

دستور جامع زبان فارسی

ہفت جلد در یک مجلد

تالیف استاد

عبدالرحیم ہمایونفستخ

بکوش

رکن الدین ہمایونفستخ



مؤسسہ مطبوعاتی علمی



دستور جامع زبان فارسی

تألیف : عبدالرحیم هما یونفرخ

ناشر : علی اکبر علمی

تیراژ : سه هزار جلد

چاپ : سوم تیر ۱۳۶۴

چاپ و صحافی :

شرکت چاپ و انتشارات علمی



محمد زکریا

ابداء کتاب

گواهی تاریخ هزار و سیصد ساله ایران (پس از حمله عرب) تنها رکن اساسی وحدت و استقلال ایران بان فارسی ادبیات فنی و فرسنگ عیسیت و سنن ملی آن بوده است. در آینده نیز تنها ضامن استقلال حافظ وحدت ملی و جغرافیای ایران بان فرسنگ آن خواهد بود. نقشی را که شاهنامه فردوسی زنده ساختن زبان فارسی و عزت ملی در صحیفه تاریخ استقلال با بجا گذارد است نگار نا پذیرد این نمونه بارزترین شاهد از این حقیقت آشکار است.

بدیهی است منگامی زبان فرسنگ فارسی میتواند خود را از دستبرد حوادث مصون دارد که قوانین آن مدون و اساس آن مبرهن باشد.

بدبختانه تا امروز اثر جامعی که شامل کلیه قوانین و اصول احکام زبان فارسی باشد تدوین نیافته و بیم آن میرفت بهرچ مرجعی که از صد و اند سال پیش در زبان فارسی راه یافته میان ستوار و اساس صحیح آنرا در هم نوردود و در برابر برای هرگونه نفوذ و ارکان استقلال را فراهم آورد.

خوشبختانه انجام این آرزو را یکی از دانشمندان مملکت با تحمل سی و هشت سال زحمت و قبول هرگونه مرارت و محرومیت بهمه گرفت بخوشی شایسته آنجا بر عمل پوشانده اینک امید قاطع است نسلهای آینده بدوست داشتن این چنین اثری جامع زبان ملی خود را از تخطل و تاراج برکنار بدارند.

رکن الدین مایون فرخ

یادداشتی بر چاپ سوم

آنچه در این موقع و مقام جای گفتن دارد اینکه: طی این مدت یعنی بیست و شش سال که از چاپ نخست این اثر می‌گذرد و با اینکه در آغاز کار از طرف حامدان و معاندان برای بی‌ارزش ساختن و بی‌قدر نشان دادن این اثر بانشر دومی مقاله بی‌سروته (که آنها را در پایان همین کتاب بچاپ رسانیده‌ام تا گویای حقیقت باشد) کوشش بعمل می‌آمد ولی از آنجا که حق و حقیقت همیشه روشنگر حقایق است. این اثر در ایران و کشورهای آنجا که بزبان فارسی سخن می‌گویند و یا در سرزمین‌هایی که در دانشگاه‌های آنجا کرسی زبان فارسی هست، مورد اقبال و استقبال قرار گرفت و امروز یگانه اثر و مرجع در این مورد است. در طی این ۲۶ سال آثاری نیز بنام دستور زبان نشر یافته که با کمال تأسف در اکثر آنها مولفانشان از این اثر بهره گرفته‌اند و تحقیقات آنرا بدون ذکر مأخذ مورد استفاده قرار داده‌اند که امیدوارم در چاپ چهارم این کتاب به معرفی و نقد آنها بپردازم و دستبرد زندگان را به خوانندگان معرفی کنم. تا تنبه و بیداری حاصل شود و بدانند که دستبرد به آثار دیگران هیچ‌گاه پوشیده و پنهان نمی‌ماند و بر اهل علم و ادب فرض است که سپاس حقوق خدمتگزاران به ادب و فرهنگ را پیوسته داشته باشند و اگر از اثری بهره می‌گیرند به ذکر خیر از صاحب اثر یاد کنند و حق را به حق‌دار واگذارند.

هنگامی که چاپ دوم دستور جامع زبان فارسی آماده انتشار گردید پدر دانشمندم نقاب خاک بر چهره تابناک کشید. در چاپ دوم بطوریکه در صفحه ۱۷-۲۱ مقدمه بر چاپ دوم آمده ده مزیت بر چاپ نخست دارد و در این چاپ تعداد ۱۴۰۵ بیت شاهد برشواهد قبلی کتاب افزوده شده که با نشانی ستاره در کنار آنها مشخص گردیده‌اند. ضمناً در چاپ دوم در ذیل صفحات توضیحات و تذکرات و پاورقی‌هایی آمده که همه از طرف این بنده نویسنده افزوده گردید و با توجه به فهرست‌های تنظیم شده و مطالب و تحقیقات آغاز کتاب و شرح حال مصنف و آنچه را که در پایان این چاپ بر کتاب افزوده شده است میتوان گفت در واقع این چاپ صورت تالیف دیگری

بخود گرفته و با توجه به توضیح صریح مولف ارجمند کتاب در صفحه یازده مقدمه و صفحه ۶۴ مقدمه دستور بقلم مولف کتاب که متذکرند «کلیه حقوق آن برای ناشر رکن‌الدین همایونفرخ محفوظ است» چاپ و نشر این اثر همچنان برای این بنده محفوظ است و گونه‌ای از تالیفات خود این جانب منظور می‌گردد.

سالیان دراز است که از سرودن شعر پرهیز دارم. درگذشت شادروان پدر ارجمندم آنچنان مرا رنجور میداشت که برای تسلی خاطر دردمندم به سرودن ایاتی چند پرداختم و این اشعار را مسکن دل درد آشنایم ساختم. با آنکه میدانم اشعاری استوار و بلیغ و فصیح نیست چون از شور و احساس خاصی سرچشمه گرفته است در این جا می‌آورم و آنرا نثار روح پرفتوح آن بزرگوار می‌سازم.

آه ای مرگ! چه بدکار و چه بی‌پروائی	آه ای مرگ! چه بیرحم و چه وحشت‌زائی
همه جا گام نهی، گام همه تلخ کنی	با حیات و حرکت هم نفس و هم پائی
از سرآغاز حیات بشری تا لب گور	هر کجا پای گذارند تو نیز آنجائی
آنچه دانیم ز تو، اصل سکوتی و سکون	مظهر نیستی و دشمن جان فرسائی
رمز اسرار سکوتی و زبان تو دگر	کس ندانست و نداند که چه می‌فرمائی

آه ای مرگ ربودی پدر پیر مرا

وای بر من که پدر رفت و بماندم تنها

ای پدر خیز و دگر ره سخنی چند بگوی	با من سوخته دل بار دگر پند بگوی
سخن از شعر لبیبی و اصول افعال	نکته‌ای چند در اطراف پساوند بگوی
سخن از رنج چهل ساله و دستور زبان	سخنی چند زاستا و زها زند بگوی
بتو گفتند خداوند سخن بودی و باز	ای سخن‌دان، سخنی چند بفرزند بگوی
از مقام سخن و وحدت و اسرار وجود	هیأت و فلسفه و ذات خداوند بگوی

آه! خاموش شدی، مرغ هزاران آوا

وای بر من که پدر رفت بماندم تنها

ای پدر! تا تو چو خورشید کنارم بودی
 پدرم بودی و استادم و یارم بودی
 تکیه گاه من و امید من و کعبه من
 در هجوم غم و اندوه حصارم بودی
 گاه گریل حوادث بمن آوردی روی
 بهترین مونس و یار شب تارم بودی
 گرم از پرتو خورشید وجودت بودم
 چمنم بودی و گلزار و هزارم بودی
 هر کس از دیدن گل روح و لطافت گیرد
 من ز تو روح گرفتم که بهارم بودی

بگلستان ارم رفتی و کردی ماوا

وای بر من که پدر رفت و بماندم تنها

چه شد آن بابل خوشگو که چو آوا می کرد؟
 غنچه از میستی و از شوق دهن و آوا می کرد
 چه شد آن لحن فرح بخش مسیحادم تو؟
 که بهر نغمه آگری معجز عیسا می کرد
 چه شد آن چشم نواز شکر سحر آمیزت؟
 «که بتأیید نظر حل معما می کرد»
 چه شد آن دست توانا و سرانگشت هنر؟
 که بهنگام طرب کار نکیسا می کرد
 چه شد آن گوهر یک دانه که در بحر وجود؟
 میدرخشید و طاب گوهر یکتا می کرد

رفتی آنجا که خبر نیست کسی را ز آنجا

وای بر من که پدر رفت و بماندم تنها

رفتی آن راه که برگشتن و پایانش نیست
 هیچکس را خبر از راه و بیابانش نیست
 وادی حیرت و گم نامی و بی سامانی است
 خود جهانی است که گم نامی و سامانش نیست
 کس ندانست و نداند که کجا خواهد رفت
 میرود قافله آنجا که خبر زانش نیست
 ره آن وادی بی نام و نشان تا ابد است
 کس بفرمان رود آنجا که بفرمانش نیست
 اشک می ریزم و افسوس که این درد فراق
 در جهان بشری دارو و درمانش نیست

رفتی و شد ز فراق مزه ام خون پالا

وای بر من که پدر رفت بماندم تنها

۱- استاد شادروان به موسیقی ایرانی احاطه کامل داشت و یلون و پیانو را شیرین می نواخت و در دستگاه همایون برده‌ئی ساخته بود و مثنوی سواوی را با آهنگ روح الارواح و ساتی نامه حافظ را با لحن دلکش و زوایی خوش میخواند.

کس ندانست که تو گوهر یکتا بودی
کس ندانست که تو کان هنر بودی و عشق
بحری از علم و ادب بودی و سرچشمه ذوق
گفته بودند که عنقا بجهان افسانه است
همچو عنقا بجهان آمدی و رفتی باز

رفتی و ماند سخن از تو چو عنقا بر جا

وای بر من که پدر رفت و بماندم تنها

ای پدر! خاک سیه منزل و ماوای تو نیست
باورم نیست که تو رفتی و در خاک شدی
باورم هست که تو زنده جاویدانی
تا سخن هست نمیرد بجهان مرد سخن
تا جهان هست و نشان از سخن نژدری است

رفتی ای مرد سخن سنج که بودی یکتا

وای بر من که پدر رفت و بماندم تنها

(دکتر کن الدین همایون فرخ)

تیرماه ۱۳۶۴

بنام خداوند بخشنده مهربان

سالی چند پیش از آنکه قدم بر مرصه هستی گذارم پدر دانشمند همت بتحریر و تحقیق دستور زبان فارسی گمارده بودند.

از آنگاه که میتوانم خاطرات کودکی خود را بیاد آورم بیاد دارم که پدرم در تمام اوقات فراغ از کار اداری در اطلاق تحریر خود در بروی غیر فرومی بست و بکار تحقیق و تتبع زبان فارسی می نشست .

باید بگویم از این رهگذر پدر بزرگوارم زبان های جبران ناپذیر مالی دیدند و چون بکارهای خصوصی و شخصی خود نمیرسیدند میلیونها ریال ثروت و املاک خود را از دست دادند آری هم تندرستی و عمر و هم مال و سرمایه خود را بر سر این اثر گذاشتند .

کتابی که اکنون از نظر شما میگردد و شامل یک هزار و دویست صفحه است محصول سی و هشت سال مطالعه و تحقیق مستمر اوست.

تنها عشق بادب و میهن عزیز بود که مولف دانشمند آنرا بر آن داشت تا سی و هشت سال عمر گرامی را بدون هیچگونه نوقح و چشم داشتی مصروف تالیف و تصنیف آن سازد.

برای آنکه مقیاس کوچکی از رنج و زحمتی که مولف این اثر بر خود هموار ساخته بدست داده باشم کافی است گفته شود که در این اثر ازدویست و پنجاه و شش تن گوینده فارسی زبان نزدیک به هفت هزار بیت شاهد آورده شده و در موارد کلی و جزئی بآثار آنان استناد شده است.

برای هر شاهی مولف ناچار بوده است اثر یکی از گویندگان را مطالعه کند تا شاهد مقصود را بدست آورد و بآن استناد جوید.

امروز دیگر چنین فرصتهایی برای کسی دست نمیدهد تا بتواند عمری در غور و بررسی و مطالعه و تحقیق بک اثر بگذارند و بگذرد چه بسا شیفتگان ادب و فرهنگ فارسی که آرزوی تنظیم و تدوین چنین اثری و یا نظایر آنرا در دماغ پرورده اند و چه بسا ممکن است که دست بکار تالیف و تحقیق هم زده باشند لکن عمر زود گذر فرصت انجام آنرا نداده و پنجاه اجل گوهر حیاتشان را در رفته است.

براستی برای مولف عالیقدر این کتاب که توفیق اتمام اثر خود را یافته اند جای بسی شکر گذاری است و این توفیق برای فارسی زبانان ایران و جهان نیز ارمغانی بینظیر و گنجینه‌ای بی‌بدیل است.

ارباب فن و استادان سخن بیش از دیگر کسان به ارزش و عظمت و اهمیت و دقت و عنق تحقیق این تالیف واقفند و بدیهی است آنرا خواهند ستود و بیش از انتظار بر ارج و عظمت آن خواهند فرود. قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری - همچنانکه باید گفت قبل از انتشار نیز بافادان سخن و گوهریان بازار فرهنگ و ادب ارزش آنرا دریافته و مولف دانشمندی را! بدریافت دو قطعه نشان درجه یک علمی مفتخر و مباهی ساخته اند

جای بسی تاسف و تاسر بود که چند سالی این گنجینه پر گهر دور از انظار طالبان علم و هنر مهجور و مستور مانده بود و هر چند گاه بیخبران زبان شیرین و غنی فارسی را زبانی بی‌قاعد میخواندند و بر آن خرده می‌گرفتند خدا را شکر که با همت یکی از دانشمندان ایران این نقص ظاهری از میان رفت و پرده از رخسار حقیقت بر گرفته شد.

باهمه کارشکنی‌ها و مشکلاتی که در چاپ این اثر نفیس فراهم آمده بود در اثر تمنی و تقاضای دانشمندان و علاقه‌مندان بادیات و استقلال ایران نگارنده کار چاپ و انتشار آن را بعهده گرفت و چون مولف ارجمند و محقق دانشمند جناب آقای عبدالرحیم همایون فرخ در اثر کهولت سن و ضعف مزاج بیمار و بستری و دیگر توانایی انجام تصحیح و چاپ کتاب آنهم کتابی نظیر این اثر را نداشتند رسماً چاپ و انتشار و کلیه حقوق آن از طرف معظم له بنگارنده واگذار گردید.

اینک لازم میدانم مختصر توضیحی برای خوانندگان ارجمند داده شود: چاپ کتب فنی در ایران با عدم وسایل بسیار مشکل و طاقت فرسات خاصه آنکه حروف چاپخانه نیز از نظر فرسودگی ریختگی پیدا کند و خوانا نباشد بهمین منظور و از نظر این محظوره متأسفانه باهمه کوششی که در چاپ کتاب بعمل آمد «چاپ اول» چاپ آن بیش از یکسال و دوماه بطول انجامید و اغلاطی پدید آمده است که ضمن غلطنامه نموده شده و از خوانندگان ارجمند استدعا دارد چون کتاب دستور جامع اثری فنی است و مطالب آن در پیرامن کلمات و حروف و لغات زبان بحث و تحقیق مینماید و دور میزند و کوچکترین انحراف و تغییر ممکن است خواننده را دچار گمراهی سازد قبل از مطالعه برابر غلطنامه اغلاط آنرا تصحیح و سپس کتاب را مورد استفاده قرار دهند.

لازم بود بعنوان سرآغاز کتاب بعضی درباره‌ی دستور زبان فارسی و چگونگی آن بنماید خوشبختانه استاد ارجمند و محقق دانشمند جناب آقای مجتبی مینوی مقاله مبسوطی در این باره در مجله وزین یغما نشر داده بودند و چون از همه لحاظ آنرا جامع و کامل دیدیم بسیار بجا و بوقع دانستیم با اجازه نویسنده محترم عیناً نقل و آنرا بجای مقدمه بگذاریم (۱)

بیست و یکم فروردین ماه ۱۳۳۷

تهران - زرگنده - رکن الدین همایون فرخ

۱۶- این مقدمه چاپ اول دستور جامع است و چون در این چاپ «دوم» بعضی پیرامون دستور زبان فارسی شده است از آوردن مقاله محققانه جناب آقای مینوی که برای این کتاب نوشته نشده بود خودداری شد،

عبدالرحیم هابونفرخ در حدود سالهای (۱۲۵۰-۱۲۵۳) در یکی از خاندانهای معروف کاشان با برصی وجود گذاشت خاندان پدرش تاشش پست همه از اهل دین و دانش بوده اند جدش حاج ملا آقا جان از مجتهدین بنام و معروف کاشان بوده است. پدرش حاج محمد حسین پزشکی حاذق بود و ضمناً بکار تجارت هم میپرداخت و برای اینکه از هر خرمنی خوشه ای اندوزد بعنوان تجارت سیاحت پرداخت و سالها در هندو چین- ترکستان روسیه- قفقاز - عربستان و قسمتی از ایران بسیر آفاق و انفس مشغول بود - مادرش از خاندان معروف شیبانی است و تاریخ خاندان استاد نیز در تاریخ بنی شیبان تالیف مجیر- الدوله شیبانی آمده است.

دانش مجیر الدوله شیبانی از دانشمندان بنام عصر قاجار است که سالها معاونت وزارت انطباعات را بعهده داشت است.

استاد عبدالرحیم هابونفرخ در طفولیت پدر خود را از دست داد و تحت سرپرستی دانی دانشمندش قرار گرفت.

تحصیلات مقدماتی را در کاشان و سپس بانظارت شادروان مجیر الدوله شیبانی در تهران نزد استادان زمان بتکمیل آن پرداخت مدتی هم در دارالفنون برای فرا گرفتن زبان انگلیسی نزد دکتر بازیل تلمذ کرد و چندی هم برای تکمیل آن در مدرسه آمریکاییها بتحصیل پرداخت.

براهنمایی شادروان میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل آزاد مرد بنام مشروطیت دو سال نزد شادروان علامه زمان محمد قزوینی بتکمیل ادبیات عرب همت گماشت و از محضر آن فقید سعید استفاضه و استفاده کرد.

در بیست و یک سالگی زمانیکه مرحوم ندیم السلطان (میرزا محمد آخوند) وزیر

انطباعات ناصرالدین شاه بود بسمت مترجم رسمی زبان انگلیسی وزارت انطباعات استخدام گردید و در سالنامه های آن زمان نام ایشان جزو مترجمین رسمی ثبت است.
باید گفت: شادروان عبدالرحیم همایونفرخ از عنفوان جوانی با مطالعه آثار ادبی فارسی- انگلیسی و عربی به تکمیل معلومات خود پرداخته است. هنگامیکه دکتر میلیسپو نخستین بار بایران آمد مترجم انگلیسی اداره کل عایدات گردید و پس از چندی بریاست اداره کل حسابداری سرویس حمل و نقل دولتی انتخاب شد. چندی نیز مأمور رسیدگی بحساب کمپانی مختلط آلمانی وانگلیسی که عهده دار ساختن راه آهن سراسری بودند شد و در اثر حسن خدمت از طرف اعلی حضرت فقید مورد تقدیر قرار گرفت و بدریافت پاداش مفتخر گردید چندی نیز جزو جمع کل آذربایجان را بعهده داشتند.

در سال ۱۳۱۷ به پیشنهاد جناب آقای علی اصغر حکمت به ضویت فرهنگستان ایران انتخاب شدند.

شادروان عبدالرحیم همایونفرخ بادییات زبان فارسی عشق میورزیدند و اوقات فراغت از کار را پیوسته به مطالعه و تحقیق میگذرانید آثاری که از ایشان بجامانده محصول زحماتی است که در اوقات فراغت از اشتغال بکارهای اداری فراهم آورده و در حقیقت نتیجه کار ساعتی است که حقا باید با استراحت میپرداخته اند.

عبدالرحیم همایونفرخ برخلاف کسانی که کارهای ادبی و تالیف و تصنیف را وسیله انتفاع مادی قرار میدهند سرمایه وهستی خود را در این راه گذاشت و چون جز بکتاب و مطالعه بامور دیگری توجه نداشت میلیونها املاک و اموال او را شایدان از دستش بدر آوردند.

بطوریکه در مقدمه چاپ اول دستور جامع آمده است اینجانب محصول ۴۳ سال عمر شریف استاد را با همه مشکلاتی که در پیش بود بچاپ رسانید و چون آرزومند بود که استاد نشر اثر گر آنقدر خود را در زمان حیات ببیند و این آرزو را بخاک نبرد از درگاه ایزد متعال سپاسگذار است که توفیق این آرزو را نصیب فرمود.
پس از چاپ دستور جامع که با استقبال بینظیری روبرو شد دانشمندان و طالبان علم

و ادب زحمات استاد را ستودند و بیزرگداشت معظم له پرداختند در محافل ادب و فرهنگ سخن از دستور جامع و تقدیر و سپاس از منصف بزرگوار آن بود.
در اسفندماه ۱۳۳۷ از طرف وزارت محترم دربار شاهنشاهی اطلاع دادند که استاد برنده جایزه اول سلطنتی است.

روز اول فروردین سال ۱۳۳۸ استاد افتخار شرفیابی به پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی یافت و مورد تفقد و تقدیر خاص اعلیحضرت همایون شاهنشاه قرار گرفت و استاد از قدرشناسی و تقدیر و تشویق شاهنشاه پیوسته شادمان و شادکام بود.



شادروان عبدالرحیم همایون فرخ جز دستور جامع آثار دیگری نیز فراهم آورده است که بیشتر آنها بچاپ رسیده است.
استاد در شعر نیز دستی داشت و آثار منظومی هم دارد از جمله کتابی انتقادی است بنام «تاکستان»
آثار دیگر استاد:

۲- سفر بختیاری که در تاریخ بختیاری بچاپ رسیده است و اخیراً نیز این کتاب که بهمت سردار اسعد بختیاری چاپ سنگی شده بود وسیله بانوی فاضله انگلیسی میس لبتن بزبان انگلیسی ترجمه شده است.

۳- نمایشنامه عمرولیت و هشت فرشته که بنسبت هفتصدمین سال تألیف گلستان و بوستان تألیف ساخت که در میان تمام نمایشنامه‌هاییکه بدین منظور نوشته شده بود ممتاز شناخته شد و بچاپ رسیده است.

۴- داستان تاریخی «افشین» که اصل آن بیش از هفتصد صحیفه بود و چون نسخه خطی آنرا سرقت کردند استاد بخواهش نگارنده مختصری از آنرا برشته تحریر آورد که بچاپ رسیده است.

۵- هیئت جدید که جزو انتشارات مجله اخگر بچاپ رسیده

۶- آئین نگارش که « « « «

۷- فرهنگ لغات رسته‌ای انگلیسی-فارسی و فارسی-انگلیسی-در علوم مختلف-
«هنوز بچاپ نرسیده است.»



استاد عبدالرحیم همایون فرخ چند سال اخیر عمر بیمار و بستری بودند و سرانجام در ۱۷ تیرماه ۱۳۳۸ دچار سکنه مغزی شدند و با همه کوششی که بعمل آمد معالجه موثر نیفتاد و روز شنبه نوزدهم تیرماه ۱۳۳۸ یک ساعت بعد از ظهر چشم از جهان فرو بستند و در بسترابدی خود در امامزاده عبدالله آرامیدند.

گویندگان بنام معاصر قطعانی منضمین تاریخ در گذشت استاد سرورند که دو قطعه برگزیده آنرا یادگار در این صفحات ثبت میکنیم. ماده تاریخ شاعر شهیر و محقق ارجمند آقای احمد گلچین معانی بر لوح مزار استاد نیز حک گردید.

چهارده

انر طبع شاعر عالیقدر و محقق ارجمند آقای احمد کلچین معانی

چونام خود آثار جاوید هشت	همایون فرخ، ز فرخ سرشت
بگیتی یکی نام مشهور یافت	زدستور جامع، چودستور یافت
رسیدش، که پیمانہ لبریز گشت	بیزم جهان، دور هفتاد و هشت
وزین غم، سخن راسیه پوش کرد	سخنور سخن را فراموش کرد
خداوند دستور مشهور بود	شد آنکو خداوند دستور بود
طلب سال تاریخ استاد کرد	چودل در غمش ناله بنیاد کرد

وزین تعمیه مدعا شد پدید

«خداوند دستور» «دم» در کشید
 $۱۳۳۵ + ۴۴ = ۱۳۷۹$

انر طبع ادیب ارب شاعر توانا آقای ورتنا

رفت دریغا یکی ادیب خردمند
وزره جانش اجل غبار بدن رفت
گازدم پاکش زبان پارسی ناب
زنده شد و رونق و طراوت پذیرفت
طاق بد از همگنان از آنکه همه عمر
یار خرد بود با روان ادب جفت
سال به هفتاد و هشت برد و حدیثی
جز که زدانش نه هیچ گفت و نه بشنفت
فقه لغت را امام آمد و نشکفت
گر که ز فکرش بسی حدائق بشکفت
گوهر تحقیق و بحث یش ز چل سال
گوهری دانش و تتبع وی سفت
تا که زدستور «جامعش» به جهانی
مشک پراکند و خود بخاک سیه خفت
خفت یکی در درون خاک و چه بسیار
دیده که بیدار ماند و جمع که آشت
مرغ «همایون» نوای دلکش بگذاشت
طالع «فرخ» زدوستان رخ بنهفت
سال وفاتش چنین ز قلب نوان خاست
«قلب جهان ادب بترک جهان گفت»
۱۳۷۹

مقدمه ناشر بر چاپ دوم دستور جامع

خدارا شکر گذار است که توفیق یافت چاپ دوم دستور جامع زبان فارسی تصنیف استاد عالیقدر عبدالرحیم همایونفرخ را با مزایایی بیشتر از چاپ نخست، منتشر سازد. بطوریکه در چاپ نخست متذکر شد بعللی که ذکر آنرا زاید میدانم چاپ نخستین چنانکه باید و شاید منقح و نفیس از کار در نیامد و اغلاط فراوانی داشت که اگر بنا بوده اصلاح در غلطنامه آورده شود غلطنامه از پنجاه صفحه تجاوز میکرد.

آنچه مسلم است، چاپ دستور جامع و نشر آن با آنهمه اغلاط بمراتب بهتر و پسندیده تر از آن بود، که بچاپ نمیرسید و احیاناً دست تطاول زمان بر آن راه میافت و اثری از آن بر جای نمی ماند.

با چاپ و نشر آن، تصحیح اغلاط چاپی امکان داشت، لکن اگر بچاپ نمیرسید و اصل آن از میان میرفت دیگر دسترسی بر آن امکان پذیر نبود.

امروز مامتن این دستور بینظیر را که محصول چهل و سه سال عمر يك فرد محقق و مبتکر و دانشمند بوده است در دست داریم و تکمیل این اساس و شالوده عظیم برای آیندگان کاری سهل و آسان است.

مهم باینکه اساس کاری اصیل و صحیح بوده است که انجام گردیده است اینک که چاپ دوم آن نثر می باید مایه کمال تأثر و تأسف است که مصنف عالیقدر آن نقاب خاک بر چهره کشیده و از میان ادب دوستان رخت بوازد خاموشان برده است.

اینکه مزایای چاپ دوم را باختصار می آورم.

۱ - در این چاپ کوشش بسیار بجا آورده شده است که اغلاط چاپ اول را در بر نداشته باشد و میتوان گفت از این لحاظ هیچ با چاپ اول قابل مقایسه نیست. لکن نباید تصور کرد که این چاپ هم خالی از اغلاط مطبعی است زیرا این امر پرهیز ناپذیر است و باید گفت ممکن نیست در زبان فارسی با وسائلی که امروز در دست است کتابی بچاپ برسد که بیغلط باشد آنهم کتابی نظیر دستور جامع که نچاپ آن لااقل یکسال بطول میانجامد! در چاپ کتب با وسائلی فعلی ممکن نیست از مغلوط شدن کتاب جلوگیری کرد برای اطلاع خوانندگان یکی دو مورد را یاد آور میشود که از اختیار مصحح خارج است.

پس از اینکه هر ۱۶ صفحه کتاب چیده میشود و مصحح آنرا پنج بار - «بلی پنج بار» تصحیح میکند و اجازه چاپ میدهد صفحات چیده شده کتاب برای چاپ به ماشینخانه میرود و در آنجا صفحه بندی ها آماده برای چاپ میگردد و در این هنگام دور صفحات چیده شده کتاب را که بانج پیچیده اند نخهارا باز میکنند تا در صفحه فلزی ماشین چاپ بینندند.

ضمن انجام این عمل وقتی در روی صفحه فلزی ماشین و صفحه بندی مجدد در ماشین چاپ جامیدهند چه بسا که حروفی از میان صفحات کتاب خارج میشود و کارگر ماشینخانه بدون توجه باینکه این حروف خارج شده متعلق بکدام کلمه و یا در کدام سطر است آنرا در جایی از کتاب با اصطلاح جابجا میکند. و کتاب بهمین صورت بچاپ میرسد و در این موارد است که مثلا «سعدی» حفدی میشود و در همین چاپ در صفحات ۲۷۱۰ - کیا - سطر سوم - ص ۲۶۶ - س ۱۲ باران ص ۲۸۸ س ۵ ساوند ص ۲۲۲ - س ۱۸ و س ۲۰ ششم و پنجم جابجا شده اند و ده ها مورد دیگر -

از این قبیل موارد است که میبینیم کلمات تغییر مکان و شکل و صورت داده اند و بدیهی است مصحح در پیش گیری از این وقایع عاجز است.

کتابی نظیر دستور جامع که از هزار صفحه متجاوز است چاپ آن نزدیک بیکسال بطول میانجامد و اگر حروفی که در اول برای چاپ کتاب اختصاص داده اند نو کار نکرده باشند مهاد طی بیکسال کار مداوم فرسوده میشود و حروف فرسوده در ضمن چاپ له میگردند و نقطه های آن با اصطلاح «مبپرد» و در چاپ نیگیرد و در این صورت اغلاطی پدید میآورد. با این توضیح

مختصر در چاپ دوم دستور جامع اغلاطی که وجود دارد از این قبیل است

۳- در چاپ دوم هفت جلد از یکدیگر جدا گانه با سرصفحات مشخص چاپ شده است و مراجعه کننده به سہولت میتواند ہر يك از مجلدات ہفت گانہ کہ نیاز دارد مراجعہ کند .

۴- ہر شواہد کتاب با موافقت مولف ارجمند کتاب افزودہ شدہ است و در این چاپ تعداد ۱۴۰۵ بیت اضافہ ہر چاپ اول شواہد دارد کہ با علامت «۵» شواہد جدید مشخص گردیدہ اند .

۵- شواہد بیشتر از گویندگان انتخاب شدہ است کہ در چاپ اول نبودہ اند و در این چاپ از آثار ۲۵۰ نفر از گویندگان و نویسندگان آورده شدہ است کہ در چاپ اول از آنان آثار آورده شدہ است و اینک رو بہ مرفقہ از ۵۰۸ نفر گویندہ و نویسندہ در دستور جامع، اثر شواہد آورده شدہ است . کہ رو بہ مرفقہ جمع ابیات و امثلہ بالغ ہر ۸۱۸۶ بیت میگردد .

۶- فہرست جامعہ از مطالب دستور جامع بترتیبی کہ در کتاب چاپ شدہ است باز کر صفحات تنظیم گردیدہ است کہ کار مراجعہ کنندگان بدستور را آسان میکند و میتواند با مراجعہ بفرست مطلب و موردی را کہ میخواہند سہولت در کتاب بیابند .

۷- فہرست کاملی از گویندگان و نویسندگان تہیہ گردیدہ کہ از صفحہ ۱۱۰۰ تا صفحہ ۱۱۳۰ بالغ گردیدہ و آثار ہر يك از نویسندگان و گویندگان و شمارہ صفحاتی کہ آثارشان در آن بہ چاپ رسیدہ است مشخص گردیدہ است .

۸- مقدمہ ای آورده شدہ است کہ شامل فہرست کامل از کتب دستوری است کہ در زبان فارسی تا کنون برشتہ تحریر آمدہ است .

۹- شرح حال مصنف عالیقدر دستور جامع

۱۰- لمستی از نظرات جراید و معجلات در پایان کتاب بہ چاپ رسیدہ است .

۱۱- چون یکهزار و چهارصدیت بانضمام حواشی بر مطالب متن افزوده گردیده و دو فهرست و شرح حال و مقدمه و تقریظ و انتقاد علاوه بر مطالب چاپ اول بر آن اضافه شده است از نظر اینکه حجم کتاب بیشتر از حد متداول نشود و بهای کتاب با افزوده شدن بهای چاپ و کاغذ نسبت به چاپ گذشته افزایش نیابد. شواهد را با حروف ده چیده اند که از این نظر صرفه جویی در مقدار صفحات شده باشد و اگر جز این هی بود صفحات کتاب حاضر بالغ بر یکهزار و پانصد صفحه میشد.

۱۲- کوشش شده است در موارد لزوم کلمات با حروف معرب باشد

نظری بدستورهای نوشته شده

تا قبل از اینکه دستورهایی (صرف) برای مدارس تالیف شود معلمان و مدرسان و از طرفی طلاب و دانش آموزان و دانش پژوهان برای فرا گرفتن فواین زبان مادری خود نمیدانستند به چه کتابی و چه مرجعی مراجعه کنند و سرمشق و الگوی آنان در بکار بردن قوانین زبان یا توجه به آثار متقدمین و یا توجه به صرف و نحو زبان عربی بود و اغلب صرف و نحو زبان تازی را معیار و مقیاس قرار میدادند و زبان فارسی را زبانی بیقاعده و بدون دستور میدانستند.

در زبان فارسی مانند زبان عربی صرف و نحو مدون و مکملی وجود نداشت که بنام بشناسند و برای طالبان علم و ادب مرجع شناخته شده باشد.

اما قبول اینکه زبان فارسی زبان بیقاعده و اصول و قانون است و یا در این زبان کتبی در صرف و نحو تدوین و تالیف نیافته قولی بی وجه و غیر قابل قبول مینمود.

باتجسس و تحقیق آشکار شد که در زبان فارسی کتبی درباره‌ی زبان و قواعد آن تالیف و تدوین گردیده بوده است و هنوز نسخ خطی معدودی از کتبی که در قرن نهم و دهم نوشته شده است در کتبخانه‌های معروف جهانی وجود دارد.

از طرفی چگونه میتوان قبول کرد زبانی که دو هزار سال سابقه ادب و فرهنگ دارد و نویسندگان و دانشمندان آن برای زبان عربی صرف و نحو نوشته‌اند برای زبان خودشان دستور و قاعده‌ای تدوین نکرده باشند؟

وانگهی اگر در این زبان قانون و قاعده و اصول مدونی وجود نداشته است چگونه نویسندگان و گویندگان بنام پارسی زبان از قرن سوم تا قرن نهم آنچه گفته و نوشته‌اند همه بر یک قاعده و روش و اصول می‌باشد و قواعدی را که مراعات و بکار برده‌اند یکسان و یکنواخت است؟!

دستور جامع بهترین گسواه این مدعاست زیرا قواعد و این زبان را از خود زبان و آثار گویندگان بنام آن استخراج و استقراء و استدراک کرده است و نشان میدهد که قوانینی که در زبان حکومت میکند گویندگان و نویسندگان آن همه بر آن مستحضر و آنرا یکسان بکار برده و منظور و مراعات کرده‌اند؟

وانگهی چگونه ممکن است زبانی که دارای ایچه گنجینه‌های نفیس از شعر و نثر است و حتی نویسندگان در باره قوانین شعر و زیبایی لفظ کتابها نوشته‌اند در باره اصل و اساس زبان که صرف و نحو آن باشد اثری پرداخته باشند قطعی است که کتبی در این زمینه و دانش وجود داشته که از میان رفته است و چه بسا ممکن است مانند ترجمان البلاغه از کنار و گوشه کتابخانه‌های خصوصی روزی تقاب از چهره برگیرد و رخساره عیان سازد .

مثلا از جمله آناری که «بجامی» نسبت میدهند و نام میبرند یکی صرف و نحو زبان فارسی است ولی این اثر تا کنون دیده نشده است و ممکن است روزی بدست آید و بطوری که میدانیم جامی اکثر آناری را که بوجود آورده مانند نفعات الانس تکمیل و بسا پیروی از آثار گذشتگان است چه بسا که در این مورد نیز نظر بر اثری که سال داشته است و همچنین تألیف صرف و نحو را به ابراهیم ابن احمد نسبت میدهند که دیده نشده است و همچنین نحو است

که بزبان عربی برای فارسی نوشته شده است . و تاریخ تحریر نسخه آن مورخ ۱۹۵۷ است که در کتابخانه علی امیرافندی ضبط است، از جمله آثار موجود در صرف و نحو زبان یکی لسان القلم در شرح الفاظ عجم تألیف عبدالقهار بن اسحق شریف است که آن را در سال ۸۶۱ تألیف کرده است و نسخه خطی آن نزد استاد اجل علامه عالی‌مقام مخدومی جناب آقای جلال الدین همایی موجود است .

و بطوریکه از یادداشت‌های استاد ارجمند معقق دانشمند جناب آقای مجتبی مینوی مستفاد میگردد در کتابخانه‌های ترکیه کتبی در دستور زبان فارسی وجود دارد که تاریخ تألیف آنها متعلق به قرن یازدهم و دوازدهم است از جمله شرح مفتاح الدربه من قواعد الفرس تألیف مصطفی عصام الدین الحسین نقشبندی مدرس که در سال ۱۱۶۳ تألیف گردیده و بزبان ترکی است و تکملة الفارسی تألیف قطب علی و وسیلة المقاصد تألیف خطیب رستم مولوی و تحفة الهادی قواعد فارسی تألیف محمد بن حاجی الیاس الزبیلی .

بانوجه بآنچه گفته شد چگونه میتوان پذیرفت که از قرن نهم تا قرن سیزدهم بیش از صد جلد کتاب در صرف و نحو زبان فارسی - در هند و ایران و بیروت و مصر و ترکیه تألیف شده باشد و قبل از آن حتی يك جلد هم نوشته و تألیف و تدوین نیافته باشد ؟؟

نکته قابل توجه و تعمق و دقت اینست که چرا با در دست داشتن بیش از صد جلد صرف و نحو زبان فارسی که از قرن نهم به بعد در دست است هیچیک از آنها عمومیت نیافته و نویسندگان و دانشمندان فارسی زبان از وجود اکثر آنها بی اطلاع بوده‌اند و بآن مراجعه و اقبال نیکرده‌اند ؟

این علت را باید از خود دستورها دانست و در خود صرف و نحو ها جستجو کرد . با مراجعه به مستورهای موجود در می‌یابیم که نویسندگان آن، با همه زحمت و رنجی که در تألیف بر خود هموار ساخته‌اند و کوشیده‌اند با تألیف و تدوین صرف و نحو خدمتی انجام دهند چون در تألیف و تصنیف به استقصا و استقراء در زبان بلل همت نکرده‌اند و بیشتر توجهشان بقواعد و مبانی و اصول زبان عربی بوده است و اکثر در تألیف خود بقسمتی از صرف و یا

نحو توجه داشته‌اند و تحقیق و تتبع در يك قسمت مثلا فعل یا اسم یا مصدر را وجهت ساخته‌اند برای طالبان علم و ادب مفید و مرجع نیتوانسته است قرار گیرد و بهین علت مهجور مانده و از آنها اقبالی نشده است.

صدی نود کتبی که در صرف و نحو زبان فارسی نوشته شده است از ۱۵۰ صحیفه تجاوز نمیکنند و بدیهی است آنچه در صد صحیفه گرد آید نمیتواند برای زبان وسیع و فصیح و برداشته و بلیغ و عمیق فارسی رسا و کافی و جامع باشد.

برای علاقمندان بدستور زبان فارسی و تکمیل دستور جامع بجامیداند که فهرستی کامل از دستورهای زبان فارسی که از آن اطلاع داریم در اینجا بیاوریم لازم بتذکر است که در تنظیم این فهرست از فهرست محقق ارجمند آقای ایرج افشار که در فرهنگ ایران زمین منتشر ساخته‌اند و همچنین از فهرست آقای خانبا با مشار و از فهرستی که خود فراهم آورده استفاده گردیده است:

۱- ارمغان آصفی

۲- زبان آموز فارسی: برای یگانگان تالیف آقای احمد آرام منطبقه دمشق سال ۱۹۵۱ میلادی ۱۵۲ صحیفه

۳- دبستان پارسی بتالیف میرزا حبیب اصفهانی متوفی ۱۳۱۵ چاپ استانبول سال ۱۳۰۸ قمری ۱۳۵ صحیفه

۴- زبده در قواعد فارسی: تالیف محمد نجیب انطاکی چاپ بولاق ۱۳۰۰ قمری ۳۹ صحیفه

۵- دستور پارسی آموز: تالیف عبیدالله ابن امین الدین احمد سهروردی- لکهنو- آکره ۱۸۷۷ میلادی ۸۵ صحیفه

۶- دستور زبان- عربی بفارسی تالیف کاظم موسی شوشتری نجفی- چاپ بغداد ۱۳۴۶ قمری قطع جیبی ۱۱۴ صحیفه

۷- دستور زبان: مجمع الرسائل ادبی تالیف حاج محمد کریمغان ابن ابراهیم کرمانی سال ۱۲۷۵ قمری ۵۶ صحیفه

- ۸- زبان آردا: دستور زبان فارسی و فرانسه تالیف محمد علی تقوی معلم ۱۳۱۲ شمسی رقمی
 ۷۹ صحیفه
- ۷- شرح جواهر التریب تالیف شیخ حیدر علی .
- ۱۰- قواعد فارسی: تالیف روشن علی جوانپوری انصاری چاپ لکهنو سال ۱۸۰۰
 میلادی
- ۱۱- قواعد صرف و نحو فارسی: تالیف عبدالکریم بن ابی القاسم ایروانی معروف
 به ملاباشی چاپ تبریز سال ۱۲۶۲
- ۱۲- قانون زبان فارسی: با اشتقاق کلمات عربی تالیف عباسقلی ابن میرزا محمد
 بادکوبه ای چاپ تغلیس ۱۲۴۷ قمری
- ۱۳- فرهنگ فارسی صورت الفبائی افعال فارسی: تالیف محمد عبدالحکیم مولوی میرتهه
 چاپ ۱۸۷۶ میلادی ۵۸ صحیفه
- ۱۴- تنبیه العیاب: تالیف محمدحسین بن مسعود بن عبدالرحیم انصاری چاپ اسلامبول
 ۱۲۹۸ قمری ۱۳۸ صحیفه
- ۱۵- قواعد فارسی: تالیف علی روشن چاپ کلکته ۱۸۲۸ میلادی ۵۱ صحیفه
- ۱۶- دیرعجم: تالیف اصغر علی روحی چاپ لاهور سال ۱۹۳۶ میلادی این کتاب در
 باره معانی و بیان و بدیع است و چند بحث مختصر هم در دستور زبان فارسی دارد .
- ۱۷- براهین المعجم فی قوانین المعجم: تالیف محمد تقی سپهر چاپ تهران سال ۱۲۷۲
 قمری ۱۶۳ برک
- ۱۸- مفیض فارسی: تالیف محمد عبدالله بلگرامی چاپ لکهنو ۱۸۷۴ میلادی
 ۶۸ صحیفه
- ۱۹- ناصر العیاب: تالیف مصطفائی ۳۵ صحیفه
- ۲۰- گنجینه هنر: تالیف حسن صبغی چاپ استانبول ۱۲۸۲ قمری

- ۲۱- لسان العجم: تالیف میرزا حسن طالقانی (در این کتاب جثی هم از دستور شده است) چاپ تهران ۱۳۰۵ قمری ۲۶۳ صحیفه
- ۲۲- دستور زبان فارسی باردو: تالیف جلال الدین احمد جعفر رئیس (دو جزء) چاپ اه آباد ۱۹۲۴ میلادی
- ۲۳- دستور سخن: تالیف میرزا حبیب اصفهانی چاپ اسلامبول ۱۲۸۷ قمری ۱۷۸ صحیفه
- ۲۴- دستور چه: دردنچی طبعی (ترکی) تالیف میرزا حبیب اصفهانی ۱۳۱۳ قمری ۹۶ صحیفه
- ۲۵- گرامر فارسی: تالیف عبدالواسع حسینی چاپ لکهنو ۱۳۱۳ قمری ۶۸ صحیفه
- ۲۶- الفارسیه بلا معلم: تالیف ابراهیم فضلی چاپ بیروت ۱۹۴۹ میلادی ۱۵۶ <
- ۲۷- اشرف القوائین فارسی: تالیف سید اشرف علی گلشن آبادی چاپ بمبئی ۱۸۷۶ میلادی ۱۰۳ صحیفه
- ۲۸- مصدر الافعال: تالیف سید اشرف علی گلشن آبادی چاپ بمبئی ۱۸۷۰ میلادی ۶۹ صحیفه
- ۲۹- قانون صجم: تالیف میرزا حسن عکاس چاپ شیراز ۱۳۳۲ قمری ۲۲۳ صحیفه
- ۳۰- دستور حسن: تالیف محمد حسن ادیب هروی چاپ مشهد ۱۳۱۶ شمسی
- ۳۱- فارسی یاد بگیرید: تالیف دکتر سلیم نیساری چاپ اقبال ۱۳۳۴ شمسی ۷۲ صحیفه
- ۳۲- دستور زبان کاشف: تالیف غلامحسین کاشف چاپ استامبول ۱۳۲۸ قمری ۳۳۳ صحیفه
- ۳۳- دستور زبان سهراب زندپور چاپ سال ۱۳۳۴ شمسی ۷۲ صحیفه
- ۳۴- < < فارسی تالیف امیرمهدی آذربزدی ۱۳۳۱ شمسی
- ۳۵- < < < < محمد دبیریم ۱۳۲۹ < ۲۴ صحیفه
- ۳۶- دستور زبان: تالیف دکتر عبدالرسول خیام پور طاهباز زاده تبریز ۱۳۳۳ شمسی

شمسی ۱۵۴ صحیفہ

۳۷۔ دستور زبان دری: تالیف دری چاپ تبریز ۱۳۴۸ قمری قطع جیبی ۶۵ صحیفہ

۳۸۔ دستور زبان نوبری: تالیف ابراهیم ادیب نوبری چاپ سال ۱۳۳۴ قمری قطع

جیبی ۱۴۴ صحیفہ

۳۹۔ دستور زبان نوبری تالیف ابراهیم ادیب نوبری جلد دوم ۱۳۳۴ قمری قطع

جیبی ۴۸ صحیفہ

۴۰۔ دستور زبان: تالیف دکتر ایرج دهقان چاپ سال ۱۳۳۲ قطع رقمی ۶۳ صحیفہ

۴۱۔ دستور نوین: تالیف ادیب طوسی چاپ سال ۱۳۱۲ شمسی ۱۲۱ صحیفہ

۴۲۔ معلم الاطفال تالیف احمد حسین آخوندزاده چاپ تفریس ۱۲۹۷ شمسی

۴۳۔ بحر الفوائد تالیف شیخ حیدر چاپ دکن ۱۳۱۲ قمری ۹۰ صحیفہ

۴۴۔ گرامر: تالیف عطاء اللہ چاپ کلکتہ ۱۲۴۴ قمری ۸۰ صحیفہ

۴۵۔ نبراس المدارس لمعرفة السان فارسی: تالیف شیخ محمود سنندجی کردی چاپ

مصر ۱۳۵۶ قمری ۱۰۹ صحیفہ

۴۶۔ موارد المصادر تالیف ابوالنصر سعید علی حسن خان (بعث در مصادر فارسی است

قطع) چاپ آکرہ ۶۴۰ صحیفہ

۴۷۔ عین الفوائد تالیف عین الدین بن علی چاپ بمبئی ۱۳۱۵ قمری ۶۴ صحیفہ

۴۸۔ دستور پارسی آموز: تالیف عبید اللہ بن امین الدین احمد (از یاد داشتهای

استاد مینوی)

۴۹۔ القواعد الاساسية لدراسة الفارسية: تالیف ابراهیم امین الشواربی چاپ قاہرہ

۱۹۴۹ میلادی ۳۱۲ صحیفہ

۵۰۔ نہایة التعليم: تالیف حسن رشیدیہ چاپ تہران ۱۳۱۸ قمری ۱۶۸ صحیفہ

۵۱۔ رسالہ مختصر القواعد: تالیف سیتاراما چاپ لکھنؤ ۱۸۸۰ میلادی ۳۲ صحیفہ

۵۲- نهج الادب : تأليف حكيم عبدالفتنى خان صاحب رامپورى چاپ لكهنؤ ۱۹۱۹

ميلادى

۵۳- نهايت التعليم : تأليف مرتضى رازى چاپ اسلامبول ۱۳۱۵ قمرى ۱۶۸ صحيفه

۵۴- تعليم لسان فارسى : تأليف حسين دانش چاپ اسلامبول ۱۳۳۱ قمرى

۹۹+۶۰+۱۳۸ صحيفه

۵۵- مناظر القواعد: تأليف ادواردسل (See) ۱۸۷۸ ميلادى ۱۲۸ صحيفه

۵۶- زبدة القوانين : < < < ۱۹۱۰ « ۶۰ <

۵۷- مفاتيح الدرر في اثبات القوانين الدرر: نسخه خطى تأليف مصطفى ابن ابي بكر -

السيواسى تاريخ تأليف ۱۲۴۳ قمرى ۲۳ برك (كتابخانه استاد مينو)

۵۸- صدقاعده املاء : وانشاء تأليف غلامحسين صالحى علامى چاپ تهران (در قواعد

انشاء و املاء و مختصرى ذر صرف) چاپ ۱۳۳۲ شمسى ۱۱۸ صحيفه

۵۹- رساله در نحو فارسى: تأليف اما بخش صهبانى چاپ كانپور سال ۱۸۸۰ ميلادى

۸۱ صحيفه

۶۰- ضوابط فارسى - صرف و نحو تأليف عبدالعق دهلوى بزبان اردو ۱۸۶۹

ميلادى ۸۱ صحيفه

۶۱- قواعد الصبيان: تأليف محمد باقر تاجار چاپ تهران ۱۳۲۰ قمرى ۹۰ صحيفه

۶۲- قواعد ضوابط زبان فارسى: تأليف عبدالرشيد خان بن عبدالغفار <

۶۳- دستور زبان فارسى: تأليف على اكبر قويم چاپ تهران ۱۳۱۶ شمسى ۶۸ صحيفه

۶۴- نهر الفصاحت: تأليف محمد حسين ميرزا قتيلى چاپ لكهنؤ ۱۹۰۰ ميلادى <

۶۵- تكلمة الفارسى: تأليف قطب على (از يادداشتهاى استاد مينو)

۶۶- دستور زبان فارسى: دو جلد تأليف استادان : همائى - فروزانفر - بهار - ياسمى

قريب - جلد اول ۱۵۰ صحيفه جلد دوم ۱۷۰ صحيفه - سال ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ شمسى

۶۷۔ ہفت گل (منظوم) قواعد فارسی سراینده کامتا پرشاد چاپ لکھنؤ ۱۷۸۹
میلادی ۲۳ صحیفہ

۶۸۔ بدیع الصرف تالیف کاووس خان چاپ سال ۱۸۴۸ میلادی ۴۹ صحیفہ

۶۹۔ فارسی تکلم سی (ترکی و فارسی) چاپ قسطنطنیہ ۱۲۶۲ قمری ۷

۷۰۔ کاف نامہ: تالیف سید احمد کسروی تبریزی ۴۲ صحیفہ

۷۱۔ دریای عقل۔ بحث در بارہ فعل در زبان فارسی تالیف گانگا پرشاد ابن دولاچند

چاپ لکھنؤ ۱۸۷۴ میلادی ۳۷ صحیفہ

۷۲۔ وندہای فارسی: تالیف محمد المولو امی (چند جزوہ جمعاً) ۲۱۶ صحیفہ

۷۳۔ چہار شربت: تالیف محمد حسن میرزا چاپ لکھنؤ ۱۸۸۷ میلادی ۱۱۲ صحیفہ

۷۴۔ قند پارسی: تالیف سیف الدین معلانی (این کتاب راجع بہ حروف و اسم۔

مصطلحات۔ کلمہ و کلام بحث میکند)۔ ہفت باب است چاپ بمبئی۔ ۱۹۲۲ میلادی جمعاً

۴۳۲ صحیفہ

۷۵۔ کیف تعلم اللغة الفارسیہ: تالیف حسین محقق چاپ قاہرہ۔ ۱۹۳۹ میلادی

۱۰۲ صحیفہ

۷۶۔ عزیز المصادر: تالیف محمد عبدالعزیز چاپ لکھنؤ ۱۸۷۷ میلادی ۲۴ صحیفہ

۷۷۔ آغاز فارسی: تالیف محمد عبدالحکیم در بارہ فعل فارسی چاپ ۱۸۷۲ میلادی

۳۲ صحیفہ

۷۸۔ مخزن القواید یا خزائن الاصول: تالیف محمد فائق ابر غلام حسین چاپ لکھنؤ

۱۸۴۴ میلادی ۱۸۲ صحیفہ

۷۹۔ صفوۃ المصادر: تالیف محمد مصطفیٰ ابن محمد روشن (در بارہ مصادر است) چاپ

کانپور ۱۲۹۵ قمری

۸۰۔ تحقیق القوانین: تالیف معی الدین چاپ ۱۲۶۳ قمری

۸۱۔ حسن القواعد (بزبان اردو) تالیف محمد نجف علیخان مراد آبادی چاپ ۱۸۹۵

- ۸۲- قواعد الفارسیه (ترکی) تألیف شیخ مراد افندی چاپ اسلامبول ۱۲۶۲ قمری
 ۷۴ صحیفه
- ۸۳- میزان فارسی یا بعضی قانونات فارسی (۱) تألیف جمال الدین حسین ابن سید
 نورالله مرعشی شوشتری- چاپ عظیم آباد هند ۱۱۶۵ قمری
- ۸۴- خواجه لسان: ترکی تألیف محمد رفعت مناسترلی (صرف ترکی- عربی- فارسی)
 چاپ اسلامبول ۱۳۱۱ قمری
- ۸۵- قاعده های جمع در زبان فارسی: تألیف استاد ارجمند آقای دکتر محمد معین چاپ
 تهران ۱۳۳۱- ۷۲ صحیفه
- ۸۶- اسم مصدر حاصل مصدر: تألیف استاد ارجمند آقای دکتر محمد معین چاپ تهران
 ۱۳۳۲- ۷۲ صحیفه
- ۸۷- بحر الفوائد در قواعد علم فارسی (تألیف ۱۲۲۳ قمری مولف منصور علی)
 نسخه ای از آن در کتابخانه آقای دکتر پرویز ناتل خانلری موجود است.
- ۸۸- نامه زبان آموز: تألیف علی اکبر ناظم الاصباه (صرف و نحو فارسی) چاپ تهران
 ۱۳۱۶ قمری ۳۱۰ صحیفه
- ۸۹- دستور زبان فارسی: نصره الوزاره
- ۹۰- مطلع العلوم و مجمع الفنون: تألیف واجد علیخان (باب نهم) چاپ لکهنو ۱۲۸۳
 قمری ۱۵۹ صحیفه
- ۹۱- رساله عبدالواسع: تألیف عبدالواسع هانسوی چاپ لکهنو ۱۳۰۵ قمری
 ۸۴ صحیفه
- ۹۲- الف کثرت (مولف نامعلوم) چاپ لکهنو ۱۶ صحیفه
- ۹۳- تحفة المصادر «مولف نامعلوم» چاپ فتحگره ۱۸۷۸ میلادی ۲۲ صحیفه
- ۹۴- تشریح العروف: منظوم «مولف نامعلوم» چاپ ۱۲۶۶ لکهنو

- ۹۵- رساله نحو «مولف نامعلوم» در انیدور بچاپ رسیده است ۱۶ صحیفه
- ۹۶- یادداشت‌های علامه فقید سعید شادروان محمد قزوینی- جلد اول در باره (استفهام استعمال جامد بنزله صفت اسم مفعول در افعال فارسی- اضافه فارسی- حذف (ال) در طی عبارات فارسی (الفولام) اماله الف (امپرسونل) امر حاضر از فعل مجهول «ان» و «ای» در آخر کلمات
- ۹۷- مقدمه فرهنگ آموزگار- تالیف حبیب‌الله آموزگار ۱۳۳۲ شمسی ۲۵ صحیفه
- ۹۸- مقدمه فرهنگ برهان فاطم.
- ۹۹- مقدمه فرهنگ انجمن آرا
- ۱۰۰- شذراتی از صرف و نحو فارسی در المعجم فی معایر الاشعار المعجم تالیف شمس قیس رازی
- ۱۰۱- پارسی نامه: ساغر اصفهانی صرف و نحو فارسی فقط صرف است تالیف سال ۱۲۶۰ قمری نسخه مخطوط آن در کتابخانه نگارنده مضبوط است ۴۵ صحیفه جیبی
- خوانندگان ارجمند با مطالعه فهرست کامل از دستورها یک در زبان فارسی نوشت شده است و از آن اطلاع داریم ملاحظه فرموده‌اند که از صد جلد کتابی که در فهرست آمده است هفتاد و یک جلد آن تعداد صفحاتش شماره و ثبت شده است و ۲۹ جلد دیگر که صفحات آنرا نتوانسته‌ایم مشخص کنیم ده جلد از این ۲۹ جلد آن یعنی شماره‌های (۱-۹-۴۶-۵۸-۴۲-۵۹-۷۸-۹۷-۹۸-۹۹-۸۳) منحصراً دستور زبان فارسی نیستند و همچنانکه در فهرست آمده املا و انشاء فارسی یا راجع به مصادر در زبان فارسی و یا مقایسه‌هایی در زبان عربی و ترکی و فارسی است و قطعی است در این ده جلد نیز آنچه راجع به دستور زبان فارسی آمده است پیش از آنچه در ۷۱ جلد دیگر آمده نخواهد بود.
- از هفتاد و یک جلد که شماره صفحات آنرا در دست داریم ۶۳ جلد آن صفحاتش کمتر از دو بیست صحیفه است و از هفتاد و یک جلد چهار جلد آن از صد صحیفه هم کمتر است و فقط ۸ جلد آن از دو بیست صحیفه تجاوز میکند و این ۸ جلد هم بطوریکه در فهرست آورده‌ایم

هیچیک منحصرأ درباره صرف و نحو زبان فارسی گفتگو نمیکنند. مانند شماره ۷۱ و ندهای فارسی که منحصرأ در یک و ضوع است و یا قند پارسی شماره ۲۷۳ که راجع به مصطلحات زبان فارسی و علم کلام گفتگو میکنند و ضمناً راجع بعروف و اسم در زبان فارسی هم مقالاتی دارد و با شماره ۴۶- موارد المصادراست که درباره مصادر زبان فارسی بحث میکنند نه در صرف و نحو آن و بالسان المعجم (۲۱) که در آن بحث مختصری راجع بصرف و نحو شده است و شماره یک (۱) که فقط راجع بمصادر است.

پس از ۸ جلد پنجم جلد آنهم که از دو بیت صحیفه متجاوزند دیدیم که منحصرأ دستور زبان فارسی نیستند. و در هر یک بحثی هم از دستور زبان فارسی آورده شده است. از سه جلد دیگر اطلاع کاملی ندارم.

بهر حال باید گفت در صد جلد دستوره‌های نوشته شده موجود مطالب نود جلد آن از صد و پنجاه صحیفه تجاوز نمیکنند و بدیهی است نمیتوان در ۱۵۰ صحیفه قوانین زبان و وسیع و فصیح فارسی را آورد و در باره آنها بیعت برداخت و پیچیدگی‌های آنرا روشن ساخت.

خاصه آنکه این صد جلد را که مهرست داده ایم جز چند جلد معدود هیچیک را نمیتوان بمعنی واقعی دستور زبان (صرف و نحو) فارسی بحساب آورد زیرا اکثرأ در یک باد و مورد زبان بیعت برداخته اند و مطالبی آورده اند و اکثریت قریب باتفاق آنها اساس کار خودشان را صرف و نحو زبان عربی قرار داده و آنرا الگوی قواعد زبان فارسی ساخته اند

بدیهی است چون این عمل راهی بدهی است خواه و ناخواه بجای رسیدن بکعبه بتر کستان رسیده اند و همین علت هیچیک از این کتب برای محققین و طالبان فرهنگ و ادب و فارسی مرجع قرار نگرفته و مورد استفاده واقع نشده است و ناچار مهجور و گننام مانده و بگوشه فراموشی سپرده شده اند.

باستناد متن کتابهای دستوری که موجود است و در فهرست آمده است تاکنون در

زبان فارسی صرف و نحوی مانند «دستور جامع» که جامع و کامل بوده و در وسعت بحث و تحقیق
تبع و استقراء که مستند بآثار گویندگان و نویسندگان طراز اول زبان فارسی باشد که
سخنانشان برای فارسی زبانان حجت است نوشته نشده است و بنا بر این - دستور جامع زبان
فارسی تالیف و تصنیف استاد عبدالرحیم همایون فرخ همچنانکه این مقام را بحق احراز کرده
است در زبان فارسی بینظیر است .

تصنیف و تدوین کتابی نظیر دستور جامع و وسعت اطلاع و احاطه در زبان فارسی -
و عربی - بهلوی و یکی از زبانهای اروپائی (که از خانواده زبانهای هند و اروپائی است)
میخواهد و از همه مهمتر همت و پشتکار مطالعه و مذاقه در تتبع و تحقیق متون ادبی
فارسی .

استاد، قیددا نشمند سعید عبدالرحیم همایون فرخ طی چهل و سه سال این اثر بزرگ و
برجسته و بی نظیر را با تصفح و تفحص و تتبع و تحقیق در زبان فارسی بوجود آورد
استاد زمانی که چهره در نقاب خاک کشید نزدیک بهشتاد سال داشت و از ۲۵ سالگی با
عزمی راسخ به تحقیق و تتبع قوانین زبان فارسی و تنظیم و تدوین آن همت گماشت و تا
هفتاد سالگی با پشتکاری شگفت انگیز این مهم را دنبال میکرد و دقیقه ای از عمر را برای
حصول بقصود فرو نیک گذاشت.

استاد معتقد بود اگر انسان در طول عمر خود یک اثر برجسته و کامل و جامع بوجود
آورد به از آنست که صدها اثر ناقص از خود بجای بگذارد. و اگر بادیده انصاف بنگریم انری را
که با صرف یک عمر بوجود آورده در نوم خود بی نظیر و جامع است و نه تنها بفضها - حسدها
کینهها - قادر نیست عظمت و بزرگی آنرا از انظار مستور و مهجور بدارد باید گفت تا
زمانیکه زبان فارسی در صفحه و صحنه روزگار برجاست دستور جامع بنام بزرگترین مجموعه
قوانین زبان فارسی اعتبار و ارزش خود را محفوظ خواهد داشت و گذشت زمان بیشتر بر قدر
و منزلت آن خواهد افزود.

استاد قصبدر پایان مقدمه دستور جامع چنین می‌نگارد :

«ما بنیان ویی بنارا استوار و محکم ریختیم و نازک کاری و سلیقه‌های لطیف و ظرافت کاری و تقاشی و رنگ آمیزی را باید آینه‌گان بر روی کفرن اضافه کنند و انجام دهند و ما را بند کر خیر یاد کنند.»

نازنده هتم برای تحقق بخشیدن باین آرزوی استاد بقدر استطاعت و بضاعت ادبی خواهم کوشید و بطوریکه چاپ دوم دستور جامع حاکی است تا آنجا که یکسال فرصت و مجال اجازه میداده است در این راه کوشش شده است.

در این چاپ از دو بیت و سی و چهار نفر گوینده دیگر که از آثارشان در دستور جامع نیامده بود شاهد آورده شده است و روی پهرفته در این چاپ یک هزار و چم صد و پنج بیت بر شواهد کتاب اضافه گردیده و از شانزده جلد آثار مشهور منشور نیز شواهدی انتخاب و در موقع و مقام خود آورده شده است.

نکته‌ای که تذکر در اینجا بسیار بموقع است اینک:

ارزش دستور جامع بکثرت شواهدیست که در آن آمده و مصنف دستور جامع کوشش و مجاهدتی که در این راه بکار برده راستی موجب اعجاب و تعسین فراوانست. استاد عبد الرحیم هسایون فرخ باتتبع و تحقیق در آثار بر گزیده ادب فارسی قوانین زبان را از خود زبان استخراج و با استاد بآثار استادان زبان فارسی در هر مورد قوانین زبان را تدوین و تنظیم کرده است.

در دستور جامع در هیچ نکته‌ای رای و نظر شخصی بکار نرفته است کسانیکه در کار تحقیق و تتبع دست دارند ارزش زحماتیکه مصنف دستور جامع بکار برده برایشان مشهود است يك آزمایش بسیار ساده نشان میدهد که برای تهیه ده هزار بیت شاهد چه مدت صرف وقت گردیده است کافی است یکی دو مورد از شواهدی که در دستور جامع آمده است انتخاب کنند و بخواهند از سعدی - فردوسی - حافظ - محمود - سعد - سنائی - مولوی - برای آن شاهد و مثال بیاورند در این صورت ارزش زحمتی که مولف دانشمند دستور جامع بکار برده است بر

آزمایش کننده روشن و مشهود میگردد.

بهر حال چون هر چه شواهد و امثال بیشتر باشد صحت نظرات مولف مستندتر خواهد بود با توجه باین نظر نگارنده کوشید که شواهد دیگری بر کتاب بیفزاید و شواهدی که در چاپ دوم افزوده شده با علامت (☆) در کنار آیات مشخص گردیده است. بطوریکه گفته شد ۱۴۰۵ بیت شاهد در این چاپ بیشتر از چاپ اول آمده است و امیدوار است در هر چاپ تا آنجا که برای نویسنده مقدور است در راه تکمیل این اثر بدیع و بی نظیر بکوشد و آرزوی مصنف دانشمند آنرا فراهم آورد : رکن الدین همایون فرخ
تهران اردیبهشت ماه ۱۳۳۹

شاعر شهفر؁ سخن سرای نامف معاصر
آفای اءب برومءء ءر قصبه و نزل
كوف سخنورف از همكئان ر بوءه انءر
ئبففل از زحمات نویسءءءءور ءامع
قصبه فرافف سر وءه انءءه بنام سفاس
زفئء بفش افن كئاب مفكردء.

(وئفه ملی یا كئفنه زبان)

ز ءاءئاء ءهانفش؁ ءر امان ءارفف
كه از سلاله نام آوران؁ نشان ءارفف
روا بوءء كه كرامف ترش ز ءان ءارفف
رواسء كر ءوءا ز بنور طه بر كر ان ءارفف
از آنكه ءوء كهر از ءوءه كفان ءارفف
بس آبروف كه از فر ءوءمان ءارفف
بصدء صفءه ءارفء باسءان ءارفف
ز ءاه و سلطه بسف طرفه ءاسءان ءارفف
چه مافه مرء كر انفر بهر زمان ءارفف
ز عهء حسرو و شاهپور و اردوان ءارفف
چه بفشر هنرف مرء پهلوان ءارفف
كفء فضل مسءر بزفر ران ءارفف
كشفءه از ءر ءفمن ءا بقفر وان ءارفف
بهر مكانكه ءوروف آورف عفان ءارفف
كه سفءشان شهء بر فام آسمان ءارفف
زاهل ءانش و فن مفر كاروان ءارفف
ز ءولء سر كئفنه زبان ءارفف
فروغ سفصفء از پرنوء ففان ءارفف
ز نظم و ءر بسف كئء شافبكان ءارفف
زهر نمونه كه ءواهف فكان فكان ءارفف

سزء كه اءءل و ءان پاس آشفان ءارفف
ءن از ءعمل ءء به نئك نسپارفف
وطن كه بنكه ءلبءء روح پرور ماسء
ءءءر ءس ءقارء كه ءرف كر ءافف اسء
غرور ملی ما كوهرف اسء روشن ءاب
زفءء (كاهه) و فرزند (آءفن) اسءفم
نه ءازه فاف بءور ان نهءه افم كه ءاف
بلوح عبءء افام؁ با ءط زرفن
نكر بصفءهف ءارفء كز مكانءو ءاه
بهر صفءه بسف سر كءءء فءر آمفز
ءءفر باز هم انءءف ءفو و رءءم و طوفس
ءرفش فءء نه ءنهابر وف ءوش كه نفز
بوفزه كز بس اسلام رءءه هاف نفوء
نفوء ءانش و فرهنگ از زمان كهن
بسا ءكفم و بسا شاعر بلند آواز
بهر كءا كه روء كاروانف از فرهنگ
هر آن ءءفره كه ءارفف از ءواهر فكر
بءفن زبان كه نمافءه ءشء ماسء
بءفن زبانكه كلفء ءز افن هنر اسء
بءفن زبان سخن از علم و ءكمء و آءاب

وز آن گروه که شد نامشان بچرخ (اثیر)
 چو شاعران سخن آرای این زبان گشتند
 ز بهر ترجمه گفته‌های نغز (دری)
 بحفظ جانب (گفتار پارسی) بسیار
 (زبان نغز) بسی (فکر نو) پدید آرد
 زبان نغز بود پهن دشت خیل خیال
 ز (فکر خوب) تدارک شود (معیشت خوب)
 زبان (وثیقه‌ملیت) است و ما بیشک
 بحیرتسم که چرا این گزیده کالا را
 بحیرتم که چرا آنچنانکه میبایست
 اگر بضمف و زبونی کشد زبانرا کار
 بخجالت آخر کار آسین برخ گیریم
 زبان خارجی آموختن رواست ولیک

چه برگزیده (اثر) های جاودان داریم
 نشاطجان (بگلستان) او (بوستان) داریم
 بهر دیار گرانمایه ترجمان داریم
 بشرق و غرب هوادار نکته‌دان داریم
 (بفکر نو) سزد اد (نیروی جوان) داریم
 هزار شکر که جولانگهی چنان داریم
 زبان خوب چو داریم هر دو ان داریم
 بقای (وحدت ملی) رهین آن داریم
 نه این از اثر کاهش و زیان داریم
 نه اهتمام به تحصیل این لسان داریم
 کجا بیاس وطن قدرت و توان داریم
 اگر نه دو بر او سر بر آستان داریم
 نه پیش از آنکه سراز پارسی گران داریم



درود ما «بهما یونفرخ» آن استاد
 زهی مولف «دستور جامع فرخ»
 قواعد (سخن پارسی) مدون ساخت
 بیاس گنج سخن رنج برد و مزد نخواست
 چو در طریق سخن سالها بجان کوشید

کز و بفرق سخن طرفه سایبان داریم
 کزو بنام ادب عرض امتنان داریم
 بدفتری که از او بهره بی گمان داریم
 بس ارجمندش ازین سعی رایگان داریم
 سزد که یاس حقوقش بسالیان داریم

فهرست کامل مطالب دستور جامع

شماره ردیف	موضوع	صفحه کتاب
	کتاب اول اسم	
۱۵	اسم در زبان فارسی	۴۲
۱۶	اسم خاص	۴۳
۱۷	اسم نوع	۴۵
۱۸	اسم معنی	۴۶
۱۹	اسم صفتی	۴۶
۲۰	اسم جنس با ماده	۴۸
۲۱	توضیح درباره اسم صفتی	
۴۸	باورقی	۴۸
۲۲	اسم جمع	۵۰
۲۳	نوع اول: اسم جمع	۵۰
۲۴	نوع دوم: از اسم جمع	۵۳
۲۵	نوع سوم: از اسم جمع	۵۶
۲۶	اسم مشتق: ساده است	
۵۸	دسته اول: سه گروه	۵۸
۲۷	گروه اول: از اسم مشتق	۵۸
	کتاب دوم	
۱	کتاب اول اسم: مقدمه	
۳	دستور جامع	۳
۲	چرا در کرد آوردن و تالیف	
۳	دستور زبانی جامع اقدام نکرده اند	۳
۳	زبان عربی - زبان سیمتیک	۴
۴	نمودار زبان اصلی مردم آریا	۵
۵	نمودار زبان فارسی جدیدیادری	۵
۶	زبان فارسی جدید	۷
۷	زبان اوستا	۷
۸	فهلوی و فهلویات	۸
۹	شاخه های زبان آریایی	۹
۱۰	بایه و شالده دستور جامع	۱۷
۱۱	تعریف دستور و الفبا	۳۳
۱۲	حرکات	۳۷
۱۳	نواقص خط عربی	۳۸
۱۴	تلفظ «و» «ی»	۳۸

شماره ردیف: موضوع	صفحه کتاب	شماره ردیف: موضوع	صفحه کتاب
۴۴ - دسته اول . مصادر با اصول		۲۸ - گروه: دوم از اسم مشتق	۶۸
۸۴ افعال		۲۹ - گروه سوم: از اسم مشتق	۸۸
۴۵ - دسته دوم: حاصل مصدرها که		۳۰ - قسمت دوم: از اسم های مشتق	۷۰
۸۵ به «دار» تمام میشود		۳۱ - گونه اول	۷۰
۴۶ - دسته سوم: از حاصل مصدر		۳۲ - گونه دوم	۷۰
۸۶ یا اسم مفعول		۳۳ - گونه سوم	۷۱
۴۷ - گروه چهارم از اسم های		۳۴ - قسم سوم اسم های مشتق از	
۸۷ مصدر		صفت	۷۳
۴۸ - قسم پنجم از اسم های مشتق		۳۵ - اسم های مشتق از فعل هفت	
۸۸ از فعل		گونه است	۷۴
۴۹ - قسم ششم اسم آلت و آن بر سه		۳۶ - اول	۷۴
۹۰۰ نوع است		۳۷ - دوم	۷۵
۵۰ - نوع اول گرفته شده		۳۸ - گونه دوم از اسم های مشتق	
۹۰ از اسم		از فعل اسم مفعولست	۷۸
۵۱ - نوع دوم اسم آلت		۳۹ - اسم مفعول	۷۸
۵۲ - نوع سوم اسم آلت مشتق		۴۰ - قسم سوم اسم های مشتق از	
۹۱ و آن ۲ گونه است		فعل صفت مشابه است	۷۹
۹۱ ۵۳ - گونه اول		۴۱ - قسم چهارم از اسم های مشتق	
۹۱ ۵۴ - گونه دوم		از فعل بر چهار گونه است	۸۱
۹۱ ۵۵ - هفتم اسم مصدر		۴۲ - گونه اول	۸۱
۹۲ ۵۶ - قسم چهارم از اسم های مشتق		۴۳ - «دوم حاصل مصدر و آن	
۵۷ - گونه پنجم از اسم های عام		خود بر سه دسته است	۸۴

شماره ردیف: موضوع	صفحه کتاب	شماره ردیف: موضوع	صفحه کتاب
و آن ۱۴ نوع است	۹۴	۷۷ - سوم: < > هم	۱۲۹
۵۸ - نوع اول از اسم مرکب	۹۴	۷۸ - توضیحاتی درباره کلمه	
۵۹ - نوع دوم از اسم مرکب	۱۰۰	هنگن	۱۳۰
۶۰ - نوع سوم از اسم مرکب	۱۰۱	۷۹ - چهارم می‌شوند پر-پرا	۱۳۳
۶۱ - نوع چهارم از اسم مرکب	۱۰۴	۸۰ - نوع چهاردهم از اسم	
۶۲ - < < < <	۱۰۵	مرکب: بساووندها	۱۳۶
۶۳ - < ششم < <	۱۰۵	۸۱ - یکم بساووند < دور	۱۳۷
۶۴ - < هفتم < <	۱۰۶	۸۲ - دوم < < دور	۱۳۹
۶۵ - < هشتم < <	۱۰۷	۸۳ - سوم < < دوار	۱۴۱
۶۶ - < نهم < <	۱۱۰	۸۴ - چهارم < < دسار	۱۴۴
۶۷ - < دهم < <	۱۲۱	۸۵ - پنجم < < دزار	۱۴۷
۶۸ - نوع یازدهم از اسم مرکب		۸۶ - ششم < < دبار	۱۴۸
و آن خود چهار قسم است	۱۲۱	۸۷ - هفتم < < باره	۱۵۱
۶۹ - گونه اول	۱۲۱	۸۸ - هشتم < < ستان	۱۵۳
۷۰ - < دوم	۱۲۲	۸۹ - نهم < < لاخ	۱۵۸
۷۱ - < سوم	۱۲۳	۹۰ - دهم < < کده	۱۶۰
۷۲ - < چهارم	۱۲۴	۹۱ - یازدهم < < کار	۱۶۳
۷۳ - نوع دوازدهم از اسم مرکب	۱۲۴	۹۲ - دوازدهم < < کار	۱۶۶
۷۴ - نوع سیزدهم از اسم		۹۳ - سیزدهم < < کر	۱۶۹
مرکب پیشاووندها	۱۲۵	۹۴ - چهاردهم < < مند	۱۷۲
۷۵ - اول: پیشاووند < نا>	۱۲۶	۹۵ - شانزدهم < < کون	۱۷۴
۷۶ - دوم < < دی>	۱۲۸	۹۶ - شانزدهم < < بن	۱۷۵

شماره ردیف: موضوع صفحه کتاب

- ۱۱۵ - کلماتیکه برای بزرگداشت
 ۲۰۴ بکار میرود
 ۱۱۶ - گونه ششم اسم - اسم
 ۲۰۶ ماخوذ
 ۱۱۷ - توضیحاتی درباره «ی»
 ۲۰۶ اسم ماخوذ
 ۱۱۸ - «ی» اسم ماخوذ از ۲۲
 ۲۰۹ رقم از اسم‌ها گرفته میشود
 ۱۱۹ - یکم : از اسم‌های
 ۲۰۹ مشترك با صفت
 ۱۲۰ - یادداشت درباره کلمات:
 ۲۰۹ فراخ - ژرف
 ۱۲۱ - دوم : از اسم‌های ماخوذ ۲۱۳
 ۱۲۲ - سوم : اسم ماخوذ از
 ۲۱۵ اسم‌های فاعل
 ۱۲۳ - چهارم : ماخوذ از اسم
 ۲۱۶ فاعل شبه اسم فاعل
 ۱۲۴ - پنجم : ماخوذ از اسم مفعول ۲۱۶
 ۱۲۵ - ششم : ماخوذ از صفت
 ۲۱۶ حالیه
 ۱۲۶ - هفتم : ماخوذ از سوم
 ۲۱۹ شخص مفرد

شماره ردیف: موضوع صفحه کتاب

- ۹۷ - هفتم پساوند
 ۶۱۷ وش - فش
 ۹۸ - هیجدهم پساوند
 ۱۷۸ دیس - دیسه - دس
 ۹۹ - نوزدهم پساوند کین ۱۷۹
 ۱۰۰ - بیستم « ناک ۱۷۹
 ۱۰۱ - یست و یکم پساوند بان ۱۷۹
 ۱۰۲ - بیست و دوم « دان ۱۷۳
 ۱۰۳ - بیست و سوم « بد ۱۸۵
 ۱۰۴ - بیست و چهارم « ناش ۱۸۶
 ۱۰۵ - بیست و پنجم « وند ۱۸۷
 ۱۰۶ - بیست و ششم « وید ۱۸۹
 ۱۰۷ - بیست و هفتم « وا ۱۹۰
 ۱۰۸ - بیست و هشتم « سیر ۱۹۰
 ۱۰۹ - بیست و نهم « نک ۱۹۴
 ۱۱۰ - سی ام پساوند مان - من ۱۹۴
 ۱۱۱ - مرکبات با «دز» باوقی ۱۹۶
 ۱۱۲ - سی و یکم پساوند «گان» ۲۰۰
 ۱۱۳ - توضیحات درباره کاف
 ۲۰۳ در آخر برخی کلمه‌ها
 ۱۱۴ - پساوند «نود» و «ن-ا»
 ۲۰۴ در اول برخی واژه‌ها

شماره ردیف:	موضوع	صفحه کتاب
	دور	۲۲۸
۱۴۹ - سوم:	مرکب شده بایساوند	
	دوار	۲۲۹
۱۵۰ - چهارم:	مرکب شده بالفظ	
	بار	۲۲۹
۱۵۱ - پنجم:	مرکب شده بایساوند	
	گر	۲۲۹
۱۵۲ - ششم:	مرکب شده بایساوند	
	گار	۲۳۰
۱۵۳ - هفتم:	ماخوذ از کلمه های	
	مرکب شده با «کار»	۲۳۰
۱۵۴ - هشتم:	ماخوذ از کلمه های	
	مرکب شده بایساوند «مند»	۲۳۱
۱۵۵ - نهم:	ماخوذ از صفات مرکب	
	با «فام»	۲۳۲
۱۵۶ - دهم:	ماخوذ از صفات مرکب با	
	بساوند «ناک»	۲۳۲
۱۵۷ - یازدهم:	ماخوذ از اسم های مرکب	
	شده بایساوند «بان»	۲۳۲
۱۵۸ - دوازدهم:	ماخوذ از اسم های	
	مرکب شده بایساوند «بد»	۲۳۳
۱۵۹ - سیزدهم:	ماخوذ از اسم های	
	مرکب شده بایساوند «سار»	۲۳۴
۱۶۰ - چهاردهم:	ماخوذ از	
	اسم های مرکب شده بایساوند تا ش	۲۳۵
۱۶۱ - پانزدهم:	ماخوذ از اسم	
	های مرکب شده بایساوند «مان»	۲۳۵

شماره ردیف:	موضوع	صفحه کتاب
۱۲۷ - هشتم:	ماخوذ از صفت	
	مشبه	۲۱۹
۱۲۹ - نهم:	ماخوذ از اسم مصدر	
	مختوم به «ار»	۲۲۰
۱۳۰ - دهم:	از اسم های مرکب	
	و آن ۱۲ نوع است	۲۲۰
۱۳۱ - نوع اول		۲۲۰
۱۳۲ - « دوم		۲۲۰
۱۳۳ - « سوم		۲۲۱
۱۳۴ - « چهارم		۲۲۲
۱۳۵ - « پنجم		۲۲۲
۱۳۶ - « ششم		۲۲۲
۱۳۷ - « هفتم		۲۲۳
۱۳۸ - « هشتم		۲۲۳
۱۳۹ - « نهم		۲۲۴
۱۴۰ - « دهم		۲۲۴
۱۴۱ - « یازدهم و آن خود		
	بنج قسم است	۲۲۵
۱۴۲ - نوع دوم از قسم یازدهم		۲۲۶
۱۴۳ - « سوم		۲۲۷
۱۴۴ - « چهارم		۲۲۷
۱۴۵ - « پنجم		۲۲۸
۱۴۶ - « دوازدهم از اسم ماخوذ و		
	آن خود ۲۲ گونه است	۲۲۸
۱۴۷ - یکم:	از کلمه های مرکب	
	بایساوند «دور»	۲۲۸
۱۴۸ - دوم:	مرکب شده بایساوند	

شماره ردیف :	موضوع	صفحه
۱۷۹ -	دوازدهم : «ی» نکره و	
۲۴۵	وحده	
۱۸۰ -	سیزدهم : «ی» آخر بعضی از	
۲۴۵	صیغه‌ها	
۱۸۱ -	فصل سوم از کتاب اول :	
۲۴۹	تصریف	
۱۸۲ -	جنس - نرومادگی	۲۵۳
۱۸۳ -	جمع نوع اول : باها	۲۵۳
۱۸۴ -	نوع دوم با : ان	۲۵۴
۱۸۵ -	تصغیر : تصریف سوم	۲۷۵
۱۸۶ -	اول : چه	۲۷۵
۱۸۷ -	دوم : ك	۲۷۶
۱۸۸ -	تصغیر جانداران غیر انسان	۲۸۲
۱۸۹ -	کتاب دوم صفت	۲۸۵
۱۹۰ -	صفت در زبان فارسی	۲۸۷
۱۹۱ -	طریق تشخیص	۲۸۹
۱۹۲ -	صفت از حیث ساختمان سه نوع	
۲۹۰	است	
۱۹۳ -	نخست جامد	۲۹۱
۱۹۴ -	صفات مشترك	۲۹۲
۱۹۵ -	صفات عددی دو نوعت	۳۰۲
۱۹۶ -	یکم	۳۰۲
۱۹۷ -	قسم دوم و آنهم بردو نوع	
۳۰۳	است	

شماره ردیف :	موضوع	صفحه
۱۶۲ -	شانزدهم : ماخوذ از اسم	
۲۳۵	های مرکب شده باپساوند «گان»	
۱۶۳ -	هفدهم : ماخوذ از اسم	
۲۳۶	های مرکب شده باپساوند «وند»	
۱۶۴ -	هیجدهم : ماخوذ از اسم	
۲۳۷	های مرکب شده باپساوند «یار»	
۱۶۵ -	نوزدهم : ماخوذ از اسمهای	
۲۳۸	خاص	
۱۶۶ -	بیستم : ماخوذ از صفت‌های مشترك	
۲۳۸	باظرف وقید	
۱۶۷ -	یستویک : ماخوذ از ضمایر	
۲۳۸	شخصی	
۱۶۸ -	یست و دوم : ماخوذ از اعداد	۲۳۹
۱۶۹ -	قسم شوم : «ی» ضمیر مفرد	
۲۴۰	مخاطب	
۱۷۰ -	سوم : «ی» شرطیه	۲۴۰
۱۷۱ -	چهارم : «ی» آرزو	۲۴۱
۱۷۲ -	پنجم : «ی» شك و تردید	۲۴۱
۱۷۳ -	ششم : «ی» نقل و تعبیر خواب	۲۴۲
۱۷۴ -	هفتم : «ی» نسبت	۲۴۳
۱۷۵ -	هشتم «ی» صفتی	۲۴۳
۱۷۶ -	نهم : «ی» استمرار	۲۴۴
۱۷۷ -	دهم : «ی» برای ساختن اسم	۲۴۴
۱۷۸ -	یازدهم : «ی» لیاقت	۲۴۴

شماره ردیف	موضوع	صفحه
۳۶۰	مرکبات باپاوند «آسا»	۳۶۰
۲۱۶ -	نوع هشتم از صفات مرکب	
۳۶۱	و آن مرکبات باپاوند «گون»	۳۶۱
۲۱۷ -	نوع هفتم : از صفات مرکب و	
۳۶۵	آن مرکبات باپاوند «فام»	۳۶۵
۲۱۸ -	نوع هشتم: مرکب باپاوند دیس	۳۶۶
۲۱۹ -	نوع نهم: « باپاوند «وش»	۳۶۷
۲۲۰ -	نوع دهم : از صفات مرکب	
۳۶۹	ترکیب شده های باپاوند «سار»	۳۶۹
۲۲۱ -	نوع یازدهم : ترکیب شده	
۳۷۳	های باپاوند «وار»	۳۷۳
۲۲۲ -	نوع دوازدهم: ترکیب شده	
۳۷۸	های باپاوند «ور»	۳۷۸
۲۲۳ -	نوع سیزدهم: ترکیب شده	
۳۷۹	های باپاوند «ور»	۳۷۹
۲۲۴ -	نوع چهاردهم: ترکیب شده	
۳۸۰	های باپاوند «مند»	۳۸۰
۲۲۵ -	نوع پانزدهم : ترکیب شده	
۳۸۴	های باپاوند «کار»	۳۸۴
۲۲۶ -	نوع شانزدهم: ترکیب شده	
۳۸۵	های باپاوند «گار»	۳۸۵
۲۲۷ -	نوع هفدهم : ترکیب شده	
۳۸۶	های باپاوند «گر»	۳۸۶
۲۲۸ -	نوع هیجدهم : ترکیب شده	

شماره ردیف	موضوع	صفحه
۱۹۸ -	یکم : صفات عددی	۳۰۳
۱۹۹ -	دوم : سایر اقسام صفت	۳۰۳
۲۰۰ -	صفات مشتق و آن سه قسم است	۳۱۵
۲۰۱ -	قسم اول از صفات مشتق و آن	
۳۱۵	خود بر سه گروه تقسیم میگردد	۳۱۵
۲۰۲ -	گروه اول :	۳۱۵
۲۰۳ -	گروه دوم و سوم	۳۱۵
۲۰۴ -	قسم دوم از صفات مشتق :	
۳۲۴	اعداد ترتیبی	۳۲۴
۲۰۵ -	قسم سوم از صفات مشتق	۲۳۴
۲۰۶ -	قسم چهارم از صفات مشتق	
۳۳۹	از اسم	۳۳۹
۲۰۷ -	قسم دوم از صفات مشتق از	
۳۴۲	فعل و آن چهار دسته است . اول	۳۴۲
۲۰۸ -	دسته دوم	۳۴۳
۲۰۹ -	دسته سوم از صفات مشتق از فعل	۳۴۶
۲۱۰ -	دسته چهارم > > >	۳۴۷
۲۱۱ -	گروه سوم : صفات مرکب که	
۳۵۲	خود پنجاه و نه قسم است	۳۵۲
۲۱۲ -	قسم دوم صفات مرکب باپاوندها	۳۵۳
۲۱۳ -	نوع سوم از صفات مرکب	
۳۵۵	باپاوندها	۳۵۵
۳۱۴ -	قسم چهارم > > >	۳۵۹
۲۱۵ -	نوع پنجم از صفات مرکب و آن	

شماره ردیف موضوع صفحه کتاب
 ۲۳۹ - نوع نهم : ازصفات مرکب و آن
 مرکب از صیغه امر يك فعل واسم عام
 ۴۰۳ یا معنی
 ۲۴۰ - نوع دهم : ازصفات مرکب متفرقه
 ۴۰۳ پنج طبقه است
 ۲۴۱ - طبقه اول : ازصفات مرکب
 ۴۰۳ متفرقه
 ۲۴۲ - طبقه دوم : < < <
 ۴۰۴ متفرقه
 ۲۴۳ - طبقه سوم : < < <
 ۴۰۵ متفرقه
 ۲۴۴ - طبقه چهارم : < < <
 ۴۰۷ متفرقه
 ۲۴۵ - طبقه پنجم : < < <
 ۴۰۸ متفرقه
 ۴۴۶ - مرکبات باپیشاوندها ۴۰۹
 ۲۴۷ - صفات مرکب باپیشاوندها ۵ نوع
 ۴۰۹ است نوع اول :
 ۲۴۸ - نوع دوم : آنها که با «بی» ترکیب
 ۴۱۰ میشوند
 ۲۴۹ - نوع سوم : آنها که با «نا» ترکیب
 ۴۱۳ میشوند و آن خود ۸ دسته است
 ۲۵۰ - دسته اول : بر سر اصول افعال
 ۴۱۳ در آید

شماره ردیف موضوع صفحه کتاب
 ۳۸۸ بساوند «مان»
 ۲۲۹ - نوع نوزدهم : ترکیب شده های با
 ۳۸۹ بساوند «مین»
 ۲۳۰ - نوع بیستم : ترکیب شده های با
 ۳۸۹ بساوند «سیر»
 ۲۴۱ - گروه دوم ازصفات مرکب:
 نوع اول ازصفات مرکب آنها یک از يك
 اسم مفرد و امر مفرد مخاطب يك فعل ساخته
 ۳۹۰ میشود
 ۲۳۲ - نوع دوم ازصفات مرکب و آن
 ۳۹۵ مرکب از دو اسم عام
 ۲۳۳ - نوع سوم ازصفات مرکب مرکب
 از يك اسم و يك صفت ۳۹۷
 ۲۳۴ - نوع چهارم : ازصفات مرکب و
 آن مرکب از صفت و اسمی است ۳۹۷
 ۲۳۵ - نوع پنجم : ازصفات مرکب و آن
 مرکب از اسم فاعل و اسم عام ۳۹۹
 ۲۳۶ - نوع ششم : ازصفات مرکب و آن
 مرکب از اسم مفعول و اسم عام ۴۰۰
 ۲۳۷ - نوع هفتم : ازصفات مرکب و آن
 مرکب از اسم عام و اسم مفعول ۴۰۰
 ۲۳۸ - نوع هشتم : ازصفات مرکب و آن
 مرکب از يك صفت با قید و امر حاضر مفرد
 يك فعل ۴۰۲

شماره ردیف	موضوع	صفحه کتاب
۴۲۵	۴۶۴ - حالات و کیفیات صفت	
۴۲۶	۴۶۵ - نوع یا جنس	
۴۲۶	۴۶۶ - حالات و درجه صفات	
۴۲۷	۴۶۷ - صفات قیاسی یا سنجیدنی	
۴۳۰	۴۶۸ - صفت عالی یا برگزیده	
۴۴۰	۴۶۹ - کتاب سوم فعل	
۴۴۱	۲۷۰ - بخش نخست از کتاب فعل	
۴۴۲	۲۷۱ - افعال سالم یا باقاعده	
۴۴۳	۲۷۲ - افعال ناسالم یا بی قاعده	
۴۴۳	۲۷۳ - افعال تمام	
۴۴۳	۲۷۴ - افعال ناقص	
۴۴۳	۲۷۵ - جنس افعال	
۴۴۳	۲۷۶ - افعال اصلی	
۴۴۴	۲۷۷ - افعال فرعی یا معین	
۴۴۵	۲۷۸ - زمان فعل	
۴۴۵	۲۷۹ - افعال معین سه گروه میباشند	
	۲۸۰ - افعال معین اصلی - دو گانه -	
۴۴۵	فرعی	
۴۵۱	۲۸۱ - اسم فاعل	
۴۵۱	۲۸۲ - اسم مفعول	
۴۵۲	۲۸۳ - اسم مصدر	
۴۵۳	۲۸۴ - حاصل مصدر	
۴۵۳	۲۸۵ - صفت مشبیه	
۴۵۳	۲۸۶ - صفت حالیه	

شماره ردیف	موضوع	صفحه کتاب
۲۵۱	دسته دوم: بر سر اسم عام و اسم	
۴۱۳	معنی در آید	
۲۵۲	دسته سوم: بر سر اسم مفعول	
۴۱۴	در آید	
۲۵۳	دسته چهارم: بر سر صفات مشبیه	
۴۱۴	در آید	
۲۵۴	دسته پنجم: بر سر صفات بسیط	
۴۱۵	در آید	
۲۵۵	دسته ششم: بر سر صفات مرکب	
۴۱۵	یا مشترک با اسم در آید	
۲۵۶	دسته هفتم: بر سر اسم فاعل مرخم	
۴۱۵	یا مرکبات اسم و امر مفرد در آید	
۲۵۷	دسته هشتم: بر سر صفات مرکب	
۴۱۶	از دو اسم و یک صفت در آید	
۲۵۸	نوع چهارم: از صفات مرکب با	
۴۱۶	پیشوندها	
۲۵۹	نوع پنجم: از صفات مرکب با	
۴۱۷	پیشوندها	
۲۶۰	صفات مرکب دو اسمی و غیره	
	۱ - صفات مرکب دو گانه یا	
۴۱۹	زی	
	- حروف تعریف: معرفه - نکره	
۴۲۱		
۴۲۳	- حروف تعریف معین	

شماره ردیف	موضوع	صفحه کتاب
۳۰۵	ماضی «بارستن»	۵۱۶
۳۰۶	فعل معین خواستن	۵۱۷
۳۰۷	فعل توانستن	۵۱۷
۳۰۸	طریقه مصدری	۵۱۸
۳۰۹	طریقه ناقص یا وصفی	۵۱۹
۳۱۰	طریقه مرکب	۵۱۹
۳۱۱	بخش سوم از کتاب سوم	
۳۱۲	افعال معین فرعی یا غیر منصرف	۵۲۲
۳۱۳	اول: فعل معین فرعی «آمدن»	۵۲۵
۳۱۳	دوم: فعل معین فرعی	
۳۱۴	«آوردن»	۵۲۵
۳۱۴	سوم: فعل معین فرعی	
افتادن		۵۲۶
۳۱۵	چهارم: فعل معین فرعی	
۳۱۶	اطلاعاتی در باره فعل	
«ساختن»		۵۲۹
۳۱۷	افعال از حیث معنی و چگونگی	
۳۱۸	صدور به سه دسته منقسم میشوند	۵۲۹
۳۱۸	برای ساختن افعالیکه معنی میروند	
میدهند		۵۳۰
۳۱۹	افعال اصلی ناقص التصریف	۵۳۵
۳۲۰	بعضی افعال دو مصدر نزدیک بهم	
دارند		۵۳۶
۳۲۱	بیدار شبیه به حاصل مصدر	۵۳۶

شماره ردیف	موضوع	صفحه کتاب
۲۸۷	صرف فعل معین لازم «بودن»	۴۵۴
۲۸۸	صرف فعل معین شدن	۴۶۴
۲۸۹	صرف فعل معین «استن»	۴۶۵
۲۹۰	«شدن»	۴۶۷
۳۹۱	بخش دوم از کتاب سوم فعل	
	انواع فعل های معین و آن سه دسته مهم	
	است	۴۶۹
۲۹۲	دسته اول: افعال معین اصلی	۴۶۹
۲۹۳	دسته دوم: فعل معین دو گانه	۴۶۹
۲۹۴	دسته سوم: افعال معین فرعی	۴۶۹
۲۹۵	ماضی استمراری ناقص-	
	التصریف	۴۸۳
۲۹۶	طریقه شرطیه - آرزو -	
	شك -	۴۸۸
۲۹۷	زمانهای شرطیه - مضارع - حال	
	ماضی	۴۹۴
۲۹۸	زمان حال شرطیه	۴۹۵
۲۹۹	ماضی طریقه شرطیه	۴۹۷
۳۰۰	طریقه ناقص التصریف - دعا -	
	آرزو	۵۰۱
۳۰۱	افعال معین دو گانه	۵۰۴
۳۰۲	افعال معین ناقص التصریف	۵۰۵
۳۰۳	زمان ماضی	۵۱۳
۳۰۴	مضارع «بارستن»	۵۱۶

شماره ردیف:	موضوع	صفحه
۳۳۹ -	قیود مقدار و درجه	۵۸۶
۳۴۰ -	قیود بر سر و آن ۶ نوع است	۵۸۷
۳۴۱ -	جدول ظروف و قیود	۵۸۸
۳۴۲ -	کتاب پنجم ضمیرها	۶۲۹
۳۴۳ -	ضمیر شخصی و غیر شخصی	۶۳۲
۳۴۴ -	جدول ضمائر	۶۳۴
۳۴۵ -	ضمائر شخصی متصل و آن	
چهارم است		۶۵۰
۳۴۶ -	ضمائر فاعلیت	۶۶۲
۳۴۷ -	ضمائر مفعولیت	۶۶۹
۳۴۸ -	ضمائر غیر شخصی	۶۶۹
۳۴۹ -	ضمائر رجمی	۶۷۶
۳۵۰ -	ضمائر مشارکت و تاکید	۶۷۷
۳۵۱ -	کلمه خویش	۶۷۸
۳۵۲ -	کلمه خویشتن	۶۷۹
۳۵۳ -	قسم سیم از ضمائر غیر شخصی	۶۸۳
۳۵۴ -	قسم چهارم ضمائر مبهم	
صفاتیه و مقدار		۶۸۴
۳۵۵ -	کتاب ششم - حروف	۶۸۶
۳۵۶ -	بخش اول از کتاب ششم	۶۸۸
۳۵۷ -	حروف بر سه گروه عمده	
تقسیم میشوند		۶۸۸
۳۵۸ -	اول حروف پیشین و آن	
بنج گروه است		۶۹۰

شماره ردیف:	موضوع	صفحه
۳۲۲ -	قسمت های مختلف و مشترك	
افعال		۵۳۶
۳۲۳ -	بخش چهارم از کتاب سوم	
بنا - وزن - ترکیب		۵۴۷
۳۱۵ -	ساختن قسمت های افعال	۵۵۳
۳۲۵ -	طریقه صرف و اشتقاق	
قسمت های افعال		۵۵۵
۳۲۶ -	کتاب چهارم قیود و ظروف	۵۶۲
۳۲۷ -	قیود مشترك	۵۶۴
۳۲۸ -	« مشترك با اسم	۵۶۴
۳۲۹ -	» » با صفت	۵۶۳
۳۳۰ -	» » با صفات مشتق	۵۶۴
۳۳۱ -	» » دو گانه	۵۶۴
۳۳۲ -	اسم و صفاتی که پس از جمع با	
«ان» «ه» غیر ملفوظ در آخر		
آن در آید		۵۸۱
۳۳۳ -	قیود و ظروف زمانی	۵۸۴
۳۳۴ -	قیود مکانی	۵۸۴
۳۳۵ -	قیود عدد و شمار	۵۸۵
۳۳۶ -	قیودی که از عربی گرفته	
شده است		۵۸۵
۳۳۷ -	قیودی که از کلمات فارسی	
و عربی ترکیب میشود		۵۸۵
۳۳۸ -	قیود چگونگی و حالت	۵۸۶

شماره ردیف:	موضوع	صفحه	شماره ردیف:	موضوع	صفحه
۳۵۹	«از» حرف پیشین است و ده نوع	۷۰۰	۳۸۱	«زیر»	۷۴۱
۳۶۰	مورد استعمال داود	۷۰۲	۳۸۲	«زیر»	۷۴۲
۳۶۱	«پرا»	۷۰۵	۳۸۳	«بان»	۷۴۳
۳۶۲	«در»	۷۰۸	۳۸۴	«اندرون»	۷۴۳
۳۶۳	«با»	۷۱۱	۳۸۵	«اندر»	۷۴۵
۳۶۴	«تا»	۷۱۳	۳۸۶	«بگردار»	۷۴۶
۳۶۵	گروه دوم: «ب» و آن سه		۳۸۷	«جز بجز»	۷۳۶
	قسم است . اول:	۷۱۷	۳۸۸	«گرد»	۷۴۷
۳۶۶	قسم دوم:	۷۱۸	۳۸۹	«دنبال»	۷۴۸
۳۶۷	قسم سوم: و آن ده نوع است	۷۱۸	۳۹۰	«درباره»	۷۵۰
۳۶۸	«نزد»	۷۲۵	۳۹۱	«مانند»	۷۵۰
۳۶۹	«برای»	۷۲۶	۳۹۲	«مگر»	۷۵۰
۳۷۰	«بهر»	۷۲۶	۳۹۳	بخش دوم از کتاب ششم	
۳۷۱	«بدون»	۷۲۷		بندوبست یا حروف روابط و	
۳۷۲	«سو» (سوی)	۷۲۷		موصولات	۷۵۲
۳۷۳	«پیش»	۷۳۰	۳۹۴	حروف دوتایی	۷۵۲
۳۷۴	«پس»	۷۳۱	۳۹۵	مفرد	»
۳۷۵	«بالا»	۷۳۲	۳۹۶	مرکب	»
۳۷۶	«درون»	۷۳۳	۳۹۷	«صل و تباین»	»
۳۷۷	«چون»	۷۳۵	۳۹۸	«سبب و علت»	»
۳۷۸	«میان»	۷۳۷	۳۹۹	حروف برگشتی - جدایی	
۳۷۹	«پهلوی»	۷۳۷		گمان - وابستگی	۷۵۳
۳۸۰	«نزدیک»	۷۳۸	۴۰۰	«نیز»	۷۵۷
			۴۰۱	«بنیز»	۷۵۸

شماره ردیف:	موضوع	صفحه	شماره ردیف:	موضوع	صفحه
۷۷۸	۴۲۶ - اگرنه	۷۵۸	۴۰۲ - «هم»		
۷۷۹	۴۲۷ - دست سوم - بندوبست چرای	۷۵۹	۴۰۳ - باری		
	۴۲۸ - زیرا - ازیرا - زیرا که	۷۶۰	۴۰۴ - «باز»		
۷۷۹	ازیراک	۷۶۲	۴۰۵ - «پس»		
۷۸۰	۴۲۹ - زانکه	۷۶۲	۴۰۶ - «وانگهی»		
۷۸۰	۴۳۰ - زآنرو	۷۶۳	۴۰۷ - «ابنک»		
۷۸۰	۴۳۱ - از آن	۷۶۴	۴۰۸ - «چون»		
۷۸۱	۴۳۲ - چراکه	۷۶۵	۴۰۹ - «که»		
۷۸۱	۴۳۳ - نا	۷۶۷	۴۱۰ - دست دوم: حروف استثنایین		
۷۸۶	۴۳۴ - دست چهارم: بندوبست وابستگی	۷۶۸	۴۱۱ - «مگر»		
۷۸۶	۴۳۵ - «اگر»	۷۶۹	۴۱۲ - بندوبست استفهام		
۷۸۷	۴۳۶ - «هرگاه»	۷۶۹	۴۱۳ - لیک ولیکن - لیکن ولیکن		
۷۸۸	۴۳۷ - دست پنجم: حروف ترجی	۷۷۲	۴۱۴ - جز - بجز		
۷۸۹	۴۳۸ - خواه	۷۷۲	۴۱۵ - بلکه		
۷۹۲۰	۴۳۹ - گویا	۷۷۳	۴۱۶ - ولی		
۷۹۲	۴۴۰ - گویی	۷۷۴	۴۱۷ - اما		
۷۹۴	۴۴۱ - نوگویی	۷۷۴	۴۱۸ - اگرچه		
۷۹۵	۴۴۲ - گفتی	۷۷۵	۴۱۹ - اگرچند		
۷۹۵	۴۴۳ - نوگفتی	۷۷۵	۴۲۰ - نه فقط		
۷۹۶	۴۴۴ - گیرم ، از فعل گرفتن	۷۷۵	۴۲۱ - هرچند		
۷۹۶	۴۴۵ - بندار ، « » بنداشتن	۷۷۶	۴۲۲ - چه ، چه		
۷۹۷	۴۴۶ - شاید ، « » شایستن	۷۷۷	۴۲۳ - چه		
۷۹۸	۴۴۷ - از چند فعل دیگر	۷۷۷	۴۲۴ - نه ، نه		
۷۹۸	۴۴۸ - میادا	۷۷۸	۴۲۵ - نه		

شماره ردیف	موضوع	صفحه کتاب	شماره ردیف	موضوع	صفحه کتاب
۴۴۹ -	آخر	۷۹۹	۸۱۴	۴۷۲ -	جزبز
۴۵۰ -	لاجرم	۸۰۰	۸۱۴	۴۷۳ -	غوغو
۴۵۱ -	الا	۷۰۱	۸۱۵	۴۷۴ -	قلقل
۴۵۲ -	حقا	۸۰۱	۸۱۵	۴۷۵ -	غلغل
۴۵۳ -	حاشا	۸۰۱	۸۱۵	۴۷۶ -	ژغژغ
۴۵۴ -	آیا	۸۰۲	۸۱۵	۴۷۷ -	شابشاب
۴۵۵ -	مانا	۸۰۲		۴۷۸ -	تاك تارك - لنك لنك - ترمب
۴۵۶ -	هر آینه	۸۰۳	۸۱۵	ترمب	
۴۵۷ - بخش سوم از کتاب ششم :					
	آوازاها	۸۰۵		۴۷۹ -	جینگ جینگ - هو هو - بزبز
۴۵۸ -	دسته اول : حروف ندا	۸۰۶		۴۸۰ -	قوقولقو - کیش کیش - پیش
۴۵۹ -	«ای»	۸۰۷	۸۱۶	پیش	
۴۶۰ -	«ایا»	۸۰۸		۴۸۱ -	لای لای - هاق هاق - رود
۴۶۱ -	«یا - الایا»	۸۰۹	۸۱۷	رود	
۴۶۲ -	آوازه‌های تحذیر: الا	۸۰۹		۴۸۲ -	عوعو - جرنك جرنك - های
۴۶۳ -	«هی»	۸۱۰	۸۱۸	هوی	
۴۶۴ -	«هان»	۸۱۰		۴۸۳ -	چکاکاک - طرنطرنب - بگبر
۴۶۵ -	«هین»	۸۱۱	۸۱۹	بگبر	
۴۶۶ -	«زناهار»	۸۱۲	۸۲۰	۴۸۴ -	شه
۴۶۷ -	دسته دوم: آوازه‌های حقیقی	۸۱۳		۴۸۵ -	آوازه‌های تحسین و تمجید: زه
۴۶۸ -	کو کو	۸۱۴	۸۲۱	خنک	
۴۶۹ -	فشنش	۸۱۴	۸۲۲	۴۸۶ -	زهازه - زهی
۴۷۰ -	عوعو	۸۱۴	۸۲۳	۴۸۷ -	خه
۴۷۱ -	چیچاپ	۸۱۴	۸۲۴	۴۸۸ -	خهی
		۸۱۴	۸۲۴	۴۸۹ -	خوشا

شماره ردیف	موضوع	صفحه کتاب
۵۱۲ -	ضمایر مبهم	۸۴۲
۵۱۳ -	اسم اشخاص	۸۴۴
۵۱۴ -	اضافه تعلق باتشخیص	۸۴۴
۵۱۵ -	اضافه بیانی دو نوعست اول اضافه جنسی	۸۴۶
۵۱۶ -	اضافه توضیحی	۸۴۶
۵۱۷ -	اضافه تشبیهی	۸۴۷
۵۱۸ -	اضافه مشبیه	۸۴۸
۵۱۹ -	اضافه مجازی	۸۴۸
۵۲۰ -	اضافه توصیفی	۸۴۹
۵۲۱ -	مبحث افعال «در نحو»	۸۶۱
۵۲۲ -	تبدیل حروف	۸۶۱
۵۲۳ -	تجزیه و ساختمان افعالیکه مصدر آنها با «دن» ساخته شده است	۸۶۷
۵۲۴ -	استثناءها	۸۶۹
۵۲۵ -	افعال نرم یا باقاعده :	گروه اول
۵۲۶ -	« « «	گروه دوم
۵۲۷ -	« « «	گروه سوم
۵۲۸ -	« « «	گروه چهارم
۵۲۹ -	فعل معین اصلی «شدن»	۸۹۶

شماره ردیف	موضوع	صفحه کتاب
۴۹۰ -	اینت	۸۲۴
۴۹۱ -	بنامیزد	۸۲۵
۴۹۲ -	آفرین - فری - فریش	۸۲۶
۴۹۳ -	به به - شاباش	۸۲۷
۴۹۴ -	وه - دردا - افسوس	۸۲۹
۴۹۵ -	آ	۸۳۰
۴۹۶ -	دریغ - دریغا	۸۳۱
۴۹۷ -	وای	۸۳۲
۴۹۸ -	تفو	۸۳۲
۴۹۹ -	هلا	۸۳۲
۵۰۰ -	هشدار - خبردار - باخبر	۸۳۳
۵۰۱ -	تعالی الله - جدا - حاش الله	۸۳۳
۵۰۲ -	احسنت - وبعك	۸۳۴
۵۰۳ -	تبارك الله - نفوذ بالله - الله الله	۸۳۴
۵۰۴ -	هیبات - لوحش الله	۸۳۵
۵۰۵ -	کتاب هفتم : نحو	۸۳۷
۵۰۶ -	تعریف علم نحو	۸۳۸
۵۰۷ -	بحث اول : اضافه	۸۳۹
۵۰۸ -	اضافه حالتی	۸۳۹
۵۰۹ -	علامت اضافه	۸۳۹
۵۱۰ -	مضاف الیه برای ضمائر مبهم	۸۴۱
۵۱۱ -	خوبستن - ضمائر تاکیدی	۸۴۱

شماره ردیف	موضوع	صفحه کتاب	شماره ردیف	موضوع	صفحه کتاب
۹۷۰	۵۵۳ - « چند »	۹۷۰	۹۰۱	۵۳۰ - افعال فرعی اول «گشتن»	۹۰۱
۹۷۱	۵۵۴ - معرفه - یکم	۹۷۱	۹۰۳	۵۳۱ - فعل معین «کردن»	۹۰۳
	۵۵۵ - دوم : دو حرف تعریف «این		۹۰۴	۵۳۲ - افعال متعدی	۹۰۴
۹۷۳	آن»	۹۷۳	۹۰۶	۵۳۳ - فعل معین فرعی «نمودن»	۹۰۶
۹۷۳	۵۵۶ - سوم : ضمایر منفصل	۹۷۳	۹۰۹	۵۳۴ - فعل معین «ساختن»	۹۰۹
	۵۵۷ - چهارم : اضافه مالکیت معرفه		۹۲۲	۵۳۵ - فعل معین «بردن»	۹۲۲
۹۷۴	است	۹۷۴	۹۲۴	۵۳۶ - فعل معین «ستن»	۹۲۴
	۵۵۸ - پنجم : اضافه مالکیت ضمایر		۹۲۴	۵۳۷ - فعل معین «دادن»	۹۲۴
۹۷۵	شخصی	۹۷۵	۹۲۵	۵۳۸ - «داشتن»	۹۲۵
۹۷۶	۵۵۹ - اقسام اضافه	۹۷۶	۹۲۶	۵۳۹ - «دیدن»	۹۲۶
۹۷۷	۵۶۰ - اسم بواسطه منادا معرفه میشود	۹۷۷	۹۲۷	۵۴۰ - «رسیدن»	۹۲۷
۹۷۹	۵۶۱ - کلمه های : همین و همان	۹۷۹	۹۳۰	۵۴۱ - «ورزیدن»	۹۳۰
۹۸۱	۵۶۲ - چندین و چندان	۹۸۱	۹۳۱	۵۴۲ - «زدن»	۹۳۱
۹۸۱	۵۶۳ - هم چنان و هم چنین	۹۸۱	۹۴۰	۵۴۳ - «خوردن»	۹۴۰
۹۸۳	۵۶۴ - تجزیه	۹۸۳	۹۴۷	۵۴۴ - «گرفتن»	۹۴۷
۹۸۳	۵۶۵ - کلام چهار نوع مختلف است	۹۸۳	۹۵۶	۵۴۵ - «تافتن»	۹۵۶
۹۸۳	۵۶۶ - کلام اخباری	۹۸۳	۹۵۶	۵۴۶ - «پروردن»	۹۵۶
۹۸۳	۵۶۷ - کلام استفهامی	۹۸۳	۹۵۶	۵۴۷ - «خواندن»	۹۵۶
۹۸۴	۵۶۸ - امر و خواهش	۹۸۴	۹۵۹	۵۴۸ - «یافتن»	۹۵۹
۹۸۵	۵۶۹ - صدا - آواز	۹۸۵	۹۴۹	۵۴۹ - معرفه - نکره - وحده	۹۴۹
۹۸۵	۵۷۰ - مبتدا و خبر	۹۸۵	۹۶۱	۵۵۰ - نکره - فردی	۹۶۱
۵۸۶	۵۷۱ - مبتدا یا فاعل	۵۸۶	۹۶۳	۵۵۱ - «دی» - وحده	۹۶۳
۹۸۶	۵۷۲ - خبر	۹۸۶		۵۵۲ - کلمه «هیچ» بجای «دی»	
۹۸۶	۵۷۳ - افعال و چگونگی آنها	۹۸۶	۹۶۸	نکره	۹۶۸

شماره ردیف	موضوع	صفحه	شماره ردیف	موضوع	صفحه
۵۹۷	فعل و خبر کلام	۱۰۰۸	۹۸۶	۵۷۴ - فعل لازم	
۵۹۸	جزودوم از اجزای ۶ گانه		۹۸۷	۵۷۵ - افعال متعدی	
۱۰۱۲	صفت است	۱۰۱۲	۹۸۸	۵۷۶ - تجزیه کلام ساده	
۵۹۹	استعمال صفات و جای آنها در		۹۹۱	۵۷۷ - کلام سه قسم است	
۱۰۱۲	کلام	۱۰۱۲	۹۹۲	۵۷۸ - کلام با جمله تمام	
۶۰۰	وارد استعمال صفات	۱۰۱۲	۹۹۲	۵۷۹ - کلام مرکب	
۶۰۱	متمم خبری	۱۰۱۳	۹۹۲	۵۸۰ - کلام ساده	
۶۰۲	حروف تعریف «این و آن»	۱۰۱۷	۹۹۲	۵۸۱ - مبتداهمیشه اسم است	
۶۰۳	«چند»	۱۰۱۸	۹۹۲	۵۸۲ - یکم - اسم خاص	
۶۰۴	«هر»	۱۰۱۸	۹۹۳	۵۸۳ - دوم : ضمیر	
۶۰۵	«ه»	۱۰۱۸	۹۹۳	۵۸۴ - سوم : مصدر	
۶۰۶	اندک : بسیار	۱۰۱۹	۹۹۴	۵۸۵ - چهارم : اسم مصدر	
۶۰۷	بسا	۱۰۱۹	۹۹۴	۵۸۶ - پنجم : حاصل مصدر	
۶۰۸	بس	۱۰۱۹	۹۹۴	۵۸۷ - ششم : اسم ماخوذ	
۶۰۹	فرخ	۱۰۲۰	۹۹۴	۵۸۸ - هفتم : کلام ناقص	
۶۱۰	هیچ	۱۰۲۱	۹۹۴	۵۸۹ - هشتم : کلام ناتمام	
۶۱۱	گاهی صفت بجای آنکه		۹۹۵	۵۹۰ - جزودوم : کلام ساده	
مضاف الیه موضوع واقع شود	۱۰۲۳	۹۹۵	۹۹۵	۵۹۱ - جزوسوم : >	
۶۱۲ - جزوسوم کلام	۱۰۲۵	۹۹۶	۹۹۶	۵۹۲ - جزوچهارم : >>	
۶۱۳ - > چهارم >>	۱۰۲۹	۵۹۳		۵۹۳ - یکم : اسم خاص و اقسام	
۶۱۴ - > پنجم >>	۱۰۳۷	۹۹۸		اسم (هشت قسم)	
۶۱۵ - مفعول رو نوعت : یکم مستقیم : ۱۰۳۷		۱۰۰۰		۵۹۴ - ترکیب کلام	
۶۱۶ - مفعول مستقیم خورد و نوعت : ۱۰۳۷		۱۰۰۲		۵۹۵ - مبتدا	
۶۱۷ - > > که اسم نکره باشد ۱۰۳۷		۱۰۰۵		۵۹۶ - جای مبتدادر کلام	

شماره ردیف	موضوع	صفحه	شماره ردیف	موضوع	صفحه
۱۱۲۹	۶۲۹ - نام کتابها		۶۱۸ -	>>> معرفه >	۱۰۳۹
۱۱۳۱	۶۳۰ - تقریظ و انتقاد		۶۱۹ -	«مر»	۱۰۴۸
۱۱۳۴	۶۳۱ - > مجله سپیدوسیا		۶۲۰ -	در-بر	۱۰۵۰
۱۱۳۹	۶۳۲ - « انجمن ناشران کتاب		۶۲۱ -	جزو ششم ارگان ۶ گانه	
۱۱۴۱	۶۳۳ - > مجله سپاهان			کلام	۱۰۵۲
	۶۳۴ - > انتقاد مجله راهنمای		۶۲۲ -	مبحث ضایر	۱۰۵۵
۱۱۴۴	کتاب		۶۲۳ -	حروف «ه» «ی»	۱۰۶۹
	۶۳۵ - پاسخ نخستین بمقاله آقای		۶۲۵ -	کلماتیکه بین اسم و صفت	
۱۱۵۹	کتابادی			وقبدمشتر کند	۱۰۷۹
	۶۳۶ - مقاله دوم آقای پروین		۶۲۶ -	مختلف و متفرق	۱۰۸۶
۱۱۷۷	کتابادی		۶۲۷ -	پیشنهاد دو علامت	۱۰۹۵
۱۱۸۸	۶۳۷ - پاسخ بمقاله دوم		۶۲۸ -	آخرین نوشته استاد	۱۰۹۷
	۶۳۸ - غلط نامه		۶۲۸ -	فهرست نام گویندگان	۱۱۰۰

«در این فهرست آگاهی‌ها که بیش از پانصد آگاهی در دستور جامع آمده و هر یک متضمن تحقیق و نکته تازه است آورده نشده است.»

باهمه کوشش ودقتی که در تصحیح کتاب بکار رفت متأسفانه برخی اغلاط و ریخته‌گیها در چاپ پدید آمده از خوانندگان ارجمند تمنی دارد قبل از مطالعه تصحیح فرمایند

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۶۹	۱	لازم	لام
۸۸	۸	از فعل‌ها	از اسم‌ها
۱۰۰	۲۳	اضافه کردن	اضافه شدن
۱۱۰	۱۳	اسم	اسم
۱۱۰	۱۴	دستگیر کند	دستگیری کند
۱۱۳	۳	میکنند	میکنند
۱۲۱	۲۰	فعلی	فعل
۱۳۹ -	ایات سطور ۲۰-۲۱-۲۲	باید پس از سطر پنجم باشد	
۱۴۰ -	۱-۲-۳-۴	متعلق به صفحه ۱۳۸ است	
۱۸۹	۲۳	معروف نیست	معروف منظور نیست
۲۰۵	۲۱	بای دارنده	بای بزرگ دارنده
۲۱۰	۲۰	سید حسین	سید حسن
۲۱۱	۹	شع	شع
۲۲۲	۱۸	نوع ششم	نوع پنجم
۲۲۲	۲۰	نوع پنجم	نوع ششم
۲۲۳	۲۱	برجان	برجای
۲۲۶	۱	نا است	ناراست
۲۳۵	۹	، یرمان	ایرمان
۲۴۶	۲۴	روشنی	روشنی هست
۲۴۶	۲۴	-	کمال خجندی
۲۵۰	۴	چو خط	چون خط
۲۵۰	۲۴	شادی	شاد
۲۷۵	۱۰	بیافزاید	بیافزایند
۲۹۱	۱۷	نهیضت	زاید است
۳۰۰	۸	بهاران	بهاران را
۳۲۲	۱۸	چون	چه
۳۳۵	۱۱	مهربان	مهر و بان

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۴۰۶	۵	خسران	خسروان
۴۰۹	۵	نمی بیند	نمی بینند
۴۱۰	۹	ترکیب	ترکیب میشوند
۴۲۰	۱۶	ای درد	ای در
۴۴۸	۸	نمی خواسته است	نمی خواسته ای
۴۴۹	۱۰	ادا کند	ادا کنند
۴۵۰	۵	بگرد	بگرد
۴۶۰	۳	-	حافظ
۴۶۴	۲۹	سیا بقیه	سابقه
۴۶۸	۱۱	افراز	افزار
۴۸۸	۲۳	در باره	در
۴۹۶	۹	دانیسی	دانیبی
۵۰۵	۱۲	در ناتنهاو	نادر و تنها
۵۰۷	۳	مضاروع	مضارع
۵۱۶	۱۹	فرو د	فرو
۵۱۹	۲	ستایی	سنایی
۵۲۰	۲۲	غم	غم
۵۴۱	۱	آموخته	افروخته
۵۷۰	۲	بدرالدجاین جرمی	بدرالدین جاجرمی
۶۰۵	۲۰	روزی	اوزبی
۶۲۱	۵	سفف	سیف
۶۲۵	۱۲	لباب الباب	لباب الالباب
۶۴۶	۱۲	ستادان	استادان
۷۰۱	۱۸	صحن	از صحن
۷۲۸	۱۶	محترم دارد	محترم دار
۸۱۸	۲۰	به تلخ	بد تلخ
۸۲۵	۱۳	چیستان	چیستان
۸۴۹	۲	کند	بکند
۸۵۶	۱۱	مشکین	شکن
۸۹۳	۱۰	آری مدامی وهم	آدی بی وهم راهی میرود
۹۰۵	۱	-	سعدی
۹۰۷	۱۳	چشم	چشم

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۹۰۹	۶	مجازاً	مجاز
۹۰۹	۹	عمارت و بنا	زاید
۹۰۹	۱۶	-	عمارت و بنا
۹۱۸	۴	بیت باید پس از سطر هشتم باشد	
۹۱۸	۱۳	> > > > >	چهارم باشد
۹۲۲	۱۳	بگردن	بسر بردن
۹۲۳	۲۲	حسد نبرد	حسد نبردم
۹۳۱	۴	تبیای	بقای
۹۴۱	۷	بیت سعدی زاید است	
۹۴۱	۲۱	گویند خورد	گویند قند خورد
۹۴۷	۱	خو	خور
۹۶۲	۴	مور	مورد
۹۹۳	۶	تلکه	تکله
۹۹۹	۱۵	خمعی	سعدی
۱۰۰۰	۱	<۱> پاورقی <۱> در ذیل ص ۹۹۹ چاپ شده	
۱۰۰۵	۱	یکی از	یکی از ضمیرهای
۱۰۱۲	۱۱	مضاف الیه	مضاف الیه
۱۰۱۳	۶	ناتمم	یا متمم
۱۰۱۶	۲۱	هفتمین	هفتمین شب
۱۰۱۸	۲	پیش	پیش
۱۰۲۳	۹	ابو الفروج	ابو الفرج
۱۰۲۴	۲۱	چوربه	چوبه
۱۰۴۲	۳۴	منتها	منتهی
۱۰۴۳	۴	چنین	چند
۱۰۵۱	۳	دانم	دایم
۱۰۵۱	۶	نشاندند	نشاندند
۱۰۶۹	۳	دو حرف	دو حرف
۱۰۶۹	۱۶	چون این	این
۱۰۷۳	۲۲	کوزه از کوزه	کوزا از کوزه
۱۰۸۴	۲۲	خارر	خاور
۱۰۹۱	۲۰	-	حافظ
۱۰۹۲	۱۲	ترندی	تر مندی

صحیفه	سطر	نا درست	درست
۱۰۹۵	۲۴	دو حروف	دو حرف
۱۱۳۱	۶	تقریظ	تقریظ
۱۱۳۸	۷	کتب	کتاب
۱۱۴۰	۱	افراط	افراد
۱۱۴۱	۲۲	تحریف	تحریف
۱۱۴۱	۲۳	یامد	یادر
۱۱۵۳	۴	بامشند	باشند
۱۱۶۰	۲۱	میآورد	میآوردتا
۱۱۶۹	۱۱	مطالب	مطلب
۱۱۷۳	۱۶	که باید بیاموزد	که باید بیاموزاند
۱۱۷۵	۱	پردازد	پردازند
۱۱۷۵	۱۶	گرفته اند است	گرفته اند
۱۱۸۱	۶	خاصات	خاصیت
۱۱۸۳	۹	صمت	صفت
۱۱۸۹	۹	های پرداختند	های پرداختند
۱۱۹۴	۱۲	بحث شده است	بحث شده است در نحو از ص
		تا ص ۱۰۴۸ هم بحث کافی شده است	
۱۲۰۳	۵	داشتن	استن
۱۲۰۳	۷	تحقین	تحقیق
۱۲۰۴	۱۲	ماست را از موی	موی را از ماست
۱۲۰۵	۳	آنچه استنباط	استنباط
۱۲۰۷	۲۵	ذلل	زلل

مقدمه دستور جامع

درست در چهل سال پیش هنگامیکه تازه بیستین مرحله زندگانی را پیموده زبان انگلیسی و صرف و نحو آنرا خوب فرا گرفته بودم (۱) گاهی برای خرید کتاب به دبیرستان امریکایی در تهران آمدم و شد میکردم و با دبیران و کشیشان آن جا آمیزش داشتم. امریکاییان معلم، از طرز سخن گفتنم بهر دوزبان چنین دانستند که در زبان فارسی اوستادم.

چند نفر از آنان خواهش کردند که نزد من فارسی بیاموزند. من نیز در آن زمان شیفته فلسفه و حکمت الهی اروپاییان بودم و هم میل داشتم فن دفترداری جدید اروپاییان را که منحصراً در آنجا بطور کامل تدریس میشد فراگیرم پس با شرط مبادا، درسا و گرفتن سرانه خواهش آنها را پذیرفتم و چندی آنها را پارسی میآموختم و خود بفرآ گرفتن فن دفترداری و علم حکمت اشتغال داشتم.

این معلمین یا شاگردان امریکایی دستور زبان خودشان را که انگلیسی بود، میدانستند و در خلایق تلم نکتتهای مربوط بدستور زبان فارسی را از من میپرسیدند که ناچار بودم درست پاسخ بگویم زیرا: آنها مانند کودکان و آموزگاران آن زمان ایران نبودند که هر چه میخوانند نفهمیده بکنند، و از طرفی، منم مانند سایر همسالان و هم میهنان خود

۱- قسمتی از این مقدمه در پانزده سال پیش نوشته شده است و منظور از چهل سال، پیش

از سال ۱۳۲۴ است

صرف و نحو فارسی ندیده و نخوانده بودم و تنها اطلاعاتم مختصری از صرف و نحو عربی و دستور زبان انگلیسی بود و مانند دیگران آنچه میدانستم از روی زبان درگفت و شنود و خواندن بدون دانستن قواعد مرتب و منظم در زبان مادری بود که برای همه ملکه می‌شود تا گزیر پس از اندکی تأمل و تطبیق کردن قواعد این زبان با آن زبان دیگر (یعنی عربی و انگلیسی) صحیح باسقیم پاسخی میدادم و جلسه تدریس را باری بهر جهت بر گزار میکردم و لکن خود میدانستم که درست نمیدانم و پاسخیکه میگویم از روی تحقیق و یقین نیست.

پس از چندی ناچار بر آن سرشدم، که دستوری از زبان پارسی بدست آورده مطالعه کنم تا در پاسخ پرسش‌های آنان در زمانم و از روی یقین و آگاهی جواب گویم تا اینکه، کتاب کوچکی بنام **فاهه زبان آموز** بدستم افتاد که گرد آورده مرحوم ناظم - الاطباء یا نامی شبیه بآن بود «در خاطر ندارم» چون بادقت آنرا مطالعه کرده و با ژرف بینی با دستور زبان انگلیسی تطبیق کردم و اشعار و گفته بزرگان را با آن سنجیدم نقائص و انحراف زیادی در آن یافتم و دانستم که هیچگونه استفاده از آن حاصل نمیشود و ضمناً معلوم شد که این دستور تقریباً ترجمه‌ی از دستور مختصری از فرانسه است یعنی عیناً از روی دستورهای فرانسه برداشته شده بدون آنکه در خود زبان فارسی کنجکاوای و ژرف بینی کافی شده باشد و بهمین جهت کوچک و مختصر بود و آنچه تقریباً در همه زبانها یکی یا نزدیک بهم است و با آوردن چند کلمه یا صرف چند فعل ممکن است گفته شده و چیزی از قواعد دستوری و اختصاصات کلمات که مخصوص زبان پارسی باشد ندارد و همینقدر بذکر چند اصطلاح دستوری فرانسه که معانی آنها لباس عربی پوشیده است اکتفا شده و چیز دیگری نداشت و تفرس و استقصائی روی کلمات و طبقه بندی آنها و قوانین زبان فارسی در آن بهمل نیامده است.

باز شروع بجستجو کردم و پس از مدتی کوشش دستود سخن **تالیف مرحوم میرزا حبیب اصفهانی** که در سال ۱۳۸۹ هجری در اسلامبول بطبع رسیده بود بدست آوردم.

مرحوم میرزا حبیب شخص باذوق و ادیب و یکی از شعراى شیرین زبان قرن اخیر

است ولی بواسطه آشنا بودن بصرف و نحو عربی تنها، مانند سایر قدما زبان فارسی را عربی با تابع عربی دانسته و در حقیقت دستور او بکنوع خلاصه صرف و نحو عربی است که شامل بعضی اطلاعات مفید راجع بزبان فارسی نیز هست.

از این پس هر چه بیشتر برای یافتن يك كتاب دستور زبان فارسی جامع كوشش كردم كه تر بافتم پس از دقت بسیار در این دو كتاب و دیدن بعضی با دداشتهای متفرق در بعضی كتب دیگر مانند مقدمه فرهنگ برهان قاطع و انجمن آرای ناصری و بی بردن بنقائص گفته‌های آنان با ذوق و شوق سرشار جوانی این اندیشه دامنگیرم شد و با خود گفتم آن به که کمرهت بر میان بندم و دستوری جامع و کامل برای زبان فارسی فراهم آورم «تامانیز مانند سایر ملل و امم دارای صرف و نحوی مرتب و منظم باشیم» اما چون راهی نییوده و کاری ناآزموده بود در بادی امر اقدامی بی رنج و آسان مینمود چنانکه هر اندیشه که برای جوانان پیش آید عقبات و اشکالات آنرا نسنجیده و بیچ و خمهای راه راندانسته دست بکار میزنند و براه میافتند و با لذائذ و تنوعات و همی و خیالی دل خوش میدارند من نیز راه شنه و روفته‌ای در نظر می‌آوردم که پس از طی گامی چند بدون رنجی فراوان به گنجی بی پایان خواهم رسید و در گلستانی باصفا و بوستانی منزله و پر میوه و گیاه خواهم آرمید که همه لوازم عشرت و شادمانی در آن آماده و هر گونه ابزار کار ساخته و فراهم است، گل آرزو خواهم چید و بکامدل خواهم بوید، نامی بلند خواهم داشت و سودی هنگفت خواهم برد.

پس با کینه و دستی تهی و نداشتر راهنما و زاد و توشه پیاده و بیچراغ راهی پرسنگلاخ و دور و دراز پیش گرفتم و همی کور کورانه میرفتم.

آنگاه بخود باز آمدم که خویشتن را در بیابانی بی پایان یافتم که هیچ آثار و دورنمای آبادانی در آن دیده نمیشد و آنچه را از دور قصور عالی مینداشتم تلال خالی بود، باغ و بوستانی که از دور بادیده و هم و بندار بنظر آورده بودم سرایی بیش نشود کوره راهی که شاهراه دانسته در پیش گرفته بودم نیز محو و ناپیدا شده تا بدانجا که

آثار و علائم وردبایی هم ندیدم تا بکمک آن خود را بمنزل رسانم و جز سرگردانی و پریشانی چیزی در آن ورطه پرسنگلاخ نیافتم.

همینکه خود را در خطر گمراهی و بوار دیدم بر آن شدم که با هر گونه پیش آمدی در آویزم و از هیچ دشواری و مخافتی نپرهیزم، تا مگر رخت از این مهلکه با موقیت بدر برم و خود را از این وادی نومیدی بمنزل کشانم باشد که گنجینه‌ای که برای کشف و نصاحم، آن خود را باین سختی ورنج انداخته‌ام بدست آورم زمانی با خود اندیشیدم و در کار خود ب فکر فرو رفتم ناگهان این عقیده برایم پیدا شد و دانستم که سبب گمراهی من همان کوره راهی بود که نخستین روز سفر آنرا شاهراه دانسته و بتقلید دیگران راه خود را از آن آغاز کرده‌ام.

و اگر بخواهم بسر منزل مقصود رسم باید از همینجا باز کردم و با جستجو راهی برای خود پیدا کنم، پس از همانجا آهنگ بازگشت کردم و برای خود راهی اختیار کردم چون چندی راه پیسودم و ظاهراً در بیابان متحیر و سرگردان برای یافتن اثری یا راهی پیش پای خود را بادقت مینگریستم دیدم که مهره‌هایی چند اینجا و آنجا افتاده و پراکنده است چون نیک باریک بین و دقیق شدم باینک نوع الهام در یافتن که گوهرهایی که من بخیال یافتن مدفن گنج باغار آن دچار اینهمه گرفتاری ورنج و سرگردانی شده‌ام محل و مخزن معنی ندارد بلکه پیشینیان از روی سهل انگاری آنها را در بند نکشیده‌اند و در مخزنی مدون و محفوظ نداشته‌اند و اگر هم چنین پیش‌بینی‌هایی کرده‌اند دشمنان و نابخردان و گوهر ناشناسان آنها را برداشته و بندوقید آنها را گسسته و نشناخته در اطراف این صحرای بی‌سروته هر یکدانه را به‌مکانی افکنده‌اند.

حسن اتفاق را کیسه‌هایی چند با خود آورده بودم که چون بگنج برسم آنها را بر کنم تا ذخیره روزهای پیریم باشد از این پس شروع بتفحص کردم و کارم همواره جستجوی مهره بود روزها مشغول جمع کردن بودم و شب‌ها در روشنایی ماه به‌جور کردن آنها میگذرانیدم.

چنانکه معروف و معتاد است که هر قدر از سنین عمر آدمی میگذرد حر بهتر میشود
من نیز هر چه از زندگانیم میگذشت و بیشتر از این مهره‌ها که گوهرهای اصل بود میافتم
آرزو و ولعم افزون میشد.

چند تن دیگر هم در حین تفرج بکرانه این صحرا رسیده و مثنی مهره که با سنک ریزه
و خر مهره مخلوط شده بافته از نیه راه باز گشته و با چند گوهر اصل و مثنی خزف در معرض
نمایش گذارده بودند.

لکن من قانع نشده و هر روز تدبیری تازه میاندیشیدم و رنگی نو میریختم و از راهی دیگر
بجستجو میرداختم و از بی جوری و گردآوری خسته و فرسوده نیبشدم تا کم کم مهره‌ها
کم و نایاب شد چند بار نیز دچار غولان بیابانی شدم که برای ربودن کیسه‌های در و
گوهر با فسون و جادو بمن نزدیک میشدند و با خواندن لاجول آنها را دور میساختم و اگر
دستبرد مختصری هم زدند موثر و کاری نبود زیرا امکان نصب آنها را نمیدانستند و بار آن گوهرها
را بدور ریخته بودند و من بجای خود آنها را نصب کردم.

زمانی در رسید که دیگر روزها و ماه‌ها تجسس می‌کردم مگر اتفاقاً مهره‌ای در گوشه و
کناری و بایست سنک و زبرخاری، بیابم و این نیز بیابان رسید.

بس از بازگشت از آن سفر رنج‌زاکه چهل سال بهترین دوران زندگانیم را مصروف
داشته بوده‌ام آوری بر ما به بهر آوردن و چنین می‌پنداشتم که دانا یان و فرهنگیان باشور
و اشتیاق استقبال خواهند کرد و با سپاسگزاری کامروایم خواهند ساخت متأسفانه آنچه
می‌پنداشتم رویا و خوابی بود خوش ...»

دانشمند فقید ادیب السلطنه سمیعی که بمناسبات ادبی از دیر باز بانگارنده آشنایی
داشتند برای ندوین و تنظیم اوراق فراهم آمده مرا مشوق شدند و بر آن داشتند که هر چه
زودتر کتاب را برای چاپ آماده‌سازم. به پیشنهاد فقید سمید دو سال صرف وقت شد تا چهار
هزار صفحه یادداشت‌های فراهم آمده در هفت جلد تنظیم و بایشان تقدیم گردید.

شادروان ادیب‌السلطنه که آن‌هنگام وزارت دربار شاهنشاهی را بعهده داشتند از طرف وزارت دربار کتاب‌را برای چاپ و انتشار بوزارت فرهنگ فرستادند (سال ۱۳۱۵) وزارت فرهنگ کتاب‌را بفرهنگستان فرستاد و فرهنگستان کتاب‌را برای اظهار نظر به سخن‌سرای هنرمند و دانشمند ارجمند شادروان ملک‌الشعرا بهار سپرد شادروان استاد بهار پس از یکسال مطالعه نامه‌ای بوزارت فرهنگ نوشتند و کتاب‌را در نوع خود بی‌مانند و بینظیر دانستند و چاپ آن‌را برای جبران تقصیری که تاکنون در زبان‌وادیات فارسی بود خواستار شدند و از نظر سیاست‌گزاری از نویسنده کتاب پیشنهاد کردند که بنویسنده و مولف کتاب نشان علمی اعطا گردد.

وزارت فرهنگ پس از چندی فرمان یک‌قطعه نشان علمی‌رایاس زحمات نویسنده در راه تالیف دستور جامع زبان فارسی برای نویسنده ارسال داشتند لیکن اقدامی برای چاپ کتاب مشهود نگردید.

پس از چندی جناب آقای علی‌اصغر حکمت استاد دانشمند و محقق ارجمند که در آن‌هنگام وزارت فرهنگ را بعهده داشتند طی نامه‌ای نویسنده را برای شرکت در فرهنگستان ایران دعوت کردند و ضمناً درباره چاپ دستور جامع زبان فارسی نیز باتامین محل و بودجه دستورهای دادند و حقاً مجاهدتی برای چاپ کتاب ابراز می‌فرمودند متأسفانه پس از تقبیر مقام ایشان چاپ کتاب دستور از طرف وزارت فرهنگ در بوته اجمال و فراموشی افتاد.

چند سال گذشت وقایع شهر یور پیش آمد. خواستاران بیشمار کتاب دستور جامع زبان فارسی که مشتاق چاپ و انتشار آن بودند برای چاپ و انتشار آن مرا در فشار می‌گذاشتند بخواهش آنان رضادادم که کتاب از طرف بنگاه نشر آذر چاپ و منتشر شود متأسفانه چون سرمایه ناشر مکفی نبود و جنگ جهانی نیز موجب گرانی کاغذ و لوازم چاپ شده بود با همه عدم وسایل جلد اول «اسم» با وضعی نامطلوب و کاغذی نامرغوب بنام دستور فرخ بچاپ رسید (۱۳۲۴) و چون چاپ آنرا بدان صورت شایسته ندانستم از چاپ مجلدات دیگر خودداری نمودم.

چاپ جلد اول که دو هزار و پانصد جلد بود بزودی پایان یافت و از گوشه و کنار برای نویسنده نامه‌های فراوان رسید که از زحمات و مرادتهایی که برای احیای زبان فارسی مبذول گردیده بود نویسنده را مستودند و سپاسگزاری میکردند.

در اینجا بجامیداند از دانشمندان و خاورشناسان انگلستان که با ارسال نامه‌هایی بوسایل مختلف تقاضای چاپ سایر مجلدات را داشتند و حتی پیشنهاد چاپ آنرا در انگلستان کرده بودند صمیمانه تشکر کنم.

باری پس از چاپ جلد اول شادروان ادیب السلطنه سمیعی نیز بار دیگر از طریق وزارت دربار شاهنشاهی برای چاپ سایر مجلدات کتاب از طرف وزارت فرهنگ اقدام کردند و قرارداد در بودجه سال ۱۳۲۷ معلی برای چاپ آن منظور کنند و باید گفت اینک که چاپ دستور جامع زبان فارسی بکجا و در یک مجلد پایان میرسد و یازده سال از آن تاریخ میگذرد هنوز معلی برای چاپ دستور زبان تامین نگردیده است.

جناب آقای دکتر صدیق نیز هنگامیکه شاغل وزارت فرهنگ بودند صمیمانه برای چاپ کتاب جامع دستور زبان فارسی بابتکار خودشان اقداماتی فرمودند و حتی نشان درجه یک علمی دیگری بنام سپاسگزاری از زحمات نویسنده کتاب جهت نگارنده از طرف وزارت فرهنگ اعطا فرمودند لیکن این بار نیز پس از تئیر مقام ایشان موضوع چاپ کتاب از طرف وزارت فرهنگ فراموش شد.

اکنون خدارا سپاسگزارم که زنده‌ام و با همت و کوشش فرزندان دانشمند آقای رکن‌الدین همایون فرخ چاپ کتاب دستور زبان فارسی در یک مجلد پایان میرسد و آرزوی دیرین من که تحکیم قواعد زبان فارسی است جامه عمل بخود میبوشد و این اثر در دسترس استفاده طالبان علم و ادب قرار میگیرد و از تاراج زمان مصون و محفوظ می‌ماند و امید است این زحمات و رنج‌ها با اثری که این کتاب در حفظ قوانین و تحکیم مبانی زبان فارسی خواهد داشت بهترین پاداش مولف باشد.

انتظار دارد با انتشار این کتاب که تاکنون چنین اثری برای دستور زبان فارسی تنظیم و تدوین نگردیده «و بهترین شاهد بر این نظر خود کتاب است» نشر آن برای شیادان ادب وسیله تقلید گردد و بالتلخیص و سرفقت آن بمقام تفضیح حقوق مصنف بر نیایند زیرا کلیه حقوق آن برای ناشر (رکن‌الدین - همایون فرخ) محفوظ است.

تهران فروردین‌ماه ۱۳۲۶ - عبدالرحیم همایون فرخ

کتاب اول
اسم

بنام خداوند بخشنده مهربان

مقدمه دستور جامع زبان فارسی

بعقیده نویسنده از پیش و بعد از فتنه مغول تا کنون در دستور زبان فارسی کتاب جامع و کاملی نوشته نشده است (یا بدست ما نرسیده) که بکار آید و رفع نیاز نماید .

حکیم بزرگ فردوسی طوسی بیشتر کلمات صحیح و معمول فارسی را بامعنی درست و تلفظ است در شاهنامه فناپذیر خود نگاهداشته و حتی قوانین زبان را در ضمن اشعار خود برای ما حفظ و بیان کرده ولی هیچکس در این صدد بر نیامده است که از روی گفته او و سایر استادان قوانین زبان را استخراج و جمع آوری و طبقه بندی کند ایرانیان کتب نفیس و مهم بسیاری در علوم مختلف تألیف کرده اند ولی بیشتر آنها بزبان عربی راجع به فلسفه و حکمت و فقه و اصول و طب و ریاضی و غیره و حتی صرف و نحو و لغت و ادبیات عربی است اما راجع به ادبیات و صرف و نحو فارسی سوای شعر و افسانه جز ترجمان البلاغه و المعجم شمس الدین محمد قیس رازی که در نوع خود کامل و بی نظیر است در هیچیک از شعب ادبی مانند صرف و نحو و لغت و معانی و بیان کتاب جامعی موجود نیست اگر چه کتبی که جزء ادبیات محسوب میشود از بسیاری از زبان های دیگر زیادتر نوشته شده و موجود است سوای آنها یکی که از میان رفته و بدست ما نرسیده است ، حال اگر کتبی هم در شعب ادبی فارسی نظیر المعجم نوشته شده شاید در فتنه مغول از میان رفته و اسم و آثارش نیز ناپدید شده است .

پس از امعان نظر در مطالبی که در بالا گفته شد شاید بعضی از خود بپرسند که چرا ایرانیان و پارسی زبانان تا کنون در گرد آوردن و تألیف دستور جامع و کاملی برای زبان خود اهتمام نکرده اند . بنظر ما دلائل زیرین را میتوان پاسخ قرارداد :

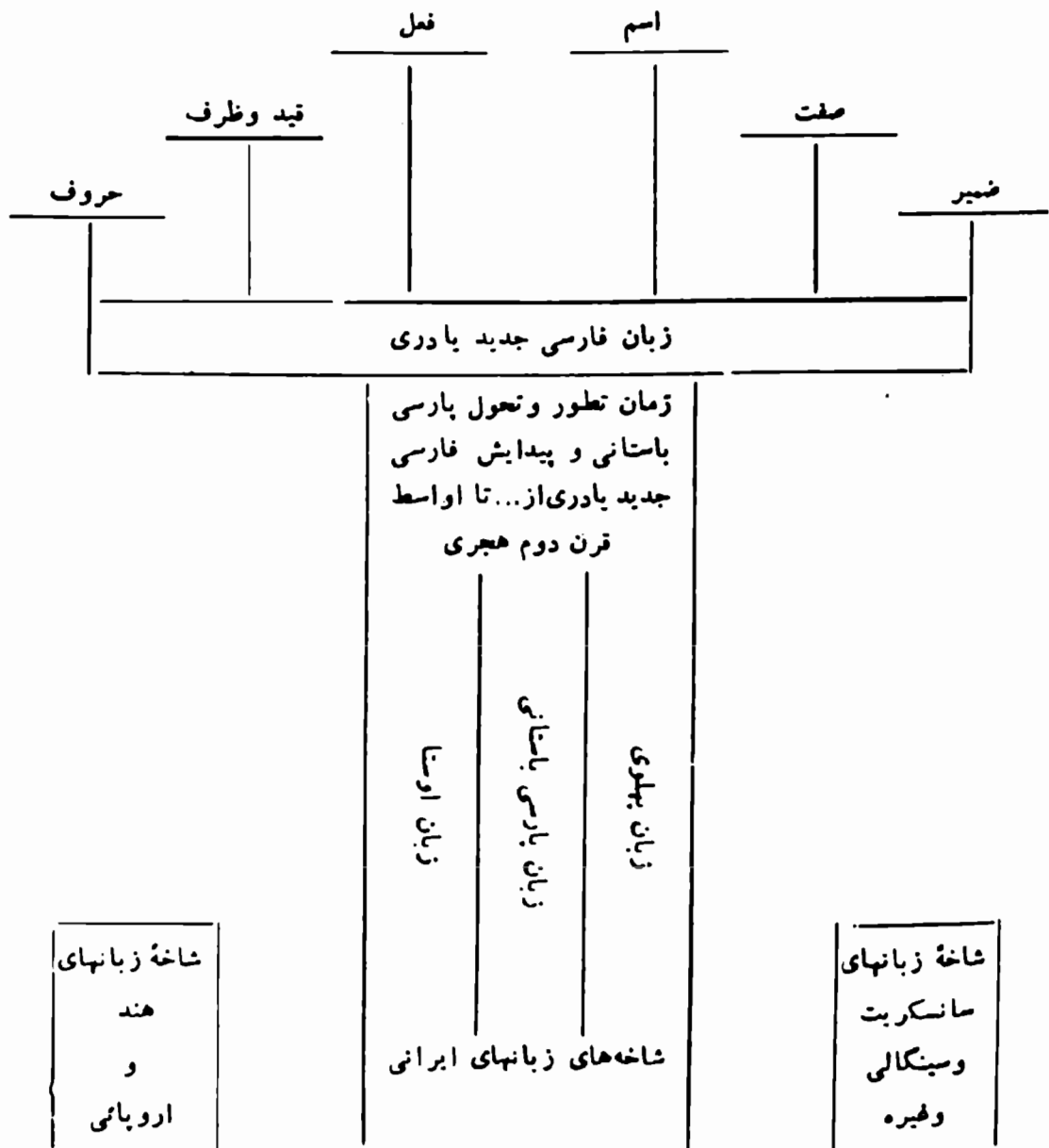
یکم - از میان رفتن و در دست نبودن کتب دستور زبان از پیش تا سر مشق و

رهنما و محرک تألیفات بعدی شود .

دوم - رواج زبان عربی و بی قدر کردن ایرانیان زبان خود را چنانکه در کتابی که تقریباً سیصد سال پیش در نجوم و هبث نوشته شده است دیدم که مصنف در ضمن شمردن نام ستاره‌ها و صورتهای آسمانی میگوید : « ثریا که عوام آنرا پروین گویند ، وبا این عبارت رکبک و سست زبان ملی خود را پست شمرده کلمه خوش آهنگ پروین را عوامانه دانسته و ثریا را تنها بواسطه آنکه عربی است اصلی و درست و علمی و زبان و اصطلاح خواص شمرده است . این سیاق این عبارت پیداست که در آنزمان نسبت فارسی و صرف و نحو و ادبیات آن چه اهمیت میداده و باچه نظری آن را میدیده‌اند . سوم - نفوذ سیاسی و مذهبی . از آنجا که ایران بدست مسلمین تا تقریباً اواخر قرن دوم هجری حکومت بیشت قطعاً ایران مستقیماً با اعراب بود و از آن پس نیز نفوذ مذهبی تمام ایران را فرا گرفت و اگرچه سامانیان و صفاریان شروع به ترویج زبان فارسی کردند و باجاء آن اقدام نمودند ولی احتیاج مذهبی مردم از طرف دیگر در توسعه عربی میافزود . در همان دو قرن اول هجری کلمات بسیاری از زبان فارسی فراموش شد که دیگر امید بازیافتن آن نیست و از همان زمان کلمات عربی جایگیر آنها شد و هرروز نیز روی بتزاید نهاد در حقیقت زبان امروزه پارسی ساخته سه قرن اول هجری است و از آن به بعد دیگر تغییر مهمی بدان راه نیافته و بهمان حال باقی مانده است .

چهارم - از یک ریشه و خانواده نبودن زبان فارسی و عربی و ملتفت نبودن نویسندگان و در نظر نداشتن آن ، و این امر از هر سه علت دیگر مهم تر و مؤثر تر بوده است .

زبان عربی از یک خانواده زبانهائیست که آنها را سامی (سمیتیک) مینامند این خانواده زبان به سه شعبه مهم منقسم است که آرامی - عبری - عربی باشد . آرامی در بین النهرین و شام و بابل مستعمل بوده و به سریانی و کلدی منقسم شده و آنها را آرامی شرقی و غربی نیز نامیده‌اند . دوم عبری یا زبان کنعانی که در فلسطین معمول بوده و اندک تفاوتی با زبان فنیقیان و مهاجرین فنیقی مانند سارتاژ و غیره داشته است و زبان عبری یا یهودیان امروزی از همان است که برورد در هر کشوری اندک تغییری کرده است .



زبان اصلی مردم آریا که زبانهای سانسکریت و ایرانی و هندواروپایی از آن مشتق شده‌اند

سوم عربی آن نیز دو جزء داشته و دارد یکی عربی و دیگری حبشی و این دو زبان در ابتدا منحصر بعرستان و حبشه بوده است. این زبانهای سامی که شمرده شد همه از يك اصلند که خود از میان رفته و محل اصلی و خانه آن زبان که مادر اینها بوده زرحدود غربی قاره آسیا فرض شده است. از اختصاصات زبانهای سامی آنکه ریشه کلمات غالباً منتهی بافعال ثلاثی میشود. ضمائر بیشتر متصل است، تاء تنها، و زمانهای مشخص افعال ماضی و مستقبل است، بعضی حروف حلقی نیز دارند که تلفظ آنها برای غیر اهل آن زبانها دشوار است.

زبان فارسی جدید مشتق و مرکب از چند زبان نسبتاً قدیمتری است که اساس و ریشه آنرا تشکیل میدهند. یکی زبان پارسی قدیم است که نام جدا گانه برای آن سوای پارسی باستانی اختیار نشده است و بعضی حجاربهای قدیم که بخط میخی در برخی از نقاط جنوبی ایران باقی است به همان زبان اصل پارسی است.

معلوم نیست که زبان پارسی باستانی در چه زمانی در اوج ترقی بوده است و در کدام قسمتهای ایران رایج و معمول بوده آنچه مسلم است آنست که برخلاف عقیده و تصور بعضی ها هیچگاه متروک و منسوخ نشده و همیشه رایج و معمول و زنده بوده است و در مدتی که در حدود یک هزار سال و شاید بیشتر باشد، تطور پیدا کرده و به شکل امروزی در آمده است، زیرا زبان فارسی جدید از پهلوی نیامده بلکه از پارسی باستانی گرفته شده است، منتها زبان پهلوی در آن تأثیر زیاد کرده است زیرا اگر متروک میشد مانند زبان اوستا جز در کتیبهها و سنگ نبشتهها و سهرهها و چند جلد نامه نوشته دیگر اثری از آن باقی نمی ماند چون ممکن نیست که از يك زبان مرده و متروک زبان جدیدی تولید بشود و زبان پارسی جدید بمراتب از پهلوی خوش آهنگ تر و قواعد دستوری آن منظم تر و از حیث لغت و معنی بیشتر است و واژه های بسیاری در فارسی جدید هست که در پهلوی دیده نمیشود باین ملاحظات برای قواعد دستوری نباید چندان متکی بقواعد زبان پهلوی بود زیرا، از حیث قواعد در بسیاری از موارد بکلی باین واخلاف دارد.

دیگر زبان اوستا که خطی نیز مخصوص بخود دارد که از روی خط پهلوی

تکمیل شده و کتب زرتشت پیغمبر ایران باین زبان بوده و قسمتی از آنها بهمان زبان و خط اصلی با ترجمه آنها بطبع رسیده و موجود است. سوم زبان پهلوی است که در زمان استیلای عرب بر ایران در بیشتر قطعات کشور معمول بوده و تا قرن دوم و حتی سوم هجری هم در بعضی از نقاط ایران هنوز بآن تکلم میکردند این زبان بچندین زبان محلی جزء که مختصر اختلافاتی در بعضی کلمات و تلفظ بعضی حروف دیگر داشته منقسم میشد و خطی هم داشته است ناقص که ظاهراً خط اوستا از روی آن برداشته شده است.

نویسندگان اوایل قرون هجری و اعراب آنرا **فهلوی** و اشعاری که بآن زبان و شعبات محلی آن سروده شده است **فهلویات** نامیده‌اند روزبه ایرانی ثراد مشهور **بابن مفتح** کتاب **کلله** و **دمنه** را از این زبان به عربی ترجمه کرده است و چند کتاب دیگر که از میان رفته، امروز خط و زبان پهلوی را بسیاری از ایرانیان آموخته و میدادند.

از سایر زبان‌های ملل و اقوام همسایه از قبیل **سریانی** و **یونانی** و ترکی در زمانهای قدیم کلماتی وارد زبان فارسی (و نیز در پهلوی زیادتر) شده است و لکن نه چندانکه در اساس و طریقه ساختن کلمه‌ها و صرف افعال و طرز بیان خیال و آخر کلمات تأثیری داشته باشد. در زبان فارسی جدید آثار زبان پهلوی از همه زبانهای دیگر بیشتر دیده میشود چه از حیث عدد کلمات و چه از نظر صرف و علامت جمع و غیره. طبق تخمینی که نویسندگان کرده است در مقایسه زبان پهلوی با زبان فارسی جدید کلیه کلمات زبان پهلوی سه قسمت میشود.

قسمت اول اگرچه از همان زبان مادری یا اصلی فارسی آمده (سواى آنهاىیکه از زبان‌های آرامی گرفته شده) ولی در ظاهر شباهت زیادی دیده نمیشود. این قسمت را کلمات پهلوی خالص مینامیم و در هر يك صد کلمه پهلوی تقریباً سی و چهار کلمه از این نوع است دوم کلمات مشترك میان پهلوی و پارسی، یعنی همان کلمات، کلمات پارسی میباشد با اندک تفاوتی با تبدیل يك و دو حرف مانند، بیشتر آنها که در پهلوی نامیابند و چند حرف دیگر چون کرد، کرت، بود، بوت دید، دیت از، از، اسپ، اسپ مردم مرتوم.

را، رای، زاتن زادن، فراز فراژ، نهاد، نهات، پروردپرورت، تا، تاك، روز روژ، وغیره، این نوع کلمات در هر صدی چهل و پنج است .

سوم: کلماتیکه عین همان ها در فارسی موجود است بدون تغییر، مانند دخت، پس هفت، چهار (چار) سال، شناختن، زمان، نام، خنوبش، خویشتن، فرزند وغیره و این نوع کلمات در هر صدی بیست و پنج است و بعبارت دیگر در هر صدی شصت و شش یکسان و مشترك است و سی و چهار مختص زبان پهلوی است .

زبان فارسی جدید خالص (غیر از کلماتیکه از عربی گرفته شده و امروز معمول و رایج زبان است) در هر صدی بطور تقریب و تخمین هفتاد با پهلوی یکسان و مشترك است و تقریباً صدی بیست و هشت مختص فارسی (که آنها نیز در اصل از همان ریشه آمده است، که پهلوی آمده) و صدی دو، از زبانهای دیگر .

اگرچه زبان اوستا از همان ریشه و تنه است که پارسی و پهلوی گرفته شده اما ظاهر کلمات شباهتشان کمتر است . بر خلاف، شباهت و نزدیکی پهلوی و پارسی بقدری است که آنها را نمیتوان دو زبان جدا گانه شمرد بلکه مانند دوزبان دجلی است که از يك اصل آمده است این سه زبان یعنی اوستا، پهلوی، پارسی را شعبه هائی از زبان آریائی محسوب میدارند .

بیشتر زبانهای اروپائی نیز از خانواده زبانهای آریائی (ایرانی اصل) یا هندو اروپائی مشتق میباشد توضیح آنکه يك زبان بسیار قدیمی ایرانی موجود بوده است که زبانهای همه طوایف اصلی نژاد ایرانی (آریائی) بوده و اکنون نمیدانیم در چه زمان و چگونه و در کجا بوده ولی از روی علم اشتقاق زبانها میدانیم که سه شاخه مهم از آن جدا شده است .

يك شاخه عبارت از زبانهای سانکریت و سنغالی است . شاخه دوم اصل و مایه زبانهای اوستا و پهلوی و پارسی است ، شاخه سوم اصل زبانهای سلت و پلاس ژیک (مادر زبانهای یونانی و لاتین) و تیوتنها و سقلاوها (اسکلاونیک-اسلاو) بوده است «به شجره های شماره ۱ و ۲ مراجعه شود» .

از آنچه گفته شد روشن گردید که زبان فارسی هیچگونه بستگی و آشنائی با زبانهای خانواده سامی نداشته و ندارد و از این روی است که با وجود آنکه بیش از سیزده قرن است که زبان عربی به میهمانی آمده و مقدار زیادی از کلمات تازی میان زبان پارسی رحل اقامت افکنده و با وجود نفوذ مذهبی و سیاسی زبان فارسی اساس و شخصیت خود را از دست نداده و تأثیر مهمی، در حقیقت زبان، و طرز بیان و ساختن کلمات، و آخربندیها و صرف افعال، دیده نمیشود.

تنها شماره زیادی کلمات عربی با کلمات پارسی همراه شده و بعضی کلمات جایگزین کلمات کم شده فارسی گردیده است در صورتیکه هنوز، اجنبی بودن و غاربه بودن آنها، روشن و هویدا است چه از حیث ساختمان کلمهها و چه از حیث حروف تهجی و تلفظ آنها یعنی نه کلمات عربی کاملاً فارسی شده و نه فارسی تغییر شکل داده و هر دو، از یکدیگر مجزی هستند چنانکه درخت سیب را با نخل خرما نمیتوان پیوند کرد و خر بوزه و توت فرنگی را ممکن نیست با خار شتر از یک خانواده دانسته آنها را پیوند زد و هر قدر نزدیک هم کاشته و پرورش دهند هیچگاه نه خار شتر، سبب و خر بوزه خواهد داد، و نه، بوته خر بوزه نخل خرما پیار خواهد آورد.

پس کسانی که میخواهند پارسی را از عربی جدا کنند و از اختلاط آنها عصبانی هستند باید بدانند که زبان فارسی با زبان عربی مخلوط نشده است که حال بخواهیم آنها را جدا سازیم و اگر مخلوط شده بود جدا کردن آنها بهیچوجه ممکن نبود زیرا ساختمان زبان عوض میشد و این از اثر اختلاف ریشه زبان و حسن اتفاق بوده است و نیز آنانکه خواسته اند دستور زبان فارسی را از روی صرف و نحو عربی بسازند و بنویسند اشتباه بزرگی کرده اند و اگر هزار جلد کتاب هم از روی کرده و شالیه عربی بریزند میسر نخواهد بود، که بتوانند دستور زبان فارسی را، با صرف و نحو عربی تطبیق نمایند و یا دستور تمامی از فارسی گرد آورند زیرا چون از دو جنس مختلف بوده هیچوقت در تحت یک اصول و نظام در نخواهد آمد.

این است یکی از علت‌های عمده که تا کنون یک دستور تمام و جامعی برای فارسی

تهیه نشده است چه، بیشتر نویسندگان ایرانی در سیزده قرن اخیر تحصیل و تربیت و اطلاعاتشان در عربی بوده و همیشه صرف و نحو عربی را در نظر داشته‌اند و از این روی چیزی ننوشته‌اند که بکار آید و بتواند مدرک و مأخذ باشد و مفید بوده و همه کس آنرا قبول کند.

بسیاری از مباحث‌ها و موارد همه زبانها یکی، یا نزدیک بهم است ولی باین دلیل نمیتوان گفت که دستور همه زبانها یکی است و یک جور باید نوشته و تعلیم و تعلم شود. اخیراً، چند نفری هم از روی شانده زبانهای اروپائی یعنی فرانسه و انگلیسی دستور زبان مختصری نوشته‌اند و لکن آنها نیز بهمان تقلید اصطلاحات قناعت کرده و حاضر نشده‌اند که بیست یا سی یا اقلاده سال دائماً به مطالعه و استقصاء دقیق پردازند و اختصاصات زبان را از روی خود زبان که گفته نویسندگان و سخن‌سنجان بزرگ است استخراج کنند و در اینجا لازم میدانیم تذکر دهیم که مقصود ما بیفدر کردن زحمات دیگران نیست چه هر قدر هم ناقص بوده باز هم بهم خود زحماتی تحمل نموده‌اند و مسلم است که وجود ناقص بهتر از عدم صرف است و هر کس در این راه زحمتی کشیده باید قدر دانی کرد و نام آنرا بنیکی یاد کرد.

عدم پیشرفت فرهنگ و تعلیمات عمومی را در ایران نباید از اختلاط زبان عربی با فارسی دانست بلکه چند علت دیگر است از آن جمله:

۱- خط عربی است که برای نوشتن حروف و تلفظهای زبان فارسی ناقص است و دیگر آنکه در این خط حرکات جزء حروف نیست و در نوشتن ساقط میشود.

۲- ممکن بوده است همین خط را ساده‌تر کنند ولی برخلاف بر اشکالات و تزیینات آن افزوده‌اند.

۳- دستور زبان مستقلی نداشته و دستور زبان خود را عربی دانسته و بی‌جهت مخلوط پنداشته‌اند.

۴- از عاریه گرفتن مقاداری کلمات عربی نباید زیاد متوحش بود عاریه گرفتن مقاداری کلمات در اساس زبان تغییر نمی‌دهد بلکه آنرا فصیحتر و فسیحتر و شیرین‌تر

میسازد . باید کلماتیکه از سایر زبانها لازم داریم آنها را فارسی کنیم و لباس فارسی بآنها بپوشانیم تا تحصیل و تکمیل شعب ادبی و دستوری زبان آسان بشود نه آنکه اگر يك کلمه را عاریه گرفتیم تمام خصوصیات آن زبان را هم نگاهداریم ، این کار است که باعث اشکال آموختن و تکمیل زبان فارسی میشود . امروز بزرگترین زبان علمی و ادبی و فصیح که سخن گوینان بآن زبان ، از همه زبانهای موجوده ملل مرفی و زنده بیشتر است ، زبان انگلیسی است : کلمات این زبان دو قسمت است .

بیشتر آن از زبانهای ساکسون - لاتین - یونانی - سلت و نورس گرفته شده و کمتر آن از زبانهای - هلندی - ایتالیائی - پرتغالی - عبری - عربی - فارسی ترکی - مالای - هندوستانی - چینی گرفته شده است . هنوز بعضی کلمات اجنبی همان شکل یا آخربندیهای اصلی خود را داراست . و حتی جمع اسمها نیز تا این اواخر بهمان طریق زبانهای اصلی کلمات عاریه بود یعنی قریب سی نوع جمع در انگلیسی معمول بود و از سی و چهار سال باین طرف این تمایل پیدا شد که جمعهای مختلف را منسوخ کنند و اسمها را بهمان طریق انگلیسی جمع به بندند .

زبان امروزه فارسی بسیار شیرین و ادبی و پهن و آراسته و ما برای سهولت زبان خود باید در این کار پیروی از انگلیسیها بنمائیم یعنی واژههای بیگانه را که احتیاج بآنها داریم کم کم لباس فارسی بپوشانیم و کلمات قلمبه و خشن را دور بریزیم .

نویسنده ، تا اندازه ای این کار را آسان و شدنی کرده است یعنی دستور زبان فارسی را از روی خود زبان استخراج کرده ، نشان داد که دستور یا قوانین زبان فارسی زیر نفوذ زبان عربی تا آن اندازه که اصالت خود را گم کرده باشد نیست و مخصوص به خود زبان فارسی است و همه این قوانین دستوری را در اینجا گرد آورده در دسترس همگان گذارده است .

با انجام اینکار دیگر نمیتوانند بگویند که زبان فارسی دستور یا صرف و نحو ندارد و آنچه را هم که دارد ، صرف و نحویش بهم آمیخته است و قابل انفکاک نیست . پنجم - بودن کتابهای علمی بزبان عربی مانند صرف و نحو عربی ، معانی و بیان

عروض و بدیع و سایر شعب ادبی و همچنین علوم ریاضی و طب و تاریخ و حکمت و از علوم دینی، مانند فقه و اصول و کلام و رجال و تفسیر و غیره که بعضی به همت خود اعراب و ایرانیان مستعرب، ایجاد و یا نمود ترقی داده شده و یا از یونانی و پهلوی ترجمه شده است و اگرچه ایرانیان نیز در ترجمه علوم و کتب علمی بعربی دخالت کلی داشته و بشهادت تاریخ احياناً بهتر از اعراب از عهده برآمده‌اند ولی، چون مرکز نفوذ و سیاست حکومت عربی بود و نیز مذهب نفوذ کاملی داشت و فضلا و علماء کسانی بودند که عربی میدانستند و توده عوام و کتب علمی بدر آنها نمیخورد، باین ملاحظات خود ایرانیان هم کم کم کتاب علمی که مینوشتند بزبان عربی تمییه میکردند، زیرا از یکطرف طالبین علوم و طبقه با سواد کسانی بودند که تحصیل زبان عربی میکردند و از طرف دیگر زبان فارسی و پهلوی هر دو دستخوش هجوم و استیلای عربی شده مقدار زیادی از کلمات خود را از دست داده و دیگر برای ترجمه کتب علمی کافی نبود و اصطلاحات علمی فراموش شده بود.

شاید گروهی اعتراض کنند، که چرا ایرانیان بوضع لغات فنی و اصطلاحات علمی اقدام نکرده‌اند، پاسخ این مطلب پر واضح است، زیرا:

نخست آنکه انجام این کار هرگز از عهده یک نفر بر نمی‌آمده.

دوم: آنکه طبقه روحانیون باینکار وزن و ارزش نمی‌گذارده بلکه کارشکنی هم میکردند.

سوم: دودمانهاییکه در ایران حکومت کرده‌اند سوای سامانیان و صفاریان که دوره سلطنت آنها کوتاه بود غالباً از نژاد خالص ایرانی نبودند تا عشق و علاقه بزبان فارسی داشته باشند و در صدر توسعه و اکمال آن برآیند و چون بیشتر بعد از تسلط اعراب، ممالک ایران یا میدان تاخت و تاز خارجی بود و یا ملوک الطوائفی و با اینحال مجال آنرا نیافتند که يك مجمع علمی یا فرهنگستان (ا کادمی) تأسیس نمایند و حتی بقدر اعراب بدوی در دوره جاهلیت هم، که مجالس و مجامعی مانند سوق عکاظ و غیر آن داشتند و ادا و شعرا در آنجا گرد می‌آمدند فرصت و مجال نیافتند یا نتوانستند تشکیل بدهند و اگر افرادی معدود مانند ناصر خسرو در کتاب زاد المسافرین

بجای اصطلاحات علمی عربی اصطلاحات و لغات فارسی بکار بردند متأسفانه دیگران متوجه نشده و از آن پیروی نکردند. از آنچه گفته شد روشن و هویدا گردید که چرا و چگونه حکما و دانشمندان ایرانی نژاد کتب علمی بزبان فارسی ننوشته‌اند و دوسه جلد کتاب هم که از قبیل گوهر مراد محقق لاهیجی و اسرار الحکم حکیم سبزواری و پیش از آنها زادالمسافرین ناصر خسرو که بزبان فارسی نوشته شده است هر گاه برای عموم ایرانیان از خواندن عربی مشکل تر نباشد آسان تر هم نیست.

نویسنده حق دارد که سرافراز و مفتخر و سپاسگذار حق باشد، که توفیق یافت این مختصر خدمت را نسبت به زبان مادری و کشور خود انجام دهد.

این نکته را نیز لازم میدانیم تذکر دهیم که مازبان عربی را دشمن نمیداریم بلکه آن را یک زبان فصیح و پر مایه و خوب میدانیم که از حیث صرف و نحو و سایر شعب ادبی و لغت کمتر نظیر دارد بخصوص بعد از اسلام که خود اعراب و ایرانیان در توسعه هر یک از شعب آن زحمت کشیده‌اند.

ولی چه باید کرد که با آن همه محسنات معایبی هم دارد که خود اعراب مختصراً مصری‌ها بآن پی برده و شکایتها دارند گذشته از همه زبان ملی ایرانیان نیست و از این پس ایرانیان با پیشرفت و توسعه و پیدا شدن علوم جدید و تغییر وضع عالم، دیگر نمیتوانند بیست و یاسی سال عمر خود را صرف آموختن زبان عربی کنند تا یک نفر ادیب عربی‌دان و نویسنده فارسی بشوند و فصلاء و ادباء ایرانی و یارسی زبان دیگر شایسته نیست که در مجالس ادبی فقط فضل و هنر و افتخار را در دانستن کلماتی مانند غیثمه - غدیوطه عیله - شقشقه - هدجه - وذح - خنثبه بدانند در صورتیکه بسیاری از دانشمندان عرب بعضی از این کلمات بگوششان نخورده است یا آنکه با خواندن و شاهد آوردن چند بیت از عنتره یا خنماء که مثلاً در مرثیه شتر برادر خود گفته اظهار فضل کنند.

بر فرض آنکه، بسیار بسیار خوب گفته و در سفته و داد فصاحت و بلاغت را داده و صنایع بسیار از عروض و قافیه و بدیع بکار برده چه ربطی بما دارد؟

ما را چه؟

گویند که در سفسین شخصی دو کمان دارد

زان هر دو یکی کم شد ما را چه زیان دارد

شکسپیر و میلتن از شعرای انگلیسی هستند که کم درد دنیا نظیر دارند و البته همه کس قدر و احترام آنها را میداند .

« شاخ گل هر جا که میروید گل است »

ادبیات هرملتی خوب و شیرین است ، زبان هرملتی بقدر خود ادبیات و شعر دارد اما اگر مثلاً یک نفر ایرانی انگلیسی خواند و اشعار شکسپیر و میلتن را دید و پسندید آیا باید در هر جمله که میگوید یک بیت شعر از این گویندگان شاهد بیاورد یا اگر یک صفحه یا یک مطلب مختصر نکاشت باید ده بیت از شکسپیر نقل نماید و علم بفروشد ؟

یا اگر کسی عربی نخوانده باشد و هر قدر در سایر زبانها استاد باشد و چندین علم آموخته باشد او را بیسواد دانست .

ایرانیها نسبت به عربی اینطور رفتار کردند ولی چندیست بمعایب آن پی برده و متدرجاً مشغول ترک آن هستند .

ما همانقدر که ادبیات فرانسه و انگلیسی را میخوانیم و تحسین میکنیم باید با عربی هم همانطور رفتار کنیم لکن هیچیک از این زبانها را در زبان فارسی دخالت ندهیم . زبان فارسی از حیث شعر و ضرب المثل و پند و اندرز و شوخی های ادبی خوش مزه و در سهولت بیان مقصود و فکر شاید از تمام زبانهای موجود وزنده امروز غنی تر باشد و ما هر قدر امثال و پند شیرین و کلمات قصار و تشبیهات بیانی که بخوایم داریم و هیچ نیازی بعاریه گرفتن و گواه آوردن از زبانهای بیگانه نداریم .

زبان دانستن را به تنهایی نباید حقیقتاً یک علم دانست بلکه زبان ابزار و کلید دانشهاست نه خود دانشها . وقتی بواسطه نفوذ حکومت و مذهب ، علوم بزبان عربی نوشته میشد ایرانیها خود اینکار را توسعه دادند اما امروز دیگر نفوذ خلافت یا حکومت عربی برجا نمانده و دیگر لازم نیست ما عربی را وسیله فرا گرفتن دانشها قرار

بدهیم بلکه باید زبان خودمان را ابزار و کلید دانشها سازیم تا نیازمند دیگران نباشیم
اگر زمانی بزبان عربی نیازمند بودیم از این پس بزبانهای اروپائی نیازمند خواهیم بود .
ما باید کوشش کنیم و زبان خود را تکمیل و تحصیل آنرا آسان کنیم تا نیازمند
به زبانهای بیگانه نباشیم .

پایه و شالدهٔ ابن دستور

۱- قوانین و کلیاتی هست که در همه زبانهایی که از یک ریشه و خانواده میباشند یکسان است و جزئیات یا رنگ آنها مختلف است. چون زبان فارسی از خانواده آریائی میباشد و ملل اروپائی قرنهای پیش از ما هر یک برای زبان خود دستور نوشته و تجربات اندوخته و از این نظر تقسیمات و طبقه بندی آنها کامل بود ما طرز و اسلوب طبقه بندی یا پی ریزی را دستورهای (گرامرها) فرانسه و انگلیسی قرار دادیم نه آنکه مانند بعضی عیناً آنها را ترجمه کنیم بلکه طرح و نقشه و شالده کار را تا اندازهٔ از آنها برداشتیم و آنرا الگوی کار خود قرار دادیم و آنچه در خود زبان بود پیدا کردیم و طبقه بندی نمودیم زیرا دره چنان درو که ره روان رفتند.

۲- این دستور را برای مبتدیان آماده نکردیم بلکه مقصودمان تحقیق در زبان فارسی امروزه بود تا تکیه سه دستور هائیکه برای دبستانها و دبیرستانها فراهم میشود باشد و کلیه قواعد و اطلاعات راجع بزبان فارسی در یکجا گرد آمده باشد و برای هر نکته و موضوعیکه احتیاج افتد رجوع بدان کنند زیرا بیشتر قواعد زبان در رجو پراکنده بود و در یکجا تحت یک نظام مرتب ثبت و ضبط نشده بود.

در هیچیک از قواعد و ساختمانها و استثناها عقیده و پندار خود را بزور تحمیل دیگران نکرده ایم و بجای برهان تراشی و فلسفه بافی گواه زیاد از گفتهٔ چکامه سرایان و نویسندگان بزرگ آوزدیم تا چندین فایده داشته باشد، مگر در چندجا مانند اشتراك بیشتر انواع صفتها با اسم و هی، اسم مأخوذ و معنی بعضی کلمهها که چون سابقه نداشت و مخالف عقیده بعضیها بود بملاحظه پیشینی از اعتراض از پیش دفاع کردیم و با دلیل و گواه نظر خود را ثابت نمودیم.

۳- یکی از اشکالاتیکه در زبان فارسی وجود داشت همه ره روان اینطریق را گنج و سرگردان کرده بود تنوع کلمات مرکب بود که هیچکس بطور روشن طبقه بندی

نکرده بود و این اشکال بویژه در کلمات زیاد است زیرا بیشتر کلمات فارسی امروزه بواسطه فراموش شدن کامات مفرد و بسیط قدیم و اصلی ازدو یا بیشتر کلمات یا کلمه و پیشانند یا پسارند یا اسم و حرفی باجزءهائی دیگر در موقع احتیاج بدون توجه جمعی یا یک بنگاه علمی ترکیب و تشکیل یافته است که هم بذهن اهل زبان نزدیک و هم ادراک معنی آن برای عموم سهل است .

این موضوع در ساختمان زبان فارسی امروزه و دستور فارسی اهمیت بسیار زیاد دارد که هیچیک از نویسندگان متذکر و متوجه آن نشده اند مگر یک نفر مستشرق انگلیسی موسوم به (سر ویلیام جونز) وی بنام های دیگر هم مانند جونز موافق و جونز ایرانی و جونز کامل عیار شهرت داشته است . سر ویلیام جونز برای زبان فارسی دستوری نوشته است که در سال ۱۷۷۱ انتشار یافته البته این کتاب فقط برای مبتدیان خارجی که بخواهند فارسی بیاموزند خوب کتابی است با آنکه سر ویلیام جونز به تقریباً سی زبان که از آن جمله ترکی و عربی و فرانسه و آلمانی و روسی و لاتینی و غیره باشد آشنائی داشته فارسی را از حیث شیرینی و لطافت بر همه آنها ترجیح داده در ذیل ترجمه تاریخ نادر شاه رساله راجع به شعر شرقی نوشته و در ضمن مطالب کونا کون آن مینویسد « زبان فارسی شیرین است و خوش آهنگ و دامنه وسیع الفاظ آن با اخذ لغات عربی و سیعتر شده است بکار بردن کلمات مرکب یکی از محاسن شعر میباشد و از این نظر فارسی بر عربی رجحان دارد چرا که اعراب از کلمات مرکب سریزانند و بر روی هم هیچ زبانی در لطافت و تنوع کلمات مرکب قابل مقایسه با فارسی نیست » (۱)

نویسنده در حین طبقه بندی و مطالعه اقسام کلمات باین موضوع مهم برخورد و آنچه از این کلمات مرکب در اشعار سخن سرا بیان اوستاد دیده جمع کرده است آنکه به طبقه بندی آنها پرداخته است .

۱- سر ویلیام جونز از پیشقدمان مشرفین انگلیسی میباشد (۱۷۹۴-۱۷۴۶) دکتر ج . ا . آربری در انجمن ایران در هندوستان خطابه مفصلی در شرح حال و خدمات او ایراد نموده است که مجله روزگاران در شماره ۱ سال ۱۹۴۴ درج کرده و قسمت بالا از مجله نامبرده نقل شده است .

این کلمات مرکب در همه قسمت‌های کلام یعنی اسم و صفت و فعل و ضمیر و قیود و ظروف و حروف دیده می‌شود و ما کوشش و بررسی زیاد کردیم آنها که در دو یا سه قسمت مشترک بودند در هر قسمت با شواهدی که یافتیم ذکر کردیم و آنچه مشترک نبودند هم ذکر کردیم و چون میخواستیم تمام ساختمانهای کلمات فارسی را جمع آوری و تجزیه و طبقه بندی کنیم بیش از یکصد و پنجاه نوع اسم و در حدود سی و چند نوع صفت و چندین نوع قید و ظرف و چندین رقم حروف یافتیم که همه را در جای خود طبقه بندی کرده و برای آنها شاهد از قول استادان آورده ایم و این پرزحمت‌ترین قسمت کار ما بود زیرا بیش از بیست سال کوشش کرده طبقه بندی‌هایی آماده می‌ساختیم باز هم در خلال مطالعه بکلماتی برمی‌خوریم که ضبط نشده بود و ناچار تجسس می‌کردیم تا چندین مورد استعمال آن کلمه را در گفته بزرگان پیدا کنیم و به بینیم سمت و نسبت آن چیست و چگونه استعمال شده است با پیدا کردن يك یا دو کلمه تازه تمام اساس برهم می‌خورد و بنا، فرو میریخت زیرا یکی از خصائص زبان فارسی (مانند فرانسه و انگلیسی و غیره) آنست که يك کلمه در چند قسمت شرکت دارد یعنی ممکن است هم اسم باشد و هم صفت یا چیز دیگر یا ممکن است صفت و قید باشد یا ممکن است قید و حرف پیشین (حروف اضافه و جر) و هم بند و بست (روابط و موصولات) باشد.

دانستن اینکه يك کلمه چندین معنی مختلف دارد کافی نیست چنانکه بعضی از آنها را فرهنگ‌ها ضبط کرده‌اند ولی نگفته‌اند که با هر يك معنی مختلف جزء کدام طبقه میباشد و دانستن این مبحث بطور اجمال یا کلی نیز برای اطلاعات دستوری کافی نبود.

باید تمام کلمات را که مشترک است پیدا کرد و هر يك را در محل‌ها و قسمت‌های مشترک خود با گواہ آورد و ما این کار را کرده و همه جا گفتیم که این کلمه مشترك است در کجا و کجا گفته شده است.

شاید کسانی که درست باین روش آشنا نیستند در برخورد نخستین بنظرشان

بعید و شگفت آید ولی باید تمام این کتاب را تا با آخر بخوانند آنگاه خواهند دانست که ما آنچه گفتیم با مطالعه و تحقیق بوده نه سرسری.

۴ - بعضی کلمه‌ها که اصل ساختمان آنها را درست نشناخته و اسم میبهمی بر آنها گذارده بودند روشن کردیم و نیز کلماتیکه تغییر شکل داده مثلاً اول جمع بودند بعد آنها را مفرد شناخته و دانسته بودند با برهان و گواه ثابت کردیم که آنها چه هستند.

۵ - بعضی کلمه‌ها که از معنی اصلی خود نقل کرده در برخی معنی اولی و اصلی بکلی از میان رفته و بعضی دیگر هم بمعنی اولی و هم بمعنی منتقل هر دو استعمال میشود نشان دادیم با گواه فراوان.

۶ - تشخیص و تفریق چندین نوع ی و ه در آخر کلمات فارسی که هر يك برای مقصودی افزوده میشود که بعضی را سایرین هم گفته بودند ولی ناقص، هم چنین روشن کردن یاء نکره و وحده در فارسی و اینکه آنها بجای حرف تعریف زبانهای اروپائی میباشند از قبیل la, le, les در فرانسه و a, the, that, this, those در انگلیسی و تفکیک یاء (ی) اسم مأخوذ از سایر «ی»ها و برای اثبات این مقصود یعنی یاء اسم مأخوذ ناچار شدیم توضیحات مشروح و مفصلاً بدهیم و برای هر يك نوع از اسم‌هاییکه با این «ی» ساخته میشود شاهد بیاوریم تا جای شبهه و تردید باقی نماند و بعداً دچار اعتراض نشویم.

۷ - تشخیص انواع افعال فارسی که کمتر کسی متوجه آنها شده و در زبان فارسی دارای اهمیت بسیار است از قبیل چندین دسته و گروه افعال معین و افعال غیر متصرف و افعال جملی و فواید و استعمال آنها و محدود کردن انواع افعال از حیث ساختمان و وزن و هم از حیث عدد حروف و غیره.

۸ - اصلاح فرهنگ فارسی - تا کنون هر چه فرهنگ در زبان فارسی نوشته شده است تنها معانی کلمات و لغات را در زیر آنها ذکر کرده‌اند و بواسطه نداشتن صرف و نحو یا دستور نتوانسته‌اند مانند فرهنگهای سایر ملل بگویند فلان کلمه چیست، اسم است فعل است صفت است ضمیر است یا حرف؟

در فرهنگ های کوچک اروپائی پس از ذکر کلمه مینویسند که کلمه جزء کدام طبقه و گروه از قسمتهای دستور است و آنوقت شرح معنی آنرا میدهند و در فرهنگ های مفصل زیر هر کلمه مشترك بترتیب يك يك تشخيص میدهند مثلاً مینویسند .

۱ - این کلمه اسم است باین معنی و مورد استعمال آن فلان و شاهی ذکر میکنند .

۲ - صفت است باین معنی و شاهی برای آن مینویسند .

۳ - ظرف است باین معنی و شاهد میآورند .

۴ - حرف است آنطور .

تاکنون این کار برای فرهنگ نویسان فارسی ممکن نبود . ما این گره را کشودیم و این دشوار را آسان کردیم اگر فرهنگی که نویسنده در دست دارد تمام نشود هم دیگران از این کتاب برای کار خود استفاده خواهند کرد .

۹ - جدا کردن قسمت صرف و نحو از یکدیگر چه این کتاب تنها صرف است و نحو آن منضم باین دستور منتشر میشود .

این کار در زبان فارسی بی سابقه و نظیر است چنانکه هر کس خواسته است راجع به فارسی چیزی بنویسد بسبب اشکالات فراوان و ندانستن گفته است فارسی نحو ندارد و یا صرف و نحو فارسی مختصر و درهم و برهم است و نمیتوان از يك دیگر جدا ساخت .

۱۰ - بدست دادن زمینه و قاعده برای وسعت دادن بزبان فارسی و آسان کردن ترکیب کلمات تازه زیرا ما اگر بخواهیم از زبانهای خارجی مستغنی باشیم و اساس زبان ملی خود را حفظ کنیم باید بتوانیم از کلمات فارسی که در دست داریم کلماتیکه نداریم یا نیازمند هستیم ترکیب کنیم بطوری که از ذهن دور نباشد و این کار باید از روی يك قاعده منظم و معینی انجام گیرد .

ما در فرتنی واقع شده ایم که بواسطه ترقی علوم و پیدایش صنایع جدید و احتیاج بهمه علوم ناگزیریم برای بسیاری از معانی و اشیاء و ابزارها اسم فارسی بگذاریم

زیرا اگر این کار را نکنیم در يك قرن بهدزی کلمات تازه بیگانه ممکن است داخل زبان ما بشود که کلمات فارسی در میان آنها ناپیدا باشد.

ما این کار را آسان کردیم و در این کتاب در ضمن شرح و ترکیب کلمه های مرکب و در آخر کتاب دوم در قسمت اشتقاق وسائل سهلی بیان کردیم.

در همه زبانهای هند و اروپائی حروف و زوایدی موجود است که بعربی آنها را ادوات گویند و در زبانهای انگلیسی و فرانسه و غیره آنهائیکه در جلو کلمه ها درمیآید پرفیکس (یعنی در پیش واقع شونده یا چسبیده و آنهائیکه در دنبال کلمات درمیآیند سوفیکس یعنی در دنبال واقع شونده یا در دنبال چسبیده مینامند و ما اینها را پیشاوند و پساوند خوانده ایم (۱۷)).

این اول بندها و آخر بندها و با ادوات یا پیشاوند و پساوند ها زیاد بوده و در فارسی امروز هم هنوز عدای موجود است که بعضی را سایر نویسندگان و محققین هم

۱ - کلمه پساوند از قدیم بوده و در فرهنگها ضبط است و آنرا قافیه منعی کرده اند چنانکه لیبی خراسانی راجع به شعر یکی از شعرا گفته است (همه بوج و همه خام و همه ست معانی از چکامه ناپساوند) از ساختمان کلمه پیداست که معنی آن منحصر بقافیه نیست بلکه ممکن است هر چیز که در آخر وصل شود پساوند نامند و ما در سال ۱۳۰۸ از روی پساوند که ترکیبی است پیشاوند را قیاساً ترکیب کردیم و برای ادواتیکه در جلو و دنبال کلمات درمیآیند اختیار کردیم و در سال ۱۳۱۶ نیز به پیشنهاد جناب آقای علی اصغر حکمت رساله ای برای پساوندها و پیشاوندها تهیه و در فرهنگستان ایران مطرح مذاکره فرار دادیم بعدها با انتشار آن رساله و جلد اول این دستور در سال ۱۳۲۴ دیکران هم این پیشنهاد را پذیرفته بکار بردند ولی برخی برای اظهار عقیده آنرا به بسوند و پیشوند تبدیل ساختند و خواستند اشکاری نشان داده باشند. بهرحال مرحوم هدایت در فرهنگ اجین آرا شعر لیبی را برای کلمه پساوند شاهد آورده و صریحاً نوشته است معانی از چکامه ناپساوند، عقیده شادروان ملك الشعراء بهار این بود که این کلمه تعریف شده و شاید چکامه باشد که معنی آن سر و نوك قلّه کوه میباشد مابین گمان آقای بهار را نزدیکتر به صحت می دایم نانوشته اجین آرا را.

(آنهائیکه واضح و مشهور بوده) متذکر شده واسم بردماند. آنهائیکه در فارسی مشهور است بیشتر پساوند است مانند کار، سگار، سگر، وار، اور، ور، دس، دیس، دیه، وش، فش، ستان، باز، زار، سار، آسا، گیس، ین، مند، با چند پیشاوند، بر، در، فرو، فرا و غیره اما عده دیگری نیز در کلمات دیده میشود که چون معدودی از ترکیبات آنها باقیمانده سایرین متذکر نشده اند که اینها نیز پیشاوند یا پساوند است مانند مین، باره، من، نگ (نون و کاف با تلفظ دهانگی چون خدنگ) مانند کلمات خندمین، آسمان، ریمان، ایرمان، غرمان، پشیمان، ریمان دشمن، پیرامن، نشیمن و غیره و جنگ، کلنگ، نهنگ، فرهنگ، جفنگ کدنگ و غیره و در آخر کلمات پر - پرا، پیرا در اول کلمات مانند پرهون، پرویزن، پیرامن، پراکندن، پرکار، پرهیز و غیره و بعضی ریشه ها که در کتاب دوم به تفصیل گفته ایم.

پس، ما با داشتن اینگونه پیشاوند ها و پساوند ها و دانستن بعضی ریشه های دیگر لغات که بگوش هر فارسی زبانی آشنا میباشد میتوانیم برای بسیاری از معانی و اسباب و آلات و ابزارهای تازه نامی بگذاریم که هر شنونده پس از شنیدن بدون تأمل زیاد و تفکر معنی آنها بداند و کلمه و نام هم فارسی باشد بشرط آنکه طبق قواعد و شرایطی که ما در ضمن کتاب بدست داده ایم باشد نه، من در آوردی و بی قاعده. بواسطه نداشتن صرف و نحو (در درجه اول) و ناقص بودن خط فارسی کلمه های مفرد و مرکب از یکدیگر جدا و ممتاز نیست و شناخته نمیشود و عدم در وقت خواندن یا گفتن و نوشتن نمیدانند که مثلاً فلان دو کلمه جداست یا رویهم رفته یک کلمه مرکب محسوب میشود.

مثلاً: سیماب و پیلتن و سیمرخرا همه کس میدانند که اسم های مرکب است اما سیراب، شور بخت، زشتخو، ترشرو، پیل افکن، زنده دل، بردبار، گهر آمود، جهان دیده، نمکسوده، خراب آباد، سالخورده، سایه پرورد، مصلحت دید، دستبرد، ره آورد، میفروش و هزارها از این گونه کلمه ها را، حتی اشخاص بااطلاع هم نمیدانند که

اسم مرکب هستند و باز نمیدانند که، اینها هم اسم هستند و هم صفت یعنی مشترك میباشند. بین صفت و اسم و ما هر يك از انواع این کلمه‌های مرکب را در مبحثی جداگانه شرح دادیم و گواه بسیار از گفته بزرگان آوردیم تا جای شك و تردید و انتقاد باقی نماند. بطوریکه هر کس این کتاب را بدقت بخواند تمام اقسام اسم‌ها و صفت‌های مرکب حتی قیود و پیش بندها و بندها و بست‌های مرکب را خواهد شناخت هر چند که جدا و دور از هم نوشته شده باشد هر گاه خواننده بدقت تنها سه قسمت اسم و صفت و قیود و ظروف را بخواند و مرکبات این سه قسمت را در نظر بگیرد خواهد دانست که زبان فارسی در قسمت کلمه‌های مرکب چه مقدار فصاحت و میدان دارد و این یکی از جهات و دلائل سهولت و عذوبت زبان فارسی میباشد زیرا کلمه مرکب از جزء هائی ترکیب شده است که خواننده و شنونده جزء‌ها را میدانند و اگرچه معانی مرکب‌ها تازه است با اینحال اگر شخص کلمه مرکب را هم ندیده و نشنیده باشد معانی آنرا میدانند و میفهمند.

زبان عربی این حسن و مزیت را فاقد است زیرا غالباً برای هر مفهومی يك کلمه بسیط جداگانه و غیر مانوس دارد (البته سوای قسمت افعال و مشتقات از فعل) که هر يك را باید جداگانه آموخت و اینرا بعضی از محاسن عربی میدانند و بزعم بسیار، از معایب بزرگ زبان عربی است مثلاً ترکیبات کلمه دل را در نظر بگیریم: دلیر، دلبر، دل آراه، دلگشا، دلکش، دلپذیر، دلستان، دلجو، دل آرا، دلسنگین، دلخراش، دل آزار، دلشکسته، دلخواه، دلرحم یا دلرحیم (ترکیب با عربی) دلخواه، قوی دل پردل، سخت دل، سنگدل و بسیاری دیگر که هر يك مفهوم خاصی دارد و مفهوم بسیاری از این کلمه‌های مفرد مرکب در هیچیک از زبانهای دیگر نیست بخصوص در عربی که بیشتر این معانی و مفاهیم را فاقد است و از طرفی چندین صد اسم برای شتر هست مثلاً شتری که پینه زانوی دست راستش بزرگتر باشد يك لسم بسیط غیر مانوس دارد همچنین در دست چپ یا پای راست با پای چپ که هیچکدام از این اسمها جزء ندارند که دلالت

بر مجموع مفهوم بنماید همچنین چندین صد کلمه برای شتر در حال آب خوردن دارد و چندین صد کلمه برای مرد یا زن مثلاً سطر و لاغر و چست و تنبل دارد و چندین صد کلمه برای زمین سخت یا جائیکه باران ببارد و یا کم ببارد و هیچکدام از این کلمه ها کمترین آشنائی بذهن شنونده ندارد که شنونده بمجرد شنیدن ولو قبلاً نشنیده باشد معنی آنرا درک کند و بر خلاف آن در فارسی چنانکه از ترکیب کلمه (دل) می‌بینیم هر بیسوادی که مثلاً این کلمات را هم نشنیده باشد میدانند و معانی آنها را میفهمد و در چند صفحه پیش در شرح متنوع کلمات ذیل ماده ۳ نیز به تفصیل گفته شد .

زبان فارسی طوری است که هر کس فارسی را بداند اگر صرف و نحو هم نخوانده باشد برای معانی و مقاصد خود اسمهایی ترکیب میکند که شنونده مقصود او را کاملاً میفهمد و ترکیب هم صحیح است و از این حیث زبان فارسی بی نظیر است .

۱۲ - کلمه های مرکب در فارسی انواع بسیار دارد که همه در این کتاب شرح داده شده است که هر يك طبقه از آنها قواعدی مخصوص دارد و برای مقصود و مفهوم معینی ترکیب میشود و نیز بعضی مقید (یا اسماعی) است و برخی آزاد (یا قیاسی) لکن نکته در این است که به بینیم آیا میتوانیم و مأزون هستیم ترکیب هائیکه پیشینیان استعمال نکرده اند بکار ببریم ؟

این يك سؤال مهمی است . اگر ما بخواهیم پیرو فصحاء قدیم باشیم نمیتوانیم در ترکیب های مقید آزادانه رفتار کنیم مگر از جنس و معنی که پیشینیان ترکیب کرده اند مثلاً دس یا دیس یا دیسه برای ترکیب و شکل و هیئات یا ساختمان استعمال شده و معنی آن شبیه و نظیر و مثل میباشد (در ساختمان و بدن و ترکیب) چون خایه دیس بمعنی قارچ یا سماروغ و تندیس به معنی مجسمه و غیره خایه دیس که از قدیم ترکیب شده معنی ترکیبی آن تخم مرغ مانند است .

زیرا سماروغ (قارچ) شباهت به تخم مرغ دارد پس مشک دیس یا آبدیس و خون دیس نمیتوان ترکیب کرد و هر يك از ترکیبها خواه بپوشاوند یا بسازند و خواه با

کلماتی دیگر همین حال را دارد . بنا بر آنچه گفته شد ما میتوانیم بسیاری از کلمات را که نداریم و از میان رفته خواه معانی و اصطلاحات (در صورتیکه واژه‌های عربی معمول و مصطلح عموم از قدیم برای آنها اختیار نشده باشد) و خواه اسامی چیزها و آلات و ابزار تازه و جدیدالکشف از روی قواعد صحیح نامی تازه برای آنها وضع کنیم اما با شرایطی که گفته شد یعنی الحال که فرهنگستانی داریم و جمع از فضلا و ادبا در آن شرکت دارند اجازه ندهند که هر بی اطلاع و بیسوادی سر خود کلماتی ترکیب کند زیرا برای فصاحت و بلاغت زبان و کلمات حدودی است که اگر از آن حدود بیماکانه تجاوز کنند هرج و مرج در کلمات و ادبیات پدید آید و زبان از فصاحت بیرون می‌رود و در گون می‌شود .

این یکی از اصولی است که در هر زبان و زمانی بزرگان و دانشمندان هر قوم و ملتی رعایت کرده و میکنند و ما نیز باید با دقت و هوش آنرا پیروی کنیم .

باین ملاحظه و برای این مقصود ما در مبحث هر یک از ترکیبها کوشش کرده ایم کلیه مرکبات آن نوعرا جمع آوری کنیم و تا درجه امکان شاهدهی از گفته بزرگان آوردیم چنانکه میتوان باور داشت نادر ترکیبی یافت گردد که در این کتاب گفته نشده یا شاهد نداشته باشد و با امعان نظر و مطالعه خواننده با همه ترکیبها آشنا شده خواهد شناخت و دانست که کدام کلمه از آن ساخته شده و کدام مقید و کدام آزاد است .

در خاتمه لازم دانستیم چند نکته را بخوانندگان گرامی گوشزد و یادآوری کنیم .
یکم - شاید در حدود پنجاه الی شصت ملیون فارسی زبان هنوز در دنیا باشند که پانزده ملیون تا بیست ملیون آن زیر پرچم ایران می‌زیند بقیه از آن طرف دیوار چین گرفته و در تاشکند و سمرقند و بخارا و خیوه و افغانستان و هندوستان تا قفقاز و بین النهرین و ریه و شام و مصر و سایر ممالک افریقا و اروپا متفرق هستند .

برای ملت و دولت ایران بی اندازه مهم است که نفوذ ادبی و زبانی خود را میان گروهی که بیرون از حدود ایران هستند نگاهداری نماید . برای این مقصود از هر چیز لازم تر دستور زبان فارسی است .

زیرا بواسطه نداشتن دستور کامل و درست و دور ماندن از ایران کم کم زبان آنها تغییر کرده و اگر بهمین منوال بماند پس از چندی بکلی زبان مادری خود را فراموش خواهند کرد.

برای کمک و تأمین این منظور تا درجه‌ای که امکان داشت کوشش بعمل آمده است که این دستور به آسانترین و ساده‌ترین زبان معمولی امروزه نوشته شود چنانکه از (کلاس) سه و چهار به بالا هر خواننده و آموزنده میتواند بدون آموزگار این کتاب را بخواند و بفهمد و حتی در شواهد نیز دقت شده است که ابیات و اشعار سهل باشد و حتی کسانی که نمیتوانند به دبستان یا دبیرستان بروند یا نزد معلمی بیاموزند نزد خود و بدون آموزگار بخوانند و بیاموزند.

دوم - فضلا و کسانی که با کتاب سرو کار دارند میدانند که کتاب خطی و چاپی بی غلط در زبان فارسی از چیزهای بسیار کمیاب است و نویسنده کتابهای چاپی و خطی که در اختیار داشت متعدد نبود تا هر بیت از شعری را که میخواست گواه بیاورد آنرا قبلا با چند نسخه مقابله و تصحیح کند و گذشته ازین نه وقت و فرصت اینکار را داشت و نه اقدام باین کار یعنی نقد شعر یا اصلاح اشعار جزء تکلیف و کار مورد نظر نبود با این حال اگر در استعمال کلمه‌هایی که صحت بیت شامل آن کلمه نزد ما معلوم بوده است سهو یا انحرافات دیده‌ایم از نظر صرفی در این کتاب و از لحاظ نحوی در کتاب دوم انتقاداتی کرده‌ایم یا مورد کلمه را بیجا دانسته‌ایم لکن سهو کتاب یا اشتباه نوشتن یا تبدیل کلمات را از وظایف خود ندانستیم که اصلاح یا اظهار رأی کنیم زیرا اینکار فن جداگانه‌ایست مثلا در يك دیوان چاپی حافظ بیت زیر اینطور نوشته شده است.

کس جو حافظ نکشود از رخ اندیشه نقاب	تا سر زلف سروسان سخن شانه زدند
و در نسخه دیگر اینطور است.	
کس جو حافظ نکشود از رخ اندیشه نقاب	تا سر زلف سخن را بقلم شانه زدند

شاهدی که ما میخواستیم یکی از کلمه‌های مصراع اول بیت بود و برای مانفادونی داشت که مصراع دوم بیت اول صحیح و از حافظ باشد یا نباشد.

چون بعضی از مردم کوتاه بین و نظر تنگ هستند که بگویند عیبهای نابوده و نادیده بگیرند و بگویند و گاه را کوهی بنمایانند و اگر کوچکترین بهانه بدستان افتد آنرا مستمسک کرده اصل موضوع را کوشش میکنند از میان ببرند از این روی ناگزیر بودیم که این موضوع را از پیش دفاع کنیم مثلاً در بعضی ابیات شواهد يك مصراع آن ناقص یا مبهم بنظر میرسید و بیت شعر از بزرگان بود گواهی هم که میخواستیم نایاب و کم بود بناچار آن بیت را شاهد آوردیم لکن برای آنکه بدانند که متوجه و متذکر تحریف یا مبهم بودن قسمتی از بیت بوده ایم غالباً يك علامت سؤال کوچک در آخر بیت قرار داده ایم شاید شماره این نوع ابیات کمتر از سی باشد بدلائلی که گفتیم اصلاح آنها برای ما میسر نبود و در اصل مقصود هم تأثیری نداشته و نخواهد داشت برای کسانی که حتماً بخوانند بیت صحیح را بدانند ممکن است بچند نسخه مراجعه فرموده کلمه یا قمت مشکوک را اصلاح نمایند و این عمل هیچ ارتسباط و دخالتی در اساس دستور ما ندارد .

برای اینکه عذر ما را بخوبی متوجه باشند باید در نظر بیاورند که اشعار شواهدی که در کتاب صرف آورده شده در حدود چهار هزار و پانصد بیت و از یکصد و هفت نفر از استادان سخن زبان فارسی است .

۲۰ - هر انسانی در معرض سهو و خطا میباشد و ما نیز دعوی نداریم که معصوم و از خطا مبرا هستیم لکن میتوانیم بگوئیم تا جائیکه ما در دستور زبان فارسی گامش کردیم و پیش رفتیم شاید قبل از ما کسی تا آنجا نرفته و نرسیده باشد و در بیشتر قسمتهای آن ابداع کرده ایم کوچکترین و ساده ترین قسمت این کتاب باب ششم آن است که در مبحث حروف است . اگر شخص منصفی بخواند اندازه زحمت و کوشش ما را بداند گاهی است که بقسمت حروف با دقت و تعمق مراجعه کند .

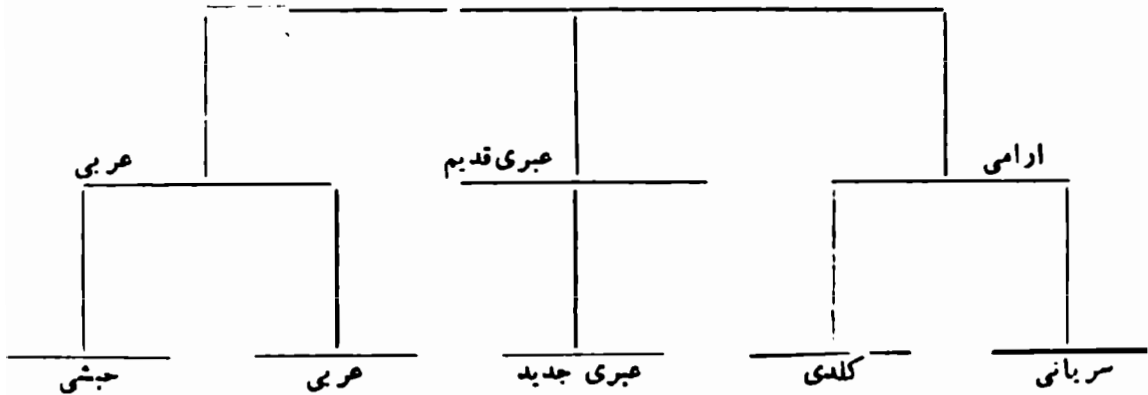
بیشتر حروف را حتی فرهنگ ها هم ضبط نکرده اند و تنها معنی کردن و تعریف آنها و معلوم داشتن موارد استعمال و معانی مختلف آنها در خور چندین سال زحمت و

کوشش است چنانکه هر يك از حروف به تنهائی خود يك مبحث دارد از حیث اشتراك در سایر قسمت‌ها و معانی مختلف و پیدا کردن شواهد متمدن از گفته بزرگان سوای تعریف آن که خود زحمتی بسزا دارد .

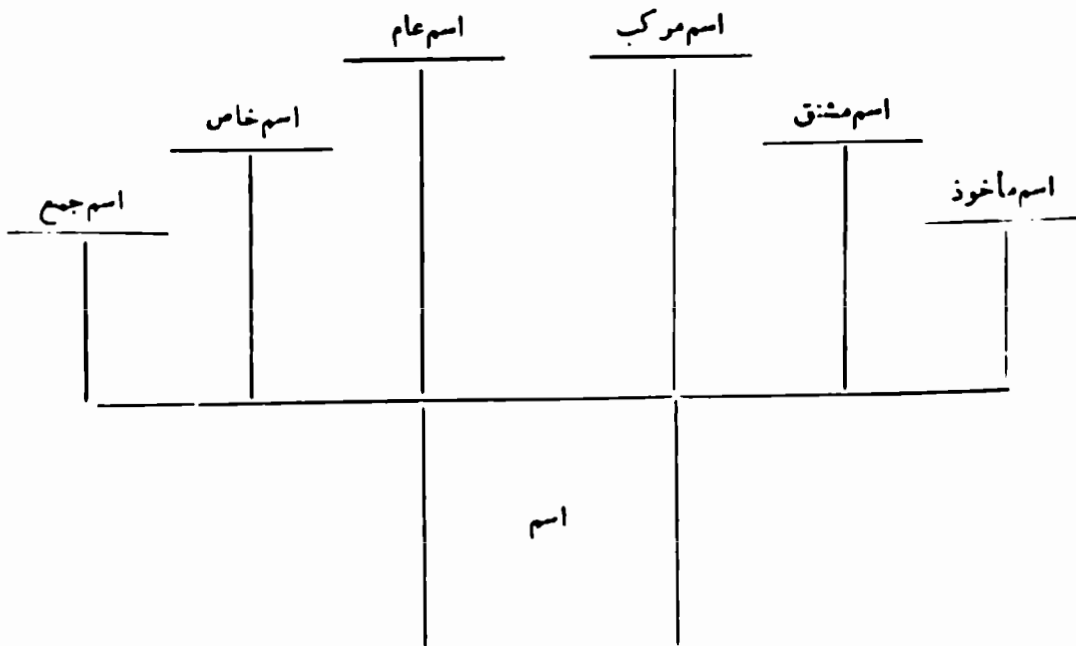
اگر بدیده انصاف بنظرند ملاحظه خواهند فرمود که حتی برای حروف کوچک بی‌اهمیت هم تا کنون کسی تحمل زحمتی نکرده و استقصاء لایق بکار نبرده است . از همه اینها گذشته این کتاب بمنزله يك تذکره بسیار نفیسی از بهترین اشعار شعرای زبان فارسی میباشد و دارندة را از بسیاری ازدواوین شعرا و تذکرها بی‌نیاز میکند . ما بنیان و پی بنا را استوار و محکم ریختیم و نازک کاری و سلیقه های لطیف و ظرافت کاری و نقاشی و رنگ آمیزی را باید آیندگان برور یکقرن اضافه کنند و انجام دهند و ما را بذکر خیر یاد نمایند .

تهران ۱۳۲۴ - عبدالرحیم همایون فرخ

اصل زبان سیمیتیک یا سامی که از میان رفته



متعلق بصفحه ۴ مقدمه



۴ - سازمان کلی اسم در فارسی

متعلق بصفحه ۳۵

تعریف دستور و الفباء

۱ - دستور زبان یعنی علم قوانینی که مطابق آنها شخص میتواند در زبانی درست و بدون غلط سخن بگوید و بنویسد .

۲ - کلمه زبان در فارسی دو معنی دارد . اول نام عضوی است بدون استخوان در دهان که هنگام سخن گفتن و خوردن حرکت کند و آنرا بربی لسان نامند . دوم الفاظ و کلمات مختلفی که در بیان طوایف انسان معمول و پیدا شده و بوسیله آنها مقاصد خود را بیکدیگر میفهمانند ، و این را نیز بربی لسان خوانند ولی در بسیاری از زبانهای دیگر برای این دو معنی دو نام مختلف وضع شده است در این کتاب از قسم دوم بحث میشود .

۳ - زبان دوجور است یکی زبان گفت و شنید دیگری زبان نوشتنی «۱»

۴ - زبان یعنی وسایلی که مردمان افکار و مقاصد خودشان را بتوسط آنها

۱ - اگرچه زبانهای دیگر نیز برای فهماندن خیال و انتقال مقصود بکار برده شده و میشود چنانکه بعضی از طوایف بومی آمریکای شمالی باحرکات بدن و دست و صورت بدون صوت و صدا و تکلم با یکدیگر صحبت میکنند و ناخدایان کشتیها از دور باحرکات رایتهای رنگین و درشب با نشان دادن چراغهای رنگین باهم گفتگو میکنند .

ایرانیهای قدیم تلگراف دودی داشته اند که از روی قله ها و تپه ها از یکسر تا سر دیگر کشور وسیع خود در زمان کوتاهی از وقایع مهم خبر میداده و مصریان قدیم با اشکال حیوانات و نباتات و چیزهای دیگر خطی نوشته اند که آنرا هیروگلیف مینامند اهالی چین هنوز خطشان شبیه خط مصریان قدیم است اما امروز تمام ملل تمدن دنیا هر کدام خطی دارند و علامات کتابت که آنها را الفباء می نامند به کار می برند که از آن جمله الفباء لائینی و عربی و غیره میباشد .

یکدیگر میفهمانند و با اصطلاح معمول زبان یعنی بیان خیال و ازاده بوسیله کلمات گفتنی یا کلمات نوشتنی .

۵ - زبان گفتنی که ما آنرا از راه گوش میشنویم و میفهمیم ترکیب میشود از صدا های مختلفی که از دهان بیرون آید و این صداها توسط زبان و کلو و دندان ولثه دندان و کام و لب و تنفس به تنهایی یا بکمک یکدیگر پیدا میشود و این زبان اولی اصلی است و معلوم شده است که زبانهای موجود هیچکدام طبیعی نیست و همه موضوع است یعنی بعرض زمان بواسطه امتزاج و اختلاط مردم و طوایف با یکدیگر ازدیگری اخذ و وضع شده است .

۶ - گفته شد که زبان نوشتنی که ما از راه چشم آنرا می بینیم ، میخوانیم و میفهمیم در ابتداء علاماتی بوده است که برای يك چیز یا يك مفهوم و معنی وضع نموده بودند مثلاً اگر میخواسته اند **صا**و بنویسند شکل گاو میکشیده اند بعد از آن ترقی کرده شکل گاو را برای اولین حرف یا تلفظیکه از دهان در موقع گفتن گاو خارج میشده قرار داده و بساین ترتیب کم کم شکلها را کوچک و مختصر کردند و الفباء پیدا شد و این وقایع پیش از تاریخ و حدس است .

۷ - پس در میان طوایف انسان معمول شد که برای هر آوازی که از دهان بیرون میآید يك علامتی قرار دهند و کم کم هر طایفه يك نوع الفبائی از روی دیگری اقتباس و طرح کرده برای خود اختیار نمودند با از دیگران گرفتند و آموختند و کم کم دخل و تصرفائی در آنها کردند .

۸ - خطوط مهم قدیم که معروف است عبارت است از هیر و گلینی مصر و الفباء مصری و قبطی و میخی و اوستائی و پهلوی و پونیک و پلاسکینی و اوسکانی و فنیقی یونانی و کلدانی و سریانی و ایلیریانی و سمرجی و ارمنی و حبشی و آرکادی و اتروسکانی و سانسکریت که قدیمتر از بعضی دیگر است و غیره که خطوط عبری و کوفی بالاخره عربی و همچنین لاتینسی و بعد از آن کلیه خطوط اروپائی از آنها تشکیل و ترکیب یافته است .

۹ - زبان ایرانیان - در هر دوری از ادوار قدیم يك زبان و خط مخصوصی در قسمتی از ممالك ایران رواج داشته و معمول بوده است که فعلا آثار زیادی از آنها باقی نیست مانند خطوط میخی و زبانهاییکه با آن خطوط نوشته شده است از زبانها و خطهایی که از آنها آثار زیادتری باقی مانده است خطوط میخی و اوستا و پهلوی و زبانهای پارسی باستانی و اوستا و پهلوی میباشد .

تا پیش از اسلام زبان و خطی که در بیشتر قسمتهای ایران رواج داشته زبان و خط پهلوی بوده است : اگرچه زبان پارسی امروزه که با پهلوی کمی اختلاف دارد نیز در بسیاری جاها معمول بوده و آنرا دری نامیده اند .

۱۰ - الفباء امروز فارسی از الفباء عربی گرفته شده است که بعد از رواج دین اسلام در ایران معمول شده و قبل از آن بیشتر الفباء پهلوی و بعد اوستا معمول بوده که اکنون متروک شده است .

۱۱ - الفباء مخصوص عربی بیست و هشت حرف است بترتیب زیر :

ا ب ت ث ج ح خ د د ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه ی

لهجه و تلفظ حروف عربی با تلفظهای زبان فارسی تفاوت دارد ، بعضی صداها یا حروف در زبان فارسی هست که در عربی نیست و بعضی صداها و حروف در عربی هست که در فارسی نیست چون ایرانیان مذهب اسلام اختیار کردند بناچار بسیاری از کلمات زبان تازی داخل زبان فارسی شد و چون الفباء عربی هم میان ایرانیان معمول گشت ناگزیر شدند که آن حرفهای عربی هم که در الفباء خود نداشتند برای نوشتن کلمات عربی داشته باشند و از طرفی هم چون اساس زبان خود را نگاه داشتند و بآن تکلم مینمایند حرفهاییکه مخصوص زبان فارسی بود نیز نگاه داشتند و هر يك بهر کدام از حرفهای عربی در تلفظ نزدیکتر بود شکل همان حرف عربی را برای آن اختیار کردند و بعدها برای شناختن و تمیز آنها نقطه اضافه کردند . حروف مخصوص زبان فارسی یعنی آنچه از قدیم در تلفظ خود داشتند و مبدل شکل حروف عربی کردند اینها هستند :

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش غ ف ک گ ل م ن و ه ی <۱> که جمعاً

بیست و چهار حرف است .

۱۲ - از الفباء فارسی امروزه هشت حرف یعنی ث ح ص ض ط ظ ع ق مخصوص

کلمات عربی است و در فارسی نیست و چهار حرف که پ چ ژ ک باشند مخصوص زبان

فارسی است و در عربی نیست .

از این چهار حرف ، « علاوه بر اسم مخصوص خود که دارند ، اولی را بابه فارسی

دومی را جیم فارسی و سومی را زاء فارسی و چهارمی را کاف فارسی هم مینامند .

۱۳ - خط امروزه فارسی شامل همان بیست و چهار حرف قدیمی فارسی و هشت

حرف مخصوص عربی میباشد که رویم رفته ۳۲ حرف میشود از این قرار :

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م

ن و ه ی <۲>

حرف را در فارسی کپ نامند کپ زدن به معنی حرف زدن میباشد بلکه حرف زدن

ترجمه و تبدیل کپ زدن است و هنوز در میان طوایف بختیاری و لر و غیره بجای حرف

زدن کپ زدن گویند و کلمه گفتن از همان ریشه کپ (کپیدن - کودن) آمده است و

استادان فارسی هم استعمال میکردند سائمی فرماید :

۱ - اگرچه ممکن است حرف ذ «ذال» که آنرا ذال معجمه مینامند در اصل زبانهای قدیمی

ایران نبوده با تلفظ ناحیه ای از ایران بوده است در هر حال ذالرا نیز از حروف قدیمی خود محسوب

داشته اند ولی امروز با استثناء بعضی طوایف کوهستانی مانند بغنیاریها تلفظ ذال و زاء در میان

ایرانیان شهرنشین تفاوتی ندارد و یکجور تلفظ میشود .

۲ - ایرانیها در تلفظ و نوشتن در زبان و خط اوستا و پهلوی حرف «ث» نیز داشته اند

اما در فارسی جدید افتاده و قدما آنرا مأخوذ از عربی دانسته اند و در کلماتیکه از زبان عربی مأخوذ

است دیده میشود و تنها نمونه آن در کلمه های اسم خاص کیومرث و تهمورث دیده می شود . ایرانیهای

امروز سوای بعضی طوایف کوهستانی جنوب ایران در تلفظ آن تفاوتی با حرف سین نگذارند و مانند

س تلفظ کنند .

هر کجا زلف ابازی دید خواهی در جهان عشق بر محمود بین و کپ زدن بر عنصری

۱۴ - حرکات یا جنبش‌ها. این سی و دو حرف که در شماره ۱۳ گفتیم بیحرکت و ساکن و خاموش میباشند و تلفظ نمیشوند مگر آنکه دارای حرکت باشند نشان و حرکتها در زبان فارسی امروزه شش است (سه حرکت کوتاه و سه حرکت بلند و کشیده).

حرکات سه گانه کوتاه اول: بر است که در بالای حرف گذارند (بهری فتحه خوانند) دوم زیر است که آنرا در زیر حرف گذارند و بهری کسره نامند) سوم پیش است که آنرا در جلو گذارند و (بهری ضمه نامند).

باین شکل

۱۵ - کپها با حرکات سه گانه کوتاه: ا ا ا ب ب ب پ پ پ پ
ت ت ت الی آخر.

۱۶ - کپها با حرکات کشیده یا بلند: یکم حرکت الفی آ با پا تا تا جا جا
دا ذ را زا سا شا تا آخر.

دوم - حرکت واوی چون: او بو پو تو شو جو چو خو دو زو رو سو
شو تا آخر

سوم - حرکت یایی مانند ای بی پی تی ثی جی حی خی ری زی ژی سی
شی تا آخر.

در خط عربی این سه حرف هر يك نشانه دو چیز است گاهی علامت حرف است و گاهی نشانه حرکت و باین ملاحظه عربها آنها را حروف عله نامند و در کلمات زبان عربی مطابق قوانین مخصوصی بیکدیگر تبدیل میشوند. نظیر اینها در خطوط لاتین یعنی انگلیسی و فرانسه هم هست و اروپائیان آنها را نیم صدا دار خوانند در صورتیکه حروف و حرکات در يك خط کامل باید علامات جدا گانه داشته باشند. چون کلمات بسیاری از عربی داخل فارسی شده و خط فارسی هم خط عربی است از حاشیه

مفصل ناگزیریم «۱» .

۱۷ - از جمله نواقص خط عربی علاوه بر «ا، و، ی» که این سه حرف هم جزء حروف محسوب میشود و هم جزء حرکات است نداشتن علامت برای توقف و ختم سخن و سؤال و تعجب و ندا و تأکید است مثلاً در جمله «این کتابی است» معنی مبهم و معلوم نیست آیا مقصود از چیزی «کتاب شکل» است و «ی» آخر کلمه کتاب یاء نسبت است که در آخر اسم افزوده شده و آنرا بدل به صفت کرده است؟ یا مقصود «یک کتاب» است و یاء آخر کتاب «ی» نکره است .

۱ - در تلفظ زبان‌های فارسی قدیم و اوستا و پهلوی حرکات دیگری نیز داشته و چون الفباء عربی را ایرانیان اختیار کردند به پیروی خط عربی این حرکات را نمیتوانستند در خط نشان بدهند از این جهت بعضی از حرکات بکلی از میان رفته است و طریقه تلفظ فرق کرده است و بعضی حرکات را با همان نشانیهای الفباء عربی مینویسند اما مثل عربی تلفظ نمیکنند بلکه مانند همان تلفظ قدیمی بزبان جاری میکنند .

مثلاً در زبان عربی اگر حرفی پیش از یا (ی) واقع شود که حرکت زبر داشته باشد و یا ساکن باشد و حرف پیش از یا به یا بخورد عربی بعدای بائی میخوانند مانند دین، طالبین، هابین، و اگر حرف حرکت دار که پیش از یا واقع شده زبر داشته باشد که به یا بخورد مانند یاد رکله لکی لا یگون این یاء عربی حرکت را طوری تلفظ میکنند که ایرانیها هیچوقت آنرا ادانیکنند .

در حقیقت ایرانیها طوری تلفظ میکنند مثل آنکه حرف پیش از یا زبردارد و به یا میخورد یعنی «ی» حرف است نه حرکت مانند تلفظ صدای «ی» در کلمات نی بی کی می که اگر بخط لاتین بنویسیم اینطور میشود May - Kay - Pay - Nay پس تلفظ «ی» بی حرکت که پیش از آن یک حرف زبر دار باشد در عربی تلفظ نمیشود و برعکس ایرانیها «ی» بی حرکت را که پیش از آن زبر باشد تلفظ میکنند بلکه با زبر تلفظ میکنند و نیز هر حرفی که در عربی پیش دشت باشد و به «ی» ساکن بخورد در عربی آن «ی» بدل به «و» میشود . اگر در تلفظ امروزه فارسی ندره شنیده شود، در نوشته ها نباشد در صورتیکه ایرانیها آنرا تلفظ میکنند مانند کله خوی که نام شهر است از آذربایجان (نه خوی که معنی هرق بدن است و نه خوی که معنی عادت و طبیعت است) و در خط لاتین این حرکت را با این حروف نشان میدهند Boy ، Joy ، Toy ، Khoy و خوی را باید دانست که «و» آن بقول قدما «و» معدواه است و زیاد در تلفظ نیاید و «خ» در تلفظ به «ی» میخورد بایش . و «و» نیز مبعث مفصل و همی دارد . در زبان فارسی قدیم چند «و» مختلف هست که بکلی از هم متمایز هستند و حتی در خط اوستا اشکال آنها هم تفاوت دارد یکی واوی میباشد که در سایر زبانها شاید نظیر نداشت باشد و در بقیه در صفة بمد

هر گاه سنگینی آواز روی «ت» باشد «ی» نکره است و هر گاه روی «ب» باشد شکل کتاب است و «ی» آن بقول قدما «ی» نسبت و بعقیده ما «ی» صفتی است که برای ساختن صفت از اسم با آخر کلمه افزوده شده است .

۱۸ - همچنین در جمله «من فردا صبح سواره خواهم رفت قم» ممکن است هفت مقصود و معنی مختلف را بفهماند زیرا سنگینی آواز را روی هر کلمه از آن قرار دهیم يك معنی مخصوص و مختلف را دلالت میکند چنانکه از مثال زیر معلوم میشود .

حقیقت این «و» شکل جداگانه در خط ندارد بلکه قسمتی از تلفظ يك نوع «خ» است که در سایر زبانها نیست این «خ» در خط اوستا شکل مخصوص وجدانی دارد بجز «خ» معمولی و تلفظ آن طوری است که گویا يك «و» نیه تمام به آخر آن وصل میشود و چون در خط عربی يك «خ» بیشتر نبود در زمانیکه خط عربی را برای زبان فارسی اختیار کردند برای اینکه تلفظ این «خ» مخصوص از میان نرود و معلوم باشد کلماتیکه با این «خ» نوشته میشود است در خط عربی يك «و» هم دنبال «خ» گذارده اند که در تلفظ زیاده ظاهر نمیشود و نایبند آن «خ» مخصوص است و آنرا «و» معدوله نام گذارده اند مانند کلمات خواهر، خواجه، خویش، خواب، خواستن، خوردن و بسیار واژه‌های دیگر و در نام بعضی محلها مانند خواف، خوارزم و غیره .

اهالی بومی شوستر در بعضی کلمه‌ها مانند خورون این «خ» را همان لهجه قدیم تلفظ میکنند و مثل آن است که خوردن میگویند .

و اما «و» حقیقی نیز خود چند نوع است . در خط عربی فقط يك «و» است که هم حرف است و هم «و» حرکت و تلفظ آنها یکی است . برای نمودن این تلفظ دو «و» در خط لاتین هست باین اشکال ω و ω که یکی رایو و دیگری را دَبلیو نامند و در تلفظ فارسی و سایر زبانهای آریایی يك «و» دیگر هم هست که در خط لاتین باین شکل نموده میشود v . و آن را وی نامند .

تلفظ «و» عربی با حرکت دولب است در صورتیکه لبها در آخر غنچه میشود و بیکدیگر نمیرسد .

اما «و» دیگر که مخصوص فارسی و زبانهای آریایی است در موقع تلفظ دندانهای جلوفک بالا روی لب باین گذارده میشود مانند کلمات وزیر، کیو، کبوه، ورزش این «و» در خط و زبان عربی نیست و هروقت عربها بخواهند این «و» را بطور صحیح نشان بدهند یا بجای «و» «فا» که قریب المخرج با «و» میباشد مینویسند یا آنکه بتغیید سایر حروف مخصوص فارسی سه نقطه روی آن میگذارند و آنرا «و» هجسی و یا «و» فارسی نامند «در بعضی مطبوعات مصری دیده میشود» .

بقیه در صفحه بعد

«من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم» من ، نه برادرم ، یادگیری ، سنگینی
آواز روی کلمه من است .

«من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم» فردا نه روز دیگر ، سنگینی آواز
روی کلمه فردا است .

«من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم» صبح ندعصر ، سنگینی آواز روی
کلمه صبح است .

«من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم» تنها ، نه یادگیری ، سنگینی آواز
روی تنها میباشد .

«من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم» سواره ، نه پیاده ، سنگینی آواز
روی سواره است .

«من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم» نه آنکه بمانم - از رفتن با خبر
باش ، سنگینی آواز روی خواهم رفت است .

در خط عربی «و» هم مانند الف و یا گاهی حرف است و گاهی علامت حرکت است و در خطوط
قدیم ایرانی چنانکه گفته شد «و» حرکت با «و» حرف تفاوت داشته است . در کلمات : یضربون ،
قانون ، جاهدون ، عربی و در کلمات : خون ، مو ، روز ، دوستی ، فارسی ، این «و» حرکت است و دروزبر
ورزش ، گیوه ، حرف است .

و اما حرکت واوی هم در تلفظ فارسی دو جور است یکی آنکه حرف پیش از «و» پیش
دارد مانند خون ، روز ، مو ، چون و دیگری آنکه حرف پیش از «و» زبرد دارد مانند کلمات مو (تاك)
رو (از رفتن) جو ، نو ، هوله ، بدیهی است که این دو تلفظ و حرکت مختلف است و حقاً باید دو
علامت مختلف داشته باشد و همه اینها با همان «و» عربی نوشته میشود و این یکی از اشکالات خط عربی
است برای خورد سالان ، ما در آخر کتاب دوم (نحو) راجع به اصلاح خط فارسی توضیحاتی نوشته ایم
که بنظر خوانندگان محترم خواهد رسید .

الفهم همین حال را دارد یعنی هم بجای حرف است و هم بجای حرکت ، آنجا که حرف است عربها
آنرا همزه نامند و آنجا که حرکت است آنرا الف نامند . ممکن است این نام یعنی همزه از فارسی
مأخوذ باشد . در کلمات زبان فارسی مانند : اگر این ، ایران ، آذربایجان ، آوستا ، آبر ، آبرو ، آب ،
حرف است و در فارسی همیشه الفی که حرف باشد در ابتدای کلمه واقع میشود و هیچگاه در وسط یا
آخر کلمه واقع نمیشود و اما در کلمات نان ، نانوا ، نشان ، دهاد ، باد ، فردا ، درختها ، حرکت است
برای حرف پیشین و حقاً باید دو نشان مختلف داشته باشد و این موضوع هم در آخر کتاب نحو بحث
شده و پیشنهادی هم شده است .

«ن فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم» قم نه فزوین ، سنگینی آواز روی قم است .

۱۹ - پس سنگینی آواز روی هر کلمه باشد يك مقصود دیگر از آن فهمیده میشود مثلاً در این بیت رشید و طواط :

ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم بساطت تو سور نباید ماتم
هر گاه سنگینی آواز روی کلمه‌های ضیا و سور واقع شود مدح است و هر گاه روی کلمه های ظلم و ماتم بیفتد برعکس معنی دهد و زم و قدح باشد . این قسمت و موضوع را فدما جزء علم بدیع قرار داده اند . در صورتیکه اساس آن مربوط به کتابت و علامات کتابت است زیرا برای علامات تکیه آواز روی حرف که اروپائیان آن را آکسان نامند و علامت تکیه و سنگینی آواز روی يك کلمه که آنرا تأکید نامند در خط عربی نیست .

بکار بردن این نوع کلمات با اختلاف در محل سنگینی آواز یعنی تأکید جزء بدیع است ولی طبقه بندی و شناسائی و تشخیص جزء قرائت و کتابت است «۱» .

کتاب اول

اسم در زبان فارسی

بخشهای سخن

۲۰ - واژه در زبان فارسی ساخته شده است از يك گپ (حرف) يا ، بیشتر مانند

ب ، از ، آب ، سپید ، کربختن ، اینجا ، دیروز ، دلیرانه ، آفرین . زه « ۱ » .

۲۱ - سخن ساخته میشود از دو یا چند واژه مانند بهرام آمد ، او نزدیکتر آمد .

داریوش بزرگترین شاهنشاه ایران بود .

۲۲ - همه واژه های فارسی از شش دسته بیرون نیست : یکم دسته اسم (نام)

دوم صفت (فروزه) سوم ضمیر (جای نشین) چهارم فعل (کنش) پنجم ظرف و قید

(معنی افزا) ششم حروف (حروف عطف و ربط و موصول و جر و اضافه و صوت) (بند و

پیوند ، صدا) .

۱ - آخر واژه های فارسی همه ساکن است مگر معدودی که در اصل فارسی زیر دارد و چون

حرکات را در نوشتن حذف میکنند و نمی نویسند برای آنکه اشتباه و التباس نشود و حرکت آخر خواننده

شود يك (ه) ساکن در آخر واژه نوبسند که در حقیقت (ه) تلفظ نمیشود و حرکت ماقبل را نشان میدهد

مانند چشمه ، جغاله ، لاله ، دیوانه که امروز بیشتر ایرانیها ماقبل این (ه) را زیر تلفظ کنند نه به

زیر بینی چشمه نگویند و چشمه تلفظ کنند .

۲۳ - اسم واژه‌ایست گردیدنی (تغییرپذیر) که به‌تنهایی بی‌آنکه زمان را در آن دستی و کاری باشد به‌اندیشه راه‌نمائی میکند خواه آن‌اندیشه از چیزهای دیدنی و بسودنی باشد مانند بهرام ، آب ، درخت ، خانه ، ستاره ، اسب ، روشنائی ، گرمی ، زبری ، نرمی و یا از چیزهای نادیدنی و نابسودنی که تنها خرد آدمی آنرا دره‌یابد مانند ترس ، امید ، هراس ، بیم ، کیتی ، بخت ، روان ، پادشاهی ، پشیمانی ، و دیگر چیزها .

۲۴ - اسم در زبان فارسی بر شش طبقه است که هر یک از آنها چندین گونه است :

۱ - اسم خاص (نام ویژه) ۲ - اسم عام (نام همگانی) ۳ - اسم جمع (نام گروه) ۴ - اسم مشتق (نام بر گرفته) ۵ - اسم مرکب (نام بر نشانده) ۶ - اسم مأخوذ (نام وا گرفته) «۱» .

۲۵ - اسم همینکه گرفته شده از اسم یا کلمه دیگر و یا آمیخته با کلمه دیگر نباشد آنرا ساده یا جامد نامند .

۲۶ - اسم خاص . اسم خاص آنست که بر یک مفهوم و مقصود معین بیشتر دلالت نکند اگرچه بیشتر از یکی از آن در دنیا باشد یا بتوان تصور بیشتر از یکی نمود مانند خدا، جهان ، آدم ، نوح ، داریوش ، انوشیروان ، سعدی ، حافظ ، نادرشاه ، ابوالحسن سینا ، خراسان ، تهران ، پاریس ، لندن ، شاپور ، مریم ، انجیل ، قرآن ، شاهنامه

۲۷ - آگاهی «۱» - همه مردمان اسم دارند و اسم همه مردمان اسم اص است و اگرچه مثلاً شاپور و بهرام و خسرو و هوشنگ و علی نام در دنیا بسیار بوده‌است و خواهد بود اما همیشه گوینده سخن بیش از یکی مقصود ندارد مثلاً وقتیکه کسی بگوید «میگوید «بهرام بمدرسه رفت» مقصود او نه هر بهرامی میباشد بلکه مقصود او یک است که

۱ - از این شش طبقه اسم برخی از طبقه دوم و سوم و بیشتر طبقه پنجم با صفت رک هستند یعنی گاهی اسم هستند و گاهی صفت و هر یک در محل خود گفته میشود - در برابر نام‌های و نحو عربی میتوان نام‌های فارسی برگزید لکن چون اصطلاحات و نام‌های برگزید عربی برای فارسی زبانان بدین‌آشنا تر است در این کتاب بیشتر همان اصطلاحات آورنده‌است .

شنونده او را می شناسد زیرا اگر نشناسد فوراً می پرسد کدام بهرام؟ پس اگر بهرام نام در دنیا بسیار بوده و هست همیشه گوینده متصودش از گفتن اسم يك نفر مخصوص و معین میباشد و شنونده پس از شنیدن و شناختن بیش از يك نفر معلوم و معینی در ذهن خود نمی آورد. پس کلیه اسم های مردمان و کشورها و شهرها و دهها و اجرام آسمانی مانند خورشید، ماه، زهره، تیر، بهرام، برجیس، کیوان، پروین، سهیل و همچنین اشیاء مخصوص مانند تورات، انجیل، قرآن، اوستا اسم خاص میباشد.

۲۸ - آکهی (۲) - اسم خاص جمع نمیگیرد مگر وقتی که آنرا نوع فرض کنند و ماندها، برای آن تصور نمایند پس هر گاه اسم خاص جمع گرفته باشد آنرا مثل عام تصور کرده اند مانند: نادر شاهانی در ایران پیدا شده اند، ضحاکهانی همیشه در دنیا هستند.

آکهی (۳) - بجای پرسش و پاسخ و تمرین و شواهد چون مبحث اسم خاص کوچک و توضیحات بسیاری لازم ندارد. چند جمله که اسمهای خاص زیادی در آنها استعمال شده است در اینجا میگوئیم که آموزنده در ذهن بگیرد:

ایرانیان قدیم در زبان اوستا و پارسی باستانی و پهلوی خدای بزرگ را اهوره مزدا، مزدا، اورمز دهر مزد مینامیدند کیومرث، سیامک، طهمورث، هوشنگ، جمشید، فریدون و منوچهر پادشاهان باستانی یعنی پیش از تاریخ میباشند و آنها را پشادایان نامند. کیقباد، کیخسرو، کیکاوس، لهراسب و بهمن را پادشاهان کیانی مینامند.

يك دو دمان از پادشاهان بزرگ که در ایران پادشاهی داشته و بسی یادگارها از کشور کشائی و خردمندی خود در جهان باز گذاشته اند شاهنشاهان هخامنشی میباشند که اولین آنها کوروش بزرگ است و آرامگاه او در مشهد مرغاب فارس هنوز برجاست.

این شاهنشاه بزرگ ممالک مدی و لیدی و بابل و مصر و ارمنستان را که هر کدام در آنوقت کشور بزرگی بودند مسخر کرده ضمیمه ایران کرد و چهل و دو هزار نفر از

بنی اسرائیل را که بخت النصر (نبوکدنزار) اسیر کرده بیابان برده بود آزاد کرده به بیت المقدس باز فرستاد .

داریوش اول (داریوش) نیز از این دو دمان و یکی از بزرگترین پادشاهان عالم است او کشور ایران را آرام و منظم کرد و فتوحات بزرگ کرد و بقدری کشور ایران را وسعت داد که تا کنون هیچ پادشاهی یا دولتی وسعت و عظمت ممالکش به اندازه و بزرگی ممالک او نرسیده است : کشورهاییکه داریوش بر آنها فرمانروایی داشت اینها هستند :

ماد ، پارس ، خوزستان ، آسور ، عربستان ، پارت ، هرات ، باختر ، مصر ، کاپادوکیه ، سند ، اسمیر و خوارزم یونانیهای آسیای صغیر ، سیستان افغانستان ، مقدونی ، پنجاب ، هند ، تراکیه ، کابل ، پشاور ، سومالی ، عدن حبشستان ، ماورای سیحون ، کارتاژ ، قسمت بیشتر از ترکستان ، بابل

۲۹ - طبقه دوم اسم - اسم عام و آن بر چهار دسته مهم منقسم میشود :

۱- اسم نوع و آن بیشتر اصلی و جامد میباشد .

۲- اسم معنی .

۳- اسمهای صفتی (صفات مشترك با اسم) .

۴- اسم جنسی یا ماده .

۳۰ - اسم نوع «ن» اسم چیزهایی است که از آن در دنیا بسیار میباشد و همه شبیه بهم ، خواه فارسی خالص و خواه از زمان عربی یا سایر زبانها عاریه شده باشد مانند درخت ، کوه ، مرغ ، سگ ، گربه ، اسب ، مرکب ، موزه (کفش) انبر ، کاسه ، چراغ ، در ، تخت ، کلاه ، نامه ، بام ، گوی ، برزن ، دیوار ، جوی ، دریا ، باغ ، خانه ، کوشک ، دالان ، مرد ، زن ، پسر ، دختر ، مادر ، پدر ، برادر ، خواهر ، شوهر ، کنار سیر ، شمیر ، رود ، سود ، زبان ، میوه ، گل ، سبزه ، تن ، سر ، چشم ، دماغ ، ابرو ،

۱ - آگاهی ، هر چند بسیاری از اسمهای مشتق و مرکب از حیث معنی جزء اسم نوع محسوب است ولی اسمهای فارسی که شمرده شد و آنچه اسم فارسی دیگر باشد که مشتق و مرکب نباشد و جامد باشد جزء اسمهای نوع محسوب است و اسمهای مشتق و مرکب چون از حیث ساختمان با این اسمها تفاوت دارد و تقسیمات از روی ساختمان میباشد بنابراین از یکدیگر تفکیک شده و همینقدر که در زیر اسم عام طبقه بندی شده کافی است .

دهان ، دست ، پا ، دشت ، گردن ، کارد ، انگشت ، آجر ، تنور ، پیل ، پیل ، کلند ، (کلنگ) اره ، پتک ، تبر . تیشه ، شهر ، بازار ، کشور ، سخن ، واژه ، کپ ، دیهم ، مزد ، روز ، سال ، شب ، گیاه ، بهار ، پائیز و هزارها واژه‌های دیگر فارسی چون کتاب ، قلم ، ظن خیال ، یعنی کلیه اسمهای عام و نوع که عربی است و در فارسی استعمال شده و میشود و اسمهای اروپائی مانند اتوبوس ، ماشین ، بالون ، آئروپلان ، تلگراف ، تلفون ، رادیو ، گرامافون ، دکتر ، پروفیسور ، سینما ، تئاتر ، سیرک ، کالوش ، پوتین و غیره که تابع قوانین زبان فارسی میباشند چونکه ما آنها را از سایر زبانها بعاریت گرفته ایم و بسبب استعمال مانند اسمهای فارسی شده ما با آنها مانند کلمات فارسی معامله میکنیم .

چون اسمهای نوع اقسام مختلف ندارد و شناختن آنها آسان است شاهدو تمرین برای آنها گفته نمیشود .

۳۱ - اسم معنی - اسم معنی نام چیزهایی است که با دست نمیتوان احساس کرد و با چشم دیده نمیشوند یعنی صفات اشیاء و جانداران و احساسات و عواطف است و هوش و خرد انسان آنها را درک میکند .

مانند: خوی ، کپ ، هوش ، خرد ، دانش ، ستم ، اندوه ، ناز ، کرشمه ، آزار ، نیاز ، ترس ، بیم ، هراس ، پاداش ، آغاز ، انجام . این نوع اسم زیاد نیست و چون اشکال یا استثناء در استعمال آنها نیست شواهد و تمرینی برای آنها گفته نمیشود (۱) .

۳۲ - اسمهای صفتی . اسم صفتی در فارسی اسمی است که علاوه بر ذات دلالت بر یک صفت و حالت یا چگونگی و خاصیت یا اندازه هم میکند مانند بزرگ ، کوچک ، بلند ، کوتاه ، سفید ، سیاه ، تلخ ، شور ، ترش ، گرد ، دراز ، لاغر ، فربه ، (فری) بد ، خوب ، زشت ، نکو ، نر ، بلند ، ماده ، جوان ، پیر ، زرنک ، تنبل ، چست ، چابک و غیره از آنجهت این دسته اسمها را اسم صفتی مینامیم که اصل این واژه‌ها برای صفت موضوع است

۱ - در اینجا باید متذکر بود که اسمهای مأخوذ از حبت معنی نزدیک به اسم معنی میباشند ولی چون آن طبقه خود یک طبقه بسیار مهم و بسیار زیاد و هم توضیحات زیادی لازم دارد و چون ساختمان آنها با این طبقه بکلی فرق دارد جزء این طبقه یعنی اسم معنی نیامده است .

و در مقابل اسم غیر صفتی است مانند سنگ ، برگ ، درخت ، میز که جز بر معنی موضوع له خود دیگر دلالت بر صفتی ندارد ولی این قبیل اسم ها علاوه بر مفهوم و مقصود دلالت بر صفتی نیز میکنند .

این طبقه اسم ها در حقیقت صفت است که مشترك با اسم است یعنی هر جا که مانند اسم استعمال شود یعنی جمع گیرد و علامت تصغیر بر آن افزوده شود و بای (ی) وحدت در آخر آن در آید و مرجع ضمیر واقع شود و موصوف باشد و فاعل فعل و مبتدا باشد اسم است و هر جا که جمع نگیرد و کلمه دیگر را توصیف کند و مبتدا یا فاعل نباشد صفت باشد پس در اینجا چند مثال برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است می آوریم و در فصل دوم (فصل صفت) مثالهایی برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده است خواهیم آورد .

تا مه دشوارها بر بندگان آسان کنی عمق	اب خداوندی که ایزد مرترا زان بر گزید
ساقی بده بشارت زندان پارسا را حافظ	ترکان پاری کو بخشدگان عمرند
دل بی تو بجان آمد رفت است که باز آئی حافظ	ای پادشاه خوبان داد از غم تنهایی
سبزش همچو زلف محبوبان سعدی	گل سرخش چو عارض خوبان
کسی شویم آینه روی نیکوان مولوی	این نباشد ما چه ارزیم ای جوان
ببار در قناره و اندک رمیده اند سعدی	با چابکان دلیر و خوبان دلفریب
رهانید از دهان و دست کرکی سعدی	شنیدم کوسفندی را بزرگی
چو موی سر زلف خوبان کشیر صعق	طریقی بر آن آسان چون صراطی
که گیرد وطن در جوار بزرگان جامی	ز آزار خردان امان یابد آنکس

کتاب اول	۴۸	اسم
سال دیگر آمد او دامن کشان		هین کجا بودی بدریای خوشان مولوی
ای یک راستان خبر بار ما بگو		احوال گیل به بلبل دستانرا بگو حافظ
هین بیایسد ای پلیدان سوی من		که گرفت از خوی یزدان خوی من مولوی
کار نیکان را قیاس از خود مگیر		گرچه باشد در نوشتن شیر شیر مولوی
گرچه ماران زهر افشان می کنند		ور چه تلخان مان بریشان میکنند مولوی
دی ز بزرگی سوال کردم و گفتم		رای تودر حل و عقد ملک رفیع است (۱)

۳۳: اسم جنسی یا ماده . دسته چهارم از اسم عام - اسم جنس یا ماده ، نام

چیزهائست که اگرچه از آن چیز در دنیا فراوان است اما افراد مشخص و متمایز از هم

۱ - در موضوع این کلمات بعضی اینطور تعریف کرده اند «گاهی صفات بجای اسم نشیند و آنوقت مقررات اسم بر آنها جاری باشد» ما این تعریف را درست و جامع نپنداریم در قوانین زبان تنها به تقلید نمیتوان اکتفا کرد باید دید در هر زبانی چگونه عمل میشود عمل را مدرك قرار دادنه تقلید را . ما با دقتهایی که در تمام جزئیات و يك يك کلمات فارسی بجا آوردیم دیدیم صفات در فارسی قریب به چهل نوع است بعضی با اسم مشترك است بعضی گاهی مانند اسم وزمانی مانند صفت استعمال شود و برخی دیگر مشترك نیستند و هیچگاه مانند اسم استعمال نشوند خلاصه آنکه بعضی کلمات در فارسی مانند تمام زبانهای اروپایی مشترك بین دو یا سه قسمت است .

این تعریف بهتر و درست تر است از اینکه گفته شود «صفات گاهی بجای اسم نشینند» که تقلید صرف است چنانکه در زبان انگلیسی گاهی همین کلمات یعنی صفات بجای اسم استعمال شوند ولی در اینحال صورتهان صفت میباشد یعنی جمع نیگیرند بلکه در حقیقت و در تجزیه صفت است اما موصوف حذف شده است دیگر جمع نیگیرند و مقررات اسم بر آنها جاری نمیشود اما در فارسی مثلا در بیت ششم که از سعدی است و میفرماید «با چابکان دلبر و خوبان دلفریب» علاوه بر آنکه بر دو کلمه چابک و خوب جمع بسته شده کلمه دلبر ، چابکان و کلمه دلفریب خوبان را توصیف میکند و صفت توصیف نیکنده مگر اسم را و موصوف نمیتواند که خود صفت باشد پس این کلمات هم مشترك مابین اسم و صفت است نه آنکه صفت باشد و بجای اسم نشسته باشد .

چنانکه در سایر قسمتها نیز این موضوع را خواهیم دید بشماره های ۳۳۲ و ۳۳۶ و ۳۳۷ مراجعه شود در فصل دوم از این کلمات مفصل تر صحبت خواهد شد .

دیگر ندارد یعنی انواع آن در تصویر هست ولی در ذهن و تصور افراد ندارد و شماره در تعیین آن‌ها بکار نرود .

وقتی که شخص مثلاً کلمه **اسب** را می‌شنود اعداد بیشماری از این حیوان را در نظر می‌آورد که همه افراد مجزا از همدیگر هستند که در شکل و هیئت و صفات شبیه و عدیل هم می‌باشند اما آب ، خاک ، آتش ، آرد ، شیر ، چوب ، روغن ، نفت ، نمک و هزارها از این قبیل چیزها وقتی که شخص می‌شنود یک فرد یا عده زیادی از افراد در ذهنش حاصل نمی‌شود بلکه یک ماده و جنس در ذهن و نظر انسان مجسم می‌شود صرف نظر از کم یا زیاد بودن آن چنانکه در مثال گویند «یک مثقال نمک ، نمک است و یک خروار نمک هم نمک است ، یک قطره آب و حوض آب و دریا و اقیانوس همه آب است و شماره نسبت به اسم جنس معنی ندارد یعنی نمی‌توان گفت سه نفت و دو نمک و پنج روغن بلکه اندازه و کیل و مقدار گفته شود و اگر شمار و عدد ذکر شود برای تعیین مقدار و کیل باشد مثلاً گویند : کمی آتش ، یک من شیر ، ده من نفت ، مقداری روغن ، یک من نمک ، سه کیلو قند . چون اسم جنس گفته شود هیچوقت عدد در نظر نیاید بلکه مقدار در نظر باشد » ۱۵ .

میبرم زیره بکرمان به نکسار نمک
قدمی نه که خرم از تو بخروار نمک
شاه نمک است

بلبل گوینده بر منابر قضبان
همجو عرق بر عذار شاهد قضبان
کسرا نیده فرش بو قلمون

سعدی

زود باشد کش به شب روغن نمک در چراغ

سعدی

سخن من نمکین است برت میارم
میگرامی و نمک از تو فرو میریزد

اول اردیبهشت ماه جلالی
بر گل سرخ از نم او فتاده لثالی
باد در سایه درختانش

ابلهی کاور و زروشن شمع کانونی نهد

۱ - کله‌های میوه و تخم نباتات یا حیوانات و همچنین سیب ، به ، انار ، کیلاس ، هندوانه و دیگر میوه‌ها گاهی جزء اسم‌های نوع و گاهی جزو اسم‌های جنس می‌باشند چون بکهندوانه یک انار ترش و یک تخم مرغ و بکدانه انگور و بکدانه سیب و چهار میوه رسیده و غیره که همه جا اسم نوع است و گاه اسم جنس باشد چون مقداری میوه قدری انار یک من انگور مقداری تخم سبزی و البته در هر یک طور که استعمال کنند معنی مخصوص دهد گاهی مقصود مقدار باشد و گاهی شمار ولی جزء هر دو قسم می‌باشند .

۳۴ - اسم جمع . طبقه سوم از اسم است - اسم جمع آنگونه از اسمهاست که اگر چه از حیث صورت و لفظ هم مفرد باشد از حیث معنی جمع است و دلالت بر بیشتر از یک نمایدهاند : گروه ، سیاه ، لشکر ، مردم ، دسته ، کاروان ، انجمن و غیره همچنین : جمع ، جماعت ، قافله ، قوم ، خلق ، فوج ، طایفه ، ایل ، حزب ، رعیت که عربی میباشد و در فارسی معمول و مانند کلمات فارسی استعمال میشوند .

چون اسم جمع هر چند بصورت مفرد باشد از حیث معنی جمع است بنا بر این استادان و فصیحای فارسی زبان در طریقه استعمال آنها اختلاف کرده اند . گاهی افعال و ضمیری که باین اسمها راجع میشود جمع آورده و گاهی مفرد آورده اند بطوری که از روی قطع نمیتوان گفت کدام راجع و کدام را مفرد محسوب داشته اند . بطور کلی این طبقه اسمها سه نوع شده اند :

یکم : آنکه افعال و ضمیر مربوط به آنها را بیشتر جمع آورده اند .

دوم : آنکه بطور تساوی با آنها رفتار شده جمع و مفرد را در آنها یکسان دانسته گاهی جمع و گاهی مفرد آورده اند .

سوم : آنکه بیشتر با آنها معامله مفرد روا داشته یعنی افعال و ضمیر مربوط به آنها را مفرد آورده و ندرتاً جمع آورده اند مگر آنکه این اسمها بصورت هم جمع باشد که در این حال البته افعال و ضمیر آنها را نیز جمع میآورند .

۳۵ - نوع اول : اسمهاییکه فعل و ضمیر راجع به آنها را بیشتر جمع آورند .

اهل :

هر ذره ز هر ذره گرفتند کنار
بیخود شده و بیخبرند از همه کار

خیام
ظلم ببعده جور ببعده بیسر میکنند
کاز تطاول با سواران اهل دفتر میکنند
مرحوم شیخ الرئیس فاجار
که نام بزرگان بزشتی بسرد

سعدی

این اهل قبور خاک گشتند و غبار
آه این چه شرابست که ناخورده هنوز

اهل دفترین چه رفتاری به نوکر میکنند
چول شد جولانی از این ظلم های بی حساب

بزرگش نخوانند اهل خرد

کعبه شد ز بسکه اهل امید

کرد او طوف بست و رحمت کرد

محمود سعد

قوم :

قومی ز کزاف در غرور افتادند

قومی ز بی حور و تصور افتادند

خیام

• ترسم آن قوم که بردرد کشان میخندند

در سرکار خرابات کنند ایسان را

حافظ

• قومی به جدو جهد گرفتند وصل دوست

قوم دگر حواله به تقدیر میکنند

حافظ

این سرائست که البته خلل خواهد یافت

خنگ آن قوم که در بندسرای دگرند

سعدی

قومی هوای نمت دنیا همی زنند

قومی هوای عقبی و مارا هوای تست

سعدی

ولکن از سرسیری بود اگر قومی

بشیره باز فروشد من و سلوا را

ظهیر فاریابی

قوم دیگر می شناسم ز اولیا

که دهانشان بسته باشد از دعا

مولوی

«ناگاه بسر چاهی رسید قومی بر او گرد آمده بودند و شربتی آب به پیشیزی

میآشامیدند جوانرا پیشیزی نبود ... سعدی»

خلق :

بدان کی ستوده شود پادشاه

که خلقش ستایند دربارگاه

تنها نه منم اسیر عشقش

خلقی متعشقند و منم

الا ای باد شبگیری بگو آنما مجلس را

نوآزادی و خلقی در غم رویت گرفتاران

سعدی

لفظ تو آیت چون روان و از این روی

خلق مه طالبند آب روان را

ظهیر فاریابی

خلق اندر خواب می بینندشان

من به بیداری همی بینم عیان

خلق میخندند بر گفتار او

بر طمع کاری و بر بیکار او

مولوی

تحنین کنند و او خجل از بای زشت خویش
سعدی

که می ناخورده گشتندستان

ناصر خسرو

آیند و روند باز دهر آرایند

خلقی است که تا خدا نبرد زاینده

خیام

که خلق از وجودش در آسایش است

سعدی

ملك العرش تواند که جزای تو کند

منوچهری

بریشخند برون هیبرند آری را

ظهیرناریابی

که نه از تانک نشان بود و نه از تانک نشان

جامی

طایر س را به نقش و نگاری که هست خلق

تو ای غافل یکی بنکر در این خلق

آنانکه فلک ریزه دهر آرایند

در دامن آسمان و در جیب زمین

خدارا بر آن بنده بغشایش است

تواند که جزای تو کند خلق بخیر

طایفه :

اگرچه طایفه یش من در این دعوی

• بودم آن روز من از طایفه درویشان

« طایفه ای از رندان نابکار بطریق انکار درویشی را از در درآمدند و سخنان

ناسزا گفتند و برنجانیدند از بیطاعتی شکایت پیش پیر طریقت برد که چنین حالتی رفته

است گفت ای فرزند خرقه درویشان جامه رضا ست هر که در این کسوت تحمل نامرادی

نکند مدعی است و خرقه بروی حرام » .

« گلستان سعدی »

جماعت :

هرگز جماعتی که شنیدند سر عشق

جماعتی که پیرداختند از ما دل

جماعتی که ندانند حظ روحانی

جمعی :

جمعی جوگل و لاله بهم بیوسته

نشیده ام که باز نصیحت شنیده اند

دل از مودت ایشان نمیتوان برداخت

تفاوتی که میان دو اب و انسان است

نو هیزم خشک در میانشان رسته

سعدی

فرقه :

که ز ایشان گریز نتوان کرد
ابن‌بین

فرقه ای چون طعام در خوردند

خیل :

ز راحت نفس خیل برنیاسایند
سعدی

مثال سعدی ، عود است تا نوزانی

صف رزم بر دشت ساره بود
اسدی طوسی

وگر خیل دشمن پیاده بود

خیل بهار بینم یکسر شده مقابل
کمال‌الدین اسمعیل

تا دوستی نعمان بر خود گنجد ثابت

گروه :

ببردند نام بدش در دیار
سعدی

گروهی دگر نفته زان ظلم و عار

که خانم اصم بود باور مکن

گروهی بر آندز اهل سخن
گروهی همنشین من خلاف عقل و دین من

بگیرند آستین من که دست از دامنش بگسل (۱)

سعدی

۳۶ - قم دوم : اسمهاییکه افعال و ضمائر راجع به آنها را مفرد و جمع هر دو

میاورند و هر دو را یکسان دانسته‌اند .

رعیت :

که ما را نه چشم آرמיד و نه گوش
سعدی

رعیت چه نزلت نهادند دوش

که مر سلطنت را پناهند و بشت
گند نام زشتش بگیتی سر

رعیت نشاید ز بیدار کُشت
گر یزد رعیت زبیداد کر

مردم :

که فردا بساز من بغارت برند

هان به که امروز مردم خورند

۱ - از مثالهای گذشته دیده شد که افعال و ضمائر راجع به کلمات : اهل، قوم، خلق، طایفه، جمع جماعت، فرقه، خیل و گروه را غالباً جمع آورده و ندرتاً مفرد آورده‌اند . خیام در همان رباعی برای کلمه خلق دو فعل آورده یکی (است) که مفرد است و یکی (زایند) که جمع است .

که حال غرقه در دریانداوند خفته بر ساحل
شاید اگر عیب ما کنند که مستیم
سعدی

ز کزبش خون گردد آزاده دل
فردوسی

کل بیخار جهان مردم صاحب نظرند
ولکن نه چندان که گویند بس
از دو عالم تومی یکی مجمل
نویسنده داند که در نامه چیست
تا عیب نگسترند ما را
سعدی

ملاست گوی عاشق را چه گوید مردم دانا
مردم هشیار از این معامله دورند

چنین هم بود، مردم ساده دل

کل بیخار میسر نشود در بستان
بیدار مردم شنن عیب نیست
گر، به فضل نوبنگر مردم
چه دانند مردم که در جامه کیت
در بست ز روی خود به مردم»

سپاه :

که هفت قله افلاک را حصار دهد
ظہیر فاریابی

سپاه بيمدت بیم آن بود آنروز

۱ - کلمه مردم به دو معنی استعمال شده است یکی بمعنی انسان یا بشر (در مقابل حیوان) که در این مورد اسم عام و نوع باشد مانند آب، فیل، شیر، درخت، و غیره چنانکه در این بیت منوچهری آمده :

تجربت کردم و دانا شدم از کار تو من . تا مجرب نشود مردم ، دانا نشود
ناصر خسرو در زادالسا فرین همه جا مردم را باین معنی استعمال کرده است و همه نویسندگان قدیم هم مردم را باین معنی آورده اند چنانکه ناصر خسرو گوید :

خطا کمست زی من هر که گفتست
که مردم بنده مال است و احسان
و باز گوید :

د: و آمده است مردم اندر دین
آن زین سو بازو آن از این سوزن
دوم بمعنی کسان و اشخاص استعمال شده است و هر گاه قدامی بخواسته اند باین معنی استعمال کنند لفظ آن را هم جمع میاوردند و مردمان میگفتند لکن در قرون اخیر غالباً بمعنی دوم و در صورت مفرد استعمال کنند معنی کلمه مردم در فارسی امروز از اسهای جمع باشد که افعال و ضمائر مربوط به آنرا جمع آورند و اینکه شیخ سعدی با وجود اینکه صورت کلمه هم جمع است در بیت ذیل فعل را مفرد آورده برای ضرورت شعر است .

مرا بغیر تو امید نیست شر مرسان

امیدوار بود مردمان به فصل کسان

سپاهی که هستند با نوشزاد

سپاه اندر آمد بکرد سپاه
سپاه از بر کوه گشتند باز
چنین داد پاسخ برستم سپاه
سپه سر بر نره بر داشتند
شکت شدت آن سپاه کران

سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه
لشکر :

سعدیا لشکر سلطان غش ملک وجود

از اینگونه لشکر سوی کاسه رود

هر مبعدم که لشکر روشن کین گشاد

ندانند این لشکر از بن که اند

وزان جابگه شد سوی میسره

کاز ایران یکی لشکر جنگجوی

کران کرد رستم زمانی رکیب

انجمن :

براکنده گشت آن بزوک انجمن

یکی انجمن لب بر از آفرین

ذ کفتار او انجمن خیره گشت

تو بر انجمن خاموشی برگزین

از آن دشت هر کس بیبجید روی

صودی بزدد بر سرش بیلتن

کجا سر نه پیچند چندی ز داد

فردوسی

یکی بانک بر خواست از رزمگاه
شده ماه از رزم و راه دراز
که فرمان تو برتر از چرخ و ماه
همی نیزه بر کوه بگذاشتند
چنان ساز و آن لشکر بیکران

فردوسی

ندارد حدود ولایت نگاه

هم بگیرد که دسامد بزکی میابد

سعدی

برفتند بی مایه و تار و بود

فردوسی

چشم نبرد گاه سپاه خیال کرد

ظہیر فاریابی

از ایران سباهند با خود چه اند

فردوسی

غین گشت لشکر همه بکسره

بدین نامداران نهادند روی

ندانست لشکر فرار از شیب

فردوسی

بر از آفرین روز بانان دهن

برفتند ز ایوان شاه زمین

همه رای داندن آن تیره گشت

چو خواهی که بکسر کنند آفرین

همه انجمن گشت بر گفتگوی

که بشنید آوازش آن انجمن

فردوسی

از شواهد بالا معلوم شد که افعال و ضمائر راجع به کلمات رعیت، مردم، سپاه، انجمن، لشکر را مفرد و جمع آورده و تفاوتی بین جمع و مفرد آن نگذارده اند مگر وقتی که از کلمه انجمن محل مقصود باشد که ضرورتاً مفرد آورند.

• شناسای وجود خویشتن شو پس آنکه سرفراز انجمن شو
ناصرخسرو

۳۷ - قسم سوم از اسم جمع . اگرچه این طبقه اسم نیز از حیث معنی دلالت بر جمع دارد اما همیشه افعال و ضمائر مربوط بآنها را مفرد میآورند .
کاروان :

کوج کن زین خیلخانه سوی دارالملک جان
نظامی

بماند کاروان ناز معزول
فناحی

به هزادان خود لب بر شکر کرد
که بر ناید به امداد زر و سیم

نظامی
کاروانگاه بصرای رجای تو کند

منوچهری
هیچ واگردد ز داهی کاروان
مثنوی مولوی

دریاب دمی که از طرب میگردد
پیش آر بیاله را که شب میگردد

خیام
تربت او جلوه که کور گشت
قافله ای بر سر خاکش رسید
خواجوی کرمانی

وز ضلالت بر گمان بد روند
مولوی

هم جرس جنید هم در جنبش آمد کاروان

بمفتش کر نباشد حسن مشغول

ز لعلش کاروان قند سر کرد
بلرزد کاروان زان کار بر بیم

کاروان ظنرو قافله فتح و مراد

زانکه از بانک و علاای سگان

قافله :

ابن قافله عمر عجب میگردد
سانی غم فردای حریفان چه خوری

دیده او خوابکه مور گشت
از سر خاکش چو کیا بردمید

رمله :

من نخواهم کان رمله کافر شوند

آگاهی - مولوی برای رمه فعل را جمع آورده و این نادر است و بیشتر مفرد

آورند .

گله :

بازار عامی بیک خرده که سلطان شان است و مردم گله

سعدی

مجلس :

این کلمه اصلا عربی و اسم مکان است ولی بجای جالسین استعمال میشود و جائی که و کلای ملت هم در آنجا مجتمع میشوند « مجلس دارالشورای ملی » و بطور خلاصه مجلس گویند و اگر چه هر گاه بمعنای جالسین استعمال شود معنی جمعی از آن استنباط میشود با اینحال افعال و ضمائر مربوط به آنرا مفرد آورده گویند « مجلس تصویب کرد » « مجلس رد کرد » .

حزب :

این کلمه نیز عربی و دلالت بر جمع و معنی آن طایفه و یاران است ولی افعال و ضمائر مربوط بآن را مفرد آورده گویند حزب آزادیخواه چنین کرد حزب سلطنت طلب فلان کرد .

محفل :

محفل نیز مانند مجلس اسم مکان در عربی و در فارسی نیز محلی را که جمعی برای مقاصد روحانی و مذهبی و مسلکی و طریقتی جمع آیند نامند و نیز جمعی که در اینگونه مجالس جمع آیند محفل گویند و افعال و ضمائر یکیه بآنها راجع باشد مفرد آورند .

دسته :

دسته بر جمعی از انسان نیز اطلاق شود علاوه بر جمعی از اشیاء یا جانداران و افعال و ضمائر مربوط بآن را مفرد آورند .

۳۸ - آگاهی - بعضی از ضمائر که آنها را ضمائر مبهم و مبهمات و ضمائر غیر شخصی نامند که اسم یا مرجع آنها حذف شده و شبیه با اسم جمع هستند نباید با اسم جمع

مشتبه گردد مانند :

بسی ، همه ، همه کس ، هر کس ، جمله ، جمله گوی ، هر ، سراسر ، یکجا
یکایک ، که در فصل ضمیر مفصل ذکر میشود « ۱ » .

اسم مشتق :

۳۹ - طبقه چهارم اسم - اسم مشتق است و آن اسمی است که از يك کلمه دیگر با اضافه کردن حرف یا حروف در اول یا در آخر و یا با تغییر اندک در ساختمان آن برای مقاصد لغوی گیرند مانند دیده ، دیده شده ، بیننده ، بینا ، که همه از فعل دیدن ساخته شده و شیرین و شیرینی و شیر که هر سه از شیر مشتق شده است .

۴۰ - اسم مشتق بر سه قسم است اول : مشتق از اسمی دیگر و دوم : مشتق از صفت سوم : مشتق از فعل .

مشتق از اسم دیگر :

۴۱ - قسم اول که مشتق از اسم دیگر است بسه گروه تقسیم میشوند :

۴۲ - گروه اول : با افزودن « ه » ساکن بآخر اسمهای جامد تا معنی های گوناگون از آن پیدا شود .

۴۳ - پس گاهی برای مشابهت و مناسبت باشد مانند : چشمه ، دماغه ، لبه ، گوشه ، پایه ، پوزه ، مشتبه ، زوده ، پشته ، دندان ، زبانه ، دسته ، رویه ، کمره ، گردنه ، ریشه ، شاخ ، زنجیره ، مهره ، شیشه ، غوزه ، آوازه ، ناله ، شیره ، دانه ، دانه ، یعنی

- گروه سهیم که سهواً بسند

بست در آغوش بار کرده حمل

سمعی

دما بسندش نیامد بسی
یکایک بسوید نبود چشم
بدادند بر خیره سر بی بچک

بگفتند در گونه ای هر کسی
هر آنکس که او داشت آزار و خشم
بسی نامدار از بی نام و شک

فردوسی

در شاهانه الا مثلا آورده ، شیره بگفتند ، یعنی بگو همه اش با مردم شهر بسی يك
که ما سه بی بی با مردم ، بدادند ، شمشیر در دراز ، سا ، دماغه ، سیر ، هر چه بود

اسم	مصدر شینی				اصول افعال			مختوم با آك		مصدر مرخم	
	۱۲	۱۴	۱۶	۱۳	۱۵	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	
۱ دندانہ گوکہ											
۲ دستک خرك											
۳ چنگال دنبال											
۴ مزہ یزہ											
۵ بشینہ نربینہ											
۶ درازا ، بہنا											
۷ میخوارہ											
۸ دانندہ											
۹ خریدار											
۱۰ کشتہ (شدہ)											
۱۱ بینا-دانا											
۱۲ روش- پوشش											
۱۳ پوشاک											
۱۴ گفتار											
۱۵ نہاد- نشست											
۱۶ رم، خواب											
۱۷ نشین											
۱۸ رزمگاہ											
۱۹ بازبچہ											
۲۰ گوشوارہ											
۲۱ استرہ											
۲۲ کفتن ، رفتن											
۲۳ بوك و مگر											
من وما											

چیزی شبیه به چشم ، شبیه به ماغ یا لب یا گوش و یا مناسب مشت و پشت و پوزه و غیره الخ .

کنون لاجرم چون سخن گفت بایستد	بهاه تو را چشم بر آسمانه <۱>
این کوزه چو من عاشق زاری بوده است	ناصرخسرو
این دسته که در کردن او می بینی	در بند سر زلف نگاری بسوده است دستی است که در کردن یاری بوده است
ز کفر زلف تو هر حلقه ای و آشویی	خیام
بیای قدر و شرف پایه سپهر سپر	ز سحر چشم تو هر گوشه ای و بیماری حافظ
سخن های حجت بعقل است سخنه	بدست لطف و کرم تخم نیکامی کار کمال الدین اسمعیل
از دست بداده دسته گل	مگردان ترازوی او را زبانه ناصرخسرو
جوهرست انسان و چرخ او راهرض	در پای هزار خار داریم سنائی
آبست و زعفران حسد تو که حاسدت	جمله فرع و پایه اندر او غرض مولوی
دندان هر قصری بندی دهدت نونو	بر چشم چشمه داردو بر چهره زعفران عنصری
چو دانش نداری تو در پارسائی	بند سر دندانان بشنو ز بن دندان خاقانی
تاک از بس غوره می دهد مل	بسان لکامی بوی بی دهانه ناصرخسرو
این جور که می بریم تاکی	شاخ از بس غوزه <۲> میدهد گل امیر خسرو دهلوی
چون مرغ بطمع دانه در دام	وین هشوه که میخیریم تاچند چون گرگ بیوی ونبه در بند
این برکے گل است با بُنا گوش	با سبز بگرد چشمه نوش سعدی

۱ - آسمانه یعنی چیزی شبیه آسمان یعنی سقف خانه.

۲ - غوزه (غورهم درست است) هنجبه درخت و مخصوصاً بنه را گویند .

آگاهی ۱ - این طبقه از اسمهای مشتق با هیچیک از قسمت‌های دیگر مشترك نیست و فقط اسم می‌باشد .

۴۴ - این «ه» بجمع چند کلمه افزوده شده است درحالیکه اسم می‌باشد نسبت را نیز دلالت کند مانند دیوانه یعنی منسوب به دیوها یا تحت تأثیر دیوها چنانکه از این ابیات نظامی برمی‌آید .

دیوانه نیم که دیوبندم چون جن و فرشته بی‌گزندم
خوی منی بن نه دیو است این از کرم جهان خدیو است

* و در این بیت از محمد عبده .

کوبم زیرا که هوشبارم دیوانه بود قرین دیوان

آگاهی ۲ - این ساختمان یعنی اضافه کردن «ه» با آخر شکل جمع کلمات یا آنه در آخر اسم اساساً برای ساختن صفت و بعداً برای ساختن قیود بسیار زیاد معمول بوده و هست و فقط چند کلمه است که بطور اسم تنها و بعضی اسم مشترك با صفت استعمال شده‌اند مانند مرغانه (تخم مرغ) جانانه ، شکرانه ، شامگردانه ، ویرانه ، ییغانه ، فرزانه و غیره . در قسمت‌های صفات و قیود هم از این طبقه که مشترك ما بین صفت و قید هستند چون : مردانه و زنانه ، بچگانه ، پیرانه ، دلیرانه ، استادانه ، و نیز کلماتیکه از عربی گرفته شده است مانند شکرانه ، محرمانه ، ضعیفانه ، شجاعانه ، و غیره به تفصیل در فصل صفت و فصل قید ذکر شده است در اینجا مقصود چند کلمه است که بطور اسم استعمال می‌شود .

۴۵ - آگاهی ۳ - چون این «ه» بجمع اسم‌های اوقات افزوده شود معنی ظرف زمانی دهد مانند روز ، روزانه ، شب ، شبانه ، سال ، سالیان ، سالیانه که در به جل خود گفته خواهد شد . شاهد برای کلماتیکه مانند اسم استعمال می‌شود :

دیوانه رویت ای بری روی عاقل نشود بسیج بندی

سندی

خوش کرد باوری فلکت روزداوری ناشکر چون کنی و چه شکرانه آوری

حافظ

تم از واسطه دوری دلبر بگداخت . جانم از آتش مهر رخ جانانه سوخت

حافظ

۴۶ - گاهی اضافه کردن این «ه» برای توضیح اسم باشد و آنرا «ه» تخصیص اسمیه نامیده‌اند - در موقعیکه از اصول «۱» افعال گرفته شده باشد مانند بویه ، کر به مویه ، ستیزه که از صدرهای پوئیدن ، گریستن ، موئیدن ، ستیزیدن آمده است و این نوع اسم هارا اسم مصدر مینامیم :

ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن
سعدی

هر کسی از ظن بخود شد یار من وز درون من نجات اسرار من
لیک چشم گوش را آن نور نیست

تم جو موی شد از بسکه میکنم مویه مولوی
دلم چو وزیر شد از بسکه میکنم زاری

تا بنالد ز از زبان ناله بر اساید ضحیر نجیب کلبایگانی
تابگرید ابرزان گریه بخندد بوستان

شد سوی دیار آن بری روی سید حسن غزنوی
باریک شده زهویه چون موی

• چون ستیزه زمانه راکیش است نظامی
با ستیزه کننده مستیزید

• سهی سروم از ناله چون نال گشت انوری
سها مانده از غم سهیل یمانی

• کسی که رست شد از مویه گشته بود چو موی محمد عبده
کسی که گشته شد از ناله گشته بود چو نال
فطران

۱- اصل بنی ریشه و در اینجا مقصود ریشه کله است که چون علامت مصدری در آخر آن بیفزایند در بعضی کله‌ها مصدر شود و هر گاه آن اصل را بطور خطاب گویند بدون افزودن حرفی دیگر امر حاضر مفرد باشد چون نال که امر مفرد از فعل نالیدن باشد یعنی بنال . «الهمعجم شمس قیس رازی چاپ برون صفحه ۷۵ ملاحظه شود» .

۴۷ - گاهی ماهیت و ساختمان را دلالت کند مانند دوده ، پنجه ، (۱) چوبه ،

هفته و غیره یعنی ساخته شده از دود یا از چوب و یادارای پنج (انگشت) یا هفت (روز)

بک پنجه نیارد برون فلک	چون پنجه زادش ز آستین
آتش به نی قلم در افتاده	ابوالفرج رونی
مشاطه زلف باربانگشت میکشد	وبن دوده که میرود دخان است
دل اگر دیوانه شد دارالشفای صبر هست	ز آن روز که نسبتی بقلم هست دوده را
	امیر شاهی سبزواری
	میکتم بک هفته اش ز نجیر و عاقل میشود
	وحشی بافقی

این طبقه اسم‌ها یعنی اسم مصدر ، مویه ، ناله ، دوده ، پنجه و غیره با سایر قسمت‌ها مشترک نیست و تنها اسم است .

آگاهی ۱ - در آگاهی زیر شماره (۲۰) اشاره شده که چون آخر کلمات فارسی ساکن است مگر عده معدودی که در اصل باز بر تلفظ میشده و چون در خط امروزه فارسی حرکات نوشته نمیشود بجای زبر حرف آخرین کلمه بک «ه» ساکنی در آخر کلمه افزوده اند که نماینده حرکت باشد ولی تلفظ نمیشود مثلاً اصل تلفظ لاله ، لال ، بوده و کرانه را کران تلفظ میکردند بجای این زبر در آخرین گونه کلمات بک «ه» ساکن نویسند تا حرکت ماقبل را نشان بدهد و الحال این تلفظ هم متفاوت است یعنی بجای زبر بیشتر اهالی عراق عجم زیر تلفظ میکنند یعنی بجای مثلاً لال لال می گویند .

این گونه واژه خود بردو گونه است ، بک گونه آنها میباشند که اگر «ه» را هم بردارند و آخر واژه را ساکن بخوانند درست باشد و در معنی چندان تفاوتی نکند مانند : ویرانه ،

۱ - مع دست به بعد که کف است و انگشتها باشد . و نیز نوعی رایت است که اخیراً دست‌های مذهبی حرکت میدادند مانند دست که گفته شد و پنج روز آخر اسفند را نیز پنجه گویند و روزه ۲ اسفند را روز اول پنجه گویند که روز آمدن ابابیل و لك لك است و هنوز در کاشان معمول است .

نشانه، رخساره، انبانه، کناره، میانه، افمانه، آشیانه، کرانه، زمانه،
 که بدون «ه» یعنی ویران، نشان، رخسار، انبان، کنار، میان، افسان، آشیان، کران، زمان هم
 درست است مگر در بعضی کلمات مانند نشانه و دانه که اصطلاحاً معنی آن کمی تفاوت
 کرده است مثلاً نشان و نشاند هر دو یکی بوده و هست ولی اصطلاح شده است که نشان را به هر
 چیز که علامت برای مقصود باشد استعمال میکنند و نشانه را بمعنی هدف یعنی آن نقطه که
 تیر انداز مقصودش زدن تیر بآن است استعمال میکنند «۱» مثال برای کلماتی که «ه» فقط
 برای حرکت است و بدون «ه» معنی ندارد.

پدرت و برادرت و فرزند و مادر	شدستند نا چیز و کشته فانه
در این رهگذر چند خواهی نشستن	چرا بر نخیزی چه ماندت بهانه
	ناصر خسرو
اسباب معاشرت مهیا	از لوح و کمانچه و چفانه
طنبور و کتاب و نرد و شطرنج	چنگ و دف و نای و شاخ و شانه
	انوری
ندیم و مطرب و ساقی همه اوست	خیال آب و گل در ره بهانه
	حافظ
شبی در غرقه رند آسا گنبر کردم به میخانه	ز عشرت می پرستانرا منور گشت کاشانه
چو ساقی در شراب آمد ز نوشانوش در مجلس	بنافرزانگی گفتند کاول مسرد فرزانه
بنشینی گفتم آخر من شراب از مجلسی خوردم	کسه مه بیرامن شمش نیارد بود پروانه
	سعدی
دیوستان شد زمین و خاک خراسان	زانکه همی ز ابر جهل بارد ژاله
نو، به، پیاله نبید خور که مرا بس	جبر سیاه و فلم نبید و پیاله
	ناصر خسرو

۱ - اینکه شاهی قیسی ضمن تحقیق مفیدی این چندواژه را که شمرديم آنها را از حيث معنی با
 «ه» و بدون «ه» مختلف دانسته درست نیست و فقط در کلمه نشان این اختلاف اصطلاح پیدا شده و بقیه
 در هر دو صورت یکسان است و اما سایر واژه ها که قبلاً شمرديم مانند دانه و زبانه و گوشه و غیره آنها
 از لحاظ بکار است و «ه» آنها چنانکه شرح دادیم برای تشبیه و غیره آورنده بجای حرکت.

« مثال برای کلمه هائیکه با «ه» و بدون «ه» هر دو درست و یکسان است . »

در دین بغراسان که شست جز من
دوش میآمد و رخساره برافروخته بود

رخساره دعوی به آب برهان
ناصر خسرو

تا کجا باز دل غزده سوخته بود
حافظ

مکن کاهلی بیشتر زانکه ناگه
زمانه بسی بند دادت ولیکن

زمانه برون گیردت زین میانه
تومی در نیایی زبان زمانه

باموز اگر بارسا بود خواهی
مکن دیو را جان خویش آشیانه

باشی اگر دل بدانش نشانی
بانده زمانی بدانش نشانه

ناصر خسرو

بده کشتی می تاخوش برانیم
از این دریای ناپیدا کرانه

بسی کردم که و بیکه نظاره
حافظ

نیارد چشم سر هر چند کوشی
ندیدم کار دنیا را کناره

نخواهد همی ماند با باد مرکت
همی زین نیلگون چادر کناره

بدین خرمن اندر نه گاه و نه دانه
ناصر خسرو

آگاهی «۲» - يك دسته دیگر از کلمه‌ها هستند که برخلاف دسته‌های اخیر که ذکر شد هر گاه بدون «ه» نویسند یا آخر آنرا ساکن تلفظ کنند معنی دارد ولی معنی جز معنی مقصود است و آن کلمات : مویه، جاه، پیمان، نام، شانه، لانه، خانه و غیره است که بدون «ه» یعنی حرکت حرف آخر پیمان، جام، موی، نام، شان، لال، خان می شود که معنی بکلی متباین و مخالف است .

این اسم ها هیچکدام با سایر قسمت های کلام مشترك نیستند . مثال از هر دو نوع :

جو گل مردم بیوبت جامه در تن
کتم چاک از گریبان تا بدامن

هریکلشت به بیعاصلی و بوالهوسی
ای بر جام میمده که به پیری برسی

رواق منظر چشم من آشیانه‌ست
گرم نوا فرود آ که خانه‌خانه‌ست

حافظ

که او باشی در او بی خان و بی مان	دراو ؛ امروز خان گشتند و خاتون
از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه	ناصر خسرو
تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود	انی رایت و دهر امن هجرک القبامه
مرا به دور لب دوست هست پیمانی	سر ما خاک ره پیرمغان خواهد بود
زاهد خلوت نشین دوش بیخانه شد	که بر زبان نیرم جز حدیث پیمانه
	از سر پیمان گنشت با سر پیمان نه شد

حافظ

آگاهی «۳» - آن واژه‌هایی که بدون «ه» معنی ندارد مانند پیاله ، کاشانه ، فرزانه ، ژاله و غیره در نوشتن جمع ، «ه» آنها ساقط می‌شود و پیالها و فرزانها و ژالها نویسنده زیرا ذهن متوجه است که اگر حرف ماقبل علامت جمع حرکت نداشته باشد بی معنی است و همچنین آنهائیکه نوشتن و تلفظ حرکت آخر با نوشتن و تلفظ نکردن تفاوتی نکنند «ه» آنها نیز در نوشتن جمع ساقط شود و اما آنهائیکه معنی آنها با «ه» و بدون «ه» تفاوت دارد برای رفع اشتباه در جمع نگاه میدارند و مینویسند: خانه ، خانه‌ها ، پیمانه ، پیمانها ، جامه ، جامه‌ها ، نامه‌ها ، ولی بدیهی است که این «ه» تلفظ نمی‌شود و در جمع هم نشانه حرکت است همچنین ، «ه» تشبیه هم در جمع باقی میماند چون دندانها ، داندنه‌ها ، زبانها ، زبانها .

آگاهی «۴» - تمام این «ه» ها که شمردیم همه بجای حرکت میباشند و هیچکدام اصلی نیست و غیر ملفوظ است «ه» های اصلی آنهائی هستند که در هیچ حال ساقط نمیشوند و بدل به همزه که مانند «ی» تلفظ میشود نمیگردد چون زره ، زره‌ها ، زره من ، زرهی ، زره بزرگ و «ه» های غیر اصلی در اضافه بدل به همزه نرم شوند چون دماغه در ، کاشانه ، من ، پیمانه تو ، ژاله بهار ، رخساره دلبر ، کرانه صحرا ، کناره دریا ، آشیانه مرغ ، لانه خرگوش ، بهانه بچه .

و در تصغیر به کاف فارسی بدل میشود پیمانکک و لانکک و دماغکک و غیره .

آگاهی «۵» - این «ه» ها که تا کنون بر شمردیم هیچکدام مربوط به «ه» ،

تصغیر نیست که در جای خود گفته خواهد شد <۱>

۴۸ - نوع دوم اسمهاییکه از اسمهای دیگر مشتق میشود، این دسته از اسمها با اضافه کردن يك کاف با آخر اسمی دیگر است و این کاف بیشتر شباهت را دلالت کند و کلمه های مشتق با این کاف معدودی بیش نیست و عبارتند از :

موشك - قسمی است از آتشبازی که به هوا میرود و چون حرکت آن شبیه به حرکت موش فرض شده موشك نامیده اند یعنی شبیه موش و آن معروف است .

پشمك - نوعی حلوائی (شیرینی) معروف است که چون شبیه پشم است آنرا پشمك یعنی مثل پشم نامیده اند .

خیارك - علت یا ورمی است که در بعضی قسمتهای بدن پیدا میشود و چون در اندازه و شباهت به خیار می ماند آنرا خیارك نامیده اند .

دستك - چوبیست مانند دست یا بکلفتی دست یا بجای دست بکار میرود .

سك - چفت و بستنی است برای لباس که بکنوع آنرا قدیم گویانگله می گفته اند یعنی گیرنده مثل سگ .

خرك - چهارپایه ایست که برای بازی یا امری در صنعت یا نقشه کشی بکار میرود، و نیز اسبابی است که در تار و رباب سیم و زه روی آن قرار میگیرد یعنی مانند خربار روی آن گذارده میشود چنانکه سوزنی سمرقندی گوید .

بچشم من خرخخانه کمتر از خرگی است که بر رباب نهند از بی سرود و نوا

سنگك - دانه ایست سخت مانند سنگ ریزه جزء حبوبات و نوعی نان است که روی سنگ ریزه در تنور میزنند و نوعی از نگرک را هم میگویند .

آگاهی - این کاف سوای کاف تصغیر است که در جای خود گفته خواهد شد .

۴۹ - نوع سوم از اسمهای مشتق از اسم دیگر و آن با افزودن الف کشیده

۱ - موضوع شکافتن حقیقت این «هم» در روشن کردن و طبقه بندی آنها یکی از مشکلات نیست که با آنکه شمس قیس در این باره زحمتی بسزا کشیده و تا اندازه ای هم روشن کرده است ولی کاملاً از عهده بر نیامده و ناقص گذارده است .

به لازم زده در آخر چند واژه است مانند چنگ، چنگال، دنك، دنگال، تیغ، تیغال (در شکر تیغال) و از همین جنس است کوپال، وینجان و ریچال و کنجال (که آن را کنجاله هم گویند) و گودال و غیره «۱».

آگاهی - این الف و لام در همه زبانهای هند و اروپائی که خواهران زبان فارسی هستند موجود است مانند موزیکال و پرکیتی کال، ووربال و هزارها و از دیگر که در همه آن زبانها مدخول خود را صفت کرده و دلالت نسبت دارد یعنی موزیکی و عملی و فعلی و غیره ولی در فارسی جدید مدخول این الف و لام اسم است و دلالت بر نسبت هم دارد و هیچکدام باصفت یا سایر قسمتهای سخن مشترک نیست مثال:

چون بر توهمی تیز کند چنگ بس اورا	جویند چرامی توبه ندان و بچنگال
همانا که کوپال چندین هزار	زدم بر سر و ترک آن نامدار
خصمت که بر ستند شم خرعیسی است	اندر نظر خلق جو دوبال خرآمد
ز تنگای قناعت قدم منه بیرون	که مرغ در قفس این بود ز چنگل باز
	نامر خسرو
	فردوسی
	ظہیر فاریابی
	صنق

۱ - **انگتال** واژه ایست که در فرهنگها به معنی بیمار و دردناک ضبط کرده اند هر گاه اشتقاق این کلمه از انگشت بضم کاف باشد ظاهراً (بظن قوی باید از این جنس ترکیب باشد) زیرا اگر از انگشت بکسر کاف باشد که معنی آن ذغال افروخته است باید معنی آن ظاهراً آتشناک و سوزنده و آتشین و آتشبار و آتش صفت و یا نزدیک باین معانی باشد و اگر به کسر کاف باشد معنی آن مناسب شعر ابوالعباس مروزی است که انجمن آرا برای این کلمه شاهد آورده باید معنی آن ابزاره آلت دست مانند انگشتانه یا انگشتوانه باشد شعر ابوالعباس مروزی این است:

ز خانمان و مراتب بغربت افتادم بماندم اینجا بی برک و ساز انگشتال
در یکی از زبانهای هند و اروپائی یعنی انگلیسی واژه شبیه به این شکل و معنی در فرهنگها ضبط است و آن کلمه آنکیش (بالنگوش) **anguish** انگلیسی است که معنی آنرا درد و الم آورده اند ممکن است از آن ریشه باشد.

تحقیق این کلمه را باید از دانشمندان مانند استاد دانشمند آقای پورداد که در زبانهای اوستا و بهلوی زحمت کشیده اند تقاضا کرد تا در روی تحقیق ریشه آن را روشن و آشکار فرمایند

۵۰ - قسمت دوم از اسم‌های مشتق اسم‌هایی است که از صفت مشتق شده و آن بر سه گانه است .

یکم : ساخته شده است با افزودن «ه» ساکن با آخر بعضی صفات مشترك ، مانند سبزه ، زرده ، سیاهه ، سفیده ، بنفشه ، شوره و غیره .

سبزه یعنی علف و آنچه سبز و روئیده باشد . زرده آنقسمت از تخم مرغ که در وسط و رنگ آن زرد است ، سفیده آن قسمت از تخم مرغ که روی زرده و رنگ آن سفید است و اولین روشنی روز که در مشرق پدید شود .

بنفشه - کلی است معطر و بنفش رنگ که در اول بهار آید و معروف است .

سیاهه - ثبتي باشد از اسباب و ائانه خانه .

شوره - چیزی است مانند نمک که اصل تر کیب باروت است .

گرده ۱ قرص نان و هر چیز گرد را گویند مثال :

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست	بی باده ارغوان نیباید زیت
این سبزه که امروز تماشا که ماست	تا سبزه خاک ما تماشا که کیست

• باران که در لطافت طبعش خلاف نیست	خیام
	در باغ لاله روید و در شور و ارغس

• چنین که در دل من داغ زلف سرکش است	سعدی
	بنفشه زار شود تر بتم چو در گذرم
	حافظ

آگاهی ۱۹ - بعضی از این ترکیب‌ها با وجود اضافه کردن «ه» اسمیه بر صفت مشترك ، باز هم مانند صفت استعمال شده و میشوند مانند : نرمه .

در کف او نرمه جارویی که من

خانه را میروئتم بهر عطن

مولوی

آگاهی ۲۰ - این کلمات سوای نرمه و چند ترکیب دیگر بقیه یعنی سبزه ، زرده

سفیده ، شوره ، بنفشه و غیره هیچکدام مشترك با صفت نیستند مگر آنکه با کلماتی دیگر ترکیب شوند که آنوقت با صفت باقید مشترك میشوند مانند سفیده (سپیده) که چون با

دم ترکیب شود باقید زمانی مشترك گردد .

مثال :

سپیده دم که صابوی لطف جان گیرد چمن ز لطف هوانکه بر جان گیرد
حافظ

۵۱ - با افزودن «ه» ساکن باخر صفاتی که با «ین» ، (ی - ن) ساخته شده اند مانند خاکینه ، آبگینه ، چوبینه ، پلنگینه ، کشکینه ، زرینه ، مادینه ، مردینه ، زیننه و غیره که از خاکین و آبگین و چوبین و پلنگین و کشکین و زرین و مادین و مردین و زین که همه صفت میباشند ساخته شده است .

۵۲ - آگاهی «ی» - اگرچه این «ه» اساساً برای ساختن اسم از صفت باخر این کلمه ها افزوده شده ولی ساختمان و طریقه استعمال زبان فارسی جدید طوری است که باوجود اضافه کردن این «ه» اسمیه باخر صفات بازهم مانند صفت استعمال شده و بنا بر این این طبقه از اسمها نیز مشترك باصفت میباشد .

مثال برای آن جائیکه مانند اسم استعمال شده است :

بریده است آهینه بابگینه	بسی خنجر بریده است او به دبه
ناصر خسرو	
کهرهائی که برموبش نشانند	هم از گنجینه جودش ستانند
وحشی بافقی	
گفت باز آی که ویرینه این در گاهی	سحرم هانف میغانه بدو لتخواهی
حافظ	
اگر مردینه باشد با زئینه	که از دستش نخواهد دست بکنن
ناصر خسرو	
از منیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند	پشمینه بوش تندخو کا ز عشق نشینده است بو
حافظ	
از بسکه برد قیمت سیمینه که خوان	خواهد که دگر باره به کهسار رود این
قطران	

در شواهد زیر این نوع ترکیب ها مانند صفت استعمال شده اند و برای نمونه ذکر میشود.

آتش زهدورباخر من دین خواهد سوخت	حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو حافظ
• در دست پلنگینه شب از نور غزاله	گفتش ای مامک ویرینه روز راست نخواهد شدن این بشت کوز
• گر کسی راهت بشی در کلاه معرفت	هر جا که غزالی است سراینده غزل شد
	انبر اخسیکتی
	جامه شهرت نسا زد خرقه پشمینه را
	سلیم تهرانی

آگاهی ۲۰- کلمه دستینه نیز از این قسم است و چندین معنی دارد :

۱- حکمی که از طرف حاکم یا شاه بدست کسی دهند برای عبور بدون ممانعت یا دخول در مکانی و یا معاف شدن از تأدیه خراج و یا کاری و خدمتی و امروز کلمه عربی جواز و پروانه فارسی بجای آن گفته میشود و نیز برای تشخیص فدردانی و حقوق بدست کسی دهند و در این اواخر دستخط میگفتند .

۲- دسته کارد و شمشیر و این قبیل چیزهاست .

۳- حکمی که از طرف شاه یا حاکم یا قاضی بدست محکوم میدادند و این در سابق معمول بوده است .

۴- ابریشم و زه که بر دسته تار و رباب و غیره بندند که اکنون معمولاً پرده نامند

آگاهی ۳۰- این «ه» گاهی به آخر اسمهای مرکب که با صفت مشترك است در آید و بیشتر تخصیص را باشد یعنی برای اینکه کلمه از اشتراك خارج شده و اسم شود ولی این قانون هم مست شده و با وجود آن باز هم کلمه را مانند صفت استعمال کرده و میماند مانند میخواره و آتش زده و غیره

مثال :

میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز
وانکس که جو مانیت در این شهر کدام است
حافظ
بر مثال سنک و آهن این ته
لیک هست او در صفت آتش زنه
مولوی

میخواره مانند صفت و آتش زنه چون اسم استعمال شده است .

۵۴ - قسم سوم اسمهای مشتق از صفت :

این طبقه اسم محدود و ساخته شده است از اسمهای مشترك با صفت با افزودن يك الف حرکت در آخر آنها مانند پهن ، پهنای ، دراز ، درازا ، ژرف ، ژرفا ، و در چند اسم پیش از الف يك نون نیز افزوده شده است مانند فراخ ، فراخا ، تنک ، تنگنا ، درازا ، درازنا .

این نوع اسم فقط از همین چند صفت مشتق شده است « ۱ » .

مثال :

آن خسروی که پایه اول ز قدر او
دشمن فراخ پهنای چون عرض عالم است
در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب
از اوج چرخ هفتم صد پایه برتر است
قدرش بلند بالا چون اوج اختر است
سید حسن غزنوی
یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود
حافظ
ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم
حافظ
بغاک حافظ اگر یاربگذرد چون باد

۱ - در دو کلمه سرما و کرما اگرچه الف آنها بنظر میآید که از همین نوع الف باشد ولی ممکن است مأخذ آنها جدا باشد نگارنده در کتابی که در هند چاپ شده و از زبان و خط پهلوی بحث میکند دیده ام ولی فعلاً نام کتاب در نظر نیست که مأخذ را بدست بدهم در آن کتاب میگوید که در زبان باستانی فارسی تابستان را گرم ماه و زمستان را سرد ماه میگفته اند در کلمه گرم ماه میم اول را در میم دوم ادغام کرده و بعد هاء آخر آن افتاده کرما شده است و در سرد ماه دال افتاده و هاء آخر آن نیز حذف شده و میم مساه مثل کرما باقی مانده و سرما شده است میمی که در هر دو کلمه باقی مانده میم ماه است نه آت، در سرما تبدیل دال باشد پس در این دو کلمه الف برای گرفتن و ساختن اسم مشتق نیست بلکه بن دو اسم مرکب است از دو کلمه و الف آخر باقی مانده کلمه ماه است این اسم غنیمت است بعداً تحقیقات هیئت نری بشود .

اسم	۷۴	کتاب اول
که از خانه نائی برون تا به برزن ناصر خسرو		به سرها و گرما چنان ناشکیبی
باز کرد ای خواجه راه مسا کجاست مولوی		ه باز پهنا می‌رویم از راه راست
تاز جانم شرح دل پیدا شدی مولوی		ه ای درینا مر تو را گنججا بدی
سخن را اندرین معنی فکندی در درازائی ناصر خسرو		ه چنین تا کی کنی حجت تو این وصف نجوم شب

اسم‌های مشتق از فعل :

۵۵ - قسم سوم اسم‌های مشتق اسمی است که از فعل مشتق می‌شود و آن بر هفت گونه است .

۱ - کننده یا اسم فاعل و آن خود بردو گونه است :

اول آنکه به (نده) تمام می‌شود مانند: کننده ، رونده ، شونده ، دارنده ، باشنده ، بونده ، شونده ، وغیره .

۵۶ - آگاهی (۱) اسم فاعل دلالت بر کننده یا انجام دهنده یا باشنده یا شونده کار یا امر و حالتی میکند چون زننده ، آینده ، بونده ، باشنده .

۵۷ - آگاهی (۲) - از کلیه فعل‌های تمام میتوان این اسم فاعل را ساخت با اضافه کردن نده در آخر امر حاضر مفرد و مفتوح ساختن حرف آخر امر پیش از اضافه کردن نده چون کن ، کننده ، رو ، رونده ، باش ، باشنده .

۵۸ - آگاهی (۳) - هر فعل امری که آخرش الف حرکت (آ) یا واو حرکت باشد پیش از اضافه کردن نده «ی» که غالباً حذف شده است بر گردد و اگر نداشته باشد افزوده شود و هر گاه حرف آخر «ی» حرکت باشد آنرا در تلفظ مکرر کنند چون

یادآوری - اگرچه اسم فاعل چون قسمی از فعل است و از فعل گرفته می‌شود بایستی در قسمت فعل بیاید ولی بلاحظ آنکه یکی از اقسام اسم نیز هست و ما همه اسم‌ها را در قسمت اسم جمع کرده‌ایم بنا بر این اسم‌هایی که از فعل گرفته می‌شود ، در اینجا می‌آوریم و در فصل فعل بس ذکر آنها اکفا خواهد شد .

آ (یا) آینده، گو، گوینده، زی، زینده .

آگاهی «آ» - اسم فاعل در فارسی مشترك با صفت است و بیشتر بطور صفت استعمال میشود و کمتر بطور اسم در اینجا چند شاهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است میآوریم و در فصل صفت نیز برای مواردی که مانند صفت استعمال میشود شواهد ذکر خواهد شد .

مثال :

وزهرچه رسد چون است باینده مترس	از حادثه جهان زاینده مترس
از وفته میندیش وز آینه مترس	این یکدمه عمر غنبت میدان
خیام	کشنده ببرد آن دو تن رادوان
بس برده شاه نوشیروان	خوری خلق را و دهانت نبینم
فردوسی	همو بخشنده دولت همو آنده فکرت
خورنده ندیدم بدین بی دهانی	
منوچهری	
هموارنده کیتی همو راننده کردون	
سنائی	

برای نمونه دو شاهد که اسم فاعل مانند صفت استعمال شده است در اینجا ذکر میشود تا در فصل صفت شواهد بیشتری گفته آید .

بگفتار شیرین فریبنده مرد	کند آنچه نتوان بشمیر کرد
خرمند کوشد کاز آتش رهد	نه خود را بسوزنده آتش دهد
	اسدی طوسی

آگاهی «آ» - يك گروه بزرگی از کلمات فارسی میباشد که معنی اسم فاعلی از آنها فهمیده میشود ولی چون مر کب میباشد در اسم های مر کب ذکر خواهند شد .
(شماره ۱۲۶ مراجعه شود) .

۵۸ - قسم دوم از اسم فاعل و آن بدالف حر کت و «ر» تمام شود (آر) و بعضی آنرا اسم مبالغه یا صیغه مبالغه نامیده اند بتقلید از عربی و بزعم نویسندگانه صیغه مبالغه در فارسی نیست تنها گویا آنکه اندک دوام فاعل از طرف فاعل از معنی بعضی از این کلمات

استنباط میشود و آنها محدود و از ده تا پانزده فعل بیشتر نیامده است بدین تفصیل :

خریدار ، نمودار ، گرفتار ، دوستار ، خواستار ، پدیدار ، برخوردار ، مردار
پذیرفتار ، پایدار و غیره .

آگاهی «ه» - کلمه شرمنده را بعضی از جنس اسم‌هاییکه باپساونند ساخته میشود دانسته‌اند مانند خردمند ، هوشمند و غیره .

ولی ما این کلمه را اسم فاعل از فعل شرمیدن تشخیص دادیم که سایر قسمتهای آن از استعمال افتاده است زیرا نظیری در سایر ترکیبات با مند نیافتیم که «ه» غیر ملفوظ باخر آن افزوده شده باشد و بنا بر این دلیلی نداریم که بگوئیم اصل آن شرم‌مند بوده میم اصل کلمه را انداخته و یک «ه» اضافه کرده‌اند اما اگر آنرا اسم فاعل از فعل شرمیدن بدانیم اشکال و مانعی در میان نیست زیرا شرمیدن مانند کرئیدن و کریستن میباشد که خود فعل را کمتر صرف میکنند و اسم مصدری آنرا با فعل معین دیگری صرف میکنند چون گریه کردن و غیره .

مثال :

آنها که دل نکست گرفتار این کند	ز آشفگی حال من آگاه کی شود
حافظ	
که من خود خواسته بسیار دارم	ترا نیز بهر داشن خواستارم
فخر کرکائی	
که خرد علم را خریدار است	مر خرد را بعمه باری ده
چون نکو بنگری گرفتار است	عقل در دست این نقابه گروه
ناصر خسرو	
دوستار دوستان خواجه بو طاهر شود	بوستان این مفرش صد رنگ پوشد تا مگر
منوچهری	
بنگر که نهان چیست در این شخص پدیدار	از راه تن خویش سوی حات نگه کن
ناصر خسرو	
عصمت از رنگ مدح	بستار از

زجان و دیده کنم مدح تو که مدح تورا

بعان و دیدم خریدار و خواستار نوی

مسموعه

۶۰ - آگاهی «۱» - از کلمه پدیدار همچو تصور می شود که وقتی در زبان قدیم پارسی قسمت های دیگر آن فعل صرف شده است که صیغه فعل ماضی مفرد آن و اصل ریشه آن کلمه پدید باشد و پدیدار که اسم فاعل آنست فعلا باقی مانده است و اصل آن با حرف نفی نا که ناپدید باشد زیاد مستعمل است اما سایر قسمت های این فعل چرا از میان رفته ؟ مجهولست و ممکن است با دید باشد که کم پدید و بعد پدید شده است .

۶۱ - آگاهی «۲» - از بعضی از این طبقه اسم فاعل ها ، معنی اسم مفعولی استنباط میشود مانند گرفتار یعنی مأخوذ و مردار و نمودار و پدیدار و غیره .

۶۲ - آگاهی «۳» - چند صفت مشترك دیگر نیز هست که در ساختمان ظاهر یعنی شکل و معنی شبیه باینهاست مانند ، بیزار ، بیمار (و بیمار - پهلوی) و غیره که اصل آنها محقق نیست و آنها را جزو صفات مشترك باید شمرد .

۵۳ - آگاهی «۴» - آواره نیز از این طبقه است که بدون «ه» نیز استعمال شده ولی اصل و تطور آن بدست نیامد .

مثال :

از آب گنگ سپه را بیک زمان بگذاشت	بین دولت و توفیق ایزد و دادار «۱»
دشمنان تو مه بیمار و بنده تن درست	فرخی
صبا باز باکل چه بیکار دارد	دورتر باشد ز بیمار آنکه او بیمار نیست
علم اجلها به هیچ خلق نداده است	ناصر خسرو
مکر و حسد را ز دل آوار کن	که هموارش از خواب پیدار دارد
	ایزد و دادار دادگستر ذوالین
	ناصر خسرو
	زین تن خفته ات را پیدار کن
	ناصر خسرو

مر این یوفا را ببیند حقیقت
کرا چشم دل هیچ پیدار دارد (۱۶)
ناصر خسرو

۴۶- قسم دوم از اسم های مشتق از فعل اسم مفعول است اسم مفعول نیز مانند اسم فاعل قسمتی از فعل است که معمولاً بایستی در جزء فعل گفته شود ولی چون اسم مفعول نیز مشترک بین صفت و اسم است و چون همه اسمهای گوناگون را در قسمت اسم جمع کردیم آنرا نیز در اینجا ذکر میکنیم و در قسمت صفت نیز بیاوریم ، در قسمت فعل فقط بذکر آن اکتفا شود .

اسم مفعول :

اسم مفعول دلالت کند بر کسی یا چیزی که فعل یعنی کاری یا امری بر او واقع شده باشد مانند زده شده ، زبده شده ، برده شده ، وغیره .

۶۵ - آگاهی (۱) - از کلید فعل های تمام میتوان اسم مفعول ساخت بدون استثناء .

۶۶ - آگاهی (۲) - طریقه ساختن اسم مفعول آنست که نون «ن» مصدری را از آخر مصدر انداخته و «ه» بی حرکت و بی صدا در آخر آن در آورند و پس از آن کلمه شده را نیز در دنبال آن بیفزایند چون ، زدن ، زده شده ، نوشتن ، نوشته شده ، وغیره .

توضیح اینکه : در تلفظ امروزه زیر حرف پیش از «ن» مصدری را نیز بدله به زیر کنند و زده گویند نه زده در صورتیکه اصل تلفظ قدیمی دری با زیر بوده است .

۶۷ - آگاهی (۳) - اسم مفعول بدون کلمه شده نیز درست باشد در این صورت چون بیشتر مانند صفت استعمال شود و در تجزیه هم صفت محسوب میگردد و گاهی نیز

۱ - سبب اینکه این طبقه کلمات را اسم فاعل منخوم به آور نامیدیم آن است که معنی آنها غالباً همان معنی اسم فاعل است و بعقیده ما درست نبود که فقط آنها را جزو صفات مطلق طبقه بندی کنیم زیرا بک طبقه مخصوصی میباشد و بالاخره جزء بک طبقه از کلمات باید دسته بندی بشود و بهتر و صحیح تر آنست که جزء اسم فاعل طبقه بندی شود چه بعضی از مطلقین قدیم نیز آنها را جزء اسم فاعل شمرده اند .

بجای اسم فاعل بکار میرود که بعداً در قسمت صفت شرح داده خواهد شد .

(بشماره های ۳۶۷/۹ و ۳۶۶ و ۵۲۱ مراجعه شود) مانند این بیت سعدی .

خفته خبر ندارد سر در کنار جانان کاین شب دراز باشد بر چشم باسبانان

که در اینجا خفته در حقیقت معنی خوابنده دهد یعنی کسیکه در حال خفتن است .

لہذا ، ہر جا کہ بطور قطع مقصود فہماندن معنی اسم مفعول باشد بہتر است کلمہ شدہ را نیز در دنبال آن ذکر نمایند مگر آنکہ بواسطہ طرز عبارت و ملاحظہ فصاحت و اختصار حذف شود و توضیحات دیگر راجع بآن در کتاب (نحو) گفته خواهد شد .

مثال :

باز آ کہ توبہ کردیم از گفتہ و شنیدہ	گر خاطر شریفتو نجیدہ شد حافظ
حافظ	
لب بکشا کہ میدہد لعل لب بردہ جان	فاتحہ جو آمدی بر سر خستہ بخوان
چشم از آن دو چشم نو خستہ شدہ است و ناتوان	حال دلم ز خال تو هست در آتش وطن
حافظ	
سخت است جدائی بہم آموختگان را	دوری ز برت سخت بود سوختگان را
سعدی	
نالہ فریاد رس عاشق مسکین آمد	گریہ آبی برخ سوختگان باز آورد
حافظ	
کہ بستگان کنند تو رستگارانند	غلاس حافظ از آن زلف تابدار مباد
گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود	خستگان را جو طلب باشد وفوت نبود
بر سر گشتہ خویش آی و ز خاکش بر گیر	در لب تشنہ ما بین ومدار آب درینغ
حافظ	

در اینجا برای نمونه يك يیت که در آن اسم مفعول مانند صفت استعمال شده است

میآوریم و در قسمت صفت مفصل بیان کنیم :

گفته سخن جو سفته کهر باشد ناکفته همچو گوهر ناکفته

ابوالفرج رونی

۶۸ - قسم سوم مشتق از فعل صفت مشبہہ است .

صفت مشبہہ يك نوع کلمہ میباشد کہ چون از حیث معنی توصیف می کند و ہم

مانند اسم فاعل دلالت بر کننده و بجا آورنده فعل دارد به آن جهت آنرا صفت مشبیه مینامند یعنی صفتی است که شبیه با اسم فاعل است و هم در معنی آن يك نوع دوام و استمرار فعل استنباط میشود و اگر چه در فارسی این طبقه بیشتر مانند صفت استعمال شود . و معدودی از آن را مانند اسم استعمال کنند بنابراین در اینجا مختصری بیان میشود و در فصل صفت به تفصیل شرح داده خواهند شد .

۶۹ - آگاهی ۱۵ - صفت مشبیه از معدودی از افعال فارسی بیشتر نیامده است

که عمده آن‌ها جرار زیر است : دانا ، بینا ، توانا ، گویا ، پویا ، کوشا ، خوانا ، رسا ، شناسا ، گوارا ، پایا ، گدازا ، زیبا ، شکبیا و غیره و آنچه معمولاً و بیشتر مانند اسم استعمال میشود دو کلمه دانا و بینا میباشد و سایرین کمتر مانند اسم استعمال شوند .

۷۰ - آگاهی ۲۵ - کلمه روا نیز صفت مشبیه و از رفتن مشتق شده ولی همیشه

مانند صفت استعمال شده و با اسم مشترك نیست .

۷۱ - آگاهی ۳۵ - زیبا و شکبیا را بعضی جزء نعوت یعنی مطلق صفت شمرده‌اند

زیرا دیده‌اند که معنی توصیفی از آنها مفهوم میشود ولی اینها نیز صفت مشبیه میباشد که از فعل‌های زیبیدن و شکبیدن آمده‌اند الا این که بعضی از قسمتهای این دو فعل کمتر استعمال میشوند .

۷۲ - آگاهی ۴۵ - طرزه ساختن صفت مشبیه آنست که يك الف حرکت در آخر صیغه

امر مفرد فعل در آورند مانند : کوش ، کوشا ، بین ، بینا ، خوان ، خوانا و در کلماتیکه بالف حرکت و واو حرکت تمام میشود یای آخر که گاهی حذف میشود باقی میماند چون جو (جوی) جويا ، کو (کوی) کویا ، و هر گاه پیش از واو زبر باشد و واو ساکن باشد و او باین الف متحرك شود چون شنو ، شنوا .

مثال :

کودکان خندان و دانایان نرش غم جگر را باند و شادی زشش

اسم	۸۱	کتاب اول
ترا تیغ کینه بیاید کشید که بشت سپاهند و زیبای گاه فردوسی در دلم گنجای جز الله نیست مولوی		بدو گفت اگر دشمن آید بدید زهر بد به زال و برستم پناه که مرا از خویش هم آگاه نیست

۷۳- قسم چهارم از اسمهای مشتق از فعل و آن اسم مصدری یا حاصل مصدر و بر چهار گونه است

گونه اول: اسم مصدری: اسم مصدری که به شین ساکن تمام میشود و آنرا مصدر شینی و اسم فعل نیز نامند. از نیمی از افعال بیشتر نیامده است. اینکه از کدام يك از افعال آمده و از کدام نیامده قانونی بدست نیامد و در حقیقت سماعی و استقرائی و استقصائی است یعنی موکول به شنیدن یا در گفته‌های فصحا دیدن است و بنا بر این معدودی از هر دو نوع را ذکر میکنیم:

از آنهاییکه آمده است - آرامش، آرایش، آسایش، آفرینش، افزایش، آموزش، انگارش، ارزش، آیش، بخشش، برش، بینش، پرورش، پرسش، پرستش، پژوهش، پوشش، دانش، دهش، زوش، پیرایش، رنجش، زایش، زنش، سازش، سوزش، سنجش، ستایش، پیمایش، جنبش، جوشش، خارش، خواهش، خورش، فرمایش، کشش، بالش، مالش، تابش، کوشش، کاوش، کاهش، گزارش، گردش، کشایش، ورزش و غیره.

از افعال ذیل اسم مصدر یا مصدر شینی در نوشته‌های فصحا دیده نشده است. آختن، آشتن، افروختن، افراشتن، افتادن، افکندن، آماسیدن، انباشتن، انداختن، اندوختن، افسانیدن، پرداختن، پنداشتن، چاپیدن، چکیدن، چشیدن، خلیدن، خشکیدن، رستن، شدن، فشردن، زدودن، سرائیدن، شکفتن، سپوختن، شنیدن، ستردن، کوفتن، غنودن، گسیختن، گرائیدن، گرفتن، نهفتن، نوشتن، مانیدن، یازیدن و غیره و از افعالیکه مصدر شینی نیامده حاصل مصدر بشکل صیغه ماضی مفرد که در حقیقت مصدر مرخم است آید مانند: پرداخت، شکست، گشت، نهفت و یا حاصل مصدر مختوم به الف و راء «ار» آید مانند گفتار و پندار و یا اصل و ریشه فعل آید مانند: خرام، فشار، هراس افزار و غیره که هر يك در جای خود ذکر شود.

مثال :

بر پیچش زلف تست شبرا غیرت
انواع نبات اکنون چون مورچه در خاک
آترا که چو ما سرشت باشد از گل
من همچو توام ز من چرانی تو خجل

چو زاندازه تن را فزائی خورش
نویسنده را دست گوینا بود

به داد و دهش کوش و نیکی سگال
بهر جای بخشایش از دل بیار
کسی کش نه ترس از نکوهش نه غم
به داد و دهش دل بیارای و رای

به تدبیر و آرایش درای نیک
پرستیدن داور افزون کند

زیر کبود چرخ بی آسایش

گروهی بگوشش میان بسته تنک

برهنه بدی کامدی در جهان
از او چون غور و پوشش آمد بدست

• خدا بیکان جهان آفتاب فرهنگ است

• آن چیز سو چون بخارش افتد

• اگر چه باد ندارد ز نقش و عطر خبر

بر تابش روی تست مه را پوهان
از جنبش بسیار مجدر کند آن را
بی خار شکن نباشد ای مهر گسل
نوخارش تن داغ و من خارش دل
ابوالفرج رونی

وگر دردمندی ز بسی پرورش
گل دانش از دلش بسوبا بود
اسدی طوسی

ولسی را پیرو عدو را بسال
نکر تا همی چون کند روزگار
کند هر چه رای آمدش بیش و کم
پژوهش کسن از راستی با خدای
اسدی طوسی

از او بسود گفتار هر جای نیک
زدل کاوش دبو بیرون کند
فردوسی

هرگز کسان مبر که ییاسانی
ناصر خسرو

گروهی در آسایش از بهر جذاک
اسدی

بند با تو جز آشکار و نهان
دل اندر فزونی نبایدت بست
اسدی

که یک نمایش فرهنگ او شدست هزار
عنصری

بسن نتوان سو را بسزنجیر
سوزنی سمرقندی

بتابش اندر نقاش کردد و عطار
عنصری

- در بزم امل ز بخشش تو
• در رزم اجل ز کوشش تو
- بهر آسایش ستم برد بکران نتوان نمود
- داد مرا روزگار مالش دست جفا
- باین الفت که با آرایش صورت ننم دارد
- درویش نی برسی و ترسم که نباشد
- نکوهش مکن چرخ نیلوفری را
• بری دان ز افعال چرخ برین را
- پیش بوسف نازش خوبی مکن
- عرفی چه کنی ز توبه نازش
- همیدون بزاری نیایش گرفت
- امیخووش بهتر است از خووش
- زین بند چو کشتی وها از آن بس
- که اندام و مه تازش و چرخ کرد
- نشیب و نوده و بالا هم بی جنبش
- نه بیفاره دیدند بر بدگنش
- محروم ندید جز ریسار را
ز نهار نخواست جز وبا را
انوری
- دست چون آزرده شد در زیر سر باید کشید
رفیع قزوینی
- با که توانم نمود نالشی این بیوفا
خاقانی
- کلم گر خشت کرد در حصار زرنگار آید
قاسم مشهدی
- اندیشه آموزش و پروای نوابت
حافظ
- برون کن ز سر بساد خیره سری را
نشابد نگویش ز دانش بری را
ناصر خسرو
- جز نیاز و آه یعقوبی مکن
مولوی
- هشدار که شد خراب توبه
عرفی
- جهان آفرین را ستایش گرفت
فردوسی
- بوعده بود زیره را پرورش
نظامی
- مرکوشش و الفنج را رجسانست
ناصر خسرو
- زمین کوب و دریا برورهنورد
اسدی
- چو قومی هر یکی مدهوش و درمانده بودایی
ناصر خسرو
- نه درویش را ایچ سو سرزنش
بوشکور بلخی

اسم	۸۴	کتاب اول
زان ناله میکند که عیادت نی کند اثیراخیبکتی		• بیمار اوست دل نه بدین است نالشم
و گسر زینت رنج آیتد از خوبستن ابوشکور بلخی		• گرابدونک پوزش پذیری ز من
ترا جنبش به از ما و من استی امیر حبینی هروی		• اگر چشم یقینت روشنی
سوی خواجه خواهم شد از تو بگرزش بوطاهر خسروانی		• بده داد من از لبانت و گرنه
که بردارد از مملکت رسم گرزس شمس فغری		• مگر سر کرانی گرزش تواند

آگاهی (۱) - بعضی از مصدر های شینی علاوه بر آنکه اسم مصدر یا حاصل مصدر میباشند متدرجاً در استعمال ، اسم عام نیز شده مانند خورش که بمعنی خوردن باشد و در اینزمان بمعنی خوردنی باشد و هم بمعنی چیزی باشد که با نان خورند و یا انواع پختنی ها باشد که با برنج خورند . همچنین پوشش بمعنی پوشیدن و لباس هم دهد .

آگاهی (۲) - طریقه ساختن اسم مصدری یا مصدر شینی آنست که يك شین ساکن در آخر صیغه امر مفرد حاضر در آورند: چون دو ، روش ، کن ، کنش ، کرد ، گردش .

۷۴ - نوع دوم حاصل مصدر و آن به سه دسته منقسم است :

۷۵ - دسته اول - از این دسته فقط سه کلمه در فارسی دیده میشود و آنها مصادر یا اصول افعال هستند که ا . ک ، ا ک ، در آخر آنها آمده و عبارتند از خوراک ، پوشاک ، سوزاک (۱) اگرچه این سه کلمه از حیث معنی حاصل مصدرشمرده شود

۱ - در زبان پهلوی کلماتیکه با «اک» تمام میشود نسبتاً زیاده تر بوده و در آن زبان برای معانی و مقاصد دیگری بکار می رفته است و در فارسی در بیشتر آنها آک اخرا فاده است ولی در زبان فارسی امروز آن معانی و مقاصدی که در زبان پهلوی برای آنها بوده از میان رفته و معنی آنها بطور پیدا کرده و نقل نموده و ما این سه کلمه را از حیث معنی امروزه جزء حاصل مصدرها طبقه بندی کردیم زیرا در هر حال بایستی جزء يك طبقه ذکر شود و از همه بهتر و نزدیکتر همان حاصل مصدر است

ولی معنی اسم عام و اسم مأخوذ یائی (که بعدها خواهیم دید) نیز معنی شبیه بمعنی اسم آلت از آنها استنباط میشود یعنی خوراك معنی خوردن و هم معنی خوردنی و چیزی که برای خوردن باشد میدهد و نیز پوشاك بمعنی پوشیدن و بمعنی چیز پوشیدنی باشد و سوزاك بیشتر علم شده است برای مرض مخصوص این سه کلمه در نوشته و اشعار فصحای قدیم هرچه تجسس شد دیده نمیشود. شاید کلمه خاشاك نیز از این ساختمان باشد.

دسته دوم: حاصل مصدر هائی میباشد که با «ار» تمام میشود و از عده معدودی از افعال بیشتر نیامده است و بهر حال زیر است: دیدار، گفتار، گذار، پندار، رفتار، کشتار، شمار، کردار، خفتار، که از گفتن، گذاشتن، پنداشتن، رفتن، کشتن، شمردن کردن، خفتن آمده است.

توضیح آنکه در دو کلمه شمار و گذار چون در اصل فعل بوده فقط قبل از «ر» يك الف اضافه شده است.

مثالی چند:

باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما	مزم و دیدار تو دار جان بر لب آمده
حافظ	
فرداش به مردم زدنی با تو شمار است	دم بر تو شمردست خداوند تو زیراك
ناصر خسرو	
که سخت به گرد او جگر سوخت مرا	که نيك بگفتار بر افروخت مرا
بر ۱۵۰ سخته عشق کرد و بفرخت مرا	چون بستن گفتار بیاموخت مرا
ابوالفرج رونی	
مگرش باد صبا گوش گذاری بکند	کس نیارد بر او دم زدن از فضا ما
حافظ	
به تمسین نادان و پندار خویش	مشو فره بر حسن گفتار خویش
سعدی	
گرچه سخن خلق بیه نیست بگفتار	هر چند که زردست سخنهای سیاه است

۱ - سخته یعنی ترازو، چه سخن بمعنی وزن کردن و کشیدن باشد و «ه» اسبه علامت اسم است.

کنک است چو شده مانده و گویا چو روان گشت
 زیرا که جدا نیست ز گفتارش رفتار
 ناصر خسرو

۷۷ - دسته سوم : از حاصل مصدر یا اسم مصدری و آن بر وزن ماضی
 مفرد فعل آید مانند : گنشت ، خرید ، نشست ، کشت ، کاشت ، برداشت ، بست ،
 نهاد ، خورد ، سرشت ، نهفت ، سرود ، گشاد و غیره و میشاید گفت که اینها مصدر
 مرخم است .

بباید دانست که بعضی از اسمها گاهی معنی حاصل مصدر و اسم مصدری دهند
 و گاهی معنی اسم غیر مصدری نیز دهند مانند سرود که آواز و اشعار است که می خوانند
 و گشت محل کاشته شده را نیز گویند و نهاد طینت و طبیعت هم باشد همچنین است
 بسیاری از آنها .

مثال :

خوش بجای خوبش بود این نشست خسروی
 تا نشیند هر کسی اکنون بجای خوبش
 حافظ

از هر که دهد بند شنودن باید
 بد کاشتن و نیک درودن باید

ابوالفرج رونی
 با آب روان لب گشتی گر هست
 حقا که جز این نیست بهشتی گر هست
 بامطرب و می حور سرشتی گر هست
 به زین مطلب دوزخ فرسوده مناب

خیام
 مکن عیب کان زشت چهری نه زوست
 کراچه رده رشت است زشتش نکوست

اسدی طوسی
 چون نیست زهرچه نیست نقصان و شکست
 انکار که هرچه هست در عالم نیست
 پلدار که هرچه نیست در عالم هست

خیام
 جو شاخ از گل و میوه باشد نکوی
 نکو مرد از گفت خوب است و خوی

اسدی طوسی
 بسنه خورد و خفت همچو سوز
 همه در راه آن جهانی کسور
 سنائی

اسم	۸۷	کتاب اول
هم گرفت ما هم از تفتیش اوست مولوی		آنکه چندان خاصیت در ریش اوست
به سر شاه سر خوبستن نباید باخت سعدی		نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت
کجا بچشم در آید شکست حال منش ظہیر فاریابی		هزار توبه شکست است زلف پرشکنش
مذهب خانه خدا دار تو چون مستقران سنائی		چون سرشت همه رعنائی و بر ساختگی است
دولت شاگرد توست جوهر عقل اوستا ظہیر فاریابی		فضل و کرم گرو توست جو دو سخاورد توست
از بهر شامن به نگهداشت فتادم منوچهری		تا مادردمان گفت که من بچه بزادم
هم عنان شوخ چمنی در زمان آمال ماند سنائی		گرد رفت از مردمان اندر جهان اقوال ماند
نماند خواهد بومی زهند کفر آلود مسعود سعد سلمان		بدین نهاد که شوید جهان همی از کفر

۷۸ - گروه چهارم از اسم های مصدر .

این نوع اسم نیز بر حسب وزن مختلف است زیرا از اصول افعال گرفته شده یعنی ریشه و کلمه اصلی است که افعال از آنها ساخته شده است که همان صیغه مفرد امر حاضر افعال است بدون «ب» (که برای امر می آورند) مانند رم که رمیدن از آن ساخته شده است و خواب که خوابیدن از آن بنا شده و همچنین است گریز ، توان ، خراش ، خرام ، پسند ، دم ، گزار ، هراس ، و غیره در اینجا باید دانست که مصدر های رمیدن ، خوابیدن و گریختن ، توانستن ، خراشیدن ، خرامیدن ، دمیدن ، گزاردن ، هراسیدن از آنها گرفته شده است .

۷۹ - آگاهی ۴۱۰ - بعضی از این نوع اسم ها گاهی تنها معنی اسم دارند و دیگر ارتباط و تعلق با معنی مصدری ندارند مانند : فکن ، که ، تا و چین جمع - های زلف و کیسو را گویند چنانکه کمال الدین اسمعیل آورده و گوید :

آرم برون زهر شکنش صد هزار دل کرد در شود مرا بدوزلف نکار دست

۸۰ - آگاهی (۲۶) - در بعضی مصدرها و افعال که اصول آنها در ابتدا (شاید) اسم نبوده است يك «ه» اسمیه (تفصیل و استعمال‌های مختلف آن برخی گفته‌شد و در برخی پس از این گفته خواهد شد) در آخر امر مفرد حاضر اضافه کرده اسم ساخته اند چون خنده که از خندیدن گرفته شده و سگریه که از گریستن آمده است و پویه و مویه و غیره .

۸۱ - آگاهی (۳) - این طبقه اسم‌ها که حاصل مصدر شینی و حاصل مصدر مختوم به «آر» و ماضی مفرد افعال (مصدر مرخّم) و اصول افعال یعنی چهار قسمتی که اخیراً شمرده شد هیچکدام باصفت مشترك نیست .

۸۲ - قسم پنجم از فعل‌های مشتق از فعل و آن اسم زمان و اسم مکان میباشد .

اسم زمان : یعنی وقتی که در آن وقت فعل انجام یافته یا مییابد و اسم جا یا اسم مکان یعنی جائیکه در آنجا فعل واقع شده یا وقوع پیدا می کند . در بسیاری از زبانها اسم زمان و اسم مکان از هر فعلی که باشد بشکل مخصوص مشتق میشود . در فارسی جز از معدودی از افعال که بشکل مخصوص و غیر منظمی اسم زمان و اسم مکان گرفته شده دیده نمیشود .

برای ساختن یا گرفتن اسم زمان و اسم مکان غالباً کلمه **گاه** که بمعنی جا و وقت است در آخر اصول افعال یا اسم‌های عام یا مصادر در آید مانند : رزمگاه ، بزمگاه ، بارگاه ، سحرگاه ، (و اینها سوای اسم‌های مرکب میباشد که بر محل و منبت و مغرس دلالت دارد مانند : آتشکده ، لاله‌زار ، چشمه سار ، اهرمن‌لاخ ، گلستان ، و غیره که جداگانه شرح داده خواهد شد) .

اما اسم های مکان که از افعال گرفته شده و شکل و ساختن مخصوص دارد اینها میباشد نشیمن و نشین (در شاه نشین) از نشستن و آبخور و آبخور از فعل خوردن .

بر خلاف قیاس در کلمه آخور (آ) در اول صیغه امر اضافه شده است و در کلمه چراخور میتوان گفت که از چرا که آن نیز نوعی از اسم فعل یا حاصل مصدر است

که به خور اضافه شده یا آنکه «چر» که صیغه امر حاضر فعل چریدن است با «خور» ترکیب شده و الفی درمیانه افزوده شده است.

مثال :

جهاندار معسود شاه بزرگ	به آبشخور آرد می میش و گریک
شروان سراب وحشت من تشنه وحشی آسا	فردوسی
شاه نشین چشم من تکیه که خیال نیت	جز در که نهمن آبشخوری ندارم
جان باکان خزانه فلک است	خاقانی
شهباز دست پادشهم این چه حالت است	جای وی است شاه من بی توم باد جای تو
	حافظ
	جسم نیکان نشیمن ملک است
	سنائی در
	کاز بار برده اند هوای نشیمن

• • •

خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم	بصورت نو نگاری ندیدم و نشیدم
	حافظ
بعوشید و برخواست از خوابگاه	بوشید خفتان و رومی کلاه
سر شاه ترکان از آن دیدگاه	بینداخت باید به پیش سپاه
چو از شاه سردخته شد تختگاه	هوا شد نکرदार ابر سپاه
نهمن گهر گاه که هم گرفت	ربودش ز روی زمین ای شکفت
چو آمد به نزدیکی بازگاه	پیاده شد و راه بگشاد شاه
بدرگاه از جاسب آمد دلیر	زره دار غران بکرदार شیر
بیاشید تا من بدین رزمگاه	اگر سر دهم گرستانم کلاه
بدانجا که بازارگاه من است	بسی زر و سیم است راه من است
	فردوسی
«ایکه جلوه گاه مروس ظفر بود	بر فرق خصم کوه تیفنت نثار باد
در عرصه میدان تو افزود سعادت	آن خطه که جولانگاه شمس و قمر آمد
	ظهیر ماریابی
هر شب ز درد کینه تا روز بر نیابد	خشک است پشته گاهت تراست روی بالین
	ناصر خسرو

اسم	۹۰	کتاب اول
همان دختر و مام با دستگاه فردوسی		بیزدان گرفتند هر دو سباه
که در این دوامگاه حادثه چون افتادم حافظ		طایر گلشن قدیم چه دهم شرح فراق
بکوهسار کنی و ژرف فار کنی حمزه عروضی		قرارگاه و منلاکامشان همی زیبشت
چو از دهان تو ام غنچه در گمان انداخت حافظ		بیزمگاه چمن دوش مست بگلشتم
نه حال آنکه از ما شد نه آگاه فخرالدین اسعد گرگانی		همی کردیم تا زان در چرخ آگاه
نه نخ دیدم آنجا و نه پیشگاه معروفی		بدیدم من آن خانه معشتم
ستایشگاه شعر و خطبه تا حشر عنصری		نام و کنیت آراسته بساد
نه گلستان بشناسد ز آیینگاه تربیع الدهر		نه هه باز شناسد غیر از سرکین

۸۳ - ششم اسم آلت . اسم آلت چیزی است که با آن فعلی یا امری انجام گیرد اسم آلت در بعضی زبانها (مانند عربی) بیشتر از فعل گرفته میشود در فارسی اسم آلت بر سه نوع است :

۱ - گرفته شده از اسم .

۲ - مشتق از صفت .

۳ - مشتق از فعل .

۸۴ - نوع اول گرفته شده از اسم . و آن بسیار کم است . از این نوع فقط دو کلمه دیده شد عنبرچه ، و بازیچه ، که با افزودن پساوند «چه» که علامت تصغیر است ساخته شده است . بازیچه چیزی است که اطفال با آن بازی کنند و عنبرچه زینتی است از زر یا کوهر که بشکل جعبه کوچکی باشد و در گردن بند آویزند و کلمه عنبرچه از اسم های ترکیب شده قرون اخیر است

این «چه» که در آخر افزوده شده هم دلالت بر اسم آلت دارد و هم دلالت بر کوچکی مدخول.

وز سبکساری بازیچه باد آمده خس	از گران سنگی گنجور سپهر آمده کوه
جمله بازیچه اند و ما اطفال	عالم و طبع و وهم و حس و خیال
سنائی	
در این سراج بازیچه غیر عشق مبارز	در این مقام مجازی بجز بیاله مکبر
حافظ	

۸۵ - نوع دوم اسم آلت ساخته شده است از بعضی صفات مشترك با اسم با اضافه کردن بك «ه» ساکن بدل حرکت به آخر آنها مانند گوشواره، که از گوشوار مشتق شده و دستواره که از دستوار گرفته شده است و چون این «ه» اسم مرکب میباشد ضمن اسم های مرکب در شماره ۱۵۳ به تفصیل آمده است.

۸۶ - نوع سوم اسم آلت مشتق است و گرفته شده از فعل میباشد و آن بر دو گونه است :

گونه اول - با افزودن «ه» ساکن بدل حرکت بآخر صیغه امر مفرد حاضر بعضی افعال (یا اصول افعال) مانند استره . بمعنی تیغ دلاکی است و از فعل استردن گرفته شده و آویزه که از فعل آویختن گرفته شده و همچنین پیرایه از پیراستن و تابه از : تابدن ، تافتن ، تاب .

صدای استره اوست بسکه شورانگیز	ز سر تراشی او بای می جهد از خواب
	غنی کشمیری

• حریف مجلس ما خود هیبت دل می برد

۸۷ - گونه دوم ساخته میشود از يك اسم عام و صیغه امر مفرد حاضر يك فعل چون قند شکن ، آتش گردان ، قلمتراش ، جاروب ، خط کش ، و غیره نظر باینکه این طبقه اسم آلت بسیار زیاد و جزء اسمهای مرکب می باشد در قسمت اسمهای مرکب شرح مفصلی راجع بآن داده شده به آنجا رجوع شود (شماره ۱۲۷ الی ۱۳۹) در این جا فقط برای آنکه اسم آلت ذکر شد بعنوان طبقه بندی و تذکر گفته شد .

۸۹ - هفتم مصدر - مصدر مهموم در صرف و نحو آن قسمت از افعال است

که زمان و شخص در آن دخالت ندارد و مانند اسم استعمال شود. در حالیکه دلالت بر حدوث امر نماید بدون دلالت بر زمان و شخص و سایر قسمتهای فعل مانند گذشته و آیفند و اسم های فاعل؛ اسم مفعول و غیره از آن ساخته میشود راجع به مصدر و انواع آن در فصل فعل کاملاً شرح داده خواهد شد چون مصدرها مانند اسم استعمال میشوند. در اینجا جزء اسم ها آورده شدند بنا بر این بذکر چند شاهد اکتفا میشود.

« در زبان فارسی مصدر همیشه به دن یا تن تمام می شود چون کاشتن ، افراختن ، دیدن ، خوردن و فقط کلمات کردن ، چیدن ، تن ، تهمتن و آبستن مصدر نیست. »

مثال :

نخستین چو از بند بکشاد لب چو بوذرجمهر آن سخن ها شنید به آموختن چون فروتن شوی پیرسید دیگر که در زیستن	به بزدان ستودن هنر داد لب بدانش نکه گردن شاه دید سخن های داندگان بشنوی چه سازی که کتر بود رنج تن فردوسی
مرنجان کس مغواش هنرا از آن بس چو رنجانیدن کس باشد آسان چه بدتر در کرم تاخیر کردن بیاموز آنچه شناسی تو زینهار	که بد کاری بود رنجاندن کس بدست آوردنش نبود بدان سان چه بهتر گرسه را سیر کردن که بر کس نیست از آموختن هار ناصر خسرو
مرا که بانوشینم گریستن از چیست چرا هوای لب خون من بجوش آورد	اگر به بخت بدو عاشقی یک باب است اگر نشانیدن خون از خواص عناب است
سفر نیک است بهر آنکه هر روز مشرف گشتن از دیدار اصحاب ولی تلخ است آن شربت که هر روز	ظہیر فاریابی چه خوش باشد به نوجائی رسیدن رخ صاحب دلان هر جای دیدن ز دست دیگری باید چشیدن ابن سینا

۹۰ - قسم چهارم از اسم های مشتق و آن گرفته میشود از سایر قسمت های کلام گاهی بعضی از قسمتهای دیگر کلام را از قبیل فیود وظروف و حروف روابط ،

حروف وصل و شرط و غیره را مانند اسم استعمال کنند اگر چه این کار عمومیت ندارد و ندرهٔ بعضی از نویسندگان در مقام های مخصوص و گاهی شعرا استعمال کنند. ولی برای آنکه معلوم باشد در این مواقع این کلمات جزء کدام دسته طبقه بندی میشود یعنی در تجزیه و ترکیب جزء کدام طبقه از طبقات ششگانه سخن باید محسوب داشت در اینجا ذکر کردیم و اگر چه تغییری و کم و زیادی در صورت و ساختمان آنها داده نمیشود اما چون در معنی آنها بواسطه طریقه استعمال تغییری پیدا می شود و اصل آنها جزء طبقات دیگر بوده بنا بر این آنها را جزء اسمهای مشتق محسوب داشتیم.

مثال:

تا بکلی نگذرد ایام کشت
مهر بر لب های ما بنهاده اند
مولوی

چند از تعلق مگر و انتظار بویک
ظہیر فاریابی

چون عادت چرخ نیست جز بد خوئی
کازوی تو شکایتی و شکری گوئی
محمد بن حسن آملی

جہاست در سر این قطره مجال اندیش
حافظ

دوستی بردش سوی خانه خراب
بہلوی من مر ترا مسکن شدی
در میان داشتنی حجره دگر
هم بیاسودی اگر بودیت جا
خانه تو بودی این معور جا
لبک ای جان در اگر توان نشست
مولوی

ہین مگو فردا کہ فرداها گذشت
ما جو واقف گشته ایم از چون و چند

ہر دم ہزارگونہ ریاضت بلب رسید

ای دل بسامبد بویک تاکی بوسی
حقاً کہ اگر زمانہ آنرا شاید

خیال حوصلہ بحر میزد ہیہات

ہیک ٹہریں خانہ میجست از شتاب
گفت او اینرا اگر سقفی بدی
ہم ہیال تو بیاسودی اگر
ور رسیدی میہان روزی ترا
کاشکی معور بودی این سرا
گفت آری بہلوی باران خوشست

۹۱- گاهی ضمایر شخصی رانیز مانند اسم استعمال نمایند «شماره ۶۹۹ ملاحظه شود».

مرا از من و ما بیک رطل برهان
که من هم نه من هم زها میگریزم
خاقانی

۹۲- گونه پنجم از اسم های عام اسم مرکب است: اسم مرکب بر چهارده نوع یا دسته باشد که بتفصیل مذکور گردد. از این چهارده نوع، نوع دوم، چهارم، پنجم، ششم، دهم، سیزدهم همه باصفت مشترك میباشند. اول و سوم و هشتم و نهم بیشتر آنها باصفت مشترك و معدودی مشترك نیستند هفتم و یازدهم و دوازدهم مطلق هستند و باصفت یا سایر قسمت ها مشترك نیستند. چهاردهم که خود مرکب از بیست و نه طبقه مختلف است (در زیر بطور مشروح این تقسیم بندی هر یک جداگانه ذکر خواهد شد که مشترك هستند یا نیستند).

۹۳- نوع یازدهم اول از اسم مرکب: مرکب میشود از دو اسم مانند: سر ابرو، صاحب دل، ماهرو، کلرخ، کلنار، کلبانک، ماه پیشانی، سروقد، پریچهر، خرپشته، خون بها، سرابستان، مریضخانه، سنگدل، کمان ابرو، میخانه، درگاه، گلدسته، سنگپشت، آبرو، سمنبر، شبرنگ، سیماب، کلفند، آبشار و غیره.

۹۴- آگاهی (۱) - این نوع اسم غالباً قسمت اول آن اگرچه خود اسم است قسمت دوم را مانند صفت توصیف میکند - مانند کلرخ و ماهرو و سروقد و سنگدل و کمان ابرو.

۹۵- آگاهی (۲) - گاهی دو جزء آن مضاف و مضاف الیه بوده است که کسره اضافه را انداخته اند مانند پسر دائی، پسر زن، مادر زن، پسر عم، زن پدر و گاهی کسره بجای خود مانده ولی با حال اضافه مانند يك اسم مرکب می باشد مانند: آبرو و درد سر.

۹۶- آگاهی (۳) - این نوع اسم محصور و محدود نیست زیرا از روی همین قاعده و قیاس و روش عرفی فارسی زبانی هنگام نیاز میتواند اسمهای تازه ترکیب کند که هم فصیح و

هم صحیح باشد وهم شنوندگان بسهولت مقصود او را بفهمند و این کلمات یکی از جهات و علل سهولت و روانی زبان فارسی است وهم برای صرف و نحو و نوسان یکی از اشکالات بوده است که تا کنون درست تشخیص داده نشده است زیرا همه ظاهراً بنظر دو کلمه میآید و در تجزیه و ترکیب باعث گمراهی است در حالیکه يك کلمه محسوب میشود و وقتیکه این طبقه اسمها را شناختیم و دانستیم مرکب است اشکالات رفع میشود و باین ملاحظه شاهد و مثالهای زیادتری برای این نوع اسمها آورده میشود .

اگر چه مرغ زبرک بود حافظ در هواداری	به تیر غزه صیدش کرد تیر آن کمان ابرو حافظ
آوری دلخته بطریقان روم و روس را	بای جفت پای بند و سر رفیق بالهنک قطران
گلین عیش میدمد ساقی گلنزار کو	باد بهار میوزد باده خوشگوار کو حافظ
تا در کمال امنی خرپشته زن فرود آید	چون وقت کوچ آمد نائی دمید باید سنائی
چه خوش گفت زالی بفرزند خویش	چو دیدش پلنگ افکن و پیلتن سمدی
ساقی چراغ می بره آفتاب دار	کو بر فروز مشله صبحگاه ازاد حافظ
چو مهمان خراباتی بعزت باش بارندان	که در و سر کشی جانا گرت همتی خمار آرد
در این ظلمت صرا تا کی بیوی دوست بنشینم	کهی انگشت بر دندان کهی سر بر سر زانو حافظ
خونبهای من جمال ذوالجلال	خونبهای خود خورم کسب حلال مولوی
هر گل نوز گلرخی باد همی کند ولی	کوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو حافظ
ماود لبر در سر ابستان دل همصحبیم	عقل بر درمانده و از حال دلبر بیخبر شاه نعمت الله

این سخن را روی با صاحب‌دل است
مولوی
عشرتی آمد در این غمخانه دنیا بدید
ظہیر فاریابی
باده و گل از بهای خرقة میباید خرید
حافظ
کانرا که راه توشه نه فقرست ینواست
کمال‌الدین اسمعیل
چرخ چون حلقه از برون در است
ظہیر فاریابی
حوادثی که گتہ مهار یش آمد
کمال‌الدین اسمعیل
هشیار کرد ، هان که گنشت اختیار عمر
عقل و جانرا بست زنجیر آن کیسو بین
زانکه با زاغ وزغن شهپر دولت نبود
حافظ
یار دل برده دست در جان داشت
سعدی
هیچ مظلوم نیست جز پیداد
کمال‌الدین اسمعیل
وان چون نگارخانه مانی براز نگار
عمق
خر بنده جز بجان شتربانی
ناصر خسرو
جان صد صاحب‌دل آنجا بست یک مویبین
حافظ
یکی نامور بلبیل خوش سرای
سعدی
که سر دشت از لب در میکشند

دل نباشد آنکه مطلوب گل است
چون هلال از چرخ رو بنمود خندان گشت خلق
نعت جود است آبروی خود نیباید فروخت
دست از طلب مدار گرت هست برک این
ای که خلوت‌سرای قدر سرا
شکست گشت ز سر پنجه کفایت تو
تا کی می صبح و شکر خواب بامداد
نکه دلکش بگویم خال آن مهر و به بین
دولت از مرغ همایون طلب و سایه او
دوشم آن سنگدل بریشان داشت
کس براکنده نیست جز گلبرگ
این چون بهارخانه چین بر بهار چین
این است آن مثل که فرو نامد
حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست
نگهداشت بر طاق بستان‌سرای
صاحب‌دلان دست بر میکشند

ز غیرت جوانمرد را دل بست ز التفات به مهمانسرای دهقانی که سایه بر سرش افکند چون توسلطانی سعدی گردد ز بهر زینت او کترین ربایی ظهیر فاربایی ماروی بدان سمنبر آرمیم	جو مناع غیر این حکایت بگفت ز قدر شوکت سلطان نکست چیزی کم کلاه گوشه دهقان بر آفتاب رسید . بادا طرب برای ترا انشرف که ناهید بر پشت چمن سن بر آمد
سنائی آب از حباب مینوش جام از شراب بنگر شاه نعمت الله حله ها ساخت باغها را این مسمود سعد	در حسن ماهر و یان تو آفتاب بنگر نا جها ساخت گلبنان را آن
خلاف مذهب آنان جمال ابنان بین حافظ بو که بومی بشنوم از خاک بنان شما حافظ	شراب لعل کش و روی مه جبینان بین با صبا همراه بفرست از رخنت گلدهسته
حالی من اندر عاشقی دار تمامی میزنم سر کیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست حافظ	اورنگ کو گلچهر کونش و ناومهر کو ناظر روی تو صاحب نظر اند آری
لغظه سوز چمن گلهدار در دل شوریده فم شکرش خواجوی کرمانی	مجمره کردن نسیم بهار شور شکر خنده گل در سرش
خود فروشان را بکوی میفروشان راه نیست گلبنانک عشق از هر طرف بر خوشخرامی میزنم حافظ	بر در میخانه رفتن کار یگر نمان بود نا بو که یابم آگهی از سایه سرو سهی

۹۷- آگاهی (۴) - در این طبقه اسمها آنهاست که دلالت بر جاندار و انسان دارد غالباً با صفت مشترک میباشد مانند ماهرو، گامداز، سمنبر، دربادل، سنگدل، صاحبدل، صاحب نظر، جوانمرد، پرچهر، ماه پیگر، کمان ابرو و غیره ولی آنهاست که ترکیبشان

قدیمی و سماعی و بر غیر جاندار و غیر ذوی العقول دلالت دارد تنها اسم میباشد و با صفت مشترک نیستند مانند خون بها ، سراستان ، صبحگاه ، غمخانه ، کلبرک ، هزارستان ، پایاب ، پا کار ، کلبن ، سیماب ، شکر خنده ، زهر خند ، سر پنجد ، سرا پرده ، مهمانخانه ، کلاه گوشه ، نمازخانه ، کتابخانه ، کلخانه ، نگار خانه ، تماشا خانه ، سوزنش ، کلفند ، آبشار ، سر رشته ، طربسرا ، درگاه ، مریضخانه ، خر بنده ، شکم بنده ، نوبر و غیره .

مثالی چند از نوع دوم :

بادرستی ، خاکینی ، بی ای ، آتشپاره ای
وی جمالت دوستانرا چون مفرح دلکشای

سنائی

اکنون همان بنداشتم دریای بی پایاب را
وانکه حکایت میکند نازنده ام غرقاب را

سعدی

در بی آن آشنا از همه بیگانه شد
ز سر و قد دلجویت مکن محروم چشم را بدین سرچشمه اش نشان که خوش آبی روان دارد
شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد
شیوه مستی و رندی نرود از پیشم

حافظ

شکم بند دست نادر پرستد خدای

سعدی

از بی مال خلق و حرص فروج

سنائی

که سابه بر سرش افکند چون تو سلطانی

سعدی

عقل و جانم بُرد شوخی آفتی عیاره ای
ای خصالت خوشدلانرا چون معبان پای بند

دنتی در آبی همچنان دستی و بانی میزدم
امروز حالی غرقه ام تا بر کناری او فتم

مغیچه میگذشت راهزن دین و دل
ز سر و قد دلجویت مکن محروم چشم را بدین سرچشمه اش نشان که خوش آبی روان دارد
فنان که در طلب گنجنامه مقصود
گر من از سوزنش مدعیان اندیشم

شکم بند دست است و زنجیر پای

مسجد سیماب از کف مفلوج

کلاه گوشه دهقان بافتاب رسید

۹۸ - آگاهی «۵۰» - در بعضی کلمه‌ها که تر کیبشان قدیمی است يك الفزائد در آورده اند مانند بنا گوش که اصل آن بن و گوش بوده و الحال در محاوره «ب» آنرا با زبر به غلط تلفظ کنند و این الف را الف الحاق و الف وصل نامند و در کلمات دیگر هم خواهیم دید و بعداً گفته خواهد شد .

عدو با جان حافظ آن نکردی	که تیر چشم آن ابرو کمان کرد
آن بنا گوش کاز صفا کومی	بر کشیده است ال کونه بسیم
انگشت خو بروی و بنا گوش دلفریب	شہید بلخی
آن برک گل است یا بنا گوش	بی گوشوارو خاتم فیروزه شاهد است
	یا سیزه بگرد چشمه نوش
	سندی

۹۹ - آگاهی «۶۰» - اسمی است که از يك اسم و کلمه یار (که خود نیز اسم است) ترکیب میشوند نیز از این جنس میباشد مانند: هوشیار، بختیار و دستیار و باز یار، دوستیار، شهریار، آبیار و غیره اگر چه کلمه یار را جزء ادات مالکیت «پساوند» شمرده اند و معنی مالکیت بمدخول خود میدهد ولی چون «یار» يك کلمه مستقلی است که بتنهائی معنی تمام دارد مر کبات آنرا جزء کلمه های مر کب محسوب میداریم نه جزء کلمه - های مر کب شده باپساوند، کلمه یار به تنهائی اسم عام است و معنی آن معشوق و رفیق و معاون و کمک کننده است و در ترکیب هم همان معنی را میدهد نه معنی دیگر چنانکه مسعود سعد در این بیت آورده .

تا بید جفت و بخت بکام و فلک فلام	دولت رفیق و جرخ مطیع و خدای یار
----------------------------------	---------------------------------

از این ترکیبها فقط شهریار و باز یار و آبیار تنها اسم میباشد و با صفت مشترك نیستند و سایرین همه با صفت مشترك می باشند.

مثال :

نظر بر قرعه توفیق و بین دولت شاهت	بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد
ره بریدی و ترا توفیق بزدان راهبر	جنگ جستی و ترا اقبال سلطان و ستار

در بزم پادشاه نگر این کار و بار گل	وین باده بین شده بطرب و ستیاری گل مسود سمد
عزیت و ستیاری تو و دوستار تو	جبریل و ستیاری من و دوستار من ناصر خسرو
برك درختان سبز در نظر هوشیاری	هر ورقش دفتری است معرفت کردگار سندی
بر غور کارهای تو واقف نکشت چرخ	گفت اینت بختیاری ای شاه بختیاری مسود سمد
غلام نرگس مست تو تاجدارانند	خراب باده لعل تو هوشیاریانند حافظ

و در بعضی کلمات يك «ه» بدل حرکت اضافه شده است چون خونابه .
خط ساقی گراز اینگونه زنده نقش بر آب ای بسا رخ که بخونابه منقش باشد
حافظ

۱۰۰ - نوع دوم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از اسم وصفی مانند دلتنک
دل آگاه ، دل سرد ، دلگران ، سرگران ، پادراز ، کار آگاه ، گردن دراز ، گردن کلفت ،
چشم تنک ، نظر بلند ، گوش فراخ ، دستباز ، زبان دراز ، دلربش ، دلروشن ، تندریست ،
سرنگون ، سرمست و غیره .

۱۰۱ - آگاهی (۱) - این اسمها همه با صفت متر کست .

۱۰۲ - آگاهی (۲) - این نوع اسم بسیار قیاسی است و میتوان از هر قسم اسم وصفی
که مقصود باشد و تصور معنی تقاضا نماید ترکیب کرد و این یکی از خواص زبان
فارسی است .

۱۰۳ - آگاهی (۳) - در این نوع اسم قسمت دوم آن که صفت است قسمت اول را
که اسم است توصیف مینماید بدون اضافه کردن موصوف بر صفت بلکه در همان حال
ترکیب و به جهاتی که گفته شده و بعداً نیز توضیحات بیشتری داده خواهند شد نمی توان
اینها را جدا جدا یعنی قسمت اولی را اسم و قسمت دومی را صفت دانست بلکه

رویهم يك كلمه مرکب است که مشترك مابین اسم و صفت است و بیشتر بطور صفت استعمال شود .

مثال :

فندرستان را نباشد درد ریش	جز بهمدردی نکوبیم درد خویش
حافظ	حافظ
همه سرسبزی بستان جمالت که از او	ارغوان است مرا در حرم مینالی
بهر گوش کار آگهان بر کمار	ظہیر فاریابی
نیکو پیرمغانین که جو ما بدمستان	نہانش همی جوی بسا آشکار
بادباد آنمجت شبها که بانوشین لبان	اسدی طوسی
بلا به گفتمش ای فاهرخ چه باشد اگر	هرچه کردیم بچشم کرمش زیبا بود
	بخت سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
	بیک شکر ز نو دلخسته بیساید
	حافظ

۱۰۴ - نوع سوم از اسم مرکب و آن مرکب از صفت و اسمی باشد مانند

- خیرمدل ، مرغخرو ، گمراه ، بلند قد ، کوتاه قد ، شیرین سخن ، شیرین دهن ، گرانبار ، سبکبار ، پست قد ، پست فطرت ، ترشرو ، بلند قامت ، تیزچنگک ، سبکروح ، سیرآب ، خجسته لقا ، تلخ کام ، بزرگ منش ، شیرین بیان ، کند زبان ، تند مزاج ، خوبرو ، خام طمع ، نکون بخت ، تیز پر ، چابکدست ، تہیدست ، تیز دست ، خوشبو ، گرانمایه ، نیکنام ، سیاهدل ، فرخنده پی ، خرمدل ، شیرین دهن ، خوبرو ، نوبر (میوه تازه آمده) و غیره .

۱۰۵ - آگاهی (۱) - این نوع اسم ، قیاسی و در زبان فارسی بسیار است و میتوان بمناسبت مقام ترکیباتی که دیده و شنیده نشده باشد هم ترکیب کرد که صحیح و فصیح هم باشد .

۱۰۶ - آگاهی (۲) - قسمت اول این اسمها که صفت است قسمت دوم را که اسم است توصیف میکند ، در حال ترکیب .

۱۰۷ - آگاهی (۳) - میساید قسمت اول که صفت است مرکب باشد مانند

میگون لب ، که قسمت اول صفت و خود مرکب است از می و گون که هر دو اسم میباشند و در اینجا دومی که گون است اولی را که می است توصیف میکند و رویهم صفت مرکب است و لب را توصیف مینماید .

۱۰۸- آگاهی ۴۰- همچنین ممکن است قسمت دوم که اسم است مرکب از دو قسمت باشد مانند گران کوشوار ، که کوشوار مرکب از دو جزء است .

مثال :

شوربختان بآرزو خواهند
گر نبیند بروز شب پره چشم
مقبلان را زوال نعمت و جاه
چشم آفتاب را چه گناه

سعدی

ای خصمات خوشدلان را چون جهان بای بند
وی جمالت دوستان را چون مفرح دلگشای
سنائی

غلام آن سبکروحم که بامن سرگران دارد

جوابش تلخ و بنداری شکر زیر زبان دارد

سعدی

گر تن سیمینبران کردت شکار
زیر کبود چرخ بی آسایش
بعد پیری بین تنی چون بنه زار
هرگز گمان میر که بیاسایی

مولوی

ناصر خسرو

سرخ لاله چون بشک آکند جامه هر زمان
زرد گل همچون زبرجد کشت جفت کهر با
قطران تبریزی

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی
دور از تو در جهان فراخم مجال نیست
به از شیرینی از دست قرشروی
عالم بچشم تنگدلان چشم سوزن است

سعدی

در انتظار نیر اعظم نشسته اند
مثنی سیه گلیم جو اختر به نیبه شد

کمال الدین اسمعیل

نضای آسانست این و دیگرگون نخواهد شد
مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد

حافظ

دیوانه کوی خوب رویان

در نهانخانه عشرت منی خوش دارم

گرچه دانی که نشوند سکوی
زود باشد که خیره سر بینی

آن جوان بخت که میزد در تم خیر و قبول
باد باد آن صحبت شبها که بانوشین لبان

آن سیه چرده که شیر بنی عالم با اوست

ای نو بهار عاشق آمد بهار نو

چه خوش گفت آن تهی دست سلحشور

ای خداوندی که اندر خورشید گمال قحط جود

یکی را زشت خوئی داد دشنام

بتر زانم که خواهی گفت آنسی

از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم

ماهی و مرغ دوش ز افغان من نخفت

هدما باللب شیرین دهنان بست خدای

میر حاجت بنزدیک تر شروی

اگر کوی غم دل با کسی کوی

اگر دست بلا بر فلک رود بدخوی

دردش نکند جفای بسواب

سعدی

کاز سر زلف و رخس نمل در آتش دارم

حافظ

آنچه میدانی از نصیحت و بند

به دو بای او فتاده اندر بند

سعدی

بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد

بخت سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود

حافظ

چشم میگون لب خندان دل خرم ، با اوست

حافظ

من بنده دور مانده از آن روی نو بهار

عمق بخاری

جسوی زر بهتر از هفتاد من زور

سعدی

بخته شد از آب انعام تو نان گرسنه

کمال الدین اسمعیل

تعجل کرد و گفت ای نیک فرجام

که دانم عیب من چون من ندانی

سعدی

خود کام تنگدستان کی زان دهن بر آید

و ان شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد

ما همه بنده و این قوم خداوندانند

حافظ

که از خوی بدش فرسوده گردی

که از رویش بنقد آسوده گردی

ز دست خوی بد خویش در بلا باشد

ای تهیلمت رفته در بازار
زمین شوره سنبل بر نیارد
ترست بر نیازری دستار
در او تخم عمل ضایع مگردان
که بد کردن بجای نیکمردان

سندی

۱۰۹ - نوع چهارم از اسم مرکب و آن مرکب است از يك اسم فاعل یا اسم مفعول و اسمی دیگر مانند: درنده خوی، گیرنده طبیعت، افسرده دل و غیره و می‌شاید که يك یا هر دو قسمت آن از کلمات گرفته شده از عربی باشد مانند: عالیجاه و عالیقدر، رفیع مکان و غیره. (۱۶)

۱۱۰ - آگاهی (۱) - در این ترکیبها، اسم فاعل ها و اسم مفعول ها در فارسی غالباً یکسان باشد و از معنی میتوان تشخیص داد که اسم فاعل است یا اسم مفعول و گاهی «ه» بدل حرکت اسم مفعول، بیفتد.

۱۱۱ - آگاهی (۲) - این نوع اسم ها با صفت مشترك است و نیز بسیار کم است

۱ - ممکن است بعضی بدون مطالعه کافی و خواندن تمام این دستور در این قسمت ایراد کنند که مثلاً این اسمهای مرکب اسم نیستند بلکه اسمی است که صفت در جلو آنها آمده است ولی باید بدانند که این تقسیمات پس از سی و چند سال مطالعه بعمل آمده است و یا ممکن است بگویند نهانخانه یعنی خانه نهان و سرخ لاله یعنی لاله سرخ و کیود جرخ یعنی چرخ کیود و بجای آن که اسم مضاف بر صفت و در جلو ذکر شود کسره آنرا انداخته و صفت را قبل از موصوف آورده اند باید بدانند که ما هم این تصورات و حسابها را کرده ایم و از آنها می‌پرسیم درخیره سر و خوب رویان و سیه کلیم و زشت خو و شور بختان و خوش دلان و سبک روح و کار آگاه و سبب بر، چه میتوان گفت زیرا، اگر اسما را جلو بیاوریم و با کسره توصیفی صفت را بعد از اسما بگذاریم ابدأ معنی مقصود را نیرساند.

مثلاً، هشتی سیه کلیم، میشود مثنی کلیم سیه، و این ابدأ ربطی بقصود ندارد همچنین يك فرجام را اگر بطریق صفت و موصوف بیان کنیم و بگوئیم: تحمل کرد و گفت ای فرجام نيك: مقصود گوینده حاصل نمیشود.

پس اینها يك نوع کلمات مرکب میباشد و بهترین تقسیم دستوری و طبقه بندی همان است که در این جا گفته شده و هر کس وارد این موضوع بشود پس از سالها مطالعه آن را تأیید و تصدیق خواهد کرد.

مثال :

تا نکت گل بیخته آید بدماغش از شرای پارسی زبان هند	الکنده نقاب از چه بود میل به باغش
که من ییای تو در مردن آرزو مندم سعدی	بغاک بای تو سو کند و جان زنده دلان
کافر ده دل افسرده کند انجمنی را سعدی	در مجلس خود راه مده همچو منی را
حلم ندیدست چو تو بردبار مسعود سعد سلمان	چشم ندید است چو تو کینه نوز
افسرده دلان را بغرابات چه کار است صعق	آتش نمان قبت میخانه شناسند

۱۱۲ - نوع پنجم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از اسم مفعولی و اسمی دیگر مانند شکسته دل ، آزرده دل ، گرفته دل ، خمیده قد ، خمیده قامت ، کشیده قد ، آشفته حال ، آزرده خاطر ، برده دل ، این اسمها کم استعمال ولی قیاسی میباشد و با صفت مشترک است و بیشتر مانند صفت استعمال شود تا اسم .

بلبلی کرد ، تناند بدل برده دلان
آنکه زلف به خم غالبه سای تو کند
منوچهری

توضیح آنکه : چون قسمت دوم این کلمه ها اسم مفعول و اسم مفعول یکی از اقسام صفات است و در حقیقت این نوع جزء نوع دوم است (شماره ۱۰۳ ملاحظه شود)

گفت داور را خدای جهان
که منم باور شکسته دلان
سنائی

۱۱۳ - نوع ششم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از اسم جامدی و اسم مفعولی مانند دلشکسته ، دلگرفته ، دلسوخته ، دست شکسته ، می آلوده ، شراب زده ، خواب زده .

۱۱۴ - آگاهی ۱ - این نوع اسم نسبتاً زیاد و هم قیاسی است .

۱۱۵ - آگاهی ۲ - قسمت دوم این اسم ... مت اول را توصیف میکند و رویهم

رفته يك اسم محسوب است .

۱۱۶ - آگاهی (۳) - این نوع اسم‌ها با صفت مشترک است .

نشان بار سفر کرده از که جویم باز	که هر چه گلت بر بد صبا بریشان گلت
چه روز بود که آن نام روی سیمینبر	برسم تمبیه بیرون گنشت بالشکر
بلارک گهر آموده داشت اندر کف	جو آب دیده من بر بلارکش گوهر
شوخی ترکس نگر که پیش تو بشگفت	چشم و ریده ادب نگاه ندارد
مهریبی گرت ماست پیش آورد	دو بیانه آب است و یک چسبه دروغ
کر از بنده لغوی شنیدی مرنج	جهان دیده بسیار گوید دروغ
آن سفر کرده که صد فافله دل هر ره اوست	هر کجا هست خدایا بسلامت دارش
ماییم در او فزاده چون مرغ بدمام	دلخسته روزگار و آشفته مدام
سرگشته در این دایره بی درو بام	ناآمده بر مراد و نارفته بسکام

۱۱۷ - نوع هفتم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از یک صفت و اسم مفعولی

یا از اسم و اسم مفعول ولی اسم مفعول در این ترکیب مرخم است یعنی «ه» بدل حرکت آخر آن افتاده و فقط از کلمه آباد میآید مانند خراب آباد ، ظلم آباد ، طرب آباد و غیره .

آگاهی - (۱) - اگر چه این طبقه نیز قیاسی است ولی ترکیب‌هایی که تا کنون استعمال کرده اند کم و محدود است .

۱۱۹ - آگاهی (۲) - کلیه اسمهای خاص (علم) دیده‌ها و قصبه‌ها و شهرها که لفظ آباد در آخر آنها میآید جزء این طبقه محسوب است و فقط اسم میباشند مانند محمد آباد ، حسن آباد و غیره .

۱۲۰ - آگاهی (۳) - در این قسم اسمهای جایها که گفته شد گاهی قسمت اول (صفت

مشترك) آید مانند خرم آباد، مشکین آباد و غیره.

در این وحشت آباد آلوده از کل جامی	مکن شهر عرش پرواز خود را
مگر رسیم بکنجی در این خراب آباد حافظ	بیایا که زمانی زمی خراب شویم
که از او خانه دل شد طرب آباد مرا	نوری از روزن اقبال در افتاد مرا
کافتاب فلکی خود بشد از یاد مرا	ظلمت آباد لم کشت چنان نورانی
نام آن بقعه کشت عدل آباد کمال الدین اسمعیل	هر کجا رایت نوسایه نکنند
واحد مرسل خدای آباد را بس بادشا سنائی	در خدای آباد بایب امر و نهی و دین و کفر
جرعه های عشق ریزد در دل هشیار من عمق	دمبم از آسان از بزم روح آباد قدس

۱۴۱ - نوع هشتم از اسم مرکب و آن مرکب است از يك اسم جامد و سوم شخص ماضی مفرد يك فعل مانند سالخورده ، نمکسود و غیره .

۱۴۲ - آگاهی ۱۳ - بیشتر این نوع اسم همان نوع ششم میباشد یعنی اسمی جامد و اسم مفعول و ای چون در ترکیب «ه» بدل حرکت اسم مفعول و کسره پیش از «ه» افتاده است و هر دو شکل در فارسی آمده و ظاهراً از یکدیگر امتیاز دارند بنا بر این آنها را دو نوع محسوب داشتیم .

مثال :

رخ نامداران و شاه نبرد فردوسی	چو کل بشکفد از می سالخورد
بدر بسی حفاظ و آن زن شوم سنائی	سرگذشت سباوش مظلوم
شبنمی از عشق بر آن ریختند	خاک دل آنروز که می بیختند
بود کبابی که نمکسود شد	دل که بدان رشحه غم اندود شد
غزالی مشهدی	

هم و مهبوری و دود جنودی	همه برجان هم پرورده بین
خط همراهی بندگان سایه پرورد مرا	باز پس ماندند خود باشور و شر باز آمدند
	کمال الدین اسمعیل
	مجلس دو آتش داده بر، این از جبروان از شجر
	این کرده منقل را مقرآن جام را جا داشته
	می آتش و کف دودین، از کف سیم اندود بین
	مریخ خون آلود بین، بر سر تریا دانه
	خاقانی
هین بجا زوب زبان گردی مکن	چشم را از خس ره آوردی مکن
	مولوی
گشت سدر مسایه پرورد های همتش	کش همی زیر بر از افلاک بیرون پرورد
	سید حسن هزنوی
جان بشمشیر تو بد کوی ترا باد آورد	سر ز فترک تو بدخواه ترا باد آونک
	عنان مختاری
خوبش را دزدید از ایشان باز گشت	روز در ایوان بگفت این سر گذشت
	مولوی
بعالم که جوید ز خرد و بزرک	قصایب ز کر به شبانی ز کرک
چه خوش گشت آن خواجه سالخورده	من از نیک سردان شدم نیکمرد
	بدایمی بلخی
بدین نهاد که شوید جهان همی از کفر	نماند خواهد بومی ز هند کفر آلود
	محمود سعد سلطان
در جهان هر که هست فرزانه	به بسند نشاط جان پرورد
	محمود سعد سلطان
سیم مکن برندی و بدنامی ای حکیم	کاین بود سر نوشت ز دیوان قسم
	حافظ

۱۲۳ - آگاهی ۲۰ - بعضی از این ترکیبها مفید معنی مصدری و اسم مصدری و

اسم مأخوذ یائی باشند مانند مصلحت دید و دستبرد و خوش آمد که معنی میدهد مصلحت بینی و دزدی و ربودن و غافل گیر کردن و خوش آمدن یا خوش آمد گفتن .

مثال :

به من باز آورد می دستبرد	مرا می دگر باره ازست برد
حافظ	
ز دستبرد هوا گشته بایمال هوان	ز چشم زخم زمان دینه گوشمال فراق
سلمان ساوجی	
تا بدیلم دستبرد آن کرم	هردمی حشری و مرگی دادیم
مولوی	
بگذارند و سر طره باری گیرند	مصلحت دیدن آنست که باران همه کار
حافظ	
کنار آب رکن آباد و گلکشت مصلی را	بده ساقی می باقی که در جنت نغواهی یافت
حافظ	
بهر گل گوید خوش آمد نادل گل و اشود	وقت آن آمد که بلبل در چمن گویا شود
سلمان ساوجی	

۱۲۴- آگاهی ۳۰- ممکن است قسمت اول صفت مشترك باشد که در اینجا مانند صفت برای کلمه بعد استعمال شده ولی روهم يك اسم مرکب محسوب است مانند خوش آمد در بیت بالا .

۱۲۵- آگاهی ۴۰- بعضی از کلمات این ترکیب تنها اسم است و مشترك نیست با صفت مانند سرگشت ، گلکشت ، مصلحت دید ، دستبرد و غیره و بعضی دیگر اگرچه مشترك مابین اسم و صفت یباشند ولی ندره مانند اسم استعمال شود و بیشتر مانند صفت ، استعمال شود مانند : سایه پرورد ، غم اندود ، نمکسود ، غم پرورد ، سیم اندود ، خون آلود ، باد آورد ، سالخورد ، جان پرورد ، چنانکه در مثال های بالا همه مانند صفت استعمال شده است و مثالی فملا یافتم که مانند اسم استعمال شده باشد ولی از روی قانون و تجزیه می توانیم آنها را مانند اسم نیز استعمال کنیم .

۱۴۶ - نوع نهم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از يك اسم جامد و امر حاضر مفرد يك فعل مانند: بزم آرا، انجمن آرا، دلبر، دلاور، دانش پژوه، غمگسار، مشک بیز، بنده پرور، جانبخش، پینه دوز، کینه توز، هیزم شکن، قلمتراش، دستبند، دل آویز، آب گیر، دادخواه، جهان پناه، باده فروش، و هزارها دیگر

۱۴۷ - آگاهی ۱۰ - این نوع اسم مرکب غالباً مفید معنی اسم فاعل است و از این روی بعضی آنرا اسم فاعل مرخم خوانده اند زیرا مثلاً دیده اند که بزم آرا، معنی میدهد، آراینده بزم و جانسوز، معنی میدهد. سوزنده جان ولی همه اینطور نیستند مثلاً انگشت نما، و زر کوب، مفید معنی اسم مفعول است یعنی با انگشت نشان داده شده یا زر کوبیده شده و بعضی مفید معنی اسم مکان است مثل شاه نشین و بهیچوجه نمیتوان آنها را مرخم اسم فاعل دانست. پس اینها یکنوع اسم مرکب است که بعضی از آنها مفید اسم فاعل و بعضی مفید اسم مفعول و بعضی مفید معنی اسم مکان و بعضی مفید معنی اسم آلت می باشند بعضی از اینها هم مفید معنی اسم فاعل و هم معنی اسم مفعول میباشد مثلاً دستگیر هم معنی کسی که دستگیر کند می دهد و هم آنچه را که دست گیرند و دست آویز باشد نیز معنی دهد و معنی دستگیر شده یعنی گرفتار شده هم میدهد. چون این نوع ترکیب بسیار زیاد و در زبان فارسی اهمیت زیاد دارد شواهد بیشتری برای آن آورده میشود و چندین بحث مختلف هم میشود.

مثال :

طفرانویس ابروی همچون هلال تو
سودای کج میز که نباشد مجال تو
حافظ
مارا اگر بیایی مست و خراب بنگر
شاه نعمت الله ولی
دیوانه جمال تو خیل برپوشان
جامی
هجو قیرانداز بشکت کمان
مولوی

مطبوعتر ز نقش تو صورت نبت باز
حافظ در این کند سر سرکشان بسی است
در کوی میفروشان رندان خوش قدم نه
ای خاک نعل تو سن توناج سرکشان
مقل و ادراک از فسراق دوستان

طاعت فریاد دادخواه ندارد	خون خورو خامش نشین که آن دل نازک
حافظ	.
لب زلف عشق خشک و دیده ز خون تر	روز وداع از در اندر آمد دلبر
مسعود سعد	
شد کردن بدخواه گرفتار سلاسل	می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت
کابینه ایست جام جهان بین که آه از او	ای جرعه نوش مجلس جم سینه با کدار
من برده ام بیاده فروشان بناه از او	سلطان غم هر آنچه تواند بگو بکن
خود فروشان را بکوی می فروشان راه نیست	بر در میخانه رفتن کار بکرنگان بود
حافظ	
چو در گوش عشاق آواز دلبر	بگوشت چنان آید آواز سائل
صفی الدین بستی	
که ای خمار گش مفلح خمار زده	سلام کردم و بامن بروی خندان گفتم
حافظ	
نهاده پیش خویش اندر بر از تصویر دفترها	بسان فالگو یانند مرغان بر در خندان بر
منوچهری	
که مرا دیده بر ارادت اوست	دوستان گو ملامت مکنید
دشمنان را کشند و خوبان دوست	جنگجویان بزور بنجه و کتف
دهن سک بلقه دوخته به	با بد اندیش هم نکومی کن
معنت و سخنی نبرد پینه دوز	گر بفریبی رود از شهر خویش
سعدی	
گر راه زن تو باشی صد کاروان توان زد	شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست
حافظ	
	روان گوشه گیران را جبینش طرفه گل زاریست
که بر طرف سنزاری همی کردد چنان ابرو	
کاز تیر آه گوشه دشمنان حذر نکرد	یارب تو آن جوان دلاور نگاهدار
بهر آسایش این دیده خونبار بیار	کردی از رهگذر دوست بگوری رفیب
حافظ	

دل اندر جهان آفرین بندو بس

جهان ای برادر نامه بکس

سندی

که درد شب نشینان را دوا کرد
که حافظ توبه از زهد ربا کرد

خوش باد آن نیم مبعکامی
بشارت بر بکوی می فروشان

حافظ

زی خاطر محمود سعد سلمان

چون جزو بکل باز شد معانی

سردنتر خوان گستران میدان

مخدوم سخن پروران مجلس

هنان مختاری

چشم نوجانرا گیسو بر زلف تودلرا راهزن
سید قوام الدین ذوالفقار شیروانی

از حلم مخدوم است این ور نه کجاو کی شدی

خیره گشتندی در آن وعظ و بیان
علت خرکه نتیجه اش لا فریست

موشکافان صحابه جمله شان
نعلبندان را نمود آ که که جیت

مولوی

نظر به درد کشان از سر حقارت کرد

فغان که ترکس جماش شیخ شهر امروز

حافظ

۱۲۸ - آگاهی ۲۰ - ممکن است اول این اسمها صفت (صفت مشترک با اسم) باشد

و در این حال آن صفت مشترک با اسم در اینجا مانند اسم استعمال شده است نه مانند صفت چون
بد ، نیک ، نیکو و غیره .

مثال :

چون به محبوب کمان ابروی خود پیوستم

بعد از اینم چه غم از تیر کج انداز حود

حافظ

برداخته از جنگ بر آسودم ز بدخواه

آمد سلامت بر من ترک من از راه

انوری ایوردی

همچو مورانند کرد سلسبیل

سبز پوشان خطت بر کرد لب

حافظ

روزگارش مباد نیکو خواه	هر که چون چرخ نبودت خواهان
انوری	
کابن همه نازا زهلام ترک واستر می کند	یارب این نود و لغان را بر خر خودشان نشان
حافظ	
هر چه رخت سراسر است سوخته به	بختن دیک نیک خواهان را
سعدی	
مجال طعنه بدبین و بدپسند مباد	در آن بساط که حسن توجلوه آغازد
حافظ	

۱۲۹- آگاهی «۳» - ممکن است قسمت اول این ترکیبها ظرف و قیود باشد مانند کم حرف، پر گو، کم گو، پردان، کم حال و غیره.

۱۳۰- آگاهی «۴» - ممکن است قسمت اول ضمیر مشارکت باشد مانند: خود،

خویش، خویشتن. چون: خوددین، خودخواه خودپرست

مثال:

کریبان در بدند و برا بچنگ	یکی ناسزا گفت در وقت جنگ
جهان دیده گفتش ای خودپرست	قفا خورد و عربان و کریبان نشست
سعدی	
آتش در روی زد و زخ شد بدید	خویش بین چون از کسی جرمی بدید
خنده زد بر کار ابلیس لمین	خویش بینی کرد و آمد خود گزین
مولوی	
با سخن داسته گو ای مرد عاقل یا خموش	بر بساط نکتہ دانان خود فروشی شرط نیست
حافظ	

۱۳۱- آگاهی «۵» - چنانکه اشاره شد بعضی از این ترکیبها مفید معنی اسم مفعول

میشوند مانند:

پایمال، انگشت نما، زر کوپ، میخ کوپ، طلاب کوپ، نقره کوپ، دسترس،

کوشمال و غیره

مثال :

انگشت نمای خلق بودن

زشت است و لیک بانو زیباست

• انگشت نمای خلق گشتم

سعدی

مانند - هلال - در - مه نو

میل خم ابروی توأم بشت دوتا کرد

سعدی

در شهر چوماه نوم انگشت نما کرد

فغان مرا ساکنان جنابت

جامی

اگر نشوند از علو مراتب

عجب نیست خیل سلیمان چه داند

که مودی شود پایمال مراکب
امیدی تهرانی

شدم عذر گوین بر شخص عاج

بکرسی زرگوب بر تخت ساج

بخرام و باز جلوه ده آن سرونازرا

سعدی

پامال خویش کن سراهل نیاز را

جامی

۱۳۲ - آکاهی (۶) - کاهی معنی مصدری و اسم مأخوذ یائی از آن فهمیده

می شود مانند :

ز چشم زخم زمان دیده گوشمال فراق

زدنبرد هواگشته پایمال هوان

پیشکش من آردت ای معنوی

سلمان ساوجی

قسم سادس در تمام مثنوی

ایدل گرت بعاربتی دسترس بود

مولوی

کوتاه مکن زدامن اوزینهار دست

نه بر مراد وصل توای دوست دسترس

کمال الدین اسمعیل

نه برد ریخ و حسرت و هجران تو قرار

پیشکش بهر رضایت میکشم

صعق

در تمام مثنوی قسم ششم

پپای بوس نودست کسی رسید که او

مولوی

چو آستانه بدین درهینه سردارد

چگونه صر نواز کرد بر عنای فراق

حافظ

بلصحت بوس توزینگونه جان من ازدور

کمال الدین اسمعیل

چون جفا آری فرستد گوشمال

تا ز نقصان واروی سوی کمال

مولوی

گفت فسوس از من خاکی فسوس

جان بوداع است از این دستبوس

وحشی بافقی در خلد برین

تالیم مہجور بود از خاکبوس در کت

درد نوش درد بودم باندیمان ند

من کہ قول ناصحانرا خواندمی قول رباب

گوشمالی دیدم از ہجران کہ اینم بند بس

حافظ

بعضی از این ترکیبها گاهی معنی اسم فاعل و گاهی معنی اسم مفعول و گاهی معنی اسم آلت دهد چون: دستگیر، کہ ہم معنی کسی کہ دستگیری کند میدہد و ہم گاهی معنی دستگیر شدہ میدہد و ہم معنی چیزی کہ، دست گیرند یعنی اسم آلت کہ برای تمیز گاهی يك «ه» بدل حرکت باخر آن بیافزایند و دستگیرہ گویند اختلاف معانی از محل استعمال و معنی معلوم میشود.

مثال:

شاه ترکان چو بسندید و بچاہم افکند

دستگیر از نشود لطف تہستن چکنم

تو دستگیر شوای خضری خجستہ من

بیادہ میروم و ہرہان سوارانند

ابروی دوست کی شود دستکش خیال من

کس نزدست از این کمان تیر مراد برہدف

حافظ

۱۲۳- آگاہی «۷» - هر گاہ مفهوم این ترکیبها جاندار باشد معنی اسم فاعل از

آنها معلوم گردد مانند:

بند پرور، تن پرور، سردار، بادہ پیما، غیب دان، فریادرس، کاسہ لیس، رهنشین، رهنما، نامہ نگار، آتش افروز، خانہ نشین، جنگجو، نیکخواہ، جاہ طلب، ناوہ کش، غزل سرا، اختر شمار، کنج کاو، پردہ در، نعلبند، پردہ دوز، عشوہ خر، دلربا، بادہ نوش، آشپز، ہیزم شکن، گوش بر، گناہ کار، جهان آفرین و سایر مثالہائیکہ در نظم کفہ شد پس در این صورت جمع آنها بالف و نون آید چون نعلبندان، پردہ دوزان، کنجکاوان، گناہ کاران، آشینان، گوش بران وغیرہ.

و هر گاہ مفهوم آنها اسم شیئی و بی روح باشد غالباً مفید معنی اسم آلت و اسم مکان

باشند مانند آبگیر (حوض) قندشکن، پای انداز، مشکبیز، روی انداز، بالاپوش،

سر انداز ، دست آویز و غیره .

مثال :

پیراهنم ز خون دودیده چولاله زار عمق خواب کرده با بلنگان بر سر هر کوهسار مسود سمد	پیراهنم ز آب دو دیده جو آبگیر آب خورده با هر بران در لب هر آبگیر
نماند جز سر زلف توهیج پابندم سندی	بیا بیا صنما کاز سر بشیانی
که جز ولای توام نیست هیچ دست آویز بیشتر زانکه شود کاسه سر خاک انداز نازاز سربنه و سایه بر این خاک ، انداز	فقیر و خسته بدرگاهت آدمم رحمی خیز و در کاسه سر آب طربناک انداز به سر سبز توای سرو که کر خاکشوم
حافظ	

۱۳۴- آگاهی ۸۰- کلیه این ترکیب‌ها اسم مشترک با صفت میباشند و بیشتر مانند صفت استعمال میشوند و کمتر مانند اسم و در فصل صفت شواهد زیاد آورده خواهد شد . مگر بعضی از آن ترکیب‌هایی که در شماره ۱۳۲ گفته شد مانند : گوشمال ، خاک بوس ، دستگیر و غیره و نیز بعضی از ترکیب‌های شماره ۱۳۲ که نسبتاً قدیمی و اسم علم شده‌اند مانند : پرده دوز و نعلبند و ناوه کتن و نامه نگار و آشین و هیزم شکن و جهان آفرین و سردار و غیره که فقط اسم هستند و با صفت مشترک نیستند .

۱۳۵- آگاهی ۹۰- بعضی از اسم‌های مرکب که جزء این قسمت محسوب می‌داریم بالفظ (کار) تمام می‌شود کلمه کار از دوریشه مختلف آید یکی اسم مصدر از فعل کردن میباشد که در کلمه‌های مرکب کناء کار ، زشتکار ، بدکار و غیره آید که آنرا جدا گانه شمرده‌ایم و شرح داده‌ایم و به تبعیت استادان باستانی آنرا جزء (ادات) پساوندها شمرده‌ایم (به شماره ۱۹۷ و ۱۹۸ مراجعه شود) دیگر امر فعل کاشتن است که در کلمه‌های کلکار ، سبزیکار ، جوکار ، تریاک‌کار ، صیفی‌کار ، درخت‌کار ، گندم‌کار ، و غیره آید .

۱۳۶- آگاهی ۱۰۰- چون خواهند که صیغه امر فعل خوردن را در ترکیب

این اسمها آورند غالباً برای آنکه با کلمه خور که بمعنی خورشید است مشتبه نشود (و شاید عللی دیگر) يك الف بعد از واو میافزایند و خوار گویند و نویسند چون غمخوار، شادخوار، میخوار و غیره ولی بدون الف هم درست است و فصحا استعمال کرده اند.

مثال :

لبت شکر به مستان دادو چشت می به میخواران

منم کاز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم

حافظ

باشیم شادمان و نشینم شاد خوار

که در حقیقت دلشاد و شاد خوار تومی

بی باده هیچ جان شده از مایه شادخوار

مسعود سعد

کهربار و سخندان در قلمدان

ناصر خسرو

تا بر نشاط مجلس سلطان ابوالملوک

بروی خوبان دلشاد و شادخوار بزی

باده شناس مایه شادی و خرمی

مرامرفی سیه سار است و گل خوار

توضیح آنکه بیشتر این ترکیبها برای صفت استعمال شده است (مگر در بیت اول که از حافظ میباشد) شاعری نیافتیم ولی اصولاً این ترکیب هم مشترك بین اسم و صفت میباشد .

۱۳۷ - آگاهی (۱۱) - (دار) که صیغه امر مفرد فعل داشتن است در آخر بسیاری

از کلمات در آید و چون این ترکیب بسیار است آنرا جداگانه آوریم مانند: پرده دار، راهدار، سلاهدار، بیلدار، کلنگدار، بازدار، جامه دار، رخت دار، صندوقدار، پایه دار، تفنگدار، رکابدار، شربت دار، دردار، دفتر دار، نيزه دار، چراغدار، علمدار، اطاقدار، سرمایه دار، کفش دار، مهردار، کماندار، سرایدار، و غیره این ترکیبها با صفت مشترك نمیشوند زیرا دلالت بر يك طبقه صاحبان حرفه دارد و بعضی از آنها که دلالت بر شئی دارند مانند صفت نیز استعمال شده اند از قبیل: کله دار و بردار و آبدار و تابدار و پرده دار و غیره .

مثال :

راه مشق ارچه کینگاه کماندار است

هر که دانسته رود صرفه زاعدا نبرد

حافظ

ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم حافظ	گرم از دست برخیزد که با ولد ار بنشینم
من سرو ندیده ام قبا بوش سعدی	من ماه ندیده ام گلله دار
خضم زبان در از شد خنجر آبدان کو حافظ	شمع سحر گهی اگر لاف ز عارض تو زد
وی لعل آبدار تو خندیده بر شکر زان چشم نیم خواب ورخ همچو ماه و خور بهاء الدین مرغیستانی	ای زلف تابدار تو بیچیده بر قمر ای بس کساکه بی خورو خوابند سال و ماه

۱۳۸ - آگاهی ۱۲۰ - کلمه‌های بسیاری نیز با لفظ (باز) در فارسی ترکیب میشوند و از این روی که زیاد و مهم است ما آنرا جدا گانه آوردیم لفظ باز را در فارسی معانی بسیار است .

آنچه با اسمهای مرکب ترکیب میشود از دو ریشه مختلف میباشد که در اینجا ذکر میشود یکی از ریشه باختن یعنی زبان کردن در قمار است و دیگری از ریشه باختن (بمعنی بازی کردن) و لعب مشغولیت کودکان باشد اگرچه هر دو در فارسی از يك ریشه و معنی هستند ولی مورد استعمال آنها از حیث معنی اندک تفاوتی هم دارد مثال از قسم اول: پاکباز کسی را گویند که هر چه دارا باشد بی شر و شور و سرو صدا در قمار بیازد و کسی را گویند که در قمار دغلی و تقلب نکند .

مثال :

پیوسته صدر مصطبه‌ها بودمکنم حافظ	از جاه عشق و دولت رندان پاکباز
چوبه صومعه رسیدم همه زاهد ریایی	بقمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم
مولوی	ز برکی شد دام بر ذوطح کاز
تاچه خواهد ز برکی را پاکباز مولوی	

خامی و ساره دلی شیوه جان بازان نیست
خبری از برآن دلبر عیار بیار
حافظ

آنکه در راه تو دل باز و دین افشاند
آستانت چو برد نام جبین افشاند
بیداری چه خواهد کرد یارب با نظر بازان
بدرچاچی
که خوابانیدن تیغست خوابانیدن چشت
صائب

قسم و دم اینها هستند : حقه باز ، شمشیر باز ، زنک باز ، کبوتر باز ، قمار باز ،
فوج باز ، بلبل باز ، عشق باز ، خروس باز ، میمون باز ، گُل باز ، گل باز و غیره .

مثال :

در خانه نکند اسرار عشق بازی
جام می مغانه هم بامغان توان زد
صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
کوبند ذکر خیرش در خیل عشق بازان
هر جا که نام حافظ زان انجمن بر آید

کل نیست در این شهر که گل باز شویم
یا باغچه کلی سراسر همه گل
کاز گل بدرائیم و بگل باز شویم
ملک الشمرای بهار

چه جای من که بلفزد سپهر شهیده باز
از این حیل که در انبانه بهانه تست
در آن رزمگه نیزه بازی نمود
حافظ

• دلا تاکی درین کاخ مجازی
بقلب سپه ترکتازی نمود
هاتفی

کنی مانند طفلان خاک بازی
جامی

در بیت اول حقه باز در اینجا مانند صفت استعمال شده ولی برای شاهد کافیست بیتی
که در آن مانند اسم استعمال شده باشد نیافتیم ولی درست است که مثلاً بگوئیم (حقه بازان شهر
تهران بسیار چابک دست و زرنگ هستند) .

۱۳۹- آگاهی ۱۳۰۳- اسمهاییکه بالفظ (بار) ترکیب میشوند نیز بسیار مهم است
و از این روی آنرا نیز جداگانه آوریم لفظ بار را نیز در فارسی معانی بسیارست که آنچه
در آخر کلمه های مرکب در آید خود سه نوع باشند یکی بار باشد که برای حمل بر ستور نهند

و کلمات گرانبار و سبکبار و بردبار از این طبقه میباشند .

مثال :

شب تار بک و بیم موج و گردایی چنین هایل	کجادانند حال ما سبکباران ساحلها
از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش	کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوشست
نازبان را هم احوال گرانباران نیست	بارسایان مددی ناخوش و خندان بروم
خشم ندیده است چو تو کینه نوز	حلم ندیده است چو تو بردبار

حافظ

«۱»

اگرچه بردبار در این بیت بطور صفت استعمال شده است لکن مشترك با اسم است و میتوان آنرا مانند اسم نیز استعمال کرد و مثلاً بردباران گفت .

دوم: از جمله پساوندها (ادات) باشد که در شماره ۱۷۹ شرح داده میشود مانند رودبار و دریا بار و غیره .

سوم: که جزء اسمهای مرکب (از قسم نهم) شمرده میشود این کلمه‌های مرکب میباشند: ستاره بار، آتش بار، شررباز، دربار، کهر بار، اشکبار، عنبر بار، صاعقه بار، مرکبار و غیره که از فعل باریدن ترکیب شده است . بیابدانست که این ترکیب اخیر یعنی قسم سوم که مرکبار، صاعقه بار و غیره است ندرتاً مانند اسم استعمال میشوند و بیشتر کلمات آن مانند صفت استعمال می گردند و در فعل صفت باشواید گفته خواهد شد و کلمه آتشبار که اخیراً برای یک دستگاه یا چند دستگاه توپ اختیار شده است این زمان بیشتر مانند اسم استعمال میشود «۱» این سه قسم اخیر نیز با صفت مشترك است .

۱۴۰- آگاهی «۱۴»- کلیه اسمهای مرکب قسم نهم مگر معدودی مانند دارکوب که نام مرغی است و جهان آفرین که نام خداست و کاهربا که نام شیئی است معروف و آهنربا که نوعی فلز معدنی است و بواسطه قدمت استعمال و اختصاص یک معنی مانند

۱ شش قبی رازی در المعجم بارودار و بازا جره پساوندها ذکر کرده و از قبیل (زار) و (سار) و (مند) دانسته است ولی مادر این کتاب و تقسیمات خود آن پساوندها که امروز در زبان فارسی به تنهایی استعمال نمی شوند جره پساوندها قرار دادیم و چون یک قسم بارو با زودار صیغه مفرد امر حاضر افعال میباشد مرکبات آنها را جره اسهای مرکب آوردیم .

اسم عام و علم و سماعی محسوب میشوند سایرین همه قیاسی شمرده میشوند و ممکن است در موقع لزوم بمناسبت مفهوم تر کبیبی تازه بسازند که دیگران تا کنون نساخته باشند و صحیح و فصیح هم باشد مانند کلمه دست انداز که برای ناهمواری های جاده ها استعمال میگردد و از کلمات تر کبیب شده بیست یاسی سال اخیر است و رانندگان درشکه و ارابه و اتومبیل آنرا تر کبیب کرده اند.

۱۴۱- قسم دهم از اسم مرکب و آن تر کبیب همیشه از يك لفظ ظرف زمانی و یا مکانی و صیغه امر مفرد از يك فعل مانند دوربین، هیچ مدان، همه دان، زود باور، دیر جوش، دیر باور، کجرو، همه بین و غیره. این تر کبیب بسیار کم و نادر است و بیشتر مانند صفت است. میشود و کمتر مانند اسم هر چند جزء تر کبیبهای مشترک است شاهدهی که در آن ما را قسم استعمال شده باشد نیافتیم و در بیت زیرین مانند صفت استعمال شده است.

گرفته خورد عرفه رایش توان کرد صد شکر خدا کاوه همه دان و همه بین است
جامی

۱۴۲- قسم یازدهم از اسم مرکب این طبقه مرکب میشود از دو قسمت فعل و بر چهار گونه است و هیچ کدام با صفت یا سایر قسمتهای کلام مشترک نیست و در حقیقت همه این چهار نوع معنی مصدری دارند و میتوان گفت اینها مصدر مرخم هستند اما هر يك نوع از آنها معنی شبیه به معنی های مصدرهای مختلف عربی دارد مانند باب مفاعله و تفاعل و تفعیل و غیره.

۱۴۳- گونه اول مرکب از صیغه ماضی مفرد يك فعل و صیغه امر حاضر مفرد همان فعل چون: گفتگو، رفت و رو، نشست و شو، جست و جو و شاید که قسمت دوم آن از حیث معنی یکی باشد ولی از مصدر فعلی دیگری گرفته شده باشد چون جست و خیز و «و» المتاق جزء این تر کبیب و لازمه آنست و ممکن است بایش بنویسند و دیگر «و» رانویسند.

مثال:

خدا براهی ام نشست و شوی خرقه کنید که من نیشوم بوی خیر از این اوضاع

اینکه من در جت و جوی او از خود غافل شدم کس ندیدست و نیند حشش از هر سو بین حافظ

زدانا سزد بر سرش و جت و جوی کسی کاو نداند مبرسید از اوی

دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت از دیده ام که دمدمش کارشت و شوشت فردوسی

هان و هان این راز را با کس مکوی گرچه شاه از تو کند بس جت و جوی حافظ

مولوی

۱۴۴ - گونه دوم مرکب است از صیغه مفرد امر يك فعل و صیغه امر مفرد از فعل

دیگر که از حیث معنی یکی باشد یا نزدیک، باشد مانند گیرودار تک و دو، تک و تاز، تک و پوی و غیره .

مثال :

در بزرگی و گیرودار عمل ز آشنا بان فراغتی دارند
روز در ماندگی و مزولی در ددل بیش دوستان آرند

سعدی

در بیخ جان گرامی که رفت در سرتن در بیخ روز جوانی که رفت در تک و تاز
ای مانده به تدویر فریبندگی کمال الدین اسمعیل
گفتی که پس از مرگ کجا خواهی رفت می پیش من آرو هر کجا خواهی رو

خیام

سپاه بخت کسی کا ندرین حقیض مناک چو ظل طایر او جت هر ز مودر تک و تاز

عمق

نوک ناک چو عقل در تک و پوی از درون دو دیده مردم جسوی

سنایی

تخت و بخت و امر و نهی و گیرودار اینها هیچ است چون می بگذرد

سعدی

منان دادند لغتی در تک و تاز چو حسن و عشق در جولانکه ناز

وحشی بافقی

کیغت کوه بگسلد از زخم بانک کوس
 گوش زمانه کر شود از هول گیر و دار
 عمق

بهر طبیی نهاده آرزوسی
 تک و پو داده هر یک را بسومی
 وحشی بافقی

۱۴۵- آگاهی «ا»- گاهی «و» الحاق از این ترکیب‌ها یافتد مانند رستخیز و گاهی
 يك الف بجای آن در آورند .

مثال :

در تکاپوی خدمتش جوزا
 از کمر بستگان درگاهت

ظهیر فاریابی

در سرزلف دوستان آویز

تا قیامت کنند رستاخیز

سندی

نقد را و نقد قلب آویز را

مولوی

شیر شمشیر او ندیده گریز

سنائی در حدیقه

سعدیا هر دم که دست دهد

دشمنان را بحال خود بگذار

و انسام راز رستاخیز را

شیر او بر دوست رستاخیز

۱۴۶- گونه سوم «ر» که است از تکرار امر یک فعل که در وسط آن الف الحاق

در آورند چون کشاکش و پیچاپیچ و غیره در کلمه کشمکش یک میم نهی در آورده اند این

نوع کم است و معنی شبیه بمعنی مصدر باب مفاعله عربی ده یعنی فعل از دو جانب صادر میشود

نسبت به مدیگرین دو نفر یا دو گروه.

بود جانش میان آب و آتش

ناصر خسرو

شاخ گلی ندید شبی در کنار خویش

صائب

در ره حق دلی بدست آور

جز خدای اندرو نباشد هیچ

سنائی

در آن دندان تنک اندر کشاکش

آفوشم از کشاکش حسرت چو گل درید

از بن و جاه و عقل و جان بگذر

آن چنان دل که وقت پیچاپیچ

تا نباشد از سبب در کشمکش تا بود هر استمات از منش
مولوی

۱۴۷- گونه چهارم مرکب است از دو ماضی مفرد از دو فعل که معنی آنها متضاد باشد و این ترکیب نیز بمنزله مصدر باب مفاعله عربی باشد مانند دادوستد، گفت و شنید، نشست و برخاست، آمد و پرشد بزرد و خورد، آمد و رفت می‌شاید که گاهی ده جزء آن را پس و پیش قرار دهند چون ستوداد.

مثال :

کوشه گبرو کناری زهه خلق جهان
زبانکه باهر که ترا داد و ستد بیداشد
نامیان تو و نگیری نبود داد و ستد
گفته آیهه نوعی سخن از نیک و زبده
ابن یسین

ای بخرد با جهان مکن ستدو داد
چون ملکان عزم شد آمد کنند
کاو بستاند ز تو کلند بسوزن
ناصر خسرو
نقل بنه بیشتر از خود کنند
نظامی

بیا که بانو بگویم هم ملالت دل
چنان کرشه ساقی دلم زدست ببرد
چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید
که با کس دگرم نیست برک گفت و شنید
حافظ

ناصر خسرو در بیت زیر قسمت دوم را مصدر مرخم نیاورده بلکه مصدر تمام یعنی بانون آورده و این شاذ و نادر است

صدانی آمد از بالا بگویم
رسید از عالم غیب سروشی
نهادم کوش در راه شنیدن
که فارغ باش از گفت و شنیدن

ناصر خسرو

۱۴۸- نوع دوازدهم از اسم مرکب و آن ترکیب میشود از دو حرف ربط و شرط و غیره که «و» عطفی در میان آنها می‌آوردند مانند چون و چرا، بوی و مکر و غیره. این کلمه‌ها به تنهایی حرف می‌باشند لکن چون «و» عطف الحاق در میان آنها در آورند و به شکل مخصوص ترکیبی گفته شود و آن کاری را که وقتی حروف می‌باشد: جام ندهند بلکه مقررات اسم بر آنها

جاری باشد اسم محسوب میشود و ندره گاهی به تنهایی نیز مانند اسم استعمال میشوند و در قسمت اسمهای مشتق دیدیم به شماره ۹۰ مراجعه شود.

مثال:

توهم ابن یمن بر این میباش مکذران عمر خود به بوک و بکاش
ابن یمن

در این بیت به تنهایی استعمال شده است.

از این چون و چرا بگذر که روشن گرددت هزمان

مگر کان عالم بر خیر بی چون و چرا یابی

سنائی

دعوی که مجرد بود از شاهد معنی باطل خودش اصل به چونی چرائی

مزن به چون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت

حافظ

باعطا های نقد تو نشود آرزو رهنشین بوک و مگر

ظهیر فاریابی

بر بوک و مگر عمر کرامی مکنارید خود معنت ماجله ز بوک و مگر آمد

انوری

۱۴۹ - قسم سیزدهم از اسم مرکب، در زبان فارسی مانند سایر زبانهای آریائی

حروفی موجود است که در پیش یا در پی کلمات در میآید برای افاده معنیهای مخصوص که

۱ - شاید کلمات مهمل و توابع که در فارسی معمول و استعمال شده مانند رخت و بخت و خانه

ولانه نارو مارو غیره در نتیجه تقلید از این اسما بوده است در هر حال بعضی از استادان توابع را اعم از معنی دارو بی معنی استعمال کرده اند.

از آنجمله خواجه حافظ در بیت آئینده یکی از توابع را طوری استعمال کرده است که هم

دلالت بر معنی اصلی و جزوی خود دارد و هم مانند توابع استعمال شده است گوید:

هر آنکس را که در خاطر ز عشق دلبری بار بست سپندی گو بر آتش نه که دارد کار و باری خوش

و کمال الدین اسمعیل نیز همین کلمه را آورده گوید:

مادر فرور دوات و نا که ز گوشه دست زمانه زیروز بر کرده کار و بار

بعضی آنها را به تقلید از عربی ادوات میخوانند اما حق آنست که اینها سوای ادوات عربی میباشند و آنچه را در عربی ادوات میخوانند غیر از اینهاست .

در بیشتر زبانهای اروپائی (آریائی) آنهائیکه در پس کلمات میچسبد پرفیکس یعنی در جلو نصب شونده یا چسبنده و آنهائیکه در پس کلمات میچسبد سوفیکس یعنی بدنبال چسبیده مینامند که مانیز آنهائیکه در جلو کلمات میچسبد پیشاوند و آنهائیکه در پس کلمات میچسبد پساوند نامیدیم .

از این پس اسمهایی که آورده می شود مرکبات با پیشاوند و پساوند است . «۱»
از جمله پیشاوندهایی، نا، هم، پر، پرا، پیرا، فر، فرا، فرو، وا، بر، میباشند و از اینها بی، نا، هم، بر، جزء حروف نیز میباشند که در قسمت ششم این کتاب شرح کامل آن خواهد آمد .

برای تشخیص اینکه در کجا حرف و در کجا پیشاوند و پساوند میباشند کافی است دقت شود در اینکه جزء کلمه است یا جداست هر جا که تفکیک و جدا از کلمه مدخول خود نشود و اگر جدا شود غالباً لفظ مدخول معنی تمام ندهد در اینجا پساوند و یا پیشاوند است و هر سه ماه بود و نبود آنها تأثیری در اصل معنی کلمه مدخول نکند در آنجا حرف باشد مثلاً کلمه باخرد را اگر بدون با استعمال کنیم همان معنی اصلی را تمام دارا باشد ولی اگر لفظ نار از نادان یا نادانان برداریم دان یا نادان میماند که تقریباً مهمل و معنی تهاهی ندارد سایرین نیز کما بیش همینطور است .

بعضی از این ترکیب اسمائی و بعضی دیگر قیاسی میباشند .

پشاوندها

۱۵۰ - اول : پیشاوند (نا) که يك نوع معنی نفی و سلب بمدخول ترکیبی

خود میدهد .

۱۰ - نگارنده تصور میکند که کلیه پیشاوندها در زبانهای قدیمیتری کلمات مستقل بوده اند با معنی مستقل و کم کم بعضی از آنها مختصر و کوچک شده با چند حرفی از آنها باقی مانده است و از قرار معلوم در زبان قدیم فارسی از اینها تعداد زیادتری بوده است که مقدار کمی از آنها باقی مانده بعضی طاهر التركیب است که عموماً آنها را میدانند و بعضی فراموش شده و يك با چند ترکیب از آنها باقی مانده و قاعده پیدا کرده ایم که در کتاب (نحو) شرح داده ایم .

۱- برسر اصول افعال با صیغه امر مفرد حاضر فعل در آید چون ناتوان ، ناپسند

ناشکيب ، نادان .

اگر نادان بوحشت سخت گوید

خردمندش بنرمسی دل بجوید

سندی

بگرفت عصا جوانان توانان

برداشت تندی دو از جوانان

نظامی

بنادان آنچنان روزی رساند

که صد نادان در او حیران بماند

سندی

۱۵۱- آگاهی (۱) - این جنس ترکیب با (نا) کلمه با صفت مشترك میباشد یعنی

هم مانند اسم وهم مانند صفت هر دو استعمال شود مگر کلمه ناشود که پارچه است سفید

درشت تر از چلووار و نارو که به معنی ثقل و خیانت است که برور استعمال از حالت

اشتراکی با صفت خارج شده و تنها اسم است. (۱)

۱۵۲- آگاهی (۲) - اگر نا بر سر صفات مشترك در آید چون نادرست ، نااهل ،

ناسزا ، ناخوار و هر چه از این قبیل باشد با صفت مشترك است .

بریان و نسج بر نااهل

لاجورد و طلاست بر دیوار

تراخامشی ای خداوند هوش

وقارست نااهل را برده بوش

سندی

۱۵۳ - آگاهی (۳) - نا بر سر صفات مشبیه در آید چون نابینا ، ناشکیبا ،

ناروا ، ناشناسا و این مرکبات هم با صفت مشترك است .

اگرینی که نابینا و چاهست

اگر خاموش بنشین گناهست

سندی

ناشنا سا نوسبها کرده

ازره دوزخ بهشتم برده

ناشکیبا کی بدی او از فراق

کی روان باز آمدی او از فراق

مولوی

(۱) نافلا معلوم نیست چه لفظی است زیرا قاف در فارسی نیست مردم قزوین قلا را بمعنی

صاف و نرم و راحت استعمال میکنند و نافلا در سایر شهرستانها هم استعمال میشود و اصل آن معلوم نشد .

دلقمان حکیم را گفتند حکمت از که آموختی گفت از ناینبایان که تاجای ندانند

پای نهند، سعدی.

۱۵۴- آگاهی «۴» - اگرنا بر سر اسم جامد یا اسم معنی در آید و در این ترکیب

بیشتر صفت استعمال شود چون نامرد، ناپروا چون بر سر کلمه چارممد آید «۵» بدل حرکت

آن ساقط شود و ناچار گویند نویسنده و این کلمه ناچار مشترك بین صفت و قید باشد و

بیشتر مانند قید استعمال شود. نامزدان کسانی هستند که حقوق دیگران را پایمال میکنند.

ناچار هر که صاحب روی نکو بود هر جا که بگذرد همه چشی بر او بود

سعدی

۱۵۵- آگاهی «۵» - چون نا بر سر کلمه چاره که اسم معنی است در آید «۵» بدل

حرکت بیفتد و ناچار گویند نویسنده.

۱۵۶- آگاهی «۶» - نا بر سر صیغه مفرد ماضی یا مصدر مرخم در آید چون ناشناخت

(بمعنی ناشناس)

۱۵۷- آگاهی «۷» - نا بر سر ضمیر غیر شخصی (ضمیر مبهم) در آید چون نا کس و

باصفت مشترك باشد.

قصه را پایان برو مخلص رسان

ناکسان از ترک کن بهر کسان

مولوی

۱۵۸- آگاهی «۸» - نا بر سر اسم فاعل های عربی و صفات مشبیه در آید که در فارسی

مستعمل میباشند چون.

وزین نامحرمان تنها نشین
نظامی کعبه

دمی خواهم که در در بیانینم

۱۵۹- دو م: پیشاوند سلب (بی) این کلمه گاهی حرف پیشین باشد و گاهی پیشاوند

آنکاه که پیشاوند باشد غالباً بر سر اسم های معنی یا اسم جنس در آید مانند: بیهوش، بیدار،

بیدانتس، بیتاب، بیچاره، بیشمر، بیکار، بیکران، بیدل و غیره و همه این کلمه ها

مشترك باصفت باشند مگر بیدار که ترکیب قدیمی است و علم شده است برای معنی ظلم و

تنها اسم میباشند مانند صفت استعمال شود. «۱»

• ۱- همه بمعنی حق است و بی همه معنی ناحق و بی حق بیده رود کی میفرماید:

همه خواهی زمن و بی همه

مهرجویی زمن و بی مهری

اسم	۱۲۹	کتاب اول
گاه چشم بیدلان چون چشم طوفان کنی عمق کانرا که خبر شد خبری باز نیامد سعدی		که کنار دلبران چون حلقه گوهر کنی این مدعیان در طلبش بیخبر اند
مأمیم و آستانش تاجان زتن بر آید حافظ		هر دم چو یوسف ایان نتوان گرفت یاری
دل دردمند شد ز که بر رسم دواى دل من نیز بیدلم ز که بر رسم نوای دل بگذار جان که زود به بینی لقای دل اوحدی مراغه		مردم نشسته فارغ و من در بلای دل از من نشان دل طلبیدند بیدلان رمزی بگویت ز دل اربشوی بجان
بنزدیک بی دانشان جاهل است سعدی		که مرد، ارچه هشیار و صاحب دل است

۱۶۰ - سوم پیشاوند (هم) این کلمه هر گاه معنی هر دو یا همه دهد یعنی شمول دو یا بیشتری را بفهماند و تنها استعمال شود قید باشد چون «اوهم آمد» «مردم هم همین را میگویند» «هم این وهم آن» و هر گاه معنی همقطار و همکار دهد و با کلمه دیگر ترکیب شود پیشاوند باشد مانند :

همسایه، همنشین، همکار، همخواب و غیره مثال از نوع اول :
ای فدای توهم دل وهم جان وی نثار رهت هم این وهم آن
هانف

« این قسمت در باب ششم که حروف است مفصل گفته شده است »
مثال از قسم دوم که پیشاوند است :

۱- با صیغه امر مفرد حاضر افعال ترکیب شود چون:
همنشین تو از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید

گروهی همنشین من بگیرند آستین من	خلاف عقل و دین من که دست از دامنش بگسل
هم نشین حرف گرفتاری دگر از ما پرس	همچو طوطی مازبان را در قفس آموختیم
جو همسایه شدی با درد عشقش	جو از سایه خود محرمی را
جو این سرسبر آرد از وجودت	اب و دندان نشاید همدمی را
• رواج گوهر افکار من زیاده کند	امیر حسینی هروی
• هز از خانی هر سله بی نر نجم از آنک	مکس پرانی همکار درد کان سخن
بزرگوارا من بنده در میان عراق	هنوز در عدم است آنکه هه قران من است
حدیث مدعیان و خیال همکاران	خاقانی
	به سمت تو که محسود همکنان بودم
	کمال الدین اسمعیل
	همان حکایت زر دوز و بوربا بانست
	حافظ

۱۶۱ - با اسمهای جامد و معنی ترکیب شود چون همراه، همسفر، همنفس، همدرس،

همملستی، همنبرد، هم آورد، همدم، همدست، همسایه، همکار، (بهمان معنی همکن)

مثال:

شو یار بدخواه و همکار بد
بسه چون روی هیچ تنها بوی

که تنهایی به که با یار بد
نخستین یکی نیک همهره بجوی

اسدی طوسی

۱ - بنظر مؤلف (همکن) که همیشه بصورت جمع استعمال شده و میشود همکنان به با کاف تازی است

و کاف هم پیش دارد نه با کاف باری زیرا همکنان را نمیتوانیم جمع همکن بدانیم و همکن اسبست مرکب از پیشا و ندم و صیغه امر فعل کردن یعنی کن چه ممکن است بواسطه اعراب نداشتن کلمات فارسی و بک نوع نوشتن کاف عربی با کاف فارسی در قرنهای اول اسلام این اختلاط روی داده باشد

بقیه در صفحه بعد

اسم	۱۳۱	کتاب اول
که من خویش از حرس سبقت گرفتم مخلص کاشی		ه زهمراهی نفس بیجاست منم
لب از گفتار هر کس بست با من هم نفسی باشد تأثیر اصفهانی		ه نمی باشد چو خاموشی سراسر بسته مضمونی
همر فك این سرشك من و دو لبان تو منصور منطقی		ه مانا عقیق نارد هرگز کسی از بین
هم نفسی تا کند در دلسرا دوا خاقانی		پای نهم در عدم بو که بدست آورم

بقیه از صفحه پیش

مانند کلمه های بسیاری که بفلط ضبط شده است در این کلمه نیز اشتباه راه یافته باشد دلیل این فرض آنست که کلمه کن با کاف فارسی در زبان فارسی نیست مگر بساوند گین که مخفف آن کن است و اگر اینطور فرض کنیم این کلمه مرکب خواهد بود از يك پيشاوند يك بساوند و این کار نه در زبان فارسی و نه در سایر زبانهای خانواده آریائی نظیر دارد يك بساوند یا پيشاوند با يك اسم یا کلمه دیگر یاریده و اصل يك کلمه دیگر ترکیب میشود و يك کلمه مرکب تشکیل میدهد، گذشته از این هر گاه کن کلمه معنی داری باشد چرا مفرد آن را هیچکس استعمال نکرده و در هیچ فرهنگی ضبط نشده است و جایکه جمع يك کلمه مستعمل باشد البته مفرد آن باید بیشتر مستعمل باشد زیرا در جمع بودن آن جای شبهه و تردید نیست و هر کس در هر وقت افعال مربوط به آن را ذکر کرده اند و اگر جمع آن استعمال میشود علت آنکه، مفرد آن استعمال نشده و نمیشود چیست؟ اما اگر همکنان بدانیم هم معنی درست است و هم دچار این اشکالات نیستیم و همکن مفرد آن خواهد بود و معنی آن هم همکار و شریک در کار خواهد بود یعنی کسیکه کاری را میکند که دیگری میکند و این نظریه با ترکیبات دیگر درست میآید ما در این عقیده را سخیم مگر خلاف آن با مدارك ثابت شود.

و اما شادروان استاد عالیقدر ملك الشعراء بهار را جمع باین کلمه ذیل توضیح نگارنده نظریه نوشته اند که عیناً نقل میشود در بی شبهه ضبط فرهنگ نوبسان صحیح است و همکن با کسر کاف فارسی است و جمع آن هم همکنان است و پهلوی آن هامو گین؛ است و کلمه کن و گین از جمله بساوندهاست مانند شوخ گین دروغ گین یعنی چرك آورد و دارای چرك و دروغ آورده و دارای کذب و مکذوب و همکن دارای اهمیت و جزو جمع و فردی از افراد خاندان با همکاران است. متنی است اگر قانع شدند

بقیه در صفحه بعد

دلو است طالع توو باحوت همعنان منوچهری	خاک است طینت توو با آب هممزاج
همرها نند نصرت و ظفرت مدبران قضا را برای همرازی ظمیر فاریابی	روی بر هر طرف که می آری مسافر ان فلک را بوم همراهی
به همزادان خود لب برشکر کرد فتاحی نیشابوری	زلزلش کاروان قند سر کرد
در کی افتاد و غفلش دنگ شد مولوی	هر که بانارستان هممنگ شد
هم اندر سخن چابک اندیشه ای اسدی طوسی	تو هم شهری اورا وهم پیشه ای
زانکه همصورت و همصیرت هر دو بد برند منوچهری	بچکان مان هم مانند شمس و قمرند

بقیه از صفحه پیش

این معانی را از قول حقیر ضبط فرماید چه تحقیقات آن مربوط بدیسگری نیست و از خود ندوی است. م. بهار.

توضیحات استادها بقدر شادروان ملك الشمره، بهار بنظر ما منقح نیست زیرا هامو و گین که اشاره نموده اند در میان اگر اد مستعمل است و بجای هم گان است و این کلمه هامو، مانع و اشکالی ندارد که باکن یا گین در بهلوی ترکیب شده باشد و اما گن خواه در بهلوی و خواه در باریسی منقح گین است و گن یا گین معنی آلوده دهد و گفته شده و در اینجامنی نیبدهد و ترکیب يك کلمه با يك پیشاوند و يك ساوند هم بسیار زیاد است مگر با يك معنی و تناسب مخصوص از دانشمندان معترم خصوصاً استادان معترم فاضل آقاییان میرزا محمد قزوینی و آقای پورداود و سایر دانشمندان متنی است هر گاه برخلاف آن نظریه دلیل و مدرکی بنظرشان رسید مرقوم فرماید که بسیار متشکر خواهم شد (ایسن یاورنی هنگامی نوشته شده است که دانشمندان فقید آقاییان ملك الشمره، بهار و محمد قزوینی در قید حیات بودند).

«تا هنگامیکه چاپ سوم این کتاب آغاز گردید از طرف استادان معترم نظریه ای نرسید و باید قبول کرد که نظریه استاد شادروان هابونفرخ صحیح و قطعی بوده است مگر کن الدین هابونفرخ،

بر نشاط روی او همایگان کوی او
 آواز آن ساعت که همزادان او با چشم تر
 مطربسان رفتند لکن نوحه گر باز آمدند
 بی برادر خوی چکان با چشم تر باز آمدند
 کمال الدین اسمعیل

سوی رزم باید شدن همگروه
 مایینان مست دل از دست داده ایم.
 گرفتن سر نیخ و بایان کسوه
 اسدی طوسی
 ههرایز عشق رهمنس جام و باده ایم
 حافظ

کرد تصور که ز هندوستان
 تاده از همنفسانش پیام
 آمدش از بی یکی از دوستان
 یا مگرش باز رهاند زدام
 خواجوی کرمانی
 سر چتر نو گشته با چرخ همسر
 ععق

۱۶۲- آگاهی ۱۰- پیشاوند هم همه جا طبعاً در جلو کلمات در آید و چون با بای
 معیت که بدون الف، مخفف شده تر کیب شود چون (ب) یک حرف است هم در آخر آمده
 است و اینجا قید است .

جو با مؤبدان رای خواهی زدن بهم شان مغوان جز جدا تن بتن
 ۱۶۳- آگاهی ۲۰- کلیه این تر کیبها هر چند مشترک با صفت است ولی کمتر مانند
 صفت استعمال شود و بیشتر مانند اسم استعمال شود .

۱۶۴- آگاهی ۳۰- کلیه این تر کیبها سوای کلمه همسایه که قدیمی و سماعی است
 همه قیاسی است و جز اینها نیز میتوان تر کیب کرد و درست است مانند هم کجاوه ، هم
 پالکی ، هم خوزاک ، هم منزل ، هم درس ، هم کاسه ، هم پیاله ، هم اطاق ، هم صحبت ، هم رای ، هم پای ،
 هم دکان ، هم بازی و صدها دیگر .

۱۶۵- قسم چهارم از اسم مرکب بپیشاوند اسمها نیست که با پیشاوند های
 پرا پرا ، پیرا ، تر کیب شده است و چون این تر کیب باستانی و در دوره های تطوّر زبان فارسی
 تر کیب شده اند ، نداشتند ، استهاند که اینها پیشاوند است تر کیبهای تازه با آنها ساخته اند و از این روی
 این تر کیبها قیاسی نیست و سماعی تلقی میشود . اشکال مختلف این پیشاوندها در همه

زبانهای اروپائی که خواهران زبان فارسی میباشند دیده میشود مانند پر، پر، پر، پرا، پیرا، در فارسی فقط سه شکل آن که نوشته شده دیده میشود و معانی مختلف مانند پیش یا جلو، دور، یا، گرداگرد و محیط و غیره بمدخول خود میدهند در کلمه‌های، پرویزن پرهون، پرتو، و غیره دیده میشود^(۱)

این ترکیبها هیچکدام باصفت مشترك نیست و تنها اسم میباشد.

مثال:

دایحسرت بردل صورتگران چین نهاد امیره‌مزی	نانکارمن زسنبل برسین پرچین نهاد
زود گردش درای چون پرگار	هست برجای خویش مرکز کفر
مسمودسمه	
پیراهنم زخون دودیده جولاله‌زار	پیراهنم ز آب دودیده چو آبگیر
صعق	
کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد حافظ	آنکه بر نقش زد این دایره‌مبنایی
استخوان آرد پوست پرویزن سنایی	کرده از گرز و نیزه بردشمن

۱ - این سه پیشاوند در کلمه‌های دیگری نیز دیده میشود مانند پیراهن پیراستن و پیرایه و پروا و پروانه و برده و برداختن و برستیدن و بریشان و پرهیز و برتاب و پروین و پروردن و غیره و نویسنده این سطور شك ندارد که در تمام این کلمات اینها پیشاوند میباشد و این کلمه‌ها اهم از اسم و فعل مرکب میباشد زیرا با دقت و مطالعه معلوم شده است که بیشتر کلمات موجود در زبان فارسی حتی آنها که جامد بنظر میرسند مرکب از دو و بیشتر ریشه‌های قدیمی پارسی باستانی و اوستا و سانسکریت میباشد ولی چون معانی و ریشه قسمت‌های آخر این کلمات کاملا بر ماروشن نیست و ممکن است چند تا از این ترکیبها اتفاقاً مرکب نبوده باشند باین ملاحظه آنها را با قید احتیاط نقلی کرده و در حاشیه ذکر کردیم تا اگر بعدها دیگران کاوش کرده و ریشه و ترکیب آنها را یافتند بر ما خورده نگیرند.

سخن چگونه تواندش گشت پیراهن سمود سعد	شکفتم آید از آن، کاشتت خاطر تو
زمانه بست ز ششاد کرد آن پرهون «ا» قطران تبریزی	بیاغ بر گل ماند رخ تو مالا مال
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد حافظ	در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
چون جامه عید نیک بختان سعدی	پیراهن سبز بر درختان

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

حافظ

هوا گرفت زمانی ولی بغاک نشست

حافظ

بیالو بر مرو از ره که تیر پر تابلی

و شبیه و نزدیک باین سه پیداشاوندسه پیشاوند فر، فرا، فرو میباشد که معنی برو
بالا و روی و تو یعنی داخل و پائین و بست و باز و نزد بمدخول خود میدهند مانند فراخور،
فرخنده، فرخجسته، فریاد، فرا گرفتن، فراموش، فراز، فرسودن، فرومایه، فرو گذاردن،

۱ - اینکه بعضی فرهنگها برهون را باباه بك نقطه هم درست دانسته و ضبط کرده اند درست
نیست. شاید در کتابهایی که در سده های اول اسلام تاسده چهارم نوشته میشده و در نوشتن تفاوتی بین
«ب» بك نقطه و پ فارسی نبیگذاشته اند اینطور دیده آنرا درست دانسته اند در صورتیکه ماریشه ترکیبی
آنرا در فارسی و سایر زبانهای آریائی پیدا کردیم و دیدیم که همه با (پ) فارسی یعنی همان
پیشاوند بر میباشد که با ریشه کله دیگر که هون باشد ترکیب شده و در این کله و ترکیب بر همان معنی
دور و اطراف بمدخول خود میدهد و معنی برهون هاله میباشد که در اوقاتیکه در هوا بخار و رطوبت هست
در اطراف ماه دیده میشود.

بر گاری یعنی دور زنده و دور گیرنده و بیرامن دور و اطراف و حوالی و برا کنند یعنی در دور و بر
آکندن و انباشتن و ریختن و پرو بزنی غریبال یعنی آلت بیخدن که آن معمولا مدور است و برهون هر چیز
گرد میان نهی را نیز گفته اند و پرتو - تو آخر آن از همان ریشه نافتن و تاب و تاییدن است و معنی اصلی آن بورو
روشنائی خصوصاً نوری که در اطراف سر مقدسین در تصویرها میکشند و برجین حصارى باشد از چوب
باخار که دوزه زرعها بر میآورند برای مسامت از ورود چهار بابان و غیره.

فرماندن، فریفتن، فروکش کردن، فرجاد، فرساد، فرمان، فرزانه و شاید فرامرزو فرتوت و بسیاری دیگر، این سه پیشاوند برای ساختن صفت و فعل بیشتر بکاررفته و کمتر برای اسم چون ترکیبهای تازه از آنها دیده نمیشود آنها را هم باید سماعی دانست آگاهی ۱۰- پیشاوند (وا) نیز که معنی عقب و باز یعنی دو باره و مکرر و بر علیه بمدخول خود میدهد در ترکیب افعال دیده میشود.

مانند واگفتن، واگذاردن، واشوراندن، وارهدن، واخواستن، و چند فعل دیگر و این پیشاوند سوای پساوند و ۱ میباشد که در آخر کلمات آید و در ترکیب پساوندها گفته آید.

آگاهی ۲۰- دیگر پیشاوند (بر) میباشد که معنی بالا و روی و غیره بمدخول خود میدهد و بیشتر برای ساختن افعال بکاررفته است مانند: برانگیختن و برنشستن (بمعنی سوار شدن) و برآمدن و نیز جزء حروف پیشین هم میباشد که در قسمت ششم این کتاب گفته شده است.

آگاهی ۳۰- دیگر پیشاوند (باز) که معنی پس و دوباره بمدخول خود میدهد و آن نیز در ساختن افعال بکاررفته است مانند بازگشتن و بازخواستن و بازآمدن و بازداشتن و غیره و این کلمه جزء حروف هم هست که در قسمت ششم (حروف) گفته شده است.

رواق منظر چشم من آشیانه نت	کرم نوا فرود آ که خانه خانه نت
نشان مهد و فانیت در تبسم گل	بنال بلبیل بیدل که جای فریاد است
سرفراغوش من آورد و با و از خزین	گفت ایماشق دیرینه من خوابت هست

حافظ

پساوندها:

۱۶۶- قسم چهاردهم از اسم مرکب. این طبقه اسمهایی میباشند که با پساوندها ترکیب شده و میشوند یعنی يك پساوند با آخر کلمه در آمدن و معنی مختلفی بمدخول خود داده است این اسمهای مرکب بعضی با صفت مشترك است و بعضی تنها اسم است و بعضی تنها صفت میباشند که هر يك را در ذیل شرحی که داده شده است ذکر نموده ایم.

۱۶۷- نوع یکم - مرکب شده با پساوند (ور) دو، زبردار و در ، ساکن که معنی

صاحب و دارنده و جگانه و کننده بمدخول خود دهد مانند پیلهور، پیشهور، سرور، هنرور، تاجور پهنور، جانور ، بارور و غیره و از این قبیل باید شمرد کشور که کثر را بمعنی اقلیم گفته اند ، و شناور و شاید ااور چنانکه میتوان گفت داور مخفف داور میباشد و زیور مخفف زیب و راست دلاور را نباید از این طبقه شمرد زیرا مرکب است از دل و آور که صیغه مفرد امر حاضر فعل آوردن است که در اسمهای مرکب گفته شده است .

مثال :

بیموده شد از گنبد بر من چهل و دو	جویای خرد گشت مرا نفس سخنور
ناصر خسرو	
گر هیچ خشم کینه و رش تیز تر شود	بر خیه نهاد نمآند طنساب پی
	ظہیر فارابی
بینی آن جانور که زاہد مشک	نامش آهو و آن همه هنراست «ا»
	خاقانی
سر سبز باد بخت جواد تو سال و ماه	تا از نهال سایه وور بخت بسر خوری
بریک اندر همی شد باره نازان	جو در هرقاب مرد آشناور
	منوچهری
گفتم ز چیست چرخ به آمیزش مزاج	گفتا ز نور خور، شد مزوج و بارور
	انوری
زعوش در عنایت چار عنصر	ز سیرش با سعادت هفت کشور
	انوری
خاک درت مروس جهان را چو زیور است	ای شاه ملک حسن چه در بند زیوری
	عمق
دل بسته بعن رای میمونت	امید بفضل ایزد داور
	معمود سعد

۱- آهو در فارسی و پهلوی دو معنی دارد یکی آهو که حیوانیست معروف و دیگر بمعنی عیب و در

اینجا خاقانی مقصودش کنایه بمعنی دوم است . «هو» و آهونیز گفته اند .

بیاریند چون خوبان بعلقه	زمنل مرکبش هر قاجور گوش
بوشیده تاج و تخت سراپای من از آنک	ظهیر فاریابی
هنر و رو که بغتش نباشد بکام	چون تخت بایدارم و چون تاج سرورم
چودر بست باشد چه داند کسی	سید حسن غزنوی
شعرم به بین مدح تو صد ملک دل کشاد	بجائی رود کس نداند نام
• دست سخن کی رسد در نو که از بیاس تو	که گوهر فروش است یا پیلهور
• مانا که خلد برده ز رخسار بر فکند	سنی
• دیدم کاز جانوران جهان	گومی که تیغ تست زبان سخنورم
• بیازی همی زین دو برده برون	حافظ
باسبیر اختر فلکم داوری بسی است	تا که سخن رنگ زد رنگ سخنور شکست
فر شعر تو باد در گیتی	انوری
• نطق و طبعش جو آب و آتش دید	با ساده گشت ویشور دهر را عذار
کردن و گوش لبستان چمن	انیرا خبکتی
گشت او دلبر و نامور از بهر آنکه او	نیست بماننده او جانور
	سوزنی سرقندی
	خیال آرد از جانور گونه گون
	اسدی
	انصاف شاه با ددر این نغمه یاورم (۱)
	حافظ
	تا بود چاه و کلک یاور تیغ
	آتش و آب گشت زیور تیغ
	مختاری غزنوی
	شد ز بارنده ابر بر زیور
	بسیار برد جان دلیران نامور (۲)
	مسعود سعد سلمان

۱ - راجع کلمه یاور معلوم نشد اصل آن چیست آیا از این ترکیب است یا کلمه ایست جامد بعضی گفته اند که فارسی بیست ولی چون در نوشته های سده های دوم و سوم هجری هم دیده میشود و نصراً استعمال کرده اند ما آنرا فارسی میدانیم تا خلاف آن معلوم شود

۲ - چون گاهی نام آور و نام آوران را در مقام نامور استعمال کرده اند ممکن است این کلمه را مرکب از نام - آور که جزء اسم های مرکب که در قسم نهم اسم مرکب ذکر شده نیز محسوب داشت ولی ظاهر آنکه جزء طبقه مرکب یا بساوند است که مادر اینجا آورده ایم

کوس نفس بر در دل میزنند	• تاجورانی که سر بر افکنند
شیخ فیضی	
خدای باد معشر میان ما داور	• اگر چنانکه درستی و راستی بکند
انوری	
شناور شده ماغ از هر کناغ	• میان آبگیری به بهنای باغ
اسدی	
بیافرید بدینگونه چرخ پهناور	• بدان خدای که در صنع خویش بی آلت
انوری	
که در تنای تو بر سروران شود سرور	• خدایگانا امید داشت بنده همی
انوری	

آگاهی «۱» - کلمات زیور کشور جانور و پیلهور تنها اسم می باشند و با صفت مشترک نیستند و تاجورو سخنور، هنرور و بارور و سایرین با صفت مشترک می باشند یعنی هم مانند اسم استعمال میشوند و هم مانند صفت و در قسمت صفت نیز گفته شود.

آگاهی «۲» - این ترکیبها سماعی است و قیاسی تلقی نشده است.

۱۶۸ - نوع دوم مرکب شده های با (ور) «و» ساکن ماقبل مضموم به «ر» خورده مانند: رنجور، دستور، مزدور و کنجور. بعضی از فرهنگها دیجور را هم از این طبقه و فارسی دانسته اند و بعضی از فضلا آنرا عربی میدانند و داج و دیجور هر دو در فرهنگ های عربی هم بمعنی شب تاریک آمده است بنابراین فارسی بودن آن محقق نیست.

بودشان در شکنج زلف رخ چون ماه جوشن ور	• الا تا نرگس خوبان همی بر مشتری تابد
عنصری	
زخار سنان شمله بالا گرفت	• سر نیزه زیور زوالا گرفت
قاسمی کتاباری	
زیور زنده روی زمین راز زور ناب	• گومی که در وزبزم تواز بس طای تو
مختاری غزنوی	

- کشاد صورت دولت بشکر شاه دهان چوبست زیور اقبال بر هروس جهان
سیدحسن غزنوی
- یارب مده این عیب که زحمت بدم باز در زیور این زشت براهین حکم را
هرفی شیرازی
- حسن تو زیور تو بس است اینقدر چرا بر گوش و سینه زحمت زیور نهاده ای
نظیری نیشابوری
- یکی حله آورد کسانور سخت بر آن بارور خسروانی درخت
فردوسی

۱۶۹ - آگاهی «۱» - از این چهار کلمه (دستور) همیشه مانند اسم استعمال شده است و مشترك با صفت نیست و سه دیگر باقیمانده هم مانند اسم استعمال شوند و هم مانند صفت «۱» و دیجور را اعم از آنکه عربی بدانیم یا فارسی همیشه مانند صفت استعمال کرده اند.

مثال :

نمۀ رنجور و رنجوری بگفت

مولوی

وز سیکماری بازیجه باد آمده خس

سنامی

گر باشد حالت و گر نباشد

منوچهری

سوی رنجوران به برش ما بلند

مولوی

از گران سنگی گنجور سپهر آمده کوه

گنجور هنرهای خویش کردی

آن ملبهان که طیبیان دلند

۱- بعضی گفته اند که این ترکیب با ترکیب پیشین یعنی کلمات سخور و پبله در یکی است و اول یکی بوده و بعد زبرد و افتاده و حرف پیشین «و» پیش گرفته است و شاید در زبان پهلوی اینطور بوده است ولی فعلا در فارسی این دو قسم از هم متمایز است و دستور را، دست ورنیکوئیم و همچنین گنجور و رنجور را رنج ورنیکوئیم.

خرمند کاز دشمنان دور شد	تن دشمنه اوچو رنجور شد
فردوسی	
مَلَك عدل تابستخت نشست	به زرای تو نامدش دستور
آخر ای آفتاب روز افزون	کی دمد صبح ابن شب دینچور
• شاه از لرا چوتو دستور نیست	معمود سعد سلمان
• ز آمدن شاه اختران بحمل گشت	کنج تورا هچوتو گنجور نیست
	شیخ فیضی
• هست مرا آرزوی لهور تپاشا	هر شجری چون گشاده گنجی گنجور
	سوزنی سرفندی
• این کوزه که آبغوره مزدوری است	تابسرت سُر اید ابن دل رنجور
	سوزنی
	از دیده شاهی و دل دستوری است
	خیام

• شه اقلیم عشقم بیخودی تخت روان من

نه چون فرهاد مزدورم نه چون مجنون زمین دارم

فطرت قسی

۱۷۰- نوع سوم مرکب شده های با (وار) که معنی مثل و شبیه و لایق و دارنده

بمدخول خود دهم مانند شوار، امیدوار، گوشوار و غیره.

۱۷۱- آگاهی ۱-۱ - بساوند وار اصلا برای ساختن صفت میباشد و بیشتر

کلماتیکه با وار ترکیب میشود صفت است و مانند صفت استعمال میشوند و نیز ترکیبات

وار بیشتر باقید و ظرف مشترک است تا با اسم ولی چون بیشتر صفات در فارسی با اسم مشترک

میباشند و بعضی از ترکیبهای با وار گاهی مانند اسم استعمال میشوند و در اینحال اسم

میباشند و اینجا ذکر شد، برای صفت و قید در فصلهای آنها هم گفته شده است.

مثال :

ریزه چین خوان احسان توایم

ما همه امیدواران توایم

مولوی

بدمت مرحمت بارم در امیدواران زد	سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
حافظ	
همیشه کار زمین و زمان کهر چین است	بزرگوار از دست گوهر افشانت
ظهیر فاریابی	
ز بخش کیهان دشوار از او شود آسان	ز کشت گردون نقصان از او شود افزون
از زمره جامه و زیاقوت و مرجان گوشوار	آن درختان اندران مانند حور بهشت
نظران	
که از بسین و بسارت چه سوگوارانند	ز زبر زلف دو تا چون گنر کنی بنگر
حافظ	
بجز او ار کن ایفت که جا هت دارد	• ناسزاوار مکن ایفت کاتب بشود
دقیقی	
در هر قرنی بزرگوار بی بوده است	• پیش از من و نولیل و نهاری بوده است
خیام	
همی در باغ زرین تاج و بسین گوشوار آبد	• چه آبت این بدین یا کی که شاخ گلبنان دارد
لامی کرگانی	

۱۷۲- آگاهی «۲»- از این ترکیب کلمه های سوگوار ، امیدوار ، راهوار ، استوار ، دشوار ، هموار و غیره یعنی آنها یک قدیمی میباشد همه بنظر سماعی و صفت و ظرف مشترک با اسم میباشد و آنها یک ترکیبشان نسبت تازه است قیاسی و بین صفت و ظرف مشترک میباشد که در صفت و ظرف گفته خواهد شد .

۱۷۳- آگاهی «۳»- دانسته شد که ترکیبات نسبت سماعی یعنی گوشوار و دستوار و سوگوار همه صفت میباشد که با اسم مشترک هستند در مقابل سایر ترکیبات قیاسی که همه صفت و مشترک با قدیم میباشد پس برای آنکه از سماعی ها اسم مطلق بنمایند که با صفت مشترک نباشد «ه» بدل حرکت که آن را در این گونه مواقع «ه» تخصیص و «ه» تسمیه مینامند در

آخر آن اضافه کرده اسم شده‌اند (با اندك تفاوتی در معنی) و این «ه» چنانکه دره پیش اشاره شد برای تغییر دادن کلمات فارسی بکاره می‌رود مانند ساختن اسم از صفت چون: سبزه از سبزرده از زرد و ساختن ظرف فوقید از صفت و اسمی از اسمی دیگر و تغییرات بسیار دیگر که کم کم دانسته خواهد شد و آنها که از این طبقه با اضافه کردن «ه» از حالت اشتراکی خارج شده و اسم شده‌اند اینها هستند گوشواره و آن زینتی است که در گوش کنند فغواره یعنی کسیکه مانند بت یعنی خاموش نشسته باشد و از کثرت حیا و شرم یا اندوه سخن

نگوید زیر افغ (بغ) بمعنی بت و خدا و بزرگ است چنانکه عنصری گفته :

گفتم فغان کنم ز نوای بت هزار بار گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان

عنصری

دیگر دستواره یعنی چیزی که در دست گیرند مانند عصا و چوب دست و غیره در راهواره یعنی راه آورده (ره آورد) یعنی آنچه‌ای که از راه آورند برای دوستان و عوام آنرا سوقات نامند و ماهواره یعنی چیزی مانند تخت که تخت خواب کودکان است که آنرا حرکت میدهند و چراغواره یعنی قندیل یا فانوسی که آنرا از سقف یا جای بلند آویزند که در آن چراغ گذارند و ماهواره یعنی آنچه در يك ماه بدهند یعنی ماهیانه و از این جنس است نیواره که آنرا زردنه گویند و آن چوبی است که خمیر با آن پهن کنند برای نان بازشته و مشتواره که رنده نجاری است و هم يك مشت از چیزی را گویند .

مثال :

در گوش عرش حلقه منت کشیده است
کمال الدین اسمعیل

ناروی نودیدم شده‌ام فغواره

مه بر طبق بر ارد بر شرط راهواره
انیرالدین اخیسکتی

بیچاره آنکه او کند از دستوارهای
کمال الدین اسمعیل

زین مرد و گوشواره زیبا که از نوبافت

ای کرده جهانی به جفا غمخواره

دست نهی نباید گردون بخدمت تو

وقت قیام هست عصا دستگیر من

در اینجا «ه» برای وزن شعر افتاده و در اصل آن دستواره است .

از شعله های آتش الوان مزین است	این آبگینه خانه گردون که روز و شب
تا هیچ در فتنه خورشید روغن است	بادا چراغواره فراش جاه تو
انوری	
میخوار و دزد و لوطی و زن باره	در بلخ ایستند زهر شری
پیر و جوان و طفل به گهواره	آزاد بنده و بر و دختر
ناصر خسرو	
نظری کن بدست پاره او	چه خوری نان دستواره او
اوحدی	
بیچاره آنکه او کند از دستواره بای	وقت قیامت صا دستگیر من
کمال اصفهانی	
در دست عدل دولت او دستوار گشت	بر بای ظلم هیبت او پای بند شد
ابوالفرج رونی	
چو طفل کینه جو از گاهوار	همیشه میکند از من کناره
محمد قلی سلیم	
پشتواره بابیست من بنه بافغانستان فرستادند تا از آنجا دراز دنبال و ادوات دهقات آورند.	
تاریخ هرات	
۱۷۴ - نوع چهارم پاوند (سار) که معنی شباهت و حالت بمدخول خود	
دهد و نیز بر موضع و کثرت و انباشتگی دلالت کند مانند کوهسار ، چشمسار و غیره.	
۱۷۵ - آگاهی (۱) - مر کبات با (سار) دو قسم میباشد .	
۱ - آنها یکسماعی و باستانی هستند و دلالت بر موضع و کثرت نمایند. اینها	
فقط اسم هستند و باصفت مشترک نیستند مانند کوهسار ، چشمسار ، رخسار و غیره.	
مثال:	

بک کوهسار نمره تعجیر جنت جوی

بلکمر هزار ناله وافغان مرغزار

اسم	۱۴۵	کتاب اول
که برف دامن این سبز گوه‌سار گرفت ظہیر قاریابی فرش سنبق است همه دشت و کوه‌سار عمق بخاری بست و بند و پشته و بل شد خراب مظفر کرمانی آب حیوٰۃ است چشمه‌سار لسانم سوزنی سرفندی		ز بس شامه کافوردل گمان میبرد نقش خورنق است همه باغ و بوستان سبل از کھسار آمد باشتاب دیرزی ای صدر کا ز مدیح تو خواندن
بدست مرحمت یازم در امیدواران زد حافظ کان خوشکوار بادہ جام بقا نماند انیرا خبکتی		سعر چون خسرو خاور علم بر گوه‌ساران زد یارب ز چشمه‌سار کرم شربتی فرست
و گاهی «ه» تخصیص اسم که در شماره «۱۷۳» گفته شد در آخر بعضی اضافه کرده اند مانند :		
رخساره بکس ننمود آن شاهد هر جانی حافظ		یارب به که بتوان گفت این نکته که در عالم
۲ - آنهاییکه بنظر قیاسی می‌آیند چون مشکسار ، کافورسار ، خشکسار ، بادسار ، میشسار ، گاوسار ، سبکسار ، شرمسار ، زیرکسار و غیره . این کلمات با صفت مشترک می‌باشند .		
در اینجا مثالی چند برای اسم ذکر میشود در فصل صفت نیز امثالی آورده خواهد شد که مانند صفت استعمال شده‌اند « بشماره ۴۳۷ کتاب صفت مراجعه شود »		
بیارید باران گیا بر دمبید نظامی کنجه		بهر خشگاری که خسرو رسید
سرمیش بودی براو برنگار فردوسی		یکی نغمت را نام بد میشسار
چو آسیبہ هوشی و دیوانه‌ساری		از این پیش بی‌حرز مدح تو بودم

اسم	۱۴۶	کتاب اول
چومن بساقتم در پناهت بهاری مسعود سعد سلمان		کنون گشتم در تنا عنلیبی
وز طمان رمع بودی خاکاران را طعام امیر معزی		از شرار تبخ بودی باده ساران را شراب
کنون برگشتم از کافور ساران قطران تبریزی		ترا بودم ز گاه هشگاری
ازدهایی کاز مهابت در زفر دارد زفر انیرالدین اخبکتی		دیوساری کاز سفاهت در قدم دارد قعود
ترا خصمان ز خیل خاکاران قطران		ترا شاهان ز جمع خاکبوسان
یکدشت خصم را به نمکمار روزگار انوری		تو چون نك باب فراداده ای بنوک
چو که برگرا مهره کهر بای نظامی گنجه		دبودند آن دیوساران ز جای
که دلم سستی گرفت از زخم کار مولوی		شیر بی دم باش گوی شیر سار

۱۷۶ - آگاهی ۲۰ - سبکمار و بادسار و شیرسار و دیوسار و آسیمه سار را بعضی شکلی از سبکسر و بادسر و آسیمه سر و دیوانه سر و غیره دانستند و این صحیحتر بنظر میرسد .

توضیح آنکه خود لفظ (سار) بتنهائی اسم هم هست یعنی ریشه و معنی آن از این ریشه و معنی پساوند نیست و چندین معنی دارد . یکی طعم و مزه مخصوص است نزدیک به ترشی مانند طعم پوست انار و بعضی میوه های ترش نازید و آنرا کس، هم گویند و دیگر چهار نوع مختلف پرنده که عوام همه آنها را سارمینا مند که یکی سیاه و یکی خالهای سفید تیره دارد و عمدتاً بادی باهم پرواز میکنند و در پرواز دسته جمعی پیچ و تاب مخصوصی دارند و در اسفند و فروردین پیدا میشوند و آنرا زیاد شکار میکنند و معروف است دیگر مرغی

است که از اوایل اردیبهشت پیدامیشود قدری از کبوتر کوچکتر است رنگش بیشتر سبز رنگ است شبیه به سبز قباو بیشتر روی سیم‌های تلگراف می‌نشیند بتر کی آنرا زنبور ربا نامند چون ملخ وزنبور صید میکنند بانگلیسی هم آنرا زنبور خوار نامند .
دیگر پرندهای است به بزرگی گنجشک و سیاه و سفید که در آذربایجان در تابستان پیدامیشود و آفت میوه تود است و نیز دشمن ملخ است و با ملخ جنگ میکند .

۱۷۷- نوع پنجم پساوند «زار» است که معنی اختصاص محل و موضع و انبوهی و مثبت بمدخول خود میدهد و بیشتر برای مثبت و مفرد باشد مانند لاله‌زار ، گلزار ، سمزار ، یونجه‌زار ، آلفزار ، چمن‌زار ، مرغزار ، بنفشه‌زار ، وغیره و گاهی دلالت بر کثرت و انبوهی در محل نماید مانند گلزار ، لجن‌زار ، شن‌زار ، ریگزار ، نمکزار وغیره و کارزار از این جنس است (در این کلمه کار بمعنی جنگ و زار بمعنی انبوهی و کثرت است یعنی جائیکه جنگ زیاد است یعنی میدان جنگ و از این روی کم کم بمعنی جنگ نیز استعمال شده است).

۱۷۸- آگاهی ۱۰- این نوع اسم چون دلالت بر مکان دارد (و گاهی به جای اسم مکان است) با صفت مشترک نیست و تنها اسم است «۱۰» .

مثال :

بك کوهسار نمره	بك هرغزار ناله و افغان مرغزار
پیرامن ز آب دودیده چو آبگیر	پیراهنم ز خون دودیده چو لاله‌زار
گشت نگار بن تلو و پنهان در کشتزار	همچو عروسی لریق در بن درنای چین
	منوچهری

۱- بعضی زار را با سار بك اصل دانند و گویند چون در بهلوی هر دو یکی است در فارسی هم یکی است ولی چون استعمال آن در فارسی تفاوت کرده باید در زبان امروز فارسی آنرا دو قسمت متماثل و جداگانه دانست زیرا مورد استعمال آنها با ترکیب‌های کلمات امروزه فارسی کاملاً متفاوت شده است و نمیتوان آنرا یکدسته و بکنوع فرض کرد گوا اینکه اصل آن در اول یکی بوده باشد .

مکسر د لاله رخا کرد لاله رنگین فرخی چون نسبی که آید از گلزار ظہیر فاریابی تا نکرد زشت و ویران این زمین بعد پیری بین تنی چون پنبه زار مولوی که بی موزه درون رفتی به گلزار ناصر خسرو چون کند سنبل خوشبوی تو گل فرسای ظہیر فاریابی که بودتان فتح و نصرت دمجم مولوی سبز ه زارش از مردهای ربیعانی نگر امیر خسرو طراوت طرف لاله زار کی داند مفاصفهانی او چه ترسد از شکفت کارزار مولوی	بنفشه زللا کرد بنفشه زار مکرد سخنم خود معرف هنراست کی شود گلزار و گندم زار این کرتن سبب بران کردت شکار چه بودت گرنه دیوت راه گم کرد زعفران زار رخم تازه شود زاب دو چشم دی همی گفتی که بایندان شدم • باغ مجلس بین و مرجان شاخ و زربخته بار • بشوره زار جمادی که شد مجاور رخس هر که بایندان او شد وصل بار
---	--

۱۷۹ - نوع ششم از پساوندها (بار) میباشد و بار در فارسی - مقسم است :

یکم - مطلق اسم است و چند معنی دارد: ۱ - بازی که بر ستور نهند و آن در تر کببهای

سبکبار ، بردبار و غیره آید . مانند :

در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است

آن به کازین کر بوه - سبکبار بگذری

حافظ

زیر ادبهاش سمرانبار کن

ناصر خسرو

• سرکش و تازنده ستوری بدست

۲ - میوه درخت ها و بوته ها باشد مانند :

باغ است اینجهان و همه خلق بار او

بهنراز این وزیر نیاورد باغ بار

قطران

کتاب اول	۱۴۹	اسم
منکر اندر بنان که آخر کار	نکرستن گرسن آرد بار	سنائی
هیی بر دزخت کل از برک و بارش	کهی معجر و گاه دستار دارد	ناصر خسرو

۳- دفعه و مره باشد چون ده بار، صد بار مانند :

هزار بارم بهر گفنی که ریزمت خون نکنت نه هزار بار ت بهجز گفتم که بوست بای نکنتی آری
«۱»

۴- بچهدر شکم مادر که نزدیک بهمان معنی بار درخت است مانند :
 زنان باردار ای مرد هشیار اگر هنگام زادن مار زابند
 از آن بهتر بنزدیک خردمند که فرزندان ناهموار زابند
 سعدی

۵- مس و سایر فلزات که باسیم و زر مخلوط کنند .

۶- رخصت بحضور پادشاهان و درخانه شاهان و دیگر معانی که در فرهنگها ضبط
 است چون در اینجا بحث لغوی نیست محتاج بشاهد نیستیم چه قریب بیست معنی
 مختلف دارد .

دوم - امر فعل باریدن است یعنی فروریختن باران از آبر که در قسم نهم اسمهای
 مرکب شرح داده شد مانند دلبر و جنگجو و گوشه گیر کبوتر باز و غیره که گفته شد
 معنی فاعلیت از آنها فهمیده می شود مانند دربار ، آتشبار ، اشکبار و غیره . (رجوع
 شود به شماره ۱۳۹)

سوم - پساوند است که در اینجا مقصود از آن و شواهد آنست . این پساوند در آخر
 بعضی ترکیبها دیده می شود و دلالت بر کثرت نمایند به تنهایی آن معنی خاص تر کیبی از آن
 فهمیده نه میشود . اگر چه چون تعمق و دقت شود همه این معانی مختلف از همان يك یا دو
 معنی لغوی اصلی در نظر گرفته شده است ولی بهر زمان مورد استعمال تفاوت کرده و
 مفهومهای گوناگون از آن استنباط می شود .

مثال :

هفت دیگر به سمی ابر مروارید بار آورد شاخ شکوفه عقد مروارید بار
سید حسن خز نوی

در این بیت بار اول معنی میدهد ابری که مروارید بارنده است و از فعل باریدن گرفته شده و بار دوم بمعنی ثمر و میو مد رخت است . همچنین در این بیت ناصر خسرو که میفرماید :

شاخ و شجر در غم و مشغله بار است زیرا که بر این شاخ غم و مشغله، بار است
در مصراع اول مشغله بار مرکب و معنی میدهد مشغله ریز است یعنی از آن مشغله و گرفتاری میبارد و در مصراع دوم معنی میدهد بار و حاصل آن مشغله و گرفتاری است .
و اما مثل برای قسم سوم که منظور مادر این باب است و معنی ساحل زود و دریا به مدخول خود میدهد و آن در تر کیبهای رودبار ، زنگبار ، هندوبار ، جویبار ، دریابار و غیره دیده میشود^۱ و این نوع سوم با صفت مشترک نیست و تنها اسم است در صورتیکه قسم دوم که مروارید بار و مشغله بار و اشکبار و غیره است همه با صفت مشترک کند .

مثال :

رنگ است و رنگ رنگه که کوهسار و کوه	طرفه است طرفه طرفه همه طرفه جویبار <۲>
خیز که شد منهنم کوبه زنگبار	عمق تیغ زران دود زد خسرو نیلی حصار
	ظہیر فارابی

۱- بار در ترکیبهای رودبار-زنگبار-هندوبار-جویبار-دریابار، راعده ای از دانشندان لغت معتقدند که همان «بر» میباشد یعنی بهلو و کنار و در ترکیبهای گفته شده معنی میدهد کنار و کناره و ساحل یعنی کنار زنگ و کنار دریا و رود و جوی - محله هائی که بنام جویبار و یا جوی باره هست بهین معنی است یعنی کنار جوی در کن الدین هابون فرخ .

۲ - جویبار اسم معلی است در شهر اصفهان و آن مخفف جویبار است و از قدیم اختصاص به یهودیان داشته و این (۵) برای تغییر معنی و معل اختصاص است و چون جویبار اسم عام است هادر آخر آن افزوده اند که اسم خاص شود و گفته شده است که در فارسی چون خواهند کلمه را از طبقه به طبقه دیگر برند غالباً «ه» در آخر آن بیفزایند و در چند جا شرح داده شده است .

کتاب اول	۱۵۱	اسم
سرخرومی زآب جوی مجوی	زانکه زردند اهل دریا بار	سنامی
بدان امید که همچون تو گوهری یابد	شدست مردم چشم مقیم دریا بار	خواجوی کرمانی
گر طرّه تو شد سبب خط غریب نیست	زیرا که باشد اصل بنفشه زهنگد بار	ظہیرناریابی
قد تو باشد از جویبار دبدہ من	بجای سرو جز آب روان نمی بینم	حافظ
گر وجود تو نیسی بگذرد برزنگبار	ورزخشم تو سومی بروزد برهندیان	زنکیانراشوشه زرین برآبد خیزران
هندوانرا آتش سوزنده روید شاخ رمح	فرخی	ویا کسته حورعین ز بند زلف تارها
بنفشه رسته از زمین بطرف جویبارها	قاآنی	نشسته اهل هنر صف صف از بین و یسار
بعضرت تو که هنگامه سخن سنجی است	که برده زیره بکرمان و در، به دریا بار	امیدی تهرانی
من این قصیده که آورده ام بدان ماند	گشته خون از خنجر تو آب در هر جویبار	معمود سعد
مانده گرد از باره تو خاکرا از سنگلاخ	کهی از بوستان و باغ سوی جویبار آید	لامی کرکانی
کهی از جویبار و دشت سوی بوستان آید		

۱۸۰- نوع هفتم: پساوند «باره» است. باره برد و قسم است قسم اول: اسم و آن

چند معنی دارد بشرح زیر:

بکم- دیوار و حصار یا برجها که بر دور شهرها در قدیم بر میآوردند و بنا میکرده اند و

آن معروف است.

دوم- بمعنی طرز و طور باشد چنانکه فردوسی گوید:

از این باره گفتار بسیار کشت
دل مردم خفته بیدار کشت

۳ - بمعنی دفعه و کورت است مانند :

دگر باره اسبان بیستند سخت بر برهی گشت بدخواه سخت
فردوسی

۴ - بمعنی حق باشد مانند او در باره من حسن ظن دارد یعنی در حق من.

۵ - بمعنی اسب باشد و بهمین ملاحظه طویله اسبان را بار بند گفته اند و اینکه بعضی تصور کرده اند مخفف بهار بند است خطا است.

منوچهری گوید :

بریک اندر همی شد باره تازان چو در غرقاب مرد آشناورد (۱)

پساوند باره :

قسم دوم پساوند است که بتنهایی هیچیک از این معانی را ندارد و چون بآخر کلمات دیگر ملحق شود معنی دوست بمدخول خود دهد و معنی آن شبیه بمعنی باز باشد در کلمه های گلباز و کبوتر باز و غیره.

این ساختمان اگر چه ظاهراً برای اسم باشد لکن در استعمال اسم مشترك با صفت شده است یعنی هم مانند اسم وهم مانند صفت استعمال شود.

آنچه در اشعار و گفته فصحاء آمده است اینها میباشد : - سخن باره ، جامه باره ، عشق باره ، کار باره و سببی باره ، زن باره ، غلام باره ، شب باره ، قول باره ، ریاضت باره در هر حال هر چند این تر کیب قیاسی است ولی تر کیب آن کم است .

۱۸۲ - آگاهی (۱) - «ه» آخر این کلمه همان «ه» تخصیص و اسمیه است که در

کوشواره و غیره کتیم ولی با وجود «ه» باز هم این تر کیب را مشترك نموده و مانند صفت نیز استعمال کنند .

مثال :

که آنجا بیرو برنا شاد خوانند همه ز نیارگی را جان بیارند

۱۰۵ - باره نوعی از مسکرات بوده است مولوی فرماید : کازان معزول آمد خمر و نیک و باره و شیره بمعنی جعد و کبوهم آمده است - سنائی فرماید : نازه خونی هدر اندر خم هر باره اوست - فرهنگ رشیدی «رخ»

جوانان بیشتر ز نباره باشد	در آن ز نبارگی بر چاره باشد
ماهوک در میان چو در گردد	فخر گرگانی در ویس و رامین
طفلق پای او چو بر خیزد	مجلس از خرمی دگر گردد
مادر تچه را نکو خلف است	شادی و لهو درهم آمیزد
	روسبی باره را نکو خلف است
	مسعود سعد
دای که عشق ندارد ز سنک خاره بود	«در ره جو و صفت ماهوک رقاصه»
	چه دولتی بود آن دل که عشق باره بود
	شرفش فروه
در بلخ ایمنند ز هر شری	میخوارو دزدو لوطی و ز نباره
	ناصر خسرو
خلق رنجور دق و بیچاره اند	وز خداع دیو سیلی باره اند
هر کجا باشد ریاضت باره	از لگدهایش نباشد چاره
	مولوی
من گرنه همچو ذره هوا باره بودمی	گرد جهان چرا شده آواره بودمی
در گوشم اربدی سخن عقل گوشوار	بر ساعد سپهر جومه یاره بودمی
	انیرالدین اومانی

۱۸۳ - هشتم پساوند «ستان» است که در آخر اسم هادر آید و معنی تخصیص موضع به دخول خود دهد و معنی آن شبیه «زار» باشد در کلمه گلزار. این گونه کلمه‌ها یا اسمها دو گونه است یکی آنکه از اسمهای خاص طوایف گرفته اند مانند: عربستان، گرجستان، افغانستان، بلوچستان، لرستان، کردستان و غیره که جمع نگیرند و دیگری گرفته شده از اسمهای عام مانند: گلستان و ناکستان و غیره که جمع گیرند.

۱۸۴ - آگاهی «۱» - چون آخر اسمهای فارسی ساکن یعنی بی جنبش است

بنابر این لفظ (ستان) بهر اسمی که ملحق شود حرکت سین را به حرف پیش از آن دهند چون گل، گلستان، افغان، افغانستان، مکر در اسم‌هایی که حرف آخر آنها «و» یا «ه» بدل حرکت باشد مانند «پو» که حرکت سین بیفتد و گفته نشود چون بوستان و درومی که حرکت سین بجای ماند مانند لاله‌ستان مگر گاهی که «و» را برای سهولت تلفظ یا وزن شعر انداخته بستان گویند چون این بیت ظهیر فاریابی .

چون عنایب ناطقه از غصه لال شد زمین بس نگر بطایر بستان روزگار
ظهیر فاریابی

۱۸۵ - گاهی برای ضرورت و وزن شعر در سایر کلمات حرکت سین را باقی

گذارند مانند :

گرفته گلستان لطف نطق همه روی زمین گلزار و گلشن
ظهیر فاریابی

۱۸۶ - آگاهی «۲» - این قسم اسم هر کب از جمله اسم‌هایی است که با صفت مشترک

نیست و همیشه مانند اسم استعمال میشود . اسم‌های خاص طوایف که با این پسوند ترکیب شده اینها میباشند عربستان، بلوچستان، لرستان، ترکستان، کردستان، افغانستان، هندوستان، خوزستان، ازمستان؛ زابلستان، سجستان، (مغرب سگستان)، طبرستان، گرجستان، غرستان، بلغارستان، فرنگستان و اخیراً انگلستان لهستان مجارستان هم آورده‌اند
مثال :

تبارك الله آنساعت خجته كه بود كه باز گشت مظفر ملك گرجستان
چون زغزنین كردم آهنك ره هندوستان از سپاه روم قیل زنك می بند جهان
سید حسن غزنوی

بنگام بشكوفه گلستان برون برد لشكر بزابلستان
فردوسی مثال کرده جیدر به خیبر
ازرنی

هم نه همد که بیکر هاکنی نی چولك لك كه وطن بالا کنی
در زمستان - روی هندستان روی در بهاران سوی تر گستان شوی
مولوی

بنازی قلب ترگستان دریده	بیوسی دخل خوزستان خریده
ه این سخنش چون رسید کاز پس بنجاه سال	هم بتواند قدم در طبرستان نهاد
	انیرا خبکتی
سروستان یعنی : ۱- جائیکه درخت سرو بسیار باشد ۲- اسم یکی از اجن های باربد است ۳- قصبه ایست در فارس. نظامی بدو معنی اول در این بیت آورده .	
جو بانگ راه سروستان گفشتی	صبا سالی بسروستان نکشتی
شهرستان - شهری بوده است در خراسان بین نیشابور و خوارزم - شهر را هم شهرستان گویند مخصوصاً با حومه و توابع آن که یک حکومت نشین و تابع استان نباشد و حصار دور شهر (و جائیکه آبادی و شهر زیاد باشد) را نیز گویند .	
از اسم های عام آنچه با ، ستان ترکیب شده و در نظم شاهد یافت میشود اینها هستند.	
امید هست که روی ملال در نکشد	از این سخن که گلستان نه جای دلنگی است
	سعدی در گلستان
نه در باغ سبزه نه در راغ شخ	ملخ بوستان خوردو مردم ملخ
	بوستان سعدی
بشو ازنی چون حکایت میکند	وز جدا بیها شکایت میکند
کاز نیستان تا مرا بیریده اند	از نفیرم مردوزن نالیده اند
من شکستم حرمت ایوان او	بس بیستم بردو اوستان «۱» او
	مولوی
زمویش خانه گردد سنبلستان	زرویش بوستان اندر شبستان
	قطران
ابجد نعت تو حاصل زان و پیرستان شود «۲»	کاوستادش اعلم الا انسان مالا یعلم است
	انوری
این است همان ایوان کاز نقش رخ مردم	خاک در او بودی دیوار نگارستان
	خاقانی

۱- دودستان یعنی جای عدل با اصطلاح امروزه دود گسترده.

۲- دبستان یعنی مدرسه و شاید مخفف دبیرستان باشد

همی بنفشه بدیده آرد از دولاله ستان اگر بنفشه دمد زیر عارض جانان فرخی گرچه نبود در نگارستان خط مشکین گریب حافظ باز آی که در گریب چندین بنماند کس انوری	بنفشه زلف من آن آفتاب ترکستان کنون ز سنک بنفشه دمد عجب نبود بس غریب افتاده است آن مور خط کرد درخت جانا بغریبستان چندین بنماند کس دست - سنش باز بر رخ زاف بیمانی شکست ز در در آو شبستان ها منور کن رخ اولاله ستان بود و سر زلهک او نیست از بند بنده کی آزاد فرسنش بوی شبستان ۱۵ خویش آن رخ که شکر بود نهانش بلطانت صفاهان را بهر یک چند دولت ها جوان گردد ز خارستان اندوهش گل عشرت بیار آید نقل خارستان غنای آتش است
منجلیستانی در آغوش گلستانی شکست طالب عاملی میان بزم حریفان چوشم سر بر کن حافظ زنگیان داشت ستان خفته بر آن لاله ستان ازرقی هروی هیج آزاده در غریبستان حمیدالدین احمد مستوفی سوی خواهران و ففستان ۲۵ خویش فردوسی اکنون شکر ستان شد تا باد چنین باد سنائی هوایش عنبر افشانند زمینش گلستان گردد درو دیوارش از شادی بهشت جاودان گردد کمال الدین اسمعیل بوی گل قوت دماغ سرخوش است مولوی	

۱- شبستان محل خواب و خوابگاه و جای شب ۲ - نعمستان یعنی بتخانه و مجازاً یعنی

حرم بادشاهان هم استعمال شده است.

کربگورستان مشاقان سواره بگذری

بوستان بانا حال و خبر بستان چیست
گل سروستان پیوده در آن دستان چیست
در سروستان باز اسن بسروستان چیست

برجیس چون شامه کافور برعبیر

جزو هر خاکی به خاکستان برد
منوی را مشر ح و مشروح ده
تا حروفش جمله عقل و جان شوند

دوش دیدم شکفته بستانی

وینت گوید که جهان را صاحب عادل بدی
دیک و شورستان و سنک و دشت و غار و آب شور

رخان جانان بستان و سنبلستان بود
زمین همچون بدخشان شد ز رنگ ارغوانی گل

شرح دارالملك و باغستان و جو

فلك که بهلو باهتیش زند باشد

انس تو باشیر و بابستان نماند
بر نکنندی يك دعای لوط راد
کشت شهرستان چون فردوسشان

جان دم در تن صدای سم اسبت مرده را

جامی
و ندرین بستان چندین طربستان چیست
این نواها بگل از بلبل پردستان چیست
او رمزداست خجسته سر سال و سُر ماه
منو چهری
کیوان چو در بنفشه ستان رنگ ارغوان
سید حسن غزنوی

موج بحر جان سوی جانان برد
صورت امثال او را روح ده
سوی خلدستان جان بر آن شوند
مولوی

دیدم امروز محنتستانی

نظامی

بر جهان و خلق یکسر داد او بیداستی
کشت و میوستان و باغ و زاغ چون میناستی
ناصر خسرو

اگر چه کس را بستان و سنبلستان نیست
هوا همچون هیستان شد بوی رنگ و سربین
فطران

بس براو افسوس دارد هر عدو
مولوی

چو آبگینه که گردد بگرد سنگستان

کمال الدین اسمعیل

نفرت تو از دیرستان نماند
شهرهای کافران را المراد
دجله آب سیه رو بین نشان

وان مؤذن عاشق آواز خود	در میان کافرستان بانك زد
چون رخ معشوق خندان شد بصحرالاله زار	مولوی ابر نیسانی می‌گریده ز عشق لاله، زار
از نسیم باد خارستان هه شد گلستان	وز سرشك ابر شورستان هه شد لاله زار
حسن ما را قند و قندمستان ترا	فطران من نغواهم هدیه ات بستان ترا
گفت باز، اریك بر من بشکند	بیخ جفدستان شهنشه بر کند
آمد اسرافیل هم سوی زمین	باز آغازید خاکستان چین
آبرا در غورها پنهان کنم	چشه هاراخنك خشگستان کنم
دوش نار و ز فراغ آن صنم تنگنهان	مولوی لب چون لاله هیداشت زمی لالهستان
• تنی چند در خرقة راستان	ازرقی گنشتیم از طرف خرماستان
• صحاب لطفش از فیض کهر تاب	سندی بخارستان ماهی میدهد آب
	محمد قلی سلیم
	مولوی ستان را با اسم خاص اشخاص نیز تر کیب کرده هر چند درست است ولی
	دیگران ندره آورده اند. فرماید:
نور جسم خود بدیم نور نور	حور جسم خود بدیم رشك حور
یوسفی جسم لطیف و سببن	یوسفستانی بدیم در تومن
از ترکیبهای دیگر که مستعمل است تا کستان، ریگستان، بیمارستان و	
بیمارستان و نخلستان میباشد و از مرکباتی که جزء اسمهای عام محسوب ولی شاهد برای	
آنها یافت نمیشود خمستان است که به معنی میکده و خمخانه گفته اند و کارستان بمعنی کارها	
و نیز سرگنشت اشخاص است که کارهای بزرگ کرده باشند و اسم کارنامه اردشیر بابکان	
هم هست و بمعنی اول خواجه حافظ فرماید .	
خم زلف تو دام کفر و دین است	ز کارستان او يك شه این است

۱۸۷- نهم پساوند «لاخ» است و آن نیز معنی کثرت و وفور بمدخول خود دهد

و بر مکان نیز دلالت کند ولی برای چیزهای مخوف و هول انگیز و منفور و سخت و مشکل استعمال شود مانند: سنگلاخ، دیولاخ، اهرمن لاخت، رود لاخت، آتش لاخت و رشک لاخت که بمعنی سر یا جای پراز تخم شپش باشد استعمال کرده اند.

۱۸۸ - آگاهی (۱) - این ترکیب تقریباً سماعی و بسیار کم و آنچه در نوشته فصحاء

فارسی دیده شد اینها هستند.

گشته خون از خنجر تو آب دره رجویبار
مسعود سعد

مانده کرد از باره تو خاکرا از سنگلاخ

شکوفه وار کرده شاخ شاخ
نظامی

بچشمی کامده در سنگلاخش

چو قمر جهنم مغوف و مقفر

از این سان شدم تا یکی سنگلاخی

عمق

سخت دشوارست بارشیشه وره سنگلاخ
جامی

شیوه نازک دلان نبود سلوک راه فقر

خط فنون عقل به مسکن در آدرم
خاقانی

در دیولاخت آزما مسکن است و من

ز ماهی شکم دیدم از مار پشت
فردوسی

در آن اهرمن لاخت نرم و درشت

دیولاختی مهیب و بی علف است
نظامی

آن بیابان که کرد اینطرف است

تن فربه میان چون موی لاغر
عنصری

جریده دیولاخت. آکنده بهلو

شده روزی زاغ و کرکس فراخ
هاتفی

ز بس گشته افتاده در دیولاخت

گل اعلی افتاده در سنگلاخ
سعدی

ه ز تاج ملک زاده در ملاخ

ملنگ دار بیابان برین طریق و ملنگ

ه منال کاتبی از سنگلاخ وادی فقر

کاتبی

برای سنگ لاج که در فرهنگ «اضبط شده» مثال و موردی که استعمال شده باشد دیده نشدیم معنی آنرا لال (انکن) گفته اند و شاید فصیح و درست نباشد.

۱۸۹-دهم پساوند «کده» و آن معنی خانه و مکان و جا بمذخول خود دهد چون بتکده و آتشکده یعنی خانه بتان و جای آتش از این تر کبها بتکده و آتشکده و میکده از تر کبهای باستانی است.

۱۹۰- آگاهی «۱»- همین کلمه یاریشه «کده» میباشد که در کلمه های کدخدا و کدیور و کدبانو دیده میشود کدخدا یعنی صاحب خانه و کدبانو یعنی بانوی خانه و کدیور مرکب است از «کده» بمعنی خانه و «ور» نگاهبان - دارنده) معنی میدهد خانه دار، یعنی نگاه دارنده خانه چنانکه از آیات زیر بر میآید:

مرا خورشید کرد آبتن از دور
در آن سالی مرا میدار مفعور

منوچهری

گفتی افریدون بر آمد گرز بر ضحاک زد

سنائی

نکو تر سلیحش بلان نبرد
کدیور مهین پایکاران او
کدیور بطبع سباهی بدل

اسدی طوسی

چیبال بترسد ز نو در ساحل جیحون

امیر معزی

بست کند روزگار بتکده آذری

ظهیر قاریابی

آتشکده کردا بندل و این دیده چو چرخست

صعیدی

بردرد میکده ای باد فونی ترسای

وای اگر از بس امروز بود فردای

حافظ

بدعتان کدیور گفت انکور

فرو ریزی به خم خسروانی

شاه عشقش چون یکی بر کدخدای روم تاخت

بهین گنج او هست داننده مرد

دگر نیکتر دوستان او

سپه دار و گنج آکن و قم کمل

فغفور بترسد ز نو در بتکده چین

چون کرم کردگار جلوه کند کعبه را

بی سرو پا هم کم مرا آتش هجران

این حدیثم چه خوش آمد که سحر که فیکفت

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

که بهمهاتکده کام و مراد آمده
خاصه که شدی اکنون حورا کده دیگر

اثیر اخبکتی

مختکده غم آشیانست
کمال الدین زیاد اصفهانی

• میزبان کرمت گفت به نرجیب در آی
• از دست نهاد توانگشت کزان جنت

• این خط سه سپید ایام

۱۹۱ - در ترکیبهای آینده که نسبتاً ترکیب های تازه تری میباشد کده با

اسم معنی هم ترکیب شده است ولی کمتر استعمال شده اند

دست در کردن هم شادی و غم سبز شود
عاصب تبریزی

دولتکده چرخ است از قدر و قدش مرکب
سنائی

خود بیای خود به مقصد رفتی
سوی شهر دوستان میراندی
مولوی

کف بر قدح در دانه ها فقد ثریا ریخته

خاقانی

محفلی واکرده در دعوت کده
برگمانی کابین بود جنت کده
مولوی

اندوه جهان بنا چه دارم
در مسطبه ها بود فرارم

سنائی

سوی ضیافت کده خود سه روز
خواجوی کرمانی

بر خیز که رهگذر به سبیل است
در یکی صد هزار بود دده

نظامی

کل بی خار در این غمکده کم سبز شود

منزل که خورشید است از نور رخس تیره

گفت اگر بایم بدی یا مقدمی
اندرین دشمنکده کی ماندی

رضوانکده میخانه ها حوض جان پیمانها

هم ز خود سالک شده واصل شده

جمله مغروران بر این عکس آمده

امروز که در کفم نبید است

در مفکده ها بود تمام

برد جوان رازره ساز و سوز

زین دیو کده نه جای میل است

یشم آمد هزار دیو کده

اسم	۱۶۲	کتاب اول
این زوجهیب نیست بلی گویا شده امیدی تهرانی		• گویند گدخدا شده او در شب زفاف
اگر بصدق نیایی چگونه جات بود نصیرا		• چو گدخدای بهشت و شلیع معشر اوست
گل بنفشه مرست و سرای باغ مرست فرخی		• سرای و باغ چوبی گدخدای خواهد بود
که به بندند میگله بشتاب حافظ		• این چنین موسی عجب باشد
سلسله در سلسله مچنونکده شیخ فیضی		• جمد کرده در کره افنونکده
مردی نبود ستیزه با دلشده‌یی ازرقی		• ای روی تو در دو چشم من بشکده‌یی
گویی آتشفکده بر زمین است ابوالفرج رونی		• کرد بستان ز فروغ لاله
دل که نه حشر تکده آرزوست ناخته آتشفکده در برنجان		• دل که زرعناصنی کامجوست
شیخ فیضی از مننوی مرکز دوار دولتکده ایست شادی آور		• بیرهنی تنک و تنی در میان
خاقانی		• ز آنست که مرز رود راور
آتشفکده دارم صدو برهر مژه صد زی رودکی		• ای آنکه من از عشق تو اندر جگر خوبش
گر خود هم طاق ناکی بود ظال شد ایراخسبکی		• اندهکده خشم ز سیلاب - سماش
روز هم برده برانداز نوست شیخ فیضی		• شب هم خلوتکده راز نوست

درانشکده هم استعمال شده است.

مثلاست این که در غذا بکند حد زده به بود که بیم زده

سنائی

پرستشکده شد از ایشان بهشت بیست اندرو دیورا زرد هشت
دقیقی

و نیز با اسمهای مشترك با صفت ترکیب کرده اند ندره مانند:

شوخی مکن ای بیر که هر موی سپیدی شمشیر زبانی است ز بهر ادب تو

هر لوح مزاری ز فرامشکده خاک دستی است برون آمده بهر طلب تو

صائب

هت پیغبر روشنگده پیش خاطر آمدش آن گمشده

مولوی

فراموش کرده در روشنگده را بغیر از صائب و مولوی دیگری دیده نشد که استعمال

کرده باشد بعضی کده را با اسم خاص اشخاص نیز ترکیب کرده اند و این هم شازاست هر چند
این ترکیب اساساً بنظر قیاسی می آید .

جانب تبریز آمد وام دار

آن یکی درویش ز اطراف و دیار

بود در تبریز بدرالدین هر

نه هزارش وام بود از زر مگر

هر سرمویش یکی حاتم کده

معذب بود او یکی بحر آمده

مولوی

کرا جو مسیح يك بر نیست

هریمکده هابی است لیکن

انصاف بده چنودگر نیست

فرزند بسی است چرخ را لیک

سنائی

۱۹۴- یازدهم پساوند «سار» میباشد که معنی کننده و بجا آورنده یعنی معنی فاعلیت

بمدخول خود دهد مانند : آموز کار ، آفرید کار ، خداوند کار ، پرورد کار ، کرد کار

ساز کار و نیز ترکیبهایی که بعدها با کلمات عربی پیده شده است مانند طلبکار و غیره می توان

از این طبقه شمرد یاد کار و روز کار را .

بعضی را عقیده آنست که **کار** در فارسی برای صیغه مبالغه است در اسم فاعل و آفرید کار یعنی بسیار آفریننده شاید که در بعضی از ترکیبها مانند آفرید کار و پرورد کار و روز کار چنین معنی هم بدهد ولی نه در همه ترکیبهای آن و چون معنی فاعلیت از آنها استنباط میشود این تصور پیدا شده است .

۱۹۳ - آگاهی «۱» - **کار** با کاف پارسی در زبان امروزه فارسی سوای پساوند کار با کاف تازی است «۱»

۱۹۴ - آگاهی «۲» - بعضی از ترکیبهای با «کار» تنها اسم هستند و با صفت مشترك نیستند مانند : کرد کار، آفرید کار و بعضی با صفت مشترك هستند که هم مانند اسم و هم مانند صفت هر دو استعمال می شوند چون : ساز کار، آموخته کار، (آموخته کار) و غیره.

۱۹۵ - آگاهی «۳» - هر گاه تصحیفی در این بیت فردوسی راه نیافته باشد و درست باشد فردوسی پرورد کار را بمعنی پرورده شد، یعنی به معنی اسم مفعولی هم استعمال کرده است فرماید :

کسی کاو بر آن بایکار منت	اگر ویژه پروردگار منت
کنم زنده در گور جایی که هست	مبادش نشین مبادش نشست

یعنی اگر خدمتکار مخصوص یا پرورده مخصوص منم باشد او را زنده در گور کنم .

مثال :

چون کرم گردگار جلوه کند کبیرا	بست کند روزگار بشکنه آذری
بزرگوارا دانم که برخلاف قدر	حقیقتی است که جز گردگار قادر نیست
	ظہیر فاریابی

۱ - هر گاه اصل این دو پساوند مانند زار و سار در بهلوی یکی بوده در زبان امروز فارسی باید آنها دو پساوند مختلف شمرد زیرا مثلا خطا کار را نمیتوان خطا کار خواند و نوشت و کرد کار و پرورد کار و آموزگار را نمیتوان کرد کار و پرورد کار و آموزگار خواند و نوشت و بنابراین در زبان امروز فارسی دو پساوند مختلف میباشد که از حیث ترکیب و معنی نزدیک یکدیگر هستند .

بهرگونه علمی توانا شدم که بنشاندش پیش آموزگار	هر آنکس که گوید که دانا شدم یکی نغزبازی کند روزگار ^۱
فردوسی	
ز حال بنده یاد آور که خدمتگار دیربزم حافظ	جوهر خاکی که باد آورد فیضی برد ز انعامت
پدید آرنده خود را طلبگار نظامی کنجوی	همه هستند سرکردان چوپرگار
خواجه آنت که باشد غم خدمتگارش حافظ	دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشد
اندر عطیت تونهاد آفریدگار مسمود سعد	زیرا که روزی همه آفریدگان
وی بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار انوری	ای کائنات را بوجود تو افتخار
گنه بنده کرده است او شرمسار سعدی	کرم بین و لطف خداوندگار
مهر مر او را بد پروردگار هر که را دولت بود آموزگار مسمود سعد	آنکه بکان اندر همچون کهر بادشاهی را چنین گیرد بدست
اهل سخن را شده آموزگار شیخ فیضی	• بلمعجبی چند درین روزگار
که بستگان کنند تو رستگار اند حافظ	خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد

۱ - روزگار یعنی روزکننده با روز دارنده بسیار. کردگار یعنی فعال. برگار یعنی دورزننده.

سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست

معنی مفور و رحمت آهر زگار چیست

«۱»

یادگار یعنی در یاد باشند و یاد آورنده پس جزء این طبقه و ترکیب محسوب می‌گردد.

یادگار جهان شئی و مباد

که جهان از تو یادگار شود
مسعود سعد

گر تو به تبار فخر داری

من مفرر گوهر تبارم

اشعار بیاری و تازی

بر خوان و بدار یادگارم

ناصر خسرو

ملك دین را نصرتی کردی که از هندوستان

این حکایت ماند خواهد تا قیامت یادگار

مسعود سعد

ه از همه چون باد باشد بی طمع

باهمه چون آب باشد سازگار

امیرحسینی هروی

از ترکیبهای باه‌کار، کلمه‌های آهنگ‌دار و خدمتکار و طلبکار با صفت مشترك می‌باشند یعنی مانند صفت نیز استعمال می‌شوند و کلمه‌های پروردگار و کردگار، روزگار و پرکار و خداوندگار و یادگار تنها اسم می‌باشند و با صفت مشترك نیستند و مانند صفت استعمال نشده و نمی‌شوند.

۱۹۶- دو ازدهم: پساوندگار (با کاف تازی)

اگرچه کار نیز مانند کار معنی کننده و بجا آورنده و اسم فاعل به مدخول خود می‌دهد و در استعمال مانند کار باشد ولی تفاوتی که با کار دارد آنست که کار پساوند است و در زبان فارسی امروزه به تنهایی معنی و مفهومی ندارد و ظاهر آن معلوم نیست که اصل آن چه بوده و از چه ریشه گرفته شده اما کار از دور ریشه مختلف به دو معنی می‌آید و در حقیقت پساوند نیست و کلمه است و مرکبات آن را باید جزء اسمهای مرکب دانست لکن بواسطه شباهت و نزدیکی معنی و اینکه بعضی از دانشمندان و فضیای قدیم آنرا جزء پساوند شمرده‌اند و آنها را با مرکبات کاریکی دانسته‌اند برای آنکه حتی الامکان از تقسیمات فدا هم دور نشویم جزء این طبقه یعنی مرکبات پساوندها آوردیم والا با هر دور ریشه مختلف باید آنرا جزء اسمهای مرکب از اسم و فعل امر شمرده و هم اسم مرکب از دو اسم و این تحقیق

در شماره (۱۳۵) زیر آگاهی (۹)، شرح داده شده است و گفته شده که يك کار از ریشه فعل کاشتن است یعنی صیغه امر کاشتن است در کلمات گندم کار سبزی کار جو کار برنج کار تر ياك کار و غیره که معنی گندم کارنده و جو کارنده و غیره دهد. دیگری حاصل مصدر یا اسم مشتق از فعل کردن است که بجای صیغه مفرد حاضر فعل کردن بکار میرود و بمعنی کننده است در کلمه‌های نیکو کار نيك کار زشت کار سیه کار اسراف کار هرزه کار گناهکار بزرگوار نازك کار «کارهای ظریف هر صنعتی راناز کاری گویند» (بنیابی که روی کار و سفیدکاری و کچبری و غیره را انجام میدهد بنای ناز کار مینامند بر خلاف بنای سفت کار که پی و مجردی و دیوار و اینگونه کارها را میکنند) راستکار در ستکار و غیره.

۱۹۷- آگاهی (۱) - ستیزه کار و کامکار و ستمکار و راستکار را بعضی با کاف تازی و بعضی با گاف پارسی میدانند و مینویسند و علت آنست که در چهار پنج قرن اول اسلام بین کاف تازی و گاف فارسی در نوشتن تمیز و تفاوتی نداشته و در کتاب‌هایك شکل نوشته شده است صحیح آنست که اینها را با کاف تازی بدانیم زیرا در فارسی امروزه کار بمعنی کار کدعری آن عمل میباشد نیست و استعمال نمیشود ستمکار یعنی کسی که کارش و عملش ستم کردن است و ستیزه کار یعنی کسی که کارش ستیزه است و راستکار یعنی کسی که کارش راستی و درستی است و کامکار کسی که کارش کامرانی است.

۱۹۸- آگاهی (۲) - پاکار یا پایکار از این جنس و ترکیب نیست و ریشه این کلمه کار از کلمه کاره زبان فرس قدیم میباشد که آن جماعت و سپاه و مردم میباشد و در کلمات کارزار یعنی جای که مردم با سپاه زیاد است که میدان جنگ باشد و کم بمعنی خود جنگ هم استعمال شده است و پایکار هم معنی سپاه زیاد و بزرگ میدهد که کم بمعنی جنگ استعمال شده است.

کلمه‌ی کاره بمعنی مردم و جماعت و سپاه در کتیبه‌های بیستون مکرر ذکر شده است به اشکال مختلف صرفی و نحوی چون کاره، کارا، کارم و غیره کلمه پایکار فعلا

در دو محل استعمال میشود یکی در دهستانها کسی را گویند که کارهای عمومی ده را از قبیل رسیدگی و تقسیم آب و پادوی سایرین با او میباشد و در عوض سهم معینی از هر خرمن میبرد و دیگری در شهرها و دوا بر دولتی معمول بوده است که امروزه پادو و محصل مینامند. آنچه در شهر ما معمول بوده دیگر مصطلح نیست و فقط در مثال باقی مانده و در محاوره و مثال گویند: مگر فلانی فضول و پا کار است یعنی مگر انجام کارهای مردم با اوست. در دوا بر دولتی قدیم و در بارهای قدیم هم کسی بوده است که اسم و شهرت او پایکار بوده و این است آنچه در بعضی اشعار قدما دیده میشود و فردوسی مکرر استعمال کرده است.

مثال :

صفو تو ز جستن طهنکار	این طرفه که خسته می نگردد
ظہیر فاریابی	فتنه را در جهان کلی نشکفت
که نه از نوک رمح او خار بست	هر کجا تیر او رود گویی
صفت حاصل ستمکاریست	
سید حسن غزنوی	چو بیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست
بر آمد خنده خوش بر غرور کامکاران زد	
حافظ	ییا به میکده و چهره از خوانی کن
مرو به صومعه کانبجا سیاهکارانند	
حافظ	بر بندگان اگر به ستیز است کار نو
بر خواجه عبید چرایی ستیز کار	دانی که کامکار تر از او نبود کس
در مرتبت زهر که بخارند و ز کبار	
سید حسن غزنوی	بهین گنج او هست داننده مرد
نکو تر سلیمش بلان نبرد	دگر نیکتر دوستداران او
کد بور مہین پایکاران او	
اسدی طوسی	از آنها که در غیبت خواجه رفت
در این شهر خاصه بر اصعبانا	چه از پادشاه و چه از زبیر دست
چه از پیشکار و چه از پیشوا	
کمال الدین اسماعیل	

من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها	توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم
من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار	گفتم این شاخ ارده دباری بشیانی بود
کسی کاو بر آن پایکار من است	حافظ
	اگر وبزه پروردگار من است *
	فردوسی

۱۹۹- آگهی «۳»- از تر کیبهای با «کار» فقط پایکار و پیشکار تنها اسم میباشند و دیگر تر کیب ها همه با صفت مشترك هستند یعنی هم . انند : اسم و هم مانند : صفت استعمال میشوند .

۴۰۰- سیزدهم پساوند «گر» این پساوند معنی دارنده حرفت و صنعت بمدخول خود میدهد و افاده معنی فاعلیت نیز کند چون زر گر، آهنگر، کوزه گر و بخشایشگر یعنی دارنده صنعت زرگری و آهنگری و سازنده کوزه، در گر یعنی در ساز و بخشایشگر یعنی بخشنده .

۲۰۱- آگاهی «۱»- بعضی از قدما و بعضی از نویسندگان اخیر و حاضر را عقیده آنست که گر مخفف کار است زیرا دیده اند که یکدیگر نزدیک است و معنی هم قرین و نزدیکند که متمم و متمکار هر دو آمده است بنا بر این این دو (حتی این سه - یعنی کار- کار- گر) رایجی دانسته اند ولی در زبان امروزه فارسی اینطور نیست بر فرض آنکه در زبان پهلوی آنها یکی بوده و از یک ریشه آمده باشند در زبان فارسی امروزه هر یک تطوراتی کرده و از یکدیگر جدا و متمایز شده اند چنانکه نمیگوئیم زر کار و آهنکار و نیز نمیگوئیم یادگر و روزگر و خداوندگر و خدمتگر پس فعلا این سه پساوند بکلی از یکدیگر جدا هستند بعلاوه اگر گر را مخفف کار بدانیم هر جا که گر استعمال شده است اگر بجای آن سار بگذاریم باید بهتر و در زهن راسخ تر باشد در صورتیکه اینطور نیست بعضی کلماتیکه با گر تر کیب میشوند میتوان با کاف تازی تر کیب کرد مانند زر کار دادکار کمانکار و غیره ولی معنی تر کیبی کلمه ها مختصر تفاوتی پیدا میکند معنی نزدیک بهم

میباشند اما یکی نیست .

بعضی تر کیبها با یکی از این پساوندها و بعضی بادوممکن است تر کیبشوند و این معنی باعث شده است که آنها را یکی بدانند و چون دیده اند ستمگر استعمال شده است و ستمکار هم استعمال شده همرا یکی دانسته اند در صورتیکه ستمکار چنانکه شرح داده ایم در تر کیب بکلی با ستمگر فرق دارد و فقط معنی این دو تر کیب یکی است نه ساخته مان آنها. ۲۹۲ - آگاهی ۹۱۰ - این تر کیب نیز مشترک با صفت است جز کلماتیکه تر کیب آنها قدیمی یا سمعی هستند مانند کوزه گر و زر گر و در گر و غیره که فقط اسم میباشند.

مثال :

به پهلوانی ساع به خسروانی طریق
مسعود سمد سلمان

بمدمیل از ایشان کر بزد فونگر
چو درویش خواهد که گردد توانگر

قطران تبریزی

بر رهم او صورتگرش

ناصر خسرو

پیشه گر کامل شود از پیشه گر
مولوی

نوش سانی و لعن خنیاسگر
مسعود سعد

راه هزار چاره گر از چارسو بیست
حافظ

جزرخت زندگانی بغما نیکند
کمال الدین اسمعیل

گرچه دوشیوه گری هر مرزه اش قتالست
حافظ

که باس خاطر مسکین بلا بگرداند

بده و گرنه ستمگر بزور بستاند

سندی

بشو و نیکوشنوشه خنیاسگران

چنان کاز فونگر کر بزند دیوان
توانگر خواهد که درویش گردد

نگذاشت خواهد ایدرش

عقل قوت گیرد از عقل دگر

بهم آمیخته شد اندر گوش

زلف هزار مو یکی نارموبیست

غار تگر حوادث در خانه وجود

میچکد شیرهنوز از لب همچون شکرش

پرو زگار سادات شکستگان در باب

چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی

بدست هر که بود تیغ کارگر نبود	بزرهر که بود اسب تیز تک نشود
مسعود سعد	
بیاده نشستند بکمر سران	برفتند بارودو رامشگران
زهر کشوری هر که بد نامدار	برفتند کاریگران سه هزار
برفتی که و بازگشتی بجای	منادی گری کرد اندر سرای
که چیزی زخرو نباید نهد	بخالیگران شاه شیروی گفت
فردوسی	
دادگر از تو بخواهد داد من روز حسیب	ای صنم گرم بپریم ناچشیده زان لبان
سعدی	
ز آنکه جهان آفرین دوست ندارد	آخر دبری نماند استم استمگران
منوچهری	
در آو بزش از دامن آن متمگر	الاباد مشکین چون این نقش کردی
دو بایش چو دو خرکان کمانگر	دو دستش چنان چون دو چوکان گل کن
صعق	
سزاوار چوب گران آورند	بفرمود تا در گران آورند
فردوسی	
بشناس ز آتش ای پسر آتشگر	خورشید صانع است مرآتش را
ناصر خسرو	
روا باشد اگر دعوی بزدانی کند بتگر	اگر بتگر چو تو داند نگاریدن یکی پینر
قطران	
همیشه نامجوی و نامور باش	بگفتا جاودان پیروزگر باش
فخر گرکانی	
آنکس که ازو خزانت از مال تهیست	• ای شاه نجیب کفشگردانی چیست
• کداندو کفشگر که در انبان چیست	• سبب زکل چه طلبورنه ازو
انوری	
بتگری رارخت مآب شده	• گر چه هست ای برپوش مه روی
انوری	

بهر گوشت ای دست بند سران	• بهر برزن آدای روشنگران
اسدی طوسی	• درزنک خلاف تو رخساره بیفروزد
آینه مشرق رابی صیقل روشنگر	• زهر گوشت از مرغ و از چار بای
انیرا خسیکی	• خورشیدسهای دل شود طالع
خورشگر بیاورد بک بک بجای	• گفت حق : ادبار گم ادبار جوست
فردوسی	• ده منادی گم بلند آوازیان
روشنگر مشرق سها گردد	
حکیم صفا	
خار رویده جزای گشت اوست	
مولوی	
ترك و کرد و رومیان و تازیان	
مولوی	

۴۰۴- چهاردهم: پساوند «مند» این پساوند معنی صاحب و دارنده و خداوند به مدخول خود دهد چون هوشمند و دولتمند که معنی میدهد دارنده و خداوند هوش و صاحب دولت .

۲۰۴ - آگاهی - تمام تر کبیات با پساوند مند بدون استثناء با صفت مشترک هستند اینجا شواهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است آورده میشود در فصل صفت هم برای مواردی که مانند صفت استعمال شده گفته خواهد شد .

گر بلوه خوری تو با خردمندان خور	یا با صنی لالارخ و خندان خور
بسیار مغور فاش مکن ورد مساز	اندک خورو که گاه خورو بنهان خور
بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است	خیام
برسینه ریش درد مندان	که بیند خیر از آن خرو ن که تنک از خوشه چین دارد
در بند بود مستمندی	لعلت نمکی تمام دارد
بقسط سالی افتادم از هنرمندان	حافظ
	نوشاد چرایی به بند و خندان
	ناصر خسرو
	که گر بیان کنم آنرا بشرح توانم

بدو دهم صلتی تاسخن براوخوانم کمال‌الدین اسمعیل دل از انتظار خونین دهن از امید خندان سندی کازین نوع هر جای بسیار نیست ابن‌بین آمد اندر زمانه روزی‌مند انوری	اگر بیایی آنرا که شعر در یابد چه خوش است بوی عشق نفس نیازمندان هنرمند باید که باشد جوپیل آنکه دستش بدادن روزی
در آرد طح مرغ و ماهی بیند بر نجد دل هوشمندان بسی نیکوکن کارمستمندان نظامی برد سبزه گشتمندان بشخ فردوسی زرد و پرچین شد چو روی دردمندان بادرنگ قطران رحمی نداری، بر دردمندان جامی گر مینکی بر رحمت بر کشتگان نگاهی سندی	بدو زدره دیده هوشمند بیک نا تراشید در مجلسی ای کار بر اور بلندان چو جایی پوشد زمین را ملخ بادرنگ از درد دل در بوستان دید آذرنگ درد دل من، دانی و لکن خیل نیازمندان بر راحت ایستاده

۲۰۵- « مند »، از زبان پهلوی و اوستا گرفته شده است و در زبان پهلوی بجای « مند»، امند یا او مند بوده است که در زبان پارسی الف باحر کت پیش یا بعبارت دیگر «و» ساکن که حرف پیش از آن الف باحر کت واوی بوده افتاده و فقط مند آنرا گرفته و استعمال کرده‌اند و فقط در ترکیب با تن باقی مانده است که عموماً ننومند گفته و مینویسند و در بعضی ترکیبات دیگر و هم برای وزن شعر و قافیه غالباً این تلفظ را عود داده و از تلفظ از پهلوی تقلید کرده‌اند.

تومنددا کاوخرد بار نیست	بگیتی کس اورا خریدار نیست
دگر دانشومند کاو از بزه	ترسد چو چیزی بود بامزه
بشد دانشومند از پیش شاه	سخن گفت با پهلوان سپاه
• دو منزل زمین تا برهیرمند	بر از آب و خوش میوه و گشمتند
• زاد دانشمند آثار قلم	زاد صوفی چیست آثار قدم
• بدخشی خاره پیرای هنرمند	ز آب دست شبنم بر شرر بند
• آنکه دستش بدادن روزی	آمد اندر زمانه روزی مند
لیک گویم که هیچ مسلم را	حاجتومند تو نگر داناد
برومند باد آن هایون درخت	که در سایه او توان برد درخت
علوی بی و دانشومندی	هیز مردی ولی خردمندی

با این شکل بجز این چهار ترکیب برومند تنومند دانشومند حاجتومند دیگر بنظر نرسید .

کلمه های دیگر این ترکیب که نسبتاً قدیمی هستند از جمله رسوده اند آرزومند بهره مند کند مند زورمند، نیرومند و آبرومند است .

اخیراً نیز با کلمه های عربی هم ترکیب کرده اند مانند اخلاص مند و غیرت مند از اتمند عیال مند و غیره ولی شواهدی که این ترکیبها مانند اسم استعمال شده است بنظر نرسید اما شواهد برای مواردی که بعضی از آنها مانند صفت استعمال شده است در فصل صفت گفته شده است .

۴۰۶- پانزدهم - پساوند «گون» : این پساوند معنی شبیه ورنک به مدخول خود

میدهد چه لاله کون: یعنی مانند لاله و برنگ لاله و مخصوص ساختن صفت میباشد ولی چون چند کلمه از ترکیبهای این پساوند مانند اسم هم استعمال شده و میشوند در اینجا ذکر شد.

۱- آند کون یعنی برنگ آتش و مانند آتش و نیز نام کلی است.

دکل همیشه بهار آتشی رنگ که معروف است - ولاله که آنرا شقایق و خشخاش صحرايي نامند - درست معلوم نیست کدام است نام یکی از آنها است یا هر دو را باین نام خوانده اند.

کلگون وقتی صفت باشد بمعنی کلرنگ باشد و وقتی که اسم باشد چیزی است که زنان بصورت مانند تارنگ صورت کلی یا کلرنگ شود و برای آنکه کلمه از صفت بودن خارج شود گاهی «ه» اسمیه باخر آن میافزایند و کلگونه خوانند و نویسند و کلگون را بفارسی عازره نامند و سرخاب نیز گویند در صورتیکه سرخاب غازه مایع است.

مثال:

صحرای دل ز بهر چه گشتت پر غبار
کلگون اشکم از کمر بستون گذشت

کلگون وصف حسن اگر نیست عارضت
شبهیز آم از فلک نیلگون گشت

ظہیر فاربابی

سفره رویش نشد پوشیده تر
زانکه از کلگونه بود اصلی نبود

چند کلگونه بالید از بطر
رنگ سبزت زرد شد ای قرع زود

مولوی

۴۰۷-۱۶ پساوند «ین» این پساوند نیز مخصوص ساختن صفت است ولی چون بعضی مرکبات آن مانند اسم استعمال شده و چند کلمه اسم و علم شده اند در اینجا ذکر شد و در فصل صفت مفصل گفته شود این پساوند به تنهایی هیچ معنی و مفهومی ندارد و چون در آخر اسمی در آید معنی نسبت و آلودگی و ساخته شده بمدخول خود دهد مانند مشکین و خاکین سیمیز و کابین که همه صفت میباشد معنی میدهند. آورده به شک و ساخته شده از سیم و مرکب از خاک و آلوده یا ساخته شده از خاک اما بعضی از مرکبات این طبقه که اسم شده اند

در اینجا منظور ذکر آنها میباشد اینها هستند .

۱ - پوستین : در اصل صفت بوده یعنی ساخته شده از پوست و در حقیقت اول می گفته اند جامه پوستین و کم کم این کلمه صفت ، مانند اسم استعمال شده و دیگر موصوف آنرا ذکر نمیکنند و نام لباسی شده است مخصوص که از پوست میدوزند و آن معروف است .

۲ - شیرین : یعنی چیزی که مانند شیر باشد یعنی طعم شیر بدهد و پیداست که ایرانیها طعم مخصوص شکر و این چیزها را اسم مخصوصی برایش وضع نکرده و آنرا نسبت به شیر داده اند و این کلمه هم صفت بوده کم کم برای اسم خاص زن هم انتخاب شده و نام یکی از شاهزاده خانمها و محبوب خسرو پرویز بوده است .

۳ - نگارین : نگار یعنی پرده نقاشی و تصویر و بت و خوب روی است و اسم است و نگارین صفت است که از اسم ساخته شده معنی میدهد صورت دار یا منسوب به بت و خوب روی ولی همین کلمه صفت بدون تغییری مانند اسم هم شده و معنی محبوب برهد .

مثال :

دشمنان را پوست بر کن دوستان را پوستین
سندی

او بوی پسر جوید خود نور بصر یابد
در دلو نگارینی چون تنگ شکر یابد
منسوب به شمس تبریزی از گفته مولوی

چون به سختی در بمانی تن به عجز اندر مده

بمغوب صفت کبود کاز بیرهن بوسف
ناتشته جو اعرابی در چه فکند دلوی

۱۰۸-۱۷-پساوند «وش» و یا «فش» میباشد . این پساوند نیز در اصل برای

ساختن صفت است ولی مرکبات آن مشترک بین اسم است و صفت و ترکیبات آنرا مانند اسم هم استعمال کرده اند. وش و فش هر دو استعمال شده و یکی است و معنی مثل و مانند و شبیه به دخول خود میدهد هوش یعنی مانند ماه و پر هوش یعنی مثل و نظیر پری در فصل صفت هم گفته آید «بشماره ۵۳۴ صفت مراجعه شود»

مثال :

هست بگزین زان همه بك بارخوش
مولوی

نازنین تر زو هزاران حوروش

در موج همچو دیده من آشناور است
سید حسن فرز نوی
هزار عاشق دیوانه بیشتر داری

جامی
چشم بد دور بهشتی چینی ساخته اند
هر فی
بخط حسن تو ماهی در این قلمرو نیست
دیوانه جمال تو خیل پریوشان
در بر افکند زلف مشک فشان
جامی

کماندار و سخنی کش و سخت کش
نظامی
بتگری را رخت مآب شده
انوری
ساقی ماهروی نودر ساهر آفتاب
انوری

کنج ازل را تو امین آمدی
ورنه نفس در کش و دم گیر شو
شیخ فیضی در مثنوی مرکز دوار
اشهی لنا واحلی من قبله العذارا
حافظ
بجولان در آورد رستم کشی
هانفی

آن آشناوشی که خیال است نام او

مکن مکن که ز خیل پریوشان هر سو

در چمن حوروشان انجمنی ساخته اند

قلم به نسخ خطمه هوشان بکش کامروز
ای خاک نعل توسن تو تاج سرکشان
آمد: آن آفتاب ماهوشان

• تنی چند بگزید عیار وش

• گرچه هست ای پریوش مهروی

• در جشن آسمان وش تور بیغته بناز

• گنجوش ارحاک نشین آمدی

• صبحوش از نور علم گیر شو

• آن تلخ وش که صوفی ام الغبائش خواند

• زانعی بجاق رستم وشی

۲۰۹ - آگاهی: سیاوش اگر چه ظاهراً بنظر میآید که از این ترکیب است ولی

از این ترکیب و جنس نیست و اصل آن سیاوخش بوده است و معنی آن سیاه چشم است

رسیاوشان (یا پرسیاوش) که دارویی رویدنی و معروف است چون شاخه آن سرخ و سیاه

ستمی شاید گفت از این ترکیب است.

۲۱۰- هیچدهم پساوند، دیس، یا، دس، یا، دیسه است. این هر سه شکل استعمال شده است. این پساوند نیز برای صفت است ولی ترکیب شده های با آن با اسم مشترك است بطوریکه بعضی از مرکبات آن اسم و علم شده است برای چیزی مخصوص و معنی مثل و مانند و رنگ بمدخول خود میدهد مانند فرخاردیس، خایه دیس، تندیس و تندس و نیز با کلمات بیگانه ترکیب شده است مانند حوردیس و طاق دیس. در اینجا شاهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است آورده میشود و در فصل صفت هم گفته خواهد شد.

۲۱۱- آگاهی «۱» در زبان پهلوی دیس کلمه بوده و پساوند نبوده و به تنهایی هم استعمال میشده و معنی آن شبیه و نظیر و مثل بوده است.

مثال :

نگارند تندیس او گر بکوه	رنگ و قارش شود گه سنوه
بیاراست آنرا به نه پیکران	باشکال و تندیسه بیکران
فرود کاخ یکی بوستان جو باغ بهشت	مرونی
	هزار گونه براوشکل و تندیس دلبر
	فرخی

۲۱۲- آگاهی «۲»- خایه دیس نوعی رویدنی است که نام دیگر آن سماروغ است و عموماً نام آن قسم‌ها که خوردنی است امروز قارچ مینامند و آن‌ها یکی که خوردنی نیست هم قارچ و هم کلاه شیطان مینامند زیرا ساختمان آن به تخم مرغ می‌ماند. و باین ملاحظه آنرا خایه دیس یعنی تخم مرغ مانند نامیده‌اند تندیس مجسمه را گویند و معنی ترکیبی آن تن مانند یا پیکر مانند میباشد این ترکیبها بسیار کم استعمال شده است. «۱»

۱- بعضی داعیه آنست و گفته‌اند که شب‌بیز از این ترکیب است که «دس» آن بدل به «دز» شده است و چون شب‌بیز که نام اسب خسرو پرویز بوده سیاه رنگ است باین مناسبت آنرا شب‌بیز نامیده‌اند صحت آن معلوم نشد.

۲۱۳- نوزدهم: **پساوند «گین»** میباشد این پساوند نیز برای ساختن صفت استعمال شده و از جنسین میباشد ترکیبات آن کم و گاهی مانند اسم بکار میرود و بنابراین، طبقه مشترک با اسم است. کین معنی آلودگی و در برداشتن و انباشته به مدخول خود دهد در اینجا چند شاهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است یاوریم و در کتاب صفت نیز ذکر خواهد شد باشد.

مثال :

ترا دل خوش از حشمت خوب روی	چه دانی غم و درد اندوه گینان
از رادیش نظر نبود سوی غمگنان	وز منیش خبر نبود از هیان برف کمال الدین اسمعیل
هر آنجا که و بران بد آباد کرد	دل غمگنان از غم آزاد کرد فردوسی

«کن و کین هر دو یکی است و کن مخفف کین است.»

۲۱۴- آگاهی: مدخول این پساوند بیشتر احساسات نامطبوع و نا پسند را نشان میدهد مانند غم و خشم و اندوه و سهم و شرم و ندره بعضی از استادان با کلماتی دیگر مانند گری که دردی است جلدی و شوخ بمعنی چرك و کثافت ترکیب کرده شوخکن و شوخکین و کر کین گفته اند.

۲۱۵- بیستم: **پساوند «ناک»** میباشد. این پساوند مخصوص ساختن صفت است و شواهدی که استادان زبان فارسی مرکبات آنرا مانند اسم استعمال کرده باشند دیده نشد فقط بمناسبت جمع بودن پساوند هادر اینجا نام بردیم در کتاب صفت مفصل و با شواهد گفته شده است.

۲۱۶ **بیست و یکم:** **پساوند «بان»** میباشد. که معنی با سببان و نگهبان و حافظ و صاحب و دارنده به مدخول خود رده ممانند: دربان، شیربان، فیلبان، باغبان، سایه بان، بوستانبان، دژبان، کله بان، شتربان، نخجیربان، فالپزبان، ساربان، کشتیبان، قایقبان، رزبان،

دیده بان، پاسبان، نگاهبان، مهربان، وغیره .

کلمه «شبان» نیز ممکن است از همین ترکیب باشد چه معنی آن نگاهبان گوسفند است ولی حقیقت قسمت اول آن معنی مدخول بآن معلوم نویسنده نشد زیرا از زبان پارسی باستانی سوای چند کتیبه که چهار صد یا پانصد کلمه در آنها بکار رفته از فارسی باستانی آثاری در دست نیست مگر آنچه در زبان امروزه باقی است که اگر در پهلوی و اوستا دیده نشود باید آنرا پارسی باستانی دانست در اینکه «شب» یا «شیب» کلمه آریایی است شکی نیست و ممکن است از ریشه کلمه ای باشد که کلمه انگلیسی شیب که بمعنی گوسفند است از آن آمده است .

همینطور کلمه چوپان که بعضی فرهنگها نوشته اند «چوب بان بود» و چوب هم بزبان پارسی قدیم یعنی گوسفند آمده و ممکن است چوب هم تبدیل همان کلمه شیب باشد <۱>

۲۱۷ - آگاهی: کلیه ترکیب شده های بابیان تنها اسم میباشند و با صفت مشترك نیستند مگر کلمه مهربان که مشترك با صفت است که در مثالهای زیر روشن میشود .

مثال :

او حکیم است و کریم و مهربان دام المروف دارای جهان	رحمت اوی حد است و بیکران ای کریم ذوالجلال مهربان
مولوی	آنجا آنروز نکیردت دست
نه سر و نه بدر مهربان ناصر خسرو	میان مهربانان کی توان گفت
که یار ماچنان گفت و چنین کرد حافظ	

۱- ممکن است اصل کلمه چوپ یا چوب بوده و در ترکیب «ب» افتاده است و چوپان شده زیرا کلمه چوبدار که بمعنی گوسفنددار و تاجر گوسفند است و امروز معمول میباشد این نظر را تأیید میکند .

آستان در سرای من است	سایبان سپهره پوشش
ظہیر فاریابی	الا باخیمکی خیمه فروهل
که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل	• سایه پرورد غمت در آفتاب رستخیز
فرش استبرق بزیر سایبان انداخته	• شبت زبهرچه بردود سایبان انداخت
عرفی	• خط سبز عارضت را نقشبندان قضا
که روز من بشب تیره در کان انداخت	• طهاسبش که ظل های سعادتش
امامی هروی	• نرفته حسرت آن سرو قد اذ دل بس مردن
سایبان از عنبر تر گردن سرین بست اند	• چو صبح اذ دم کرک بززد زبان
حافظ	• تیره زن بزدد طبل نغستین
خورشید را در اوج شرف سایبان دهد	• بدر بانی آن در روی بارو
صدفی استراباری	• گله بانان او نهند از قدر
کشید از بال قمری سایبانی بر مزار من	ای فلک قدری که هر شب نور رای روشنت
فتوت مشهدی	• نگهبان تن جان پاک است لکن
بخفتن در آمدسک و پاسبان	
نظامی	
شتر بانان همی بندند محصل	
منوچهری	
نشسته چند قندز پوش جادو	
فناحی	
مهر و مه را چوسنک در بلغم (۱)	
مؤیدالدین	
دیده بانان افتم رادیده ها کربان کند	
ظہیر فاریابی	
دلت را خرد کرد بر جان نگهبان	
ناصر خسرو	

شهر تبریز است و کوی دلبران مولوی	سارباناندا» بندبگنا زاشتران بر سر هر پیل مت نشسته يك پیلبان...
محدوده	بادبان بر کشید باد صبا
معتدل گشت باز طبع هوا ابوالفروج رونی	بی شبانی کردن و آن امتحان ناشود پیدا وقار و صبرشان گفت سائل که تو هم ای بهلوان هر امیری کاو شبانی بشر لاجرم حش دهد چوپانی
حق ندادش یشوایی جهان کردشان پیش از نبوت حق شبان گفت من هم بوده ام دبیری شبان آنچنان آرد که باشد مؤثر بر فراز جرخ مه روحانی	خواج بزرگ است و مال دارد و نعمت بغلش جای رسیده کاو نگذارد باش کشتیبان در این بحر صفا
مولوی نعمت و مالی که کس نیابد از او کام شوخ (۲) بگر ما به بان و موی بحجام نقل از المعجم	بس نمادنا نشانده شهر بار از دست خویش چه خانست کا بزد پروا هر زمان
که تونوح ثانی ای مصطفی مولوی	ذین نط بیهوده میگفت آن شبان
شهرها را شهریار و مرزها را هر زبان نظران	راستی حدنو حافظ نبود صحبت ما
بر اندازه آرد همی هیزبان اسدی طوسی	
گفت موسی با کیست ای فلان مولوی	
بس اگر بر سر این کوی کنی سگبانی حافظ شاه تراش	

۱- ساربان یعنی شتربان ولی حقیقت کله سار در این ترکیب بر نویسنده روشن نشد.

۲- شوخ در اینجا بعضی یرک بدن است.

از اثر غفلت سلطان بود خواجوی تیرراندیشتاب از ره دولا ب همی منوچهری بدرویشی کشد ز خجیر بانی «۱» نظامی گنجه ای	ظلم و ستم کرپه ز دربان بود رفت رزبان چورود تیره برتاب همی درخت افکن بود کم زندگانی	
۲۱۸ - آگاهی «۲» - در کلمه های پشتبان و ساربان غالباً «ب» را بدل به «و» کرده اند مانند :		

که امید کرم مهره این محل کرد ای ساروان فروکش کابینه کران ندارد حافظ	ساروان بارمن افتاده خدارا مددی سر منزل فراغت نتوان زدست دادن	
این مر آنرا پشتوان و آن مر این رادستیار معمود سمد سلمان	باده و راوی و شادی هر سه یکجا زده اند	

۴۱۹ - یست و دووم: پساوند «دان» میباشد. این پساوند معنی محفظه و جا و ظرف
بمدخول خود دهد مانند: شیردان، شمع دان، پیه دان، سوزن دان، قلمدان، چای دان، قند دان،
انفیه دان، گلدان، سرمه دان، کلابان، زهدان، نمکدان، کاهدان، روغن دان، سلفدان،
ابدان، چینه دان، آتش دان، خاکدان و مانند آنها و همه این مر کبات تنها اسم میباشد
و با صفت مشترك نیستند.

کهر بارو سخندان در قلمدان ناصر خسرو	مرا مرغی میه سار است و گلخوار	
بر آتش آب حیوان می نماید شکر بین کاز نمکدان می نماید سید حسین غزنوی	رخش بر دیده بستان می نماید زبسته گر نمکدان ساخت نشکفت	
بناخن راه خارا را بریدن	بدندان رخنه در فولاد کردن	

۱- انجمن آرا گوید: «که بان معنی کثرت در چیزی بمدخول خود دهد مانند نفعجیر بان یعنی کسیکه
زیاد صید نماید» ما چنین مفهومی درک نکردیم

فرورفتن به آتشدان نگونار	به بلك دیده آتشباره چین
فرشهای خسروی بر بود باد از کوهسار	چون همی دارد زره بر سرفکنده آبدان
از نمکدان دهانت سخنی میگویم	میکشم خون کرم میکنم ایثار نک
در دهانها فسرده آب دهان	از دم سرد همچو یخدان است
از نم کلک توشد شاخ امل بارور	کمال الدین اسمعیل
دل چو مردان سرد کن زمین خاکدان بیونا	وز سم اسب توشد چشم خرد صر مه دان
یارب چه فتنه بود که از سهم شبش	انگهی بستان کلید قصر فردوس برین
هر کجا آن شاخ نرگس بشکند	سنائی
ه این فراویزی و آن باز افکنی خواهد زمن	مریخ تیر خود همه در دو گدان نهاد
ه از کلل آهوان هیچ نعیزد بصید	کمال الدین اسمعیل
ه بهرام نیم که نیره کردم	کلر خاش دیده نر گدان کنند
ه زان در کف آست کمر بسته ای چو چرخ	حافظ
ه زلخدان فرو برد چندی بچیب	من ز جیب آسان يك شانه دان آورده ام
ه رونق بالیز رفت اکنون که بلبل نیم شب	خاقانی
	پیرسگی را که رخت بردر کهدان نهاد
	انیرالدین اخبکتی
	چون چرخه و دو گدان به بینم
	خاقانی
	تا بنه وار باز نشینی بدو گدان
	انیر اخبکتی
	که بغشتمه روزی فوسته ز غیب
	سعدی
	بر سر بالیزبان کمتر زند بالیزبان
	ضحیری

۲۲۰ - آگاهی این «وان» که پساوند نظرفیت است نباید بدان که امر فعل دانستن

است اشتباه کرد زیرا آن نیز با کلمات بسیار دیگر ترکیب شود مانند غیب‌دان، سخندان نکته‌دان و غیره چه این نوع اسم مرکب است که در شماره ۱۲۶، قسم نهم از اسم مرکب شرح داده شده است و این قسم با صفت مشترك است .

گفتم به نقطه دهنش خود که برد راه گفت این حکایتی است که با نکته‌دان کنند حافظ

مرامرغی سیه ساراست و کلخوار کهربارو سخندان در قلمدان

مسعود سعد

در بیت آخر قلمدان از قسم اول و اسم است و سخندان از قسم دهم و مشترك با صفت است .

۲۲۱- بیست و سوم: پساوند «بد» ه می باشد به فتح باو- سکون دال- این پساوند معنی محافظ و استاد و نگاهدارنده و بزرگ بمدخول خود دهد بار برد یعنی رئیس یا بزرگ بار در باز و سپهد یعنی رئیس و بزرگ سپاه و کههد یعنی مستحفظ و نگاهبان کوه و موبد شاید مخفف مغ بد یا موغوبد باشد یعنی رئیس مغان و هیربد یعنی نگاهبان و محافظ آتش یا بزرگ آتشکده این ترکیب بسیار کم و بجز اینها که شمرده شد دیده نشد و اینها اسم هستند و با صفت مشترك نیستند .

نه پیروز گردد نه نامی بود
سپاهی از او سر بیچد به رنج
که بر تابد از خانه باز چند

فردوسی

که این کن مراد ز بنهارت

نظامی

سیاوش همی بود لرزان ز بد

فردوسی

از پنج هیربد نشود بنجهیر، بد

ربیع

آن کجاستنها به کشکنجیر

سپهد که جانش گرامی بود
سپهد که باشد نگهبان گنج
به موبد چنین گفت دهقان سغد

که ای کههد بحق کرد کارت

چو برداشت برده ز دره هیربد

من بنجهیر دیدم و آن پنج هیربد

داد جشن مهرگان سپهد عادل دهد

• برو خوانند آفرین موبدان

کنارنگ و بیدار دل بخردان

فردوسی

• همی گفت کابن رسم گهبد نهاد

ازین دل بگردان که بس بد نهاد

بوشکوز بلخی

هر گاه این مر کبها با کلمات دیگری ترکیب شوند آنوقت اسم مشترك با صفت

خواهند بود مانند موبد نژاد و باربد طبع و غیره در شواهد زیر :

چه خوش گفت دهقان موبد نژاد

که از نامه باستان کرد یاد

فردوسی

به پیش باربد طبعی که راه از ارغنون سازد

زیاده رونقی نبود نوای نای انبان را

انیرالدین اومانی

۴۴۴- یست و چهارم: پساوند «تاش» این پساوند معنی نزدیک به معنی هم به مدخول

خود دهم مانند خواجه تاش یعنی دو بنده یا نوکر که متعلق به یک صاحب باشند یا نزدیک خواجه و

آقا خدمت کنند و مطابق با هم قطار میباشد .

بجز سه کلمه شهر تاش یعنی هم شهری و خواجه تاش یعنی هم قطار در خدمت یک

خواجه یا آقا و خیل تاش یعنی دو نظامی یا سرباز که در یک دسته یا فوج یا «خیلی» باشند کلمه دیگر

در نوشته های فصحا و استادان فارسی دیده نشد. «د»

مر کبات یا پساوند «تاش» تنها اسم میباشد و با صفت مشترك نیستند کلمه تاش

اصلاً ترکی است ولی چون از قدیم داخل ادبیات و زبان فارسی شده و مانند فارسی شده

است ضبط شد .

تاکی کنم از فلك شکایت

او آیت کاز او بود معاش

در خدمت او کازوست روزی

گر هست کینه خواجه تاشم

ظهر فاریابی

خردم بزرگ فرستد بوناق خیل تاشی

ادبم طلا به دارد به نیاق پاسانی

نظامی گنجای

دل بازده بخوشی ورنه ز در که شه

فردات خیل تاشی ترک آورم تاری

منوچهری

ای اهل فضل را بقدم تو انتعاش
چه خوشگفت بگفتاش با خیلگش

سعدی

باحکیم او رازها میگفت فاش

از مقام خواجگان و شهرتاش

مولوی

من و تو هر دو خواجه تاشانیم

بنده بارگاه سلطانیم
سعدی

۴۴۴ - بیت و پنجم: پساوند «وند» میباشد که برای نسبت است و در فارسی باستانی معنی آن دارنده بوده است مانند خویشتاوند، پیوند، خداوند، پساوند (۱) پستاوند (زمین پشته و ناهموار) و در زبان فارسی قدیم گاووند یعنی گاودار و در اسمهای خاص مردمان و طوایف و اما کن نیز آمده است مانند پولادوند، سکوند (سکوندشاید پستادار باشد) و دیگر وندوشیخاوند و باوند «آ»، دماوند و نهاوند و الوند «آ»، سز سزاید از این تر کیب باشند.

تر کیب از پساوند بسیار کم است و شاید جز آنچه گفته شده دیگر یافت نموده*
یعنی در چند کلمه اسم عام و نام چند طایفه و نام دو کوه معروف، این تر کیبها هیچکدام با

۱ - پساوند قافیه و آنچه در آخر ملحق شود.

۲ - باوند نام یکی از سپهبدان طبرستان و نام طایفه ای از خاندان باو برشاوور بر کیوس بر هبداست.

۳ - شاید زراوند که نام دارویی است فارسی و از این جنس باشد.

* ستاوند، پزاوند، آوند نیز در لغت ثبت است و برای هر يك مثالی آورده اند که در اینجا میآوریم:

جهان جای بقانیست به آسان بگذار
با یوان چه بری رنج بکاخ و پستاوند

طیبات

دل از دنیا بردار و بغانه بنشین بست

فرابند در خانه بفلنج و به پزاوند

رودکی

چنین گفت با پهلوان زال زر

چو آوند خواهی به تیمم نکر

فردوسی

«رخ»

صفت مشترك نیستند و تنها اسم میباشند

مثال

در میان قبیله و پیوند	وه که گرمده باز گردیدی
وارنان را زمرك خویشاوند	رد میراث سخت تر بودی
چرا سختی برند از بیم سختی	خداوندان کام نیک بختی
وندوه فراغ کوه الوند	باداست بگوش من ملامت
سعی	مه بوج و مه خام و مه ست
معانی از چکامه تا پساوند	
لبیی	

۴۴۴- یکت و ششم : پساوند « ویه » میباشد . این پساوند نیز برای نسبت و شباهت است و همیشه دنبال اسم اشخاص و خانواده‌ها الحاق شود و بیشتر در ترکیب اسم اشخاص بکار رود مانند ماهوید شیرویه و غیره .

آگاهی - اعراب و مستعربها این پساوند را از زبان فارسی گرفته تلفظ آنرا کمی تغییر داده استعمال کرده‌اند و البته در مواردی که ارتباط با ایران داشته و صاحبان اسم هم ایرانی بوده‌اند، توضیح آنکه ایرانیها بطوریکه از اشعار حکیم بزرگ فردوسی بر می‌آید مثلا شیرویه را بروزن بی توشه تلفظ میکنند و ماهویه را بروزن تاتوره می‌آورند بدیبهی است که سایر ترکیبها با این پساوند باید همینطور تلفظ شود یعنی بابویه و سیبویه بر وزن بی‌رویه و نفظویه بروزن تنبوره ولی اعراب و مستعربها «مثلا» این بابویه که در نزدیکی شهرری مدفون است بروزن «نام فیض» تلفظ میکنند و همچنین سایر اسم‌ها را مانند نفظویه و سیبویه و دادویه و آل‌بویه و ماهویه و شکویه این پساوند و ترکیبهای آن منسوخ شده و استعمال نمیشود و فقط در کتابهای تاریخ و نام اشخاص تاریخی دیده میشود

و مر کبات آنهم بسیار کم میباشد <۱>.

• گفت - ق است ابن ولای ای سیبویه <۲>

اتقی من شر من احسن الیه

مولوی

۲۲۵ - بیت و هفتم : پساوند «وا» میباشد. وا، هم پیشاوند است و هم پساوند:

شماره <۱۶۶>، گفته شد که پیشاوند معنی بازی یعنی گشاده و در باره به مدخول خود میدهد اما وا

که پساوند است معنی فاعل و اسم فاعل و صاحب شغلی به مدخول خود میدهد مانند نانوا

و پیشوا و جز در این دو کلمه دیگر بنظر نرسید و این دو کلمه هم اسم میباشد و با صفت

مشترک نیست .

مثال :

آن معای حزم و استدلال را

چون نداری دیده میکن پیشوا

مولوی

یکی داستانیت مارا دراز

بری از دروغ و جدا زانرا

از آنها که در غیبت خواجه رفت

در این شهر خاصه بر اصحابنا

چه از پادشاه و چه از زبر دست

چه از پیشکار و چه از پیشوا <۳>

کمال الدین اسمعیل

«همانا که شه نانوا زاده است»

منسوب به فردوسی

۱- اگر اختلاف تلفظ عاتی دیگر دارد بر جمع کننده این اوراق معلوم نشد و فقط یکی بودن پساوند و اختلاف در تلفظ آن مسلم است. ماهو به در شاهنامه فردوسی نام فرمانده نیشابور است این نام لقب امرای نیشابور بوده است نطقو به شاید نام کسی بوده است که بدنش بدو بوده است و سیبویه شاید نام کسی بوده است که رنگ چهره اش کلگون بوده و سیب مانند با سبب رنگ او را نامیده اند (۲) در اینجا سیبویه معروف نیست بلکه مولوی این اسم را اسم عام استعمال کرده است.

۳- تا اینجا یعنی شماره ۲۲۶ که ۲۷ پساوند میباشد نویسنده گان قدیم کما بیش راجع به آنها سخن گفته و آنها را میشناخته اند و از این پس پساوندهایی میباشد که نویسنده تشخیص داده است .

۲۲۶- یست و هشتم: پساوند «سیر» میباشد سیر در فارسی امروز چند معنی دارد یکی اسم است و نام سبزی خوردنی معروفی است که آنرا برای شناختن برادر ییاز نامند دیگر صفت میباشد و ضد گرسنه است سوم در رنگ ها و قتی که متعصبند تند زبانه بودن رنگ است استعمال کنند و در اینجا هم صفت است و گویند آبی سیر یعنی پر رنگ زرد سیر سرخ سیرد غیره و بطور مجاز هم بهمان معنی ضد گرسنه استعمال کنند و گویند من از عمر سیر شدم یعنی دیگر میل ندارم زنده بمانم یا از گردش سیر شدم و غیره و اما آنجا که پساوند است معنی تردید به «سار» پساوند بمدخول خود میدهد یعنی دلالت بر کثرت و زیادتی نماید و در دو کلمه گرمسیر و سردسیر دیده میشود یعنی محلی که زیاد گرم و یا زیاد سرد است و نیز در نام قصبه از توابع کرمان دیده میشود که (بردسیر) باشد ممکن است دلالت بر همین مقصود کند چون که این قصبه نسبت به سایر نقاط اطراف هوایش سردتر است .
 اخیراً دیهی که نامش قشلاق و ترکی گرمسیر است و نسبت باطراف تهران هوایش گرمتر است از طرف فرهنگستان گرمسار نامیده شده است.

۲۲۷- یست و نهم: پساوند «سگ» (ن - س) که با تلفظ دماغی ادامه میشود چون این پساوند یا ریشه لغت بسیار قدیم و از ریشه های پارسی باستانی و ترکیبهای اوایل تطورات زبان فارسی جدید یادری و مرکب شده های با آن بیشتر کوچک یا یک ریشه کوچک از کلمه دیگر است در اول بنظر میرسد که این واژه ها مرکب و آخر آنها پساوند نیست و شاید بعضی تصور کرده بگویند که برحسب اتفاق است که آخر چند کلمه شبیه و یکسان افتاده است ولی با تأمل و غور محقق میشود که آخرین واژه ها پساوند است و برای این منظور شماره زیادتری از این ترکیب را می شماریم و شواهد می آوریم تا رفع این

اب-ام بشود. هنگ. تنک، رنک، جنک، سنک، زنک، دنک، بنک، خنک، شنک، چنک، لنک منک که حرکت حرف اول آنها زیر است و تنک و لنک و کنک و جنک که حرکت اول پیش است و دانک و بانک و درنک و زرنک ملنک دبنک نیرنک خدنک پلنک نهک شنک جفنک چلنک خلنک که چهار حرفی و حرکت حروف اول و دوم با زیر است و بالنک و سارنک و آهنک و نیز با درنک و پالهنک و آونک و نارنک و کلنک و کدنک و فشنک و فرهنک و غیره.^۱

این پساوند بیشتر معنی دارنده و باشنده و کننده مدخول خود میدهد و بیشتر ترکیب شد ههای آن برای اسم است و فقط چند کلمه آن با صفت مشترک است که زرنک و تنک و لنک، منک باشد که حرکات اول آنها با زیر است و چند کلمه اسم ابزار و آلت است چون دنک، کدنک و کلنک و معدودی از آنها اصل افعال میباشد از قبیل درنک و جنک و بقیه همه اسم عام میباشند چون پلنک، نهنگ بالنک با درنک و غیره.^۲

آگاهی - (۱۰) زنک در فارسی جدید دو معنی دارد یکی آلتی است از برنج و مفرق و غیره که برای صدای آن بکار میرود که قدیم در کردن شتر و خر و بز میآویختند و در خانهها و کلیساها نیز بکار میرود. دوم بعضی معدنی ها مانند آهن و مس و غیره که با هوا نرم نزدیک و ترکیب شود معدنی های آن تجزیه میشوند و آنچه تجزیه شده است زنک مینامند.

آگاهی - (۲) کلمه چنک رانیز دو معنی است یکی پنجه گربه و شیر و این قبیل دها و مرغان شکاری چون باز که چنک نامند دیگر ساز یعنی آلت موسیقی قدیمی میباشد که آنرا نیز چنک نامند.

آگاهی - (۳) رنگ را نیز دو معنی است یکی صفت و عارضه اجسام است که بر روی لون نامند دیگر کوه - فندیا قوچ کوهی را نامند و بمعنی سپاه و مردم سپاه هم هست

۱- کمان می رود که واژه های تفنک و فشنک که در قرنهاى اخیر ترکیب شده است از این جنس باشد

۲- واژه فشنک گویا ترکیب است در هر حال کمان نیز و دربارسی باشد و در نوشته های قرن اخیر دیده می شود در نوشته های قدیم ثبت نشده است

مثال :

کان طره شبر نك او بسیار طراری کند ظریفی مهوشی ترکی قباپوش	با چشم بر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او نکاری چابکی شنگی کله دار
تا حریفان همه خون از مژها بکشایند که گوش هوش به پیام اهل راز کنیند	گیوی چنگی بیرید برك می ناب رباب و چنگی به بانك بلند میگویند
لوبد ترا که باده مغور گو هو الففور نیج و طبلسان بی و میکسار بخش	می خور بیانك چنگی مغور غمه و در کسی طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه
حافظ گریبان دریدند ویرابه چنگ سعدی	یکی نامزاکفت در وقت چنگ
هرگز نکند در کرانابه به چنگ سعدی	غواص کراندیشه کند کام نهنک
منیر از خطبه نو آراید دقیقی	فرو افترنگ بنو گیرد دین
آری چه کنم دولت دور قمری بود حافظ	از چنگ هوش اختر بد مهر بدر برد
بشه ها سازنده ککرتصنده بنده چنگ نزن گوینده نامعلوم	از سرشب تاسحر بودند در بزم بدن
فغان که وقت مروت چه تنك - حوصله بود همجو کل بر خرقه و نك می سلدانی بود حافظ	دهان بار که درمان درد حافظ داشت خود گرفتیم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش
وز کوه کرد روی صوی دشت هرم ورنك آبی زریر کون شد و باده هفتق ورنك قطران	کافور بار شد فلک و کوه سیم ورنك کهارسیم ورنك شد و جرخ سبکون
صد هزاران کمان را کرده دنك مولوی	صد هزاران نام خوش را کرده نك

چه داری آگهی جونست حالش گر خود دلش ز سنک بودهم ز جارود زا برو و غزه او تیر و کمانی بن آر حافظ	صبا زان لولی شنگول سرمست سهل است آبدیده هر کس که بگذرد در کینگاه نظر بادل خویشم چنک است.
همجو کرم زود سیر همجو و فانک بار ظاهر فارابی	از بی وصل تو عصر صرف کنم گر چه هست
چون در آهختند بر شبر نک تود در چنک سنک قطران تیر بزی	روز بردشمن شود شبیر نک و گردد تنگ دست
بوی دودش ز خمار بر جام چون مجمر زند تنم اشهرستانی	آتش گل چون زرشک نک او ساغر زند
که تویی حیز و تویی مسخره باشنگان سنک حصیری	چه زنی طعنه که با حیزان حیزند همه
همه چون دول روان و همه شنگند و مشنک قربح الدهر	شعری رنگه ولیکن شعرا رنگ بر نک
نشکینند زلاف و نشکینند زهنک قربح الدهر	نشکینند ز لوس و نشکینند ز فحش
گاوشنگی را بکف گردش گزین درهم و آشفته و دنک و مرید مولوی	مرد را نهار خشم آمد ازین زن کنیزک را پزولیده بدید
چو دیدش یلنک افکن و بیلتن سعدی	چه خوش گلت زالی بفرزند خویش
اینک خدنک تیر روت میکند شهابی ز روی آینه ملک شاه ز نک زادی ظاهر فارابی	گردشمن تود یوصفت شد چه باک باشد قضا مثال وزیر که رای نابت اوست
ز خیل شادی روم رخت زداید باز حافظ	غسی که چون سب ز نک ملک دل بگرفت

بگاه حرب گرك آسا بگاه حمله مرك آزين طران گرانبارند گاووماهی ازحلم زمین هفتگش انیرالدین اغیکنی آسان آسرونك ازرونك او گردخلنك بادسعدت بی نحوست بادشهدت بی شرنك منوچهری گلابانك زدکه چشم بدازروی گل بدور حافظ	خدنك اونكرك آسا بروزرزم مرك آسا سبکبارند چرخ وانجم ازحرم سبکسیرش نابرآبدلغت لغت ازکوه میخ ماغکون بادعمرت بی زوال و باد عزت بیکران دیگر زشاخ-روسهی بلبل صبور
--	---

بعضی از این ترکیبها با کلمه‌های دیگر ترکیب شده‌اند مانند: **گلابانگ** و **آبدنگ** و **پادونك**، **بارتنگ**، **بارهنگ**، **خرچنگ** و غیره ریشه این‌ها و پسوندها بطور تحقیق معلوم نشد که در سانسکریت و اوستا و پارسی باستانی چه بود و در پارسی جدید چه تحولات و تطوراتی کرده است تا باین شکل در آمده همینقدر معلوم است که پسوندها است با معانی که گفته شد.

۴۲۸- سی ۴۱: پسوندهای «مان» و «من» میباشند. این دو پسوند در آخر بسیاری از واژه‌های فارسی دیده میشوند مانند میهمان، سامان، ایرمان، غرمان، دودمان، پیمان، درمان، شادمان، گمان، ساختمان، پژمان، پشیمان و شاید ترجمان و غیره و پسوندها «من» در دشمن و خرمن، چمن، انجمن، پیرامن، نشیمن، ریمن و غیره بطور تحقیق روشن نیست که «مان» و «من» دو پسوند مختلف بوده و باینکه پسوندها ولی از سیاق معنی و تأثیری که در معانی مدخول می‌بخشند باید دو پسوند مختلف باشند. **مان** معنی دارنده و باشنده و کننده نیز معنی شبیه به معنی اسم مصدری به مدخول خود میدهد چون: میهمان و غرمان، پشیمان و پژمان و شادمان و ایرمان که اینها معنی نزدیک به معنی اسم فاعل دارند و گمان و ساختمان و سامان و پیمان و درمان معنی نزدیک به اسم مصدری دارند من نیز در دشمن و انجمن و پیرامن و ریمن معنی دارنده و باشنده یعنی معنی نزدیک به معنی اسم

فاعل به مدخول خود میدهند و در خرمن و نشمین دلالت بر اسم مکان و محل مینماید.
ممکن است اصل ریشه «من» از منش باشد در هر حال اگر ریشه آن هم کاملاً هنوز
ره‌شن نشده نباید از شناختن آن چشم پوشید.

حال برای آنکه محقق شود که این دو، پساوند میباشند چند واژه را تجزیه میکنیم.
اول کلمه ساختمان است که اصل آن «ساخت-مان» میباشد و این روشن است
دیگر ریختمان است که مر کب است از ریخت (تر کیب - بدن - ساخت) به اضافه مان
و در واژه پیمان که شاید از آپی فرس قدیم که در اوستا «ای بی» میباشد و معنی آن، هنوز
وسیع - دور، میباشد و روی هم معنی در پابنده میدهد و ممکن است خود کلمه پابیدن
نیز از همین ریشه باشد. و در این صورت می بینیم که مان لفظی میباشد که برای
اضافه کردن يك معنی به آخر کلمات دیگر اضافه شده است همچین در تر کیب های با «من».

کلمه دشمن مر کب است از «دش - من» و دش در پارسی باستانی و اوستا و پهلوی:

به معنی بد و زشت است و شکل دیگر آن دژ میباشد و این دو شکل در واژه های دشنام
(نام زشت - نام بد - فحش) دشوار (زشت وار - بدوار) یعنی سخت و نیز در کلمه های
دشتیاد دشتی دشخوار و دژخیم ، دژ آ باد، دژ آگاه، دژ برام ، دژ کامه ، دژ بر ، دژند ، دژوند
دیده میشود .

اما دژخیم مر کب است از دژ یعنی بد (زشت) و خیم - خیمی و هیم در پارسی باستانی
و پهلوی به معنی «خو» میباشد و رویم دژخیم یعنی ، بدخو و بدخواه که بعداً برای معنی
میر غضب و جلاد مصطلح شده است و خیم را در تر کیب کلمه خوش خیم می بینیم و قدما
استعمال کرده اند چنانکه ابوحنیفه اسکافی در بیستی آورده.

گوید:

نه نکار آورد چو ماهی سیم
که نه آن و نه این بود خوش خیم

مرد باید که مار کرزه بود
مار و ماهی نبایدش بودن

و خوشخیم یعنی خوش خو و مجازاً بمعنی پسندیده و چون دیدیم که دُش و دُژ برای ترکیبواژه‌های بسیاری بکار رفته است میدانیم که در دشمن هم قسمی جد است «۱» همچنین در پیرامن لفظ پیرا را دانستیم که پیشاوند و معنی دور و اطراف به مدخول خود میدهد و پیرامن یعنی دارای اطراف و حوالی و دور پس دره‌یاسیم که «من» قسمتی جدا میباشد که به پیرا وصل شده است و بر ما ثابت میشود که مان و من هر دو لفظ یا پساوند میباشند.

مثال:

اگرچه حال خصانش که بدباد گروهی را بسامان می‌نماید

۱۰ - ترکیب های با دژ را آنچه در فارسی بکار رفته باشاود در اینجا میآوریم دژ آگاه، یعنی به خشم آمده:

بلنگ روانگاه در کوه بربر ننگ دژ آگاه در بحر عمان
عبدالواسع جلی

ز جور کسان دست کونه کنی دژ آگاه را برخود آگاه کنی
ابوشکور بلخی

در این کار که مرد هتیار جوی نه دنگ و دژ آگاه بسیار کوی
بوطاهر خسروانی

بر درخانه تو از فرع هیت تو شیر چنگ افکند و بیل دژ آگاه دندان
فرخی

فخرالدین اسعد گرگانی در ویس و رامین - دژ دژخیم - دژمان را بمانی بد. بدخو. بدبند بکار برده.

مگردوخیم و به دژبند است که مارا این چنین در غم فکندست

چو شاهنشه زمانی بود دژمان بخشم اندر خرد را برد فرمان
دژآبار: به بدی و به زشتی آباد شده.

بقیه باورقی در صفحه بعد

اسم	۱۹۷	کتاب اول
که فتحی نو دهد هر روز از يك گوشه کیهان عجیبی		• خجسته دولت عالی همین کردای ملک پیمان
جاوید زی تو خانه خدا گایر همان برفت رفیع لبنانی		• بدخواه تو ز خانه هستی چو رفت گفت
چوسکه اندر پس زانو نشیند بهرامی		اگر شیر دژ آبادش به بیند دژ آلود: خشم آلود: زشت آلود.
که دارد از مصاف شیر نر تنگ خروانی		یکی شیر دژ آلود است در جنگ
	دژاکام دژاکامه - دژکام - یعنی - بدخواه - خشمگین	
بپرورد مهر آنرا کاو پیرورد فخر کرگانی		مکن دژکامکی با آن جوانمرد دژ آهنک: بد قصد - بد کردار.
نوبر بلنگه شخ و بر نهنگ در بار بار عنصری		بیک خدنگه دژ آهنگ جنگه کردی تنگ
	دژخیم - دژخی - دژخم - یعنی: بد عادت. بدخو. تند مزاج زشت کردار و مجازاً یعنی جلاد هم آورده اند.	
بدار اندر آویزو بر تاب روی فردوسی		بلدژخیم فرمود کین را بگوی چنان شو تو واضح کنان سوی او
که باز آید از دژخیمی خوی او فخر کرگانی		
	دژم یعنی ترس - آشفته دژند: تند شده خشم آلود - دژوند. بد مذهب. زشت مذهب درود از مابه بهدین خردمند	
که دور است از ره و آیین و دژوند بهرام		
	دشغوار - دشوار. هم مانند دشمن در اصل دژوار بوده است هم چنین دشنام یعنی بدنام: زشت نام و چون در لغت نامهای زشت بر زبان میاورند فحش و فحاشی راهم دشنام گویند:	
من منتظر آنکه چه دشنام بر آید سالك قزوینی		او کرد ترش گوشه ابرو ز سر خشم
بقیه باور فی در صفحه بعد		

اسم	۱۹۸	کتاب اول
کونه بگرد و ندش زحمت ایچ ایرمان <۱> انبر اخسیکتی		ه خانه خدای خمبول سبزه تازه لفاست
نن بر مثال ماله و کنه مجور یهمان انبر اخسیکتی		ه چون عنکبوت جولبه چالاک و نیز بای
ز بد کردن پشیمان می نماید سید حسن فزنوی		ملك تا خلق نیک او بدیداست
یا خود در این زمانه دل شادمان کم است کمال الدین اسمعیل		تنها دل من است گرفتار در غمان
نماند جهان بر تو ای راست دین فردوسی		مکن ریمنی <۲> راستکاری گزین
مکن نباشد از کهر باک ریهنی منوچهری		اوراز ریمنی کهر باک بازداشت
ز برق نیخوی آتش به دودمان گیرد حافظ		جراغ دیده محمود آنکه دشمن را
کرده بصد گونه لطف مرهم و درمان		ای کرمت خستگان زخم بلا را

۱- ایرمان میهمان ناخوانده و طفیلی.

۲- رین فریبنده و مکار است.

بقیه باورقی از صفحه ۱۹۷

و اعظمت میکند سرکرد بهجلس

.

امروز چون تو فابل جوی بکار نیست

در برده برندان همه دشنام زرستاد
واله هروی

دشنام گیرتر ز تو در روز کار نیست
شفای اصفهانی

<رخ>

هر زمان دوست را کنی غرمان (۱)	دشمن خویش را برای فرمان
نصیرادب	
گورها را دودمانش آمدست	این بصورت گرنه درگوربت بست
مولوی	
هزم تو بر شکستن پیمان مادرست	ای زلف تو شکست و عهد تو نادرست
کمال الدین اسمعیل	
بدرگفت میراث جد من است	مرادستگاهی که پیراهن است
سعدی	
آنجازه وزادو خانمان است	• خاصه بغراسان که مر شما را
ناصر خسرو	
فراز آورد گونه گون سیم و زر	• به ارمان در آرند مردو هنر
فردوسی	
سنان بجنک همی بست با جگر پیمان	• بدر زبیم همی خورد با بسر زنهار
رودکی	
که در نشیمنشان شاهباز مهمان شد	• ندر و کبک برای چه خود کشی نکنند
فردوسی	
بگرفت ریش خانه خدا ایرمان برف	ناگه فرو گرفت درو بامها و بس
سردو گران و بیمزه شد میهمان برف	از بسکه سر بیغانه هر کس فرو برد
کمال الدین اسمعیل	
اندر بن منزل و برانه نشیمن چکنم	حافظا خلد برین خانه مورد من است
حافظ	

آگاهی - از واژه های ترکیب شده با «مان» فقط پژمان پشیمان و شادمان صفت
 میباشند که ندره آنها را مانند اسم استعمال کرده اند و بقیه تنها اسم میباشند و با صفت

مشترك ليستند «۱».

۴۲۹- می و یکم پساوند «گان» علامت نسبت و جمع.

در واژه‌هایی که آخر آنها «ه» غیر ملفوظ یعنی «ه» بدل حرکت میباشد چون خواهند که با الف نون «آن» جمع بندند «ه» را بدل به کاف نمایند چون خسته خستگان تشنه تشنگان بچه بچگان همه همگان زنده زندگان کشته کشتگان پله پلکان مژه مژگان.

بدن زره بیری و بدن زره بیری	ه فغان از آن دوسه زلف و غمزگان که می
عنصری	
چشم گرهگان خفته گردد بیدار	ه ای که یک تیر توبه، نیم شب اندر
سوزنی سمرقندی	
در یکی جام کی کند بیدار	ه تشنگان حدود عالم را
انوری	
بر نیاید ز کشتگان آواز	ه عاشقان کشتگان معشوقند
شیر زبان را بدرانند پوست	ه مورچه‌انرا چونند اتفاق
سعدی	
بیاکاز چشم بیمار هزاران درد بر چینم	ه بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
حافظ	
کرده بهمد گونه لطف مرهم درمان	ه ای کرمت خستگان زخم بلا را
ظهیر فاریابی	

۱ - اینکه انجمن آرا رین را مخفف ریومند دانسته درست نیست و «من» آخر آن مخفف مند نیست و پساوند (من) میباشد. اینکه ترجمان را معرب تر زبان دانسته درست نیست زیرا تر زبان چیز دیگر است و معنی آن زبان آورو زبان بازو سخن گو و شیرین سخن است. بعضی آنرا فارسی دانسته اند و شاید که در فارسی باستانی بوده و اعراب آنرا از فارسی گرفته باشند زیرا ترجمان و ترجمان در فرهنگهای عربی ضبط شده و معنی آنرا الفتی که معنی لغت دیگر باشد نوشته اند این معنی و تشبیه اعراب نشان میدهد که اصل کلمه عربی نبوده است.

ه در خطبه خلاصه زکلك سخنورش

گشته زبان دره فاروق ترجمان
انیرا خستی

۴۴۰- آگاهی: گاهی کلمه هاییکه با «ه» اصلی چون گروه و «و» ساکن ماقبل مفتوح مانند گروه و «و» حرکت که بایش گفته میشود مانند آهو و «ی» حرکت مانند تازی و الف حرکت مانند جدا، ختم میشود در جمع به جای «آن» کان افزوده اند و این نوع جمع بستن در زبان پهلوی زیاد بوده است.

مثال :

مینود از خرچنگ زهره چون پیش آهنک	چون بروی شه زنگ بر نشسته مرقو
من به کنجی در بست خفته بودم سرمست	در گرهگان زده دست از برای جلقو
	سوزنی سرفندی

ابوالفضل بیهقی در بر تخت نشستن سلطان مسعود و پس گرفتن بخششهای برادرش سلطان محمد گوید «... و من که بوسهلم لشکر را بر یکدیگر تسبیب کنم و بر آنها بنویسند تا این مال مستغرق شود و بیستگمانی نباید داد تا یکسال تامالی بخزانه باز رسد از لشکر و تازیگان که چهل سال است تامل مینهند و همگان بنویسند و چکار کرده اند».

می بینیم که تازی را که بمعنی عرب باشد «شاید جمعی عربی نژاد جزء اشکر بوده اند» و با «ی» حرکت تمام میشود با «کان» جمع بسته است.

به عطاها بسی تهی کردی	شایگان گنجهایگان و دوگان
	مسعود سعد سلمان

به بود چندان کاز شهری و سپاهی پاک	کزاره کردند از پیش او یگان و دوگان
چو رایت شه کینی بدشت شد پیدا	نهان شدند سبه در درون یگان و دوگان
	نظران

و از همین جنس باید شمرد جداگانه را که با اضافه کردن «ه» تخصیص صفت و قید ساخته اند.

و اما گمان که برای نسبت آورده اند.

مثال :

بیای کنون تیغ دینارگان	بگفتا که از مرد بازارگان (۱)
فردوسی	
آن سگانش میکنند آنم ادب	ور یکی آبد هریبی روز و شب
حق آن نمت گروگان دلاست	که برو آنجا که اول منزل است
مولوی	
شایگان کنجها یگان و دوگان	بمطاها بسی . نهی کردی
مسعود سعد	
صد گنج شایگان که بیغشی برایگان	در جنب بحر جود تو اذره کتراست
صاحب قران و خسرو شاه خدایگان	خانان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست
حافظ	
ناگه چه قضا نمود دیدارم	• دندان خدایگان که ومن که
مسعود سعد	
گاه قمار بهار که کفن مهرگان	• مهرگان نیز از این ترکیب است
انیر اخیسکی	• طفل نی چند ازین، دابه نا مهربان
توشه ششیر او شود به گروگان	ور به نبرد آبدش ستاره بهرام
رودکی	
جان همی اکنون بنخواهی رایگان	• دل بر شوت خواستی ایدر زمن
نظران	

در اینجا باید متذکر بود که زبان فارسی جدید زبان بسیار نرم و خوش تلفظ میباشد و مرور زمان تلفظ واژه‌های خشن تبدیل به تلفظ‌های نرم و خوش آهنگ شده است و اضافه کردن این کاف در جمع‌ها و نسبت‌ها بیشتر از این نظر است زیرا مثلاً اگر کشته آن و خسته آن یا مثلاً گره آن و راهی آن (رایگان) و شاهی آن (شایگان) تلفظ کنیم هم بگوش ناخوش آیند و هم در تلفظ سنگین است و این است بیشتر علت آوردن

۱- بازارگان: یعنی بازاری دینارگان: یعنی دیناری: کروگان یعنی گروهی، مرهون-رایگان: یعنی مفت ارزان، راهی-شایگان: لایق شاه، شاهی.

این کاف‌ها (۱۵).

• قافیه هتای گنج نیست گرا از راه لفظ

بر سر هر دو نشست بك لقب شایگان

انیرا خبکتی

• مشاطه داده مؤرده ایسان به مصطفی

ایسان صفت برهنه عروسی برایگان

انیرا خبکتی

۱- در زبان پهلوی آخر بسیاری از واژه‌ها کاف (نازی) بوده است که بعضی به «ه» غیر مملفوظ بدل شده و بعضی یکی ساقط و حذف گردیده است. بدیهی است پس از آنکه کاف افتاده است و در فارسی جدید یادری بدون کاف بوده و میباید و مطابق معمول و قانون زبان فارسی جدید که در این قسمت ذیل شماره ۱۳۱ گفته شده در جمع بدائف و نون آن کاف پارسی میانزاینده مانند کلماتیکه گفته شد.

چون دوگان و کره‌کان و سه‌گان و خدایگان نازی نازیگان خدا خدایگان جداگانه در ضمن امتحان کردن واژه‌ها به واژه‌ها که معنی آن بدر بزرگ است برمی‌خوریم این واژه در پارسی باستانی و پهلوی نیاک بوده و آخر آن کاف نازی بسوده است که در فارسی جدید افتاده است. جمع این واژه را بیشتر با کاف نازی نیاکان میدانند برخلاف قیاس نویسنده را عقیده آنست که فارسی جدید یادری توانینی پیدا کرده است سوای قوانین زبان‌ها ن پارسی باستانی و اوستا و پهلوی و بیشتر کلماتیکه بزبان فارسی از این سه زبان قدیمی آمده‌هه تغییر و تطوری پیدا کرده اند از آنجمله واژه نیامیباشد که کاف آن افتاده است دیگر در موقع جمع بستن چگونه کاف اولی که افتاده و فراموش شده است بکدغه بدون هیچ علت ظاهری برگشته است باید مفرد آنرا همانطور که آمده است اصل دانست و در جمع مانند سایر واژه‌ها رفتار کرد ممکن است چون در قرون اول هجری که بین کاف نازی و کاف پارسی در خط تفاوتی نبوده بدون توجه آنرا با کاف نازی خوانده‌اند و همینطور مانده است و بعضی دیده‌اند که با جمع پارسی باستانی و پهلوی تطبیق میکند آنرا با کاف نازی نوشته‌اند و این بر حسب اتفاق بوده نه تعدد نظیر اینکار را در کلمه بله می‌بینیم عموم ایرانیان اهم از با سواد و بی سواد جمع بله را با کاف نازی تلفظ میکنند در صورتیکه واضح است که جمع آن پلکان با کاف پارسی است و کاف بجای «ه» بدل حرکت است بطوری در این کلمه توجه نشود که حتی بسیاری متذکر نیستند که پلکان جمع بله است و آنرا مفرد میدانند و تلفظ میکنند حال اگر این اشتباه در موقع تطور زبان پارسی باستانی و تشکیل و پیدایش زبان فارسی جدید کاف اصلی افتاده را برگردانیده‌اند موضوعی است جداگانه از اینگونه واژه‌های مبهم و درهم برهم شده واژه آخشیبجان میباشد که معنی آن عناصر است این واژه آنچه در اشعار و نوشته‌های قدما دیده میشود

موضوع تصادف‌های مهم خانمه یا هت اگر چه پساوندها و پیشاوندهای دیگری هستند که شمرده نشده است مانند ، نون آخر بعضی واژه‌ها از قبیل کلشن و کلخن و روشن در وزن و غیره و «نود» در، خشنود.

والف نفی در اول واژه‌ها و غیره و غیره ولی چون زیاد نیستند و اهمیت دستوری ندارند و فقط مربوط به اشتقاق میباشند در اینجا ذکر نشد تنها يك موضوع مهم دیگر از اسم های مرکب مانده است که اینک، میخواهم آنرا ذکر کرده و سپس به موضوع دیگر پردازیم .

همانطور که در زبان فارسی برای کوچک کردن معنی اسم یا تصغیر، و «و» و «چه» و «ه» بکار میرود مانند پسرک یعنی کوچک و پسره هم یعنی پسر کوچک و باغچه یعنی باغ کوچک و یارو یعنی یار کوچک برای بزرگ کردن معنی اسم (اکبار) هم ترکیباتی دیده میشود که برای بزرگ کردن و غلوبکار میرود از آن جمله کلمه شاه است که در جلو مدخول در میآوردند چون شاهباز یعنی باز بزرگ شاه توت و شاهدانه یعنی دانه بزرگ و شاهتره یعنی تره بزرگ و شاه پر یعنی پر بزرگ و شاه تیر یعنی تیر بزرگ و همچنین شاهکار شاهراه شاه نشین شاه اسپرم شهباز یعنی سوار خوب و ماهر که همه دلالت بر بزرگی و غلوط دارد .

بقیه الاصله قبل

بیشتر بشکل جمع است که آخشیمان باشد و مفرد آنرا بسیار نادر استعمال کرده اند بطوریکه نویسنده شاهی در شعر نتوانست پیدا کند . این کلمه در زبان پهلوی آخشی میباشد که بعداً آنرا آخشیک و آخشیه و خشج هم ضبط کرده اند ولی این اشکال بنظر میرسد و به ظن قوی در قرون اولیه هجری باید روی داده باشد و اصل آن آخشی بوده است که جمع آنرا آخشیکان میآوردند و بعداً منصرفها گاف آنرا بدل به جیم کرده اند مانند برو کرد و آذربادگان که برو جرد و آذربایجان کرده اند و بعداً الف و نون آنرا فقط علامت جمع دانسته و مفرد آنرا آخشج دانسته اند . این يك حدس و نظریه است تا محققین حقیقت را روشن فرمایند .

مثال :

به تیغ صبح و عصر افق جهان گیرد
در این مفرس ز نگاری آشیان گیرد
حافظ

دل شاهان عالم زیر بر باد
ذآنکه بازاغ و زغن شهپر دولت نبود
حافظ

در حرکات آمدست شاخک شاه اسپرم
منوچهری

خداوندا نکه دارش که بر قلب سواران زد
که چون به شمشه مهر خاوران گیرد
بدان امید که آن شهوار باز آید
حافظ

شاه سپهر چو ز زمین سپر کشد در روی
برغم زال به شاهباز ز زمین بال

های زلف شاهین شهپر ت را
دولت از مرغ هایون طلب و سابه او

در صلوات آمدست بر سر گل عندلیب

خیال شهسواری بخت و شدنا که دل مسکین
جوشهوار فلک بنکرد به جام صبوح
به پیش چشم خیالش کشیدم ابلق چشم

شهر شاهرود بمناسبت نزدیک بودن برودخانه که نام آن شاهرود بوده یعنی رود بزرگ آنرا شهر شاهرود نامیده اند اسپرم گیاهی خشبو را گویند و شاه اسپرم گیاهی است شبیه اسفناج و بسیار معطر، عرق آنرا بادوغ میخورند بسیار کوارا میباشد.

دیگر کلمه خر که نام حیوان بارکش معروف است در جلو کلمات دیگر آوردند و مقصود از آن بزرگی جثه و تن میباشد مانند خر گاه یعنی خیمه یا جای بزرگ خر گوش یعنی گوش بزرگ دارند و خرچنگ که عربی آن سرطان است یعنی دارند چنگ بزرگ خرسنگ یعنی سنگ بزرگ خرپا یعنی پای بزرگ یا پای دارند خر پشته خر مهره خر کمان و شاید خر بزه (یا خر بوزه) و خر زهره نیز از این ترکیب باشند. خربت (خربط) یعنی مرغابی بزرگ.

مثال :

جمع کرد آنکهی بر بشان کرد
سنامی

درد خر مهره در یکسری شده

اسم	۲۰۶	شباب اول
دو بابش چود و خر گمان گمان گسر		دودستش چنان چون دو چوگان گل کن
صمق		
از جوشن او موی تنش بیسرون جوشد		آنروز که از جوشن خر پشته پیوشد
منوچهری		
گر بشکافی تبه گشت و هلاک		خر بزه چون در رسد شد آبناک
مولوی		

سوم: واژه «گاو» است که نام حیوان اهلی است معروف که برای بزرگی به اول مدخول در آید مانند گاو چاه یعنی چاه بزرگ گاو میش یعنی میش بزرگ که آن حیوانی است شبیه و از جنس گاو همچنین گاو سنک گاو دانه گاو زبان که نام گیاه و دارویی میباشد و گاو چشم و گاودم:

و گاو سرو گاورس هم شاید از این ترکیب باشند با تلاق گاو خونی که نزدیک اصفهان است. از همین ترکیب و باستانی است چه خانی در یازسی باستانی و هم پهلوی معنی چاه است و گاو خانی یعنی بزرگ چاه «چاه بزرگ»

چون کلیه اسمهای ساده و مشتق و مرکب شده با پسواندها تمام شده و فقط یک نوع دیگر که اسم مأخوذ میباشد باقی مانده است که آنهم فقط یک شکل دارد در اینجا چند شجره نشان داده میشود که هر یک از طبقه های مختلف اسم ها را با سهولت میتوان دید و طبقه بندی آنها را دانست و به ذهن خود سپرد (به نه و دارصفت ۲۱۴ مراجعه شود)

۴۴۳ - گونه ششم اسم. گونه ششم اسم، اسم مأخوذ یا اسم مأخوذ یایی میباشد (شماره ۲۴ دیده شود). هر چند اسم مأخوذ بایستی بعد از اسم های مشتق گفته شود ولی بملاحظه آنکه در زبان فارسی جدید تقریباً همه اقسام دیگر اسم ساخته میشود ناچار بایستی اول سایر اسم ها گفته شود تا در گریه معلوم گردد که از کدامیک از آنها اسم مأخوذ بنا میشود (۱).

۱- بیشتر کسانی که راجع بزبان فارسی چیزی نوشته اند هنگامیکه باین ترکیب و شکل اسم رسیده و دیده اند که یک «ب» ساکن ماقبل مکسور با آخر کلمات بسیاری افزوده شده و در معنی تفاوتی بقیه در صفحه بعد

دزبان فارسی جدید یادری چندین نوع «ی» هست که هر يك برای مقصودی باخر کلمه ها افزوده میشود و کم کم همه آنها هر يك در جای خود گفته خواهد شد در اینجا بیشتر از «ی» اسم مأخوذ یا بقول قدما «ی» اسم مصدری بحث میشود.

این «ی» برای ساختن اسم مأخوذ است از سایر اسم ها و کلمه ها و حالت و چگونگی امری و فعلی یا فاعل و مفعولی را بیان میکند و تنها این نوع اسم را باید اسم مأخوذ نامید زیرا حالات و صفات و چگونگی اشیاء یعنی سایر اسم ها را از آنها گرفته و آنرا لك چیز جدا گانه تصور نمیکنیم و تمام اسم های مأخوذ «یایی» بدون استثنا وجودشان

بقیه از صفحه قبل

از آنها مفهوم میگردد حقیقت آنرا نشناخته فقط در جاییکه از حروف الفباء سخن رانده سخنی از این «ی» بیان آورده گفته اند این «ی» بای نسبت است زیرا بیشتر سروکار با زبان عربی داشته اند و در آذربان «ی» نسبت را شناخته و در زبان فارسی هم دیده اند که در آخر واژه ها «ی» هست به تقلید از عربی همه جا این «ی» را بای نسبت دانسته اند و با وجود آنکه معانی مختلفی از برای این «ی» بیان کرده اند باز آنرا «ی» نسبت و گاهی هم نوشته اند که «ی» بای مصدری میباشد دیگر متذکر نشده و نتوانسته اند بگویند پس از آنکه این «ی» (که هر چه میخواهند آنرا بنامند) باخر کلماتیکه افزوده شد آن کلمات چیستند و چه حال پیدا کرده اند. از جمله مرحوم رضا قلیخان هدایت که شخص دانشمندی بوده و زحماتی برای فارسی متعطل شده است در اول فرهنگ انجمن آرا از جمله توضیحاتی که میدهد میگردد «و برای معنی حاصل مصدر نیز بیاید چون کام بخشی و زردریزی و مردی و رادی و یاری لکن این بحقیقت نیز راجع به نسبت است».

و باز در جای دیگر در همان مقدمه گوید: و برای لیاقت و سزاواری آمده چون نواختنی برداشتی

کشتنی زدنی.

و در آخر گوید: بحقیقت معنی نسبت است و در جای دیگر گوید: و معنی استمرار دهد چون

کردنی و گفتنی.

تمام این توضیحات که جز افزون مشکلات نتیجه برای خواننده ندارد ناشی از آن است که حقیقت آنرا نمیدانست و نمیخواستند بارها از حدی که دیگران گفته اند فراتر گذارند و چون پایه و مایه اطلاع آنها زبان عربی بوده و با آنکه زبان عربی از خانواده دیگر و هیچ شباهت و هم جنسی از لحاظ ساختمان و تقسیمات در میان نیست بکلی زبان عربی و تقسیمات آنرا در نظر داشته و همه چیز زبان فارسی را عربی و مانند عربی و تابع عربی میدانست و تصور کرده اند

ذهنی میباشند و در خارج وجود ندارند و مانند آب و سنگ و درخت و بهرام وجود خارجی ندارند. مثلاً:

«بر آمد» و «برنده» دو اسم فاعل میباشند یعنی چیزی که نسبت با طرف خود بلندتر باشد یا چیزی که تیز باشد و چیزی را ببرد ولی بر آمدگی و بر ندگی حالت آن ها است که از اشیای جدا در تصور خود میآوریم و فقط ذهن انسان معنی این نوع اسم را درک میکند نه حس های ظاهری او یعنی چیز بر آمده و برنده را میتوانیم به بینیم و حس کنیم اما بر ندگی و بر آمدگی عارضه اشیاء میباشند و نمیتوان در خارج آنها را دید و حس کرد همچنین سوخته که اسم مفعول است اسم چیزی می باشد که حرارت یا آتش حالت آن را در گون کرده باشد چیز سوخته را میتوان دید اما سوختگی حالت چیز سوخته است و در خارج وجود ندارد همچنین بزرگ که اسم مشترك با صفت است و دلالت بر چیز کلان یا شخص مهم سالخورده نماید اما بزرگی حالت وصف آنست و در خارج وجود ندارد خر حیوانی است معروف که آنرا میشناسیم اما خری خوی و حالت صفت و نمایش اخلاق این حیوان است و دیده نمیشود.

در سایر زبانهای آریایی که خواهران زبان فارسی هستند علامت ها یا پسوند های مخصوصی برای این طبقه اسم هست که در آخر اسم های دیگر برای ساختن اسم مأخوذ میافزایند مثلاً در زبان انگلیسی تقریباً بیست پسوند مختلف برای ساختن اسم مأخوذ هست که هر يك با آخر يك نوع اسم هایی افزوده میشوند مانند:

ndence'gy'tion'ence'ment'y,ure'sion'ice'ty,cy,ness'hood,se

و غیره ولی در فارسی «سواى پسوندها» یک معنی مخصوصی بمدخول خود میدهند و در پیش گفته شد، فقط يك علامت هست و آنها هم يك حرف است که «ی» باشد «سواى» موارد استعمال های متعدد دیگری که این «ی» دارد.

از همین جهت است که چون يك حرف بوده اهمیتی بآن نداده و آنرا چیز جزئی دانسته تشخیص نداده‌اند که حقیقت آن چیست.

چون بقدر کافی توضیح داده شده است و دانسته شد که «ی» اسم مأخوذسواي «ی» نسبت است باید دانست که اسم مأخوذ «یایی» از بیست و دو رقم از اسم ها گرفته شود که بعضی از آنها نیز خود چندین جزو دارند.

۴۴۲- یکم- از اسم های مشترك باصفت (باصفات مشترك با اسم) گرفته شود و این حالت و صفت موصوفرا بطرز مجزا از موصوف دلالت کند چون بزرگی، کوچکی، درازی، کوتاهی، بلندی، سیاهی، سفیدی، روشنی، تاریکی، آسانی، دشواری، تری، خشکی، گرمی، سردی، تنگی، فراخی، زیرکی، خوبی، آگاهی، نزدیکی، دوری، پلیدی، پاکی، نرمی، زمختی، شادی، خرمی، کمی، فزونی، و تمام این طبقه صفات مشترك که از چندین صدمتجاوز است.

۴۴۳- آگاهی «۱»- درشش واژه زیر-سواي «ی» و بعوض «ی» گاهی الف حرکت در آخر آنها آمده است و آنها عبارتند از: پهنا، فراخا، ژرفا، درازا و کرما و سرما «راجع به سرما و کرما بشماره ۵۴ مراجعه شود» درسه واژه از این شش واژه گاهی پیش از الف يك نون هم اضافه میشود و آن را فراخنا و درازنا گویند و نویسند «۱»

۴۴۴- آگاهی «۲» در واژه‌هایی که به الف حرکت تمام میشوند مانند رسوا و

۱- یادداشت: کلمات فراخ - ژرف - پهن - دراز - تنگ که برای طول و عرض و بعد و عمق و حجم بکار میرود آنرا برای ادای مفهوم و مقصود خاصی بصورت - فراخنا - ژرفنا - پهنا - درازنا - تنگنا - بکار برند - یعنی «نا» بآخر آن افزایند و اگر دقیق شویم مفهوم - درازنا - ژرفنا - تنگنا - پهنا - فراخنا - جز درازی و پهنی و ژرفی و تنگی و فراخی است. ساغرافصفاهی در بررسی نامه باین اختلاف معنی اشاره کرده لیکن آنرا الف پنداشته و میگوید: «این الف بمعنی جهت است مانند فراخنای حوض و پهنای باغچه بمعنی جهت فراخی و جهت پهنی»

آنچه مسلم است الف نیست و «نا» است و بنظر میرسد بساوند باشد امید است در چاپهای
بقیه در صفحه بعد

جدا و در کلمه هاییکه به واو حرکت مانند «تکو» و «دو» تمام میشوند پیش از «ی» يك همزه اضافه کنند مانند : رسوا ، رسوایی ، جدا ، جدائی ، نکو ، نکوئی ، دو ، دوئی ،

۲۴۵ - آتاهی «آ» در واژه هاییکه به «ه» غیر ملفوظ (یا بدل حرکت) تمام میشود «ه» را بدل به «ک» نمایند مانند : تشنه تشنگی ، گرسنه گرسنگی ، برهنه برهنگی و هر گاه «ه» ملفوظ اصلی باشد «ه» باقی ماند و فقط «ی» اضافه شود چون تباه تباهی سیاه سیاهی .

۲۴۶ - آتاهی - «آ» در کلمه روشن هر چند اسم مأخوذ آن روشنی می - اشد و صیح و فصیح است بیشتر پس از «ن» يك الف حرکت در آورده آنگاه همزه و «ی» اضافه کرده روشنائی خوانند و نویسند .

مثال :

شد آراسته کشور هند از تو

گرفته زانفال نور روشنائی

مسعود سعد

بقیه از صفحه قبل

بعد اطلاعات دقیق تر و بیشتری در این باره منتشر کنیم اینک چند مثال

تو قدر آب چه دانی که بر لب جویی
سعدی

در آرنای شب از چشم دردمندان برس

یارب مباد آنکه کدا معتبر شود
ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم
حافظ

در تنگنای حیرتم از نغوت رقیب
بخاک حافظ اگر بار بگذرد چون باد

قدرش بلند بالا چون اوج اختر است
سید حسین غزنوی

دستش فراخ پهنا چون عرض عالم است

باز کردای خواجه راه ماکهاست

باز پهنا میرویم از راه راست

مولوی

گر آدمی عقل و هنر برور و هوش

سودی نکند فراخنای برودش

منسوب بحافظ

به بهای من از باری نشانده

قلم زان تنگنا بیرون کشاندش

آذر مؤلف آتشکده

درخ :

بدان مردم دیده روشنائی حافظ	ه سلامی چو بوی خوش آشنائی
روشنائی نیدهه روزم انوری	ه در فراق رخ چو خورشیدت
جای دیگر روشنائی میکند سعدی	شمع جانم را بکشت آن بی وفا
بباند تا ابد در تیره رانی وحشی	خرد را گریختند روشنائی
که جهان را بدهد روشنی از سرو مؤید مهنه ای	چشم داریم ازین شمع سعادت بر تو
۲۲۷ - آگاهی «ه» چون این صفات مشترک در حالت تفصیلی باشند باز هم میتوان از آنها اسم مأخوذ ساخت مانند بزرگتر بزرگتری ، کوچکتر کوچکتری . برای اینکه این بحث تازه و دارای اهمیت است شاهد زیادتری آورده میشود .	
مثال :	
ز رنج زمانه رهائی دهد فردوسی	کجا مرد را روشنائی دهد
ز همصفت بد جدائی جدائی حافظ	یاموزمت کیمیای سعادت
گر آدمی عقل و هنر پرور و هوش خر ازمن و تو دراز تر دارد گوش منسوب به حافظ	سودی نکند فراخنای برو دوش گاوازم و تو فراختر دارد چشم
گفته آید در مقام دیگری . مولوی	این سخن را ترجمه پهناوری
ترا این روشنی زان روشنائی است ناصر خسرو	صفت هایت صفت های خدائی است
خاص از برای محنت و رنج است آدمی کسرا نداده اند بسات ملسی ابوالفرج سگزی	عنقای مغرب است در این دور مخرمی هر کس بقدر خویش گرفتار محنتی است
که بد کردن بجای نیکردن سعدی	نگوئی بابدان کردن چنانست
نیکی بجای بساتن فرصت شمار بار حافظ	ده روز مهر گردون افشانه است افسون

چو خواهی کسی را همی کرده
که چون از کزافت بزرگی دمی

بزرگیش جز بایه بایه مه
نه ارج نمودند نه آن مهی

بسیاید تا لشکر آزر را
اگر سک به عراب اندر شود

اسدی طوسی
به خر سندی از کرد خود بشکریم .
مر آنرا بزرگی سک نشریم

شادیش بساید که باشیم شاد
چنین داد باسخ که آهستگی
بساد و ستد در کند راستی
ابرشامزشتی است خون ریختن

ناصر خسرو
چو داد زمانه بخواهیم داد
گریمی و رادی و شایستگی
بیند در کزی و کاستی
بساندک سخن دل بر آهینن
فردوسی

تولنگی رابه رهواری بیرون بردن میخواستی

شد راستی خیانت و شد زیر کی سف

بیا اینرا جوابی گو که ناصر این زبرد دارد
ناصر خسرو
شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
سنایی

از آن لعل که ز روی برد ز روی

از آن نوش که آلتخی دهد به کام
ابوالفرج رونی
اگر چند در سیم نیکو بود
بر آید پس از تیره شب آفتاب
که بی رنج نارد کس از سنک سیم
ورا جای در کام نرا زده است
ز نیکان بتندی متساید چهر
زیبازی بکش سر چوپیری رسید
اسدی طوسی

سپیدی به زر اندر آهو بود
بس از تیرگی روشنی کیرد آب
شاید بهی یافت بی رنج و بیم
بزرگی یکی گوهر بر بهاست
بسازید باخوی هر کس به مهر
هنرها به بر نایی آور بدید

اگر پیری ساند جاودان

چه اندوهی بد از هجر جوانی
معدومند
وانکه برو که رستی از نیستی و هختی

ابدل مباش بکدم خالی ز عشق و همتی

حافظ

آن روشنی دیده چو رفت از نظرم

از سبلی غم چراغم از چشم پرید
برهان ابرقوهی

کرارسد که زند لاف مهتری سخن	نگشته مغترف اول به آنکه مهتر اوست ظہیر فاریابی
به کم خوردن جو عادت شد کسی را و گرتن پرورست اندر فراخی	جو سختی پیش آید سهل گببرد جو تنگی بیسند از سختی بببرد سعدی
در منہب طریقت خامی نشان کفر است	آری طریق دولت چالاکی است و چمتی حافظ

۱۴۸- آگاهی «۶» چون اسم مأخوذ زام غیر جان داز است جمع آنها با «ها»

میشا شد مانند:

چون شدم آلوده باز آنجا روم گر نبود این پلیدی های ما هم نبی همد که پیگی ها کنی	سوی اصل اصل پاکی ها شوم کسی بسی این بار نامه آبرا نی جو لکلک که وطن بالا کنی مولوی
---	---

۲۴۹- نوع دوم از اسم های مأخوذ و آن از اسم عام گرفته میشود و معنی

آنها شغل و عمل و خصلت و طبیعت و حالت و چگونگی باشد مانند بار باری ، سوار سواری ، خرخری ، دد ددی ، دیو دیوی ، مردم مردمی ، مادر مادری ، اهریمن اهریمنی ، شاه شاهی ، گدا گدائی .

مثال :

زشت باشد با چو من درمانده ای	شرط و رسم مردمی نگذاشتن سنائی
از ننگ آنکه شاهان باشند بر ستوران شاهی بزرگواری کار را بهیج کاری	بر پشت زنده بیلان این شه کنسواری از کس نخواست باری جز از خدای باری منوچهری
درویشی و نیاز و غم آید ز کیمیا	وز خدمت نوشادی و ناز و نونگرای
شرم است و بیم پیش تو در چشم و در دلم	شرم از خلاف وعده و بسیم از مقصری
گر تو ما را دوستی با آفت است این دوستی	و رنو ما را مادری بی راحت است این مادری امیر معزی

به از تنهائیت بساری نباید
ای گشته کمین بکار دیوی
چون يك سخن خطا بکویسی

که تنهائی به از بدمهر بساری
و کتون بسوی شده خدایی
بر جهل تو آن دهد گواهی
ناصر خسرو

نیست عجب کافری از ناصبی
جسای حکیمان مطلب بی هنر
تنت بجان ای بسر آبتن است
چونکه نشویی بغرد روی جهل
تو با خرد خری و ستوری را

ز آنکه نباشد عجب از خرخری
ز آنکه نیاید ز کسدو هاوونی
باز دهد روزی از آبتنی
بر نکشی از سرت اهریمنی
چون خسر چرا همیشه خریداری
ناصر خسرو

ای برهه میران جهان یافنه شاهی
میری بتو محکم شدوشاهی بتو خرم
آن کجا گوی برد از همه گیتی بهتر

می خور که بداندیش چنان شد که تو خواهی
برخبره ندادند بتو هیری وشاهی
بشت پیش تو که از بار کند چو گمانی
نظران

گر خدایش بر دهد او بر خرد
سک چو از آهو بزاید بچکی

دهد از موشی و چون مرغان برد
در سگی و آهوایی دارد شکی
مولوی

آن شنیدستم که روزی کلکت از روی عتار

آنکه بی تکین او نابد ز افسر افسری
انوری

نکند جور بیته سلطانی
چو رخت از مملکت برست خواهی

که نیاید ز کرک چوپانی
گدایی بهتر است از پادشاهی
سعدی

مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع

سی پادشاهی کنم در گدایی
حافظ

استر، اراهل خرد بودی در این نیلی خراس

کار او بود بجای استری روغنگری
سانی

زان خداوند من که از همه نوع

داشت بر تو سی خداوندی

گشته اورا یقین که تو شده‌ای

با همه دشمنانش سوگندی

مسعود سعد

نرم نرمك گفت شهر تو کجاست
اندر آن شهر از قرابت کبنت
چونکه سرکه سرکگی افزون کندکه علاج اهل هر شهری جداست.
خویشی و پیوستگی با کبنت
بس شکر را واجب افزودش بود

من ز سرکه می نجویم شکری

و ز مگت می نجویم اشگری

مولوی

کدخدایی کردتوانی بر این ناکس عروس

ز آنکه کسر نام دست از خلق از او کدبانویی

اژدهایی پیشه داد روز و شب با عاقلان
از بس شیران نیاری رفت از بس بدلیباز با جهال پیشه اش گر بگی در اسوی
از بس شیران برو بگذار خوی آهویی

ناصر خسرو

۲۴۰- آگاهی «۹» بعضی اسم‌های مأخوذ بواسطه کثرت استعمال بآن ماده

که اسم مأخوذ نباشد و کمتر کسی در موقع گفتن یا نوشتن متذکر میشود که اسم
مأخوذ است مانند کلمه روزی که بیشتر معنی خوراک روزانه و نصیب دهد مانند:
روزی بی روزی هرگز نماند در دریا ماهی و در کوه رنگ

مسعود سعد

خون خردی که طلب روزی نهاده کنی

بشو این نکه که خود را زغم آزاده کنی

حافظ

۲۴۱ - آگاهی «۴» برخلاف قیاس در کلمات زندگانی و هژدگانی بدان

مانند که اول کلمه راجع بسته‌اند و از آنها اسم مأخوذ گرفته‌اند زیرا از فرد آنها طبق
قاعدہ زندگی باید بیاید و این استعمال هم هست اما از فرد هژده هژدگی استعمال نشده و
نیامده است.

۲۴۲ - سوم: اسم مأخوذ یابی از اسم فاعل و آن شغل و عمل و حالت فاعل

زا بیان کند و معنی اسم مصدر هم باشد چون دونده دوندگی، زونده زوندگی
و غیره:

مثال:

به بخشایندگی در وی نظر کن

منابای بارما روی از کنه‌کار

سعدی

بزرگی بابت بخشندگی کن
خواجه وسید و سادات و دبیر الرؤسا
که دانه تا نیشانی نروید.
همجو خورشید به بخشندگی ورخشانی
سنامی

۴۲۳- چهارم: مأخوذ از اسم فاعل (شبه اسم فاعل) مختوم به «ار» و

آن نیز معنی حاصل مصدر و اسم مصدر دهد چون پرستاری خواستاری
و غیره.

مثال:

درون برده فکرت مرا عروسانتند
که زهره شان به تفاخر کند پرستاری
ظہیر فاریابی
اگر خواسته داشتی یش از او
بخوردی نکردی ز تو خواستاری
طهران
من اردو نای بزرگان کنم خریداری
سزد که مذهب من نیست جز وفاداری
چنان تنای ترا راست گفته ام کاز خود
نباشدم به قیامت بدان گرفتاری
مختاری غزنوی

۴۲۴- پنجم: مأخوذ از اسم مفعول و آن نیز شغل و صفت و حالت مفعول را دلالت

کند و مفید معنی شیبه به معنی اسم مأخوذ از صفت میباشد چون سوخته سوختگی
درماند درماندگی، شکسته شکستگی بباخته ساختگی و غیره.

مثال:

بلندی غنودن در افکندگی
فراهم شدن در پراکندگی
نظامی
ای گرفتار و بای بدن عیال
دگر آسودگی میند خیال
سعدی
روز درماندگی و مزولی
درد دل یش دوستان آرند.
بر آن خستگی ها ببالید بر
که اندر زمان گنت باز و رو فر
فردوسی

۴۲۵- ششم: مأخوذ از صفت حالیه و این نوع کم است در طبقه بندی این قسمت

واژه های: ویران و شادان و آبادان و روان را باید از این دسته محسوب داشت.

گان	مان	نگ	سیر
۳۱	۳۰	۲۹	۲۸
وا	بید	ناش	بان
۲۷	۲۵	۲۳	۲۱
وی	وند	داند	ناک
۲۶	۲۴	۲۲	۲۰
دیس	کین	کون	کر
۱۷	۱۹	۱۵	۱۳
وش	بند	بن	کار
۱۸	۱۶	۱۴	۱۱
بارہ	لاخ	کار	زار
۷	۹	۱۲	۵
شان	کده	کار	بار
۸	۱۰	۱۱	۶
وار	نا	بی	اور
۳	۴	۲	۱

اسم و مفرد	مفرد	اسم و مفرد	مفرد	اسم و مفرد	مفرد	اسم و مفرد	مفرد
۹	۷	۸	۶	۳	۲	۱	۱
دو حرف	دو قسم فعل	فرا	اسم و مفعول	اسم و مفعول	اسم و مفعول	فاعل و اسم	دو اسم
۱۲	۱۱	۱۳	۱۰	۵	۴	۱	۱

اسم بر کب چهارده شاخه صده و اصلی دارد

نمونه شاخه های اسم های مرکب: ۱- ساهرو - پلتن - کلرخ - سنک فرزند - ۲- تن دوست - ۳- سبکبار - کراه - ۴- زندم دل - ۵- خمیده قد - ۶- سطر کرده کمر - ۷- آموده - ۸- خراب آباد - ۹- سرگشت - ۱۰- کوزه بز - ۱۱- حلی ساز - ۱۲- دورین - ۱۳- شست و شو - جستجو - جت و خیز دادوستد - ۱۴- بوک و مکر - چون و چرا - ۱۵- سرکبات - بایشا و ندما چون نادان نااهل - بیوفایبیر - همایه - همکار - پرویزن - برهون - بیرامن - بیرامن پرستار - ۱۶- سرکبات - باس و ندما چون نام و رسخن و در - رنجور کنجور - سزاوار - امیدوار - و خسار - شاخسار - چشه سار - مرغزار - دربار - دربار - مشکبار - زنباره - گلستان - شکلاخ، شکله روزگار طلبکار - شنگار زرگر - دردمند لاله کون هوشمند همکین مطلق بس هوش سهند که در بان بصدان سپیدخواج ناش سکو نسیمو به ناوا و نمودار صله ۶۰۶

مثال :

خواجه و سید و سادات و رئیس الرؤساء	همچو خورشید به بخشندگی و رخساز سنائی
چراغ افروز چشم مانسیم زلف جانانست عجب که روی دلت نیست سوی حال دمی جمع کن به احسانی حافظ پریشانرا	مباد این جمع را یارب قم از باد پریشانی چنین که روی جهان است سوی ویرانی ای شکنج کیسویت مجمع پریشانی حافظ
الانا هست در عالم فزونی یار تقصانی ترا بادابر افزونی ترادل باد شادانی	الا تا هست شادانی و غمگینی بر انسانی عدورا باد غمگینی و جان و تن به تقصانی قطران

۲۴۶- هفتم مأخوذ از سوم شخص مفرد زمان حال فعل و آن فقط از يك فعل که

در نفی و اثبات آمده است دیده میشود و آن دو کلمه هست و نیست میباشد که بمعنی موجود و ناموجود است که هستی و نیستی از آنها مأخوذ شده است به معنی وجود و عدم^۱،

ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی وانکه برو که رستی از نیستی و هستی

۲۴۷- هشتم: مأخوذ از صفت مشبیه و آن مفید معنی اسم مصدره میباشد مانند

بینا بینایی، دانا دانایی، شناسا شناسایی، کوشا کوشایی، شککیا شکیبایی، که معنی
بیش و دانش و کوشش دهد.

مثال :

چون آشنات باشد ابلیس مکر پیشه بارزق و مکر یابی ناچار اشنایی
ناصر خسرو

۱) چون کسانی که باز بانهای آریایی آشنا نیستند و تنها عربی میدانند و در زبان عربی فعل «بودن» به این مفهوم معنی فارسی آن که سوم شخص مفرد آن «است» میباشد نیست بعضی افظ است در احرف بط مینامند در صورتیکه فعل میباشد و همه قسمتهای آن در صرف زبان موجود است و در بیشتر زبانها و آریایی هم از این فعل و از همین ریشه موجود است اگر ایرادی دارند به شماره ۵۲۷ که در فصل افعال و شماره ۷۱۲ که در فصل ضمائر است مراجعه فرمایند.

<p>که هیچ کونه رهش نیست سوی توانایی کسی به چرخ کند نسبت توانایی و گرچه سنگ نهی بردل از شکیبایی بیافرید و ضمان می کند به دارایی</p> <p>کمال الدین اسمعیل</p>	<p>مراد لیست ز انواع فکر سودایی گهی حواله داد و بستد بطبع کند به نیم جوچه ترا زوزبان برون آزی تو هم مغرور ذبی رزق زانکه بی تو ترا</p>
--	--

۲۴۷- نهم: از اسم مصدر مختوم به «آر» نیاید زیرا مقصود معنی اسم مصدر میباشد و این واژه ها یعنی رفتار و کردار و غیره خود معنی اسم مصدری دارند و هر گاه این کلمات با «ی» دیده شود آن «ی» آخر «ی» اسم مأخوذ نباشد بلکه این «ی» «ی» نسبت است که برای ساختن صفت با آخر اسم ها افزوده میشود مانند این بیت:

من خواجه گفتاری بسیار شنیدم یک خواجه ندیدم گفتاری و کرداری

اما اگر این اسم مصدر ها با واژه های دیگری ترکیب شوند که آن واژه مرکب، صفت بشود در این صورت میتوان اسم مأخوذ از آنها گرفت.

مانند این بیت:

صراط راست که داند در این جهان رفتن کسی که خو کند اینجا به راست رفتاری

درست کردازی، کج رفتاری، غلط پنداری، ستاره شماری و غیره از این قبیل است.

۲۴۹- دهم: از اسم های مرکب که خود بر چند نوع است:

نوع اول- مرکب از دو اسم چون دورو، خربنده، سنگدل، که اسم مأخوذ آنها دورویی خربندگی و سنگدلی و غیره آید

۲۵۰- نوع دوم مرکب از اسم، وصف مانند: دلتنگ، دلگران، سرگران چشم تنگ نظر بلند و غیره که اسم مأخوذ آنها: دلتنگی، چشم تنگی، نظر بلندی آید.

مثال:

چشم از ناز به حافظ نکند میل آری سرگرانی صفت ترکس رهنا باشد

حافظ

نه در کسی بجز از طل می گرانجانی
نیترسد آخر از این دلگرانی

کمال الدین اسمعیل

بیماری اندر این ره خوشتر از تندرستی
حافظ

همه برک کل است و ساز بلبل

به دلنگی غنچه ناز بلبل

براستی نمود و درستی طیار

کمال الدین اسمعیل

نه در کسی بجز از زلف بار هر سه چکی

لب لاله دل سبک چند خندد

با ضف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش

چمن بس با نوا جایست کانجا

نیشاید تحمل کردن اوصاف

به دل گرانی باره با احتمال قبان

۴۵۱- نوع سوم مرکب از یک صفت و اسم مانند: جوانمرد، خیره سر، خیره دل

گران بار، تروشرو، وغیره که جوانمردی گرانباری و تر شرویی و مانند آن آید .

مثال :

چه باشد گر بسازد با غیبی

حافظ

کو در ایام سلامت بجوانمردی کوش

کار نیاید نکوبه تنگدلی

ناصر خسرو

خوش بودی اگر بودی بوییشز خوشخویی

گر تو نمی پسندی تغییر ده فضا را

تا کی کند سیاهی چندین دراز دستی

ط-رف هنری بر بند از شمع نکورویی

کاین کبیبای هنی فارون کند گدا را

حافظ

به زرد فامی زرنیخ و دل تبا می تار

کمال الدین اسمعیل

که حمله بر من درویش يك فبا آورد

که بهمت عزیزان برسم به نیکنامی

حافظ

اگرچه رسم خوبان تندرویی است

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد

صبر کنم با جهان از آنکه همی

آن طره که هر چندش صد نانه چین ارزد

در کوی زیکنامی ما را گذر ندادند

سلطان من خدا را زلفت شکست ما را

چون شمع نکورویی در رهگذر باد است

هنکام تنگدستی در عیش کوش و هستی

به سرخ روئی شنکرف و لب کبودی نیل

به تنک چشمی آن ترک لشگری نازم

شده ام خراب و بدنام هنوز امیدوارم

نو گویی تا قیامت زشتخویی	بر او ختم است و بر بوسف نکویی
این زمین اندر کنارت گوهری باقیمت است	قدر آن گوهر بدان با آن مکن بد گوهری
نیکنامی را! روانی شادکامی را سری	امیر معزی
نه زشت باشد در مذهب جوانردی	شهریاری را ستونی بختیاری را دری
نه در کسی بجز از زلف یار سرسبکی	نظران
مرو بسته او همچو نر کس دهن خشک	که راد مرد فرامش کند تکو کاری
بنکنامی خواهی ابدل با بدان صحبت مدار	مختاری غزنوی
	نه در کسی بجز از رطل می گرانجانی
	به سوسن نه لایق بود ترزبانی
	کمال الدین اسمیل
	خود بسندی جان من برهان نادانی بود
	حافظ

۲۵۲- نوع چهارم مأخوذ از اسم مرکب از اسم فاعل و یک اسم جامد چون درنده خو، گزنده طبیعت و غیره که اسم مأخوذ آن درنده خوبی و گزنده طبیعتی آید چون:

اگر این درنده خوبی ز طبیعت ببرد همه عمر زنده باشی به روان آدمیت

سندی

۲۵۳- نوع ششم مأخوذ از اسم مرکب شده از اسم مفعول و اسم عام و یا جامد چون آشفته حال، شکسته دل و غیره که اسم مأخوذ آن آشفته حالی و شکسته دلی است.

۲۵۴- نوع پنجم مأخوذ از اسم مرکب از اسم عام و اسم مفعول مانند دلشکسته سر شکسته، نمکسوده، سالخورده چشم دریده و غیره که اسم مأخوذ آنها دلشکستگی سر شکستگی نمکسودگی سالخوردگی است.

بیشتر مرکب های این قسمت یعنی اسم عام و اسم مفعول با ترکیب های شماره ۲۵۲، یعنی اسم مفعول و اسم عام از حیث معنی هیچ تفاوتی ندارند چه بگویند دلشکستگی و چه شکسته دلی اما چون شکل و ترکیب مختلف است جداگانه آورده شد این

دو طبقه اسم یعنی شماره «۲۵۳» و «۲۵۴» که گفته شد هر چند صحیح است ولی کمتر استعمال شده‌اند.

۴۵۵ - نوع هفتم مأخوذ از اسم های ترکیب شده از ضمیر مشارکت و تأکید و بك اسم عام یا صیغه امر يك فعل چون خود کام، خود پرست، خویشتن پرست، خود خواه که اسم مأخوذ آنها خود کامی، خود پرستی، خویشتن پرستی، خود خواهی و غیره آید.

مثال :

نهان کی ماند آن رازی کازوسازند محلها	همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید آخر
تا بیغیر ببرد در درد خود پرستی	با مدعی مگوید اسرار عشق و مستی
هر قبله ای که بینی بهترز خود پرستی	گر جان به تن به بینی مشغول کار او شو
حافظ	

۴۵۶ - نوع هشتم - مأخوذ از اسم مرکب از اسم عام یا جامد و صیغه امر بك فعل این طبقه اسم مأخوذ بایمی مفید معنی اسم مصدر و حاصل مصدر میباشد چنانکه از بزم آرا، دانش پژوه، خون آشام آفتاب پرست، دلربا، عشق باز، سخندان، گهر بار، دربار، سرایدار، بزم آرای، دانش پژوهی، خون آشامی، آفتاب پرستی، دلربایی، عشق بازی سخندان، درباری گهر باری و غیره آید که معنی حاصله صدری و اسم مصدری دهد یعنی عشق باختن، گهر باریدن، بزم آراستن، دانش پژوهیدن، خون آشامیدن، و غیره و از تمام این طبقه اسم مرکب که در شماره «۱۲۶» گفته شد گرفته شود و جمع آنها کلیه با «ه» و «الف» بسته شود و از این ترکیب بسیار زیاد بکار رفته و استعمال شده است.

مثال

برجان بدکاری چون من یکدم نکو کاری کند	آن کیست کازروی کرم با من وفاداری کند
نومیدتوان بود از او باشد که غم خواری کند	دلبر که دل فرسود از او کام دل نگشود از او
حافظ	
کند تیغ او ملک را با سبانی	کند نام او فتح را رهنمایی
امیر معزی	

که وقت رفع تو گردد مجال دشمن تنک سعدی	مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی
جانها ز برای جانپاری مسدود سعد	در طاعت بسته بر میان ها
که فارو نرا غلط هاداد سودای ز راندوزی	چو گل گرزده داری خدا را صرف عشرت کن
جهد کن که از دولت داد عیش بستانی فروشد مفتاح مشگل گشایی به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد که کام بخشی او را بهانه بی سببی است تعویذ جانفرایی افسون عمر گاهی کفر است در این منهب خود بینی و خودرایی حافظ	کامبخشی دوران عمر در عوض دارد زکوی مفان رخ مگردان که آنجا بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور سبب مبرس که چرخ از چه سفته پرورشد کلك تو خوش نویسد در شان یار و اغیار فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست
جانربایی را تیغ تو همی دارد هنک مختاری غزنوی او خوبش کم است کرا رهبری کند سعدی	دلستانی را لفظ تو همی سازد ساز عالم که کامرانی و تن پروری کند
زانکه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس حافظ	عشق بازی کار بازی نیست ای دل سرباز

۴۵۷- نوع نهم مأخوذ از اسم مرکب از امر مفرد يك فعل و يك اسم عام یعنی معکوس اسم های شماره «۲۵۸» و این قسم بسیار نادر باشد هر چند مطابق قوانین زبان درست است چون گریزپا و نون خند و غیره که اسم مأخوذ آن گریزپایی و نوشخندی آید.

۴۵۸- نوع دهم از اسم های مرکب از يك قید با ظرف و صیغه مفرد يك فعل (بیشتر فیود و ظرفیکه با صفت مشترك میباشد) مانند زود باور زود رنج، دیر جوش، پر شور و غیره که اسم مأخوذ آنها زود باوری زود رنجی دیر جوشی پر شوری و غیره آید این نیز کم است مال شود چنانکه: گویی زود رنجی از کم حوصلگی است.

این نبود فضل و نیایی بدین

جز که فرومایگی و چاکری

ناصر خسرو

۴۵۹- آگاهی «۱» از پنج قسم اسم مرکب که از قسمت های مختلف فعل و

اسم ترکیب میشوند یعنی قسم «۱۴۳» که جهت وجود است و وشو و غیره باشد و قسم «۱۴۴» که گیرودار، تک و دو، تک و تاز و غیره باشد و قسم «۱۵۰» که تکاپوی و رستاخیر

و غیره باشد و قسم «۱۴۶» که کشمکش و کشاکش و پیچاپیچ و غیره باشد و قسم «۱۴۷» که داد و ستد و گفت و شنید و آمدورفت و غیره باشد چون مفهوم همه این ترکیبها معنی اسم مصدر میباشد اسم مأخوذ از آنها گرفته نمیشود.

۴۶۰- آگاهی «۲» از ترکیبهای شماره «۱۴۸» یعنی بوک و مکر، بوک و کاش

چون و چرا، چون اینها اسم یا صفت نیستند که معنی مصدری یا شغل و حرفت و حالت آنها مقصود باشد و فقط جمله هایی هستند که بجای اسم موقفاً و در محل مخصوص استعمال میشوند اسم مأخوذ گرفته نشود

۴۶۱- نوع یازدهم مأخوذ از اسم های مرکب شده از يك پيشاوند يا حرف

پیش بند (ملحقات فعل و غیره) و يك قسمت دیگر از کلام که بترتیب آورده میشود.

۴۶۲- یکم- پیاوند نفی «نا» که با کلمات دیگر ترکیب شود و آن پنج

قسم است:

۴۶۳- الف - نا و امر حاضر يك فعل (یا اصول افعال) چون نارس، ناشناس

ناتوان، ناشکیب، ناپسند، که اسم مأخوذ آنها نارسى ناشناسى ناتوانى نا شکیبى و غیره آید.

مثال

که زایل گردد از من ناتوانی

مسمود سعد

تبه کند سخن نیک را به نادانی

کمال الدین اسمعیل

چنان دارم امید از لطف بزدان

اگر چه شعر همان است لبك راوى بد

۴۶۴-ب- مرکب از «نا» و صفت «مشارك» چون نادرست، ناجور، ناست و غیره که اسم مأخوذ آنها نادرستی ناجوری و غیره آید.

ج- مرکب از «نا» و صفت مشابه چون ناروا، ناشکیبا، ناپینا و غیره که نا روایی ناشکیبایی و غیره آید و این ها حالت و چگونگی فاعل را بیان نماید چون:

هم نادان بریشان روزگار به ز دانشمند نا پرهیزگار
کان به ناپینایی از راه افتاد و بندو چشمش بود در جاه افتاد

سعدی

د - مرکب از «نا» و اسم جامد یا اسم معنی مانند ناگزیر، ناچار، ناپروا، و غیره که اسم مأخوذ آنها ناچاری ناگزیری ناپروایی آید مانند:

نا امیدیهها به پیش او نهید تا ز درد بی دوا بیرون جهید
مولوی

ه - مرکب از «نا» و ضمیر مبهم (و شاید که کلمه کس را اسم هم دانست زیرا این کلمه مشترك بین اسم و صفت است چون نا کس نا کسی)

۴۶۵ - دو م - دو اسم مأخوذ از مرکب شده های با «بی» سلب - مانند بی باک بیچاره، بینوا، بیهوش، بیخبر، بیدانش و غیره که اسم مأخوذ آنها بیباکی، بیچارگی، بینوایی، بیهوشی، بیخبری، بیدانشی و غیره آید چون:

چو از نومی یکی بیدانشی کرد نه که را منزلت ماند و نه مه را
سعدی

نواکوی بلبل که بس خوشنوايي مبادا ترازین نسوایی نوایی

محمود سعد

اگر چه عرض هنریش بار بر ادبیت زبان خموش ولیکن دهان بر از عریست
آدمی سر به سر همه عیب است برده عیب هاش بر نایی است
زیر این برده چون برون آید همه بیچارگی و رسوایی است
• بنارحت آن خوب ترك نو آئین

زینبی

• به پیش ناکی نهم بخواری تن چونادانان	نهد کس نانه‌ی مشکین به پیش کنده خوشایی؟ «۱»
• چیست شرط عاشقی؟ باینوایی ساختن	ناصر خسرو سلطنت را خاک نعلین گدایی ساختن انیرا خبیکنی
بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش	که بنده را نه خرد کس به هب ییهنری حافظ
نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور بلطافت چو بر نیابد کار هر که را بر ساط بنشستی چون مکافات فضل نتوان کرد	که بر فلک نشد از یینوایی افتناش سر به ییحرمتی کشد ناچار واجب آمد بغدتمش بر خاست عذر ییچارگی بیاید خواست سعدی

۴۶۶ - سوّم از اسم مرکب با پیشاوند «ب» گرفته شود . بعضی این «ب» را مخفف «ب» معیت دانند و شاید در بعضی جاها اینطور باشد ولی در کلمات بخرد و بهوش این طور نیست. این «ب» پیشاوند است و سوای «ب» معیت است که جزو حرف در کتاب مشتم مذکور شده است چنانکه بخردی آمده است و باخردی دیده نشد.

بدو گفت اگر نیستش بخردی
خرد خلعت روشن است ابزدی
فردوسی

۴۶۷ - چهارم از اسم های مرکب شده با پیشاوند «هم» (هم گاهی پیشاوند و گاهی قید و گاهی حرف پیشین است) مانند همخواب همنشین هم صحبت همراه همراز همزانو و هم کار و غیره که اسم مأخوذ آن ها همخوابی همنشینی هم صحبتی همراهی و غیره آید مانند:

نکفت جز ز سر انبساط و هکاری کمال الدین اسمعیل باز بس ماندند و خود با شور و شر باز آمدند که کنجهاست در این بی سری و سامانی حافظ	تنای دست کهربار تو زبان رهی شرط همراهی نبد، کان سایه پرورد مرا به همنشینی رندان-ری فرود آور
--	---

۴۶۸- پنجم از اسم های مرکب شده با پیشاوند پر مانند پرزور، پرخور، پرکار، پرگو و غیره اسم مأخوذ آنها پرخوری پر کاری پر کویی و غیره آید.

۴۶۹- نوع دوازدهم از اسم مأخوذیایی و آن از اسم های مرکب با پساوندها آید و بریست و دو قسم باشد.

۴۷۰- یکم از کلمه های مرکب با پساونده دور، مانند سخور هنر و رشناور و غیره که اسم مأخوذ آن سخنوری هنروری و غیره آید.

مثال:

خشک شد سرو هنر در بوستان سروی	تیره شد ماه خرد بر آسمان مهتری
امیر معزی	باسیر اختر فلک داور بی است
انصاف شاه باد در این قبه یاورم	
حافظ	
فهرست کامکاری و عنوان سروی	معمار شرع عمده اسلاف سیف دین
عمق	
داور حق است و با او نیست کس را داور	خالقی کاند در فرات کرد گریان چشم خلق
امیر معزی	
در مملکت حسن سرتاجوری بود	هدی بنه ای دل که نود و بشتی و او را
حافظ	
که نیستم ز گرانی به قوت ارزانی	نیاس می کنم از شاهان منم تنها
مقدر است همه محنت و تن آسانی	نه از کفایت هنر است خط محرومی
براق باز نماند ز اسب پالانی	و گرنه در عرصان هنروری مرکز
کمال الدین اسمعیل	

۴۷۱- دوم از واژه های مرکب شده با «وَر» (باوا و ساکن) مانند گنجور و رنجور مزدور و غیره و این اسم های مأخوذ یعنی شماره ۱۷۰ و ۲۷۱ دلالت بر شغل و حالت و صفت نماید.

نمبر رنجور و رنجوری بخواند
بعد از آن در پیش رنجورش نشاند
مولوی
عاشقان را دوای رنجوری
منسوب به حافظ
روی ازدست وآه درد آلود

۲۷۲- سوم- از کلمات مرکب شده با پاء و «وار» گرفته شود مانند :

امیدوار، سوگوار و غیره .

مثال :

زمانه اسب مروان بود و کره نوسن
بزیر دولت نو کرد پیش رهواری
نظران
خدای راست مسلم بز رگواری و لطف
که جرم بیند و نان برقرار می دارد
سعدی

۲۷۳- چهارم- از اسم های مرکب شده با لفظ بار : « که از فعل باریدن است »

اسم « آخوز » گرفته شود ولی از اسم هایی که با سایر اقسام بار که ذکر شده است
چون دلالت بر محل دارند و اسم می باشند اسم مأخوذ یائی نیاید « بشماره ۱۷۹ »
مراجعه شود.

مثال :

مرا چونام شریف تو بر زبان گذرد
ز آب چشم رسد نوبت مهر باری
کمال الدین اسمعیل
با اغیار از تو این گرم اختلاطی ها که من دیدم
عجب نبود اگر چون شمع دارم اشکباری ها
وحشی بافتی
فرط جود است که چون ابر کند
هه اندام تو گوهر باری
کمال الدین اسمعیل

۲۷۴- پنجم- از اسم های مرکب با پاء و «گر» : چون زرگر، کوزه گر و غیره که

زرگری و کوزه گری آید و مفید معنی شغل و حرفت و کار و پیشه باشد.

مثال :

ای سپهر بیوفای بازیگری دانی مگر
کازشگنی هر زمانی بر مثال دیکری

کس نکرده است ای عجب زین طرفه تر بازیگری
امیر معزی

حالی را از تریا در تری انداختی

خدمت گری بنوع به از کیه یا گری
کابن خاک بهتر از عمل کیمیا گری
حافظ

آگاه نیستند که بر در گه تو هست
حافظ هبار فقر و قناعت ز رخ مشوی

باز رهد زافت خدمت گری
نظامی

خدمتش آرد فلک چنبری

عاشق است آن خواجه بر آهنگری
مولوی

آنچنانکه عاشقی بر سروری

خوی چرخ سفید کار گرفت
کمال الدین اسمیل

عارضم از سیه گری بگریخت

کار او بودی بجای استری روغنگری
سنائی

استر، اراهل خرد بودی در این نبلی خراس

همان کزد که ردیدن ماه و مهر
سرا برده ای این چنین سرسری است

خرامیدن لاجوردی سپهر
مبندار کاز بهر بازیگریست

نظامی

۲۷۵- ششم- از واژه های مرکب شده با پساوند «گار» مانند: سازگار، رستگار

و غیره .

که بیا من میکنی معکم نباشد
بسی را با بنی آدم نباشد

من اول روز دانستم که این عهد
که دانستم که هرگز سازگاری

سعدی

«خردمندان گفته اند تو انگری به هزار است نه به مال و بزرگی بعقل است نه بسال»

گلستان سعدی

۲۷۶- هفتم- مأخوذ از کلمه های مرکب شده با «کار» مانند: کنه کار،

زشتکار، نیکو کار و غیره.

مثال :

با دولت و عزّ و کامکاری مسعود سعد	با نصرت و فتوح و بغنیاری
رواست ار نکنی حل بر گنهکاری مختاری لهرز نوی	بهدمت اربه عبادت نیامدم بر تو
وین اسب کامکاری بیوسته ناختن مسعود سعد	تا کی بسوی نعبیه ای جنک ساختن
جز جهل هیچ جرم و گنهکاری ناصر خسرو	دانی که نیست آن خر مسکین را
فهرست کامکاری و عنوان سروری صعق	معار شرع عمده اسلاف سیف دین

۴۷۷- هشتم. مأخوذ از واژه‌های مرکب شده با پسوند «مند» چون: خردمند

هنرمند و غیره.

مثال:

هوا خواهان باد با کامرانی قطران	بد اندیشان باد با مستمندی
می تسات ستاره بلندی تادهایی بر آسان نه رود سعدی	بالای سرش ز هوشمندی زورمندی مکن بر اهل زمین
دلرا همه زورمندی از تو نظامی	ای بخت مرا بلندی از تو
در مسلمانی و خردمندی مسعود سعد	تو چه گویی چنین روا باشد
شرح نیازمندی خود با ملال تو حافظ	در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم
که دیده باز کند در کشاکش منشار عرفی	• بهوشمندی آن سابه خفت نخل حیات

۴۷۸- آگاهی «ه»: از صفات مرکب شده با «گون» چون: لاله کون و نیل کون

و غیره که از روی قیاس باید لاله کونی و غیره باشد اسم مأخوذ نیامده است و فصحا استعمال

نگرده اند. هر چند غلطیت ولی بواسطه استعمال نشدن بگوش غیر مانوس آید بهتر است که استعمال نشود.

۳۷۹- نهم مأخوذ از صفات مرکب با «فام» مانند: سرخ فام سیاه فام لعل فام و غیره که اسم مأخوذ آن ها سرخ فامی و سیاه فامی و لعل فامی و غیره آید.

مثال :

دوم روی گیتی را، کند آتار تو خرم	سیه فامی عالم را، کند دیدار تو روشن
به سرخ روی شکر فولب کبودی نیل	به زرد فامی زرنیخ و دل تباهی قار
	کمال الدین اسمیل

۳۸۰- آگاهی «۶»- از اسم های مرکب شده با «زار» مانند: کلزار مرغزار و غیره اسم مأخوذ یابی نیامده است و چون این طبقه اسم با صفت مشترک نیست و همیشه اسم است و اسم مخل و مکان است اسم مأخوذ از آن گرفته نمی شود و معنی ندارد و هر گاه دیده شد که در آخر این ترکیب ها «ی» نسبت آمده است آن «ی» نسبت است نه «ی» اسم مأخوذ مانند :

باری ز خرد خواه و از قناعت	بر کشتن این دیو کار زاری
	ناصر خسرو

۳۸۱- آگاهی «۷» : از صفت های مرکب شده با «دوش» نیز مانند مرکب شده با «گون» هر چند قاعدتاً درست است اما نیامده و فصحا استعمال نکرده اند.

۳۸۲- دهم: از صفات مرکب شده با «ناک» چون خشمناک : بیمناک غمناک و غیره اسم مأخوذ خشمناکی و بیمناکی و غیره آید این نوع اسم مأخوذ هم هر چند صحیح و فصیح است ولی چون خود کلمه های غم و خشم و بیم تقریباً همان معنی اسم مأخوذ دارد این ترکیب راهم بسیار کم استعمال کرده اند.

۳۸۳- یازدهم: مأخوذ از اسم های مرکب شده با «پاوند» مانند: دربان

سکبان دژبان مهر بان و غیره که در بانی سکبانی دژبانی و غیره آید این نوع اسم مأخوذ نیز دلالت بر شغل و حرفت و صناعت و حالت نماید.

بسی اگر بر سر این کوی کنی سگبانی حافظ	راستی حد تو حافظ نبود صحبت ما
در ایوانت هر شب کند قاجبانی بخوبی گذارد همه روز کاری قطران	تو آن تاج بخشی که هر تاجداری کرا مهر بانی نباید نکاری
مرا فرمود کردون دیدبانی محمود سعد	من آن افراخته کوهم که کویی
که در سرای تو شایسته ام به در بانی کمال الدین اسمعیل	مرا دماغ بدان غایت از غرور تباه
کند تیغ او ملکرا پاسبانی امیر معزی	کند نام او فتح را رهنمایی
خویشتر را نکند مردنگهبانی کرده است زمانه همیزبانی بر خوک رده مکن شبانسی ناصر خسرو	لکن از عقل روانیست که از دیوان خوش ما و شب کسی که او را ای مسکین حجت خراسان

۴۴۸- آگاهی «ا»: از اسمهای مرکب با «دان» اسم مأخوذ نیامده است زیرا این طبقه اسم دلالت بر جا و ظرف می کند و اسم مأخوذ برای شغل و حرفت و صناعت و حالت و خصلت و این گونه چیز هاست و اگر «ی» در آخر این گونه اسم مرکب دیده یا آورده شود برای ساختن صفت از اسم می باشد که آنرا «ی» نسبت بیز خوانند و دلالت بر شکل و هیئت دارد چنان که هر گاه گفته شود مثلاً در «جعبه قلمدانی» معنی می دهد جعبه ای که به شکل وتر کیب قلمدان باشد و در این صورت کلمه مدخول «ی» یعنی قلمدانی صفت است نه اسم.

۴۴۹- دو ازدهم: مأخوذ از اسمهای مرکب شده با «پا» و «پد» مانند موبد

سپهبد، کهبید و هیرید که اسم مأخوذ آنها و بدی، سپهبدی و کهبیدی و هیریدی و غیره آید و این طبقه اسم مأخوذ نیز بر شغل و منصب و حرفت دلالت دارد.

۴۸۶- سیزدهم: از اسمهای مرکب با پساوند «سار» مانند: سبکسار نگونسار

و غیره که اسم مأخوذ آن هاسبکساری نگونساری شرمساری و غیره آید.

از این طبقه اسم فقط از آنهایی که مانند صفت هم استه مال می شوند اسم مأخوذ گرفته شود و از آنهایی که مطلق اسم می باشند و با صفت مشترك نیستند مانند کوهسار و چشمهسار و رخسار که دلالت بر محل نمایند اسم مأخوذ نیاید.

و اما در کلمه سنگسار که ظاهراً مانند چشمهسار و کوهسار است در صورتیکه مقصود سنگباران شده باشد که در این حال و باین معنی صفت است و اسم مأخوذ از آن گرفته شود و اما اگر مقصود محل پرسنگ و سنگلاخ باشد اسم است و دلالت بر مکان دارد و اسم مأخوذ از آن گرفته نشود

در حقیقت ترکیبهایی که اسم مأخوذ از آن ها گرفته می شود کلماتی می باشند که لفظ آخر یعنی «سار» پساوند نیست و تبدیلی از سر و به معنی سر است چنان که، سبکسار یعنی سبکسر و همچنین است سایرین :

مثال :

جو کلك او به سیه در بی و نگونساری

نوی تر افتد امید بر سبکساری

مختاری غزنوی

همه است از سر سبکساری

مسعود سعد

یعنی که سنگساری اسحاب فیل یافت

ظلمیر فاریابی

از بهر سرکشی و سبکساری

که گرنه راستم اورا چو تیر بادتم

تویی که هر چه گرانتر دهی بخلق صلت

ژانز کویم می و این گفت

سنگش برفت ازدل و بر تارک آمدش

اینها ز بهر علم بکار آید

جانت آسانی است به بیباکی

چندین برو مشوبه نگو ناری

ناصر خسرو

۴۸۷- چهاردهم: مأخوذ از اسم های مرکب شده با پساوند «تاش» که خواجه تاشی، و شهر تاشی و خیل تاشی آید و این طبقه اسم مأخوذ نیز حالت و حرفت را دلالت کند.

خجسته باد مرا خواجه تاشی اقبال

به یمن آنکه رسیدم به در که تو فراز

کمال الدین اسمعیل

۴۸۸- پانزدهم: مأخوذ از اسم های «پساوند» «مان» ترکیب میشوند مانند: میهمان، یرمان شادمان سامان که میهمانی و سامانی شادمانی ایرمانی آید و غیره.

مثال:

گراستماع تو تشریف نظم بنده دهد

کنده مایده عیب ویش میهمانی

مرا ز فیرت خون جگر بجوش آمد

چو آنچنانش بدیدم زنا بسامانی

کمال الدین اسمعیل

توای شهر یاری که متنا نداری

ز باقی و ماضی و انسی و جانی

ستوده سفا و ستوده وقایی

ز دوده روانی ز دوده سنانی

بدین میهمانی کنی مردمان را

بدان کرکسی را کنی میهمانی

قطران

چو آنجا مقام تو محمود آمد

نگردی در این خاکدان ایرمانی

تورا واپسین آنده این بادو اورا

که شاد است از این واپسین شادمانی

کمال الدین اسمعیل

مرا اینجا ز بس آنده که خوردم

فرامش گشت رسم شادمانی

منم کاندز هجم و ندر عرب کس

نبیند چون من از چیره زبانی

گرافند مشکلی در نظم و در شر

زمن خواهد زمانه ترجمانی

مسمود سعد

۴۸۹- شانزدهم: مأخوذ از اسم های «پساوند» «کان» مرکب می شوند مانند:

رایگان و شایگان و بازار کان «بازر کان» و خدایگان و غیره این طبقه نیز دلالت بر شغل

و حرفت و حالت نماید و بازار کانی «بازر کانی یعنی تجارت و خدایگانی یعنی کار خدایی باشد»
باشغل خداونده و شایگان و رایگان .

در این جا هر چند «کان» که علامت نسبت است با آخر آن‌ها افزوده میشود از حیث معنی هر دو صفتی باشند یعنی شایگان بمعنی لایق شاه است و رایگان بمعنی ارزان و بمناسبت این معانی یعنی صفت دانستن آن‌ها اسم مأخوذ از آن‌ها گرفته شده است و شایگانی و رایگانی ساخته می‌شود :

مثال :

خریدم بدل يك دلی رایگانی	که هست او بجان و جهاز رایگانی
ز نادیدنش زندگانی بکاهد	بیفزاید از دیدنش زندگانی
ز عدل تو اندر میان بیابان	کند کرک بپیش بازار گانی
غم آمد سود من بر ما به هر	که کرده است این چنین بازار گانی
خدایگانی و آزادگی است سیرت را	تمام رای جنابت شدت عین صواب
	ارزنی

۴۹۰- هفدهم: مأخوذ از اسم‌های مرکب با پساوند «وند» مانند: خداوند و

خویشاوند و پیوند و غیره که در این طبقه اسم فقط از دو کلمه خداوند و خویشاوند اسم مأخوذ آید و از سایرین اسم مأخوذ گرفته نشود و هر گاه «ی» در آخر سایر کلمه‌های این طبقه بیفزایند «ی» نسبت باشد و برای ساختن صفت است نه اسم مأخوذ چنانکه گویند گل پیوندی و کلابی پیوندی و غیره که در این ترکیب معنی می‌دهد کلی که صفت آن پیوند داشتن است و بنا بر این صفت است نه اسم.

نکارخانه چینی و نقش ارزنگی است

کر الفات خداوندیش برابرید

امید هست که روی ملال در نکشد
از این سخن که گلستان نه جای دلتنگی است
سدهٔ سعدی

۴۹۱-هیجدهم: از اسمهای مرکب شده با «یار» چون: شهریار و بختیار و

هوشیار این طبقه اسم در کلمه شهریاری دلالت بر شغل و منصب کند و در سایر ترکیبها دلالت بر حالت و چگونگی دارد.

مثال :

اگر مانده بودی شهشاه رومی سپردی برای تو این شهر یاری	وگر زبستی رستم سبتانی گرفتی ز زور تو آن بهلوانی قطران
در ملك نشسته شاه عالی بانصرت و فتح و بختیاری سلطان ملك ارسلان مسعود	این نصرت بین و بختیاری بادولت و عزت و کاسکاری بنشت به تخت شهر یاری مسعود سعد
هوشیاری آفتاب و حرس ، بیخ	هوشیاری آب و این عالم، و سخ

مولوی

۴۹۴-آگاهی (۹) - اسم مأخوذیایی از حاصل مصدر، که به-ا-ر دارد، تمام شود

نمی آید زیرا خود حاصل مصدرها همان معنی اسم مأخوذ دارند. پس هر گاه دیده میشود که «ی» در آخر این حاصل مصدرها آورده شده است فوراً باید متذکر بود که حاصل مصدر بطور تنهایی استعمال نشده است بلکه با واژه پیش ترکیب شده است و از این ترکیب يك صفت ساخته شده است و بنا بر این اسم مأخوذ از این کلمه مرکب ساخته شدست مانند بد کرداری، نکو کاری، نفز گفتاری و غیره مانند این ابیات :

کشیده نطق تو غطر بر لب شکر سخنان	بدست چرب زبانی و نفز گفتاری
سپاه روی کند همچو زاغ طارطی را	زبان کلک تو هنگام نفز گفتاری

نست ذات تو به رنج ارزانی
ای همه لطف و نگو کردایی
کمال الدین اسمعیل

۴۹۳- نوزدهم: از اسم های خاص نیز اسم مأخوذ گرفته شود و در استعمال و معنی شبیه و نزدیک دهد اما «ی» نسبت نیست و همان «ی» اسم مأخوذ است و باید از جمله استعمال و معنی دانست که «ی» نسبت و مدخول آن صفت است یا «ی» اسم مأخوذ و مدخول آن اسم است مثلاً در این بیت:

گر انکشت سلیمانی نباشد
چه خاصیت دهد نقش نکینی
کلمه سلیمانی صفت است و «ی» آن «ی» نسبت و اما در بیت زیر اسم مأخوذ است و معنی می دهد سلیمان گری یعنی سلطنت سلیمان.

چه سخن گویم هان با سه دیوان
نه مرا داد خداوند سلیمانی
بیار باده رنکین که یک حکایت راست
ناصر خسرو
صفات خاص خداوند بنده را نزد
بگویم و نکند رخنه در مسلمانانی
حافظ
صفات خاص خداوند بنده را نزد
بهبج حال خدایی و بندگی نرس است
عمق

۴۹۴- بیستم: از صفت های مشترك با ظرف و قید نیز گرفته شود مانند برابر، سراسر و غیره چون:

هرگز ستاره سحری را کجا رسد
با آفتاب و ماه دو هفته برابری
۴۹۵- بیست و یکم: گاهی از ضمائر شخصی نیز اسم مأخوذ گرفته شود چون من
منی، تو تویی، و آن دلالت بر شخصیت و حقیقت نفس و شخص می نماید.
مثال:

در بحر مایی و منی افتاده ام بیار
می تا خلاص بخشم از مایی و منی
حافظ

بر روی و خویش بینی کم تنید مولوی	بر بدیهای بدان رحمت کنید
کم زنی از خویشتن لاف منی مولوی	چون ز جام بی خودی رطلی زنی
بگو تا در جهان بر چینی تو تنی با جان ترا آخر چه نام است ناصر خسرو	چو تو خود می ندانی کیستی تو تویی تو بگو تا خود کدام است
سوختن باید ترا در نار نفت هم منی برخیزد آنجا هم تویی مولوی	چون تویی توهنوزاز تن نرفت چون یکی باشد همه نبود دویی

۲۹۶- یست و دووم: از اعداد نیز اسم ماخوذ گرفته شود چون دو، دویسی

مثال :

به گرزرقم دویسی ندارم نظامی گنجه ای	یسی چو من و تویی ندارم
هم منی برخیزد آنجا هم تویی لیک خودجان کندن آمد این دویی مولوی	چون یکی باشد همه نبود دویی زین دوره گر چه همه مقصد تویی

۲۹۷- آگاهی ۱۰، بعضی از این اسم های ماخوذ را حتماً نباید جمع بست

زیرا اسم معنی و حالت مفرد و بسیط است و آن هایی که جمع می گیرند نیز چون راجع به جاندار نیست نباید با الف و نون جمع بست بلکه باید با «ها» جمع بست.

۲۹۷- آگاهی ۱۱، چون تشخیص و تفکیک «ی» اسم ماخوزاز سایر «ی» هایی که

در آخر واژه ها درمی آید مشکل و تاکنون درست در باره آن ها تحقیقات نکرده بودند ناچار در ۲۲۲، شماره ۱۰۰، آگاهی این «ی» را همه جانیشان دادیم که سوای «ی» نسبت به سایر «ی» ها است که در زبان فارسی هر یک را برای افاده معنی مختلف و مخصوصی اضافه میکنند.

سایر مبحث های مربوط به «ی» های دیگر چون مربوط به قسمت های دیگر و نیز در کتاب نحو گفته میشود در اینجا برای آن که قدری ذهن خواننده به انواع «ی» آشنا شود عده از آن هارا برای نمونه ذکر میکنیم.

یکم- «ی» اسم مأخوذ که در ۲۲ مبحث باشواهدشمرده شد.

۲۹۸- دوم- «ی» ضمیر مفرد مخاطب یا دوم شخص مفرد که بجای تو می باشد چون آمدی رفتی می آبی میگوئی.

مثال:

که بسی گل بدمد بازو تو در گل باشی
منسوب حافظ

نوبهار است در آن باش که خوشدل باشی

ز شوق لاله رخسار داغ بر جگر داری

شنبه ام که بگل چهره ای نظر داری

جامی

سوم: «ی» شرطیه که در آخر افعال آید یعنی در هر جمله که يك حرف شرط باشد افعال را بطریق شرطیه آورند مانند: اگر رفتی و اگر بودی و اگر گفتی .

مثال:

که من به رنبت برگنبد کیان شدمی
ندیم مجلس سلطان کامران شدمی
ممودسد

نخواست ایزدگر خواستی چنان شدمی
اگر سعادت کردی بحق مرا یاری

مجلس ما خرمی کارما زیباستی
تای گوی شاه جهان باشدی
امیر معزی

آن بت مجلس فروزا مشب اگر با ماستی
اگر ملکت رازبان باشدی

کوس لمن الیک زدن کار همنستی
سنائی

آن دلبر عیار اگر بار همنستی

این «ی» شرطیه و محل استعمال آن چون بسیار مهم و از طرفی درهم و

برهم است در فصل افعال مفصل بیان شده است اینجا فقط برای نمونه مختصری آورده شده است .

چهارم - «ی» آرزو و تمنا و ترجی چون : کاش ، کاج ، آمدی و کاشکی

چنان بودی

من بنده آن روزم ایکاش چنانستی

سنائی

باچه بود اندردلم کتر فرودی کاشکی

همچو من معشوق یک آرمودی کاشکی

دیده گریان من یک شب غنودی کاشکی

سنائی

که برد دیده ما حکم اور و از بودی

ای کاج که من بودمی آن بنده مقبل

کبینه ذره خاک در تو بودی کاج

حافظ

کاش اندک ما به نرمی در خطابت و یلمی

سنائی

گفته است که بکروزی جانت بیرم چون دل

عشق خوبان در جهان هرگز نبودی کاشکی

آزمودم درد و داغ عاشقی باری هزار

نغموم زیرا خیالش در نمیابم به خواب

ز برده کاش برون آمدی چون طره اشک

خورشید چو آن خال سیه دید بدل گفت

فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی

گر مرا عشقت بسختی گشت سهل است ابتقدر

پنجم : «ی» شک و تردید که با الفاظ پنداری و تو پنداری و کویا و کویا و غیره

آید چون :

یا هزاران شمع در بنگانی از هیناستی

باش، بر تبت و خرخبر آزارستی

ناصر خسرو

یا ز نور دلبرم عالم چنین زیباستی

کابن چنین دیرمغان چون مسجد الاقصاستی

بادرین کنج خرابی کنج شاه ماستی

بیر جمال اردستانی

چست این خیمه که گویی بر کهروریاستی

ینی آن باد که گویی دم یارستی

• صبح روشن گشت یا مهتاب بر بالاستی

• یا شب قدر است یا خود نفعه روح القدس

• عکس جهانان است یا خود آفتاب لم بزل

این هر سه نوع یعنی شرطیه و تمنا و شکر اما در یک مبحث در فصل فعل ذکر

خواهیم کرد

ششم - «ی» نقل و تعبیر خواب و این «ی» را کم استعمال کرده اند.

مانند:

کازمکس روی او شب هجران بر آمدی

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی

حافظ

که يك جام می داشتی چون کلاب

چنین دید گویند يك شب بخواب

بر آن جام می داستان مازوی

دقیقی ز جایی فراز آمدی

دقیقی

هفتم: «ی» نسبت و این همان «ی» می باشد که سایرین «ی» اسم

ماخوذ را با آن در هم و بر هم کرده اند. مدخول این «ی» صفت مشترك با اسم

می شود و باین جهت در بعضی کلمات جمع هم می گیرد و بیشتر به آخر اسم های خاص

ملحق گردد.

مثال:

بسان باده صافی در آبکته شاهنی

بیابه شام غریبان و آب دیده من بین

بشرفارسی صوت عراقی

بسازای مطرب خوش خوان و خوشگو

بکلبانک جوانان عراقی

خرد در زنده رود اندازو می نوش

بخشش و کوشش قآنی و چنگز خانی

برشکن کا کل ترکانه که در طالع تست

حافظ

دارم دل از تنای تو بر زر جعفری

دارم دهان ز شکر تو بر در شاهوار

بیمبر چنین داد مارا نشانی

ابا پادشاه جهان بخش عادل

بدید آورد عدل نوشیروانی

که ازامستم بادشاهی یساید

مغزی

سازند که تران نوسد سگندری

در سایه قبول تو از تار عنکبوت

امیر مغزی

سه جشان گشه پیری و ترکان همرقندی

ه بشرف حافظ شیراز میر نهند و می نازند

حافظ

بخشیر هندی قوی دین تازی	خداوندشاهان گیتی که دارد
مختاری فزنوی	
نان جو را که دهد زیره گرهانی	نکند باسفا مرد سخن ضایع
ناصر خسرو	
به هند اندرون شهری وروستایی	می شکرو مدح تو گویند دایم
مسعود سعد	

هشتم: «ی» صفتی: که با آخر اسم ها افزوده میشود تا صفت از آن ساخته شود و مدخول این «ی» صفت است و در فصل صفت مفصلاً بیان شده است و این «ی» را با «ی» نسبت دزهم و برهم کرده اند یعنی بهر گونه اسم داخل شود آنرا صفتی کند و در اسم های خاص اشخاص و شهرها همین عمل را می کند یعنی آن اسم را صفت میکند و چون نسبت به محل را نیز می رساند آنرا «ی» نسبت خوانده اند و اما مدخول های این «ی» چون صفت مشترك با اسم هستند مانند اسم نیز استعمال می شوند و جمع هم میگیرند و در انواع اسم ها گفته شد.

مثال:

چون یکی چاه عقین بر یکی نیلی ذقن	بر سبهر لاجوردی صورت سعد السعد
منوچهری	
زریری کشته چهر ارغوانی	کمانی کشته ندمن ز سروی
مسعود سعد	
هشیوار و با داد و سنگی بدند	ز کیلان هر آنکس که جنگی بدند
همانا که بودند سیصد هزار	سپاهی و جنگلی و شهری سوار
فردوسی	
از این باد، ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی	ز کوی بار می آید نسیم باد نوروزی
حافظ	

مدخول این «ی» ها گفتیم مانند اسم هم استعمال میشوند چون شهر، بهار و ستایی

ها و خلوتی ها و غیره.

تازیان را هم احوال گرا بباران نیست
بارسایان مددی تا خوش و خندان بروم
خاکیان بی بهره اند از جرعه کاس الکرام
این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده اند
حافظ

نهم: «ی» استمرار: که در آخر افعال در آید و دلالت بر دوام و مرور فعل کند
گاهی تنها يك «ی» آورند و گاهی «همی» در آورند
(در فصل فعل مفصل گفته خواهد شد)

مثال :

بر در کعبه سابلدی دیدم که همی کفتی و کرسی خوش من نکویم که طاعتم بپذیر قلم غفور بکنام کش
درویش بجز بوی طعاش نشیدی مرغ ازی نان خوردن اور بزه نجیدی
سعدی

دهم: «ی» برای ساختن اسم از صفت - چون زرد زردی، سیام سیاهی، کبود کبودی
بزرگ بزرگی، دور دوری و از تمام صفات مشترك از این جنس که در صفحات پیش شماره ۲۳۹
ضمن اسم های ماخوذ گفته شده است.

مثال :

شدرستی خبانت و شد زیر کی سه شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
از آن لعل که زردی برد ز روی از آن نوش که تلخی دهد بکام
سپیدی به زر اندر آمو بود اگر چند در سیم نیکو بود
سنایی
ابوالفرج رونی
اسدی طوسی

یازدهم: «ی» لیاقت است و آن همیشه به آخر افعال افزوده می شود و در حالیکه
فعل مدخول را اسم ماخوذ میکند معنی لیاقت را هم میرساند چون: «آن پرده نقاشی دیدنی
است» یعنی قابل و لایق یا سزاوار دیدن است و نیز در بعضی افعال مفهوم اسم
فاعلی هم از مدخول آن استنباط می شود مانند: «بودنی» شدنی^۱، این نوع اسم هم مشترك

با صفت می باشد و اینجا شواهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است آورده

می شود :

بگفتند کاز ما نو دانا نری	ببایستی ها توانا نری
جزاز بند یارزم چیزی مجوی	چنین گفتنی هابخیره مگوی
توانا وینا بهر بودنی	گنه بخش و بسیار بخشودنی

فردوسی

دوازدهم: «ی» نکره و وحده - اسم عام چنانکه در ابتدای این فصل گفته شد دلالت بر همه آن طبقه اسم دارد و قتیکه ما می گوئیم اسب در خاطر ما تمام این نوع جاندار بطور کلی متمور میشود اما قتیکه بخواهیم یکی از آن حیوان ها را در نظر بگیریم یا بگوئیم یعنی شامل تمام این نوع حیوان نباشد و از شنیدن آن جز یکی از آن طبقه و حسن در نظر گرفته نشود و آن یکی هم غیر معلوم باشد یعنی يك اسب معلوم و معینی نباشد يك «ی» نکره یعنی غیر معلوم با آخر اسم درمی آوریم و میگوئیم، اسبی، کتابی، مردی درختی .

این حدیثم چه خوش آمد که شعر که می گفت	بر در میکده ای بادف و نی قر سایی
گر مسلمانی از این است که حافظ دارد	و ای اگر از بس امروز بود فردایی

حافظ

زبیداد کیتی نرسد کسی کاو کند خدمت دادگر شهریاری

چون تعریف «ی» وحده و نکره و تشخیص آنها مربوط به کتاب دوم یعنی صفت و کتاب هفتم که نحو است میباشد و در آنجا مفصل گفته شده است در اینجا باختصار بر گذار کردید .

سیزدهم: «ی» آخر بعضی از واژه ها و صیغه مفرد امر حاضر یعنی دوم شخص مفرد چون همای و روی و کشای و درای این «ی» را بعضی اصلی دانند چه در زبان فارسی بهر دو شکل یعنی با «ی» و بدون «ی» هر دو استعمال شده و میشود.

مثال :

ای خداوند عید روزه گشای
ای بر اطراف سلکت کرده

بر تو فرخنده شد جو فرهمای
باسبان خنجر عدو پیرای

مسموم سعد

صبحدمان مست بر آمد ز کوی
زان رخ ناشسته چون آفتاب
ریخت همی آب شب و آب روز

موی بژولیده و ناشسته روی
صبح ز تشویر همی کند روی
آتش رویش بشکن های هوی

سنائی

بدون «ی» یعنی گشاهما و پیرا و روومو هم استعمال میشود و درست باشد راجع به این «ی» هادر کتاب نحوه تفصیل گفته خواهد شد.

۲۹۹- آگاهی «۱۲» ممکن است «ی» مأخوذ و «ی» نکره و وجوده یعنی دو «ی» آخر واژه ها در يك واژه جمع شوند در این صورت «ی» اسم مأخوذ که در اینجای «ی» اصلی شناخته میشود در تلفظ و نوشتن بحال خود باقی میماند و چون دو «ی» دنبال یکدیگر در تلفظ و هم در نوشتن تهیل و دشوار است «ی» دوم که «ی» نکره یا وحده باشند بشکل همزه بالای «ی» اسم مأخوذ مینویسند و در تلفظ مانند الفی (همزه) که بحر کت زیری «ی» بخورد تلفظ کنند (تلفظ حقیقی آن مثلاً سر گردانییی سر گردانی ای میشود و اگر اینطور بنویسند برای مبتدیان آسانتر باشد و برای اصلاح خط باید این روش را تعقیب کرد.)

ای مرا در عشق تو از کار خود حیرانییی (نی ئی)
قصه دشوار هجر از مردن آن شد مرا
ماند بر خوانم از من استخوانی چند و بس

در بیابان تنای تو سر گردانییی (نی ئی)
باشد آری بعد هر دشواریی آسانییی (نی ئی)
کردهی فرمان سکانت را کنم قربانییی (نی ئی)
جامی

با چنین نزدیکی دوریم دور
در چنین تاریکیی بفرست نور (تاریکی ئی)
مولوی

گریار مرا بر من مسکین نظری نیست
گفتی بس هر تاریکیی روشنییی
حکمت اظهار تاریخ دراز

مارا که از بیعت خود است ازدگری نیست
چون است که هر گز شب مارا سعری نیست
هستی انداخت بر دانای راز

مولوی

۳۰۰- آگاهی «۱۳» ممکن است «ی» ضمیر مفرد مخاطب که نماینده فعل

بودن «تو هستی» یا ضمیر میباشد با «ی» اسم ماخوز هر دو در يك کلمه جمع شوند این «ی» ضمیر را نیز مانند «ی» نکره که در بالا گفته شد بعد از «ی» اسم ماخوز آورده بشکل همزه مینویسند و مانند الف که بحر کت زیری به «ی» خورده تلفظ کنند .

مثال :

تو چرا بیدار کردی مر مرا

دشمن بیداریی (بیداری نی) تو ای دغا
مولوی

«یعنی تو دشمن بیداری هستی»

فصل سوم از کتاب اول

تصرف یا گردش اسم

۳۰۱- تصرف یا تغییراتی که از لحاظ صرفی در زبان فارسی نسبت به اسم بعمل میاید نسبتاً بسیار کم است زیرا در فارسی جمع دو تایی «ثنیه» نیست و انواع جمع بستن دارد بلکه جمع اسم دو نوع است.

یکی با الف حرکت و «نون» آن، و دیگری با «ها» و نرو مادگی تذکیر و تانیث نیز بواسطه تغییر شکل در اسم نیست بلکه بواسطه اختلاف کلمه است.

کلیه حالاتی که از لحاظ صرف در اسم پیدا میشود بر چهار گونه است

بشرح زیر:

۱- جنس یا تمیز و تشخیص نرو مادگی،

۲- شماره یا تعیین آنکه اسم يك است یا زیاد ترازيك یعنی جمع است.

۳- تصغیر

۴- درجه و مرتبه

درجه و مرتبه بیشتر برای صفت است چون کوچکتر، کوچکترین ولی در فارسی گاهی در اسم هم این کار انجام میشود چون او استادتر است و فریدون از بهرام تاجرتر است فلان از جنگیز هم جنگیزتر است.

حالاتی که برای منظور نحوی برای اسم تشخیص داده میشوند چون نسبت و

اضافه مفعول های مختلف و سایر حالات در کتاب نحو بیان شده است

جنس : جنس یعنی تشخیص دادن نرومادگی در کلمات و آن در زبان فارسی چنانکه گفته شد بواسطه گردانیدن و تغییر دادن کلمات یا کم و زیاد کردن حروف همان کلمات نیست بلکه در اختلاف ساختمان واصل کلمه هست و آنهم بسیار اندک یعنی در بعضی اسم ها :

کلمه یا اسم مذکر یعنی نعر با مؤنث یعنی ماده دو کلمه مختلف است مانند پدر، مادر ، برادر ، خواهر ، پسر ، دختر ، مرد ، زن ، اسب ، مادریان ، کدخدا ، کدبانو قوچ ، میش و بعضی کلمه ها از عربی عاریه شده است چون عم و عمر ، عمه دایی یا خال ، خاله ، داماد عروس . پادشاه مملکه

در سایر کلمه ها مرد و زن یا نرو ماده در جلو اسم که در حالات اضافه توصیفی باشد میگذارند چون مرد فرنگی ، زن فرنگی ، مرد هندی ، زن هندی ، مرد عرب ، زن عرب ، مرد خیاط ، مرد کدا ، زن کدا ، و اما گویند نر کاو ، ماده کاو بدون کسره اضافه و گاهی (بیشتر در گفتگو) کلمه نرو ماده در دنبال اسم گذارند بحال اضافه چون کاو نر ، کاو ماده و غیره گویند و این دو کلمه نرو ماده جزء صفات مشترک با اسم است.

مثال:

بر او هم شیر نرسد عاقبت چیر	گوزن ماده می گویند با شیر
به الیاس از عشقش مهر بر داشت	شکر فی کرد تا خازن خبر داشت
نظامی	
ما هم جنتیم و فرد است ایزد جان آفرین	شیر قر تنها بود هر جا و خوگان جنت جنت
منوچهری	
شاه برور بود چو بره سابون	ماده گاوان ماده اش مریک
مرا لادی	
بیل هوش ماده ، شیر نر است	ه که بسوراخ نور کین تودیر
انوری	

شیر را با پیل نر جنگی فتاد	خست شد آن شیر و مانند از اصطیان
سن سرخ بان دولب طوطی نر بزیر پر فروش اندر هه چون سرخ دیباها	که دهانش بود از زرو زده در دهن به بر گبک نر خطی سه چو خط معبرها
گفت یک روزی بغواجه گلبلی	منوچهری نان برستی نر گدا زنبیلی (۱)
عالم چنان شده است ز عدلت که میزند	مولوی رو باه ماده طنه به دندان شیر نر
با من هه خصومت ایشان عجبر است	ز آهنکه مورچه سوی جنگ نر اژدها منوچهری

۳۰۲- آگاهی (۱) بقرار معلوم کلمه نر در پارسی باستانی حرف «ر» آخرش متحرک بوده و زیر داشته است که در خط فارسی امروز بجای حرف «ر» بدل حرکت یا غیر ملفوظ گذارده اند و مانده هه اینگونه «ه» های آخر ماقبل «ه» را با زیر تلفظ میکنند و کلمه نر را نیز قدا زیاد استعمال می کرده اند و امروز هم گاهی در نوشتن و گفتن میاورند.

مانند آیات زیر:

چیت خود الا جق آن ترکمان	بیش بای نره پیلان جهان
دریشه نره شیر زبان را قرار نیست	از ذوالفقار شیر کش بیقرار تو
	مورد سعد

۳۰۳- آگاهی (۲) بعضی اسم های خارجی که در زبان فارسی آمده و معمول و مستعمل است همان شکل هایی که در زبان اصلی داشته اند نگاه داشته اند استعمال می کنند مانند خاقان، خان، خانم، بیک، بیگم خاتون و اینها همه ترکی است همیشه شادی زی شاها بروی زاده خاتون می مشکین ستان دایم ز دست بچه خاقان

مورد سعد

بچه (۱۶) خاتون ترك و بچه خاقان
قطران

براین دونان بیاریست گردون

دراو امروز خان گشنده خاتون

ناصر خسرو

وین تربیت از حضرت خاتون دوم دان

فراش بساط اوست صد قیصر

خاقانی ثنا کرو خاقان مدح خوان

انیرالدین اخیسکی

زان نکین خان نکین در حد چین درالم است

جهان قیصر و خان صدیک جهان منست

انیرالدین - اخیسکی

باده دهنده بنی بدیع ز خوبان

همانا خشم ایزد بر خراسان

گه او باشی همی بی خان و بی مان

این مرتبت از همت خاتون جهان بین

دربان سرای اوست صد خاقان

نادر خوی خجالت جیعون کند خاک

ه زین فزل شاه چکل بای بکل مبتدل است

ه من ارسلانته ملک قناعتم زین روی

۳۰۴ - آگاهی (۳۰) - از جمله کلماتیکه در فارسی در پیش و یا در پس اسم در میآوردند

و جنس از آنها تمیز داده میشوند و ازدهای خواجه، خدا و بانو میباشد که هنوز هم در ترکیبات آنها باقی است.

کلمه خواجه بمعنی آقا و کلمه آقا ترکی و مساری با میسود: فرانسه و مسترد

انگلیسی میباشد.

در خوزستان مخصوصا در شوشتر و دزفول و میان ایل های آن استان تا ۲۵ سال

قبل معمول بود که بجای آقای فلان خواجه میگفتند و بنوشته و در سایر شهرستانهای

ایران متروک شده است همچنین بانو که بمعنی خانم است «خانم تر کیست»

نقش است کد بانوی من من کد خدای و شوی او

کد بانویم کرد کند بر روی کد بانو زخم

مولوی

۱- بچه در زبان فارسی برای نرماده هر دو استعمال میشود و کودکان تا سن دوسه ساله

ه ناده دوازده ساله را بچه نامند

پس از رفتن آخر زمانی نطفه

ه : شتر بچه با مادر خویش گفت

سعدی

رفت گدبانو کلیدالرگف نوروزداد	رفتخواجه ده بدمت مردم چپیل ماند سنایی
• بردر ارباب بی مروت دنیا	چندنشینی که خواجه کی بدر آید حافظ
• بده دادمن زان لبانت و گره	سوی خواجه خواهم شد از تو بگرزش بوطاهر خسروانی
• خواجه بیرونده اندر آمدایدر	اکنون معجب شده است از بررهوار آغاجی
• میزنی بهر رقیبان سایه مارا به تیر	این سزای ما، بلی، میز را بلی، آقابلی وحدت کیلانی

۲۰۵ - آگاهی «ه» بعضی از نویسندگان «از جمله مرحوم هدایت در انجمن آرا» «ه» آخر کلمه های همخوابه و همشیره را برای تفرقه و تمیز جنس دانسته است «علامت تأنیث» ولی این فرض درست نیست، در این فصل چندین جا گفته شده است که این «ه» برای تخصیص است زیرا بسیاری از کلمات در فارسی مشترك بین اسم و صفت هستند و هر کجا که خواهند به تنهایی کلمه معنی اسم داشته باشد و مشترك نباشد يك «ه» ساکن در آخر آن کلمه ها می آورند چنانکه کلمه های هم خوابه و هم شیر در اصل هم خواب و هم شیر بوده است و مشترك مابین اسم و صفت بوده و «ه» افزوده اند تا فقط اسم باشد ولی بعدها این قاعده تطور پیدا کرده و باز هم کلمه های با این «ه» را مشترك ما بین اسم و صفت محسوب داشته اند و الحال اینطور است

این تصور را کسانی که سواد عربی داشته اند و دیده اند که در زبان عربی «ه» برای تأنیث آخر به کلماتی افزود میشود فرض کرده اند که «ه» آخر این دو کلمه ها «ه» تأنیث است ولی درست نیست و از دو بیت زیر چگونگی آن کاملاً معلوم میشود.

همه چون شیدر در مجلس همه چون شیر در میدان	غلامانی همه کاره به بزم و رزم شایسته
همه باشیر همشیره همه بایل هم دندان	همه بانیر هم رخت و همه بانیزه هم خوابه

مسعود سعد

در عهدبری زرد و تلخ و قیره شد

آب خوش کاور روح راه همشیره شد

مولوی

۴۰۶ - **دوم جمع** : در زبان فارسی چنانکه گفته شد جمع دو تایی «ثنیه» که در بعضی زبانها مانند عربی و غیره است نیست و مفهوم کلمه یا اسم همینکه از يك تجاوز کند صورت کلمه جمع باشد خواه دو باشد خواه زیادتر

جمع در فارسی دو گونه است یکی با «ها» دیگری با «آن»

۳۰۷ - **نوع نخست** : جمع با «ها» برای چیزهای بیجان است اعم از اسم عام و اسم جنس و اسم معنی و اسم مشتق و مصدر و اسم مرکب ولی در گفتگو برای جاندار هم استعمال میکنند.

مثال از هر نوع:

همی سوزده میان راغ عنبرها به مجهرها
ذبولمون بوادی ها فرو کسترده بسترها
نشاندده شک خر خیری به بستانها به زنبورها
جهنده بلبل وصلصل چو بازیکر به چنبرها
ولیکن مندرس گردد به آبانها و آذرها
منوچهری

شمرها نگر چون شررهای سوزان
بفرسنگها ها سنکها این جو اخگر
عمق

خلد بکشاد است سوی باغ و بستان بابها
قطران

بند بر بای من جواز درها

محمود سعد

پاینده باد دولت تو دیر سالها
نقاش ذهن مثل تو اندر خیالها
کمال الدین اسمعیل

وز حجت بیچونی در صحنه نوبرهانها

همی ریزد میان باغ لولوها به زنبورها
ز بر قوه صحراها فرو افکنده بالنها
زده با قوت رمانی بصعراها به خرمنها
چو چنبرهای با قوتین بروز باد گلشنها
بهاری بس بدیع است این کرش با ما بقا بودی

شجرها نگر چون شررهای سوزان
بخروارها خاکها بین جو روین

سرخ کل بشکفت و زوشد باغ و بستان بابها

مویها بر تنم جو پنجه شیر

ای دیده گوشمال ز جود تو مالها
ننگاشته به خامه اندیشه تاابد

ای دردل مشتاقان از شوق تو بستانها

<p>درهین قدیم نو پیدا شده پنهان ها درهین قبول تو کامل شده نقصان ها بر دیده هردهوی بردوخته پیکان ها سنائی</p> <p>زرشک آنکه بینم جام می رالب بر آن لبها هیغوانند طفلان قصه حنت بدخترها بیداری کجا آیند دیگر سوی قالبها جامی</p> <p>نه اینست اگر باز جویی درست دگر گونه شد صورت روزگار نظامی کنبه ای حل کرده عقده های فلکراضیر تو ظہیر فاریابی</p>	<p>در ذات لطیف تو جبران شد مفکرتها در بحر کمال تو نوافس شده کامل ها در سینه هر معنی افروخته آتشها</p> <p>چو اشک خوبشتن غلطم میان خاک و خون شمشیرها شدی شهر شهر آنسان که همچون سوره یوسف بضواب از بردرت یابند جا، جانهای مشتاقان</p> <p>همه بودنی ها که بود از نعت هم از پرورش های پروردگار ای مهر و مه نتیجه رای منیر تو</p>
---	--

۳۸۰ - آگاهی «ا» اسمهاییکه به «ه» اصلی یعنی صدا دار ختم میشوند در جمع بستن با «ه» - «ه» اصلی نیز در کتابت و تلفظ باقی میماند مانند زره، زره ها ماه، ماهها کوه کوه ها اندوه اندوه ها و در اسمهاییکه به «ه» بدل حرکت تمام می شوند «ه» در نوشتن میافتند و در تلفظ حرکت حرف پیش از «ه» باقی میماند چون ژاله، ژالها، ییاله، ییالها فسانه، فسانها مگر در اسمهاییکه بدون این «ه» حرکت یعنی حرکت حرف آخر معنی دیگر داشته باشند مانند کلمات ماله که آلتی است بنایان را که بدون «ه» مال شود که (عربی) است و معنی خواسته دهد و خانه که خان شود که لقبی است (ترکی) و نیز کاروانسرا را گویند (در عربی) و همچنین شانه لاله جامه نامه که اگر «ه» بیفتد با کلمه شان و لال و نام خام و جام مشتبه و ملتبس می گردد چه این واژه ها معانی دیگر دارند.

۴۰۹ - گونه دوم جمع: با «آن» این گونه جمع برای اسم جانداران میباشد چه

اسمهای عام و چه اسمهای مشتق و چه اسمهای مرکب مانند مردان، شاهان، پسران، مادران، زنان، دختران، شیران، نهنگان، ددان، مرغان، ماهیان، موران، مگسان و نیز روندگان، آیندگان، خفتگان، بینایان، کوران، لنگان، دلربایان، دلشکستگان، آشفته حالان زردرنگان، سه چردگان، بیدلان، نا آزمودگان، پرزوران، بینوایان، سیاه فامان، حور دیسان، خشمناگان، خریداران، سیاهوشان، کندم کونان، کنه کاران خدمتکاران، زرگران و غیره:

مثال :

به نیروی مردان و از زخم سخت

فرا مرز را نیزه شد لغت لغت

وقتی افتاد فته ای در شام

هر کس از گوشه ای فرا رفتند

پسران و زبیری دانش

به گدایی به روستا رفتند

روستا زادگان دانشمند

بوزبیری بسادشا رفتند

دختران راهه جنک است وجدل با مادر

سمعی

پسران راهه بد خواه پدر می بینم

منسوب به حافظ

همه جنک را تنک بسته میان

بزرگان و فرزندان و مهمان

نگه کن بدین لشکر نامدار

جوانان شایسته کار زار

جهان شد بر آوای بوق سپاه

یلان بر نهادند از آهن کلاه

سواران ایران بسان بلنک

به هامون کجا نغمش آید بیچنک

سواران و جوشوران صدهزار

زآرگان میان بسته کار زار

برفتند یارانش با او بهم

زگردان لشکر یکی کسهم

بس رومیان در همی تاختند

درودشت از ایشان برداختند

خروشیدن پیل و بانک سران

درخشیدن نیخ و کرز کران

نهنگان کریزان به آب اندرون

بیارند از دیده در آب خون

بیاده به آید که جویم جنک

بگردار شیران بیازیم جنک

دگر باره اصبان بیستند صفت
چودبوار ییلان به پیش سپاه

بسریر هیگشت بد خواه بخت
فراز آوردند و بستند راه

فردوسی

جمع اسم‌های مرکب که مربوط به جانداران میباشند.

درکوی میفروشان رندان خوش قدم

مارا اگر یابی مت و خراب بنگر

شاه نصاب

بسان فالگویانند، رغان بردرختان بر

نهاده پیش خویش اندر بر از تصویر دفترها

منوچهری

روان گوشه گیران را جبینش طرفه گلزار است

که بر طرف سنزاری هیگردد چنان ابرو
که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان

شامشاد قدان خسرو شیرین دهنان

جز به همدردی نکسوم درد خویش

تن در ستانرا نباشد درد ریش

بر آمد خنده خوش بر غرور کامکاران زد

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست

باشد که باز بینم دیدار آشنا را

«۱» کشتی نشکستگانیم ای باد شرطه بر خیز

حافظ

تیره زن بزد طبل نختین

شتر بانان همی بندند محل

منوچهری

زنک زدای دل دلخستگان

فضل گشای در در بستگان

نظامی گنجه ای

گفت داود را خدای جهان

که منم باور شکسته دلان

سنایی

شادمانان شتابان سوی ده

که بری خوردیم از ده مزده ده

مولوی

من و تو هر دو خواجه تاشانیم

بند بارگاه سلطانیم

«۱» در نسخه مخطوط حافظ که هم ضرور قریب بزمان در گذشت خواجه است «متعلق باینجانب»

این مصرع چنین است و بنظر صحیح می آید:

«درخ»

«کشتی نشکستگانیم ای باد شرطه بر خیز»

خداوندان کام نیک بختی

چرا سخنی بر ندادیم سخنی

سعدی

مثال از جمع هاییکه در حالت نسبت هستند

شاهد نو فته الالاکیان

نو خط فرد آینه خاکیان

نظامی گنجه‌ای

ساتی ییا که بار زرخ برده بر گرفت

کار چراغ خلوتیان باز در گرفت

حافظ

سیاه اندر آمد زهر سو بچنگ

نبد جنگیان را فراوان در نک

فردوسی

مثال از جمع هاییکه در حالت اسم ماخوژاند :

هم نی همد که پیکی ها کنی

نی چولک لک که وطن بالا کنی

مولوی

به انبار از تو این گرم اختلاطیها که من دیدم

عجب نبود اگر چون شمع دارم اشگباریها

وحشی باقی

ای خاک نعل نوسن نو تاج سر کشان

دیوانه جمال تو خیل پر یوشان

جامی

بر آن خسته گمی ها بمالید بر

که اندر زمان گشت بر زور و فر

بدو هفته از رومیان سی هزار

گرفتند و بردند زی شهر بار (۱)

فردوسی

۲۱۰ - آگاهی - ۲ - گفته شد که در فارسی «ها» برای جمع چیز های بیجان

است و «آن» فقط برای جمع جاندار هاست مگر در مورد هاییکه در زیر شرح داده

خواهد شد

۱ - آوردن شاهد زیاد برای نشان دادن جمع تنها به منظور شاهد و نمین نیست بلکه

برای آن نبر می باشد که آنچه جزء اسم طبقه بندی شده از رسته يك يادو شاهد برای ثبوت در یکجا گت

شده باشد.

این موارد مستثنی دو نوع هستند :

یکم: آنکه هر چند بیجان هستند ولی عموم فصحا و شعراى معروف بطور عموم با آن جمع بسته و میبندند.

دوم : آنکه بعضی از شعرا و ادبا بطور استثناء و در بعضی اوقات شاید بسبب تنگی قافیه آنها را با « آن » جمع بسته اند یعنی مجاز و درست است اما عمومیت ندارد .

۳۱۱- قسم اول

۱- آخشیج که معنی آن عنبر میباشد و نیز بمعنی ضد گفته اند ، جمع آن همیشه آخشیجان آمده است . هفرد آن کم استعمال شده است و برای شاهد يك نمونه نهوده میشود

جنانکه از قلمش بنجم آخشیج آید	ز کرد موکب او هشتم آسان آید
آخشیجان و کنبه دوار	مختاری غزنوی
زمین را آخشیجان کله بستند	مردگانند زندگانی خوار
• شعله نیغ شربت ساز ملعد سوزنو	سنائی
ز شش جبرأت و چهار آخشیجان توئی مقصود	فلک را اختران بسته آذین
• ناسه فرزند آخشیجان را	امیر مغزی
	آتش اندر درخت چرخ آخشیجان میزند
	ز شش جبرأت و چهار آخشیجان توئی مقصود
	انیرالدین اخیکنی
	چار مادر چنانکه نه بدر است
	انوری

۲ - رویدنیهارز ، تاک ، درخت ؛ کابین ، خارمن ؛ نر کس ؛ گیاه ؛ خس

و غیره .

مثال :

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است
آن برک رزان بین که بران شاخ رزان است
دهقان به تعجب سرانگشت گزان است
یارخک از جانب خوارزم رزان است
کویی بشل پیرهن رنک رزان است
کاندرچمن و باغ نه گل ماندونه گلزار

منوچهری

هرورقی دفتری است معرفت کردگار
چون جامه عید نیک بختان

سمنی

نهاده پیش خویش اند بر از تصویر دنتزها
منوچهری

برک درختان سبز در نظر هوشیار
بیراهن سبز بر درختان

بسان فالکویا بنید مرغان بر درختان بر

۰۰۰۰ سوم روز خوابش گریبان گرفت و در آب انداخت بعد از شبانه روزی در کنار افتاد و از حیواتش رمقی مانده بود برک درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان بر آوردن تا اندکی قوت یافت .»

گلستان سعدی

آمدند ای عجب ز خلد برین
حله ها ساخت باغ ها را این

مسعود سعد

کایدون بر از نگار شد این جویبارها
فیروزه کون شدند هم کوهسارها
با صدره های نیلی و حمیری خمارها

لامعی کرگانی

مگر که باغ بهشت است و گلبنان حورا
مسعود سعد

خاربنان بر سر خاکش برست

سعدی

فرو خوابید و نزد هیچ دم

فردوسی

روز نوروز و ماه فروردین
تاجها ساخت گلبنان را آن

در جویبارها که نوشت این نگارها
با کوهها چه شنبه کرد آسمان که باز
آراسته بنان بهارند گلبنان

مگر که راغ سپهر است و نور گمان انجم

کردش کینی گلرویش بر بیغت

سیه مزه بسر فرگان دزم

اسم	۲۶۰	کتاب اول
-----	-----	----------

• می گریست و می نگرگانش لاله گداخت
 بزیر لاله بگداخته نهفته زبر
 ابوالملای شوشتری

۳ - اعضای بدن بویژه آنهاییکه دوگان دوگان ، هستند چون لب ، ابرو ، چشم ،

ازو برخ دست ، پا ، زانف وغیره .

لعل است یالیاقت قد است باد هانت
 تادر برت نگیرم نیکم یقین نباشد
 سدی

به ابروان چو کمان و بزلفکمان چو کند
 لبانش سوده صبیق و درخانش ساده پرند
 نظران

از آن شکر لبان است آنکه دایم
 کدازانم چو اندر آب شکر
 دقیقی

ای منم گر من بیرم ناچشیده زان لبان
 دادگر از تو بخواد داد من روز حیب
 سحر است کمان ابروانت
 پیوسته کشیده تابنا گوش
 صورت کنند زیبا بر پریان و دنیا
 لکن در ابروانش سحر مبین باشد

سدی

معراب ابروان بنانا سحر کهی
 دست دها برارم و در کردن آرهت
 حافظ

ماخون کشاده بهر شکر خنده اش ز چشم
 او خوش بر هم مازده بر ابروان گره
 جامی

از رشك آفتاب جمالت بر آسان
 هر ماه ماه دیدم و چون ابروان توست
 وان و سه بر ابروان دل بند
 چون قوس قزح بر آفتاب است
 که هشیاران نیامیزند با مست
 بدل گفتم ز چشمانش بیرهیز
 دوستی با تو حرامست که چشمان خوشت
 خون عشاق بریزند و حلالش دارند

سدی

ببینندگان آفریننده را
 نه بینی مرنجان دو پیشنده را
 فردوسی

وان فراغت هست نوردیدگان	ز آنکه توعلت نداری در میان
مولوی	.
در حوالی دیدگان بستند	بهر دفع خیال تیغ تو آب
کمال الدین اسمعیل	
خاک بر سر کرده بر خون دیدگان	دیش و مو بر کنده زو بدیدگان
مواوی	
فروباریدم از چشم آب احمر	چون نام آن نگار آمد بگوشم
بر آن خورشید کش بالا صنوبر	فروبارید آب از دیدگانم
دقیقی	
سربنجه عشق ناتوان است	بسا قوت بازوان مشقت
خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکت	ببازوان توانا وقوت سر دست
سعدی	
مژه که شاید اصل آن موی چه یا موزه بود. این هر دو شکل تصغیر موی -	
باشد یعنی موی کوچک جمع آن زنگان به کسره زه و زنگان به تخفیف آن هر دو	
مستعمل است.	
گاه بگریه برانم از مژه طوفان	گاه بناله فشانم از جگر آتش
سعدی	
بیاکاز چشم بیمارت هزاران درد بر چینم	بمژگان به کردی هزاران رخه درد بینم
حافظ	
جان و دلم رانها ده ناوک بمژگان	نمزه او در کمان ابروی مشکین
بر زلف هنرین و رخان جو ز طران	اندر پیر هی نگر و دلنده مباح
ظهیر فاریابی	
لبانش سوده عقب در خانش ساده برند	بابروان چو کمان و بزلنکان چو کند
قطران	
رخ سپهر بشع رخان می آراست	دود دیده چون دو گهر بر رخ فلک بردوخت
صنق	
رخان تو حجت به صنع خدایی	وگر حجت صنع الله بابد

• شب سیاه بدان زلفکان تو ماند

سیدروز ییاقی ورخان تو ماند
دقیقی.

آگاهی (۱) - انگشت که غالباً با کلمه سر تر کیب شده سر انگشت گویند

د امروز بشکل اضافه یعنی به کسر را گویند نه تر کیب،

رطب رامن ندانم چاشنی چیست

همی بینم که خرما بر نغیل است

سر انگشتان صاحب دلفریبش

نه در حنا که در خون قتل است

سر انگشتان مغضوبش نبینی

که دست صبر بر پیچید و بشکت

هر که معلومش نخواهد شد که زاهد را که کشت

کوسر انگشتان شاهد بین و رنگ ناخن

عارضین ورخان و انگشتان

سن است و گل است و نیلوفر

سعدی

چرا فروخته تر باشد آتشرخ تو

ز آب آن سه زلفکان غالبه کون

محمود سعد

• شبروشه ندیدم مشک سیاه و قیر

مانند روزگار من و زلفکان تو

منصور منطقی

با پروان جو کمان و بزلفکان جو کند

لبانش سوده عقیق و رخانش ساده برند

طهران

۴ - چیز هاییکه زمانی جان داشته و چیز هاییکه شبیه به جانداران

می باشند.

آگاهی (۲) - بت که اشکال یا مجسمه هاییکه شبیه یا نمایندگان

خدا دانسته و یا شبیه و مجسمه مقدسان دانسته و میپرستند و بهمین ملاحظه خوب رویان

را نیز بت مینامند.

بتان سرایی بسان ستاره

توماهی میان بتان سرایی

محمود سعد

سلام علی دارام الکواعب

بتان سه چشم و غیر ذواب

منوچهری

بسی چون تو بت دیدم اندر سفر

بتان دیدم از خوبشن بیغبر

سعدی

۵ - لغبت یعنی بازیچه اطفال که اکنون عروسک نامند و گاهی خوب رویان

و چیز های نفیس را هم گویند چنانکه سنائی فرماید.

اسم	۲۶۳	کتاب اول
اولش لعبت است و پس فرزند		دختر طفل را در این بیوند
	✽	
از روی حقیقی نه از روی مجاز		مالهبتگانیم و فلک لعبت باز
رفتیم بصندوق عیم یک یک باز		باز بجه کنان بدیم بر نطع وجود
عمر خیام		
در لعبتان «۱» چینی زین خوبتر نباشد		با کاروان مصری چندان شکر نباشد
سعدی		
آرامت به دروگر گوش گوشوار		کنام لعبتان بهشتی شدند باز
عمق		
به لعبتان سخن بزم را کنم فرخار		با ختران خردتخت را کنم گردون
مسعود سعد		
بر نیاید ز کشتگان آواز		عاشقان کشتگان معشوقند
سعدی		
بر سر خاک کشتگان قدیم		همچو آب حیوایا اگر گذری
جامی		
آن کاذب مردگان طلبد باری		بیچاره زنده ای بود ایغواچه
ناصر خسرو		
مردگانند زندگانی خوار		آخشیجان و گنبد داور
سنایی		
۶ - چیزهایی که تغییر و تجدید در آنها پیدا میشود مانند اجرام آسمانی		
همچو مخالفان شهنشه شدند کم		بک یک زیم خنجر خورشید اختران
ظهیر فاربایی		
کشته این با آن مقابل کرده آن با این فرین		اختران خوش خوش همی چهره گشاده از نقاب
سید حسن هزنوی		

۱ - لعبت بمعنی مروسک و خوبروی و نفیس میباشد در رباعی حکیم عمر خیام مقصود مروسکهای میباشد که ناپیش دهندگان محیه شب بازی و پهلوان کچل بکار می برند

زراسخان علوم او چو کوه شهلان (۱) بود شرف شفروه	زاختران هدی او چو آفتاب آمد
روی بنفرب نهاد خسرو سیارگان (۱) منوچهری	که به کتف برگرفت چادر بازارگان
منت ایزد را که هستی خسرو سیارگان سید حسن هزنوی از بهر عبرت نظر هوشیار کرد	خسروا هر کابن نظر دریافت شمسیاره ای ترکیب آسمان و طلوع ستارگان
سعدی که در زبرجد مینا مرصعی است در در زبخت بر تودعا و زفرشنگان آمین امیر معزی	ستارگان درخشان در آسمان کفتی ز چرخ بر تو تناوز ستارگان احسنت
با تو میگویند روزان و شبان مولوی	جمله ذرات عالم در نهان
در جهان گنج نهان جان جهان مولوی	گوی میبارد به روزان و شبان
که آخری بود آخر شبان بلدارا سعدی	همه به آن همه دردم امید درمان است
تابه شبان روزها می بروم من ناصر خسرو	دیر بماندم که شصت سال بمانم
مبیرند از فرمدلش در هوا مرغان شبان سید حسن هزنوی	می فتند از بر تیرش سرنگون شیران بروز
۳۱۲ - آگاهی «۳» هر گاه واژه سال در آخر واژه های دیگر در آید و ترکیب شود چون خواهند جمع بندند تنها الف و نون «آن» در آخر آن در آورد مانند خورد	

۱- شهلان نام کوهی است بعضی باسین بی نقطه نیز ضبط کرده اند

۲- سیاره ستاره های هیر ثابت است در هر بی بعضی سیر کننده بواسطه کثرت استعمال مانده

کلمه فارسی شده است

سالان، کهن سالان و غیره.

و هر گاه به تنهایی استعمال کنند که در اینجا یعنی بشکل جمعی مشترك باقید زمانی هم باشد، پیش از الف و نون يك «ی» هم اضافه کنند و سالیان گویند و

نویسند بدیهی است بادهاء هم جمع مینندند و سالها گویند

بزی آنچنان سالیان دراز دنان و دمان و چمان و چران

منوچهری

چه گویی ای شده زین گوی کردن پشت تو چو گان بدست سالیان شسته زمان از موی تو قطران
ناصر خسرو

روز گاران جمع روزگار است و باین شکل غالباً قید زمانی

هم باشد.

که بود آنکه دیهیم بر سر نهاد ندارد کس از روزگار ان بیاد

فردوسی

سعدی بروز گاری مهری نشسته بردل نتوان زدل برون کرد الا بروزگار ان
سعدی

روز و وصل دوستداران بیاد بیاد آنروزگار ان بیاد بیاد
حافظ

در شواهد بالا «روز گاران» در بیت اول و سوم اسم و جمع است و در بیت دوم قید زمانی

استعمال شده است.

همین حال است در واژه‌هایی که بالفظ گاه «یعنی زمان» ترکیب میشوند چون
سحر گاهان شامگاهان هم چنین است سپیده دمان و صبح دمان و بهاران اینها غالباً جمله قیود
زمانی هستند و علت آن است که هر گاه در معنی جمع این واژه‌ها تامل شود بامعنی قید زمانی
یکی است یعنی مثل سحر گاهان و مساوی میشود به در سحرها و سپیده دمان مساوی
میشود به در سپیده دمها هر دو جمله‌های قیدی هستند و بواسطه نزدیک بودن معانی کم کم

در استعمال این واژه ها که اصلاً جمع بوده اند غالباً مانند يك کلمه بسیط قید زمانی بدون آنکه مقصود جمع از آنها در نظر گرفته شود استعمال می شوند.
این است که آنها را مشترك با قید زمانی نامیدیم چه بهاران یعنی در وقت بهار و وقت بهار و باد در وقت بهارها.

«این معنی در فصل قیود و ظروف فصل بیان شود»

درخت اندر بهاران بر نشاند	زمستان لاجرم بی برک ماند
ورزیده اشک بارد بر رخ من گویند	نوبهاران آب باران باغ راز بیا کند
دلم در بند تنهایی بفرسود	منوچهری
بیهوده بود که در بهاران	جو بلبل در قفس فصل بهاران
بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران	گویند به عنایب مغروش
	کاز سنک ناله خیزد روز و دای بارین
	سعدی
اگر باران نیارد نوبهاران	سرشک و آه من بس باد و باران
جهانرا بس بود نالیدن من	اگر بلبل نه ناله نوبهاران
	قطران
مراد مرغ چمن را زدل ببرد آرام	سحر گهان که دل هر دو در نوای توست
زدور کوب طالع سحر گهان چشم	چنان گریست که خورشید دید و مه دانست
سحر گاهان که مغه و رشبانه	نهادم بساره باچنک و چفانه
من از لطف صبا دارم سباس نکمت جانان	و گرنه کی گذر بودی سحر گاهان از این سویت
	حافظ
جو نان که همی بامداد روشن	ناریک شود وقت شاه گاهان
ای ملک کامران خسرو صاحبقران	دوش بخواب اندرون و قسپیلده دمان
	سعدی
سحر گاهان یکی عدا به صحرایر گذر بنگر	دو کردند آسمان گوی یکی زبرودگر از بر
	فضایری

۷ - دروازه سخن و گناه هر چند اسم عام و اسم معنی میباشند از قدیم و هم اکنون

فصحاً و ادا با بیشتر با «آن» جمع بندند تا با «ها»

بی رنج بردم بی نامه خواندم

بچندین هنر شصت و دو سال بودم

بجز حسرت و جز وبال **گناهان**

ای عظیم از ما **گناهان** عظیم

تا باک شد اکنون ز تو **گناهان**

خبر داد یغیبر از حال مرد

من نه عظم که بنانت را خوانم خورشید

خود از آن شرم که گفتم کفر ادت در باست

بنوک تار مزه دانه های اختر را

ذکفتر تازی و هم بپلوانی

که توشه برم ذ اشکار و نهانی

ندارم کنون از جوانی نشانی

فردوسی

تو توانی عفو کردن در حریم

مولوی

مندیش زدانگی کنون به عالم

ناصر خسرو

که داور **گناهان** تو عفو کرد

سعدی

یا کهر را زعداد سخنان شرم

همجو اعدای تو با حالی از بد بترم

جگر به سفته ام از بهر نظم این سخنان

کمال الدین اسمعیل

تلفظ صحیح واژه سخن حروف اول و دوم آن پیش داشته بروزن دهل و قدا

همیشه با واژه هایی مانند مکن قافیه می آورده اند ولی امروز در تکلم همه کس

آن را با حرکت حرف اول پیش و حرکت دوم با زبر تلفظ میکند مگر ادبا که در

اشعار خود گاهی برسم قدیم حرکت های حروف اول و دوم هر دو را با پیش بیان

میکند .

۸ - سو کند را قدا بیشتر با الف و نون جمع می بسته اند ولی امروز همه

کس با «ها» جمع می بندد و ندره ادیب و شاعری آن را با الف و نون جمع

می بندد .

ز آن که سو کنندان کزان راستی است

بهر سو کنندان که ایمان جنتی است

بازو کنندان بدادش کای کریم کبر فرزندان یا بگر نیم
مولوی

ابوالفضل بیہقی در حکایت افشین از قول معتصم بالله خلیفہ بہ احمد بن ابی دواد
گوید «افشین دوش دست من بگرفته و عہد کردہ ام بہ سو کنندان مغلظہ کہوی را از
دست افشین نستام» و در جای دیگر از قول خواجہ احمد حسن وزیر کہ پیغام سلطان
مسعود داد گوید.

« نذر ہا کردم سو کنندان خوردم کہ در خون کسی حق یا ناحق سخن
نگویم »

۹ - شمار و اعداد - اسم بعضی از اعداد را با الف و نون نیز جمع بندند ندرۃ
ولی عدد ہزار را پیشینیان و ہم اکنون بیشتر با الف و نون جمع بندند تا با «ہا»

بیشان جرہ ای برخاک و حال اہل شوکت بین کہ از جشیدو کیخسرو ہزاران داستان دارد
بالی و صد ہزاران خندہ گل آمد بہ باغ از کربسی گویا از گوشہ ای بویی شنید
حافظ

بمطا ہابی نہی کردی شایگان کنج ہا یگان و دوگان
مسعود سعد

بہ بود چندان کا ز شهری و سپاہی باک گذارہ کردند از پیش یگان و دوگان
چو رایت شا کیتی بدشت شد پیدا نہان شدند سبہ در درون یگان و دوگان
از بسی کا ز کف او دیدند خواری زرو سیم ہر دو ان نہان شدند از شرم خلق و نام ننگ
چہ دید تشرین گویی ز نرکس و نسرین کہ باغ و بستان بستن ہر دو ان تشرین
دو چشم و دورخ و دوزلف جمدثر بسی نیکو ترند از ہر چہ اران
فطران

۱۰ - واژہای غم و اندوہ و کوہر را نیز استادان زبان فارسی نسبتاً بالف و نون

زیاد جمع بستہ اند

مثال :

شاه را ما فارغ آیم از غمان کی غمان را دست بودی بر کسی	دست بر سینه زدند اندر زمان خاردل را گر بدیدی هر خسی
مولوی	
یا خود در این زمانه دل شادمان کم است کمال الدین اسمعیل	تنها دل من است گرفتار در غمان
قفل غمان را بروی خوب کلیدی قطران	قفل غمان بر گزفتی از دل مردم
هی زند بدم برز اندهان بیکان بگردخانه تو گشته ام جو حاج دوان مسمود سعد	همیشه قوس به من برسان قوس بزم بجج شدی و من از اندهان هجرانت
در فکندی در عذاب و اندهان درس می خواندند با صد اندهان مولوی	عادر تو باد دادی در جهان کودکان آنجا نشنند و نهان
آن سوز کمترک شد و آن اندهان برنت کمال الدین اسمعیل	روزی سه چهار ماتم اوداشت هر کسی
خمار از سر بردگر بر خد او ندخار آید لامعی گرگانی	غمان از دل بردگر بر خداوند غمان آید
بیهوده نبی غمان بیهوده مغرور خیام	ای دل غم این جهان فرسوده مغرور
دلش ز اندوهان نباشد چون دو چشم او درم قطران	بشنش از هجران نباشد چون دوزلف او دوتا
نیابد بدو راه جان و خرد فردوسی	سخن هر چه زین گوهران بگذرد (۱)

۱- گوهر که معرب آن جوهر «جمع آن» است یعنی سنگهای گران بهاست و نیز یعنی عنصر که جمع آن عناصر است می باشد در بیت اول فردوسی به معنی عناصر و در ابیات بعد یعنی جواهر یعنی سنگهای گران آنها استعمال گردیده است

زمن جامه خرندهم **گوهران**
همان **گوهران** کران مابه خواست

فردوسی

روم من سوی خانه مهتران
بدین حجره رودابه پیرایه خواست

بزرگ **گوهران** آراسته جوذاچو دارایی
ناصر خسرو

• چوخوشی نسترن پروین درخشنده بسزه بر

۱۱- واژه‌های اندیشه، غمزه، کوهسار، نگار (بمعنی نقش نه بمعنی خوب روی) واژه‌های مرکب بپاساوند زار، کنار، سبیل (سبیل-موی روی لب بالاین مرد) ناخن، غار، کوه، دل، هاون، کل و بوستان را گاهی بالف و نون بطور استثناء جمع بسته‌اند و این‌ها بسیار شاذ و نادر و گاهی برای تنگی قافیه در شعر است و فصیح تر آنکه باده، الف (ها) جمع بندند

اینک مثال:

به اندیشگان مفر را سوختن
فردوسی
همیشه اختر تو بست و همت تو بلند
آغاچی

بدین زده بیری و بدای زده بدری

ضمیری
از اندیشگان شد بکردارست

فردوسی
از غه زگان و زلفش تیر و زره بود
محمود سعد

بدست مرحمت یارم در امیدواران زد
حافظ

چو دیگر سالها نقش نگاران
براز سبیل ستان و لاله زاران

ظفران

نکرد دلش سیر از آموختن

• ایا نشسته باندیشگان حزین و نزنند

• فغان از آن دو سیه زلف و غم زگان که می

در کاخ بر خوبشتن بر به بست

لا بد مظهر آید آنکس که گاه جنک

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد

دگر در بوستان پیدا نباید

لب و دندان او بگر جو خواهی

اسم	۲۷۱	کتاب اول
همجو عشق اندر دل و جانش گرفت توبه سایه است و توماه روشنی ناخان زبسان درازست ای دریا مولوی		دست بکشادو گزارانش گرفت سبَلتان توبه يك يك برکنی که کجا بودست مادر که ترا
از برای توتیا سنک سباهان داشتن سنایی		خوب نبود عیسی اندر خانه بس دره ها و نان
شوند از رنج تو کوهان چو غاران نبینی بدسکالان را شده جان ولان غمگین (۱) بسان گلبنان باغ بر بر قطران		شوند از خیل تو غاران چو کوهان نبینی نیکخواهان را شده دل ناخوشی بسان کل اندر بوستانان بشکفیده
همیشت تا شد گلان تابدار فردوسی		دو کل را به دو نرگس تابدار

۳۱۳ - آگاهی (۳) - بعضی اسمها بنظر میرسد که قدیم با الف و نون جمع بسته شده ولی کم کم آن صورت جمع معنی مفرد گرفته و مانند مفرد استعمال شده و میشود و گاهی در این صورت بین مفرد و جمع آن اختلاف معنی پیدا شده است. از آن جمله است کلمه جانان که بمعنی محبوب است و معشوق و ظن قوی میرود که این کلمه اول بمعنی جان استعمال شده و مفهوم و مقصود از آن جانها بوده. کم کم از تصور غلو و تشدید اظهار محبت برای دوست و معشوق علم شده است چنانکه گفته سعدی، این تصور را قوی و تابید میکند - فرماید: «حکیمی پسرانرا پند همی داد که «جان» پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا را اعتماد نشاید و جاه از دروازه برون نرود و بیم و زور در سفر محل خطرست و هم در حضر...» و اما آنجا که مفرد معنی معشوق میدهد حافظ فرماید:

۱- کوهان را باعتبار اینکه در پهلوی کوفان بمعنی کوهان میباشد قطران استعمال کرده است ولی دلان بسیار شاذ است.

من از لطف حبادارم بسیار نکبت جانان و گرنه کی گند بودی سحر گلها ن از این سوبت

۳۱۴ - دیگر از این نوع واژه ها واژه «پایان» است که ممکن است در اول جمع پابوده و امروز آنرا مفرد و بمعنی آخر و منتهای چیزی و مقصودی یا فکری یا رودخانه و کوه و دریا و انجام امر و غیره استعمال کنند اگر چه بعضی از پارسی زبانان بیرون از ایران کنونی مانند افغانستان ترکستان و غیره هنوز هم پایان را برای جمع یا استعمال میکنند و مولوی و دیگر استادان این واژه را مانند جمع یا استعمال کرده اند مولوی بمعنی جمع پافرماید:

ای بسامرد شجاع اندر حراب که ببرد دست و پایانشی خراب

و بمعنی دوم یعنی انتهی، خیام فرماید:

پایان سخن نگر که مارا چه رسید یک چند بکودکی به استاد شدیم
چون آب در آمدیم و چون باد شدیم یک چند با ستاری خود شاد شدیم

۳۱۵ - سر: واژه «سر» هر گاه بمعنی بزرگ طایفه و لشکر و قوم و مردم باشد با الف و نون جمع بندند مانند سران قوم - سران سپاه - سران لشکر چنانکه در آیات زیر آمده.

سران را سراندر کنار آورد سرانرا همه بندها ساختند
چو از بندو بستن پیرداختند فردوسی

و هر گاه بمعنی قسمتی از بدن باشد یعنی کلمه انسان یا جانور یا اشیا با «ها» جمع بندند.

۳۱۶ - آگاهی «آ» - منوچهری شعرای یمانی و شعرای شامی را که دو ستار مدرجه

اول میباشند هر چند اسم خاص اشیا بیجان میباشد به پیروی از واژه های سیاره و ستاره با الف و نون جمع بسته گوید:

«بر آمد شعریان از کوه موصل»

ممکن هم هست که این الف و نون علامت تثنیه عربی باشد مانند فرقدان و فرقدین و غیره ولی نویسندگان عقیده آنست که جمع و فارسی است
 ۳۱۷ - باز هم منوچهری الف و نون در آخر نام اسکندر آورده است
 گوید :

شده آبگیران نمرده جو بیخ چنان کوس روین اسکندران
 در این بیت الف و نون، الف و نون نسبت است و شاید مقصود شاعر جمع نباشد
 هر چند جمع آوردن اسم خاص نیز معمول بوده و هست و این در مبحث اسم های خاص
 گفته شده است

۳۱۸ - آگاهی «اسم های عربی که در زبان فارسی معمول است گاهی با همان
 جمع های عربی می آورند.» چونکه بیش از سیزده قرن است که داخل زبان
 فارسی شده است ما را عقیده بر آنست که اگر عده معدودی و معینی از آنها
 در زبان فارسی باقی بماند برای فصاحت و وسعت دایره زبان لازم و مفید
 است ولی بطور نامحدود مجاز نباشد بهتر است و باید در این مورد از
 فرانسویها و انگلیسی ها تقلید کنیم.

در این دو زبان کلمات بسیاری از یونانی و لاتین موجود است و در این
 دو زبان اخیر مانند عربی برای ساختمانهای مختلف اسم ها طریقه های
 مختلف جمع هست و تا سی و چهار سال پیش هر کلمه از یونانی و لاتین که استعمال
 می کردند در موقع جمع بمتن بهمان طریق زبان اصلی جمع می بستند و این کار
 باعث اشکال بود اخیراً تمام جمع های مختلف را ترك کرده و تمام کلمه های بیگانه
 را بهمان طریق زبان خودشان جمع می بندند ما هم اگر چنین کنیم بر سهولت زبان
 در آموختن و نوشتن خواهیم افزود.

بدیهی است هر گاه کلمه عربی جمع باشد دیگر نباید دوباره آن را در فارسی جمع
 بست چنانکه جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی پدر کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی در ضمن
 ابیات زیر در قصیده ای آورده است و گوید

شاه جوان است و بخت شاه جوان است
تخت بنازدهمی و در خور اینست
روژه فردوس بایست که به بینی
درمه اطراف هاش عست و عدل است
کار جهان لاجرم به کام از آنست
تاج بخندد همی و لایق آنست
ملکت شاه بین که راست چنانست
درمه افطار هاش امن و امانست
در این ابیات واژه اطراف جمع طرف است و واژه افطار جمع فطر است دیگر لازم
نبودست که جمع فارسی بر جمع عربی نندد. هر چند این کار را گاهی سایرین هم کرده اند
این کار را باید جزء مستثنیاتی که برای شعرا قایل شده اند محسوب داشت و الا از قاعده
دستوری و معمول خارج است.

۳۱۹- آگاهی ۶، گاهی پیش از الفونون جمع، يك کاف تازی اضافه نمایند اگر چه
ظاهراً کاف تصغیر است لکن در حقیقت برای تصغیر نیست و زایدست و اگر چه در این
کتاب هم آنرا در طبقه بندی جزو کاف تصغیر میآوریم لکن باید دانست که بیشتر
گویندگان در استعمال آن مقصودشان تصغیر یا ترحم نیست و بلکه برای رفع تنگی قیافه
و زاید است و باید از استعمال آن خودداری کرد.

مثال :

به زلف کزولکن به قد و قامت راست
به تن در دست ولکن به چشمگان بیار
نبرد خفاشکان آمد دلیل
که منم خورشید تابان جلیل
مولوی

چشمگانی چنانکه یوسف گفت
ان ربی لکیده من عظیم

عطاء رازی

همیشه چشم ز زلفگان چابک بود
همیشه گوشم ز می مردم سخندان بود
رودکی

دوستان و یاران بر عزم استقبال او
همچو من بر پای رفتند و به سر باز آمدند
کنال الدین اسمعیل

فریاد از آن دو و شمشک جادوی دل فریب
فریاد از آن دو کافر لغازی بانهبیب
سنایی

پیام من بگو آن سبتن را
شکسته زلفگان بر شکن را
فخرالدین اسعد گرگانی

شب سیاه بدان زلفگان نوماند
سپید روز به باکی رخان نوماند

بیوستان ملوکان هزار کشم یش
گل شکفته به رخسارگان نوماند
درست و راست بدان چشمگان نوماند (۱)

دقیقی

تصغیر

۳۲۰- تصریف سوم: اسم تصغیر است - یعنی کوچک کردن و آن در فارسی سه علامت عمده معروف و معمول برای اشیاء و اسم های انسانی دارد و چند علامت هم برای اسم های جانوران.

اول: «چه» و آن بمرور زمان دو حالت پیدا کرده است سماعی و قیاسی یعنی کلمه هاد و قسم هستند بعضی را از قدیم اسم مصغر ساخته اند که از کثرت استعمال در نظر اول شخص متذکر نمی شود که اینها هم اسم مصغر هستند و مانند اسم علم شده اند برای چیزهایی چند مانند باغچه و مورچه و کوجه و خوانچه و همچنین سایرین یعنی بازارچه و دریاچه چمچه بیلچه دریچه و دیگرچه دولا بچه پر و آنچه کتابچه آلوده و غیره قیاسی غیر این کلمات است یعنی در هر چه که گویند قصد تصغیر نمایند و بساوند چه را در آخر آن بیافزایند مانند میزچه پسرچه دخترچه و غیره .

مثال :

غفلت حافظ در این سر اچه عجب نیست	هر که به میخانه رفت بیخبر آمد
بامن همه خصومت ایشان عجبر است	حافظ
نامه از کنج خانه عدم انصاف	ز آهنگ مورچه سوی جنک نرازد ها
رضوان مگر سر اچه فردوس در کشاد	سنائی
ای که از کوجه معشونه مامی کنری	مثل تو در ساعت سر اچه امکان
غریبی گرت ماست یش آورد	ظہیر فاریابی
	کابن حور بان بساحت دنیا خزیده اند
	سعدی
	بر حذر باش که سر میشکنند یوارش
	حافظ
	دو یسانه آب است بک چمچه دوغ
	سعدی

کمانچه دو معنی اصطلاحی دارد یکی کمان کوچک و یکی هم ساز یعنی آلتی است از آلات موسیقی مانند ویالون و از آلات موسیقی قدیم ایران است در بیت زیر بمعنی اول آمده است

دچین زلف کنند کسی نیافت خلاص از آن کمانچه ابرو و تیر چشم نجاج

منسوب به حافظ

تیم بمعنی کاروانسرا میباشد و تیمچه بمعنی کاروانسرای کوچک چنانکه شاعری گفته

ست و شادان درآمد ازور تیم کرده بیچاره جای در بنیم
 ۳۲۱- آگاهی «ا» در بعضی کلمه‌ها «ج» پارسی بدل به جیم يك نقطه شده است
 مانند سرخیجه کلیجه مشکلیجه و چاهجه «ا» و کوجه یعنی گویچه.
 ۳۲۲- آگاهی «ه» در بعضی کلمات چه تصفیر کلمه مدخول خود را اسم
 آلت نموده است مانند عنبرچه که جعبه مانند است کوچک از زریا گوهر که جزو
 زینت زنان است و در سینه و گردن آویزند و دیگر کلمه بازیچه است که بیشتر بمعنی
 اسباب بازی اطفال میباشد

مثال :

از گران سنگی گنجور سپهر آمده کوه وز سبک ساری بازیچه باد آمده خس

سنائی

در این مقام مجازی بجز بیاله مگیر در این سراچه بازیچه غیر عشق مبارز
 حافظ

عالم طبع و وهم حس و خیال جمله بازیچه اندو ما اطفال

سنائی .

• کربه بیدره سگ مفتی بیش گرفت پاچه ام را نکند زخم چرا در کشیر

ظفرای مشهدی

• کاز فروغ مکارمش هزمان مورچه بشرد ز دور حریر

خرروی

• «مرد بنده است که درویش دوست وی است مرد و ستارچه از آستین بدر آورد»
 قابوسنامه

۳۲۳- دوم: «ك» کاف تازی ساکن است که حرف پیش از آن زبرد دارد مانند مرد،

مردك، زنك، پسر پسرک، دختر دخترک، همچنین است شیرك، آبك، مردمك، مرغك، شاخك

چاهك، تشك، خارك، سرخك، مخملك، آبدزك، قدك و غیره.

۱- سرخیجه بکنوع بیماری اطفال است که مانند آبله همه اطفال بآن مبتلا میشوند و آنرا سرخك
 نیز نامند - کلیجه لباسی است مانند جامه مردان که ناشت سال پیش معمول بود و فعلاً منسوخ
 شده است. مشکلیجه نوعی گل کوچک بر بر سفید و خوشبو میباشد از خانواده گل سرخ و از مشکین و چه ترکیب
 شده که کم کم باین شکل درآمدست. چاهجه یعنی چاه کوچک

۳۳۴- آگاهی «۳» چنانکه در شماره ۳۲۰ گفته شد کاف تصغیر نیز دو نوع است. سماعی و قیاسی سماعی آنهایی هستند که از قدیم معمول بوده و در اثر کثرت استعمال شنونده چندان متوجه نمیشود که اسم مصغر هستند و آن‌ها این واژه‌ها میباشند: مردمک «قسمت وسط سیاهی چشم» مرغک «تکه از لباس در برش و خیاطی که غالباً سه گوش است مانند مرغ در حال پرواز» تشک ، سرخک ، مخملک ، آبدزدک ، چاهک ، عروسک ، و در اسم های خاص محل ها نیز دیده میشود مانند : کاشانک ، شهرستانک ، سوهانک ، بستانک ، کهریزک حصارک ، قوچک و غیره

قیاسی آنهایی هستند که گوینده يك کاف تصغیر فقط برای تصور و فهماندن تصغیر به واژه هایی اضافه می کند مانند دخترک ، مردک ، پسرک ، زنک ، آهوک و غیره

مثال :

دخترک را به پینه دوزی داد لب دختر که خون از او بچکید	پیر مردی لطیف در بغداد هردک سنگدل چنان بگزید
سعدی	
در حرکات آمدست شاخک شاه اسپرم	در صلوات آمدست بر سر گل عنده لب
منوچهری	
ای آهوک از سر پینه این خوی رمیدن کویی از یارک بد مهرست او را گله ای	آرامش و رامش همه در صحبت خلق است فاخته وقت سحر گاه کند مشغله ای
منوچهری	
وان چشمک آهوانه چون است	آن خاک جو مشک دانه چون است
نظامی	
زابلهی او را غنیمت میبشرد	دزدکی از مارگیری مار بسرد
مولوی	
بی که با ما کشت هم بان و نیک	باز میگفت ای عجب کان خادومک

کلی گنیزك چندخواهی خانه رونت	گرد نا دیده در خانه بکوفت
مولوی	
هر که بعبانند این درخت کلان را	از بر او هر غمگان زنتد پرو بال
منوچهری	
کرد سویم نگه بچشم آهبل	• نرمك اورا سلام کردم دی
سامانی	
ترسم که در رکوع ترا بگسلد میان	• ای نازك میان وهه تن جو برنیان
خسروی	
از در خانه فزاز آمد مستان مستان	• دوش آن دختر ك، شوخك، نرمك بستان
اتیرالدین - اومانی	
نه چنان صوفی که ما گفتیم یش	• آآ بکش داد و علف بردست خویش
مولوی	
بعلق اندر یکی حلقه بتن عربان بدل عربان	• چوباز بگره می رفتند خم داد همیانك را
مسجدی	
هرج بگویم از او خوش آید وزیبا	• همیرك سینا لطیف و چابك و برنا
از ترجمان البلاغه	
ناگه اجل از کمین در آید که منم	• چون کارك او نظام کبرد روزی
خیام	
برده بکنبوره زن از جای خویش	• من رهی آن نرمك خرد برک
شهید بلخی	
کازکون و مکان یمشترك ناخته ایم	• در اصل سنده ما چنان تیزتک است
امیر حسینی هروی	
دزدیدم چشمکم زدوراه خرام کرد	• بیگانه مست بیش من آمد سلام کرد
مختاری غزلوی	
چه باشد که بیرون نیایی بروز	• بدو گفتم ای گرمك شب فروز
سعدی	

گر نکردیش بدان زلفک چون زنگی بدم

ابوحنیفه اسکافی

بر سر بالین من آمد نشست

انیر انیرا خبکتی

طالع سعد و بخت فرخنده

سوزنی سمرقندی

پیش تا از گل ما کوزه کند دست زمان

فرخی

آن مردمک چشم نگاری بودست

خیام

مانا که مرا ز بونترک یافته ای

امیرحیسنی هروی

کردزی من به نیم چشم آغیل

حکاک

که میان من درآید گاه اندر چشم من

قریب الدهر

منم دختر مهرک نوشزاد

فردوسی

دمزن ز ما لکی و بیاسای و کم گری

فرخی

ز رود طرفه جانور باشد

سعدی

گاهی بجای کوچک کردن مفهوم مدخول، معنی کمی بمدخول میدهد مانند

این بیت سعدی:

خاک مفر سر خیال اندیش

سعدی

ه دژم و ترسان کی بودی آن چشمک تو

نیم شبان دلبرک نیم مست

چه رساندم را بدان قومک

خیز تا بر گل نو کوز ککی باده خوریم

هر جا که قدم نهی نودر روی زمین

های غم همه سوی من عنان تافته ای

فرمک او را یکی سلام زدم

بار همچون روح حیوانی و منبل هر دمک

کنیزک بدو گفت کازراه داد

های ابر بهمنی نه بچشم من اندری

آدمی را که خار کی در بای

روز کی چند باش تا بغورد

یعنی روزهای کمی نه روزهای بسیار.

۳۲۵- آگاهی «۴»، گاهی این کاف برای تخفیف یعنی سبک کردن وی اهمیت و ناچیز کردن کسی و تحقیر کردن استعمال شود مانند خادمك و دزدك در دو بیت مولوی که در بالا گفته شد و بیت زیر که جمال الدین عبدالرزاق مجیر بیلقانی را هجو کرده و گوید:

هجو میگوید ای مجیرك هان و در این بیت	تا ترازین هجابجان چه رسد
۱. کاری که بسازند بدستان و به نیرنگ	چونانکه کباده شود این قاضيك ما
ه. گویند که در طوس که شد سرما	طیان
	از خانه بی بازار همی شد زنگی لال
	انوری

۲۳۶- آگاهی «۳»، گاهی این کاف تصفیر برای شفقت و ترحم باشد چنانکه مولوی در بیتهای زیر تصریح فرموده است.

مثال

آن غلامك را جو دبه اهل ذکا «کاف رحمت گفتمش تصفیر نیست»	آندگر را کرد اشارت که بیا جه جو گوید (طفلكم) تحقیر نیست
گفت ترک آن جوش را از نغست	مولوی
فلک سرگشته کرد این بین را و گرنه او که وشبکیر و ابوار سفر کردن نه کار اوست چون او	کان خرک پیر است و دندانهاش ست مولوی
	فکندش در ره ابوار و شبکیر ضمینی نانوانی مردگی پیر گرفت اکنون بسان کود کان شیر

ابن بین

و برصفت های مشترك با اسم نیز داخل شود چنانکه در اشعار زیر

آمده است «۱»

ای شوخك بيشرك آخرچه و بال است این
سنائی
بهمان بهترك زين بار بیند
نظامی گنجه ای

مردوزمرا فرمك بکشی توبه آزرمك
کربمانی که با مهمان نشینند

۳۲۷ - آگاهی « ۶ » واژه های بچه ، کودک ، کوچک اندك هر چهار اسم
مصفرند و دلالت بر کوچکی و کمی دارند و ریشه های مدخول آنها هنوز روشن نشده
است یعنی «ب» در بچه و «کود» در کودک ولی در اندك معلوم است چه «اند» از يك تاسه یا
چهار و پنج را گویند :

مثال :

اندك خورو که گاه خورو بنهان خور
خیام
آن ادب سنك سبه راکی کنند
مولوی
به لفظ اندك و معنی بسیار
حافظ
شیره است غذای مردم بپر
ترجمان البلاغه

بسیار مغور فاش مکن ورد مساز
اوستادان کودکان را میزنند
بیا و حال اهل درد بشنو
شیر است غذای کودک خرد

نوبت مدح تو بر کنگره عرش زلم
امیدی تهرانی

گرچه روح القدس اندك مددی فرماید

۱ - «: برای تعجیب نیز بکار برده چون:

مامك - پاپك . و در این بیت سوزنی قومك تعجیب است

چه رساند مرابدان قومك طالع سعد و بخت فرخنده

وامیر حسینی در این بیت ماهيك را بهمین منظور آورده.

مد شب بسحر برده ام اندر طلبت ای ماهيك امروز بشت آمده ای

برای تشبیه نیز آورند : چون

گرچه مشكك بسی بود خوشبوی فرق از او تا بشكك بسیار است

آذری

«رخ»

هر گاه واژه‌ای که مدخول کاف تصغیر است به «ه» بدل حرکت (غیر ملفوظ)

تمام شود «ه» آخر بدل بکاف می‌شود مانند جوجه ، جوجک

آبی چوبکی جوجک از خایه بخت چون جوجککان برتن اوموی برست
منوجهری

و اما علامت تصغیر برای جانداران غیر انسان و آن بیشتر برای بچه حیوانات

آمده است و بر چند قسم است :

اول «ره» یعنی «ه» در واژه‌های کره ، بره و هره .

کره ، اسب و خر و مادریان جوان و خردسال را گویند . بره ، بچه کوسفند

هره ، بچه شتر باشد .

دوم : «ل» و «ه» (له) در ، توله ، بزغاله ، کوساله و چغاله

توله : بچه سگ و پلنگ و ببر و این نوع حیوانات را نامند . بزغاله : بچه بز

کوساله : بچه گاو را گویند

اوست بزغاله‌ای که چون سگ ده گرم درمن فناده سه روز کشد کذا

پوربها جامی

و باید از این طبقه شمرد کندله ، کردله ، غوزله ، کوزله و غیره را

چغاله : بادام و زردآلو و اینگونه میوه های نارسیده را گویند .

بچه کفترا کفترا (کبوتر) بچه ولدنوک نامند .

• هره‌ی نرم یش من بنهاد من بسان تلی یکی مسکه

حکاک

به زبردولت تو کرد بیشه رهواری

ه زمانه اسحرود بودو گره نوسن

قطران

بودی من درغم تو میبیر

• قاخر گره بودی آن میسر

سوزنی سرفندی

۳۲۸- سوم «و» یحرکت که حرف پیش از آن را حرکت پیش دهند مانند خواجه، پسر، دختر، شیخ و غیره.

۳۲۹- آگاهی «و»، این «و» تصغیر در کتابت و ادبیات بسیار کم استعمال شود بیشتر در محاورات باشد و اهالی فارس و کرمان در گفتگو زیاد می‌آورند.

احسن زمی یارو	شاخ گل بی خارو
برمانظری نیکنی ای پسر	منسوب به انوری
چون دستوران بردمی نشوی	چشم خوش تو که آفرین باد بر او
	نقل از المعجم فی معایر اشعار المعجم
	ای پسر از خری برون نجلی
	ناصر خسرو

۳۳۰- آگاهی «و»، گاهی مفید معنی اسم فاعل یا صاحب و دارنده و باشنده بمدخول خود می‌دهد مانند ترسو یعنی ترسنده اخمو یعنی صاحب اخم و ترش رو، نازو یعنی ناز کننده، خسمو یعنی دارای خشم و خشمگین، ریشو یعنی ریش دار، سیلو یعنی سیلدار یا دارای ریش و سیل زیاد شاشو یعنی طفلی که در بستر خود بول می‌کند، گندو یعنی آدمیکه بدبو باشد و بوی کند دهد و از این طبقه باید شمرد گردو را یعنی گرد باشنده (گرد کان، جوز) قرزو یعنی تراز و میزان کننده و پستو (صندوقخانه) یعنی پس واقع شونده و غیره.

چه مدبرو چه مقبل چه صادق و چه منکر	چه سامع و چه سامت چه کوسه و چه ریشو
	منسوب به مولوی

۳۳۱- آگاهی «و»، بعضی از گویندگان فارسی و استادان این «و» را بتقلید از «و» اطلاق عربی و زمانی برای طبیعت و فکاهی آورده‌اند ولی در عین حال به جای «ی» وحدت و «ی» نکره و گاهی بجای «ی» نسبت و گاهی بجای ضمیر معنی می‌دهد همانند

ابیات زیر

ای بفرهنگ و علم دربانو نیست مارا بخیر و همتاؤ

سوزنی سمرقندی درباره محمد عراقی گفته است :

شس بر کشت زچرخ همچو زربن طبقو	چادزلعل کشید دور کردن شفوقو
روزاز ما بگریخت شب چودر ماه آو بخت	لولوی لالا ریخت زیر نیلی طبقو
مینمود از خرچنگ زهره چون پیش آهنگ	چون به روی شه زنگ بر نشسته هرقو
من بکنجی در بست خفته بودم سرمست	بر گر هگان زده دست از برای جلقو
بانگ چنگ آمدو نای جنتم از شوق ز جای	بنگریدم ز سرای همچو ماری و زقو
مطربان دیدم کش سرو بالا مهوش	چنگهاشان در کش جمله در می غرقو
مطربانی به نوا سازها کرده نوا	زان یکی گفت مرا هیچ از این باده زقو
گفتم ای قوم که اید برده و رسم و چه اید	بس بگو بر چه زبید زین جهان خلقو
گفت این قوم ظریف هه هتند حریف	باده بی اینها زینف گردد اندر حلقو
مه محمد ز عراق مابه حسن و وفاق	کنده برده وفاق بر نهد به قرقو
گر کسی از شعرا گوید اینرا قوبا	کو بر این کن هبجا تاش گیرد حلقو

بطوری که ملاحظه میشود در باین معنی (در باهستی) هم میدهد و همتاؤ کو یاد در آخر آن «ی» نکره و طبقو و عرفو و زقو نیز گویادی ، نکره در آخر دازد و نیز از شفوقو و عرفو و حلقو معنی حرف معرفه هم استنباط میشود.

کتاب دوم
صفت

صفت در زبان فارسی

۴۴۴- صفت در زبان فارسی: صفت‌ها کلمه‌هایی هستند که توصیف میکنند اسم‌هایی را یا کلمه‌های دیگری که بجای اسم استعمال میشوند. حقیقت مفهوم صفت بدون وجود موصوف و جدا از موصوف ممکن نیست زیرا مثلاً «کردی در چیز کرده» موجود است و بقیه‌هایی و مجرد و خارج از چیز کرده، وجود ندارد.

همچنین تمام صفات و نعوت اعم از آنهایی که دلالت بر رنگ یا اندازه یا ترکیب و شکل و شماره یا حالتی نمایند. بنابراین استعمال صفت بدون موصوف نباید معنی داشته باشد ولی در زبان فارسی بیشتر صفت‌ها با اسم مشترك است یعنی بعضی صفت‌ها هم دلالت بر ذات شیئی میکنند و در عین حال یک صفت یا حالت و چگونگی آن شیئی را هم دلالت دارد و می‌فهماند یعنی چون یک صفت را در جمله‌ای مانند اسم بکار بریم و فراتر از اسم بر آن جاری باشد در این صورت اسمی است که دلالت بر صفتی نیز میکند و بدین ملاحظه صفات بسیط^۱ را در فارسی اسم صفت یا اسم صفتی نیز نامیده‌ایم.

در حقیقت در زبان فارسی جدید میتوان گفت بسیاری از اسم‌ها با صفت مشترك می‌باشند یا بر عکس بسیاری از صفت‌ها با اسم مشترك هستند.

در زبان عربی صفات را نوعی از اسم می‌شمارند و در زیر قسمت اسم طبقه بندی میکنند

۱- مقصود از بسیط در اینجا غیر مشق و مرکب است مانند بزرگ، کوتاه، تلخ، نهی، باک؛

در بیشتر زبانهای آریایی، باهندو اروپایی، بعضی کلمه‌ها هم اسم است و هم صفت و گاهی قسمت‌های دیگر سخن

زبان فارسی جدید بین این دو دسته قرار گرفته است یعنی در صورتیکه صفات يك دسته جدایی از کلمه‌ها شمرده می‌شود و جزء اسم طبقه بندی نمی‌شود بعضی صفت‌ها هم مانند اسم استعمال می‌شوند و هم مانند صفت و بعضی دیگر تنها صفت است و مانند اسم استعمال نمی‌شوند. در کتاب اول (اسم) هم راجع باین موضوع شرحی گفته شده است. پس از دانستن مراتب گفته شده نتیجه این می‌شود که صفت‌ها در زبان فارسی از حیث معنی و استعمال بدو گروه تقسیم شده‌اند. قسمتی با اسم مشترك است و قسمتی مشترك نیست و تنها صفت است. این موضوع در دستور زبان فارسی اهمیت فراوان دارد زیرا اگر غیر از این طریق یعنی مانند عربی، یا طور دیگر تقسیم کنیم در تجزیه و ترکیب دوچار اشکال می‌شویم و ممکن نیست کلمه‌ها را طور دیگر تقسیم یا طبقه بندی کنیم که همه جا درست و جامع باشد و با استعمالهای گوناگون تطبیق کند و در تجزیه و ترکیب اشکال پیش نیاید.

در قوانین دستوری موقعیت و عمل کلمه‌ها منظور نظر است و هر قسمتی را که تجزیه و ترکیب برای هر کلمه معین کرد آن کلمه دارای آن سمت و جزء طبقه مربوط دسته بندی می‌شود»^۱

مثلا در این بیت که سعدی فرماید:

۱- اینکه بعضی نوشته‌اند که در فارسی صفت گاهی بجای اسم می‌نشیند... این تعریف و توضیح کافی و رسا نیست و در تمام موارد صدق نمی‌کند در زبان انگلیسی گاهی صفت بجای اسم می‌نشیند اما مفرات اسم بر آن جاری نیست و آن در مقام مخصوصی است. بعضی کلمه‌ها در آن زبان مشترك بین چند دسته است یعنی مثلا هم اسم است، هم صفت است، هم فعل است و هم جزء قسمت‌های دیگر. و قتیکه بقیه باور نمی‌در صفت دیگر

بزرگش نتواند اهل خرد که نام بزرگان بزشنی برد

در مصراع اول کلمه بزرگ صفت است و در مصراع دوم اسم. زیرا در مصراع اول کلمه بزرگ توصیف میکند ضمیر متصل مفرد را که بشکل «ش» باخر آن اضافه شده است «ضمیر مانند اسم موصوف واقع میشود» اما در مصراع دوم اسم است زیرا کلمه دیگری را توصیف نمیکند و جمع گرفته و مقررات اسم بر آن جاریست.

مثلاً در بیت زیر که گفته خواجه شیراز است کلمه های سخت و سست در مصراع اول اسم و در مصراع دوم صفت است.

خواهی که سخت و سست جهان بر تو نکند
بگذر ز عهد سست و سخن های سخت خویش

۳۳۳ - طریق تشخیصی: راه تشخیص و تمیز دادن صفت از اسم آنستکه ملاحظه

شود اگر کلمه مضاف الیه اسم یا چیز دیگری که بجای اسم استعمال شده واقع گردیده و توصیف می کند آن اسم یا کلمه دیگری که بجای اسم استعمال شده است و جمع نگرفته

بقیه باورقی صفحه قبل

مانند اسم استعمال می شود تمام مقررات اسم بر آن جاریست و وقتی که مانند صفت استعمال میشود مقررات صفت بر آن جاریست و این موضوع در فرهنگها توضیح داده میشود. مثلاً می نویسند این کلمه اسم است یا این معنی، صفت است یا این معنی، قید است یا این معنی، این موضوع جداگانه ایست یعنی کلمه مشترك است میان اسم و صفت و غیره.

اما گاهی که يك کلمه اساساً صفت است بجای اسم می نشیند یعنی در شکل هم صفت است و در حقیقت اسم موصوف آن حذف شده است و دیگر این صفت که بجای اسم نشسته است جمع نیگیرد و مقررات اسم هم بر آن جاری نیست و در تجزیه میگویند این کلمه صفت است و اسم موصوف آن حذف شده است و در این مواقع بخصوص غالباً آن اسم حذف شده جمع است و خواننده معنی جمعی آن را در نظر دارد که موصوف این صفت است و در اینجا حذف شده است.

در فارسی چنین نیست. هر جا صفت مشترك با اسم در جمله مانند اسم استعمال شود مقررات اسم بر آن جاریست یعنی جمع میگیرد و مبتدا و منادا و موصوف صفت دیگری واقع میشود پس نمیتوان گفت که صفت است که بجای اسم نشسته است بلکه کلمه ایست مشترك مابین اسم و صفت که هم مانند اسم استعمال می شود و هم مانند صفت.

و اگر در آن جایپکه واقع شده است علامت جمع بر آن بیفزایند معنی درست نباشد یا معنی عبارت مختلف شود و سوای آنچه مقصود گوینده است بشود و بتوان پسوند تری یا تری در آخر آن اضافه کرد که همان معنی را با درجه زیادتتری یا کمتری بفهماند و از فصاحت دور نباشد و یا متمم خبر جمله واقع شود صفت است و اگر بصورت جمع استعمال شده باشد یا بتوان در آخر آن علامت جمع افزود و از معنی که مقصود است بیرون نباشد و از فصاحت دور نباشد و یا مضاف و مبتدا و منادا باشد اسم است. این مبحث در کتاب هفتم که نحو است مفصل با شواهد بیان شده است.

۳۳۴. صفت در زبان فارسی :

صفت از حیث ساختمان سه نوع است :

نخست جامد^۱ دوم مشتق سوم مرکب :

یکم صفات جامد: آنهایی میباشند که در صورت اصلی کلمه تغییراتی راه نیافته کم و زیادی در ساختمان آنها دیده نمی شود و ظاهر اجزاء ندارد و مرکب نیست و معلوم و ظاهر نیست که از کلمه دیگر مشتق یا مرکب شده باشند. ^۲

این طبقه صفت ها با استثناء معدودی همه با اسم مشترکند و در کتاب اول « اسم » شواهد برای جاهایی که مانند اسم استعمال شده است گفته شد چون برای زبان فارسی فرهنگ جامعی نوشته نشده است که همه کلمه هادر آن ثبت و معلوم و مشخص شده باشد که هر کدام از کلمه ها جزء کدام قسمت از کلام میباشند بناچار در اینجا برخی از آنها که

۱- جامد یعنی غیر مرکب و مشتق و بیط مانند دراز، بلند، زرد و غیره.

۲- بیش از نیمی از کلمات فارسی که ظاهراً بنظر بیط می آید مرکب یا مشتق می باشند از ریشه های زبانهای قدیمی و مرکب شده اند از ریشه ها و بساو ندها و پیشاوند ها و غیره که در ظاهر ترکیب و اشتقاق آنها معلوم نیست چون فرخنده و خرسند و خوشنود و کرسنه و دلیر و بسیاری دیگر و باین جهت گفته شد که ظاهر اجزاء ندارد یا مشتق نیست.

بیشتر مورد استعمال میباشند ذکر می شوند و شواهد آورده میشود تا خواننده به ذهن بسپارد و برای مراجعه و تشخیص کلمه ها سهولتی باشد مخصوصاً برای فرهنگ نویسان :

آزاد ، آسان ، آگاه ، استوار ، انبوه ، باز «ضد بسته» ، باریک ، برهنه ، برنا ، بزرگ ، بد ، بلند ، بیدار ، بیزار ، پارسا ، پاره ، پاک ، پر ، پست ، پلید ، پنهان ، پوک ، پوچ ، پیدا ، پهن ، پیر ، پیروز ، تار ، تاریک ، تاز ، تباہ ، تر ، تشنه ، تلخ ، تند ، تنگ ، تنگ ، تپی ، تیره ، تنها ، جدا ، جوان ، چابک ، چالاک ، چرند ، چرب ، چول ، چست ، چیره ، خام ، خاموش ، خجسته «۱» ، خرد ، خشک ، خرم ، خرمنند ، خوار ، خیره ، دراز ، درست ، درشت ، دنک ، دروغ ، دژم ، دور ، دون ، دیر ، زند ، روشن ، ریز ، زار ، زرد ، زبر ، زرنک ، زشت ، زفت ، زمخت ، زیرک ، زنده ، ژرف ، ژبان ، ژنده ، ژاژ ، ساده ، سار «مزه ترش مانند که دهان را بهم میکشد» ، سبز ، سرخ ، ستبر ، سخت ، سرد ، سست ، سفت ، سفید ، سیاه ، ستوده ، سبک ، سیر «ضد گرسنه و نیز ضد رنگ روشن» ، شاد ، شگرف ، شل ، شل ، شور ، شیدا «۲» ، فرخ ، فراخ ، فرخنده ، فزون ، فرتوت ، فکار ، فربه ، «فری» ، فیروز ، کالیوه ، کج ، کبود ، کر ، کلان «بزرگ» ، کند «ضد تند و تیز» ، کهن ، کهنه ، کوچک ، کوتاه ، کول ، کودن ، گران «قیمتی و ضد سبک» ، کرد ، گرم ، گرز ، گنده «بزرگ» ، گستاخ ، کشاد ، لال ، لاغر ، مست ، مشکل «عربی است» اسم فاعل اشکال از کثرت استعمال فارسی شده غالباً کاف آنرا کاف تلفظ کنند ، نازک ، نرم ، نزدیک ، نژند ، نیکو ، نیک ، نغز ، نهضت ، نو ، نگون ، ویران ، ویژه ، وارون و غیره .

۳۳۵ - آگاهی «۱» - از این صفت ها چند تا با اسم مشترک نیستند و تنها صفت میباشند

و چند تا با قدیم مشترک هستند .

آنها بیکه با اسم مشترک نیستند اینها هستند : جدا ، زار ، سارا ، گوارا ، و نیز کلید صفت
حالیه که در جای خود گفته میشود .

۱- خجسته چون اسم باشد نام کلی است که آنرا همیشه بهار نامند .

۲- شیدا فارسی نیست آرامی می باشد که از قدیم داخل زبان فارسی شده است

آنهاييکه با قيد مشترك ميباشند اين ها هستند : سخت ، پاك ، فراخ ، فراوان ، وارون ، برون ، يرون ، باز ؛ فاش ، آشكارا ، تنها ، پنهان ، پنهان ، دوز ، نزديك .

۴۳۶ - آگاهی «۲» «۵» آخر کرسنه ، تشنه ، برهنه ، کهنه ، چیره ، تیره ، فربه «۵» اصلی نیست بعضی تبدیل از کاف پهلوئی و پارسی باستانی است و بعضی بجای حرکت زیر و بعضی به جهات دیگر و از ریشه های دیگر است .

مثلا کهنه از کهن ساخته شده و «۵» آخر آن ، «۵» تخصیص اسمی است ولی بعداً با وجود «۵» مانند صفت هم استعمال شده است .

خرسند ، خوشنود ، بیگانه و فرخنده مشتق هستند که نظایر آنها کم بوده یا فراموش شده و از میان رفته است . خوش بمعنی خوب و باپساوندنور که معنی مندو و ور میدهد ترکیب شده ولی نظایر ندارد . فرخنده از فرخ گرفته شده است فرق بین پنهان و پنهان آن است که این کلمه در پهلوئی هم بوده است و غالباً با حرف «پ» که در جلوی آن میآورده اند استعمال میشود است و این حرف «پ» در فارسی جدید تبدیل به «ب» يك نقطه شده است که معنی ظرفیت هم میدهد یعنی پنهان ، پنهان «به پنهان» فارسی است که معنی در پنهان میدهد ولی در زمان تطور فارسی دری یا جدید شکل پهلوئی آنها مانده و استعمال کرده اند و اکنون هر دو صورت آن مستعمل است و «پ» فعلاً مثل آنست که جزء کلمه است .

کلمه قمنی که بمعنی زیباست فارسی نیست گویا ترکی باشد ، در اشعار و نوشته های قمداریده نمی شود و شاید بیش از يك یاد و قرن نباشد که داخل زبان فارسی شده است اول عوام در تکلم استعمال کرده اند و کم کم در این اواخر در کتابت هم نفوذ کرده است و باید از استعمال آن خودداری کرد .

تلفظ درست کهن با اول و دوم پیش است ؛ کهن بروزن سخن یعنی هر دو بروزن ، دهل ، میباشد ولی امروز این هر دو کلمه را با دوم زبر تلفظ میکنند «کهن سخن» ولی استادان

و ادبا در اشعار خود هنوز آنها را درست تلفظ میکنند یعنی با کلماتی مانند دهل قافیه میکنند. استادان قدیم هم گاهی با دروم فتحه استعمال کرده‌اند. «۱»

کلمه چاق که فعلاً بمعنی فربه استعمال میشود بحث با نزه و شنیدنی دارد. ظاهراً این کلمه فارسی بنظر نمی‌آید چون که حرف قاف در فارسی نیست. مؤلف مدتی تحقیق این کلمه را تعقیب کرد تا آنکه حقیقت آن معلوم و مکشوف شد. این کلمه در ادبیات قدیم اعم از نظم و نثر دیده نمیشود ترکی هم نیست، عربی هم نیست اروپایی هم نیست، هندی یا سایر زبانهای همسایه ایران هم نیست پس چیست و از کجا آمده است؟

این کلمه اصلاً کردی لری است که شعبه‌ای از پهلوی میباشد و اصل آن چاک با کاف بوده و هست چنانکه اکنون هم میان لرها معمول است و معنی آن خوب میباشد و لرها میگویند «دماغت چاک» یعنی خوب است. عین این عبارت میان خانواده‌ها و عوام و دهاتیان معمول بوده و هنوز هم معمول است و در تعارف‌ها و احوالپرسیها می‌گویند دماغت چاق است؟ یعنی دماغت خوب است؟ و گاهی میگویند فلان دماغش چاق است یعنی کارش خوب است.

در فارسی اگر میخواستند بگویند دماغت چاک است فحش میشد یعنی خر هستی! باین ملاحظه و شاید ملاحظات دیگر هم کاف بدل به قاف شده است. این تبدیل کاف به قاف و برعکس زیاد دیده میشود و آن در موقع انتقال از یک زبان خارجی یا محلی بزبان فارسی دری است.

کلمه یواش بمعنی آهسته نیز گویاتر کی باشد برای نگارنده محقق نشد. این کلمه در میان عوام جاریست ولی هنوز در ادبیات و کتبات داخل نشده و آنرا عوامان ندانسته از استعمال آن در ادبیات خودداری کرده و میکنند.

۱- از جمله ناصر خسرو

خود قلم باشد زبان اندر میان انجمن
تیغ باید تا بیارد زادن آبتن - سخن

مرد دانا را چو بردلها سخن باید نوشت
چون شد آبتن بعکمت ها زبان مرد علم

مثال:

هواخشن شدو که ساز زرد و آب گبورد

تطران

از بر او مرهنگان زنند پروبال

پیرند بدم که تازه گردد و برنا

والی عزم دوست و رای مسد

خرم آن باشد که دل با دوست او بکتا کند

منوچهری

تن کارگر لاغر و زار دارد

ناصر خسرو

چون دل من صد دل اندر عشق آن گلزار زار

امیرمزی

کشتی زیم هجر دل و جان من فکار

باطلمت خجسته چون صبح انوری

عشق

بدین منزل گشادی چشم خیره

فناهی نیشابوری

معانی از چکامه تا بساوند.

لیبی

ساقی بدم بشارت رندان پارسا را

حافظ

جو بلبل بغوشی بیاغ بهشت.

جو خرسند نبود در افتد بچاه

اسدی طوسی

از تن و جان خود ستوه شدم.

هرگز دل من دژم نباشد.

سنائی

خزان سترد زبستان هران نگار که بود

هر که بجنباند این درخت گلان را

برفاد بدم که پیر گردد و هرگز

فاعل فعل تمام و قول مصدق

من دژم کردم که با من دل دونا کرد دست دوست

یکی تخت کرده است و از کار کاوش

سال سرتاسر جو گلزار است خرم عارضت

گرم ز هجر روی تو اندیشه کردمی

بازلف تا بداده چون شام مظلمی

به شخصی کابن چنین بارای تیره

مه پوچ و مه خام و مه سست

خوبان بادسی گو بخشندگان عمرند

بود جند خرم بو برانه زشت

کرا بخت فرخ دهد تاج و گاه

من ز بار گنه جو کوه شدم

تا ددل من نشسته باشی

رخش همت تند و ملک ففر را میدان فراخ

نیست از شرطه آسودن در این فرسوده کاخ

جامی

نیاید که باشد دل شاه تنک

بفرمان شاهان نیاید درنک

دلش تیره خوانیم و منزش تنک

اگر کوه فرمانش گردد سبک

فردوسی

که میکشاد کسی بند این قبا گستاخ

نبای ناز جو بوشی جدا ز من باد آرز

عرفی

صدهزاران زیرکان را کرده دنک

صد هزاران نام خوش را کرده تنک

بازی خصمت بین پنهان و دراز

بازی خود دیدی ای شطرنج باز

مولوی

باراه شبی عظیم تاریک

راهی داری عظیم تاریک

شب چیست؟ شب جهان و ارون

ره چیست؟ ره خدای بیچون

اوحدی کرمانی

۳۳۷ - شاهد ها برای صفاتی که با اسم مشترك نیست و تنها صفت است.

تانهی بابر سر آن آستان

از طمع نیز از شو چون راستان

مولوی

طوق خط و جاه ذقن بر مشك سارا داشت

زین بر و شاقان (۱) چمن نو خط شوند و غمزه زن

خانانی

آبروی خوبی از چاه ز نخدان شا

ای فروغ حسن ماه از روی رخشان شا

حافظ

مردم سرمست را کالیوه و شیدا کند،

ناله بلبل سحر گاهان و باد مشکبوی

منوچهری

منکر استادیش رسوا شود

تا کمال دانش پیدا شود

کرده باشی ای کریم رازدان

تا فضیحت های دیگر رانهان

مولوی

همچنین فرخنده و فرخ که جدا گانه بحث میشود.

و کلیه صفات حالیه که جدا گانه گفته میشود

۳۳۸ - فاش، زار، آشکار، آشکارا، نهان، پنهان، پاک، سخت صفات مشترک با

قید هستند.

☆ فاش: چون صفت:

طبع خام بین که نصه فاش

بدرد عشق باز و خموش شو حافظ

از رقیبان نهفتم «وس است

رموز عشق مکن فاش بیش اهل عقول

حافظ

فاش چون قید:

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

حافظ

پنهان و آشکارا: چون صفت:

دل میرود ز دستم صاحب دلان خدا را

ای آشکارا بیش دلت هر که کرد کار

این چه استغناست یارب و بن چه قادر حکمت است

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

دارد همی به پرده غیب اندرون نهان

کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست

حافظ

پیدا، پنهان و نهان چون قید:

حدیث حافظ و ساغر که میزند پنهان

چه جای معتب و شعله بادش دانست

حافظ

راز می گفتند پیدا و نهان

جملگی مردو زن و پیر و جوان

مولوی

• فاش را بعضی واژه عربی میدانند بهر حال در فارسی سابقه هزار ساله دارد

زبانده خوردن پنهان ملول شد حافظ

بیانک بر بط و نی رازش آشکاره کنم

حافظ

زار: چون صفت:

بر لب جو بود دیواری بلند

بر سر دیوار تشنه دردمند

تشنه مستقی و زار و نزار

عاشقی مستی غریبی بی فرار

مانعش از آب، آن دیوار بود

از بی آب او چوماهی زار بود

شد حجاب آب او دیوار او

بر فلک می شد قان زار او

گفت پیغمبر مر آن بیار را

چون عبادت کرد بار زار را

مولوی

کلمه «زار» که چون قید استعمال شده:

وارهید آن مارگیر از خشم مار

مارکشت آن دزد خود راز از زار

مولوی

۳۳۹- آگاهی «۴» هر گاه کلمه پاک به معنی ناآلوده و تمیز یعنی ضد کثیف و پلشت

استعمال شود صفت است. مانند:

روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک

لاجرم همت باکان دو عالم با اوست

حافظ

بر باد داد گوهر پاک و هنر مرا

ای خاک بر سر گهر پاک و برهنر

منسوب به عمق

ولکن یکی داستانیت نغز

اگر بشنود مردم پاک مغز

فردوسی

نی که لقمان را که بنده می پاک بود

روز و شب در بندگی چالاک بود

مولوی

اما هر گاه به معنی تمام و همه و کلی و جمیع استعمال شود قید است و در کتاب قید گفته

شده است.

اینک چند شاهد.

شب نیست که خون دل غمناک نریخت	روزی که آبروی من پاک نریخت
همه مهر ترکان به ترکان دَرست	شوخ فریدالدین شکر گنج
رفته است پاک روغن این زیتون	بشوبه همی شاه از او پاک دست
هر که برهیز وزهد و علم فروخت	فردوسی
	جزدانه نیست مانده و کنجاره (۱)
	ناصر خسرو
	خرمنی کرد کرد و پاک بسوخت
	سعدی

۴۴۰- آگاهی «۴»- کلمه سخت هر گاه بمعنی دشوار یعنی مشکل استعمال شود

صفت است .

مثال :

برجه تا برجهیم جام بکف بر نهیم	تن به می اندر دهیم کاری سخت او فتاد
ذ نیروی مردان و از زخم سخت	فرامرزا نیز شد لغت لغت
	منوچهری
	فردوسی

و هر گاه بمعنی بسیار استعمال شود قید است.

مثال :

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست	بیار باده که ایام عمر بر بادست
باسب روی ما سخت ... آمده ایم	که در این سوک جوش جامه پلاس آمده ایم
حسن هزار میخه عجب دارم	سست است سخت بابه ستوارش
	ناصر خسرو
	حافظ
	کمال الدین اسمعیل

۱- کنجاره تغال چیزی را گویند مخصوصاً چیزهایی که روغن از آنها می کشند مانند بنبه دانه و کنجد و زیتون، آنچه بس از فشار و گرفتن روغن باقی می ماند کنجاره نامند و کنجاله بالام هم درست است و اهالی کاشان کنجاله نامند.

زشادی براو آفرین کرد سخت

که از تو مکر داد جاوید بخت

فردوسی

۳۴۱-آگاهی «۵» کلمه نیک هر گاه بمعنی خوب و زیبا و پسندیده استعمال شود

صفت است. مانند:

نام نیکی کر باند ز آدمی

به گازو ماند سرای زرنکار

سعدی

دارنده چو ترکیب طبایع آراست

از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست

کر نیک آمدشکنن. از بهر چه بود

ور نیک نیآمد این صور عیب کراست

خیام

و هر گاه بمعنی بسیار و تمام استعمال شود قید است همچنین کلمه خوب

را هم در تکلم مانند قید بکار میبرند. مانند:

نیک سهل است زنده بیجان کرد

کشته را باز زنده نتوان کرد

سعدی

۳۴۲-آگاهی «۶» کلمه فراخ هر گاه بمعنی گشاد و وسیع استعمال شود صفت

است مانند .

رخشمت تند و ملک نقر را میدان فراخ

نیست از شرطه آسودن در این فرسوده کاخ

جامی

برد رخنان شکر گویان برک و شاخ

که زهی ملک وزهی عرصه فراخ

تنگ شد بروی بیابان فراخ

خوبشتن افکند اندر سنگلاخ

مولوی

و هر گاه بمعنی همه و تمام و کامل و بسیار باشد قید است. چون:

گر انجیر خور مرغ بودی فراخ

نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ

نظامی

۳۴۳-آگاهی «۷» دو صفت فرخ و فرخنده بر خلاف سایر صفت های بسیط غالباً پیش از

موصوف استعمال کرده میشوند یا آنکه متمم خبر و فعل واقع میشوند.

مثال :

شنیدم که دارای فرخ تبار

ز لشکر جدا ماند روز شکار
سعیشنید این سخن مرد نیکونهاد
ترا باوری کرد فرخ سروش
خدیو برومند فرخ نسهادبغندید کی بار فرخ نژاد .
و گرت زه آورده بودم بگوش .
که شاخ امیدش برومند باد .

آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ بی کجاست

خون چکید از شاخ گل باد بهاران چه شد .
حافظ

• در تو آباد بادو فرخ باد

آنکه بنیاد فرخ تو فکند

• گرزنگ گر خلع بود زان چهره فرخ بود

انوری

تا با تو زلف سو رخ بود کم زدن دم از جبر و قدر
انیرالدین اخبکی

• و را قبله زردشت بود بکسره میل

مرا بقبله فرخ محمد مختار
اسدی در مناظره مع وصلم

• چه رساند مرا بدان قومک

طالع سعد و بنت فرخنده
سوزنی سرفتنی

که ای سیر دانای فرخنده رای

بگو این جوان را بترس از خدای .

به برسد سالار فرخنده خوی

که اشکت ز جور که آمد بروی

چو حاتم به آزاد مردی دگر

زدوران گیتی نیامد مگر

و گر باشد ای بار فرخنده خوی

بجز شاه شاهان تو دیگر مجوی

چو خوش گلت بهلول فرخنده خوی

چو بگنشت بر عارفی جنگجوی .

چو فرخنده خوی این حکایت شنید

ز گوبنده ، ابروی درهم کشید .

شنید این سخن پیر فرخنده فال

سخندان بود مرد دیرینه سال .
سعی

مرجا طاب فرخ بی فرخنده پیام

خیر مقدم چه خبر دوست کج راه کدام

حافظ

هر قدر تفحص و تجسس شد دلیلی برای اینکه این دو صفت بخصوص را بیشتر در جلو

موصوف آورده اند چیزی معلوم نشد و ظن قوی می رود که چون این دو کلمه اسم علم

برای اشخاص شده است در جلو موصوف می‌آورند که اشتباه نشود زیرا آنوقت مانند مضاف الیه بر اسم خاص تصور میشود و باین دلیل شاهد فراوان ذکر شدو هزارها شاهد میتوان دید. این دو صفت با اسم مشترك نیستند و هیچگاه مانند اسم استعمال نشده و نمیشوند یعنی اشخاص مکرر اسم خاص در هر صدو بیشتر مورد اگر دیده شود يك موزمانند این شعر سعدی دیده میشود.

بروز همایون و سال سعید بتاريخ فرخ میان دو عبد

که مانند سایر صفت‌ها استعمال شده و مضاف الیه اسم شده است بسیار کم و

نادر است.

صفات هندی

۳۴۳- صفت در زبان فارسی از حیث طریقه استعمال و محل وقوعشان در

جمله بدو نوع منقسم است .

یکم - آنگاه که در حالت عادی و معمولی بصورت مضاف الیه استعمال می شود مثلاً میگوییم درخت سبز، خانه بزرگ، دیوار بلند، شیر تر، مرد کوتاه، گل زرد که همه صفت میباشند اضافه شده اند یعنی موصوف آنها اول می آید و حرف آخر موصوف زیر کسره، میگیرد

طریقه دوم: آنست که صفت پیش از موصوف ذکر میشود و دیگر موصوف کسره اضافه نمیگیرد .

مثال از قسم اول:

آن بز کوهی بر آن کوه بلند (۱)	بردود از بهر خوردی بی گزند
گوزن ماده میکوشید باشیر	بر او هم شیر نر شد عاقبت چیر نظامی

۱ - اینکه بعضی گفته اند صفات جامد یعنی بزرگ، کوچک، بهن، دراز، روشن، نارنگ و غیره معنی اسم فاعلی دارند نتوانسته اند مقصود را بیان کنند زیرا متذکر نبوده اند که این صفت ها در زبان فارسی با اسم مشرک میباشند. در هر زبانی هر کلمه که صفت است اسی را توصیف میکند و بنظر تصور خواننده یا شنونده اسی را تذکر میدهد که در گذشته یا حال یا آینده دارد. یا شنونده یا بونده حالی و صفتی بوده و میباشد مثلاً کلمه آگاه معنی میدهد اطلاع دارنده (مطلع) یا باخبر باشنده و همچنین بیشتر صفات مانند آشکار و خوشنود که معنی آنها، ظاهر باشنده، و خوشحال بونده است. الخ

در حقیقت هر گاه بخواهیم يك اسم و صفت را که با هم استعمال شده با عبارات و کلمات دیگری بیان کنیم بهترین کلمات که معنی آنها همان مساوی باشد اسم فاعل است. اما از این نظر نباید بقیه باورنی در صفحه بعد

۴- قسم دوم خود نیز برد و نوع است:

یکم: صفات عددی: صفات عددی که معمه و لاذر جلو موصوف یعنی معدود در آیند مگر در

بعضی موارد استثنایی که پس از این بتفصیل ذکر می شود.

دوم: سایر اقسام صفات که گاهی در جلو موصوف دره آیند و آن در مواقع خاص

و استثنایی است.

مثال از قسم اول یعنی صفات عددی:

زهوش در نهایت چار عنصر زسیرش با سعادت هفت کشور
انوری

مثال از قسم دوم:

گر انجیر خور مرغ بودی فراخ نماندی يك انجیر بر هیچ شاخ
نظامی

«انجیر خور» يك صفت مر کب است برای مرغ یعنی اگر مرغ «انجیر خور»

زیاد بود ... که صفت در جلو موصوف آمده است.

کلیه اعداد به چهار دسته منقسم می شوند بدین ترتیب اصلی - ترتیبی -

کسری - توزیعی

۱- اعداد اصلی بیست کلمه جامد و مشتق است بشرح زیر: يك، دو، سه،

چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه، ده، بیست، سی، چهل، پنجاه، شصت،

هفتاد، هشتاد، نود، صد، هزار.

بقیه باورقی صفحه قبل

صفات را اسم فاعل دانست یا نامید بلکه باید دانست که صفت برای این مقصود است که معنی بونده و

باشند و دارنده بموصوف دهد و این نوع کلمات «یعنی صفات» در فارسی مشترك با اسم است در سایر

زبانها هم نام آنها صفت است معنای این دلیل آنست که بعضی از قدما آنها را اسم صفتی یا اسم صفت

نامیده اند. علاوه بر آنکه این صفات در زبان فارسی مفید معنی شبیه و نزدیک با اسم فاعل دارند چون

«آشکار و روشن» و غیره بعضی دیگر مفید معنی شبیه و نزدیک یعنی اسم مفعول است مانند: ویران، تباه،

کوتاه، گشاد، نهان و تارک که معنی آنها در زبان ملاحری مغربیه، معدوم یا منهدم، مقصور، مستور و

غیره است اما در هر حال صفت میباشد «مشترك با اسم» و چگونگی یا حالت موصوف را بیان میکنند

و خلاصه باید گفت يك صفت «اسم صفتی» درونیکه مانند اسم استعمال شود معنی شبیه با اسم فاعل

با اسم مفعول دارد.

از این بیست کلمه اعداد از یک تا ده و صد بیست و صد و هزار جامد میباشند و از یازده و همچنین سی و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد و هشتاد و نود مشتق میباشند. سایر اعداد از این اعداد مشتق و مرکب می شوند چون دویست و بیست و صد و دوازده و چهار صد و نود و پنج و غیره.

۴۴۴- آگاهی «۱» - از بیست به بالا اعداد مرتبه بالاتر اول گفته میشود و عدد کوچکتر پس از آن چون : بیست و سه و چهل و پنج و هفتاد و هشت و نود و نه اما در ترکیب «صداها» عدد کوچکتر را اول می آورند چون : هشتصد ، چهار صد و نهصد که هشت و چهار و نه اول گفته میشود .

مثال :

من از شصت و شش ست کتتم جو مت	بجای هفتم و هشتاد و هشت
• عدد سالهای عمرش باد	فردوسی
• بساط عمر تو چون سال دور آدم باد	همچون تاریخ بانصد و سی وانه
	انوری
	بکام و همت نوشهزاد و پانصد و نود
	انیرا خبیتکی

در این ترکیبها واو عطف مانند بسیاری موارد دیگر در تلفظ بدل به پیش «ضمه» می شود یعنی میگویند بیست پنج و نمیگویند بیست و پنج چنانکه در بیت بالا دیده شد.

۴۴۵ - آگاهی «۲» - دو صد و سه صد و پنج صد را دویست و سیصد و پانصد گویند و نویسند مگر در تنگی قافیه در شعر و اینگونه موارد که جزء استثناها است

مانند :

بیاده به از چون تو سیصد سوار	بدین زور و این دست و این کار زار
بزرگی سراسر بگفتار نیست	دو صد گفته چون نیم کردار نیست
	فردوسی
	اسدی

دو صد چندان که فارون را دین است

لامی گر گانی

زین کهنه سرا برون بر نندت ناچار

این هر دو بیک نرخ بود آخر کار

خیام

نهاد از برش هر سویی جانلیق

فردوسی

بهار افکنده در صحرا ز نعت

صرت چه دو صد بود چه سیصد چه هزار

گر باد شهری و کر گدای بازار

دو صد باره مراده و منجیق

۴۴۶- آگاهی « ۳ » هر گاه معدود مشکوک بین دو یا چند عدد باشد و بخواهند

بطور تردید بگویند همیشه از عدد کوچکتر شروع کنند مثلاً « گویند: دو سه قالی

دیدم و هیچکدام را نپسندیدم . سه چهار دفعه کتاب را از اول تا آخر خواندم چهار

پنج روز صبر کردم، و نمیگویند سه دو قالی یا چهار سه دفعه یا پنج چهار دفعه و در هر حال

نیاز به آوردن « و عطف نباشد و نیاورند

مثال:

تلخ کی کردی جو هستی کان قند

مولوی

راهی طلب از فرود خالی

نظامی

بود آیا که فلک زین دوسه کاری بکند

حافظ

کاو زهر بحر از دهن مار بدزد

از پای برهنه دوسه شلوار بدزد

او خود ز یکی جبه دو دینار بدزد

از مرده کفن از کفن آهام بدزد

شمس الدین جاسبی قمی

کر دوسه ابله ترا منکر شوند

بایک دوسه رند لا ابالی

با وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رفیق.

در خدمت ای صدر فلک مرتبه دزدیست

:براهن دزدی چو بن چست پیوشد

هزار ز دینار یکی جبه رباید

ورسوی فبور او رود از بهر زیارت

توضیح آنکه: در تکلم نسبت به تمام اعداد این عمل انجام میگیرد تا هفتاد،

هشتاد ولی در کتابها و اشعار تا هشت و نه استعمال نشده و بیشتر همان یک و دو و سه

را استعمال کرده اند.

۳۳۷- آگاهی «۴» کلیه اعداد اصلی مشترك بين اسم و صفت میباشند و گاهی

هم مانند اسم استعمال شده و می شوند .

۳۳۸- آگاهی «۵» اعداد ترکیبی که دلالت بر مرتبه دارد چون ساختمان

آنها مشتق است مانند دوم و سوم و نهم و صدم و هزارم در قسمت صفات مشتق گفته می شوند . به بحث صفات عددی چون مهم و مطول است شاهد های زیاد تری ؛ رای تمرین

و نیک دانستن و فهمیدن آورده می شود.

يك مرغزار ناله و افغان مرغزار

يك كوهسار نمره نخعير جغت جوی

عمق

شهر های کافران را الراد

برکنکی يك دعای لوط راد

مولوی

جان صد صاحب دل آنجا بسته يك موبین
حافظ

حلقه زلفش تاشاخانه باد صباست

اگر مردینه باشد با زینه

که از دستش نخواهد رست يك تن

ناصر خسرو

نیینی مرنجان دو بینده را

به بینندگان آفریننده را

فردوسی

بسی نیکو ترند از هر چهاران

دو چشم و دو رخ و دو زلف جمش

قطران

دو بایش چو دو خرکان کمانگر

دو دستش چنان چون دو چوکان گل کن

دو درمانده و دو حزین و دو مضطر

دو بیچاره و دو ضعیف و دو بیدل

صعق

فریاد از آن دو کافر غازی بانهب

فریاد از آن دو چشمک جادوی دل فریب

سنائی

زانرو که در این است سه دعوی تنه

بد کردم و افتاد بدتر ز گناه

دعوی وجود و دعوی قوت و فعل	لاحول ولا قوت الا بالله شیخ ابوالعرفا
برد جوان را زره ساز و سوز	سوی ضیافتکده خود سه روز خواجوی کرمانی
سه شعر رسم ببرد شاعران طامع را اگر بداد سوم شکرورنداد هجا	یکی مدیح و دوم قطعه تقاضایی ازین سه من دو بگفتم دگر چه فرمایی انوری
چار طبع مخالف سرکش گر یکی زین چهار شد غائب	چند روزی شوند با هم خوش جان شیرین برآید از قالب سعدی
آن چار کهرکاز صدف یک پشتند چون دور شوند در نظرها علمند	در دست کمال و مردمی انگشتند چون جمع شوند بردهن ها مشتند میرزا امین اصفهانی
از چار چیز مکندر گر عاقلی وزیرک	امن و شراب بی غش، معشوق و جای خالی حافظ
کنون پنج ماه است تا من اسیرم	به بنداد اندر بلاد مصائب سلمان ساوجی
بمهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق	به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد حافظ
● به پنج حال بعاشق همی بماند شمع	که بر شمردم هر پنج را بکیر شمار میرعلی پورتنگین
نو در خانه ششدری ششدری	نگه کن که تا بنگری بکندری حافظ
ز عوثن دز عنایت چار عنصر	ز سیرش با سادات هفت کشور انوری
بشهر ری به منبر بر یکی روز که هفت اندام انسان روز محشر	همی کت واعظی این هرزه لائی دهد بر کرده های خود گواهی

زنی برلاوه میزد دست و میگفت	بسا زازا که تو آنروز خای
نه تنز و هفت صنم خاستند	ینداردازی
این هفت روان برگشته	هفت و نه خویش بیاراستند
دم مزین و هشت حدائق بسوز	امیر خسرو دهلوی
برتر بجوهر ذات مازین حدود و جهات	بر طارم قدس نردبانست
شوال تا به رجب میخواره و به طلب	کمال الدین زیاد اصفهانی
باید ز دارنا اندوخت رزق بقا	دامن این هفت سراق بدوز
ای دهر بگره جو بر ما چه جلوه کنی	خواجوی کرمانی
من هشت چیز را بجهان برگزیده ام	یگدشته در حرکات زین هفت توقییم
شعرو سرود و رود می خوشگوارد را	تا آخر رمضان از اول رجبیم
میدان و گوی و بارگه و بزم و رزم را	کازین سه ماه طلب نه ماه در طرییم
• بخدایی که در دوازده میل	چهل سال میگردد از عمر ما عزیزیم
زمین در جنب این نه چرخ مینا	حکیم صفای اصفهانی
تو خود بر گو کازین خشخاش چندی	تا هم بدان گذارم عمر دراز را
ده تن از کافیان حضرت شاه	شطرنج و نرد و صیدگه و بوز و باز را
که اگر شان یکی بنا باکی	اسب و سلاح و جود و دعا و نماز را
نه دیگر به پاکیش آرند	شمس المعالی قابوس
ناگهان بیست دست از آن ده تن	هفت بیکش همیشه در سراسر است
	انوری
	چو خشخاشی بود بر روی دریا
	سزد گر بر بروت خود بخندی
	شیخ محمود شبستری
	کرده بایکدیگر چنین بیان
	• ملک را باک بر کند بنیان
	بیست آیه به شاهد از قرآن
	بر سر و گردنش زند و دهان

ندهد جز بکامشان فرمان فتح‌اله‌خان شیبانی کاشانی زگفتار تازی و از پهلوانی که توشه برم ز آشکار و نهانی فردوسی	همه عهد گشته اند که شاه بسی رنج بردم بتی نانه خواندم بچندین هنر شصت و دو سال بودم در آن سالی که مارا وقت خوش بود
دعبرت شد صد و پنجاه و شش بود صدی چون ندیدند حقیقت ره‌السانه زدند حافظ	جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چه خوش گفت آن تهیدست سلعشور
جوی زر بهتر از هفتاد من زور صدی جان صد صاحب‌دل آنجا بسته یک موبین کویی که تیغ تست زبان سخنورم خوش بودی اگر بودی بوییش ز خوشخوی حافظ	حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست شعرم به بین مدح تو صد ملک دل‌گشاد آن طره که هر چندش صد نانه چین ارزد
ارزان بود بصد جان گرمیتوان خربین همام تبریزی	ماییم و نیم جانی وصلت کجا فروشدند ای کرمت خستگان تبر بلارا
کرده بصد گونه لطف مرهم و درمان ظہیر فاریابی	زلت هزار دل یکی تار مو بیست
راه هزار چاره گراز چهار سو بیست حافظ	هزار توبه شکسته است زلف برشکنش
کجا بچشم در اید شکست حال منش ظہیر فاریابی	از دست بداده دست کل
در بای هزار خارداریم سنائی	هزار بارم بقهر گدنی که ریزمت خون نکشتنی
هزار بارت بجز گفتم که بوسمت بای نکفتی آری	

یشم آمد هزار دبوکه

در یکی صد هزار بود دده

نظامی

۴۴۹- آگاهی «۶» گاهی استادان شعر موصوف که معدود صفت عددیست بطور

استثنا، مقدم بر صفت عددی آورده‌اند و این در مقام مخصوص و یا تنگی قافیه و نادر است. چون:

عمرت چه دوصد بود چه سیصد چه هزار

زین کهنه سرا برون برنت ناچار

گر بادشهی و گر کدای بازار

این هر دو بیک نرخ بود آخر کار

خیام

شنیدم که در مرزی از باختر

برادر دو بودند از یک پدر

سعدی

کردیم در شیره رندی آغاز

تکبیر زدیم چار بر پنج نماز

هر جا که بیاله ایت مارا بینی

کردن جو صراحی سوی آن کرده دراز

صدرالدین خجندی

یعنی چه عمرت دوصدسال بود... و چهار تکبیر زدیم... که عمر و تکبیر که موصوف و معدود صفات عددی میباشند پیش از صفت آورده‌اند و همچنین است در این بیت فردوسی که کاریگران را که موصوف است پیش از سه هزار آورده گوید:

برفتند کاریگران سه هزار زهر کشوری هر که بد نامدار

۴۵۰- آگاهی «۷» معدود یعنی موصوف صفت‌های عددی معه و لا مفرد می‌آید

چنانکه در شاهد های بالا همه جا مفرد آمده‌است. چون دو چشم و سه دعوی و چهار طبع و پنج ماه و ده تن و چهل سال و صد جان و هزار دل اما گاهی اوقات استادان معدود را هم جمع آورده‌اند و این استثناست و عمومیت ندارد و در شعر مجاز است.

مثال:

برفتند کاریگران سه هزار

زهر کشوری هر که بد نامدار

فردوسی

چو خردی بزرگ آورد دستبرد به اذصد بزرگان کشان کارخرد
اسدی طوسی

اما درجاییکه موصوف بیش از يك یعنی جمع است و عدد آن محدود و
و همین است استادان قدیم غالباً موصوف را بشکل جمع استعمال کرده اند مانند چهار
ازکان بجای چهار کزن و چهار آخشیدجان بجای چهار آخشید - بیج و شش جهات بجای
شش جهت خصوصاً در اصطلاحات علمی، ریاضی و نجوم و غیره

مثال:

تخت براین نغنه اغبر مزن	آب براین دفتر ابتر مزن
دم مزن وهشت حدائق بسوز	دامن این هفت سراق بدوز
که انداین لشکر تازنده هموار	که اند این هفت سالاران لشکر
	ناصر خسرو

ز شش جهات و چهار آخشیدجان نو بر مفسود

انیرالدین اخبیکنی

۴۵۱- آگاهی «۸» گاهی معدود که قبلاً ذکر یا اشاره شده است حذف

می کنند و گاه بدون آنکه مذکور یا اشاره شده باشد معدود را حذف کنند .

مثال:

بیموده شد از گنبد بر من چهل ودو	جویای خرد گشت مرا نفس سخنور
در آنسالی که مارا وقت خوش بود	زمجرت ششصد و پنجاه و شش بود
مطام تاریخ این سودا سود	سال هجرت ششصد و شصت و دو بود
	ناصر خسرو
	مولوی

۴۵۲- آگاهی «۹» - گاهی معدود یعنی موصوف عدد صفتی را پیش از عدد

می آورند و این بیشتر در شعر باشد. در این صورت غالباً «ی» نکره با آخر موصوف بیفزایند

مثال:

دوش در وقت بهارم هوس صحرا بود بار فیهی دو که دایم نتوان تنها بود

که طفلان بیچاره دارم چهار
صدی

بگفتا همی کریم از روزگار

برداشت ثنی دو از جوانان
نظامی

بگرفت عما جو ناتوانان

۳۵۳-۳۵۴ کاهلی «۱۰» - در مورد هائیکه برای تعیین و توضیح مقدار یا نوع جنس

احتیاج باشد در قرن اخیر بیشتر کلماتی از قبیل: نفر، خروار، من، سیر، مثقال
زنجیر، جلد، قبضه و غیره یعنی کلمه‌هایی که بر مقدار یا تشخیص جنس یا معرفی
محدود دلالت دارد بعد از عدد و پیش از معدود ذکر می‌کنند و قداماً فقط چند کلمه
ذکر کرده اند از قبیل، گونه، ره، و غیره مانند:

ده کون خیال و صدره حیل و پنج فرسک راه و یک میل راه و دو جریب
زمین و نیز بعضی کلمات دیگر که در قرون اخیر متداول شده است چون یک قبضه
شمشیر و یک عراده توپ و یک زنجیر فیل و دو توپ جامه و سه طاقه شال و چهار
باب خانه و یک دستگاہ کارخانه یا چم اچراغ و یک حلقه انگشتری و یک جلد
کتاب و غیره:

مثال:

چند از تملل مگر و انتظار بوک
کرده بصد گون نه لطف مرهم و درمان

مردم هزار گونه ریاضت بلب رسید
ای گرمت خستگان تیر بلارا

ظہیر ناریایی

وز تو ما صد گون عجایب دیده ایم

لبک معذوریم چون بی دیده ایم
مولوی

چو حافظ در قناعت کوش و زدینی دون بگذر

که بکجو منت دونان دو صدمن زرنی اردد
-افظ

نابرون آیند صد گون خوبروی
مولوی

داروی مردی کن و عین موی

۳۵۴-۳۵۵ کاهلی «۱۱» - صفات عددی برخلاف سایر اقسام صفت با آنکه معدود

را از حیث عدد توصیف می‌کند جمع می‌گیرد این مستثنی‌است یا آنکه وقتی است که عدد مانند اسم استعمال می‌شود چون صد هزاران کان مس و هزاران دره در شاهدهای زیر:

صد هزاران ربرکان واکرده دنک	صد هزاران نام‌خوش واکرده تنک
صد هزاران لشکرش در تنک بود	چشم سلطان گر بصورت بک بود
مولوی	
بهر است اص صد هزاران کان مس	معدن لعل هنیق مکتس
مولوی	
بیا گاز چشم بیمار هزاران دره بر چینم	بوگای سیه کردی هزاران رخنه در دینم
از کربسی کویا در گوشه‌ای بویی شنیده	بالی و صد هزاران خنده گل آمد بیابان
حافظ	

این استعمال غالباً در اعداد هزار و صد هزار است و نسبت بسایر اعداد

دیده نمی‌شود

۴۵۵- آگاهی «۱۴» - گاهی اعداد چون مشترک بین اسم و صفت می‌باشند مانند اسم هم استعمال میشوند و در این صورت مانند سایر اقسام اسم با آنها رفتار می‌شود و بنا بر این جمع هم می‌گیرد یعنی مانند فاعل یا مانند مفعول یا متمم فعل و مفعول‌های با واسطه استعمال می‌شود چنانکه در شواهد زیر

مثال

چون بسی از کف او دیدند خواری زروسیم	هر دو ان بنهان شدند از شرم خاق و نام و ننگ
چه دید تشرین کویی ز نرکس و نسرین	که باغ و بستان بستند ز هر دو ان تشرین
دو چشم و دورخ و دو زلف جمدش	بسی نیکوترند از هر چهار ان
	نظران
نومید نیم ز بارگاه کرمش	زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز
	منسوب به خیام
چهار طبع مغالف و سرکش	چند روزی بوند با هم خوش
گریکی زین چهار شد غالب	جان شیرین بر آید از قالب

هر آن کس خرد رهنمایست و رهبر
که صحبت نظامی است یا اخلاقی
اگر خود نظامی است جانرا بکاهد
بگیتی ره و رسم صحبت نوزد
از این دو دل مرد دانا بارزد
و گمراهی است هجران نیرزد

ابن سینا

در دو شاهد از اشعار سعدی و ابن یمن «چهار» و «دو» اصلا صفت بوده اند که موصوف
آنها حذف شده و خود بجای اسم نشسته اند

۳۴۵۶- آگاهی «۱۳» کلمه «تا» بمعنی فرد و واحد و هم بمعنی لای قماش است و

آن سوای حرف «تا» موصول و اضافه می باشد که در فصل حروف گفته شده است چون
به اعداد پیوندد عدد هر کس ب صفت است .

مثال :

معد گوهر یکتای ینش در یکتای بسر آفرینش
حسین شیرازی
بر بر زلف دو تا چون گذر کنی بنکر که از بین و بسارت چه سوگوارانند
حافظ

۳۴۵۷- آگاهی «۱۴» کلمه «اند» عددی غیر معلوم است که گوینده نمیخواهد

قطعاً یاد کند و دلالت بر عددی از سه تا نه نماید . چون : چهل و اند سال سلطنت کرد
و از سلطنت کباره گرفت

گفت او را این همه حلوا بچند گفت کوردک نیم دینار است و اند
مواوی
• عدد سالهای عمرش باد همچو تاریخ بانصد و سی و اند
انوری
• گر گلستان ز باد خزان زرد شد رواست اندی که سرخ باشد روی خدایان
عنصری
• سال بانصد و اند اندری بدور زمان دراز و دیر بزی تا هزار و بانصد و اند
سوزنی

صفات مشتق در زبان فارسی آنهایی را گوئیم که با اضافه کردن حرفی یا حروفی بکلمات دیگر یادادن تغییر مختصری در ساختمان کلمه ساخته میشود و آن حرف یا حروف بتنهایی معنی نداشته و پساوند یا پیشاوند معروف نباشد

۳۵۹- صفات مشتق در فارسی سه قسم است.

۱- مشتق از اسم

۲- مشتق از فعل

۳- مشتق از صفت

و هر يك از این سه قسم بعضی ها با اسم مشترك است و بعضی مشترك نیست و تنها صفت است و هر يك در جای خود گفته شود.

قسم اول صفات مشتق از اسم: و آن خود نیز به سه گروه منقسم است «به نمودار

صفحه ۵۹۰ مراجعه شود»

۳۶۰- نخست صفاتی که با افزودن «ی» «ن» «ین» یا آخر اسم های عام و جنس ساخته میشود مانند شیرین و سیمین و غیره و با افزودن «ین» یا آخر معدودی از قیود زمانی و مکانی ساخته میشود مانند دیرین، پسین، بامدادین و غیره آنهایی که از اسم عام یا جنسی ساخته می شود دلالت بر ساختمان و ماده و آلودگی و موقوف نماید مانند کلین یعنی ساخته شده از گل یا آلوده بگل و عنبرین و آهنین یعنی آلوده به عنبر و ساخته شده از آهن و با مانند آهن و غیره

نوع دوم: آنهایی که از صفت مشتق می شوند اعداد ترتیبی هستند چون دوم و

سوم، پنجم، دهم، بیستم، صدم، هزارم و نخستین، دومین، پنجمین، دهمین، هزارمین و غیره.

نوع سوم: صفاتی که با افزودن «ی» یا آخر اسم ساخته میشود و مفصلاً با شواهد

زیاد گفته می شود.

قسم اول: صفتهای مشتق که با افزودن «ی» «ن» «ین» ساخته می شود کلیه مختص

صفت است فقط چند تا از آن با اسم مشترك است که در کتاب اول اسم بآنها اشاره شده است « شماره ۲۰۷ مراجعه شود، در پایان این مبحث نیز شواهدی آورده می‌شود.

مثال:

نکبت جانتغش دارد خاک کوی دلبران	مخار فان آنجامشام عقل مشگین کرده اند
کاغذین جامه بغونابه بشویم که فلک	رهتو نیم بیسای علم داد نکرو
میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس	زبان آتشینم هست لکن در نمیگرد
در سفالین کاسه رندان بغواری منگرید	کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند
موکب فرخ همابوش	حافظ
گلین اندام اورا حال چونست	آهنین برج و آتشین سورا است
اینه گریه خونین که بر این رخسار است	ابوالفرج رونی
باسه رویی ماسخت سبید آمده ایم	که در وقت گلش بستر گلین است
نکوبی از چه معنی گشت برزاغ چون قطران	انرخنده از خوش لبی سوفار است
یشم آرد دوات بن سوراخ	که در این سوک چوشب جامه پلا این بوشیم
فرگین چشما بگردن کس تونیر چیست	کمال الدین اسمعیل
کوشها گشته شکر چین که همی ربخت ز نطق	ز بهر چه دم طاروس زرنگین شد چو بوقلمون
بلرزد از نهیب او نهنگان	قلم سست و کاغذ برزین <۱>
	وان سیاهی اندرو بیوسته همچون قیر چیست.
	حرفهای شکرین از دوشکر باره دوست
	سنائی
	بلرزد کوه از سنگین <۲> زلازل

۱- برزبر وزن گرز خواب والیاف بارچه های ابریشمین است که چون به چیزی خشن ساییده شود برابرد بادریباف روی کاغذ هابسی که خوب صیقل نخورده است پیدا میشود و جلو قلم را میگیرد و موقیح نوشتن کله ها منشوش میگردد و این کله در تکلم در بسیاری از شهرستانها در گفتگو معمول است.

۲- سنگین که بمعنی ولین وهم بمعنی ساخته شده از سنک می باشد از کله سنک گرفته شده است گویا در قدیم وزین ترا از سنک چیزی نیسداسته اند و مهلدا چیز وزین را سنگین گت اند

جهنده بلبل و ملصل چو باز یگر به چنبرها منو چهری	چو چنبرهای یاقوتین برو ز باد گلشنها
لبش جان جان رخس جان آذر ز چنبر کند سرو و ز سرو چنبر	نگاری سن بوی و ماهی سنبر بدان چنبرین زلف و بالای سروین
منصور منطقی رازی	
معلق موج زورینش با بر اندر کشیده سر فراز موج او هر سو همه پر زهره ازهر دم تماش زورینش بیاقوت اندرون مضمر منشوری - مرقندی	یکی دریا بدید آمد زمینش شک و آب از زر نشیب و قمر آن دریا همه بر رشته رجان نهنگ سندر و سیدش به سیما باندرون پنهان
چون زر گدازیده که بر قیر چکانیش بزودده به قطره سعری جرخ کبانیش هر چند که جوید نیاید نشانیش عقیقین کلاه و پرفدین ازار ناصر خسرو	بنگر به ستاره که بتازد پس دیو مانند یکی جام یخین است شباهنگ گر نیست یخین چونکه چو خورشید براید گل سرخ رسر نهادو به بست
کشته رنگین زرنک این الوان قطران	• کشته همگین زبوی آن مجلس
چو سنک از گل شود بیدار اهسی آو سنگین دل لامعی گر گانی	• نگار نیانواز نوری و دیگر نیکوان از گل
زمین کشته زرین و سیمین سا غضابری رازی	• ز دینار گون بیدو ابر سپید
• می در باغ زورین تاج و سیمین گوشوار آید لامعی گر گانی	• چه آبت این بدین پاکی که شاخ کابستان رازو
تاکی سخن زهیر بد برفتن این چنبر ظفور لاهیجانی	• بر حرف ماهم ای شکرین لب بدار گوش
از قسه سنگین دلی نوشین لب و شیرین دهن امیر ممزی	نثران گذشت از منرلی کانهان یافتند مشکلی

صبر کن زین خوردگان زهرین گیاست	حزم کردن دوز نور انبیاست
دلن چرکین برکنم آنجا ز سر	خلعت باکم دهد بار دگر
جمله با ششیر چوین جنگشان	جمله در لابنقی آهنکشان
گرچه شرمین بود شرمش حرس بود	مولوی حرس از درهاست نی چیز است خرد
چرا چون لاله خونین دل نباشم	مولوی که بامانرگس اوسرگران کرد
این چون عذار حور بر از عنبرین سرشک	حافظ وان چون بساط خلد بر از عنبرین نثار
هلال ماه برون آمد از سپهر کبود	جوشع زرین بیش زهر دین محراب
اگر فروخته باشد بود چو زرین کوه	چو آرمیده بود همچو بدین خرمن
گسته بر رخ بیجاده کون طویله در	گرفته در عرق گوهرین عقیق بن
• نگارینا: و از نوری و دیگر نیکوان از گل	عمق بغارانی چو سنک از گل شود بید اجرا هستی تو سنگین دل
یکی نثر تابوت کرد آهنین	لامعی کرگانی بگترد فرشی ز دیبای جین
باد قهرش تا وزیده گشت بر روی مصاف	فردوسی در تن روین همه خون خشک همچون رو بن است
زهر سو بی اندازه در وی بجوش	شهاب الدین بتان پرندین بر دلّه بوش
ای سیر ترانان جوین خوش نماید	اسدی طوهم مذوق منست آنکه بنزدیک تو زشت است
چو دیه بی که برنک بر نهدی تیغ	سعدی ز بر جیدینش بود و زهر دینش تار
• بروی آتشین زلف تو ای سبین ذن بیجد	منصری بلی چون موی بر آتش نهی بر خویشتن بیجد
	نیازی بلخی

• مثل زنند به شیرین لبش و لکن هست	• حدیث کردن شیرین او به از شیرین
بی در گاواست و گاودر کهساراست	ماهی سریشمین بدریاباراست
• آن باک چون اخلاق حُرّ چشم از فریب و ناز بر	زیر لب شیرینش در چون بر گل بشکفته ظل
• دلم زان عنبرین مو میگریزد	لامعی گرگانی
	جراحت دیده از بو میگریزد
	ذوقی اردستانی

۴۶۱- آگاهی «۱» - دو کلمه شیرین و پوستین از همین دسته صفات میباشند.

شیرین از شیر گرفته شده است یعنی دارنده طعم شیر و باعتبار معنی نام اشخاص نیز شده است و باین معنی آخر اسم است (اسم خاص). چنانکه در بیت بالا قطران بهر دو معنی آورده شیرین اول و دوم صفت است و شیرین سوم اسم و مقصود زن و معشوقه خسرو پرویز است

پوستین یعنی ساخته شده از پوست نخست صفت بوده ولی بمرور استعمال نام بکنوع پوشاک هم شده است.

«در این باره توضیح کافی در کتاب اول اسم صفحه ۱۷۶ داده شده است»

سعدی در گلستان مانند اسم استعمال کرده گوید:

از من بگوی حاجی مردم گزای را کا پوستین خلق بازار میدرد
سعدی

• بی پوستین خون خود را خورد همه کس تن ، او پوست را پرورد

• ومثلاً در جمله : پرویز جامه های ابریشمین و پوستین بسیار همراه داشت

مانند صفت استعمال شده است.

۴۶۲- آگاهی «۲» - نگار به معنی پرده نقاشی و تصویر و بت و خوب روی است

و باین معانی اسم است و نگارین صفت است که از اسم بنا شده است ولی همین کلمه نگارین که بخت صفت بوده بدون هیچگونه تغییری مانند اسم هم استعمال شده است باین معنی و شکل فقط بمعنی محبوب و یار و معشوق است و آنگاه که صفت

باشد معنی آن رنگین و مصور و نقش دار است

مثال:

گشت چوموی نگارین من این شعر دراز
هم بدین ختم کنم نظم که هنگامدماست
کمال الدین اسمعیل
چو خورشید تابان و سرو روان
نگارین من کرد بر من گذر
محمود سعد سلمان

در دو بیت شاهد بالا مانند اسم استعمال شده است .

چرا هر شبی ای دل آرام بار
چرا هر زمان ای نگارین پسر
گلزار نگاری نه شدنمای نگارا
بکره به نگار چمن از روی نگارین
نگارین از آتش بساطش که دارد
زیشانی هر امیری نگاری
نظران
شمان مختاری هز نوی

در اشعار شواهد بالا همه جانگارین مانند صفت استعمال شده است
نظر باینکه این کلمه در اصل صفت بوده ولی مانند اسم هم آنرا استعمال کرده اند
مخصوصاً مورد توجه استادان و گویندگان قرار گرفته و کوشش میکرده اند که در بک یادو
بیت نگار که اسم است و نگارین که مشترك بین اسم و صفت است بهر دو معنی
آورند چون بیت زیر:

نگارینا بششیرت چه حاجت
مرا خود میکشد دست نگارین
در مصراع اول اسم و در مصراع دوم صفت است و معنی میدهد: ای محبوب بشه شیر
چه نیازی داری زیرا دست رنگین و نقش دار تو مرا میکشد

۴۶۴- آگاهی «۴» - کلمه نازنین «۱» از همین ترکیب است یعنی صفت است که با
افزودن «ین» از کلمه ناز که اسم است ساخته شده است ولی این کلمه را نیز مانند اسم

۱- کلمه نازنین از ناز گرفته شده و معنی آن نازدار و باکره است مطابق مصطلح
بابسی نازین باشد معلوم نشد یک نون اضافه برای چه مقصودی است و نظایر ندارد پایتور
اطراف آن تحقیقات کافی کنند.

هم استعمال کرده اند پس این کلمه نیز مشترك بين اسم و صفت است . در بیت زیر حافظ آنرا مانند اسم استعمال کرده است

فلام هست آن نازنینم

که کار خیر بی روی و ریا کرد

حافظ

و در بیت های زیر آنرا مانند صفت بکار برده است

هر آن کاو خاطر مجموع و یاری نازنین دارد

سعادت همدم او گشت و دروات همنشین دارد

حافظ

نازنین یاری که بعد از مرگ تو

رشته یاری او کرده سه سو

نازنین ترزو هزاران حور و روش

هست بگزین زان همه يك بار خوش

مولوی

چو ترکش بسته از راه آن سوار نازنین آید

مرا تیر بلا برسینه اندوه کن آید

جامی

• گرچه دل بس نازنین و ناز تو بس دلکش است

دیر باید تا بر آید دل بطبع یار نو

انیر آغسی کنی

و اما ترکیب هاییکه از صفت «اسم های صفتی» مشتق و ساخته شده اند مانند

راستین، دروغین، کبودین، کزین و غیره هیچگاه مانند اسم استعمال نمیشوند و

همیشه در جمله ها مانند صفت استعمال شوند . این ساختمان بسیار کم و شاذ است

حاسد کوبد چرا باشی نو در درگاه شاه

ابنت بغضی آشکار و ابنت جهلی راستین

منوچهری

۴۶۴- آسماهی «۴» - دو کلمه «که» و «مه» به معنی کوچک و بزرگ و هم به معنی

کوچکتر و بزرگتر استعمال میشوند و کمین و مهین گاهی مانند صفات تفضیلی به معنی

کوچکترین و بزرگترین و گاهی از همین طبقه صفات مشتق محسوب میگردند و این

مبحث، شواهد آن در قسمت حالات صفت در آخر این کتاب گفته شده است

۴۶۵- آسماهی «۵» - این نوع صفت مشتق از بعضی قیود ظروف زمانی و مکانی

و مقدار نیز بنا میشود مانند امسالین، پارین، بامدادین، امروزین، فردایین،

دیرین ، پایین ، بالابین ، پسین ، پیشین و غیره و اما کدامین قیدصفتی استقامی میباشد که در جای خود نیز گفته شود .

مثال :

که غوغا میکند در سرخیال خواب دوشینم

صبح الخیر زد بلبل کجایی ساقیا بر خیز

حافظ

بیدار و مست باده دوشینم

زیرا که تابعی شب دوشین

از رنج و از فکر دوشینم

حیران و دل شکسته چنین امروز

تاویل ناز بامدادین

تا نور بر آورد ز مغرب

ناصر خسرو

کابن سابقه پیشین تا روز پچین باشد

آن نیست که حافظ را ندی بشد از خاطر

حافظ

قلم سست و کاغذ پر زین

بیشم آرد دوات بن سوراخ

که شود در عرق چه غرقه هین

هان و هان در بروت من بندد

شعر پیشین و شعر باز پچین

زودکن بک دو کاغذ بنویس

سنائی

«آسودن امروزین رنج فرداین است و رنج اهروزین آسودن فرداین»

از قابوسنامه

کار را بر خسته هجران گذری بود

یارب شب دوشین چون مبارک سعری بود

سعدی

سال امسالین تو بامادر گرفتی جنک کین

سال پارین بانومارا چه جدال و جنک خاست

منوچهری

که صد چشید و کیخسرو غلام گهترین

صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان

حافظ

دیرین به معنی قدیمی از همین تر کیب و جنس است

زیرا که چنین ندید پارم

نشاط مرا حریف دیرین

ناصر خسرو

• . . . در همان روز پچین گاه قریب صد تازیانه اش زدند

مقامات طاهرالدین محدوشمس الدین ابراهیم

۴۶۶- آگاهی «۶» - کلمه «بر» بمعنی روی و بالای قید مکانی و مشترک با

حرف پیشین «حرف جر» میباشد و برین صفت مشترک باقید است که از آن مشتق شده و معنی آن بالاین و بالاترین هر دو میباشد یعنی بمعنی تفضیلی هم استعمال میشود

مثال :

دل چو مردان سره کن زین خاکدان بیوفا آنکهی بستان کلیدتصر فردوس برین

سنائی

حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار علت چیست که فردوس برین میخواهی

حافظ

شیرشاد روانت از نور و حمل کبردشکار آهوی ابوانت از خلد برین جوید گیاه

ظہیر فارابی

۴۶۷- آگاهی «۷» - در کتاب اول «کتاب اسم» زیر شماره های ۵۱ و ۵۲ گفته

شد که برای ساختن اسم از این نوع صفت‌ها يك «ه» بدل حرکت با آخر آن افزوده اند و بعداً با وجود افزودن «ه» باز هم این ترکیب را مانند صفت هم استعمال کردند و میکنند و مثال‌های برای واری که مانند اسم استعمال شده است گفته شد اینک مثال برای واری که مانند صفت استعمال شده است.

آتش زهد رباخر من دین خواهد سوخت حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

حافظ

بیرزنی موی سبه کرده بود گفتش ای مامک ویرینه روز

سعدی

ه خرقه پشمینه بفروشم و نفروشم زهد در سر کوی تو در بوشیم ز تار دگر

حافظ

گر کسی راهت پشمی در کلاه معرفت جامه شهرت نازد خرقه پشمینه را

سلیم نیرانی

سحر که میان بست و در باز کرد همان لطف ووشینه آغاز کرد

سعدی

آدمی را شیر از سینه رسد شیر خراز نیم زیرینه رسد

مولوی

نازچندان کن برمن که کنی صحبت من	تامکر صحبت دیرینه معادا نشود
بیاباما موردز این کینه داری	منوچهری
نیسترسی ز آه آتشینم	که حق صحبت دیرینه داری
بفریاد خار مفلسان رس	تودانی خرقة پشمینه داری
	خدارا گرمی دوشینه داری

حافظ

۴۶۸- نوع دوم از صفات مشتق: اعداد ترتیبی میباشد که با افزودن یک «م»

با آخر اعداد چون یکم، دوم، سوم، پنجم، دهم، بیستم، هشتادم، صدوم، هزارم و
یا با افزودن «مین» با آخر اعداد چون دومین، سومین، چهارمین، نهمین، دهمین، بیستمین،
پنجاهمین، صدمین و هزارمین ساخته می شود

مثال:

ای ضیاء العق حسام الدین بیار	این سوم دفتر که سنت شده بار
قصه شهزادگان نامد بر	ماند ناسفته در صیم بر
برکشا کعبه اسرار را	در سوم دفتر بهل اعذار را
روشنی برد دفتر چارم بریز	کافتاب از چرخ چارم کرد خیز
هین ز چارم نوزده خورشیدوار	تا بنابد بر بلاد و بردبار
شه حسام الدین که نور انجم است	طالب آغاز سفر پنجم است
پیشکش بهر رضایت می کشم	در تمام مثنوی قسم ششم
چونکه از چرخ ششم کردی گزار	بر فراز چرخ هفتم کن قرار
	مولوی
سه دیگر ببرد بیک هفته راه	به هشتم برو بین دژ آید سباه

فردوسی

۴۶۹- آگاهی «۱» فرق میان اعداد که با یک «م» تمام میشود با آنها یکیکه

با «مین» تمام می شود آنست آنها یکیکه با «م» ختم می شود مانند سایر اقسام صفات

مضاف الیه موصوف واقع می شود مانند دفتر چارم ، چرخ چارم ، سفر پنجم ، قسم ششم ، چرخ هفتم . در شاهد های بالا و نیز مشترك با اسم هم میباشد یعنی ندره هم مانند اسم استعمال شده اند و لکن آنها بیکه با «مین» ختم میشوند همیشه مانند صفت استعمال می شوند چونکه اینگونه ساختمان مانند شیرین ، کلین ، آهنین و غیره مخصوص صفت است و نیز غالباً پیش از موصوف می آید مانند چهارمین حلد و نخستین خدیو و غیره .

مثال :

سر پادشاهان کیومرث بود	نخستین خدیوی که کشور گشود
فردوسی	بره چون روی هیچ تنها مپوی
نخستین یکی نیکه مره بجوی	این حکایت گر نشد آنجا تمام
اسدی طوسی	
چاره مین جلد است آرش در نظام	
مولوی	

«نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاخت خواب بود...»

کامستان سعدی

۴۷۰- آگاهی «۴» - گاهی بدون آوردن موصوف این هر دو شکل را استعمال

کنند یعنی موصوف یا قبلاً مذکور است و یا متغیر و مفهوم است .

مثال:

یکم باب عدلت و تدبیر و رای	نکبانی خلق و ترس خدای
دوم باب احسان نهادم اساس	که محسن کند فضل حق را سپاس
سوم باب عشق است و مستی و شور	نه عشقی که بندند بر خود بزور
چهارم نواضع رضا پنجمین	ششم ذکر مردقناعت گزین
به هفتم در از عالم تربیت	به هشتم در از شکر بر عاقبت
نهم باب توبه است و راه صواب	دهم در مناجات و ختم کتاب

سعدی

۴۷۱- آگاهی «۴» - بجای دوم ، دویم و بجای سوم ، سیم هم گویند و نویسند

و درسی ام بك همزه اضافه کنند که مشتبه نشود

۴۷۳- آگاهی «۴» - کلمه نخست که عربی آن اول است گاهی مانند ظرف زمانی

هم استعمال می شود چنانکه در این بیت.

به هفتش بیاید نخست آزمود

بقدر هنر پایگاهش فرود

سعدی

۴۷۴- آگاهی «۵» - کلمه «نیم» جزو صفات عددیست و هم با اسم مشترک است

یعنی هم مانند اسم و هم مانند صفت هر دو استعمال می شود.

در شواهد زیر مانند صفت استعمال شده است.

• رونق بالیز رفت اکنون که بلبل نیم شب

بر سر بالیزبان کمترزند بالیزبان
ضمیری

• گشتم جهان و دیم میری را

بر نیم نان دو جای زده مسار
احمد اشانی

• بسکه ز راه عربده در دل هوشیار من

تیر تمام کش کشدن کس نیم مست تو
انیرالدین - اخسیکتی

• نیم شبان دلبرک نیم مست

آمد و سرمست کنارم نشست
انیراخسیکتی

صدملك ناله نیم نظر میتوان بخريد

خوبان در این معامله تقصیر میکنند

بهوش باش که هنگام باد استغنا

هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند

مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما

کانجا هزار نافع مشکین به نیم جو

حافظ

ماییم و نیم جانی وصلت کجا فروشد

ارزان بود بعد جان گرمینوان خریدن

همام تبریزی

نیم نانی گر خورد مرد خدای

بذل درویشان کند نیم دگر
سعدی

در بیت آخر که گفته - عددیست نیم اول مانند صفت و نیم دوم مانند اسم

استعمال شده است و در بیت زیر نیز سعدی مانند اسم استعمال کرده است .

چو عزمش بر آهت شمشیر بیم

بمعجز میان قمرزد دو نیم

سعدی

و اما هر جا خواهند از حال اشتراکی خارج باشد و مانند اسم استعمال شود

يك «ه» ساکن در آخر آن در آورند و این «ه» را سابقاً گفته-یم که «ه»

اسمیه مینامند.

مثال:

هر که این نیمه ببیند رک کند

هر که آن نیمه ببیند الك کند

مولوی

که افتد بر این نیمه هم سروری

بباند گرفتار در چنبری

سعدی

همچو گای نیمه جلدش سیاه

نیمه دیگر سبیده همچو ماه

مولوی

۴۲۴ - صفات عددی نامعلوم آنها می هستند که بر عددی یا مقداری نامعلوم

و مبهم دلالت کنند این صفات اعم از ساده یا مشتق چون جزو صفات عددی میباشند در آخر

این قسمت آورده شد.

این کلمات بعضی باقیبود و ظروف و بعضی با حروف مشترك میباشند که هر

يك در فصل مربوط نیز گفته شود. این طبقه صفات محدود میکنند اسمهایی را که صفات

آنها مقداریا درجده آنها را بیان میکنند.

مثال:

۳۷۵-۴۱۰ هـ:

صوفی از برتومی رازنهانی دانست

گوهر هر کس از این لعل توانی دانست

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس

که نه هر گای ورقی خواند معانی دانست

حافظ

نگویم فضیلت نهم بر کسی

چنان باش بامن که با هر کسی

طبیعت شناسان هر کشوری

سخن گفت با هر يك از هر دری

سعدی

۲۷۶-۲۵ همه:

همه شب در این فکر بود و نغفت
 همه کس بیدان کوشش درند
 سواران همه شب بک ناخند
 همه شب به بیداری اختر شمرد
 کلیبی که چرخ فلک طور اوست
 جو حرفم بر آید درست از قلم
 دگر روز با هوشندان بگفت
 ولی گوی بخشش نه هر کس برند
 سحر که بی اسب بشتافتند
 (سودای اندیشه خوابش نبرد
 همه نورها بر نو نور اوست
 مرا از همه حرفگیران چه هم

سعدی

۳۷۷-۳۵ اندک:

بیا و حال اهل درد بشنو
 می نخواهی که من با اندک سی
 باشم در جهان ثنا گستر
 ظهیرناریابی
 بک موقوف غریب کودک است
 مولوی
 بیا و حال اهل درد بشنو

بطور استثنای اعم و صوف «همه و بیا» را گاهی برخلاف سایر صفات جمع هم می آورند.

۳۷۸-۴۵ بیا:

بیا اهل دولت بیازی نشست
 بیا کس بروز آیت صالح خواند
 که دولت بیازی برفتش زدست
 چو شب شد سپه بر سر خفته راند
 سعدی

بیا، از جنس بسیار و بهمان معنی است.

۳۷۹-۵۵ بی: این کلمه معنی فراوان و فزون دهد و مخفف بسیار است و جزو

قیود نیز هست پس از این در قیودت قیود گفته خواهد شد.

کلمه بس دو نوع است یکی مستقل است و معنی آن کافی و تمام است و دیگری

مخفف بسیار است

ولی به بخت من امشب شعر نیاید
کاین گوش بسی حکایت شاه و گدا شنید
حافظ

بسی فسادی کا ضرورت شد صلاح
مولوی
تیر تمام کش کش نر کس نیم مست تو
ائیرا خبیکنی

چو بوی گل شنیدی باز آهاز جنون کردی
باقر کاشی

که هیچ با چوتویی همنفس نی آیم
خرد و دهلوی

میتوان افشاند امانی که بسی باشد مرا
ذوقی اردستانی

چه میگویی ترادیدم زبانم بسی نیگیرد
وحید قزوینی

بسی براکنده که رفت از ما سخن
موای

بتندی بر آشت کی تکلّه بسی
سعدی

که آسایش خویش خواهی و بسی

سعدی

۳۸۰-۶۱، چند: این کلمه دلالت بر بیش از دو دارد در حالی که دلالت بر زیاد

و کثیر هم دارد. این کلمه هم باقید مشترك است و در کتاب قیود و ظروف نیز

گفته شده است و چون باهنگ پرسش گفته شود قید استقهای باشد

باد و صد فرهنگ و دانش چند کس
باز کردند آن زمان چند کس

بسم حکایت دل هست بانسیم شعر
ای شاه حسن چشم بحال گدا فکن

کا ضرورت هست مرداری مباح
بسی که ز راه مر بده در دل هوشیار من

هر بشان چند گویی بسی کن این دیوانگی باقر

خراب گشتم و بر خویش بسی نی آیم

من چرا غم گشتم را حاجت زنجیر نیست

کلو کام دل خود را از حیرت کس نیگیرد

ما ندانسیم مارا هفو کن

در این بیت بمعنی کافی است:
چو بشنید دانای روشن نفس

بسی: بمعنی فقط هم هست.

نیاساید اندر دیار تو کس

فلذراهر می کشاند از هوس
حجره را با حرم و صد گونه

زان نابد چند سبب آن با هلبان	تا بدانی نخل و دخل بوستان
یک گریبان زهت چاک نمودست رقیب	دسترس بود مراکش گریبانی چند تعظیم مازندرانی
• زین حکایت گذشت سالی چند	بود خوانجه بعالم خود خرسند جامی
چند گاهی «۱» دره و وقع لزوم «دی» نکره «دی» (تسکین) با آخره و صوف آن اضافه کنند.	وانگهی چون لب مریف نوش شو وانگهی چون لب حریف جام شو
چهار طبع مخالف سرکش	چند روزی شوند با هم خوش
	مولوی سندی

آگاهی «۲» - چون «دی» نکره با آخره و صوف در آید ممکن است به ناسبت شعر

یا سبک عبارت موصوف پیش از صفت آید چون :

به پیش از تو کرد نکشان داشتند	دهمی چند بودند و بگذاشتند
سک اصحاب کهن روزی چند	بی نیکان گرفت و مردم شد
کاشکی قیمت انفاس بداندی خلق	تادهمی چند که ماندست غنبت شمرند
	سندی
حسب حالی نوشتم و شد ایامی چند	محرمی گو که فرسنگ بنویغامی چند
چون می ازخم به سبورت و گل افکنند نقاب	فرصت عیش نکهدار و بزین جامی چند
قد آمیخته با گل نه علاج دل ماست	بوسه ای چند بر آمیز به دشنامی چند
هیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو	نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
	حافظ
تنی چند در خرقه راستان	گذشتم از طرف خرامستان
	سندی
« .. تنی چند در صحبت من بودند ظاهر حال ایشان بزور صلاح آراسته .. »	
از گلشنای سندی	

آگاهی «۳» - چند را گاهی بدون ذکر موصوف بیاورند و در اینحال معنی میدهد

«چندزمانی» و این استعمال همیشه بادی، تنکیر میباشد.

چو سدی که چندی زبان بست بود زطنن زبان آوردان رسته بود

سدی

«... چون چندی بر آمد لطف طبعش بدیدند و حسن رایش پسندیدند...»

گلستان سدی

۳۸۱-۷۶ چندان: این کلمه از چند ساخته شده است و معنی آن نزدیک به چند

است و دلالت بر بیشتر از چند کند و گوینده میخواهد کثرت و زیادت را تقریباً

انراق آمیز بگوید و بر عدد غیر معلوم دلالت کند و معنی آنقدر و آنقدرها نیز دهد.

این کلمه هم باقید مشترک است و در کتاب قید هم گفتند شده است

که چندان امانده از روزگار کا زین نفس ظالم بر آید دمار

سدی

عهد و بیمان فلکرا نیست چندان اعتبار عهد با بیسانه بندم شرط با باغار کم

حافظ

هه دیگر که برداغ دارد جگر بر از خون دل اذرد چندان پسر

فردوسی

زانکه هفتصد برده دارد نور حق برده های نوردان چندان طبق

ولوی

ه بساط خانه نه چندان در ره سیلاب میریزم با احسان میکنم از خود خجل غار نگر خود را

داش. شهیدی

۳۸۲-۸۶ چندین: این کلمه هم از «چند» و «این» ترکیب شده و معنی آن

دلالت بر زیادتی و کثرت و صوف کند و باقید هم مشترک است و در کتاب قیود و ظروف هم

گفته شده است چندان مثل آنست که برای منظور دورو چندین برای منظور نزدیک

گفته میشود یعنی «چند برابر آن - چند برابر این»

یا بلعجی کاین همه صاحب نظرانند

ابنجا شکری هست که چندین مکنانند

که چندین کلندام در وی بخفت

عجب نیست از خاک اگر گل شکفت

سدی

تا بدانی که چندین هنر آرد اسه ام

عاشق و رند و نظر باز مویم فاش

زلف دلبردام راه و همزه اش تیر بلاست

یادداری دل که چندینت نصیحت میکنم

حافظ

چندین سرودست نازنین و کف دست

از مهر که پیوست بکین که شکست

خیام

۳... چون ملک بازگشت مریدی از شیخ پرسید که چندین ملاطفت که امروز با پادشاه کردی
حلاف عادت بود گفت نشینده ای که گفته اند :

واجب است آنکه پیش میرو وزیر

بشت راخم بگند و قامت راست

۴... ناگاه نس سردار دل بر آورد و گفت چندین سخن که گفتمی در ترا زوی عقل من وزن آن يك

سخن ندارد که وقتی از سبزه خوبش شنیدم که گفت زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند
به که پیری...»

گلستان سنی

۳۸۳- ۹۰، هیج: این کلمه چند معنی دارد و جزو چند قسمت از کلمه هاست

آنگاه که نثری معنی مدخول یعنی موصوف خود کند جزو صفات عددی غیر معین محسوب
گردد که در اینجا شاهد برای آن ذکر می شود و برای معانی و -وارد استعمالهای
دیگر که جزو قسمت های دیگر کلام محسوب میشود در آخر این کتاب شرحی
گفته شده است.

مثال:

چندانکه زوم لاف کرامات و مقامات

هیچم خیر از هیج مقامی نفرستاد

سلامت همه آفاق در سلامت تست

به هیج عارضه شخص تو دردمند مباد

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس دراز

هیج راهی نیست کانرا نیست پایان غم مغرور

جان بر لب است و حسرت در دل که از لبانش

نگرفته هیج کامی جان از بدن بر آید

حافظ

گرادانش وجود و تقوی نبود

بصورت درش هیج معنی نبود

سنی

کو کب بخت مرا هیج منجم نشناخت

بارب از مادر گیتی به چه طالع زادم

با هیج کس نشانی زان دلستان ندیدم

یامن خیر ندارم یا او نشان ندارد

حافظ

۳۸۴ - ۱۰۰۰ بسیار: این کلمه نیز مشترك بين صفت و قيد است در اینجا شاهد

برای مواردی که ندرهٔ مانند صفت استعمال شده گفته میشود .

نفرج کنان در هوی وهوس	گذشتیم برخاک بسیار کس
مکن تکه بمرلك دنیاوبشت	که بسیار کس چون تو پروردو کشت

سندی

نه دوری دلیل صبوری بود که بسیار دوری ضروری بود

سندی

۳۸۵ - ۱۱۱۰ کم، بیش: این دو کلمه نیز گاهی مانند صفت استعمال میشوند ولی

بیشتر مانند قيد استعمال کردند بنا براین مشترك بين قيد و صفت هستند. در قسمت قيود وظروف گفته شده است اينك شواهد برای مواردی که چون صفت استعمال شده‌اند.

قوت ایبانی در این زندان کم است	وانچه هست از قصد این سگ در خم است
جای دخل است این عدم ازوی مرمر	جای خرج است این وجود بیش و کم
خر جو هست آید یقین بالان ترا	کم نکرد نان چو باشد جان ترا

مولوی

۳۸۶ - آگاهی - چون راجع به استعمال مختلف اعداد که جزو چند طبقه

از طبقات ششگانه یا هشتگانه کلمات هستند گفته شد در خانه تذکر میدهد که اعداد کسری جزو اسم‌های مرکب محسوب می‌شوند و اعداد توزیعی غالباً در استعمال جزو قيود و ندرهٔ جزو صفت نیز بنا بر موقع استعمال محسوب می‌شوند اینک برای آنکه معلوم شود مانند اسم استعمال می‌شود چند شاهد در اینجا ذکر می‌گردد.

صفت:

چودشن خر روستایی برد	ملك باج ده يك چرا میخورد
----------------------	--------------------------

سندی

اسم:

جامکی اورظیله‌ی چهل امیر

ده يك قدرش ندیدی صدوزیر

مولوی

قید:

سبلان توبه یكيك برکنی

توبه سایه است و توماء روشنی

مولوی

۳۸۷ - قسم سوم از صفات مشتق از اسم صفات « یایی » میباشد: در کتاب اول « کتاب اسم » زیر شماره ۲۳۳ و عنوان گونه ششم اسم مأخوذ « یایی » گفته شد که بیشتر این ترکیب اسم ها با صفت مشترك میباشد و در ۲۲ قسمت شرح مفصل داده شد و مثالها برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده گفته میشود. این طبقه صفتها ساخته میشوند از اسم های عام و اسمهای خاص و مصدر نونی و قیود و ظروف با اضافه کردن «ی» آخر آنها مانند: بادی، خاکی، آبی، آتشی، نیلوفری، شیرازی، تهرانی، روسی، هندی، سمرقندی، جعفری، حیدری، ایرانی، دیدنی، کردنی، شدنی، شنیدنی و غیره.

بعضی از قدا و نویسندگان این «ی» را «ی» نسبت نامیده‌اند.

الف: آنهایکه از اسم گرفته می‌شود و با اسم مشترك هستند در کتاب اول گفته

شده است

اینک مواردی که مانند صفت استعمال شده است.

شواهد:

برسپهر لاجوردی صورت سجد السود

چون یکی جاه عقیش بر یکی نیلی ذفن

منوچهری

کمانی کشته ندن ز سروی

زریری کشته چهر ارغوانی

محمود سعد

آفتاب از بیم آن کاین جرم را نسبت بدوست

همچو کلکت زرد شد بر کنبه نیلوفری

انوری

هست عقی چون سناره آتشی	هست عقی چون چراغ سرخوشی
ز کیلان مرآتس که جنگی بدند	هشوار و بادادوسنگی بدند
سپاهی و شهری و جنگی سوار	همانا که بودند سیمد هزار
برغم زاغ به شاهباز زرین بال	فردوسی
ز کوی پارمیآ بدنیم باد نوروزی	درین مفرس ز بنگاری آشیان گیرد
زمین همچون بدخشان شد ز روی ارغوانی گل	از این بادار مددخواهی چراغ دل بر افروزی
چو مهربان زنگاری شبستان	حافظ
	هوا همچون نیستان شد ز بوی نرگس و نسرين
	نظران
	در این زرین خیم گشند پنهان
	سلبان ساوجی

۳۸۸- ب: ساخته شده از اسم های خاص (اشخاص، جایها، چیزها) مانند

جعفری، حاتمی، شیرازی رومی، قرآنی، کیوانی، خورشیدی و غیره
 نوب عتایی (۱) گشته سلب فوس فزح سندس رومی گشته سلب باسنا
 منوچهری

صفاتیکه با افزودن «ی» نسبت با آخر اسم های عام ساخته میشود بیشتر رنگ و شکل و هیئت و جنس را دلالت می کند مانند: ارغوانی، نیلوفری، نیلی، خاکستری آسمانی، زرشکی، زنگاری، شیری، عنابی، دودی، کلبی، خاکلی، آتشی، سنگی، کلبی، بادی، آهنی، سپاهی، شهری، جنگی، سروی، کمانی و غیره. این طبقه با اسم مشترک است هر جا که مانند اسم استعمال شود یعنی جمع گیرد و فاعل فعل یا منادی باشد یعنی مقررات اسم بر آن جاری باشد اسم است و هر جا که نتوان بر آن جمع بست و اسمی را توصیف کند و منادی نباشد صفت است. این ساختمان با صفاتیکه با «ی» و «ون» (بن) ساخته می شود از یک جنس و نزدیک بهم اند صفاتیکه با اضافه «ین» ساخته می شوند در زبانهای اوستا و پارسی باستانی نیست و در زبان

۱- عنابی بافته ابریشینی بوده است که در بغداد پیافه اند شبیه به اطلس فوس فزح که سابق

پهلوی هم بسیار کم است. ترکیبات آن بیشتر جدید و از زمان تطور زبان دری یا پارسی جدید از پارسی باستانی زیاد شده و رونق گرفته است.

رزم را یاد آید از نوحه های حیدری

بزم را یاد آید از نوحه های حاتمی

طهران

• که فرمودت رسن بازی ز را خدیو نغصالی
تو چون زین خواجگی جوئی بگو کوشم عثمانی
سنائی
بخال هندویش بخم سمرقند و بخارا را
سبه چشمان شیرازی و ترکان سمرقندی
حافظ

رسن دادت زقرآن تاز چاه تن برون آیی
بدین جمی که عثمان کرد بهر بندگی حق را
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بشمر حافظ شیراز میرقصند و مینازند

۴۸۹- آگاهی «۱» - کلمه تازی هم بمعنی عرب و هم بمعنی سری هر دو استعمال

می شود یعنی مشترک بین اسم و صفت است و منسوب به دری را رازی گویند و در زبان عربی هم «کویا» بتقلید از فارسی «منسوب به دری» را رازی گویند و منسوب به مرو را مروزی گویند

شواهد:

لیک باهم مروزی درازی اند
مولوی

گرچه هر دو بر سر یک بازی اند

دارد بهر تازه دین تازی

فرزانه ابونصر پارسی گو

مشو سخن مروزی و رازی

بشنو سخن او و بر حلافش

حکیم معناری هزنوی

ملک ترکی و ملت تازی

ای ز تیغ تو در سر افرازی

انوری

۴۹۰- آگاهی «۲» - در بیشتر زبانهای هندو اروپایی مانند انگلیسی، فرانسه

و غیره برای ساختن صفت در آخر بعضی کلمات پساوند ایک «ic» در آخر اسم ها درمی آورند مانند تراژیک یعنی هول انگیز و مخوف و غرابی و فاجعه ای کلاسیک یعنی عالی و ادبی باستانی و اریک یعنی عربی و ژرمانیک یعنی آلمانی و آرسنیک

یعنی سر که ترشی و روستیک یعنی روستایی و همریک یعنی منسوب به همر شاعر معروف باستانی یونانی و هرویک یعنی شجاعانه دلیرانه و کرونیك یعنی مزمن و قدیمی و مانند آن و هزارها کلمه دیگر این «ایک» که در زبان پهلوی بوده در بعضی کلمه‌ها باقی مانده چنانکه در کلمه تازیك به معنی عربی با منسوب بعرب که در فارسی دری تازی میباشد و در کلمه رازیك به معنی رازی منسوب بهری و نزدیک و تاریك و بعضی دیگر باقی است. در رازیك و تازیك کاف آنها در فارسی دری افتاده و تازی و رازی شده است. پس بعضی از این «ی» های فارسی جدید یادری را میتوان گفت باقیمانده ایک زبانهای آریایی و بعداً پهلوی میباشد که باین طریق تطور پیدا کرده یعنی کوتاه شده است.

۴۹۱-۳ آگاهی «۴»: بعضی از این صفت‌ها که با افزودن «ی» با خراسم‌های خاص ساخته شده‌اند اگرچه در ابتدا کلمه مدخول صفت بوده ولی بمرور ایام و استعمال کردن بدون موصوف، کم کم اختیار شده است برای اسم اشیایی مخصوص که دیگر نه گوینده مقصود و تصور نسبت آنرا در موقع استعمال در نظر دارد و نه خواننده و شنونده بلکه از ذکر این اسمها مفهوم‌های معینی که ظاهراً ارتباطی با معنی و مفهوم منسوب الیه ندارد مانند کلمه چینی (به معنی ظروف و اشیا) که شاید در اول ظرف چینی یا مثلاً کاسه چینی و غیره میگفته‌اند و مدخول «ی» یعنی کلمه چینی بطور صفت استعمال میشده است و کم کم کلمه موصوف را انداخته و تنها صفت را استعمال کرده‌اند و امروز وقتیکه کسی چینی میگوید در ذهن شنونده تصور منسوب بکشور چین پیدا نمی‌شود بلکه در نظر او یکذوع ظروف یا اشیایی که صفات مخصوص دارد پیدا می‌شود که مثلاً مانند کوزه و شیشه شکننده است در صورتیکه اصل کلمه در اول بطور صفت استعمال میشده است یعنی منسوب به چین:

در کلمه دارچینی که دارویی رویدنی و معطر است که در حورا کبها و پختنی‌ها و پزشکی بکار می‌رود صفت و موصوف هر دو باقی مانده مگر آنکه کسر موصوف را انداخته‌اند یعنی درخت باچوب چینی و فعلاً در گفتن این کلمه هیچ یادی از کشور چین در خاطر نمی‌آید و نیز چوب دیگری است که در پزشکی و در معالجه کوفت یعنی سیفلیس بکار می‌برند و غالباً با عشب باهم ذکر می‌کنند که آن داروی دیگری از همین قبیل است. کلمه شوشتری که یک نوع فرش یا پلاسی است که در شوستره می‌افند و گاهی ظروف سفالی و یا آجراست که روی آن اماب چینی داده‌اند که شاید اول بهترین نوع آنرا در کاشان می‌ساخته‌اند و تبریزی که یک نوع درخت می‌باشد که شاید اول از تبریز بسیار نقاط ایران برده شده است بعضی آنرا قلمه نامند و مسقطی که یک حلوا بیست که اول از مسقط آنرا را بایران آورده‌اند و بورانی که نام چند نوع خوراکی می‌باشد که یک نوع از آنرا از اسپناج تهیه می‌کنند و مورخین گویند از نام پوران (۱) دختر حسن بن سهل زوجه مأمون خلیفه مأخوذ شده اعراب این خوراکی‌ها را نمیدانسته‌اند و پارسیان دوباره این نام‌ها را از اعراب گرفته‌اند.

و اما باید در نظر داشت که چون هنوز هم این کلمه‌ها در حال و در کار تصور از صفت با اسم است گاهی هنوز هم این کلمه‌ها را مانند صفت استعمال می‌کنند و موصوف آنها را هم ذکر می‌کنند مثلاً می‌گویند فرش یا پلاس شوشتری و ظروف چینی و حلوای مسقطی و درخت تبریزی و غیره.

۳۳۹- ج: ساخته شده از مصدر نونی هانند: شنیدنی، دیدنی، گفتنی، کردنی و خوردنی و ممکن است از مصدرهای مرکب هم باشد مانند: باور کردنی یعنی لایق

(۱) پوران را بعضی با بابه یک نقطه باری و بعضی پوران دخت نوشته اند ولی صحیح آن بادب»

سه نقطه و بدون دخت است.

وقابل دیدن و گفتن و کردن و خوردن و باور کردن و یا شایسته و لازمه شنیدن و غیره.

این دسته صفات هم با اسم مشترک است یعنی مانند اسم استعمال می شود و در زیر شماره ۲۹۸ در شرح شماره های ۱۱۰۸ گفته شده و مثال هم ذکر شده است اینجا شواهدی برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده گفته می شود.

روی بدانش نه ورنجه مکن	دل بنم این تن فرسودنی
خون بیاله خور که حلال است خون او	ناصر خسرو
	در کار خویش باش که کار بست گردنی
	حافظ

۴۹۴ - قسم چهارم از صفات : مشتق از اسم : این دسته از صفات با افزودن «ه» ساکن بآخر جمع اسمها ساخته می شود چون مرد ، مردان ، مردانه ، زن ، زنان ، زنانه - پیر ، پیران ، پیرانه ، دزد ، دزدان ، دزدانه - جان ، جانان ، جانانه و غیره و از جمع کلمه های عربی هم که با آن «ا - ن» جمع بسته می شود مانند : عاقلانه ، عالمانه ، جاهلانه ، محققانه ، متکبرانانه ، خصمانه ، مشفقانه و هم از اسمهاییکه مرکب از دو قسمت باشد اعم از فارسی یا عربی و فارسی مانند متمکارانه و جنگجویانه و داوطلبانه و غیره «۱»

۴۹۴ - آگاهی «۱» - این طبقه صفت فقط از اسمهاییکه بالف و نون «آن» جمع میگیرند یعنی جانداران (و بعضی مستثنیات آن) ساخته میشود چون مردانه ، زنانه ، خراشه ، موشانه و نیز ماهانه «ماه یانه» ، سالانه «سال یانه» و غیره اما درختانه

«۱» توضیح آنکه: این «ان» که در آخر کلمه ها افزوده میشود یک نوع ساوند نیست بلکه «ه» تخصصی و تشبیه است که در آخر جمع اسمها افزوده می شود مثلاً مردانه یعنی مرد مانند و خراشه یعنی خراش مانند یعنی دارای صفت و حالت مردان یا خراشه دزدانه یعنی مانند دزدان . الف و نون آخر ، الف و نون جمع است که «ه» تشبیه بآن اضافه شده است نه آنکه لفظ «ان» در آخر کلمه اضافه شده باشد .

و کوهانه غلط است.

۴۹۵- آگاهی «۴»- این طبقه مشترك بين اسم و صفت و قید است یعنی ساختمان

برای صفت است گاهی بعضی از آنها مانند اسم و گاهی مانند قید هم استعمال میشود

در کتاب اول زیر شماره ۴۴ اشاره باین موضوع شده است که بعضی از اینها مانند

اسم استعمال شده اند.

در مثالهای ذیل مانند صفت استعمال شده است:

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت	جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت
در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش	این داغ که ما بردل دیوانه نهادیم
سلطان ازل گنج هم عشق بسا داد	ناروی در این منزل ویرانه نهادیم
در خرقة ازا این بیش منافق نتوان بود	بنیاد از این شیوه رندانه نهادیم
ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت	بامن راه نشین باده مستانه زدند

حافظ

کشان دامن اندر ره کوی و برزن	زنان دست بر شعر های زنانه
خدای از تو طاعت بدانش بدبرد	میر پیش او طاعت جاهلانه
جهان خانه راستان است راحت	بگردان سوی خانه ای راستانه
دام جهانست بر تو و خبرت نیست	گاهی مستی و گه خمار شبانه
عالم دجال تست و تو بدروغش	بسته ای و مانده ای و گشته بیگانه
چون خانه بیگانه آشیان شد	خو کرد در این بند زاولان
این عالم سناست و آند گرز	عقل است ترازوی راستانه

ناصر خسرو

مرا گوید ز چندین شعر شاهان

ر چندین عاشقانه شعر دلبر

دقیقی

ز صوت الهانی و جام مغانه

درین بزمگه چند عاقل نشینی

خوشانوی نی و نمره های مستانه

صدای ذکرهایی نیبهد ذوقی

جامی

۳۹۶- آگاهی «۴»- کلمه دیوانه چنانکه پیش از این گفته شد از این جنس

نیست چون نزد ایرانیان باستان دیو بمعنی شیطان و بدکار بوده و کارهای بد را از اهریمن (دیو- شیطان) میدانسته اند بنظر میرسد که دیوانرا مجذوب و محکوم دیوهادانسته و منسوب و تحت تأثیر دیوان خوانده دیوانه نام نهاده اند و این کلمه بخصوص مشترك مابین اسم و صفت است و باقید مشترك نیست و اگر بخواهند از این کلمه قید بسازند پسوند «وار» در آخر آن در آورند و دیوانه وار گویند معنی آن منسوب به دیوهاست.

۳۹۷- آگاهی «۴»- کاملاً واضح است و تردیدی نیست که این کلمه ها از جمع

اسم ها گرفته شده است یعنی اول اسم مفرد را جمع بسته و بعد «ه» در آخر آن افزوده اند نه آنکه لفظ آنه در آخر اسم مفرد برای این مقصود اضافه کرده باشند چنانکه بعضی بغلط تصور کرده اند زیرا از معنی خود کلمه ها پیداست مثلاً مستانه یعنی بحالت مستها یا در حالت مستها.

۳۹۸- آگاهی «۴»- کلمه جاودانه اصلاً جاویدانه است که مخفف شده جاویدان

برخلاف قیاس ظاهراً صفت حالیه میباشد از فعل مفقود جاویدن که شاید مصدر و سایر قسمتهای آن از میان رفته است و یا آنکه الف و نون آخر آن الف و نون نسبت است که به کلمه جاوید اضافه شده است که «ه» تخصیص در آخر آن افزوده شده است همچنین است فرزانه ولی شادمانه از شادمان که در کتاب اول شرح داده شده فقط با افزودن «ه» تخصیص ساخته شده است و اینها شاذ یعنی کمیاب و نادر است.

به نیک و بدش ممکن (۱) و شادمانه

چونیک و بدش نیست باقی چه باشی

اورا وطن و جای جاودانه

آنست گمانش کنون که این است

ناصر خسرو

تعالی الله زهی شاه یگانه

زهی حسن و جمال جاودانه

جامی

۳۹۹- آگاهی «ه»- کلمه یگانه نیز از همین جنس است یعنی عدد يك را جمع بسته‌اند یکان شده پس «ه» در آخر آن افزوده‌اند و این کلمه بیشتر مانند صفت استعمال میشود و گاهی مانند قید و اما یگانه «ه» از این طبقه نیست و اختلافی دارد.

۴۰۰- قسم دوم از صفات مشتق : صفاتیست که از فعل مشتق شده‌است و بر

چهار دسته‌است

۴۰۱- دسته اول از صفات مشتق از فعل : اسم فاعل است . چون اسم فاعل

در کتاب اول «کتاب اسم» شرح داده‌شد و گفته شد که اسم فاعل در زبان فارسی از جمله اسمهای مشترك با صفت است دیگر در اینجا لازم بتوضیح نیست همینقدر در اینجا یادآوری میشود که چون اسم فاعل مضاف الیه واقع شود و اسمی دیگر «یا کلمه دیگری که بجای اسم استعمال شده باشد» را توصیف کند و اگر جمع بر آن بندند از مقصود بیرون باشد صفت است چون: مردزونده، مردان رونده، پسر دونده، پسران دونده. در این دو مثال هیچکدام هیچکدام جمع نگیرند و اگر جمع بر آنها بندیم معنی غیر از مقصود باشد و در آنحال اسمی باشد که مضاف الیه واقع شده‌است نه صفت چنانکه هر گاه بگوییم پسران ورزشکاران «بجای پسران ورزش کننده» معنی میدهد پسرانی که پدران آنها ورزش کننده هستند نه پسرانی که خود ورزش کننده هستند. اگر چه بعضی از گویندگان قدیم ندرهً بمتابعت موصوف جمع بسته‌اند و شاید تقلید از عربی کرده اند ولی عموماً متوجه

۲- کلمه یگانه در استعمال شبیه و نظیر همین کلمات است اما اصلش فرق دارد این کلمه در پهلوی ایی کانک با کاف نازی بوده و معنی آن کسی است که در کشور یادر خانه اجنبی است و علاقه آب و خاک ندارد و مرکب است از ایی که ازادات سب است (ایی- سی) و کان که بعد ها کان همه و «ه» که بجای کاف پهلوی است با آخر آن افزوده شده‌است و ضد آن (ها کانک) بوده که از میان رفت‌است و این مشترك است یعنی هم مثل اسم و هم مانند صفت هر دو استعمال میشود.

این التباس و تغییر معنی بوده و از این استعمال دوری و احتراز جستند و عوام در تکام گاهی صفات را هم جمع می آورند مخصوصاً وقتی که موصوف در جلو واقع شود و این موضوع را قبلاً هم توضیح داده ایم در هر حال از جمع بستن صفات باید احتراز کرد ، پس وقتی که کلمه ای کلمه دیگر را توصیف کند و وجه بگیرد و اگر آنرا جمع بندند معنی غیر از مقصود از آن فهمیده شود آن کلمه در آن حال صفت باشد و هر کلمه که در چنین حالی واقع شود در آن جمله صفت باشد نه آنکه اسم باشد که بجای صفت نشسته باشد،

مثال:

خلیل از سر راستی کرد دعوی	که سوزنده آتش بر او بوستان شد
هو بخشنده دوات هو داننده فکرت	هو دارنده کبیتی هو راننده گردون
	مختاری غزنوی

در بیت اول سوزنده صفت است و در بیت دوم هر چهار بطور اسم استعمال شده اند.

بزد دست سهراب چون پیل مست	جو شیر دهنده زجا در بجست
کان آهنی کاژ آتش سوزنده ناب خورد	آن لحظه کاندرا آب شود باهقان بود
بگفتار شیرین فریبنده مرد	کند آنچه نتوان بشیر کرد
از حادنه جهان زاینده مترس	وزهرچه رسد چون بست پاینده مترس
این یکدم همرا غنیت میدان	از رفته مبدیش وز آینه مترس
	خیام

۴۰۴ - قسمت دوم از صفتهای مشتق از فعل : اسم مفعولست :

چنانکه در کتاب اول گفته شد اسم مفعول نیز مانند اسم فاعل هر گاه مضاف الیه واقع شده مضاف را توصیف کند و جمع نگیرد صفت میباشد (بشماره ۴۰۱ و شرح آن مراجعه شود) پس اسم مفعول نیز با اسم مشترک میباشد.

۴۰۴- آگاهی «۱» - هر جا که اسم مفعول مانند صفت استعمال شود کلمه «شده»

که در این زمان بعد از اسم مفعول غالباً ذکر می شود حذف گردد و تنها استعمال شود.

۴۰۴- آگاهی «۲» - بعضی اسم مفعولها آنقدر زیاد مانند صفت استعمال شده

می شوند که کمتر شخص گوینده و خواننده متوجه و متذکر می گردد که اینها اسم مفعول هستند و در اول همچو بنظر میرسد که صفات جامد میباشند اینک بعضی از آنها برای نمونه نوشته می شود:

خسته، سوخته، پخته، خشکیده، پیچیده، سنجیده، رشته «۱»، رفته، کوفته «۲»،

شسته، کشیده، درزیده، مالیده، پریده، دوخته، خواسته «۳»، کوبیده، پیوسته «۴»، آسوده و غیره

۴۰۵- آگاهی «۳» - بعضی اسم مفعولها بیکه از افعال لازم می آیند در استعمال

غالباً معنی اسم فاعل از آنها استنتاج میشود مانند: «آمده» که اسم فاعل آن «آینده»

۱- رشته : آنجا که اسم باشد چند معنی دارد اول : نخ و ریسان و طناب دوم : تکه نازک و

باریک از قماش بافته ای که از پارچه جدا کرده باشند سوم : بزبان معنی بیماری است که از گرمی حاصل می شود و در بندرهای جنوبی ایران از نوشیدن آبهای را که تولید می شود و بزبان معنی آنرا پیسوک نامند. سمدی در بوستان فرماید:

یکی را حکایت کنند از مسوک که بیماری رشته کردش چو دوک

چهارم : خبر را به تکه های باریک می برند و در خوراکیها - بکار می برند چون آش رشته و پلو رشته و غیره .

۲- کوفته : آنجا که اسم باشد نام چندین قسم خوراکیهاست که با گوشت کوبیده و برنج و غیره میزند و سمدی در گلستان فرماید:

کوفته در سفره ما کومباش کوفته را نان نهی کوفته است

۳- خواسته : آنجا که اسم باشد معنی دارایی و ثروت و مال است

۴- پیوسته : معنی متصل است و نیز بمعنی همیشه استعمال میشود در این صورت جزه فیود و

ظروف زمانی است و در کتاب فیود و ظروف گفته شده است.

است ولی خورد آمد ، بجای آینه استعمال میشود و خوابیده که اسم مفعول و اسم فاعل آن «خوابنده» است ولی بجای و بمعنی خوابنده استعمال می شود یعنی کسیکه در خوابست همچنین «رمیده» که اسم فاعل آن «رمنده» است و «رفته» که اسم فاعل آن «رونده» و «چسبیده» که اسم فاعل آن «چسبنده» و «رویده» که اسم فاعل آن «روینده» و «دویده» که اسم فاعل آن «دوونده» و «دیده» که اسم فاعل آن «یینده» است .

«دیده بمعنی یینده و بمعنی چشم هم استعمال میشود» این بحث در کتاب فعل و نیز در کتاب نحو بتفصیل گفته شده است.

مثال:

زبان خسته و زار و دلفکاریم	معاشق روی آن نگاریم
گازرده جور روزگاریم	مارا بجای خود میزار
که شکسته جو زلف جانانه	که خمیده جو قد عشاقم
زان که من شیفته خوبی دیدار توام	نه عجب کر بکشم تلخی گفتار ترا
بی دست و کمان و حقه و شفت	با بردل خسته چون زند تیر
عاجز آید که صفات رنگ نیلوفر کند	هر که دید آن خط نورسته بدان یا فوت سرخ
سنایی	
کان آهوی رمیده شود صید دام	ای صید بیشه چاره چه سازم خدا برا
جامی	
خود را ز عمل های نکوهیده بری دار	دلفت به چه کار آید و تسبیح و مرقع
سعدی	
دل رمیده مارا انیس و مونس شد	ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد
حافظ	
به چه سرمایه و پیرایه تاخوان گردد	بر جناب عظمت خاطر آسوده ما
کمال الدین اسماعیل	
کاز عشق تو حال من دل سوخته چونست	ای رفته ز نزدیک سنایی خیرت هست
سنایی	

۴۰۶- قسم سوم از صفات مشتق از فعل: صفت مشابه است «۱»

این طبقه کلمه‌ها از جهت شباهت با اسم دارند و از جهت شباهت ب صفت ، در فارسی مانند هر دو یعنی هم اسم و هم صفت استعمال می‌شوند و از معدودی از فعل های فارسی گرفته شده است . در کتاب اول مثالها برای جاییکه مانند اسم استعمال شده است گفته شد . این طبقه از کلمه‌ها ، مشترك بين اسم و صفت است و در اینجا شواهد برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده است آورده میشود .

مثال:

بهر از دوستان همه کانا «۲» سنایی	مر ترا خصم دشمن وانا
از خلل صافی کند تا کوهر زیبا شود	همچنان چون صنعت مردم نبات و سنکرا
ناسوده و مانده چرخ گردا ناصر خسرو	مامانده شدستیم و گشته سوده
چه سود چون بدل وانا و چشم بینا نیست حافظ	سرای مدرسه و بعث علم طاق و رواق
بگفتا دین رخسار زیبا فتاحی نیشابوری	فرض گفنا چه بود از چشم بینا
ای خدا آن نور شناسنده چیست ؟ مولوی	سك شناسا شد که میرصد کیت ؟
هم جادو وهم بری فریبا ازنت نویسنده	هم حور بهشت ناشکیبا ازنت
نویسنده	خوبان جهان بجامه زیبا کردند

۱- اگرچه این نام و اصطلاح عربیت و ای چون این نوع کلمه‌های فارسی تقریباً مانند همان کلمه‌های عربیت که در عربی آنها را صفت مشابه مینامند و چون این نام و اصطلاح معمول است و مقصود را درست میفهمد از این جهت همان اسم عربی را انتخاب کردیم .

۲- کانا فارسی است یعنی نادان ضد وانا

تا خود ستور وار مراورا چرا شدم ناصر خسرو	بنداشتم که دهر چرا گاه من شد دست
گل دانش از دلش بویا بود	نویسنده را دست گویا بود
اسدی طوسی	
و گرامروز شکیبیا شد فردا نشود منوچهری	سنا هیچ دلم بی نوشکیبیا نشود
تا بگفتند راز مینخواران ابوالفرج رونی	ز برو بهم را بنزله گویا کرد
راز مارا روز کی گنججا بود	روز آخر شد سبق فردا بود
مولوی	
صانع و پروردگار می و توانا سندی	اول دفتر بنام ایزد دانا

۴۰۷- قسم چهارم از صفت‌های مشتق از فعل: صفت حالیه است:

صفت حالیه که بعضی بفلط آنرا «اسم حالیه» یا «اسم حال» نامیده‌اند صفتی است

که آنرا از ریشه فعل «یا صیغه امر حاضر بدون «ب» امر یا «م» استمراری» با افزودن الف و نون با آخر آن ریشه بنامی کنند. نه تنها این کلمه‌ها اسم نیست بلکه با اسم اشتراک هم ندارد و تنها صفت است و بندرت بعضی از آنها را مانند قید استعمال کرده‌اند. این نوع صفت‌ها بکنوع دوام فعل یا حالت از طرف فاعل یا موصوف را دلالت می‌کنند چنانکه کلمه مثلاً «خندان» معنی میدهد در حیات خنده و چون همیشه بطور صفت استعمال میشود هیچگاه جمع نمی‌گیرد.

مثال:

یکی برده در رسیدم من	چون از این برده‌ها بریدم من
رب ادنی تحیراً گویان سنائی	ساکبان دیدم اندر آن پویان
ز بهر ایزد در باب مر مرا بارا مسعود سعد سلمان	مرا فراق تو دیوانه کرد و سرگردان

مگر بر من بیخشايد چو بيند چشم گريانم سنائی	کنون نزدیک وی بویم و فلامهر او جویم
نشانی اذدل ویران غنچه کمال الدین اسمعیل	دهد هر دم لب خندان غنچه
بیاله کیرم و از شوق جامه باره کنم زانکه زد بر دیده آبی روی و رخشان شا	چو غنچه بالب خندان بیاد مجلس شاه بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر
خاطر مجموع مازلف پریشان شما حافظ	کی دهد دست این غرض بارب که همدستان شوند
که به بالای چمان از بن و بیخم بر کند حافظ	بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند
فروزان آتش از دریای اخضر منوچهری	کمان بردی که هر ساعت بر آید
اگر باتو هر زمان «۱» دگرسان بود اسدی طوسی	از او نرس کاو از تو ترسان بود
بدیا آرنده خود را طلبکار نظامی	همه هستند سرگردان جو بر کار
بگفتا دام عصر هر پریشان فناحی نیشابوری	بگفتا چیست موی عنبر افشان
باش تو ترسان و لرزان در طلب مولوی	توزبونی یا زبانگیبای عجب
همی بیچم در او الفتان و خیزان از پس این دیو جرایبی دوان	گریزان ر: زگارو من به غفلت کرتونه دیوی بهمه عصر خویش
ناصر خسرو	
دولب از نفس خشک و دو آستین تر عمق	چو بیمار بر پشت حمال فالان
بخر که دیر بدست او فتند چنین ارزان	وصال دوست بجان گرمی سرت گردد

تنت درست و امیدت روا و حکم روان
چندین دل صاحب نظران دست بدامان
زین رفتن و باز آمدن کبک خرامان
سعدی

فلک مساعدو اقبال یار و بخت قرین
دیگر بکجا میرود آن سرو خرامان
دل می طبد اندر بر سعدی چو کبوتر

۴۰۸- آگاهی «۱»- این ساختمان را گاهی تکرار کرده مثلا خندان خندان و

لرزان لرزان یا خند خندان و لرز لرزان و غیره گویند و نویسند آنوقت این ترکیب
با قید مشترك باشد یعنی مانند قید نیز استعمال شود و در کتاب قیود و ظروف
گفته شده است .

۴۰۹- آگاهی «۲»- کلمه های ارزان ، آسان ، پریشان ، روان ، صفات حالیه ،

میباشد که از مصدرهای ارزیدن ، آسودن (آساییدن) ، پریشیدن و رفتن گرفته شده اند
کلمه های گران ، فرادان ، وبران ، آبادان و جاویدان هر چند معلوم نیست که از
فعل گرفته شده باشند زیرا افعالی با این معانی و از این ریشه ها دیده نمی شوند ولی
چون از حیث طریقه استعمال و خاصیت یعنی جمع نگرفتن و مانند اسم استعمال
نشدن همچون صفات حالیه می باشند برای جمع وجود و درن میتوان آنهارا جزء
صفات حالیه طبقه بندی کرد .

در دو کلمه آبادان و جاویدان میتوان گفت که الف و نون آنها برای نسبت

است و از آباد و جاوید گرفته شده اند .

مثال :

گران نفروشم آنچه آن باشد ارزان
نوماندی زیر بار و زشت بالان
ناصر خسرو

نکوم زشت و بد را خوب و نیک است
طبع بالان و بار منت آمد

کشیدن بار و بالان نیست آسان

اگر سهل است و آسان بر تو بر من

خداوند این عالم آباد و ویران
ناصر خسرو

خدای جهان آن که نابوده داند

باد را اندر دهن بین رهگذر	هر نفس آیان <۱> روان با کُرد فر مولوی
آنکه به برش آمد و فانه خواند و میرود دل امیدوار اوان بوصل روی تو داشت	کونفسی که روح را میکنم از پیش روان <۲> ولی اجل بره هر رهزن امل است حافظ
دوشم آن سنگدل پریشان داشت	بار دل برده دست در جان داشت سعدی
همه پیش نوشیره ان آمدند	ز کار گذشته فوان <۳> آمدند فردوسی
منم غلام خداوند زلف غایه کون	تم شده چو سر زلف او فوان و نکون فطران

۴۱۰- آگاهی «۴» - در زبان فارسی چندین الف و نون «آن» هست که برای معانی
و مقاصد مختلف در آخر بعضی کلمه‌ها افزوده می‌شود و در کتاب اول هم در این باره سخنی
چند گفته شده است.

۱- الف و نون جمع: چون، مرد، مردان - درخت، درختان.

۲- الف و نون نسبت: چون، اسکندران بمعنی اسکندری و این در اسم‌های
محل‌ها نیز دیده میشود چون کیلان، گرگان، مازندران و غیره که هر یک را باید
در جای خود شناخت.

۳- الف و نون توقيت: که برای ساختن ظرف زمانی افزوده میشود و در حقیقت
همان الف و نون جمع است که کم کم نقل معنی کرده است مانند صبح همان سپیدمان

۱- آیان: صفت حالیه از فعل آمدن است درست است ولی استعمال آن نادر است

۲- روان: بمعنی «حاضر داشتن در ذهن و یاد» از همین معنی رفتن مأخوذ است و چون اسم باشد
بمعنی روح و جان است چنانکه در این بیت حافظ آمده

ببر بیمانه کش من که روانش خوش باد گفت برهیز کن از صحبت بیمان شکنان

۳- نوان: صفت حالیه از فعل نوایدن بمعنی گریه و زاری کردن و چیدن است

ونا گاهان و سحر گاهان و غیره:

۴- الف و نون صفت حالیه : که در این مبحث گفته شد چون دوان ، روان و ارزان .

۵- الف و نون فعل امر مخاطب مفرد از افعال لازمی که با «آیدن» آنرا متعدی میکنند : چون گردیدن، گردانیدن، خندیدن، خندانیدن . که امر مفرد مخاطب آنها بگردان و بخندان میشود.

مثال برای این پنج قسم

۱-

برك درختان سبز در نظر هوشیار هرورقی دفتر بست معرفت کردگار

سمو

۲-

شده آبگیران فرده چوبخ چنان کوس روین اسکندران منوجهری

۳-

سحر گاهان که مخمور شبانه نهادم باده باچنک و چانه

۴-

کنتر از ذره نه ای پست مشوم هر بورز نابخلوتگه خورشید رسی چرخ زنان

۵-

بسوزم از فراغت روی از جناب گردان هجران بلای ماشد یارب بلا بگردان

حافظ

۴۱۱-۴۳۳ هجری «۴» - طریقه ساختن صفت حالیه آنست که: الف و نون در آخر

صیغه امر حاضر مفرد فعل «یا اصل فعل» افزوده حرف آخر را به الف متحرك ساخته به نون ساکن زنند و هر گاه در آخر اصول افعال «و» ساکن ما قبل مضموم چون «کو» «پو» یا الف حرکت باشد چون آ «بیا» قبل از الف و نون يك «ی» (که بعضی آنرا «ی» اصلی میدانند و اینجا افتاده است) اضافه کنند چون کو «کوی» کویان

پو «پوی» پویان. آ «پیا» آی، آیان.

در هر حال این ساختمان سماعی است و از بعضی افعال گرفته شده است از افعالی که صفت حالیه نیامده است صفت مشبیه آن فعل را بجای صفت حالیه استعمال می کنند. از بعضی افعال هم صفت مشبیه آمده است و هم صفت حالیه چون روا، روان و غیره و از بعضی تنها صفت مشبیه آمده است و از بعضی تنها صفت حالیه آمده و این موضوع در کتاب افعال بتفصیل شرح داده شده است.

۴۱۴ - گروه ۵-۴ صفت- صفت مرکب است : صفات مرکب (۵۹)

قسم است .

قسم اول: مرکب با پساوندها است و آن خود نوزده قسم است

۱- ترکیب شده با پساوند کین، کین معنی آلودگی و آمیختگی و انباشتگی

و پری از چیزی ناپسند و نامطلوب به مدخول خود میدهد و با آ کین از یک تریشه است ولی چون مدخول آنها متفاوت است جدا گانه شمرده می شود.

این مرکب بسیار کم و محدود است .

مثال :

چونیکو کسی دید غمگین بجای

بماند از او دشمنی با خدای

اسدی طوسی

بگناه بخشش قارون شود از او مفلس

بگناه رامش شادان شود از او غمگین

فطران

روی چون طاهون و اندرز بر آن طاهون طمع

آنت کاری با تهور اینت کاری سهمگین

سنائی

با بگورستان و جای سهمگین

نو خیالی زشت بینی پرزکین

مولوی

چون ترکش بسته از راه آن سوار نازنین آید

مرا تیر بلا بردیده اند و هگین آید

جامی

مرا شاید انگشتری بی نکین

ن شاید دل خلق اندوهگین

چنین خشمگین بردهی بر جرای

مسعود سعد

سپیده دم شود چو توتیای او

منوچهری

خاصه آن گر «۱» خبیت عقل بند

مولوی

زگفتار من خشت آید همیشه

قر بان چشم دردگین شود

مد کس از گرگین همه گرگین شوند

برخلاف قیاس کین را با کله شرم هم ترکیب کرده اند زیرا کلمه شرم نا

مطلوب و ناپسند نیست

زبان خوش سخن و روی شرمگین دارد

کمال الدین اسمعیل

خرمن ماه شرمگین توباد

انوری

بران کسی که بوقت عطا غایت لطف

• اختر روی خود چوباز کنی

۴۱۳- قسم دوم از صفات مرکب با پساوندها : مرکب شده های با پساوند

آکین است چون مشک آکین و در آکین و غیره.

۴۱۴- آگاهی «۱»- چنانکه در شماره «۴۱۲» گفته شد کین و آکین هر دو از

یک ریشه میباشند فقط تفاوت بین آنها این است که کین برای معانی و چیزهای ناپسند

و غیر مطبوع و هراس انگیز و بیم آورنده استعمال شده ولی آکین برخلاف بیشتر

برای چیزهای مطبوع و دلپسند و خوب و زیبا (سوای دوسه ترکیب مانند زهر آکین

که سوزنی سمرقندی و مخنت آکین که مسعود سعد آورده اند) ترکیب شده است

مانند سیم آکین، در آکین، مشک آکین، پند آکین، علم آکین و حکمت آکین

و غیره.

۱- کری مرضی است جلدی و در چهار بابان مانند شتر و بز و غیره و انسان افتد

در چهار پایان بشم آنها میریزد و در انسان بدن پوسته پوسته میشود و «کر» اسم مشترک با

صفت است و «کر» یعنی کری دار.

سیم نرگس را بهاری باد ز آکنده کرد شد از شکوفه هده شاخ میوه لولوبار بهر زری ناری تو بهر بزمی بهاری تو	زر آبی را خزانی باد سیم آگین کند شد از بنفته هه جو بیار هشک آگین هوا گشته تار افشان زمینها گشته در آگین
شکفته نرگس اندر باغ چون اشک رخ عاشق بوستان را مهر گانی باد زو آگین کند دهان تنکش چون حلقه ای زیبجاده	چو زهره رفته در پروین بسین جام زر آگین رنک را بسته ز گلها باده را رنگین کند فدای کرده نکینش زسیم نوش آگین نظران
دستی که بزلف او در آویزد ذره ای ز آفتاب فرق نداشت تولا له دیدی شمشاد بوش و سنبل تاج؛ نه شکنجی که بود زهر آگین	بی مشک شود چون نافه مشک آگین مسعود سعد ماه من جز بزلف هشک آگین ظہیر فارابی بنفشه دیدی عنبر سرشت و مشک آگین؟ فرخی سستانی نه شکنجی که بود دوغ آکج سوزنی - مرقندی

۴۱۵ - آگاهی «۴» - این پساوند در آخر اسمهای جنس در آید چون مشک و زور و

غیره در شاهدهای بالا و نیز باخر اسمهای معنی در آید

مثال:

معنت آگین شدم چنانکه کنون	نکند هیچ معنتی ائرم مسعود سعد
مر ترا دین نبی خاص دبستانیت اشعار زهد و بند بسی گفته است	دین کند جان ترا زنده و علم آگین آن تیره چشم شاعر «۱» روشن بین

۱ - ظاهراً مقصود ناصر خسرو رودکی شاعر است زیرا ابوالعلا ممری هم شاعر کور بوده

و اشعار بند آگین و حکمت آگین دارد اما بزهد و تقوی معروف نبیاشد.

آن خواننده‌ای بعنوان سخن‌جفت
در دولت فاطمی بیا کن
رتاین برنک معنی و پند آگین
دیوانت به شعر حکمت آگین
ناصر خسرو

۴۱۶- نوع سوم از صفات مرکب بایاوندها: آنها بیست که باپساوند ناک

ترکیب میشوند مانند سهمناک، بیمناک و غیره.

پساوند «ناک» معنی آه‌یختگی و امتزاج قوی معنوی بمدخول خود میدهد و اصولاً با اسم‌های معانی ترکیب می‌شود مانند ترس، بیم، طرب، درد، غم، اندیشه و غیره که در شواهد ملاحظه می‌شود اعم از فارسی یا کلمه‌هایی که از عربی گرفته شده‌است.

مثال:

مگر خدای، شیم را نیا فرید سحر امیرمزی	شب‌دراز و من اندیشناک از غم آنک
لب‌مبگون و چشم‌خواهناک و زلف‌زولیا • فغانی شیرازی	• مکن منم که آشوب‌دل است و فتنه‌ایمان
گر بگلستان بری روی عرفناک را صاحب	• لاله و گل خون‌کنند بر سر هر شبینی
غمناک هم از توبه که شاد ازدگری طلحه مروزی	• گرچه ستم از تودید داد ازدگری
برو نوشته سخن‌های دردناک منست فغانی	• جریده‌ایست فغانی دلم که به‌ربتان
باشد که چو اینی خیر تو دراو باشد حافظ	• غمناک نباید بود از طمن حسود ابدل
بس داغ که او بردل غمناک نهاد بلبل ز جمال گل طربناک شده خیام	آنکس که زمین و چرخ و افلاک نهاد بنگر ز صبا دامن گل چاک شده
مرغ اندیشه‌ها بی‌بال و پر باز آمدند خلق را دردناک میبیم	سوزناک آمد هوای غربتت کا ز صوب او حالی بیمناک می بینم

دل اندیشناکم نیست ایمن

از این معنی که فی‌الناحیر آفات
کمال‌الدین اسمعیل

تاروی بجنبش نهد پریشناک (۱)

صافی نشود رهگدر سبیل ز خاشاک

منوچهری

دفن کردش پس بپوشیدش بخاک

زاغ از الهام حق بدُ ذوقناک

بهلوان در لاف گرم و ذوقناک

چون شنید این‌صه از غم شد هلاک

زحمت مخلوق باشد غصه‌ناک

رحمت حق از غم وضعه است پاک

مرد دنیا مفلس است و ترسناک

هیچ اورا نیست از دزدانش پاک

کار دراز اشتاب کردی زیر خاک

از خیالی که بدیدی سهمناک

مولوی

کاز آنگونه دیدی مرا در دوناک

بغم خفته شادی زد دل رفته پاک

یکی آتش بر شده تابناک

میان بادو آب از بر آتیره خاک

فردوسی

بیل شاهی است لیک باهیت

هر کسی ترسناک از آن صوت

سنائی در حدیقه

روزی که میرشت فلک آب و خاک من

میسوخت ز آتش تو دل و دروناک من

جامی

سرت‌را از زبان بیم هلاک است

وزو در سر خود اندیشناک است

توهم که عیب داری عیبناکی

خدا را شد سزای عیب پاکی

ناصر خسرو

شکار عشق نبود بس هوسناک

نبندد عشق هر چیزی بفتراک

وحشی بافقی

دارد منشی عظیم غمناک	کان شفته خاطر هوسناک
نظامی	
دگر چاره نبود فکن درمناک	مکن تیره شب آتش تابناک
اسدی طوسی	
ز بسیاری وحش در با چه باک	• تا ایم از هجوم عرب ترسناک
هائلی	
آماجکش این دل غمناک بود	• هر تیر که در جبهه افلاک بود
ابوالفرج رونی	
که خیزد فغان از لبش سوزناک	• مگر شعله بودست مارا خوراک
ملاظفر	
وز خنجر آرزو دلم چاک بماند	• بگلشت بهار و دیده نمناک بماند
مسیح کاشی	
سباهان از آن زلزله لرزه ناک	• زگرد سباهان بر آورد خاک
هائلی	
روی آتشناک خون مرده میآرد بجوش	• میکند جان در تن نومید لعل باده نوش
صائب	

• «.....» دایم تازه روی و خنده ناک باش «.....»

فابوسنامه باب سی و پنجم

روشنی آب در این تیره خاک	به که نجوید دل پرهیزناک
جامه بصد چاک چو گل کرده چاک	من جواب لاله شمع خنده ناک
نظامی	
از عبودی رسول رشک ناک	زانکه واقف بود آن خاتون باک
بهرتست این لفظ فکر ای فکر ناک	فکر آنجا گرهه نور است و پاک
در دل شب آفتابی دیده ام	گفت سوداناک خوابی دیده ام
بر سر خاکش حبوب دردناک	رو به افتد بهن اندر زبر خاک
مولوی	

آه آتشناک و سوز سینه شبگیر ما

بادل سنگینت آبا هیچ در گیرد شبی

حافظ

تو آبی و من خاک تو، تو باد و من خاشاک تو

باخوی آتشناک تو صبر من آوار آمده

خاقانی

۴۱۷- آگاهی «۱»- چنانکه گفته شد این ترکیب برای امتزاج قوی معنوی

می باشد ولی استادان از سده ششم باید نظریه این نکات را در نظر نگرفته اند و ترکیب هایی

چون دردناک و کلناک و نمناک آورده اند و مولوی خوا بانک آورده است .

درین تشت از چه بود او دردناک

شومی آمیزش اجزای خاک

در خلابق روح های پاک هست

روح های تیره گلناک هست

خواجگه گفت این سوخته «۱» نمناک بود

میرد استاره «۲» از تریش زود

مولوی

۴۱۸- آگاهی «۲»- ترکیب های زیر بسیار شاذ و نادر است و سواهی مولوی نگارنده

ندیده است که دیگری استعمال کرده باشد در هر حال نادر است .

جرعه درد آمیز چون معجون کند

مر شمارا صاف او تا چون کند

هر کسی پیش کلوخی جامه چاک

کان کلوخ از حسن آمد جرعه ناک

خر بزه چون در رسد شد آبانک

گر بشکافی تبه گشت و هلاک

مولوی

۴۱۹- آگاهی «۳»- مولوی بطور استثناء آنرا با اسم های فاعل آنهم عربی ترکیب

کرده سحر ناک و انکار ناک آورده است می شاید گفت برای تنگی قافیه بوده مقصود

سحر ناک و انکار ناک است زیرا اگر بخواهیم بهمین طوری که آورده است معنی آنرا درک

کنیم باید سه بار دور زد تا به نتیجه رسید.

مثال:

حرف و نایم داندی آتشناک را

خوش نگر این عشق سحر ناک را

۱- سوخته مقصود بنه نیم سوخته که زیر چشماق میگذاردند ۲- ستاره مقصود جرعه است که از

سنگ چشماق و چشماق پیدا میشود.

جنس چیزی چون ندید ادراك او نشود ادراك منكر فاك او
 ۴۲۰-۴۳۱- صاهی «۴»- چنانکه پیش از این هم تذکر داده شده است این ترکیب
 فقط برای صفت است و با اسم یا قسمت دیگری مشترك نیست و شاهدی دیده نشده که حتی
 استادان بطور استثناء هم مانند اسم استعمال کرده باشند
 ۴۲۱- قسم چهارم از صفات مرکب با پساوند ترکیب شده‌های با پساوند «سان»
 است. این پساوند یا کلمه معنی مثل و طور بمدخول خود میدهد و با اسم‌های عام
 ترکیب میشود و به تنهایی استعمال نمیشود مگر آنکه: حرف «ب» در اول آن ملحق کرده
 «سان» گویند و آن وقت مشترك با حرف پیشین «حرف جر» است و یا آنکه کلمه
 يك با دیگر در اول آن در آورند .

یعنی با «يك» که صفت عددی است با دیگر که حرف موصول و هم ضمیر بهم
 است ترکیب شود و آن وقت مشترك باقید میباشد یعنی مانند قید هم استعمال می شود
 چون یکسان و دیگرسان .

مثال از قسم اول:

آبگینه شکل بشکته سپهر شیشه سان	بارها دیدم ز شرم سدره و الای نو
از روی دهر معو کند خال جنبی	هر صبحدم که شاهد مهر روی خاوری
قندیل سان معلق از طاق جنبی	فراش غیب چشه خورشید را کند

ظهیر قاریابی

زره دارد از مشک بر ماه انور	زره پوش ترک من آن ماه بیکر
که دیده است ماه منور زره ور	که دیده است مشک مسلسل زره سان

امین بلخی

آب نو آتش فرود و آتش نو آب سان	ای سعابی کاز نو باشد آب و آتش هانشان
--------------------------------	--------------------------------------

صلی الدین بسنی

مثال از قسم دوم یعنی ترکیب شده با صفت عددی یا ضمیر بهم

ازاو ترس کاوازتو ترسان بود	اگر باتوهزمان دگرسان بود
هدلش بدان سامان شده کافلیم هایگان شده	اسدی طوسی
که مرا در فراغ خدمت تو	سنقر به هندستان شده طوطی به بفار آمده
عجبتزین همه آنست مربرنده مرغانرا	خاقانی
	زندگانی و مرک یگان است
	بهاءالدین بخاری خوارزمی
	میت و مسکن و ماواست دیگر سان و دیگر کون
	سنائی

۴۴۴- نوع پنجم: از صفات مرکب و آن مرکبات باپساوند «آسا» میباشد این پساوند نیز معنی مثل و مانند بمدخول خود میدهد چون نهنگ آسا پلنگ آسا و اغلب برای تشبیه و فهماندن هیبت و بلندی و شجاعت و چیزهای شگرف و مهم و خوی بکار میرود.

مثال:

گفت خرم باش کامد بر نهال قائم	میوه فظم بزم صدر بدر آسا بیدید
سهادت کفتن آن باشد که هم ز اول در آشامی	ظہیر فاریابی
خدنک او تگری آسا	همی در بای هنی را بدان حرف نهنگ آسا
بگاہ حرب گری آسا	سنائی
هم ایشان بار بادولت هم ایشان بار بادانش	بروز رزم مرگی آسا
	بگاہ حله مرک آمین
	جهان زایشان سپهر آسا زمین زایشان سپهر آسین
	قطران
	چه باشد کر بو علم سردر آری
	صنق
	ز عشرت می برستان رامنور گشت کاشانه
	سندی
شبی در خرقره و ند آسا کدر کردم به میخانه	

نو خورشید جهانگیری از آن بانینغ صبح آسا

گرفتی هفت کشور را بیک ساعت باسانی

ضیاء الدین بلخی

۴۲۳- نوع ششم: از صفت مرکب و آن مرکبات باپساوند گون میباشد.

پساوند گون معنی رنگ و هم معنی مانند بمدخول خود میدهد چون کلگون و آبگون یعنی برنگ کل و مانند آب. این ساختمان نیز صفت است مگر چندتر کیب آن که بروراستعمال اسم شده و در آخر پس از شواهد گفته میشود.

سانی مهتابگون ترکی حورانزاد

زان می هتابگون در قدح آبگون

منوچهری

بردر خواجه خورشید (۱) غلام آوردی

بارها موی کشان چرخ ز مردم گون را

عارض کلگون مدار دوزره عنبری

رو که بکام نوشد ملکت دلبری

چنانکه برورق گل سرشک ابر مطیر

هزار کوب یا قوت گون بدید آبد

تا که ز نشویر او برده کند مشتری

ازمه شبگون نقاب برده بیکسو فکن

ظہیر فاریابی

چشمه یه گون لب خندان دل خرم با اوست

آن سه چرده که شیرینی عالم با اوست

حافظ

زاسان وز قمرش خوب تر آن روی و قصب

آسمان گون نمیبسته بر اطراف کمر

سنائی

کلزار بین ز لاله بر از نار آبدار

کلزار بین ز سبزه بر از آب نار گون

نیغ الماسگون گرفته بدست

آمد آن رگزن مسیح پرست

انوری

نقش دیباکان بود بر روی کھلی بر نیان

جرم کیوان بر سپهر نیلگون بود آنچنان

سید حسن غزنوی

کهر با رنگ آید اندریش قهرت بقم	ارغوان گون آید اندر باغ انصافت زربیر
لاله سوی جو بیار خر که بیرون زده است	خیه او سبز گون خیه این آتشن
شب و داع چو بنود چرخ آینه گون	زروی خویش مراروی طالع میمون
بغال داشت دلم آندم مبارک را	برای عزم سفر در دل شب شبه گون
زهی حدیقه اشجار فضل مجدالدین	که روی بخت تو در شرع لاله گون گشته
ای غریب کوس در گوش تو بانک ارغنون	جزع فام از کرد جیثت گنبد فیر و ز گون
کهسار سیر نک شد و چرخ سیمگون	آبی زریز گون شد و بادی عقبی رنگ
گاهی شود زسی نوز نگار گون تراب	گاهی شود ز فعل نوشنگرف گون حجر
چو بشنید رودابه این کفنگوی	برافروخت گلنار گون کرد روی
بر دختر آمد بر از خنده لب	کشاده رخ روز گون زیر شب
بیچم چون بیاد آرم جفایت	جو آن شمشاد گون زلف و نوبت
بسی رفتم پس آزاندرین پیروز گون بشکم	کم آمد عمر نامدما به آرزو آرزو را کم
آب چونیل بر که اش میگون	محرای سیمگونش خضر اش
کسته بر رخ بیجاده گون طوبله در	گرفته در عرق کوه برین عقیق سن

هیچ شب بی تو دل من ناله بگردون نکشید	که برویم در تم از اشک شفق گون نکشید
چه شد که مه زده خرمن تو گندم گون	نما که خرمن او در حساب یکجونیست
بر کنار دجله دور از یار و مهجور از دیار	دارم از اشک جگر گون دجله خون در کنار
	عبدالرحمن جامی

این پساوند همواره با اسم های عام و جنس ملحق میشود چنانکه در تمام شواهدی که ذکر شد با استثناء شش بیت همه جا با اسم عام و اسم جنس ترکیب شده است و این شش ترکیب یعنی سبز گون و روز گون و شفق گون و بیمار گون بسیار نادر و شاذ است و بسیار کم استعمال شده است فقط دیگر گون و باز گون که واژ گون و باشگون نیز دیده شد معز باد مورد استعمال است. شواهد سبز گون و روز گون و شفق گون گفته شده اینک شواهد دیگر، این ترکیب در حدودی که ذکر شد قیاسی است

جو بیمار گون شد زخم چشم ز کس	مرا و را همی لاله تبار دارد
مجوی عیش خوش از دور باز گون فلک	که صاف این سرخم جمله دردی آمیز است
عجب تر زین همه آنست مر بر نده مرغان را	مبیت و مسکن و ما و است دیگر سان و دیگر گون
	حافظ سنائی

۴۶۴- آگاهی «۱» - کلمه آذر گون به دو معنی آمده است هر گاه بمعنی « آتش مانند » و یا « آتش رنگ » باشد صفت است و هر گاه مانند اسم استعمال شود اسم عام است که علم شده است برای یک نوع گل لاله پر رنگ و ساقه کوتاه در بیت آینده از نوع دوم یعنی اسم است.

مثال:

ز خون نف همه روزه دو دیده و دل من	یکی به آذر ماند یکی به آذر گون
	نظران

۴۲۵- آگاهی «۲»- چون «ه» اسمیه در آخر آن درآید اسم است به چند

معنی مختلف.

۱- معنی صورت و دو طرف رخ دهد.

۲- معنی رنگ یعنی لون دهد.

ای رخ تو گونه شراب گرفت و همه تو عادت شراب گرفت .

رشید و طواط

۳- معنی طور دهد.

وقت گل زانگونه کاز گل سبزه ترمبند کشته آن همزمر از خاک نشتر میبند

جامی

یعنی آنطور که، آن نوعی که، آن جوریکه... همچنین در ترکیبهای اینگونه، آنگونه، چگونه، همین معنی را دارد و چگونه در موقع پرسش گفته میشود.

چگونه سر زنجالت بر آورم بردوست که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

حافظ

۴۲۶- آگاهی «۳»- چون کلمه کون را تکرار کنند و الف وصل در وسط آن

در آورند معنی نوع نوع و طرح طرح دهد و در اینصورت مشترك بین صفت و قید باشد در کتاب قید گفته شده است.

اینک مثال برای صفت:

آبچنان کاندردل از هجرو وصال می شود بانیده گوناگون خیال

مولوی

۴۲۷- آگاهی «۴»- کلمه هرگون منخف هر گونه است و هر گونه صفت

مرکب و گاهی پیش بند «حرف جر» صفتی مرکب است.

مینمود آن مرغ را هرگون شکفت

وزنجم لب بدندان می گرفت

مولوی

۴۳۸- آگاهی «ه»- کلمه گنگونه مرکب است از گل و کون بمعنی کلرنک

که باین شکل بدون «ه» صفت است و «ه» تخصیص اسم در آخر آن اضافه شده است تا اسم شود و معنی آن غازه باشد که زنان بصورت مانند تا کلرنک شود چنانکه در این بیت آمده و مایع آن را سرخاب نامند.

چون رخت را نیست در خوبی امید

خواه نه گلو نه و خواهی مدیدد

مولوی

۴۳۹- نوع هفتم از صفات مرکب: و آن مرکبات با پیاوند «فام» میباشد

«فام، پام، بام هر سه استعمال شده ولی فام بیشتر مصطلح و معمول است». این پساوند بمعنی رنگ است و چون با کلمه ای ترکیب شود معنی رنگ بمدخول خود می دهد چون سیاه فام یعنی سیاه رنگ

۴۴۰- آگاهی «ا»- چون معنی فام رنگ است بنابراین با کلیه نام رنگ ها

چون سبز، زرد، سرخ و غیره و هر چه اطلاق رنگ بر آن شود ترکیب شود مگر سفید و چیزهایی که دلالت بر سفیدی کند چون شکوفه، برف، یخ، شیر و اینگونه چیزها که استعمال آنها اگر دبدبه شود بسیار شاذ باشد و نباید استعمال کرد چون فصحا استعمال

نکرده اند و فصیح نیست. این پساوند نسبتاً کم و باید آنرا اسماعی دانست نه قیاسی

مثال:

از رشك چهره تو قبانشد هزار بی

ای دلبری که قرطه در زنگار فام کل

در سر سلسله غالیه فام آوردی

هر سیاهی که شب از دود سیه داشت فلک

سپیده دم چو جهان را نوید مید	تداد	طلایه سحر از بام چرخ مینا فام
صحت ز نار	بندان یث	گیر
صوفی بیا که آینه صاف است	جامرا	تابنگری صفای می لعل فام را
نوهی خسی و بوی آن حرام		میزند بر آسان سبز فام
او درآمد گفت استارا سلام		خیر باشد رنگ و رویت زرد فام

بر این سفینه زهر د فام طاووسی است زرین بر
 که ناید عقل در صحن جلال او خرامانش؟
 ظهیر فارابی

ای غریب کوس در گوش تو بانگ ارمون
 جزع فام از گرد جیشت گنبد فیروز کون
 رشید و طوطا

۴۴۱- نوع هشتم از صفات هر کب: و آن مرکبات با «دیس، دیسه، دس» میباشد «هر سه شکل استعمال شده» معنی این رساوند (هر سه شکل) مثل و مانند است. این رساوند « که اصلا کلمه بوده » بسیار کم استعمال شده است و در ترکیب های حور دیس فرخار دیس و طاقه دیس (که اصل آن قاغ دیس) بوده دیده میشود کلمه خایه دیس هم در فرهنگها ضبط شده ولی مورد استعمال آن دیده نشد. معنی آن تخم مرغ مانند می باشد که نام اصلی آن سماروغ است که عوام آنهایی که در باغچه و جاهای نمناک سبز می شود کلام شیطان و کلاه دیو « چون سم است » مینامند و نوع خوردنی آن را امروز قارچ مینامند. (گویا قارچ ترکی است) و نیز در کلمه شب دیز تبدیل و شکل دیگر

۱- امروز قارچ نام عام شده است برای انواع این رویدنی اهم از بزرگ و کوچک و سی و خوردنی و ذره بینی و غیره.

دیس است و شب‌دیز نام اسب خسرو پرویز بوده و معنی آن شب مانند، شب‌رنک، سیاه قام است:

مثال:

چه قدر آورد بنده حوردیس	که زیر قبا دارد اندام بیس سعدی
بکی‌خانه کرده است فرخاردیس	که بفروزد از دیدن آن روان فرخی
اگرچه در وفا بی‌شهی و دیس	نبدانی تو قدر من دزاندیس «۱» رودکی
ندید و نبیند ترا هیچکس	که رزم مثل و که بزم دیس عنصری

۴۴۳- آ ۳ هـ «۱»- دیس در زبان پهلوی بمعنی نمونه و مثل و شبیه و نظیر بوده و بمعنی مملکت و ناحیه و وطن نیز استعمال میشده و اصل آن از پهلوی است نه پارسی

۴۴۴- آ ۳ هـ «۲»- دس و دیس و خایه دیس مانند اسم استعمال شده و حوردیس و فرخاردیس صفت مشترك با اسم می‌باشند یعنی مانند اسم نیز استعمال شده است . (بشماره ۲۱۱ کتاب اول مراجعه شود) .

۴۴۴- نوع نهم از صفات مرکب: صفاتیت که با پسوند وش یا فش (هر دو درست است) ترکیب میشود و معنی آن مثل و مانند است که بمدخول خود میدهد. این ترکیب برای ساختن صفت است و گاهی مرکبات آن مانند اسم نیز استعمال شده بنابراین مشترك بین اسم و صفت است «بشماره ۲۰۹ مراجعه شود».

۱- اصل و درستی کلمه دزاندیس معلوم نشد شکل و ساختار آن نیز فریب بنظر میرسد ممکن است در شعر رودکی تحریف شده باشد و فرهنک نویسان باعتبار استعمال و کتبه رودکی آنرا ضبط کرده معنی آن را ظاهراً همانا را گویند و گفته اند در شکل شبیه دزاندیس یعنی بدخواه است ولی در این صورت قافیه شعر و معنی درست نیاید.

مثال:

جهان فردوس و ش کن از نیسی

بیوی گل بیباغ اندر اثر کن

سنایی

چو سال اندر آمد به هشتاد و شش

بیزمرد بالای خورشید و ش

یکی بجهای جون گو شیر فش

بیلا بلندو بدیدار کث

بدو گفت کبخر و شیر فش

بپردی مگردان سر خویش کث

فردوسی

از سوی خانه بیامد خواجه اش

بردگان بنشت فارغ خواجه و ش

تا عذاب آخرت اینجا کشند

گر که رند و عاقل و ساحر و شند

نازنین تر ز و هزاران حور و ش

هست بگزین زان همه يك بار خوش

ليك نسبت کرد از روی خوشی

باتو آن عاقل که تو کودک و ش

اژدها و ش رایت او چون بدید آن خصم مار

مولوی

دشمنش بر شکل کژدم بر سر گرفت

بمسکال دولتش آمد کمان و ش خانه دار

از بی این می کشد تیر فلک بروی کمان

ظہیر فارابی

هامون گزارای کوه و ش دل بر تحمل کرده خوش

تا روز هر شب بار کث هر روز تا شب خار کن

امیر معزی

۴۳۵ - ۳۳۳ هجری «۱» - دش «یافتن» بیشتر با اسم های عام داخل شود مانند: کوه، اژدها

شیر، خواجه، حور، وغیره و گاهی با اسم خاص نیز ترکیب شود مانند: خورشید، و ش و رستم
 و ش ندره یا اسم فاعل فارسی یا عربی نیز ترکیب کرده اند مانند: ساحر و ش و نیز با کلمه
 نیست هم مولوی ترکیب کرده و هست و نیست دو اسم هستند که از فعل گرفته
 شده اند و در فصل فعل گفته میشود.

نیست و ش باشد خیال اندر جهان

توجهایی بر خیالی بین روان

مولوی

بدرد دل شیر و جرم هزبر

زالبرز و ش کرزیل افکنش

صوری ملک الشعرا

۴۴۶ - آگاهی «۴» - از طرفه تر کیب این پساوند معلوم میشود که این ترکیب قیاسی است نه سمعی زیرا دلیلی نیست که چون «شیر فش» آمده «بیرفش و پیل و ش» نیاید و چون خوزشیدوش درست است مهوش درست نباشد منتها آنکه این ترکیب برای چیزها ییکه مورد تمجید و تحسین است گفته میشود چه شیر فش برای صفت شجاعت یا صولت شیر است و البته شك و ش نباید آورد اما در صفات مستحسن قیاسی و آزاد است .

۴۴۷ - نوع دهم از صفات مرکب: ترکیب شده های باپساوند «سار» است کلمه سار هر گاه بتنهایی استعمال شود اسم است و آنرا چند معنی است نخست نام چند پرند است که نام اختصاصی آنها درهم و برهم شده نمی توان آنها را از یکدیگر تفکیک کرد «۱»

دوم: نام مزه مخصوصی است مانند مزه به کال نارسیده و پوست انار و غیره در این

۱ - نخست نام چند مرغ است یکی که کمی کوچکتر از کبوتر است بال و برهانش برنگ بر سبز قبا سبز زنگاری و سرخ گل ارمنی است بسیار تیز پرو و چالاک است و در حین پرش چون ماخ باز نبوری ببیند بره بگردد و آنرا میکبرد بترکی آنرا از نیورر باو در انگلیسی آنرا از نیور خوار نامند دوم مرغی سیاه دودی رنگ است شبیه به سار معمولی کمی بزرگتر اما باها و سرو نوکش بلند تر و ظریف تر است بسیار خوش آهنگ با نغمه های مختلف این مرغ مهاجر است و در بهار به نقاط خوش آب و هوا آید و در سردرخت های بلند لانه میسازد بعضی آنرا هزارستان دانند سوم سار معمولی است که سیاه است و خال های سفید رنگ مانند دارد و آنرا زیاد شکار میکنند در اسفند به نقاشی متدل می آید و بصورت کله های بزرگ با هم میگردند و مانند گرد باد میچرخند چهارم پرند است باندازه و بصورت گنجشک سفید و سیاه یعنی با اصطلاح کرا نالو در رضایه و آن نواحی زیاد است و دشمن تود و ملخ است و اصل سار معروف که میگویند دشمن ملخ است این پرند است جنک این پرند با ملخ تماشایی است در مملکت ملخ آمده باشد این پرند بصورت دسته های چند صد تایی روی زمین میشینند و با سرعت عجیبی ملخ ها را میکشند و هم دنبال ملخ ها میدوند و میچینند. اهالی رضایه برای راندن آنها از درخت تود تپه ها از عروسک و طبل و غیره دارند که در بالای درخت های تود پیامی کنند. اهالی رضایه آنرا از ازل مینامند و فارسیان سار خوانند .

معنی صفت مشترک است با اسم «در اسم هم گفته شده است»

سوم: پساونداست و برای چند معنی و مقصود با کلمات دیگر ترکیب میشود.
الف: معنی کثرت و فراوانی بمدخول خود میدهد با این معنی اسم است و درسه
کلمه بیشتر بنظر نمی رسد کوهسار : شاخسار ، رخسار ، مثال و شاهد برای این
کلمه ها در کتاب اسم گفته شده است (۱۵)

ب: معنی «سر» دهد و شاید اما المسر باشد چون: گاوسار. شیرسار نگون سار یعنی باسری

چون سر گاویا شیر و سومی سر نگون

مثال:

ابدون سپیدسار در این آسیا شدم	ابن آسیادوان و در رومن نشسته بست
زربنرخ خاک دادن کار زیرکسار نیست	عدرتوزریت سرخ و مشک او خاکیت خشک
میان هر یک چون فرق کرد زیرگسار	• ازل همیشه و دیومت و خلود آبد
جامع الحکمتن ناصر خسرو	• در دست خرد منده حکمت گوید
جز زاغ نغاید همه در دست سبکسار	• دادمت نشانی بسوی خانه حکمت
سراست نهاندارش از مرد سبکسار	آن زردتن لاغر غدار صیه سار
زرد است و نزار است و چنین باشد و گلخوار	همان نعت و آن گرزه گاوسار
ناصر خسرو	همان چون سبکسار شد شهر بار
که ماند از او در جهان یادگار	و در بروی آسان داری نو گرز شیرسار
بی اندیشه دست اندر آرد بکار	• چندین در معصیت مدو به چپ و راست
فردوسی	ای کینه در زمانه غدار خیره سار
شیر گردون را مطیع شیرشاد روان کنی	
عمق	
چون شتر بی مهار و اسب بی افسار	
ناصر خسرو	
بر خیره تیره کرده بها بر نوروزگار	
محمود سعد	

گاه ناهید لولی رعنا کنت بادسارو باده گسار
وباهچنان کشتی بادسار که لرزان بود مانده اندرسار

عصری

در این ترکیب ها که گذشت همه جا ساز بمعنی سراسر و بادسار بهمان
معنی بادسار یعنی سبکسر و سرپر باد است. نگونسار یعنی سرنگون که عوام
کلمه معلق گویند.

دخ تیره سر بریده نگونسارو مشکبار گوید که نوك خامه دستور کشورم
کمال الدین حمید بخارانی

• خامش منشین زیر فلک این زبراک در یاست فلک بنگرد ریای نگونسار

• نبینی که مست هر یاسینی نبینی که سر چون نگونسار دارد

ناصر خسرو

• عشق تانیست خرد تیغ زبانی دارد صبح چون شد علم شمع نگونسار شود

صائب

• ای خسروی که کوکبه رأی روشنست رأیات آفتاب نگونسار میکند

سلطان ساوجی

• مکن گدراستی و رزید خواهی چو دهد سر به پیش شه نگونسار

• و آنکه چون به شدی ز منظر توبه باز درافتی به چاه جهل نگونسار

• و رچه گرانسگی با بی خرد خوبستن خویش سبکمار کن

• بدو ده رفیقان او را از برا سبکمار نقد سبکمار دارد

ناصر خسرو

و بعضی ترکیب ها معنی زاد و ملیت و منش و خصلت بمدخول خود دهد

مثال:

کبه ات بر پشک پشیز است رو کبه یکی پیش نگونسار کن
ناصر خسرو

اندر آخر او نکردد شرمسار مولوی	هر که اول بنگرد بایان کار
خو کرده و در نگون و نگوناری ابوالحسن هراتی	• زلفین تو بعاشق تو ماند
باکزو با دروغ بار مباح او حدالدین مراغه‌ای	گر حکیمی دروغسار مباح
کاو کرد تزند و خشکسارم ناصر خسرو	چون سیرت چرخ را بدبدم
رو بدیوار آورد از صورت خود شرمسار جاسی	نقش دیوارش اگر صورت گرچین بنکرد
میکنمشان این پیر شرمسار مولوی	کاین چنین پیران باشیب و وقار

در بعضی ترکیب‌ها معنی «مانند» بمدخول خود میدهد.

وز آن نره دیوان جنک آوران فردوسی	از آن گرگساران ملازندان
آدمی سیرباش و هردهسار سنائی	هیچنان در سرای حکمت و شرع
بل بترس از مردمان دیوسار سعدی	دیو با مردم نیامیزد مترس
یکی بدیگرسان و یکی به دیگرسار اصدی طوسی در مناظره مع مسلم	• یکی بدیگر طعم و یکی بدیگرگون
ای زرد و سیاه سار از آن زرد و سیاه سار ناصر خسرو	• جز کازیب دوستی آب جدا نیسب

۴۳۸- آگاهی «۱»- در کلمه‌های سنگسار و خاکسار معنی سوای معانی آنها بی

است که گفته شد چه سنگسار که عربی آن رجم شده یعنی سنگباران شده است
و معنی آن نزدیک بمعنی کثرت است و خاکسار بمعنی پست شده و در خاک نشسته و خاک
بسر شده است.

مثال:

درباب حلم کوه به پیش نولاف زد ایزد ز بهر آن سبب کرد سنگسار

هر کس که بر ضمیر تو کردی از او نشست

در حال گردش فلکش خاکسار کرد

ظہیر فاریابی

۴۳۹- آگاهی «۴»- این پساوند چنانکه از شواهد ملاحظه میشود هم با اسم

عام و جامد تر کیب شود مانند چشمه سار، سنگسار، شاخسار، دیوسار، مردمسار، گاو سار و هم با اسم معنی تر کیب شود چون شرمسار، دروغسار و نیز با صفت مشترک با اسم تر کیب گردد مانند سبکسار خیره سار، سیه سار، سپیدسار، نگونسار، خشکسار و غیره.

۴۴۰- آگاهی «۴»- چون حرف «ب» در اول آن در آید فید شود یعنی در حال

تر کیب بانگون

مثال:

چون سرش پیری برود سر بنگون سار
ناصر خسرو در لفظ قلم

تا سرش پیری نکند قصد بر رفتن

۴۴۱- آگاهی «۴»- اگر چه مرکبات با این پساوند بعضی سماعی است و از

تر کیب های قدیمی است چون شاخسار و رخسار و شرمسار و سنگسار و بعضی قیاسی است مانند دروغسار و زیر کسار ولی بطور کلی محدود است و بهتر است که با هر کلمه تر کیب نکنند مگر آنچه استادان استعمال کرده اند.

۴۴۲- نوع یازدهم از صفات مرکب: تر کیب شده های با پساوند «وار» میباشد

این پساوند معنی شباهت و لیاقت بمدخول خود میدهد چون گاهوار یعنی مثل تخت

و شاهوار یعنی لایق و درخور شاه بنده واری معنی مانند بنده.

۴۴۳- آگاهی «۱»- اگر چه اصولاً این تر کیب برای ساختن صفت میباشد و باقید

مشترک شده است و در سده های اخیر غالباً مانند قید و ظرف استعمال می شود و ندرتاً بعضی از مرکبات آن مانند اسم هم استعمال شده است.

«بشماره های ۱۷۱ آگاهی «۱» کتاب اول رجوع شود» مانند بورگواران و

امیدواران و سوگواران و غیره.

۴۴۴- آگاهی «۴» - این تر کیب آزاد و قیاسی است و بسیار استعمال می شود چنانکه گویند کان و نویسند گان تر کیبها یکی که قبلاً دیده نشده باشد هم بنا می کنند و صحیح است و هر جامه‌ی و مقصود و مورد اقتضا کنده می توان تر کیب تازه‌ای از آن ساخت . چند مرکب شده با این پساوند بواسطه کثرت استعمال و قدمت تر کیب در اول نظر مانند کلمه بسیط و غیر مرکب بنظر می رسد . ذهن متوجه نمی شود که آنها مرکب هستند مانند دشوار و سو کوار و بزرگوار و راهوار و شاهوار

مثال :

دهان تو کلیدانی (۱) است دشوار	زبان تو کلید آن نگهدار
بر آن خیل و سب برکت و انوار	پهلوان محمود قتالی خواردمی
خیزای بت بهشتی و آن جام می یار	بری بیوسته بردر بر پریوار
	کاردی بهشت کرد جهان را بهشتوار
	معن
بنهاد به پیش کله کبر و کربست	هر شه که سزاوار کلاه و کمر آمد
یارب کدام روز مرا چرخ بنده وار	نزدیک آفتاب فلک منظر افکند
بگوش و کردن حوران نگر که بر بسته	برسم زیور شان در شاهوار سخن
چون به دین اندر محمد را باشی دوستدار	ظہیر فاریابی
که ناشادمانه نکردد زمین	رسم ها بوجهاوار اندر جهالت چیست پس
	نبوشد هوا جامه سوگوار

۱- کلیدانرا فرهنگها نقل معنی کرده اند . ظاهراً کلیدان بوده است که مخفف شده و آن نوع نقلی است که برای در باها تمیبه می کرده اند از چوب و زبان آن گاهی بدر ازای یکتر و بیش از ده دندانه داشته که با کلید چوبی یا آهنی بسته و بازه بسته و در باها بیشتر مستعمل بوده است چون قدیم میوه و سبزی در بیشتر شهرستان ها و در به ها چندان بها و ارزش نداشت این نقل را برای در باها می ساختند که غالباً هم بادست باز میشد ناسی چهل سال قبل در کاشان معمول بود و آنرا کلندان و کلون می نامیدند و چون بسته میشد میکلند کلون شد و در امر می گفتند : کلون کن و بعضی چون کنزالله آنرا کلانی که هر می آن بضم است گفته اند .

این يك كه بزرگوارم باردیهشت افسر تاجوار بازشواز سیرت خروار خویش (۱) ناصرخرو	من شیمه حیدرم تو کن عفو سر بر نهد نرگس نو بیباغ يك ننگه کن بتن خویش در
ده زبان چون سوسن و یکبای چون سوزن مباش سنائی	ریمان و اراد نخواستی بای چون سر سر چوبای
وانم که هست گفته من در شاهوار رشید و طواط	آتم که هست خاطر من کنج شایگان
گریه می دید و ز موجب بی خبر بر دکان بنشته بد نومیدوار مولوی	او مقلدوار همچون مرد کر سد سه روز و سه شب حیران و زار
نبو شد هوا جامه سوگوار بزر اندرون در شهوار دارد ناصرخرو	• که تا شادمانه نگردد زمین • سحر که ننگه کن که بر دست سببین
ز چاه بر گاه آردش بخت یوسفوار بوخنیفه اسکافی	• کسی کش از بی ملک ایزد آفریده بود
بتکیه وارکان بیش سنده چاکروار اسدی در مناظره مغ و مسلم	• فلک چو ایوانی شد زمین در او چوشی
چراغ اندرو هست قندیلوار اسدی در کراسنامه	• فرو هست زین خانه زنجیر چار

۱- کله خروار هر گاه اسم باشد مقصود یکصد من ششصد و چهل مثقالی است که مساوی تقریباً سه کیلومی باشد و این در اول خر بار بوده است یعنی بقدر باریک خر ولی عوام آنرا خروار تلفظ کرده اند و معنی آن هم نقل کرده است و امروز قبول شده است و آن را خروار گویند و مقصود یکصد من یا سیصد کیلو است و گرنه در اصل صفت یا قید باشد و در اینجا صفت است یعنی خر مانند. «و خر یعنی بزرگ نیز هست و خر بار هم بمعنی بار بزرگ میتوان گفت . بهار حجم»

• و بمعنی وزن ناصرخرو نیز آورده و در بیت اول اسم و در بیت دوم صفت است

مر خربد را بطح گاه و جو آرد
مهرز پس جو دوید نوز پس نان
زیرک خربنده زبر بار بخروار
اکنون در زیر بار میری خروار

- نشد بی قدر و قیمت سوی مردم
 • سوی مادر سوسن تازه تاج
 • سپر برنهد زرکس نو بیاف
 • نوان و خرامان شود شاخ بید
 • بدانش تو صورتگرخوبش باش
- سر سبز باد ناصحت از دور آسمان
 • هزان در کفالت کمر بسته ای جو چرخ
- سپهروار بگرد هوا همی گردد
 • پیش از من و تو لیل و نهار بودست
- شمشاوار تازه و پوشیده ام مدام
 • سه سالش پدروار زان گاو شیر
- ناصزاوار مکن ایبت آیت بشود
 • صدفوار باید زبان در کشیدن
- و آن ترک که پیرار به بضاش بدیدی
- زبی قدری صدف لولوی شهوار
 سوی دختر نترن گوشوار
 باردیبهشت افسر شاهوار
 سحر گاه چون مرکب راهوار
 برون آی از زرف چه مردوار
 ناصر خسرو
 بزمرد لاله وار حسودت در آفتاب
 انوری
 تا، پنبه وار بازنشینی بدو کدان
 اتیراخیکتی
 سپهر باشد اسبی کش آفتاب سوار
 هنصری
 در هر قرنی بزور گواری بودست
 خیام
 نی بر مثال چوب قیق خشک و بی برم
 شانی تکلو
 همی داد هشتاد زنهار گیر
 فردوسی
 بجزاوار بکن ایبت که حاجت دارد
 دقیعی
 که وقتی که حاجت بود در چکانی
 سدی
 اینست که امسال عرب وار بر آمد
 مولوی

- درون دیده و ازدیده اشک دیده من میان دیده و مزگان ستاره وار بدید
کسامی مروزی
- منال کانی از سنگلاخ وادی فقر ملنک وار بیابان بدین طریق ملنک
کانبی
- عقیق وار شدت این زمین زبس کا خون بروی دشت و بیابان فرو شدت آغاز
هنصری
- اگر چه هست نه چون هر چه هست جایز گشت اگر چه نیست نه چون هر چه نیست جایز وار
ناصر خسرو
- زمانه بندی آزادوار داد مرا زمانه را چونکو بنگری همه بنده است
رودکی
- ابلیس کتف وار بر آرد بکتف سر چون شاه بر آرد بکتف گرزگران را
ابوالفرج رونی

گفته شد که این ترکیب مشترك بین صفت و قید است از یکی دوسده پیش
باینطرف و در این زمان این ترکیب بیشتر برای قید استعمال میشود تا صفت و در کتاب
قیدیان خواهد شد اینک برای نمونه سه شاهد در اینجا ذکر میشود .

- واگاہ شوی کا بن فلک از بهر چه کردند و آخر چه بدید آید از این گشتن رهوار
ناصر خسرو
- نشسته خسرو روی زمین بطالع سعد فراز مسند شاهنشهی سلیمانوار
ظهر فارابی
- سخن را جای باید جست هوار بیدان اررود خوش اسب رهوار
ناصر خسرو

چون رهوار در فعل گشتن و سلیمانوار در فعل نشستن عمل و تأثیر می کند قید

۴۴۵- نوع دوازدهم از صفات مرکب: صفاتیست که «ور» در آخر آنها درمیآید

مانند: بارور، سخنور، سایه‌ور و غیره.

این پساوند معنی صاحب و دارنده بمدخول خود میدهد و در بعضی مانند سخنور

بوی از مبالغه نیز در معنی آن آمده شمام میشود.

۴۴۶- آگاهی «۱» - جز کلمه «کشور» که فقط اسم است و مشترک با صفت نیست

سایر مرکبات با آن همه صفت و با اسم مشترک میباشند.

مثال:

تا از نهال سایه‌ور بغت برخورداری
که من بیباغ فصاحت درخت بارورم
ظہیر فاریابی

از آن بس که شان زعفران بود زیور
ابوالفرج رونی

اندر آن شهر کاد بود داور
دو عالم رادو سالار است و سرور
عنصری

که دیدست مشک مسلسل زره‌مان
امین بلخی

لطف تومیان آب و آتش داور (۲)
هر زمای زابزد داور (۳)
مسعود سعد

تو ز می او چه دوی شادمان
ناصر خسرو

سر سبز باد بغت جوان توسال و ماه
مرا بچربک صاحب غرض ز بیخ مکن (۱)

• نگار د بهندستان زعفران کس

• نه ستم باشد و نه درویشی
• ز عالی همت و چشم هایون

که دیدست مشک مسلسل زره‌مان

ای بحر کف تو چون عمل پهناور
آفرین باد آفرین بر تو

بیش نود می رود او کینه‌ور

۱- چربک، سخن سماعت و غرض آمیز و چابلوسی و تعلق باشد.

۲- در اینجا داور اسم است.

۳- در اینجا داور صفت است.

کمال عشق در وی کارگر شد	نهال آرزویش بارور شد
خسرو عادل امیر نامور	وحشی بافقی
این طبیبان بدن دانشورند	انگیانو سرور عالی تبار
	سعدی
	بر مقام تو ز تو واقف ترند
	مولوی

۴۴۷- آگاهی «۴» - بر حسب ظاهر ترکیب اینطور بنظر می آید که مرکبات

با «ور» قیاسی میباشد مانند زرمور، بارور و کینه‌ور ولی با دقت معلوم میشود که عملاً آنرا سماعی محسوب داشته‌اند چه ترکیبات آن محدود و کم است داور، پهناور، کینه‌ور، کشور و سخنور از ترکیبات قدیم و تقریباً سماعی بلکه بسیط و مستقل و غیر مرکب بنظر می آید. در کتاب اول شواهد برای مواردی که مرکبات آن مانند اسم استعمال شده گفته شده است.

۴۴۸- نوع سیزدهم از صفات مرکب: آنهایی میباشند که با «ور» یعنی «و» ماقبل

منموم به «ر» ساکن خورده تمام میشود مانند دستور، مزدور، گنجور و رنجور از این چهار ترکیب کلمه دستور فقط اسم است و با صفت مشترک نیست و آن سه دیگر صفت مشترک با اسم میباشند. «۱»

تن و جانم ز چشم او بیجان دیده و دل ز زلف او رنجور

قطران

نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگه بد دور از رخ این خست رنجور نمانده است

حافظ

۱- کلمه دیجور که در ساختمان شبیه باین چهار است هری است و معنی آن تارک و تاریکی است

بعضی گفته اند که آن پارسی هم هست ولی دلیلی ندارند.

کمی آسوده و کمی رنجور مسورمه	بارمی تو تبارک الله چیت
گنجور شوی ز علم گنجور رنجور شوی و خوار و مدحور ناصرخرو	ای مفسس جاهل ار بکوشی ور دیو ز کار باز داردت
رنجور تراست از دل عاشق تراو ابوالفرج رونی	از گرمی خورشید رخ روشن او
که دلت کنج و عشق گنجور است دیده بینش تو رنجور است مرحوم رضائلیخان هدایت	جهد کن جهد تا که دریایی گر بجز حق مؤثری بینی
بوستان انجمن که حور است حکیم مختاری	عالم از نوبهار گنجور است
که نوعروس جهان بود در غت ریل اور امیدی نهرانی	• هنوز در تنق فیب بودی آسوده

۴۴۹- نوع چهاردهم از صفات مرکب: آنها بیست که پساوند «مند» در آخر

آنها در آید. این پساوند معنی دارنده و صاحب به دخول خود دهد مانند هنرمند و دانشمند یعنی صاحب هنر و دارنده دانش.

۴۵۰- آگاهی «۱»- کلیه ترکیب شده‌های با «مند» بدون استثناء همه با

اسم مشترك می‌باشد. در کتاب اول شواهد برای واردی که مانند اسم استعمال شده گفته شده است. اینک شواهد برای صفت گفته میشود.

مثال:

مرد هنرمند خرد بیشه را هر دو بایست در این روزگار

بوزیری بادشا رفتند بی تیز ارجمند و عاقل خوار همچنان بر قرار اول روز سعدی	روستا زادگان دانشمند کاوشادست در جهان بسیار من مکین هستمند هنوز
این هر دو بیکبار چرا بی نر آمد ظہیر فاریابی	نوشاه هنر پرور و من بنده هنرمند
چو والا تر آن کاو هنرمند تر مخندید بر پیر و بر دروهمند هم از هر سه ارکان چرخ بلند نه دل با گناه و نه تن با گزند اسدی طوسی	توانگر تر است آنکه خرسند تر به مست و بدیوانه مدعید بند زمین آمد از اختران بهره مند خنک مرد داننده رای مند
حاجتومند تو مکر داناد سنائی	لیک گویم که هیچ مسلم را
وگر درویش حاجتمندان است که من بیای نود در مردن آرزو مندم سعدی	اگر کشور گشایی کامران است بغاک پای تو سوگند و جان زنده دلان
باز داریشان همیشه گندمند این خرد پیش روان ارجمند ناصر خسرو	مادر بسیار فرزندی ولی بار این بند گران تاکی کشد
بیازو بزور و بیالا بلند فردوسی	• کوان پهلوانی بود زورمند
که در سایه آن توان برد رخت سعدی	• برومند باد آن هایون درخت
بس او آرزومند بکتا زغازه ابوشکور بلخی	• رفیقان او بازرو ناز و نعمت
زاد صوفی چیست آنار قدم مواوی	• زاد دانشمند آنار قلم

• کفش سوختی کربتی **اهمند** و کر راست بودی نگریدی گزند

اسدی طوسی

تانگردی دردمند و آهمند
گسل ز آنها و با اینها پیوند

ناصرخرو

خیر کی بیند زبی هوشمند

چسبون شدی هشیار ماندی مستمند

خود بز شک خویش باش ای دردمند

ناصرخرو

بساکا که بروز تو آرزو مند است

دودکی

کشید جام شهادت امیر دانشمند

نقل از تاریخ نگارستان

فره مند بد کنش هرگز مرو
اگر حکمت اگر هستی خردمند

• این یکی دیو است بی تیژ و هوش

• مست کردت از دنیا لاجرم

• چون ز دستی خود تبر بر بای خود

• بروز نیکه کسان گفت تا تو غم نهوری

• ز دست برود قضا از کف محمصام

• «پس ای پسر اگر چنین کنی که من گفتم هرگز نیازمند نگردی»

قابوسنامه

• «بگذارید که چند روز دیگر بگذرانم و خود بمیرم و کسی بسبب من نیرومند نگردد»

• «در احوال شاه طاهر، حمد و شمس الدین ابراهیم»

• «امادشمن را دوست گردانیدن، مشکل است که آن کاری خردان است و آن کار خردمندان»

قابوسنامه

• «اگر خواهی که با خواسته بسیار درویش نگردی حسود و آرزو مند مباش»

قابوسنامه

که دیده باز کند در کشاکش منشار

عرفی

می نافت ستاره بلندی

سعدی

• بهوشمندی آن سایه خفت نعل حیات

• در چهره او ز هوشمندی

زآب دست ششم بر سر بند .	• بدخشی خاره پیرای هنرمند
زلالی خونساری	• جفای بدر بردو زندان و بند
چنان سود مندش نیامد که بند	• زدستبرد قضا از کف محمد سام
سعدی	• عشق دارد هر کسی را هستمند و خوار و زار
کشید جام شهادت امیر دانشمند	مسعود گشت اختر بخت من
تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری	• میان مجلس ما چنگ ناله مند شدست
خوار باد آنکس که دارد عشق و کار و عشق خوار	رنج بی فایده چندان مکش ای خواجه حکیم
قطران	با وکیل قاضی ادراک مند
زین نظم نورمند فلک بیکر	کسودکان خانه دوش میکنند
مسعود سعد در مدح اختر شاعر	تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد
دلیل اوست که می در بیابان خون گشته است	ای چو مهر و ابردایم نورمند و سودمند
سعدالدین کافی بخاری	سخن ها که جانرا بود سودمند
که بود مرهم داغ تو مرا فایده مند	بزشکی که باشد بتن درومند
جامی	چیزی که در این مرض بود فایده مند
اهل زندان در شکایت آمدند	
باشد اندر دست طفلان خوارمند	
مولوی	
وجود نازکت آزرده گزند مباد	
حافظ	
نور این بس بی قیاس و سود آن بس بی شمار	
مسعود سعد	
وز آن مرد سی ارج گردد بلند	
ز بیمار خود بار دارد گزند	
فردوسی	
در نزد حکیم روشنا با باشد	
یوسفی طبیب	

۴۵۱- آگاهی «۴» - پساوند «مند» همیشه با اسم عام یا اسم معنی و اسم جنس ترکیب میشود چنانکه در شواهد دیده شد مولوی بطور استثنا آنرا با صفت «صفت مشترك با اسم» که کلمه «خوار» باشد ترکیب کرده و این نادر است.

توضیح آنکه پساوند «مند» در زبان پهلوی «اومند» بوده و این شکل را نویسندگان قدیم گاهی استعمال میکردند. اساساً دو ترکیب از این جنس در فارسی هست که از قدیم مانده است. از اینرو چند ترکیب تازه هم ساخته‌اند. در ترکیب قدیمی برومند و تنومند است و ترکیبهای تازه حاجتومند و دانشومند است که در شواهد دیده شده و در کتاب اول هم «شماره ۲۰۵» گفته شد.

۴۵۲- نوع پانزدهم از صفات مرکب: آنهایی است که با کار «کاف تازی» بalf کشیده به «ر» ساکن خورده، مرکب میشود مانند نکو کار، زشت کار، بدکار، راستکار، شیرینکار، گنه کار، بزهار، کامکار و غیره.

۴۵۳- آگاهی «۱» - کلمه «پساوند» سار چون بکلمه دیگر ملحق گردد معنی شبیه به معنی اسم فاعل بمداخل خود دهد چنانکه گنهکار معنی میدهد کننده گناه و عربی آن مجرم است.

۴۵۴- آگاهی «۴» - در کتاب اول گفته شد که سار کلمه است و پساوند بیست یعنی همان کلمه ایستکه عربی آن عمل و فعل است و آن اسم مصدر میباشد از فعل کردن و معنی آن نزدیک به معنی کردار میباشد و فرق این دو آنست که کردار آن چیزی استکه از فاعلی سر میزند ولی سار آنچه بعمل میآید بخاطر تذکر میدهد، صرف نظر از آنکه بفاعل نظر داشته باشد و فاعل را بدهن تذکر دهد و حقاً بسایستی ترکیب شده‌های با آنرا جزو مرکب شده‌های با اسم ذکر کرد ولی چون متقدمین آنرا جزو پساوندها ذکر کرده‌اند مانیز به پیروی آنان در زمره پساوندها آوردیم و نیز در کتاب اول گفته شد که کار از چند ریشه مختلف گرفته شده یعنی از ریشه کردن و از ریشه کاشتن «بشماره‌های ۱۳۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ کتاب اول مراجعه شود»

مثال:

صاحب سلطان نشان صدرهدی آنکه هست	هیچو قضا کامران همچو خدا کامکار
هر آن کس او به نیکی نهان و آشکار	دهد بند او خود بود زشتکار
ز شور مریده شاهدان شیرینکار	اسدی طوسی
کس را بثل سوی شما راه ندادم	شکر شکنه سین ریخته رباب زده
با عمل مرقول خود را راست کن	حافظ
هدلت را راست کن گر راستکاری	گفتم که بر آید نکو نام و نکو کار
کامکاری را ثبات و نامداری را سبب	منوچهری
	تا که کردی راستکار و راست بین
	که هست از راستکاری دستکاری
	نامر خرو
	بادشاهی را اصلاح و شهر یاری را کمال
	عنصری

۴۵۵- آگاهی «آ»- «کار» همیشه با آخر صفات مشتركه اسم صفتی، ملحق گردد چون بد، نکو، نیکو بخت، درست و با بعضی اسمهای معنی چون گناه، بزه، ستم، کام و غیره چنانکه در شواهد ملاحظه شد.

از درون خستگان اندیشه کن
وز دهای مردم پرهیز کار
سعدی

توضیح آنکه: کامکار و ستمکار با کاف تازی است و اینکه بعضی با کاف پارسی مینویسند اشتباه است.

بندهای رطب از نخل فرو آویزند
نخلیندان قضا و قدر شیرینکار
سعدی

۴۵۶- شانزدهم از صفات مرکب: صفات مرکب شده با «کار»

نوع شانزدهم آن صفاتی میباشد که با «کار» کاف پارسی بلف کشیده شده به دره ساکن خورده، مرکب می شوند مانند آموز کار، خداوند کار، رستکار و ساز کار و غیره. از ترکیبات با «کار» کلمه های خداوند کار، آفرید کار، پرکار، کرد کار، فقط اسم میباشند و با صفت مشتركه نیستند و بقیه مشتركه بین اسم و صفت میباشند و این در کتاب اول هم گفته شده است.

۴۵۷- آگاهی «۱»- این ترکیب نیز مفید معنی اسم فاعل است اما اینکه بعضی

گفته‌اند که این ترکیب در زبان فارسی برای صیغه مبالغه است مانند جبار و قهار در عربی درست نیست بعضی هم آنرا با «کار» یکی دانسته و گفته‌اند که «راهم مخفف آن تصور کرده‌اند چنین نیست و این معنی توضیح داده خواهد شد

۴۵۸- آگاهی «۲»- این ترکیب هم از حیث معنی و هم از حیث نوع مانند

کلمه‌هاییست که با کارتر کیب می‌شود و در شماره‌های ۴۵۲ الی ۴۵۵ شرح داده شده است و بیشتر آنها مشترك بین اسم و صفت است.

مثال:

همه هستند سر کردن جو پرکار

بدید آرند خود را طلبکار

نظامی

جو خواهد شدن دست‌بیش مد ار

حریف کرانجان ناسازگار

سعدی

که هست از در استکاری رستگاری

هدلت را راست کن گر راستکاری

ناصر خسرو

۴۵۹- نوع هفدهم از صفات مرکب آنها بی هستند که با پساوند سر ترکیب

میشوند مانند زر کر، کوزه کر، آهنگر، مسگر، درود کر، بازیگر و غیره.

۴۶۰- آگاهی «۱»- این ترکیب هم مشترك بین اسم و صفت است اینکه بعضی

«سر» را مخفف سر دانسته‌اند چنین نیست زیرا در صورتیکه مخفف کلمه مورد

استعمال درست باشد و استعمالش درست باشد البته مخفف نشده و تمام آن باید درست

تر و معمول تر باشد در صورتیکه چنین نیست و می بینیم جاییکه سر استعمال میشود

نمی‌توان سر استعمال کرد زیرا سر دلالت بر کننده و باشنده دارد و سر دلالت بر

حرفه و شغل و صفت کند مثلاً کوزه کر و زر کر را نمیتوان کوزه کار و زر کار گفت.

اینکه دیده می‌شود ستمگر و ستمکار هر دو استعمال شده اشتباه است زیرا ستمکار

است با کاف عربی.

اما اینکه سر و سر هر دو اصلاً کار بوده موضوع دیگر است اگر چنین هم

باشد فعلاً تطور پیدا کرده و ترکیبات آنها از هم جدا و متمایز شده است و نمیتوان

یکی را بجای دیگری استعمال کرد.

مثال:

گفت بازگانم اینجا آورید

ای بت با یکوب بازیگر

مه سنگین دلی ای حور دلجوی

روکه نصرت تراست یاریگر

زمانه نادره بازیچه هابرون آرد

چو شه دادگر باشد وره شناس

که ای شاه نیک اختر دادگر

شنیدم که فرماندهی دادگر

در آن ملک قارون بر فتنی دلیر

معلومه رای تست که بودند بی قیاس

هر گاو بجز از تو بجهان نداری بنشت

شد عروس دولتش ز آب دو چشم جلوه گر

ای شاه دور چتر نو دور دگر شدت

بر نصر رستم از چه ستکار گشته ای

دل حافظ که بیدار تو خو گر شده بود

• جوینده رضای تو سلطان داد بخش

• خورشید سهای دل شود طالع

• منز مناگر بیویم آن خطرا

• بس عرصه بیفکند و فرو چیدش مهره

خواجه زرگر در آن شهرم خرید

مولوی

مايه نزهتی و اصل طرب

بت شیرین لبی ای یار زرگر

رو که ایزد تو راست راهنمای

ز بازی فلک مهره باز بازیگر

محمود سعد

بدو داشت باید زیزدان سباس

تو بی چاشنی دست خوردن مبر

فردوسی

قیاداشتی هر دو رو آستر

که شه دادگر بود درویش سیر

سعدی

در روزگار دولت محمود دادگر

رشید و طواط

بیدادگر است و ملک بیخرد مت

منوچهری

حسن لیلی را کمال عشق مجنون بر ورد.

دوات عروس ملک ترا جلوه گر شده است

سید حسن غزنوی

در مهتری نبود مسمگر به هیچکار

محمود سعد

ناز پرورد وصال است مجو آزارش

حافظ

دارنده بقای تو یزدان دادگر

انوری

روشنگر مشرق سها گردد

سوداگر خطه ختا گردد

حکیم صفا صفهانی

هر آ زخم که او میزد بس کارگر آمد

سوزنی

۴۶۱- نوع هیجدهم از صفات مرکب ترکیب شده با پسوند «مان»: آنها ایست که با پسوند «مان» ترکیب شده است این ترکیب از حیث شکل و معنی شباهت به صفت حالیه دارد در کتاب اول بشماره ۲۲۸ مراجعه شود.

مرکبات این پسوند این کلمه است. سامان، ایرمان، درمان، فرمان، پیمان، میهمان، پشیمان، پژمان، شادمان و غرمان «۲» شش کلمه اول اینها فقط اسم است و چهار کلمه آخر صفت است و ندرتاً مانند اسم هم استعمال شده‌اند.

مرکبات با پسوند من نیز از این جنس میباشند چون انجمن دریم «۳» و پیرامن که انجمن فقط اسم و دریم صفت مشترک با اسم و پیرامن صفت مشترک با قید است.

ممکن است «مان» از ریشه منش مأخوذ باشد و معنی نزدیک به معنی اسم فاعل بمدخول خود میدهد.

مثال:

هوارة تازه باشد و بیوسته شادمان معمود سعد	ادولت است و بغت که دلها از آن و این
توشادمان وانکه به تو خادشادمان وز کرده خود هیچ نکردیم پشیمان پژان	توسر فراز خسرو و شاهان تراره‌ی از کرده‌ی مارفت همه آنت بر ما
او باشد بر نعمت نازاده پشیمان باشد از دل گرمی عشقت دم و در دم جوشع	باشند پشیمان همه بر نعمت داده من به امان بخشی داغ تو موجودم جوشع
شانر مشیدی که سامان رفتن را روی وطن نیست وهی نسی	• زینمای تودل را فکر من نیست
بسنجید و بشناخت سامان خویش فردوسی	• بخوردند بس هر کسی نان خویش

۱- ایرمان میهمان ناخوانده و طفیلی . ۲- غرمان خشمناک و غضبناک . ۳- ریم

• آن ذلف چلیا ز دراه شب نار از رخ آن قامت دلجو کرد ساها ن بهار از رخ

واله هروی

بیاد او شود تازه دلی کاظم بود پیرمان

هر زمان دوست را کنی غرمان

نصیر ادب

پیراهنم ز خون دودیده چو لاله زار

صعق

سخن چگونگی تواندش گشت پیراهن

مسود سعد

گرفتید کردار اهریمنان

برزو نامه «عطا یقوب»

میان مدح نام او بجای سجده در فرمان

دشمن خویش را بری فرمان

پیراهنم ز آب دودیده چو آبگیر

شکتم آید ازان کاشتت خاطر تو

• به ترکان بگفتا که ای ریمنان

۴۶۲- نوع نوزدهم از صفات مرکب و آن ترکیب شده‌های باپساوند «مین» میباشد

از این جنس فقط يك شاهد دیده شد که کلمه خند مین است یعنی خنده دار و

خنده آور و شاید «شر مین» هم که مولوی مکرر استعمال کرده است از این جنس باشد

یعنی شرم- مین بوده است که يك مینم آن ادغام شده است چنانکه در کلمات فارسی اینکار

زیاد دیده میشود.

مثال:

کرد او آن ترک را کلی شکار

مولوی

بر لب گود خراب خود بایست

شرم از درهاست نی چیز بست خرد

مولوی

گفت لاهی خند مین ترزان دو بار

خند مین ترا از توهیج افسانه بست

گرچه شرم مین بود شرمش حرص برد

و گمان میرود که از جنس مرکبات بادین، مانند شیرین و آیین و غیره نیست.

۴۶۳- نوع بیستم از صفات مرکب و آن ترکیب شده‌های باپساوند «سیر» می باشد

و آن سه کلمه بیشتر نیست سرد سیر، گرم سیر، برد سیر. سرد سیر و گرم سیر مشترک با اسم است

و برد سیر تنها مانند اسم استعمال شده نام قصبه است در کرمان، مرکبات باپساوند هاتمام

شد. اینک مرکبات با قسمت‌های مختلف بیان میشود.

۴۶۴- نوع اول از صفات مرکب: آنهایی است که از یک اسم و امر مفرد مخاطب یک فعل ساخته می‌شود. این ترکیب بسیار زیاد و مهم و به تفصیل بیان میشود.

در کتاب اسم، هم چون مشترک با اسم است گفته شد. و شواهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است آورده شد. اینک کلماتی چند، از صفات مرکب: سخن شنو، گوهر بار، سخن گو، دستان سرا، سخن پرداز، آتش افروز، سرافراز، جانقزا، گوهر نشان، باریک بین روح افزا، می پرست، دلخواه، مهر انگیز، نامجو، کام یاب، شادخوار، پاکباز، غزل سرا، نامگیر، کیمه بر، سر تراش، فرح انگیز، دور بین، کمانکش، جنگجو، رزمجو، صلح طلب، سود پرست، خانه نشین، و هزاره‌ها دیگر.

۴۶۵- آگاهی «۱»- این طبقه اسم‌های مرکب در زبان فارسی از همه طبقات دیگر

زیاد تر است و اساساً این ترکیب برای ساختن صفت پیدا شده و از جمله ساختمان‌هایی میباشد که زبان فارسی را سهل و شیرین و پر دامنه کرده است زیرا هر نوع مقصود را که گوینده بخواهد میتواند بایکی از ترکیب‌های آن بیان نماید چه این ترکیب قیاسی است و هر آنچه شخص مقصود داشته باشد میتواند به سبب آن با ترکیب کردن یک اسم و صیغه امره فردیک فعل بیان کند و معانی و مفهومی‌هایی را که در بعضی زبانها بایک سطر و زیاد تر نمیتوان بدین خوبی و تمامی فهماند با ترکیب دو کلمه فهمانید.

۴۶۶- آگاهی «۲»- با آنکه این ساختمان اصولاً برای ساختن صفت اختیار

شده بیشتر ترکیب‌های آن مشترک با اسم است و حتی بعضی از مرکبات آن تنها برای اسم استعمال می‌شود. در کتاب اول «اسم» در بیان این ترکیب شرح مبسوطی در چهارده آگاهی بیان شده. به شماره‌های ۱۲۶ تا ۱۴۰ مراجعه شود، تا کاملاً تفاوت بین

استعمال اسم و صفت روشن گردد. بعضی این ساختمان را اسم فاعل مرخم نامیده‌اند زیرا مثلاً دیده‌اند که مفروش بمعنی فروشنده می‌است و بزم آرا یعنی آراينده بزم ولی همه

اینطور نیستند چنانکه: انگشت نماوزر سوب ، گاهی معنی اسم مفعول میدهند و بعضی معنی اسم مکان دارند مانند: شاه نشین در اینجا شواهد برای مواردی که مانند صفت استعمال شده آورده میشود .

مثال:

عارفان آنجامشام عقل مشکین کرده اند	نکته جانبخش دارد خاک کوی دلبران
عقل کل چاکر طفر اکش دیوان تو باد	ای که انشاء عطار دصفت شوکت تست
جهان بس فتنه خواهد دید از آن چشم و از آن ابرو	مرا چشمتی است خون افشان زدست آن کمان ابرو
احوال گل به بلبل دستا نسر ابکو	ای بیک راستان خبر بارما بگو
باماسرچه داشت ز بهر خدا بگو	برهم چو میزد آن سر ز لبین مشگبار
این دور بین که نامه من شد سباه از او	کرد اراهل صومعه ام کردمی پرست
کوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو	هر گل نوز گلرخی یاد همی کند ولی
از هم روزگار دون طبع سخن گز از کو	حافظا گرچه در سخن خازن در حرکت است
که در هوای تو برخواست بامداد بگاه	خاک نسیم معبر شامه دلخواه
خورشید سایه پرور طرف کلاه تو	ای خونبهای ناله چنین خاک راه تو
که جام زرکش که لعل دل خواه	ای بغت سرکش تنکش بیرکش
روزی ماباد لعل شکر افشان شا	می کند حافظدهای بشنو و آمین بگو

حافظ

جهان گشای و ولایت ستان خصم افکن

خبرده کان نگار ما ز حال ما خبر دارد
نه موی کاو گره کیرد نه موری کاو میان دارد
صحرا ستاره بر شد و کلبن ستاره بار

صعق

بی کوشوار و خانم فیروزه شاهد است

چو بینند در کل خر خارکش

بس عهد که بشکنند و سوگند

سندی

همیشه باش نشاط آزمای جان پرور

الایا باد روح افزای مهر انگیز مشک افشان
منم چون مور از اندوه از هر موی خون افشان
هامون ستاره رخ شد و کردون ستاره بخش

انگشت خوب روی و بنا کوش دل فریب

دل پادشاهان بود بارکش

در عهد توای نگار دل بند

ذهن باریک بین و دور اندیش

می‌ده می‌که هم نخورم هیچ نانویی

و گر آنده از برف بودت مجوی

شاد بنشین اندرین فرخنده اقبال آستان

ای در دسینه تاب جگر سو ز مدنی شد

ایام چومن عاشق جانباز نیابد^۹

چو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود

شه ای از دستان عشق شور انگیز ماست^{۱۰}

در^{۱۱} پهلین کاسه زندان بغواری منگرید

جلوه گاه طایر اقبال باشد هر کجا

آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد

آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار

تاب بنفشه می دهد طره مشک‌های تو

خوش چمنی است هارخت خاصه که در بهار حسن

ای منمی که با کف گوهر نشان تو

کونکس دلگشایم و آن طبع نقش بند

تیر از قلم تیز قامت او

تانشوی همچو زمین پایمال

سخن او بدید و حیران گشت

در عمر غمگسار من و می گسار من

مسعود سعد

زمشکین صبا بهتر از دهکمار

ناصر خسرو

نامجو و کامیاب و عیش ساز و جامخواه

تا در دل منافق او از بی کبابی

ظہیر فاریابی

دل داده چو تو دلبر طناز نیابد

سنائی

ندانستم که این دریا چه موج خون نشان دارد

آن حکایت‌ها که از فرهاد و شیرین کرده اند

کاین حربان خدمت جام جهان بین کرده اند

سایه اندازد همای چتر گردون سای تو

طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکر خای تو

جرعه ای بود از لال جام جان افزای تو

برده غنچه میدرد خنده دلگشای تو

حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرا ای تو

حافظ

معناج ابرو بحر گهر بار نیستم

کوروی جانفزایم و آن رای انورم

کمال الدین اسمعیل

در دفتر سرافراز تر ز کیوان

شمان مختاری در مدح مسعود سعد

دور نشین از همه گردون مثال

وحشی بافقی

بزم توبه سحر گفتم استغاره کنم

بهار تو به شکن میرسد چه چاره کنم

حافظ

۴۶۷- آهای «۴»- کلماتیکه از یک اسم عامه صیغه مفرد امر «باریدن» ساخته

می شود و از این جنس می باشد چون اشکبار و غیره.

کمی چون طور سینا بود از او آویخته نمیان

ز پشت او در خشنه کف و سی پیغیر

به پشت زنده ییلان برشته ناولک اندازان

چو هربتان آتشبار بر کوه کران پیکر

مسجدی

آن جوان بختی که آمد تیغ آتشبار او
آن جهان بختی که آمد کف گهر بار او

برج حشمت را نجوم و درج نصرت را کهر
کاخ همت را نگار و شاخ دولت را نسر

ببینی لوزی

طوفان فتنه آمد از این ابر فتنه بار

یار بچه فتنه ها ست که گشته است آشکار

دمیم زیر لب اندر ز سر لطف و کرم

بامن آن نکته شیرین شکر بارت کو

مباش نمره بدین خندهای صبح که هست

کشاد کمرخ آفتاب خنجر بار

کمال الدین اسمیل

مرامرفی سبه ساراست و گلخوار

گهر بار و سخندان در قلمدان

ناصر خسرو

آخر به سمی دست گهر بار او رسید

بای نیاز بر سر کنج توانگری

از بی وصل تو عرض صرف کنم گر چه هست

همجو کرم زود سیر همچو فافانگ چار

تاباغ حسن باشد از خط و زلف دوست

بسر و ارغوان بر روشم شاد مشگبار

نهی ذالبن عنبر بار بر کوش

حدیث مانیاری هیچ در گوش

ظہیر فاریابی

تو ابر گهر باش دینار باری

تو خورشید تابان و بدرالدجایی

محمود سعد

تارفته ای چو خواب خوش از چشم اشکبار

خفا که نیست در نظرم جز خیال تو

جامی

هر می لعل کا آن دست بلورین مندم

آب حرمت شد و در چشم گهر بار بیاند

حافظ

کتاب دوم	۳۹۴	صفت
• شب‌سی کشته‌شان را روز معدن • زایشان هر یکی همچون درختی	گل نورسته شانرا غالیه بار که سبیش اصل باشد ارغوانباز	عنصری
• نوکن سخنی‌را که کهن شد بمعانی • ای حجت بسیار سخن اختریش آر • شاهی که عطاهاش گرانست ستودست	چون خاک کهن را به بهار ابر گهر بار وز نوک قلم در سخن هات فرو بار هر چند شوی زیر عطاهاش گرانبار ناصر خسرو	

۴۶۸- آگاهی «۴» - چون قسمت دوم این ترکیب صیغه مفرد مخاطب از فعل «خوردن» باشد بیک الف بین «و» و «ر» اضافه شود چون غمخوار و شادخوار و شرابخوار و حشراتخوار و سبزی خوار و گوشتخوار. «چون بدون الفاسم مکان است یعنی آبخور و آبخور یعنی محل آب خوردن که آن اسم است»

ترسم که روز حشر همان بر همان رود	تسبیح شیخ و خرقره رند شرابخوار حافظ
چون مزاج آدمی گلخوار شد	زرد و بدرنگ و سقیم و زار شد مولوی
بروی خوبان دلشاد و شادخوار بزی تا بر نشاط مجلس سلطان ابوالملوک	که در حقیقت دلشاد و شادخوار تویی باشیم شادمان و نشینیم شادخوار مسعود سعد سلطان
• خوار است خورشهریت از تن سوی مهمان	شهریت علفخوار است مهمانت سخن خوار ناصر خسرو

همچنین کلماتیکه با «باز» امر از فعل «باختن» ترکیب میشود از همین جنس می‌باشند.

از جاه عشق و دولت رندان پاکباز	بیوست صدر مصطبه‌ها بود مسکنم
صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد	بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد حافظ
بقمارخانه رفتیم به پاکباز دیدم	چوبه صومعه رسیدیم همه زاهد ربایی مولوی (شمس)
چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز	از این جیل که در انبیا بهانه اوست
• بسوخت حافظ در شرط عشقبازی او	هنوز بر سر عهد و وفای خوبش است حافظ

• به بیداری چه خواهد کرد یارب با نظر بازان

که خوابانیدن تیغست خوابانیدن چشمت

صائب

• کمال این حلقه بر سندان زدن چیست

گرت جانیت در باز است در باز

کمال خجندی

• آنکه در راه تو لباز و دین افشانند

آستانت چو برد نام جبین افشانند

جلالی اردستانی

• بشماره ۱۳۸ آگاهی شماره ۱۲ در کتاب اول مراجعه شود، و هم چنین برای ترکیب

شده های بلوار که از فعل داشتن است به شماره ۱۳۷ آگاهی یک در کتاب اول مراجعه شود.

۴۶۹ - نوع دوم از صفات مرکب و آن مرکب از دو اسم عام باشد : مانند

کامداز و سنگدل، و غیره این صفات با اسم مشترک هستند و در کتاب اول برای وازدی که

مانند اسم استعمال شده اند خواهد آورده شده اینک خواهد برای جایهایی که مانند صفت

استعمال شده .

کلبن هیت میدمد ساقی گلعداز کو

باد بهار میوزد باده خوشگوار کو

آفتاب فتح را هر دم طلوعی میدهد

از کلاه خسروی رخسار مه سیمای نو

بگیر طره مه چهره ای و نمه مغوان

که سعد و نحس ز نائیر زهره و زحل است

حافظ

خانه یار سنگدل این است

هر که سر می زند به دیوارش

گرم باز آمدی محبوب سیم اندم سنگین دل

کل از خارم بر آوردی و خار از پای و پای از کل

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش

چو دیدش بلند افکن و پیل آن

سعدی

شاد باش ای شاه حیدر رتبت بوبکر نام

دیرمان ای خسرو در یادل گان دستگاه

اندم که زاد بخت همایون لدای او

اقبال گفت اینک افش باصبی

ظهیر فاریابی

آفتاب دین و دولت ظل حق بهرام شاه

آن ظفر سیمای نصرت قدت گردون توان

سید حسن هرنوی

چون در آهفتند بر شرب نك تودر جنگ سنگ	روز بردشش شود شبر نك و کرد تنگ دست
باغها دیاسلپ شد شاخها هر جان نگار	شد ز فرماه فروردین جهان فردوس وار
طران	
کلمه شگبو و شب روز پرور	چه چیز است رخساره و زلف دلبر
باز مینا چشم و دیار وی و همشگین سر شود	افسر سببین فرو گیرد ز سر کوه بلند
عنصری	
چو بحر طوفان فعل و چو ابر صاعقه بار	چو چرخ کینه کش و چون زمانه باقوت
مسود سده	
زیر تقاب طره شبر زنگ و مشکبار	خورشید روی خویش چرا میکنی نهان
تودر کنار سن سنگان صمیم بدن	کنار بر گل من رفته در کنار زمین
عشق	
گر زانکه دسترس بدی ای سیمبر نگار	سریچی از حدیث تودارم زبی زری
عشق	
یاد پدر نیکنند این پسران ناخلف	چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل
حافظ	

۴۷۰- آگاهی «۱»- کلماتیکه با «یار» ترکیب میشوند نیز از همین جنس هستند مانند آبیار، باز یار، بختیار، دستیار، دوستیار، شهریار، هوشیار و غیره. از این کلمه‌ها آبیار و باز یار و شهریار فقط اسم هستند و با صفت مشترک نیستند. شماره ۹۹ آگاهی ۶ کتاب اول ملاحظه شود، کلمه‌های بختیار، دستیار، دوستیار و هوشیار مشترک مابین اسم و صفت هستند و بهر دو صورت استعمال می‌شوند اینک مثالها برای مواردی که مانند صفت استعمال شده‌اند.

کفت اینت بختیاری ایشاه بختیار	بر رهور کارهای تو واقف نگشت چرخ
معین و رازین و پشت و دستیار تویی	خدا یکانا از بهر هر مهم بزرگ
مسود سده	
در جهان خدای دو اختیار	تا ترا بار دوست است نه
سنایی	

که نخواهم گشت خود هشیار من

چون شرم هشیار آنکام بزن

مولوی

که کرد عشق نگرند مردم هشیار

ز مام قفل بدست هوای نفس مده

سعدی

بشناس هم این را و هم آن را به حقیقت

• بارند تن و جانت بطم و عمل اندر

حکمت همه این است سوی مردم هشیار

• توغانلی از کار بهین بار و مهین بار

ناصر خسرو

۴۷۱- نوع سوم از صفات، مرکب - و آن مرکب از يك اسم و صفت است بدون

کسره اضافه توصیفی و این ترکیب با ترکیب اضافه توصیفی در معنی فرق دارد چنانکه اگر آنرا مقلوب بکنیم تفاوتی در معنی پیدا نمی‌شود مثلاً اگر سرمست رامست سر، هم بگوییم درست است و اختلافی در معنی پیدا نمی‌شود اما اگر با اضافه توصیفی بگوییم «سرمست» آنوقت این کلمه مرکب نیست بلکه يك اسم و يك صفت است که آنرا توصیف میکنند و معنی آن قط راجع به سری است که در آن مستی باشد بدون آنکه شخص در تصور آید اما سرمست یا مست سر هر دو شکل يك کلمه مرکب است که مشترك است بین صفت و اسم و به ذهن شخصی را تذکر می‌دهد که در سرش مستی باشد و همه کلمه‌های این ترکیب همینطور است.

زودت ندهیم دامن از دست

دیر آمدی ای نگار سرمست

سعدی

عشق آن لولی سرمست خریدار من است

بنده طالع خویشم که در این قطره فنا

رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه بست

از این رباط دور چون ضرورتست رحیل

سر خوش آمد: بار و جامی در کنار طاق بود

در شب قدر اربوحی کرده ام همی مکن

حافظ

۴۷۲- نوع چهارم از صفات مرکب، آن مرکب از صفت و اسمی است. این

نوع مقلوب نوع (۴۷۱) است و چون در صورت تفاوت دارد جدا گانه آورده شد. این طبقه نیز با اسم مشترك است.

مثال:

کنش بست همواره و چشم باز

بود خیره دل سالومه مرد آز

اسدی طوسی

در مجلس ما عطر میامیز که مارا
 دلیل راه شو ای دلبر خجسته لقا
 بجانم ای بت شیرین دهن که همچون شمع
 ای شهنشاه بلند اختر خدارا هستی
 نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی
 ز نهار از آن تبسم شیرین که می کنی
 شیر از آب در کنی و این باد خوش نسیم

دزدند جهان کسی که او بیشتر است
 چون چشم تو آن خوش است در عالم کو

طبعش به آفت ز گفت که سیم و درم مغواه
 دیده ابر سیه گامه همان دم ترشد
 خصمت گرفت سبب صفت مذهب دورنگی
 در شب غطنوم معراجی است هر دم عقل را

اگر تار یکدل باشی مقامت در زمین باشد

از نوای بی نقش با چندین صور

باقوت جانفزایش از آب لطف زاده
 زلف چون صبر خامش که بیوید هیبات
 آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد

هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشام است
 که دبنده خاک شد از شوق خاک آن در گاه
 شبان تیره مرادم فنای خویشن است
 تابوسم هجو اختر خاک ایوان شنا
 که بسی گل بدمد بازو تودر گل باشی
 کا ز خنده شکوفه صیراب خوشتر است
 هیش مکن که خال رخ هفت کشور است
 حافظ

چون زلف تو آشفته و آسیمه سر است
 مست است چنانکه از جهان بی خبر است

کمال الدین اسمعیل

کاین یک سیه دل آمد و آن یک سپیدی
 کازی کشت امل طبع غم آن آوردی
 زان کشت خاکسار و سیه دل برنگ آبی
 هم براق تیز گام و هم دارد زیران
 ظهیر فاریابی

اگر روشن روان گردی مقراج سایابی

سنائی

هم مشبه هم موحد خیره سر

مولوی

ششاد خوش خرامش از ناز بروریده
 ای دل خام طمع این سخن از باد بپر
 باران چه چاره سازم با این دل رهیده

حافظ

چون زدست دلی به تنگ آید ستمکاری بود بر کوفسندان	مشو این که تنگدل کردی ترحم بر بلنگ تیز دندان
نقش و نگار و خاتم فیروزه گومباش نان رباط و لقمه در بوزه گومباش هرگز نکند در گرانمایه بیچنگ	خاتون خوب صورت و پاکیزه رویرا درویش نیک میرت فرخنده رای را فواس کراندیشه کند کام نهنک
سندی که بس تاریک می بینم شب هجر حافظ	بر آی ای صبح روشن دل خدارا
آراسته بدو کهر گوش گوشوار صعق	کنام لبان بهشتی شدند باز
با سر و سیه زلف سیه چشم سیه خال قطران	امسال بی روز یکجای نشستم
شدناده تر تعفه در خراسان عشان مغتاری در مدح مسعود سعد	هر بیت کم اندیشه تر ز شعرت
دراز دستی ابن کوته آستینان بین حافظ	بزیر دلق ملح کندها دارند
زدست دراز بلند آستینان عاشق	کنم شیشه در خرقه بنهان که ترسم

۴۷۳- نوع پنجم از صفات مرکب و آن ترکیب می شود از اسم فاعل و اسم عام

این طبقه مشترک با اسم و بسیار کم است

۴۷۴- آسهی «۱»- از این نوع صفت مرکب که هر دو قسمت آن فارسی باشد بسیار

نادر است و بیشتر این طبقه یا قسمت اول آن « یعنی اسم فاعل - یا صفت مشبیه » عربی است چون عالیجاه رفیع جایگاه و باهره و قسمت آن عربی است چون عالیقدر رفیع مکان و ترکیبات فارسی آن خرامنده سرو، گریان چشم، لرزنده دل، ترسنده جان و غیره.

مثال:

در جهان نمی سود بیند نی زبان

نابر لرزنده دل ترسنده جان

گوینده نامعلوم

دمنده ازدهایی یشم آ

خروشان وزمین درو بی آرام

لیبی

اگر این درنده خوبی زطیبت بیبرد

همه عمر زنده باشی بروان آدمیت

سندی

درنده خوبی در بیت سندی اسم مأخوذی «یایی» می باشد که از درنده خو که صفت است گرفته شده است پر درنده خود درست و برای شاهد کافی است.

۴۷۵- نوع ششم از صفات مرکب - و آن ترکیبی می شود از اسم مفعول و اسم عام

«یا اسم معنی» این ترکیب نیز بسیار کم و با اسم مشترک است مانند افسرده دل، آشفته حال،

آزرده خاطر، پرده رنگ، شکسته دل، گرفته دل، آلوده دامن و غیره.

مثال:

گرم آلوده دامنم چه صعب

همه عالم گواه صحت اوست

چنگ خمیده قامت میخواندت به عسرت

بشنو که بندیران هیبت زبان ندارد

منال ابدل که در زنجیر زلفت

همه جمیت است آشفته حالی

زبان ناطقه در وصف شوق نالان است

چه جای کلک بر یله زبان یهده گوست

حافظ

ه از نوشکت ام جو گل تابکی ای مه چکل

در حق من شکسته دل هر نفسی شکست تو

ه سربزن خسته دلان را مگذار

هم چنین بی سرو سامان و برو

اتیرا خبکی

در مجلس خود راه مده همچومنی را

کافرده دل افسرده کند انجمنی را

سندی

۴۷۶- نوع هفتم از صفات مرکب و آن ترکیبی می شود از اسم عام و اسم مفعول

چون خواب آلود، دلشکسته و غیره. در این ترکیب کلمه هائیکه با آلوده ترکیب

میشوند غالباً «ه» آخر آنها را میاندازند چون خون آلود، زهر آلود، شراب آلود، این

طبقه نیز با اسم مشترک است در بعضی کلمات از مقدم و مؤخر شدن دو جزء آن تغییری در

معنی حاصل نشود و عین ترکیب شماره «۴۷۵» که در بالا گفته شد میباشد مانند
افرده دل که دل افرده هم درست باشد و همان معنی را دهد و بریده زبان بازبان
 بریده و آلوده دامن بادامن آلوده یکی است اما در بعضی ترکیب‌های دیگر چون شراب زده
 زهر آلود می‌آلود درست نباشد و اگر مقدم و مؤخر کنیم معنی غیر از مقصود دهد چنانکه
 می‌آلوده معنی میدهد چیزی که بهمی‌آلوده شده است و آلوده می معنی میدهد می، که
 با چیزی آلوده شده باشد. مثال از نوع اول که تقدیم و تأخیر آنها تغییری در معنی ندهد.

هر زمان بادف و نی بر سر بازار در
 این میان حافظ دل سوخته بد نام افتاد
 زان دروغنان گشته دو اند سوار هر
 حافظ

از رنج و از تفکر دوشینم
 ناصر خسرو

لاله هم بی تو غمگسار آمد

انوری

و بن سر شوریده باز آید بسامان غم مغرور

حافظ

کلازم به بازداری ای بسر گوش

ظهیر قاریابی

من نیز دل به باد دهم هر چه باد.

حافظ

رالا سر بسته مابین که بدستان گفتند
 صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی
 در هر طرف ز خیل حوادث کین گهی است

حیران و دلشکسته چنین امروز

• زانکه همچون من است سوخته دل

ای دل غم‌دیده حالت به شود دل بد مکن

باحوال من سر گشته شاید

دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد

مثال از نوع دوم که از مقدم و مؤخر شدن دو جزء آن معنی تغییر کند و سواي

مقصود باشد.

آن سیه و کان زهر آلوده همچون نیر چیت

سنائی

گر سیاهی بسته اندر تر کسی تو کرد او

ای شیخ باک دامن معذور دار مارا
 که ای خمارکش ملس شراب زده
 که خفته ای نودر آغوش بخت خواب زده
 خرقه نردامن وسجاده شراب آلوده
 که خواب آلوده ایم ای بخت ییدار
 حافظ

ز زخم در تن هر دو جگر زغم بشخود (۱)
 ز زخم نارخ سبب گشت خون الود
 فرخی سیستانی
 دل سر گشته مانگیر ترا ذاکر نیست
 زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما
 و ندران دایره سر گشته با برجا بود
 حافظ

حافظ بخود نبوشید این خرقه می آلود
 سلام کردم و با من بروی خندان گفت
 وصل دوست به بیدار ترسیت نهد
 دوش رفتم بدر میکه خواب آلوده
 بروی ما زن از ساغر کلایی

درست گویی کردند نار و سبب نبرد
 ز درد سبب دل نار گشت خون آکند (۲)
 مردم دیده ماجز برخت ناظر نیست
 بخت خواب آلود ماییدار خواهد شد مگر
 دل جو بر کار بهر سو دورانی میکرد

۴۷۷-۴۷۸ هـ «۱»- چون اسم مفعول یعنی قسمت اخیر این ترکیب از افعال لازم

باشد غالباً معنی اسم فاعل از آن مفهوم شود چون شراب زده و صبحی زده یعنی کسی که
 شراب خورده یا صبحی زده است.

بادباد آنکه صبحی زده در مجلس انس
 جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود
 سند دولت اگر چند سر کشیده رود
 زهره‌هان به سر تازیانه یاد آور
 حافظ

یعنی سر کشنده مانند خوابیده که بمعنی خواب کننده و خوابنده است.

۴۷۸- نوع هشتم از صفات مرکب آنهاست که از یک صفت باقید و امر حاضر

۱- شخودن بمعنی ریش کردن و خراشیدن است. ۲- خون آکند مخفف خون آکنده یس

انبات باخون.

مفرد يك فعل مرکب می شود مانند: دیر جوش، زود خیز، کجرو، کج بین، دیر یاب، کمیاب
تندرو، دیر جنب، پر کوو غیره .

این ترکیب با اسم مشترك و ترکیبات آن نسبتاً کم است.

فلك كجرو تراست از خط ترا مرا دارد ملعل راهب آسا
خاقانی

۴۷۹- نوع نهم از صفات مرکب آنها بیست که از صیغه امر يك فعل واسم عام

یا معنی ترکیب می شود این ترکیب بسیار کم و شاذ است و با اسم مشترك است .

درس معلم ارشود زمزمه معبئی جمعه به مکتب آورد طبل گریز پایرا
صاحب مکتبی

۴۸۰- نوع دهم صفات مرکب متفرقه: آنها بی می باشد که ازدو کلمه مختلف

ترکیب شده و با تغییراتی در آخر آنها داده شده است ولی آنچه اضافه شده به آنها ترکیب
شده است از جنس پساوندها یا پیشاوندها نیست و بر پنج طبقه است .

طبقه اول- مرکباتی است که پس از ترکیب «ه» تخصیص صفتی در آخر آنها

در آورند . راجع به «ه» های آخر کلمه ها در کتاب اول بتفصیل شرح داده شده و «ه»
تخصیصی اسمی بیان و شناخته شد .

۴۸۱- آگاهی «۱» - اینها که اکنون بیان می شود «ه» تخصیص صفتی و برای ساختن

صفت اضافه می شود و پس از اضافه شدن مدخول دیگر مانند اسم استعمال نمی شود مگر -
بسیار بندرة مانند اینکاره ، هه کاره ، هیچکاره و غیره .

مثال:

میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز

وانکس که چو مانبست در بن شهر کدام است
حافظ

یکی شاد و دگر تیمار خواره

تنت فارون شده است و جانت مفلس

مشفق بدند برمن و غمخواره

تا بر خمار بود سرم یکسر

این کنده پیر دهر متمکاره

هرگز چنین گروه ترا بد نیز

ناصر خسرو

مارا به منع عقل مترسان و می بیار

کابین شهنه در ولایت ماهیچکاره (۱۶) نیست

حافظ

۴۸۲-۳ گاهی (۳) - از همین جنس است «ه» هائیکه در آخر صفات مرکب که

دلالت بر زمان و شماره و مقدار می کند در آید بعضی از قدما گفته اند این «ه» توفیت است

این تعریف کافی نیست و نگفته اند پس از آنکه این «ه» افزوده شد کلمه مدخول چه حالی

دارد و در تجزیه جزء چه طبقه از کلمات محسوب است. باید دانست که چون این «ه» در

آخر کلمه هائیکه بر زمان دلالت دارد در آید و در پیش آن عددی ذکر شود يك صفت مرکب

ساخته میشود مانند يك روزه، ششماهه، سه ساله، این نوع کلمه های مرکب گاهی

مانند ظرف زمانی و عددی نیز استعمال میشود یعنی مشترك بين صفت و ظرف میباشد.

می دو ساله و معبود چهارده ساله

نغمه ام ز خیالی که می بزد دل من

طی - کان بین و زمان در سلوک شمر

چهارده ساله بنی چابک و شیرین دارم

همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست

کابین طفل یک شبه ره صد ساله می رود

که بجان حلقه بگوش است مه چهاردهش

حافظ

نگذری زین بعد سیصد ساله تو

ای تن صد کاره ترک جان بگو

شد زن او نزد قاضی با کله

تا که داری عشق این گو ساله تو

هر من بردی کس دیگر بگو

که مرا افتان زیار دهوله

مولوی

بلا بگرد و کام هزار ساله بر آید

تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود

قدر يك ساعته عمری که در او داد کند

حافظ

گرت چون نوح بنی صبر هست در غم طوفان

چل سال رنج و غصه کشیدیم و هان نیست

شامرا به بود از طاعت صد ساله و زهد

۱- در این ترکیب کلمه هیچ بجای «ی» نکره است و معنی میدهد کاره ای نیست راجع بکله

هیچ که بجای «ی» نکره استعمال میشود در نحو گفته خواهد شد این کلمه مرکب مانند صفت استعمال میشود و مانند ییکاره و اینکاره است

صنعت سخت پایه ستوارش	حسی هزار میخه «۱» صعب دارم
ناصر خسرو	طلل يك روزه می داند طریق
که بگرید تارسد دابه شلیق	در نهاری توان رلت برور از دریا
مولوی	
زورده مرده چه باشد زریك مرده یار	
صمدی	

۴۷۳- نوع سوم از صفات مرکب متفرقه: آنها بیست که با **سگان** ترکیب میشود مانند شایگان، رایگان، بازارگان، این کلمه ها مشترک بین صفت و قیدی باشند در شواهد زیر قید است.

که کسی نیفکند از دست رایگان گوهر	زمانه گرچه بیازاردم نیندازد
ظہیر فارابی	
حرف حق مرآت و حرف تلخ بسرودن بد است	ای ذکاء الملك ای از تو فروغ تربیت
تربیت نااهل را چون کردگان بر کند است	رنج بردی رایگان و کنج دادی شایگان
«ادبی از اهالی اراک در ستایش ذکاء الملك بزرگ و روز نامه تربیت گفته است»	

در شاهدهای زیر مانند صفت استعمال شده است «۲»

بقدر جود تو در کنج شایگان گوهر	سپهر قدر دست خرد نییابد
ظہیر فارابی	
جوهری است که نتوان پر رایگان انداخت	• طرب گزین هنر کسب کن که مایه مهر
مجدد مگر	

۱- حسن هزار میخه کنایه از آسمان و فلک است که مقصود از آنها دنیا باشد.

۲- لفظ گان که در آخر بعضی کلمه هادر آید چند قسم است.

اول: کلمه هایی که در آخر آنها «ه» بدل حرکت («ه» غیر ملفوظ) میباشد در جمع با الف و نون «ه» بدل حرکت به کاف پارسی تبدیل می شود چون کشته کشتگان مرده مرده گان نشئه تشنگان گرسنه گرسنگان دوشیزه دوشیزگان برهنه برهنگان رفته رفتگان آبنده آبنده گان پله بلنگان مزه مزگان همه همگان و نیز در بعضی کلمه هایی که «ه» اصلی و ملفوظ است و «ه» در جمع باقی مانده و تلفظ میشود در آمده است چون کره کره گان

نخواهی تئاتا عطایای تو	ستاندگان را بود رایگان
موجود شد بکوشش توفتح شاهوار	معدوم شد ز بخشش تو کنج شایگان
هر کجا اورزم سازد بر سر اندازد زمین	هر چه اندر دل نشان دارد ز کنج شایگان
کنج های شایگان از بیم بدخواهان خویش	در زمین کردند پنهان خسران باستان
	امیرمزی

بقیه از صفحه قبل

دوم در بعضی کله هایکه به «و» ساکن ماقبل مفتوح با اینکه به «ی» ساکن یعنی «ی» حرکت ماقبل مکسور با الف حرکت ختم می شود در آمده است چون کرو کروگان تازی تازیگان (یعنی هربان) و نیا نیاکان .

چهارم - متقدمان در آخر اعداد توزیمی گاهی اضافه می کرده اند چون یگان و دوگان پنجگان و دهگان و صدگان یعنی يك بك و دو دو و ده ده و صد و غیره و از همین جنس است کله جدا گانه که اول باگان جمع بسته اند یعنی جدا جدا گان شده است و بعد برای ساختن صفت «ه» تخصیصی صفتی در آخر آن اضافه کرده اند جدا گانه شده است و این کله مشترك بین صفت و قید است مثال: آنکس که زبانش بیمارسانید پیغام جهان داوریگانه، ناصر خسرو، یعنی مانند هر دو استعمال شده است و از این جنس است یگانه و دو گانه و ده گانه و غیره که مدخول صفت شده و معنی «تا» و فرد بدخول می بخشد برای نسبت اضافه شده است چون بازارگان یعنی بازاری و دینارگان یعنی دیناری - بولی و خدا یگان یعنی خدایی را یگان یعنی راهی - مفت - در راه یافته و شایگان یعنی شاهی شاهانه لاین شاه و گان که در آخر اسم معنی از مکانها آمده است چون کلبایگان و آذربادگان و غیره و در چیزهای دیگر چون مهرگان.

توضیح آنکه شایگان نام کنجی مخصوص باخترانه ای بوده است که در آنجا چیزهای گران بها از جمله کتاب اوستارا نگاهداری می کرده اند و بعدها هر کنج باخترانه مهمی را شایگان گفته اند و کم کم مانند صفت و گاهی مانند قید هم استعمال شده است و نیز نام یکی از عیوب قافیه نیز هست را یگان نیز گاهی مانند قید هم استعمال شده است.

مهرگان آمد بخدمت شهریارانزد تو	در میان بوستان بکشادکنج شایگان
ملك كنج شایگان آورده زبر نکین	مسعود سعد شادو بر خوردار باش از ملك و كنج شایگان امیر ممزی
ه قافیه هتای گنج نیست گراز راه لطف	بر سر هر دو نشست يك لقب شایگان انیرا خبکنی
بگفتا که از مرد بازار گمان	یایی کنون تیغ دینار گمان فردوسی
بطاها بسی تهی کردی	شایگان کنج های گمان و دو گمان مسعود سعد
در جنب بحر جود تواز ذره کمتر است	مد کنج شایگان که بیغنی به رایگان حافظ
ه شهنه که بازار گمان رابخت	در خیر بردوی لشکر به بست سعدی

در بیت شعر مسعود شایگان صفت و بیگان و دو گمان عدد توزیعی است که مانند قید استعمال شده است در بیت آخر حافظ شایگان را مانند صفت و رایگان را مانند قید استعمال کرده است با افزودن «ب».

۴۸۴- نوع چهارم از صفات مرکب متفرقه و آن مرکب میشود از صفت عددی غیر معلوم «هر» و يك اسم و یایك صفت عددی و يك اسم با افزودن «ی» در آخر آنها مانند هر روزی هر شبی هر ماهی هر سالی هر دفعه و مانند: يك دستی، دودستی، سمعثقالی، چهار گرمی، پنج منی، يك کیلوئی، يك خرواری، و غیره و یایك عدد در جلو اسمی و در آخر آن «ی».

مثال :

آه صبحی سردم بنو چون در گیرد
ظہیر فار یابی

دهر روزی گرم بنو چون در نگرند

عبدالکرم که وحشی وضع و هر جای می باشد

نوش کن جام شراب یگانه
دلایبش چنین هرزه کرد و هر جای
بارب به که شاید گفت این نکته که در عالم

گفت چشم شیرگیر و پنج آن آهویین
تا بدان بیخ هم از دل بر کنی
که هیچ کار ز یشت بدین هنر نرود
رخساره بکس ننمود آن شاهد هر جای
حافظ

عکس خشم شاه گرز صدمنی
مولوی

بر برادر بی گناهی میزنی

۴۸۵ - نوع پنجم از صفات مرکب متفرقه کلمات است که از ترکیب «پیر»

با ضافه «ه» ساکن در آخر آن «پیره» یا صفت مشترك باقید همین کلمه یعنی پیرانه
با کلمه سر ترکیب میشود یعنی پیره سر و پیرانه سر این دو شکل مشترك بین قید و صفت
است و بیشتر مانند قید استعمال شده است و کمتر مانند صفت برای مثال از هر يك دو شاهد در
اینجا ذکر میشود و در کتاب قیود و نظر و فهم گفته شده است .

اینکه مثال برای قید :

نشیند بر لبجوی و سروی در کنار آرد
باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد
حافظ
وان راز که در برده نهتم بدر افتاد
سعدی

در این باغ از خدا خواهد گر پیرانه سر حافظ
شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب
پیرانه سرم عشق جوانی بر افتاد

مثال برای صفت :

ز دیدار پیران چرا بکلی
بیتاد از فرو نام و هنر
فردوسی
چه جوانی تو که از دست بیری دل پیر
سعدی

بدر پیره سر شد تو بر نادای
چو کادوس شد بیدل و پیره سر

کهی که از بس خود گنده جوان بیند
چو بازان حدیث از سر فرج کردم
سوزنی سمرقندی

• حکیم نوزده پیرانه سر به بست شود
• به پیرانه سر هفت نان خواره کشم

این کلمه و اصطلاح را عوام در تکلم «سرپیری» گویند «سرپیری» معرکه گیری،

نزدیک باین جنس و ترکیب است خیر و سر و غیره .

از نوای بی‌نقش با چندین مورد هم مثله هم موعده خیر و سر

مولوی

آنچه برای اجزای ظاهر دیده اند آن گفته اند

داخل بنه نام نمی بیند و مهر سر به مهر

سندی

۴۸۶- مرکبات بایشاوند ها. اگرچه تعداد بایشاوند ها کم و ظاهراً کم اهمیت

بنظر میرسد ولی ملاحظه میشود که برای ساختن تمام قسمت های سخن یعنی اسم، صفت

فعل، فیود و حروف بکار رفته اند و فقط در ساختن ضمائر دیده میشوند در کتاب اول

مرکبات اسم را بایشاوند ها ملاحظه کردید و ضمناً تذکره داده شد که بیشتر مرکبات

بایشاوند ها با صفت مشترك می باشند و برای مواردی که مانند اسم استعمال می شود

شاهد آورده شده اینک برای مواردی که مانند صفت استعمال می شود شاهد آورده

می شود .

صفات مرکب بایشاوند ها پنج نوع است .

۴۸۷. نوع اول مرکبات بایشاوند «با» «باهوش باخرد» . چون این لفظ «با»

با کلمه دیگری ترکیب شود آن کلمه مرکب صفت (مشترك با-م) می باشد و این لفظ

بایشاوند است و هر گاه به تنهایی استعمال شود حرف پیشین و جزء حروف است و معنی آن «مع»

عربی است که در کتاب حروف بیان شده است مثلاً در جمله هایی مانند: من با برادرم بازار

رفتم، ما با اتومبیل بمنزل رسیدیم، ما با همه آنها دوست هستیم، او با همه خدا حافظی

کرد، حرف پیشین است و اما هر جا که با یک کلمه دیگر معنی توصیفی از آن فهمیده

میشود و کلمه دیگری را توصیف میکند صفت است و اگر فاعل فعل و منادا و مبتدا

باشد اسم است .

یادآوری - در حال ترکیب گاهی الف آنرا حذف کنند .

مثال :

مکرد ایچکونه به گرم بدی	به نیکی بیارای اگر بخردی
چگونه سرزخجالت بر اورم بردوست	فردوسی
بهوش باش که هنگام باد استغنا	که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم
	هزار خرمن طاعت به نیم جو تنهند
	حافظ

۴۷۸- نوع دوم: آنهاست که باین سلب ترکیب . این پیشاوند نیز مشترک

بین پیشاوند و حرف پیشین است، پس هر جا که بآمد دخول خود روی هم بجای يك صفت باشد مانند بیچون، بینوا، بیهوده، بیهوش و غیره در آنجا پیشاوند است ولی هر جا که تصرفی در مدخول خود نکنند و در عبارت فقط معنی سلب را برسانند و بکلمه بعدی داخل نشود و کلمه بعدی همان معنی اسمی خود را دارا باشد در آنجا حرف پیشین است و در کتاب حروف شرح داده شده است .

۴۸۹- آگاهی «۱» - این پیشاوند همیشه بر سر اسم عام و اسم معنی در آید مانند

خرد، هوش، فایده، ثمر بار، هوده، خیر، غم و غیره .

۴۹۰- آگاهی «۲» - کلیه ترکیب شده های با این پیشاوند با اسم مشترک است

و در کتاب اول شواهد برای مواردیکه مانند اسم استعمال شده است ذکر گردیده اینک شواهد برای مورد هائیکه مانند صفت استعمال شده است .

مثال :

ای بزرگی که در همه احوال	ناصر تو خدای بیچون است
	مسعود سعد
کو دشمن شوخ چشم بیبایک	تا عیب مرا به من نباید
کس نتواند گرفت دامن دولت بزور	کوشش بیفایده است و سه برابر وی کور

که هیچکس نزنند بر درخت می بر سنگ	ترا تحمل امثال ما بیاید کرد
نشاید که نامت نهند آدمی	تو کاز محنت دیگران بی غمی
سعدی	
کاندران کهسار بودش خواب و خورد	کن تمام اکنون حدیث شیخ فرد
سیب و امرود و انار بیشمار	اندران که بود اشجار و نار
بار اسبان و اشتران نتوان نهاد	بر خران بشت ریش بیمراد
مولوی	
که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم	جهان پیراست و بی بنیاد از این فرهاد کشر فریاد
حافظ	
که خوبحال و بازگهی بینوا شدم	یکچندگاه داشت مرا زیر بند خویش
یکی ژرف دریاست بس ییگرانه	کرانه کن از کار دنیا که دنیا
بس چه توای ییختر و چه آن خرییگار	چون بزمستان به آفتاب بخیبی
از کار فلك ییخبر نباشد	تا مرد خرو کور کر نباشد
ناصر خسرو	
ییخواب و ییهارم چون بر کات کلاله	از عشق آن دونر کس و زمهر آن دولاله
سنائی	
شب چیست ؟ شب جهان و ارون	ره چیست ؟ ره خدای بیچون
اوحدالدین کرمانی	
که عشق ناچه حد است و حسن ناچه غایت	ملامت من ییدل کسی کند که نداند
سعدی	
سودای دام عاشقی از سر بدر نکرد	شوخی مکن که مرغ دل ییقرار من
حافظ	

۴۹۱- آگاهی «۳»- کلماتی که دلالت بر زمان میکنند و پیشاونده بی در اول آنها

در آید مشترك بین فیدزمانی و صفت است. بیشتر مانند فید استعمال شود و کمتر مانند صفت

مانند یگانه، بیوقت مثال برای مواردی که مانند قید استعمال میشود.

حافظ چه نالی کر وصل خواهی خون بایست خورد درگاه و یگانه

این موضوع در کتاب قبود و ظروف گفته شده است. آنجا یگانه مانند صفت استعمال

شده است :

یگانه (۱۵) خدیگانه شد خورشیدسوی چاه شد خرید ای خوش طالعان گاه طلوع ماه شد

مولوی (شس)

• چنین بود نارود یگانه شد شب دامن رزم کوتاه شد

اسدی

• یگانه دوش پیش من آمد سلام کرد دزدیده چشمک زدو راه خرام کرد

عشان معناری

۱ - اینکه بعضی یگانه را شام برابر صبح معنی کرده اند و نیز بگام را با پسه نقطه فقط درست میدانند نگارنده دلیلی برای آن نیافتم زیرا یگانه دیگر است و شام دیگر و جدا. یگانه مترادف دبر است و معنی ترکیبی آن بیوقت است. چون بیشتر کارهای مردم در روز انجام میگیرد مجازاً یگانه (بمعنی دبر وقت) را بجای شام استعمال کرده اند نه آنکه معنی آن شام باشد. همچنین بگانه تقسیم نمی شود زیرا «پ» به تنهایی معنی ندارد که با گاه که بمعنی وقت است ترکیب شده باشد و اما «ب» يك نقطه را میدانیم که معنی ظرفیت بدخول خود میدهد و در حال ترکیب هم معنی آن همان است و درست است یعنی در وقت نه دبر پس در وقت معنی ضمنی آن زود هم هست ولی اگر با «پ» سه نقطه پارسی بدانیم و آنرا بمعنی زود بگیریم نظیری و دلیلی بر صحت آن نداریم از بیت زیر که گفته قطران است معنی آن خوب فہیدہ میشود.

ای بهز و خردو خوبی خورشید سپاه او فروزنده ز گردون تو فروزنده ز ماه

وی گهی نابان بر چرخ و گهی زبر زمین تو بوی تابان بر گاهت یگانه و بگانه

آنچه بنظر نزدیک به حقیقت میرسد آنست که چون بیشتر حرف «پ» که در کلمات پهلوی بوده در فارسی دری «ب» يك نقطه می باشد یا تبدیل شده و این ترکیب را که گاهی به شکل پهلوی آن دیده اند همان شکل پهلوی نقل کرده و پارسی دری آنرا هم با «پ» سه نقطه دانسته اند در صورتی که با «ب» يك نقطه است و «ب» با «ظرفیت» است.

۴۹۲ - نوع سوم از صفات مرکب با پیشاوندها آنهاست که با پیشاوند «نا»

ترکیب میشود مانند نااهل، ناسزا، ناتوان، ناپسندیده، نادان، نایبنا و غیره. این نوع خود بر هشت دسته تقسیم میشود که زیلا گفته می‌آید و تمام آنها مشترک با اسم میباشند.

یکم - بر سر اصول افعال «یا امر مفرد حاضر» در آید مانند: ناساز، نایاب، ناشکیب، نادان، ناتوان، و غیره.

مثال :

خوار گشته در میان قوم و خویش	مرهش ناباب و دل ریش از مریش
مولوی	
کراز بیط زمین عقل منعمم گردد	بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم
سعدی	
ترا که هر چه مراد است در جهان داری	چه هم ز حال ضعیفان ناتوان داری
حافظ	
چه جادویی است چشم ناتوانت	که از آتش بر انگیزد بنفشه
	کمال الدین اسمعیل

۴۹۳ - دوم: بر سر اسم عام و اسم معنی در آید مانند نامراد، ناپروا، ناسزا، نااهل

ناامید و غیره.

مثال :

یاد باد آنکه رخت شمع طرب میافروخت	وین دل سوخته پروانه ناپروا بود
حافظ	
امید هست پرستندگان مخلص را	که ناامید نکردند ز استان‌اله
	سعدی
سه دیگر به یزدان بود ناسپاس	نباشد خردمند و نیکی شناس
	فردوسی

۴۹۴ - آسماهی «۹» - در ترکیب با کلمه امید چون در تلفظ این کلمه در پهلوی

و «دری» اشمام «و» در ضمه الف درك میشود یعنی او مید تلفظ میشده در تر کیب با «نا» تلفظ پهلوی آن باقی مانده در کتابت الف افتاده و «و» باقی مانده گاهی آنرا تخفیف کرده نو مید گویند و نویسند .

دلبر که دل فرسود ازو کام دلم نکشود ازو
نو میدتوان بود ازو باشد که لخصواری کند
حافظ

۴۹۵- آگاهی «۴»- چون بر سر کلمه های «چاره» و «گوارا» در آید «ه» چاره و

الف گوارا یفتد و ناچار و ناگوار گویند و نویسند .

ناچار هر که صاحب روی نکو بود هر جا که بگردد هچشی براو بود
بلطاف چو بر نیاید کار سر به بیهرمنی کشد ناچار
سعی

۴۹۶- آگاهی «۳» - کلمه ناچار مشترک بین صفت و قید است و بیشتر مانند قید

استعمال شود و کمتر مانند صفت .

۴۹۷ سوم: «نا»- بر سر اسم مفعول در آید مانند ناخوانده ، ناپرده ، ناتراشیده ،

ناسنجیده ، ناپسندیده و غیره:

هرگز او را بدوسنی میند که رود جای ناپسندیده
یک ناتراشیده در مجلسی بر نجد دل هوشندان بسی
سعی

۴۹۸- چهارم :- «نا»- بر سر صفات مشبهه در آید مانند . ناشکیبا ، ناینا ،

ناروا و غیره .

هم حور بهشت ناشکیبا ازنت هم زهره وهم مشتری نریبا ازنت
خوبان جهان به جامه زیبا کردند تو آن خوبی که جامه زیبا ازنت
مجموعه

«شوی زن زشت مرد ناینا»

سعی

۴۴۹ - پنجم : «نا» - بر سر صفات بسیط «صفات مشترک با اسم» در آیدمانند:

ناپاک، ناشاد، نادرست، وغيره .

ناشاد کردد این دل ناشاد من
مسود سعد

ایخواجه ابوالفرج نکنی یادمن

زنند جامه ناپاک گازران بر سنک

توباک باش ومدارای برادر از کس باک

سعدی

۵۰۰ - آگاهی - «ه» - نابکار، مرکب است از «نا» - ب - «کار» بکار یعنی

«بکار آئنده» چنانکه گوئیم فلان چیز بکار است و ب آن «ب» ظرفیت است و نابکار یعنی

چیزی که بکار نایدولی غالباً این کلمه را بمعنی بدکار و پیدادگر و پلید و خبیث استعمال

می کنند پس «ب» آن «ب» ظرفیت است که معانی بسیار دارد: از همین جنس است کلمه

ناچرز که بمعنی کم و جزبی و هیچ میباشد .

۵۰۱ - ششم : «نا» - بر سر صفات مرکب یا مشترک با اسم در آید چون :

چو خواهد شدن دست بیش مدار

حریف گرانجان نا از سار

سعدی

به زدانشند نا پرهیز سار

عالم نادان پریشان روزگار

وین دو چشمش بود در جاه او فتاد

کان به ناینبای از راه او فتاد

سعدی

برون کرد دشنه چو تشنه زبان

بخون تشنه جلد نامهربان

سعدی

۵۰۲ - هفتم : «نا» - بر سر اسم فاعل مرخم یا مرکبات اسم و امر مفرد

فعل در آید (۱) : چون:

دوستی را نشاید این غدار

بار ناپایدار دوست مدار

سعدی

۱۰ - در رساله مقامات طاهرالدین محمد و شمس الدین ابراهیم دیده شد که نابرسر آگاه آورده

و استعمال شده است بدین صورت «روزی برای میرفتم از هفت کاروان نا آگاه که کاروان بیشتر نرفته

بود و رود آب چنان نبود که توان گذشت» صفحه ۲۲۳ سال دوم فرهنگ ایران زمین - «رخ»

۵۰۳- هشتم: «نا»- بر سر صفات مرکب از دو اسم یا یک اسم و یک صفت در آید چون:

از دشمن جوانمرد به پرهیز و از دوست ناجوانمرد بگریز.

۵۰۴- آگاهی «آ»- این پیشاوند یا حرف پیشین «حرف اضافه- حرف جر»

نیست زیرا با کلمه‌های دیگر ترکیب می‌شود و جداگانه در جلو کلمات در نه‌سی آید و دره‌مندی مدخول خود تأثیر می‌کند چنانکه هر گاه مدخول آن صفت یا صفت مشترك با اسم نباشد پس از ترکیب شدن با «نا» صفت مشترك با اسم گردد چنانکه در شواهد دیده شده مثلاً باباك و توان و پروا و سپاس و غیره که به تنهایی اسم غیر مشترك هستند پس از ترکیب با «نا» صفت مشترك با اسم می‌شود و خواه مدخول مشترك باشد یا نباشد پس از ترکیب صفت مشترك با اسم است.

۵۰۵- قسم چهارم از صفات مرکب با پیشاوندها آنهاست که با افزودن حرف

«پر» ترکیب می‌شود این پیشاوند مشترك با حرف پیشین است پس هر گاه بعد از «پر» «از» گفته یا نوشته شود حرف پیشین باشد و در کتاب ششم شرح داده شده است.

هر گاه در جلو فعل‌های کردن، بودن، شدن، در آید یکنوع فعل مرکب خواهد بود چون او شیشه را پر کرد. حوض پر بود کاسه پر شد. هر گاه مانند شواهد زیر با کلمه‌ای ترکیب شود پیشاوند است.

مثال:

بیاض پر گل مانند رخ نو مالا مال	زمانه بسته ز شمشاد گرد آن برهون «۱»
بادرنك! ز درد دل در بوستان دید آورنگ	زرد و پر چین شد چو روی در دهنه‌ان بادرنگ

قطران

وزر شك چشم ز کس رهنابغواب کن
منسوب به حافظ

بکشا به شیوه ترکس پر خوان مسترا

۱- برهون با همس فطه خرمن و هاله‌ماه و هر چیز کرد میان نهی را و نیز حصار

يك سلسله موبكشا صدسلسله برهم زن
جانانصاف مژگانرا بکرتبه برهم زن
بیضاجونقانی

ای سلسله مودستی بر طره پر خم زن
خواهی که شود کشته از هر طرفی فوجی

پر گل، صفت است برای باغ، پر چین، صفت برای بادرنک و مترادف بازررد و
پر خم صفت است برای طره

تهدست مردان پر حوصله بیابان نوردان بی قافله
سعدی

۵۰۶- قسم پنجم از صفات مرکب با پیشاوندها آنهایی است که با «در» - «اندر» -

«بر» «فرا» و غیره ساخته میشود.

مثال:

از نیت بی مرد در این حسن قدور	بنگر که خداوند ز بهر توجه آورد
آراسته و ساخته اندازه و درخور ناصر خسرو	وانگه در این حسن ترا حیرت کنی داد
بودم از روی دوست بر خوردار	همه شب مست وارو عاشق وار
که مرا همچو دیده ای درخور مسعود سعد	بر دو دیده حدیث توشنوه

فراخور، نیز از جنس درخور و معنی آن لایق و مناسب و درخور است

هزاجیه ای فراخور طالع وقت بر کشی وزر صد فلک نهان العاود گم کنی
سیف اسمرنگ

۵۰۷- صفات مرکب دو اسمی و غیره - این طبقه صفات ترکیبی می شود
از دو اسم که اولی از حیث معنی دومی را توصیف می کند با ون این سکه مضاف و
مضاف الیه تشکیل شود و رویهم رفته این دو اسم مانند يك صفت در تجزیه و ترکیب
جمله محسوب میگردند.

آهو خرام و گور سرین و پلنگ طبع خرگوش سماه و شیر دل و پیل پیکر است
آگاهی ۱۰- البته نباید چنین انگاشت که این ترکیبها يك نوع مستقلی از

صفات است که بایستی در فرهنگ‌ها هم ضبط شود بلکه باید توجه داشت براینکه زبان فارسی طور است که از طریق استعمال کلمه‌ها صنوف کلمه‌ها عوض میشود چنانکه در بیت بالا چون مطابق قوانین دستوری زبان کلمات را تجزیه کنیم آه و خرام و گورسربین و غیره همه صفات مرکب محسوب می‌شوند و این یکی از محاسن زبان فارسی است که چون بسیاری درك تکرده اند بر اشکالات دستوری زبان فارسی فایق نیامده اند و آنچه نوشته اند ناقص و مبهم و غلط است.

همچنین باید دانست که اینگونه صفات قیاسی می‌باشند و گوینده و نویسنده بمناسبت غرض و مقصود خود هر ه‌و‌ق‌ع می‌توانند نظایر این صفات ترکیب کنند مثلا بگویند آتش خشم و پلنگ چنگال و خرس خوی و هزارها مانند آن، این طبقه نیز مشترك با اسم است.

۵۰۸-۳ ماهی «۳»- بعضی کلمات هستند که مخصوصا برای این مقصود یعنی ساختن صفات بکار می‌روند مانند درنگ، پیکر، کردار، فعل، آیین، صفت، مثال، صورت سیما و غیره و هر يك از آنها معنی خاصی به‌مدخول یا مرکب خود می‌دهد. این طبقه نیز با اسم مشترك است.

مثال:

کردش تو دیو صفت شد چه باک باشد	اینک خدنگ تیز روت می‌کندهایی
قضا مثال و زبری که رای نابت اوست	ز روی آینه ملک‌شاه زنگ زدای
وانکه از خط زره پیکر شب کردارش	روز را در بس جلاباب ظلام آوردی
ز هم صفت مدارد و چشم از جفای چرخ	چون در جوار کعبه دولت معاوری
چون بتواقطاع داد ملک شریعت خدای	کنبد فیروزه یافت هیئت انگشتری
رای منیر تو گفت صبحکه خیر را	کاز بی این زهر خند شمع صفت خون‌گری
.	ظہیر فاریابی
رنگ صفت باده‌ای کاز مدد عکس او	باسپه زنگبار صبح کند داوری
ناز بر چرخ فعل صفت کرده‌ای قرار	از دست چار طبع کجا جان بدربری

کرد آسان دایره گردار منبری ظہیر فاریابی	چون خطبہ جلال تو میخواند روزگار
شب بشفه وش و روز یاسهین سیمما خاقانی	دو چشمه اند یکی قیر و دیگری سیماب
ساقیا آن ندح آینه کردار بیار حافظ	روزگاری است که دل چهره مقصود ندید
شب صورت و شبه صفت دهمشک پیکرم بالینم از کل است و زلاله است بستم کمال بخارایی <۱>	زلف نکار گفت که از فیرو چنبرم ترکیم از شب است و ز روز است مرکبم
دروغ و وعده و قتال وضع و رت آئینز حافظ	دلم رمیده لولی و شی است شور انگیز
ارغوان کون آمد اندر باغ انصافت زریر انوری	کهر بارنگ آمد اندر بیشه قهرت بقم

۵۰۹- صفات مرکب دو گانه یا تکراری - صفاتی هستند که از تکرار دو اسم عام یا چیز دیگر که پشت سر هم تکرار شوند ساخته میشوند مانند خم خم، پیچ پیچ و گاهی بین آنها ب «در آوردند چون پیکر به پیکر و گاه الف الحاق یا الصاق بین آنها در آوردند چون رنگارنگ و گاهی حروف پیشین «حروف جر» در- اندر- میان آنها در آوردند چون لون در لون و نگار اندر نگار. میتوان این دسته را صفت تاکیدی نامید.

۱۰- خواجہ حافظ در قصیدہ معروف خود ب مطلع. جو زاسحر نهاد حایل برابرم یعنی غلام- شام و سو کند میخورم نظر بر این قصیدہ کمال بخارایی داشته است و بیت: کر بر کنم دل از تو و بردارم- از تو مهر- این مهر بر که افکنم این دل کجا برم- را از این قصیدہ تضمین فرموده است و اینکه برخی آنرا از کمال خنجدی و یا کمال الدین اسمعیل میدانند اشتباه است و هر چند مسعود سعدی در قصیدہ ای آورده است بدین صورت: کر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر- این مهر بر که افکنم این دل کجا کنم معلوم نیست مسعود از کمال بخارایی گرفته و یا کمال از او سوزنی- مرقندی کمال را به مطلع: «گو بند کمال راه جاکوی» هجو گفته است او را کمالی بخارایی نیز گفته اند- انوری او را در قصیدہ ای مدح کرده است

۵۱۰- آگاهی «۱»- این نوع صفات گاهی به تکرار يك اسم یا صفت یا کلمه دیگری می‌باشد و نیز باقید مشترك هستند و در کتاب فید نیز با شواهد گفته شده است.

مثال:

ای طره تو خم خم و کیسو گره گره درجه پیچ پیچ تو هر مو گره گره

جامی

فرامر زرا نیزه شد لخت لخت

فردوسی

آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش

حافظ

گر نباشد شاید از من خند خند

باری کازو بسته بشد کارو بار من

ناصر خسرو

این نوع را که بدون «ب» یا الف یا در اندر و غیره است صفت تا کیدی نامند.

زینما چه آورده ای گفت هیچ

سندی

برجان و فاداران غمهای تو گوناگون

سیف اسفرنگ

مانند غنچه دردل ماه ت تو به تو

جایی که هست ماه به خورشید و و پرو

بابا کوهی

وین بر از میوه های گوناگون

سندی

ساع پشاپشت و نید نوشا نوش

صفت

بروی بار بنوشیم و بانک نوشا نوش

حافظ

باسلیبان باش و موران را مشور

ز نیروی مردان و از زخم سخت

از بس که دست می‌گزم و آه می‌گم

چون سوی دانا با مال مال

و ه جنید فرم فرم بارید بردلم

بدو گفت کای سنبلت پیچ پیچ

ای درددل غمخوران سودای تو روز افزون

سودای زلف آن گل سیراب سروند

یک ذره سابه نیست در آفاق دیده ام

آن بر از لاله های رنگارنگ

به بانک بر بط کوش و بروی دلبر چشم

شراب خانگی ترس محتسب خورده

بعد از این حرفی است پیچا پیچ و دور

می شود بافیده گوناگون خیال	آنچنان کاندردل از هجرو وصال
مولوی	
در آن گلپای رنگارنگ رسته	زمین هایش ز آب ابر رسته
وحشی باقعی	
زین سبیل دما دم که در این منزل خوابست	بیدار شوای دیده که این توان بود
حافظ	
با خاک ره زجود تو اکنون برابر است	ز مراندیدی و آن مزنی که داشت
وصال	
همی بارید بر دیبای اخضر	تو بنداری که از گردون ستاره
هزاران در شده پیکر به پیکر	نگار اندر نگار و لون در لون
دقیقی	
دست در حلقه آن زلف خیم اندر خم زد	جان علوی هوس چاه ز نخدان تو داشت
حافظ	
پوست بر پوست بود همچو بیاز	آنکه چون بسته دیدش همه منز
سعدی	
که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر تو است	صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد
حافظ	
نشستم بره انتظار و چشم براهم	با بن امید که افتد بروی بار نگاهم
گذارد سال به سال و نگاه ماه به ماهم	فغان که نیست بروی تو و بکوی تو هرگز
صبوح	
گفته توان کرد که این قصه دراز است	شرح شکن زلف خیم اندر خم جانان
حافظ	
چو زلف مروسان رهش پیچ پیچ	نه اندیشه از کس نه حاجت به پیچ
بیکبار و بوی دهن دمبدم	کشد نیر بیکار و تیغ ستم
سعدی	

۵۱۱- حروف تعریف: معرفه - نکره - وحده

چنانکه در مقدمه کتاب اول گفته شد زبان فارسی یکی از شعب زبانهای آریایی

یاهندواروپاییست و از بسیاری جهات ساختمان و تقسیم کلمات و طرز و ساختمان و فکر شباهت بزبانهای فرانسه و انگلیسی و غیره دارد. از جمله در زبان فارسی نیز حرف تعریف که بفرانسه و انگلیسی (Article) مینامند وجود است و نویسندگان ما که همواره تقسیمات عربی را در نظر داشته‌اند متوجه این نکته نشده‌اند و فقط از «ی» نکره و وحده سخن بمیان آورده‌اند لکن آنرا شناخته‌اند و نگفته‌اند حقیقت آنها چیست و مورد استعمال آنها کجا و چگونه است.

در کتاب اول انواع اسم‌ها را شمردیم و تفکیک کردیم. گفته شد که اسم عام دلالت بر کلیه انواع یا افراد آن مفهوم میکند که بر آن افراد اطلاق میشود مثلاً وقتیکه ما کلمه درخت را می‌شنویم مفهوم کلی بنظر ما می‌آید یعنی تمام آن شیئی که رویدنی است و شاخه و تنه و برگ و ریشه دارد اعم از چنار و تبریزی و زبان گنجشک و سیب و کلابی و آلبالو و غیره و غیره باز وقتیکه ما می‌گوییم چنار تمام درختبایه‌ها که باین شکل و با این صفات و خصوصیات هستند در ذهن ما متصور میشوند بطور کلی و باز هنگامیکه ما می‌شنویم اسب مفهوم کلی آن در ذهن ما می‌آید بدون اینکه معلوم باشد سفید یا کبود یا قرمز یا پیر یا جوان عربی یا ترکه‌منی یا مجاری، یک‌رأس یا یک میلیون رأس همین حال است با سایر اسم‌های عام مانند: قلم، خانه، فرش، کتاب، دوات، دست، چشم، کفش و غیره.

کلیه اسم‌های عام نکره هستند مابیشتر وقت‌ها در تکلم یک فرد استعمال می‌کنیم یعنی بیشتر اوقات بنوع کار نداریم مثلاً نمی‌خواهیم تمام اسب‌ها که در دنیا هستند ذکر کنیم و بگوییم «اسب حیوان خوب و مفید است» بلکه بیشتر مقصود اراده مادر نظر آوردن یک فرد از کل است. در این صورت یک «ی» حرکت به آخر کلمه که مقصود داریم می‌افزاییم و حرف آخر کلمه را با این «ی» بصدای زیر متحرک می‌کنیم این عمل نشان می‌دهد که از نوع یکی را در ذهن جدا کرده‌ایم و اما معلوم نمی‌کنیم که یک فرد کدام است مثلاً می‌گوییم: دیروز اسبی خریدم: کدام اسب؟ نزد شنونده معلوم نیست مفید است

یاسیاه؟ عربیت یا تر کمئی؟ جوانست یا پیر؟ هیچ معلوم نیست مقصود تذکریت باینکه از نوع این حیوان «اسب» یکفرد را در نظر می آوریم که نزدشنونده معروف نیست و نیز مقصود ماهم معرفی نیست. این «ی» را بیا نکره نامند.

پادشاهی بر بکتب داد لوح سبیش در کنار نهاد

سعدی

در این بیت يك پادشاه که نزدشنونده و خواننده معروف نیست ذکر شده . کدام شاه؟ مسلمان یا نامسلمان؟ اهل شرق یا غرب؟ خوب یا بد؟ عادل یا ظالم؟ هیچ معلوم نیست باین ملاحظه این اسم «پادشاهی» را نکره و «ی» آخر آن را «ی» تنکیر نامیده اند .

یعنی ناشناخت و غیر معلوم و غیر معروف . برخلاف آن اسم مهره است یعنی شناخته شده . وقتیکه من به رفیق می گویم کتاب را خریدم در اینجا کتاب مهره است زیرا رفیق من سابقه دارد و می داند کدام کتاب اگر نداند می پرسد کدام کتاب؟ یک نفر به دوست خود می گوید اسب را فروختم کلمه اسب در اینجا مهره است زیرا گوینده شنونده را با سابقه می داند زیرا شنونده اگر نداند خواهد پرسید کدام اسب را؟ یا چه اسبی؟

۵۱۴- حروف تعریف معین: دو کلمه «این» و «آن» که بعضی آنها را اسم اشاره

نامیده اند مشترك می باشند بین ضمیر غیر شخصی و حرف تعریف. هر گاه مقررات اسم بر آنها جاری باشد و صرف بشوند این اینها، آن آنها، باینها، «آن» بآنها، از این ، از اینها، از آن ، از آنها ، مال این ، مال اینها ، مال آنها ، این را، اینها را آنها را، آن را آنها را، و غیره در این حالات ضمائر غیر شخصی می باشند و در کتاب ضمیرها شرح داده شده است و این همان است که دیگران به تقلید از عربی آنها را اسم اشاره نامیده اند زیرا دیده اند که آنها جمع میگیرند و سایر حالات اسم در آنها پیدا می شود چنانکه در این بیت آمده است.

لبت شکر به مستان داد و چشمت می به می خواران منم کا ز غایت حرمان نه با انم نه با اینم

حافظ

که «آن» راجع می شود به می خواران و «این» راجع است به مستان و کلیم شاعر در ابیات زیر آورده است.

بدنامی حیوانه دوروزی نبود بیش
یکروز صرف بستن دل شده به این و آن

آنهم کلیم باتو بگویم چسان گذشت
روزدگر بکنند دل زین و آن گنشت
کلیم

و در این بیت حافظ:

آنان که خاک را بنظر کبیا کند
آیا بود که گوشه چشی بنا کنند

اما هر جا که این دو کلمه جمع نگیرند و مرجع نداشته باشند و در پیش از اسم یا ضمیر واقع شوند مثل آنکه اسم یا ضمیر را توصیف و معرفی می کنند حرف تعریف میباشند و جزء صفت ها طبقه بندی می شوند.

پیش از این انواع صفت ها شرح داده شد و گفته شد که بعضی رنگ موصوف و بعضی شکل و اندازه و بعضی حالات و بعضی چگونگی موصوف را بیان می کنند و مضاف الیه موصوف واقع می شوند یعنی بعد از موصوف می آید و بعضی دیگر تعداد موصوف را بیان می کند و بیشتر پیش از موصوف می آید مانند صفات عددی این حروف تعریف معین عم مانند صفات عددی در پیش از موصوف در می آیند و محل موصوف را معین می کنند: یعنی این نزدیک و آن دور را می رسانند.

در تمام زبانهای آریایی این حروف را «حرف تعریف» «Article» مینامند و جزو صفت طبقه بندی می کنند مانند سایر انواع از صفات تشخیص داده جزو صفات طبقه بندی کردیم.

آن سه چرده که شیرینی عالم با اوست
چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست

بیاور نکت این طبیب امید
مشام جان معطر ساز جاوید

مگر خضر مبارک بی تواند
که این نامه ز چین جیب حورا است

بده ساقی آن می کازو جام جم
نه آن آهوه از مردم نفور است

زند لاف بینایی اندر عدم
حافظ

بدوستان کله آهاز کرد و حجت ساخت	که خانان من این شوخ دیده باک بروفت
موی به ننیس سبه کرده گیر	راست نخواهد شدن این بشت گوز
	سندی
راجع به «نکره» و «معرفه» در کتاب نحو «کتاب هفتم» به تفصیل بحث شده است	
۵۱۴- آسهی: در جلو آن و این «از» در آورند در این حال هم آن و این همان	
صفت می باشند که موصوف آنها محذوف و مستتر است که عبارت از جهت قبیل، نوع و	
طور می باشد این نوع استعمال را نوعی تفنن و شیرینکاری در نشر و نظم دانسته اند.	
از آن بدیر مفانم عزیز میدارند	که آتشی که نبرد همیشه در دل ماست
	حافظ
«یعنی از آن جهت»	
از این مهباره عابد فریبی	ملایک صورتی طاووس زیبی
از این روشندلی صافی ضیری	به تدبیر درشت اقلیم گیری
	سندی
اینگونه استعمال طرز مخصوصی از بیان است زیرا حرف تعریف معین و «ی» نکره را	
با هم آورده مقصود گوینده آنست که از میان مهپارها يك مهپاره که عابد فریب بود ...	
و باز میان روشندان يك روشندلی که ضمیر صافی داشت «۱» در کتاب نحو راجع به معرفه	
و نکره و وحده مفصل تر بحث شده است و همان وجه بن، از تر کیب این و آن میباشد.	
بروانه او گر رسد در طلب جان	چون شمع هم اندم بدمی جان - پارم
	حافظ

۵۱۴- حالات و کیفیات صفت.

۱- شادروان میرزا حبیب اصفهانی نویسنده دستور سخن که مرد فاضل و شاعری شیرین سخن بوده است بیت اول سندی را در این موضوع شاهد آورده است ولی نتوانسته است حقیقت آنرا درک کند انصاف داده گفته است حقیقت آن «از این» معلوم نیست دیگران هم چیزی نوشته و توضیحی نداده اند

یکم: چنانکه در کتاب اول و در آغاز کتاب صفت گفته شد در زبان فارسی صفت از اسم مطابقت نمیکند یعنی هر گاه موصوف که اسم «یا» کلمه دیگری که بجای اسم استعمال شود، است جمع باشد باز صفت در صورت مفرد می باشد و تغییری در ساختمان آن داده نمی شود مانند درخت سبز درختان سبز، مرد دانا مردان دانا، جوان جنگجو جوانان جنگجو، روی رخشان رویهای رخشان، مرد خردمند مردان خردمند، و همچنین است تمام انواع صفات ساده و مشتق و مرکب، پس هر کلمه در هر جمله که مانند صفت استعمال شود جمع نمیگیرد.

۵۱۵- دوم- نوع یا جنس: یعنی تذکیر و تانیث «نرومادگی» در اسم های فارسی نیست مگر معدودی آنها با اختلاف کلمه نه به تغییر و تبدیل شکل و آخریک اسم، پس بطریق اولی نوع یا جنس در صفات نمی باشد مثلاً میگوییم اسب بزرگ، مادبان بزرگ، قوچ قره به پیش قره شیر، نر ژبان شیر ماده ژبان مرد خردمند. زن خردمند و هیچ علامت با تفاوت و تغییری برای نمودن نروماده موصوف در صفت در زبان فارسی نیست چنانکه در بعضی زبانها مانند عربی و فرانسه و لاتینی و یونانی و غیره هست.

۵۱۶- سوم- حالت و درجه صفات: صفات سه حالت یا درجه دارند- اول عادی یا ثابت دوم: قیاسی یا سنجیدنی سوم: عالی یا برگزیده

اول: صفت عادی همان کلمه صفت است بدون تغییر یا اضافه کردن چیزی صفت در حالت عادی اسم یعنی موصوف خود را همانطور که هست بدون در نظر گرفتن سایرین توصیف میکند مانند:

خران سترد زبستان همران نگار که بود هوا خشن شد و که ساز زرد و آب کی بود

نظران

چون تقریباً کلیه صفاتی که در این کتاب برای شاهد ذکر شده است در حال عادی می باشند دیگر آوردن شواهد لازم نیست.

۱۷۵ دوم- صفات قیاسی یا سنجیدنی. صفات قیاسی آن شکل حالت و صورت از

صفات می باشند که حرف یا پساونند «تر» در آخر آنها افزوده می شود و یک چیز یا یک شخص را با یک چیز یا شخص دیگر یا با چیزها و شخص های دیگر طرف سنجش و قیاس قرار داده افزونی یا کمی صفت را نسبت بدیگران معین می کند مانند «شهر تهران از شهر قزوین بزرگتر است» و یا «پشه از تمام جانداران بالدار کوچکتر است»

۵۱۸- آگاهی «۱»- سنجیدن یا مقایسه صفات از سه حال بیرون نیست یا یک فرد

با یک فرد دیگر مقایسه می شود چون قزوین از تهران کوچکتر است یا یک فرد با جمعی مقایسه می شود صرف نظر از آنکه مفضل و مفضل علیه در نظر گرفته شده باشد مانند: تهران از همه شهرهای ایران بزرگتر است «یا» همه شهرهای ایران از تهران کوچکتر هستند. سوم: جمع یا دسته با جمع یا دسته دیگر مقایسه می شوند مانند «ایرانیان از تمام طوایف آسیا باهوشتر هستند» یا آنکه «سفیدپوستان از سیاهپوستان عاقلتر هستند» بنابراین همیشه آنچه که مقصود در آن است یعنی کلمه ای که مورد مقایسه و منظور نظر است یا فرد است یا جمع و باز با فرد مقایسه می شود یا با جمع.

اسمی را که صفت تفضیلی تفضیل آنرا بیان میکنند «مفضل» و آنچه که طرف

مقایسه قرار داده میشود «مفضل علیه» ناهند (این اصطلاح عربی است) چنانکه در جمله «دانش بهتر از نادانی است» کلمه دانش مفضل و کلمه نادانی مفضل علیه است

غالباً بعد از ذکر مفضل حرف «از» گفته و نوشته میشود مگر در نظم که جایز

است مقدم یا موخر نیز بیاورند و هم گاهی که مفضل علیه ذکر نشود حرف «از» نیز لازم

نیاید چنانکه پس از این گفته شود.

مثال :

شبت از قدر بهتر از شب قدر
اگر چه گوشوارت نفزو زیباست
از لب تو نشود کام خرد شیرین تر

بگفتند گاز ما تو داناتری

ز گاو و کزدم و خرچنگ و ماهی

سباهی گزیده ز گردان و شیران
باغ است اینجهان و همه خلق بار او

بخلق تشنه آب زندگی دانی چه خوش باشد

روزی از روز مبد فرخ تر
از آن زیبا ترست و نفز تر گوش
چون کند شمس که مدح نوشکر خای

ظہیر ناریابی

بدانستی ها توانا قری

فردوسی

باید کار کردن زین نکوتر
ناصر خسرو

ز گردون گردان بتازش سبکتر
بہتر ازین وزیر نیاورد باغ بار:

نظران

مراتب جنابت بر کلوخو شتر از آن باشد

جامی

۵۱۹- آگاهی « ۱ » گاهی صفات تفضیلی را بدون مفضل علیه میاورند و در اینحال

مفضل علیه محذوف و مسترد مفهوم باشد.

مثال:

گر آنش است چون که در این خرمن

یعنی کمتر از پیش، همیشه

ای کشته جهان و خوانده دفتر
گرمست نه ای منشین بامستان یکجای
نساند از هیچگون دانش که من زان

هر کز فزون نکشت و نشد کمتر

ناصر خسرو

بندیش ز کار خویش بہتر
اندیشہ کن از حال خود امروز نکوتر
نکردم استفادت پیش و کمتر

ناصر خسرو

یعنی بہتر از پیش - نکوتر از پیش - بیشتر یا کمتر از دیگر دانش ها با

دیگر رده مان.

کرا رسد که زند لاف مهتری سخن
عجبت آنکه بیاید کثودهر ساعت

نکشته مغترف اول به آنکه که تراوست
بدح شاه جهان اروشیرین حسنش
ظہیر فاریابی

۲۵۴۰- آگاهی «۲»- بعضی از صفات که در صورت صفت عادی هستند بمعنی صفات
تفضیلی استعمال کنند و می‌شاید گفت بعضی از آنها یکنوع دیگر از صفات تفضیلی هستند
مانند که-ه- کم-یش، به- و غیره
مثال :

دل شکسته اگر زلف او بیاغالی

کم از هزار نیایی بزیر هر شکنش

ظہیر فاریابی

در باغ خلافت نبی چار به است
آن به که در اول است از آن چار به است
علم کاز تو ترا بنستاند

آن چار بلطف براترا از چار به است
وان به که در آخر است از آن چار به است
جهل از آن علم به بود صدبار
سنائی

بر احوال من سرگشته شاید
نیاراید خردزین به عروس نظم را ساعد

کازین به باز داری ای بسرگوش.
اگر بخشند مردم کوهری از رفته کانش.

ظہیر فاریابی

هر سومر و جولان کنان جابک سواره پیش از این

از کف برون رفته عنان میسند ما را پیش از این
جامی

نازم افزود و آبرویم کاست

بینوایی به از مذلت خواست .
سعدی

۵۴۱- آگاهی «۳»- گاهی برای کاستن معنی تفضیلی يك کاف در آخر صفات

تفضیلی در آورند و البته این کاف با کاف تصغیر تفاوتی دارد .

مثال :

ریش فرهاد بهترک بودی

کر نه شیرین نک بر اکندی

سعدی

دوش گفتند که رنجور ترک بود از وی

* بار نادانش امروز بر این قول گواست

انوری

هین تحمل کن برو خاموش باش

کمترک جنبان زبان رو گوش باش.

مولوی

آب گرچه کمترک نیرو کند

بدروغ سنت بوده بشکند .

رودکی

ای همه سوی من عنان نافته ای

مانا که مرا زبونترک بافته ای
امیر حسینی هروی

۵۲۳- آگاهی «۴»- . گاهی اسم های عام و جامد و یا اسم فاعل را « چون با صفت

مشترک است، بحالت تفضیلی برده «تر» در آخر آنها افزایند و در اینحال معنی صفتی از آنها

قصد کنند .

مثال :

که برو ما خود ز تو چوپان قریم

چون نبیح کردیم هر یک سروریم

مولوی

زاهد «۱» که درم گرفت و دینار

زاهدتر از او یکی بدست آر

سدی

۵۲۴- سوم: صفت عالی یا برگزیده: که آنرا به عربی افضل التفضیل خوانند. صفت

عالی توصیف میکند موصوفی را که بدان صفت از میان جمعی یا از میان تمام اشخاص یا

چیزهای متصف به آن صفت که مقصود است برگزیده شده و از حیث آن صفت بر همه صفات

دیگر مزیت دارد .

در آن صفت خواه بطریق مدح و خواه بطریق قدح و خواه بطریق بیشی و خواه کمی

و معمولاً علامت آن پساوند «ترین» می باشد که در آخر صفت در آورند مانند بزرگترین

کوچکترین، کهترین، بدترین، بهترین و غیره . این صفت عالی هم در جلو و هم در عقب

وصوف آید .

۱- اگرچه زاهد اسم فاعل عربی است در زبان فارسی کلیه اسم های فاعل عربی اسم مشترک با

صفت تلقی میشوند

مثال :

برترین موضعی ز گردون است مسودسمد	کمترین بابه ای ز همت تو
ز گردنکشان کمترین بابه اند فردوسی	تو کفتی که لغتی فرو مابه اند
که صدجشیدو کیخسرو غلام کمترین دارد حافظ	صباز عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان
گردد زبهر زینت او کمترین ربابی ظہیر فارابی	بادا، طربسرای ترا آن شرف که ناهید

۵۲۴- آگاهی «۱» - چون پیش از اول یا نخست و بعد از آخر یا اخیر که در فارسی پسین گویند دیگر مرتبه و درجه ای نیست یعنی چندین اول در جلو یکدیگر و چندین آخر دنبال یکدیگر نمیتوان تصور کرد همچنین بالا و پایین؛ بنابراین کلمه نخست بجای نخست تر و پس را بجای پس تر و بالا را بجای بالاتر و پایین را بجای فرودتر و فرودترین یا فرودین «چنانکه از کلمه فرودین خود پیداست که صفت عالی است بدون آنکه قیاسی داشته باشد» «۱» استعمال نمایند و بنابراین تصور در این کلمه ها غالباً پساوند «تر» را حذف نمایند و تنها پساوند «ین» با آخر آن اضافه شود مانند نخستین که صفت عادی آن نخست است یعنی اولین و همچنین «پسین» و «برین» یعنی بالاترین اگر چه ندرتاً حالت قیاسی بعضی از آنها را استعمال کنند.

نخستین فطرت پسین شمار	نوبی خویشتر را بیازی مدار
شمر من بنده در مدیح به بلخ	این نخستین شناس و باز پسین انوری

۵۲۵- آگاهی «۲» - گاهی يك «۲» ساکن در آخر بعضی صفت های عالی در آورند و آنوقت مشتبه به اسم های مأخوذ و مشتق از صفت شود.

۱- پایین هم صفت عالی زبیر و فرودین می باشد و هم یعنی مربوط به با یعنی از با یا متعلق به با می باشد.

من چه گویم چون تو مبدانی میان
مراوی

کمی کمینه بعثت ملک جهان

افزون بود ملک فریدون و کیقباد

آری کمینه بنده عاصی در جهان

سوزنی سرفندی

۵۳۶- آگاهی «آ» - کلمه گزین که امر مفرد حاضر فعل کزیدن است گاهی

بمعنی «گزیده ترین» هم استعمال شده است چنانکه یابید و کلمه افزون هم بمعنی زیادتر استعمال شده است چنانکه در بیت بالا سوزنی آورده است.

گفت سلطان امتحان خواهم درین کار شما خود کیست در دعوی گزین

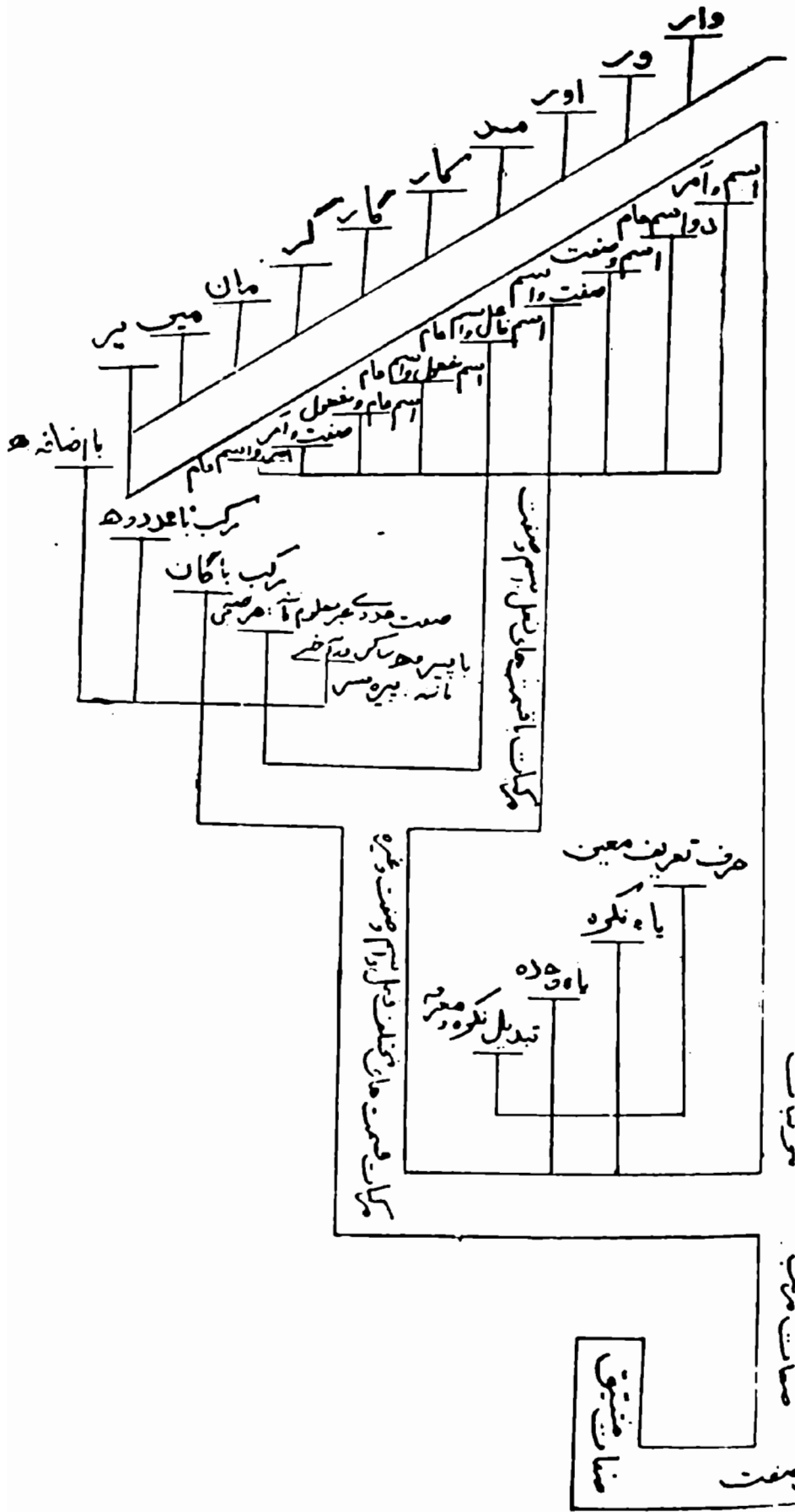
در اینجا میتوان گفت کلمه گزین بمعنی گزیده ترین استعمال شده است. و گاهی

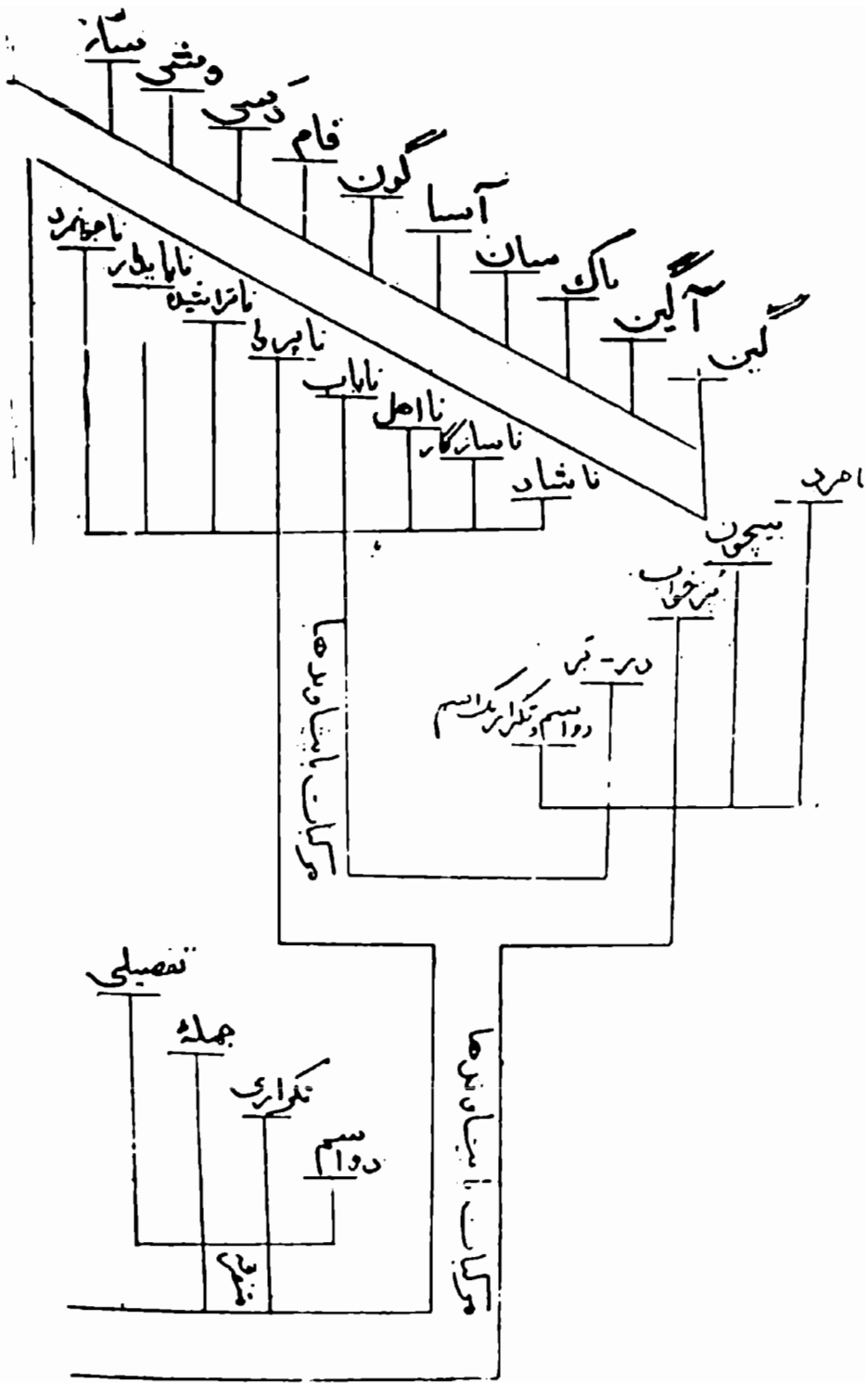
بمعنی اسم مفعول هم استعمال شده است. چون:

مغیث زمان ناصر اهل ایمن گزین احد یاور دین احد.

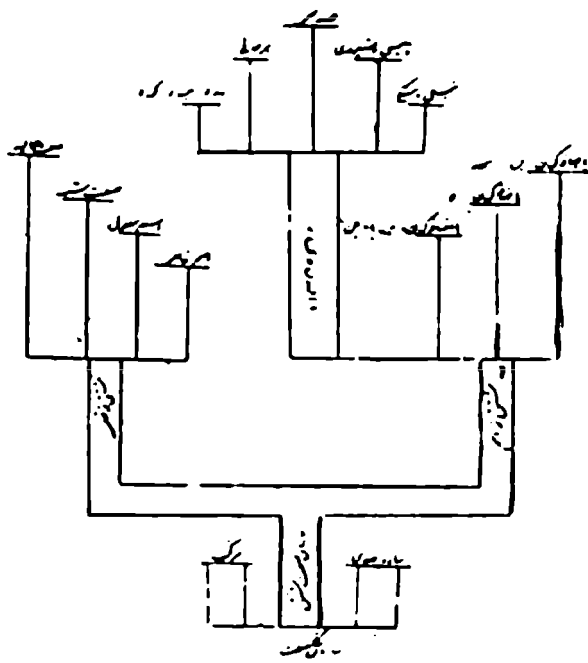
یعنی بر کزیده احد یا بر کزیده ترین احد.

کتاب سوم
فصل





۵۰
 که ساربان که



این سیستم را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: بخش تولید آب و بخش توزیع آب.

بخش نخست از کتاب سوم

۵۴۷- فعل کلمه ای است عربی و معنی آن در پارسی، کردن و بجا آوردن و انجام دادن یا در حالی شدن باشد اما این کلمه های فارسی در دستور یعنی «صرف و نحو» مستعمل نیست و همان لفظ عربی فعل معمول است، «فعل» بمعنی صدور یا حدوث امر است و در اصطلاح صرف و نحو آن دسته و قسمت از کلمه هاست که زمانهای سه گانه یعنی: گذشته و حال و آینده در معنی آن دخالت و تأثیر دارد و حدوث امری را که مقرر نیکی از زمان های سه گانه باشد بیان میکند که از جانب فاعلی انجام یافته یا انجام می گیرد و معنی مفهوم آن از سه جزء ناگزیر است یکم: معنی مصدری که حدوث امر باشد، دوم: فاعل که امر از جانب او حادث شود سوم: نسبت میان حدث و کننده حدث «فاعل» چون زمستان رفت. درختان سبز هستند، تابستان خواهد آمد، آن قسمت های فعل که معنی آنها به زمان سه گانه نسبت یا مقارنت ندارد جزو اسم مشتق از فعل و یا صفت مشتق از فعل محسوب میشوند مانند زنده که اسم فاعل است و کشته که اسم مفعول است و خریدار که نوعی دیگر از اسم فاعل «یا صیغه مبالغه است» و خریدن که مصدر و جزو اسم محسوبست و زیبا که صفت مشبیه است و خندان که صفت حالیه است و جزو صفت است این نوع اسمها و صفتها در کتاب اول و دوم شناخته شده است.

افعال بر دو نوع است یکم: آنکه امری از جانب فاعل صادر میشود بدون آنکه بر مفعولی واقع شود چون «هو اتاریک شد» «بهمن رفت» «اسکندر مرد» «جاهل مرده است» «آدمی میمیرد» که حدوث امرهای تاریک شدن، رفتن، مردن، را از جانب فاعلها یعنی هوا

و بهمن و اسکندر و جاهل و آدمی، بیان میکند و اسناد میدهد «در زمان گذشته یا حال یا آینده» اما این امور یعنی افعال بر کسی و چیزی وارد نمیشود یعنی مفعول ندارد. اینگونه افعال را «لازم» مینامند. دوم: آنکه فعل از فاعل سر میزند و بر کسی یا چیزی فرود می‌آید و اینگونه فعل حتماً باید مفعول داشته باشد مانند: «چنگیز ایران را خراب کرد، ناصرالدین شاه امیر کبیر را کشت» که هر گاه گفته شود چنگیز خراب کرد و ناصرالدین شاه کشت، معنی نا تمام باشد و شنونده خواهد پرسید چنگیز چه را خراب کرد؟ ناصرالدین شاه که را کشت؟ اینگونه فعل‌ها را متعدی نامند زیرا امر از فاعل تجاوز کرده و بردیگری وارد شده است.

۵۲۸- این گونه افعال برد و قسم‌اند یعنی بدو طریق صرف میشوند: قسم اول آنکه مقصود گوینده ذکر فاعل یعنی کننده فعل و هم‌ذکر فعلی است که از او سرزده یا میزند زیرا از کننده امر یعنی فاعل فعل اسم برده میشود و معلوم میگردد چون «نادر هند را گرفت» دیگر آنکه مقصود گوینده ذکر و معرفی مفعول است یعنی آنکسیکه و یا آن چیزی که فعل بر آن وارد شده است صرف نظر از آنکه فاعل ذکر و معرفی بشود یا نشود چون «کبوتر گرفته شد»، «نان خورده شد» این قسم فعل را فعل مجهول نامند و هر يك از این اقسام به تفصیل ذکر خواهد شد.

افعال فارسی از حیث ساختمان و صرف کردن دو نوع هستند

اول: افعال سالم یا باقاعده.

دوم: افعال ناسالم و یا بیقاعده.

۵۳۹- یکم: افعال سالم یا باقاعده افعالی هستند که حروف اصلی آنها در زمانهای

مختلف باقی و بحروف دیگر تبدیل نمیشوند مانند: «خورون» که زمان حال و مضارع

آن «خورد» و «میخورد» و ماضی آن «خورد» و مستقبل آن «خواهد خورد»

و اسم فاعل آن «خورنده» و اسم مفعول آن «خورده شده» و امر آن «بخور» - خور،

می‌باشد و می‌بینیم که حروف اصلی و اساسی آن که «خ- و- ر» می‌باشند در همه حال باقی

مانده‌اند و تغییری نکرده‌اند و فقط علامات چندی برای نشان دادن زمانهای مختلف و

فاعل و غیره بآنها افزوده شده است.

۵۳۰- دوم: افعال ناسالم یا بقاعده که آنها را افعال «قوی» یا «خشن» نیز میتوان نامید آنهایی هستند که یکی یا بیشتر از حروف اصلی آنها حذف میشود یعنی میافتد یا تغییر میکند و مبدل میشود چون «ایستادن» که امر آن «ایست - بایست» است و الف آخر آن میافتد و «دمیدن» که اسم فاعل آن «دمنده» و امر آن «دم - بدم» است و «دی» آخر آن حذف میشود و «شناختن» که امر آن «شناس - بشناس» است و حرف «خ» بدل به «س» میشود و «خواستن» که امر آن «خواه - بخواه» است و «س» بدل به «ه» میشود.

اگرچه این تغییرات و تبدیلات نیز در تحت قواعد مخصوصی میباشد که در نحو گفته خواهد شد اما چون در قسمت های مختلف فعل تغییرات و تبدلات روی میدهد بدین ملاحظه این قبیل افعال را افعال ناسالم یا بقاعده یا افعال «قوی» یا خشن مینامیم.

۵۳۱- افعال تمام و افعال ناقص: افعال تمام آن افعالی هستند که همه زمانها و اشتقاق های آن باقی و مستعمل می باشد مانند: «دیدن» که ماضی آن «دید» و مستقبل آن «خواهد دید» و اسم فاعل آن «بیننده» و اسم مفعول آن « دیده شده» و صفت مشبیه آن «بینا» و حاصل مصدر آن «دیدار» و مصدر شینی یا اسم مصدر آن «بینش» و امر آن «بین - به بین» است و سایر زمانهای فرعی و ترکیبی آن نیز صرف شود چنانکه بیاید.

افعال ناقص - آنهایی هستند که فقط چند صیغه و زمان یا شخص از آن بیشتر نیامده و یا مستعمل نیست مانند «بایستن» و «شایستن» که فقط «بایست» و «باید» و «میباید» و «بایستی» و «بایسته» «بایا» و «شاید» و «شایسته» و «شایستی» و «می شایستی» و «می شاید» و «شایان» آمده و سایر قسمت های آنها در زبان نیامده و صرف نشده یا مستعمل نیست.

همچنین «یازیدن» که معنی توانستن دهد و «هستن» که با فعل «بودن» و «باشیدن» در هم بر هم شده است و بعضی دیگر که گفته خواهد شد.

جنس افعال:

۵۳۲- افعال از حیث معنی و جنس بر دو قسم اند: یکم: افعال اصلی یا مستقل

دوم: افعال فرعی یا معین، افعال اصلی یا مستقل آنها می هستند که به تنهایی معانی مخصوص دارند و صرف می شوند و در ترکیب جمله ها همان معنی اصلی آنها متصوفاست چون «دویدن، خوابیدن، سوختن، ...» .

افعال فرعی یا معین : آنها می هستند که هر چند آنها نیز به تنهایی معانی مخصوص دارند و استعمال می شوند ولی گاهی و احياناً بیشتر برای صرف کردن و کمک در صرف کردن سایر افعال بکار می روند و چون در تصریف سایر افعال کمک و معاونت می کنند آنها را افعال معین می نامند. هر جا که آنها فعل معین باشند معنی اصلی خود را از دست می دهند و دیگر از معنی اصلی آنها قصد نیست چون فعل «خواستن» که هر گاه به تنهایی صرف شود آرزو داشتن و طلب کردن و میل داشتن معنی می دهد مانند: «من کتاب می خوانم، تو آب می خواهی، او علم می خواهد، ...» و نیز علامت برای زمان آینده است چون: «من خواهم رفت، ...» که در اینجا دلالت بر زمان مستقبل یعنی آینده دارد و دیگر دلالت بر معنی اصلی و مستقل خود که میل و آرزو و خواست است ندارد (۱) .

۵۳۳- آگاهی - هر يك از قسمت های صرفی افعال را یعنی: اشخاص اول و دوم و سوم و مفرد و جمع را صیغه نامند چون: گفتم، گفتی، گفت، گفتیم، گفتید، گفتند، که بترتیب می شود .

گفتم: صیغه اول شخص مفرد
گفتی: « دوم ، ، «

۱- اگر چه این فعل معین که معنی خواستن و آرزو و میل دارد و برای مستقبل هم استعمال می شود در حین آنکه معنی استقبال به فعل مدخول می دهد هنوز بوی ازمیل و آرزو در خود دارد زیرا بقرار معلوم در زبانهای قدیم مستقبل را باینطور بیان می کرده اند که مثلاً میل دارد برود «جای خواهد رفت» چه در بسیاری از زبانهاییکه از ریشه آریایی هستند اینطور است یعنی فعلی که معنی خواستن می دهد همان فعل معین است برای صرف کردن زمان استقبال. در کتاب نحو در این باره بیشتر گفتگو خواهد شد .
در بیت زیر معنی آرزو و میل است در حالیکه دلالت جزئی بر استقبال دارد که بشکل گذشته است» هم دارد .

چو اورنگ شاهی بر او راست شد فریدون دیگر همی خواست شد
فردوسی

گفت:	صیغه سوم	شخص مفرد
گفتیم:	«	اول شخص جمع
گفتید:	«	دوم «
گفتند:	«	سوم «

۵۴۴- زمان فعل: زمان فعل وقتی است که فعل در آن واقع شده یا می شود یا خواهد شد، چون: «گویم، گفتم، گفته بودم، گفته ام، خواهم گفت، بگویم، میگویم، میگفتم،»
 اصل زمان سه است: گذشته، حال، آینده؛ اما زمان افعال بشرحی است که گفته خواهد شد. در زبان فارسی مضارع هم برای زمان حال است و هم برای زمان آینده و گاهی زمان حال را بطرق دیگری هم بیان میکنند که ضمن صرف افعال ذکر خواهد شد.

۵۴۵- افعال معین: افعال معین خود سه گروه می باشند ۱- افعال معین اصلی :
 ۲- افعال معین دو کانه و تا کیدی ۳- افعال معین فرعی .

۵۴۶- افعال معین اصلی : افعال معین اصلی آنهایی هستند که هیچ فعل دیگری را نمیتوان در زمانها و صیغه های مختلف بدون کمک آنها صرف و استعمال کرد افعال: خواستن، بودن، «هستن و مخفف آن استن و باشیدن، و شدن، از آن جمله اند

۵۴۷- تصریف فعل های معین بطور اختصار

صرف وجوه اصلی و عمده فعل معین لازم معلوم ببقاعده «خواستن» بطریق اثبات و نفی «۱»

مضارع معلوم «۲»

مفرد		جمع	
اثبات	نفی	اثبات	نفی
خواهم	نخواهم	خواهیم	نخواهیم
خواهی	نخواهی	خواهید	نخواهید
خواهد	نخواهد	خواهند	نخواهند

«۱» برای آنکه تمام وجوه این فعل صرف شود در اینجا فعل خواستن یعنی مستقل خود یعنی میل و آرزو داشتن است.

۲- مضارع در فارسی هم برای زمان حال و هم برای زمان استقبال است.

زمان حال طریقه معلوم با «می» استمرار «۱»

مفرد		جمع	
اثبات	نفی	اثبات	نفی
میخواهم	نمیخواهم- می نخواهم	میخواهیم	نمیخواهیم- می نخواهیم
میخواهی	نمیخواهی- می نخواهی	میخواهید	نمیخواهید- می نخواهید
میخواهد	نمیخواهد- می نخواهد	میخواهند	نمیخواهند- می نخواهند

۱- چون نون نفی و می استمرار هر دو در یک صیغه فعل درآید غالباً و معمولاً «ن» نفی را در اول درآوردند ولی گاهی مخصوصاً در شعر «ن» نفی را پس از «می» استمرار هم آورده اند.

ماضی مطلق

مفرد		جمع	
اثبات	نفی	اثبات	نفی
خواستم	نخواستم	خواستیم	نخواستیم
خواستی	نخواستی	خواستید	نخواستید
خواست	نخواست	خواستند	نخواستند

ماضی استمرار

اثبات	مفرد	نفی	جمع	نفی
اول شخص	میخواستم	نمیخواستم- می نخواستم	میخواستیم	نمیخواستیم- می نخواستیم
دوم شخص	میخواستی	نمیخواستی- می نخواستی	میخواستید	نمیخواستید- می نخواستید
سوم شخص	میخواست	نمیخواست- می نخواست	میخواستند	نمیخواستند- می نخواستند

اثبات		ماضی قریب نهی		نهی
اول شخص	خواسته ام	نخواست ام	خواسته ایم	نخواست ایم
دوم شخص	خواسته ای	نخواست ای	خواسته اید	نخواست اید
سوم شخص	خواسته است	نخواست است	خواسته اند	نخواست اند

ماضی قریب استمراری

اول شخص میخواسته ام	نمیخواسته ام - میخواست ام	میخواسته ایم	نمیخواسته ایم - میخواست ایم
دوم شخص میخواسته ای	نمیخواسته است - میخواست ای	میخواسته اید	نمیخواسته اید - میخواست اید
سوم شخص میخواسته است	نمیخواسته است - میخواست است	میخواسته اند	نمیخواسته اند - میخواست اند

اثبات		ماضی بعید نهی		نهی
اول شخص	خواست بودم	نخواست بودم	خواست بودیم	نخواست بودیم
دوم شخص	خواست بودی	نخواست بودی	خواست بودید	نخواست بودید
سوم شخص	خواست بود	نخواست بود	خواست بودند	نخواست بودند
	مفرد	ماضی	جمع	

اسم فاعل	خواهنده	خواهندگان
اسم مفعول	خواسته	خواسته ها یا خواسته شدگان
اسم مصدر یا مصدر شینی	خواهش	از این فعل نیامده است
حاصل مصدر	ندارد	< < <
صفت مشبیه	ندارد	
صفت حالیه	خواهان	

مستقبل یا آینده: گفته شد که مضارع در فارسی هم برای حال است هم برای آینده اما هر جا که بخواهند و کد آ فعل را برای آینده استعمال کنند صدر مَرخَم فعلی که مقصود است و بشکل سوم شخص ماضی مفرد است گرفته و در جلو آن زمان مضارع فعل «خواستن» را بیاورند و ضمایر شش گانه را با آخر آن اضافه کنند چون «خواهم رفت، خواهی گفت، خواهید شنید» در این فعل خواستن هم وقتی که بمعنی اصلی و مستقل خود که «یل و آرزو باشد استعمال شود برای ساختن زمان مستقبل آن شش صیغه همین فعل را بیاورند و گویند «خواهم خواست، خواهی خواست، خواهد خواست، خواهیم خواست، خواهید خواست، خواهند خواست»، پس در استقبال این فعل قسمت اول آن معین و برای استقبال است و قسمت دوم فعل اصلی و مستقل است.

۵۴۸- آگاهی شماره «۱»- از فعل «خواستن» همین شش صیغه مضارع آن برای

صرف کردن زمان استقبال سایر افعال صرف میشود و مابقی زمانهای فعل «خواستن» همان معنی میل و طلب و خواهش دهد و دیگر «معین» و برای مستقبل نیست.

۵۴۹- آگاهی «۲»- از قرار معلوم همچون نظر میرسد که در اول علامت استقبال در

جلو مصدر میآمده است مثلاً میگفته اند «خواهم رفتن» و «خواهی نوشتن» و «خواهد گفتن» و غیره ولی بعداً «ن» را انداخته و مصدر را مرخم کرده اند چنانکه میبینیم گاهی گویند کان و شعر همان شکل مصدر تمام را استعمال میکنند:

خواهم شدن به بستان چون غنچه بادل تنک و آنجا به نیک نامی پیراهنی دریدن
حافظ

۵۴۰- آگاهی شماره «۱»- «ن» نفی همیشه در اول فعل در اید و مفتوح باشد و بحروف

فعل نخورد و ندره شعر را در تنگی قافیه آنرا بعد از فعل نیز آورده اند ولی اصح و افصح آنست که در اول فعل باشد ،

۵۴۱- امر: هر چند در زبان فارسی میتوان شش صیغه «امر» را در افعال صرف کرد

ولی برای امر پنج صیغه تصور میشود زیرا شخص بخود امر نمیکنند مگر آنکه نفس خود یا قلب خود را مخاطب قرار داده باشد و در اینحال نفس یا قلب خود را بمنزله سوم شخص فرض میکنند ولی چون طریقه امر در صرف کردن سایر وجوه بکار میرود در اینجا تمام شش صیغه ذکر و صرفه میشود و اما اول شخص جمع در امر «ت و میگوئیم» برویم» «بگوئیم» «بخواهیم» و غیره.

۵۴۲- آگاهی شماره «۳»- طریقه «امر» امروز در زبان فارسی به سه گونه

ادایشود اول: بدون «ب» چون رو، رویم، روند، دوم: با «ب» که آنرا «ب» زینت و «ب» تا کیدمینا مند سوم: با «می» استمرار که در اول امر در آوردند اساساً امر بدون «ب» بوده است.

چون: رو، کن، ده، زن، میر بعداً «ب» تا کیدباز، افزوده شده است.

مثال:

کابین هه از نتایج شعر است
که آن بام را نیست سلم جز این
به فریاد عالم رس ای دستگیر

باش تا صبح دولت بدمد
بلندی جو خواهی تواضع گزین
در این گوشه نالان گنهکار بیر

تیش یین و سیلاب دلسوزیم	مبین تابش مجلس افروزیم
مرا یین که ازبای تاسر بسوخت	ترا آتش عشق اگر بر بسوخت
وگرنه ره عافیت پیش گیر	اگر مرد هفتی کم خویش گیر
برودوستی درخورد خویش گیر	کسی گفت پروانه را کی حقیر
توو عشق شمع از کجا تا کجا	رهی رو که یینی طریق رجا
حریفی بدست آر همدرد خویش	مرا چند گوی که درخورد خویش
نگویند آهسته رو ای غلام	ز کف رفت بیچاره ای را لکام

سعدی

ولکن از دیر باز «ب» تأکید را به اول امر بیفزایند. مخصوصاً در تکلم کمتر بدون «ب» صیغه او را ادا کند مکرر کلمه «کن» که همیشه در اشعار و کتابها بدون «ب» استعمال کرده اند

چه گفت ای عجب گر بسوزم چه باک	نگه کن که پروانه سوزناک
بس آنکه ملک خوبی اندیشه کن	نصرت آدمی سیرتی پیش کن
در خانه این و آن قبله کن	وگر خود پرستی شکم طلبه کن
که کس رامباد اختر شرم جلت	نگه کن که دانای پیشین چه گفت
بابنا کن خانه ای درخورد بیل	یامکن با یلبانان دوستی
چون با عجبی کن و مکن باید گفت	لا تفعل و افعل نکند چندان سود

قاصی حمیدالدین

امر با «ب» تأکید که اکنون بیشتر مستعمل است چه در کتابت و چه در محاوره
مثال:

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

حافظ

ای گوهر معانی زان تیغ گوهری	خنجر بدنه؛ خنجر بد گوهران مقال ناصر خسرو
نوقلب به رابه آیین پدار	من اکنون پیاده کنم کارزار
بدوگفت رستم که نیرو کمان	ببین تاکنونت سرآرد زمان
مرا کوبی از راه یزدان بگرد	ز فرمان شاه جهانبان بگرد فردوسی
برکوشه عرصه قناعت بنشین	بازبجه چرخ را تماشا میکن خیام

شمس الدین محمد بن قیس رازی در کتاب المعجم وبعض دیگر بدون «ب» را حقیقتاً امر ندانسته اند ولی باید قبول کرد که امر بدون «ب» بوده و بعداً «ب» اضافه شده است.

سو۴: «می» استمرار «می» استمرار فقط در دوم شخص مفرد برای ساختن امر در آید و آن زیاد معمول نیست.

اینک چند مثال:

این یکدم عمر را غنبت میدان	از رفته میندیش و ز آئینه میرس
کر راحت جاودان طلب میداری	میرنج همیشه و مرنجان کمر را
برکوشه عرصه قناعت بنشین	بازبجه چرخ را تماشا میکن خیام
از فیهرو از نلطف میکن هر آنچه خواهی	هرج آن تو باش بنده ما راست عین مطلب عندلیب کاشانی

۵۴۳- آگاهی شماره «۳»- «ب» امر را در این زمان گاهی مضموم تلفظ کنند و گاهی مکسور در صیغه امر مفرد مخاطب یعنی دوم شخص مفرد حرف آخر کلمه ضمیر نیست ولی در سایر صیغه ها ضمیر است چون «خواه» که «ه» آخر آن ضمیر نیست ولی در خواهیم و خواهم و سایر صیغه ها ضمیر است، بخواید، بخوانند، بخوایم، بخواید، بخواند.

۵۴۴- آگاهی شماره «۴»- «نهی» به معنی بازداشتن است و در امر نفی امر است یعنی بازداشتن از انجام امری علامت آن در فارسی «م» زبردار در اول امر است چون

مخواه، مخواهید و غیره شواهد برای نهی از فعل‌های مختلف

بانهکن خانه‌ای در خورد بیل	بانهکن بایلبانان دوستی
حافظ	
که دشمن کردت کر بازخواهی	مده زربی کرو کربادشاهی
که آن شکرانه برجان تو باشند	منه منت چو برخوان تو باشند
سمادت نامه ناصر خسرو	
چنین گفتنی‌های خیره‌مگوی	جز از رزم باینده چیزی مجوی
فردوسی	

۵۴۵ - اسم فاعل: آن قسمت از فعل است که مانند اسم و هم مانند صفت

استعمال شود و در صیغه دارد مفرد و جمع چون: خواهنده، خواهندگان، در کتاب اول جزء اسم‌های مأخوذ از فعل ذکر شده است بدانجامر اجمه شود:

۵۴۶ - آگاهی شماره «۵» - یکنوع اسم فاعل دیگری از بعضی افعال مشتق میشود

که به «آر» ختم میشود یعنی معنی اسم فاعل دارد مانند خواستار و بعضی آنرا صیغه بالفه نامیده و دانسته‌اند، در زبان فارسی صیغه بالفه باشکل مخصوص و ساختمان مخصوص وجود ندارد چون در کتاب اول ضمن اسم‌های مشتق ذکر شده است بدانجا مراجعه شود و عمده آن‌ها: خریدار، پرستار، خواستار، پدیدار، دوستار، مردار، و برخوردار، است و گرفتار هم از این جمله است ولی بیشتر بمعنی اسم مفعول استعمال میشود.

۵۴۷ - اسم مفعول: اسم مفعول دلالت بر شخص یا چیزی دارد که فعل بر آن

وارد میشود و در فارسی دو صیغه دارد مفرد و جمع چون: کشته کشتگان و جزو اسم و صفت هر دو استعمال می‌شود، چون این ساختمان هم برای اسم مفعول و هم گاهی برای اسم فاعل استعمال می‌شود یعنی بین اسم فاعل و اسم مفعول مشترك است هر جا که مقصود اسم مفعول باشد «شده» بعد از آن در آورند و این روشن تر است چون «خواسته شده»

که مفرد است و «خواستہ شد همان» که جمع است و چون این قسمت هم جزو اسم و هم جزو صفت هر دو استعمال میشود در دو کتاب اسم و صفت ذکر شده است بآنجا مراجعه فرمایند.

۵۴۸- اسم مصدر: اسم مصدر همیشه با «ش» ساکن تمام میشود چون خواهش روش، ینش، و تقریباً از نیمی از افعال آمده است و از بعضی نیامده و استعمال نشده است مانند: باختن که اسم مصدر آن باخت آمده است و آختن که آرش استعمال نشده است این ساختمان سماعی است. چون این قسمت نیز مانند اسم استعمال میشود در کتاب اول ذکر شده است بشواهد. در زبان پهلوی این ساختمان در آخرش پس از «ش» ساکن بک «ن» ساکن هم بوده است که در زبان دری افتاده است و در کلمه پاداش «که اصل آن پاداشن بوده» در فارسی باقی مانده است و پاداشن همان پاداش یا پاداشت امروزی است.

شواهد:

مثال:

آنکه ابریت وقت پاداشن	آنکه چرخ است وقت باد افراه (۱)
بر ایزد فیبدان هیانت	پاداشن من در این غم ورنج
مسعود سعد	
نکند تندی وقتیکه کند باد افراه	نکند کندی وقتیکه کند پاداشن
فرخی سیستانی	
چو کلت مدح تو باشد سزای پاداشن	اگر چه هست مزای سزای باد افراه
امیر معزی	

۱- باد افراه ضد پاداشن است یعنی سزای و جزای بدی

۵: داشتن نیز یعنی پاداشن که اجر و جزای نیک باشد استعمال شده است فخرالدین اسمدگر گانی

درویس و رامین میگوید:

بدین رنج و بدین گفتار نیکو
که من داشن ندارم در خورتو

ترا داشن دهد ایزد به مینو
و گرجان بر فشانم بر سر تو

«درخ»

«بعد آیدانش شده است چنانکه انوری گوید،

دست عدلی دراز کردنی هم بیاداش وهم بیاد افراه
ای بتوزنده سنت پاداش وی بتو تازه رسم باد افراه

انوری

۵۴۹- حاصل مصدر: حاصل مصدر ساخته میشود از افزودن الف حرکت و «ر» ساکن خورده در آخر صیغه ماضی مفرد فعل فقط از چند فعل آمده است چون گفتار، گردار، رفتار، دیدار و غیره و در ساختمان و شکل شبیه به اسم فاعل مختوم به «ار» یا صیغه مبالغه است و جز، دیدار و گفتار، کردار، رفتار، پندار، شمار، و گزار، دیگر معمول نیست و استعمال نشده است. و چون مانند اسم استعمال میشود ضمن اسم‌های مشتق از فعل در کتاب اول گفته شده است.

۵۵۰- صفت مشبیه: صفت مشبیه در فارسی از معدودی از افعال آید و طریقه ساختن آن چنان باشد که يك الف حرکت در آخر صیغه امر مفرد فعل در آورند چون گو، گویا، پو، پویا- شنو، شنوا- بین، بینا- کوش، کوشا- گنج، گنجا- شکیب، شکبیا و بعضی از اسم‌هم گرفته شده است چون بو، بویا- زب زیبا، و غیره و از بسیاری از افعال چون خواستن و آختن و کوفتن و غیره نیامده است و این ساختمان سماعیست نه قیاسی. چون این طبقه از کلمه‌ها جزو اسم وهم جزو صفت استعمال می‌شود در کتاب اول و کتاب دوم جزو اسمهای مشتق از فعل و صفت‌های مشتق از فعل با شواهد ذکر شده است.

۵۵۱- صفت حالیه: صفت حالیه از امر مفرد فعل با اضافه کردن الف حرکت و «ن» در آخر آن ساخته میشود چون درو، روان- گو، گویان- کوش، کوشان و غیره صفت حالیه تنها صفت است و با اسم با سایر صفت‌ها مشترک نیست.

چون در کتاب دوم «صفت» به تفصیل گفته شده است، در اینجا تکرار نمی شود از کلیه افعال تقریباً میتوان صفت حالیه ساخت مگر افعالی که امر مفرد آنها به «ان» تمام شود چون، خوان ودان، که بواسطه دو «ن» و الف متوالی که در تلفظ خوش صدانیت نیامده است.

صرف فعل ناقص معین لازم بودن (هستن - باشیدن) بطریق اثبات

حال				مضارع				
مثبت		منفی		مثبت		منفی		
باشیدن	هستن	باشیدن	هستن	باشیدن	بودن	باشیدن	بودن	باشیدن
نیباشم	نهنم	میباشم	هنم	ام	نباشم	نبوم	باشم	بوم
نیباشی	نهی	میباشی	هستی	می	نباشی	نبوی	باشی	بوی
نیباشد	نست	میباشد	هست	است	نباشد	نبود	باشد	بود
نیباشیم	نهنیم	میباشیم	هنسیم	ایم	نباشیم	نبویم	باشیم	بویم
نیباشید	نهنید	میباشید	هنسید	اید	نباشید	نبوید	باشید	بوید
نیباشند	نهنند	میباشند	هنند	اند	نباشند	نبوند	باشند	بوند

۵۵۴. آگاهی «۱» - معلوم نیست که این فعل در فارسی قدیم سه قسمت علیحده

بوده و سه مصدر داشته است یعنی یکی برای زمان حال که «هستن» است و یکی برای مضارع و شرطیه و تردید که «باشیدن» باشد و سومی برای زمان ماضی که «بودن» است یا آنکه اصلاً سه فعل جدا بوده مضارع یکی و زمان حال دیگری و ماضی -ومی باقی مانده و سایر قسمت های آنها از استعمال افتاده و قسمت هایی فراهم تر شده است و گرچه افعال بی قاعده یعنی افعالی که بعضی از حروف آنها در قسمت های مختلف فعل تغییر میکنند زیاد است بلکه بیشتر افعال فارسی بی قاعده است اما چون رفت شود

معلوم میگردد آنچه که بیقاعده بنظر میرسد باز در تحت قواعد مخصوصی است یعنی بعضی حروف صیغه در بعضی ها میافتند و بعضی تبدیل بحروف دیگر میشوند اما این فعل «یا افعال سه گانه» اینطور نیست و با هیچیک از آنها و استثناهای آنها تطبیق نمیکند به همین ملاحظه این تصور پیدا میشود که شاید صیغه های مختلف این فعل از سه ریشه اصلی مختلف گرفته شده است نگارنده بطور قطع و یقین نتوانست معلوم کند لکن ظن قریب به یقین آن است که از قرار معلوم به ذهن و در تصور مردمان قدیم حقیقت معنی «وجود» در ماضی و حال دو امر مختلف بنظر میآمده است یعنی آنچه وجود داشته و دیگر نیست و وجود ندارد آن را یک چیز متفاوتی دانسته و تصور علیحده میکرده اند و آنچه فعلا هستی دارد و موجود است امری بکلی مغایر و مختلف میدانسته اند و از این نظریه برخلاف قیاس بمثل سایر افعال این فعل در ماضی و مضارع اختلاف معنی و لفظی داشته و نه تنها در زبان فارسی اینطور بوده هست بلکه در بسیاری از زبانهایی که از ریشه و اصل آریایی هستند اینطور است و این نکته از افعالیکه دلالت بر «بودن و هستی» میکند در آن زبانها نیز دیده میشود «کتاب نحو ملاحظه شود» مثلاً بُوَم و باشم مضارع و هستم و میباشم هر دو زمان حال است و می بینیم که در مضارع و حال و ریشه باشیدن همان است ، باشیم میباشیم ولی بُوَم که آن نیز مضارع است با باشم تفاوت دارد و از دو ریشه است در صورتیکه یکزمان و یک صیغه است همچنین میباشم و هستم هر دو زمان حال است ولی لفظ تفاوت دارد و از دو ریشه است .

در کتاب نحو در این باره مفصلتر بحث خواهد شد .

۵۵۴- آگاهی «۴» - این فعل نیز مانند «خواستن» دو معنی و مورد استعمال مختلف دارد یکی معنی «معینی» آنست که فقط در صرف زمانهای مختلف افعال کمک میکند دیگری معنی مستقل و اصلی آنست که دلالت بر وجود و هستی میکند پس چون این فعل را بمعنی اصلی آن که بُوَد و وجود است بخواهیم صرف کنیم قسمت های مختلف یا صیغه های مختلف خود همین فعل بطور معین و کمک استعمال میشود مثلاً در جمله های من بودم ، من بوده ام ، من بوده بودم ، من خواهم بود ، و اگر من باشم ، اگر بوده

باشم «ام» که مخفف «هستم» و زمان حال و مشتق از «هستن» میباشد و بودم در جمله دیگر که زمان ماضی است و همچنین باشم در جمله دیگر که شرطیه و مضارع است معاون میباشد برای صرف کردن فعل بودن «بمعنی وجود داشتن» بر خلاف فعل «خواستن» که فعل معین برای استقبال است و قبل از فعل اصلی میآید اینجای معنی در صرف این فعل «ههین» بعد از قسمت اصلی فعل میآید (در صرف همه افعال) من خواهم رفت من رفته بودم، از مقایسه صیغه های بالا، کاملاً مشهود میشود که سه ریشه مختلف در این فعل وجود است، در این جا شواهد برای موارد مختلف صیغه های یک از این سه ریشه استعمال شده است آورده میشود.

سوم شخص مفرد - تمنا «تمنی»

بُود آبا که در میبکده ها بکشاید.

گره از کار فرو بسته ما بکشاید.

حافظ

دوم شخص مفرد - شرطیه و تردید

• ناهمی جولان زلفش کرد لالستان بُود

• ناهمی ناتافته تاب او فتد در جمد او

عشق زلفش را بگرد هر دلی جولان بود

تافته بودن دل عشاق را پیمان بُود

ضمری

• ز حال من بعقیقت خبر مر ایشانرا .

ناصر خسرو

خبر بیاور از ایشان به من چوداده بُوی

سوم شخص مفرد - شرطیه منفی

گر نَبُود بالث آکنده بر

خواب نوانکرد - جگر زیر سر

سعدی

دوم شخص جمع - امر

بایرانیان گفت بیدار بید

که من کردم آهنک دیو سبید

فردوسی

سوم شخص مفرد - شرطیه و تردید ، بُوم

• مدامش باغبان خونین جگر بی .

هر آن باهی که نغش سر بدر بی

بوی :

ز حال من بعقیقت خبر مر ایشانرا

ناصر خسرو

خبر بیاور از ایشان بن چوداده بوی

بود

ز بخت خفته ملولم بود که بیداری

بوقت فاتحه صبح يك دعا بکند
حافظ

بویم-بویم-بویم

باشم:

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم

چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم؟
حافظ

باشی:

ایدل آندم که خراب از می کلکون باشی

بی زرو گنج بعد حشمت قارون باشی
حافظ

• جو خود دانی همه دانسته باشی

چو دانستی زهر بد رسته باشی
روشنائی نامه ناصر خسرو

باشد:

خوشر آن باشد که سر دلبران

گفته آید در حدیث دیگران
مولوی

• هر آدمی که حی و ناطق باشد

باید که چو عذرا و چو وامق باشد

• مردم نبود هر که نه عاشق باشد

هر کاهو نه چنین بود منافق باشد
قابوسنامه

• مر مر ایدانیا مد تان دیدم زلف او

کاز شبه زنجیر باشد یا ز شب چو کان بود
عنصری

باشیم:

ما اگر شاه کرگدا باشیم

در همه حال بادشا باشیم
شاه نعمت الله

باشید-باشند

• «ومؤمنان را گفت بکارهای نیک اندر بهشت جاوید باشید»

جامع العکمتین ناصر خسرو

• همه یار تو از بهر تراشند

بی لقمه هوادار تو باشند
روشنائی نامه ناصر خسرو

هستم:

زخردی نابدین غایت که هفتم

حدیث دیگری بر خود بنم

سعدی

هستی:

انگار که بنستی جو هستی خوشباش

خیام

سغندان و سغنگوی و سغنونر

هنرمند و هنرجوی و هنرخر

مجددگر

ه سخن بر نوکنم عرض که هستی

ه هنر بر توکنم پیدا که هستی

هفت:

که تا بر فلک ماه و خورشید هفت

در این دفترت ذکر جاوید هست

سعدی

هستیم - هستیاید: هستند -

ه هستند سرکردان جو بر کار

بدید آرنده خود را طلبکار.

نظامی

استی - استم - است - استیم - استید - استند

• اگر چشم بقیئت روشن استی

ترا جنبش به از ما من استی

امیر حبیبی هروی

• جلوه اسان خود در هر گردستی کتون

گرهه صد بدره زربود و صدر زمه نیاب

• خدای داند کاز خجالت تو بادل خویش

که تا بقطع شمر آهدستم از میدا

انوری

• اندرین مدت که بودستم زدیدار تو خرد

جفت بودم با کباب و بارباب و با شراب

امیر معزی

منخف آن که باضا ما بر متصل شخصی صرف می شود

بدو کفتم که مشکى با عیبری

که از بوی دل آویز تو هستم

سعدی

ام:

زامم دل کسی داده ام من درویش

که نیستش بکس از تاج و تخت بروایی

حافظ

ای:

ای که باسلسله زلف دراز آمده‌ی

فرصت باد که دیوانه نواز آمده‌ی

حافظ

است:

افسوس بر آن دیده که روی تو ندیده است

یادیده و بعد از توبه روی نگریده است

سعدی

ایم:

ما امید از طاعت و چشم از نواب افکنده ایم

سایه سیرخ همت بر خراب افکنده ایم

سعدی

اید:

• باجهل شمدار خور نعلید بسربر

نه در خور نعلی که بیوشید و بیاید

ناصر خسرو

اند:

این لطف بین که با گل آدم سرشته اند

وین روح بین که در تن عالم دمیده اند

سعدی

• دانم که رها یا بد از دوزخت ابلیس

گر ز آتش این قوم بدین فعلرها اند

ناصر خسرو

صیغه دعا و تمنی مثبت و منفی باد - بادا - مبادا - مبادا

ای که باسلسله زلف دراز آمده‌ای

فرصت باد که دیوانه نواز آمده‌ای

حافظ

• خاک بر سر باد و آتش در جگر که بعد از این

این چنین جرات ناید نفس شیطان زای من

بدر چاچی

• بقای شاه جهان باد تاج جهان باشد

چنانکه هست از و دین و ملک را بستیر

عنصری

• روز وصل دوستداران باد باد

باد باد آن روز کاران باد باد

• جبال آفتاب هر نظر باد

ز خوبی روی خوبت خوبتر باد

• تنت بناز طیبیان نیازمند مباد

وجود نازکت آزرده گزند مباد

سلامت همه آفاق در سلامت توست	بهیج عارفه شخص تو در درندها باو حافظ
شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد	ز دیم بر صف رندان و هر چه با او آباد
مبادا که بهمن شود تاج دار	یاد آورد خون اسفندیار
از بار دور مانده ام و از وطن جدا	کس از دیار و بارها با او چون جدا
	جلالی اردستانی

۵۵۴- آگاهی «۴»- از این فعل «یا در حقیقت فعل ها یعنی هستن - باشیدن -

بودن، صفت مشببه (یعنی : هستا - بوا - باشا) نیامده است و نیز صفت حالیه (یعنی : هستان - بوان - باشان) نیامده است و اسم مصدر (یعنی بوش - هشتش - باشش) نیز نیامده است و ندره بوش که در پهلوی بوده است استعمال نشده است ولی بجای آن صیغه مفرد ماضی که آنرا مصدر مرخم نامند استعمال کرده اند چون «بود» مثبت و «نبود» منفی آن و بجای مصدر نونی و حاصل مصدر «مصدر مختوم به آر» و اسم مصدر «مختوم به شین» اسم ماخوذ باین «هستی» استعمال میکنند.

مثال:

هستی:

به هشتیش باید که خستو شوی	ز گفتار و بیکار یگو شوی.
ازین برده برتر سخن گا. نیست	به هشتیش اندیشه راراه نیست
کس دید چومن ضعیف هرگز	کاز هستی خوبش در گمانم
قدم بر سر هستی که هست این پایه ادنی	درای این مکان جایست عالی جای نت آنجا
این مستی تو منسی مست دگراست	این هستی تو هستی مست دگراست
	ابوالقاسم نصرالبیان مولف علم السوات

۵۵۵- آگاهی «۴»- برخلاف قیاس کلمه «هست» که سوم شخص مفرد زمان

حال فعل «هستن» میباشد مانند اسم فاعل استعمال شده معنی اسم فاعل دارد زیرا معنی آن همان معنی اسم فاعل است، در این فعل چنانکه هست همان معنی «بونده»

و «باشنده» دهد و از این روی چون اسم مأخوذ و اسم معنی استعمال شود «هست» و «نیست» و نیز از این روی است که «ی» اسم مأخوذ در آخر آن در آورند که در بالا گفته شد یعنی هستی و این کلمه بجای کلمه «باشندگی» و «بوندگی» است که اسم مأخوذ از اسم فاعل میباشد.

۵۵۶- آگاهی «ه»- طریقه شرطیه این فعل «یا افعال» از ریشه «باشیدن» و مانند سایر افعال از مضارع گرفته شود و مضارع این فعل هم مثل کلیه افعال با «امر» یکی میباشد «مگر آنکه «ب» تأکید بر سر آن در نیاید» در همه اشخاص مگر در دوم شخص مفرد در طریقه شرطیه که مانند سایر افعال يك «ی» ضمیر مخاطب در آخر آن در آید و اما سایر اشخاص با صیغه‌ها در امر و شرط و مضارع یکی باشند.

طریقه امر و مضارع		طریقه شرطیه	
مفرد	جمع	مفرد	جمع
باشم	باشیم	(اگر- کاشکی- شاید)	(اگر- کاشکی- شاید)
باش	باشید	(مگر- چون- هر گاه)	(مگر- چون- هر گاه)
	باشند	> > >	> > >
باشد		> > >	باشید
		> > >	باشند

مثالها

مضارع:

چرا نه در پی عزم دبار خود باشم

چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم

شرطیه:

ابدل آندم که خراب از می گمگون باشی

بی زرو گنج صد حسنت فارون باشی

امر:

ابدل غلام شاه جهان باش و شاه باش

بیوست در حمایت لطف اله باش

شرطیه:

تابخایت ره میخانه نبدانستم ور نه مستوری مانا بجه غایت باشد

حافظ

مضارع:

گر نه او بار غار ما باشد در دو عالم که یار ما باشد
ما اگر شاه و کرکدا باشیم در همه حال پادشا باشیم.

شاه نعمت الله

۵۵۷- آگاهی «۶»- طریقه‌های شرطیه و مضارع و تمنا از فعل «بودن» نیز آمده است «جز امر» و با همین طریقه از فعل «باشیدن» بجای یکدیگر استعمال شوند چون «بوم، بوی، بود، بویم، بوید، بوند»، ولی آنچه زیاد مستعمل می‌باشد سوم شخص مفرد آن یعنی «بود» است و سایر صیغه‌ها بسیار کم استعمال شده‌اند.

مثال:

او جوهر است کوهش در جهان مباح در بیتی را همه کس مشتری بود.
سعدی
چون او نه هست و نه بُود و نه نیز خواهد بود فراق او متواتر هوای او سرمد
منجیک ترمذی
بس وصال این فراق آن بود صحت این تن سقام جان بود

مولوی

جهان را دل از شاه خندان بُود که بر چهر او فریزدان بُود
بدو نیک هردو زبزدان بُود لب مرد باید که خندان بُود
فردوسی

خبر بیاور از ایشان بن جو داده بُوی ز حال من بعقیقت خبر مرایشان را
ناصر خسرو

۵۵۸- آگاهی «۷»- همین سوم شخص مفرد مضارع برای تمنا و تمنی، زیاد استعمال میشود و بیشتر مانند «باشد که»، در دنبال آن «که»، موصول که آنرا کاف تفسیر نیز نامند در آید و می‌شاید که در این صورت آنرا با ضمایمش جمله صرفی نامید در قسمت حروف این موضوع گفته خواهند شد با انجام راجعه و ملاحظه شود.

مثال:

بُود آیا که در می‌کده‌ها بکشایند ؟
 کره از کار فرو بسته ما بکشایند ؟
 حافظ

و گاهی به همین معنی یعنی حرف تمنا در « آنرا حذف کنند و همان معنی باید که و شاید که دهد بعضی آنرا « پهلوی محلی » نامیده و دانسته اند در صورتیکه همان مخفف بود می‌باشد و کاف تفسیر نیز دنبال آن می‌باشد.

مثال:

بای نهم در عدم بوکه بدست آورم
 هم نفسی تا کند در دلم را دوا
 خاقانی
 صد بوسه بر آن لبان کلرک ز نم
 کی بوکه سر زلف ترا چنگ ز نم
 پیر جمالی اردستانی
 گلبانک عشق از هر طرف بر خوشختر امی نیز نم
 بوکه صاحب نظری نام تماشا ببرد
 حافظ
 بوکه بایی از بیانم حصه‌ای
 بیشتر آ، تا بگویم قصه‌ای
 زین کل تیره بود که بر جهنم
 همتی تا بوکه من زین وار هم
 مولوی

و نیز با حرف « که » تفسیر یا موصوله ترکیب شود و « ه » آخر « که » بیفتد و حرف کاف نیز ساکن باشد « بوک » و این ترکیب بیشتر مانند یک حرف تمنا و شرطه معنی دهد و استعمال شود در باب حروف (. کتاب ششم) باشد و ذکر شده است در اینجا ترکیب مرادف « مگر و شاید » است

مگر زان عمر خود به بوک و به کاش
 تو هم این بین بر این می‌باش
 این بین
 چند از تمل مگر و انتظار بوک
 مردم هزار گونه ریاضت بلب رسید
 ظهیر فارابی
 چون عادت چرخ نیست جز بدخوی
 ابدل با امید بوک ناکی بویی

• روزی بقای عالم در شب فتاد و آنکه	امید را دماغی بر بویك هم نمانده
حفا که اگر زمانه آنرا شاید	اثر اخبکی
• اگر باج گیرم ز خورشید شاید» ۱۶	کازوی توشکابنی و شکری گوئی
	محمد ابن حسن آملی
	ز رویت زکوة نمانا گرفتم
	اسیر شهرستانی

در کتاب اول «اسم» در مواردی که مانند اسم استعمال شده است شاهد آورده شده است.

۵۵۹ - آگاهی «۸» - گاهی برای وزن شعر در صیغه های ماضی فعل «بودن» و «برایماندازند و بدون» تلفظ کنند و نویسند چون «بدم» «بدند» مخفف بودم و بودند الخ .
مثال:

مانرا به بیچید با سرکشان بدان سو که بد از نهتن نشان
فردوسی

۵۶۰ - صرف فعل ناقص معین لازم «شدن»

این فعل دو مورد استعمال دارد: یکی در وقتیکه بمعنی مستقل آن که معنی «رفتن و مردن» میدهد.

در مثالهای زیر بمعنی رفتن استعمال شده است.

زاهد خلوت نشین دوش به میغانه شد از سریان گنشت بر سریبانه شد
یعنی رفت

بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم بیا بگو که ز هفت چه طرف بر بستم
حافظ

• شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند هزار گونه سخن بر دهان و لب خاموش
افسوس که نامه جوانی طی شد وان تازه بهار نوجوانی طی شد
خیام

۱-۵: شاید در زبان فارسی بنی شایسته و سزاوار و درخور و لایق است و تا قرن هشتم بهین معانی در نشر و نظم متقدمین آمده است و برای شك و تردید متقدمین «باشد که» استعمال میکرده اند - از زمان شاهرخ به بعد «شاید» بجای «باشد» در آثار شعرا و نویسندگان دیده میشود و امروز با داشتن چهار صد و اندی سال سیاقه معمول و رایج است «رخ»

آنرغ طزب که نام او بود شباب افسوس ندانم که کی آمدگی شد

خیام

یعنی: «کی رفت»

دوم بمعنی هرکن در این زمان بسیار کم استعمال میشود و شواهد آن کم است فعل شدن از جمله افعالی میباشد که آنها را بعربی صیروره گویند یعنی گشتن و گردیدن و این نوع افعال با سایر فعل ها این تفاوت را دارند که سایر افعال يك امر و کاری را میفهماند که بجا آورده می شود یعنی فاعل امری را انجام میدهد یا آنکه حالت و یا موجودیت فاعل را نشان میدهد ولی در این افعال فاعل امری را انجام نمیدهد و نه از بود و نبود او حکایت میشود بلکه حالت فاعل «میگردد» و در هر کون میشود نه آنکه کاری انجام داده شود.

دوم فعل معین «است»: که آنها دو نوع است فعل معین اصلی و فعل معین فرعی چون در اینجا راجع به صرف بحث میشود و بیشتر صرف آن در موقعی است که بطور معین اصلی استعمال میشود توضیحاتی داده میشود و راجع به مورد هاییکه بطور معین فعل فرعی استعمال میگردد در قسمتی بعد از این و نیز در نحو بحث خواهد شد.

۵۶۱- آگاهی (۱) - در زبان فارسی مانند زبان عربی و بیشتر زبانهای دیگر سه حرف

«ا-و-ی»، حروف عله هستند یعنی در مواقع مختلف تغییر میکنند و بیکدیگر تبدیل میشوند و علاوه بر آنکه بیکدیگر تبدیل میشوند چون الف و زبر «فتحه» از يك جنس میباشد بیکدیگر تبدیل میشوند. همچنین «و» و پیش (ضمه) چون از يك جنس هستند بیکدیگر تبدیل میشوند و نیز «ی» و زیر (کسره) چون از يك جنس میباشد بیکدیگر مبدل میشوند و این کار سماعی است نه قیاسی و همه وقت بلکه دره موقع صرف بعضی کلمه ها و این موضوع در نحو شمه ای بیان خواهد شد.

۵۶۴- آگاهی (۴) - به ملاحظه توضیح بالا و در نظر گرفتن آن در موقع ساختن

امر از فعل «شدن» چون «ر» و «ن» مصدر را از آن بیندازیم باید باقی مانده امر مفرد باشد مانند: کندن، کز- کشتن، کش- بافتن، باف- و غیره ولی از این فعل فقط يك «ش» مضموم باقی می ماند چون يك حرف (باستثناء دو جا) در فارسی کلمه نیست و چون پیش (ضمه) از جنس «و» است پیش را بدل به «و» کرده و چون حرکت ندارند يك زیر به «ش» داده و در این حال «شو» میشود که امر «شدن» است و این «و» در تمام صیغه‌هایی که از امر ساخته میشود باقی میماند چون: شوم، شود، شو، شویم، میشود، و میشویم و غیره.

صرف فعل شدن - مصدر: شدن

مضارع - حال .. شرطیه		مضارع - مستقبل - استمراری	
مفرد	شوم	مفرد	میشوم
جمع	شوید	جمع	میشوید
مفرد	شود	مفرد	میشوند
جمع	شوید	جمع	میشوند
ماضی مطلق		ماضی استمراری	
مفرد	شدم	مفرد	میشدم
جمع	شدید	جمع	میشدید
مفرد	شد	مفرد	میشدند
جمع	شدند	جمع	میشدند
ماضی قریب		ماضی بعید	
مفرد	شده‌ام	مفرد	شده بودم
جمع	شده‌ایم	جمع	شده بودیم
مفرد	شده‌ام	مفرد	شده بودی
جمع	شده‌ایم	جمع	شده بودید
مفرد	شده‌است	مفرد	شده بودند
جمع	شده‌اند	جمع	شده بودند

«اسم مفعول»	«اسم فاعل»
شده شده ها-با - شدگان	شونده شونده ها-با-شوندگان
«صفت حالیه»	«صفت مشبیه»
ندارد ندارد	ندارد ندارد
«اسم مصدر- مصدر شینی»	«حاصل مصدر»
ندارد ندارد	ندارد ندارد

«مستقبل»

خواهیم شد

خواهم شد

خواهید شد

خواهی شد

خواهند شد

خواهد شد

۵۶۳- آگاهی (۳) - از جدولیکه گذشت معلوم شد که فعل «شدن» صفت

مشبیه نداد یعنی «شوا» استعمال نشده است و صفت حالیه از آن گرفته نمی شود یعنی «شوان» استعمال نشده است و بجای این هر دو دره وقع ضرورت اسم فاعل «شونده» استعمال کنند. و نیز معلوم گردید که حاصل مصدر مختوم به «ر» «شوار» و اسم مصدر یا مصدر شینی «شوش» استعمال نشده است و چون خواهند حاصل مصدر یا اسم مصدر یعنی مصدر شینی استعمال کنند «اسم مأخوذ» که از مصدر زونی با اضافه کردن «ی» در آخر آن میسازند میاورند «شدنی» گویند و یا مصدر مرخم که بشکل ماضی است میاورند چون آمدو شد، آن خانه زیاد است. اینکار «نشده» ندارد.

۵۶۴- آگاهی (۴) - در زبان فارسی برای زمان حال افعال یا بشکل و ساختمان

مستقل و مخصوص و محدودی نیست مانند سایر زبانها و مانند زبان عربی مضارع و حال مشترك و باهم است یعنی مثلا «روم» هم دلالت بر آینده دارد و هم زمان حال و هر گاه بخواهند بطور قطع زمان حال را بفهمانند غالبا شکل مضارع استمراری را

بافعل «داشتن» صرف میکنند مثلاً بگویند «دارم میروم»، «دارد میخواند»
 «دارد حرف میزند»، یا آنکه با فعل «هستن» صرف میکنند مثلاً بگویند: او
 دهنده است، این حرف زنده است، اما بیشتر صفت حالیه فعلی را که مقصود دارند با کمک
 و صرف کردن فعل «هستن» آورند و غالباً فعل «هستن» را هم مخفف و بشکل ضماین
 آورند مثلاً گویند: «گریانم، خندان است ما کوشانیم، آنها جوشانند و نیز گویند: در
 در حال رفتن است، در حال گفتن است، و یا گویند: «در کار رفتن است، در کار نوشتن است.»
 پس می بینیم يك فعل مستقل که بجز بر زمان حال دلالت بر زمان و وجه دیگری
 نداشته باشد در زبان فارسی نیست و زمان حال در فارسی مبهم و مشترك با
 مضارع و غیره است

۵۶۵- آگاهی ۵- در بعضی افعال ماضی قریب آنرا بجای زمان «حال» استعمال

میکند یعنی ماضی قریب آن معنی زمان حال میدهد افعال نشستن ایستادن خوابیدن،
 دراز کشیدن، زان جمله اند چنانکه گوئیم کلر خ توی اطاق نشسته است معنی میدهد
 که او در حال حاضر «الان» در اطاق جالس است نه آنکه در زمان گذشته نزدیک، او
 نشسته بود، مانسته ایم و شما ایستاده اید. فرخنده بیدار نیست خوابیده است، هوشنگ در
 ایوان دراز کشیده است، اینها همه دلالت بر زمان حال دارند گذشته نزدیک و قریب ولی بیشتر از
 همه در این زمان زمان حال را با «می» صرف میکنند و چون «می» برای استمرار نیز هست دلالت
 بر زمان حال میکند و در ضمن جنبه استمرار هم به فعل میدهد و نیز گاهی بمضارع نیز دلالت دارد.

بخش دوم از کتاب سوم

انواع فعل‌های معین در فارسی

۵۶۶- در زبان فارسی افعال معین سه دسته مهم میباشند. اول افعال معین اصلی که آنها سه فعل بیش نیستند.

۱- خواستن «در جاییکه برای زمان استقبال استعمال شود نه معنی مستقل آن که آرزو داشتن و میل داشتن است»

۲- بودن «بانضمام هستن» و «باشیدن»

۳- شدن . چون بدون این سه فعل زمانهای مختلف هیچ فعلی را نمیتوان صرف کرد آنها را افعال معین اصلی نامیدیم و شرح و صرف آنها بتفصیل گفته شد .

۵۶۷- دوم: افعال معین دو سه گانه: که آنها را «افعال تاکیدی» نیز مینامیم و عمده آنها چهار فعل است

۱- بایستن ۲- شایستن ۳- توانستن ۴- خواستن «بمعنی مستقل خود یعنی آرزو و میل داشتن» چون خود این فعل معین ها و هم افعال مدخول آنها در دو صرف میشوند آنها را افعال معین دو گانه خواندیم و بعد از آنکه تمام صرف زمانهای اصلی و فرعی گفته شد در ضمن طریقه‌های مختلف فعل گفته خواهد شد .

۵۶۸- سوم: افعال معین فرعی: این طبقه از افعال در زبان فارسی زیاد است و چون در صرف اصلی زمانها و طریقه‌ها و وجوه تاثیر ندارند بلکه بیرون از معنی اصلی خود بکلماتی دیگر همراه شده افعالی جدید یا مجعول با آنها ساخته میشود

(۱) اینکه گاهی مصدرهای فرضی «باشیدن» و «هستن» استعمال کرده ایم نباید تصور کرد که ما اینها را مصدر حتی میدانیم بلکه این یک نظریه است که برای فهماندن مدعا و انبات ریشه‌های مختلف فعل «بودن» ذکر می‌کنیم و بعد از فهم مقصود هر گاه این فرض را قبول نکنیم اشکالی نباید نخواهد کرد. به علاوه در کتاب نحوه بحث‌های تازه و خواندنی راجع باین موضوع داریم با نجام راجعه فرمائید

• از مصدر باشیدن در نشر متقدمین زمانهای مختلف بکار رفته و استعمال شده است از جمله در مقامات مولانا عبدالغالب هجدوانی صفحه ۱۲ سال دوم فرهنگ ایران زمین چنین آمده است «تا سر گاه در آن موضع باشیدی و چون از خواب بیدار گشتی خود را در صومعه دیدی»

آنها را افعال معین فرعی نامیدیم . مثلاً فعل خوردن که به تنهایی معنی آن، چیز خوراکی را از مجرای دهان بشکم فرو بردن است، اما در فعل‌های قسم خوردن ، فریب خوردن چوب خوردن، غبطه خوردن، زمین خوردن معنی اصلی فعل مقصود نیست بلکه برای صرف کردن و پدید آوردن افعال تازه است که بعضی در زبان فارسی مستقلاً موجود نیست و این طبقه را در آخر صرف افعال خواهیم آورد. اینگونه افعال را بعضی از پیشینیان غیر منصرف خوانده‌اند .

اینک که تا اندازه‌ای به انواع مختلف افعال و صرف آنها و فعل‌های « معین » آشنا شدیم يك فعل سالم و تمام و با قاعده را با همه زمانهای مختلف معمول و وجوه متداول آن را برای نمونه صرف میکنیم و بعد به تصریف افعال بیقاعده و ناقص و غیره میپردازیم « تصریف فعل با قاعده سالم و تمام متعدی «کندن» بطریق نفی و اثبات»

طریقه و زمانهای اصلی

مصدر کندن (۱)

مفرد	مضارع	شرطیه	جمع
اثبات	نفی	اثبات	نفی
اول شخص کنم	نکنم	کنیم	نکنیم
دوم شخص کنی	نکنی	کنید	نکنید
سوم شخص کند	نکند	کنند	نکنند
مفرد	مضارع - حال		جمع
اول شخص میکنم	نیکنم	میکنیم	نیکنیم
دوم شخص میکنی	نیکنی	میکنید	نیکنید
سوم شخص میکند	نیکند	میکند	نیکند
ماضی مطلق			
اول شخص کندم	نکندم	کندیم	نکندیم
دوم شخص کندی	نکندی	کندید	نکندید
سوم شخص کند	نکند	کندند	نکندند

ماضی استمراری

اول شخص	میکنم	نمیکنم	میکندیم	نمیکندیم
دوم شخص	میکندی	نمیکندی	میکندید	نمیکندید
سوم شخص	میکند	نمیکند	میکندند	نمیکندند

ماضی قریب

اول شخص	کنده‌ام	نکنده‌ام	کنده‌ایم	نکنده‌ایم
دوم شخص	کنده‌ی	نکنده‌ی	کنده‌اید	نکنده‌اید
سوم شخص	کنده است	نکنده است	کنده‌اند	نکنده‌اند

ماضی بعید

اول شخص	کنده بودم	نکنده بودم	کنده بودیم	نکنده بودیم
دوم شخص	کنده بودی	نکنده بودی	کنده بودید	نکنده بودید
سوم شخص	کنده بود	نکنده بود	کنده بودند	نکنده بودند

مستقبل

اول شخص	خواهم کند	نخواهم کند	خواهیم کند	نخواهیم کند
دوم شخص	خواهی کند	نخواهی کند	خواهید کند	نخواهید کند
سوم شخص	خواهد کند	نخواهد کند	خواهند کند	نخواهند کند

امر

نهی

مفرد جمع مفرد جمع

اول شخص	-	کنیم	مبکنیم
دوم شخص	کن	کنید	مکنید
سوم شخص	-	-	-

مفرد جمع

کننده	کننده‌ها - کنندگان - کنده شده‌ها - کنده شدگان
کننده شده	
کنان	

اسم فاعل
اسم مفعول
صفت حاله

صفت مشبیه: میتوان - از روی قاعده گفت «کنان» اما نیامده و استعمال نشده است

حاصل مصدر: میتوان گفت «کندار» اما نیامده و استعمال نشده و غلط است

اسم مصدر: مصدر شینی نیامده و استعمال نشده است

اسم فاعل مختوم به «آز» - نیامده و استعمال نشده است

تصریف وجوه و زمانهای فرعی

طریقه مجهول

مصدر «کنده شدن»

مضارع مجهول

اشخاص	مفرد	جمع
مثبت	مفروه	مثبت
اول شخص	کنده نشوم	کنده شویم
دوم شخص	کنده نشوی	کنده شوید
سوم شخص	کنده نشود	کنده شوند

مضارع و زمان حال مجهول

اشخاص		مفرد		جمع
		انبات	نفی	نفی
اول شخص	دوم شخص	کنده میشوم	کنده نمیشوم	کنده نمیشویم
		کنده میشوی	کنده نمیشوی	کنده نمیشوید
		کنده میشود	کنده نمیشود	کنده نمیشوند
		ماضی مطلق مجهول		
اول شخص	دوم شخص	کنده شدم	کنده نشدم	کنده نشدیم
		کنده شدی	کنده نشدی	کنده نشدید
		کنده شد	کنده نشد	کنده نشدند
		ماضی استمراری مجهول		
اول شخص	دوم شخص	کنده میشدم	کنده نمیشدم	کنده نمیشدیم
		کنده میشدی	کنده نمیشدی	کنده نمیشدید
		کنده میشد	کنده نمیشد	کنده نمیشدند
		ماضی قریب مجهول		
اول شخص	دوم شخص	کنده شده‌ام	کنده نشده‌ام	کنده نشده‌ایم
		کنده شده‌ی	کنده نشده‌ی	کنده نشده‌اید
		کنده شده‌است	کنده نشده‌است	کنده نشده‌اند

«ماضی مجهول»

اول شخص	کنده شده بودم	کنده نشده بودم	کنده شده بودیم	کنده نشده بودیم
دوم شخص	کنده شده بودی	کنده نشده بودی	کنده شده بودید	کنده نشده بودید
سوم شخص	کنده شده بود	کنده نشده بود	کنده شده بودند	کنده نشده بودند

«مستقبل مجهول»

اول شخص	کنده خواهم شد	کنده نخواهم شد	کنده خواهید شد	کنده نخواهید شد
دوم شخص	کنده خواهی شد	کنده نخواهی شد	کنده خواهید شد	کنده نخواهید شد
سوم شخص	کنده خواهد شد	کنده نخواهد شد	کنده خواهند شد	کنده نخواهند شد

طریقه معتل «مشکوک شرطیه - مستقبل» و معلوم «۱»

اول شخص	کنده باشم	کنده نباشم	کنده باشیم	کنده نباشیم
دوم شخص	کنده باشی	کنده نباشی	کنده باشید	کنده نباشید
سوم شخص	کنده باشد	کنده نباشد	کنده باشند	کنده نباشند

«مفرد»

«جمع»

اسم فاعل	کنده شونده	کنده شوندگان
اسم مفعول	کنده شده	کنده شدگان
صفت مشبیه	-	-
صفت حالیه	-	-
اسم مصدر مصدرشینی	-	-
حاصل مصدر	-	-
نیامده است	-	-
نیامده است	-	-
نیامده است	-	-
نیامده است	-	-

۱- در طریقه مجهول محتمل مشکوک، معلوم آن با مجهول یکی می باشد از این جهت با افزودن شده برای مجهول بهتر روشن تر است

طریقه محتمل «مشکوک-شرطیه» مجهول

اول شخص کنده شده باشم کنده شده نباشم کنده شده باشیم کنده شده نباشیم
دوم شخص کنده شده باشی کنده شده نباشی کنده شده باشید کنده شده نباشید
سوم شخص کنده شده باشد کنده شده نباشد کنده شده باشند کنده شده نباشند

۵۶۹- آگاهی «۶»- بعضی طریقه محتمل را ماضی محتمل و ماضی مشکوک نامیده اند چه «رفته باشم» قسمت اول آن «رفته» ماضی است «باشم» شرطیه و مشکوک
۵۷۰- آگاهی «۷»- طریقه محتمل مجهول غالباً برای شرط است و این در حقیقت ماضی در مضارع است.

۵۷۱- آگاهی «۸»- هر گاه بخواهیم برای تمام اشخاص در جوه و زمانهای

مختلف شاهی ذکر کنیم از یک فعل مثلاً از فعل «گفتن» یاد کردن «یاغیره» بسیار مشکل است و از طرفی هم گاهی شنیده می شود بعضی میگویند در فارسی زمان و جوه و طرق بسیار نیست و اینها تقلید و ترجمه از دستوره های اروپا است باین ملاحظاتی برای زمانها و جوهی که نشان داده شد ناچار باید شواهدی آورد حالا از هر فعلی که بنظر رسید خواهد بود زیرا مقصود نشان دادن زمانها و جوه و طرق افعال است. دیگر آنکه چون بیشتر زمانها و طریقه ها که در قدیم معمول بوده است هنوز کم و زیاد معمول است و تغییری نکرده است خود ما نیز امتیاز نخواهیم داشت که شواهد فقط تا زمان حافظ باشد بلکه از هر نویسنده و شاعری که یکی از اشخاص افعال «یا زمانها را در بیتی آورده باشد ذکر می کنیم و آنرا برای شاهد کافی خواهیم دانست

مضارع:

مسود را چکنم کاو ز خود برنج در است

توانم آنکه نیازم اندرون کسی

حال:

میروی و مزگان خون خلق میریزد

تند میروی جانان ترست فرومانی
حافظ

ماضی مطلق:

آنانکه بکنج عاقبت بنشستند

دندان سک و دهان مردم بستند

ماضی استمراری:

بالای سرش زهوشندی

میتافت ستاره‌ی بلندی

سندی

ماضی قریب:

ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش

باید برون کشید از این ورطه رخت خویش
حافظ

ماضی بعید:

گفته بودم جو بیایی غم دل بانو بگویم

چه بگویم که غم از دل برود چون توییایی
سندی

مستقبل:

دست با او در کمر خواهیم کرد

خویشتن را معتبر خواهیم کرد
شاه نعمت الله ولی

امر:

میدان طمع جله فراز است و نشیب است

ای مرکب بر حرس فرو گیر عنان در
گر جانت بکار است ز گهدار زبان در
مسود سعد

جانست و زبان است و زبان دشمن جانست

نهی:

تانتوانی برده کس را هدر

تاندرد برده ات را برده دار

نقی «ماضی»:

کس نیاموخت علم تیر از من

که مرا عاقبت نشانه نکرد

سندی

صفت مشبهه:

تا و در داز بر من شد آن لببت زیا

از هر نام بکشد و بکروز شکبیا

دانا و توانایی و آباد بود ملک

چون شاه توانا بود و خسرو دانا

محمود سعد

«نقی مضارع»:

سرو چمان من جرابیل چمن نمیکنند

هدم گل نمیشود بادسمن نمیکنند

حافظ

صفت حالیه:

و فنیکه کم شود ز سر سر کشان خرد

روزی که بگلدزتن بردلان روان

وان آب منجد که سنان است نام او

از ترف حمله در رک جانهاشود روان
ظهیر قاریابی

اسم فاعل:

روندگان طریقت ره بلا سپرند

رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز

حافظ

کر کران و کراشتابنده بود

عاقبت جوینده یا بنده بود

مولوی

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود

ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش

بهر شکسته که پیوست تازه شد جاناش

آنکس که او فتاد خدایش گرفت دست

گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه بر خیز

باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

حافظ

حاصل مصدر:

تخلیف کنم که هست بیرون

مدح تو ز تنگنای گرفتار

چون من نرسم بغور مدحت

آن به که کنم بجز اقرار

ظهیر قاریابی

اسم مفعول مختوم به «آر»

بیدانه خال و دام زلفت

طاووس خرد نشد گرفتار

مفل در دست این نغایه گروه

چون نکو بگری گرفتار است

ناصر خسرو

اسم فاعل مختوم به «آر»:

زجان و دیده کنم مدح تو که مدح ترا

بجان و دیده خریدار و خواستار نوی

پرستاران اگر منمش نیساخت

مسعود سعد

بهار عصمت اورنگ میبخت .

بوستان این مفرش صد رنگ بوشد نامگر

جامی

دوستار دوستان خواهه بو طاهر شود .

منوچهری

حاصل مصدر مختوم به «آر»:

هر چند که زرد است سخن هاش سیاه است
گنک است چو شد مانده گویا چو روان گشتگر چه سخن خلق سیه نیست بگفتار
زیرا که جدا نیست ز گفتارش رفتار
ناصر خسرواسم مصدر یا مصدر شینی:
گردش این کنبد و مکرو دهانش

کرد بر آوردهم از اولیاش

ناصر خسرو

تو نیکو روش باش تا بدسکال

به نقص تو گفتن نیابد مجال .

سعدی

ای ز رایت ملکه ری در نازش دور پرورش

ای شهنشاہ فریدون فرآسکندر منش

کمال الدین اسمعیل

• مرا کتر خورش بودی و پوشش

بدح کس نبودی جهد و کوشش
سعادت نامه ناصر خسرو

دعا، آرزو و غیره:

تنت باینده باد و چشم روشن

دلت با کیزه باد و بخت مقبل

دهاد ایزد مرا در نظم شمرت

دل بشار و طبع این مقبل •

منوچهری

۵۷۲- آگاهی «آ» - قبلا اشاره شده است که این صیغه یا ساختمان یعنی کلمه های

مختوم به «آر» به سه معنی یا سه مورد استعمال دارد در بعضی افعال به معنی اسم فاعل آید

چون خواستار، خریدار، پدیدار، برخوردار، دوستار و غیره

در بعضی افعال بمعنی اسم مفعول آید چون: گرفتار، فریفتار و غیره در بعضی

افعال بمعنی حاصل مصدر آید چون: دیدار، کردار، گفتار، پندار، رفتار و غیره

۵۷۳- آگاهی «آ» - در دعائیز مانند امر نفی آن (نهی) بامیم آید

مبادا سعادت زیش تو هاب

مبادا ولایت زتخت تو خالی

منوچهری

که عمر من همه بگنشت در بلای فراق

مباد کس چون خسته مبتلای فراق

حافظ

بیاد آورد خون اسفندیار

مبادا که بهین شود تاجدار

فردوسی

که تا زیدتن من بی تنای تو مز یاد

مرا همی به تنای تو زنده ماندتن

مسعود سعد

۵۷۴- آگاهی (۹۱) - از طریقه های فرعی افعال از جمله طریقه مجهول به شکل

ساده معمولی خود کمتر استعمال شده و میشود مگر زمان مضارع و ماضی مطلق آن که نسبتاً بیشتر استعمال میشود و این دو نیز غالباً با اسم فاعول یا اسم فاعل یا صفت مشبیه از افعال عربی و با از افعال فارسی ترکیب شود و در اینحال میتوان آنها را جزو افعال «صیوره» طبقه بندی کرد (بشماره ۵۷۶ مراجعه شود) مانند: معلوم شد، متوسل شود، مشرف گردد، شریف شد، پدیدار گردید، روشن شود، خسته شد، و غیره

مثال:

چو پرورده شد خواج را بر درید

یکی بچه کرك میبرورید

سعدی

می از کام صراحی رفته در بیانه میرقصد

بامبسی که بالملبیت خواهد مشرف شد

بختی

که گشتی هقید بدام شواغل

ندانم چه مقصودداری ز کینگی

حریم ضبیر ترا گشته شاغل

اگر پیل کسب کمالات وهمی

شدی بهره مند از نون فضایل

همان گیر کاز فیض فضل الهی

بدانش مقدم شدی در محافل

با صنایف آداب گشتی مؤدب

شاه طاهر انجدانی

اگرچه مطابق قواعد زبان تمام زمانهای طریقه مجهول صحیح است ولی گویا

بنظر و گوش ارباب فصاحت و بلاغت خوش نیامده و بسیار کم استعمال شده است چنانکه در تمام دو اوین شعرای بزرگ و نویسندگان مشهور مانند فردوسی و مسعود سعد و سعدی و حافظ و غیره ده شاهد برای زمانهای مختلف آن نمیتوان یافت و نویسندگان متقدمین و

حتی متأخرین فاضل این نهمان را به سه طریق دیگر جبران کرده اند.

۵۷۵- اول: در این گونه موارد بجای فعل «شدن» فعل «آمدن» استعمال کرده اند با همان معنی اصلی که برای مجهول کردن افعال در تصورات چنانکه از شواهد زیر معلوم گردد:

خوشتر آن باشد که سردایران

گفته آید در حدیث دیگران

مولوی

«یعنی گفته شود»

دارنده چو ترکیب طبایع آراست

از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست

گرنیک آمد شکستن از بهر چه بود

ورنیک نیامد این صور عیب کراست

خیام

«یعنی اگر خوب شد»

«یعنی اگر خوب نشد»

ابوالفضل بیهقی: دیرداشمنند دوره غزنوی این طریقه یعنی فعل «آمدن» را برای ساختن طریقه مجهول زیاد استعمال کرده است و بنظر می آید که او بعضی دیگر از نویسندگان این طریقه را یک نوع فصاحت و ابراز استادی می دانسته اند. اینک بعضی از شواهد ذکر میشود. «نقل از تاریخ بیهقی طبع تهران ۱۳۰۲ هجری قمری به تصحیح مرحوم ادیب پیشاوری»

«... و هر دو لشکر نیک بکوشیدند و داد بدارند و نزدیک بود که خلای افتادی چاه دار

را اما خود پیش رفت و بانک بر لشکر زد و مبارزان و اعیان باری دادند و کین گشادند و مکرانی برگشت بهزیت و بدو رسید در مضیقی که میگرفت بکشتندش و سرش برداشتنند و بسیار مردم وی کشته آمد و در روز شهر و نواحی غارت کردند. ایضا گوید: چون قاید بازگشت احمد را

گفت خوار از مشاه که بار از حضرت وی در سر قاید شده احمد گفت از اینجا دور کرده آید و بازگشت و برخاست تا برود احمد گفت بگیر بسد این سگ را قاید گفت که «همانا که مرا بگیرد» احمد دست

بر دست زد و گفت «دهید» مردی دو بست چنانکه ساخته بودند پید آمدند و قاید بیان سرای رسیده بود شمشیر و ناچ و نیزاندر نهادند و ویرانیه کردند و رسنی در پای وی بستند و گردش بر گردانیدند و سرایش فرو گرفتند و سرش بادیرش بازداشتند و مرا تکلفی کردند تا نامه نوشتم بر نسختی که کردند چنانکه خه افند آمده است و دیگر روز از دیرش

مسلطنی خواستند

خدمتی که فرموده آید (صفحه ۲۶۹)، بجای آورده آید (صفحه ۲۷۰) فرستاده آید
تا از درگاه دور تر باشد (صفحه ۲۷۱)، سوی وی نهشته آید (صفحه ۲۷۱)
و جهد کرده آید تاخلی نیفتد (۲۷۱)؛ آورده آید (۲۷۳) تا بر آن واقف شده آید
(۲۷۷) هم چنین در هر صفحه چندین بار

نظامی عروضی سمرقندی نیز در چهارمقاله بسیار استعمال کرده و در آخر مقدمه چهار
مقاله گوید: «... پس در هر مقالتی از حکمت آنچه بدین کتاب لایق بود آورده شد و بعد از

آن ده حکایت طرفه از نوادر آن باب و از بدایع آن مقالات که آن طبقه را افتاده باشد
«آورده آمد» تا پادشاه را روشن شود و معلوم گردد»

۵۷۶- دوم آنکه: چون اسم مفعول و صفت مشبیه از افعال عربی در زبان فارسی
زیاد مستعمل است و ادباء و شعراء فصیح فارسی زبان تنوع و شیرینی کلام را اغلب ترند
که اسم مفعول عربی استعمال کنند تا فارسی زیرا اشکال و صور آنها مختلف و متفاوت
است. زیرا از چندین باب آید، و بدین ملاحظه اسم مفعول فارسی در این مقامها کمتر
دیده میشود و ما برای نمونه چند مثال ذکر میکنیم و در این موارد چندین فعل همین دیگر
با اسم مفعولهای عربی استعمال کنند مانند: «گردیدن- بودن- شدن- افتادن- آمدن
و غیره» که برخی از آنها در شواهد زیر گفته آید:

باشد که مستجاب شود این دعای چشم
ظہیر فاریابی

باشد که چو مردم خردمند
دنباله کار خویش گیرم

سندی

بوده سخر فرمان چرخ و اخترا و

ظہیر فاریابی

چشم دهای دیدن تو کرد بردوام

مستوجب این و بیش از اینم
بنشینم و صبر پیش گیرم

همیشه نادول اندر جهان کون و فساد

مولف مرزبان نامه در صفحه ۱۴۸ گوید: «خروس را در آنچه گفت مصدق داشت

و آنچه در خیال آمد محقق گردانید که موش را از آمدن پیش او از روی اضطرار و انتظار است نه بر سبیل رغبت و اختیار.

۵۷۷ - سوم آنکه: معنی مجهولیت را با عبارات و بیاناتی دیگر ادا کنند جز طریقه مجهول مثلا: صفت‌هایی که در فارسی معنی اسم مفعولی از آنها استنباط می‌شود باینکه فعل معین دیگر بیاورند بجای طریقه مجهول مانند «گر فخر شد» دستگیر گشت «روشن گردید» که مثلا هر گاه این کلمات را بعربی ترجمه کنیم «ماخوذ گشت» یا «منور گردید» می‌شود که در حقیقت همان معنی طریقه مجهول را می‌فهماند و این طریقه‌ها جایگیر حقیقی مجهول می‌باشد در جای خود گفته آید و نیز معلوم شد که طریقه مجهول در فارسی بسیار نادر و کم استعمال می‌باشد.

۵۷۸ - طریقه محتمل که آنرا ماضی مشکوک و ماضی محتمل نیز نامیده‌اند بکزمان و شش صیغه دارد بفرار زیر:

کننده باشم	کننده باشیم	نکننده باشم	نکننده باشیم
کننده باشی	کننده باشید	نکننده باشی	نکننده باشید
کننده باشند	کننده باشند	نکننده باشند	نکننده باشند

و گاهی «ن» نفی را بر قسمت دوم در آورند و «کننده نباشم» «کننده نباشی» «کننده نباشد» و غیره گویند.

۵۷۹ - آنکه «۱۴» - این طریقه را نباید «ماضی مشکوک» دانست و نامید بلکه این طریقه بیشتر برای شرطیه ماضی در مضارع و استقبال استعمال شود چنانکه در این نشر.

«فردا صبح که شامی خواهی بیازار بروید بین اطلاع بدهید اگر من رفته باشم که شامی بروید و هر گاه «رفته باشم» منتظر شوید تا بیایم و با اتفاق برویم» چون بعضی از این طریقه سخن گفته‌ولی روشن نبود خواهستیم که حقیقت آنرا روشن کنیم

بطوری که در بالا گفته شد این طریقه مستقلی نیست و یکی از زمان‌های شرطیه

است که در صفحه‌های آینده گفته شود و ندرهٔ بدون حرف شرط نیز استعمال شود
 نامرد سخن نگفته باشد
 عیب و هنرش نهفته باشد
 «۱» هریش گمان مبر که خالیست
 شاید که بلك خفته باشد

سعدی

که گوهر فروش است با یله و ر

سعدی

چرانو از همه کس بیشتر نداشته باشی

بیرم و نوز حالم خبر نداشته باشی

مظهري

توبه از می وقت گل دیوانه باشم کر کنم

حافظ

چو در بسته باشد چه داند کسی

و فاخته متاعی است درد یار نکویی

به مهر بتم غم آن میکشد که بی تو مبادا

من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها

«ماضی استمراری ناقص التصریف»

۵۸۰- این طریقہ با اضافه کردن يك «ی» در آخر صیغه ماضی میباشد فقط

در سه شخص معمولاً و بدین جهت آنرا استمراری و ناقص التصریف نامیده اند

اول شخص مفرد «یا متکلم وحده»

سوم شخص مفرد «یا غایب مفرد»

سوم شخص جمع «یا جمع مغایب»

چون: «گندمی؛ گندی، گندندی» که مساویست به: می‌کنم، می‌کند، می‌کنند،

و جز این سه شخص و ماضی زمان و صیغه‌های دیگر ندارد و در ابیات و نوشته‌های متقدمین

و مخصوصاً متوسطین زیاد دیده میشود استعمال آن برای احتراز از تکرار و یکنواخت

آوردن افعال ماضی و برای تجدد و تلون عبارت است و بسیار آوردن و تکرار آن نیز

تکلف و بیمزه و از جمله نویسندگان متوسطین مولف تاریخ روضة الصفا آنرا بسیار

• این بیت را در نسخ نزدیک تاریخ تعریف گلستان بدین صورت هم دیده اند و بنظر اصح میرسد

هر یسه گمان مبر نهالی است باشد که بلك خفته باشد «رخ»

زیاد و پشت سر هم آورده است، استعمال آن گاهی فقط برای حکایت از گذشته است و گاهی گوید دلالت بر استعجاب دارد و زمانی مثل آنکه گوینده تنبه و عبرت گرفتن خواننده و شنونده را قصد دارد و ای بیشتر اضافه کردن این «ی» برای دلالت بر استمرار فعل است و تنهاتفاوت آنکه بجای «می» استمرار فقط يك «ی» در آخر فعل در آید آنهم در سه شخص فقط

۵۸۱. ۳۴ گاهی «۱۳» - پس بنا بر آنچه گفته شد که دلالت بر استعجاب و تنبیه و عبرت نیز دارد بدین جهت با وجود این «ی» در آخر پیش از فعل نیز «می» استمرار و «همی» در آورند چون «میگفتی» و «همیگفتی»

بر در کعبه سائلی دیدم	که همیگفتی و گرسیمی خوش
من گویم که طاعتم بپذیر	قلم عنو بر گناهم کش
کواکب می نمودی در زمانه	جو چشم گریه در تاریکخانه

زلالی خونساری

از نصابندی و قدر گیری دست بهرام و نیز بر بستی با جوانان چو دست بگشادی بای گردون پیر لر بستی
مجد خوانی در روضه خلد
درویش بجز بوی طعامش نشنیدی
مرغ از بس نان خوردن اور بزه نچیدی
سده

اینک مثالی چند از شرم تقدیم و متوسطین نامورد استعمال آن از «ی» شرطیه و تنبی و سایر «ی» هائیک باز شناخت آبد سعیدی در گلستان فر ما بد: ملک فیروز را خواه ای بود کریم النفس بیک محضر که همگنانرا در مواجه خدمت کردی و در غیبت نیکویی گفتی اتفاقاً از او حرکتی در نظر سلطان ناپسندیده آمده صادره و عقوبت فرمود سر هنگامان ملک به او بقی نعمت او مترف بودند و بشکرا و مر نهن در مدت تو کبل اور فق و ملاطفت گردندی و معایت روانداشتندی ایضاً بکی در کشتی گرفتن سر آمده بود و صد و شصت فن فاخر انداختی و هر روز بیکی از آن فن ها کشتی سمرقندی ایضاً غافل را حکایت کنند که خانه رعیت خراب کردی تا خزانه سلطان آباد کند ایضاً ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان، حیف خوری و توارگری را بطرح دادی

ایضا: بقالی رادرمی چند بر صوفیان گرد آمده بود در واسط هر روز مطابحه کردی و سخنان باخسوت گفتی اصحاب از طعنه او خسته خاطر همی بودند صاحب دلی در آن میان بود گفت نفس را وعده دادن بطعام آسانتر است که بقال را بدرم: رستم بن شروین در ره ز بان نامه گوید در حکایت آهو و موش و عقاب: پس روی از آهو بگردانید و او را همچنان مقید و مسلسل در بند بلا بگذاشت گامی دو سه بر گرفت خواست که در سوراخ خزده عقابی از عقبه پرواز در آمد و موش را در مغلب گرفت و از روی زمین درو بود صیاد فراز آمد غزالی را که بهزار غزل و نسب و تشبیب عشق جمال لحظات و دلالت خطرات او نتوان کرد بسته دام خویش یافت گاه در چشمش خیال غزه خوبان دیدی گاه بر گردنش زبور حسن دلبران بستی ایضا: مردم مسافر روی بر آه آورد تا بشهر زامهران رسید آهنگری در آن شهر دوست او بود بحکم دلالت قدیم و صحبت سابق بغانه او نزول کرد در سم آن شهر چنان بود که هر سال در روز معین غریبی نور سیده را قربان گردندی و اگر غریب نیافتندی از اهل آن شهر هر که فرعه بر او آمدی مبین کشتی آن روز آهنگر نشانه تیر بلا آمده بود و چون مهمان را دید بدرسرای شهنشه و از رسیدن او صاحب خیران را آگاهی داد آمدند و مهمانرا بسایه گاه بردند بیچاره خود را تا نکردن در خلایب محنت متورط یافت آخر از مواءت دیو و معاهدت بیاد کردن یاد آورد نام دیو بر زبان راند دیو از حجاب تواری روی بشود حاضر آمد مزاج حال بشناخت و بدانت که وجه علاج چیست مگر بادشاه بسری داشت که چشم و چراغ جهانیان بود و بدر بچشم او رندی فی الحال به تن او در شد و در مجاری عروق و اعصاب او روان گشت و سر حدیث ان الشیطان لیجری من این آدم مجری الدم آشکار شد پس ناگاه دیوانه وار از پرده عافیت بدر افتاد که من بتخبطر الشیطان من الیه حرکات ناخوش و هذیانات مشوش از گفتار او بدید آمد و دیو بخناس همچو کناس در تجاویف کار بزماء و منافذ جوارح او تردد میکرد گاه چون سوسا در سینه او زنده می و راه بر صداء انفاس بستی گاه چون خیال در سر افتادی و مصباح بصیرت را در زجاجه فطرت ظلم گردانیدی تا دید بان بصر از مشبکه زجاجی همه تو بیات باطل دیدی گاه بر اجم و انامش را در خام نشنج و دوختی گاه فصوحل و مفاصلش را شکسته در در بر نهادی چنانکه بیم بودی که رشته او تار و رباطات را بناب نفاس بکشد الی آخر حکایت ابو سعید عبدالحی بن ضحاک کردیزی در زین الاخبار گوید « و یعقوب (بن لیث) بنی شاہ اور آه دو باشد یاخ فرود آمد و معمد را بگرفت و پیش خود آورد و بیارکاو هید و خزینہ های او همه بگرفت و این گرفتن معمد دوم شوال بود سنه تسع و خمسين و مائین و یعقوب مر ابراهیم ابن احمد را بغواندو گفت (ه ه ح ه

پیش من آمدند سوچرا نیامدی) ابراهیم گفت ایداه الامیرم را بانو معرفی نبود که پیش تو
 آمدمی و بانامه نوشتمی و از امیر کله مند نبودم ایضا هم او گوید. و رسم عمرو چنان بودی که
 چون سر سال بگذشتی او را دو طبل بود یکی را مبارک گفتندی و دیگری را میسونفر هودی نامرد و
 طبل را بزودی تاهه حشم خبر یافتندی که روز صله است بس سهل بن حمدان عارض بنفشستی و بدو
 درم پیش خویش فروریختی و شاگرد عارض دقت ریش گرفتی و نخستین نام عمر بن لبث بر آمدی
 بس عمر بن لبث از میان بر آمدی و عارض او را بنگریختی و حلیه و اسب او را و سلاح او را همه سره
 کردی و همه آلت او را نیکو نگاه کردی و بتو دی و پسندیدی بس سبب درم بختی و اندر کبه
 کردی و بدو دادی عمرو بختی و اندر ساق موزه نهادی و گفتی العبداه که ایزد تالی مرا اطاعت
 امیر المؤمنین ارزانی داشت و متعق ایاری او کردانید و باز گشتی بس بر جای بلند شدی و
 بنفشستی و سوی عارض نگاه همی کردی تاهه لشکر را هر یکی را نفعمس همچنین کردی و اسب
 و زین افراز و آلت سواره و بیاده همه نیکو نگریختی و صله هر کس بدادی بر اندازه آنکس
 و همیشه منبجان داشتی بر هر سالاری و سرهنکی و مهنری تا از احوال او همه وقت واقف بودی
 و عمرو بسی هشیار و کربز و روشن رای بود

با آنکه آوردن این «ی» در سبک انشاء قدیم پسندیده بوده است حقیقتاً این مورخ

بسیار و بیحد و زیاده روی کرده است

نصر الله ابن عبد الحمید منشی مترجم کلیله و دمنه در ترجمه کلیله و دمنه آورده است
 «آوردند که رویاهم در پیشه رفت آنجا طلبی دید در پهلوی درختی افکنده و هر که باد بختی
 شاخ درخت بر طبل رسیدی آواز سسناک بگوش رو باه آمدی چون رو باه ضخامت جن بدید و مهابت
 آواز بشنید طمع در بست که گوشت او فراخور آواز باشد مبعوشید تا آنرا بدرید الحق جز پوشتی
 بیشتر نیافت» ایضا گوید: ناگاه دمنه از دور پدید آمد اندکی نیارمید و بجای خویش فرار گرفت
 چون بدو پیوست بر رسید که چه کردی؟ گفت گاوی دیدم که آواز بگوش ملک میرسد گفت مقدار
 فوت او چیست؟ گفت ندیدم او را نخوتی و شکوهی که بدان برفوت دلیل گرفتی چندانکه باوی
 سخن بطریق اکفاء میکنم و نسود در طمع وی زیادت طمع بر تواضع و تعظیم و در ضعیف خویش او را
 مهابتی یافتم که احترامی بیشتر نمودمی

ابوالفضل دبیر بیهمی گوید و مثال داد تا هزاره زار دردم از خزانه اطلاق کردند درویشان غزنی و نواحی آنرا بجله ملکتهان نامه هارفت و در معنی ترویج مساجد و عرض مجالس و در معنی زکوة که بدرش رضی الله عنه هر سالی دادی چیزی نفرمود و کسی را نرسد که در آن باب چیزی گفتی که پادشاهان بزرگ آن فرمایند که ایشان را خوشتر آید و نرسد خدمت کاران ایشان را که اعتراض کنند و خاموشی بهتر با ایشان هر کس را که فضا بکار باشد و در این تابستان ابوالقاسم علی نوکی صاحب برید غزنین از خواجه بونصر مشکان درخواست تافرنندان و براب دیوان رسالت آورد و میان ایشان دوستی چنان دیدیم که از برادری گذشته بود بونصر او را اجابت کرد و پسرش مهتر مظفر بغرد بر پای میبود هم بروز کار سلطان محمود و هم در این روز کار باد بیری و مشاهره که داشت مشرفی غلامان سرائی بر سموی بود سخت پوشیده چنانکه حوائج کشان و نایق هانزدیک وی آمدندی هر چه از غلامان رازی داشتی باوی بگفتندی تا وی نکت آنرا نوشتی و عرضه کردی از دست خویش بیواسطه و امیر معهود را بر ابوالقاسم در این سرای اعتدای سخت تمام بود.

این طریقه و سبک را امروز نمی پسندند و ندره استعمال کنند

۵۸۴ - آگاهی «۱۴» - گاهی در آخر سوم شخص مفرد ماضی از فعل «گفتن» يك

الفزائد در آورند و آن بیشتر در نظم باشد و ندره در نثر هم آورده اند بعضی آنرا الف

« حکایت » نامیده اند و غالباً در موقع جواب باشد

گفتم هم تو دارم گفتا غمت سر آید

گفتم ز مهر و رزان رسم وفا بیاموز

حافظ

گفتم دل ترا که دل من تو برده ای

بگفتا نغته بر کردن چه حاجت

سعدی

یکی گفتا هانا شعر سازی

بگفتا آنچه من دارم دینه

جامی

گفتم که کسی عیب نگیرد بهتر بر

چون مدح و تنای تو بخدوم بشر بر

سوزنی سمرقندی

گفتا که کراکشتی تا کشته شدی زار	تاباز که اورا بکشد آنکه ترا کشت
گفتا که هر چه بد بدلت اندر	رنگت همی نمود بروی اندر
گفتا عجب است آنکه ز چوبست و ز آهن	این تیزی و تندی و پریدنش کجا خاست
زی تیرنگه کرد و بر خویش در او دید	گفتا ز که نالیم که ازماست که بر مات
گفتا که میفرستم خیل خیال گفتم	عقابخانه چند مهسان چگونه باشد
	ناصر خسرو
	سیف اسفرنگ

۵۸۴- آگاهی (۱۵) - «ی» طریقه ناقص التصریف سوای «ی» شرطیه است که در اواخر افعال در آید زیرا در ماضی استمراری ناقص التصریف فقط برای ماضی و درسه شخص است و در شرطیه در بسیاری از زمانها و اشخاص در آید چنانکه اینک شرح داده میشود.

۴۸۴- طریقه شرطیه و آرزو و شك و تردید:

طریقه شرطیه و آرزو آنست که یکی از حروف شك یا شرط مانند: «گویا، گویا اگر... تا شاید» و غیره در جمله (غالباً پیش از فعل) آورده شود و حروف آرزو نیز از قبیل: «کاش، کاشکی» میباشد که همه در این مبحث روشن گردد.

۵۵۷- آگاهی (۱) در زبان فارسی بسیاری از حروف که ظاهراً حروف شرط نیستند از حیث معنی حروف شرط محسوب میشوند و در ساختمان جمله موثر واقع میگردد. برای آنکه ذهن خواننده مشوش نشود نخست حرف «اگر» را در شواهد میآوریم سپس برای آرزو و شك و تردید شواهد ذکر میشود.

۵۷۶- آگاهی (۴) - چون در استعمال «ی» شرطیه انحرافهایی وجود دارد در ترکیب پیشینیان اهمیت بان داده میشود است و آوردن آنرا در جمله های شرطیه و آرزو و شك و تمنا لازم میدانسته اند ولی درباره زمان مایبچیدگی هایی پیدا شده است بناچار به تفصیل آن پرداخته میشود.

۱ با آنکه استادان قدیم خود را ملزم و مقید میدانسته‌اند که هر گاه در جمله یا بیتی یکی از حروف شرط یا شک یا آرزو و یا تردید باشد افعال آن جمله را شرطیه آورند یعنی در آخر آن «ی» شرطیه بیاورند لکن توضیحاتی راجع به نحوه استعمال آن نداده‌اند و از این جهت استعمال آن در بار مزمان روشن نیست و گاهی بنظر می‌آید که برخلاف اصول دستوری و فصاحت رفتار شده است از طرف دیگر بعضی استادان اگر مثلاً یک بیت در یک قصیده یا غزل را شرطیه می‌آورده‌اند خود را ملزم می‌ساخته‌اند که تمام ایات آن غزل یا قصیده را با داشتن یک حرف شرط یا تمنا «تمنی» شرطیه بیاورند ولی پس از فتنه مفعول کم کم این قید سست شده است و گویند کان این قید را سست کرده و خود را در آوردن طریقه شرطیه مختار و آزاد ساخته‌اند.

اینکه شواهد:

بازاران شمع در بنکانی از میناستی «گوی-حرف تردید»	جیت این خبیه که گویی بر کهر در پاستی
چرخ اگر در باغ بودی گلبنش جوزاستی «حرف شرطیه-اگر»	باغ اگر بر چرخ بودی لاله بودی مشتری
کاز بس سیمین تدروی بس بدین عنقاستی «اگر-گوی تردید-شرطیه»	صبح را بنکر بس بروین روان «گویی» مگر
گویی اندر جان نادان خاطر داناستی «گوی-تردید»	جرم کردن تیره و روشن در او آیات صبح
تابدان ماند که گویی مسند داراستی «گوی-تردید»	روی مشرق را بیاراید بیوقله و ن سحر
مگر نه این کردند چرخ نیکون در پاستی «گر-شرطیه»	ماه نو چون زورق زرین نگشتی هر شبی
مگر نه این برده بهشتی نه بر از حور استی «گر-شرطیه» ناصر خرو	نیست این در بابل آن برده بهشتی خرم است
همه صورت پرستان را در آن غمخانه راهستی	اگر در برده عشاق هر کس را بنا هستی

- و گر در بار گاه عشق هرگز باد ماهستی
• در آن خلوت که ار کس را به بیداری رمی بودی
- و گر هر صبح جانی را بر آن در آشنا کردی
• ملامت کردن عاشق در این منصب حلالستی
- جو درستان دروان بینی بر روز زه پنداری
• مهستی رویش او برمه کند غیر نیستی
- آسیابان را به بینی چون ازاو بیرون شوی
• دور- حرف شرطیه «ناصر خرو»
- قصیده ناصر خرو در بیت پنجاه بیت است و بحز دو بیت آن که حرف شرط و آرزو ندارد
و فعل هم شرطیه نیست و قافیه آنها راستی و کاستی میباشد بقیه در هر بیت يك حرف
شرط یا تردید یا تمنا هست و در آخر فعل خبری آن «دی» شرطیه است و در بیت بیست و نهم
اگر آورده است ولی چون فعل آن زمان حال است شرطیه نیاورده است و بیت آخر
قصیده این است .
- کی شدستی نفس من بر اسب حکمت هاسوار
گر نه مدوحم سوار دلدل شهباستی
- مرا مادرم گر نژادی زین
• اگر بادشا کوه آتش بدی
- یکدم ار مجنون ز خود غافل شدی
• اگر شرطیه «فردوسی»
- تشنه راه عشق اگر در ره او قدم زدی
• عاشق اگر بداندی سرو نای عهد او
- طایر روح قدس اگر صید هوای او شدی
• دار- حرف شرطیه «مولوی»
- نقش سراب در نظر چشمه کونر آهدی
در روزات قدسیان بیدل و جان بر آهدی
- دام و نای عشق را صومعه لاغر آهدی
سینا سفر نک

وربکلی بیرادت داشتی
ورنگاریدی امل از موریش

گر بشنودندی اقوال من
وربرهن آمدی از چرخ تیر

چه بودی از دل آن ماه مهر بان بودی
بگفتمی که چه ارزد نسیم طره دوست
میان شمی که به اچیت خاک بایش را
برات خوشدلی ماچه کم شدی یارب.

بخواب نیز نی ینش چه جای خیال

برخ چومهر فلک بی نظیر آفاق است

• لبت گویی که نیم کفته گل است

• زلف گویی ز لب نهاری دست

• چوروز عاشقان بودی شب بلد از هر سالی

• اگر ناهید را چنگی چو چنگش ده زبان بودی

• بدستان قطب را چنگش زره مدبار بردستی

• گور جهان را بکسی داشتی

• خویشتن سوختمی اول اگر

• چون خران زحمت بالان کشمی

دل شدی نومید امل کی کاشتی
کی شدی یدا براو مقهوریش
«ور- حرف شرط» مو لوی
کذک شدی روبه و «۱» عجال لال
بر سخن من شده بودی عبال

«حرف شرط» اکر «ناصر خرو
که حال ماہ چنین بودی ارچنان بودی

گرم بهر سر موی هزار جان بودی
اگر حیات گرانابه جاودان بودی
گرش نشان امان از بد زمان بودی
«حرف شرط» و تنی- اکر

چون این نبود و ندیدیم باری آن بودی
«آرزو- باری بجای کاش»

بدل چه بودی اگر نیز مهر بان بودی
«حرف شرط - اکر» حافظ

می نوش اندرو نهفتتمی

بکله سوی جش رفتمی

«حرف تردید» کویی «طبان مروزی

اگر میلاد روح اقه در آن زلف دو تاهتمی

بهر یک از ده انگشتش به نسبت عذر خواهتمی

چنان دستی که او دارد اگر ناهید راهتمی

در جهان هم نفسی داشتتمی

دره خانه خسی داشتتمی

گر در این ره جرسی داشتتمی

سیف اسفر نک

گرم زمانه سرافراز داشتی و عزیز
 زبرده کاش برون آمدی چو طره اشک
 اگر نه دایره عشق راه بر بستنی

گر زمانه براو دگر گشتی
 این مه نواگر تمام شدی
 کیتی اورا بجان رهین گشتی

ای درینا گر شبی در بر خرابت دیدمی
 روز روشن دست دادی در شب تاریک هجر

گر مرا عشقت به سختی کشت سهل است اینقدر

واستی را سرزمن بر نافتن بودی صواب

• کاشکی ناهه بر خوان جهان

• صبح روشن گشت یا مهتاب بر بالاسنی
 • یا شب قدر است یا خود نفعی روح القدس
 • عکس جانانت یا خود آفتاب لم یزل
 • یا مگر دلبر نقاب از روی چون مه بر گرفت

این تمنایم به بیداری میسر کی شود

عشق خوبان در جهان هرگز نبود کاشکی

آزمودم در دواغ عاشقی باری هزار

سر بر عزتم آن خاک آستان بودی
 که بردودیده ماحکم اوروان بودی
 چو نقطه حافظ سر کشته در میان بودی

«حرف شرط-اگر-آرزو کاش» حافظ
 مایه معنی و هنر گشتی
 سخت زود آفتاب بام شدی
 دولت اورا بطوع رام شدی
 «حرف شرط-اگر» مسعود سعد

سر گران از خواب و سر مست از شرابت دیدمی
 گر سر که روی همچون آفتاب دیدمی
 «حرف شرطیه-اگر»

کاش اندک مایه نرمی در خطابت دیدمی
 «حرف آرزو-کاش» مهدی

گر چو کج بینان بچشم ناصوابت دیدمی
 «حرف شرط-اگر» سعدی

کاشه بی مکی داشتی

سيف اسفرونك

باز نورد لبرم عالم چنین زیاده استی
 کاین چنین دیر مفان چون مسجد الاقصا استی
 یاد رین کج خرابی کج شاه ماستی
 یاد لم خود مست و معرفت او ادنا استی
 «حرف تردید-یا» پیر جمال اردستانی
 کاشکی خوابم پیردی تا بغوابت دیدمی
 «حرف آرزو-کاشکی» سعدی

باجو بود انزولم کثر فرودی کاشکی

همچو من مشوق بک بک آزمودی کاشکی

دیده گریبان من بکش غنودی کاشکی	نغمه زبیرا خیالش در نیا بم بخواب
راضیم راضی چنین روی نمودی کاشکی	از چه نشاید به من دیدار خویش آن دل فروز
دل در بود از من نگارم جانر بودی کاشکی	هر زمان گویم ز داغ عشق و اندوه فراق
و عدهایش را و فاباری نمودی کاشکی	سعدی از جان میخورد سو کند و میگوید بدل
«حرف آرزو کاشکی» سعدی	• سرودرباغ از ندیدی قد دل جوی تو کی
همچو هند و بردرت بر یک قدم بر پاستی	• گرچه بس آشفته ام در عشق چون زلف بتان
حداش شکرش دلبرم داناستی	• هر که او مجروح تیغ غمزه باری نشد
کافر اصلیت گر شیخست و گر مولاستی	
«حرف شرطیه - اگر» پیر جمال اردستانی	

۵۷۷- آگاهی «۴» - ممکن است در یک غزل یا قصیده حروف شرط و تردید و

آرزو را جمع کرد و «ی» شرط در آخر فعل های خبری مربوط آورد چنانکه در شواهد نموده شد.

۵۷۸- آگاهی «۴» - در شواهد و مثالهاییکه آورده شد زمانها درست است و در

همه از گذشته حکایت میشود و یا اگر آرزو میشود برای آینده صورت افعال بشکل ماضی است مثلاً ممکن است بطریق شرط یا ورودی، شرط را حذف کرد و در عوض «می» استمرار در پیش فعل گذارد مانند: چه میبود اگر دل آن ماه مهربان می بود که اگر آن چنان می بود حال ما چنین نمی بود، الی آخر غزل حافظ و یا: «ای دریغا کربشی در» - ترا خراب میدیدم سر گرم از خواب و سرمست از شراب میدیدم، الی آخر غزل سعدی و یا: «عشق خوبان کاش در جهان نمی بود یا چون بود در دلم کمتر می افزود سعدی از جان سو کند میخورد و بدل میگوید کاشکی یک دفعه و عدهایش را او فامی بود، و تمام غزل که حرف آرزو دارد همین قسم است.

مانند:

بش در جلوه انت بسی اغیار می دیدم

• بروز از مجلس خاصت اگر محروم می بودم

سیف اسفرنگ

۵۷۹- آگاهی «۵» - در زبان فارسی طریقه شرطیه بچند صورت آورده می شود

معمولا سه زمان بیشتر متداول نیست «مضارع-حال-ماضی» زیرا طریقه شرطیه در استقبال موثر نیست و هر گاه کلمه‌های شرطی تردید و آرزو هم در جمله آورده شود در افعال اثری نداشته افعال بطریق ساده صرف خواهد شد.

مانند:

فولی است دروغ دل در آن توان بست	مارا گویند دوزخی باشد مست
فردا بینی بهشت همچون کف دست	گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود
چندازی هرزشت و نکو خواهی شد	تا چند اسیر رنگ و بو خواهی شد
آخر به دل خاک فرو خواهی شد	گر چش ز می و می و گر آب حیات

خیام

با وجود «اگر» حرف شرط صورت افعال تفاوتی نکرده است.

و اما سه زمانی که شرطیه در آنها می‌آید اول مضارع، دوم حال، سوم ماضی اول: مضارع: شرطیه مضارع که بطریق ماضی گفته می‌شود یعنی فعل بصورت ماضی است در این طریقه اگر چه فعل واقع نشده است اما صورت ماضی استعمال می‌شود در حالیکه معنی مضارع از آن مفهوم می‌گردد و این خود نیز دو نوع است یکی با حرف شرط و شك و غیره و «ی» شرطیه دیگری با حرف شرط و تردید و شك ولی بدون «ی» شرطیه و فقط از زمان فهمیده می‌شود مانند این بیت سعدی:

اگر رستم از دست این نیز زن من و کنج و برانه پیرزن

که در اینجا معنی میدهد اگر بر هم و اگر چه رستم در اصل فعل ماضی است ولی در اینجا بجای مضارع استعمال شده است. اما آنکه «ی» شرطیه هم در آخر فعل می‌آید مسعود سعد گوید:

این مه نو اگر نام شدی سخت زود آفتاب با شدی

که مقصود آنست «این مه نواگر زود تمام شود: بسیار زود آفتاب لب بام میشود.» شد فعل ماضی است که «ی» شرطیه در آخر آن آمده و بجای مضارع استعمال شده است.

ای درینا اگر شبی در بر خرابت دیدمی / سر کران از خواب سرمست از شرابت دیدهی
روز روشن دست دادی در شب تاریک هجر / کر سحر که روی همچون آفتاب دیدمی

اگر فرض کنیم شرطیه نباشد اینطور خوانده میشود «چه خوش بوداگر شبی ترا
در بر خود خراب میدیدم» که در حقیقت معنی و مقصود آنست که چه خوش باشد که شبی ترا
در بر خود خراب بینم اینک شواهد برای مضارع بدون «ی» شرطیه

حریف حجره و کر مابه و گلستان باش	اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش
شیوه مستی و رندی نرود از بيشم	اگر من از سرزنش مدعیان اندیشم
من رخ زرد بخونابه منقش دارم	اگر چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست
من به آه سحر زلف مشوش دارم	اگر تو زین دست مرا بی سرو سامان داری
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت	من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس	ای صبا اگر بگذری بر ساحل رود دارس
هلمان ز روزه حور ز جنت بدر کشیم	فردا اگر نه روزه رضوان بما دهند
حافظ	
عاقبت زان در برون آید سری	گفت پیغمبر که اگر کوبی دری
فاش اگر گویم جهان بر هم زخم	سر پنهان است اندر زیر و بم
موای	

و اما مسعود سعد سلمان که در زبان فارسی استاد بوده می بینیم شرطیه مضارع

را که صوراً هم مضارع صرف میشود بادی، شرطیه آورده است. گوید:
فضایبری که اگر زنده باشدی امروز / به شمر من گندی فخر در ره احوال
اگر ملکت را زبان باشدی / نناگوی شاه جهان باشدی
سنایی

۸۰- دوم: زمان حال شرطیه متقدمین غالباً «ی» شرطیه در آخر افعال زمان
حال شرطیه میافزوده اند خصوصاً در آخر افعال (هستن - باشیدن) و با افعال مرکب با
آنها و متوسطین چندان مقید نبوده و متاخرین بهیچوجه خود را مقید ندانسته اند مگر
آنکه گاهی برای تجدید تنوع یا اظهار قدرت استعمال کرده اند.

مثال:

چون دورخ او اگر قمرستی بلك بر / خورشید یکی ذره ز نور قمرستی

چون دواب او گر شکرستی بجهان در

صد بدره زر وقت يك من شکرستی

عنصری

چیت این خیه که گویی بر کهر در یاستی

باهراران شع در بنکانی از میناستی

ناصر خرو

گر چون توبه چینستان ای بت صنمستی

بشت شنان خدمت اورا به خمستی

گر چون توبه چینستان ای ترک نگارستی

پیوسته به چینستان ایماه بهارستی

مسود سمد

مردم اگر این نن سایستی

جز که یکی جانور او کیستی

رمز سخن های من اردانی می

قول منت مزده به شاد یستی

وعده نبودش بلك ابد

گر کهرش گوهر فانیستی

بینی آن باد که گویی دم یارستی

یاش بر تبت و خر خیر گزارستی

بسنی چون سخن بار موافق خوش

گر نه او پیشرو باد بهارستی

ناصر خرو

بدیهی است که این ساختمان ها یعنی فمرستی شکرستی و درهاستی و میناستی

یا بهارستی یا کیستی فانیستی همه زمان حال است که با کلمه «است» از فعل (استن

هستن) خانمه یافته و «ی» شرطیه در آخر آن اضافه شده است و هم از حیث صورت و

ساختمان و هم از حیث معنی و مقصود زمان حال است که در طریقه شرطیه بیان شده است

که اگر «ی» شرطیه را از آخر آن ها بپندازیم اینطور میشود «اگر مانند دو گونه او

ماهی بفلک هست «باشد» خورشید زره از نور ماه هست . یا این خیه چیت که گویی

در یابی پر کهر است یا هزارها شع در طشتی از میناست یا اگر مانند توبتی در چین

هست «باشد» پشت بت پرستان در خدمت او خم است استالی آخر» با وجود این گاهی از

همین ساختمان معنی ماضی استنباط میشود چنانکه در این بیت سعدی:

تعالی اف چه رویت این که گویی افتابستی و سمر مه را جیا بودی ز شرمش در نقابستی

که چون تجزیه و ساده کنیم این طور میشود: تعالی الله چه رویی است این که

کوبی آفتابست و اگر ما را حیا بود « میبود » از شرمش در نقاب است « یعنی در نقاب
میبود »

۵۸۱- دوم: زمان حال شرطیه بدون «ی» و آن ساده است

ساقی بیرم کربت باقوت لب است و آب خضر بجای آب غیب است
گر زهره بود مطرب و عیسی هدم چون دل نه بجابود نه جای طرب است

۵۸۲- سوم: ماضی طریقہ شرطیه: شرطیه ماضی چنان باشد که گوینده یا

نویسنده بیان کند و اگر چنان بود، چنین میشد، و چنین میبود، یا کاش اینطور میبود یا
اینطور میشد، نتیجه آنکه حال اینطور نیست پس آنطور هم نیست پس شرط می شود برای
چیزی که موجود نیست یا آرزو میشود برای چیزی و امری که موجود نیست.

۵۸۳- آگاهی «۶»- در استعمال «ی» شرطیه در این مورد یعنی ماضی مطلق متقدمین

و متوسطین و متأخرین (در غالب وارد) «ی» شرطیه آورده اند و حتی معاصرین هم که با گفته
و اشعار پیشینیان آشنا باشند میآورند مگر مردم بی سواد و بی اطلاع

مثالها:

ایکاش که جای آرمیدن بودی با این ره دور را رسیدن بودی
کاش از بس مدتها سال از دل خاک چون سبزه امید بردمیدن بودی

خیام

که مساویست به: «ایکاش جای آرمیدن میبود» اما اکنون جای آرمیدن نیست

الی آخر.

گر آمدنم به من بدی نامدمی ورنیز شدن به من بدی کمی شدمی
به زان نبدی که اندرین دیر خراب نه آمدمی نه بدمی نه شدمی

خیام

کاشکی خاک بودمی در راه تا مگر سایه بر من افکندی

سعدی

شیر در برت گر بر آسودمی سر زخیر بر آسان سودمی

به بی فرق کیوان بر آسودمی	بقدر از نهم چرخ بگذشتمی
کلاه از سر مهر بر بودمی	فلم در کف تیر بشکستمی
بجای تو گر زانکه من بودمی	جمال تو گر زانکه من دارمی
به درماندگان بر به بخشودمی	به بیچارگان رحمت آوردمی
فردوسی	
گرم بهر سرمای هزار جان بودی	ه بگفتمی که چه ارزد نسیم طره دوست
حافظ	
خانه خود رفتمی کن این شدی	گر مرا خردتوت رفتن بدی
مولوی	
روبت ای دلستان بدیدندی	کاش کانان که عیب من جستند
بی خیر دستها بریدندی	تا بجای ترنج در نظرت
سندی	

۵۸۴- آگاهی «۷»- چون آثار متعدد و قابل توجهی در نثر فارسی از متقدمین باقی نمانده و اگر هم باشد در گوشه و کنار کتابخانه های خصوصی است و بآن دسترس نیست و آنچه هم باقی مانده است بواسطه سهو کتاب نمی توان اعتماد کلی بصحت عبارات آنها داشت که سهو و تصحیف در جمله ها راه نیافته باشد و لکن در نظم بواسطه وزن و قافیه این تصور کمتر است باین جهت در این کتاب بیشتر شواهد از آثار شعر انتخاب شده است و از طرفی هم چون در شعر بعضی استثناءها مجاز است گاهی نتیجه قطعی گرفتن از مطالعات و مقایسه ها سخت دشوار است باید دانست که در زبان فارسی زمانهای شرطیه چندان محل اعتبار نیست و غالباً زمان در مقصود چندان دخالتی ندارد چنانکه مثلاً هر گاه گوئیم «اگر آفتاب بر آمده باشد روز موجود خواهد بود» یا گوئیم «اگر آفتاب بر آمده باشد روز موجود است» یا گوئیم «اگر آفتاب بر آمده باشد روز موجود خواهد بود» مقصود و معنی هیچ تفاوتی نکند زیرا مقصود از شرط موکول کردن و مشروط نمودن امریست به امری دیگر باین ملاحظه است که می بینیم نویندگان و گویندگان

بزرگ زبان فارسی هم گاهی زمانهای شرطیه را در هم برهم نموده مبهم آورده اند نمیتوان گفت از روی اشتباه است پس میتوان گفت در زبان فارسی زمانهای شرطیه چندان محل توجه و اعتبار نیست مخصوصاً در نظم. اینک برای توضیح این امر مهم چندیت از استادان را مورد انتقاد قرار می دهیم مولوی در حکایت مست و محتسب فرماید:

گفت مست ای محتسب بگذارو رو	از برهنه کی توان بردن کرو
گر مرا خود قوت رفتن بدی	خانه خود رفتمی کی این شدی
من اگر با عقل و با امکانمی	هیچو شیخان بر سر دکانه می
گر مرا رای و ندیری بدی	هیچو شیخان جاو و توفیری بدی
هم مر از نیل در بوزه بدی	هم نذورات هم روزه بدی

هر گاه اشعار بالا را به نثر ساده تبدیل کنیم میشود: اگر مرا خود قوت رفتن میبود خانه خود میرفتم کی اینطور میشد من اگر با عقل و امکانم «با امکان هستم» مثل شیخان بر سر دکانم «بر سر دکان هستم» در صورتیکه مطابق بابت دوم و ابیات بعد باید بگوید «من اگر با عقل و با امکان بودم مثل شیخان بر سر دکان میبودم» نه هستم» در اینجا بطریق حکایت از گذشته گفتگو میشود یعنی حال اینطور نیست و اما اگر چنین میبود چنان میبود. در حقیقت در بیت سوم بایستی مصراع اول ماضی و مصراع دوم یا ماضی یا مضارع باشد اینطور. «من اگر با عقل و با امکان بودم» بایستی «مثل شیخان بر سر دکان باشم» یا بوده باشم» امامی بنیم ماضی و مضارع و حال بایکدیگر مخلوط شده است. و باز در اول کتاب فرماید:

سر بنهان است اندر زیر ویم	فاش اگر گویم جهان برهم زنم
بالب دمساز خود گر جفتمی	هیچونی من گفتنی ها جفتمی

در بیت اول بمناسبت مضارع بودن فعل «ی» شرطیه نیآورده است ولی در بیت دوم که فرماید اگر بالب دمساز خود جفتم «جفت هستم» مثلنی گفتنی هارا میگفتم

در صورتیکه ظاهراً باید گفته باشد اگر بآلبوم ساز خود جهت بودم مثلانی گفتی
 هارا می گفتم، و می بینیم بجای ماضی زمان حال استعمال شده است و در این غزل که بفردوسی
 نسبت داده اند.

سبی در برت مگر بر آسودمی	سر فخر بر آسمان سودمی
بقدر از نهم چرخ بگذشتمی	به بی فرق کیوان به فرسودمی
قلم در کف تیر بشکستمی	کلاه از سر مهر بر بودمی
جمال تو مگر زانکه من دارمی	بجای تو گر زانکه من بودمی
به بیچارگان رحمت آوردمی	به درماندگان بر بیخسودمی

همه افعال که «ی» در آخر آنها افزوده شده است ماضی هستند یعنی بر آسودم و
 سودم بگذشتم بفرسودم بشکستم بر بودم و آوردم و به بخشودم مگر در مصرع اول
 بیت چهارم که دارمی آمده است که چون «ی» شرطیه آنرا حذف کنیم دارم میشود و
 زمان حال است در صورتیکه مطابق معمول و طبق سایر ابیات باید گفته باشد جمال ترا
 اگر من داشتم، نه اگر من دارم ..

امیر معزی راست.

صحابتی ندح کویی و می نظره صحابستی	طرب کویی که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی بکسره دلها خرابستی	و کرد در کالبد جان ترا بدیلعتی شرابستی
اگر این می به ابر اندر بچنگال عقابستی	از آن نانا کسان هرگز نخوردندی صوابستی

در پنج مصرع همه افعال زمان حال است صحاب است مستجاب است نیست خراب
 است بدیل است شراب است عقاب است و در مصرع آخر نخوردند که ماضی است بجای
 نخورند آمده است.

و قطران ارموی گوید:

مگر من از بندهوای نیکوان آزادمی	سر به سجده پیش هر کس بر زمین نهادمی
جز ترانگزی نمی و جز ترانستایمی	تا تو مهنتر شادمانی بانو کهنتر شادمی
ابرا با من نبودی کین اگر من نارمی	خاک را با من نبودی رنج اگر من بادمی

جز ترا کسر اندادی نورا کر خورشیدمی
جز ترا کس را ندادی بوی اگر شمشادمی
گر مرا بر شعر گویان جهان رشک آمدی
من در شعر دردی بر شاعران نگشادمی

برای آنکه زمانها درست و روشن نموده شوند بر نثر ساده بر میگردانیم میشود :

«اگر من از بنده‌های نیکوان آزادم سر به سجده پیش هر کس بر زمین نمی‌نهادم»

جز ترا نگزینم و جز ترا نکتایم تا تو شادمانی من با تو شادم! ابر را با من کین نبود
اگر نار هستم و خاک را با من رنج نبود اگر من بادم « باد هستم، بجز تو بکسی نور
نمیدادم اگر خورشیدم » = خورشید هستم، جز بتو بوی نمیدادم اگر شمشادم

« شمشاد هستم، اگر مرا بر شعر گویان جهان رشک می‌آمد من در شعر دردی بر شاعران
نمی‌گشادم، نیمی از افعال مضارع و حال است و نیمی دیگر ماضی و مولوی فرماید :

گر بال و ملک و فرمن فردمی
من دهانت را بر از زر کردمی

که در مصراع اول فردم « = فرد هستم، زمان حال و در مصراع دوم کردمی
« = می‌کردم، ماضی است نتیجه آنکه در طریقه شرطیه آنها در شعر تطابق زمانها
مورد توجه نیست.

۵۸۵- آگاهی «ا»- حروف شرط و تردید و آرزو و تمنا که چون در جمله در آیند

افعال را بطریق شرط آوردند عبارت هستند از **اگر، مگر، گویی، تو گویی، گویا، گفתי، تو**
گفתי، پنداری، تو پنداری، کاشکی، کاش، چون «تا» و غیره «ی» که در نقل و یا
گفته میشود نیز جزو شرطیه طبقه بندی میشود. خواه حافظ فرماید:

دیدم بخواوب دوش که مامی بر آمدی
کاز عکس روی او شب هجران سر آمدی
و فردوسی فرماید:

چنین دید کوبنده یک شب بخواوب
دقیقی ز جای فراز آمدی
که یک جام می‌داستی چون کلاب
بر آن جام می‌داستانها زدی

طریقه ناقص التصریف دعا و تمنا و آرزو:

۵۸۶- طریقه دعا و آرزو آنست که يك الف پیش از حرف ضمیر متصل در آخر فعل

در آوردند و فعل را از امر گیرند و معمولاً در سوم شخص باشد و ندره در بعضی اشخاص دیگر آورده شود و چون از مضارع گرفته شود همیشه در سوم شخص آخر آن دال باشد چون: باد

«باشد» کناد «کند» مباد، دهاد و غیره

خرواروزت همه نوروز باد

وز طرب شبهای صبرت روز باد

افسر پیروز شاهی بر سرت

آسمان آفتاب افروز باد

انوری

• نور کمال فیض دل روشن تو باد

آب حیات خاک ره گلشن تو باد

• حرز امان ملک زدستان حادثات

نبود جواب بردل روئین تن تو باد

• ماه نوی که طاق فلک راست جیب روز

چون کوی درهم از ره پیراهن تو باد

سیف اسفرنگ

• باینده بادت عدل و داد اعدا غمگین دوست شاد

اندر تن خصمت هباد از خون نم الاربخته
فریدالدین احوال

مادرشان زاده بر خلخال جهالت

مادر هرگز چنین نژاد و نژاد باد

ناصر خسرو

روز وصل دوستانه داران باد باد

یاد باد آن روزگاران باد باد

حافظ

معشوقه بسامان شد تا باد چنین باد

کفرش همه ایمان باد تا باد چنین باد

سنایی

اگر نکوشودم کار از میانم تمت

و گرنه خسته دلانرا خدای مزدوهاد

کمال الدین اسمعیل

جز آن نکویم شاهاکه رود کی گوید

خدای چشم بد از ملک تو بگرداناد

بدور ماه زسرتازه گشت ماه عرب

خدای بر تو و بر ملک تو خجسته کناد

مسعود سعد سلمان

از حقش ظلّ حق خطاب رسان

ظلّ چترش با آفتاب رسان

خاقانی

• حساب مهرنویی حصر باد تا باشد

دل تو فارغ باد از صروف لیل و نهار

شرف الدین فضل الله قزوینی

وجودنازکت آزرده گزند همباد حافظ	تنت بناز طبیبان نیازمند مباد
ازباغ الوهیت سبب آمد و نارآمد حکیم صفا	• مارا هر ساد آسیب ازنادانیت
هریزاد آن خجسته دست بتگر دقیقی	• اگر بتگر چوتو بتگر نکارد
زمهرو مه براو سوزم سپندی ملا محمد باقر خورده	• مبیناد آن رخ زیبا گزندی
زیر این طارم فیروز کسی خوش نه نشست حافظ	• بجز آن نر کس مستانه که چشم هر ساد
شد چراغان جگر باک ز خونین کفنان صاب	• دست نیغ تو هر یزاد که از بر تو آن

۵۸۷- آگاهی «۱»- گاهی يك الفحرکت در آخر صیغه دعا بعد از دال ضمیر نیز

در آورند بویژمد را آخر فعل «بود» که در حقیقت دو الف دعای دیک شخص آورند چون «بادا»
و گاهی برای تاکید کلمه باد را مگر کنند در صورتیکه اولی را باد و الف آورده اند و
بادا باد گویند چون:

شراب و عیش و نهان چیست کاری بنیاد زدیم بر صف و ندان و هر چه بادا باد

حافظ

و در حقیقت معنی آن مثل آنست که بگوید «هر طور میخواهد بشود تا اینکار را

کردیم»

همه آمین این ورد دعا باد	نفسهای دهان صبح صادق
بهم پیوسته بادا تا قیامت	طناب عسرتان اندر سلامت
کمال الدین اسمعیل	• بهره ای اجاب تو بادا طرب
حصه ای اعدای تو بادا ضرر رشید و طواط	• چو دور مهر و مه بادا هزاران سال و مه عسرت
مباد از چنک تو اقبال در عالم کشان دامن فربدا حول	ایزد دلکی مهر فزایت بدهاد خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال
زین به نظری باین کدایت بدهاد داری همه جز و فاخدا بیت پدهاد انیرا خسیکنی	

• خونم که ریخت چشم تو باد احلال تو می با کسی مغرور که حلالت نمی کنم

حصانی نظنزی

• باد هزار سال بشادی و خرمی بر هر يك از هزار زیادت شده هزار

سوزنی سرفندی

۵۸۸- آگاهی «۴» - گفته شدند در خبر سوم شخص مفرد بعضی صیغه های دیگر

افعال را نیز بطریق دعا صرف کرده اند مانند این قصیده خاقانی که صیغه اول شخص مفرد را بطریق دعا آورده و آن چنانست که ضمیر را بعد از فعل و صیغه دعا آورده است.

چتر ظفرت نهنان مبینام بی رابت توجهان مبینام

«یعنی نینم»

برواز همای بغت الّا بر کرکس آسان مبینام

تادیده خصم را بدوزی جز نیر تو درکان مبینام

این قصیده ۱۶ بیت است بهمین صورت و فردوسی و مسعود سعد و بعضی دیگر بر آخر دوم شخص مفرد آورده اند،

جو خواهی که تاج تو ماند بجای مبادی جز آهسته و پاك رای

«یعنی باشی» فردوسی

در عزّ و ناز و شادی بسر تخت ملک بادی

خردمند شاها رعیت بناها. که مخصوص بادی به نایب سرمد

«یعنی باشی» سدی

• بقای عمر تو خواهند و جاه دولت صاحب که هر دو جاودان باوند بایکدگر

سوزنی سرفندی

۵۸۹- افعال معین دو گانه:

افعال معین دو گانه افعالی هستند که در صرف زمانهای مختلف اصلی افعال دیگر دخالتی ندارند لکن يك طریق دیگر کمک میکنند یعنی در معنی فعل همراه خود تأثیر و دخالت دارند چون این افعال در حین آنکه کمک به فعل مقصود و اصلی میکنند خود نیز تا

اندازه ای صرف میشوند و معنی اصلی آنها نیز دخالت در مفهوم و مقصود دارد بدین جهت آنها را افعال دو گانه نامیدیم چون: من میتوانم بروم، تو میتوانی بروی، او میتواند برود، که هم فعل

توانستن صرف میشود و هم فعل رفتن یعنی هر دو با هم صرف میشوند

این افعال بر دو قسم هستند:

اول: ناقص التصریف مانند، بایستن شایستن، یارستن، « یاریدن »

دوم: کامل التصریف مانند: خواستن، توانستن، و غیره چون: میتوانم بروم

و میخواستم بروم میخواهند بروند.

۵۹۰- قسم اول: افعال معین دو گانه: افعال معین دو گانه که ناقص التصریف

هستند یعنی تمام صیغه ها و زمانهای سایر افعال را ندارند اگر چه این چند فعل در بیشتر حالات شبیه و مانند یکدیگر صرف میشوند ولی چون در بعضی حالات نیز اختلاف دارند هر یک جدا گانه آورده میشود.

بایستن: این فعل کمتر و بسیار در نათها و مستقل استعمال میشود بیشتر اوقات

فعلی باشد معین که در معنی سایر افعال همراه خود دخالت کند در صرف آنها طریقه مخصوصی

را پدید میآورد که در بعضی زبانهای آریایی آنرا طریقه تأکیدی مینامند. در فارسی هم آنرا

طریقه تأکیدی مینامیم در زبان عربی مفهوم این فعل را در بعضی اشخاص و صیغه های

فعل « امر غایب » نامند و بجای باید « لام » که آنرا « امر نامند بر سر فعل مدخول آن در آورند

و نیز « ن » تاکید خفیفه و « ن » تاکید ثقیله که در آخر بعضی کلمات در آید بجای همین

باید است.

اماد در فارسی جز و امر محسوب نمیشود و بهتراست که آنرا همان طریقه تأکیدی

نامید. ناقص التصریف است یعنی تمام زمانهای « افعال تمام » را ندارد یعنی مستقبل و ماضی قریب

و بعید ندارد همچنین تمام اشخاص یا صیغه ها صرف نشود فقط ضارع یا حال و ماضی دارد و تنها

یک شخص، مثلاً نمیتوان گفت « من خواهم بایست » و همچنین نمیتوان گفت « من بایسته ام »

یا « من بایسته بودم » مگر آنکه معنی واجب و لازم و شایسته از آن قصد کنند و در اینحال فعل

معین نیست : و مستقلا صرف شده و معنی میدهد.

۵۹۱- آگاهی «۱»- تمام اشخاص «یا صیغه‌های» این فعل در زمان حال و مضارع فقط سوم شخص مفرد مضارع باشد و در ماضی نیز سوم شخص مفرد باشد پس در حقیقت بیش از يك شخص و دو زمان از حیث صورت ندارد اما اشخاص آن یکی و آن سوم شخص و زمانهای آن مضارع و ماضی- مضارع حال، من باید بروم ، تو باید بروی ، او باید برود، ما باید برویم، شما باید بروید، آنها باید بروند این طریقه مضارع حال در حقیقت مانند امر است و تاکید و امر بانجام فعل میشود و باین صورت بیشتر در اصطلاح متأخرین است و استادان بصورت مصدر مرخم که بشکل ماضی است استعمال کرده و مینکنند

مثال:

سر یکنه‌ها ن باید برید	زخون د بختن دست باید کشید
مرا ارج ایران بیاید شناخت	بزرگ آنکه بانامداران ساخت
که هر کاد بجنک اندر آید نخست	ره باز گشتن بیایدش جت
بدونیک هر گونه باید کشید	زهر شور و تلخی بیاید چشید
که هر جای نندی نیاید نمود	سر بی خورد را نیاید ستود
چو دشمن سه ساخت شد تیز چنک	نیاید نسجید مارا درنک
نیک و بد چون همی بیاید هر د	فردوسی
خوش است زیر مغیلان بر آه بادیه خفت	خنک آنکس که گوی نیکی برد
	شب رحیل ولی ترک جان بیاید گفت
	سعی

۵۹۲- آگاهی «۲»- در شعر گاهی آنرا پس از فعل مدخول اصلی بیاوردند مانند:

چنین گفت کاز خسرو دادگر	نه پیچید باید باندیشه سر
جو ایشان ناستد پیش سباه	ترا کرد باید بایشان نگاه
که کوردرز و کیواندر آمد بجنک	سه راند باید کزون بیرونک
بکشید باید بدان نامگر	از آن کوه باره بر آردند سر
نیاید شکستد اثر را بجنک	نپوشید باید براو نام و تنک

مراروزگار درشت است پیش چرا داد باید بدوجان خویش

فردوسی

۵۹۳- آگاهی «۳» - در مضارع گاهی میان این فعل معین و فعل اصلی «سه» توضیح

یاورند و در این حال فعل اصلی راهم مضارع میاورند مانند:

مرد باید که گیرد اندر گوش ورنشته است بند بردیوار

سعدی

هر آنکس که جوید همی رای من نیاید که ویران کند جای من

برستنده گر باید از شاه رنج نگه کن که بارنج نام است و گنج

نیاید که سیر آید از کار کرد همان نیز کنی کند در نبرد

به شادبش باید که باشیم شاد چو داد زمانه بخواهیم داد

بفرمان شاهان نباید درنگ نیاید که باشد دل شاه تنگ

فردوسی

۵۹۴- آگاهی «۴» - در زبان فارسی ماضی این فعل معین کمتر استعمال میشود

و فعل اصلی را گاهی مصدر می آورند و گاهی مصدر مرخم که بصورت ماضی است

همی داشتم چشم از این بدنهان و لکن بفرمان شاه جهان

ببایست رفتن که چاره نبود دلش را کتون شهر یار آزمود

چو گویی که کار خرد تو ختم همه هر چه بایستم آموختم

همی گفت چون دختر آمد بدید بباستمش در زمان سر برید

نبایست کردن بر این ره گذر بر نره دیوان برخاش خر

کمانها چه بایست بر ساخته ببیدان جنگ اندرون تاخته

یکی راه پیش آمدش ناگزیر همی رفت بایست بر خبر خیر

فردوسی

۵۹۵- آگاهی «۵» - چون مقصود تأکید برای عموم باشد و فاعل شخصی معین نباشد

فعل اصلی را بطریق مصدری آورند.

همه خواسته سر به سر همچنان باید شمردن برسم کیان

بنزدیک آن کرک باید شدن

همچرم اورا به تیر آزدن

فردوسی

ذیک را که باز ما نبشد دهن

کرب را هم شرم باید داشتن

حق بنزه از تن و من با تم

چون چنین گویم بیاید گشتم
مولوی

بیایدش گشتن بفرمان شاه

فکنن تن برکناهش براه

چو بر شاه کیتی شود بدگمان

بیایدش گشتن هم اندر زمان

سب راهه یش باید شدن

به انبوه زخی بیاید زدن

گذرگاه ابن آب دریا کجاست

بیاید نمودن بمراه راست

فردوسی

الر خود روز را گویشب است این

بیاید گفتن آنک ماه و پروین

مردمان منع کنندم که چرا دل بتودام

بیاید اول به تو گفتن که چنین خوب جرای
سنی

۵۹۶- آگاهی «۶»- گاهی دیده میشود فعل بایستن راتنها و بدون فعل دیگر

آورد اند در این مواقع این فعل در معنی مستقل خود استعمال شده معنی لزوم میدهد یا آنکه فعل اصلی و مدخول مستتر و مفهوم است و برای وزن شعر افتاده است و با از شدت ظهور معنی برای فصاحت فعل راز کر نکرده اند.

کدا اگر کهرباک داشتی دراصل

برآب نقطه شرمش مدار بایستی
حافظ

کرا و راز هومان بد آید بر

چه باید هر ادع و تیغ و کمر

یعنی اگر بلایی بر او بیاید از طرف هومان به درع و تیغ و کمر حاجت ندارم و

چه کارم آید

که باباره و دژ شمارا چه کار

سب را ز ششیر باید حصار

بهر کار جرمی بیاید نخست

بیاید از آغاز بیکار جعت

کسی کاو بود سوده روزگار

نباید بهر کارش آموزگار

یکی را به بیش من آورد جنک

اگر جنک جوئی چه باید به چنک

خرد باید اندر سر مرد کار	که تیزی و مندی نیاید بکار
دردا که طبیب صبر ميفرمايد	ببهار حربس را شکر ميبايد
سروی چو تومی باید تاباغ بیاراید	ورد رهمه باغستان سروی نبود شاید
	فردوسی
	سعدی

در شعرهای بالا یا معنی لازم و لازم داشتن دهد یا آنکه افعالی مانند «داشتن، بودن کردن» و غیره مستتر و مفهوم است بعضی میگویند که «باید و شاید» فعل نیستند ولی متوجه نیستند که زمان ماضی و مضارع دارند و می استمرار نیز در اول آنها در بیاید که مخصوص فعل است.

۵۹۷- آگاهی «ا» بایسته - که اسم فاعل این فعل است استعمال شده و معنی آن

لایق و سزاوار و واجب الوجود است

که بابد چنین روزگار از مهان

پیر گیرد و دانش آموزدش

اسم ماخوذی، آن که بایستنی میباشد نیز استه مال شده و معنی آن لازم و واجب و واجب الوجود میباشد.

۵۹۸- آگاهی «ا» - گاهی فاعل این فعل را مستتر و مفهوم فرض کرده فاعل ظاهری

آنرا بشکل مفعول در آورند چون «مرابایست» رفته باشم «ترا بایست فهمیده باشی» الخ و گاهی يك ضمير متصل مفعولیت دیگر نیز اضافه کنند چون «مرابایدم» .. «تورا بایدی»

مثال:

مراتاجوان باشم و تندرست

چرا بایدم کنج جمشید جست

هی گفت چون دختر آمد بدید

چه گویی که کار خرد تو ختم

ببایستمش در زمان سر برید

همه هر چه بایستم آموختم

فردوسی

در این زمان نویسندگان بین ماضی و مضارع این فعل فرقی نهند و

مخلوط استعمال نمایند و بجای یکدیگر بکار برند ولی بهتر است که این نکات را مراعات کنند.

۵۹۹- شایستن - شایستن معنی در خورد و لایق و سزاوار بودن دهد و قبکه

فعل معین باشد: معنی « ممکن است » یعنی شک و تردید دهد

۶۰۰- آگاهی «۱»- هر گاه فعل شایستن بطور مستقل و معنی مستقل خود نه بطور

معین، استعمال شود برخلاف فعل بایستن مانند سایر افعال تمام زمانهای آن صرف شود

« مگر مستقبل، چون شایم؛ شایبی، شاید، شاییم، شایند؛ میشاییم؛ میشایبی الی آخر

میشایتم؛ میشایستی، میشایست الی آخر و شایسته ام، شایسته ای، شایسته است،

الی آخر، شایسته بودم؛ شایسته بودی؛ شایسته بودالی آخر همچنین سایر زمانها و طریقه

های آن اما برای صرف زمان مستقبل که در همه افعال سوم شخص ماضی مفرد آنرا پس از

خواهیم؛ خواهی؛ خواهید؛ و غیره میاورند در این فعل استعمال نشده است پس اسم

فاعل آنرا با خواهم بود، یا خواهم شد؛ ترکیب کنند چون: شایسته خواهم بود؛ یا

شایسته خواهی شد؛ شایسته خواهد بود؛ یا: شایسته خواهم شد؛ الی آخر و نیز من

شایم و تو شایبی و او شاید استعمال کنند که مضارع است و با آنکه بطریق مصدری آورند

چون: من شایسته خواهم شدن؛ تو شایسته خواهی شد الخ

مثال:

جز مرجعیم را تو کجا شایبی
بعضی شایسته هستی «ناصر خسرو»

چو حاضر نیستی حق را نشایبی
شایسته و لایق نیستی «ناصر خسرو»

هم همه دیک را بشاییم

معنی

نامذهب تو این بود و سنت

ندارد سوداگر حاضر نیایی

کردست گل نیاید از ما

بعضی شایسته همه زیر دیک هستیم

باید دانست که این صرف و استعمالها بسیار نادر و شاذ است

اسم فاعل و اسم مفعول که مشترك بین اسم و صفت است مانند سایر اسم

های فاعل

تا خدمت رندان نکزینی بدل و جان	شایسته رندان خرابات نکردی
چو سالار شایسته باشد بجنک	لاادری
	نترسد سپاه از دلایور نهنک
	فردوسی

۶۰۱- آگاهی «۴»- این فعل که معنی سزاوار بودن و درخور لایق بودن دهد بندرت و بتنهایی و معنی مستقل خود استعمال شود و بیشتر به راهی افعال دیگر برای پیدا آوردن طریقه مخصوص مستعمل باشد و مانند بایستن میباشد و در این حال فقط دو زمان آن صرف شود مضارع، ماضی، مضارع آن چند صورت دارد.

نخست آنکه: فعل اصلی که مدخول فعل شایستن است بطریق مصدری آورند یعنی

فاعل آن معلوم و مشخص نباشد و بدون فاعل ذکر شود و این فعل بشکل مضارع آید

کر نشاید بدوست ره بردن

شرط یاریست در طلب مردن

سعدی

لکن نتوان زبان دهان مردم بستن

شاید بس کار خوبستن بنشستن

چو برشد نشاید گذشتن به پیل

سرچنه شاید گرفتن به پیل

سعدی

و کرما زمین او سپهر بلند

که او چون شبان است و ما کوسفند

نه بیچیدن از راه و فرمان اوی

نشاید گذشتن زیمان اوی

نشاید به بیوند کردن نگاه

بکین سیاوش بفرمان شاه

فردوسی

مرا باوی سخن گفتن نشاید

جوکاری بی فضول من براید

سعدی

بدین مرکب کجا شاید رسیدن

بیای ما جو ره شاید بریدن

ناصر خسرو دروشنایی نامه

کاز آب دیده عشق مبارک

• گر آیم در ابریزد عشق شاید

ترجمان البلاغه

مرا کردوستی با او بدوزخ میبرد شاید

بهشت نقد آن دارد که باری مهر بان دارد

سعدی

«... و علامت غلامیکه بی شرم و عوان بود ستوریان را شاید...»

قابوسنامه

• گفتم او را سحاب شاید خواند

گفت شاگرد کف اوست سحاب

۶۰۴- دوم آنکه: فعل اصلی و مدخول را بشکل مصدر مبرخم آورند یعنی بشکل

موم شخص ماضی مفرد، چون:

در آندم که دشمن بیایی رسید

کمان کیانی نشاید کشید

هر که بی او بر نشاید برد

گر جفایی کند بیاید برد

سعدی

از تو از نیکویی چه شاید گفت

میروی وز تو لطف میبارد

رفیع الدین سیاف

۶۰۴- سوم آنکه: فعل اصلی مدخول شایدین را نیز مضارع آورند ولی يك «۳»

حرف تعلیل یا توضیح در میان آنها در آورند. چون:

و گربارد از میخ فولاد تیغ

نشاید که داریم جانرا دریغ

عنصری

نشاید جز از من که با او نبرد

کند تا برارد ز مرد بیش کرد

فردوسی

بی درستی دوستی با کس نشاید داشتن

با کسی را از گزافه دوستدارانکاشتن

ناروح بر نیاید جدی همی بیاید

مشتاق را نشاید بك لعظه آرمیدن

سعدی

نشاید خون سعدی بی سبزیخت

ولکن چون مراد اوست شاید

ولکن با چنین داغ جگر سوز

نمی شاید که فریادی بر آرند

بلی شاید که مهجوران بگریزند

روا باشد که مظلومان بزارند

شکر فروش مصری حال مگر چه راند

این دست شوق بر سر و آن آسین نشانان

باشد که آسینت بر سر زنند سعدی

تا چون مگر نکردی کرد شکردها نان

سروی چو تو میباید تا باغ ییاراید

ورد رهمه باغستان سروی نبود شاید

سعی

۶۰۴ زمان ماضی - زمان ماضی را نیز بدو شکل آورند یکی آنکه فعل اصلی را مصدر آورند چون شایست رفتن، وبامی استمرار: می شایست گفتن، دیگر آنکه مصدر مرخم یا سوم شخص ماضی مفرد آنرا در جاییکه غرض آن باشد که فاعل ذکر نشود چون شایست شنود و شایست گفت و هر گاه مقصود ذکر فاعل نیز باشد آنرا بدو وجه میتوان آورد یکی آنکه ضمیر فاعلیت متصل را با آخر صیغه فعل شایستن الحاق نمایند چون «شایستم شنود» و «شایستم رفت» یا آنکه ضمیر متصل فاعلیت را به آخر فعل اصلی الحاق نمایند چون «شایست شنودم» و در این حال «و نیز اگر جمله شرطیه هم باشد، غالباً «ی» ناقص التصریف در آخر آن در آورند چون: شایست رفتمی و شایست شنودی و شایست شنودیمی و شایست شنودندی و ممکن است بین فعل و فعل اصلی فاصله باشد و کلماتی دیگر ذکر شود.

مثال:

بدر بر ستاره شر هر که بود که شایست گفتار ایشان شنود

فردوسی

۶۰۴-۶۰۳ آگاهی «۴» - کلمه «مگر» در زبان فارسی چند معنی و موارد استعمال مختلف

دارد یکی آنکه برای استثناء آورند و معنی «الا» عربی دهد و مترادف با: جز - بجز - بغیر از و با استثناء میباشد چون:

نیند کسی در ساعت خوشی مگر وقت رفتن که دم در کشی

«بمنی» بجز سعدی

دیگر معنی «آیا» حرف استفهام و سووال دهد.

مثال:

«خرقه بوشی در کاروان حجاز همراه ما بود یکی از امرای عرب او را صد دینار بخشید تا نفقه

کند ناگاه دزدان بر کاروان زدند و باک بردند نازرگانان کربه وزاری کردن گرفتند و فریادی فایده

برداشتند: گرنضرع کند و گرفتاریاد دزد زر باز پس نخواهد داد مگر آن درویش که برقرار خویش مانده بود و تغییری در وی نیامده آفتم مگر آن معلوم تر از دزد نبرد گنت بلی برد و لیکن مرا با آن چنان الذی نبود که از مفارقتش خسته دل باشم: «مگر اول یعنی بجز و مگر دوم یعنی آیامی باشد»
«از گلستان سمدی»

از چه ای گل با گلان آمیختی تو مگر از شیشه روغن ریختی
مولوی

در این بیت نیز معنی آیامو بلکه دهد و جزء حروف و یکی از ادوات سؤال است.
امشب مگر بوقت نیخوانند این خروس عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس
«معنی آیام سمدی»

دیگر معنی گمان و شك و آرزو و تردید دهد و برای تمنی و ترجیحی باشد از برای امری که هنوز واقع نشده است و شك است در واقع شدن آن و در زبان عربی کلمه «ارجو» و احتمال و می‌کنم، بجای آن استعمال کنند. برای این معانی در زبان عربی کلماتی از فعل گیرند و این معانی نزدیک بمعنی شایسته و سزاوار است زیرا چه بگویند فلان امر ممکن است واقع شود یا محتمل است واقع شود یا بگویند شایسته است واقع شود معانی تقریباً نزدیک بهم است و مفهوم فریب بهم چه از آنها معنی شك و تردید و آرزو و استنباط میشود و بدین ملاحظه کم کم بجای کلمه شاید استعمال کرده اند مگر با این معانی اخیر جزء قیود محسوب و کلمه شاید موقفیکه بجای کلمه مگر استعمال شود در حقیقت دیگر قسمتی از فعل نیست و نباید جزء قسمت‌های فعل محسوب داشت بلکه جزء حروف است یعنی قید می‌باشد اگر چه ظاهراً قسمتی از فعل و زمان حال سوم شخص مفرد از فعل شایستن است ولی می‌بینم از زمانی که کلمه شاید بجای کلمه مگر استعمال شده و میشود دیگر حالات و صفات فعل از آن سلب شده است و ماضی و حال و مضارع ندارد زیرا در حقیقت شایست ماضی فعل شایستن بمعنی سزاوار بودن و لایق بودن است و نه برای شك و تردید و چون شك و تردید در وقوع امری غالباً برای زمان آیندمی‌باشد و نه برای زمان ماضی این است که می‌بینیم دیگر برای معنی مگر ماضی استعمال نشده است بنظر می‌آید که معنی تازه شاید که بجای مگر است در یکی

دو قرن اخیر پیدا شده است زیرا هر جا شاهد یافت شود برای معنی سزاوار و لایق است نه معنی تازه آن و استادان قدیم هر جا که این مفهوم جدید را میخواستند بفهماند کلمه مگر استعمال میکردند چنانکه سعدی در گلستان گوید :

غرض نقشی است کا زما باز ماند که هستی را نی بینم بقایی
مگر صاحب دلی روزی بر حمت کند در حق درویشان دعایی

معنی جدید «شاید» را قصد کرده است. بملاوه در زبانهای خانواده آریایی می بینیم برای معنی مگر و معنی جدید شاید يك کلمه هست که جزء قیود محسوب است نه فعل و به این معنی که ما امروز کلمه «شاید» را استعمال میکنیم متقدمین استعمال نمی کرده اند و کلمه مگر را باین معنی می آورده اند ولی اگر امروز از هر کس پرسیده شود که معنی کلمه شاید چیست پیش از آنکه باصل و ریشه کلمه دقت کند همان معنی تردید و شك و گمان و آرزو را در نظر خواهد آورد نه معنی لیاقت و سزاوار بودن را (۱۰)

این تطور و تبدیل و انتقال معنی در طبقه بندی منحصر باین کلمه نیست بلکه چند کلمه دیگر نیز تغییراتی نظیر این کلمه پیدا کرده اند و از قسمت و طبقه فعل خارج شده و جزء سایر تقسیمات کلام آمده اند که در این کتاب گفته خواهد شد.

اگرچه این بحث بسیار طولانی شد ولی چون مهم و لازم بود ارزش طول بحث را داشت ۶۰۵- یارستن «یاریدن» یارستن بمعنی توانستن است، اگرچه این فعل را نیز از روی قیاس میتوان صرف کرد ولی ناقص التصریف است یعنی بیشتر زمانهای آن صرف و استعمال نشده است زیرا دیده نمیشود که متقدمین آنرا به تنهایی و مستقلاً صرف کرده آورده باشند بلکه همیشه بشکل معین «یعنی مانند یارستن - شایستن» استعمال کرده اند و باین ملاحظه زمانهاییکه «در وقتیکه فعل معین است» استعمال شده است فقط مضارع و ماضی است.

۱۰ - بطوریکه در باور فی صفحات قبل هم یادآوری شد ندما بجای مفهوم اخیر «شاید» باشد که بکار می برده اند .

۶۰۶- اول مضارع- یارستن مضارع این فعل نیز مانند شایستن به سه نوع استعمال میشود نخست آنکه یارستن را مضارع و فعل اصلی و مدخول را مصدر آورند. چون:

نیارمت گفتن که ایدر مایست بدین مرز من با سواری دویت

فردوسی

بدان هی کنو در کشم بظویشتنش

من آن کند بگیرم که مید خاطر خلق

که مبلنی دل خلق است زیر هرشکش

ولیک دست نیارم زدن بدان سر زلف

سندی

۶۰۷- سوم : آنکه یارستن را مانند نوع اول مضارع آورند و سوم شخص ماضی

فعل اصلی را آورند و این نوع در حقیقت مخفف و مرخم نوع اول است زیرا مصدر مرخم شده و بشکل سوم شخص مفرد ماضی در همه اشخاص استعمال میشود.

که من از عشق فلان میوزم

سوخنم گرچه نمیآرم گفت

سندی

وگر من ستابم که یاروشنود

خرد را و جان را که یاروشنود

که از شب دو بهره نیارند خفت

که در شهرمازندران است گفت

فردوسی

که یارو کرد جز اسلام و جز سنت نگهبانی

جهان یکسر همه برد بو برهولند و امت را

سنائی

زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود

بی چراغ جام در خلوت نمیآرم نشست

که باشم من که یارم نام او برد

بجیب هجر عظم سر فرود برد

حافظ

سوم : آنکه هم یارستن و فعل اصلی هر دو را مضارع آورند و يكه که، تعلیل

در وسط آنها در آورند چون: من نیآورم که بینم و این نوع سوم نادر استعمال شود.

۶۰۸- ماضی . ماضی نیز بدو طریق گفته میشود یکی آنکه یارستن را ماضی

و فعل اصلی و مدخول آنرا مصدر آورند در جاییکه مقصود ذکر فاعل نباشد و بدون فاعل

ذکر شود چون « نیارست گفتن » و یا آنکه مصدر مرخم آورند یعنی بشکل سوم شخص

مفرد ماضی، چون: نیارست شنود و یا آنکه اگر خواهند ضمیر ذکر شود ضمیر را به یارستن الحاق کند چون «نیارستم شنود» نیارستی شنود «نیارستم شنود» الی آخر و ممکن است مصدر را مرخم نکرده بیاورد: چون نیارستم شنودن - نیارستی شنودن نیارستیم شنودن الی آخر

مثال:

همه روی کشور به بی بسپرنند	بدمود تا تاختنها برند
که یارست تخت شهری را ستود	چو از تخم شاهنشاهی کس نبود

۶۰۹- فعل معین خواستن - این فعل هم سه مورد استعمال دارد. نخست معین است برای صرف زمان استقبال کلیه افعال. دوم معنی مستقل آن که میل و آرزو باشد سوم جزء افعال معین دو گانه است. چون راجع به صرف تمام آن و همچنین در مورد استقبال گفته شده است در کتاب نحو در مبحث افعال شده ای راجع بآن و اهمیت آن گفته خواهد شد.

۶۱۰- فعل توانستن - این فعل لازم است و متهدی از آن بنا نمی شود و طریقه مجهول هم ندارد.

از جمله افعال معین دو گانه است. چون به معنی مستقل خود صرف شود تمام زمانها و صیغه های آن صرف میشود مانند: توانم، بتوانم، میتوانم، توانستم، میتوانستم، توانسته ام، توانسته بودم، خواهم توانست، توانسته باشم، چون فعل معین باشد برای پیدا آوردن طریقه مخصوص که به همراهی فعل مدخول صرف شود و مانند فعل خواستن و از فعل اصلی فقط سه زمان صرف میشود مضارع شرطیه «آرزو- تمنا و غیره» و اسم مصدر از فعل توانستن با مصدر فعل مدخول

مثال

سویت ازدور نکاهی نتوان	یافتن بیش تو را می نتوان
بر دل ازوی نم بار بست که گفتن نتوان جامی	بازم اندیشه بار بست که گفتن نتوان

برد ملک بجای و بمال مردیای

نگاهداشتن ملک جز چنین نتوان

ای که میلانی ز لطف طبع خود انصاف ده

در چنین حالی زمی پرهیز کردن چون توان

محمود سعد

و نیز ممکن است فعل اصلی را بشکل مرخم آورند. چون:

تضییبن کم اندرین قصیده

کابن بیت فرو گذاشت نتوان

سنائی

در اینجا بچشم دات نیک بنکر

که اینرا بچشم سرت دید نتوان

ناصر خسرو

باز هم مصدر تمام

سینه نتوان خانه ام العیانت ساختن

چون بصر نتوان ندای ام غیلان داشتن

دشمن خود باش زیرا جز هوا نبود ترا

تا تو بار خوبش باشی بار نتوان داشتن

سنائی

ز تند باد حرادت نمیتوان دیدن

در این چمن که کلی بوده است باسنی

حافظ

۶۱۱- طریقه مصدری استعمال مصدر را بشرحیکه ذکر میشود چنانکه بعضی فرض کرده اند یک طریقه خاص و جداگانه نیست زیرا کلیه این استعمال جزو ترکیب‌هایی میباشند که با افعال بایستن و شایستن و توانستن و دارستن ساخته میشوند چیزی که باید متذکر بود آنست که مصدر خود به تنهایی اسم است که در کتاب اول گفته شد است ولی در اینجا اشاره بوقوع و حدوث امری یعنی فعلی میشود در صورتیکه زمان و فاعل فعل معلوم نیست و ذکر نمیشود.

مثال:

ر بودن باید اکنون جام و خوردن باید اکنون می نشانندن باید اکنون مهر و کندن باید اکنون کین

قطران

خواهم شدن به بسن چون غنچه بارل تنک

و آنجا به نیکنامی بیراهنی در بدن

حافظ

دشن خود باش زیراجز هوا نبود ترا نانویار خوبش باشی بارنتوان داشتن

ستامی

۶۱۳-طریقه ناقص یا وصفی . در حقیقت این نوع استعمال اساساً طریقه نیست

چون در ادای مقصود و معنی فاعل يك نفر و چندین فعل از او بصدور می آید که زمان آن یکی باشد برای پیشگیری از تکرار يك نواخت فعل های با ضمیر افعال را بشکل اسم فاعل یا اسم مفعول در آورده آخرین فعل را تمام آورند چون خسرو صبح از خواب برخاسته دست و روی خود را شسته لباس پوشیده از خانه بیرون رفت این نوع عبارت همواره برای زمان ماضی و در نثر آیات برای سایر زمانها و در نظم بندرت دیده میشود و زمان و ضمیر فاعل آن از آخرین فعل معلوم و مشخص میگردد بدین ملاحظه آنرا ناقص یا وصفی نامیده اند در این صورت دیگر «و» عطف لازم نیست یعنی نباید گفت: «خسرو از خواب برخاسته و دست و روی خود را شسته» و چون این شکل آوردن افعال برای حذف «و» عطف است پس دیگر «و» عطف نباید آورد.

چه اگر افعال را تمام بیاورند پس از هر فعل يك «و» عطف لازم خواهد بود و چون خسرو از خواب برخاست و...

۶۱۴-طریقه مرکب . پیش از این اشاره شده است که «ماضی قریب» ظاهراً مرکب

میشود از اسم فاعل يك فعل و زمان حال فعل هستن مرخم یا کوتاه شده چون «رفته ام» که مرخم «رفته هستم» میباشد و «رفته» مساوی به «رفته هستی» است و «رفته است» مخفف و مرخم «رفته هست» میباشد این ساختمان ظاهر التر کیب یعنی نمایان و نیز جدا از هم است ولی گاهی از فعل هستن قطع «ه» اول آنرا انداخته بقیه آنرا دنبال فعلی که مقصود است در هر شش صیغه میاورند و چون «ه» فعل هستن را حذف کنند «ه» آخر اسم فاعل را نیز بیدارند و در ظاهر يك فعل ساده بنظر آید اما يك شکل مخصوص و مرکبی است و نویسندگان پیشین

حقیقت آنرا روشن نکرده اند در هر حال این طریقه چیزی نیست جز ماضی قریب مگر آنکه بشکلی دیگر است و بدین جهت همین یک زمان دارد یعنی ماضی قریب است و گاهی دلالت بر زمان حال دارد درش صیغه که نویسندگان گاهی آنرا استعمال کرده اند.

مثال:

خفته بودستم بزبر سایه سروسپی	کرترا گویم چه خوردستی مرا کویی باغ
گاسه ای ازین غذا چون کبسه مفلس نهی	در ترا گویم کجا بودی مرا کویی که هست
انوری بدره جوشا کرد خود	
بسر میرد تابونی شتابان	شنیدستم که رندی در زمستان
که مرده از هزیزان گفت آتش	یکی برسد از او کی مانسی و ش
در بیابانی در افتاد از ستور	آن شنیدستی که وقتی تاجری
سعدی	
شدستند بی نام نام آوران	یکی نامداری که با نام او
منوچهری	
می نداند که نخبد خون من	آنکه گشتم بی مادون من
که زبهر چاشت پختتم رفاق	کمی شریف من برد سوی و نایق
خوشرآید از شرابم زهر ناب	که بمر خود نخوردستم شراب
این جهان چون جنتتم در نظر	من که صلح دالم با این بدر
مولوی	
نشستند یکجا و نشستند محضرها	مه و خورشید سالاران گردون اندرین بیتم
بامید تو و امید مفضل	خداوندا من اینجا آمدستم
منوچهری	
ای لعل همچون شکرت مارا بدندان آمده	گشتم ای من غم خورت زین رخ از سبب برت
بدرالدین جاجرمی	

وگر به تیغ طمع -لق-خویش خستمتند	زبند آرز بجز عاقلان فحستمتند
نشسته اند از برا طمع گستمتند	برابر بی طمی بازو جندگان بی رنج
ز قید و بند غل و بر نشست رستمتند	گوزن و گور که استام زر نیجویند
چو بندگان دلیل و حقیر بستمتند	وگر بر اسب سهام است لاجرم کردنش
ز دست بند متمکار دهر جستمند	طمع بیر توزییش که جمله بی طمان

ناصر خسرو

بخش سوم از کتاب سوم

افعال معین فرعی یا غیر منصرف

۶۱۴ - افعال معین فرعی افعالی هستند که با کلماتی دیگر ترکیب شده فعلی تازه از آنها بنا میشود. به شماره های ۵۶۵-۵۶۶-۶۱۵-۵۸۹ مراجعه شود. بعضی این افعال را غیر منصرف نامیده اند زیرا قسمت اصلی آنها یعنی هسته این ترکیب صرف نمیشود چون نماز کردن - نماز خواندن ، کنار آمدن - دست زدن ، زمین خوردن . دست کشیدن و غیره.

از نویسندگان قدیم و متأخرین کمتر کسی با اهمیت این مبحث و افعال پی برده است در صورتیکه این مبحث یکی از مهمترین موضوع های دستور زبان فارسی می باشد زیرا چندین مقصود مهم از ترکیب این افعال بعمل می آید:

۶۱۵- یکم: با ترکیب کردن این افعال مرکب شماره بسیار زیادی از افعال تازه که معانی و مفهوم های تازه از آنها فهمیده میشود بدست می آید در صورتی که کلمه ها و اجزاییکه این افعال مرکب از آنها ساخته و ترکیب میشوند بگوش و ذهن آشنا هستند و کلمات تازه و غریب نیستند .

۶۱۶ - دوم: زبان فارسی با افعالی که از ساختن و ترکیب با این فعل های معین پیدا میشود بسیار توسعه پیدا میکند و بیان خیال و مفاهیم بسیار سهل میگردد بدون آنکه کلمات غریب دیگری که بگوش غیر آشنا و غیر مانوس باشد استعمال شود چنانکه فرهنگ نویسان

بواسطه مانوس بودن ذهن باجزای این ترکیب‌ها متذکر نشده‌اند که اینها افعال مستقل و جداگانه میباشند با مفهوم های مختلف و ابدأ ضبط نکرده‌اند و در فرهنگ‌ها دیده نمی‌شود.

۶۱۷- سوم - بسیاری از ایرانیان حتی بعضی از مستشرقین یکی از محاسن زبان عربی را واجد بودن ابواب مختلف آن دانسته‌اند که باعث کوتاهی جمله و کلام و بیان خیال با سهل‌ترین وجه می‌گردد و حتی ایجاد بیاباز معانی و مفهوم‌هایی که سابقاً متداول نبوده و بعد پیدامیشود می‌گردد و ده باب آن معروف است. و راست چون باب‌های مفاعله و افعال و تفاعل و تفاعل و تفعیل و غیره و اما کمتر کسی متذکر شده است که زبان فارسی بیان تمام آن باب‌ها را با همین ترکیب یعنی ترکیب افعال تازه که بتوسط افعال معین فرعی پیدا میشود بطور کامل دارا میباشد مثلاً آرمیدن فعل لازم است و اگر بخواهیم معنی مطاوعه از آن فهمیده شود اسم فعل یا مصدر مرخم آنرا که کلمه «آرام» میباشد با گرفتن یا با شدن صرف می‌کنیم و بدین طریق آرام شدن و آرام گرفتن که فعلی تازه و معنی مطاوعه نیز از آن استنباط میشوند پیدامی‌گردد. هر گاه بخواهند فعلی را بیاب مفاعله بپزند یعنی دو نفر فرض شوند که یکدیگر را می‌زنند یا مثلاً یکدیگر را می‌بخندند مصدر مرخم که بشکل سوم شخص مفرد ماضی است یکی از فعل لازم «بامطاوعه» و یکی دیگر از فعل متعدی بی‌اورند و با کردن یا نمودن و یا فعلی دیگر از افعال معین فرعی صرف نمایند مانند همان باب مفاعله عربی باشد در معنی چون زد و خورد کردن، گفتگو کردن ظاهر آ در زبانهای آریایی فعلی که معنی باب تفاعل داشته باشد دیده نمی‌شود در زبان فارسی مفهوم آنرا با ترکیب کردن مطلب مقصود و فعل معین زدن و ضمیر مشارکت ترکیب کنند چون خود را بناخوشی زدن «بمعنی تمارض» و خود را به کوری زدن و خود را به نفهمی زدن و غیره مولوی فرماید :

هجو فرزندان خود و اندیشان منکران با صد دلیل و صد نشان

لیک از رشک و حسد بنهان کنند خویشان را بر ندانم هیزند

۶۱۸- چهارم - بوسیله افعال معین هر فعلی که در زبان فارسی نیست میتوان آورد و این نص را جبران کرد. مثلاً در زبان فارسی فعلاً يك فعل مستقل برای معنی بیرون رفتن نیست با این طریق این نص را رفع کرده و بیرون رفتن گویند همچنین لازم را متعدی کردن و متعدی را لازم کردن بتوسط این افعال سهل شده است مثلاً بیرون رفتن فعلی است لازم و چون بخواهیم آن را متعدی کنیم معین آن که فعل رفتن است برداشته کردن بجایش میگذاریم صورت متعدی بخود میگیرد و میشود بیرون کردن همچنین بدام افتادن میشود بدام انداختن زمین خوردن میشود زمین ردن و غیره.

۶۱۹- پنجم - بسیاری از افعال را که لازم یا متعدی هستند میتوان افعال صیروره

از آنها ساخت مثلاً بی نیاز کردن فعلی است متعدی و بی نیاز آمدن «لازم» و بی نیاز گردیدن «باشدن» صیروره آن و باز همان فعلی که در معنی صیروره است میتوان از آن متعدی بنا کرد و کنت بی نیاز گردانیدن همچنین آزاد گردیدن لازم آزاد گردانید متعدی که از «لازم» ساخته شده است و آزاد شدن صیروره آنست بسیاری از افعال با کمک «پذیرفتن» و «گرفتن» فعل لازم یا صیروره میشوند بسیاری از افعال که با معاونت فعل معین «ساختن» ترکیب میشوند متعدی میباشند و نیز آنچه با فعل «کردن» ساخته میشوند متعدی است. برای کسانی که زبان فارسی زبان مادریشان است بواسطه شنیدن زیاد و عادت میفهمند اما برای بیگانگان و بی سوادان فهمیدن معانی این افعال مرکب مشکل است بیشتر این افعال را حتی فرهنگ نویسندگان متذکر نشدند و ضبط نکرده اند.

مثلاً فعل خوردن چون بمعنی مستقل خود استعمال شود معنی آن ساده است یعنی چیزی را از راه دهان بشکم فرو بردن اما در وقتیکه معین باشد برای صرف افعال تازه و مرکب آنرا بهمین معنی فرض کنند کلمات خنده آوری میشود مانند زمین خوردن یعنی

افتادن بروی زمین یا مغلوب شدن و چوب خوردن معنی میدهد چوب بیای کسی زده شود برای تنبیه و زجر و عقوبت هم چنین غصه خوردن فریب خوردن، افسوس خوردن. برای نمونه: مختصری از این افعال باشواهدی در زیر نوشته میشود (۱)

۶۴۰- اول آمدن : کنار آمدن «در ساختن و مدارا کردن»، عجز آمدن عاجز آمدن
پیش آمدن «بمعنی نزدیک آمدن و واقع شدن»، کار آمدن بکار آمدن پدید آمدن پسند آمدن
بشمار آمدن فراز آمدن سزاوار آمدن و گاهی بجای اسم یا حاصل مصدر پیشاوند یا قید یا حرفی
در آید چون بر آمدن فرود آمدن فراز آمدن فزون آمدن بیاد آمدن بیرون آمدن
و گاهی بجای يك اسم چند کلمه مختلف دیگر آید چون از عهده بر آمدن.
آن را منگر که ذوفنون آید مرد در عهد و وفانگر که چون آید مرد
از عهد عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد
در مطب و جود دیر آمده ایم ابکاش سر آمدی که سیر آمده ایم
فبرمن در خانام چیزی نماند هم نماندی که بکاری آمدی
منسوب به خیام عیدزاکانی

۶۴۱- دو- آوردن - چون: بیاد آوردن پدید آوردن بزیر آوردن برون آوردن
شکوفه آوردن، میوه آوردن، گل آوردن ثمر آوردن درخ آوردن «بمعنی پیش آمدن و اتفاق
افتادن» پناه آوردن، بهانه آوردن، سر بهم آوردن، سر بر آوردن، بدر آوردن، تاخت
آوردن، کرد آوردن، سردر آوردن «فهمیدن، طلب، شکلی را دانستن، حل کردن» بیرون
آوردن، بجای آوردن «بمعنی انجام دادن و کردن و نمودن و هم فهمیدن و درک کردن» غنچه
بر آوردن، خم آوردن، تاخت آوردن، دست آوردن «بدست آوردن» خشم آوردن بخشم آوردن

۱- آنچه نگارنده اطلاع دارد هیچ زبانی از این جهت باندازه فارسی نمی نیست و شباهتی بفارسی
ندارد البته در هر زبانی سه چهار مورد شبیه باین موارد موجود است لیکن نه باین زبانی فقط زبان انگلیسی
در حدود بیست تاسی فعل های معین شبیه باین افعال دارد. در این باب وقتی با مرحوم ملك الشراء
بهار صحبت شد او کلت در زبان پهلوی چند فعل دیده ام که پیدا بودن اسم افکندن قیر زدن باشد
از این ملاحظه بنظر میرسد که این عمل در زبان فارسی سابقه و قدمت داشته است

بیشتر افعالیکه با آوردن ترکیب ساخته میشوند متعددی و اندکی از آنها لازم میباشد.

جهان جوان شد و باران بیش بنشند

سدهی

پدید آرنده خود را طلبکار

نظامی

وز بودن من جمال و جاهش نفوذ

وین آمدن و بودن و رفتن مقصود

خیام

نهایت نگوید زبانش مباد

سدهی

شرم زور آورد و راه شکایت گیرد

ملک‌نسی

مغز چون تری ندارد خواب و شوار آورد

امیر معزی

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند

همه هستند سر گردان جوهر کار

آورد باضطرا دم اول بوجود

رفتیم باکراه و ندانیم چه بود

• زبان آوری کاندین عدل و داد

• چون دم شکوه زبانم ز خجالت گیرد

• مغز را تری رهد تا آرد اندر چشم خواب

۶۲۲- سوم افتادن - چون راه افتادن، پسند افتادن، کار افتادن، از کار افتادن، بکار

افتادن، و بسیاری با حروف و قیود ترکیب شود چون پس افتادن، پیش افتادن، عقب افتادن جلو

افتادن، دور افتادن بر افتادن دور افتادن،

و تنی افتاد فتنه ای در شام

هر کس از گوشه ای فرا رفتند

سدهی

مشتاق چنان شد که زمن بیخبر افتاد

ز حلوا خوردنش افتاد آواز

خسرود هلوی

تا از حجاب هب شد امروز آشکار

ظہیر فارابی

باهر که خبر گفتم از اوصاف جمالش

• موزن قرص صوفی رازده گاز

• آوازه ای از بن سخن اندر جهان افتاد

- حافظ گم شده را باغمت ای جان عزیز
 اتعاری است که از عهد قدیم افتاد است
 حافظ
- هان تالبشیر بن نستاند دلت از دست
 کانکس که از او کوه گرفت از کهر افتاد
 سعدی
- مردی نبود فتاده را بای بدن
 کردست فتاده ای بگیری مردی
 رودکی
- تو و دوری ز غیر استغفر الله از محالات است
 عجب گریبا وجود ساده لوحی باورم افتاد
 باقر کاشی
- پایه علم جو بلند او افتاد
 هر چه خرابم نه بسند او افتاد
 جامی
- ز زخم تیغ تو آ که شدند مدعیان
 فنان که بخیه ام آخر بروی کار افتاد
 صوفی مازندرانی
- فتاد افسر از فرق هر سرفراز
 نگونسار شد چون جرس طبل باز
 قاسمی کتاباری
- بخیه شبم و گل بر رخ کار افتاد است
 ورنه حیران تو صاحب نظری نیست که نیست
 صائب
- سرای کبریایت را ز گردون حلقه در باد
 که بنیاد طرب آباد ملک استوار افتاد
 اعتبار افتاد
- ازین مطلع که در تشبیه کلکش در خط آوردم
 برابنای زمانم تا قیامت
 بدر چاچی
- «... سیاه گوش را گفتند ترا ملازمت شیر به چه وجه اختیار افتاد.»
 گلستان سعدی
- بس تجربه کردیم در این دیر مکافات
 بادرد کشان هر که در افتاد و در افتاد
 حافظ
- معشوقه کار افتاده به
 دل برده و دل داده به
 قاتنی

که در این دامگه حادثه چون الحاق
حافظ

طایر گلشن قدم چه دم شرح فراق

کاول نظرم هر چه وجود از نظر افتاد
سعی

نیکم نظر افتاد بدان منظار . مذبوح

۶۲۳- چهارم- انداختن: چون نظر انداختن، پرتوانداختن، برانداختن، «ورانداختن»

یعنی منسوخ کردن پس انداختن «یعنی صرفه جوئی کردن و ذخیره کردن» و نیز بمعنی فرزند آوردن بطور تحقیر، پس انداختن، جلو انداختن، دشمنی انداختن، دوستی انداختن «یعنی کسی را از روی فریب، مسخره و ضحکه فرار دادن، چشم انداختن، انگدا: انداختن، پا انداختن «یعنی باتدبیر و حیلہ کسی را در ورطه مطابق نفع خود انداختن» جانداختن، دور انداختن، کمندا: انداختن، تیر انداختن، ناول: انداختن «در کتاب نحو این موضوع مفصلاً با شواهد گفته شود.»

از این گونه است: گزاردن، گذاشتن، گفتن، چیدن، افشاندن، کاشتن، رفتن

آختن، باختن، نواختن، تاختن، سودن، نهادن، پیمودن، شکستن و عده دیگر

۶۲۴- آگاهی «۱»- چنانکه ملاحظه میشود این نوع افعال مرکب غالباً دو جزء

و گاهی سه جزء و ندره چهار جزء یا بیشتر دارند مانند لذت بردن، پیکار جستن، بهانه ساختن، بیکه خوردن، چشم داشتن، نظر انداختن، پیش افتادن، چاک زدن، رهایی یافتن، آفت رسیدن، روی دادن، یاد آمدن، سرود خواندن، ترک گفتن، نماز گزاردن، و غیره که دو جزء می باشد و سرزنش کردن، واپس کشیدن، درهم شدن، بی نیاز گردیدن، که سه جزء میباشد و درهم برهم کردن، که پنج جزء است.

سابقاً گفته شد که اصولاً این افعال دو جزء اصلی یا کلی دارند یکی هسته یا قسمت

غیر منصرف آن، دیگر قسمت فعل یا منصرف آن. مثلاً: ترک گفتن کلمه ترک هسته یا قسمت غیر منصرف و گفتن قسمت فعل و منصرف آن.

۶۲۵- آگاهی «۲»- چنانکه دیده و ملاحظه شد معمولاً هسته یا قسمت غیر منصرف

اول و قسمت منصرف بعد از آن آید، مگر در فعل خواستن موردیکه معین حرف اصلی و علامت استقبال است که در اینجا اول آید و قسمت دوم آن مصدر یا مصدر مرخم بشکل سوم شخص ماضی مفرد آید چون: خواهم رفت، خواهی رفت، خواهد رفت، الی آخر و گاه شعر در تنگی قافیه مقدم و مؤخر نیز آورده و می‌آورند چون: رفت خواهی، رفت خواهد و غیره.

• کرد خواهم: کرد خواهم تا که باشد سیم و سنک اندر جهان چون سنک کعب حاجی من بدین سیم انتغار سیفی نیشابوری

۶۲۶-۳۳۵ هجری «۴»- راجع باین بحث و افعال معین در کتاب نحوه طالب مهم و توضیح‌های دیگری داده شده است.

۶۲۷-۳۳۵ هجری «۴»- فعل ساختن به تنهایی و مستقلاً معنی بنانهادن و صناعت دهد در این صورت فعل معین نباشد چون: خانه ساختن، سد ساختن، کشتی ساختن، کوزه ساختن و غیره و چون فعل معین فرعی باشد معنی کردن دهد و همیشه افعالی که با آن ساخته میشوند افعال متعدی میباشند از نظر آنکه اصل فعل معنی بنانهادن و صناعت دهد و در این صورت همیشه هسته با قسمت غیر منصرف آن از چند قسم از اسم‌ها نیاید بشرح زیر:

یکم- از مصدر نونی چنانکه نمیتوان گفت: «دریدن ساختن» «کشیدن ساختن» و غیره

دوم- از اسم مصدر «یاه صدر شینی» نیاید چنانکه نمیتوان گفت: «ورزش ساختن» «کوشش ساختن» «آرایش ساختن» و غیره.

سوم- از ریشه یا اصول افعال که بمنزله مصادر هستند چنانکه نمیتوان گفت «خواب ساختن» «خنده ساختن» (چون اینها برای ساختن افعال لازم بکارند)

چهارم- اسم با خوردیابی چنانکه نمیتوان گفت «بینایی ساختن» «داربایی ساختن» «پیروی ساختن» «دانایی ساختن» «وردانگی ساختن» «کوچکی ساختن» و غیره.

۶۲۸-۳۳۵ هجری «۵»- پیش از این گفته و دانسته شد که افعالاً زحیت معنی و چگونگی صدور به سه دسته منقسم میشوند.

اول: صدور با پیدایش و هویدا گردیدن بروز کاری و جنبشی است از طرف فاعلی پس هر گاه به مفعولی نیز برسد و سرایت کند و وارد آید آن فعل متعدی باشد چون: زدن

و گشتن و آوردن.

دوم: اگر از فاعل تجاوز نکند و به مفعولی نرسد آن فعل لازم باشد مانند: درویدن، گریستن، لرزیدن، وغیره.

سوم: آنکه در حقیقت کاری از طرف فاعل صادر نمیشود و بروز نمیکند بلکه تغییری در حالت یا جایا ماهیت و چگونگی فاعل پیدامی شود و چون فعل از فاعل صادر نمیشود چه رسد بآنکه بمفعولی وارد آید

معهد اینگونه افعال همیشه لازم باشند و مفعول ندارند. این قبیل افعال را در عربی صیروره گویند و معنی صیروره شدن و گردیدن یا گشتن میباشد و کلیه افعالی که با این سه فعل شدن، گشتن، گردیدن، صرف شوند مانند: کامیاب شدن، خشمگین گردیدن، بیچاره گشتن، لازم باشند ضرورتاً

۶۲۹- آگاهی «۶»- هر گاه بخواهیم فعلی بنا کنیم که از حیث معنی صیروره باشد و فعل اصلی و بسیط برای آن در فارسی یافته نشود بایکی از این سه فعل «شدن»، «گشتن»، «گردیدن» بنا کنیم و هسته یا قسمت غیر منصرف این افعال از هفت قسم خارج نخواهد بود.

۳۶۰- اول اسم فاعل- «خواه فارسی خواه عربی» چون در رنده شدن، زونده گشتن، عالم گردیدن، ظاهر شدن، ظاهر گردیدن، کامل گشتن، نویسنده شدن.

۶۳۱- دوم: اسم مفعول «خواه فارسی خواه عربی» و در این صورت طریقه مجهول میباشد چنانکه بیان آن گذشت چون: خسته شدن، کندیده شدن، کنده شدن، معلوم شدن معیوب گشتن، مفهوم گردیدن، شکسته شدن، آلوده گردیدن

۶۳۲- سوم: صفات «شترک فارسی - یا اسم صفات عربی» چون: بزرگ شدن، لاغر گشتن، زیرک شدن، رسوا گردیدن، عظیم شدن، صغیر گشتن، مسکین گردیدن

۶۳۳- چهارم: صفات مرکب چون: خشمناک شدن، غمناک گردیدن، خردمند گشتن، هوشیار شدن، هواخواه گردیدن.

۶۴۴- پنجم: صفت مشبهه: چون: دانا شدن، بینا گردیدن، پویا گشتن جویا شدن، مطیع شدن، شریف گشتن.

۶۴۵- ششم: اسم عام «جامد یا امر کب» چون آب شدن، سنک گشتن، خاک گردیدن، سردار شدن، وزیر گشتن، دبیر گردیدن

۶۴۶- هفتم: صفت حالیه: چون: روان شدن، دوان گشتن، کریان گردیدن، خندان شدن

۶۴۷- آهلی «۷»- افعال صیروره که ذاتا و ازوماً لازم هستند ممکن است بیاب تعدی برده شوند باین طریق که «ایدن» به «آیدن» تبدیل به «آیدن» کنیم چون: بینا گردیدن که لازم است و چون «ایدن» آخر را «آیدن» کرد «آیدن» کنیم متعدی شود. ولی این امر فقط با فعل گردیدن است زیرا از گشتن و شدن تعدی ساخته نمیشود و افعالیکه با هر یک از اینها باشد در موقع تعدی کردن فعل منصرف آنرا باید گردیدن و گردانیدن آورند و بینا گردانیدن یا بینا کردن و بینا ساختن هیچ تفاوت در معنی و مورد استعمال ندارد یعنی آنچه بایگی از این سه فعل ساخته میشود ممکن است با هر یک از دو فعل دیگر ساخته شود.

۶۴۸- آهلی «۸»- فعل نه وون «۱» که معنی اصلی آن پیدا شدن و ظهور و روش بود داشتن و بمرض در آوردن است از شش قرن پیش ندره چون فعل معین فرعی و مرادف کردن استعمال میشده است امروز بیشتر مرادف فعل کردن و معین فعل فرعی است این دو فعل معین یعنی کردن و نمودن هم برای ساختن افعال لازم و هم برای ساختن افعال متعدی بکار میرود و چون فعل ترکیبی آن متعدی باشد مساوی فعلی است که با ساختن ترکیب ساخته شده باشد

• ۱- یعنی نشان دادن که از نمایش ماخوذ است.

• که باد رست و رکابش مظفر و منصور

• چنان نه و و که کفتی رکاب دستور است

نجیب الدین جربادقانی

و اما ساختن همیشه برای ساختن افعال متعدی بکار میرود مگر وقتی که بمعنی سازش و همراهی و همکاری باشد که آنوقت متمم لازم دارد و در جلو متمم حرف «با» که اصل معنی آن «بعیت» و در ساختن هم استعمال کرده اند، است قرار میگیرد چون «او بادشمنان ساخت» «زمانه با تو نسازد تو بازمانه بساز» و هر فعل متعدی که بایکی از این افعال ساخته شود بایک فعل دیگر که کردن باشد میتواند ترکیب کرد.

۶۳۹-۳ ماهی- «۹»- هسته کلیه افعالی که با کردن و ساختن ترکیب میشوند و نداد

نه قسم خارج نخواهد بود. پنج قسم آن تنها با کردن ترکیب و صرف میشود و چهار قسم دیگر آن هم با کردن صرف میشود و هم با ساختن و گردانیدن، ترکیب میشوند و صرف پنج قسم اول که با کردن تنها ترکیب و بنام میشوند بدین قرار است:

۶۴۰- نخست: اسم مصدری که آنرا مصدر شینی نیز گویند چون گردش کردن

نوازش کردن، خواهش کردن، سفارش کردن، ولی نمیتوان گفت گردش ساختن، نوازش ساختن و غیره.

۶۴۱- دوم: اصول افعال: چون رم کردن، گریه کردن، پرهیز کردن، لرز

کردن خواب «۲»، کردن، ولی نمیتوان گفت: رم ساختن، گریه ساختن، پرهیز ساختن، و غیره.

۶۴۲- سوم اسم های مشتق: چون: شکنجه کردن، ستیزه کردن، دیدار کردن،

ولی نمیتوان گفت: شکنجه ساختن، ستیزه ساختن، دیدار ساختن، و غیره چون معنی و اشاره و نزدیکی بابنا کردن و صناعه در آنها نیست تا با ساختن صرف شود و هم آنکه چنانکه گفته شد فقط افعال متعدی با ساختن صرف و ترکیب میشوند اما از این باب آنچه هسته آنها معنی اسم فاعل داشته باشد یا اسم جامد باشد با ساختن و گردانیدن نیز صرف و ترکیب شود و تفاوتی نکنند زیرا در اینحال افعال متعدی باشد نه لازم مانند: هواخواه کردن، هواخواه

ساختن، هواخواه گردانیدن، و زخم‌دار کردن، زخم‌دار گردانیدن. زخم‌دار ساختن و همچنین ستم‌کار، طلبکار، دشمن، دوست و غیره.

۶۴۳- چهارم: اسم‌های معنی: چون شرم کردن، حیا کردن، ستم کردن، امانی- توان گفت: شرم ساختن، حیا گردانیدن، آزار ساختن، لیکن در چند کلمه که در اندیشه و ذهن اندک‌تصور صنعت می‌رود با ساختن نیز استعمال می‌نمایند استثناء مانند: حیل‌ساختن، که در این مورد فعل ساختن بهمان معنی اصلی خود یعنی بنا و صنعت استعمال شده و متعدی است و حیل‌ه مفعول آنست.

۶۴۴- پنجم: کلیه اسم‌های مأخوذیایی: چون: توانگری، سردازی، خودبینی زندگی، دشمنی، دوستی، زاری، خاکساری، دلربایی، همدمی، شادمانی، ناتوانی، پیل‌وری دلربایی، دشمنی، سخنوری و هر چه از این قبیل اسم است میتوان با کردن صرف کرد و نمیتوان با ساختن صرف کرد زیرا همه فعل‌های لازم میباشند اما آن چهار قسم که با هر دو نوع یعنی با کردن و همچنین با ساختن و گردانیدن صرف میشوند بشرح زیر میباشند زیرا «کردن» در اینحال و در این موارد افعال متعدی هستند.

۶۴۵- یکم: صفات مشتركه چون خرم کردن، خرم گردانیدن، خرم ساختن، همچنین: بزرگ، کوچک، روشن، تاریک و تمام این طبقه توکار زمین را تکو ساختی که بر آسان نیز برداختی

۶۴۶- دوم: صفات مشتركه مرکب چون: دلشاد کردن، دلشاد گردانیدن، دلشاد ساختن، و همچنین هوشیار، توانگر، بینوا، و امثال آنها که با هر سه صرف شوند

۶۴۷- سوم: صفات مشتق چون: خشم‌گین کردن، خشم‌گین ساختن، خشم‌گین گردانیدن؛ و همچنین است غم‌گین، چرکین، بزرگین، تیره، پریشان، و کلیه این طبقه که با هر سه ترکیب و صرف می‌شوند.

۶۴۸- چهارم: اسم‌های عام 'جامد' چون: دشمن کردن، دشمن گردانیدن، دشمن ساختن، و همچنین است شب کردن، و این قبیل اسم‌ها که با هر سه معین فعل‌تر کیب و صرف میشوند که بطور خلاصه بشرح زیر است.

۶۴۹- یکم: کلیه صفات مشترک چون: بزرگ، کوچک، گرد، پهن، سبز، بزرگ، خوب، بد، زشت، تلخ شیرین و کلیه این طبقه صفات.

۲- صفات مرکب: چون: خوشنود، دلتنگ، دستگیر، برستگار، زران‌دور، زخم‌دار، سراسیمه، سرسخت، شبگیر، دلشاد، شرم‌منده و کلیه این طبقه صفات

۳- صفات حالیه چون: روان، پریشان، گویان، خندان، گریان، نالان و غیره

۴- اسم فاعل‌ها چون: زونده، گوینده، شنونده، درخشنده و غیره

۵- نوعی شبه اسم فاعل که بعضی آنرا صیغه مبالغه نامیده‌اند چون: خریدار پرستار، دوستار، گرفتار، پدیدار، مردار، برخوردار، راهم باید از این طبقه دانست.

۶- اسم مفعول چون: آسوده، آلوده، آشفته، آراسته، و نیز گرفتار، خسته، برانده و غیره.

۶۵۰- افعال جعلی: افعال جعلی آنهایی هستند که در زبان فارسی قدیم و پهلوی نبوده است و با اجازه‌ای که شعرا در تنگی قافیه داشته‌اند یکی از کلمه‌ها را از قبیل صفت یا اسم یا قید گرفته علامت فعل «بیدن» در آخر آن افزوده فعل ساخته‌اند یا آنکه يك کلمه عربی یا آرامی یا زبان دیگری را مانند اسم یا مصدر گرفته و بقانون زبان فارسی علامات فعل در آخر آن افزوده‌اند چون: فهم، فهمیدن، طلب، طلبیدن، بلع، بلعیدن، همچنین غارت غارتیدن، و غیره و از آنها فعل ساخته‌اند و نیز از تندی که صفت و قید است و نیز دیر که صفت و قید است فعل ساخته‌اند یعنی دیریدن یعنی دیر کردن و تندیدن یعنی تندی کردن و

تند شدن ساخته اند اینک مثال و شواهدی چند

هر دو بنایش بسته گردد بررسی	چون خری بایسته تند از خری
اونبودی خربدی شیر فحول	ورنه تندیدی زبند آن بلفضول
مولوی	
برآمد شربان از کوه موصل	چوباسی از شب دیرنده بگذشت
منوچهری	
پیرسید از رنجهای دراز	غریوید بسیار و بردش ناز
فردوسی	
بفارتید همه دست بافت های بهار	خزان خیره بر آورد لشگری جرار
فتح اله خان شیبانی	

از جمله این قبیل کلمه ها بسنده است کد فصح او شعراء بسیار استعمال کرده اند و در فرهنگها نیز ضبط شده است این کلمه اسم فاعل فعل جعلی بسندیدن «۶۵۱» است کداز کلمه بس کد قیدمقدار است ظاهراً گرفته شده است، اینگونه افعال و مصادر جعلی را اگر چه اصلی نیست و جعلی است نمیتوان سر خود جعل و استعمال کرد بلکه با وجود جعلی بودن آنها مو کول بدسماع درین در نوشته و شعر فصیحی متقدم است «۶۵۰»

۶۵۱- افعال اصلی ناقص التصریف : بعضی از افعال اصلی نیز هستند که مانند افعال

معین ناقص التصریف یک یا چند قسمت از وجوه یا صیغه آنها صرف نشده یا نیامده و استعمال نشده و نمی شود از آن جمله اند افعال نهفتن، آغشتن، شگفتن، سفتن، شختن،

۱۰- بسنده را گروهی پسندیده و لابق معنی کرده و باین معنی بکار برده اند این اشتباه است

بسنده یعنی بس کردن است عنصری میگوید:

بدست بسنده چه باشد جز آفرین و دعا	بآفرین دعایی مگر بسنده کنم
همین نصیحه بسنده است مرمرا برهان	اگر نگاه سخن جادویی کنم دعوی

روحانی

۲- در اواخر دوره صفویه طرزی افشارارومیه ای از قرار معلوم بهیال خوشترگی و خوش طبعی و مزاج شروع بساختن افعال جعلی کرده و چون مجلسش گرفته یعنی بعضی جوانان با بطریق خندیده وقت خوشی گذرانیده اند و او را تشویق کرده اند بالاخره طرزی از شوخی بارافرا تر نهاده آنرا جلدی بنداشته تعجب کرده تمام کلمات فارسی را حتی اسمهای خاص را فعل ساخته در تمام کلمات بقیه باورقی در صفحه بعد

آختن، سرشتن، رستن، خمتن، فشردن، ستردن که مانند افعال معین باریدن و بایستن که امروز آنچه از امر مشتق میشود استعمال نشده است مثلاً فعل : شگفتن چون امر ندارد هر گاه بخواهند زمان حال آنرا بیاورند از مصدر ثانوی آن که شکفتن باشد میگیرند.

۶۵۲- بعضی افعال دو مصدر نزدیک بهم دارند با آنکه اصلا دو فعل مترادف بوده اند و اکنون گاهی بعضی صیغه‌ها را از یک فعل و بعضی را از فعل یا مصدر دیگر میگیرند مثلاً خوابیدن و خفتن و خمیدن هر سه استعمال شده است و شنیدن و شنفتن هم هر دو استعمال میشود ولی شنودن همان فعل شنفتن است که در بعضی صیغه‌ها «ف» بدل به «و» میشود یا برعکس و در کتاب نهج و مفصلایان شده است

۶۵۳- پدیدار شبیه بحاصل مصدر «مختموم به آر» می‌باشد. این کلمه از پدید که در کلمه ترکیب شده با «نفی» «ناپدید» زیاد استعمال میشود و صفت مرکب است در اصل «بارید» میباشد که بشکل پهلووی باقی مانده است یا همان باب منی «مع» است که در ترکیب بعضی کلمات برای ساختن صفت بکار میرفته است مانند «بکام» «باندازه» «باندام» که کم استعمال شده و فعلاً متروک گردیده است و «ب» آنرا حرف وجود محسوب میدارند.

۶۵۴- قسمت‌های مختلف و مشترک افعال: بعضی از صیغه‌ها یا قسمت‌های معدودی

فعل و افعال کرده است : برای اطلاع مفصل به دیوان او که در رضایه بطبع رسیده است مراجعه شود. گوید:

که ناوکی ز نگاهت بپسیده فائلا ما	به خشم و جور میبازار دلبر را دل ما
میکند پیریلده تر باد جوانی ببر را	وقت را در باب از بگذشته آسودیده باش
شناختند خلق که چون دیده ایم ما	تا ابروی تو دیده جنون دیده ایم ما
زمانی یافتند که پولیده باشی	برو طرز یا زلف خوبان بیبخت
بعدها که در روز مبارک شیر و آیدم	اگر چه مبتلای معذرت دشته غانیدم

بدیهی است بیروان مکتب فصاحت و بلاغت هیچگاه پیرامن اینگونه تقلیدهای بی‌بزه

نمی‌گردند

از افعال از صورت و معنی فعل یکلی خارج شده برخی مانند قید و بعضی دیگر مانند حروف استعمال میشوند از آن جمله میباشند، گویا، گویی، گویا، تو گویی، تو گفتی، پنداری تو پنداری، خواه، خواهی، تو خواهی، بو، بود، باشد، مبار، مباردا، دیدی و غیره

۶۵۵- «یکم» گویا . این کلمه در اصل صفت مشبیه است از فعل گفتن و در شواهد

آینده به معنی اصلی خود استعمال شده است.

تا بگفتند راز میخواران	ذرویم را بنزه گویا کرد
ابوالفرج رونی	نویسنده را دست گویا بود
کل دانش از دلش بویا بود	
اسدی طوسی	

اما همین کلمه که اصلاً همین معنی گوینده از آن مقصود بوده بمرور زمان و استعمال

بمعنی «مثل اینکه» «باشد که» استعمال شده و میشود

فریاد بسی کردم و فریاد رسی نیست	گویا که در این گنبد فیروزه نسبی نیست
گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب	کاشوب در نسای ذرات عالم است (۱)
	محتشم کاشانی

۶۵۶- دوم گویی : دوم شخص مفرد زمان حال فعل گفتن است چنانکه انوری

در این بیت که در هجوشا کرد خود سرورده آورده است.

گرترا گویم چه خوردستی مرا گویی بیباغ	خفته بودستم به زیر سایه سرو سبی
و در ترا گویم کجا بودی مرا گویی که هست	کاسه من از غذا چون کبسه مفلس تهی
چند گویی که چو هنگام بهار آید	کل بیار آید و بادام بیار آید
گویی از توبه بسازم خانه ای	در زمستان باشم کاشانه ای
	انوری

ه ا بر بست او با منفعت باران او از مصلحت	گویی دهن شد مملکت او چون زبان شد در دهن
ه سبین بنا گوشت ز زر کلکونه دارد پر درر	گویی که نسرین را مکر در سایه دارد نسنرن
	امیر معزی

۱- و قتی که گویا صفت مشبیه و بیعی گوینده باشد سنگینی و توفف مداروی قسمت دوم کلمه

یعنی «ی» قرار میگیرد و هر وقت که مقصود معنی دوم و تازه آن باشد مثل اینکه و غیره باشد سنگینی و توفف مداروی قسمت اول کلمه یعنی «گو» قرار میگیرد و این تفاوت تماماً پیدا و تمیز شده است.

واما همین کلمه را با همان معنی اصلی خود بجای «مثل اینکه»، «مانند اینکه»
و غیره استعمال کرده اند تا کم کم تصور میرود کلمه اصلی که جزء حروف بوده از میان
رفته است و فراموش شده و این کلمه جای آن را گرفته است. معنی و مورد استعمال گویا و
گویی چندان تفاوتی ندارد.

مثال:

- | | |
|---|---|
| صبح را بکر بس بروین روان گویی مگر
جرم گردون تیره و روشن در او آبات صبح
روی مشرق را بیار ابدیه بو فلون سحر | کاز بس سبین نذروی بس دین عنقاسنی
گویی اندر جان نادان خاطر داناسنی
نابدان ماند که گویی مسند داراسنی
ناصر خسرو |
| سبب گویی وداع باران کرد
تعالی الله چه رو بست آن که گویی آفتابستی | روئی ازین نیه سرخ و زآن روزرد
و گرمه را حیا بودی ز شرمش در نقابستی
سعدی |
| بینی آن باد که گویی دم بارستی
• از بوی مشک بردنیم بهار دست | یاش بر تبت و خر خیر گذارستی
ناصر خسرو |
| • گویی سندی که در آتش کنی مقام
• گویی ای سنگین دل سبب بر نامهربان | گویی زدست در سر زلف نگار دست
سید هروی |
| • چه چشم است آنکه بادامت گویی
• سپهر هست چو منشور و ماه نو گویی | بامرغ آبی بی که در آبت بود مکان
خواجوی کرمانی |
| | هیچو سیم باتو صافی همچو سنگم برد بار
سینی نیشابوری |
| | چه لب کان هست از شکر نکوتر
هزالدین مشتملی «عزیز مشتملی» |
| | زرکمانچه طنراست بر سر منشور
نجیب الدین جربادقانی |

۶۵۷- سوم- گویا : این ترکیب همان گویی میباشد که يك الف زاید با معالیه

بآن افزوده اند و هیچ تفاوتی با گویی ندارد و باین شکل در قسمت فعل استعمال نشده و معنی
آن همان مثل اینکه، مانند اینکه، شاید بیاید.

چون در این شهر هر چه خواهد باش گو

اندکی رنجیده بود ای برهنر

مولوی

کابن همه قلب و دغل در کار داور میکنند

حافظ

گویا دل گویدی که میل او

گویا رنجور را خاطر زگر

گویا باور نیدار ندر روز داوری

تصور میرود که این الفزائد الف اشباع باشد که برای وزن شعر افزوده شده است.

۶۵۸- چهارم- تو گویی : يك جمله تمام است که مبتدا و فاعل آن تو گویی ضمیر

متصل آخر فعل گفتن است و آن جزء دوم شخص مفرد زمان مضارع فعل گفتن است چون

من گویم تو گویی، او گوید، ما گوئیم، شما گوئید، ایشان گویند. اما این زمان فعل

یاصیغه راهر گاه بخوانند بهمان معنی اصلی استعمال کنند غالباً می استمرار در اول آن در

آزرده تو می گویی گویند و بیسنند و باین شکل مضارع بدون می استمرار غالباً همان معنی

گویا، گویی، گویا که مساوی بمثل اینکه، مانند این که، شاید باشد می دهد و فصحا می مقدم

بیشتر باین معنی استعمال کرده اند.

بروی گفنی ماهی است بر نهاده کلاه

کمر نیندد سرو و کله ندارد ماه

فرخی سیستانی

تو گویی در جهان هرگز نبودند

ناصر خسرو

بلرزاند زرنج بشکان تن

منوچهری

که باز خاطر مجموع ما بریشان کرد

فتح الله خان شیبانی کاشانی

ایزد تو گویی کافر بد از جان باک او را بدن

امیر ممزی

چون جوهری زر کرد کرد بند تو گویی در میان

جوهری زرگر

به قد تو گویی سرو بست در میان قبا

چو ماه بود و چو سرو نه ماه بود و نه سرو

ه در خاک رفتند و غنودند

تو گویی هر زمانی ژنده بیلی

ه دلم تو گویی بازلف بار بیمان کرد

ه آنکس که او را برورد آورد لطف از جان پدید

ه کردون کردان از مجرد در خدمت بست کمر

۶۵۹- پنجم - گفنی - گفنی دوم شخص مفرد ماضی است از فعل گفتن چون: گفتم

گفنی، گفت، گفتیم، گفتید، گفتند، چنانکه در این بیت آمده است.

گفتی بکام روزی بانودمی برارم

آنکام بر نیاهد نرسم که دم برابدم

سندی

اما چون در ابتدای استعمال کویی، گویا، گوییا، با وجود آنکه از این کلمه هاهم معنی مثل اینکه - مانند اینکه - شاید قصد میکرده اند ولی چون از فعل گرفته شده ظاهراً قسمتی از فعل است آنها را هنوز هم قسمتی از فعل محسوب داشته اند و بنا بر این هر جا که مقصود حکایت از گذشته بوده بجای کویی، گوییا، گفتی که ماضی آنهاست استعمال کرده اند.

بمعنی قسمتی از فعل :

باش نادبوانه کوبندم همه فرزانتگان
گفتی بر نک من کلی هرگز نیابد بلبللی

نرک جان نتوان گرفتن ناتو گویی عاشق است
آری نکو گفتی ولی ما نیز هم بدینیم
سندی

وز آنجا بدان چیرگی باز گشت
زبیزن چنین شاد شد بهلوان

که گفتی مگر شیر بدساز گشت
که گفتی برافشاند خواهد روان
فردوسی

بی تا مل او سخن گفتی «۱» چنان
گفتی اندر باطنش در باستی

کاز پس بانصد نامل دیگران
جمله در بیا کوهر گویاستی
مولوی

۶۶۰ - ششم - تو گفتی. تو گفتی، یک جمله تمام است که مبتدا و فاعل آن ضمیر «تو» و «ی» ضمیر متصل آخر فعل است و خبر آن دوم شخص مفرد زمان ماضی است از فعل گفتن چون: من گفتم، تو گفتی، او گفت، ما گفتیم، شما گفتید، ایشان گفتند. ولی همان طور که در جلو گویی ضمیر تو علاوه کرده اند بخيال آنکه فعل است و چون بشکل ماضی گویند نیز گاهی تو در پیش آن در آورند بهمان معانی «مثل آنکه»، «مانند آنکه»، «شاید»

۱ - در بیت اول این دو بیت که از مولوی است گفتی سوم شخص مفرد ماضی از طریق ناقص التصریف

است ولی در بیت دوم بمعنی مثل اینکه مانند اینکه و غیره است.

فتاد آتش صبح در سوخته
تو گفتی که در خطه زنگبار
بیک بار از ایشان برآمد خروش

به یکدم جهانی شد آموخته
ز یک گوشه ناگه برآمد تار
تو گفتی که در یاد آمد بجوش

سعدی

خروشی بر کشیدی تند تندر
تو گفتی نای روین هر زمانی
برآمد بادی از اقصای بابل
تو گفتی کاز سبغ کوه سیلی

که موی مردمان کردی چو سوزن
بگوش اندر دمیدی يك دمیدن
هوایش خاره در و باره افکن
فرود آرد هنی احجار صدمن
منوچهری

۶۶۱ - هفتم - گو. گو دوم شخص مفرد امر حاضر است از فعل گفتن و معنی
و محل استعمال آن معلوم است ولی وقتی که فقط بمعنی امر از فعل گفتن مقصود باشد غالباً
حرف «ب» در اول آن در آورده بگوی گویند و نویسنده ولی این کلمه نیز از معنی اصلی خود
بمعنی و استعمال دیگر نقل شده است. در بعضی زبانها بجای این کلمه لفظ «بگذار» که صیغه
امر فعل گذاشتن است استعمال کنند. در شواهد زیر معنی آن حقیقاً و حقاً امر فعل گفتن نیست
بلکه در واقع بمعنی صیغه امر از فعل گذاردن است و هم نزدیک بمعنی «فرض کن» میباشد

با انگار کن یا تصور کن

مثال:

گفته بر سفره ما گو مباش
دل بند خوب صورت با کیزه روی را
درویش نیک سیرت فرخنده رای را

گفته را نان جوین «۱» گفته است
نقش و نگار و خانم پیروزه گو مباش
نان رباطه و لقمه در بوزه گو مباش

سعدی

هزین واقعه که هم بسراو خواهد رسید

در کشتزار سنبه خاشاک گو مباش
سیف اسفرنک

۶۶۲ - هشتم - پنداری: پنداری دوم شخص مفرد مضارع است از فعل پنداشتن چون پندارم
پندازی، پنداریم، پندارید پندارند و معنی آن خیال میکنی، تصور میکنی می باشد و معلوم
و مشهور است ولی این صیغه پنداری نیز بهمان معنی کویی و گویا یعنی مثل اینکه

مانند اینکه استعمال شده و میشود در اینگونه موارد آنرا باید نوعی حرف نامید و محسوب داشت نه قسمتی از فعل و می‌شاید گفت اینگونه کلمات کو بی، کو بی‌ا، گفتی، تو گفتی، پنداری، و غیره جمله حرفی هستند.

مثال:

• کند چون جلوه آن مه سرو آزادست پنداری

ز جنس آدمی نبود بریزادست پنداری

احمد - خان احمد

غذای سهم تو خون عدو ست پنداری

و گرنه چون رگش از خون تپتی ترا ز عصب است

ابوالفرج رونی

شبان حوابم نیگیرد نه روز آرام و آسایش

ز چشم مست میگوشت که پنداری بخوابی

چنان مستم که پنداری نماند امید هشیاری

به هوش باز آمدی معجون اگر مست شرابی

سعدی

• ای از تو هر سابل غنی خاکدرت کج هنی

در چشم دولت روشنی در چشم پنداری و سن

مولانا رکن الدین فنی دعوی دار

• بزرگدامن گل بر شدست پنداری

بخور مجرب اخلاق خواجه در بازار

رفیع لسانی

چنانکه در کو بی و گفتی شرح داده شد چون این کلمه هارا بتصور و معنی فعل استعمال کرده و میکنند گاهی کلمه ضمیر تو نیز در پیش آن در آورده. تو پنداری گویند ولی بیشتر بدون تو مستعمل است.

۶۶۳- نهم- خواه بیشتر خواه دو مشخص مفرد امر است از فعل خواستن و مورد استعمال

آن معروف است چون:

از خدا خواه ای فقیر اینم بناه

از من غرقه شده باری مخواه

از خدا میخواه تا این نکته ها

در نلفزی و رسی در منتهی

مولوی

صعبت حکام ظلمت شب بلد است

نور ز خورشید خواه بو که براید

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه

که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

حافظ

• زخاک سجده که و آب چشم یاری خواه
 که جز بدین نشود پاک جان بالوده
 کمال الدین اسمیل
 • من آنچه شرط بلاغ است باتومیکویم
 تو خواه از سخنم بند گیر خواه ملال
 سنی

این کلمه نیز از معنی خود نقل کرده و در غیر معنی اصلی خود چون مکرر شود «خواه نزدیک بیکدیگر و خواه دور و خواه یک کلمه بین آنها فاصله شود و خواه چندین کلمه» جزء حروف محسوب میشود و معنی «چه» و «یا» دهد

خواه احق کوی و خواهی عاقلم
 یافتم من آنچه میخواهد دلم
 من آنچه شرط بلاغ است باتومیکویم
 تو خواه از سخنم بند گیر و خواه ملال
 جامی
 حافظ

خواه بین نور از چراغ آخرین
 خواه بین نورش ز شمع عابربین
 همچنین نور از چراغ آسان
 خواه باغ و مرکب و نیخ و مجن
 خواه مال و خواه آب و خواه نان
 خواه ملک و خانه و فرزند و زن

مولوی

ممکن است زیاده از دو جایا و روند چنانکه در امثال فوق مولوی آورده است و ممکن است یکی از آن دورا از نوع دوم که در آخرش «ی» دارد یا ورنه مانند بیت اول که مولوی آورده است یعنی یکی را خواه و دیگری را خواهی آورده است.

۶۶۴-دهم: خواهی: دوم شخص مفرد مضارع است از فعل خواستن و آن همه جا استعمال شد و معروف است و اما آن نیز مثل کلمه خواه دو تایی استعمال شود معنی «چه» و «یا» که هر دو از جمله حروف ربط میباشند دهد جزو حروف محسوب میشود و بکتاب حروف نیز مراجعه فرماید.

مرد خدا که جامه تقوای طلب کند
 خواهی سبید جامه و خواهی سناه پاش

حافظ

و از این قبیل میباشند کلمات « بو، بوکه، بودکه، باشد، باشدکه، دیدی، افتد، گیرم،

گرفتم» و غیره

شواهد

بود سوز دلش آرام گیرد	رضاده نازلملت کام گیرد
جامی در یوسف زلیخا	
کره از کار فرو بسته ما بکشایند	بود آبا که در میگنده ها بکشایند
نور زخورشید خواه بوکه برآید	صحبت حکام ظلمت شب بلد است
حافظ	
هرگز میباش نومید کار است دیدی آمد	آماده باش جاوید بار است دیدی آمد
کوزهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست	گیرم که مار چوبه کند قد بشکل مار
انوری	
با ارغوان نبرد بسی آشکار دست	گیرم زبان سوسن آزاده نارغ است
سمبده روی	
کدام سرو بیایای دوست مانند است	گرفتم از غم دل راه بوستان گیرم
سعدی	
«... افتد که ندیم حضرت سلطان زریا بدو باشد که سر برود...»	
گلستان سعدی	
باشد که نوبه ای نکند بت برست ما	شکر خدای بود که آن بت و فان کرد
سعدی	
تا که باشد کاندرا آید در سخن	دمبدم می گفت از هر دو سخن
مولوی	
پیش که از طرف گل سبزه برون آوری	بوکه زباغ رخت دیده من بر خورد
شعر طبری	
چندان امان نداد که شب راسع کند	دیدی که خون ناحق بر روانه شمع را
«۱»	

۶۶۵- گویی: تو گویی، گفتمی، تو گفتمی، پنداری، تو پنداری را گاهی

حروف شرط محسوب داشته و افعالیکه در دنبال آنها آیند بطریق شرطیه آورند و این صحیح

است زیرا اشکوتر دیدیم از این کلمه ها مفهوم میشود.

ز چشم مست میگویش که پنداری بخوابستی

سعدی

بگوش اندر دیدی بکدامین (۱)

منوچهری

هر چه شناسی به هستی جز خدای ذوالجلال

عنصری

گویی قضای آنچه بگویی بر آنیا

ابوالفرج رونی

شبان خوابم نیگیرد نه روز آرام و آسایش

تو گفتی نای زین هر زمانی

• همت عالیشان گویی میانست ای صعب

• گویی دهایی آنچه بگویی بآن رسی

۱- چون ممکن است بعضی بجزرد بدن اشکال و قسمت های افعال در این کلمه ایراد کنند که این قسمت ها جزو فعل هستند و نباید آنها را جزو حروف طبقه بندی کرد لهذا تذکر داده میشود که طبقه بندی و تقسیمات این کتاب بس از سی و هشت سال مطالعه و تعمق و تحقیق و مقایسه و مقابله نگاشته شده است نه بدون تأمل و احیاناً در بعضی کلمه ها مدتها مطالعه بعمل آمده است برای اطلاع نوشته میشود که هر يك از این کلمه ها در سایر زبانها جزو حروف میباشد و بدیهی است اقوامیکه از يك خانواده هستند و زبانشان نیز از يك ریشه آمده است در سبک تفکر و شیوه بیان و استعمال کلمه ها تفاوتی میانشان نیست گویا کلمه کلمات بررور زمان تبدیل و تغییر یافته باشند. درست است که این کلمه ها مشتق و قسمتی از افعال هستند و ما خود نیز هر یک را گفته و هم در ذیل افعال و شواهد توضیح داده ایم. بنظر میرسد که بواسطه نزدیکی که معانی حروف و مخصوص این معانی با قسمت های افعال داشته اند اول همان معانی و مفاهیم با قسمت های افعال نیز گفته و کم کم حروف مخصوص این معانی منسوخ و فراموش شده است و قسمت های فعل جای آنها را گرفته و مسلم است که در موقیع استعمال این کلمه ها به مفهوم حروفی مقصود گوینده معانی اولی و فعلی آنها نیست مثلا در بیت سعدی که فرماید تو گفتی که در خطه زنگبار زبک گوشه ناگه برآمدت نارالبه مقصود سه بی آن نیست که خواننده چنین سخنی گفته است بلکه مقصود اینست که.. اگر تو میدیدی با آن انجامی بودی میگفتی و بهمین ملاحظه است که این کلمه ها در فارسی از افعال گرفته شده است ولی در موقیع استعمال و تجزیه و ترکیب باید آنها را حروف محسوب داشت و بهتر و واضح آنست که آنها را جمله های حروفی بنامیم برای اطلاع بیشتر به کتاب ششم حروف مراجعه شود

یادآوری بعضی افعال در فارسی هم بطور لازم استعمال میشوند و هم بطور مستعدی
مانند، سوختن که بجای سوزیدن یعنی آتش گرفتن است و هم بجای سوزانیدن هم چنین
«ماندن» که هم بمعنی بودن و بجا بودن معنی دهد و هم باقی گذاردن و بجا گذاردن و «خاریدن»
که هم بمعنی خاراندن و خارانیدن و از این قبیل است پختن، دریدن، شکستن و غیره و شعرا
نیز در تنگی قافیه گاهی افعال لازم را بجای متعدی هم استعمال کرده اند چنانکه فردوسی
بخواید چشم را بجای بخوا بانید چشم را استعمال کرده است

بخش چهارم از کتاب سوم

بنا- وزن- ترکیب «واشتقاق افعال»

۶۶۶- اول- بنا : افعال ساده و مجرد فارسی «جز افعال مرکب با حروف یا همزیغیه

مانند 'برانگیختن' و افعالیکه بوسیله «اندن» یا «آیدن» لازم را متعدی میکنند» شش بنا دارند.

۱- آنها یکه مصدرشان سه حرف است، چون: زدن و شدن و جز این دو فعل معمول نیست.

۲- آنها یکه مصدرشان چهار حرف است، چون: دیدن، گفتن، بردن، ماندن، ختن، دادن، بودن، کندن، رفتن، شستن و غیره

۳- آنها یکه مصدرشان پنج حرف است چون: شنیدن، تاختن، ساختن، یافتن، بافتن، داشتن، زیستن، شمردن، دوختن، سریدن، نهفتن، ربودن، کاشتن، گرفتن، گشادن، ریستن و مانند آنها

۴- آنها یکه مصدرشان شش حرف است چون: جنبیدن، تازیدن، سپوختن، گردیدن، لرزیدن، گذاردن، نواختن، پیوستن، فرمودن، آفریدن، فریفتن، گذاختن، بوییدن، افتادن، گریستن و مانند آنها

۵- آنها بیکه مصدرشان هفت حرفست چون خرامیدن، خراشیدن، خروشیدن تراشیدن، انگیختن، نور دیدن، انداختن، توانستن، ایستادن و غیره و این بنا سببه کمتر است (۱)

۶- آنها بیکه مصدرشان هشت حرف است چون: اندیشیدن، پرهیزیدن، انگیزیدن این بنا در افعال ساده «مجرد» و بسیط بسیار نادر باشد. بیشتر افعال این بنا یعنی هشت حرفی مرکب با حروف «مزیدیه» میباشد یا افعالی که با «آدن» یا «آنیدن» آنها را متعدی کرده باشند مانند برخواستن، درخواستن، برگذاردن و رشکستن و غیره و با گریزانیدن لرزانیدن و غیره. اما افعال نه حرفی فقط افعال مرکب با حروف «مزیدیه» میباشد چون بر جهانیدن، ورغلائیدن، بر انگیختن، در نور دیدن و غیره

۶۶۷- دوم وزن «ابواب» افعال فارسی. اوزان یا ابواب افعال فارسی و آن هفتاد و شش وزن است و مقصود از وزن مطابقت حدود حروف و حرکات آنهاست و اینها سوای افعال مرکب با حروف «مزیدیه» هستند (۲)

۱- زدن از این وزن «باب» همین يك فعل آمده است

۲- شدن از این وزن نیز همین يك فعل آمده است و شاید اصل آن شودن

بوده

۱ - چون «اوسی» گاهی حروف و گاهی حرکات هستند بلاوه در شکل و تلفظ کله‌ها تغییرات مینهند در اینجا جزو حروف بشمار می‌آیند.

۲ - در این سه اصل یعنی بنا و وزن و اشتقاق و ترکیب قسمت‌های افعال فقط میرزا حبیب‌اصطهانی در دستور سخن خود در قسمت سوم یعنی اشتقاق یا ترکیب قسمت‌های فعل و تغییرات و تبدیلات حروف آنها شرحی نوشته است و در خصوص دو قسمت اول هیچکس سخنی نگفته و تحقیقی نکرده در صورتیکه برای زبان عربی که زبان ییکانه است نسبت به جزئیات موشکافی‌ها کرده‌اند غافل از آنکه برای فارسی زبانان ضبط قوانین و تحلیقات راجع به هر کلمه نهایت لزوم و اهمیت را دارد و اینکار را مولف کرده و از عهد ه بر آمده است

۳- شنیدن : دویدن، چشیدن، رسیدن، کشیدن، دریدن، پریدن، کفیدن، چریدن، مکیدن، خزیدن، خلیدن، گزیدن، تنیدن، وغیره و این وزن بسیار است.

۴- دیدن: چیدن، این وزن بسیار اندک و شاید بیش از چهار نباشد.

۵- گفتن : سفتن، شستن، کشتن، پختن، مردن، بردن، خوردن، «واو معدوله محسوب

نمیشود» این وزن بسیار کم است «در تلفظ امروز خوردن و تلفظ درست و قدیم خوردن است» (۱)

۶- داشتن : کاشتن، کاستن، خواستن، یافتن، بافتن، تافتن، تاختن، باختن، آختن

ساختن،

۷- زیستن: ریستن، ریختن، ریختن، این وزن بسیار کم است.

۸- باریدن: تازیدن، یاریدن، یازیدن، خاریدن، بالیدن، مالیدن، نالیدن

پاشیدن، «پاچیدن» پاییدن، شاشیدن، تاپیدن. چاپیدن، خوابیدن، زاریدن، ساییدن، این وزن بسیار باشد زیرا بیشتر افعال این باب اصلی نیست.

۹- پرسیدن: جنبیدن، ترشیدن، دزدیدن، غریدن، خشکیدن، این وزن کم است.

۱۰- افکندن : پروردن، این وزن بسیار اندک و شاید بیش از این دو معمول نباشد

۱۱- خراامیدن تراشیدن، خراشیدن، سرآیدن، گرایدن، تراویدن، «ترایدن»

این وزن نسبتاً زیاد است چه بسیار افعال لازمها که متعدی کنند با آیدن باین وزن است چون دوآیدن کشانیدن وغیره.

۱۲- بوییدن، روییدن، موبیدن، جوبیدن، پوشیدن، جوشیدن، خوشیدن، نوشیدن

کوشیدن، دوشیدن، لوشیدن، «بمعنی لول خوردن و لولیدن» لولیدن، کوچیدن، بوسیدن

شوریدن، ژولیدن، کوبیدن

۱۵- نزدیک به تلفظ قدیم خوردن تلفظ خواستن و خواهم و خواهد در ماوراءالنهر بوده است و تلفظ صحیح این کلمات در اشعار افرنگی و سوزنی - سمرقندی و سیف فرغانی محفوظ مانده است برای نمونه دو بیت از سیف اسفنگ آورده میشود

رشوه جان میخوهد حاجب بروی تو
چندانکه خوهری بردل من زخم نوان نیست

تا با اشارت بین از تو رساند سخن
از هزله نیز توای مرهم دلها

«رخ»

- ۱۳- ماندن- راندن، خواندن « واو معدوله محسوب نیست، این وزن بسیار کم است و با شماره ۶» که داشتن و غیره است در عدد حروف و وزن تفاوتی ندارد اختلاف در علامات مصدریست که آن با «تن» و این با «دن» است
- ۱۴- آوردن: آ کردن. این وزن شاید بیش از این دو نباشد ولی مزید فیه یعنی م ر کب با حروف چند فعل از این وزن یافت می شود چون پرا کردن و وا کردن چه پرا کردن م ر کب است از آ کردن که «پر» بآن اضافه شده و وا کردن م ر کب است از وا که پیشاوند بوده معنی باز است و کردن که ترکیب شده است
- ۱۵- نمودن: ستودن، غنودن، شنودن، دوردن «دور کردن»، این وزن کم است
- ۱۶- گشودن: سرودن، ربودن، این وزن بسیار کم است
- ۱۷- فروختن: سپوختن، این وزن بسیار نادر و شاید بیش از این دو نباشد بعضی فروختن را بادف، مفتوح خوانند این وزن با شماره ۱۵ یکی است تفاوت فقط در علامات مصدر است که یکی با «دن» و دیگری با «تن» است.
- ۱۸- توختن: دوختن، سوختن، روفتن، کوفتن، این وزن هم شاید بیش از این ها نباشد.
- ۱۹- سرشتن: نوشتن، گرفتن «نبشتن» این وزن هم شاید بیش از این سه نباشد.
- ۲۰- آمدن: از این وزن فقط همین يك فعل آمده است.
- ۲۱- گر فتن: رستن، جستن، خستن، گشتن، بستن، این وزن بسیار کم است
- ۲۲- گفدن: کردن. همان وزن «۲۱» است که علامت مصدری آن دن است
- ۲۳- هشتن: زشتن «زشتن شکلی مختصر از زشتن است» از این وزن جز این فعل نیامده است
- ۲۴- بریدن: سریدن، گزیدن شاید بیش از این سه فعل نباشد،
- ۲۵- دادن: زادن، گادن، شاید بیش از این سه فعل نباشد.

- ۲۶- انگیختن : بیش از این يك فعل دیده نشد.
- ۲۷- آویختن: آمیختن، بیش از این دوردیده نشده. آهیختن هم ضبط شده است
- ۲۸- پیچیدن : خیسیدن، لیسیدن، ریسیدن، بیش از این چهار دیده نشد،
- ۲۹- خروشیدن : و فروشیدن مصدر ثانوی فروختن ، بیش از این دوردیده نشد.
- ۳۰- نیوشیدن: بیش از این یکی دیده نشده است
- ۳۱- گداختن : گذاشتن، گماشتن، بیش از این سه دیده نشد.
- ۳۲- گماردن : شماردن ، سپاردن، بیش از این سه دیده نشد
- ۳۳- درخشیدن : پرستیدن، پسندیدن، نور دیدن، جرنکیدن ، دیگر دیده نشده
- ۳۴- لرزیدن : ارزیدن، ترسیدن، رنجیدن، خندیدن، جنگیدن، بخشمیدن چسبیدن ،
گندیدن، انگیدن، چون مصدر اصلی نیست زیاد است.
- ۳۵- شناختن : نواختن ، شتافتن، نواختن، بیش از این سه دیده نشد
- ۳۶- شکافتن : شناختن، نگاهشتن ، بعضی با اول مفتوح و جزوه ۳۵، تلفظ کنند
- ۳۷- انباشتن : افراشتن، انگاشتن، پنداشتن، افراختن، اندوختن، پرداختن
- ۳۸- پیراستن : بیش از این يك فعل دیده نشد
- ۳۹- بودن، سودن بیش از این دو نیست
- ۴۰- توانستن ، بیش از این يك فعل دیده نشد.
- ۴۱- پیوستن : بیش از این یکی نیست.
- ۴۲- اندیشیدن: پرهیزیدن، انگیزیدن، بیش از این ها دیده نشد
- ۴۳- نهادن «ستادن مخفف استادن و فتادن مخفف افتادن» دیگر دیده نشد
- ۴۴- گشادان : دیگر دیده نشد
- ۴۵- ندودن: فرسودن، فرمودن، افزودن، بخشودن، پیمودن،

- ۴۶- افروختن: اندوختن، بیش از این دو نیست .
- ۴۷- آموختن: بیش از يك نیست.
- ۴۸- شکستن: نشستن. جز این دو نیست
- ۴۹- آرمیدن: آفریدن «ومزیدفیه والمیدن» و آرمیدن و اکشیدن و غیره،
- ۵۰- آزمودن: جز یکی دیده نشد.
- ۵۱- ایستادن: « »
- ۵۲- فرو رفتن: « »
- ۵۳- سپردن: ستردن، شمردن، فسرده، فسرده
- ۵۴- شکفتن: شفتن، نهفتن، همان وزن «۵۳» است با اختلاف علامت مصدر
- ۵۵- گرفتن: سرشتن
- ۵۶- افتادن: همین يك فعل آمده «افتادن در اصل و پهلوی مزید فیه و افتادن بوده»
- ۵۷- گریستن: همین يك وزن آمده.
- ۵۸- نگریستن: « »
- ۵۹- فرستادن: « »
- ۶۰- دانستن: بایستن، شایستن، مانستن، دیگر دیده نشده
- ۶۱- آزرده: «ومزیدفیه و اخوردن و او معدوله محسوب نمیشود» دیگر دیده نشد.
- ۶۲- آشتن: آفتن «ومزیدفیه و اکفتن» دیگر دیده نشد.
- ۶۳- آسودن: آلودن، بالودن، شالودن، دیگر دیده نشد
- ۶۴- گذشتن: کسستن دیگر دیده نشد

- ۶۵- آراستن: دیگر دیده نشد
- ۶۶- گریختن: گسیختن جز این دو دیده نشد
- ۶۷- پذیرفتن: دیگر دیده نشد
- ۶۸- آسایدن: آرا میدن، آراییدن، آماسیدن، آشامیدن، آغالییدن
- ۶۹- افسردن: افسردن، پژمردن
- ۷۰- پژوهیدن: پژولیدن، نکوهیدن، بیوسیدن، نیوشیدن
- ۷۱- گرویدن: درویدن، نگریدن، شنویدن
- ۷۲- فروزیدن: سپوزیدن
- ۷۳- آموزیدن: مزیدفیه برای این وزن و اچرتیدن،
- ۷۴- گتردن: دیگر دیده نشد
- ۷۵- الفنجیدن: دیگر دیده نشد
- ۷۶- پیمودن «این وزن سوانی فرسودن است»
- ۶۶۸- سوم: ساختن قسمت‌های افعال: اشتقاق قسمت‌هایی مختلف افعال در بسیاری از زبانها از جمله عربی مصدر را اصل افعال گرفته‌اند و گویند که همه قسمت‌های مختلف افعال از مصدر مشتق است اما در فارسی این نظریه کاملاً موافق نمی‌آید در فارسی همیشه مصدر به «تن» یا «ون» ختم می‌شود و سواى دو کلمه گردن و آستن در کلمه مرکب خویشتن و کلمه‌های غیر فارسی چون «بازفتن» که به «تن» ختم می‌شود کلمه دیگری یافته نمی‌شود که با «ت» و «ن» یا «د» و «ن» ختم می‌شود
- همیشه قبل از علامات مصدری یکی از حروف یازده گانه که ش، س، ف، خ یا آنکه ا، ر، ی، و، ز، م، ن خواهد بود برای آنکه این حروف بیادماند یک جمله از آنها ساخته‌اند، و شاعری آنرا بنظم آورده است:

دوش معلم مرا گفت که در فارسی پیش از این ها چه حرف گفتنش افتد بگوی
 هست بمصدر زمان دن بمثل با که تن داد جوابم که خوان «فارسی خوش زمین»
 از این یازده حرف چون آخرین اصلی مصدر س، ش، ف، خ باشد علامت مصدر تن خواهد بود، چون بافتن، ربختن، برشتن، شستن، و چون آخرین حرف اصلی مصدر ا، ر، ی، و، م، ن، علامت مصدر دن خواهد بود چون دادن، بردن، چیدن، غنودن، زدن، آمدن، کندن و که خلاصه آن «روی نماز» یا «وزن یارم» میشود

علت اختلاف مصادر: یکی از خصایص مسلم زبان فارسی آنست که تا درجه امکان کلمه ها مختصر و برای تلفظ سهل باشند و حروفی که بایکدیگر تناسب تلفظ دارند نباله یکدیگر بیایند از این ملاحظه چون پس از س، ش، ف، خ، تلفظ در، سخت است مصدرها یکی که آخرین حرف اصلی آنها یکی از این چهار حرف بوده علامت مصدری را «تن» آورده و مصدرها یکی که آخرین حرف اصلی آنها یکی از هفت حرف بوده علامت «از، ی، و، ز، م، ن»، بوده علامت مصدری را «دن» قرار داده اند که با آن حروف مناسب است در تلفظ.

در فارسی بعضی حروف به بعضی دیگر تبدیل میشوند مخصوصاً در افعال. چون خواهند «اهر» بسازند این تبدیل بیشتر انجام میشود یعنی در اسمها تقریباً اختیاریست ولی در افعال اجباریست مثلاً شخص مختار است ستیغ یا ستیخ «سر کوه» یا کاش بگوید با کاج در صورتیکه ستیغ و کاش فصیح و معمولتر است اما نمیتوان در فعل سوختن در زمان حاضر آن گفت «میسوختم» زیرا این کلمه هیچ معنی ندارد و حتماً باید گفت «میسوزم» تا معنی مقصود و مفهوم باشد همچنین در سایر کلمه ها.

بهین ملاحظه قسمت های مختلف افعال در فارسی از دو جزء گرفته میشود یعنی بعضی از قسمت ها از مصدر و بعضی از اهر... مستقبل حاصل مصدر اسم فاعل مختوم: «آر» (که بعضی صیغه مبالغه نامیده اند) و زمان ماضی و کلید زمانه ای که با ماضی ترکیب میشود و اسم

مفعول از مصدر گرفته میشوند. مضارع و حال و اسم فاعل و صفت مشبهه و صفت حالیه و اسم مصدری «یا مصدر شینی» از اهر گرفته میشوند.

۶۶۹- طریقه صرف و اشتقاق قسمت های فعل . چون «ن» مصدری را بیندازند سوم شخص مفرد ماضی شود چون: رفتن ، رفت ، و برای پنج شخص دیگر ضمائر متصل را به آخر سوم شخص مفرد بیفزایند، رفت، رفتم، رفتی، رفتیم، رفتید، رفتند، چون «ن» مصدری را بیندازند و يك «ه» ساکن بیفزایند و «ت» مصدری را «که» همیشه زیر دارد، زیر دهند اسم مفعول «که» گاهی مشترك با اسم فاعل باشد، شود چون: رفتن رفته، کشتن کشته ، ضمائر مَرخَم از فعل هستن را به اسم مفعول بیفزایند ماضی قریب شود مانند: رفته، رفته ام ، رفته ای رفته است. چون ماضی مطلق فعل «هستن» «بودن» را با ضمائر متصل به اسم مفعول بیفزایند ماضی بعید شود مانند: رفته بودم، رفته بودی، رفته بود، الی آخر هر گاه شش صیغه مضارع فعل خواستن را در پیش صیغه سوم شخص مفرد ماضی در آورند مستقبل شود مانند: خواهم رفت، خواهی رفت، خواهد رفت، الی آخر.

امر فعل «رفتن» «رو» میباشد چون «می» در جلو آن در آورند حال و مضارع و استمرار را باشد و چون «نده» در آخر آن افزایند اسم فاعل شود و چون يك الف حرکت در آخر آن در آورند صفت مشبهه شود مانند رو، روا و چون «ان» در آخر امر آورند صفت حالیه شود مانند رو، روان و چون «ش» ساکن در آخر امر در آورند و حروف آخر امر را زیر دهند اسم مصدر یا مصدر شینی شود چون رو: روش، پس تمام زمانها و طریقه های دیگر را از این دو اصل و مشتقات آنها میگیرند.

در شماره های ۵۲۹ و ۵۳۰ گفته شد که در فارسی افعال با قاعده آنها بی هستند که در تمام وجوه و صیغه ها و زمانها حروف اصلی آنها بجای ماند و کم و زیاد نشود اینگونه افعال که به تمام معنی با قاعده باشد کم است و بیشتر آنها افعالی است که با «یدن» ختم می شوند و عمده آنها بقراردیل است: خوردن، کندن، کشتن، پوشیدن، کوشیدن، نوشیدن، دوشیدن، پوشیدن، جوشیدن، کشیدن، چشیدن، رمیدن، دمیدن، خریدن، خزیدن، چربیدن.

رسیدن، ایسیدن، ساییدن، پاییدن، نالیدن، آغالیدن و غیره. افعالیکه حرف آخر امر آنها الف حرکت باشد مانند: پاییدن، ساییدن، در ساختن امر پس از افتادن علامت مصدر يك ای، اضافه میشود چون: ساییدن، سای، بسای، پاییدن، پای، پیای، فعل بردن و امثال آن، رامیتوان بین افعال باقاعده و بیقاعده هر دو نامید زیرا از حیث آنکه حروف آن مبدل نمیشود باقاعده است ولی در مصدر و مشتقات آن حرف اولش که «ب» میباشد پیش دارد «مضموم است» و در امر و مشتقات آن پیش بدل به زبره میشود مانند برُدن، برو، بُرده شده برده ام، بُر، بُرنده، میبُر م و غیره و از این حیث بیقاعده است

۶۷۰- در افعال باقاعده چون علامت مصدر یعنی تن یا ون را بیندازند امر میشود مانند خوردن، خور؛ کندن کن. کشتن کنش نوشیدن نوش، چشیدن چش، دمیدن دم، جوشیدن جوش: ساییدن سای، اما در افعال بیقاعده تحت قواعد مخصوص بعضی حروف اصلی آنها و گاهی بعضی حرکات آنها نیز در امر تغییر و تبدیل مییابد یا کم و کسر میشود که در زیر بعضی شرح داده میشود.

۱- چون قبل از علامت مصدر الف باشد در امر الف می افند چون: ایستادن، ایست افتادن، فرستادن، فرست
استثناء: در کشادن که مخفف و شکلی از کشایدن است الف بجای ماند و «ی» فزوده شود و «کشای» گردد

گاهی الف بجای میماند و يك «ن» نیز اضافه میشود. آخر آن مانند: ستادن
«بمعنی گرفتن، ستان» ستان «بستان»

۲- «خ» قبل از علامت مصدر در امر بدل به «ز» شود مانند: انداختن، انداز - افراختن
افراز - انگیختن، انگیز - افروختن، افروز، اندوختن، اندوز - پختن، پز - گذاختن، گذاز،
پرداختن، پرداز، دوختن، دوز، سپوختن، سپوز

استثناء : گاهی «خ» بدل «س» شود، چون شناختن شناس - و گاهی بدل «د» بشود،

شود چون: فروختن، فروش، «بفروش»

۳- «ز» و آن فقط در فعل زدن یافته می شود و چون علامت مصدر را بیندازند يك

حرف که «ز» باشد باقی میماند و چون (سواى «ب» زینت و غیره که در اول کلمه ها و امر در میاید و شرح آن در کتاب حروف گفته میشود و او عطف و حرف تعریف نکره و وحده) يك حرف، در فارسی کلمه نه بیاید لهذا حرف «ن» که بیشتر در اینگونه جای ها در میآید میافزایند چون: زدن زن.

۴- س: هر گاه پیش از حرف «س» مضموم باشد «چون پیش» و حرف «و» که چند

جا گفته ایم يك جنس میباشد «س» را انداخته يك «و» بمناسبت ضمه بیفزایند چون: شستن، شوی، جستن، جوی - رستن، روی

استثناء : گاهی «ر» بدل به «ه» شود چون: جستن، جه - رستن، ره، خواستن، خواه -

کاستن، گاه، در خواستن، در خوا؛ گاهی در صورتیکه پیش از «س» الف حرکت باشد «و» ای خواستن و ترکیبات آن «س» حذف شود چون: پیراستن؛ پیرای - آراستن؛ آرای، و نیز کریستن: گری - ریستن ری، زیستن زی، دانستن، دان؛ توانستن، توان - مانستن، مان، و گاهی به «ز» بدل شود مانند: برخواستن، برخیز - و گاهی بدل به «ن» شود چون شکستن شکن، و در نشستن سواى آن که «س» بدل به «ن» شده است يك «ی» نیز قبل از «ن» اضافه شده است چون: نشستن، نشین - بنشین و گاهی بدل به «ل» شود مانند: کسستن، کسل - و گاهی بدل به «د» شود مانند: نشستن ولی يك «د» هم اضافه شود چون بستن، بند - پیوستن، پیوند

۵- ش: هر گاه «ش» بعد از الف واقع باشد تبدیل به «ر» شود مانند، گماشتن؛

گمار گذاشتن، گذار - گذاشتن، پندار، انگاشتن، انکار - انباشتن، انبار، برداشتن

بردار، نگاشتن، نگار، کلاستن، کار

گاهی سوای آنکه به «ر» تبدیل شود يك «د» هم اضافه شود چون: کشتن، گرد
در صورتیکه ما قبل آن الف نباشد گاهی با فاعده می باشد چون: کشتن، کش، کشادن، کشای
کشیدن، کش. و اگر ما قبل آن زیر داشته باشد «ش» به «س» بدل میشود و يك «ی» قبل از آن
اضافه گردد چون: نوشتن، نویس- ریشتن، ریس- و این «ی» بواسطه همجنس بودن با
کسره «زیر» اضافه شده است.

در سرشتن امر آن استعمال نشده است و گاهی بدلیه «ل» شود چون: هشتن
هل «میشاید گفت که هلیدن خود فعلی جدا گانه است و تمام زمانها را دارد و هشتن ناقص است
و چون هشتن استعمال کنند برای زمان هاییکه کسر دارد از هلیدن آورند»
الا یاخیمکی خیه فروهل که پیش آهنگ بیرون شد زمزل
منوچهری

۶- «ر» گاهی يك الفزاید پیش از آن افزوده شود چون: شمردن، شمار- سپردن
سپار- گاهی حرکت ما قبل آن تغییر کند و يك «ی» اضافه شود مانند: مردن، میر- گاهی
تنها اختلافی در حرکات آید چون: بردن، بر- گاهی «ر» بدل به «ن» شود و حرکت نیز تغییر
کند، چون: کردن، کن

۷- «ف»: در بعضی افعال بدون هیچگونه تغییری باقی ماند چون: شکافتن، شکاف-
بافتن، باف- و در بسیاری از افعال بدل به «ب» شود چون: شتافتن، شتاب- تافتن، تاب- کوفتن
کوب- روفتن، روب- آشتفتن، آشوب «۱» فریفتن، فریب- گاهی بکلی حذف شود مانند:
پذیرفتن، پذیر- گرفتن، گیر در گرفتن يك «ی» اضافه شده است «۲» از سفتن امر نیامده
است و بجای امر سنبُ که از سنپیدن است آمده است از نهفتن نیز امر نیامده است. بعضی
از نویسندگان و شعرا ندره ماضی مفرد این دو فعل، سفتن و نهفتن را بجای امر
استعمال کرده اند.

۱- در اینجا بمناسبت ضم «بیش» يك واو هم اضافه شده است

۲- بمناسبت دو کسره در مصدر «ی» که همجنس کسره است اضافه شده است.

۸ - «ن» - تغییر و تبدیلی در آنند و نیاید چون: کندن، کن- افکندن، افکن- راندن، ران- ماندن، مان «ار مصدرمانستن نیز بطور غیر قیاس امر مان آید، آکندن، آکن- پراکندن، پراکن .

۹- «و»: گاهی قل، به الفشودمانندسودن «راییدن، سای، همچنین پیمودن، پیمای ربودن، ربای- فرمودن، فره ای- اندودن اندای، پالودن، پالای، فرسودن، فرسای «۱»
۱۰- «ی»: همیشه، پیش از «ون» مصدری آید هیچگاه در جلو تن مصدری نیاید، و در نوع باشد یکی اصلی یعنی جزء اصل یاریشه کلمه است و مربوط به مصدر نیست این «ی» در امر باقی میماند و يك «ن» بعد از آن افزوده شود چون: چیدن، چین، آفریدن، آفرین کزیدن «باضمه- پیش، کزین دیدن، بین- (توضیح آنکه در دیدن «د» تبدیل به «ب» شده است به غیر قیاس).

دوم: «ی» که قبل از «ن» مصدری به آخر بعضی اصول افعال برای ساختن مصدر اضافه میشود این مصادر که بیشتر آنها مصدرهای اصلی زبان فارسی نیستند بلکه بعداً ساخته شده اند و بنا بر این در امر حذف میشوند مانند: خندیدن، خند، چشیدن، چش، دویدن، دو، بریدن، بر، رمیدن، رم، مکیدن، مک؛ پریدن، پر؛ چریدن، چر، کزیدن «بازبر»، کز؛ خوابیدن، خواب، نالیدن، نال، لرزیدن، لرز، خمیدن، خم، و غیره.

۶۷۱- آگاهی «۱». در آغاز بحث افعال گفته شد که اگر چه در امر «ب» اول آن جزء اصلی کلمه نیست ولی معمولاً فصحا امر را بدون «ب» نیاورند مگر ندرتاً خصوصاً در فعل کردن که بدون «ب» کن گویند و باین ملاحظه مادر نشان دادن امر در این قسمت برای احتراز از اشتباه و پریشانی - واس و ساده بودن کلمه ها همه جا بدون «ب» ذکر کردیم ولی در استعمال همه جا با «ب» بهتر و فصیح تر و صحیح تر است

۶۷۲- آگاهی «۲». پیش از این گفته شد که بعضی افعال ناقص امر ندارند و امر

۱- در فارسی مانند هر یک سه حرف «ا-و-ی» بیکدیگر تبدیل میشوند و این مبعد در نحو

بیان شده است

آنها استعمال نشده است بدیهی است افعالی که امر آنها استعمال نشده است سایر قسمتهایی که از امر مشتق میشوند نیز مستعمل نخواهد بود و بعضی از آن افعال اینها هستند: سفتن، نهفتن، آغشتن، افسردن، ستردن، سرشتن، سفتن، سختن، آختن، یاریدن، خستن، بایستن، شکفتن، رستن.

« توضیح آنکه: امر و اسم فاعل و سایر قسمت‌هایی که از امر گرفته میشوند از مصدر دیگر فعل رستن که رویدن و مصدر ثانوی میباشد میگیرند و استعمال میکنند توضیح‌های مفید و مهم دیگری راجع به افعال در کتاب نحو بیان شده است.»

کتاب حمام
قیود و ظروف

فیود وظروف آن دسته از کلماتیست که در معنی فعل یا صفت یا قید دیگر تغییری میدهد. این اسم‌ها عربیست و مفرد آنها قید و ظرفی است و در فارسی نیز همین اسم‌ها انتخاب و معمول شده است.

در این بیت سنایی

عجمی وار نشینم چو به بینم کاز دور میخرامد عربی وار بیوشیده سلب
عجمی وار در فعل نشستن تغییری میدهد و عربی وار در فعل پوشیدن یعنی
چگونگی نشستن و لباس پوشیدن را میرساند و آنها را قید و چگونگی نامیم.

همچنین در این بیت حافظ.

هر چند ما بدیم تو ما را ابدان مکیر شاهانه ماجرای گناه کدا بکو

کلمه شاهانه قید است و در معنی بگو تأثیری دارد و چگونگی گفتن را بیان میکند.

۶۷۴- آگاهی «۱» - در حقیقت همان سمت «اثری» را که صفت از حیث معنی نسبت به اسم دارد یا همان گونه تغییری را که صفت در اسم وارد می‌نماید قید یا ظرف نسبت به فعل انجام میدهد چنانکه در دو مثال بالا ذکر شده‌ام. گاهی در معانی صفات یا قیود دیگر نیز همانگونه تأثیرها را وارد مینماید.

مثلاً در این بیت که مولوی فرماید .

دیدم و فی‌خضم خود را سخت‌زار گفت اگر منش زلم من خصم وار

در مصراع اول کلمه سخت که معنی بسیار بدهد قید است و در معنی زار که در اینجا صفت است تأثیر و دخالت دارد و سخت قید کمیت و مقدار است و در مصراع دوم کلمه خصم و ارفید چگونگی است و در معنی مشت زدن تأثیری دارد. در جمله «او بسیار زیاد حرف میزند» بسیار قیده مقدار است و در معنی زیاد که آن نیز در اینجا قید مقدار است و در حرف زدن تأثیر میکند دخالت دارد و در دره در معنی حروف پیشین و موصولات نیز تأثیر و دخالت دارد بنابراین میتوان گفت در تمام اقسام کلمه ها سوای اسم و ضمیر تأثیر میکند.

۲۷۴-۳۳۲ هجری «۴»- در زبان فارسی بعد از اسم و صفت و فعل قیود از حیث شماره و تنوع از سایر قسمت ها زیادتر و از حیث اهمیت در ساختمان جمله بعد از این سه گروه و ضمیر از باقیمانده مهم تر است.

۲۷۵-۳۳۲ هجری «۳» بعضی از قیود مشترك میباشد بدین ترتیب :

یکم- با اسم و این بسیار کم است مانند ، شب ، روز ، صبح ، فردا ، امروز ، آفتاب ، جلو ؛ میان ؛ کنار و غیره .

دوم- با صفت ؛ که در کتاب صفت هم به بعضی اشاره و ذکر شد مانند پاک ، سخت ، نیک بسیار ، اندک ، کم ، فراخ ، همه ، برخی ، بعضی و کلیه صفاتی که پس از اضافه کردن الف و نون بکده ، با آخر آنها اضافه میشود مانند مردانه ، بچگانه ، عاقلانه ، دزدانه و موشانه و غیره .

در این بیت ولوی

مجر نعلی بر نیارد شاخها کرده موشانه زمین سوراخها

سوم: با بعضی صفت های مشتق دیگر مانند دیرینه ، دوشینه ، همواره ،

بیگانه و غیره

چهارم- با بعضی صفت دو سازه یا جفتی مانند سراسر ، سرتاسر ، سرتاپا ، چمان چمان

در میکنه ره بانو در صومعه عابد که معتکف دیرم که ساکن مسجد

یعنی که ترا مبطلیم خانه به خانه

از خمه شیخ بهائی بر غزل خیالی شاعر

شادی عید سانی مجلس قم

آمد فراز عید غدیر خم

صبا بجای جام بده خم خم

غیر ز چین زلف بسا من من

طرب این های شیرازی امنهانی مسکن (۱)

پنجم: با بعضی حروف پیشین «حروف اضافه - حروف جار» مانند: زیر، بالا، رو،

تو، پیش، درون و غیره.

و هر يك از این دسته ها جدا گانه و با شواهد گفته خواهد شد.

۶۷۶- آگاهی «۴»- چنانکه در کتاب اول در جمع اشاره شد بعضی اسم های

اوقات با صورت جمع یعنی با افزودن الف و نون جمع در آخر معنی آنها تغییر و نقل یافته

و ظرف زمانی شده است مانند: بامداران و سحر ماهان و سپیده دمان و بهاران

و غیره اینکه این کلمه ها را اسم و بصورت جمع میدانیم از آن روست که مثلاً «صبح ماهها»

همان معنی «دروقت صبح» را دارد و «دروقت صبح» يك جمله ظرفی و قیدی است چنانکه در این

بیت سنائی اگر تأمل شود معلوم میگردد.

•

صبحگاهان باز در آمد ز کوی

موی بزر و لیده و ناشسته روی

سنائی

ملاحظه میشود که گوینده مقصودش در حقیقت «دروقت صبح است» نه در صبحها

و بهارها یعنی «دروقت بهار» در حقیقت گوینده این کلمه ها اول معنی جمعی از آنها اراده

میکند ولی نظر باینکه معنی جمعی این کلمه ها مساوی بيك جمله ظرفی نیز هست این

طریقه استعمال در ظاهر نقل معنی کرده و شکل مخصوص بخود گرفته است یعنی اسم های بیکه

دلالت بر اوقات دارند در حالت جمع معنی ظرف زمانی بخود گرفته و بدین معنی نقل شده و

استعمال میشود «۲»

۱- پدر دانشمند بزرگوار و سخنگوی نامدار استاد اجل عالیقدر معاصر جناب آقای جلال الدین همایی

۲- بعضی از نویسندگان قدیم باین نکته متوجه شده اند که در کلماتیکه دلالت بر اوقات

دارد چون الف و نون جمع افزوده شود معنی مخصوص و نسبتاً نیز مختلف در معنی می دهد از جمله بقیه پاورنی در صفحه بعد

البته خواننده و نویسنده باید ملتفت و متوجه باشند که این کلمه‌ها در کجا اسم و بصورت جمع است و معنی جمعی آن مقصود است و در کجا معنی ظرفی زمانی آن در نظر است مثلاً در آیات زیر معنی جمعی مقصود است نه معنی ظرفی و قیدی

آخرین کرت سه ماه آن بهلوان خوان نهادش بامدادان و شبان
 • ای شبان خفته ظن مبر که نیاسود کرتو بیاسودی این زمانه بگشتن

مولوی

ناصر خسرو

«یعنی بامدادها و شبها»

در شواهد زیر ظرفی زمانی است

بامدادان که ز خلوتک که کاخ ابداع شمع خاور نکند بر همه اطراف شمع
 ناگهان برده بر انداخته ای یعنی چه مست از خانه برون تاخته ای یعنی چه
 سحرگاهان که مخمور شبانه «گرفتم» باده با چنگ و چانه

حافظ

مگر ناگهان بر سر آن گروه فرود آرم این کفن لشکر چوکوه

فردوسی

۱۶۷-۱۳۲ هجری «۵» - بعضی اسم مفعول‌ها که غالباً مانند صفت استعمال میشود گاهی

مانند ظرف و قید بکار می‌رود یعنی مشترك بين اسم و صفت و قید است مانند پیوسته و امتثال

بقیه از صلحه قبل

شمس قیس رازی در المعجم مذکور این نکته شده است ولی چون دستور کاملی در زبان فارسی تدوین نشده بوده است و در چگونگی کلمه‌ها موشکافی بسزای بعمل نیامده بوده آنها متعجب مانده اند و بالاخره اینطور اظهار رای کرده اند که الف و نون آخر این کلمه‌ها را (الف و نون توقيت) بنامند ولی این نسبت و اصطلاح و رای کمکی بدستور زبان نکرده و رفع اشکال نکرده است زیرا باید دانست که پس از آنکه این آن با اصطلاح آنها توقيت در آخر این کلمات افزوده شد این کلمات چه حالی دارند و جزه کدام است از کلمات باید طبقه بندی شوند مولف ثابت و روشن کرد که این الف و نون در آخر اسم اوقات برای ساختن (ظروف زمانی) میباشد لایمیر. البته سوای مواردی است که گوینده و نویسنده فقط مقصودش معنی جمعی این کلمات باشد که در آنوقت اسم است در حالت جمع.

آن در کتاب‌های اسم و صفت شواهد گفته شده است اینک برای مواردی که مانند قید استعمال شده است.

سقای زمستانم آهنگر تابستان	پیوسته <۱> فلط کارم از بخت فلط فرما
گوینده ناشناس	همواره به بند او اسیریم
پیوسته بدام او شکاریم	چو بوتسار شود در عشق تا پیوسته ره جوئی
چو بلبل بر امید وصل منشین هشت و نه مرغان	ه ای چشم تو پیوسته چو مستان در جنگ
سنائی	پیوسته دلم بچنجوی تو خوش است
در ماهی از روی تو - تان کلرنک	دارم از شنکرف او پیوسته در یاد در کنار
در گلشن جان هوای روی تو خوش است	
سیف اسفرنگ	
دارم از زنگار او همواره دو زخ در روان	
امامی هروی	

۳۶۷۸ هـ «۵» - یکی از اقسام قیود و ظروف مرکب که در زبان فارسی زیاد دیده میشود یکنوع زیبایی و تزیین در کلام می‌آورد و نویسندگان توجهی بآن نکرده و متوجه نشده‌اند که اینها چیست و چه دخالت و اثری در جمله‌ها دارد. اینها قیود و ظروف دو سه گانه یا جفتی میباشد که از بیشتر اقسام قیود و ظروف یعنی مکانی و زمانی و چگونگی و غیره دیده می‌شود. بیشتر این نوع قیود با صفت مشترک است و میان صفات نیز از این نوع بسیار است (بشماره ۵۰۹ و ۵۱۰ مراجعه شود)

آسان آسرنک ازرنک او کرد دخلک	تا براید لخت لخت از کوه میخ ماغگون
منوچهری	نفس نفس اگر از باد بشنوم بویت
زمان زمان جوکل ازغم کنم کریان چاک	• خوش خوش ز نظر کشت نهان را دل آبد
حافظ	• چون سوی دانا بآمال مآل
تا خاک همی عرض کند راز نهان را	• بگرفت مرا عشق نکاری خوش خوش
انوری	• بوصف تندی آن بی خجسته
گر نباشد شاید از من خند خند	
ناصر خسرو	
گفتا چو من آمدم تو با بیرون کش	
امیر حسینی هروی	
رسد معنی بغاطر جسته جسته	
محمدقلی سلیم	

• جنید فرم فرم و بیارید بردلم

باری کازو بسنده بشد کارو بارمن

ناصر خسرو

• بشادی یکی انجمن بر شکفت

شهنشاه عالم زهازه گرفت

فردوسی

• زخار خار محبت دل تور اچه خبر

که گل به جیب ننگجد قباى تنك نورا

محمد باقر خورده

ناکه روزیت به جرافکنند

گر بروی بری او سگام سگام

ناصر خسرو

چو خواهی کسی را همی کردم

بزرگیش جز پایه پایه مده

اسدی طوسی

باهچونم سحر در ایام بهار

خردك خردك چكیده بر گل هموار

گریان گریان نگاه کردم دروی

دید او من و باک کرد خندان خندان

مسعود سعد سلمان

چونکه زشت و ناخوش و رخ زرد شد

اندك اندك دردل او سرد شد

مولوی

بگفتار مسلسل همچو زنجیر

بدام آورد خوش خوش بای نخجیر

فناحی نیشابوری

خندان خندان دو بدو پیش من آمد

دوخت دولب بر لبم که بوسه بزنان

فاآنی

بت سنبه سیماب سینه سرو آسا

بکف چانه در آمد چمان چمان به چمن

مجد همگر

کوی شومیکرد بر بهلوی صدق

غلط غلطان در خم چوکان عشق

مولوی

بنمود طریق مردمی کردن خویش

خندان خندان نکند در کردن خویش

فردوسی

هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار
 هجرانش پاره پاره بین بر نهاده بار
 رفتنش گوشه گوشه کران کرده زین دیار
 زان مشک توده توده بر آن کرد لاله زار
 چونانکه طره طره کند طره بر عنادر
 عارضش لاله لاله نماید فروغ نار
 ربیعان دسته دسته بر آن طرف گل نگار
 زان گونه گونه نیز تن چون گل بهار
 مسجدی
 وز توده توده عنبر تر برده رنگ و آب
 وز غمزه غمزه ای که خرد را کند خراب
 از سینه ناله ناله چو رعد از غم رباب
 فلکی شیروانی
 چو غنچه ای که ز آسب خار بگشاید
 امید می تهرانی
 و آزاد گانت بنده : نکشند خیره خیره
 طاهر فضل
 چنان کجا برود فوج فوج موج بهار
 عنصری
 چو آینه است که در لاله زار بگشاید
 امید می تهرانی
 نار و شراب پیش نهاده رده رده
 شاکر بخاری
 چنانکه جنس گرانمایه را بهابدود
 شانی نکلو

• باران قطره قطره می بارم ابرو ار
 • یاری که زره زره نباید مرا نظر
 دیدنش نوبه نوبه نه چون ماه گاه گاه
 • دل گشته رخنه رخنه بزاری به تیغ مبر
 • حوری که تیره تیره بیوشد رخان روز
 • زلفینش زافه زافه گشاید نثار مشک
 • سیم است بیضه بیضه بر آن سیم سنگدل
 • ای خواجه تازه تازه بهر شهر ازوشکر
 • چون ناله ناله مشک دوزانین زرنک و بو
 • از بوسه بوسه ای که دهد راحتی بروح
 • هر لحظه خیره خیره بر آرم ز عشق او
 • ز خار خار غمت چاک چاک شد دل من
 • بر مملکت سوار لکشتی تو از کزاف
 • رکاب مالی بگنشت و لشکر از بس او
 • رخت که گل گل و هر بر کلی بود حالی
 • زیبا نهاده مجلس و خالی کز بده جای
 • زمان زمان بدم نرخ هم لزوم کردد

• خار خار از عشق دارد بردلم نبود عجب
چون نهاد آن سرو گلرغ خار دل را خار خار
بدرالدجین جرمنی

بازیچه کنان بدیم بر نطح وجود
دقتیم ب صندوق عدم يك يك باز
خیام

• خیل خیل از خدمش تعبیه ای کرده دگر

جوق جوق از خشمش ناختنی برده جدا

بکس روی منه ای جز گاه گاه
بهر هفته ای بر نشین با سیاه
اسدی طوسی

اسب جهان را تونگیری به تک
خیره رو از بی او خام خام

ناصر خسرو

گاهی میان دو قسمت يك الف اتصال د که آنرا الف مساوات و مقابله و ملازمت
هم خوانده اند در آید.

مرداد مه است صفت خرم
می نوش پیایی و دمادم

مدن نخواست که هر زرخالی
در بیان گویت که سر اسر جواهری

مسمود سعد

در دیده اشک نیست و لکن لبالب است
در سینه درد نیست و لکن سر اسر است

سید حسن غزنوی

درم آمیختیم خندا خندا
من و چون من فسانه گویی چند

نظامی گنجوی

در خانه او سال سر اسر رمضان است
ناحشر نبینند عبالانش شوال

لامی کرگانی

آنها که کهن شدند و آنها که نوند
هر يك بس از آمدن يكايك بروند

خیام

همی دیده بان دار بر نیغ کوه
به هامون طلا به گروهها گروه

اسدی طوسی

زسهم غنزه ایشان دمامم

فتاده مردمان هر گوشه برهم

چون درآیند و نوج رویاروی

فناهی نیشابوری

چون برآید بعلمه ها باهای

مسمود سعدسلیمان

• برآمد خروش بگیر بگیر

یکی خورده نیزه یکی خورده تیر

• شباشاب پیکان الیاسکون

بهرسوروان کرد سیلاب خون

هاتفی

۶۷۹-آگاهی: گاهی حرف «ب» که آنرا «ب» تکرار «۱» و حالت نامند در وسط درآید.

خودچه گویم نامرا اندم چه بر خاطر گذشت

کان عزیزان يك بيك از رهگذر باز آمدند

کمال الدین اسمعیل

این نشانیها که گفت او يك بيك

خانه ما راست بی ندویر شک

مولوی

همه کاخ ها راه در یکدیگر

بزدان شیرویه شد سر به سر

فردوسی

چاکران ابستاده صاف در صاف

باده خواران نشسته دوش به دوش

هاتف

زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید

که گفته سخت می برند دست به دست

حافظ

میکردشاه شرح جمال تو مو به مو

ناکه فکند زلف تو اش بر زبان گره

جامی

• گمان بود مرا فو بنو که بی جرمی

ز فرقت تو کشم دم بدم غم و تیار

شرف الدین فضل الله قزوینی

که متکف دیرم و که ساکن مسجد

یعنی که ترا میطلبم خانه به خانه

از مخلص شیخ بهایی

دم به دم از آسمان در بزم روح آباد قدس

جرعه های عشق ریزد در دل هشبار من

عشق بغارانی

نه شود موبت سفید و پشت خم

يك خوشتر لحظه لحظه دم بدم

مولوی

• سو بسوو کو بکو می تاخند

تا مه شهرش عیان بشناخند

دهبدم میگفت از هر در سخن

تا که باشد کاندرا بد در سخن

هر چه در سرفیب تعیه بود

دم به دم آشکار میاید

فردا که از این دیر کهن در گذریم

باهفت هزار سالکان سر به سریم

میکنندم چو سبو دوش به دوش

می برندم چو قند دست به دست

کیسه های زر بد ز دیده است او

می رود جویان مفلس سو به سو

تا ولو عرض و وصف نه تو به تو

در کلام آن بزرگ دین بگو

آنکه بایان دید احد بود کو

دید دوزخ را هینجا تو به تو

حال تو داندت بک بک مو به مو

زانکه بر هستند از اسرار هو

مولوی

گاهی یک ریشه فعل و یک صفت حالیه بجای دو صفت حالیه آورند.

تا نیاید برولا تا که بلا

قرس قربان رود در آن مکن هلا

مولوی

تنش لرز لرزان بگردار بید

دل از جان شیرین شده تا امید

فردوسی

گوی شوم بگرد بر بهلوی صدق

غلط غلطان در خم چو کان عشق

۶۸۰ - گاهی بین ظروف زمانی «همه» در آورند چون روز همه روز و شب همه شب

شب همه شب زار بگریم چو شمع

روز همه روز بنالم چو چنگ

مسعود سعد

شب همه شب می سکا لیدند مگر

روی در روی کرده چندین عمر و بگر

مولوی

ای گل خوش نسیم من بلبل خوشتر اموز

کاز سر صدق میکند شب همه شب دعای تو

حافظ

شب همه شب جله گویان ابغدا

باد و صد چندین سزاوار بم

مولوی

۶۸۱- گاهی حرف «تا» که حد و انتہا را میرساند بین دو کلمه در آید چون سرتاسر

کو تا گوش و غیره.

گرچه سرتاسرش از روی حقیقت شکم است
 ظهیر فاریابی
 که جوید سرتاسر این جشنگاه
 فردوسی

فلك از دایت انعام تو بر کرد شکم

بر آن نامداران بفرمود شاه

چون دل من صد دل اندر عشق آن گلزار زار
 امیرمزی

سال سرتاسر چو گلزار است خرم عارضت

شر او فرقان و معنی هاش سرتاسر سنن

اورسول مرسل این شاعران روزگار

گاهی بجای «ب» «با» در میان آنها در آورند چون:

نشسته چند تندز بوش جادو
 فتاحی

بدربانی آن در روی بارو

• و گاه بردر میان آن در آورند چون:

• پیش سخن سنج فلك كو كبه

هست سخن هر تبه بر هر تبه
 شیخ فیضی

طره جادوی اورا از شکن بر شکن است

لنك لنگان رود این بادیه را عمر دراز
 غیاث حلوائی

• شب تاریک و دپو بیفوله

راه باریک و دوله بردوله
 اوحدی

۶۸۲- گاهی حرف «در» میان آنها در آید چون صف در صف پی در پی و غیره «۱»

۱- • : و گاه اندر میان آنها در آورند چون:

بهار اندر بهار اندر بهار است
 نگار اندر نگار اندر نگار است
 ازار اندر ازار اندر ازار است
 شکار اندر شکار اندر شکار است
 خمار اندر خمار اندر خمار است
 نثار اندر نثار اندر نثار است
 بخار اندر بخار اندر بخار است
 دمار اندر دمار اندر دمار است
 فرار اندر فرار اندر فرار است
 هزار اندر هزار اندر هزار است
 ادیب طبری از شماری قرن پنجم «درخ»

بهار آمد گلی ازوی بیار است

جهان از خلعت سلطان اعظم

زلاله کوه را و ز گل چین را

ز بس آهوی دشتی و سراپی

زدست ساقی اورا از لب و چشم

زدست شاه و بادو شاخ و گلین

ز بوی بزمش امشب تا بخارا

عدوش را بهردم در زمانه

ز تبر و نیزه و تیغش عدو را

عطا و حسن او دولت او

- چاکران ایستاده صف در صف
 • ناله آه جهان در جهان
 • فکری که هر که یایی کند
 • بادیه در بادیه راطی کند
 • مبدی گنابادی
 • شیخ فیضی

۶۸۳ - آسماهی «۷» - از ملاحظه در معنی این قیده‌های دو گانه یا جفتی معلوم می‌گردد

که از حیث معانی لفظی خود و از حیث ترکیب و شکل، معانی مخصوص و مختلفی پدید می‌شود
 مثلاً: خم خم یعنی خم‌هایی پشت سر هم، لخت لخت یعنی تکه تکه روی تکه بانکه پشت
 سر تکه بانکه بالای تکه نفس نفس یعنی در هر نفس پشت سر هم، زمان زمان یعنی در هر
 زمان بدن بال هم هم کام یعنی کام پشت سر کام پایه پایه یعنی از یک پایه بیابه دیگر
 خردک خردک یعنی کم کم و جزئی خوش خوش یعنی آهسته آهسته و از روی خوشی
 گاه گاه یعنی یک وقت نه همیشه و پیوسته یک یک یعنی یکی بعد از دیگری .
 آنها یکی که با صفت حالیه دو تایی ترکیب می‌شوند حالت را نشان می‌دهند مثلاً .
 خندان خندان یعنی در حالتیکه می‌خندید در حالت خنده چمان چمان یعنی در حال
 چمیدن در حالتیکه می‌چمید گریان گریان یعنی در حالتیکه می‌گریست . آنها یکی که بالف
 اتصال ترکیب‌ه‌ها و اتصال و مقابله و مفاعله را نشان می‌دهند چون : پیایی یعنی
 بر مراتب مکرر یا پشت هم و یا پشت پا یا قدم دنبال قدم یا دفعه پشت دفعه و ماوم یعنی هر دو هر
 آن پشت هم سراسر یعنی همگی از یک سر تا سر دیگر و بکلی خندا خندا یعنی
 می‌خندیدم و او می‌خندید معنی مفاعلی عربی می‌دهد یعنی هر دو با هم می‌خندیدیم
 گروه‌ها گروه یعنی گروه‌ها پشت گروه‌ها و یا روی یعنی روی در روی یکدیگر آنها یکی که با

«ب» مقابله تر کیب میشو ند مقابله و معادله و الصاق و تبدیل و تکرار از امیر ساندم دم یعنی در هر دم که مکرر میشد یا میشو د سر به سر یعنی مساوی و معادل یا یکی بجای دیگری یا یکی بدیگری دوش بدوش یعنی پیوسته بطوریکه دوش ها بدوش های دیگر متصل باشد یا از این دوش بآن دوش سو به سو یعنی از این طرف بآن طرف تو به تو یعنی از این اطاق بآن اطاق یا از این خانه بآن خانه «تواصلا به معنی اطاق یا خانه است معنی آن امروز تطور پیدا کرده و بمعنی داخل و درون معمولاً استعمال میشود»

موبه مو یعنی يك و يك و یا کلیه موها یکی پس از دیگری پی در پی یعنی پا دنبال پا یا دفعه دنبال دفعه لرزان و غلط و غلطان با غلطان غلطان و لرزان لرزان تفاوت ندارد مگر آنکه حدت آن کمتر است یعنی با کمی ترس و لرز و غیره شب همه شب یعنی در شب و همه شب هاسر تاسر یعنی از يك سر تاسر دیگر روی باروی یعنی در روی یکدیگر و مقابل هم صف در صف یعنی صف های درهم انباشته و روی هم و پشت هم و داخل هم «۱»

در خاتمه ابیات زیر که لطافتی دارد آورده میشود:

گر بنواختم نظر چهره به چهره رو برو شرح دهم نم ترا نکته بنکته مو به مو

۱- اینکه معانی این جفتی ها به تفصیل بیان شد برای آنست که چون این دستور مورد توجه خارجیان

و مشرقین قرار گرفته است و آنها مانند فارسی زبانان معانی حقیقی آنها درک نمیکنند بتوانند به کنه

معانی آنها دسترس پیدا کنند و فارسی زبانان هم که معانی مبهمی از آنها درک میکنند معانی آنها را کاملاً

درک کنند و روشن شوند.

میرود از فراق تو خون دل از دودیده ام دجله به دجله یم یم چشمه بچشمه جو بجو (۱)

۶۸۴- آگاهی «۸»- گاهی بایک عدد صفتی یا یک اسم عام و یک «ه» ساکن غیر

ملفوظ که در آخر آن افزوده میشود یک قید مرکب ساخته میشود مانند دوپشته، یکباره

صدساله، یکشبه، یکتنه، و از این جنس و ترکیب است همه ساله، همه ماهه،

هرروزه، هرماهه، هر باره، و غیره و اینها با صفت مشترک میباشند

بیست هریه جنک میکردی در آن کتھی دارند بند دیگران

مولوی

وزان جایکه شد سوی میره غمین گشت لشکر مه یگره

فردوسی

بود آهنگ نمت ماهمه ساله بسوی تو بود آهنگ کشتی ماهمه ساله به مبرها

منوچهری

• اباد درست و طبع و خلق و خوی تو همه ساله سخنان بت و فاساکن شرف در غم لطف محضر

عبدالواسع جیلی

• طی زمان ببین و مکان در سلوک شعر کاین طفل یک شبه ره صدساله میرود

حافظ

• بیاله کبر و ز آلابش گناه منرس که برد طاعت یکماهه جرم یکساله

جامی

• عاشقان زله صدساله توانند گذاشت که توانند نگاهی بنگاه اندازد

بافرکاشی

من هماندم که وضو ساختم از جشه عشق چهار تکبیر زدم یگره بر هر چه که هست

حافظ

کنونکه رای تو ایشان بگشت یکباره بدید گشت بدیشان عدو هم از ایشان

ظفران

دوشینه بی شراب می گردیدم

افزوده گلی کنار آتش دیدم

خیام

دوشینه همان زاول شب ناشده باسی

زنگی شب افکنده برخ تیره بلاسی

مه بر سر گردون شده چون سببین طاسی

آمد ز در آن دلبر بی ترس و هراسی

باقبر بیندوده و پوشیده لباسی

یکباره ببرد از دل من انده و تیار

داوری

۶۸۵- آگاهی «۹»- قسم دیگر از قید مرکب: آنست که از یک اسم عام بایک صفت

حالیه ترکیب میشود. مانند: دامن کشان: اشک ریزان و این نوع قیاسی و زیاد است.

مثال:

دامن کشان می شد در شرب «۱» زر کشیده

صد ماهرو زرشکش جیب قصب دریده

حافظ

چه خوش باشد سری در پای باری

با خلاص و ارادت جان سپاران

سعدی

۶۸۶- آگاهی «۱۰»- چنانکه پیش از این گفته شد صفات حالی به تنهایی نیز

مانند قید بسیار استعمال میشود.

مثال

برهن نگه کرد خندان به من

چو بتخانه خالی شد از انجمن

سعدی

با صبا الحان و خیزان میروم تا کوی دوست

وز رفیقان ره استمداد همت می کنم

حافظ

۶۸۷- آگاهی «۱۱»- بعضی کلمه ها که دلالت بروقت یا مقدار یا عدد معلوم و

۱- شرب باشین ز بردار و راهما کن بکنوع کنان نالاکمی است که در مصر میبافته اند و چون

دستار و عامه بر سر می بستند

و غیر معلوم، میکند با افزودن «ی» نکره در آخر آن قید مقدار یا زمان و یا عدد میشود مانند لخت، قدر «بمعنی مقدار» اندک و غیره خواه فارسی و خواه عربی مانند قدر یا مقدار و بعضی و غیره.

عنان دادند لختی درنگ و تاز وحشی باسی	جو حسن و عشق در جولانگه ناز
در انتظار تیر اعظم نشسته اند کمال الدین اصفهانی	مشمی سه کلیم چو اختر به نیمه شب
پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش هاتف اصفهانی	بیر در صدر و میکشان دورش

۶۸۸- آگاهی «۱۴»- گاهی «ی» تنکیر با آخر بعضی قبود اضافه شود و باز قید

باشد چون: کمی و یکبارگی و غیره.

گفت از بیربست این بیچارگی
مولوی

چون خروگاوای به علفخوارگی
نظامی گنجوی

گفت کم شد شهوت یکبارگی

ای شده خوشنود به یکبارگی

۶۸۹- آگاهی «۱۴» اسم‌های اعداد توزیعی یعنی اسم اعداد یا شمار که با

سمان یا سمانه ختم میشود دقت مشترك با قید است برای واردی که مانند صفت استعمال شده در کتاب دوم شاهدز کر شده است اینک شاهد برای قید

سراندرم بکدر گشته تادم کسانت یگانه، دو سمانه، سه سمانه

۶۹۰- آگاهی «۱۴»- صفاتی که با قیده مشترك است: مثال برای صفت در کتاب دوم

گفته شد اینک شواهد برای قید

۱- رایگان

کاز دست دشمنان تو چون رایگان برفت
ظہیر فاریابی

عصر ارچه گوهر بست گرانابه دیده ایم

ور کند هیچکی زلف و توی تو کند
منوچهری

رایگان مشک فروشی نکند هیچکی

۲- سخت بمعنی بسیار و فراوان «نه بمعنی دشوار»

که از تو مگر داد جاوید بخت	ز شادی بر او آفرین کرد سخت
بر آشفته باتیره خورشید بخت	سپهدار ایران همین گشت سخت
فردوسی	
بشکستن آن درست میدانستم	من عهد تو سخت ست میدانستم
آخر کردی نغست می دانستم	این دشمنی ایدون که تو کردی با من
ابوالفرج رونی	
آنرا که بکاخ اندر یک شیشه شرابست	سختم عجب آید که چگونه بردش خواب
منوچهری	
سست است سخت پایه ستوارش	حسن هزار میخه عجب دارم
ناصر خسرو	
سیرگشتم زین سواری سیر سیر	راه نزدیک و بماند سخت دیر
که مغلغل گشت جسم آن دلیر	آنچنان انداخت خود را سخت زبر
مولوی	
نرسم ز سخت انده و دشواری	• از بهر آن کجا بیرم نامش
رودکی	
بیار باده که ایام عمر بر باد است .	بیا که قصر امل سخت ست بنیاد است

حافظ

۳- پاک، به معنی تمام، همه، بکلی «نه بمعنی تمیز و طاهر که صفت است»

جزدانه نیست مانده و کنجاره	رفته است پاک روغن این زیتون
ناصر خسرو	
خرمنی گرد کردو پاک بسوخت	هر که برهیز و زهد و علم فروخت
سندی	
بنم خفته شادی زدل رفته پاک	گر آنگونه دیدی مرا دردناک
بچنگ اندرون پاک می بهره اند	که ترکان بد بدن بری چهره اند

چنین گفت بیژن بایرانیان	که هرکاو بیند کمر بر میان
بجز گردوششیر گیرد بدست	گمان بر سرش برکنم پاک بست
همه مهرترکان به ترکان درست	بشود همی شاه از او پاک دست

فردوسی

۴- نیک بمعنی بسیار و زیاد «نه بمعنی خوب که آنوقت صفت است.»	کشته را زنده باز نتوان کرد
نیک سهل است زنده بیجان کرد	که چو رفت از کمان نیاید باز
شرط عقل است صبر تیر انداز	

گویی از صحبت ما نیک ببتک آمده بود

بار بر بست و بگردش نرسیدیم و برفت

سندی حافظ

۵- خوب بمعنی بسیار و بی اندازه، کاملاً «نه بمعنی نیک که آنوقت صفت است و آن در مکالمه زیاد است و خوب را مجازاً معنی زیاد استعمال میکنند»

«دشمنان را خوب سر کوب کردیم»، «حریف خوب او را فریفته بود»، ایندو کلمه نیک و خوب که هر دو بیک معنی و مانند یکدیگر و بجای یکدیگر بکار برده میشوند و فیتیله فید باشند سنگینی و تأکید صداری و هجای اول یعنی «خو» و «نی» قرار دارد

۶- فراخ معنی بسیار فراوان «نه بمعنی گشاد که آنوقت صفت است»	گر انجیر خور مرغ بودی فراخ
کرانندی یک انجیر بر هیچ شاخ	

نظامی گنجوی

۷- راست بمعنی کامل و تمام و عیناً «نه بمعنی نند کز که آنوقت صفت است»

فاخته راست بگردار یکی لب گراست

در فکنده بگلو حلقه مشکین رستا

منوچهری

۸- چهره سافی چنان در عکس او پیدا شود

راست بنداری بیرج شاخ مرجان شد نهان

از رفتی هروی

«یعنی درست و عیناً مانند باز بگر است»

۷۸ پیرانه سر - این کلمه که گاهی پیره سر نیز استعمال کنند فید مرکب است

و در کتاب دوم که صفت است نیز شواهد برای مواردی که مانند صفت استعمال شده است آورده شد اینک شواهد برای قید.

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد	وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد
ای دل شباب رفت و نجیدی کلی ز عیش	پیرانه سرم مکن هنری ننگ و نام را
جامی بنده که باز بشادی روی شاه	پیرانه سرم هوای جوانی است در سرم.
خسرو پیرانه سرم حافظ جوانی میکند	بر امید عفو جان بخش گه فرسای تو
• حکیم نوزده پیرانه سرم به بست شود	حافظ
• به پیرانه سرم هفت نان خواره گشتم	گهی که از بس خود گنده جوان بیند
	چو بازن حدیث از سر فرج کردم
	سوزنی سرم قندی
به است آنکه در عهد طفلی ببرد	که پیرانه سرم شرمساری نبرد
شنیده ام که در این روزها کهن پیری	خیال بست به پیرانه سرم که گیرد جفت
	سعدی
مکو که پیرش می ترک عشق گو جامی	که من به عشق تو پیرانه سرم جوان شده ام
	جامی

پیرانه سرم یعنی در سر پیری یعنی در زمان و عهد پیری عه و در تکلم سر پیری گویند و مثل است که «سر پیری معر که گیری»

۸- اسم‌ها و صفت‌ها یکی پس از جمع بستن با «ان» یک «ه» غیر ماقووظ در آخر آنها در آورند از جمله صفات مشترک با قید هستند در کتاب صفت شواهد برای مواردی که مانند صفت استعمال شده است ذکر شد اینک شواهد برای مواردی که مانند قید استعمال شده است.

مستانه کاش در حرم و دیر بگذری	تا قبله گاه مومن و ترسا کنم ترا
ایدل به در خانه جانانه گذر کن	فروغی بطامی
	مستانه در آن کوچه میخانه گذر کن

رندانه مجرد شو هستانه گذر کن
شاه نعمت الله ولی کرمانی

هشیار صفت بر سر کوبش مرو ایدل

• و نزدیک باین جنس است جاودانه

• که بندد طرف وصل از عشق شاهی

• که با خود عشق بازد جاودانه

• حافظ

• بندگانه پیش اوزانو زدند

• جلگه اشرف آن ماک آمدند

• ابوسعید برغوش

• که او بر کس نماند جاودانه

• مکن تکیه بر اقبال زمانه

• روشنائی نامه ناصر خسرو

• غنچه ماند من و هنگام شکستن بگذشت

• راست چپ کرد حریفانه بهار از چمن

• طالب آملی

• ولکن نکه مستانه راهشیار می باید

• حکایت های هشیاران سنجده نهم هر مستی

• عرفی

• یک خنده ای وظیفه او چون غلام تست

• خسرو که هندوانه سخن کج معج آورد

• خسرو دهلوی

• بروز جوانی جو کاو جوانه

• دویدی بسی از بی آرزوها

• به نیک و بدش نمکن و شادمانه

• چونیک و بدش نیست باقی چه باشی

• ناصر خسرو

• بای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود

• دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود

• خواجه ناصر بغماری

• نغواهی تو ماندن همی جاودانه

• چوخانه بماندو برفتند ایشان

• ناصر خسرو

۶۹۱-۳۴۳ هجری «۱۵» - گاهی بعضی جمله های عربی یا کلمه های مرکبی را دان

جمع فارسی با آخر آنها افزوده «ه» غیر ملفوظ بآن اضافه میکنند و قید چگونگی

میسازند چون:

بعد نصف الیل آمد بار او	صادق الوعدانه آن دلدار او
مولوی	
البته این کلمات مربوط به زوی العقول و جان دار خواهد بود نه غیر زوی العقول	
۶۹۴ - آگاهی «۱۶» - اسم های اوقات مشترك بین اسم و ظرف زمانی میباشد	
در اینجا خواهد برای مواردی که مانند ظرف استعمال شده است آورده میشود.	
امشب مگر بوقت نینخواند این خروس	عشاق بس نکرده هنوز از کنار بوس
سعدی	
کوشم میارید در این جمع که امشب	در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است
	حافظ
واعظ که دی نصیحت میکند عاشقان را	امروز دیدمش مت تقوی بیاد داده
دی وعده داد و صلح و در سر شراب داشت	امروز تا چکوبید و بازش چه در سراسر است
پار مقصود من نشد حاصل	ترسم امصال همچو پار شود
	مسعود سعد
کنونت که بارای گفتار هست	بگوای برادر بلطف و خوشی
که فردا چو بیک اجل در رسد	بحکم ضرورت زبان در کشی
	سعدی
برسنگ زدم دوش سبوی کاشی	سر مست بدم که کردم این او باشی
	خیام
دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما	چیست باران طریقت بعد از این ندیر ما
کنون که میدمد از بوستان ندیم بهشت	من و شراب فرح بخش و بار حور سرشت
بامدادان که ز خلوت که کاخ ابداع	شبح خاور فکند بر همه اطراف شعاع
دیشب که زلفش با باد صبا گفتم	کفتاغلی بگذر زین فکرت سودایی
سحر گه رهروی در سرزمینی	همی گفت این معما با قرینی
	حافظ
صبحدم خاکی بصحرای برد باد از کوی دوست	بوستان در غیر سارا گرفت از بوی دوست
از درم چون صورت دولت در آمدت حسن	نهایت را دیشب آن سنگین دل نامهربان
	امامی هروی

من از همه رنجور و از خواب مست	که ناساه تنال برداشت دست سمعی
صبح قدم مرغ چین با گل نوخاسته گفت	ناز کم کن که در این بالغ بسی چون توشگفت حافظ
جنک میکردند حملان پریر	تومکش نامن کشم حشش جوشیر مولوی

۶۹۴-۳۳۳ هجری «۱۷» - بیاری از کلمه های عربی اعم از آنها ای که در آن زبان قید میباشد و یا جزء عقهت های دیگر در زبان فارسی مانند قید استه مال میشود و در ۳۳۳ هجری شماره ۱۸ نمونه آنها دیده میشود

۳۳۳ هجری «۱۸» کلیه قیود و ظروف در زبان فارسی به هشت گروه عمده طبقه بندی میشوند بشرح زیر:

یکم: قیود و ظروف زمانی که بعضی از شواهد آن ذکر شد که از آن جمله میباشد اکنون و مخفف آن کنون - تا کنون ، زود ، دیر ، بزودی ، دیر باز ، دی ، دیروز ، دیشب ، امروز ، امشب ، پربروز ، پرشب ، فردا ، فردا شب ، پس فردا ، پس فردا شب ، پسین فردا شب ، پسین فردا ، پیش ، پیش از این ، پس ، بیدرنگ - تا آنکه ، پس از این - آنگاه - همانگاه ، مخفف آن همانکه ، از آنگاه ، هیچگاه ، تا اینکه ، تا کهن - همچنین قیودی که از عربی گرفته شده و معمول است چون : بعد ، بعداً ، اغلب ، غالباً ، قبل ، قبلاندره فوراً ، بالفور ، آنآ ، فی الحال ، بلافاصله ، عجالاً

همچنین قیودی که از کلمه های فارسی و عربی با هم ترکیب میشوند ، مانند : آنوقت

تا بحال ، بعد از این ، بعد از آن ، از آنوقت ، از اینوقت ، هیچوقت ، مدتی ، زمانی

۲- قیود مکانی : آنجا ، اینجا ، کجا ، جایکه ، که در آنجا ، از آنجا ، از آنجا که

از آنجا ، تا آنجا ، تا آنجا که ، تا جایکه ، درون ، بیرون ، از دور ، دراز

این ، کنار ، اندرون

• دورا این حضرت در این مدت که بودم منزوی بودی از چشم و دلم در یاد و دوزخ در فغان
امامی هروی

همچنین قیودی که از عربی گرفته شده و معمول است چون: بدون، خارج، فوق
تحت و غیره

قیودی که از کلمه های فارسی و عربی ترکیب میشود: خارج از، در خارج
سوم قیود، دو شمار - نخست، دوم، سوم و غیره، دوباره، یکباره، یکبارگی
باز «بمعنی دوباره»

• بادشگیری نیم آورد باز از جویبار
ابر نوروزی علم بفراشت باز از کوهسار
انوری
• چرخ سبک دست یر کا نظر آفتاب
زرطلی بست باز بر کمر کوهسار
پور بهاجامی

همچنین قیودی که از عربی گرفته شده و معمول است: تا اول، ثانیا، ثالثا، اغلب غالباً،
دفعه - ندره

و همچنین قیودی که از کلمه های فارسی و عربی ترکیب میشود: یک دفعه دو
دفعه سه دفعه و غیره

چهارم - قیود چگونگی و - ات مانند: آهسته نیک خوب - درست چون این سه
کلمه با تاکید در هجای اول آنها گفته شده و معنی کافی و بسیار هم دارد، ایدون - چنین
چنان، شاید، بخوبی - با هستگی، درخور، تراخور، بخوبی

همچنین کلمه های عربی که در زبان فارسی معمول و عاریه شده است: یحتمل
احتمالا - یقینا، حتما، کاملا، نسبة

و همچنین کلمه هایی که با فارسی و عربی ترکیب میشود: اینطور، بدینطور

بدین طریق، بطور بدی، بطور خوبی

و نیز کلیه کلمه‌هایی که با «ا» جمع با اضافه «ه» تخصیص در آخر آنها ساخته
 میشود اعم از فارسی خالص یا فارسی و عربی مرکب چون: موشانه-خرانه-خرمندانه
 زیر گانه- بلهوسانه- صمیمانه- عجولانه و صدها مانند آن:

آب صافی میرود بی اضطراب

خس خانه میرود بروی آب

لیک چون در نگری متفیک کارند

• خر فروشانه یکی بادگری در جنگند

مولوی

همچنان کازر و زروشن تیره شب گشتی نهان

• آن چنان ناجی که از هر گوهری زد آفتاب

چنگ استیلا زداند در دامن آخر زمان

• آنک هست اندر چنین وقتی که گویی حادثات

امامی هروی

پنجم- قیود مقدار و درجه : بسیار، فراوان - هم، نیز ، همه ، نیمه

بسی، چیزی

سرمایه شادی و غمت اوست همه

• ای دوست وجود عدت اوست همه

ورنه زسرت ناقدمت اوست همه

• تو دیده نداری که به بینی او را

شیخ شهاب الدین سهروردی

همچنین قیودی که از کلمات عربی در فارسی معمول شده است: تقریباً، فقط

کاملاً، بالتمام، بالکل

و همچنین قیودی که با کلمه‌های فارسی و عربی با هم ترکیب میشوند: بلکه

قسمتی، جزئی، بکلی، «در اینجا مقصود ترکیب با «ی» نکره است در کلمه بکلی»

ششم: قیود ثبوت و انکار - تصدیق، تکذیب: شاید، نه، نی، آری، هر جور

همچنین کلمه‌های عربی که در فارسی مستعمل شده است: بلی- مطمئناً بلاشک

و همچنین قیودی که با کلمه‌های فارسی و عربی ترکیب میشوند: بدون شک، بی شک، بدون

تردید، نه فقط، هر طور، هر نوع

آری بدل خصم بگیرند جهان را

• شد ضامن ارزان خلاق کفر ادت

سید هروی

۶۹۴- آگاهی «۱۸»- این دو قیود آری و نه رامیتوان قیود علی البدل جمله نامید

زیرا همانطور که ضمائر از تکرار اسم جلو گیری میکنند این دو قیود هم از تکرار جمله جلو گیری میکنند مثلاً آیا فرهاد آمده است ؟ نه . (بجای او نیامده است)

آیا فرهاد رفته است؟ آری « بجائی او رفته است »

هفتم: قیود پرسش یا استفهام- این دسته از قیود با آنکه معدود بسیار کم است

شش نوع است.

۱- زمانی: کی، چه وقت، چه زمان مانند: خسرو کی آمد؟ بهرام چه وقت رفت؟

نادرشاه در چه زمانی بود؟

۲- مکانی: شاپور کجاست؟ مدرسه شما در کجاست؟ در چه جایی؟ کتاب را در چه

جایی گذاشتید؟

۳- عددی: شما چند دفعه به اصفهان رفته اید؟ بهای این کتاب چقدر است چند

روز سفر شما طول کشید؟

۴- چگونگی: احوال شما چه طور است؟ شما این راه دور را چگونه پیاده

میروید؟

۵- مقدار- شما چه قدر نان میخورید؟ در کارتان چه قدر پیش رفته اید؟

دانت جو ماهر که از آن چانه گرفتست این نان چقدر بی نیک این آب چه شور است

-الك بزدی

آه دلم که نوشه زدش نام می کشید

دنبال ناز او چقدر ناشنا دويد

تنها شهرستانی

۶- علت و دلیل: چرا محمد علی میرزا از سلطنت خلع شد؟ بچه علت شما

درس نمیخوانید؟ شما بچه کار مشغول هستید؟

۶۹۵-۳ ماهی «۴۰»- هر قیدی که جواب کسی واقع شود زمانی و هر قید که جواب

کجا واقع شود مکانی و هر قید که جواب چگونه واقع شود قید حالت و چگونگی است

آنچه دلالت بر کمیت و مقدار کند قید مقدار و آنچه دلالت بر عدد و شماره کند هر چند مبهم

باشد قید شمار و آنچه برای پرسش باشد قید استفهامی و آنچه بر نفی یا اثبات دلالت کند

برای نفی و اثبات باشد برای آنکه کاملاً اقسام آن درک و شناخته شود جدول زیر ترتیب

داده شده است

«جدول انواع قیود و ظروف»

نوع	زمانی	مکانی
ساده	فردا - دوش - پس - دبر - زود - همیشه بار - فوراً - قبلاً - حالا - ابد - چون	کجا - بیرون - درون - دور - نزدیک کنار - فوق - زیر - بالا - پس - پیش - اندرون - فوق - تحت - خارج
مشق	دیشب - امروز - امسال - امشب دوشنبه - هواره - دیرینه - بیگانه بیوسته - بامدادان - بربر - پریشب	باین - زیرین - بالایین
مرکب	دیر باز - بیدرتک - هرگاه - آنگاه هیچگاه - هرگاه - بیگانه - بگاه سپیده دمان - ناگاهان - پس از آن سپس - پس فردا - پیش از آن	اینجا - آنجا - جایکه - هر جا - همانجا هر جا که - هر کجا - دور - از خارج از در - خارج - دور دست
دو گانه یا تکراری	دمادم - دمبدم - لعظه لعظه - شب هه شب - ساعت بساعت	سوه سوه - کوبه کوبه - روبرو - چوبه چوبه قدم به قدم - سراسر
پرسش استفهامی	کی - چه وقت - تا چند - چه هنگام	کجا - در کجا - چه جا - تا کجا
نفی و اثبات	هرگز - هیچ - هیچوقت - هرگز - هیچگاه	

نوع	چگونگی - حالت	مقدار - کمیت
ساده	آسان - سخت - تهی - پر - بلك - خوب نیک - آهسته - زار - درست - احتمالاً کاملاً - نسبتاً	فراوان - بسیار - هم - نیز - فقط، تقریباً کلاً
مشق	خندان - لرزان - بغوی - جانانه هستانه - مردانه - بزور - رایگان نیکو - رندانه	بسی - جزئی - کمی - اندکی - برخی - لغتی - اندک - بقدری - بکلی - بالکل
مرکب	ناچار - بیهوده - بدتر - بهتر - دشوار بناچار شاهوار - بنده وار	چندان - چندین - چندانگه
دو گانه یا تکراری	بیابی - بی دربی - بشتابست - نوشا نوش	فوج فوج - گروه گروه - دست دست - کما بیش - لغت لغت - تکه تکه
برشش استفهامی	چگونه - چنان - چه طور - چون - برای چه - چرا	کدام - کدامین - تا هیچ - تا چند - مگر - چه قدر - چند
نفی و اثبات	آری - نه - نی - هر آینه - شاید - همانا - بلی	هیچ
نوع	شماره - عددی	سبب - علت اشاره
ساده	کم - بیش - هر - بسیار - نخست - دوم سوم - افزون -	زیرا - چون - پس ایدر - ایدون
مشق	نخستین - دومین - سومین - هالبا - ندرة - نالنا - اولاً	بالتبعه - بعلمت - بعجهه اینك - آنك همان
مرکب	یکبارم - یکبارگی - يك مرده - دودسته يك تنه	برای اینکه، چونکه، برای همانطور، چونان آنکه، بسبب آنکه، علیهذا، همچنان
دو گانه یا تکراری	سه دیگر - دو دیگر - يك دفعه يك سره يكيك - يك به يك - دوه دو - بنج پنج چندان -	در نتیجه - باینجهت - بنا بر این هر آینه از این روی
برشش استفهامی		- - برای چه - بچه سبب - بچه علت ؟ -
نفی و اثبات		- -

۶۹۶- آگاهی «۴۱» - کلمه «جا» در زبان فارسی بمعنی مکان و محل است و اسم عام است و چون با بعضی قسمت‌های دیگر کلام ترکیب شود مانند آنجا، اینجا، همانجا جایگاه و غیره قید مکانی باشد

من نیبام نصیب خویش نیک	گفت اینجا حاضری اما ولیک
مولوی	
در نکه زیر کان دانا نرسی	ابدل توبه ادراک معانی نرسی
کانجا که بهشت است رسی بانرسی	اینجا زمی لعل بهشتی بر ساز
خیام	

۶۹۷- آگاهی «۴۲» - کلمه «کجا» ترکیبی است از کلمه جا با کاف پیشدار «مضموم» در اول آن شاید این کاف در زبان پارسی باستانی بمعنی چه پرسش بوده است در هر حال معنی قید معمولی آن «چه جا» «چه محل» است و برای استفهام است راجع به جا اما در استعمال برای معانی مختلفی بکار رفته است و علاوه بر آنکه معنی چند نوع قید مختلف پیدا کرده است بجای چند نوع حروف و موصولات نیز استعمال شده است استاد بزرگ زبان فارسی دزی فردوسی در ضمن اشعار در شاهنامه فنا ناپذیر خود بمعنی‌های بسیار مختلف استعمال کرده است که چون فعلاعموم فارسی زبانان بآن معانی و استعمال‌ها آشنا نیستند ذکر تمام آنها بیفایده است ولی چون کتابهایی مانند شاهنامه و امثال آن از ذخایر گرانبها و ادبی زبان فارسی میباشد و هیچگاه کهنه نخواهد شد و از میان نخواهد رفت و اگر این معانی روشن نشود معانی اشعار و نوشته‌های دانشمندان قدیم ما غیر مفهوم و مبهم خواهد ماند امثالی چند از مواردی که معانی مختلف این کلمه استعمال شده است و بیشتر معمول و متداول بوده در اینجا آورده میشود ولی امروز باین معانی کمتر استعمال می‌شود فقط بمعنی درچه محل و گاهی بمعنی کی و چطور هم استعمال می‌شود

کجا، در چه محل چگونه، قید مکانی استفهامی

صلاح کار کجا و من خراب کجا
 دلم ز صومه بگرفت و خرقه سالوس
 چه نسبت است بر ندی صلاح و تقوی را
 مبین به سبب ز نغدان که چاه در راه است

بین تفاوت راه از کجاست تا بکجا
 کجاست دیرمغان و شراب ناب کجا
 سماع و عطف کجاست نه رباب کجا
 کجاست روی ایدل بدین شتاب کجا

حافظ

هر کجا، هر مکان، قید مکانی

هر کجا تو بمانی من خوشدام
 هر کجا تو بمانی من خوشدام

کر بود در قهر چاهی منزل
 مولوی

چشم غزال خواب فراموش میشود
 چشم غزال خواب فراموش میشود

حشمتی خوناری
 حشمتی خوناری

ترسم ز سغت انده دشواری
 ترسم ز سغت انده دشواری

رودکی
 رودکی

کجا، در چه محل، قید مکانی استفهامی

ای مانده به تدویر فریبنده گرو
 کفنی که پس از مرگ کجا خواهم رفت

ای مانده به تدویر فریبنده گرو
 کفنی که پس از مرگ کجا خواهم رفت

بدست اندرش برق وزیرش براق
 بدست اندرش برق وزیرش براق

گر بر کنم دل از تو بردارم از تو مهر
 گر بر کنم دل از تو بردارم از تو مهر

وز بهر دوروزه زندگی در تک و دو
 می بیش من آدره کجا خواهی رو

وز بهر دوروزه زندگی در تک و دو
 می بیش من آدره کجا خواهی رو

عمر خیام
 عمر خیام

که باردش بیش آمدن وز کجا
 که باردش بیش آمدن وز کجا

مضایری رازی
 مضایری رازی

این مهر بر که افکنم این دل کجا کنم
 این مهر بر که افکنم این دل کجا کنم

مسمود سعد سلمان
 مسمود سعد سلمان

اینجا، این مکان، قید مکانی مرکب

گفت اینجا حاضری اماولیک
 من نی یایم نصیب خویش نیک

گفت اینجا حاضری اماولیک
 من نی یایم نصیب خویش نیک

مولوی
 مولوی

آنجا، آن مکان، قید مکانی مرکب

انجا زمی لعل بهشتی بر ساز
 کجانا که بهشت است رسی بانرسی

انجا زمی لعل بهشتی بر ساز
 کجانا که بهشت است رسی بانرسی

آگاهی « ۲۳ » گفتیم کجا، جزء چند قید مختلف و باهمانی مختلف استعمال شده است و سخت قید استفهامی مکانی باشد که در بالا با اشعار حافظ شاهد آورده شد چون .

کجا «در چه محل - چه مکان» قید مکانی استفهامی

الا ای آهوی وحشی کجایی؟	مرا بانست بیار آشنایی
بنگر چه کسی واز کجا آمده ای؟	میدان که چه میبکنی کجا خواهی رفت
دیگری را گفت روای بوالعلا	باز پرس از کاردان که تا کجا
• کجا روم چکنم داوری که راجویم	چو حق شناس تویی کبدم پذیرفتار
• جاناکجا خواهی شدن کی باز خواهی آمدن	کمال الدین اسمیل
	بی روی تو یکدم زدن هرگز مرا نبود بنا
	اوحدی مامرغی

کجا کی - «چگونه چه وقت» قید زمانی استفهامی

نبیره کجا چون نودارد نیا	بچک اندرون باشدش کییا
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل	کجا دادند حال ما سبکباران ساحلها
دیدن روی ترادیده جان میباید	وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است
• تاز بر چرخ نمل صدمت کرده ای فرار	از چارمیخ همه کجا جان برون بری
	شرطیسی

کجا «کی، چه وقت، چگونه» قید زمانی استفهامی

هزار نوبه شکسته است زلف برشکنش	کجا بچشم در آید شکستحال منش
	حافظ

• گره مرادح تو حرز حیات آمدی

خامه کجاردانی بر ورق شاعری

• سلطان همتش بدو کیتی که زهر خند

شیر «زین کجا نکرد سوی لافری

شمس طبسی

کجا» که موصول و ربط و حرف موصول» بمعنی که حرف ربط و موصول

(«چنین بمعنی هر کبات با حرف «که» نیز معنی میدهد چون: که آن، از آنکه، از اینکه

برای آنکه، چونکه)

از آن کار بردرد شد گر گسار	کجا زنده شد مرده اسفندبار
بدیدند بر خون تن شاه را	کجا خیره کردی رخ ماه را
جهانی کجا شربت آب سرد	نیرزد بر او دل چهداری بدرد
بران گونه کشت آسمان نابدید	کجا چشم روشن جهان را ندید
وزان خسروانی زره باد کرد	کجا خواست بیژن زهر نبرد
بشد پیشرو بیژن شیر مرد	بجایی کجا بود دشت مرد

فردوسی

کجا» که - آنچه» حرف موصول

به هومان بگفت آن کجا رفته بود	سخن هر چه رستم بدو گفته بود
هیونی که بد اندران کاروان	کجا پیشرو داشتی ساروان
که دل را ز مهر کسی برگسل	کجا نیستش بازبان راست دل
سواران ایران بسان بلذک	بها مون کجا فرمش آبد بچنگ
یکی دیده بان بر سر کوه کرد	کجا بدگان سوی انبوه کرد

فردوسی

کجا» که - حرف موصول

ایدون دانی که رستم از نم تو من

کاش چنان بودمی کجا تو بری ظن

نقل از معیار العجم

کجا» هر جا که - آنجا که» حرف موصول

کجا خوش باشدم آنجاست جانم	کجا در باشم آنجا امیرم
نقل از معیار المعجم	
ابوالفتح بستی سر دستراست	کجا نام اصحاب دانش برند
ذوقی	
نماند همی با کسی پارسایی	هر آنکه کجا آورد پارسها
زینبی طلوی	
نیم آن مرغ که بازی خورم از دیده باز	من کجا جلوه آن کبک شکاری ز کجا
هبات حلوایی	

کجا «چنانکه» - حرف موصول

چنان کشت باغ و لب جویبار	کجا موج خیزد ز در بای غار
کجا «مثل آنکه» - سویا اینکه» حرف موصول	
رخش کشت از اندوه برسان قیر	چنان شد کجا خست گردد به نیر
	فردوسی
گرچه جراحی شد سها کم کرده ای اوراضیا	مریخ چون شمس کجا رخشنده شب در آبدان
	جوهری زرگر

۶۹۸- آگاهی «۴۴» - باز جزو چند طبقه محسوب می شود .

۱- اسم است و نام يك نوع مرع شکارست دوم: صفت است و معنی ضد بسته دهد چون در خانه باز است آنرا اینند سوم قید زهانی ساده است به معنی دوباره و مکرر که در اینجا ذکر می شود .

باز، «دوباره مکرر» قید زمانی ساده

در خرابات مغان کر گرفتند بازم	حاصل خرقة و سجاده روان در بازم
	حافظ
از جمله رفتگان این راه دراز	باز آمده ای کو که خبر برسم باز
هان بر سر این دوراه آذ و نیاز	تا هیچ نمانی که نیایی باز
	خیام

- هرگز جماعتی که شنیدند سرعشق
نشیده‌ام که باز نصیحت شنیده‌اند
- توان به مع وزیران سخن رساند که باز
حافظ
مراد دست تو آسان شود همه دشوار
- چون شد جهان پیر جوان از چه روی باز
شرف‌الدین فضل‌الله قزوینی
شاخ شکوفه پیر شد و از جوان جوان
- جاناکجا خواهی شدن کی باز خواهی آمدن
فربدالدین احوال
بی‌روی تو بیکدم زدن هرگز مرا نبود بقا
- شده او باز چنان گرم که در آب روان
اوحدی مامرلمی
سینه بر ریک نهاد دست زگر ماسرطان
- حلی بست و حلال پوشید باز آمد زمه نیسان
بنایی
اگر در ماه تشرین از حلی و حلیه عربان شد
- سعادت بما روی بنمود باز
امیر معزی
نوازنده ساز بنواخت ساز
- دیر باز، «از بسیار زمانی پیش» زمانی هر کب
نظامی
معلوم‌دای تست که هستم ز دیر باز
- از دیر باز خلق جهان منتظر بدند
ظہیر فاریابی
تا کاینات را چو تو صاحبقران رسد
- زود- «زمان نزدیک» زمانی ساده
مسموع‌سعد
و هم او بر راه دشمن دام خدلان گسترید
- هر کجا دشمنش زود آمد فتند در دام او
ظہیر فاریابی
زود باشد که شود در دلش آن گل‌خاری
- حال بد خواه تو گر چون گل نازه است چه باک
ظہیر

• بی‌تلم نواله دادن طبع

زود رسوا کند بنزد حریف

فخرالدین کندی

دیر- «پس از وقت» زمانی ساده

دیر آمده‌ای نگار سرمست

زودت ندهیم دامن از دست

• بیمار هجران تا یکی بر بستر مردن فند

خوش‌دیر کردی ای اجل درخاات شیون کنم

ابوالعالی اصفهانی

• تو بمان‌دیر که خاقانی را

دل بماندست زویر آمدنت

خاقانی

• مشکل کشای تو گر دیر مبرسد

چندین هزار قصه مشکل کجا برم

کمال‌الدین اسمعیل

• رفتن هوشم بیزم بار ساقی‌دیر شد

قلقل مینا بگو گلبانک بر ساغر زند

تنها شهرستانی

• در خون من مشو که بسی‌دیر بگذرد

ناخون‌خوری تو نیایی زمن انر

بهای مرغبنانی

دیر آمده‌ای مرو شتابان

ای رفتن تو چو رفتن جان

دیر آمدن و شتاب رفتن

آیین گل است در گلستان

سعدی

• گفتم که چرا دیر نیایی بردهی

گفتا که تیر دیر نباید بر کمان

عنصری

چند «چقدر - چه مدت» ساده کمیت استفهامی

دمی آب از توجت ابن کاسه سر

بخونش چند کردانی جو ساغر

فناهی

• زین حکایت گذشت سالی چند

بودخواجه بحال خود خرسند

جامی

۶۹۹- آگاهی «۴۵» - کلمه‌های پس، پیش، درون، اندرون، زیر، بالا، میان، نزدیک بیرون، و بعضی کلمه‌های عربی چون: عقب، وسط، خارج، همه مشترک بین قید و حرف پیشین (حرف جز- حروف اضافه) می‌باشند کلمه پیش که مانند حرف پیشین «حرف اضافه» استعمال شده است در قسمت حروف مذکور شده است اینجا برای نمونه دو شاهد آورده می‌شود.

پیش که بر آورم زدست فریاد	هم پیش تو از دست تو میخواهم داد سعدی
پیش = « نزدیک در جلو » حرف پیشین	چه پیش خلق بخدمت چه پیش بت ز نار سعدی
• یکی بیرس که چون از تو دل فکارم من	همی ز پیش که آرم دوی این دل زار شرف الدین فضل الله قزوینی
• بو که ز باغ رخت دیده من برخوردار	پیش که از طرف گل سبزه برون آوری پیش رخت روز و شب غایبش جا آوری شمس طبسی
• ای صنی کافتاب لاف زنان می کشد	در پیش چونین حضرتی نه وصف اطلال و دهن مولانا رکن الدین قمی
• گفتم از اینان خدمتی در وصف عالی هستی	

پیش - «مقدم - فراز» قید ساده مکانی

مراد روزگار درشت است پیش	چرا داد باید بدو جان خویش فردوسی
شعصم بچشم عالیان خوب منظر است	وز خبت باطنم سر خجالت فتاده پیش به بیپوده گفتن میر قدر خویش
مجال سخن تا نبینی ز پیش	بدر یوزه آورده ام دست پیش سعدی
ننازم بر مایه فضل خویش	
• کرب جز پیش رخت دیده کشایم بادا	برر چشم مرا هر مزه ای مسامری رفیع الدین لبنانی

صبح بگناه خیز شود بی قدم دوان
پیش عنان خسرو گردون بجاگری
شش طبری
که تابخوانچه زرین آفتاب فلک
حمل به پیش تو آرد بر رسم بریانی
نجیب الدین جربادقانی
ایاشی که بهر لحظه روشن فلک
نهند پیش تو بر خاک تیره پیشانی
ظہیر

در بیت زیر در مصراع اول قید است و در مصراع دوم حرف پیشین
سران را ز لشکر همه پیش خواند
فراوان سخن پیش ایشان براند
فردوسی
نبیند مدعی جز خویشتن را
که دارد پرده بندار در پیش
سعدی

گاهی حرف «ز» در عقب یاد در جلو پیش در آید و در این حال قید مرکب می باشد و
معنی آن کمی منبسط تر می شود. همچنین کلمه اندر
پیش از «مقدم فراز» قید مکانی مرکب

دوان اندر پیش و بیروزی ز پس
نصرت اندر قلب و عصمت بر جناح
ظہیر فارابی
ناکه دست میرسد کاری بکن
پیش از آن کاز تو نیابد هیچکار
سعدی
بلکه پیش از زادن تو سالها
دیده باشندت بچندین حالها
مولوی

و گاه نیز مانند صفت هم استعمال میشود
تو در سیرت بادشاهی خویش
سبق بردی از بادشاهان پیش
سعدی

پس، «دنبال بعد»، حرف اضافه: آنچه راجع به پیش گفته شد راجع به پس نیز
سابق می باشد پس حرف پیشین «حرف اضافه» در قسمت حروف گفته شده اینجا برای

نمونه يك شاهد گفته می شود .

باشد که بجوی رفته باز آید آب
دنیای پس مرگ ما چه دریا چه سراب

باطم میگفت ماهی ای در نوب و تاب
بشنو که چگونه بطور اداد جواب

خیام

پس «بعد از آن» قید زمانی

که بر هفتخوان هر گزای شهریار
مگر کاز تن خویشتن کرد بس

چنین پاسخ آورد پس گر کسار
بزور و به آزار نگلشت کس

فردوسی

پس «بعد از آن» قید زمانی مرکب

بهم باز گویند خویش و تبار

کاز آن پس که بروی بگریند زار

سعدی

باتر کیب «با، از» که در پیش یا دنبال در آید.

رونتابم ز خدمت پس از این
مسعود سعد سلمان

که به باقی عمر يك لعظه

بوالحسن بعد وفات بایزید

از پس آن سالها آمد بدید

مولوی

نصرت اندر قلب و عصمت بر جناح

دولت اندر پیش و پیروزی ز پس

ظهور فاریابی

کاز آن پس نیازی نباشد برنج

به بغثت چندان ز هر گونه کنج

فردوسی

گفتا که نام بلدز بیروز کامگار

• کفتم پس از لقب خبری ده ز نام او

حکیم عبدالدین لوبکی

ایدر: این کلمه تا سده هفتم و هشتم زیاد مستعمل بوده ولی، اکنون از استعمال

افتاده است.

ایدر، «اینجا، در اینجا، به اینجا، تا اینجا» قید مکانی

رو به پرس آن کاروان را از رصد
کاز کدامین شهر ایدر میرسد
مولوی

ایدر - «اینجا - از اینجا» مکانی

• ندانیم از کجا بود آمد نمان
و با زیدر کجا باشد شدنان
فخرالدین اسعد گرگانی

• از آن پس چو بیکر بگوهر سپرد
هانیشش آید کاز ایدر ببرد
اسدی طوسی

• بگذرد باد شمال ایدون که شناسی که او
دسته‌های ناقه ذراست یا باد شمال
ضمری

• از من بعق چارقل گایدر مچین دامن بکل
یکبارگی در نه چو گل بر خود بدرم پیرهن
ابن خطیب فوشک

سه راهست از ایدر بدان بارگاه
که از جاسب خواندش بیکارگاه
نو ایدر شب و روز بیدار باش
سب را زدش نکه دار باش
فردوسی

ایدون - «چنین - اینگونه» قید چگونگی

این کلمه نیز مانند ایدر تا سده هفتم و هشتم زیاد مستعمل بوده و اکنون نیست

پس آنکه چنین گفت کای بخردان
من ایدون شنیدستم از موبدان
بدو گفت نشین ایدون کنم
که از خون زمین هجو جی چون کنم

همیدون «همچنین» قید چگونگی مرکب

همیدون مرکب ایدون است بمعنی همچنین و هم

چونیر آنچه بود اندر انداختند
همیدون نکشند از اسبان جدا
همیدون سوی نیزه برداختند

نبودند بایکدر بادشا
همیدون نکشند از اسبان جدا

۷۰۰- آگاهی «۲۶» - کلمه‌های درون و اندرون گاهی چون اسم و گاهی حرف

پیشین و گاهی قید باشند

جایی که مانند اسم استعمال می‌شود.

«درون- اندرون» اسم

درونها تیره شد باشد که از غیب

چراغی بر کند خلوت نشینی

حافظ

حسود را چکنم کاو ز خود برنج دراست

کاندرین راه خارها باشد

مکر در راه و دستار نقش پیر و نش

سعدی

توانم آنکه نیازم اندرون کسی

توانی درون کس مخراش

به آدمی نتوان گفت ماند این حیوان

در شواهد بالا کسر «زیر» بیرون و اندرون و درون کسر اضافه است که مانند اسم

استعمال شده و اضافه شده است بر کس و بیرون و درون نه کسر حرف پیشین که باید متوجه

۵

بود تا بیکدیگر مشتبه نشود.

اینک مانند قید :

درون «داخل، تو» قید مکانی

کجارت خواهد همی چون نوند

بیچک اندرون گرد بر زمین کنند
فردوسی

از آن سبب که توانی و آبد آن در چشم

انیراومانی

برون لشکری چون هو بران جنگی

سعدی

• ز آب دیده بچشم درون لطیف تری

درون مردمی چون ملک نیک معضر

گفتی شد از نهیب و رازانوان - نوان
لامعی گرگانی

چو خان و مان حسود است در زلزال

نجم الدین سننایی

• ز آبم باد بیباغ اندرون درخت

• ز آبم باد مغالف درون کتبد کل

برون «درون داخل - خارج» - قید مکانی

- هودج فرو گیر از هیون تا آید از هودج برون
• چون کرد چرخ نیلکون اورا زد دست من برون
- باقد چون سیم ستون دلبر نگار دلستان
کرد جهان کردم کنون در جست و جوی دوستان
جوهری زرگر
- صدهزاران طفل میگشت از برون
چون ندارد سیر سرت در درون
- زخم او در صدر خانه در درون
بنکراندر بول رنجور از برون
- این روش ها مختلف بیند برون
بانک آمدنی بیند از برون
- زان خیالات ملون زانندون
وانگهانی اندر آتواندرون
مولوی
- برون ز کوی تو با خون دیده خواهم رفت
هزار طعنه ز مردم شنیده خواهم رفت
احمدخان احمد
- برون «خارج» قید مکانی
آن خیالات از بندنا موتلف
- چون ز بیرون شد روشها مختلف
هر یکی چیزی می چیند شتاب
بک عذاب سخت بیرون از حساب
مولوی
- باجو هوا صان درون قمر آب
بکشش با خود دهم اورا عذاب
- جزم تو بیرون برد حرارت و نم را
سیف اسفرنگ
- هوا کهر آب و آتش از تو بخواهی
• دو این جای که عالم اندر دست مرین جسم را اندر ذات خویش کشیده است و نگاه داشته و می
- نداردش کازو بیرون شود»

جامع العکمتین ناصر خسرو

برون کردن، «خارج کردن»، فعل مرکب

- هودج فرو گیر از هیون تا آید از هودج برون
• چون کرد چرخ نیلکون اورا زد دست من برون
- کرد جهان کردم کنون در جستجوی دلستان
باقد چون سیم ستون دلبر نگار دلستان
جوهری زرگر
- چند یینی کردش دولاب را
سر برون کن هم به بین میراب را
مولوی

۷۰۱- آگاهی «۴۷» - در بیت شاهد آخر برون کن، امر مفرد حاضر است، از فعل

برون کردن مخفف بیرون کردن و این کلمات درون و بیرون، بیرون، اندرون غالباً در ساختن افعال مرکب بکار میروند مانند برون تاختن، بیرون کردن، بیرون شدن، درون رفتن و غیره که در این صورت قسمتی از فعل است اینک چند شاهد دیگر

برون رفت دروین دروینه تن آباده هزار از بلان ختن

فردوسی

که نرسیدم از زجر برنا و پیر.

سعدی

به مهر اندرین کشور افسون کنید

فردوسی

نیامد جز آغشته خفتان بخون

سعدی

از چارمیخ حصه کجا جان برون بری

پیش که از طرف گل سبزه برون آوری

شمس طبری

گزیدن مرا! این همگانرا شکیب

فردوسی

تا نبیند درگشا را پشت و رو

مولوی

بیرون نکند لطف مزاج از رخش بخوی

منسوب به حافظ

برون رفتم از جامه دردم جو سیر

زدلها همه کینه بیرون کنید

کس از لشکر ما ز هیجا برون

• تاز بر چرخ نعل صفت کرده ای فرار

• بوکه ز باغ رخت دیده من برخوردار

برون کرد باید زدلها نهیب

تا برون آید رود گستاخ او

زان می که داد حسن و لطافت به ارغوان

زود: «پیش از وقت» قید زمانی

گر سر برود فدای بایت

• هم نوگلت که زود آیم و کشمشیر

مرک آمدنی است دیر یا زود

چه او فتاد که بسیار دیر ماند و دیر کشید

کاتبی نیشابوری

دیر: «پس از وقت» قید زمانی
دیری است تا زمنا اندیشه باز کرد

آن سروری که قافله سالار صیت او
ظہیر فارابی

دور «بعید-ضدنزدیک» قید مکانی و زمانی

دور شواذ برم ای و اعظو ببوده مگوی

من نه آنم که دگر گوش به ندویر کنم
حافظ

• گرہا از نظر همت نو افند دور

شوم و ویرانه نشین کرد دمانند شوخ
رئیس فخرالدین محمود

• مکن خورشید را از کوی خود دور

گل بزم برده هم در بوستان است
غروری شیرازی

• غم زلف در از سر دیگر از سر کرده بیهوشم

گذارای بندگو افسانه دور و دراز امشب
عجب گرجان برم از دست هجر جانگداز امشب
احمد کیایی «خان احمد خان»

• غم بیار و دور از یار و در دهر عاشق گش

آخر ز سر کوی تو ناچار گلنشینم
ز حرف آشنا از بسکه خود را دور میگیرد

• از کوی تو چون دور شدن چاره ما بود
• با و در وصل هم مکتوب می باید فرستادن

ایما - اصفهانی
آفتاب این لاف زد گفتم که دور افتاده است
تائیر اصفهانی

• ما بر آمد بر رخس گفتم که لوحش ساده است

جان و تن من فدای جانت بادا
حالی نهرانی

• تب دور ز چشم ناتوانت بادا

شمع از گداختن همگی نور میشود
حلیظ اصفهانی

• کی از تنای تن ز تو کس دور میشود

قومی ز بی حورو تصور افتادند
کاز کوی تو دور دور دور افتادند
منسوب به خیام

قومی ز کزاف در هرور افتادند
معلوم شود جو برده ها بردارند

دور دست «بعید ضدنزدیک» قیده مکانی هر کب

دیو بد همراه و همسفره دست
گشته از حرم کلو ماخوذ شت
مولوی

در رود بی تو سفر او دور دست
ای بسا ماهی در آب دور دست

آهسته «آرام و بی صدا، ضدنزدیک» قید چگونگی

ای که مشتاق مزلی مشتاق
اسبتازی دوتک رود بشتاب
بندهن کار بند و صبر آموز
شتر آهسته میرود شب و روز

• چون بانو در مانم همی از دیده خون رانم همی

این شعر بر خوانم همی گاهسته ران ای - ران بان

جوهری زر گر

یکره «بکلی» قید چگونگی مرکب

چار تکبیر زدم یکره بر هر چه که هست

نن همانم که و دو ساختم از چشمه عشق

حافظ

۷۰۴- آگاهی «۲۸» - کلمه هرگز به سه معنی مختلف استعمال شده است.

یکم: بمعنی: هیچوقت هیچگاه، هیچزمانی، مانند:

الا بر آنکه دارد بامهوشی وصالی

هرگز صد نبردم بر منصبی و مالی

سعدی

هرگز سر حرفی که زبان سوز نباشد

• چون شمع درین بزم معاست بر آرم

عزین اصفهانی

هرگز «وقتی، زمانی» زمانی مرکب تکییری

دوم: «بمعنی وقتی» زمانی که ضمیمه منفی آنست چون:

الباده هوای تو هرگز عمار کرد

خونم بریز همجو صراحی اگر مرا

ظہیر فاریابی

بی روی تو یکدم زدن هرگز مرا نبود بقا

• جانان کجا خواهی شنن کی باز خواهی آمدن

اوحدی مراغه‌ای

هرگز «بمعنی، آیا وقتی»، قید استفهامی

استعمال باین معنی فعلاً نسوخ شده فقط در اشعار قدما دیده میشود

که روزی روی آفتاب شد بیزار

همیشه ناتوان گفتم سایه را هرگز

رفیع لنبانی

۷۰۴- آگاهی «۲۹» - نویسندگان جدید «هرگز» را تبدیل و تصحیف

هرگز و عوامانه دانسته اند. بدل بودن آن. محقق نیست شاید اینطور باشد چه ممکن

است مانند کلمه برف که در زبان فارسی باستانی «بفر» هم بوده و هنوز هم در بعضی دهات

«بفر» میگویند ولی در عوامانه بودن آن حرف است زیرا بزرگان گویندگان فارسی

مانند فردوسی و ناصر خسرو و دیگر استادان در اشعار خود آورده اند گذشته از اینها همین

شکل در نوشته های پهلوی هم که باقی است دیده میشود پس ممکن است پارسی دری

نبوده و اصلاً پهلوی باشد. ولی امروز مستعمل نیست و فقط در اشعار قدما باقی است.

هگرز «هرگز وقتی هیچوقت» نفی زمانی

هگرز آواز مرغان را نداند کس جز این سید

سنائی

دین دهر بیوفا که نراید هگرز

جز شروشور از شب آبتنش

گرا عقل از فضایل خله دینی بیوشاند

نتاندد کرد از آن خلعت هگرز این دیوهر باش

خلنده تر از جاهل بر نروید

هگرز ای بود از آب و خاک خاری

ناصر خسرو

مرا نشانه تیر فراق کرد و هگرز

کمی شنید که باشد کان نشانه تیر

مسعود سعد سلمان

۷۰۴- آگاهی «۳۰»- کلمه هیچ سبب معنی و مورد استعمال مختلف دارد اول قید

استفهامی است و معنی آیا چیزی میدهد اگر چه این مورد استعمال حقیقتاً همان نفی را

میرساند اما چون در مورد سوال است بجای آیا و آیا چیزی میباشد.

شواهد:

هیچ - «آیا، گاهی - چیزی، هرگز» قید مقدار استفهامی

نوح نهد سال دعوت مینمود

دبدم انکار قووش میفرود

هیچ از گفتن عنان و آب کشید؟

هیچ اندر غار خاموشی خزید؟

زانکه از بانکه و ملاری سگان

هیچ و او گردد ز راهی کاروان

مولوی

• نماند از هیچگون دانش که من

نگردم استنادات یش و کثر

• نه از هامون سودایی تجیر هیچ کمتر شد؛

نه نیز از صبح صلرای به جنبه ایج صلرای!

ناصر خسرو

• اکنون ته بر کجست بدیدونه هیچ ازو

کاز خلق گشت گویی چون محرمان دمان

لامعی گر گانی

هیچ: کلمه یا جمله که مدخول آن است نفی کند اگر معنی کلمه را نفی کند صفت است و در کتاب صفت گفته شد و شواهد آورده ایم به شماره ۳۸۴۰ کتاب صفت، راجعه فرمایند اینک يك مثال در اینجا گفته میشود:

هیچ: صفت

کرانجیر خور مرغ بودی فراخ
نماندی يك انجیر بر هیچ شاخ
نظامی

هیچ «نه» صفت

با هیچ چکس نشانی زان دلستان ندیم
یامن خبر ندارم یا او نشان ندارد
حافظ

و اما در جای که نفی معنی در جمله میکند نفی مقدار باشد. چون:

هیچ «نه چیزی» قید منفی مقدار

بنکر ز جهان چه طرف بر بنتم هیچ
من جام جم ولی جو بشکتم هیچ
منسوب به غیام

بگفتا که ای منبت بیج بیج
زینما چه آورده ای؟ گفت هیچ
سعدی

هیچ «چیزی-اندکی» بجای «ی» نکره

• نسیم باد بهاری به هیچ نوع مگر
شرف الدین فضل الله قزوینی
• تویی تویی که در وصل من نکویی هیچ
منم منم که بروی تو بر بندم در
شهاب الدین مہرہ

«معنی کمی، اندکی. چیزی دهد و بجای «ی» نکره است که در آخر کتاب دوم شرح داده شده است»

مثال:

این آبگینه خاه کردون که در روز شب
از شعله های آتش الوان مزین است

ه هبار نقد و نارا چو امتحان کردم	زوزن هیج بیزان امتحان کم بود
باد اجرا هواره فراش بجاه نو	سیف اسفرنک
ه گرهیج گونه ازدلم آگه شوی بقین	نا هیج درفتیله غورشید روغن است انوری
ه هیج اختر دبد با بزم خودش گردون ن ساخت	ولی مرا مصیب در این ناله مصاب انوری
ه هیج سنگی دبد اصلی زاده نا چون آفتاب	هیج کوه ردید با ذیل خودش معدن نکرد
ه هیج کس را دوست خواندی تا بفرط عاطفت	روی از پیرایه تصویر پیراهن نکرد دوستان را از حسد بر خوبستن دشمن نکرد انیرا خسیکتی

یعنی تار و غن درفتیله خورشیده هست

۷۰۵-۳۱- کلمه مگر مشترك بين حرف پيشين «حرف اضافه-حرف جر» قید است و هر جا که حرف پيشين است معنی بجز و استثنا و الأهد بر کلماتیکه بعد از آن آید به واسطه آن «یعنی مگر» حصر شود نفوذ و تاثیر دارد در جمله در کتاب ششم حروف گفته شده است اینجاد و شاهد برای نمونه آورده می شود.

ه مگر «بجز-الا» حرف پيشين

ز شیران چه زاید مگر شرزه شیر

بچنک اندر ایند برسان کوه

چنان چون پدر نامدار و دلیر

بسنده نباشد مگر با گروه

فردوسی

اما آنجا که قید است دو معنی و مورد استعمال دارد اول معنی شاید و

بلکه دهد.

مثال:

مگر «شاید- بلکه» قید تردیدی ساده

سر دشمنان را بگاز آوری

مگر کین هومان تو نماز آوری

از آن کوه باره بر آرند سر

بکشید باید کنون تا مگر

مگر بخت نیکت بود رهنمون	ترادام این جنک هرمان کنون
رهاند تن و جان مازین کونده	مگر کرد کار سپهر بلند
فرود آرم این کشن لشکر چوکوه	مگر ناکهان بر سر آن گروه
سباه اندر آوند از آنجای تنک	مگر چیره کردند و جویند جنک

مردوسی

هر گاه با آهنگ پرسش گفته شود یعنی قید استقامی می باشد معنی «آیا» «گویا»

دهد . چون:

مگر «آیا- گویا» قید ساده استقامی

جوانی مگر مر نوره خیره کرد	نفرمود با او کسی را نبرد
که گفتی مگر شیر بد ساز گشت	وز آنجا بدان چیره گی باز گشت
فردوسی	
ورنه هرفته که بینی همه از خود بینی	نومگر برابر جویی به هوس نشینی
حافظ	
نومگر «۱» از شیشه روغن ریختی	از چه ای کل با کلان آمیختی
مولوی	
گویی که نسرین را مگر در سایه دارد نسترن	• سببین بنا گوشت ز زر کلکونه دارد پردر
ابن خطیب فوشنک	
شد بر بر طوطی مگر خون کبوتر ریخته	• بر سبزه از شاخ شجر اوراق بافتین نگر
فریدالدین احوال	
بلبل سرمست گردد در غم گلزار زار	• گفتش زارم ز عشقت گلت نشیدی مگر
بدرالدین جاجرمی	

۱ - شادروان ملك الشعراء بهار در حاشیه متن خطی کتاب یادداشت کرده اند که «کلمه مگر بمعنی

انفا و القضاء جز آنکه هم آمده و باین معانی در نثر دیده شده است» اما نگارنده شاهدی نیافتم

• با کیزه چون بهشت شد اکنون مگر کشاد

بزم مدح خواجه همدا بالیزبان زبان
لامنی گرگانی

• کفتم بپناه نو که مگر گوشواره ای

گفتا که نخل مرکب اویم نه گوشوار
حکیم عبدالدین لوبیکی

• مگر وقت و فاپروردن آمد

که کلام لاندونی فردا آمد
حافظ

• مگر بگذاشتی تقریرهای عقل منی دان

مگر برداشتی تدبیرهای د بوخودارا
شمس الدین شرفشاه

۳۷۰۶ هجری «۴۴» - فراوان مشترك بين صفت و قید است در کتاب دوم برای حواری

که مانند صفت استعمال شده است شواهد گفته شد

اینک شواهد برای قید.

فراوان «بسیار زیاد»، قید مقدار ساده

مخورم فراوان ز روی خرد

که کمتر زید هر که اویم خورد
اسدی طوسی

فراوان ز رسمت گرفتند باد

که او داد در جنک هر جای داد
فردوسی

فره «بسیار، زیاد» قید ساده مقدار

گرزانکه فلک دهد مرا مال فره

بکشایم از کار فرو بنته گره
ای خاک نواز خون خریدار توبه
مسجدی

ترکی بخرم که هر که بیند گوید

هر یکی شاخ میوه دار فره

نام آن میوه هاست صدق به

سنایی

• امروز نشاطی است فره فضل و کرم را

و امروز و نایب است عجب نیغ و قلم را

ابوالفرج رومی

• ای جام تواز جان فوره در من نگه کن به زبه

بی جرم میریزد زره خون سیاوش در لکن

ابن خطیب فوشنک

یکمان «یک جور، یک نوع» قید و چگونگی

خلق در بازار یکمان میروند آن یکی در ذوق و دیگر در دمنه

مولوی

۷۰۷- آگاهی «۴۳» - کلمه بسیار مشترک بین صفت و قید است در کتاب دوم که

کتاب صفت است شواهد برای مواردی که مانند صفت است آورده شده اینک شواهد برای مواردی که مانند قید استعمال شده است. گاهی مخفف آن را بی آورند.

بسیار «زیاد، فراوانی» قید ساده مقداری

نیک بسیار بگفتیم در این باب سخن و ندکی بیش نگفتیم هنوز از بسیار

گر از بنده لغوی شنیدی مرنج جهان دیده بسیار گوید دروغ

کوفتاده است در جهان بسیار بی تیزار جمند و عاقل خوار

سعدی

• بسیار هرزه گفته ام از بهر هر کسی اکنون نندار کش به تنای تو می کنم

سوزنی سمرقندی

۷۰۸- آگاهی «۴۴» - کلمه بس دو نوع است یکی مخفف بسیار است و آن بیشتر

مانند صفت استعمال شود و آن در کتاب دوم گفته شده و شاهد هم آورده شده است اینک یک شاهد.

نه هر چه جانورند آدمیتی دارند بس آدمی که در این ملک نقش دبو دارند

سعدی

و گاهی الفی در آخر آن در آورند و این الف دلالت بر کثرت کند.

مثال:

ای بسا قاضی جبر نیک خو از گلوی رشونی او زرد رو

سعدی

• بسا نکارا که حیران بدی بدو در چشم بروی او در چشم همیشه حیران بود

رودکی

اما نوع دوم: خود کلامه مستقلى است و معنى آن كافی وقتۀ طميباشد

بسی «کافی» قید ساده مقدار

- مزن بی تامل بکفتار دم
نکو گو اگر دیو کوی چه هم
- بیندیش و آنکه بر آورد نفس
وزان بیشه بسی کن که گویند بسی
- ه بسی است اینکه کفتمت کافزون نخواهد
سعدی
- ه زبسی که بی ادبی کرد تیشه فرهاد
چو تازی بود اسب يك تاز باه
- ه خراب گشتم و بر خویش بسی نمی آیم
ناصر خسرو
- ه من چراغم گشتم را حاجت ز نجیر نیست
سر خجالت او تا بچهر در پیش است
- ه بر بشان چند گو بی بسی کن این دیوانگی باقر
که هیچ با چو تویی هم نفس نمی آیم
- ه کز م نهی چو کله هر دم و دلیل بسی است
امیر خسرو دهلوی
- ه مگر کام دل خود را از حیرت کس نیگیرد
میتوان المشاندد اما مالی که بسی باشم را
- ه شاید اگر زین مقام خاطر من نکذرد
ذوقی اردستانی
- ه گو بد سخندان هر نفس کاین شعر خود سحر است و بسی
چو بوی گل شنیدی باز آغاز جنون کردی
- که نیست هوس عشق من همی در سر
باقر کاشی
- چه میگویی تو را دیدم ز بانم بسی نیگیرد
شهاب الدین مہرہ (!)
- و جدت و بینی
زانکه همین است و بسی حدسختن گسری
- شمس طبری
- کس نشنود زین سان ز کس گر تازه گوید گر کهن
مولا نازکن الدین فی

توضیح آنکه بسکه و «از بسکه» مخفف «بس که» بسا که، واز بسیار که

می باشد .

بس «کافی» فقط قید ساده، مقدار
عالی را که گفت باشد و بس

هر چه گوید نگیرد اندر کس
سعدی

۷۰۹- آگاهی «۴۰»- چنان و چنین هر دو مرکب است از «چون آن» و «چون این» و

هر دو مشترک بین صفت و قید است در کتاب دوم شواهد برای موردهایی که چون قید استعمال شده است گفته شده اینک شواهد برای موردهایی که چون قید استعمال شده است.

چنان «آنطور» این جور»- قید مرکب چگونگی

لطف نوبزم خویش بیار است از چنانک

یاد سحر زمجلس او شادمان برفت
ظہیر فارابی

• چنان گویند کمانت را شفقت نیک میدارد

بیفزادولت باقی و در دولت نگهدارش
مجیر بیلقانی

• نظرت آن چنان باشد که ناگه مردکی گوید

که کوری در فلان وادی شبی دیدست عنقارا

• مراد در مجلسی خرم چنان می بایدم کاندم

ز منی باز نشناسم ز بستی سقف ایلارا
صدرالدین علی فخر شوشتری

• تا چنان بست نکرد درود بوار وجود

که نماند ز رسوم و طللش آناری
ظہیر فارابی

چنین «اینطور» این جور» قید مرکب چگونگی

میان مهربانان کی توان گفت

که بارما چنین گفت و چنان کرد
حافظ

• چنین که بحر غمت را کرانه نیست بدید

چگونه کشتی صبر دلی رسد بکران

رنج الدین لبانی

• نسیم باد صبا کرد روح را زنده

چنین مسیح دمی یارب از چه شد بیمار

• تو را چنین که منم هیچ در نمی یابد

جز آنکه کار مرا کبر بای خاقانی

نجیب الدین جر بادقانی

همچنین «هم اینطور»، قید مرکب چگونگی

همچنین، نیز مرکب است از «هم و چنین»، و همچنان مرکب از «هم و چنان»
چنانکه دست بدست آمده است ملک بما بدست‌های دگر همچین بخراهد رفت

سعدی

«... همچین در بقاع بسیط مسافری گمشده بود قوت و قوتش، باخر آمده...»

گلستان سعدی

همچنان «همانطور»، قید مرکب چگونگی

همچنان در بند آن بیستم که گفت یلبانی بر لب دریای نیل
گر وزیر از خدای ترسیدی همچنان کاز ملک ملک بودی
• تو را برغم عدو عریباد چندانی که روزگار نماند تو همچنان مانی
ظہیر فاریابی

شبگیر «در شب در راه ماندن و گیر افتادن در شب، در راه» قید مرکب زمانی

در صحبت او به که بوی در شب و شبگیر با صورت او به که خوری می که و بیگانه
خط سبزه توان بر خواند از دور به شبگیر از چراغ روشن گل

کمال‌الدین اسمعیل

• میان باغ نهد غنچه در گریبان دست جو بوی زلف نو آرد شال در شبگیر

نجیب‌الدین جربادقانی

• فلک بوقت سحر خرقه باره باره کند جو باد زلف نو آرد نسیم در شبگیر

• بس آهو کاو بکشت افتاد شبگیر جوی ناخورده خورد اندر جگر تبر

امیر خسرو

• بشنبر شبگیرها بر کشیم هه دامن کوه و لشکر کشیم

فردوسی

بی خود است اینکه دم از زلف گره گیر زدند شب در آغوش فنا بود که شبگیر زدند

تائیر اصلهانی

کی «چه هنگام چه وقت» قید ساده استفهامی

می بقین مر مرد را رسوا گریست	کمی توان نوشید این می زبردست
مولوی	• دولت را خلی کی رسد از حادثه ای
تبع خوردشید تبه کمی شود از زنگاری	• زمین اهرمن ناگهی پسند نفس آدم را
رفیع الدین لنبانی	
قرین هرخری ناگهی رو آورد مسبحارا	
شمس الدین شرفشاه	
برمن اگر یکدم می بایم از این علت شفا	• گر گیری اشکم کسی کمی باشی از لطم نمی
اوحدی مامرغی	
باطمع کمی چشم دل روشن شود	هر که را باشد طمع الکن شود
کمی بدی فارغ روی از اصلاح خویش	هر کسی گریب خود دیدی ز پیش
مواری	

۷۱۰- آگاهی «۳۶» - چنانکه در کتاب دوم صفت گفته شد «چندان» مشترک

بین صفت و قید است شواهد برای واردی که مانند صفت استعمال می شود ذکر شد اینک شواهد برای قید

چندان «آنقدر که، آن مقدار که» قیده مرکب مقدار
نه چندان بخور کازدهانت براید
نه چندان که از ضعف جانت براید
سعدی

چندان که گنم غم با طبیبان
درمان نکردند مسکین غریبان

حافظ

• چندان خورش برو که ندار ند نیم از آن
درشت خوان طعام نه اندر در خان دو خوان

لامعی کرکانی

۸۱۱- آگاهی «۳۷» - گاهی با افزودن يك ب، «ب استعانت» به يك اسم عام

قید مرکب چگونگی می سازند . اینک شواهد مانند:

بزور، به آزار «زروی زور و درشتی باذیت» قید مرکب چگونگی

به زور و با آزار نگلشت کس
مگر کازتن خویشتن کرد بس

فردوسی

براستی - قیدمر کب چگونگی
امشب براستی شب ماروز روشن است

عبدومال دوست علی رغم دشمن است

سعدی

هی چه مبکویی غلام من کجاست
هین نخواهی رست از من جز براست
مولوی

بشتاب «با عجله» - قیدمر کب چگونگی

ای که مشتاق منزلی مشتاب
بند من کار بند و صبر آموز

اسب نازی دونک رود بشتاب
شتر آهسته میرود شب و روز

بختی «باشکال بدشواری» قیدمر کب چگونگی

نخورد شیر نیم خورده سک
ور به بختی بیرد اندر غار

سعدی

گاهی اسم ماخوز هی «راما نند قید استعمال کنند مانند راستی و غیره

راستی، براستی «در حقیقت» قید چگونگی

راستی خانم فیروزه بواسقی
خوش درخشید و ای دولت مستعجل بود

حافظ

عکس رو بش راستی تشبیه می کردم بشمع
بر منال شمع آتش شد زبان اندر دهان

امامی هروی

راستی را بسر چارسوی حسن و جمال
سرو چون قد تو نبود به چمن پیرایی
رکن الدین دعوی دارقی

به آهستگی «بدون شتاب و تندی» قید چگونگی

بزر بار که کام بر نی کیرم
که ز بر بار با آهستگی رود حمل

آهسته دو که بر سر بیار مرد مت
این جرم خاک را که تو امروز بر سری

سعدی

بخود سر، «خود سرانه»، بی پروا از پیش خود» قید چگونگی

مکر کوری که نافرمان بخود سر
نهادی سرد را این کلشن جو عبهر

فناحی نیشابوری

کلمه خودسر صفت مرکب است و با اضافه کردن «ب» در اول آن قید چگونگی شود
بطعن «از روی»، قید چگونگی

ناصر بطعن گفت برو ترک عشق کن
معناج جنک نیست برادر نمی‌کنم
حافظ

۳۷۱۴ آهای «۴۸» - کلمه چون را چند معنی و جزو چند دسته از کلمات است.
یکم - اسم است و آن نام آلتی است در کشاورزی مرکب از چند استوانه چوبی که
بر دور آن چند ردیف تیغه آهنینی کوبیده شده است و آنرا بدنبال گاو یا خر و یا اسب می-
بندند و روی خوشه‌های گندم و جو میچرخانند تا دانه‌ها از کوزل جدا شود و عوام‌الغزیه
است برای آن.

عجایب صنعتی دیدم در این دشت که بیجان از بی جاندار میگشت
دوم حرف پیشین «حرف اضافه» حرف جر است بمعنی مانند و مثل و تاثیر آن در
کلمه مدخول مؤثر است که بلافاصله بعد از آن می‌آید و شواهد در کتاب ششم که کتاب
حروف است گفته شده است اینک چند شاهد

چون «مانند مثل؛» حرف پیشین، حرف اضافه
ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست
خنده جام می‌وزلف گره گیر نکار
حافظ

درهم آمیختیم خدا خند
من و چون من فسانه گویی چند
ای شده خوشنود به یکبارگی
چون خروگاو بلف خوارگی
شیخ نظامی

سوم - قید است بمعنی وقتی که - هنگامی که، و نیز بمعنی چسان و چگونه و چطور
چون «چگونه چسان چطور» قید چگونگی استفهامی

کس نامد از آن جهان که من برسم باز
کاحوال مسافران دنیا چون شد
خام

یعنی چطور شد چگونه شد.

باک دامن چون زید بیچاره ای

اوفتاده تا گریبان در وحل

• موی گیسوی تو سر تا قدمت می پوشد

وه که آن شرمه بر نند تو چون ز بیاست

کمال الدین اسمعیل

چون «زمانیکه همینکه» قید زمانی

توان بعلق فرو بردن استخوان درشت

ولی شکم بندد چون بگیرد اندر ناف

سعدی

چون «از آن جهت» که بدان سبب «قید سببی و زمانی

مسکین خراگر چه بی تیز است

چون باره می برد عزیز است

سعدی

• چون او به سخنان دره دور زمان شد

متند از و اهل زمانه همه شاکر

روحانی

چو که «وه» آن تلفظ نمی شود مخفف چون است و بهمان معانی

استعمال می شود

چو «مانند و قیکه» هنگامیکه «قید زمانی

چو آنک رفتن کند جان باک

چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

سعدی

• چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن شناس نه ای جان من خطا اینجاست

حافظ

• بدو چهره و رخسار و گفتار و دهان و لب

چو سرو و لاله و نسرین و قند و بست و شکر

• بر نکه بوی و چشم و خال و زلف و گیسوی مشکین

چو ورد و سوسن و بادام و مشک و سنبل و عنبر

صاین الدین شیرازی

چو در مردم آرام و موت ندید

خود آسوده بودن مروت ندید

چو بینه کسی ز هر در کام خلق

کیش بگذرد آب نوشین بعلق

مرا و را چو دیدم سراز خواب مست

بدو گفتم ای سرو پیش تو بست

چو «مثل مانند» حرف پیشین، حرف اضافه

دمی ترکس از خواب مستی بشوی چو کلین بخند و چو بلبل بگوی

سعدی

جان شیرین فدای پرورش

ورچو طوطی شکر بود خورش

سعدی

چو بلبل برآمد وصل منشین هشت و نه عربان

چو بوتیمار شود در عشق ناپیوسته ره جوئی

سنائی

چنان «چگونه چطور» قید چگونگی استفهامی

۷۱۴-۳۳ ماهی «۳۹»- چنان ر کب است از چه و سان بمعنی چگونگی و چه طور

و گاهی «ب» بدان اضافه کنند.

کس ندانست که رحلت به چنان خواهد بود

میب رندان مکن ای خواجه کازین کهنه رباط

حافظ

که تاباقوت گو یار ایتا بوت از چنان بینی
خاقانی

• یکی از چشم دل بنکر بدان زندان خاموشان

تنها این کلمه مشترک است بین صفت و قید و معنی آن مساوی با فقط عربی است مثال

برای مواردی که مانند صفت استعمال می شود

تنها «یکه، بدون دیگری مفرد»

دد و دامت کین ال پیش وال پس

دو تنها و دو سرگردان دو بیکس

تنها «صفت عدوی ساده»

که این تنها بدان تنها رساند

مگر خضر مبارک بی تواند

حافظ

مثال برای قید، گاه تنها و گاه با کلمه نفی «نه» که جمله قیدی باشد بیاورند.

تنها مانند نه «فقط» قید چگونگی

خلقی متعشقند و منهم

تنها نه منهم اسیر زلفش

سعدی

که کس دخیه نیزش ندارد بیاد

نه تنها شد ایوان و کاخش بیاد

تا بود فلک شیوه او برده دری بود

تنها نه دراز دل من پرده بر افناد

حافظ

• ذرا هرافت و رحمت چو جان باک مصومان

مرا از رحمت تنها مگر بیش از اجزای آنها

سنایی

کلمه زار مشترك مابین صفت و قید است. آنجا که مانند صفت استعمال

شده است.

زار «مانند فالان» صفت

بک کوهسار نعره نخجیر جفت جوی

بک مرغزار ناله واخان مرغ زار

صنق

آنجا که مانند قید استعمال می شود

زار «مانند فالان» قید چگونگی ساده

چو فاخته ز عجب کرهی بنالم زار

چو بک نشکفت ارکوه باشد مسکن

مسعود سعد

مخالط همه کس باش تا بخندی خوش

نه بای بندگی کا ز غمش بنالی زار

عبت نکنم اگر بخندی

بر من که بگریم از همت زار

سندی

• شود ز خون شفق طشت ماه هر شب بر

ز بسکه چرخ برابنای دهر گریب زار

کمال الدین اسمعیل

۷۱۴- آگاهی «۴»- اینقدر و آنقدر و بقدر و بقدری قیود مرکب مقدار ناهلوم

میباشد همچنین چقدر قید استهفامی برای مقدار است.

اینقدر «این اندازه» قید مرکب مقدار

تیر عاشق کش ندانم بردل حافظ که زد

اینقدر دانم که از شعر ترش خون میچکد

حافظ

نه زانب که مقامی و منصبی دارد

بدین قدر نتوان گفت مرد را فاضل

سندی

وقتی که معانی این کلمه ها این اندازه، آن اندازه، چه اندازه، به اندازه باشد قیدهاء، مرکب مقدار میباشند و هر گاه بمعنی بها و ارزش باشد چنانکه در شاهد های زیر

آمده است اسم است که پیش آنها حرف تعریف یعنی «این» یا «آن» آمده است

آقدر «مانند آن ارزش آن قیمت» اسم

دینی آقدر ندارد که بر اورشک برند
 • دل بقضا داده و خوانده برمز
 با وجود و عدمش را غم ببوده خوردند
 زابجد اسرار ضبیر اینقدر
 خف اسرنک

چقدر «مانند چه قیمت چه ارزش» اسم

چه قدر آورد بنده حوردیس
 که زیر قبادارد اندام بیس
 سعدی

یعنی آن بها و ارزش یا چه بها و ارزش

• چقدر «چه اندازه» قید مرکب مقدار
 • دنبال نازاو چه قدر ناشنا دوید

آه دلم که توشه زدش نام میکشید
 تنها شهرستانی

۷۱۵- آگاهی «۴» - کلمه آخر عربی است و معنی آن انتهای پیزی و مکانی و جایی

و سخنی باشد چون آخر خیابان و آخر کتاب و آخر ماه و آخر حکایت و غیره ولی در زبان فارسی بمرور زمان يك نوع تکیه کلام شده است که در حقیقت معنی اصلی آن دیگر مقصود نیست و در تقسیم جزو قبود و ظروف زمانی محسوب است اینک مثالها

آخر «مانند خلاصه، باری» قید زمان و چگونگی

سک آخر که باشد که خوانش نهند
 بفرمای تا استخوانش دهند
 ز خصمت هانا که نشنیده ام
 نه آخر بچشم خودت دیده ام
 تواناست آخر خدا ولد روز
 که روزی رساند تو چندین مسوز
 سعدی

همی گفت ای جوان از سرگرانی
 جوانان را مکش آخر جوانی

فناهی

آخر بچه گویم هست از خود لجرم چون نیست
 و زهر چه گویم نیست باوی نظرم چون هست
 حافظ

لب رانو ناگزیدی گفتند آه و و بلا
 محمد بن بدر جاجرمی
 آخر چه کارزار کند با بلك رنك
 سوزنی سرفندی

• آن فر بوسمیدی آخر نه خود تو دیدی

• رنگیم و با بلك اجل کارزار ماست

۷۱۶- آگاهی «۴۴»- بعضی جمله‌های ناتمام فارسی یا عربی را گاهی مانند قید استعمال کنند مانند: فی الجملة، بالجملة، ناگاهان، آخر الامر بیکبارگی، وغیره

آخر الامر «مانند در آخر کار» قید مرکب زمانی

آخر الامر کل کوزه گران خواهد شد
حالی فکر سب و کن که بر از باد کنی
حافظ

آخر الامر جمله نیست شوند
وزمه بازماند این مردار
سنائی

از سرگرانی «مانند از روی نخوت، قید مرکب چگونگی

همی گفت ای جوان از سرگرانی
جوانان رامکش آخر جوانی
فتاحی

درست «صحیح، مانند - بی عیب» - قید چگونگی

سخن درست بگویم نمیتوانم دیده
که می‌خورند حر بیان و من نظاره کنم
حافظ

عزم درست تو ز بی نصرت صواب
بر هم شکست لشکر کفر و خطا و جین
کمال‌الدین اسمعیل

فراز «بیرون، مانند، بالا خارج» قید چگونگی

هر که ز فرمان او فراز نهد بای
شوم بر افتند چو برق بر تن او رعد
منوچهری

۷۱۷- آگاهی «۴۴»- همه مشترك بین صفت و ضمیر مبهم و قید است آنجا که صفت

است در پیش از موصوف در آید و معنی تمام و کل دهد و جزء صفات عددی باشد و در کتاب دوم صفت گفته شده اینک يك شاهد

همه «مانند، تمام؛ کل» صفت عددی مبهم

من و هم ذین بس و چون من همه کس میداند
که دل خوش بس از این حال محالی عجب است
کمال‌الدین اسمعیل

همه کس طالب یارند چه هوشیار چه مست

همه جاخانه عشق است چه مسجد چه گشت

حافظ

دوم: ضمیره بهم است و جمع آن همگان است و در کتاب پنجم که کتاب ضمایر است گفته شده است اینک یک شاهد

من غرقه بخون دیده بودم همه شب

باشد که هوا ندیده بودم همه شب

از شادی دل رمیده بودم همه شب

در سایه غم خزیده بودم همه شب

مسمود سعد

همه «کل تمام» ضمیر مبهم
همه هستند سرگردان چو بر کار

بدید آرنده خود را طبیکار

نظامی

سوم: قید کمیت و مقدار است

• ای گاه اطف کبر نهاده همه بر طاق

زینست همه ساله تو را: بیل بزایر

روحانی

• بغت من خفته همه زلف تو بیند در خواب

موی در خواب چو بینند همه رنج و بلاست

کمال الدین اسمعیل

• جهانیان همه گرمی من کنند از عشق

من آن کنم که خداوندگار فرماید

حافظ

یکسان «یک نواخت یک جور» قید مرکب چگونگی

خلق در بازار یکسان میروند

آن یکی در ذوق و دیگر دردمند

مولوی

درهم، برهم «توی هم شده، روی هم شده» قید مرکب چگونگی

همه دشت فرش است و درهم فکنده

همه کوه بشم است و برهم بغیده

حکیم نزاری قهستانی

• عزم درست تو ز بی نصرت صواب

برهم شکنه لشکر کفر و خطا و جین

کمال الدین اسمعیل

پُر - «مَشْرُکْ بَیْنِ صِفَتِ وَقِیْدِ اسْت» شاهی برای مورد هائیکه مانند قید استعمال شده است

در بیت زیر قید است

پُر «مملو - زیاد» قید ساده چگونگی

پُر زَنَشِیْعِ وَ نَفِیْرِ وَ پُرِ فَنَانِ
مولوی

نامه دیگر نوشت آن بد گمان

ز بس که چرخ بر ابنای دهر گریه زار

• شود ز خون شفق طشت ماه هرب پُر

اوحدی مامرغی

یفتند آنکه درین راه با شتاب رود
حافظ

• طریق عشق پُر آشوب و فتنه است ای دل

۷۱۸ - آگاهی «۴۴» - کم و بیش در حال عادی و در حال مقایسه مشترک با صفت

است اینک مثال مانند قید

کم «بیشتر اندک زیاده تر» قید ساده مقدار

غم از این بیشتر تواند بود

روی خویش جو کم توانم دید

ظم برفاربابی

ز وزن هیچ ببیزان امتحان کم بود

• نجار نقد و نجار اجوا امتحان کردم

سیف اسفرنک

روز بیچاره جو روزی جهان در کم و کاست

• شد شب تیره جو موی بت من بالا کش

کمال الدین اسمیل

۷۱۹ - آگاهی «۴۵» - کلیه کلمه هائیکه با پساونده وار «ساخته میشوند مشترک

بین صفت و قید میباشند در قسمت صفت شواهد آورده شده است

اینک چند شاهد برای مواردی که مانند قید استعمال شده است

دشوار «مانند سخت مشکل» قید مرکب چگونگی

بقول مطرب و سانی برون رفتم که و بیکه	کازان راه گران فاصد خبر شو او میاورد
• بیک اشاره و بیک لفظ او شود آسان	حافظ
• هر چه دشوار است آسان باد بر شاه جهان	هر آنچه دهر بر آزادگان کند شو اول
• اگر بر من نسیمی میوزد و شو او میابه	امیر مری
	اگر کل میزنی بر خاطر من بار میآید
	مشهور شیرازی

شهیدوار غریبوار: قیدمر کب چگونگی

شهیدوار بغون اتدرون گرفته مقام	غریبوار بخاک اندرون گرفته وطن
• بادا مطبح رای تو ابام نافلک	بر هم نهد بخدمت تو بنده و او دست
• عشقت که شجونه و او میانم گرفته است	سمید هروی
• کسی کش از بی ملک ایزد آفریده بود	جان می ستاند از من و سر میدهد مرا
	شفایی اصلهانی
	ز جاه بر گاه آردش بخت یوسف و او
	ابوحنیفه اسکافی

۷۲۵-آصاهمی «۴۶» - کلمه هائیکه در آخر آنها «-ن» و «ه» افزوده می شود یعنی الفونون جمع باضافه يك «ه» ساکن در آخر مانند جانانه اساساً برای ساختن صفت بوده و نویسنده کان قدیم بسیار کم و ندرت آنها را مانند قید استعمال کرده ولی متأخرین این بنا را یکی از بناهای عمده قید قرار داده اند و در تکلم بیشتر قید را از این طبقه میسازند در قسمت صفت شواهد ذکر شد اینک چند شاهد برای مواردی که مانند قید استعمال شده است

جاودانه «مانند همیشگی» قید مشتق چگونگی

که بندد طریف و صزاز عشق شامی	که باخورد عشق بازد جاودانه
	حافظ

جو خانه باند و برتند ایشان

نخواهی توماندن هی جاودانه

ناصر خسرو

۷۲۱- آگاهی «۴۷» - کلمه نیز فقط قید است و مشترك با قسمت دیگری نیست

نیز «مانند همچنین» قید ساده چگونگی

دائمی گر چاک شد در عالم رندی چه باک

جامه ای در نیک نامی نیز میباید درید

حافظ

۷۲۲- آگاهی «۴۸» - کلمه گاه در فارسی اسم است و چند معنی دارد

۱ - بمعنی وقت و زمان است. ۲ - بمعنی جا و مکان است ۳ - بمعنی تخت ۴ - چون

با عددی ترکیب شود نام آهنگ‌هایی است در موسیقی مانند سه گاه، سه گاه، چهار گاه

پنج گاه، راست پنج گاه، و غیره در ترکیب مثل سحر گاه یعنی در وقت سحر - یا وقت سحر

و در زم گاه بمعنی جای بزم است و زم گاه یعنی جای بزم و جنگ و هر جا دلالت بر زمان

کند قید زمانی باشد و این ترکیب زیاد است چون: صبح گاه، سحر گاه، ناکاه، شب گاه،

بیگانه، پگاه، «بگانه» و غیره (گفته شد که گاهی الف و نون جمع نیز در آخر آنها

بمیرایند و این الف و نون را بعضی از قدامت علامت توقیت نامیده اند) این مرکبها در فارسی

بجای اسم زمان عربی میباشند. همه جا با ترکیب گاه قید زمانی ساخته می شود دیگر لازم

نیست که کلمه وقت که عربی است بیفزایند زیرا از فصاحت و بلاغت دور است هر چند ندره

بعضی استادان استعمال کرده اند مانند ابیات زیر که از شمالی دهستانی خراسانی

است و در غزلی گفته است

که چاره ساز و بکن کار خویش را ندبیر

ببام داد صبا سوی بوستان شبگیر

که او جوان و قوی است و من ضعیفم و بپیر

شمال تند بر آمد مرا مجال نماند

که من بوقت سحر گاه کردم تصویر

ر بود باد شمال آن لطیفه هاز در رخسار

معنی میدهد در وقت وقت سحر یاد در گاه گاه سحر و این بسیار نا فصیح است بخصوص چون حرف «ب» نیز در اول کلمه وقت افزوده است زیرا بسیاری از کلمه‌ها تنها با افزودن «ب» قید میشوند که قبلاً گفته شده است.

در اسم مکان که گاهی جایگاه استعمال کرده اند از «جای» مسکن و موقف را قصد و تصور کنند زیرا اگر هر دو را بیک معنی بگیریم آنهم نادرست است این موضوع را استاد فاضل شمس قیس رازی «دار المعجم صفحه ۲۶۹ چاپ اوقاف کیپ» تذکر داده است بدون ذکر اسم گوینده گوید «دیگری گفته است»

«... بسحر گاهان ناگاه بن باد شمال بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال

«ب» بسحر گاهان زیادت است از بهر آنکه الف و نون در آخر اوقات و از منسه حرف تخصیص است و گویند سحر گاهان و شبانگاهان و بامدادان یعنی بسحر گاه و شبانگاه و به بامداد و چون الف و نون باشد بحرف «ب» احتیاج نباشد...»

۷۲۳- آگاهی «۴۹» - بعضی کلمه‌ها که اسم هستند دنبال اسمی دیگر می‌آیند یک

قید مرکب ساخته، ی‌شود مانند کردار و صفت و غیره و این ترکیب با صفت مشتركه میباشد و در صفت هم گفته شده است

مثال:

چون برستم ز حبس کج نروم بیش فرمان نوقلم کردار

چرخ مانند بر معادی کرد ابر کردار بر موالی بار

محمود سعد

۷۲۴- آگاهی «۵۰» - کلمه خیلی که امروز بمعنی بسیار و بسیاری استعمال میکنند

و از حیث معنی آنرا قید ساخته اند اصلاً عربی و از کلمه خیل است که به معنی اسبان و سواران است چون معنی عربی آن جمع بوده است و فقط وارد استعمال آن بمعنی اسبان و سواران بوده و کم کم بمعنی جمعی (از اسبان یا سواران) استعمال شده و کم کم از این معنی هم نقل کرده بمعنی جمعی و جمیع استعمال شده و بهر رو بجای و بمعنی بسیار و بسیاری عوام

آنها استعمال کرده‌اند. چون اصلاً این کلمه عربی و بقلط استعمال شده و در نوشته‌ها و اشعار بزرگان و فصحاء فارسی از نظم و نثر یافته نمی‌شود و استعمال نکرده‌اند و شاید از یکفرن باینطرف این استعمال شایع شده بهتر است که از استعمال کردن آن دوری و خودداری شود و بجای آن همان کلمه بسیار و بسیاری بیاورند زیرا کلمه خارجی را آنهم بقلط استعمال کردن کار پسندیده‌ای نیست چنانکه ذوق نویسندگان نامی تاکنون آنرا قبول نکرده‌است.

۷۳۵ - ۳۳۳ هجری «۵۱» - کلمه **یواش** بمعنی آهسته و نرم و نرمک و کم صدا بر نویسنده معلوم نشد چه کلمه ایست آیا ترکی است یا لفظی است که عوام آنرا ساخته‌اند در هر حال ذائقه گویندگان و فصحاء آنرا قبول نکرده‌است و نباید استعمال کرد

۷۳۶ - ۳۳۴ هجری «۵۲» - همچنین کلمه **شل** بمعنی ضد سخت و سخت بنظر می‌آید که ساخته عوام باشد و ذوق فصحاء و ادبا آنرا هم نپذیرفته است و باید از استعمال آنها پرهیز کرد

شادروان ملك الغمرا بهار که در سال‌های ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ این دستور الاطرف لرهنگستان بابشان مراجعه شده بود در حاشیه نوشته‌اند «اصلاً در شهرک دماوند شنیدیم که هموم بجای خیلی کله الدی باباه نکره تلفظ کنند و این تلفظ براتباز «خیلی» بهتر است و چنانکه اشاره شده است خیلی ناصح است - م. ب.»

کتاب پنجم
ضمیمہ

ضمیر که فارسی آن «جای نشین» است کلمه ایست که بجای اسم «خاص یا عام» بکار
میرود. هر چند ضمیر در جای اسم قرار میگیرد و دلالت بر صاحب اسم می کند اما خود صاحب
اسم شخص یا شیئی صاحب نام نیست مانند «داریوش فتوحات بسیار کرد. او پادشاه عادل و
عاقلی بود.» شخصی بسر بستر بیمار گریست چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست»
در نشر کلمه «او» بجای داریوش که اسم خاص است آمده و در نظم کلمه «او» بجای داریوش
که اسم خاص است آمده و در نظم کلمه «او» بجای شخص که اسم عام است فرار
گرفته است.

۷۲۷- تمام حالاتیکه برای اسم هست برای ضمیر نیز هست

ضمایر در همه زبانها یکسان نیست. در بعضی بیشتر و در بعضی کمتر است چنانکه
در زبان عربی ضمایر شخصی مانند صیغه های فعل چهارده است در صورتیکه در فارسی فقط
شش است و در نمودار صفحه بعدشان داده شده است

۷۲۸- چون در زبان فارسی تذکیر و تانیث یعنی تشخیص و تمیز از و ماسکی در

صورت کلمات محل اعتبار نیست و در شمار هم تشبیه یعنی جمع دوتایی نیست و کلمات

دلالت بر یکی نماید تک و یا مفرد و چون دلالت بر بیشتر از یکی نماید خواه دوتا باشد خواه زیادتر جمع است از اینرو ضمایرو صیغه‌ها سهل‌تر و مختصرتر از عربیست و منحصر می‌شود درشش صیغه باین ترتیب:

ضمیر مفرد	اسم فارسی آن	اسم عربی آن	ضمیر جمع	اسم فارسی آن	اسم عربی آن
من	اول شخص مفرد	متکلم وحده	ما	اول شخص جمع	متکلم مع النبر
تو	دوم شخص مفرد	مفرد مخاطب مذکر یا مؤنث	شما	دوم شخص جمع	جمع مخاطب مذکر یا مؤنث
او و آن وی	سوم شخص مفرد	مفرد غایب مذکر یا مؤنث	آنها (ایشان) اوشان-ایشان	سوم شخص جمع	جمع غایب مذکر یا مؤنث

در حقیقت در زبان فارسی سه شخص تشخیص داده می‌شود که هر یک از آنها با مفرد است یا جمع یعنی سه شخص درشش صورت .

۷۲۹- ضمیر در فارسی دو نوع است. اول: ضمیرهای شخصی، دوم: ضمیرهای

غیر شخصی

۷۳۰- ضمیرهای شخصی دلالت دارند بر:

یکم - شخص گوینده یا اشخاص گوینده

دوم - شخصی که با او گفتگو میشود یا اشخاصیکه با آنها گفتگو میشود.

سوم - شخصیکه از او یا درباره او گفتگو میشود یا اشخاصیکه از آنها یا درباره

آنها گفتگو می‌شود .

۷۳۱- ضمایر شخصی دو قسم هستند: اول- جدا «که» منفصل نیز گویند، دوم:

پیوسته که متصل نیز نامند .

ضمیرهای جدا و تمام «منفصل»

ما	{	جمع	}	من	}	مفرد
شما		تو				
آنها، ایشان، آنان، اوشان		او، آن، وی				

۷۴۴- آگاهی «۱» - تمام حالاتیکه برای اسم پیدا میشود برای ضمیر نیز

هست، یعنی

یکم - فاعل فعل و مبتدا واقع میشود مانند: من دیدم، تورا رفتی. او آمد.

دوم - مفعول صریح یا مفعول بواسطه واقع میگردد مانند: او مرا دید، ایشانرا

دیدیم، شما را می بینند.

سوم - مفعول غیر صریح یا مفعول به واقع میشود مانند: به من گفت، بتو گفت

باو گفت، بما گفت، بشما گفت، بایشان گفت.

۴- مفعول غنه واقع میشود مانند: از من، از تو، از او، از ما، از شما، از ایشان

۵- مفعول فیه واقع میشود مانند: در من اثر کرد، (در تو در او، در ما، در شما، در ایشان)

۶- مضاف الیه واقع می شود مانند: کتاب من، خط تو، دفتر او، خانه ما، باغ شما،

عقل آنها، در ایشان

مؤنث

مذکر

نام اصطلاح عربی آن ترجمه فارسی آن	نام اصطلاح فارسی آن	نام اصطلاح عربی آن ترجمه فارسی آن	نام اصطلاح عربی آن	
او (بکرون)	مفرد غایبه مؤنث	سوم شخص مفرد	او و بکورد	مفرد غایب مذکر
آنها (دو زن)	متنیه غایبه مؤنث	-	آنها و دوسرود	متنیه غایب مذکر
آنها (جمع زنان)	جمع غایبه مؤنث	سوم شخص جمع	آنها و جمع مردان	جمع غایب مذکر
تو (بکرون)	مفرد مخاطب مؤنث	دوم شخص مفرد	تو و بکورد	مفرد مخاطب مذکر
شما (دو زن)	متنیه مخاطب مؤنث	-	شما و دوسرود	متنیه مخاطب مذکر
شما (زنان)	جمع مخاطب مؤنث	دوم شخص جمع	شما و مردان	جمع مخاطب مذکر
-	-	اول شخص مفرد	من و دوسرود یا ان	متکلم وحده
-	-	اول شخص جمع	ما و مردان یا زنان	متکلم مع البیر

غایب

مخاطب

متکلم

۷۳۴-آگاهی «۴» - ضمائر در فارسی مضاف واقع نمی‌شوند و اگر چه در عبارت «من بیچاره»، «من زار»، و غیره «ن» من کسره دارد ولی این کسره توصیفی است و فقط در صیغه اول شخص مفرد باین شکل گفته میشود و در پنج صیغه دیگر بدون کسره گفته می‌شود چون: تو بیچاره، او بیچاره، ما بیچاره، ایشان بیچاره و با جمع نیز درست باشد چون: ما بیچارگان، آنها بیچارگان، منتهی طریقه جمع سازی مختلف است و راجع باین موضوع در کتاب نحو گفته خواهد شد.

اینک چند شاهد .

او خسته خویش را به بند باری	تا گرمی خسته دل نبینم رویش
عمیق	
دام راهم شکن طره هندوی تو بود	من سرگشته هم از اهل سلامت بودم
حافظ	
من بیچاره گرفتار هوای دل خویش	هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش
چومن سوخته در خیل تو بسیاری هست	نه من خام طمع عشق تو ورزیدم و بس
سعدی	
هیچکس این همه آزار من زار نکرد	دگری جز تو مرا این همه آزار نکرد
آنچه کردی تو بین هیچ سنگار نکرد	این ستم ها دگری بر من بیمار نکرد
وحشی بافقی	

۷۳۴-آگاهی «۴» - این ضمائر در هر يك از حالات ششگانه که در بالا گفته شد واقع شوند تغییر در حروف اصلی آنها عارض نشود مگر اول شخص مفرد «ن» که چون مفعول صریح واقع گردد «ن» آخر آن باید حذف شود همچنین «و» بدل حرکت

در دوم شخص مفرد هنگامیکه مفعول صریح باشد باید حذف شود و مرا و ترا گویند و نویسند .

ضمایر منفصل شخصی در حالت فاعلیت

مثال :

اول شخص مفرد

من ارزا که کردم به منی هلاک

بآیین مستان بریدم بھاک

منسوب به حافظ

دوم شخص مفرد

ماری تو که هر که را به بینی بزنی

با بوم که هر کجا نشینی بکنی

سعدی

سوم شخص مفرد

هر نیک و بدی که میرود در عالم

او میکند و بهانه برعام نهاد

منسوب به خیام

وقت نفاذ میدهد مزده فتح تیغ را

• تذکره صدور ملک آنک زبان کلک او

طره مشک بیدرا هاله دان کند صبا

• کرد جهان بهر کجارت نسیم خلق او

سیف اسفرنگ

اول شخص جمع

ما بدین درنه بی حشمت و جاه آمده ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

حافظ

دوم شخص جمع

چون شما در دام این آب و کلید

کی شما سیرغ صیاد دلید

مولوی

سوم شخص جمع

چونکه ایشان خسرو دین برده اند

وقت شادی شد چو بگستند بند

مولوی

ضمایر منفصل شخصی در حالت مفعولیت

اول شخص مفرد

وزمهره را جز شب دیچور نماندست	بی مهر رخت روزمهر انور نماندست
حافظ	
نبودت هنر تا نیاویغنی	مرا گفت کازبنده بگریغنی
فردوسی	
قرامی بینیم و میلم زیادت میشود مردم	هرامی بینی و مردم زیادت میکند مردم
حافظ	

دوم شخص مفرد

صلاح ماهه آنست کان قر است صلاح	اگر بنده تو خون عاشق است مباح
حافظ	

سوم شخص مفرد

کرد حق بهر خلیل از ربك آرد	دام او را حق زهر جا میگذارد
مولوی	
که تا چون بود کار من با عرب	نکهدار او را بروز و شب
فردوسی	

اول شخص جمع

ای خفته روزگار در باب	مارا همه شب نبیرد خواب
سعدی	

دوم شخص جمع

من شمارا دیدم او شمارا دوست میدارد همه شمارا میپرستند

آبرا درجوی اصلی باز راند	چون شمارا حاجت طاحون نماند
--------------------------	----------------------------

سوم شخص جمع

خواند ایشان را زخمش آن دین تباه	چون شنید از همه رویش شد سیاه
من بر آویزم شمارا بی امان	گفت ایشان را که هین ای خائن
مولوی	

ضمیرهای شخصی منفصل در حالت مفعول‌منه و غیره

پیش از من و تو لیل و نهار بودست گردنده فلك برای کاری بودست

خیام

بدان گهی که هوای تو سوی ترکان بود ز هیچ خلق بدیشان نبود ذل و هوان
کنون که رای تو زیشان بکشت یکباره بدید کشت بدیشان عدو هم از ایشان

قطران ارموی

بعد از تو ملازو ملجام نیست هم در تو گریزم ار گریزم

سدی

۲۳۵-۳۴۵ هجری «۴»- «اوشان» اگر چه لفظی درست است ولی کمتر استعمال شده و میشود و استعمال آن در گفته گوست نه در کتابت مخصوصاً در بعضی شهرستانها مانند کاشان و از صورت آن پیداست که بر «او» جمع بسته اند و برای سوم شخص جمع است. از ایشان نیز پیداست که بر «این» جمع بسته شده است و کلمه ایشان در اصل و حقیقت جمع «این» است. اما در بیت آینده کلمه اوشان دو ضمیر است یکی او که فاعل فعل زهانیدن است و یکی «شان» که مفعول همان فعل است که نزدیک یکدیگر واقع شده و بنظر یک ضمیر می آید یعنی اوشان «۱»

برد آن صومعه عیسی صباح نابدم «اوشان» رهاند از جناح

یعنی هر صبح خلق برد صومعه عیسی میکشند تا «او» «ایشان» را به نفسی از

۱- معمولاً امروز «تو»، «را» ت، تلفظ کنند «و» آنرا بدل حرکت دانند مانند دو «و» این دو کلمه را «و» بدل حرکت نامند چنانکه مولف این سطور نیز جایی اشاره کرده است ولی در این دو تلفظ دقت بسیار شد مولانا جلال الدین در مثنوی همه جا این دو «را» و حرکت پیش «ض» دانسته است و مثلاً با مو سو و عمو و رواقیه آورده است و آنچه دیده شد زیاد بر شخصت مورد بود که بعضی از آنرا در اینجا برای شاهد و نمونه ذکر میکنیم.

۷۳۶- آگاهی «۵»- آنان و آنها که هر دو جمع «آن» و ضمیر غیر شخصی میباشد و آنها را بعضی اسم اشاره ناهیده اند غالباً بجای کلمه «ایشان» استعمال میشود مخصوصاً در گفتگو همچنین اینان و اینها که ضمیر غیر شخصی و جمع «این» میباشد مانند ضمیر استعمال شوند. اینها ضمیر اشاره هستند که بجای ضمیر شخصی بکار میروند و در کتاب دوم گفته شده و تفکیک گردیده و روشن شده است که این و آن در زبان فارسی جزء حروف تعریف و از اجزای صفات است و هم ضمیر اشاره «نه اسم اشاره» یعنی بین صفت و ضمیر مشترک میباشد

بقیه باورنی

ای تن من وی رک من یر ز تو	تو، را کنجا کجا باشد دراو
میرمد اثبات پیش از نفی تو	نفی کردم . تسابری ز اثبات بو
برمنادی گاه کن اینکار تو	بر سر راهی که باشد چهارسو
رو که فرزندان تو با جفت تو	بندکان او شدند افزون مگو
من دهایی کرده ام زین آرزو	واقعه مارا نداند غیر تو
کسب راه چون زراعت دان عمو	نانکاری دخل نبود آن تو
خوی با او کن کامانت های تو	این آید از افول و از عتو
مصطفی زین گفت ای اسرار جو	مرده را خواهی که بینی زنده تو
انفاده چونکه عیبهای تو	در نیمه سال برویت شکر گو
گر بهشت اندر روی تو خار جو	هیچ خار آنجا - اینیابی غیر تو
هر چون آبت وقت او را جو جو	خاق باطل ربك جوی عمر تو
شیر گلت ای کرک چون گفتی بگو	چونکه من باشم تو گوئی ما و تو
زین نسط زین نوع ده طومارو دو	بر نوشت آن دین عیبی را عدو
کای زابرو بحر افزون کف تو	جمله محتاجان بنو آرند رو

توضیح آنکه شعرای قدیم خراسان نو و دو را غالباً با شباع دو میاورده اند امروز هم در خراسان از نیشابور و سبزوار تا کابل و سمرقند دو این دو کلمه را با شباع آورند فرخی هم زیاد در اشعار خود

آنان که بکار عقل در میکوشند
اینها که فلک ریزه دهر آرایند

هیات که جمله گاونر میدوشند
آیند و روند و باز دهر آرایند

خیام

اینان مکرر رحمت معض آفریده‌اند

کارام جان و میوه دل نور دیده‌اند

سعدی

آن ضمیر غیر شخصی است «یا ضمیر اشاره» و برای سوم شخص مفرد غیر ذوی العقول
یعنی حیوانات و اشیاء غیر از انسان ولی گاهی برای ذوی العقول نیز استعمال کرده
و میکنند:

چون

آن نویی و آن زخم بر خود میزنی

بر خود آن دم تار لنت می‌تی

مولوی

آن را که دوستی علی نیست کافرست

گوزاهد زمانه و گوشخ راه‌باش

منسوب به حافظ

۷۳۷-آهای «۷» - و برعکس ضمیر «او» که ضمیر سوم شخص مفرد و ضمیر

شخصی و برای ذوی العقول میباشد گاهی برای غیر ذوالعقول استعمال کرده و
میکنند. چون:

رفتار نویلی است که دل خار و خس اوست

گفتار توشهدی است که جانها مگر اوست

کترین موج آسبانک از کنارش در بودی

سپگین آبی که مرغایی در او این نبودی

سعدی

در بیت اول او ضمیر است و بجای شهود در بیت دوم بجای آب استعمال شده و این هر

دو غیر ذی روح و غیر ذوالعقول هستند.

۷۳۸-آهای «۸» «وی» یعنی او و این هر دو بجای یکدیگر استعمال شده‌اند:

ضمیر سوم شخص و غیر ذوی العقول است

شب از مطرب که دل خوش باد وی را

شبنم ناله جانسوز نری را

حافظ

ولی برای غیر ذوی العقول هم استعمال کرده اند: چون:

کوش تواند که همه عمر وی نشنود آواز دلف و چنگک وی

و چون مفعول صریح واقع شود گاهی در شعر «ی» آنرا ایندازند و تنها «و» را با زیر

گویند و نویسند «ورا» «۱»

۷۳۹- آگاهی «۹» - چون سوم شخص مفرد مفعول غیر صریح «مفعول با واسطه»

واقع گردد و در جلو آن حرف «به» در آید حرف «ه» بیفتد و يك «در» افزوده شود. این حذف

و تغییر ظاهراً بدان سبب است که در فارسی دو حرکت دنبال یکدیگر نیایند یا آنکه يك

حرکت و يك حرف عله «الف - و - ی» پشت سر هم نیاید زیرا تلفظ

آن ثقیل است و چون حرف «ه» در کلمه «به» بدل حرکت است و بجای کسره،

پس يك «در» بین کسره «ب» و الف آن افزوده بدان و بدین بجای به آن و به این

گویند و نویسند.

بدو گفت کی خسرو شیرفش بردی مگردان سر خویش کش

فردوسی

ما بدین در نه بی حشمت و جاه آمده ایم از بد حادثه اینجا به بناه آمده ایم

حافظ

۷۴۰ - آگاهی «۱۰» - غالباً از روی احترام و ادب بجای دوم شخص مفرد «تو» دوم

شخص جمع «شما» استعمال کنند و دره قام بزرگان کلمه ها و لقب های دیگر از قبیل

جناب عالی، سرکار، سرکار عالی، حضرت عالی، حضرت اشرف و غیره و غیره گویند و همچنین بجای

ضمیر اول شخص مفرد کلمه های دیگری مانند: بنده، چاکر، خالص، کمینه، رهی،

۱ - صومادر تلفظ بین ذیروز بر تلفظ کنند گو یا آت «ک» منابیل به زیر میباشد ولی درست آن

بازیراست

داعی، کمترین، دعاگو، خانه‌زاد، غلام و غیره آورند خاصه در گفتگو.

جناب عالی نزدیک و من بخدمت دور به نزد فقل هنانا که نیستم معذور

کمال‌الدین اسفیل

کناره کرددل از من کنون صلاح این اعاث که بنده نیز از آن ییوفا کناره کنم واقف

بادشاهها رهی چهل سال است که در این خانه مدح خوان باشد

سلان ساوجی

۲۴۱- آسهی «۱۱»- هر چند از حیث معنی و محل استعمال چندین نوع مفعول در

فارسی تشخیص داده میشود و از قرار معلوم در زبانهای بسیار قدیم پارسی مانند سایر زبانهای قدیم از قبیل یونانی و لاتین و سانسکریت و غیره برای هر يك علامات مخصوص بوده است که در آخر کلمات و همچنین آخر ضمائر ملحق میشده است چنانکه بعضی در زبان اوستایی دیده میشود ولی در زبان های تازه عموماً تصریفات زیاد و مختلف افتاده است و مختصر شده مگر در زبان آلمانی که هنوز عده‌ای باقی است و همین‌طور در فارسی جدید هم این تصریفات و علامات و آخر بندیها از میان رفته است و فقط بوسیله حروف اقسام مختلف مفعول‌ها معلوم میشود ولی برای تشخیص نسبت کلمات بنا یکدیگر در صرف و نحو لازم است آنها را بشناسیم گو آنکه در ساختمان ظاهر آنها تغییری عارض نمیشود.

یکی از علاماتی که برای تشخیص مفعول بکار میرود «را» میباشد که در آخر مفعول صریح «مفعول بلا واسطه» در آید شرح استعمال این «را» در کتاب ششم که کتاب حروف است و در کتاب نحو داده شده است زیرا سوای علامت مفعول صریح بودن اثرات دیگری نیز در ساختمان کلام دارد.

۲۴۲- مفعول‌ها سه نوع هستند که اثر آنها در ضمائر نیز دیده میشود

۱- مفعول مجرد : چون «من نهار خوردم»

۲- مفعول صریح : چون «من او را دیدم»

۳- مفعول با واسطه و آن برشش قسم است

اول: مفعول «من با او دیده شدیم»

دوم: مفعول فیه چون «من در او این عقیده را یافتیم»

سوم: مفعول منه چون «من از او این انتظار را نداشتم»

چهارم: مفعول به چون «من به او این مطلب را گفتم»

پنجم: مفعول استثنائیه یا سلبیه. چون «من بی او بدون او» آسوده نیستم»

ششم: مفعول الیه : چون «من بسوی او «بطرف او» رفتم»

میشاید که تمام مفعولهای ششگانه بالا را مفعول حروف نامید زیرا در حقیقت

همه تحت نفوذ و بامفعول این حروف که در جلو آنها درمیایند هستند یا بطور خلاصه

آن‌ها را مفعول با واسطه نامید و این قسمت را در کتاب ششم بیشتر توضیح داده ایم

۷۴۴- ۱۴۳ هجری «۱۴» - ضمیر سوم شخص مفرد یا جمع خواه راجع بذوالعقول

باشد خواه راجع بغير زوی العقول معمولاً باید مرجعش قبلاً ذکر شده باشد چون:

باغبان که بنجر روزی صحبت گل بایندش درجنای خارمجران صبر بلبل بایندش

که مرجع ضمیر کلمه باغبان است و «ش» در آخر مصراع اول و دوم ضمیر متصل و به

باغبان راجع است

اما گاهی برای ضرورت شعری یا تزیین کلام ممکن است مرجع بعد از ضمیر

آورده شود بعد از کلمه‌ای چند یا در مصراع بعد و شاید در بیت بعد چنانکه در ابیات زیر

آمده است.

لیکنش مهر و وفاست خدا یا بدش
بکشد زارم و در شرح نباشد گنیش
حافظ

مجمع خوبی و لطف است عذار چومش
دلبرم شاهد و طفل است بیازی روزی

در بیت اول که مطلع غزل است حافظ مرجع ذکر نکرده ضمیر آورده و آنرا در آخر

کلمات «مه» لیکن «بده» ملحق کرده و در بیت: «وم مرجع ضمیر که کلمه «دلبر» باشد آورده و بعد از آن نیز بهمان کلمه دلبر راجع است. گاهی مخصوصاً در نظم بدون فاکر مرجع ضمیر آورده اند.

چو بر شکست مبارز زلف عنبر افشانش
بهر شکست که پیوست نازه شجانش
کعباست هم نفسی تا بشرح مرضه دم
که دل چه میکشد از روزگار هجرانش
حافظ

در این آیات و تا آخر غزل حافظ مرجعی ذکر نکرده است که ضمیر آخر مصراع بدان راجع گردد ولی خواننده میفهمد و میداند که مقصود و مرجع ضمیر محبوب حافظ است و این طریقه یکی از طرق فصاحت و آزادی زبان فارسی است که بیان و شعرا مهمل میسازد و این مبحث در نحو گفته شده است

۷۴۴- آگاهی «۱۳»- گاهی ضمائر شخصی را مانند اسم بکار برند و آنوقت دیگر ضمیر نیستند و اسم اند مانند:
مرا از من و ما یک نظر برهان
که من هم ز من هم زها میگریم.
خاقانی.

«به شماره ۹۱ کتاب اول مراجعه شود»

۷۴۵- نوع دوم ضمائر شخصی متصل و آنها چهار قسم هستند. اول مالکیت یا نسبت، دوم فاعلیت سوم مفعولیت چهارم ضمائر بکه نماینده فعل «بودن - هستن» می باشند.

۷۴۶- قسم اول ضمائر پیوسته (متصل) مالکیت یا نسبت

م	اول شخص مفرد	مان	اول شخص جمع
ت	دوم شخص مفرد	تان	دوم شخص جمع
ش	سوم شخص مفرد	شان	سوم شخص جمع

۷۴۷- آگاهی «۱»- این ضمیرها همه به آخر اسم یا کلمه دیگری که مانند

اسم استعمال شده باشد ملحق میشوند و همیشه ساکن هستند « یعنی سه شخص مفرد آن »
و با حرکت حروف ماقبل خود تلفظ میشوند

۷۴۸- آگاهی «۴»- در تلفظ امروزه حروف ماقبل ضمائر مالکیت در هر سه
شخص مفرد مفتوح میباشد و در هر سه شخص جمع مکسور چون: کتابش، کتابش، کتابمان
کتابتان، کتابشان،

اما شاید در تلفظ سده های پیش یعنی هفت یا هشت قرن پیش « درهمه یا قسمتی از
ایران، هر سه هم در مفرد و هم جمع مکسور بوده ولی اگر همه آنطور نبوده است در هر
حال سوم شخص مفرد «ش» تا قرن چهارم و پنجم «اگر در همه اقطار فارسی زبانان
نبوده در قسمتی از آن، با ماقبل مکسور تلفظ میشده است زیرا شعرا آنرا با مصدر
شینی «اسم مصدر» جمع قافیه کرده اند این نکته را شادروان محمود و هابی قزوینی
نیز متوجه شده و در کتاب المعجم فی معانی الاشعار المعجم شمس قیس زیر صفحات ۳۹۴ و ۳۹۵
و حواشی لباب الباب عوفی تذکر داده اند شمس قیس سه بیت آینده را از شاعری، حفاف نام
شاهد آورده.

خورشید و گل گرفته در آغوشش
اشکم همی برد و سیه پوشش
با چرخ بر شده که کند کوشش

هر شب بر آید از دو بنا گوشش
رخسار او زباغ سن دزدید
با عشق او صبوری که تواند

گر بان شدم از هجر تو و جایش بود
بانسبت شبها شب آسایش بود

وعوفی (صفحه ۲۷۷ ج ۱) نقل کند
دوشم همه شب در درد افزایش بود
و بن طرفه که با این همه معنت شب دوش

و شواهد زیر بنظر نویسنده این سطور آمده است
نکندشت خواهد ایدرش بر رخم او صورتگرش
جز خاک هرگز کی خورد آنرا که خاک آمد خورش
ناصر خسرو

نه هزمان بیوسه فلك شاهنش
فردوسی

شدمت از نوازش جهان بر منش

بس تجبج کند بردانش

هیچ دانش نداده یزدانش

سنائی

گفت آنکه بامن از یک بدمنش

بد بیندیشد بدرم اشکمش

مولوی

برتو خوانم زد دفتر اخلاق

آینی در وفا و در بخشش

کم میباش از درخت سایه فکن

هر که سنگت زندنر بخشش

از صدف باد دار نکه حلم

هر که برد سرت گهر بخشش (۱)

حافظ

ممکن است گفته شود که این یکی از استثناهای شعری است مانند کلماتی که با «ش» و «ت» ختم میشوند که ما قبل شین مکسور و مفتوح و مضموم است جواب آنست که آنرا استادانیکه راجع به قواعد نظم کتابهایی نوشته اند مخصوصاً قید کرده اند اما در این باب هیچ يك از استادان ذکر و اشاره ای نکرده اند بعلاوه هم اکنون در بعضی از قسمت های ایران مانند ملایر و تویسرکان و نهاوند و کلان این ضمیر را باما قبل مکسور تلفظ میکنند

شواهد برای ضمائر متصل مالکیت

اول شخص مفرد متصل

زلف بر باد مده تاندمی پر بادم

ناز بنیاد مکن تانکنی بنیادم

حافظ

بار فراق دوستان بسکه نشسته بردلم

میرود و نبرود ناته بز بر محلم

سعدی

دوم شخص مفرد متصل

کسی که با تو بود در سفر بود به بهشت

چو دوزخ است زدوری حضرت تو

ظفران

جهانا چون دگر شد حال و صانت

دگر گشتی چو دیگر شد ز هانت

ناصر خسرو

سوم شخص مفرد متصل

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند

گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش

حافظ

اول شخص جمع متصل

ماهه شیران ولی شیر علم
حمله مان پیداو ناپیداست باد
ممان بودیم و تقاضاهمان نبود

حمله مان از باد باشدنی زدم
جان فدای آنکه ناپیداست باد

لطف تو ناگفته مامیشوند

مولوی

دوم شخص جمع متصل

چنین گفت کای خام گفتار تان

شنیدن نیززید بیکار تان

فردوسی

تا امان یابد بکرم جالتان

ماند این میرات فرزندان تان

مولوی

سوم شخص جمع متصل

چو طهورت آ که شد از کارشان
اباناج و باکنج و نادیده رنج

بر آشت و بشکت بازارشان
مکزلفشان دیده رنج شکنج

فردوسی

رفت در صحرای بیجون جانشان

روحان آسوده و ابدانشان

مولوی

بتی که طمنه زند لعل نا بر اشکرش

سه روز شد که نمی بایم از کسی اثرش

بیاغ جویمش ابرای باغ می بینم

ز قد سرو و ز رخسار ارغوان اثرش

رضی الدین نیشابوری

نماند فتنه در ایام شاه جز سمدی

که بر جمال توفته است و خاق بر مخنش

سعدی

گرچه افتاد ز زلفش کرمی در کارم

همچنان چشم امید از کرمش میدارم

چلرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام

خون دل عکس برون میدهد از رخسارم

حافظ

۷۴۹- آگاهی «۳» - چون آخر اسم و کلمه‌ای که این ضمیر به آنها ملحق میشود

الف حرکت یاء، حرکت یاء، حرکت باشد پیش از آوردن این ضمیر يك‌ی، مفتوح اضافه شود چون قبایم، دعایم، آهن ربایم آشنایمان، گلوش، آهویتان

مدامست میدارد نسیم جمع کیسویت خرابم میکند مردم فریب چشم جادویت

حافظ

آنکه او هیچ ندارد چه غم از بنایش

میکند هارنمبرودل و دین سودایش

سلطان ساوجی

۷۵۰- آگاهی «۴» - در اصل این ضمیر با همزه است و قبایم و عبایت قبایم و

عبایت است و کیسویت و جادویت «یسو-ات و جادو-ات» است فقط در کلمه‌هایی که «ی»

اصلی در آخر آنها هست چون همای و جای و موی و روی و رای و خدای و اینگونه

کلمه‌ها «ی» اصلی باقی است

۷۵۱- آگاهی «۵» - در تکلم غالباً و در شعر گاهی برای ضرورت وزن شعر این «ی»

هایاد در حقیقت همزه‌ها حذف شود چون:

کرد بر آورد و هم از اولیاش

کردش این کنبد و مکرو دهاش

مولوی

زیرا که بگترد جهان را ز نهانیش

چون گشت جهان را در احوال عیانیش

فتنه چه شدی خیره بر این صورت نیکوش

این دهر نهنکی است فرو خواهد خورد دنت

ناصر خسرو

۵۵۲- آگاهی «۴» - هر گاه آخر کلمه‌ای که این ضمیر به آنها ملحق میشود

«ه» ملفوظ یا اصلی باشد تغییری در آن داده نشود چون نزه زرهش و اگر «ه» غیر ملفوظ و

بدل حرکت باشد پیش از حرف ضمیر يك همزه مفتوح اضافه کنند چون کوزه کوزه‌اش

کاسه کاسه‌اش، دوده دوده‌ات، پیاله پیاله‌ام

۷۵۳- آگاهی «۷» - معنی و بیان ضمیر مالکیت و نسبت را بطرفی دیگر

نیز بیاورند و آن چنان باشد که يك کسر به آخر کلمه منسوب افزوده آن را بضمیر

منفصل شخصی اضافه کنند و این طریق بیشتر مستعمل می باشد مخصوصاً در گفتگو تا با ضمیر متصل که شرح داده شد. مانند کتاب من، سخن تو، پدر او، دانش ما، ظایفه شما بزرگوار ایشان، مثال

اول شخص مفرد

میسوخت زانش تودل دردناک من
جامی

ای نیکخواه عمر من و دوستدار من
باخوبیستن بپردی مانا قرار من

مسمود سعد

روزی که میرشت فلک آب و خاک من

ای خوشدل ای عزیز گرانمایه یار من
رفتی و هیچگونه نیابم زغم قرار

دوم شخص مفرد

پرده غنچه میدرد خنده دلکشای تو

حافظ

تاب بنفشه میدهد طره مشکای تو

سوم شخص مفرد

طاقت نماند پیش مرا باعتاب او

مسمود سعد

بر من بتاخت بارو بتابم زتاب او

اول شخص جمع

مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

حافظ

سانی بنور بادیه برانروز جام ما

دوم شخص جمع

آبروی خوبی از جاه زنگدان شما

ای فروغ حسن ماه از روی رخشان شما

سوم شخص جمع

نگه کن ناچه آو درست کردون بر سر ایشان

فطران

کنون تا از سر ایشان توسایه برگرفتنی

و اما موضوع اضافه و حقیقت و آثار آن: چون مربوط به نحو است در آن

کتاب مشروحاً گفته خواهد شد

۷۵۴ - نوع دوم: از ضمائر متصل: ضمائر فاعلیت است

اینها ضمیرهایی هستند که در آخر صیغه‌های فعل درمیآیند و دلالت بر کننده فعل

«فاعل» میکنند

اول شخص مفرد: م اول شخص جمع: یم

دوم شخص مفرد: بی-دی-تی دوم شخص جمع: ید

سوم شخص مفرد: د-ت سوم شخص جمع: ند-تند-دند

۷۵۵- آگاهی «۹»- حرف «ت» در سوم شخص مفرد ماضی افعالی که مصدر آنها

با «تن» ختم میشود. همچنین حرف «د» در سوم شخص مفرد ماضی و زمان حال افعالی

که مصدر آنها به «دن» ختم میشود و صیغه دعا و تمنا هم جزئی از فعل است و دلالت بر ماضی

میکند و هم جانشین ضمیر فاعلیت سوم شخص مفرد ماضی میباشد مانند: رفت، گفت؛ میرود

، میگوید، میزند، زنده باد، مبینا، زد، دید و غیره مثال

اول شخص مفرد

ای بار خدای کرد کارم

من فضل ترا بس دارم

درس آینه طوطی صفت داشته اند

آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

حافظ

گاهی ز درد عشق بی خوب چهرگان

گاهی ز حرص مال بی کبیا شد م

نه باک داشتم که همی عمر شد پیاد

نه شرم داشتم که همی زی خطا شد م

ناصر خسرو

دوم شخص مفرد

میروی و مزگان خون خلق میریزد

تند میروی جانا ترست فروما نی

حافظ

دلا بکوش که باقی صدر در بابی

که عمر باقی از عمر برگذریا بی

کمال الدین اسمعیل

ای باد نسیم یار داری

زان نغمه مشکبار داری

حافظ

رفتی و نبشوی فراموش

هیآیی و میروم من از هوش

سعدی

همان‌تو گفتمی که رو بین تنم

بلند آسمان بر زمین افکنم.

فردوسی

ای که گفتمی هیچ مشکل چون فراق بار نیست

گرامید و وصل باشد آنچنان دشوار نیست

سعدی

دلبر برفت و داشتگان را خبر نکرد

یاد حریف شهرور رفیق سفر نکرد

حافظ

از بس غم‌نغم است و بیش غم است

ز بر من غم‌است وزیر غم است

این دل بسته خسته درد است

وین تن خسته بسته‌الم است

محمود سعد سلمان

سوم شخص مفرد

نقد صوفی نه همه صافی بیفش باشد

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

حافظ

هر که کردن بدعوی افرازد

دشمن از هر طرف براو نازد

سعدی

طراوتی که جهان از دم بهار گرفت

شریعت از نفس صدر کامکار گرفت

کمال‌الدین اسمعیل

روز وصل دوستداران باد باد

باد باد آن روز کاران باد باد

تنت بناز طبیبان نیازمند مباد

وجود نازکت آزرده‌گزنه مباد

حافظ

اول شخص جمع

بیا تا گل بر افشانیم و می‌در ساغر اندازیم

فلك را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم

مازیاران چشم باری داشتیم	خود غلط بود آنچه ما بنداشتیم
مادر سرسحر در ره میخانه نهادیم	محصول دعا در ره جانانه نهادیم
بر کف دست از طمع دون همتان را آبله است	ما چو صاحب دولتان بر دهر بشت باز داریم
	ظہیر فاریابی

دوم شخص جمع

ای کسانی که در آن کوی گذاری دارید	این چنین در غم و اندوه مرا مگذارید
کر تو انید گفت مذهب شیران تر	جامی
نیب خورید زمانی غم وفاداران	در صف آزادگان عبمکس کم کنید
	سنائی
	زیبوفایی دور زمانه یاد آرید
	حافظ

سوم شخص جمع

صبحدم از عرش می آمد خروشی عقل گفت	قدسیان گوپی که شعر حافظ از بر می کنند
آنان که خاک را بنظر کبیا کنند	آیا بود که گوشه چشی با کنند
بر در تو منتظران توازد	ای ز تو قصود جهان منتظر
	سیف اسرنک
	۷۵۶- آگاهی «۴»- چنانکه در شماره ۷۴۰ گفته شد گاهی برای احترام و تعظیم شخص گوینده کلماتی دیگر از قبیل بنده رهی فقیر حقیر جان نثار غلام چاکر مخلص و غیره میاورند

در این موارد فعله یا بانو بستند کان دوروش اتخاذ کرده اند و هنوز هم بر این منوال است گاهی ضمیر راجع باین کلمه ها را بجای آنکه راجع به اول شخص مفرد باشد به سوم شخص مفرد راجع میکنند مثلاً میگویند «این بنده چنین تصور میکند» چاکر اینطور عرض کرد «بجای این بنده چنین تصور میکنم چاکر اینطور عرض کردم» و بعضی طریقه دوم را معمول داشته اند.

روش اول.

مدح کنم نابدت که مادح تو

بنده مسعود سعد سلمان است

مسعود سعد

شنیده بنده که فرمانده جهان میگفت

که غم مغور تو که تیمار کار تو بیرم

ظهیر فاریابی

بادشاهای رهی چهل سال است

که در این خانه مدح خوان باشد

سلمان ساوجی

شهریارا بنده اندر مدحت فرمان تو

گر تواند کرد بنماید زمینی ساحری

ازرقی

از تنای تو رهی عز و شرف می طلبید

چه محل دارد سیم و زر و این جنس آخال

بنده از جود تو بر چشم چنان شد که می

نگش آید که کند مدح ترا قافیه مال

رضی الدین نیشابوری

روش دوم

اگر فقیر مقصر شدم بخدمت تو

همیشه هست زبانم بخدمت تو طویل

نطران

بزرگوارا من بنده در میان عراق

به هست تو که محمود همکنان بودم

ظهیر فاریابی

کناره کرد دل از من کنون صلاح این است

که بنده نیز از آن بیونا کناره کنم

واقف

۷۵۷- آگاهی «۳» - همچنین گاهی بجای دوم شخص مفرد (سواى «شما» که

بجای «تو» استعمال میشود عموماً از آنجا که کلمه ضمیر «شما» جمع است افعال آن نیز

جمع میآید) برای تعظیم و احترام کلمات و القابى از قبیل سرکار - سرکار عالی -

جناب عالی - حضرت عالی - حضرت اشرف - و غیره استعمال میکنند در این موارد نیز

افعال و ضمائر مربوط به آنها را بدو طریق میاورند مثلاً حضرت عالی اینطور فرمودید

یا حضرت اشرف اینطور فرمودند « در صورتیکه مخاطب است مانند جمع غایب » سرکار

عالی اینطور مرقوم فرمودند «یا» فرمودید «ولی بهتر است افعال و ضمایر را حتی الامکان مطابق آورد تا باعث شبهه و ابهام نگردد» مثلاً- اینطور گفت «جناب عالی اینطور فرمودید».

۷۵۸- آگاهی «۴»- ضمایر فاعلیت در همه افعال یکسان میباشد مگر در فعل «بودن هستن» که گاهی تمام حروف شش صیغه زمان حال فعل میافتد و در ضمایر مستر میشود یعنی ضمایر علاوه بر ضمیر بودن نماینده صیغه های فعل نیز هستند. چون این فعل باعث گمراهی صرف و نحو نویسان فارسی گردیده هر چند خواسته اند آنرا روشن کنند ممکن نشده است و اگر چه بحث درباره آن راجع به افعال است و در باب افعال هم شمای گفته شده است لیکن از آنجا که در صورت مانند ضمایر بنظر میاید در اینجا نیز بهتر است توضیحی گفته شود زیرا تمام حروف فعل حذف میشود و تنها ضمایر آنها باقی میماند و باعث اشتباه خواننده میشود.

فعل بودن «یا هستن» یک فعل معین و ناقص میباشد که در بیشتر زبانهای آریایی هم همینطور است یعنی هم ناقص است و هم معین ناقص یعنی تمام زمانهای افعال دیگر را از یک ریشه ندارد و زمان حال و ماضی آن گویا از دو فعل مختلف است و شاید از سر ریشه و اصل باشد چون «باشم» که مضارع و هشتم زمان حال و «بودم» زمان ماضی آنست و در زبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی هم همین طور است و ظن قوی میرود که در این زبانها از همان ریشه که در زبان فارسی آمده گرفته شده است چنانکه مثلاً در انگلیسی «BE» مصدر و زمان شرطیه فعل بودن است و زمان حال سوم شخص مفرد آن «IS» که مساویست با است هست و «WAS» یعنی بود و آشکار است که ریشه آنها بار ریشه های فارسی یکی و هم زمانهای مختلف از اصل های مختلف گرفته شده است و امام معین است یعنی برای صرف کردن سایر افعال بکار میرود و کمک میکند مانند جمله گرفته ام که ام مرخم

و مخفف یعنی کوتاه شده هتم میباشد و اصلاً «رفته هستم» بوده و چنانکه گفته شد در بیشتر زبانهای آریایی اینطور است. چون این فعل معین کمک میکند و باور است یعنی برای صرف کردن سایر افعال و یکی از خواص زبان فارسی مختصر کردن و کوچک ساختن کلمات و افعال می باشد غالباً همه حروف آن را حذف کرده فقط ضمائر فاعلیت آنها را باقی میگذارند و آن ضمائر دلالت بر فعل هم میکنند و این ترتیب فقط برای زمان حال است مثلاً در این بیت سعدی در عشق تو ای صنم چنانم کاز هستی خویش در گمانم

«م» در آخر چنان و گمان مخفف هتم میباشد و اگر تمام بگوییم اینطور میشود در عشق تو ای صنم چنان هتم کاز هستی خویش در گمان هتم و از بیت زیر این نکته بهتر روشن میشود:

ایکه بیمان جمله بشکستی ما ترا ایم نوکرا هستی

زیرا هم مرخم فعل و هم تمام آن هر دو در یک مصراع و نزدیک هم آمده است و از این روی می‌شاید که این ضمائر وقتی که مرخم و نماینده فعل هم هستند به آخر هر نوع کلمه و جزوی از سخن ملحق میشوند زیرا در حقیقت جزو یا قسمتی از آن کلمه نیست بلکه خود یک فعل مستقل میباشد اما چون مرخم شده و غالباً بیش از یک حرف نیست و یک حرف در فارسی کلمه نیست باین ملاحظه به آخر هر کلمه دیگر ملحق میگردد اینک بعضی نویسندگان بعضی از قسمت‌های این را، از جمله «است» که سوم شخص مفرد زمان حال فعل «استن» مخفف هستن میباشد از جمله روابط دانسته‌اند اشتباه کرده‌اند «۱» زیرا در همه زبانهای موجود مخصوصاً زبانهای که از شعبه و ریشه آریاییست همیشه افعال در جمله‌ها برای مبتدا خبر واقع میشوند و چون بیان و نطق از روی قوانین منطقی میباشد در زبانهای

۱- از جمله مرحوم میرزا حبیب اصفهانی در کتاب دستور سخن خود با تاکید میگوید و عقیده خود

مختلف فرق نمیکند و هیچ کلمه دیگر نمی‌تواند خبر نفع گردد بدون فعل. بیشتر کسانی که این فعل را رابطه تصور کرده‌اند کسانی هستند که با عربی آشنا و جز زبان عربی بزبان دیگری آشنایی نداشته‌اند. ما کاری به عربی نداریم زیرا ریشه زبان فارسی بکلی با عربی تباين دارد. در زبان فارسی تمام قسمت‌های این فعل خبر واقع میشود خواه تمام‌ادا شود خواه بطور مرخم و مخفف

در کتاب فعل و کتاب نحو این بحث کاملاً حلاجی و روشن شده است اینک زمان حال این فعل را نشان داده برای هر يك از اشخاص و صیغه‌ها شواهدی چند آورده میشود.

هستم «استم» اول شخص مفرد زمان حال - هستیم «استیم» اول شخص جمع زمان حال
 هستی «استی» دوم شخص مفرد زمان حال - هستید «استید» دوم شخص جمع زمان حال
 هست «است» سوم شخص مفرد زمان حال - هستند «استند» سوم شخص جمع زمان حال

چون طمع بریدم ز مال شاهان بس مدحت شاهان چراسکالم
 من جز که بدح رسول و آلش از گفتن اشعار گنگ و لاللم

ناصر خسرو

«لالم»، «مخفف»، «لال هستم» میباشد زیرا کلمه لال اسم است و فقط «م» ماقبل مفتوح باقی می‌ماند که در صورت شبیه به ضمیر مالکیت و نسبت است اما هر فارسی دان و فارسی‌زبانی میداند که در اینجا ضمیر مالکیت و نسبت نیست و مقصود شاعر «لال هستم» می‌باشد و هم در جمله «از گفتن اشعار گنگ و لاللم» مقصود تمام و مبتدا و خبر صحیح است و جمله نواقصی ندارد پس «م» آخر کلمه لال مخفف هستیم میباشد و جمله را تمام کرده است و ناقص نیست و همچنین در سایر آیات و شواهد،

هستم اول شخص مفرد

گرنیز هرور جهان بخرم بس همچو نوگم بوده در ضاللم

بی او قدحی آب شور بودم

من گوهر دین رسول حقم

من که مسعود سعد سلمانم

نه بر اشتری سوارم نه جو خر بزیر بارم

من بنده حضرت کریمم

کرترا گویم چه خوردستی مرا گوئی بیاغ

منکه صلحم دائما با این بدر

شنیدستم که رندی در زمستان

یکی بر سید از او کی مانی وش

پخته هستم

کی شریف من برو سوی وثاق

نخورده هستم

که بمر خود ز خوردم شرب

آمده هستم

خداوندا من اینجا آمدمستم

هستی: دوم شخص مفرد

بنگر که عمر تو برهی ماند

هر روز منزلی بروی زین ره

بکچند اگر ز راه یفتادی

و امروز بدو چشمه زلانم

من گوهم اگر مانده در جیالم

ناصر خسرو

زانچه گفتم همه پشیمانم

مسعود سعد سلمان

نه خداوند رعیت نه غلام شهر یارم

برورده نعمت قدیمم

سعدی

خفته بودستم بزیر سایه سرو سهی

این جهان چون جنتستم در نظر

بسر میبرد تابوتی شتابان

که مرده از عربزان؛ گنت آتش

که زهر چاشت پختستم رفاق

خوش تر آید از شرابم زهر ناب

مولوی

بامید توو امید مفضل

منوچهری

کوناہ اگر تو اهل هش و رای

هر چند کارمیده و بر جای

زی راه باز شو که نه شیدایی

ناصر خسرو

یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری رفت و همت خواست که روز و شب بخدمت سلطان مشغولم
و به خبری امیدوارو از عتوبتش ترسان ذوالنون گفت اگر من، اخدای عز و جل چنانکه تو با سلطانی بودمی
از جمله صدیقان شمرده شدمی... سمدی»

است «همت» سوم شخص مفرد زمان حال

دل سرا پرده محبت اوست
دیده آینه دار طلعت اوست
دور مجنون گشت و نوبت ما است
هر کسی بنجروزه نوبت اوست

حافظ

بر تو یکان نگیرد هر که بنیادش بد است
تیریت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است
سمدی

شنیده استی

آشنیدستی که وقتی تاجری
در بیابانی در افتاد از سنور
سمدی

خورده هستی

گر ترا گویم چه خوردهستی مرا کوی بی باغ
خفته بودم بزیر سایه سرو سهی
انوری

گشته است مرا

آنکه گشتم بی مادون من
می نداند که نغسبد خون من
مولوی

هستیم «استیم» اول شخص جمع زمان حال

سخن بد بد کند کاز من و تو مردم کیست
که بی سخن من و تو هر دو نقش دیواریم
ناصر خسرو

گر چه مابندگان بادشیم
بادشاهان ملک صبحگیم
کنج در آستین و کیسه نهی
جام کینی نمای و خاک رهیم

حافظ

مایمان مست دل از دست داده ایم

همراز عشق و هم نلس جام و باده ایم

حافظ

هتید - استید دوم شخص جمع زمان حالای هفت مدبر که بر این برده سر ایید
سوی حکما قدر شاسخت بزرگ استتا چند برفتید دگر باره برایید
زیرا که بعکمت سبب بود شما ایید
ناصر خسرو

بدمرک از من معروم یکی یاد کنید

شکر آنرا که نه معروم از آن دیدارید

باغ خلدار شودم جای هنوزم باشد

بر شمارشک که در سایه آن دیوارید
جامی**هستند - استند سوم شخص جمع زمان حال**

غلام نرگس مست تو تا جدارانند

خراب باده لعل تو هوشیارانند
حافظ

مردم نبود صورت مردم حکما اند

دیگر خس و خارند و قماشات و دغا اند

این رشوت خواران فقها اند شمارا

ابلیس فقیه است گر ایشان فقها اند
ناصر خسرو

• بر در تو منتظران تو اند

ای ز تو مقصود جهان منتظر
سیف اسفرنگ**شده هستند:**

یکی نامداری که بانام او

شدستند بی نام نام آوران

منوچهری

رسته هستند:

گوزن و گور که استام زر نیجو بند

زقید و بندهل و بر نشست رسته کنند

جسته هستند:

طبع بیرتوزیشی که جمله بی طمان

زدستند شکار دهر جستمند

ناصر خسرو

۷۵۹-۱۳۴۱ هجری «۵» - این ضمائر که در خم صیغه های فعل بودن - هستن «استن»

میباشند چون به کلمه ای که مختوم بحر کت الفی باشد ملحق شوند پیش از حروف ضمائر يك

همزه بیفزایند و گاه باشد که بجای همزه «ی» اضافه کنند و این طریقه نیز مجاز باشد

ولی همزه اصح است مانند آنها همه بامن آشنا اند و یا آنها همه بامن آشنا اند»

هرچند توشاه دما گداییم

دامن مفتان که مبتلاییم

جاسی

دلا تانواندر هوانو هوایی
بلا از تویند همیشه تن مننه جفت زمینی نه جفت هوایی
بلایی تو با بربلا مبتلایی

ظفران

اما در رسوم شخص مفرد چون همزه هست و دو همزه جمع میشود همزه فعل را می-

اندازند و تنها سوت «ست» آنرا میاورند.

مانند:

به نظم و شرکمی را گرافتخار سزاست

مرا سزاست که امروز نظم و شرک مراست

بدین قصیده که گفتم من اقتدا کردم

با وسناد لیبی که سید الشراست
مسرودسد

۷۶۰ - آگاهی «۶» - چون به کلمه‌ای که مختوم به «و» حرکت باشد ملحق

گردند قبل از حروف ضمایر یک همزه یا «ب» بیفزایند چون «ما همه دوستان اویم» و «همه

پیروان اویند»

عبوس زهد بوجه خمار نشیند

مرید خرقه دردی کشان خوش خویم

لبار راه طلب کیبای بهروز بست

فلام دولت آن خاک عنبرین بویم

حافظ

و در رسوم شخص مفرد غالباً همزه اصلی را میاورند و شاید که در کتابت میاورند اما

در تلفظ گفته نشود مانند:

دل سرا برده محبت اوست

دیده آینه دار طلعت اوست

حافظ

۷۶۱ - آگاهی «۸» - هر گاه بکلماتی که به «ه» تمام میشود ملحق میگردد اگر

«ه» ملفوظ یعنی صد ادا باشد «ه» در تلفظ آید و در ضمایر کم و زیادی حاصل نشود. مانند:

گرچه ما بندگان بادشهمیم

بادشاهان ملک صبحگهیم

و اما اگر «ه» غیر ملفوظ که در حقیقت «ه» بیان کسره «یا فتحه» است در آخر کلمه

باشد قبل از ضمیر يك همزه اضافه شود.

چشم ترك و لعل تركی گوی اورا بنده ام
پیش آن اب از زبان خویش شرمنده ام
جامی
نشر قلط مبین که همان لوح ساده ایم

نیستم چون یار ترک کوی تا زنده ام
ریزم از شیرین زبانی در سخن شکرولی

گفتی که حافظ اینهمه رنگ و خیال چیست

و در سوم شخص مفرد در کلمه های که بد «ه» غیر ملفوظ تمام میشود نیز همزه در
آوردند ولی در کتابت «ی» ضمیر را ننویسند در صورتیکه تلفظ میشود مثلاً «توی چاره هستی»
را ننویسند «توی چاره ای» «توی چاره بی» تلفظ کنند و این خود یکی از اشکالات
خواندن و نوشتن و فهمیدن فارسی است و بعقیده ما باید کم کم نوشتن این طریقه
اخیر رواج داده شود.

آرام جان و مونس قلب بر میده «در میندی»
حافظ

از من جدا مشو که تو ام نور دیده «نور دیده بی»

امروز باشما ت دشمن چگونه «چگونه بی» «۱»
مسعود سعد

بر ناز دوست هرگز طاعت نداشتی

پس چنگ تکه در این مبحث نشان داده شد.

۴ م

بی «و» ید

است «ست» ند

تنها ضمایر نیستند بلکه نماینده قسمت های فعل «بودن- هستن» نیز میباشند
ولی باید آگاه بود که گاهی ضمایر مالکیت با ضمایری که نماینده فعل استن «هستن»
میباشند مشتبه میگردند و باید آنها را در جای خود شناخت و تشخیص داد و
جدا گانه دانست

۱- این قسمت را ننویسند رواج داده است و پس از دیدن این کتاب در فرهنگستان هم آن را قبول

نفس است کد بانوی من من کد خدا و شوی او کد بانویم کر بد کند. بر روی کد بانو ز نم

مولوی

در اینجا کد بانویم یعنی کد بانوی من و ضمیر، ضمیر مالکیت است و ز نم «میم»

آن ضمیر فاعلیت است «نه مالکیت و نسبت»، یا آنکه مرخم فعل هستن که گفته شد

۷۶۳- نوع چهارم ضمائر متصل مفعولیت

اول شخص مفرد	م - ام	اول شخص جمع	مان
دوم شخص مفرد	ت - ات	دوم شخص جمع	تان
سوم شخص مفرد	ش - اش	سوم شخص جمع	شان

۷۶۳ - آگاهی «۱» چنانکه در شماره های گذشته گفته شد در بسیاری از زبانهای

قدیم مانند لاتین و یونانی و اوستا چندین مفعول بوده است که صورت آنها نیز بایکدیگر مختلف بوده یعنی علاماتی در آخر کلمه ها برای تمیز آنها افزوده میشده است ولی در زبان فارسی امروزه این علامات و اضافات از میان رفته و مفعولهای مختلف بتوسط حروف پیشین شناخته میشود

دیدش : «حرف شین علامت مفعول مجرد»

اورا دیدم : «اورا مفعول صریح - را - علامت مفعول صریح»

نصیحت در او اثر کرد: او مفعول فیه «بوسیله کلمه در»

کتاب را به او دادم : او مفعول به «بوسیله کلمه در»

کتاب را از او گرفتم : او مفعول منه «بوسیله از»

وزیر غلام را به سوی او روانه ساخت: او مفعول الیه «بوسیله سوی»

اورا با چوب تادیب کرد : چوب مفعول معه «بوسیله با»

ولی امروز در زبان فارسی این مفعول‌ها بد قسم دیگر بیان میشوند و ما در نحو مطالب مفصل دیگری داریم که گفته خواهند شد.

۷۶۴- همانطور که ضمائر منفصل مفعول واقع میشوند ضمیرهای متصل نیز مفعول واقع میگردند با این تفاوت که ضمائر اول شخص مفرد دوم شخص مفرد سوم شخص مفرد فقط آنها تنها مفعول مجرد و صریح نه مفعول دیگر و سه صیغه جمع ندره در حال اتصال مفعول واقع میشوند.

شواهد:

کونه نکم ز دامت دست

در خود بزنی به تیغ تیزم

کنونت که امکان گفتار هست

بگوای برادر به لطف و خوشی

دهوت من بر تو آن باشد کایزوت عاشق کناد

سعدی

بر یکی سنگین دل نامهربان چون خوبستن

تا بدانی درد عشق و داغ هجر و فکشی

چون به هجر اندر به پیچی بس بدانی قدر من

رابعه قضاوری بلخی «قز داری»

آنکس که تو انگرت نیگرداند

او مصلحت تو از تو به میدانند

هر که سلطان مرید او باشد

گر همه بد کند نکو باشد

وانکه را بادش بیندازد

گمش از خیل خانه نتوازد

بعد از تو ملاذو ملجام نیست

هم در تو گریزم از گریزم

هنرور که بمتش نباشد بکام

بجایی رود گمش ندانند نام

نگویند از سر باز بچه حرفی

کاز آن بندی نگبرد صاحب هوش

و گر صد باب حکمت پیش نادان

بخوانند آبدش افسانه در گوش

سعدی

ای خنک چشی که عقلستش امیر

عاقبت بین باشد و صبر و فریر

مولوی

آتش شو قمز آب دیده افزون میشود

و که میابد چو ابراز گریه خود خنده ام

مثنی بکشور و فا داد نوبت شاهیم

نوبت شاهیم بود ناله صبحگاهیم

جامی

۷۶۵-۳ گاهی «۴» :- گاهی این ضمایر متصل مفعولیت شبیه بضمایر فاعلیت باشند

در صورت و ظاهر ولی باید دقت کرد و تشخیص داد.

جد از لعل تو هر جام لعلکون که کشیدم

گذر نکرده ز لب خون شد و ز دیده چکیدم

جامی

ز تاب آتش دوری شدم غرق غرق چون گل

بیارای باد شبگیری نسیمی زان عرق چشتم

حافظ

چکیدن فعل است بر وزن کشیدن ولی در اینجا اول زمان ماضی تنها نیست که گفته باشد چکیدم زیرا شخص نمی چکد اینجا سوم شخص ماضی و فاعل منفصل آن جام «آنچه در جام هست» و فاعل متصل آن مستتر در «در» آخر است و اصل کلمه چکیدم باشد که «م» که ضمیر مفعول میباشد با آخر آن وصل گردیده است و مقصود شاعر آنست که هنوز شراب از گلوبالب پیابین نرفته خون شد و از دیده ام چکید یا «از دیده چکید مرا که» در آن افتاده است پس در کلمه چکیدم در حقیقت دو ضمیر متصل پهلوی یکدیگر جمع شده اند یکی «د» که بجای ضمیر مستتر فاعل فعل است دیگر «م» که ضمیر اول شخص مفرد و مفعول صریح فعل است

۷۶۶-۳ گاهی «۴» ضمایر متصل فاعلیت بطوری که دانستیم شش صیغه است و

ضمایر متصل مفعولیت را نیز دیدیم که شش صیغه است و چون هر يك از ضمایر ششگانه فاعلیت ممکن است فاعل باشد برای شش ضمیر در حالت مفعولیت چنانکه گوئیم: من بخود گفتم، من بتو گفتم، من باو گفتم، من بخود مان گفتم، من بشما گفتم، من با ایشان گفتم، یعنی اول شخص مفرد در هر شش وجه فاعل است و تمام شش صیغه که: من، تو، او، ما، شما، ایشان، باشد مفعول و بیهمین ترتیب هر يك از صیغه ها ممکن است فاعل بشود و باز شش صیغه مفعول از این روی باید سی و شش وجه که حاصل ضرب شش در شش است پیدا شود. اما چون در يك

فعل دو ضمیر متصل که راجع به يك شخص باشد جمع نمی‌شود و در فارسی از فصاحت دور و غالباً معنی ندارد که از حیث صرف يك شخص هم فاعل باشد هم مفعول همان فعل، پس هر ضمیری فاعل برای چهار شخص دیگری میشود پس حاصل ضرب بایستی بیست و چهار وجه باشد لیکن چون سوم شخصها از این قاعده مستثنی هستند یعنی میتوان در صرف و عبارت دو، سوم شخص، فرض کرد که یکی فاعل و دیگری مفعول باشند مانند گفتش که «ت» آخر آنکه جزو حروف اصلی فعل است «ضمیر» او در آن مستتر است یعنی ضمیر فاعل است و ضمین ضمیر مفعول و راجع است بسوم شخص دیگری غیر از فاعل چنانکه در این بیت وحشی باقی آمده است.

شهر همت جو یابد مکس کی کندش فرق ز سبرغ کس

که «و» آخر «کند» ضمیر فاعل مستتر در بردارد و راجع است به کس و «ش»

ضمیر مفعول و راجع است به **مکس** بنا بر این مقدمه چهار وجه دیگر افزوده میشود که

جمعا بیست و هشت میشود و این بیان از جدول زیر کاملاً روشن میشود.

ضمایر مفعولیت						ضمایر فاعلیت
جمع			مفرد			
سوم شخص	دوم شخص	اول شخص	سوم شخص	دوم شخص	اول شخص	
گفتشان	گفتان	-	گفتش	گفتت	-	اول شخص
گفتیشان	-	گفتیمان	گفتیش	-	گفتیم	دوم شخص
گفتشان	گفتان	گفتان	گفتش	گفتت	گفتم (۱)	سوم شخص
گفتیشان	گفتیشان	-	گفتیش	گفتیت	-	اول شخص
گفتیدشان	-	گفتیدمان	گفتیدش	-	گفتیدم	دوم شخص
گفتندشان	گفتندنان	گفتندمان	گفتندش	گفتندت	گفتندم	سوم شخص

مثال:

جانم بسوختی و بدل دوست دارهت	ای غایب از نظر بغدادا میسپارمهت
حافظ	
خوش خرامان شو که پیش قدرهنا هیرهت	میرمن خوش میروی کاندروسروبا میرمهت
محمودی خراسانی	
که کرده باشمش از خون دیده مالامال	تهی نکرده بوم جام می هنوز ازمی
زبنتی ملوی	
گفت مارا جلوه معشوق در اینکار داشت	گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
حافظ	
ناوردمهت بدست بماندم بدل بری	ای دست برده از هه خوبان بدلبیری
فخرالدین مروزی	
آنچه اندروم ناید بلهشمش	جاودانه بادشاهی بخشمش
مولوی	
بروز همنش دورگیتی نشاند	من آنم که آنروزم از در براند
سعدی	
وانکه من نشناختمشان خود بگیر	کافرو کبرو مسلمان و جهود
کمال الدین اسمعیل	

۱- «گفتم» این صیغه در ظاهر تفاوتی با سوم شخص ماضی ساده ندارد لکن هر گاه سوم شخص ماضی ساده باشد «ت» در گفتم تنها قسمتی از فعل است و دلالت بر ضمیر ندارد و «م» آخر ضمیر فاعلیت است و هر گاه از این باب باشد یعنی مقصود آن باشد که «او به من گفت» «ت» ضمیر سوم شخص مفرد را «او» در خود مستتر دارد و میم ضمیر مفعولیت است و این تفاوت از محل استعمال معلوم میشود

توضیح آنکه: چون ممکن نیست شواهد تمام اشخاص را از یک فعل بیا کرد بنا بر این از نما های مختلف آورده خواهد شد.

دیگر آنکه: بعضی از این صیغه ها بسیار کم استعمال میشود و مقصود از ذکر شناسانیدن ضایع است که آنها را در اواخر افعال و کلمات بشناسند.

بس در آویزم نذارم تان مفا مولوی	که پیرم دست و بانان از خلاف
بس است و جز این نیستش هیچ مفخر ناصر خسرو	جوانی ستودست مدحت مراورا
که چاره سازم من باعیال خود بفرار مولوی شمس	نگفتمت خبرم کن تو پیش از افتادن
منتقطع باش تا ندانندت	آشنایی خلق درد سراسر است
تازدر همچو سگ نرانندت	برد کس مرو ز بهر طمع
بر سر دیده ها نشانندت ابن بیین	گر شوی گوشه گیر چون ابرو
از توهم ها و تهدیدات نفس ماسخی و اهل قنوت بوده ایم مولوی	که بودشان لرزه و تخویف و ترس خلق گفتندش که در بگشوده ایم
بنشین و صبر کن که صبوروی دوا ی اوست ابن بیین	ابدوست گر زمانه بعد غم نشانندت
«... گروهی از حکما در بارگاه کسرا بمصلحتی سخن می گفتند و بزرگمهر که بزرگ ایشان بود خاموش نشسته گفتندش نود در این بحث چرا سخن نگویی گفت و زرا بر مثال اطباء اند و طبیب دواند جز سقیم را بس چون می بینم که رای شما بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد.» کله تان سعدی	
هر که میرد خود تنها باشدش مولوی	که بدی زین خانه نقل و مقصدش
در تمام شواهد بالا دیده میشود که در ضمیر متصل هست که یکی یعنی اولی فاعل فعل دوم می مفعول است.	
۷۶۷- آگاهی «۴» - ضمایر متصل مفعولیت در هر سه شخص مفرد چون بیش از یک حرف نیست و در فارسی یک حرف کلمه محسوب نمیشود باین جهت با آخر هر کلمه دیگر	

که برای معنی و مقصود مناسب و وافی باشد ملحق و متصل میگردد.

شواهد :

حرف ربط:

زان همی در به رخ فراز کنم

تات صد در ز عقل باز کنم

حدیقه سنائی

تات نبرسند همی باش کنک

تات نتوانند همی باش لنگ

صیغه دعا:

بیه کامها و نصرت ها

برساناوت ایزد منعال
محمود سمد

ضمیر منفصل:

رمز سخن های من اردانی بی

قول هفت مزده به شادبستی

فعل ماضی مفرد:

وعدہ نبودیش به ملک ابد

گر کهرش گوهر فانیستی

ناصر خسرو

اسم خاص:

هر آنکه جانب اهل نظر نکه دارد

خداش در ره حال از بلا نکه دارد

ظرف زمانی:

پیرانه سرم عشق جوانی بر افتاد

وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد
حافظ

ضمیر استفهامی:

اندران شهر از قرابت کیستت

خوبشی ویوستگی با کیستت

ضمیر منفصل مفرد:

دست خود خشین زد ستاو کشید

چون ز کفت اوش در دل رسیده

مولوی

حرف عطف:

بینی آن باد که گویی دم بارستی یاش برتبت و خرخبر گذارستی

ناصرخسرو

۷۶۸- نوع دوم از ضمائر - ضمائر غیر شخصی است

این ضمائر غیر شخصی که بعضی آنها را مبهمات و اشارات نامیده و قسمتی از آنها را موصولات خوانده اند بر پنج قسم میباشند.

۷۶۹- اول ضمائر رجعی باراجع یعنی بر گشتی و مبهم که چون راجع میشوند با اسم یا ضمیری که قبلاً مذکور گردیده و آن اسم شخص یا چیز را این ضمائر غیر شخصی تفسیر و توضیح میکنند آن اسم یا ضمیر را مقدم و این ضمائر را راجع یا رجعی نامند، و نیز از آن جهت که یکی از اشخاص «یا صیغه‌های» ششگانه که: آن، من، تو، او، ما، شما، ایشان باشد راجع نیستند بلکه راجع به اشخاص و چیزهایی میباشند که بطور ابهام از آنها ذکری میشود از این جهت آنها را ضمائر مبهم خوانند. ضمائر بر گشتی «رجعی» و مبهم یا ساده اند و یا مرکب و عبارتند از:

که هر که، هر آنکه، هر آنکس که، آنکس که، آنکسی که، هر کس، و چه، هر چه
 هر آنچه، آنچه که، دیگر و غیره کلمه «همه» گاهی قیده مقدار باشد و گاهی ضمیر مبهم از اینهاست و آنچه برای ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو استعمال شود: چه، آنچه
 آنچه که، هر آنچه، برای غیر ذوی العقول تنها

۷۷۰- آگاهی «۹» - که و چه هر دو با هم کیاتشان از جمله ضمائری هستند که

با حروف ربط و موصولات مشترك هستند و در مبحث حروف نیز آورده شده است. بکتاب ششم مراجعه شود. از این روی در اینجا برای هر يك چند شاهد ذکر نمود تا تفاوت بین آنها تمیز و تشخیص داده شود. آنکه چند شاهد که مانند ضمیر استعمال

شده‌اند اکتفا شود در کتاب روابط و موصولات «کتاب حروف» هم شواهد آورده شود.

«... بادشاهی راشنیم که «یعنی آن بادشاه» به کشتن بیگناهی اشارت فرمود بیچاره در حالت نومیدی بزبانی که «آن زبان را» داشت ملک را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن آغاز کرد که «ذیرا - چنانکه برطبق آن» حکما گفته اند هر که «هر انسان هر شخص» دست از جان بشوهد هر چه «هر چیز - آن چیز» در دل دارد بگوید - سدی»

در این نثر «س» اول راجع بکلمه پادشاه که اسم عام است و صاحب عقل می باشد ضمیر است «س» دوم راجع بکلمه پادشاه که «اسم عام و غیر ذی عقل است» بوده و هم ضمیر است «س» سوم حرف ربط است و بیان دلیل میکند اما به شخص یا چیزی راجع نیست و معنی میدهد «چنانکه» و ضمیر نیست «س» چهارم با هر ترکیب شده و بجای کس و شخص و نفر و انسان می باشد و ضمیر است. و به غیر ذی عقل راجع میشود و ضمیر برگشتی مبهم است.

بس نامور بزر زمین دفن کرده اند	کاز هیش بر روی زمین يك نشان ناند
آن پیرلاشه را که سپردند زیر خاک	خاکش چنان بخورد کاز و استخوان ناند
زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل	گر چه بسی گفشت که نوشیروان ناند
خیری کن ای فلان و غنیت شمار عمر	زان بیشتر که بانک بر آید فلان ناند

سدی

در ابیات بالا پنج «س» استعمال شده است فقط دو تای اولی ضمیر برگشتی میباشد

و سه تای دیگر حرف ربط وصل است.

آن که از سنبل او غایب نابی دارد	باز بادشدگان ناز و عنای دارد
هر چه هست از قامت ناسازی اندام ماست	ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

حافظ

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم	به از گمی که نباشد زبانش اندر حکم
خجل آنکس که رفت و کار ساخت	کوس رحلت زدند و بار ساخت
هر که آمد عمارت نو ساخت	رفت و منزل بدیگری برداخت

نیکو بد چون همی بیاید مرد
سرکه در راه عزیزان بود

خنک آنکس که گوی نیکی برد
بار گرانست کشیدن بدوش

سندی

هر که شدم هر مدل در حرم یار به اند
هر آنکه جانب اهل و فاقه ندارد

و آنکه اینکار ندانست در انکار بیاند
خداش در ره حال از بلا نگهدارد.

غلام هست دردی کشان یک رنگم

نه آن گروه که از روق لباس و دل سپه اند

حافظ

۷۷۱- آگاهی «۴» - «کو» «کاو» دو صورت دارد یکی مخفف که او می باشد مانند
هر آن کاو خاطری مجموع و یار نازنین دارد «۱»
سعادت همدم او گشت و دولت هم نشین دارد

حافظ

دیگری مرکب نیست بلکه خود یک کلمه است و ضمه بر پرش «استفهامی» میباشد
«کو» یعنی کجا است او.

دیدیم که بر کنکره اش فاخته ای
نشسته هیگفت که کو کو کو کو

منسوب به خیام

کو، که، کدام، چه و مرکبات آنها چون برای پرسیدن و به آهنگ پرسیدن
استعمال کنند ضمناً بر پرش «استفهامی» نامند

در مرصه خیال که آمد؛ کدام رفت؛

۱- مستم کن آن چنانکه ندانم ز بیخودی

که هر چه گفت برید صبا بریشان گفت

۲- نشان بار سفر کرده از که جویم باز

حافظ

ندارد کسی از روزگاران بیاد.

که بود آنکه دیدیم بر سر نهاد

که نام بزرگی بگینی که جست

سخنگوی دهقان چو گوید نخست

فردوسی

۱۰ - کو مخفف «که او» و «کز» مخفف که از، را ندما کاو - و کاومی نوشته اند و البته متداول

شدن این رسم الخط بهتر است و در این صورت با کو به معنی کجا است او، اشتباه نمیشود

۳- هلالی شد نم زین خم که با طغرای ابرویش

که باشد، که بناید ز طاق آسان ابرو

حافظ

چون که کعبه رو نماید صبحگاه

کشف گردد که که کم کردست راه.

مولوی

در بیت شماره يك گفته حافظ در مصراع اول «که» ضمیر رجعی است یعنی آنچنان

مست در مصراع دوم که اول ضمیر استفهامی و که دوم حرف ربط و تعلیل و تبیین است

در بیت شماره «۲» که اول در مصراع اول ضمیر استفهامی است و «که» دوم در مصراع

دوم حرف ربط، و تعلیل در بیت شماره «۳» حافظ در مصراع اول که حرف ربط و تعلیل است و

در مصراع دوم که اول ضمیر استفهامی و که دوم ضمیر رجعی است

در بیت اول فردوسی در مصراع اول که اول ضمیر استفهامی است و در همان

مصراع که دوم ضمیر رجعی است و در بیت دوم فردوسی در مصراع دوم که اول حرف

تعلیل و ربط است و که دوم ضمیر استفهامی. در بیت مولوی در مصراع اول که حرف ربط

و تعلیل است و در مصراع دوم که اول حرف ربط و تعلیل است که دوم ضمیر

استفهامی.

باتوضیحاتی که در بالا داده شد معلوم گردید که «که» و چه گاهی ضمیر

بر کشتی و گاهی ضمیر استفهامی و گاهی حرف ربط و وصل و تعلیل میباشد.

در بیشتر موارد و جاهای وقتیکه که ضمیر باشد يك ضمیر متصل دیگر نیز برای

تکمیل و وضوح معنی بعد از که و شاید پیش از آن بیاورند، مانند:

خاکش چنان بغورد کازواستخوان نماند

آن بیرلا شہ را که سیردند ز بر خاک

کاز هستیش بروی زمین يك نشان نماند

بس نامور بز بر زمین دفن کرده اند

حرف «ش» که ضمیر متصل است در دو شاهد بالا مربوط به که میباشد و در حقیقت

که و «ش» هر دو يك مفهوم را توأما دلالت میکنند.

۷۷۲- آگاهی «۳»- چون «که» و «چه» ضمیر مفعول صریح و بلاواسطه واقع شوند مانند اسم و سایر ضمائر «را» که علامت مفعول صریح میباشد در آخر آنها درآید و که را و چه را نویسند و تلفظ کنند. یعنی «ه» در آخر آنها باقی ماند مانند که را گفتی و چه را گفتی اما وقتی که حرف ربط باشند «ه» بیفتد و به کلمات دیگر وصل شوند

۷۷۳- آگاهی «۴»- چرا که يك کلمه است و «ر» آن اصلی است و معنی دارد هر گاه بمعنی بیچه سبب باشد فیدمه و موصول است و هر گاه بمعنی «زیرا که» باشد حرف ربط و وصل است و این با «چه را» فرق کلی دارد و اینکه بعضی این دو را مخفف چه را دانسته اند اشتباه است و اگر هم فرضاً در اول یکی بوده الحال از حیث معنی و ورود استعمال دو گونه است و از یکدیگر جداست

بگفتش که بده مشت برده انم زد نداد گوش «چرا» گفتم و «چرا» گفتم

«۹»

دریغ پذیر هر دو یکجا استعمال شده و از یکدیگر جدا و ممتاز شناخته میشوند
مزن به چون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت
کدا چرا نزنند لاف سلطنت امروز که خیمه سایه ابراست و بز مکه لب کشت
حافظ

۷۷۴- جمع که کیان و جمع چه، چه ها، یا چهار در ده است

۷۷۵- آگاهی «۵»- کدامین در صورت مانند صفت های مشتق می باشد که با افزودن «ین» ساخته میشوند و آنرا ضمیر صفتی نیز خوانیم و معنی آن چندان تفاوتی با کدام ندارد.

از دیده خون دل همه بر روی ما رود بر روی ما ز دیده چه گویم چه ها رود
بارب که جاست معرّم رازی که یکازمان دل شرح آن دهد که چه گفت و چه ها شنید
کس ندانست بدرگاه نوای شاه که ما خود کیانیم و چه بر سر ما میآید
میغواره و سرگشته ورنه دیدم نظر باز و انکس که جو مانست در این شهر کدام است
حافظ

گفت آن شهری که دروی دلبرست	در گدا مین شهر هادل خوشترست
مولوی	
هر که گوید که دلم هست و دل آرامی نیست	سعدیا نامناسب حیوانی باشد
بامکس دابریندد باصل راسریوشد	هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد
سعدی	
که نه در آخر صحبت بندامت برخواست	که شنبیدی که در این بزمدمی خوش بنشت
توپس برده چه دانی که که خوبست که زشت	نا امیدم کن از سابقه لطف ازل
حافظ	

۷۷۶- «همه» در صورتیکه مستقلاً دلالت بر اشخاص و افراد نماید ضمیر است و جزو ضمائر مبهم محسوب میشود و هر گاه مانند صفت در معنی اسمی دیگر تاثیر کند قید مقدار باشد در اینجا برای آنجا که مانند ضمیر استعمال شده است شاهد آورده میشود در کتاب قیود و ظروف هم خواهد برای آن گفته شده است.

همه هستند سرگردان چو بر کار بدیده آرنده خود را طلبکار نظامی

همگان جمع همه است

تا که این گلبن اقبال شود با آور

اعتاد همگان بر کرم نبود است

کمال الدین اسمعیل

همان هر کب است از هم و آن، ضمیر اشاره و مشترك با صفت و قید غیره است

و همو «هم و او» بوده است که آن نیز ضمیر اشاره است و جزو مبهمات هم هست.

ای لدای تو هم دل و هم جان وی تار درت همین و همان مانف اصلهائی

حقه مهر بدان مهر و نشانت که بود

کوهر مغزن اسرار همان است که بود

حافظ

۷۷۷- میساید که هر کد ام؛ هر یک؛ هیچکد ام؛ هیچیک، راضما بر افتراقی

و استثنای نامید و یک دسته علیحده شمرد

۷۷۸- آگاهی «۶»- هر گاه کلمه کجا برای پرسش باشد قید استفهامی هگانی است یعنی در چه محل و چه جا و هر گاه بمعنی «جاییکه» «که در آنجا» باشد قید مکانی ساده می باشد که در کتاب فیود و ظروف گفته شده و شواهد آورده شده است و هر گاه بمعنی «که آن» باشد ضمیر مبهم است و برای تاکید نیز باشد

مانند:

همان کن کجا باخورد در خورد دل ازدهارا خرد بشکرد

۷۷۹- آگاهی «۷»- هر کسی نیز چنانکه گفته شد از جمله ضمائر مرکب

مبهم است و افعال مربوط به آن راهم جمع و هم مفرد آورند و هر دو درست است.

هر کسی کرطاعتی پیش آورند بهر قرب حضرت بیچون و چند

هر کسی از ظن خودش بار من و زدرون من نچمت اسرار من

مولوی

۷۸۰- کلمه «دیگر» چون منافی الیه باشد صفت است چون روز دیگر، سال دیگر،

ک- دیگر، و چون تنها استعمال شود مضاف الیه نسبت و مالکیت واقع شود ضمیر مبهم می باشد و جمع آنهم دیگرها و دیگران هر دو آید.

مانند این بیت:

خوشتر آن باشد که سرد لبران گفته آید در حدیث دیگران

مولوی

خود کلمه دیگر و دیگری که باهی، نکره گفته شود معنی بعدی و دومی

و غیر آن دهمانند دو جوان با هم سفر می کردند یکی عاقل و دیگری نادان بود.

کلمه های مرکب دو دیگر و سه دیگر بمعنی دوم و سوم باشد

«... سه دیگر آینده چون فردا و پس فردا...»

جامع العکة: بین

هر گاه کلمه دیگر با هم و بایک ترکیب شود آنها را ضمائر و معاوضه و متقابله

نامیم چون یکدیگر و همدیگر.

شاهد:

مروزی و رازی افتد در سفر
همه و هم سفره پیش همدگر
د اتصال این دو جان بایکدگر
میرسد از هیشان جان دگر

مولوی

۷۸۱- قسم دوم از نوع دوم ضمیر مشارکت و تاکید: ضمیر مشارکت که

آنها را ضمیر تاکیدی نیز نامند سه سیغه اند خود، خویش، خویشتن

۷۸۴- «خود» - بیشتر برای تاکید استعمال شود چون: من خود گفتم، تو خود گفتی

و گاهی ضمیر متصل شخصی نیز در محاورات در آخر آن در آورند چون: تو خودت گفتی
ولی بدون ضمیر متصل شخصی درست و فصیح تر است،

شواهد:

ما قبا سابه ابرست و بهار و لب جوی
من نکویم چه کن ارا اهل دلی خود تو بگوی
دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری
تو خود چه آدمی ای کاز مشق بیخبری
بلند از میوه گو کوتاه کن دست
که کوتاه خود ندارد دست بر شاخ
حافظ
سعدی

۷۸۴- آگاهی «۴» - از آن جهت این ضمیر را ضمیر مشارکت خوانده اند که

در هر شش شخص یکسان باشد و تفاوتی در صورت آنها پدید نشود چون: من خود
گفتم، تو خود گفتی، او خود گفت، ما خود گفتیم، شما خود گفتید. آنها
خود گفتند

۷۸۴- آگاهی «۴» - این ضمیر مشارکت برای نسبت یعنی تعلق و تملک نیز

استعمال شود و در این صورت مضاف الیه واقع شود چون «بهرام درس خود را حاضر کرد»
یعنی درس را.

هر که مزدوع خود بخورد بخوبید

وقت خرمش خوشه باید چید

هم هستند سرگردان چو بر کار

بدید آرند خود را طلبکار

نظامی

دربسته بروی خود ز مردم

تا هب نکترند مارا

سعدی

مادح خورشید مداح خودست

که دو چشم روشن و نامرمدست

مولوی

و مانند اسم و سایر ضمائر شخصی مضاف الیه حروف پیشین «حروف اضافه حروف

جره واقع شوند چون «باخود» «بیخود». مثال - مردم آزاری را حکایت کنند که

سنگی بر سر صالحی زد درویش را مجال انتقام نبود آن سنگ را «باخود» داشت تا وقتیکه

سلطان بر او خشم گرفت و در چاهش محبوس کرد درویش بیامد و همان سنگ که باخود

داشت بر سرش کوفت. سعدی»

۷۸۵-۳۴۱ هجری - کلمه خود مانند اسم نیز استعمال شود و معنی شخص و

ذات دهد چنانکه در این بیت آمده

ز خود بهتری جوی و فرصت شار

که با چون خودی کم کنی روزگار

و در ترکیب جمله خود بخود هر گاه جزو بجزو تجزیه کنیم هر دو اسم است

ولی در ترکیب و رو به مرفته یک تفید مرکب چگونگی محسوب میگردد.

۷۸۶- کلمه «خویش» دو معنی دارد اگر اسم باشد معنی قوم و وابسته است و هر گاه

ضمیر باشد برای نسبت و تعلق است و این صیغه همواره مضاف الیه میباشد و طور دیگر استعمال

نمیشود و میباشد که آنرا ضمیر مالکیت و نسبت هم نامید و بندرت مانند فاعل

استعمال میشود.

شاهد:

» ... بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان صفا کت کینه آنکه مراد خاطر باران بر مصالح

خویش مقدم دارد که گت اند.

نه برادر و نه خویش است

برادر که در بند خویش است

سعدی

در این نثر و بیت خویش اول و دوم ضمیر است و خویش سوم اسم.

شواهد

باید برون کشید از این ورطه رخت خویش
حافظ

کس نیارد ز پس تو پیش فرست

که بنده در نظر خویش خوار میدارد

تعین کننده او و خجل از پای زشت خویش

سده

گفتم مکن که بر تو باز ببوی با فرست
سده کانی

ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش

برک عیشی بگور خویش فرست

چه جرم بدبختی او ند سابق الا بام

طاووس را به نقش و نگاری که عیب خلق

طاووس را بدیدم می کنند بر خویش

۷۸۷-خویشتن - خویشتن از حیث معنی و محل استعمال چندان فرقی با خویش

ندارد و اینکه بعضی از جمله مرحوم میرزا حبیب اصفهانی این سه ضمیر را سه قسم مختلف

منقسم نموده «خود» را مخصوص ذوات و طبایع دانسته «خویش» را به تملکات

و تعلقات اختصار داده «خویشتن» را محض برای جوارح و اعضا دانسته اند زیرا

در آخر آن کلمه «تن» میباشد و این را بدن دانسته اند ماخذ و مدرک روشنی ندارد زیرا می بینیم

شعرا و متقدمین غیر از این فرضیات عمل کرده اند چنانکه از شواهد زیر معلوم میگردد که

خویشتن را تنها برای جوارح و اعضا استعمال نکرده اند و به همه چیز تعمیم داده اند.

۷۸۸- آساهی «۱» - خویشتن نیز مانند خویش بیشتر با مضاف الیه برای نسبت و

تعلق است و با آنکه یکی از حروف پیشین «حروف اضافه» حروف جر، در جلو آن در

آمده محکوم و مفعول آن حروف میباشد از قبیل به، در، از، و، بسیار، کم به تنهایی

استعمال میشود.

طنه بر عیب دیگران مزید

هم از آدمی شنیدست نشان آدمیت

سده

همه حال عیب خویشتنید

شاید پس کار خویشتن که سده

بازکردن حق دو چشم خویشتن

آنکه صاحب رفت آمد در سنن

بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن است

مولوی

بکش بغزه که اینش سزای خویشتن است

حافظ

ترا خود هم خویشتن بود و بس!

جهان دیده بی کفتش ای بلهوس

مکن دشمن خویشتن کهنری

چو خواهی که فرداشوی مهتری

خویشتن سیم و غله اندوزند

ترک دنیا ببرد آموزند

تواند بخویشتن رفتن

آهوی بالهنک در کردن

سعدی

۷۸۹- آگاهی «۴»- خود و خویشتن در همه حالات اسم در آیند یعنی هم فاعل

شوند هم مفعول هم مضاف الیه و منسوب چون: خود آمد، خویشتن گفت، خود را گفت، خود را انداخت، کلاه خود را برداشت، خویشتن را ملامت کرد، بخود گفت، بخویشتن گفت اصل استعمال درست خود آنست که مضاف نباشد ولی امروز در گفتگو همه کس بطور مضاف استعمال کنند در صورتیکه درست و فصیح نیست گویند: «خود من دیدم، خود اورفت» خویشتن همواره یا مفعول باشد یا مضاف الیه و فصحا و استادان آنرا مانند فاعل یا مضاف استعمال نکرده اند و دیده نشده است و نگویند: «خویش کرد، یا خویش آمد»، و از این روی شاید که کلمه خویش ضمیر یکی از صورت‌های تصریفات ضمائر فارسی باستانی است که هنوز بجای مانده و بهمان شکل قدیم باقی است و طریق استعمال آن تفاوتی نکرده است.

هر یکی بروی زدندی حربه ای

برزدندی خویش را بر گربه ای

مولوی

۷۹۰- قسم سیم از ضمائر غیر شخصی: قسم سوم ضمائر اشاره است که بعضی

آنها را اسم اشاره و یا حرف اشاره نامیده‌اند، اینها ضمائری هستند که -وای دلالت کردن بر مدلول و مرجع خود گویا از طرف گوینده اشاره بر مقصود و منظور میشود چون این و آن. این ضمائر تنها دو صیغه است و جمع آنها اینها و اینان آنها و آنان

آید و نیز مرکباتی دارند مانند همان، همانها، همین، همینها، که اصل آنها هم - اینو هم - آن بوده است

۷۹۱- آگاهی «۱» - چون کلمه آن را بجای «او» که سوم شخص مفرد ضمیر شخصی است استعمال کرده و میکنند و همچنین آنان و آنها و اینان و اینهارا بجای سوم شخص جمع استعمال کنند از این روی در اول این کتاب شماره ۷۲۷ جزو ضمائر شخصی ذکر و اشاره کردیم.

۷۹۲- آگاهی «۲» - این و آن بدون جمع آنها چون جمع نداشته باشند مانند صفت استعمال شده و در پیش از اسم یا چیز دیگری که بمنزله و بجای اسم استعمال شده باشد واقع کردند چون این کتابها؛ این چون و چراها جزو اقسام صفت یا حرف تعریف معین میباشد و در شماره ۵۱۳ کتاب صفت گفته شده بدانجا مراجعه شود

۷۹۳- آگاهی «۳» - مرگاہ «این» و «آن» یا جمع آنها «اینان آنان اینها آنها» مرجع داشته باشند یا کلمه «که» توصیف بعد از آنها در آید ضمیر اشاره محسوب میشوند.

شواهد

لبت شکر به مستان داد و چشت می به میغواران / منم کا ز غایت حرمان «با آنم» «با اینم»
حافظ

در بیت بالا کلمه مستان مرجع «آن» و کلمه میغواران مرجع «این» است
چنان بندار آن مسکین در اینجا / کا زین خوشتر نباشد هیچ ماوا

نمیدانند کا زین خوشتر سراسی است / که این در جنب آن تار یک جای است
ناصر خسرو

مرجع این «ماوا» و مرجع آن «سرا» میباشد

ما قیامی بده و غم مغرور از دشمن و دوست / که بکام دل ما آن بشود این آمد
حافظ

مرجع «آن» دشمن و مرجع «این» دوست می باشد

ای فخر بنواهل جهان را و جهان را نازش بوجود توهم این را و هم آن را

سید اسیرنگی معروف به امرج

وان بر از میوه های کوناگون
که بروا نیست از آن و از این

این بر از لاله های رنگارنگ
نه خشم آکین شواز گردون نه فکین

سعدی

مگر کاین دانه بر دلها بسند خال او آمد
که باشد همچو این و آن بر آذرف چون مارش
سراج الدین

ضمیر آن را جمع است بخشم آکین و مرجع این غمگین است

تا بریشان نشود کار به سامان نشود
شرط عقل است که تا این نشود آن نشود
حافظ

مرجع این بریشان شدن کار و مرجع آن بسامان شدن است

در شواهدی که در بالا ذکر شد بیشتر «آن و این» بطریق لف و نشر است. هر جا

که تنها باشند ممکن است آن را بجای «او» دانست و آن را بجای آنها و ایشان

مثال :

آب بود که گوشه چشمی با کند

آنان که خاک را بنظر کبیا کند

حافظ

درویش هر کجا که شب آید سرای اوست

آن را که جای نیست همه شهر جای اوست

موقف آزادگان بر سر پیدان اوست

آن که سر من جو گوی در خم چو گان اوست

سعدی

در چهار مصرع زیر سعدی سه دفعه «این و آن» آورده این اول حرف تعریف معین

و «این و آن» به دهر دو ضمیرند

از این بگذری زیب و آرایش است

بگفت این قدر ستر و آسایش است

که زینت کنم بر سرو نخت و نواج

نه از بهر آن میستانم خراج

سعدی

هست در ظاهر خلاف آن و این

آن دو انبازان کازر را بین

مولوی

مرجع‌های «آن و این» در بیت‌های قبل است و ضمیر هستند و «آن» در مضارع اول

حرف تعریف معین است

۷۹۴ - آگاهی «۴» - کلمه «آن» گاهی که ضمیر و یا حرف تعریف معین نیست بنظر می‌آید که معنی مبهمی دارد که شبیه به اسم است و بجای کلمه‌های هالی یا از استعمال شود و همیشه مضاف واقع می‌شود معلوم نشد اصل آن چه بوده است در هر حال امروز در گفتگو که تر مستعمل است و بیشتر در کتابت دیده می‌شود و معنی «چیز» که عربی آن شیئی است از آن مفهوم می‌گردد اینک شواهدی چند: «۱»

هم ملامت و دلخستگی و عشق مراست
مراست آن تو و آن من ای نگار تراست

هم ملامت و آهنگی و شرم تراست
دل و من و دل تو چون دو بار ساخته اند

قائینی و راق

بدای برادر از من و اهلا از آن تو

زیباتر آنچه مانند با با از آن تو

آن گربه مثنو کن با با از آن تو

آن فاطر چموش لک‌دزن از آن من

از بام خانه تابه تری با از آن تو

از صحن خانه تابلب نام از آن من

و حشی باقی

خانه آن توست و تو آن منی

که بیامهان مای روشنی

مولوی

چنانکه ملاحظه می‌شود در این مورد به خصوص غالباً پیش از کلمه «آن» حرف پیشین

«از» در آورند و در جاییکه «از» نباشد برای تخفیف است

۷۹۵ - آگاهی «۵» - چون پیش از آن و این حرف «به» باشد حرف «ده» را بدل

به «د» کرده بدین و بدان گویند و نویسند حالا این ترکیب و تبدیل بعلم آن

است که تلافی به این و به آن خوش نیامده است یا در زبان پهلوی سوابق دیگری دارد و مربوط

به ام‌جه است هنوز روشن و معلوم نشده است

۱۰ - یاد داشت: آن در زبان فارسی مفهوم خاص دیگری هم دارد که عوام آنیت گویند و آن را میتوان

یک نوع جدایت و دلربایی خوانند خواه میفرماید: بنده طلعت آن باش که آنی دارد.

بار ما این دارد و آن نیز هم

و با اینکه میگویند آن خوشتر حسن

شواهد:

از بدحارثه اینجا به بناه آمده ایم	ما بدین در نه بی حشت و جاه آمده ایم
سر آن دانه که شدرهن آدم با اوست	خال مشکین که بدان عارض گندم کون است
گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم	شرمان باد ز بشینه آلوده خویش
بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم	صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز

حافظ

توضیح آنکه: چون به این و به آن در حقیقت دو حرکت پشت سر هم در می آید و در تلفظ بگوش خوش آهنگ نیست ممکن است اینهم دلیلی برای افزودن «د» باشد.

۷۹۶- آگاهی «۶»- چون کلمه «این» موقعی که ضمیر اشاره است بمناسبت طرز بیان

در آخر کلام یا بعد از مرجع و موثر در آید ضمیر اشاره انحصاری باشد مانند:

سخن این است دیگران بگذار تا بگویند هر یکی سخنی

سعدی

۷۹۷- قسم چهارم ضمائر مبهم صفاتی و مقدار است، از قبیل: بعضی، بسیاری

برخی، اندی، کمی، اندکی و غیره

این ضمائر که با افزودن «ی» نکره در آخر اسمی وصفی یا قیدی ساخته شده اند

با قیده مشترك میباشند یعنی مانند قید نیز استعمال میشوند.

توضیح آنکه: بعضی کلمه عربی است و معنی آن یاره ای از چیزی می باشد ولی در زبان

فارسی با «ی» نکره معنی جمعی از آن مستفاد میشود چه از انسان و چه از اشیا و چون

دلالت بر عددی نامعلوم یا مقداری غیر معین از اشخاص یا اشیا میکند و هم مانند صفت

توصیف مرجع را مینماید آنها را ضمائر مبهم صفتی و مقدار نامند کلمات: کسانی، هر کسی

و جمعی را نیز میتوان از این طبقه شمرد با این اختلاف که سه کلمه اخیر با قیده مشترك نیستند

یعنی گاهی همان اسم باشد که «ی» وحده و نکره در آخر آن در آمده است و گاهی روی هم رفته معنی و

خاصیت یک ضمیر دارند و همچنین دسته دیگر از این کلمات را مانند «همه کس»، «هر کس»، «بدون ی»

نکره میتوان از این گروه شمرد «بشماره‌های ۷۷۹ و ۷۸۰ مراجعه شود».

۷۹۸- آگاهی «۱» - چنانکه در شماره ۷۷۹ اشاره شد فصحا و استادان قدیم گاهی

افعال این ضمائر را با وجود آنکه «ی» وحده و نکره در آخر آنها میباشد جمع آورده‌اند

ولی بیشتر به صیغه مفرد آورده‌اند.

ایک شواهد برای هر دو گونه:

جمع:

همانا بسندش نیامد بسی

بگفتند هرگونه‌ای هر کسی

فردوسی

مفرد:

یکایک به موبد نمودند چشم

هر آنکس کازو داشت ازار و خشم

فردوسی

مفرد:

سعادت همدم او گشت و دولت هوشین دارد
حافظ

هر آنکاو خاطر می‌موج و باری نازنین دارد

مفرد:

و ز درون من نجات اسرار من

هر کسی از ظن خود شد بار من

مولوی

کافنایی تو و کوتاه نظر مرغ شب است
سعدی

همه کسی را بتوان میل نباشد که مراست

می‌برد مشوق ما را نام نیست

هر کسی را نام مشوقی که هست

ناصر خسرو

۷۹۹ - قسم پنجم از ضمائر غیر شخصی و مبهم. این طبقه چند کلمه هستند عبارت

از: فلان، بهمان - گاهی کلمه‌های: دیگر، یکی، کسی، شخصی، از این دسته محسوب
می‌گردند و میتوان آنها را جزو این طبقه شمرد

شواهد:

نخواهم که گویی فلان گفت و بهمان

نامر خسرو

چه مانع است مرا من فلان و بهمانم

منوچهری

اینقدر هست که بانک جرسی میآید

حافظ

وین عادت بسر نبرد کسی

سندی

الذین در به برهان سخن گوی بامن

فلان و بهمان گویی که توبه یافته اند

کس ندانست که منزلگه محبوب کجاست

واندگر بغت همچین موسی

۱- فلان کلمه عربی است و بمعنی آن شخص میباشد ولی در فارسی معنی آن اندکی

تغییر یافته است و بمعنی شخص یا چیز غیر معلوم است .

کتاب ششم

حروف

بخش اول از کتاب هشتم

در اینجا مقصود از حروف کلمات یا الفاظی هستند که به تنهایی معانی مفیدی از آنها مفهوم نمیشود و بیشتر بین دو کلمه یا در جمله را ربط و اتصال میدهند و با آنکه بعضی از آنها نسبت يك کلمه را با کلمه دیگر معین میکنند و بعضی از آنها دلالت بر یکی از احساسات طبیعی انسان مینمایند که توسط بعضی از این الفاظ ظاهر میگردد و شنونده آنرا درك میکند و یا حالت و چگونگی گوینده را دلالت مینماید و یا حس نفرت یا تحسین یا ندامت گوینده را اعلام میدارد و یا شخصی و یا چیزی را میخواند و مخاطب میسازد.

کلیه این حروف یا الفاظ بر سه گروه عمده تقسیم میشوند.

اول: حروف پیشین

دوم: بند و بست یا روابط و موصولات

سوم: آوازه‌ها و حروف ندا

فصل اول: حروف پیشین این طبقه از حروف یا الفاظ حروف و کلماتی هستند که تقریباً همیشه در جلو کلماتی در می‌آیند که آن کلمات در حقیقت مفعول آنها یعنی محکوم و متأثر از آن‌ها میشوند چون: روی میز، برای مردم، نزدیک باغ و غیره.

و در همه زبان‌ها این کلمات همین حالت را دارند. در زبان عربی چون بعضی از این

حروف نسبت بین معانی و مفهوم‌ها را معین می‌کند یعنی يك معنی و مفهوم را بسمت يك معنی و مفهوم دیگر می‌کشد آنها را حروف «جر» و بعضی را «حروف اضافه» مینامند و در عربی هم تاثیر آنها در کلمات مدخول آن است که «جرور» میشوند و کسر می‌گیرند در فارسی آنها را «حرف جر» نامیدن مورد ندارد

از طرف دیگر: چون کلیه اصطلاحات صرف و نحو یا دستور زبان فارسی از میان رفته معلوم نیست در گذشته این حروف چه اسمی داشته‌اند فقط راهی که داریم آن است که ببینیم در زبان‌های دیگر که بازبان پارسی از يك مادر و يك خانواده هستند یعنی ریشه آنها آریایی است این حروف چه موقعیت دارند و اسم آنها چیست در بیشتر زبان‌های اروپایی که از ریشه آریایی هستند اسم این حروف «پرپوزسیون» میباشد که معنی ترکیبی آن «پیش واقع شونده» است تصور میشود که چون بعضی از این حروف در عربی موسوم به حرف اضافه است و در پارسی نیز بعضی از آنها کسر دارند و شبیه با سمی میشوند که مضاف واقع شده است. کسانی که اخیراً صرف و نحو نوشته‌اند این اسم را مناسب دانسته کلیه این طبقه حروف را حروف اضافه نامیده‌اند اکنون که ما می‌خواهیم اسمی برای يك کلمه یا حرف پارسی اختیار کنیم چرا متوسل بزبان خارجی شده اسمی مرکب از دو کلمه عربی انتخاب کنیم؟ بعقیده ما اگر آنرا پیشین یا حرف پیشین بنامیم بهتر است زیرا شامل تمام کلمات یا این طبقه حروف بوده و پارسی است و عاریه هم نیست و ما این نام را اختیار کردیم. نام‌هایی که از صرف و نحو عربی عاریت شده است موضوع دیگری است اما حالا که ما می‌خواهیم اسمی وضع کنیم دیگر چرا اقرض کنیم

۸۰۰- آگاهی «۱»- بعضی از این حروف پیشین با اسم و قید مشترك هستند و در

صفحات پیش در چندین جا اشاره شده است. بیشتر این گونه حروف مشترك آنها بی هستند که دلالت زمانی و مکانی دارند مانند درون، بیرون، پیش، پس، جلو، بالا، تو

نیزه، بعضی کلمات عربی که در فارسی مستعمل است مانند غیر، عقب، اقبل و غیره

۸۰۱- کلیه حروف پیشین پنج گروه هستند چهار اصلی و یک فرعی.
چهار گروه اصلی برارزید است.

گروه اول: آنهایی هستند که زیر ندارند یا آخر آنها بی حرکت است و اگر زیر در آخر آنها قرار بدهیم یا معنی ندارند و یا معنی آنها چیز دیگر میشود و اینها هستند:
از، با، بی، بر، در، تا، را، هیچ، زی، سو و طرف، این حروف معمولاً در جلو کلمات درمیآیند مگر «را» که در آخر آید که در نحو گفته خواهند شد.

گروه دوم: آنهایی هستند که بدون کسره یعنی زیر معنی ندارند و آن قطعه کلمه بیشتر بنظر نرسید ب، برای، نزد

گروه سوم: آنهایی هستند که هم با زیر حرف پیشین هستند هم بدون زیر و فرقد آن است که معنی کمی تفاوت دارد مانند «بر» که جزو گروه اول و دوم هر دو هست چنانکه در دو شاهد زیر معلوم میشود

بیاری حرف کن بر نالینی

مروت گرچه نامی بی نشان است

که نیست نقد روان در بر تو مملداری

نثار خاک رمت نقد جان من هر چند

حافظ

در بیت اول «بر» بدون زیر و در بیت دوم با زیر و معنی آنها تفاوت دارد

گروه چهارم: آنهایی هستند که با کلماتی دیگر مشترک هستند از قبیل اسم و فید و ظرف و این طبقه نیز هر وقت که حروف پیشین هستند زیر میگیرند و هر گاه در آخر کلام درآیند و در معنی فعل یا جمله فعلی تاثیر داشته باشند و سازمان یا جای را معین کنند فید و ظرف باشند مانند: پیش، پس، روی، بالا، پایین، بهر، دنبال، کنار، بجای، بر، سوی، زیر، بی، و غیره

۸۰۴- آگاهی «۱»- بعضی از این کلمات ممکن است مانند اسم استعمال شوند

یعنی در جمله اسم باشند و زیر هم داشته باشند ولی زیر آنها برای اضافه باشد مثلاً در این جمله

«روی او از خجالت سرخ شد»، در اینجا اسم است و در جمله «کتاب روی میز است»، حرف پیشین است و تمیز و تشخیص آن را باید از محل استعمال و معنی دانست مادرزیر برای هر يك از این کلمات شاهد های مختلفی برای موارد استعمال آنها خواهیم آورد و در آخر این کتاب نیز گروهی از این کلمات مشترك را برای سهولت باشد خواهد مختلف ذکر خواهیم کرد

۸۰۴- گروه پنجم: آنهایی هستند که از دو حرف از گروه چهار گانه که در بالا

گفته شد مرکب میشوند و باین جهت آن را گروه فرعی نامیدیم .

۸۰۴- از گروه اول «پی»، این کلمه مشترك است و در زیر شرح داده میشود.

یکم- اسم است و آن چند معنی دارد: اول بمعنی ریشه هایی است در بدن چهار پایان و آدمی که آن را بر بی عص خوانند و از آنها یک که درشت و کلفت باشد اشیایی میسازند و در کمان و غیره بکار برند

مثال:

بدر پی و پوستشان از نهیب

عنانرا ندانند باز از رکیب

فردوسی

دوم- بمعنی پا و کف پا باشد

مثال:

حشمت بین و سلطنت گل که بسپرد

فراش باد هر و رقتش را بزیر پی

حافظ

سید کمان برد به رسو حشر

زیر پی آورده که در

خواجوی کرمانی در روضه الانوار

و معنی جای پانیز از آن مفهوم می شود

مثال:

ای بساینده که از کسب هنر

قدرش از خواجه بسی بیشتر است

وی ساخواجه که از بی هنری

درره بنده خود پی سیراست

جامی

سوم : بمعنی ته بناوپای بست و بنیاد باشد

پی افکنم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
رسید آنکهی نزد کاوس کی گو بهلوان شیر فرخنده پی «۱»
فردوسی

چهارم: بمعنی دفعه و مره و بار باشد

مثال :

ای دلبری که قرطه زنگار فام گل از رشک چهره تو باشد هزار پی
ظہیر فاریابی
کرده نرگس را چوستان دست هازیر بغل با هبان از باغ مست و سرگران می آورد
تادرون خلوت خود میدهد یک بار بار گل نسیم صبح را صد پی بجان می آورد
سلطان ساوجی

۲- و قتی که حرف پیشین باشد دو معنی دارد. اول معنی دنبال و عقب دهد

مانند :

گرازی پی شهوت و هوی خواهی رفت از من خبرت که بینوا خواهی رفت
مخام
دل در دلفای زلف و زهدان او نتاد چون کودکی که در پی جوگان و کوتاه
مواجه صادق
هدرت تا کی بغوغ بر منی گلره یادری نیستی و هستی گلره
می محور که چنین هر که هم در پی اوست آن به که به خواب با بستی گلره
مخام
مک اصحاب کهک روزی چند پی نیکان گرفت از ایشان شد
مندی
پی نفع اختلاط سفله مکزین کدییی نیلراید رود دین
ناصر خسرو

۱- در اینجا بهر دو معنی درست است با فرخنده بی معنی قسم فرخنده و با فرخنده اصل

دوم: معنی برای دهد و نزدیک به معنی دنبال باشد

مثال

بود مهسانیم از بهر کرم نه چو بیع از پی دینار و درم

(یعنی دنبال دینار و درم) خواجوی کرمانی

چشم من از پی طرف کمرت هر ساعت ای بسا گوهر ناسفته که در برگردد
ظهیر فارابی

۸۰۵- بر - این کلمه نیز مشترک است

۱- اسم است و آن چند معنی دارد که در زیر گفته میشود.

اول: به معنی میوه درخت و غیره باشد و عربی آن ثمر است

چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بید روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ
ترانحل امثال ما بیاید کرد که هیچکس نزنند بر درخت بی - بر سنک
سندی

ابر اگر آب زندگی بارد هر گز از شاخ بید بر نخوری

و میشاید که این «بر» مخفف بار باشد که در کتاب اول گفته شد:

دوم: بمعنی تن و آغوش و سینه باشد و اصل معنی آن پهلو بوده است مانند

کرانگین لبی سخن تو چراست تلخ و در باسین بری توبه دل چونکه آهنی

منجیک ترمذی

بارساین که خرقه در بر کرد جامه کعبه راجل خر کرد

سندی

• سیم بر یارم شد از من سیم بر سیم یارم نی و یارم سیمبر

انوری

سوم بمعنی یاد و ذهن و حافظه است و از بر کردن یا از برداشتن است

تولنگی را بر هواری برون بردن هیچ خواهی بیا این را جوایی گو که ناصر این ز بر دارد

ناصر خسرو

صبحدم از عرش می‌آمد ندایی عقل گفت

قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر میگند

• حافظ حدیث تو از بسکه دلکش است

نشید کس که از سر رغبت ز بر نگردد
حافظ

• بدان چراغ شب تیره تا سحر بلبل

• لطافت اوراق گل ز بر بگیرد
سلمان ساوجی

چهارم پهنا و عرض چیزها را گویند که عوام امروز آن را «اد» و تلفظ کنند و

غیره

۲- پیشاوند است که بیشتر با فعل هاتر کیب شود و معنی بالا و تمام و روشن و

بلند و غیره دهد مانند: بر نشستن، بر انداختن، بر انگیختن، بر خواستن، برداشتن، بر کردن

معنی روشن کردن و بلند کردن مانند:

خوشا دمی که زمبغانه بر گنم علی
حافظ

دلم گرفت ز سالوس و طبل ز بر کلیم

۳- حرف پیشین باشد از گروه اول یعنی بدون زیر و معنی روی بالای

و «به» دهد

بر آتش نه که چون عنبر بیوید
سعدی

نیاساید مشام ز طبله هود

بر سر سبین صنوبر سبیر
انوری

• لبعنی سبین صنوبر قامنی

زیید برک ییک زلزله بر آب زلال
منجیک ترمفی

• بدان ماهی زرین کنون فره ریزد

باد صبا بر او خواند با ابها الزمل

• کله در لعاف غنچه خوابیده بدسحر که

بر بنده پیر خود به بخشای
سعدی

ای بار خدای گیتی آرای

رسمه کس خدایی را بر نهی
سعدی

• اگر گنجی کنی بر عامیان بخش

۱- این معنی با بر یعنی بملو یکی است و اصل آن هردو و راست توضیح آنکه برو بمل بک

کله است و بر گرفتن یعنی بمل و کنار گرفتن است

به- روی

نماند متمکار بد روزگار

بماند بر او لغت پایدار

سعدی

بالای- روی

چه سالهای فراوان و عمرهای دراز

که خلق پر سرما بر زمین بخواهد رفت

سعدی

• سحر گاهان یکی عدا بحرا بر گذر بنگر

• دو کردند آسمان گویی یکی زیرو د گراز بر

فضایری رازی

بسوی- بطرف

زورمندی مکن بر اهل زمین

تا دعایی بر آسمان نرود

سعدی

بسوی- بطرف

گفت من سر بر استان دارم

نه چو تو سر بر آسمان دارم

سعدی

کنار

همچنان در فکر آن بیتم که گفت

پیلانی بر لب دریای نیل

زیر بایت گردانی حال مور

همچو حالت زبیر بای پیل

• بر در ارباب بی مروت دنیا

چند نشینی که خواجه کی بدر آید

حافظ

و معنی نزد و نزدیک از آن استنباط شود

مانند:

نزد

بر در کعبه سایی دیدم

که همی گفتمی و گرسنی خوش

سعدی

نه آنکه پر در دهوی نشیند از جلفی

و گر خلاف کندش بجزک بر خیزد

سعدی

• در بر خود داشت ششاه و فروخت

چون بگفت این ز آنش هم بر فروخت

مولوی

• قضا را خداوند آن بهن دشت

در آن حال منکر بر او بر گذشت

سعدی

معنی برای و پیش و نزد از آن استنباط شود

زبخت روی ترش کرده پیش یار همزیر مرو که هیش بر او نیز تلخ گردانی

سعدی

و گاهی بجای «را» که علامت مفعول صریح است میباشد یعنی اگر در «را» برداشته شود و بر بجای آن بگذارند یا برخلاف در معنی هیچ تفاوتی نکند.

مانند:

کهی بر طارم اعلیٰ نشینم کهی بر بشت پای خود نه بینم
هر که بر خویشتن نبخشد گر نبخشد کسی بر او شاید

سعدی

یعنی پشت پای خود در آنه بینم و یعنی اگر کسی او را نبخشد شاید

گاهی معنی در جلو و در پیش دهد چنانکه در گلستان فرماید

«... شنیدم که بدر بای مغرب اندر راه مصر بر گرفته بود و خیال فرهونی در سر ... یعنی راه

مصر در پیش گرفته بود»

و معنی از و از روی از آن استنباط شود

مانند:

سالاها بر تو بگذرد که گذار نکنی سوی تربت بدرت

سعدی

۴- حرف پیشین باشد از گروه دوم یعنی در آخر آن زیر باشد و معنی آن نزد و

مانند

و نزدیک و پیش و پهلو باشد

دیگر به چه امید در این شهر توان بود

رفت از بر من آنکه مرا مونس جان بود

که نیست تقدروان را بر تو مقداری

نار خاک زهت نقد جان من هر چند

حافظ

در یابری لطایف طبیعت بود شعر

کردون بر نتایج طبیعت بود عقیم

انوری

رفتن آسان بود ارواقف منزل باشی

گر چه راهی است بر از بیم زمانا بر دوست

حافظ

گویی سرم از ناز بخورشید بر آمد	ناز آمدن دوست بر من خبر آمد
قطران	
مگرش باد صبا گوش گذاری بکند	کس نیارد پیر او دم زدن از غصه ها
حافظ	
با چونو خواسته بر حوراست	سبب سببین سلب جوگوی بلور
ابوالفرج رونی	

در ایات بالا به معنی پهلو آورده شده است

در بیت زیر بدو معنی استعمال شده است اول حرف پیشین دوم اسم

نمک نسرین بر من عزم گلستان دارد	بر نسرین برای باد صبا مزده که باز
ناله از انیس العشاق	

۸۰۶- برای؛ «ی» آن جزو کلمه است این حرف با هیچیک از قسمت های دیگر

مشترک نیست وزیر یا کمره آن لازمه است و بدون زیر گفته نشود و بی معنی می ماند چنانکه معلوم است «ی» جزو حروف اصلی آن نبوده و اصل آن بر ا بوده و بی چون لازمه آن بوده است در استعمال و بسبب آنکه آخر آن الف حرکت بوده «ی» در افزوده اند تا قابل گرفتن حرکت باشد مانند ثالا که می شود کالای تو، پای ای او، این «ی» جزو کلمه و معنی آن نزدیک بمعنی «بهر» و «برای آنکه»، «بیاشد» و «برای آنکه» نیز مرکب این حرف و بجای یک حرف پیشین محسوب است که بعدا گفته خواهد شد. شاید ما اکنون این کلمه را در گفتگوی روزانه خود چندین ده بار استعمال میکنیم اما فصحا و گویندگان پیشین آنچه معلوم است از بکار بردن این حرف خودداری داشته یا آنکه آن زمان ها تازه پیدا شده و استعمال آن رایج نگردیده و فصیح میدانسته اند چنانکه در همه شاهنامه شاید دیده نشود در هر حال بسیار کم استعمال شده است

مغورغم برای من ای بر خرد	مرا آنکس آرد که کشتی برد
خوردن برای زیستن و شکر کردن است	سعدی
بر آوردن برای فتنه خلق	تو معنقد که زیستن از بهر خوردن است
	هزاران صبحدم از یک بنا گوش
	سنایی

گفتم من می نخورم گفت برای دل من

مولوی

۸۰۷ «از» حرف از جمله حروف پیشین است که بدون زیر استعمال شود و با هیچ يك از قسمت های دیگر کلام مشترك نیست ولی خود آن را چند معنی و مورد استعمال مختلف است

یکم: ابتدا و شروع و حدرا دلالت کند در این صورت غالباً در همان جمله کلمه «قا» ذکر شود برای انتها در این حال جزو حروف پیشین جفتی محسوب گردد.

مثال

از حلب قا کاشفر میدان سلطان سنجرات	گرچه فرسنگی بود بالای میدان ملوک
نفاوت از زمین قا آسمان است سمی	میان ماه من تا ماه گردون
که لطف صفت او از کجاست قابکجا کمال الدین اسمیل	نبارک افه از این جنبش نسیم صبا
در راه ذوالجلال چویی باو سرشوی حافظ	از پای قا سرت همه نور خدا شود
نیینی ذره از این میل خالی	اگر بویی ز اسفل قا به عالی
ز زیر ماه قا بالای افلاک	ز آتش تا به باد از آب قا خاک
وحشی بافقی	
از مار قا بقرب و از عک تا بک	از مرغ قاباهی و از مور قا ملخ
هر گوشه ای که می نگرم صد هزار ک کمال لیان	روزی خوران خون بر از نعمت تواند
از سکه رو قا سکه ای معنی مولوی	وحدت اندر وحدت است این مثنوی
تا با قلبم وجود این همه راه آمده ایم حافظ	رهر منزل عشقیم و ز سر حد هم

فروق است از آب خضر که ظلمات جای اوست

تا آب ما که منبعش افق اکبر است

حافظ

۸۰۸- دوم: ماده و جنس و ساختمان را اشاره نماید و بفهماند

ز دست جود اوروزی چو نرگس

ز در بر سر نهی افسر شکوفه

صبا از خاک بایش شه ای داشت

درم زان در بختش بر سر شکوفه

کمال الدین اسمعیل

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم

شب سورت و شبه صفت و مشک پیکرم

کمال خجندی

خاقان اعظم کا ز شرف آمد سلاطین را کف

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

خاقانی

ای عنصر تو مخلوق از کیبای عزت

وی دولت تو این از وصت تباهی

حافظ

بر آوردن برای فتنه خلق

هزاران صبحدم از یک بسنا گوش

تو خورشیدی از آن پیش تو آرند

فلک را از مه نو حلقه در گوش

سنایی

سوم: گاهی معنی نزدیک به باو بواسطه از آن استنباط شود .

مثال:

از روی آن صنوبر مارا چراغ باید

وز زلف آن سنگر مارا اگر بد باید

سنایی

از تنک چه گوین که مرا نام ز تنک است

وز نام چه برسی که مرا تنک ز نام است

از وجود اینقدرم نام و نشان هست که هست

ورنه از ضعف در آنجا انری نیست که نیست

حافظ

چهارم: گاهی معنی بلند شدن و دور شدن و جدا شدن به معانی افعال و کلماتی که

تحت نفوذ آن در آیند بخشد.

مثال:

ارستان بیر مغان سرچرا کشم

دولت در آن سرا و کشایش در آن در است

گاهی ابتدا را باشد بدون ذکر انتهی و در حقیقت ذکر انتهی مفهوم است

مثال:

از اندمی که چشم برفت یار عزیز کنار دامن من همچو رود جی چون است

حافظ

میل دل با طاق ابروی بتی امروز نیست کج بنا کردند از اول قبله این خانه را

صائب

۸۰۹- پنجم: برای مقایسه و نسبت و سنجیدن دو چیز یا دو مقصود است و آن غالباً جفتی

باشد یعنی با حروف یا پس او و «تر» که در آخر صفات تفضیلی آید توأم شود در جمله یا عبارت

و غالباً در جلو مفضل علیه بیاید «بقسمت آخر کتاب دوم مراجعه شود»

مانند:

بگفتند کار ما تو داناتری به بایستی ها توانا تری

فردوسی

گرمست نه ای منشین باستان بکجای اندیشه کن از حال خود امروز نکوتر

ناصر خسرو

زاهد که درم گرفت و دینار زاهد تر از او یکی بدست آر

سعدی

شبت از قدر بهتر از شب قدر روزت از روز عید فرخ تر

ظہیر فاریابی

علم کار تو ترانه بنشانند جهل از آن علم به بود صدبار

سنائی

ششم: گاهی بمناسبت بعضی کلمات یا افعال که در جمله آید معنی شبیه و نزدیک

بده معنی بر ضد- در جلو- و غیره دهد.

مانند:

بهدانه ایست خالت افتاده بر ز نعدان باید که گوش داری ز آسب روز کارش

انیرالدین اخبکی

۸۱۰ هفتم: چون بعضی کلمات در دنبال آن در آید سبب و علت و وسیله را بیان

نماید.

مانند:

از آن بدیر مقام عزیز میدارند	که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
از برای شرف بنوک مژه	خاک راه تو رفتنم هوس است
از ادب پر نور گشته است این فلک	حافظ
از امید هود هر یک بست طرف	وز ادب معصوم و پاک آمد ملک
از تکبر جمله اندر تفرقه	اندرین منزل بهم از بیم برف
	مرده از جان زنده اندر مخرقه
	مولوی

هشتم: گاهی معنی شبیه به «در باره» از آن استنطاق شود

مانند:

این لطایف گاز لب لعل تو من گفتم که گفت	و بن تطاول گاز سر زلف تو من دیدم که دید
	حافظ

۸۱۱- نهم - چون در جلو کلمه «آن» که «ن» آن زیر داشته باشد واقع شود هر دو

کلمه رو بهم معنی ملکیت دهند و راجع به «آن در» کتاب ضمیر گفته شد.

مانند:

این کتاب از آن مز است و این خانه از آن اوست	
صحن خانه تالاب بام از آن من	از بام خانه تابه نریا از آن تو
آن قاطر چموش لکدن از آن من	آن گربه شوکن بابا از آن تو
	وحشی بافقی

امروز در محاوره بیشتر ایرانیها بجای «از آن» مال استعمال کنند و گویند

این کتاب مال من، آن خانه مال تو و این مخفف از مال میباشد و کلمه آن نیز در این استعمال

همین معنی را دارد در قسمتی از ایران نیز تنها به کلمه «از» اکتفا کنند و گویند این

کتاب از من آن خانه از تو

۸۱۴. دهم: - گاهی حرف «از» برای تبعیض استعمال شود چون از خوراها
چهار دوستداری و از کتابها صد مرامیخوانی.

۸۱۴ - آگاهی «۱» - چون بعد از حرف «از» «این» باشد در شعر غالباً برای وزن شعر الف
این را حذف کرده از این گویند و نویسند و نیز چون پیش از حرف از «که» ربط و تعلیل و غیره
باشد برای وزن شعر الف آن را انداخته کز «۱» خوانند و نویسند و چون در اول بیت باشد
برای وزن شعر الف حذف کرده فتحه آن را به «ز» دهند ولی امروز در تلفظ بجای فتحه کمره
تلفظ کنند یعنی بجای آنکه «ز» بگویند «ز» میگویند «۲»

ز شیر شتر خوردن و سوسار	هرب را بجایی رسیده است کار
که تغت کیان را کند آرزو	تفو بر نوای چرخ گردون تفو
ز بهر آن جهان این توشه بردار	فردوسی
	کره بی زاد باشد سخت دشوار
	ناصر خسرو

۸۱۴ - را - که آن را علامت مفعول بیواسطه نامیده اند قسمی از حرف پیشین
محسوب میشود زیرا در حقیقت بجای یکی از حروف پیشین از قبیل: از، برای، ب استعمال
شود یعنی هیچ تفاوتی نکند که کلمه «برای» در جلوی کلمه در آوریم یا در آخر آن «را»
ببفزاییم و این از شواهد زیر معلوم گردد.

هر کجا شوریده ای را دیده ام چون خویشتن	دوستی را دامن اندر دامن او بست ام
	سنائی

یعنی برای خاطر دوستی این حرف استثناً در آخر کلمات در آید ولی عمل آن
همان عمل حروف پیشین است.

۱- قدماده را حذف می کرده اند و «کاز» مینوشتند و هنوز هم در باب دقت کاز نویسند که کز
که با کز مشبه نشود

۲- چون الف ز برداشته است الف افتاده «ز» بدون حرکت الف باقی میماند و حقاً باید باز بر
تلفظ شود ولی امروز باز بر تلفظ کنند

• توفردا به بینی زمردان هنر	چومن تاختن را بیندم کمر
حسن خلقی ز خدا میطلبم خوی ترا	نادگر خاطر ما از تو بریشان نشود
شکر آنرا که دگر بار رسیدی بهار	بیخ نیگی نشان و گل توفیق بیوی
یعنی برای خوی تو و برای شکر آنکه	حافظ
به بالای توماند راستی را	دلرا زین سبب سودای سرواست
شهر تبریز از قدم موکب سلطان اویس	کمال الدین اسمعیل
این بشارت در چمن مردم که میآرد نسیم	چون مقام مکه از بیغیر آمد باصفا
چو برگشت از من آن ممشوق ممشوق	می نهند اشجار سرها بر زمین شکرانه را
سپاه دولشکر کشیدند صف	سلمان ساوجی
سالها بودی تو سنک دلخراش	نهادم صابری را سنک بردل
در شواهد بالا همه بجای حرف پوشین است	منوچهری
درایتی و در ایات بعد بترتیب بمعنی برای شکرانه - برای صبر - از برای جنک -	همه جنک را بر لب آورده کف
برای آزمایش .	فردوسی
پس هر جا که حرف «برای» در جلو کلمه باشد دیگر دنبال آن را نیاید و همچنین	آزمون را بکزمانی خاک باش
اگر در آخر کلمه «را» باشد دیگر در جلو آن احتیاج به «برای» نخواهد بود. «۱»	مولوی

۱- • برخی از کوبندگان بندرت آورده اند مثلاً ظهیر فاریابی ساخته است «زمانه طی نکنند»

جز برای حناراً و این هم درست مانند استعمال «وقت سحر گاه» و سحر گاهان بالیس کمله شبی می باشد

تضا را خداوند آن بهن دشت	در آنحال منکر بر او برگشت
تضا را من و مردی از فاریاب	رسیدیم در خاک مغرب بر آب
فتادش راه بعد از مدتی چند	تضا را بر کنار آب در بند
تضا را چنان اتفاق افتاد	که بازم گلد بر عراق افتاد

سعدی
شیخ نظامی
سعدی

یعنی از قضا از اتفاق بر حسب اتفاق

همه ملامت و آهنگی و شرم تراست	همه ملامت و دلخستگی و عشق هراست
دل من و دل تو چون دو یار ساخته اند	هراست آن تو و آن من ای نگار تراست

فانی وراق

یعنی برای من است و از من است و مال من از تو است

این درازو کوتاهی مرجسم راست	چه درازو کوه آنجا کد خداست
-----------------------------	----------------------------

مولوی

یعنی این درازی و کوتاهی برای جسم است و یادرجسم است. و اما اینکه مولوی در بیان اینکه حیرت مانع بحث و فکر است، فرماید

آن یکی زد سبلی بی مرزید را حله کرد او هم برای کید را

که هم در جلو کلمه کید «برای» و هم در دنبال آن «را» آورده و نیز در این بیت

که می فرماید

هرزدن بهر نوازش را بود هر گله از شکر حاکی میشود

که در جلو کلمه نوازش «بهر» آورده و هم در دنبال آن «را» اگر در آیات فوق تصحیفی

روی نداده باشد البته از جمله چیزهایی است که برای شعر در نظم مجاز است و الا مولوی

بزرگواری است که در هر چیزی میتوان با او افتاد و افتاد کرد مخصوصاً در کلمات و قوافل زبان

فارسی و اینگونه انحراف مجاز نبودی بعید مینمودی که مولانا بکار برده باشد بهر حال

«را» برای تا کید آورده اند و برخی از گویندگان نیز به همین صورت در این مورد بکار برده اند

۸۱۵- آگاهی «۴»- گاهی این «راء» برای سوکنست و میتوان گفت همانطور که جای نشین حروف پیشین میشود چون «ب»، که در اول کلمات فارسی درآید از جمله برای سوکنند نیز باشد مانند بخدا « یعنی قسم بخدا، در اینجا نیز جای نشین «ب» سوکنند شده است.

ساربان بارمن افتاد خدا را مددی	که امید کرم همراه این معمل بود
خدا را کم نشین باخرقه پوشان	رخ از رندان بر سامان مپوشان
سخن در پرده گفتی با حریفان	خدا را زین معما برده بردار
دل میرود ز دستم صاحب دلان خدا را	دردا که دراز بنهان خواه شد آشکارا

حافظ

ای صید پیشه چاره چه - از م خدا را	کان آهوی رمیده شود صید دام من
-----------------------------------	-------------------------------

جامی

۸۱۶- آگاهی «۴»- چنانکه در کتاب سوم «فعل» اشاره شده «راء» علامت مفعول بلاواسطه نیز میباشد و دیدیم که برخلاف سایر حروف پیشین دنباله مفعول درآید.

مثال:

وزان پس بدو گفت کای تیره بخت	رسانم آرا من بناج و به نعت
چنین داد پاسخ و را اگر گسار	که ای نامور فرخ اسفندبار
یکی را زد ربا بر ارد به ماه	یکی را نکون اندر آرد بجاه

فردوسی

شور بختان به آرزو خواهند	مقلان را زوال نمست و جاه
گر نبیند به روز شپره چشم	چشمه آفتاب را چه گناه
توانم آنکه نیازم اندرون کسی	حسود را چکنم کاو ز خود برنج در ست

سعدی

۸۱۷- در- این کلمه مشترك میان اسم و حرف است هر جا که قابل جمع گرفتن باشد و مضاف شود اسم است و هر جا که نسبت بین کلمات را دلالت کند قابل جمع گرفتن نباشد و نتوان کسره اضافه بر آن افزود حرف است در امثال زیر اسم است

از بد حادثه اینجا به بناه آمده ایم	ما بدین ورته بی حشمت و جاه آمده ایم
نشسته بیرو صلابی به شیخ و شابزده	ور سرای منان رفته بودو آبزده
حافظ	
شرط عقل است جستن ازورها	رژن اگر چند بی گمان برسد
تو مرو دردهان ازورها	ورچه کسی بی اجل نخواهد مرو
صدی	

با این معنی معروف و بعربی «باب» خوانند.

۲- حرف پیشین است و معنی آن «توی و میان و درون و خصوص و باره و از بابت» از حیث و از» میباشد و همیشه در جلو کلمه مفعول خود واقع گردد مگر در نظم که برای ضرورت وزن شعر ممکن است «در» پس کلمه محکوم یا مفعول خود واقع گردد و مثل سایر حروف پیشین اگر «را» در آخر مفعول باشد در نیاید چنانکه نمی توان گفت «او در مرا نگر است» یا باید گفت «او در من نگر است» یا «او مرا نگر است» و نمی توان گفت «بهر او را کتابی آوردم» یا «برای او را حکایتی گفتم» یا «او در مرا نگر است»

مثال:

خلق از بی ما و او ان و خندان	او در من و من در او فتاوه
صدی	
ای بسا گوهر ناسته که در بر گیرد	چشم من از بی طرف کمرت هر ساعت
ظهیر ناریابی	
که در تانم از دست زهد دریایی	می صوفی افکن کجا می فروشد
هرگز نکفت مسکن مالوف یاد باد	در چین طره نودل بی حفاظ من
در راه ذوالجلال جویی با و سر شوی	از بای تا سرت همه نور خدا شود
حافظ	
مگر این پنج روزه دریایی	ایکه بنجاه رفت و در خوابی
از آدمی ای به که در او خاصیتی نیست	صنکی و کباهی که در او خاصیتی هست
صدی	

در چون حرف پیشین در موارد بسیار و گوناگون هکار می‌رود که ممکن نیست ما
تعریف، بیان و محدود کرد از این سبب ابیات زیادتری بر این شاهد در زیر آورده میشود «۱»

در بر خود داشت ششماه و فروخت	چون بگفت این در آتش غم بر فروخت
در امانت یافتم او را تمام	این قضایی بود کامد والسلام
در امیری او غریب و محبس	در لباس فقر و خلعت ملتبس
در بلندی کوه فکرت در تگر	که یکی موجش کند ز بروز بر
در بهاران جامه از تن برکنید	تن برهنه جانب گلشن روید
دوره نفس اربیری در منی	در حقیقت دان که مثل آن زنی
در حق او نور و در حق تونار	در حق او ورد و در حق توخار
در خلابق روحهای پاک هست	روحهای تیره کلناک هست
در خیال صورتی خوشیده‌ای	همچو جوزی وقت دق بوسیده‌ای
در صعبه کم بدی حافظ کسی	گر چه شوقی بود تجانسان را بسی
در سگ اصحاب خوبی زان رفود «۱»	رفته تاجوبای رحمن گشته بود
در ضعیفی تو مرا بایل «۲» کبر	هر یکی خصم مرا چون بیل گیر
در توازن عذر خواهی هست سر	بانو بی من او شفیقی مستر
در شکاربش جانباز باش	همچو خورشید جهان جان باز باش

مولوی

محب از خاک بر خیزد محبت همچنان دارد

سعدی

در حریم کعبه آن نتوان نهاد

سیف اسفرنگ

• بت بسی باشد بمالم و روایک

• به تشویش قیامت در، که بار از بار بگریزد

۸۱۸ - آگاهی «۱» - حرف در که با افعال ترکیب شده است و در ضمن پدشاوندها

• از اطلاعات تازه - در پهلوی و در نثر فارسی قدیم «در» استعمال نمی شده و بجای آن هم وقت -

«اندر» می آورده اند برای اثبات این معنی رجوع شود به مقدمه و دو قسمت متن تاریخ سیستان مصحح اینجانب

و تاریخ بلعنی مصحح اینجانب نسخه قدیمی که تحت طبع استم بهار دابن حاشیه را شادروان ملک الشعرای بهار

در سال ۱۳۱۵ م رقم داشته اند که عیناً نقل شده است

اسم بردیم «در کتاب اول» و نیز در کتاب سوم در ترکیب فعل‌ها اشاره کردیم اصلاً همین حرف بوده است مانند: در بودن در غلتیدن، در گفشتن، در کشیدن، در نگر بستن، در کنجیدن در پیچیدن، در گشتن، در آمدن، و بسیاری دیگر و در بعضی از آنها آثاری از معنی مفرد آن هست ولی در بعضی دیگر معنی تنهایی آن از میان رفته و رویهم و در حالت ترکیب يك معنی خاص و بسیطی دارا شده است مانند در گشتن، در آمدن و غیره و همین طور است در کلمه «بر» که با افعال ترکیب شده اند و معنی مخصوصی پیدا کرده اند مانند: بر گشتن، برداشتن بر انداختن و غیره.

۸۱۹ - با - این حرف «اب» معیت نامیده اند و چندین معنی و مورد استعمال مختلف دارد این حرف مشترك است بین پیشاوند و حرف پیشین هر گاه که با يك اسم معنی مانند: وفا، حیا، شرم، وقار، خرد، هوش، و غیره ترکیب شود و این مرکب مانند صفت «مشترك با اسم» استعمال شود و بتوان اسم ماخوذ «ی» (بقول متقدمین معنی مصدری) از آن گرفت مانند باوفایی باهوشی با خردی، با حیایی با شرمی با وفاری آن وقت بابت جزو پیشاوند محسوب داشت و این را در قسمت اسم کتاب اول و در کتاب دوم اشاره کرده ایم و این کاملاً روشن است زیرا از «با» نمیتوان اسم ماخوذ «ی» گرفت و از هیچیک از کلمات هوش و خرد و وقار و شرم و حیا و وفا نیز نمیتوان تنها اسم ماخوذ «ی» گرفت و مثلاً گفت هوشی، خردی، وفایی و غیره یعنی آن معنی مقصود از آن‌ها مفهوم نمیشود و چون از جمع این دو میتوان اسم ماخوذ «ی» گرفت (نظر باینکه چون مشترك با اسم هستند میتوان جمع بست و گفت باوفایان با خردان باهوشان با حیایان «با حیایان» با وفاران پس جای شبهه نیست که مرکب هستند و در ترکیب اینگونه حروف «با» پیشاوند نامیدیم زیرا در اول کلمات ملحق شوند در ترکیب.

با این شکل یعنی در حالت ترکیب که آن مرکب صفت «مشترك با اسم» باشد بسیار شاذ و متقدمین بسیار کم استعمال کرده اند ولی اگر دیده شود صحیح است.

۲- حرف پیشین است و آن چند معنی و مورد استعمال دارد و با مفعول خود مر کب نیست.

اول- معنی نزدیکی و مجاورت و اتصال و الحاق و ملازمت و اشتراك و مصاحبت و آمیزش و همراهی از آن استنباط میشود
مثال:

از عشق نقش خاتم تست آنکه طبع موم	با انگین همی نبرد دوستی بسر انوری
یعنی آمیزش و همراهی را با قوت تو زمره کفار را چه قدر آنکه مال خز این گیتی	شیطان چه بای دارد با حمله شهاب نیست با جود دست او بسیار رشید و طواط
با شاعری چه کار مرا چون ندیده ام	جز استماع شعر از آن حاصل و نثر صعق
ای بسرنیک ز خدمی بیری کار جمال چشم دارم که سفین گویی با من اکنون خون بک شهر تر از بختی از همزه	با چنان حسن ز تو صبر کنم اینت محال که چو طوطی شکر گشت ز مرد پروبال فرصت رحم کجا بایی با این اشغال رضی الدین بیشابوری

در دو بیت زیر معنی مصاحبت مفهوم می شود

عشق نود و وجودم و مهر نود در دلم	با شیر اندرون شدو با جان بدر شود
ریاضت تو چنان کرد ملک ترک را	که همنان برود با شربت نازی
	ظہیر فارابی

در این بیت معنی استعانت از آن استنباط می شود

کار خود کر بکر م باز گذاری حافظ	ای بساهیش که با بغت خدا داده کنی
	حافظ

در بیت زیر معنی نزد و پیش از آن استنباط میشود

بیش زاهد از زندی دم مزن که نتوان گفت

با طیب نامحرم حال دردد بنهانی

حافظ

آن شد ایخواجه که در صومعه بازم بینی

کارما با رخ سانی و لب جاه افتاد

توباً خدای خود انداز کار و دل خوشدار

که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

حافظ

دوم - معنی مقابله از آن استنباط شود.

سلطان شرق و غرب منزل ارسلان که نیست

با صدمت رکابش ایام را توان

ظہیر نادر بایی

با حمله باز هیبت او

شاهین قضا کیونتر آمد

عمادی مروزی

آسایش دو گیتی نغیر این دو حرف است

با دوستان مروی پادشاهان مدینه

حافظ

مرا با ملک طاقت جنک نیست

بصلح و بیم نیز آهنگ نیست

آنسرخوار ز مشامی

باغ بهشت و سابه طوبی و قصر حور

با خاک کوی دوست؟ برابر نیکنم

حافظ

به دندان مگوی ای شیخ و هشدار

که با حکم خدایی کینه داری

از این بیت معنی لازم درک میشود

با موکب سیادت تو هم کتف شرف

با مرکب سعادت تو هم نان ظفر

رشید و طواط

بنال بلبل اگر با منت سر بار بیت

که مار و عاشق زاریم و کارمازاریت

حافظ

سوم - معنی با وجود و نابودن دهد و معنی سببیت را می رساند

با مقام او سر تفضیل دارد در زبان

با نای او زبان ترجیح دارد بر بر سر

امیر معزی

در بیت زیر معنی «ب» ظرفیت دهد یعنی معنی آن مساوی «بهدر» باشد

در نماز خم ابروی تو پایاد آمد حالتی رفت که معراب بفریاد آمد

حافظ

در ابیات زیر «ب» معیت است

با بکن با یلبانان دوستی با بنا کن خانه ای در خورد پیل

آگاهی - «با» را در مقام استعانت و وسیله بکار بردن جدید و مستحدث است و

قدما برای این معنی بجای «با» «ب» استعمال میکرده اند «۱»

مانند:

با ساربان بگوید احوال آب چشم تا بر شتر نیند محل بروز باران

سعدی

بشمیرم زد و با کس نگفتم که راز دوست از دشمن نهان به

حافظ

و امروز بر عکس گویند با شمیرم زد و بکسی نگفتم و بجای «ب» امروز با

استعمال میکرده اند

مانند

با محسوب میگوید احوال عشق و منی تا پیشتر بپردد در همین خود پرستی

حافظ

که امروز گویند به محسوب

۸۴۰- تا - این حرف مشترك است بین حرف پیشین و حرف ربط

و تئیکه حرف ربط باشد چندین معنی و مورد استعمال مختلف دارد و در فصل

۱۰ - و گاه بمعنی از استعمال شود چون

جو کبک دری باز مرهی است لیکن خطر نیست با باز کبک دری را

ناصر خسرو

بعد ذکر خواهد شد در اینجا شاهد ذکر نمیشود و قتیکه حرف پیشین است چند
معنی دارد

۱- انتها وحدرا در زمان و جا دلالت کند و در این حال غالباً پیش از آن در عبارت
و جمله حرف «از» باشد و اینگونه حروف را حروف «همپشت» گویند. در مبحث
«از شماره ۸۰۹ تا ۸۱۱ گفته شد»

تفاوت از زمین تا آسان است	میان ماه من تمامه کردون
سمعی	رهرو منزل عشیم وز سرحد عدم
تا باقلیم وجود اینبه راه آمده ایم	وحدت اندر وحدت است این منوی
حافظ	
از سبک رو تا سبک ای معنوی	
مولوی	

۸۴۱- آ ۳ اهی «۱»- ممکن است در جمله یا بیت شعر «از» حذف شود و بدون «از»

گفته شود اما «از» مستتر و مفهوم باشد	مگردیوانه خواهم شد در این سودا که شب تاروز
سخن باماه میگوییم بری در خواب می بینم	ز چشم من بیرس اوضاع کردون
حافظ	تاروز هر شبی بدو با ایستاده من
که شب تا صبح اختر می شمارم	
دردست بر خدا بدعای تو داشتم	
کمال الدین اسمعیل	

۸۴۲- آ ۳ اهی «۲»- ممکن است روش کلام و طرز سخن طوری باشد که اصلاً

از لازم نباشد مانند:

تال چشمه خورشید درخشان بروم	بهواداری او ذره صفت رقمی کنان
حافظ	
آسوده بساد تا ابد از آفت خزان	گلزار دولت تو که دارد نسیم خلد
ظهیر فاریابی	
تادم صبح قیامت نگران خواهد بود	چشم آندم که ز شوق تو نهم سر به لحد
حافظ	

تا ابدجام مرادش هدم جانی بود	درازل هر کار بیض دولت ارزانی بود
تا چند باشیم از بی نصیبان	ای منعم آخر برخوان جودت
مہتران رزم و بزم و ملعه	تا به پشت آدم اسلافش همه
خود همبگوید اَلَسْتُ و خود بلا	تا سحر جله شب آن شاه هلا
مهرته اندر بحر زرف آتشیم	تا بکی ما اینچنین خواری کشیم
کم نشد یک روز از اهل رجا	تا چهل سال آنوظیفه و آنمطا

مولوی

که از بیک چاکری بسی چنان معروف شد بیدا

بصاحب دولتی پیوندا گر نامی هیچجویی

نباشد تا ابد مقطع نبوده است از ازل مبدا
سنائی

قدم در راه مردی نه که راه گاه و جاهش را

کشان آن ذره را تا مقصد خاص
کشانند کلغنی را تا به کلغنییکی میل است با هر ذره رفاص
رساند کلغنی را تا به کلغنی

شیخ شبستر

چفانه تا نبود در سرود چون بزمار
سیف اسفرنگ

ه انار تا نشود بر درخت چون آبی

از روی شواهد دانسته شد که حرف پیشین «تا» همیشه حد آخر را نشان دهد. بدالات کند گاهی باذکر ابتدا چون: از صبح تا شام، و گاهی بدون ذکر ابتدا چون: من تا نهران آمدم، او تا شام گریست.

۸۴۴ بی: حرف سلب بی نیز بین پیشاوند و حرف پیشین مشترك است

راجع به پیشاوند در کتاب اول «اسم» و در کتاب دوم «صفت» ذکر این پیشاوند گذشت که با کلماتی «غالباً اسم» گاهی ضمیر «تر کیب میشوند و آن کلمه مرکب، اسم مشترك باصفت است (باین جهت هم در اسم و هم در صفت هر دو ذکر شده) اما در آنجا گفته نشد که تفاوت آن با حرف پیشین چیست لهذا گوئیم: هر جا بی بایک اسم «و گاهی ضمیر» ترکیب شود و آن کلمه مرکب، اسم مشترك باصفت شود یعنی هم مانند اسم استعمال شود و هم مانند صفت در آنجا «بی» پیشاوند است مانند: بیخبر، بیخود، بیفرض، بینوا، بی ثمر، بی کس و غیره که مرکب و زویم، اسم مشترك باصفت هستند.

مثلاً کلمه بیخبر در شواهد زیر صفت است.

استعید	اَهْ مَا	تقیرون	بیخبر بودند از حال درون
کوه را دیده ندیده	کان کوه		بیخبر بودند از سر آن گروه
بی ز تقلیب خدا باشد جواد			بیخبر بود آنکه آن عقل و فواد

مولوی

و در بیت زیر بی خبر اسم است

این مدعیان در طلبش بیخبر اند
کانرا که خبر شد خبری باز نیامد

سندی

این مطالب را در کتاب اول و کتاب «دوم» دانسته ایم اما در جمله «دیشب برادر من از سفر بی خبر وارد شد» این بی با کلمه خبر تر کیب نشده حرف پیشین و از خبر جداست و خبر اسم است و این دو با هم معنی نمیدهند بلکه معنی آنها جدا جدا مفهوم است مگر آنکه حرف پیشین «بی» تأثیری در کلمه «خبر» دارد و کلمه خبر مفعول و «وثر» «بی» می باشد نه مرکب شده با آن زیرا اگر بی و خبر را سر هم و مرکب فرض کنیم و بگوییم «برادر من دیشب بیخبر وارد شد» معنی آن می باشد که برادر من از چیزی بیخبر بود مقصود این نیست بلکه مقصود اصلی این است که «برادر من غفلتاً وارد شد» یعنی بدون آنکه کسی از آمدن او خبر داشته باشد وارد شد و در حقیقت از «بی خبر» که دو قسمت است یکی حرف پیشین و یکی اسم رویم رفته يك معنی فید حالت و چگونگی استنباط می شود. در این حالت این «بی» حرف پیشین است این مبحث که در این جا کاملاً روشن شد یکی از علل وجهانی است که تا به امروز کسی نتوانسته است يك صرف و نحو تمام فارسی بنویسد و هر کسی وارد این میدان میشد با عدم موفقیت بر میگشت و علت آن هم الفبای عربی است زیرا الفبای عربی با زبان عربی مناسبت هایی دارد و کلمات عربی مفرد و مرکبش از ساختمان خود کلمه پیداست ولی در فارسی این طور نیست بعضی حروف الفبای عربی هست که به ما بعد خود وصل

نمی‌شود و بنا بر این در نوشتن يك کلمه به نظر دو جزو می‌آید مانند «انجامید» بدخو، در آید، گریخت و بعضی قابل متصل نوشتن هستند، این واسطه از وقتیکه زبان فارسی با الفبای عربی نوشته شده است کلمات مرکب و کلمات بسیط و غیر مرکب مخلوط شده‌اند و بنا بر این بسیاری از کلمات مرکب هستند که در استعمال و فهم معنی ما، درک معنی آنرا می‌کنیم اما در موقع تفکیک کلمات از حیث صرف و نحو نمی‌دانیم و نمی‌توانیم تشخیص بدهیم که این کلمات مرکب هستند و باید يك کلمه تشخیص داد و چون مفرد آن‌ها را دیده و شنیده و می‌شناسیم و از قدیم در کتاب‌ها بواسطه خط آن‌ها سرهم نوشته نشده‌اند بذهن ما نمی‌رسد که این کلمات مرکب هستند. یکی از مشکلاتی که نویسنده حل کرد یعنی بعد از سی و هشت سال مطالعه بر او کشف شد و سرانجام توانست تمام کلمات زبان فارسی را تحت نظم و فرمان خود بیاورد همین موضوع است اگر از ابتدا خط درست بود بایستی این کلمه را دو جزو نوشته باشند بی خبر و بیخبر و اگر چنین بود لازم نمی‌شد که این همه مؤلف در اثبات گفته خود دلیل و برهان بیاورد تصور می‌شود که دیگر برای خواننده اشکالی در فهم تفاوت بین «بی» پیشاوند و «بی» حرف پیشین نمانده باشد و باز گوئیم هر جا که معنی «بی» در مدخل خود نفی صفت کند و بی و مدخول آن درویم به منزله يك صفت باشد و بتوان آن را مانند صفت استعمال کرد آنجا «بی» حرف پیشاوند است اما هر جا که سلب يك اسم معنی کند و بتوانیم «بی» را برداشته و حرف پیشین «بدون» را جای آن بگذاریم و در معنی هیچ تفاوتی نکند و آن اسمی که بعد از بی ذکر شده است بایی درویم مرفته به منزله صفت استعمال شود آن وقت حرف «بی» جزو حروف پیشین است مانند: «بی تو ما را بر فلک تاریکی است» «اگر بگوئیم بدون تو ما را بر فلک تاریکی است» تفاوتی در معنی حاصل نکرده است.

مثال:

وین طارم نه سپهر را رقم هیچ است

ای بیخبر این جسم مجسم هیچ است

راسته يك دریم و آنهم هیچ است

خوش باش که در نشین کون و فساد

خبرام

در بیت بالا بیخبر اسم است و بی پیشاوند

مثال برای حرف پیشین

بی تف آتش نکردد نفس خوب

تا نشد آهن چواخگرهین مکوب

بی نومار ابر فلک تاری، کی است

بانوای مه این زمین تاریکی است

بردل از عشق جزین نیست که نادر یابی

آب بی تیرگی و آینه بی زنگاری

مولوی

ظہیر فارابی

بی نامل اوسخن گفتی چنان

کاز بس بانصد نامل دیگران

بی تردد می رود بر راه راست

ره نبدانی بچو گامش کجاست

بی تفکر پیش هر راننده هست

آنکه با گردنده گرداننده است

بی تماشای صفت های خدا

گر خورم نان در گلو گیرد مرا

بی زمین کی گل برو بدو از غوان

بس چه زاید ز آب و تاب آسان

بی تکلف نی بی مزد و نواب

بلکه طبع او چنین شد مستطاب

بی درنگی هین ز بنفاد ای پسر

رو بسوی مصر و منبت گاه زر

بی طلب هم میدهی کنج نهان

رابگان بخشیده ای جان جهان

بی کین دام و صیادای عیار

دنبه کی باشد میان کشتزار

مولوی

چند مثال دیگر از ترکیب با پیشاوند بی گفته می شود تا خوب تشخیص

داده شود.

بی خود و سرمست و بر آتش نشست

از دهانش بس کلام سخت جنت

بی بدل و شوریده و مجنون و مست

می ندادش روزگار و صل دست

بی سلاخی در مرو در ممرکه

هجو بی باکان مرو در تهلکه

بی محابا ترک دہوسی گران

چونکه افزون گوشت او را شد روان

خلق عالم جلگی بیهش شوند

پرده ها بر رو کشیده نغنونند

بی - ادب تنهانه خود را داشت بد

بلکه آتش درهه آفاق زد

مراری

این نکته را نیز باید دانست که بعضی کلمات و معانی هستند که خواه به ترکیب آنها را محسوب داریم یعنی «بی» آن را پیشاوند و متصل به کلمه و خوا. آنرا حرف پیشین

حساب کنیم تفاوتی در معنی نباشد و تنهادر تجزیه تفاوتی است مثل این بیت

ببغرض بود بگردش در جهان غیر جسم و غیر جان هاشقان

مولوی

و اگر آنرا بی غرض هم بخوانیم و بنویسیم معنی تفاوت زیادی ندارد مانند بی مثل و

بیمثل بی نوا و بینوا و غیره (۱)

گروه دوم

۸۴۵ - «ب» حرف «ب» سه قسم است اول «ب» که در جلو بعضی قسمتهای افعال

در آید و آنرا از جمله زواید فعل دانند و نامند. دوم «ب» که برای ساختن قید در جلو بعضی کلمات در آید و آنرا «ب» ظرفیت نیز نامند. سوم «ب» حرف پیشین.

۸۴۶ - قسم اول ۱ - در افعال مضارع و شرطیه در آید.

مانند:

جهد کن که از دولت داد میش بستانی
حاصل از حیات ایجان این دم است نادانی

کام بخشی دوران هر درهه و ض دارد
وقت را هبیت دان آنقدر که بتوانی

ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید
حافظ

چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید

۲ - در امر داخل شود و آنرا غالباً لازم برای امر داند و شاید که برای

تاکید باشد.

۱۰ - هیچ: مشترك است بین حرف پیشین و صلت (حرف تعریف غیر مبین) و قبه:

یکم - حرف تعریف است و در کتاب دوم شرح کافی داده شده است مانند این بیت حافظ
ما را از منع عقل مترسان و می بیار
کان شمع در ولایت ما هیچ کاره نیست

یعنی کاره ای نیست و بجای «دی» نکره استعمال شده است

دوم قیده است و در افعال تاثیر می کند و اکثراً در آخر جمله آید و نفی عمل کند

بگذار تا به شارع میخانه بکنریم	کاز بهر جرعه ای همه محتاج این دریم
ای میانگهتی از خالره بار بیار	بیر اندوه دل و مزده دلدار بیار
۳- در فعل ماضی داخل شود برای تریزین	
عربگذشت به بیعاصلی و بلهوسی	ای سرجام میپده که بیبری برسی
بیار است لشکر بسان بهشت	بیاغ وفا سروکینه بگشت
بفرمود باکیو تاده هزار	برفتند برکتوان در سوار

فردوسی

۸۲۷- قسم دوم. «ب» میباشد که در جلو بعضی از اسم‌های «ماخوذی» در آید و آن اسمها با این «ب» قید شوند می‌توان این «ب» را مخفف «با» معیت دانست. می‌شاید که آنرا «ب» ظرفیت نامید و هر کدام از نظری درست باشد همانند: بدستندی، بدرستی، برآستی بدشواری، بغمگینی و این را در کتاب قیود با شواهد گفتیم.

گاه باشد که کودکی نادان بلفظ بره‌دف زند تیری

سعدی

۸۲۸ - قسم سوم: حرف پیشین است و آنرا چند معنی و مورد استعمال باشد

۸۲۹- یکم «ب» سوگند است مانند «بخدا» و شاید کلمه قسم را در اینجا مخنوف بدانیم و شاید بگوییم این استعمال بعد از اختلاط زبان عربی با فارسی پیدا شده است یعنی قسم بخدا.

بخدا که جرعه ای ده تو بحافظ سهرخیز	که ده‌ای صبح گاهی انری کنشمارا
بجانف ای بت شیر بن دهن که همچون شمع	شبان تیره مرادم فنای خویشن است
ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ	بقرآنی که اندر سینه داری
بجان او که گرم دسترس جان بودی	کینه پیشکش بندگانش آن بودی
بجان او که بشکرانه جان برافشانم	اگر بسوی من آری پیامی از بردوست

حافظ

این نکته در پیش گفته شد که «ب» قسمتی از حرف پیشین است که می‌توان آن را

تبدیل بحروف دیگر کرد و در جلو کلمه آورد و برعکس، چنانکه میتوان کلمه «بخدا» را تبدیل به «خدا را» کرد و درشواهد معاوم کردید.

۸۴۰ - دوم معنی مثل و مانند و «در مقابل دهد»

مثال:

جان بشکرانه کنم صرف گر آنا به در	صدف سینه حافظ بود آرد امگش حافظ
بیزم و رزم تو مانند همی خزان و بهار	بسیخ و کلک تو مانند همی فضا و قدر
کلی ورنک تو در بوستان نی بینم	باعندال تو سروی روان نی بینم خواجوی کرمانی

۸۴۱ - سوم: معنی در مقابل و در عوض و بجای از آن استنباط شود و آن را

«ب» مقابله نامند

مثال

چرا بیک نی قندش نی خرنند آ نکس	که کرد صدشکر افشانی از نی قلسی
که برده نزد شاهان زمن گدا بیامی	که بکوی می فروشان دوهزار جم بجامی حافظ

۸۴۲ - چهارم: معنی «ب» معیت دهد و شاید گفت مخفف آن باشد شماره ۸۰۲

«لا حظه شود».

مثال

فیض ازل بز و روزر ار آمدی بدست	آب خضر نصیبه اسکندر آمدی حافظ
سهر از خط حکم تو سر نخواهد تافت	اگر بتیغ سیاست سرش بیندازی ظهیر فارابی
من بغیال زاهدی گوشه نشین و طرفه آنک	من بجه ای زهر طرف میز ندم بچنگ و دف حافظ
کهی به بجه هیت دل جهان بشکن	کهی بناخن قدرت رخ فلک بغراش ظهیر فارابی

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود

ورنه هیچ ازدل بیرحم تو تقصیر نبود

حافظ

۸۴۳- پنجم معنی: از حیث و برای از آن استنباط شود.

مثال:

برخ جو مهر فلک بی نظیر آفاق است

بدل چه به دی اگر نیز مهربان بودی

ای که انگشت نمایی بگرم در همه شهر

وه که در کار فریاد عجب اهالی است

حافظ

بعقل چون حشرات زمانه نامضبوط

بطبع چون حرکات سپهر ناموزون

به سرفرازی از آن مابه در گذشت که نیز

های سایه تواند فکند بر سراد

ظهیر فاریابی

۸۴۴- ششم: معنی در از آن استنباط شود و آن را نیز «ب» ظرفیت نامند

مثال:

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود

تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی

کاز عکس روی او شب هجران سر آمدی

میرکن حافظ بختی روز و شب

عاقب روزی بیایی کام را

عبار مهر در اخلاص تو نخواهد گشت

اگر بیوته کنی سالهاش بگدازی

ولفظ

۸۴۵- هفتم: معنی برای و از روی از آن استنباط شود.

مثال:

سحر بیوی گلستان دمی شدم در باغ

که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ

زبان کشیده چو تیزی بسر ز نش سوسن

سیر گرفته شقایق چو مردم ابلاغ

حافظ

ترکیب پیاله را که درهم بیوست

اشکدن آن کجا روادارد مست

چندین سروساق نازنین و کف دست

از مهر که بیوست و بگین که شکست

خیام

مردم الاقائل عمدا بگریزند بجان
با کبابان بر شمشیر بعمدا آیند
سعدی

۸۴۶ - هشتم معنی «از» از آن فهمیده میشود.

چنان بحسن و جوانی خویشتن منور
که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ
دولت به تست زنده و ملت به تست شاد

حافظ

کابین هر دو کار لایق و در خور نهاده اند

ظہیر فاریابی

نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را

صبا بسزه بیاراست دار دنیا را

انوری

۸۴۷ - نهم معنی از روی از آن استنباط میشود.

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است
باد خنک از جانب خوارزم بز آن است
آن برک رزان بین که بر آن شاخ رزان است
کویی بشا پیرهن رنگ رزان است
دهقان به تعجب سرانگشت کزان است
کاندر چمن و باغ نه گل ماندونه کلنار
منوچهری

منوچهری

بدر نه رخت شود همت شحنة النجف

حافظ اگر قدم نهی در ره خاندان بصدق

حافظ

جز حیرتم از حیات چیزی نغزود

آورد باضطرارم اول بوجود

زین آمدن و ماندن و رفتن مقصود

رفتیم با کرام و ندانیم چه بود

خیام

۸۴۸ - دهم معنی موافقت و مراقت از آن فهمیده میشود.

جهان بکام تو بادا که جز در این معنی
دعای من با جابت نمیشود مقرون
ظہیر فاریابی

خواهی تو فلک هفت شمر خواهی هشت

چون چرخ بکام بک خورد مند نکشت

چه مور خورد به گورو چه گورک بدشت

چون باید مرد و آرزوها همه هشت

خیام

۸۳۹- آگاهی «۱» - کلیه حروف مخصوصا حروف پیشین چون مستقل نیستند و در معنی کلمات دیگر نفوذ و تاثیر دارند. تعریف آن ها و بیان معانی مختلف آنها امری بس دشوار و بلکه بطور کامل غیر ممکن است. اینک ما برای «پر، از؛ در، ب» و غیره معانی مختلفی ذکر کردیم خواننده باید بداند که هیچیک از آن ها معنی مستقل این حروف نیستند بلکه در هر موردی معانی نزدیک بیک یا چند از این معانی از این کلمات مستفاد میشود و برای آنکه کاملا مقصود روشن شود در اینجا مثلی گفته میشود

فرض کنیم یک پارچه سفیدی را در آب تر کرده بگسترانیم و از چندین رنگ جوهر مایع قطراتی نزدیک بیکدیگر روی این پارچه تریچکانیم چون زمینه پارچه تراست قطرات رنگها از همه طرف منتشر میشود مثلا رنگ زرد از یک طرف که قطره سرخ چکیده منتشر و با سرخ ممزوج میشود هر قدر از مرکز قطره زرد بطرف قطره سرخ نزدیکتر شویم ملاحظه می کنیم امتزاج رنگ بیشتر است تا متدرجا سرخی غلبه میکند و چون بمرکز قطره سرخ برسیم دیگر آثاری از زرد دیده نمی شود همین طور از طرف دیگر با سبز و از طرف دیگر با رنگ بنفش و سایر رنگها و بهیچوجه نمیتوان یک حدفاصلی بین این رنگها پیدا کرد و گفت این طرف زرد است و آن طرف سرخ، معانی حروف تقریبا همین حال را دارند بلکه امتزاج آن ها نسبتا بیشتر است و این معانی که در زیر هر یک از حروف گفته میشود تقریبا بجای مرکز قطره رنگ باید فرض کرد که از هر طرف با معنی دیگر مخلوط و ممزوج شده و ما آنچه توانستیم فقط مرکز آن ها را نشان دادیم.

۸۴۰- آگاهی «۲» - هر گاه بخواهیم تمام مواردی را که حرف پیشین «ب» در

فارسی استعمال میشود با آثار معانی مختلفی که از آن ظاهر میگردد با شواهد ذکر کنیم موزون بسیار طولانی خواهد شد از طرفی هم چون در زبان فارسی این «ب» بسیار مستعمل است و هیچ صفحه نوشته دیده نمیشود که این «ب» چندین دفعه با معانی مختلف

استعمال نشده باشد و ندانستن معانی و موارد استعمال آن دانستن عبارات و اشعار را مشکل بلکه غیر مفهوم باقی میگذارد لهذا زیلا کلیاتی از استعمال «ب» شرح میدهم به نثر و بدون شاهد تاخواننده خود همه جا بتواند قضاوت کرده معانی آن را دریابد

۱- حرف پیشین «ب» بیان مینماید نزدیک و رسیدن و حرکت درستی بطرف مکانی یا چیزی و رسیدن بدان - حرکت بطرف و تمایل حرکت بسمتی خواه به منظور برسد یا نرسد و از حیث معنی ضد و مخالف حرف «از» می باشد چون: من از شیراز میآیم و بطهران میروم او به و ارنه آنها بخواب رفتند و بخیال افتاد

۲- بنا بر آنچه گفته شد يك نوع معنی حرکت و طی طریق و یا تمایل بطرف يك زمان یا يك حالت یا يك مقصود یا هر چیزی که قابل آن باشد که مانند حدومعه و انتها و منظور حرکت و عمل فرض شود از آن استنباط گردد.

۳- و بطور کلی افعال متعددی را با مفعولهای بعید و غیر مستقیم خود که عبارت از اسمها و صفات میباشند ارتباط میدهد و یا افعال مجهول و مطاوعه و غیره را با اسمهایی که دنبال آنها ذکر میشود محدود و مرتبط مینماید. معنی آن نزدیک به معنی «برای» میشود مثلاً گوئیم: او این موضوع را بجمعی از حضار خواند. خوب است این محل را بخودمان اختصاص دهیم، «این دوا بذائقه مطبوع است»، «اطاعت بخدا و پدر و مادر از همه چیز واجب تر است»

«او به مشروبات میل مفرط دارد»، «این اقدامات ما را بخود کشی میکشاند»، این حرف ها آنها را بهره و نیستی رهنمایی میکند، «در این حمله عدد آن ها بسی میرسید».

۴- در بعضی جمله ها و بمناسبت بعضی کلمات گاهی معانی مخصوص و ناقص یا

کش دار افاده نماید مانند «نزاع مادو برادر به منفعت اوتمام می شود» جنک به ضرر اوتمام شد مارو بروی یگدیگر نشسته بودیم، روبرو بودن به ازپهلوی بود، گاهی برای مقایسه استعمال شود مانند «سه نسبت به نه مثل نه ست نسبت به بیست و هفت»

۵- گاهی معنی همراهی و هم مقامی دهد مانند «رقاصان بصدای کمانچه

میرقصند او بصدای ساز آواز میخواند»

۶- گاهی معنی مخالفت و مقابله از آن استنباط میشود مانند «آن هاجنک تن

بشن کردند»

۸۴۱- آگاهی «۳» - در جمله های فید مرکب مانند و میدم، قدم بدم کلمه

بکلمه روز بروز سال بهال پشت پیشتر روبرو، که مانند یک فید مرکب باصفت مرکب یا چیز دیگر استعمال میشوند غالباً مرتبه و تکرار و حالت را بیان کنند

۸۴۲- آگاهی «۴» - گاهی تنها علامت مفعول با واسطه است و در جلو مفعول

در آید و ممکن است در جلو مفعول بلا واسطه در آید و مفعول بلا واسطه «را» در

دنبال آن ذکر شده مفعول با واسطه شود و کلمه مفعول از حرف «را» مستغنی گردد و

«را» حذف شود و معنی عبارت هیچ تفاوت نکند و برعکس هم میتوان عمل کرد و «ب» را

انداخته «را» در آخر مفعول در آورد (شرح این موضوع مربوط به نحو است و در نحو گفته

شود - و این کار منحصر به حرف «ب» نیست از برای بهر، و بعضی دیگر نیز همین حال را

دارند) مثلاً در این بیت حافظ که فرماید: جانان ترا که گفت که احوال ما پیرس، هیچ

تفاوتی در معنی نباشد هر گاه گوئیم در نشر: جانان بتو که گفت که احوال ما پیرس

۸۴۳- آگاهی «۵» - در شماره ۷۸۹ گفته شد که این حروف پیشین مفعول یا محکوم

دارند و آنچه در دنبال آنها گفته شود مفعول یا مدخول یا عبارت دیگر متأثر شده آنها

است و مثلاً در این نثر سعدی که فرماید «پادشاهی را شنیدم که بکشتن یگناهی اشارت فرمود الی آخر هر گاه این نثر را ساده‌تر بنویسیم میشود، شنیدم پادشاهی به کشتن یگناهی اشارت فرمود.» پادشاه در جمله اخیر فاعل فعل اشارت فرمودن است و با وجود این می‌بینیم «را» که علامت مفعول صریح است در دنبال آن آمده است پس در حقیقت «را» علامت مفعول نیست و کلمه پادشاه مفعول نیست بلکه فاعل فعل فرمودن است اما محکوم و مفعول يك حرف پیشین محذوف است که شاید گفت: آن حرف «ازیا» «در باره» میباشد چنانکه میتوان گفت در باره پادشاهی که بکشتن یگناهی امر فرمود شنیدم، معنی همان و طرز جمله بندی همان و فرق آن است که حرف پیشین «را» که در آخر در می‌آید بحرف دیگر بدل میکنیم که در جلو می‌آید و این حرف «در باره» «یا از» میباشد

۸۴۴- آگاهی «ب» - چون در زبان فارسی يك حرف به تنهایی بواسطه آنکه

حركات نوشتند نمیشود خوانده نمی‌شود و جزو کلمات محسوب نمی‌گردد از این جهت هر جا که حرف «ب» را تنها نویسند «ه» که بدل حرکت و بجای کسره است در آخر آن در آورند چون بکلمه دیگر وصل نمایند «ه» آن را بیندازند. بعقیده مولف اگر همیشه آن را جدا بنویسند برای خواندن و نوشتن سهل تر خواهد بود چون باید کوشش کرد که تا درجه امکان کلمات از هم جدا نوشته شوند و بهمین ملاحظه غالباً در این کتاب سعی شده است که جدا نوشته شود. این «ب» راجع بهريك از انواعی که ذکر شده باشد مکسور است و باز بر خواندن آن غلط

۸۴۵- نزد: این کلمه یا حرف با هیچیک از قسمت‌های دیگر مشترك نیست و فقط

حرف پیشین است و محل استعمال آن نیز محدود است و معنی شبیه به نزدیک، پیش، از آن فهمیده میشود و بدون زیر استعمال نشود و معنی ندارد و شاید که مخفف نزدیک بوده است

زلزله هست از بغارات زمین همچو اشتر پیش او زانوزند که بخدمت حاضرند و جان نشان آدمی صد بار خود پنهان تراست مولوی	نزد آنکس که ندادند عقلش این نزد پیغمبر به لایب آمدند نزد شه بهتر بود از دیگران نزد عاقل زان بری که مضمر است
که بکوی می فروشان دو هزار جم به جامی حافظ	• که برد بنزد شاهان زمن گدا پیامی

برای: درباره «برای» شرح لازم طی شماره ۸۰۶ گفته شد برای مطالعه بآنجا مراجعه فرمایند

۸۴۶ - گروه سوم : از گروه سوم ققط یکی تشخیص داده شد که آن «بر-بر» باشد در شماره ۸۰۱-۸۰۵ گفته شده است بآنجا مراجعه فرمایند

۸۴۷ - گروه چهارم این دسته از حروف نسبتاً بسیارند و یکی از آنها را در شماره ۸۰۴ گفتیم برای نمونه اینک بعضی دیگر

بهر : این کلمه مشترک است میان اسم و حرف پیشین چون اسم باشد معنی نصیب و سهم و حظ و قسمت دارد و برای آنکه معنی اسم آن واضح باشد غالباً «ه» ساکن که آن را «ه» اسمی خوانده اند در آخر آن در آورده «بهره» خوانند و نویسند

مثال:

که بهره ز دانش ندارد بسی بفرجام گیتی نماند بکس فردوسی	به ضرر کسان دست یازد کسی ترا زین جهان بهره جنک است بس
---	--

و چون حرف پیشین باشد معنی برای «و برای آنکه» و محض از آن استنباط شود معنی آن محدود و وارد استعمال آن کم است

مثال:

وز رفتن من جلال و جاهش نفزود کاین آمدن و رفتنم از بهره چه بود خیام	از آمدنم نبود گردون را سود وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود
--	--

هر که را بر سر نباشد عشق یار
 بهر او بالان و افساری بیار
 بهر طفلان حق زمین رامند خوانند
 شیر در گهواره بر طفلان فشانند
 • فلك قانع نشد از نغمه طنبور افزودن
 ز هجران بهر ما ساز نوی بر نار می بندد
 موفق استر آبادی

فصحای قدیم این حرف را بسیار کم استعمال می کرده اند بطوریکه پیدا کردن شواهد از گفته فحصابسیار مشکل است و اگر بکار برده اند غالباً با «از» استعمال کرده اند.

اگر احسان کنی بر مستحق کن
 از بهر ریا از بهر حق کن
 دارنده چون ترکیب طبایع آراست
 کرنیک آید شکستن از بهر چه بود
 • بود میهمانیم از بهر کرم
 • نگویی از چه معنی گشت بر ذراغ چون فطران
 ز بهر آن جهان ابن توشه بردار

نه جو بیع از بی دینار و درم
 خواجهوی کرمانی
 ز بهر چه دم طاووس رنگین شد چو بوقلمون
 سنائی
 کوره بی زاد باشد سخت دشوار
 ناصر خسرو

۸۴۸- بدون : این کلمه یا حروف را بجای «بی» استعمال کنند و به نظر نگارنده این کلمه فارسی نیست و شاید از عربی گرفته شده و «ب» در اول آن در افزوده اند در نوشته ها و اشعار فصحای قدیم دیده نمی شود و نتوانستیم شاهی از یکی از فصحا برای آن پیدا کنیم شاید از استعمال آن دوسه یا پنج قرن بیشتر نگذشته باشد ولی چون امروز در گفتگو و حتی روزنامه ها و کتاب های ما آورند و بنویسند و امروز کلمه فارسی شده است ذکر شد بدون زیر «کسر» باین معنی نباشد و استعمال نشود

۸۴۹- سو، سوی کلمه: سو مشترك است بین اسم و حرف پیشین

اگر اسم باشد معنی آن طرف و جانب باشد و نیز معنی روشنایی دهد.

بهر سوی یکی آبدان چون کلاب	شناور شده ماغ در روی آب
وزان سو هیونی تکاور دروان	از کلبه دمن بهرام شاهی
وزان سو سپه دار ایرانیان	طلا به بران کند زی بهلوان
زهر سو برایشان بگیرد راه	بخوردن نشسته گشاده میان
سوی باختر گشت گیتی زگرد	کنون کار بر که کشد نیخ ماه
	سراسر بسان شب لاجورد
	فردوسی

و در ترکیب سوبه سو نیز اسم است که رویم مرفته يك قیدم کب میشود.

سوبه سو و کوبکو میناخنند تا همه شهرش عیان بشناخنند

مولوی

سوی: حرف پیشین، پیش از آنکه شواهد برای سوی حرف پیشین گفته شود لازم است تذکر داده شود چنانکه در چند جای این دستور اشاره شد بعضی کلمات از معنی و محل استعمال خود نقل کرده اند.

البته این انتقال را باید دانست که فوری ممکن نیست یعنی بطور ناگه يك کلمه از حیث معنی و استعمال بمعنی و استعمال دیگر نقل نمیشود و بلکه این کار تدریجی است یعنی اول گوینده و استعمال کننده بهمان معنی اولی و اصلی استعمال میکنند وای دره جل و جای مختلف و چون جای استعمال تفاوت کرد متدرجاً مفهوم کلمه هم تفاوت پیدا میکند این کلمه سو یا سوی از جمله کلماتی است که در حالت و در کار تصور بهمان حال اول باقی مانده و اندکی معنی آن نقل کرده و تفاوت حاصل نموده است. این کلمه را هر گاه بمعنی حرف پیشین بگیریم.

وزان دیده که نمره برداشند
بسوی دهستان برآمد ز راه
فردوسی

سوی بهلوان روی برکاشند (۱)
که طوس سپه دارشان با سپاه

بطوریکه دیدیم حرف **بوی** نسبت حرکت طوس را بدهستان بیان میکند ولی چون ما بخواهیم این معنی را با کلمه دیگر بگوییم کلمات مترادف عربی این معنی با هم معنی جا و طرف و جانب میدهد و میگوییم بطرف یا بجانب و چون این کلمات هم اسم هستند چنانکه جمع عربی آنها اطراف و جوانب می آید در نظر ما همان معنی طرف و جانب اسمی منقش میگردد و همین است که این کلمه در حین تطور بهمان شکل اول باقی مانده و تغییر شکل نداده است اما از طرف دیگر در بسیاری از زبانهای دیگر که از ریشه آریایی و خواهران زبان فارسی هستند اگر تجسس کنیم می بینیم آن معنی و مفهوم در صورت حرف پیشین است نه اسم و ناچار می شویم که بگوییم در فارسی هم وقتی که باین مفهوم و معنی استعمال شود حرف پیشین است نه اسم و نیز باید دانست که کلمات بطرف و بجانب نیز همین حال را دارند یعنی وقتی که کار حرف پیشین از آنها ساخته میشود جزو حروف پیشین هستند نه اسم که جمع آنها اطراف و جوانب باشد بلکه نسبت کلمات و معانی را باینکدیگر معین میکنند .

ز فرمان من سر بتابی می	کنون سوی هومان شنابی می
دولشکر برازکینه و رزمساز	شبانکه سوی خیمه رفتند باز
نهاده همه سر سوی کارزار	سباهی ز جنک آوران صد هزار
بر سوی سالار ایران سباه فردوسی	ز بهر من اکنون از این دیده گاه
هسته سوی بلاروی سوی بالارای دهقان خوزی	• جمال تو چو کمال من آمد از در رحم
که اورا هت نباید سوی احسان	بهین دوستان را آنکسی دان
بادل روشن بوی عالم روشن ناصرخرو	شمع خرد بر فروز در دل و بشتاب

ممکن است که کلمه سو زیر داشته باشد ولی حرف پیشین نباشد بلکه اسم باشد که مضاف شده باشد مانند اوسوی مارا اختیار کرد یعنی «جانب مارا» ولی وقتیکه حرف پیشین باشد بدون زیر ممکن نیست وزیر لازم اوست .

۸۵۰- پیش : کلمه پیش مشترك است بین قید و حرف پیشین

هر گاه بدون زیر استعمال شود و در معنی فعل دخالت و تاثیر کند در آخر جمله آید قید است و در باب پنجم گفته شده است .

مانند

به بیهوده گفتن مبر قدر خویش	مجال سخن تائینی ز پیش
چون قضای نبشته آمد پیش	فرق شاهی و بندگی برخاست
نشاند توانگر از درویش	گر کسی خاک مرده باز کند
وز خبت باطنم سرخجلت فناده پیش	شخصم بچشم عالمان خوب منظر است

سعی

بطور کلی هر جا که در جلوی کلمه یا بجای اسم ، واقع شود وزیر داشته باشد حرف پیشین است .

آگاهی - حروف یا کلمات «پس و پیش و بالا و زیر و کنار» و غیره در اصل همه یکی و از یک ریشه هستند یعنی پیش قید و پیش حرف هر دو یک کلمه هستند فقط اختلاف آنها در محل استعمال است و حل این مبحث یکی از اشکالات بزرگ زبان فارسی بوده است که تا کنون حل نشده بود و در اینجا روشن شد .

مثال برای جاییکه پیش «حرف پیشین» است .

پیش زاهد از رندی دم مزین که نتوان گفت	با طیب نا معرم حال درد بنهانی
حافظ	

من پیش عشق سینه سپر کردم	تا دل بود ز حادثه در مامن
لیکن به پیش ناوک موزکات	مانع نبشود سپر و جوشن
	ظهر فارابی

هم پیش تو از دست تو میخوام داد	پیش که بر آورم زد دست فریاد
سعدی	
تا بسوزد بر سر شمع طراز	پیش شاهنشاه بردش خوش بناز
جز نیاز و آه بغوی مکن	پیش بوسف نازش خوبی مکن
مولوی	
نهاده پیش خویش اندر بر از تصور دفترها	بسان فالکویانند مرغان بر در درختان بر
منوچهری	

۸۵۱ - پس : کلمه پس مشترك است میان قید و بند و بست «حرف ربط» و حرف پیشین هر جا که زیر ننداشته باشد و معنی دنبال و عقب دهد و معنی آن تاثیر در فعل یا صفت داشته باشد قید است و در باب پنجم گفته شده است بشراهد : مانند

برك هیشی بگور خویش فرست كس نیارد ز پس تو پیش فرست

سعدی

و هر جا که زیر ننداشته باشد و معنی «بعد از آن» و فی الجمله دهد و عمل و تاثیرش آن باشد که میان دو جمله یا دو مطلب را ربط دهد حرف ربط یا بند و بست باشد و غالباً در اول جمله در آید. در بند و بست یا «حروف ربط» و وصل و عطف گفته شده به ۸۸۴ مراجعه شود، لیکن هر جا که در جلوی اسم واقع شود و زیر ننداشته باشد و حالات و صفاتی که در بالا گفته شد در آن نباشد و تاثیر آن در اسم یا ضمیری که بعد از آن واقع میشود بوده باشد حرف پیشین است.

مثال :

راحت پس انده است و شادی پس غم	تا بود چنین بدست کار عالم
از کلیه و رمنه	
باشد که بجوی رفته باز آید آب	بابط میگفت ماهی ای در تب و تاب
دنبال پس مرگ ماچه در باجه سراب	بط گفت که چون من و تو گشتیم کباب
خیام	
گشت بیطاعت ز ایام فراق	از پس ده سال اواز اشتیاق

مولوی

شاید پس کار خویش بنشستن

لیکن توان زبان مردم بستن

سده

۸۵۴- آگاهی: گاهی ممکن است «را» که علامت مفعول است در جلو کلمه

که محکوم و مفعول حرف پیشین «پس یا پیش» میشود در آورد و آنوقت ممکن است این کلمات را در آخر جمله آورد بی زیر و بازم حرف پیشین است و نباید آنرا باقید مشتبّه کرد مانند:

حال ما باشد تو را افسانه پیش

تا تو را حالی نباشد هم چوما

که در حقیقت اصل عبارت این طور بوده «حال ما پیش تو افسانه باشد» و این «را» که در دنبال تو آمده پیش را قابل آن کرده است که در پس آید.

۸۵۴- بالا: این کلمه مشترك است میان اسم و قید و حرف پیشین پس ممکن است زیر داشته باشد ولی حرف پیشین نباشد بلکه اسم باشد که مضاف واقع گردیده ولی هر گاه که حرف پیشین باشد زیر لازمه اوست و بی زیر نخواهد بود.

شاهد برای جاییکه اسم است و معنی قدوقامت دهد:

جهان بر ز بالا و بهنای اوی
فردوسی

برنگ شبه روی و چون شیرموی

بالای بنفشه در چمن خم گیرد
منسوب بخيام

هر صبح که روی لاله شبنم گیرد

مثال برای جاییکه قید است

حدیث راست همین است و زیر و بالا نیست
فخرالدین فتح الله

بلاست آنکه تو نامش نهاده ای بالا

در بیت فخرالدین فتح الله در مصراع اول بالا اسم است و در مصراع دوم قید مثال

برای جاییکه حرف پیشین است

مینافت سناره بلندی

بالای سرش ز هوشندی

سده

۸۵۴- درون : « بیرون یا برون » : این دو کلمه نیز مشترك میباشند میان اسم و

قید و حرف پیشین . مثال برای جایهاییکه مانند اسم استعمال شده اند

مادرون را بنکریم و حال را مولوی	توبرون را بنگری و قال را
چراغی بر کند خلوت نشینی حافظ	درونها تیره شد باشد که از غیب
که ریش درون عاقبت سر کند سعدی	حذر کن زدود درونهای ریش
کاندرین راه خارها بینی سعدی	تاتوانی درون کس مخراش

مثال برای جایهاییکه مانند قید استعمال شده اند.

و گریوی نهمی داد روزدادی هست سعدی	ز گوش بنه برون آرد داد خلق بده
خمس بدهم من ترا بادلخوشی مولوی	گرتوانی در روی بیرون کشی

مثال برای جاییکه مانند حرف پیشین استعمال میشود

چه کنه دارد جهان های فراخ	نو درون جاه رفتنی ز کاخ
آب حیوان در درون ظلمت است مولوی	زندگی در مردن و در معنت است

پس هر جا که مفررات اسم بر آنها جاری باشد مثل جمع گرفتن و غیره اسم است و هر جا که در معنی يك فعل دخالت کند و دلالت بر محل نیز داشته باشد قید مکانی است و هر جا که در جاو اسمی واقع شود و آن اسم مفعول یا متأثر از آن باشد حرف پیشین است بنابراین ممکن است بدون زیر استعمال شود و ممکن است در صورتیکه اضافه شده باشد بر کلمه دیگر ، زیر هم بگردد ولی هر گاه حرف پیشین باشد زیر لازمه اوست .

۸۵۵- چون: کلمه چون مشترك است بين قيد و حرف ربط و وصل و حرف پيشين پس هر گاه قيد باشد از دو قسم مي باشد قيد زماني و قيد استفهامي، قيد زماني بمعنی وقتبکه وانگاه دهد.

مانند

چون بنده خدای خویش خواند	بابد که بجز خدا نداند
چون در آواز آمد آن بر بطسرای	کد خدا را کفتم از بهر خدای
	سعی

و مخفف آن «چو» میباشد

چو بکبار گفتی مگو باز بس	که حلوا چو یکبار خوردند بس
بش چو بر شد بزند پیل را	با همه تنی و صلابت که اوست
مورچکانرا چو فتد اتفاق	شیرزیان را بدرانند پوست
	سعی

مثال برای جایبکه مانند قيد استفهامي استعمال می شود و در این حال و معنی مخفف ندارد.

با کدامن چون زید بیچاره ای	اوفتاده تا گریبان در وهل
	سعی

و هر گاه حرف پيشين باشد معنی مانند و بسان دهد و مخفف هم می شود.

کفتا برو چو خاک تعمل کن ای نقیه	با هر چه خوانده ای همه در زبر خاک کن
کرت راهی نباید راست چون تیر	از او بر کرد و راه دست چپ گیر
	سعی

برفتند با کیو جنک آوران	چو کر کین و چون زنگه شاوران
	فردوسی

۸۵۶- میان : این کلمه مشترك است میان اسم وقید و حرف پیشین چنانکه در تعریف برخی حروف پیشین دیگر شرح داده شده است این کلمه نیز در اصل موضوع و با اختیار شده بوده است بمعنی اسمی آن و بمناسبت نزدیکی معنی اسمی با مفهوم يك حرف پیشین (فرضی که شاید از میان رفته است) کم کم جایگیر آن حرف هم شده است و شاید جای گزین دو کلمه دیگر شده است زیرا معنی رسمی آن با معنی قیدی و همچنین مفهوم این دو با مفهوم حرف پیشین هر چند نزدیک است ولی یکی نیست و می بینیم در سایر زبانها برای این سه معنی و مورد استعمال سه کلمه مختلف و در بعضی دو کلمه بکار می رود اینکار هم از طرفی اختصاص بزبان فارسی ندارد در بسیاری زبانهای دیگر نیز همینطور است یعنی يك کلمه جزو دو و سه و حتی چهار قسمت مختلف محسوب و طبقه بندی میشود و از محل استعمال معلوم می گردد که مثلا در آنجا اسم است و در جای دیگر صفت و در جای دیگر قید و در جای دیگر حرف پیشین یا جز آن و نیز تصور و نقل کلمات از معنی بمعنی دیگر هر گاه بتاریخ زبانها مراجعه کنیم می بینیم از چیزهای عادی است و جای تعجب یا شك نیست خصوص آنکه از حیث مفهوم نزدیک یکدیگر باشند. معنی اصلی این کلمه کمر است و اسم است و چون کمر در وسط تن میباشد بنابراین وسط هر چیز را هم کم کم شامل شده است و پس از آنکه باین معنی و مفهوم گشانده شده است برای فاصله بین دو چیز و حتی فاصله بین دو مفهوم عقلی و ذهنی استعمال شده و کم کم استعمالاتی پیدا کرده است که در طبقه بندی ناچار هستیم این کلمه « و نظایر آن » را در چند دسته طبقه بندی کنیم خواه شیرین زبان شیراز در يك بیت آنرا اول بمعنی کمر که اسم است و در مصراع دوم مانند حرف پیشین استعمال کرده و در آخر بیت با ترکیب معنی مخصوص دیگر از آن گرفته است.

اسب لاغر میان بکار آید

روز میدان نه گاو پرواری را اینجا اسم است

«اسم»

سعدی

وزان سوسپه‌دار ایرانیان

به خوردن نشت کشاده میان

همه مست بودند ایرانیان

گروهی نشت کشاده میان

فردوسی

آنجا که مانند قید استعمال شده است

فراوان کم آمد ز ایرانیان

بر آمد خروشی بدر داز میان

بناهم بدویست تا جاودان

شمار برون آورد زین میان

دگر چونکه زال آمد اندر میان

کمر بسته بد نزد تخت کبان

سپه‌دار کورد زشان در میان

درفش از برش سایه کایان

فردوسی

ورنیم راضی بود آنهم زبان

بس چه چاره باشدم اندر میان

مولوی

در میان من و مشوق هم است حجاب

هست امید که آنهم ز میان برخیزد

نصوب به سعدی

دره صراع اول حرف پیشین در مصراع دوم قید است

تفاوت از زمین تا آسمان است

میان ماه من تا ماه کردون

سعدی

در این بیت حرف پیشین است و هر گاه قید باشد میانه نیز گویند و نویسند

۸۵۷- پهلوی : این کلمه نیز از جمله کلماتی است که در شماره ۸۵۶ شرح داده شد که از معنی اسمی به معنی قیدی و حرف پیشین نیز نقل نموده و بنا بر این بین اسم و قید و حرف پیشین مشترك میباشد . وقتیکه اسم باشد آن دو طرف بدن است که دنده‌ها در آن قرار دارد و آن معروف است ، و چون فقط دلالت بر مکان نماید و در معنی « فعلی » تأثیر کند قید است و چون در کلمه تأثیر کند و آن کلمه مفعول آن باشد حرف پیشین است .

مثال برای جایگاه حرف پیشین است ،

پهلوی عیسی نشینم بعد از این	بر فراز آسمان چارمین
بک غریبی خانه میجست از شتاب	دوستی بردش سوی خانه خراب
گفت او اینرا اگر سقنی بدی	پهلوی من مر ترا مکن شدی
هم عبال تو بیا سودی اگر	در میانه داشتی حجره دگر
گفت آری پهلوی باران خوش است	بک ایجان در اگر نتوان نشت

مولوی

بکشاند فبا تا بکشاید دل من که گشاید که مرا بود ز پهلوی تو بود

حافظ

۸۵۸- نزدیک : این کلمه مشترك است میان حرف پیشین و صفت « وندرة قید »

مثال برای جایگاه مانند صفت استعمال شده

چو نزدیک دارد مشو بر منش و کرد دور کردی مکن سز زنش

فردوسی

اما هر جا که حرف پیشین است در جلو اسم در آید و آن اسم مفعول یا متأثر شده

آن می باشد و نیز کسره در آخر آن باشد و غالباً حرف « ب » نیز در جلو آن در آید

نه مرد است آن بنزدیک خردمند
 که با پیل دمان پیکار جوید
 میر حاجت بنزدیک ترشروی
 که از خوی بدش فرسوده کردی
 زنان باردارای مرد هشیار
 اگر وقت تحمل مار زابند
 از آن بهتر بنزدیک خردمند
 که فرزندان ناهموار زابند
 هر آن کس که بسیار گوید دروغ
 بنزدیک شاهان نیابد فروغ

سندی

چو آمد بدبدار از ایشان گناه
 هیونی برافکنند نزدیک شاه
 ز پیش طلابه چو هومان برفت
 بیامد بنزدیک دهم تفت
 گر از نامداران هژبری دمان
 فرستم بنزدیک ابن بدگان
 چو یژن بنزدیک هومان رسید
 یکی آهنین کوه جوشن بدید

فردوسی

برای جایگه مانند قید استعمال میشود، در اینجا يك مثال برای نمونه

گفته میشود

دگر باره بگر ز کوه بلند که ایشان بنزدیک تاکی رسند

فردوسی

۸۵۹- زیر: این کلمه در فارسی اصلاً اسم بوده و مانند نظایر خود از قبیل بالا

پایین، کنار و غیره معنی آن نقل نموده در استعمال جزو چند دسته محسوب میشود

اول قید مکانی است

- زیر لب هر چه صراحی بقدرح میگوید
 در دل نازک او جمله فرو میابد
- چون گریزم جای جنیبدن نماند
 مانند زیر کوه غم دامان دل
 کمال خجندی
- آن روز که حسن قدر جاه تو نهاد
 صدام بلا زیر کلاه تو نهاد
 ظهوری
- برداشت بدیوان سخاوت قلم جود
 تانام کریمان همه زیر قلم آورد
 امیر معزی
- از آتشی که بدامان دشت معجون زد
 هنوز زیر سیاهی است داغ چشم هزال
 صاحب
- آن را که زیر دامن توفیق پرورند
 از گرم و سرد چرخ بدو کی رسدالم
 ظمیر فارابی
- بردی فراوان در نج دل دیدی فراوان در نج تن
 از در نج دل و ذر نج تن کردی جهان زیر نگیں
 فرخی
- تا او گرفت زیر قلم ملک شهریار
 بر نام بدسکالان گردون قلم کشید
 امیر معزی
- بدیره شو این تاخن را چوشیر
 سپهراندر آورد بردی بزح
 فردوسی
- بدو داد و گفت ای گونه شیر
 کس این ازدهار انیاورد زیر
 همه لشکر ما بکردار شیر
 دمان و دنان باد بابان بزیر
- که بیژن به بیروزی آمد چوشیر
 درفش سپهرا سر آورده زیر
- دوم اسم است و نام یکی از حرکات هجایی می باشد که بعربی آن را کسره نامند
 و نیز بمعنی سمت، تحت، نیز گاهی مانند اسم استعمال شده ولی شواهد آن بسیار کم و در

اشعار فصحاء نیافتیم <۱>

• آواز بست راهم زیر گویند <۲>

• چونال ناله بنوازم شود بلبل چو مستان مست

چو زیر ویم کشم درهم شود خاموش هزار آوا

روز بهان شیرازی

کوخانه صدخاک نشین زیر و زبر باش

• مستانه بیرون آمده بروای که دارد

فکاری اسفراینی

دردل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

• بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود

حافظ

یعنی که کرده جگر تو زیر و زبر مرا

• اهراب کرده نامه نویسم بسوی دوست

افراصلهانی

سوم حرف پیشین است و بیشتر مانند حرف پیشین استعمال شود تا سایر حروف

و کلمات و شاهد برای آن بسیار است

همچو حال نت زیر بای پیل

ورهای از جهان شود معدوم

زیر بابت کربدانی حال مور

کس نباید بزیر سایه بوم

خاکش چنان بغورد کازواستخوان نماند

عیب هارا گرفته زیر بغل

روز درماندگی به سیم دغل

سعدی

باور ممکن که دست زدامن بدارم

وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک

ای هنرها نهاده بر کف دست

تاچه خواهی خریدن ای مغرور

• نادامن کفن نکشم زیر بار خاک

حافظ

۱۰ در این چاپ چند مثال آورده شده است

• ۲- و آن حضرت فرمود که : آواز بلند را می گویند و آواز بست را زیر میگویند و هر که

زیر دارد به زندگی بیاید که هرگز فراموش نکند

از مقامات طاهر الدین محمد و شمس الدین ابراهیم

که گویی زیر درداورا سیاهی	• سه شد آن چنان دشت از سیاهی
بیانی هروی همیشه کاکل او نتنه هار از زیر سردارد	• گهی بردل شیغون میزند گاهی برایمانم
صاحب مانند خاتم است تورانامد ارچشم	• چشمت گرفت زیر نکین روزگار را
مفید بلخی اگر چه بیضه فولاد زیر برگیرد	• های تربیت عشق جانور کندش
کلیم همدانی عنان گذاشته ام زیر تازبانه کشید	• سواره می شود و گفتم کشیده دار عنان
بنی سمنانی	

۸۶۰- زیر : آنچه راجع به زیر گفته شد در باره زیر همان است مگر معنی که مخالف آن است اول اسم است و آن شمت فوق باشد. و نیز اسم علامت حرکتی می باشد که بر روی حرف گذارده میشود که آن را بر بی فتحه نامند مانند:

محنت بسان آنش نیز است و کس ندید
هیج آتشی که میل نبودش سوی زیر
دوم قید است مانند «اگر آب و نطف را مخلوط کنیم پس از اندکی نطف زیر ایستد و آب زیر» در این جازر قید است.

سوم: حرف پیشین و مورد استعمال این کلمه بسیار کم است

در ابیات زیر کلمات «زیر و زیر» هر دو بمعنی قیدی استعمال شده اند

همی لشکر کشن زیر و زیر	بسر بی بدر شد بدر بی بسر
شود بادشاهیش زیر و زیر	بدان تا چنین روزش آید بسر
فردوسی	
هزار افسوس من از کشور هندوستان کم شد	• به تعریک نسبی ذلف او زیر و زیر کردد
مخلص دهلوی	
زمین چون فلک کشته زیر و زیر	• زسم ستوران وادی سپر
قاسمی کنا بادی	

• ناز آتش هم می‌دل نالان آخر ناز پرو زبر نیافت تسکین نگرنت
جبر کاشی

۸۶۱ - بسان: این کلمه مرکب است از «بوسان» - ان به تنهایی استعمال نشود و
پساوندی میباشد که برای ساختن صفت بکار میرود و آن در کتاب دوم صفت شرح دادیم
و شواهد گفته شده است چون با «ب» مرکب شود حرف پیشین می‌باشد و در معنی مساوی
با «چون»، «مثل»، «مانند» است و بدون زیر استعمال نشود یعنی کسره لازمه این معنی
اوست آنجا که حرف پیشین باشد

معنی بسان آتش تیز است و کس ندید هیچ آتشی که میل نبودش سوی زبر

بهرامی سرخی

که دهانش بود از زرو زده در دهان

منوچهری

گرازان بسان بلك آمدند

فردوسی

زین طبع در عقوبت وزان عقل را فغان

سید حسن مغزنوی

گاهی بجای ب «بر» در اول آن در آید ولی در معنی تفاوتی نیست چون

بیش نیارفت نیزه بدست همی بر خروشید برسان ست

فردوسی

کلمه «سان» گاهی مانند قید نیز استعمال شود و در این حال غالباً حروف این با

آن در جلو «سان» در آید و آن وقت قید مرکب است.

مانند

سپه دار داند که آن چون بود

بدانسان که نیرو پردازتش

تن خویش را خوار مایه مدار

فردوسی

بدانسان که رسم شیبخون بود

بینداخت زنجیر در گردنش

بدینسان که کوبدهی کرگسار

۸۶۲ اندرون: این کلمه مرکب است از «درون» و «ان» درون را می‌دانیم و گفته شد «ان» در ترکیبات بر ما مجهول ماند و معنی و اصل آن را به تنهایی نتوانستیم معلوم کنیم ولی در ترکیب چندان تفاوتی در معنی حاصل نمی‌نماید و معنی آن با «درون» فرقی ندارد همچنین همین پیشاوند در ترکیب «اندر» نیز دیده می‌شود که خواهد آمد.

یکم- اندرون: اسم است بمعنی درون و شکم انسان و حیوان و در قرون اخیر بمعنی قسمتی از خانه است که زنان را در آنجا جای میدادند.

مثال برای جایبکه اسم است

اندرون از طعام خالی دار

تادراو نور معرفت بینی

سعدی

دوم- قید است وقتی که دلالت بر مکان نماید و در آخر جمله آید و در معنی فعل تاثیر کند.

بازدیناری بکجه اندرون

• نیست مارا مشت گندم در کنون

حکیم علی فرقدی- از شعرای قرن پنجم

سوم- حرف پیشین است وقتی که در جلو اسمی در آید و آن اسم مفعول و متاثر از

آن باشد.

عکس او را دیده تو بر این و آن

اندرون نست آن طوطی نهران

وز برون میکشت طفلان از گراف

اندرون خانه اش موسی معاف

صد هزاران سحر درو می مضراست

اندرون هر حدیث او شراست

بانک میزد کایعمال و ابعمال

اندرونش قاضی از بیم نکال

مولوی

۸۶۳- اندر: کلمه ایست مرکب از «ان» و «در» بطوریکه در بالا گفته شد معنی

قسمت اول «ان» غیر معلوم است ولی این مرکب نیز بار که مفرد آن است در معنی چندان تفاوتی ندارد حتی در افعالی که «در» داخل شود و افعال مرکب تشکیل دهد

اندر نیز بدون آنکه تغییری در معنی حاصل نماید وارد شود مانند در آمدن و اندر آمدن در افتادن اندر افتادن .

مثال

اندر آمد شادمان در راه مرد	پیغیر کانشاه قصد جانش کرد
اندر آمد جوجی و گفت ای عزیز	وی و بالم در ریخ و در خزینف
اندر افتادند چون گرگان مست	باک خوردند و فرو شدند دست

مولوی

• دودست اندر عنان چونان چن اندر سلسله دوزخ

• دو بای اندر رکاب ابدون چون اندر کینه زندان

• زلفش دیدم به جنبش باد اندر	همچون حرکت بشاخ ششاد اندر
• بهار آمد کلی ازوی بیاراست	کمال اصفهانی
• جهان از خلعت سلطان اعظم	بهار اندر بهار اندر بهار است
• ز بس آهوی دشتی و سرایی	نگار اندر نگار اندر نگار است
• اندر سرور شاد همی زی نو باولی	شکار اندر شکار اندر شکار است
	ادیب طبری
	سوی عناع دور مردم کشان کشان
	لامی گرگانی

این کلمه مشترک است بین قید و حرف پیشین هر گاه در معنی فعلی دخالت کند و در آخر جمله و بعد از فعل آید قید باشد .

گاه باشد که حرف پیشین است ولی شاعر برای تنگی قافیه آن را بعد از اسم متأثر آن استعمال کند ولی با دقت نظر معلوم میشود که حرف پیشین است مگر آنکه برای قافیه شعر جایش تغییر یافته است . هر جا که در جلو اسمی واقع گردد و آن اسم مفعول یا متأثر آن باشد حرف پیشین است .

مانند

ندید از درخت اندر او آفتاب بهر جای جوی روان چون کلاب

جهان جوی پیش جهان آفرین	بمالید چندی رخ اندر زمین
وزان پس جواند ریابان رسی	یکی منزل آید بفرسنگ سی فردوسی
• بدست اندرش برق و زبرش براق	که باردش پیش آمدن وز کجا غضابری رازی

آگاهی - چون این کلمه دنبال پدر و مادر و برادر و خواهر آید معنی غیریت دهد چون پدر اندر یعنی ناپدری و مادر اندر یعنی نامادری، این که تا بدین جا حروف پیشین را يك يك آوردیم از برای آن است که بعضی از آنها چندین معنی مختلف و نزدیک بهم دارند بعضی دیگر با سایر قسمت های کلام مشترك و در هیچ يك از فرهنگ ها توضیح نشده و هیچکس تا کنون آن ها را از هم جدا نکرده و طبقه بندی صحیح ننموده است و ناچار برای اثبات اشتراك آن ها هر يك را تعریف کرده شواهدی آورده شد ولی باقی مانده این حروف چون مورد استعمال های مختلف ندارند و باستثنای معدودی با سایر قسمت ها مشترك نیستند فقط برای هر يك يك یاد و شاهد ذکر و اگر استثناء و توضیحی لازم نباشد تعریفی گفته نخواهد شد

• لیکن او از قبایل دشمن
• پسند در (۱) هلاک دخت اندر
شمس فغری

۸۶۴ بگردار : این حرف مرکب است از گردار که اسم و حاصل مصدر است بعلاوه ب، برای ساختن حرف پیشین این کلمه ندره مانند قید نیز استعمال شده است ولی بی اندازه کم و به ندرت که نباید آن را مشترك دانست.

طلابه هیونی برافکند زود	به نزدیک بیران بگردار دود
بگردار آتش می راندند	جهان آفرین را می خواندند فردوسی

بگردار شیری که بر گورنر زندچک و گوراندر آرد بر فردوسی

معنی این کلمه مساوی است با، «بسان، مانند، چون، مثل»

۸۶۵- جز، بجز: این کلمه که هم بدون دب، و هم با دب، هر دو استعمال می شود معنی سوای دهد، و کلمه مدخول خود را نفی کند: مشترك است بین حرف ربط و حرف پیشین عملش یکی است و فرق آن است که وقتی که حرف پیشین است يك کلمه را نفی یا مستثنی می کند و وقتی که حرف ربط است يك جمله را استثنا و نفی میکند، بیشتر مانند حرف ربط استعمال شود و کمتر مانند حرف پیشین

مثال

چون بنده خدای خویش خواند	باید که بجز خدا نداند
زمین کوه تا کوه جز خون نبود	ز برش تو گویی که هامون نبود

فردوسی

۸۶۶- گرد: این حرف مشترك است بین صفت (مشترك با اسم) و حرف پیشین برای اسم و صفت در باب اول و دوم شواهد گفته شده است اینجا يك مثال می آوریم در گردوی گرد است اما هر گردی گرد نیست، در این مثل کلمه گرد اول صفت و گرد دوم اسم است. اینك مثال برای جای که حرف پیشین است.

گرد این بام کبوتر خانه من	چون کبوتر بر زخم مستانه من
گرد خمخانه بر آمد آن مرید	بهر شیخ از هر خمی او می چشید
گرد خود چون گرم بیله بر من	بهر خود چه می کنی اندازه کن

مولوی

و گاهی با، ب حرف پیشین تر کیب شود ولی در معنی تفاوت زیادی نباشد

مانند:

بگرد کره کل در شب و روز	همی کردند چون شمع شب افروز
-------------------------	----------------------------

ناصر خسرو

بفرجام کارآبدت رنج و درد بگرد در ناپسان مکرد

فردوسی

هر جا که حرف پیشین است زیر لازمه آن است

۸۶۷- دنبال : این کلمه مشترك است میان اسم و قید و حرف پیشین ، آنجا که

اسم است معنی میدهد دم و هر چه که در عقب باشد و در پس آید و غالباً برای آنکه اسم بودن آن مشخص باشد «ه» اسم در آخر آن در آورند و دنباله گویند و این «ه» را در کتاب اول گفتیم معنی شباهت نیز بمدخول خود بیفزاید یعنی مانند دم،

و گاهی مانند قید استعمال شود و در این صورت گاهی حرف «ب» نیز در پس آن در افزایند و بدنبال گویند ولی وقتی که قید می باشد در آخر جمله و بعد از اسم آید هر جا که حرف پیشین است قبل از يك اسم آید و زیر داشته باشد و زیر لازم اوست و با حرف «ب» نیز درست باشد یعنی بدبیر

۸۶۸- آگاهی «ا» - کلمات عقب، قبل، غیر، فوق، تحت، وسط: که عربی هستند در

فارسی گاهی مانند اسم گاهی مانند صفت گاهی مانند قید و گاهی مانند حروف پیشین استعمال شوند بطوریکه فرد یا امر کب با: از، در، و غیره و چون نظایر فارسی آنها را شاهد آورده ایم خواننده خود دانسته و محتاج به شاهد نیست زیرا قواعد تشخیص آنها را در هر قسمت گفته ایم

۸۶۹- آگاهی «آ» - حروف پیشین که تا به اینجا شرح دادیم همه ساده بودند

(سواء، آنها یک باب «ب» ترکیب شده اند) اما این حروف گاهی نیز بایک حرف دیگر همراه آیند مانند: جز، از، برای، در، بر، از بی، از بی، از دنبال، در کنار، در باب «ه» که قسمت دوم آن اسم و عربی است «در لب، از پس» که قسمت دوم آن اسم و فارسی است، در نزد،

از روی، وهمچنین کلمات ماخوزه از عربی مانند: از عقب، به غیر، از غیر. در فوق، در زیر، در بالای، وغیره. این گونه مرکبات گاهی مانند قیدو گاهی مانند حرف پیشین استعمال شوند و در حقیقت مرکب نیستند بلکه برای رساندن معنی ها دو حرف آورده میشود که از دنبال یکدیگر می آیند هیچ تفاوتی در ترکیب و تجزیه نمیکند که ما آنها را یک حرف پیشین مرکب یا دو حرف پیشین بدانیم و چون مفردات آنها را دانسته و شناخته ایم اینک چند مثال و شاهد که آنها را بطور ترکیب یا باهم استعمال شده اند می آوریم.

اگر احسان کنی بامستحق کن	نه از بهر ربا از بهر حق کن
توکل دهه کاری بر او کن	ز غیر او بگردان رود او کن
لیکن به پیش ناوک مزگانش	ناصر خسرو
از عقب صید چو پرواز کرد	مانع نمی شود سیر و جوشن ظہیر ناریابی
حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد	رخ به نشینگه خود ساز کرد خواجوی کرمانی
چو بیراهن شب بدرید ماه	فراش باد هر ورقش را بزیر بی حافظ
بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست	نهاد از بر چرخ پیروزه گاه فردوسی
	طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد حافظ

۸۷۰- در باره: این حرف پیشین مرکب است از دو باره «در» دارد این کتاب و فصل دانستیم باره را نیز در کتاب اول دانستیم که اسم است و چند معنی دارد مانند حصار و

برج و قلعه و اطراف شهر واسب و نیز معنی دفعه دهد. مانند

دگر باره بنکر زکوه بلند که ایشان بنزدیک تاکی رسند
فردوسی

و در کتاب اول دانستیم که باره اگر پساوند باشد معنی دوست دهد مانند، زن باره
وسیلی باره و هو باره و غیره اما چون با حرف پیشین «در» ترکیب شده معنی حق و شان و باب
دهد و نویسندگان قدیم این مفهوم را با یکی از این سه کلمه بیان می کرده اند مثلاً
نصراه منشی در ترجمه کلبله و دمنه در آخر حکایت دوشریک که یکی مغفل و یکی
دانا بود پس از آنکه خیانت در انسانا بت شد و قاضی فهمید گوید: و پیر از این جهان فانی بدان نعیم باقی
بیوست با درجت شهادت و مغفرت و پسرش بعد از آنکه ادبی بلیغ دیده بود و شرایط تعزیر و تعریک در باب
وی تقدیم افتاده بدرر آمده بر پشت نهاده بخانه برد و منفعل بر کت راستی و امانت و یمن صدق
و دیانت زربستند « و در باب تفحص امر دمنه گوید: «شی بلنک تا بیگاهی بنزدیک او بود چون
بازگشت بر مسکن کلبله و دمنه گذرش افتاد کلبله رو بدمنه آورده بود و آنچه از او در حق کاورده
بود باز میراند بلنک با ستار و گوش میداشت. « و باز گوید: «مادر شیر گفت زندگانی تو ملک را متفکر
گردانیده است و چون خیانت تو ظاهر شد و دروغی که در حق فهران ناصح او گفتی پیدا آمد. «
فصحای پارسی زبان این سه حروف پیشین مرکب را نه باره و یک کلمه عربی ترکیب شده
است زیاد استعمال کرده اند و شواهد بسیار در نشر و نظام دیده میشود و همه آنها حروف
پیشین مرکب در فارسی محسوب هستند. اما کلمه در باره فارسی جدید است که پیش از
سه چهار قرن پیش آثار آن دیده نمیشود چه فرهنگ رها ن قاطع و انجمن آرا آنرا ضبط
کرده اند به معنی و مفهوم امروزی و قبل از آنان ضبط نکرده اند.

امروز هم در نثر و هم در نظم هر دو مستعمل و صحیح است، چنانکه ادیب و فاضل محترم
و شاعر شیرین سخن معاصر شادروان ملک الشعرای بهار در زمان استبداد صغیر در قصیده
مخمس که خطاب به محمد علی میرزای مخلوع است سروده گوید:

شاه خود کیت بدین کبر و انانیت او تانکو باشد در پاره ما، بیت او
ما پرستنده حقیم و الوهیت او کاژ نری تا به تریا ببودیت او

«نقل از کتاب مطبوعات و شعر جدید پارسی تألیف پروفیسور ادوارد برون»

۸۷۱- مانند: این کلمه مخفف ماننده که اسم فاعل از فعل مانستن و مانیدن است
می باشد و مانستن یعنی شبیه بودن و شبیه و مثل شدن و ماننده اسم فاعل آنست یعنی مثل
باشنده، ولی این کلمه هم از حیث صورت و هم از حیث معنی تغییر و نقل یافته است «ه» آخر
آن افتاده و بدون «ه» و بدون زیر ب معنی مثل و شبیه است و اسم است مساوی و مرادف مثل و
شبیه چنانکه در صفت مرکب «بیمانند» دیده میشود. اما هر گاه در
پیش اسمی در آید و کسره داشته باشد و معنی آن چون و مثل باشد آن وقت حرف
پیشین است.

چون عارض تو ماه نباشد روشن مانند رخت گل نبود در گلشن
مژگانت همی گذر کند از جوشن مانند سان کی بود رجنک بشن

«منسوب به عنصری عجمی فرخی و فردوسی بترتیب»

۸۷۲- مگر: این حرف «شترک» است میان حرف پیشین و حرف عطف «استثنایی
و تباینی» هر گاه حرف عطف باشد دو معنی مختلف دارد که برای هر دو در فصل دوم
این باب گفته و شاهد آورده ایم: هر گاه حرف پیشین باشد معنی میدهد جز بجز غیر از

سواى وافاده انحصار کند و همیشه در پيش کلمه محکوم خود در آيد و بدون کسره آخر

است: چون « بگى از ملوک خراسان محمود سبکتکين را بغواب ديد بعد از وفات او بصدسال که
جمله وجود او ريخته بود و خاک شده مگر چشمان او که همچنان در چشمخانه هي گردید و نظر هي کرد
و همه حکما از تعبير آن فروماندند مگر درویشی که بجای آورد و گفت:

هنوزش نگران است که ملکش باد گران است؛

نبیند کسی در ساعت خوشی مگر وقت رفتن که دم در کشی

«از گلستان سعدی»

بخش دوم از کتاب ششم

۸۷۴- بندوبست یا حروف زوابط و موصولات و غیره

حروف ربط و وصل یا بندوبست حروفی هستند که میان دو جمله در آمده از حیث معنی آنها را یکدیگر ربط میدهند یا متصل مینمایند.

در زبان فارسی زوابط و موصولات یا بندوبست ها از حیث ساختمان به سه طبقه منقسم

میشوند ۱- مفرد و بسیط ۲- مرکب ۳- هم پستی یا دوتایی

مفرد مانند: و، اگر، یا، تا، زیرا، پس

مرکب مانند: وانگهی، ناچار، زیرا که، باینکه

دوتایی مانند: هم هم، خواه خواه، نه نه و غیره و از حیث معنی و استعمال

واژه و عمل در عبارت و جمله نیز به سه طبقه منقسم هستند.

۱- حروف زوابط وصل و عطف مانند: و، که، نیز، هم، باری، چون، باز

هر آینه و غیره

۲- حروف فصل و تباین و استثنا مانند: یا، جز، مگر، نه از طرفی، از

یک طرف

۳- حروف سبب و علت مانند: بنابراین، تا، زیرا، پس، چون، با وجود این

از آنجا که، باینکه، با وجود اینکه، مگر آنکه، جز آنکه، برای آنکه

زیرا که، برای خاطر آنکه، همینکه: از اینرو، ناچار، گویا اینکه، نظر باینکه

در صورتیکه و غیره.

۸۷۴- آگاهی «۱» - بعضی از این بندوبست های مرکب که دلالت بر جایا زمان یا چگونگی هم مینمایند مانند: از آنجا که، آنوقت که، چندانکه، چونانکه، همینکه همانکه، همانطور که، همینطور که، هر چند که، علاوه بر این، مثل اینکه، مانند اینکه، آنقدر که، هر قدر که؛ تا اینکه و از این قبیل، گاهی قید و گاهی حروف ربط و وصل باشند و هر گاه که مانند بندوبست استعمال شده باشند آنها را بندوبست قیدی «روابط و وصلات قیدی» نیز نامند. تقسیمات دیگری نیز میتوان افزود مانند: حروف تردید چون شاید، پنداری، گویا، گویا، گفתי و غیره و حروف شرط مانند اگر، مگر تا، و حروف آرزو مانند: کاش، ایکاش، کاشکی و غیره ممکن است برای هر یک یا چند تا از این حروف بمناسبت معنی آنها اسمی جداگانه نهاد ولی برای سهولت تقسیمات آنها را محدود کردیم و در ضمن تعریف آنها تقسیمات جزو آنها را نیز نام میبریم.

۸۷۵- آگاهی «۲» چون اساس تقسیم حروف بر معانی آنها گذارده شده است چند مثال برای نمونه در اینجا میآوریم تا تقسیمات عمده آنها را بطور کلی تشخیص داده سپس آنها را تحت بحث در میآوریم و برای یک یک شواهد ذکر خواهیم کرد چنانکه گفته شد عمده حروف بندوبست یا روابط و وصلات بر سه دسته هستند که دو دسته کوچکتر نیز بدانها افزودیم و پنج دسته شدند به ترتیب زیر که میآید.

۱- حروف بر مبنای «یا حروف عطف» ۲- حروف جدایی و دوری «یا حروف

انفصال و تباین» ۳- حروف چرایی «حروف سبب و علت» ۴- حروف همان «یا حروف

شک و تردید» ۵- حروف وابستگی «حروف شرط» مثال

۱- حروف برگشتی یا عطف چون: «شاهپور با امپراطور روم جنگ کرد و بر او دست یافت.»

۲- حرف حدایی چین: نادرشاه مملکت ایران را بزرگ کرد اما نتوانست افکار مردم آن را بزرگ کند.

۳- حروف چرایی «کنایه سبب و علت»
«انوشیروان با مشورت دانایان فرمانروایی میکرد بنابراین در کارهای خود موفقیت یافت.»

۴- حرف گمان «شک و تردید»
گویا باور نیدارند روز داوری
کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند

حافظ

سعدی

۵- حرف وابستگی «حرف شرط»
اگر رسم از دست این تیرزن
من و کنج و بران تیرزن

در مثال اول حرف «و» میان دو جمله «شاهپور با امپراطور روم جنگ کرد.»
«شاهپور بر امپراطور روم دست یافت» را ارتباط داده و آنها را بیکدیگر وصل کرده است
در مثال دوم کلمه «اما» دو جمله «نادرشاه مملکت ایران را بزرگ کرد» نادرشاه نتوانست
افکار مردمان آن را بزرگ کند.» را بیکدیگر متصل کرده است در صورتیکه
معانی و مقصود دو جمله را بیکدیگر سنجدیده و مقابله کرده از هم مفروق
و جدا میکند

در مثال سوم کلمات بنا بر این دو جمله را بهم متصل میکند و ضمناً معلوم میدارد
که معنی جمله اول سبب و علت و معنی جمله دوم نتیجه و اثر است

در مثال چهارم: از کلمه «گویا» معلوم می شود که گوینده در آنچه میگوید یقین

ندارد بلکه تردید دارد که آیا حقیقت و مفهوم تصور و گفته او واقعیت دارد و وقوع پیدامی کند یا نه :

در مثال پنجم کلمه «ممر» مو کول میکند و وای می بندد مانند بیرون نیامدن از خانه پیرزن را بهرها یافتن از تیر و تیر انداز

دسته اول حروف برگشتی و با بازگشتی «حروف ربط و وصل عطف»

۸۷۶ - «و» - که آن را حرف برگشتی و بازگشتی «حرف عطف» نامیم چون

در آغاز جمله و عبارت یا بیت در آید تلفظ می شود و زبرد دارد مانند : «... حالی که من این حکایت بگردم دامن گل بریخت و در دامنم آویخت و گفت الکریم اذا و عده و فافصلی دو همان روز اتفاق بیاض افتاد در حسن معاشرت و آداب معاشرت در لباسی که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاهت افزاید فی الجمله هنوز از گل بوستان بیتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شده و تمام آنکه شود که بسندیده آید در بارگاه شاه جهان بناه: از گلستان سمدی»

در سطور بالا تمام «و» های عطف یا بازگشتی زبرد دارند همه چنین

همان نیز کندی کند در نبرد

باید که سیر آید از کار مرد

بدارد نگوید به خورشید و ماه

و دیگر که اندر دلش راز شاه

مردوسی

اینگونه «و» را که فردوسی در آغاز بیت آورده یک نوع فصاحت و هنر

نیز شمارند

چون این «و» در بین کلمات و جمله ها در آید مانند ضمه «پیش» حرف آخر کلمه

ما قبل «و» تلفظ می شود.

نانو نایی به کف آری و به فلک نهوری

ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند

سمدی

که در حقیقت اینطور خوانده میشود «ایر بادمه خورشید فلک در کارند»

۸۷۷ - آ ۳۴ هـ «۱» - چون «و» برگشتی در بیتی از شعر در آید که بعد از آن

کلمه‌ای باشد که با الف شروع شود مانند: آن، این، اگر، از، و غیره وزن شعر تقاضا نماید الف جذف شود.

کل همین پنج روز و شش باشد	وین گلستان همیشه خوش باشد
آن پراز لاله‌های رنگارنگ	وین پراز میوه‌های گوناگون
وصف ترا که کند ورن کند اهل فضل	حاجت مشاطه نیست روی دل آرام را
بیندیشد و از گاه بر آورد نفس	وز آن بیش بس کن که گویند بس
و سگر همچنان روزگاری هلی	بگردوش از بیخ بر نکلی
و از گاه بنای نمود باقی	مردار به آفتاب مرداد

سعدی

۸۷۸- آگاهی «۴»- اینگونه «و» زبردار را نباید با «و» زبرداز دیگر که

مخفف «وی را» میباشد مشتبه کرد مانند
چنین داد باسخ و را سگر گار

که ای نیکدل فرخ اسفندبار
فردوسی

۸۷۹- آگاهی «۴»- گاهی این «و» در حقیقت برای عطف نیست بلکه برای

همراهی است و آن را «و» ملازمت نامیده‌اند.

مانند

منم امروز و توانگشت نای زن و مرد	من به شیرین سخنی و توبه خوبی مشهور
چون این گره کشایم وین راز و انایم	دردی و سخت دردی کاری و سخت کاری
دگر سرمن و بالین عافیت هیبات	بدین هوس که سر خاکسار من دارد
نو و طوی و ما و قامت بار	فکر هر کس بقدر همت اوست
نو و تسبیح و مصلی و رده هد و ورع	من و میخانه و ناقوس و رده دیر و کشت

سعدی

حافظ

سعدی

تا خود اورا زمیان با که عنایت باشد

زاهد و عجب و نماز من و مستی و نیاز

حافظ

داد او و صد جو او این دم دهم

باهه سالوس و باما نیز هم

مولوی

۸۸۰- نیز: معنی هم و ایضا دهد و يك کار یا يك صفت که در باره یکی گفته

شده با این حرف در باره دیگری آورده و تصدیق می شود و یا با این حرف اسناد

داده میشود:

مثال :

تا در صف گل نشیند او نیز

گفتم چه بود گیاه ناچیز

سعدی

داد او و صد جو او این دم دهم

باهه سالوس و باما نیز هم

مولوی

سرمست بدم که کردم این او باشی

برسنگ زدم دوش سبوی کاشی

من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

بامن بزبان حال میگفت سبو

وان نیز که گفتی و شنیدی هیچ است

دنیاریدی هر چه دیدی هیچ است

وان نیز که که در خانه خزیدی هیچ است

سرتاسر آفاق دویدی هیچ است

خیام

وین نیز نتوانم که دل با کاروانم میرود

گفتم بکریم تا ابل چون خرفرو ماند بگل

سعدی

در حضورش نیز میگویم نه هبیت میکنم

• و اعظاما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن

دل فدای او شدو جان نیز هم

• دردم از یارست درمان نیز هم

یار ما این دارد و آن نیز هم

• اینکه میگویند آن خوشتر ز حسن

حافظ

بندی کردست نابدیدی و پنهان

• آنکه تو را بنده گردد بنده ات را نیز

۸۸۹. بنیز: بعضی از نویسندگان «از جمله شمس قیس رازی در المعجم» کلمه بنیز را تبدیل یا «وامانه» نیز «دانسته اند ولی با تحقیق معلوم میشود هیچکدام نیست و خود مستقلاً یکی از حروف است که چند معنی مختلف دارد و این حرف در زبان پهلوی هم بوده و شاید اصل پهلوی بوده و در فارسی آمده و فصحای شعرای پارسی استعمال کرده اند و اکنون منسوخ و فراموش شده است

۱- به همان معنی نیز می باشد چنانکه در این بیت قطران آمده و اینجا حرف

باز گشتی است.

اگر باز آیدم دلبر بنده بشم بنیز ازل

اگر باز آیدم جانان بنده بشم بنیز ازجان

قطران

۲- معنی هرگز دهمی شاید که در این موارد جزو قید محسوب داشت

مانند

در مدح ناکسان نکم کهنه تن بنیز

زان باک نایم که شود کهنه بیرهن

ازرقی هروی

ه بندگان جان را که کردد نجیز

که هرگز نجیز او نکرده بنیز

اسدی طوسی

۳- معنی زود دهمی شاید که باین معنی نیز جزو قید محسوب داشت

اسبران از او خواست با چند چیز

فرستاد نزدیک خسرو بنیز

فردوسی

۸۸۴- هم: این حرف مشترك است میان پساوند و پیشاوند و حرف عطف در کتاب

اول «اسم» و در کتاب دوم «صفت» دیدیم که با اسم ها ترکیب شده اند مانند همعنان و

همخواه و همراه و در کتاب «ضمیر» دیدیم که با کلماتی مرکب شده ضمیر مبهم از

آنها ساخته میشود مانند: همدیگر و در آنها گفته شد که معنی همه و یکجا و دیگر

و یکدیگر می‌دهد و چون با افعال ترکیب شود معنی «در» «فی عربی» و آمیزش دهد مانند «برهم زدن» «درهم کردن» در اینگونه جاها پساوند یا پیشاوند است هر گاه تنها باشد یعنی جزو حروف باشد نه پیشاوند و پساوند و هر گاه حرف «با» در پیش آن در آید قید چگونگی باشد چنانکه در رباعی زیرین در مصرع اول قید و در مصرع چهارم پیشاوند است که با فعل زدن ترکیب شده و اصل آن «برهم زدن» است که برای وزن «شعر زدن» پیش و «برهم» بعد از آن آمده است.

دهان تنک آن دلبر وجود است و عدم با هم
و گر گویم که معدوم است عقلم باز میگوید
که هست و نیست در وصفش کجا و کو و کیف و کم
که هرگز کی زند معدوم کار عالی بر هم
امامی

اما هر گاه معنی نیز دهد که عربی ایضاً گویند «بندوبست باز گشتی» حرف عطف،

باشد مانند:

خوابی است که ریده باشی آن راهه عمر خیام	هم آخر عمر رحلت باید کرد
به نیکی و باکی و فرزانیکی که تو هم در میان ما تلخی فردوسی	به داد و دهش هم بردانگی گر ملولی ز ما ترش منشین
هم پیش تو از دست تو میخواهم داد سعدی	بیش که بر اورم ز دست فریاد

۸۸۳ - هر گاه در بیت یا جمله فحوا و روش سخن طوری باشد که مکرر شود

آنرا حرف عطف جفتی یا دو گانه نامند
ای فدای تو هم دل و هم جان

وی ناردهت هم این و هم آن
ماتف

۸۸۴ - باری : این حرف همان کلمه بار می‌باشد که در کتاب اول «اسم» و در

چند جای دیگر گفته شده و یکی از معانی آن وقتیکه اسم باشد دفعه و کرت است «دهی»

وحده در آخر آن افزود شده اصل معنی آن يك دفعه - يك كرت «دفعه - کرتی» میباشد و پیشینیان همیشه به همین مفهوم استعمال کرده اند و بیشتر در معنی جدید استعمال میشود يك نوع تکیه کلام میباشد و تقریباً معنی خلاصه والحاصل و بهر جهت میدهد. شواهد برای معنی اصلی ۱

گفت باری به ابلهی فر به	آن شبی که لاغری دانا
بیاید به مقدارش اندر فرود	دلاور که باری نهور نمود
که بازارگانی غلامی خرید	درین شهر باری به سم رسید

سعدی

در شواهد بالا معنی میدهد يك باريك دفعه و این معنی قدیم و اصلی آن است
بغندید دزد تبه رای و گفت تو باری زدوران چه نالی بخت

سعدی

که بدید است در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری

نقل از کلیله دمنه

در دو شاهد بالا معنی الحاصل و خلاصه دهد و امروز بیشتر باین معنی استعمال شود. این کلمه یعنی از حیث شکل در عربی هم هست که در کتب پارسی نیز استعمال کرده اند و در عربی معنی آن آفریننده باشد که یکی از اسم های خداست

۵۸۸- باز: این کلمه مشترك است میان اسم و فعل و صفت و پیشاوند و حرف

ربط عطفی .

۱- چون اسم باشد نام پرنده ایست شکاری که برای صید کردن دست آموز

کنند .

ای که در سابه العطف لوایت چون کبک خنده بر باز خشن میزند اکنون صفور

سلطان ساوجی

۲- امر فعل باختن و بازی کردن است و نیز با اسم ترکیب شود و صفت مشترك

«با اسم» از آن ساخته شود که معنی اسم فاعلی از آن مفهوم گردد چون کبوتر باز، حقه باز، قمارباز، خروس باز، گل باز و غیره

مثال:

صوفی نهادام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
حافظ

۳- صفت است و معنی کشاده و مفتوح ضد بسته دهد

مثال:

فیم اذل بر نظر اهل راز کرد دری بر رخ مقصود باز
وحشی بافتی
• نغسین صف مینه ساز کرد ز تیغ ازدها را دهن باز کرد:
نظامی

۴- پیشاوند باشد و با افعال ترکیب شود و معنی ممانعت و دوباره و تجدید و روشن و پس و ... فعل مدخول خود بخشد مانند باز داشتن باز گردیدن باز دیدن ، باز دید کردن ، باز جستن ، باز گفتن ، و در فعل باز کردن همان معنی صفتی خود را دارا میباشد

• سعادت بنا روی بنود باز نوازنده ساز بناخت ساز
نظامی

۵- حرف بند و بست باز گشتی «حرف ربط عاطفی» میباشد و معنی نیز، و دوباره

و دیگر باره ، و روشن ، و آشکار ، میباشد «۱»

۱۰- باز اگر در اول کلماتی که معنی مکان میدهد در آید بآن معنی سوی و طرف و جانب بخشد چون:

باز بهنا می رویم از راه راست باز کرد ای خواجه راه ما کجاست
مولوی

باز شروان شوبه انجاییکه دادند همی یعنی بسوی بهنا میرویم
گوشت خوک مرده یک ماهه و نان خشک باز شروان شوبه انجاییکه دادند همی
منوچهری

یعنی بطرف شروان شو

مثال:

با وحوش از نیک و بدنکشادراز	سر خود با جان خود میگفت باز
باز شب منسوح شد از نور روز	تا جدای سوخت زان آتش فروز
باز این چه جوانی و جمال است و جهان را	مولوی وین حال که نوگشت زمین را و زمان را
عدل و رزیم و عبادت آوریم	باز هر شب سوی گردون بر پریم
با نیاز و با تضرع بازگشت	باز بود و در بی شهباز گشت
	مولوی

در مثال‌های بالا میگفت باز و بازگشت را میتوان پیشاوند محسوب داشت و میتوان هم حرف بند و بست و در سایرین حرف بند و بست میباشد در نیم بیت آخرین اسم است **۸۸۶- پس** : در شماره ۸۵۱ گفته شد که این کلمه مشترك است میان قید و حرف پیشین و حرف ربط و وصل و شواهد گفته شد در اینجا برای جایگزینی حرف بازگشتی «حرف ربط عطفی» استعمال میشود شاهد آورده میشود. این پس معنی بنا را این دهد و میان دو جمله را با هم ارتباط داده و متصل مینماید.

در شهر یکی چون من و آنهم کافر	پس در همه شهر یک مسلمان نبود
ابوعلی سینا	
جود جمله از عوضها دیدن است	پس عوض دیدن ضد ترسیدن است
پس بمالم هیچکس نبود بغیل	زانکه کس چیزی نبازد بی بدیل
گفت پس از گفت من مفسود چیست	چون تو میدانی که آنچه بود چیست
پس خراب مسجد ما بی گمان	نبود الا بعد مرگ ما بدان
پس نماز چهاران شد نیا	عب گویان بیشتر کم کرده راه
	مولوی

۸۸۷- وانگهی : این کلمه مرکب است از چهار قسمت «و- آن- ماه- ی»

در ویهم رفته يك حرف ربط عطفی است و معنی آن نزدیک به قید و طرف زمانی است

. زیرا مساوی است به بعد از آن ، لیکن در استعمال يك حرف ربط است

اول ادبته وانگهی کفتار بنای بست آمدست بس دبواری

سعدی

وانگهی از خود قیاساتی کنی مرغ خیال معض را ذاتی کنی

وانگهی نمودشان بکروزهم که به تن باز آمد ارواح از عدم

مواوی

وانگهی برنامه از خون جگر مفلس الدارین عنوان کرده ام

عمیق

• فلسفه در جدل کد پنهان وانگهی قصه بر نهد نامش

• علم دین پشت آورد و آنگه کفر باشد سخن بفرجامش

خاقانی

۸۸۸- اینك : این حرف از حیث معنی مساوی است با : به بین ، این است ، اینگر

اکنون ، اکنون بنگر - این است بنگر و انك هم مساوی است با : آنست آنرا

به بین ، و این هر دو مانند اصوات هم استعمال شوند

مثال:

اینك این در باو این کشتی و من مرد کشتیبان و اهل رای و فن

اینك این طومار برهان من است کاین نیابت بعد از او آن من است

اینك این طومار و احکام مسیح يك به يك بر خوان تو برامت نصیح

مولوی

چو دیدم ماه به هادت بگفت انك ماه بشرم گفتش ای ماه چهره ماه کجاست

بنوك آن قلم سیم کند اشارت کرد بگفت آنك در زیر زهره زهر است

عمیق

هاریغین خواهی که بینی از کمان آویخته آذك آن فر به سرینش بشکر و لاغری بیان

عمری

۸۸۹- چون: این کلمه مشترك است میان اسم و قید و حرف پیشین و بند و بست بر کشتی و در شماره ۸۵۵ گفته شد و شاهد برای قید و حرف پیشین گفته شد: همین کلمه اسم نیز باشد و آن اسم آلتی است که به گاویا اسب بندند و روی آن نشینند و با آن خرمن گندم و غیره را گویند تا دانه از گاه جدا شود و نیز به معنی: مثل، مانند باشد و با کلمه «بی» ترکیب شود و صفت ساخته شود که کلمه بی چون باشد.

مثال:

وز محبت بی چونی در صبح تو برهانها

ای در دل مشتاقان از شوق تو بستانها

سنائی

همی خوانند طفلان قصه حسنت به دفترها

شدی مشهور شهر آسان که هم چون سوره یوسف

منوچهری

اما وقتی که بند و بست بر کشتی «حرف ربط عطفی» باشد معنی آن نزدیک و شبیه به قیدی باشد که مساویست به: بعد از آنکه، الحال که و غیره، ولی چون در یک فعل تأثیر نمی‌کند بلکه تأثیر آن در جمله ایست که قسمت‌های آنرا بهم مربوط می‌سازد یا دو جمله را به هم مرتبط و متصل مینماید بند و بست باز کشتی «حرف ربط عطفی» محسوب میشود:

هم قلم بشکت وهم کاغذ درید
مولوی

چون سخن در رصف این حالت رسید

خك آنكس كه گوی نیکی برد
نكرد با كلاه گوشه تو

نك دید چون همی بیابد مرد
چون کم آید براه توشه تو

سعدی

نتوان بامید شك هم عمر نشت

چون نیست حقیقت و یقین اندر دست

خیام

۸۹۰- آگاهی: کلمه «چون» اگر تنها استعمال شود بیشتر قید باشد و هر گاه

با **که** ترکیب شود حرف ربط مَر کَب باشد .

مانند:

چونکه آن مرداژدهارا آورید	دره‌وای گرم خوش شد آن مرید
چونکه اسمیل در جویش فناد	بیش دشنه آبدارش سر نهاد
چونکه آوازش خوش و مرحوم شد	زودل سنگین دلان چون موم شد
چونکه بازرگان سفر را ساز کرد	سوی هندستان شدن آغاز کرد
چونکه آب جمله از حوضی است باک	هر یکی آبی دهد خوش ذوقناک

مولوی

۷۹۱-۵ : این کلمه مشترک است میان ضمیر و بندوبست «حرف وصل یا موصول» و پیشینیان گاهی بدون «ه» یعنی «قطه ک» و گاهی با «ی» «کی» می‌نوشته‌اند در قحمت چه از «ضمیر» نشان دادیم و گفتیم که ضمیر است و جمع آن کیان آید و خواهد هم گفته شد و اما «که» حرف ربط و موصول «بندوبست» خود نیز چند معنی و مورد استعمال مختلف دارد که در اینجا گفته می‌شود.

۱- برای تعلیل است و علت و سبب و دلیل را بیان می‌کند مانند:

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در طریقت ماغیر از این گناهی نیست
مگوی آنخن کاندرو سود نیست	کاز آن آتشت بهره جز دود نیست
هزیمت گرفتند ترکان چو باد	که رسم زبازو همی داد داد

حافظ
فردوسی

۲- برای تفسیر است و غالباً بعد از افعال گفتن و پرسیدن و غیره آید. مانند :

دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای	بنشته همی گلت که کو کو کو کو
باواز گلت آرزمان شهریار	که جز باک بزندان مدانید یار

عدرخیام

که بولاد کوبند آهنگران	چنانش بکوبیم به گرز گران
فردوسی	
که این مناع قلیل است و آن بهای حقیر	نمیم هر دو جهان پیش عاشقان به جوی
حافظ	
هه ساله بر تخت شاهنشهی	که نوشیروان باد با فرهی
که تار غم آرند مهرت به جای	چو دستت رسد دوستان رایبای
که شد روشن آن تاج شاهنشهی	به سلم و به تور آمد این آکهی
که شد روزگار سیاوش تباه	چو آگاهی آمد بکاور شاه
فردوسی	
که خراج زمین و باغ بده	کس نیاید بغانه درویش
سعدی	

۳- برای تنبیه و استفتاح و ترجی استمانند:

دانسته و آگاه باش که ... مخفی نماناند که ... بدان که ..

مبادا که رازش کنم آشکار	بسنده که از من بر آید مدار
سعدی	
بخواهد (ما خون) اسفندیار	مبادا که بهمن شود تاجدار
که از لشکرو بیشکاران من	مبادا که از کار داران من
فردوسی	

۴- تنها برای ربط باشد و در جمله های انشائییه در آید و در این موارد میتوان آنرا

حذف کرد مانند: «شاید که اینطور باشد ..» «باید که چنین باشد..» «شاید که چو

و اینی خیر تو در این باشد» حافظ

گیرم که غمت نیست فهم ما هم نیست

ای آنکه باقیال تو در عالم نیست

سعدی

۱۰- مغفف چه کسی و سوال باشد چون :

• ناقضه شمشیر که بالابد خون

نا آتش دولت که بالا گیرد

ملکشاه سلجونی

• ترك عاشق کش من مست برون رفت امروز

تا در کز خون که از دیده روان خواهد بود

حافظ

دسته دوم: حروف استثنا و تباین و تفریق

۸۹۴- یا : این حرف زایسته ترنحو نویسان حرف عطف تفریقی نامیده اند زیرا همیشه حکم میکند میان دو طرف خواه بنفی یا اثبات و خواه به سلب و ایجاب و ثبوت مینماید یا استناد میدهد و با اضاوت میکند میان دو کسی یا روشیی یا دو مطلب را و یکی را رد و دیگری را اختیار می کند صرف نظر از آنکه دو طرف یکی مفرد باشد و دیگری جمع با هر دو مفرد باشد و یا هر دو جمع یعنی این اختیار و یا تفریق و یا استثنا میان دو طرف تفاوت ندارد که یک طرف جمع باشد و دیگری مفرد یا هر دو جمع باشند یا آنکه هر دو مفرد مانند « این کتاب یا مال من است یا مال او - یا من باید اینجا بمانم یا آنها - یا ما باید برویم یا آنها » در زبان فارسی این حرف بیشتر در جمله تکرار شود یعنی یکی در جلو رد شده و یا استثنا شده در آید و یکی در جلو قبول شده و اختیار شده و بنا بر این در اینگونه موارد جزو حروف جفتی یاد و گانه شمرده شود.

یا مکن بایلبانان دوستی	یا بناکن خانه ای در خورد بیل
یا دوست گزین کمال یا جان	یا خانه دو میهمان نکند
یا وفا خود نبود در عالم	یا کسی اندرین زمانه نکرد

حافظ
کمال خجندی
سده

و ممکن است جفتی نباشد یعنی فقط یک بار گفته شود مانند،

مشنوی دوست که هیر از تو مرا یاری هست	یا شب و روز جز فکر تو ام کاری هست
ماری نو که هر که را ببینی بزنی	یا بوم که هر کجا نشینی بکنی

و ممکن است میانه بیش از دو کس یا چیز بسیار تفریق و استثنا نماید. مانند

یا وفا یا خبر وصل تو بامرک رقیب بازی چرخ از این يك دوسه کاری بکند

حافظ

این حرف فقط جزو حروف بند و بست است و با هیچکدام از طبقه‌های دیگر

مشترک نیست .

۸۹۳ مگر : این حرف مشترک است میان حرف پیشین و بند و بست در شماره ۸۷۲

برای مواردی که حرف پیشین است و خاصیت آن انحصار باشد و معنی آن «جزو جزو ، غیر از ، است ، گفته شد باشد»

اما چون بند و بست باشد جزو دو گروه محسوب گردد یکی جزو حروف عطف باشد

برای تردید معنی آن نزدیک به شاید بلکه و گویا باشد مانند:

زفرخنده خوبی نغوردی بگام مگر بینوایی در آید ز راه

یا وفا خود نبود در عالم یا مگر کس در این زمانه نکرد

سعدی

نامگر جرعه فشاند لب جانان بر من سالها شد که منم بردر میخانه مقیم

حافظ

بوستان این مفرش صدر نک بوشد نامگر دوستار دوستان خواجه بو طاهر شود

منوچهری

یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید بگوش

مگر صاحب‌دلی روزی بر حمت کند در حق درویشان دعایی

جواب دادند انم چه بود رویم را مگر بنامم حسن سیاه پوشیدست

سعدی

• سالها خون خورد نانه تا مگر بوی مشکي بر منام او رسيد

امیر حبیبی هروی

۸۹۴- دوم: بندوبست استفهام است و معنی آن نزد يك به آيا می باشد :

مانند:

از چه ای کل باکلان آمیختی
نومگر از شیشه روغن ریختی
مرده را کس در کنار آورد مگر
کاو ندارد از جهان جان خبر

مولوی

سرمی نهند پیش خط عارفان فارس
شعری مگر ز کفته سعدی شنیده ای ؟

سعدی

۸۹۵- ليك، وليك، ليكن، وليكن هر چهار شکل در زبان فارسی استعمال است و معنی آنها نزدیک و نظیر «اما و ولی» می باشد و برای استثناء است.

ظاهراً این کلمات از لکن و ولکن عربی است ولی فردوسی که از استعمال کلمات عربی امساک و خودداری زیادی نشان داده این کلمات را زیاد استعمال کرده و مولف کنزاللغة که فرهنگي است از عربی بفارسی گوید «لکن و لکن هر دو حرف مشبه به فعل اند برای استدراك و پیارسی هم اینها لکن باشد یا ليك بکسر لام و تخفیف نون» گویند اینک می خواهد بگوید این کلمات مشترک هستند در زبان عربی و پارسی نه آنکه از عربی ماخوذ باشند. برای نگارنده محقق نیست نفیاً و اثباتاً (۱)

۱- شمس قیس رازی در کتاب بی نظیر خود المجمع در باب سوم راجع باین حروف تحقیقاتی

کرده است که سندات و در اینجا ذکر میشود. گوید:

واما لکن و لاک و ولی که هر سه استعمال است و لکن بانفاق لفظی تازی است و در اصل نون
لکن سندات و تخفیف را ساکن در لفظ می آرند و ضرورت شعر را نیز و نون را اسقاط می کنند و لاک
میگویند چنانک

ولاك اسقنی ان كان ماوك ذا فضل

قبه باورنی در صفحه بعد

در هر حال هر چهار شکل در فارسی استعمال میشود با «ن» و بدون «ن» و با «و» و «زائد» و بدون «و»

لیک :

من از می تا نیم لیک اردهد یار

بگیرم ردا حسان از کرم نیست

حافظ

دیدنچ و کشف شد بروی نهفت

لیک پنهان کردو با سلطان نکفت

هودو کون زنبور خوردند از محل

لیک شد زین نیش و زان دیگر عمل

او بظاهر و اعظ احکام بود

لیک در باطن صغیر و دام بود

مولوی

• ناصح از عشق بتانم توبه فرمودست لیک

نیست شاپور اعتباری توبه فرموده را

شاپور تهرانی

• کرچه بتک چشمی چون سوزید لیک

یرمن کشاده چشم تراز روزن مند

ملا محمد باقر خورده

• لیک کونه کنش خیر در آن خواهد بود

که کلام بود از جمله مآقل و دل

امیدی تهرانی

ولیک :

ولیک دست نیارم زدن بدان سر زلف

که مبلغی دل خلق است ز برهرشکنش

سعدی

گویند سنک لعل شود در درون کان

آری شود ولیک بغون جنک شود

حافظ

بقیه باورقی صفحه قبل

بمعنی ولکن اسفنی و در پارسی قدیم بمعنی لکن «لیک» استعمال کرده اند با مالت کرده باء و اکنون آن

لفظ از زمانها افتاده است و مهجور الاستعمال شده و بار ا به لام بدل کرده اند و لیک گویند و باشد که کافر را

نیز حذف کنند و لی تنها گویند و غالباً این لفظ بی و او ابتداءً منتمل ندارد چنانکه

ولی بی تو نباشد شادمانی

بنیک و بد سراید زندگانی

بس در لفظ لکن کی تازی محض است. بهیچ سبب نشاید کی باء نویسند اما لیک چون بدل لیک است

در پارسی بی باء و به لام الف نشاید نوشت

جان در بزم نیست از عیبی **ولیک**

واقفم بر علم و دینش **نیک نیک**

نماند خانم طایب **ولیک** تا به ابد

مولوی

بیانده نام بلندش **بنیکویی** مشهور

بیکخواهان دهند بند **ولیک**

نیکبختان بودند بند **بهیر**

سعدی

• **ولیک** با همه عیب از تو صبرت توان کرد

چاو گرهه بد میکنی که **نیکویی**

• ز صبح مرگ خبر میدهد **ولیک** ترا

سعدی

سپیدگویی آینه برده گوش است

واعظ قزوینی

• با قرمزم که دورم از آن خاک آستان

خاکم بسرو **ولیک** همان خاک کربلا

ملا محمد باقر خورده

لکن :

بیند فلک نظیر تو **لکن** بشرط آنک

هم سوی تو به دیده احول کند نظر
انوری

شاید پس کار خوبش بنشین

لکن نتوان زبان مردم بستن

لکن امیدوار باید بود

که پس از مرگ تو هزار اورد

سعدی

ولکن :

ولکن یکی داستان است نفز

اگر بشنود مردم باک منفر

فردوسی

بگفتا من کل ناچیز بودم

ولکن مدنی با کل نشتم

بدیدار مردم شدن عیب نیست

ولکن تا چند آنکه گویند بس

بدیع آیدم صورتش در نظر

ولکن ز معنی ندارم خبر

سعدی

ولکن من از خواب کردار اوی

نجستم همی ژرف بیکار اوی

ولکن جو فرمان سالار شاه	نباشد نسا زد کسی رزمگاه
سیاوش به خیره نکستی تباہ	ولکن چنین گشت خورشید و ماه
دل من همی آگهی داد کوی	که باشد مرار و روزی از تو جدایی
جدایی گمان برده بودم ولکن	نه چونانکه یکسو نهی آشنایی
	فردوسی
	فرخی سیستانی

۸۹۶- جز بجز: این حرف مشترك است میان حرف پیشین و حرف بند و بست در شماره ۸۶۵ گفته شد و شاهد برای حرف پیشین آوردیم اینک شواهد برای جایگه حرف ربط است

بیرتا برمی ای حسود کاین رنجی است	که از مشقت آن جز بجز برک نتوان رست
ورهنری داری و هفتاد عیب	دوست نبیند بجز آن بکهنر
	سعدی

۸۹۷- بلكه: شاید که این حرف مرکب از «بل» عربی و «که» فارسی باشد و شاید هم که اصلاً خود کلمه فارسی باشد که از حیث معنی و صورت نزدیک هستند برای هیچیک از دو عقیده دلیلی کافی در دست نیست فرهنگ‌های عربی بل عربی را بلكه فارسی ترجمه کرده‌اند معنی و مفهوم این حرف برای برگردانیدن تصور و خیال است از یک چیز به چیز دیگر و مخصوصاً وقتی که بخواهند در توصیف چیز و مقصود دومی غلو نمایند و اغراق کنند و دومی را بر اولی ترجیح دهند و نیز معنی آن نزدیک و شبیه است به شاید - بحتل - برعکس - برخلاف ، و نیز برای ثبوت امری می‌باشد برخلاف آنچه پیش گفته شده است.

مثال :

کوسپند از برای چوبان نیست	بلكه چوبان برای خدمت اوس
	سعدی

چون کند سازد بگویم شیرینر	توس ترسان بگذرد با صد حذر
بلکه بگذارد زهیت پنجه را	مور گردد پیش قهرم ازدها
	مولوی
بلکه پیش از زادن تو سالها	دیده باشنت به چندین حالها
بلکه بویش آسانها بر درد	بردماغ حور و رضوان بر شود
بلکه سنک و خاک و کوه و آبرا	هت واکت نهانی با خدا
بلکه از دجله اگر واقف بدی	آن سبورا بر سر سنگی زدی

۸۹۸- ولی: حقیقت این کلمه بر نگارنده روشن نشده است زیرا از زبان پارسی

خالص باستانی نوشته‌ای در دست نیست در پهلوی هم دیده نمی‌شود از طرف دیگر در نوشته‌های بسیار قدیم یعنی تا حدود هزار سال و بیشتر دیده می‌شود در هر حال باید امروز آن را فارسی دانست خواه مخفف از کلمه دیگر مانند و لیک و ولیکن باشد و خواه بیگانه یا غیر آن. معنی آن نزدیک به معنی اما و لکن و و لیک می‌باشد و یک نوع شرط و استثناء را می‌فهماند و تنها حرف ربط عطفی است و با سایر قسمت‌ها مشترک نیست.

خوش است ز بر مغیلان براه باد به خفت	شب رحیل ولی ترک جان بیاید گفت
یکی چنانکه تو در صحبت تو بایستی	ولی چنانکه تویی در جهان کجا باشد
که فکرش بلیغ است و رایش بلند	ولی در ره زهد و طامات و بد
سخن تا نکویی توانیش گفت	ولی گفته را باز نتوان نهفت
توان بخلق فرو بردن استخوان درشت	ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف
	سعدی
• من شفق نیستم ولی جوشفق	همه در خون دل شناه کنم
	ملا محمد باقر خورده
• جمله ایت عروس جهان ولی هشدار	که این مخدره در عقد کس نمی آید
	حافظ

۸۹۹- اما: این حرف نیز شاید از عربی گرفته شده باشد و معنی آن نزدیک به ولی و مگر و ولیک میباشد و فردوسی از گفتن آن خودداری کرده و در مقداری از شاهنامه که جستجو شد بنظر نرسید. امروز کلمه ایست پارسی و معمول و ما آن را مانند کلمات فارسی محسوب میداریم زیرا از فارسی باستانی جایگیری برای آن سراغ نداریم.

لبت از آب حیوان گفتم اما

چه جای آب کان ماء معین است

منسوب به حافظ

دل میخواست تا بینم جمالش بی نقاب اما

بدان خوبی که دل میخواستش دیدم به خواب اما

۹۰۰- اگرچه: این حرف مرکب است از اگر شرط و چه بمعنی زیرا ولی رویهم رفته معنی جزو جزو آن مقصود نیست بلکه معنی آن مساوی است به «باینها»، «با وجود این»، «بر فرض آنکه»، «هر چند که»، «درست است که»، «حتی آنکه».

مثال:

میکن خراگرچه بی تیزاست

چون بارهی برد عزیزاست

عاقبت کرک زاده کرک شود

گرچه با آدمی بزرگ شود

گرچه برحق بود فراخ سخن

حل دعویش بر معال کنند

اگرچه نزد خردمند خاموشی ادب است

بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

سعدی

بندمن گرچه نیکخواه نوام

کی کند در تو سنگدل تاثیر

نشوم خاضع عدو هرگز

گرچه بر آسمان نهد کردن

از کلبه رمنه

اگرچه بود میزبان مهربان

بزشکی نه خوب آید از میزبان

فردوسی

بخند اگرچه به خندیدنت همی بینم

که آفتاب بروزم ستاره بنماید

همام تبریزی

۹۰۱- اگرچند : این حرف مرکب است از **ا** و **ر** و **چ** و **ن** که قید پرسش برای مقدار است و روی هم یک حرف ربط عطفی مرکب می‌باشد و معنی آن مساوی و نزدیک است به «هرچند» و «هرقدر» و نیز بجای «اگرچه» استعمال می‌شود و فردوسی غالباً آنرا بجای هرچند و اگرچه استعمال کرده و معنی **اگرچه** را پیش از این دانستیم

مثال:

توسرو در دهان اژدها	رزق اگرچند بی‌گان برسد
سندی	
گشاده کندروز هم رازتو	اگرچند نرم است آوازتو
و اگرچند باشد دل کینه‌جوی	نیارم کسی را همان بد به روی
فردوسی	

۹۰۲- هرچند: این حرف مرکب است از **ه** و **ر** که قید مقدار است و **چ** و **ن** که آن نیز قیده‌قدار و پرسش است و روی هم معنی می‌دهد «هرقدر» و نیز بجای اگرچند استعمال شود و نیز بجای اگرچه.

مثال.

من جرّب المجرّب حلتّ به الندامه	هرچند آزمودم ازوی نبود سودم
هرچند که ناید باز تیری که بشد از دست	باز آی که باز آید عرشه حافظ
حافظ	
واسباب جمال مویس ساخته ای	هرچند که سرو قامت افراخته‌ای
تا عقد صد از نوزده انداخته‌ای	بر فرق تو موسی بدو بیضا بنمود
کیال‌الدین اسمعیل	
هر که که باد روی تو کردم جوان شدم	هرچند بیرو خسته دل و ناتوان شدم
حافظ	

۹۰۳- نه فقط... بلکه- این جمله رابطه عطفی مرکب نیز جفتی می‌باشد و همیشه با هم آید و دو قسمت آن در دو جمله و غالباً از یکدیگر دوره می‌باشند. مانند:

نه فقط این دستور کنجینه نامی است از همه قوانین زبان پارسی بلکه تذکره کاملی است از

بهترین اشعار معروف ترین گویندگان پارسی زبان» این طریقه عبارت و جمله بندی نشانی است از نفوذ السنه اروپایی مخصوصاً از زبان انگلیسی و حقیقتاً ترجمه است اگر چه اینگونه معانی در همه زبان ها است مخصوصاً زبان پارسی که یکی از بهترین و وسیع ترین زبانهای موجود است برای بیان هر گونه معنی و خیال مگر آنکه طریقه بیان و کلماتیکه بکار میرود تفاوت دارد چنانکه خواجه شیراز نزدیک به همین معنی و مفهوم را با کلمات «تنها.. نه.. تا» ادافه کرده و این طریقه فارسی صحیح و اصلی است. استعمال این کلمه جدید است و فصیح نیست «۱» فرماید:

تنها نه ز راز دل من پرده بر افتاد تا بود فلک شیوه او پرده دری بود
حافظ

۹۰۴- چه .. چه . این حرف وقتی که جفتی استعمال شود مفهوم آن با وقتیکه تنها و مفرد استعمال میشود تفاوت دارد. وقتیکه جفتی استعمال شود معنی آن مساوی است به خواه و برای برابری و مقایسه و تساوی باشد و نیز ممکن است گاهی زیاد تر از دو تا نیز آورده شود. مانند

چه بر تخت مردن چه بر روی خاک	چو آهنک رفتن کند جان باک
سعدی	
عاجز نفس فرو مانده چه مردی چه زنی	لاف سربنجگی و دعوی مردی بگذار
چه مشت زرش پیش همت چه خاک	چو طفل اندرون دارد از حرم باک
تشنه را در دهان چه در چه صدف	در میان خشک و در یک روان
بر کمر بند او چه زر چه خذف	مردی توشه کا وقتاد از پای
سعدی	
سال عبرت چه صد چه ده چه هزار	کلبه ای کاندرونغی ماند
از کلبه و دم	

۱- فقط این کلمه عربی است مرکب از ف و ق و ط و ه و ر و د و بی معنی بس و چون است و بی معنی تنها و

منحصراً اصطلاح فارسی است و فعلی ایران استعمال نکرده اند

چه آنرا که بر سر نهادند تاج
چه آنرا که برگردن آمد خراج
هان تا نسیم جام می از کف دست
در بیخبری مرد چه هشیار و چه مست
سعدی
خیام

۹۰۵- چه : این حرف مشترك است میان ضمیر مبهم و ضمیر استفهامی و بند بست «حرف ربط». راجع به ضمیر در کتاب چهارم با شاهد گفته شد. اینک برای بند و بست، چون حرف ربط «بند و بست»، باشد معنی آن نزدیک به معنی کمی و کجا چگونگی باشد «امانه آنکه معنی استفهام در خود این حرف باشد»

نو بادشمن نفس همخانه ای
چه در بند بیکار بیکانه ای
سعدی

۹۰۶- نه ... نه = نه ... و نه . این حرف نفی که به تنهایی بیشتر وقت ها قید میباشد گاهی بدو شکل بالا استعمال شود و يك نوع حرف عطف استثنایی و تفریقی باشد و اگر چه هر دو چیز باشد شخص با مقصود را که در نظر است نفی میکند ولی در عین حال يك نوع تفریق را هم در ذهن میرساند . مانند :

جو از قومی یکی بیداشی کرد
نه که را منزلت ماندونه مه را
قرار در کف آزارگان نکیرد مال
نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال
سعدی

نه به تلخی چو عیش من زهری
نه به ظلمت چو روز من فاری
که من دل با یکی دارم در این بوم
از کلبه و دمه
سعدی

ناگاه منادی ای در آید ز کین
کای بیخبران راه نه آن است و نه این
خیام

۹۰۷- نه : این حرف مشترك است میان قید و بند و بست . در کتاب پنجم «قید» آنرا ذکر کردیم و شاهد برای واردی که چون قید استعمال میشود آورده شد گاهی این قید نفی مانند حرف ربط و وصل نیز استعمال شود در صورتیکه همان عمل نفی را نیز دارا باشد مانند:

اسب لاغر میان به کار آید	روز میدان نه گاو پرواری
عالم انکس بود که بد نکند	نه بگوید به خلق و خود نکند
گفت من سر بر آستان دارم	نه جو تو سر بر آستان دارم

سعی

۹۰۸- اگرنه - و اگر نه - «وگرنه» «ورنه» این حرف مرکب که بهر دو شکل یعنی بدون «و» و با «و» استعمال شود معنی «والا» عربی و «غیر از این» دهد و مرکب است از «و» - اگرنه - «ند» ولی در ترکیب معنی تمام اجزای آن بدرستی مفهوم نیست خود در اینحال ترکیب، بمنزله و بجای يك حرف ربط استثنایی است .

کمال همنشین در من اثر کرد	وگرنه من همان خاکم که هستم
ورنه سزاوار خداوندیش	کس نتواند که بجا آورد

سعی

ترا باوری کرد فرخ سروش	وگرنه زه آورده بودم بگوش
مگر دستم آید بدین رزمگاه	وگرنه بدآید به مازین سیاه

فردوسی

۹۰۹- آگاهی: از این طبقه جفتی باید شمرد «از طرفی .. از طرف دیگر» را که يك جمله ربط و عطفی است و مستحدث همچنین «برعکس» «برخلاف» «مادام که» و نظایر آنها که با کلمات عربی ترکیب میشوند هر چند که معنی بعضی از آنها با حروف عربی مطابق و موافق نیست ولی در فارسی اینها نیز جزو حروف عطف «مرکب» محسوب میشوند .

۹۱۰-۳- دسته سوم: بند و بست چرایی «حروف و روابط سبب و علت»

۹۱۱- زیر ۱- ازیرا، زیراکه- ازیراک: این حرف همیشه در جلو جمله ای آید که

آن جمله دلیل و سبب جمله و مطلب پیشین را بیان می کند این حرف را فصحای قدیم بسیار کم استعمال کرده اند مثلاً: در قسمت زیادی از شاهنامه - مراجعه شد و بنظر نرسید و اگر فردوسی استعمال کرده باشد شاید بیش از چند جای محدود نباشد ناصر خسرو در زادالمسافرین همه جا در عوض این حرف « از بهر آنک » آورده و در گلستان سعدی نیز کمان می رود که استعمال نشده باشد اگر چه در زمان سعدی و قبل از او هم گاه گاهی در اشعار و نوشته ها دیده می شود.

بعضی از استادان دیگر بجای زیرا «از آن»، «از آن رو»، و «چرا که» استعمال کرده اند و بنا بر آنچه گفته شد بنظر می رسد که این کلمه قدیم نباشد و مستحدث است و شاید که اصل آن «از این رو» یا «از این راه» بوده و کم کم «ازیراک» و بعد «زیرا» شده است. در هر حال در نوشته و اشعار استادان قدیم بسیار نادر است ولی امروز زیاد استعمال میشود و غیر فصیح نیست زیرا قرنیه است که مستعمل است. بسیاری بجای آن «چه» استعمال کرده و هنوز هم میکنند «بمعنی زیرا که»، و این درست و صحیح است در زبان پهلوی نیز این کلمه دیده نمیشود و بجای آن «چه» استعمال شده است که «چیه» میگفته و مینوشته اند.

مثال

مغزول کی شود رخت از نیکویی

زیرا که بر تو خوان ملاحظت مقرر است

ظہیر فارابی

دنیاسرای آفت و جای مغافت است

آرامگاه نکبت ماوای معنت است

کنج مراد از آن سوی عالم طلب چرا

زیرا که زین سوبش هر پنج و مشقت است

به نقل از المعجم شمس قیس

۹۱۳ - زانکه : بمعنی زیرا که، و برای آنکه، مخفف و مرکب از «از-آن-که»
مثال:

بارعبت رلیح کن و ز جنگ خصم این نشین زانکه شاهنشاه عادل رارعبت لشکر است
سعدی

باباده نشین که ملک محمود این است و ز جنگ شنو که لعن داود این است
حالی خوش باش ز آنکه مقصود این است

خیام

و نیز معنی چنانکه دهد کز آنکه من سرشک فشانم بزنده رود
گشت عراق جمله به بیکبار تر شود
حافظ

۹۱۴ - زآنرو - زانرو که . بمعنی زیرا که، از آن سبب که - مخفف، از آن

روی که

با اینچه نومیدیم از کرمت زانرو که یکی رادو نگفتم هرگز
ای میل لعل یارمیدار بدست زانرو که شگرف داری اینکار بدست
منسوب به خیام
کرد گل شکفته توهیج خار نیست زانرو که گرد ز کس توهت خارها
سعدی

۹۱۴ - از آن: گاهی این دو حرف مانند یک حرف مرکب استعمال شود و معنی آن

مساوی باشد به «بدان سبب» و «بدان دلیل»

مانند

آن مشتری جبین سرعناق از آن نداشت کاورا ز روی مهر جهانی است مشتری
نقل از انیس العشاق
از آن مار بریای داعی زند که ترسد سرش را بگوید به سگ

سعدی

۹۱۵- چراکه : يك حرف مرکب است و معنی میدهد: زیرا که ، چونکه «تعلیل»

برای آنکه

مريد پيرمغانم زمن مرنج ای شیخ چراکه وعده تو کردی و او بجا آورد

رخ تو در نظر آمد مراد خواهم یافت چراکه حال نکو در تقای فال نکوست

حافظ

۹۱۶- تا : حرف تا مشترك است میان حرف پیشین و بند و بست « رابطه و موصول»

برای حرف پیشین در شماره ۸۲۳ شرح کافی داده شده و شواهد هم آورده شده است

و اما هر جا که حرف رابطه یا بند و بست باشد هشت معنی مختلف در جاهای مختلف

افاده نماید .

یکم- علت و سبب را بیان نماید.

مانند:

هاشق ورنند و نظر بازم و میگویم فاش تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام

از دست غیبت تو شکایت نمیکنم تا نیست غیبتی نبود لذت حضور

حسن خلقی ز خدا میطلبم خوی ترا تا دگر خاطر ما از تو بریشان نشود

حافظ

دوم- برای شرط و جزا باشد و تا حدی زنگی از تردید دارد و در این حال غالباً با «مکر» حرف

تردید آید :

مانند:

تا مطر کنم از لطف نسیم تو مشام شه ای از نفضات نفس بار بیار

بیا تا درمی صافیت راز دهر بنمایم بشرط آنکه تنمایی ، که طبعمان دل کورش

تا برم گوهر خود را بخریدار دگر	معرفت نیست در این قوم خدا یا سببی
حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود	تا مگر هجو صبا باز بکوی تورسم
تا همه صومعه داران بی کاری گیرند	نقدهارا بود آبا که عیاری گیرند
حافظ	
تا نرفتی بروی آن بدداوری	کاشکی آن انک بودی یکسری
مولوی	

سوم: حرف پیشین است ولی معنی ابتدای زمانی دهد و نزدیک به معنی از وقتیکه، باشد ولی در عمل و اثر حرف رابطه باشد زیرا در جمله موثر باشد

به در کلمه

مانند

تلم عاقبت زدل برخواست	ثابت من به دلبری بنشست
تا کار خود ز ابروی جانان گشاده ام	بر مابسی کمان ملامت کشیده اند
تا بود فلک شیوه او پرده دری بود	تنها نه ز راز دل من برده بر افتاد
تا سر زلف سخن را بپلم شانه زدند	کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب
حافظ	
تا هوا خواه نوشه فرهایی دارد	معنرم دارد دلم کاین مگس قند برست
باده شد جان من اندر جام عشق	قادل من صید شد در دام عشق
سنائی	

چهارم - معنی تجاهل و تغافل و تردید از آن استنباط شود. مانند:

تاچه خواهد شد در این سودا سرانجام هنوز
تاخود درون برده چه تدبیر میکنند
تا که قبول افتد و که در نظر آید
تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود
تا از اینم چه به پیش آید و اینم چه شود
تا چه زاید ز شیروان خیال

روز اول رفت دینم در سر زلفین تو
ما از برون در شده مفرور صد فریب
صالح و طالح متاع خویش نمودند
ترك عاشق کش من مست برون رفت امروز
صرف شد عمر گر انصاف به معشوقه رمی
سایه افکند حالیشب هجر

حافظ

پنجم- معنی، برای آنکه، دهد و نزدیک بمعنی شرط و بلکه باشد

تایار مرا به شست گیرد
که تا ز خال تو خاکم شود عیبر آمیز
که تا یکدم بر آسایم ز دنیا و شرو شورش
که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ
ای سبیل سرشک از عقب نامه روان باش
تا حریفان دغارا بجهان کم بینم
یا این ره تار یک به خود بیخودم
من خود که بدم کجا بدم کی بودم

در باش فتنه ام چو ماهی
خیال خال تو با خود به خاک خواهم برد
شراب تلخ مینوشم که مرد افکن بود زودش
سحر بیوی گلستان رمی شدم در باغ
تا بردش از غمه غباری نشیند
جز صراحی و کتابم نبود بار و ندیم
تا ظن نبری که من بخود موجودم
چون بود حقیقت من از وی موجود

حافظ

ششم- برای ربط و وصل است و معنی آن شبیه به «که» موصول باشد

تاچه دارد در ضمیر آن راز جو
که از او آن حله ها گردد جدا
مولوی
دم اندردم نای زرین کنند
فردوسی

بنگر اندر فعل او و قول او
تا چه زلت کرد آن باغ ایغدا
بفرمود تا رخسار زین کنند

هفتم- برای التزام است و معنی آن نزدیک به شرط است یا آنکه بویی از

شرط دارد.

کوزه چشم حربان بر نشد	قاصد قانع نشد بردر نشد
تا نگرید طفل کی نوشد لبن	تا نگرید ابرکی خندد چین
تا نگرید طفلك حلوا فروش	دیک بغشایش سی آید بجوش
تا نگرید یکی به ناکامی	دگری شاد کام نشیند
نکردد سنک و آهن تا بهم جمع	نکردد هیچ منزل روشن از شمع

مولوی

سعدی

نظامی

هشتم- برای شرط باشد بدون آتاری از تردید و گاهی نیز افاده آرزو نماید
مسند به گلستان بر قاشاهد و ساقی را لب گیری و رخ بوسی می نوشی و گل بویی
حافظ

مباش عمره به ایام کامرانی عیش	که تا تو چشم زنی کارها دگریایی
حقیقت همه چیزی چنان که هست بدان	که تا مقام خود از جمله برز بریایی
زدین فروختن این بایه کرده ای حاصل	که تا قبولی از این قوم عشوه گر بایی
بناگزیر فناءت کن و فضول مجوی	که تا زاینه میهوده ها گذریایی
فته بیدار شد ز خواب درای	کار در بسته را لبی بگشای
تاه کار بسته بگشاید	برده بردارو روی باز نای

کمال الدین اسمعیل

۹۱۷- آگاهی «۱»- تا از یک ریشه دیگر هم هست و آن اسم ، است و چند

معنی دارد

یکم: معنی انفراد و مائلت دهد و بجای عدد یافرد باشد چون دو تا درخت و سه تا مرغ و چهار تا کتاب یعنی دو عدد درخت و سه عدد مرغ و چهار عدد کتاب و معنی آن نزدیک به سازه باشد که در آخر اعداد در آید مانند یکا: و دو گانه

دوم - معنی یک تکه یا قوازه از یازچه دهد مانند یازچهار تا کنید فرش را تا کنید،

«تای برک را باز کنید» و به معنی لا باشد اینک دو مثال برای هر دو معنی

به دو قاموی که تعویذ من است یازکار از سر مشکین رس است
نقل از انیس العشق

ای شکم خیره بنانی باز

تانگنی پشت بخدمت دو تا <۱>

سعدی

در بیت دوم سعدی دو «تا» استعمال کرده اولی تالی شرط که حرف ربط است و
دومی اسم است و مانند صفت استعمال شده است یعنی دولا، خم

سوم - معنی يك نیمه از يك بار را هم گویند که به عربی آن را عدل نامند و این تا که
بمعنی لنگه است و نیز آنکه بمعنی لا میباشد گاهی با «ه» نیز نویسنند یعنی تاه و نیز
آنکه بمعنی عدد باشد و آنچه بمعنی قسمتی از پارچه بافتنی و جامه باشد با «ی» نیز
نویسنند یعنی تایی

۹۱۸ - آگاهی «آ» - گاهی همان معنی «سه» و وصول و ربط دهد با کمی تفاوت
و مورد استعمال آن برای تحذیر و تنبیه باشد و غالباً در جلو آن کلمه «هان» یا
هین در آید.

اجرام که ساکنان این ایوانند
هان تا سرشته خرد کم نکنی
چون نیست حقیقت یقین اندر دست
هان تا نهیم جام می از کف دست

اسباب تزد خرد منداند
کآنان که مدبرند سرگردانند
نتوان به امید شک همه عمر نشست
در پیخبری مرد، چه هشیار و چه منت

خیام

که را شرع فتوی دهد بر هلاک

الا تا نداری ز کشتنش باک

سعدی

از جمله رفتگان این راه دراز

باز آمده ای کو که خبر برسم باز

۱۰ - آنچه را که امروز سه تار خوانند که يك نوع سازی کوچک است معلوم میشود اول سه تالی

برده . نظامی فرماید:

نکیسا چون چنین شد نمه پرداز

سه تالی بارید در داد آواز

هان بر سر این دوراه آزون باز	تا هیچ نمانی که نی آیی باز
هان تا نهی بردل خود غصه و درد	تا جمع کنی سیم سفید و زر زرد
بانی همه را بیکان ترا همین هشدار	تا هر گرانمایه بدان نفروشی خیام
جگر تگرز آتش است کباب	تا زدلو فلک بجویی آب
ز صاحب مرض تا سخن نشنوی	نقل از کلیله و دمنه که گر کار بندی بشیمان شوی سعدی

۹۱۹- دسته چهارم از بند و بست ها، بند و بست و وابستگی (حروف شرط) میباشد در زبان پارسی عمده حروف شرط اگر میباشد ولی حروف دیگری نیز هست که در جمله بندی اثر حرف شرط دارد مانند چون، هر گاه، گویی، گویا، گفتمی و غیره که پس از این گفته خواهد شد چون این حروف در افعال تاثیر دارند و به بحث طریقه افعال در کتاب سوم فعل مفصل شرح داده شده است و در این جا دیگر تکرار نمیشود. در این مقام فقط حروف شرط و معانی آنها گفته میشود.

۹۲۰- اگر : این حرف چون در جمله در آید بیشتر امری را موکول یا وابسته و مشروط بر امری دیگر مینماید ولی به چند صورت مختلف.

گاهی، بیان میشود که اگر فلان طور بشود فلان طور خواهد شد یعنی وجود یا حدوث امری و چیزی باعث وجود یا حدوث امری و چیزی دیگر خواهد شد.

و رسایه تنیر نور جهان فتد در طبع کو کنار مرتب شود تر
انوری

و شاید که همین مفهوم را برساند اما با تردید و شک

گر هنر مند گوشه گیر بود کام دل از هنر کجا باید

ابن سینا

گاهی بیان میشود که اگر فلان طور بشود یا فلان امر باشد فلان طور

نخواهد شد یا فلان چیز نخواهد بود یعنی ثبوت امری نفی دیگری میباشد یا خواهد بود.

نگذارد از به چرخ رسد بادقهر تو آثار حسن عاریتی بر رخ قمر
انوری

گاهی قسمت دوم که در جمله دوم میاید بعد از اگر. ند، نفی و سلب است و اثبات و ایجاب نسبت به قسمت اول بلکه مانند يك قسمت سوم است خارج از شرط و جزا و نتیجه «۱»

اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی چه میان نقش دیوار و میان آدمیت
سعدی

خواجو اگر زلف کجش بینی که بر خاک او افتد با آن رسن در چه مشرکان از سیه کاری کند
خواجوی کرمانی

۹۴۱- هر ماه: این کلمه مرکب است از هر قید مقدار و «ماه» اسم بمعنی وقت و در اصل این ترکیب ظرف زمانی مرکب است و معنی آن «هر وقت باشد» ولی امروز گاهی مانند حرف وابستگی «حرف شرط» استعمال میشود و آنوقت ظرف و قید نیست بلکه از جمله حروف شرط است و معنی آن اگر میباشد مانند «فردا صبح هر ماه ابر نباشد»

۱- شمس قیس رازی در الامم- جم گوید: «همچنین اگر» معنی «با» که حرف تردید است استعمال

کرده اند چنانکه انوری گفته است

تک است بر تو سکنی گیتی ز کبریا در جنب کبریای تو خود این چه مسکن است

و بن طرفه ترک هست بر اعدا نیز تک پس چاه بوسف است اگر چاه بیون است

یعنی پس چاه بوسف است یا چاه بیون است، و انوری سرخی و ده است.

پس اگر رابه معنی یا نیز استعمال کرده اند ولی فعلا باین معنی منوخر است لیکن دانستن

آن لازم است»

ار، و ر مغلف اگر و و اگر میباشد

برای گردش به صحرای خواهیم رفت.»

یعنی اگر ابر نباشد و به این معنی مستحدث است.

«هر گاه قیمت وقت را بدانی دولت مند میشوی» یعنی اگر قیمت وقت را بدانی

دسته پنجم: حروف آرزو «ترجی و تمنی»

۹۴۴- کاش «کاشکی - ایکاش»: این حرف که بهر سه شکل استعمال میشود

آرزوی گوینده را دلالت دارد. «ای» که در جلو آن در میآید همان «ای» ندا و خطاب است ولی

با ترکیب آن دلالت بیشتری بر آرزو کند و تا سفاک حسرت از آن فهمیده میشود.

مثال.

دست کبئی بزدی نیغ هلاکم بر سر	کاش آنروز که در بای توشه خاراجل
کاش اندک مابه نرمی در خطابت دیده می	گر مرا عشقت بسختی کشت سهل است اینقدر
سعدی	
کاش میآمد و از دور تماشا میکرد	ه آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد
حافظ	
باچه بود اندر دم کتیر فزودی کاشکی	عشق خوبان در جهان هرگز نبود کاشکی
سعدی	
بر در این خانه نگذشتی	کاشکی من کرد گلخن گشتی
مولوی	
تا مرا هجران آن لب نیستی	کاشکی اندر جهان شب نیستی
دقیقی	
حفظ کردی یاچو، گشتی نوح را	کاش چون اصحاب کف آن روح را
مولوی	
یا این ره دور را رسیدن بودی	ایکاش که جای آرمیدن بودی
چون، سبزه امید بردمیدن بودی	کاش از بی صدهزار سال اذ دل خاک
خیام	

در کتاب سوم جاییکه از طریقه افعال گفتگو کردیم بیان شد که حروف شرط و تردید در طریقه افعال تاثیر دارند و نیز گفته شد که حروف ترجیحی و تمنی نیز مانند حروف شرط در افعال موثر هستند و چون راجع بصراف افعال بوده و گفته شده دیگر تکرار نمیشود.

۹۴۴- آسهی: حروفی که شبیه به فعل هستند یا آنکه قسمتی یا صیغه‌ای از فعل

هستند. در هر يك از زبانها از ریشه و خانواده آریایی که بدقت ملاحظه شود دیده میشود که کم و بیش بعضی از قسمت‌های افعال بطور تنها یا ترکیب با سایر کلمات مانند حروف استعمال میشوند. حتی در زبان عربی که از ریشه سامی میباشد نیز نظیر آن یافت میشود چنانکه در دستور عربی بعضی حروف را مشابه بالفعل نامند چه آنها لفظاً و معنأ هر دو مانند فعل هستند چون **ان و کان و لکن و لیت و لعل** اما در زبان فارسی دامنه این مبحث وسیع تر است یعنی صیغه‌های مختلف از افعال بسیاری برای معانی مختلف مانند حرف ربط و ندا و تردید و صوت و غیره استعمال میشوند که آنچه راجع است به این فصل در اینجا شمه‌ای گفته میشود آنچه راجع به اصوات است در فصل سوم این کتاب گفته خواهد شد.

در کتاب سوم «فعل» نیز جاییکه از قسمت‌های مختلف افعال سخن رانده شد گری از چند حرف رفت که از افعال مشتق هستند و مانند حرف استعمال میشوند بشماره ۶۷۰ و ۶۵۹ و ۵۳۳ مراجعه شود. اینک چند حرف از آنها

۹۴۴ - خواه: این کلمه دوم شخص مفرد امر است از فعل **خواستن** مانند:

بلبل عاشق، تو صبر خواه که آخر باغ شود سبز و سرخ گل بدر آید

حافظ

• روز و شب کاژماگر بزان دلبر دلخواه ماست حیرتی دارم که ناگشتن چسان همراه ماست

تائیر اصفهانی

صبر از خدا خواه صبر از خدا خواه	از صبر عاشق خوشتر نباشد
دل در هوای صحبت رود کسان میند	خواهی که بر نغز دت از دیده جوی خون
که از پای خمت بکسر بعوض کونرا ندازیم	بهشت عدن اگر خواهی بیاباما به میخانه
حافظ	

در فصل پیش گفته شد که بعضی کلمات زبان پارسی از معنی اصلی خود نقل نموده
 معنی از آن‌ها دیگر بمعنی اصلی خود استعمال نمی‌شوند بعضی دیگر هم بمعنی اصلی خود
 استعمال می‌شوند و هم بمعنی تازه یا منتقل شده و این کار منحصر بزبان فارسی نیست بلکه
 در سایر زبان‌ها نیز همینطور است چنانکه هر گاه بفرهنگ‌های عربی نیز مراجعه شود
 دیده میشود که ذکر گردیده است که فلان کلمه از معنی خود نقل نموده و به فلان
 معنی امروز استعمال است این نوع کلمات در فارسی زیاد است از جمله آن‌ها همین
 کلمه خواه میباشد که چون حقیقی می‌آورند معنی یا و همچنین معنی چه مکرر از
 آن فهمیده میشود و نیز گفته شد که در اول این کلمه به معنی اصلی خود بکار میرفته و هیچ
 گوینده‌ای از روی عمد معنی آن را نقل نکرده بلکه مفهوم آن بواسطه نزدیکی با مفهوم کلمه
 دیگر در مورد استعمال کم کم چون معنی نقل نموده است البته طبقه بندی کلمه نیز تابع
 معنی و مفهوم آنست و باین ملاحظه می‌بینیم که در جای يك کلمه یا حرفی دیگر از طبقه
 علیحده استعمال شده و ما بر طبق مفهومی که دارد آن را طبقه بندی کردیم با ذکر
 چگونگی آن. و اگر درست و ژرف در نوشته و اشعار پیشینیان غور کنیم گاهی بد کلمات
 و استعمال‌هایی بر می‌خوریم که می‌بینیم يك کلمه در کار و راه تحول و انتقال است یعنی
 اگر چه گوینده بهمان معنی اصلی قصد کرده و بکار برده است ولی می‌بینیم در برخی
 بین معنی اصلی و استعمال جدید واقع گردیده است در اینجا برای روشن شدن مقصود يك
 شاهد برای کلمه خواه یا خواهی از گفته ابوالفضل مسرورین محمد طالقانی می‌آوریم

که گوید در حالت تحول و نقل است. گوید:

چنانم که مجنون عامر نبود ز تیار لیلی به لیل و نهار
وفادار مهر توام تازیم تو خواهی وفادار خواهی مدار

در اینجا می بینیم مقصود گویند مخاطب است که محبوب او باشد ولی بویی نیز از

معنی تازه در آن استشمام میشود. و در آیات زیرین این تمایل قدری بیشتر شده است
چون دخت رانست در خوبی امید خواه نه گلگرنه و خواهی مدید
مولوی

چون چرخ به کام یک خردمند نکشت خواهی تو فلک هفت شمر خواهی هشت
چون باید مرد و آرزوها همه هشت چه مور خورد به کور و چه کرک بدنت
خیام

و می بینیم که خیام اگر چه آن را به معنی اصلی گرفته است ولی تمایل طبع به

استعمال در معنی تازه بیشتر شده و بدون توجه در بیت ثانی در مقابل آن «چه، چه» که معنی

تازه همان خواه... خواه است آورده است در آیات شواهد زیر می بینیم که «ی» آخر آن

افتاده و دیگر بکلی در معنی تازه خود که معنی یا و چه... چه باشد استعمال شده است

و دیگر مقصود گوینده امر بمخاطب نیست:

خواه نیک و خواه بد فاش و سنیر برمه اشیا سیمیم و بصیر
همچنین هر شهوتی اندر جهان خواه مال و خواه آب و خواه نان
خواه صاف و خواه سیلی تیره رو چون نیباید زمی ازوی مگو
خواه باغ و مرکب و تیغ و معن خواه ملک و خانه و فرزند و وزن
مولوی

و در بیت زیرین اگر چه به معنی جدید بکار رفته اما بویی نیز از معنی

اصلی دارد

نور خواه از مه طلب خواهی ز خور نورمه هم ز آفتاب است ای بسر
خواه الا آدم کبر نورش خواه از او خواه از خم کبر می خواه از کدو
مولوی

۹۴۵- از فعل گفتن نیزشش کلمه وصیغه مختلف مانند حروف تردید استعمال

میشوند که این هاستند **گویا، گویا، گویا، گویا، گویا، گویا، گویا، گویا**

گویا : این کلمه در اصل صفت مشبیه از فعل گفتن است که معنی آن نقل نموده و مانند حرف تردید هم استعمال میشود ولی در اثر نقل معنی تلفظ آن نیز تغییر یافته است این کلمه دو قسمت هجایی دارد اول «گو» دوم «یا» اگر مانند صفت مشبیه استعمال شود توقف و سنگینی آواز روی قسمت دوم قرار میگیرد اینطور «گویا» و اگر توقف و سنگینی آواز روی قسمت اول قرار گیرد بمعنی تازه آن که حرف تردید باشد استعمال میشود اینطور **گویا**

نویسنده را دست **گویا** بود کلدانش ازدلش بویا بود

اسدی طوسی

در بیت بالا صفت مشبیه و معنی آن گوینده است . در ابیات زیرین حرف

تردید است.

گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب کاشوب در تمامی ذرات عالم است

محتشم کاشانی

۹۴۶- **گویی** این کلمه در اصل دوم شخص مفرد مضارع است از فعل گفتن

و در ابیات زیر بهمان معنی اصلی استعمال شده است یعنی توبیان میکنی «و عربی آن تقول است» .

گویی آنجا خاکرامی بیختم زین جهان باک می بگریختم

گشته بودم قانع از کنجی بسار شادمان بودم ز گلزاری به خار

استخوان حرم تو در رفت درد درهم آید خرد گردد در نورد

گویی از توبه بسازم خانه ای در زمستان باشم کاشانه ای

مولوی

امادروا همدیگر تنها حرف تردید است و گوینده نه توجیهش بشخص شونده یا

یا خواننده است و نه مقصودش قسمتی از فعل گفتن است بلکه تنها مقصود گوینده يك حرفی است برای تردید که معنی آن مساوی است به «مثل اینکه» «مانند اینکه»

دورشته دزدندان چون بر لب بیاید **گویی** مگر نریا در ماه کرده منزل

کمال الدین اسمعیل

• ز صبح مرگ خبر میدهد و لیک تورا **سیدگویی** آینه برده گوش است

واعظ قزوینی

می بینی آن دوزلف که بادش همی برد **گویی** که عاشقی است که هیچش قرار نیست

یانی که دست حاجب سالار کشکراست

خیابازی نیشابوری

• لب **گویی** که نیم گفته گل است می نوش اندرو نهفتنی

• زلف **گویی** ز لب نهار بدست بکله سوی چشم رفتنی
طیابان مروزی

• **گویی** دعایی آنچه بگوید آن رسی **گویی** قضای آنچه بگوید بر آنیا

ابوالفرج رونی

• همت عالیش را **گویی** عیانست ای عجب هر چه بشناسی به هستی جز خدای ذوالجلال

عنصری

• امروز بازو بوزت بدون بنافته است **گویی** همی بدنجان خواهی گرفت بوز

منجیک ترمذی

• **گویی** زمانه ای که نفرسای از قدم ستاره ای که نیاسایی از سفر

ظہیر فارابی

• شرم به یمن مدح تو در ملک دل کشاد **گویی** که تیغ تست زبان سخنورم

حافظ

بر روی او شعاع می از رطل برفتاد روی لطیف و نازکش از نازکی بخت

می چون میان سببین دندان او رسید **گویی** کران ماه به پروین درون شست

عبارت مروزی

۹۴۷- گویا : گاهی يك الف حرکت زاید در آخر کویبی در آورند ، شاید که

اول برای وزن شعر بوده ، و هیچ تفاوتی در معنی حاصل نشود و همان معنی «مانند اینکه»
شاید که» دهد

گویا آب حیاتش به جگر باز آمد

و که چون تشنه دیدار عزیزان می بود

سعدی

این زو عجیب نیست بلی، گویا شدست

• گویند که خدا شده او در شب زفاف

امیدی نهرانی

گویا زر کوب در نک زعفرانم کرده اند

• میزنم بر روی کاهی در سر ابستان غم

طغرای مشهدی

کاین همه قلب و دغل در کار داور میکند

گویا باور نمی دارند روز داوری

حافظ

اندکی رنجیده بود ای برهنر

گویا رنجور را خاطر زکر

چون در این شاهر چه خواهد باش کو

گویا دل کوبیدی که میل او

مولوی

۹۴۸- تو گویی : تو کویبی نیز هیچ تفاوتی با گویی و گویا و گویا

ندارد الا اینکه چون در گویبی ضمیر متصل هست و بطوری این کلمات در وسط حالت تحول و نقل معنی متوقف شده و تغییر شکل پیدا کرده اند باین جهت بیشتر گویند کان متذکر و متوجه نشده و نمیشوند که این کلماتی را که استعمال میکنند حرف هستند و چون در آخر آن هاضمیر متصل دیده و آنها را قسمتی از فعل دانستند اشکال و عیبی تصور نکرده اند که ضمیر منفصل نیز در جلو آن ها در آورند و کم کم با ضمیر منفصل نیز بهمان معنی حرف تردید استعمال شده و اکنون درست است. جای شکفتی است که مثال و شاهد برای جای که این کلمات مانند قسمتی از فعل استعمال شده باشند بسیار کم و شاهد برای جای که مانند حرف تردید استعمال شده اند بسیار زیاد است.

مانند حرف :

تو گویی تاقیامت زشت رویی

بر او ختم است و بر یوسف نکویی
سندی: آنکس که او را برورد آورد لطف از جان پدید
کردون کردن از منجر در خدمت بست کمرایزد تو گویی کافرید از جان باک او را بدن
چون جوهری زر کرد کرد کربند تو گویی در میان
جوهری زرگر

۹۳۹- گفتی : غالباً در جاییکه گفته گواز گذشته بیشتر و در بجای کویی و تو کویی گفتی

و تو گفتی می آورند و در هر صد جا که گفتی استعمال شده باشد شاید يك جا بمعنی اصلی

کداز فعل گفتن و سخن راندن باشد استعمال شده و نود و نه جا به معنی حرف تردید

مثال:

گفتی زحرم رفتن روسوی کارزار

دشمن که در مقابل او بوده از بس است

نقل از نغمة الصدور زیدری

سنان های الماس در تیره کرد

ستاره است گفتی شبلا جورود

چنان آتش فروخت از ترک و تیغ

که گفتی هوا گرز بارد زمیغ

فردوسی

۹۴۰- تو گفتی : در ایات زیرین گفتی و تو گفتی به معنی اصلی و قسمتی از

فعل هستند.

چوب گذشت از تیره شب یک زمان

خروش کلنک آمد از آسمان

بر آشت از آوازش اسفند بار

بیامی فرستاد زی گرگسار

که گفتی بدن منزلت آب نیست

هم اینجای آرامش و خواب نیست

کنون ز آسان خواست بانك کلنک

دل ما چرا کردی از آب تنک

همانا تو گفتی که رویین تنم

بلند آسمان بر زمین افکنم

فردوسی

در اشعار زیرین همه حرف تردید میباشند و معنی فعلی از آن ها

مقصود نیست

چونکین گرزه گاو چهر

تو گفتی همی سنک بارد سپهر

تو گفتی همی خون بیارد سپهر

بدر را بند بر بر جای مهر

چو بولاد زنگار خورده سپهر

تو گفتی به غیر اندر اندوده چهر

همان بوشش چرخ جوشن شده است	تو گفתי زمین کوه آهن شده است
ستاره زنوک سنان روشن است	تو گفתי جهان بکسراز جوشن است
ستاره همی بر فشانده سپهر	تو گفתי که اندر شب تیره چهر
تو گفתי زدریا بر آبدنهنک	زگردان نیوو ز آوای زنک
تو گفתי که تاریک ندیمهر و ماه	زجای اندر آمد چو کوهی سیاه
زباریدن تیرو کرد سپاه	تو گفתי بر آویخت باهور ماه

فردوسی

۹۴۱- از فعل گرفتن نیز «گیرم» مانند حرف تردید زیاد استعمال می باشد چه در نوشتن و چه در گفتگو و معنی آن نزدیک به معنی «بر فرض آنکه»، «و فرضا» می باشد و از این فعل «گیر» و «گرفتم» نیز باین معنی گاهی استعمال میشوند.

گیرم که مار چوبه کند قد به شکل مار
کوزهر بهر دشمنی و کومهره بهر دوست

عنصری

دنیاسر ادرفته گیر آخر چه
وین نامه عذر خوانده گیر آخر چه

گیرم که بکام دل بانندی صد سال
صد سال دگر بمانده گیر آخر چه

خیام

ای آنکه باقیال نودر عالم نیست
گیرم که غمت نیست هم ماهم نیست

گرفتم ز تونانوان تر بسی است
نوانا نراز تو هم آخر کسی است

سعدی

گیرم زبان سوسن آزاده فارغ است
بارغوان نبرد به می آشکار دست

سیدهروی

۹۴۲- از فعل پنداشتن: آنچه مانند حرف تردید استعمال شود فقط در دو شخص مفرد زمان حال می باشد که گاهی تو که ضمیر منفصل است نیز در جلو آن در آید و آن «پنداری» و تو پنداری است و معنی آن نزدیک به «گویا» و «محمتمل است» می باشد.

غلام آن سبکروحم که سر بر من کران دارد
جوابش تلخ و پنداری شکر بر زبان دارد

سعدی

نگارم رنك حنا برد از هر دست پنداری

سر انگشت بلورین تورنك از پنجه مرجان

رکن صاین

کجارتند بارانی که بودند

چنان رفتند پنداری نبودند

بابا کوهی

غذای سهم تو خون عدوست پنداری

و گرنه چون رکش از خون نهی ترا ز عصب است

ابوالفرج رونی

۹۴۳ - شاید : این کلمه در اصل سوم شخص مفرد مضارع است از فعل شایستن

و چون یکی از فعل‌های معین فعل شایستن است در کتاب سوم مفصل از این کلمه گفتگو شده است و ذکر گردیده که این کلمه بجای حرف است. در اینجا فقط به رای یاد آوری ذکر شد که این کلمه امروز بیشتر مانند حرف تردید استعمال شود این کلمه تا چند قرن پیش همیشه به معنی لایق و سزاوار استعمال می‌شده است و سیم شخص مفرد زمان حال و مضارع بوده «۱» ولی کم کم به معنی «مکر» نقل شده است و امروز بیشتر به معنی مکر استعمال می‌شود و خود کلمه «مکر» را به یکی از معانی آن که مساوی به «جز» می‌باشد استعمال مینمایند. در سایر زبانها نیز کلمه‌ای که این معنی را می‌فهماند جزو حروف شك و تردید محسوب می‌شود و «شاید» به معنی «مکر» مستحدث است.

غناك نباید بود از طعن حسود ابدل

شاید که چو اینی خیر تو در این باشد «۲»

حافظ

۱۰ - مانند :

مرا کردوستی با او بدوزخ می برد شاید

بهشت نقد آن دارد که باری مهربان دارد

سعدی

۲۰ - بطوریکه در صفعات قبل هم دو جا یاد آور شده است قبل از قرن هفتم بجای شاید «باشد که»

استعمال می‌کرده اند و مفهوم آن «بود که» «ممکن است که» و حروف تردید بوده است مانند :

درونها تیره شد باشد که از غیب

جراحی بر کند خلوت نشینی

حافظ

از دست فراق اگر امانی بودم

باشد که امبدنیم جانی بودم

امیر حسینی هروی

• اگر باج کیرم ز خورشید شاید

ز دوریت زکوة ناسا گرفتیم

اسیر شهرستانی

۹۴۴- از چند فعل دیگر نیز بعضی صیغه‌ها تنها یا با بعضی کلمات دیگر گاهی

مانند حروف تردید و شك و غیره استعمال میشود مانند «کمانم»، «کازاست»، «و گاه است»،

(= به گاه است) «ویدی شد»، «باشد که»، «افتد که»، و غیره و در حقیقت کلیه این گونه

حروف جمله‌های حرفی هستند یعنی يك جمله هستند که مانند و بجای يك حرف استعمال

میشوند و این مبحث در کتاب نحوه تفصیل گفته خواهد شد.

آماره باش جاوید باراست ویدی آمد

هرگز مباش نوید کار است ویدی آمد

خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش

همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمان بود

حافظ

باشد که به اندیشه و بارای دُرست

خود را بدر اندازم از این واقعه چست

از مذهب این قوم ملالم بگرفت

هر يك زده دست عجز در شاخه سست

بابا افضل کاشانی

میاد نه هر بار شکاری ببرد

افتد که یکی روز بکنکش ببرد

سه بود کار حکیم روشن رای

بر نیاید درست تدبیری

سه باشد که کودکی نادان

به غلط بر هدف زند نیری

سعدی

۹۴۵- میادا: این کلمه صیغه دعا میباشد که «م» نبی بر سر آن در آمده است

و از همین جنس است یعنی کم کم يك حرف استعمال میشود و گاهی مانند

صوت .

نن کارکن گر بلرزد ز آب

میادا که نخلش نیارد رطب

سعدی

میادا که بوم شود تاجدار

بیاد آورد خون اسفندبار

فردوسی

۹۴۶ - آگاهی : بعضی کلمات و حروف عربی نیز در فارسی مستعمل است که برخی

بهمان معنی اصلی و لغوی خود در عربی و بعضی بامعنی‌هایی که در فارسی بآنها نقل شده‌اند
مکار می‌روند . از آن جمله است کلمه های زیرین :

۹۴۷ - آخر : این کلمه در عربی اسم است و جمع آن او آخر آید و در فارسی

نیز همینطور باشد و معنی آن پایان و انجام و فرجام و ته باشد مانند :

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر

بالغ شود سبز و سرخ گل بدر آید

حافظ

چون میرود این کشتی سرگشته که آخر

جان در سر این گوهر بکدانه نهادیم

در اول همه کاری تأمل اولین

بکن و گرنه بشبان شوی در آخر کار

سعدی

منگر اندر بتان که آخر کار

نگرستن گریستن آرد بار

سعدی

ه ای مردم چشم از نظر مامرو آخر

وی عمر گرامی زبر مامرو آخر

برهانی پدر امیر معزی

ه کرشمه توجیهان را قیامتت آخر

چه جای خال و خط و قد و قامت است آخر

ه به بین در آینه بکشویه ای که چشم تو کرد

مرا چه حاجت چندین ملامتت آخر

امیر حبیبی هروی

ه نازانش هم بیدل نالان آخر

تا ز بروز بر نیافت نسکین نگرلت

حیدر کاشی

و چون: آخر روز، آخر خیابان، آخر کتاب، آخر حکایت و غیره لیکن در فارسی

گاهی مانند حرف استعمال شود و معنی «باری»، «خلاصه»، «القصه»، «مجملاً»، «بالآخره»

دهد و در اینجا معنی پایان ضد اول مقصود نیست . مانند :

برمن اوفتاده دشمن کام

آخر ای دوستان گذر بکنید

آخر به سزای تن درستی

فریاد دل شکستگان رس

سعدی

گرفتم ز تونانوانت ربی است

توانان تراز تو هم آخر کسی است

سعدی

نوای شب گرنه زوز رستغیزی

چرا آخر سبکتر بر نغیزی

نظامی

چرا رانی از در به خواری مرا

بیندیش آخر ز روز جزا

تواناست آخر خداوند روز

که روزی رساند تو چندان مسور

سعدی

چند آخر دعوی و باد بروت

ای ترا خانه جویت المنکبوت

مولوی

۹۴۸ - لاجرم : این کلمه عربی و معنی اصلی آن «لابد» و «لا بد» و «لا انقطاع» است و «اسی» در

اصطلاح به معنی حقا مستعمل است و در فارسی به معنی «لابد» و «حقا» و هر آینه استعمال

شود .

مثال:

سخن آنکه کند حکیم آغاز

یا سرانگشت سوی لقه دراز

که زنا گفتش خلل زاید

یا زنا خوردنش به جان آید

لاجرم حکمتش بود گفتار

خوردنش تندرستی آورد بار

خاک شیر از همیشه گل خوشبوی دهد

لاجرم بلبل خوشکوی دگر باز آمد

همه نغم نامردمی کاشتی

به بین لاجرم ناچه برداشتی

سعدی

لاجرم از سحر بزدان مردوزن

رفته اندر جاه چاهی ببردن

ور بگویم شرح های معتبر

تا قیامت باشد آن بر مغتبر

لاجرم کوتاه کردم من زبان

گرتو خواهی از درون خود بخوان

مولوی

روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک

لاجرم همت باکان دو عالم با او است

حافظ

۹۳۹ - الّا: این حرف نیز عربی و معنی آن «مگر و جزو» حروف پیشین، میباشد و در فارسی مشترك است بین حرف پیشین «وقتیکه کلمه‌ای را مستثنی کند» و حرف ربط و عطف استثنایی وقتیکه بین دو جمله درآید و دو جمله را به یکدیگر ربط دهد

بیمحصل است ما را اوقات زندگانی
الادمی که یاری باهدمی برآره
هرگز حمد نبردم برمنصی و مالی
الابرآنکه دارد درخلونی وصالی

سعدی

نجات هیچکس الا اسیر با مجروح
نماند هیچ زن الا نضجیت و رسواست

عمق

ما را بروزکاری مهری نشسته بر دل
بیرون نمیتوان کرد الا بروزگاران

سعدی

۹۴۰ - حقا: این کلمه اصلا حق و عربی است و اسم است و جمع آن حقوق ولی در فارسی باین شکل جزو حروف محسوب است و معنی میدهد لاجرم، هر آینه، بدرستی «در فارسی بیشتر با الف خوانند نه با تنوین»

حقا که اگر زمانه آنرا شاید
کازوی نوبختی و شکری گوئی

محمد بن حسن آملی

در مسجد اگر چه با نیاز آمده ایم
آن کهنه شده است باز باز آمده ایم
ز اینجا روزی سجاده‌ای دزدیدیم
منسوب خیام

جان بی جمال جانان میل جنان ندارد
هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد
حقا که در زمان برسد مزده امان
گر سالکی به عهد امانت وفا کند

هر کس که ندارد بجهان مهر نود در دل
حقا که بود طاعت او ضایع و باطل
حافظ

۹۴۱ - حاشا: این کلمه عربی است و معنی آن پناه میباشد و حاشا لله یعنی پناه بر خدا و در فارسی نیز استعمال شده و میشود و اینها آنرا بهمان معنی اصلی و نیز بمعنی «دور/بادا» و «مبادا» و «هرگز بکار» میبرند و در فارسی بیشتر مانده آوازه استعمال کنند

مثال

من لاف... تمیز نم این کار کی کنم حافظ	حاشا که من بوسم گل ترک می کنم
سک چه باشد شیر تر خون قی کند	حاشا لله ترک بانگی برزند
هم به وقت زندگی هم این زمان	حاشا لله تو برونی زین جهان
که نبودم بر فقیران بدگنان مولوی	حاشا لله بل ز تنظیم شهان
بود صبور دل اندر فرات تو حاشا! حافظ	رود به خواب دو چشم از خیال تو هیبت

۹۴۲- آیا؛ این حرف تنها حرف استفهام است و چون با سایر حروف وادوات پرسش از یک جنس نیستند مانند کی؟ کجا؟ چه؟ کدام و غیره و از جنس حروف ربط میباشد بنا بر این جزو این طبقه آورده و دسته بندی میشود و معنی «مگر» پرسش میدهد بود آیا که در سیکدها بکشایند؛
آن ترک بر بیچهره که دوش از بر مارفت
گره از کار فروبت ما بکشایند؛
آیا چه خطا بد که از راه خطا رفت؛
حافظ

۹۴۳- همانا: مخلف آن «مانا» این حرف گاهی معنی پنداری دهد و حرف تردید باشد و گاهی برای یقین و تاکید و گاهی معنی ترجیح و آرزو و گاهی معنی تفسیر از آن استنباط شود و معنی بتحقیق نیز دهد. مانند:

نه معنی همانا که دیوانه ای صدی	که پندارم از همل بیگانه ای
همانا که بانو بد منم نهان چو راز سخن بر کفاد از نهنت	همی کلفت کی کرد کار جهان همانا شنیدی که دانا چه گفت
فردوسی	
بارشمن من تمام در ساخته ای	آنی که وفا زدل بر انداخته ای
مانا که مرا هنوز نشناخته ای مختاری لغز نوی	دل راز و فاجرا بپرداخته ای

آنکس که مرابکشت باز آمد بی‌تر

مانا که دلش بوخت بر کشته خویش

سعدی

۹۴۴- هر آینه؛ معنی آن نزدیک باشد به مانی کلمات: بناچار و بیگمان و نا علاج

«علی کل حال» و «علی ای حال» و این دو عربی میباشند یعنی برای تاکید و تأیید و یقین و دفع

شک و دغدغه است (۱)

مثال:

کدهر آینه غیبت نمود کوه دست

که در مقابل کنش بود زبان مقال

سعدی

هر آینه نه دروغ است آنچه گفت حکیم

لمن تکبر یوما فیمدّم ذلل

رابعه بنت کعب نزداری «فصداری»

۹۴۵- آگاهی «۱»- بعضی قیده‌های مرکب که بعد از آنها «که» ربط در آید گاهی

مانند حروف بند و بست استعمال میشوند مانند هر چند، هر چند که؛ چنان، چنانکه

همچنان و همچنانکه، از قضا و غیره

اسب نازی اگر ضیف بود

همچنان از طوبله خربه

سعدی

از قضا سرککین صفا فرود

روغن بادام خشکی مینمود

مولوی

آگاهی «۲»- در دستور زبان عربی کلیه مبحث حروف را جزو نحو محسوب

میدارند نه جزو صرف زیرا اثر و تغییراتی که حروف در کلمات دیگر میدهند یکی

از ارکان نحو عربی است و حقا باید اینطور باشد ولی در زبان فارسی مانند سایر

زبانهای خانواده آریایی چون تغییری در ساختمان آنها داده نمی شود که

جز و قسمت صرف آورده شود ولی از طرف دیگر بعضی از این حروف از قبیل

حروف شرطه آردید و ترجی و غیره آگاهی در افعال تأیید دارند و شکل فعلها یسکه

از این حروف متأثر میشوند تغییر مینماید مناسب تر است که در قسمت صرف طبقه

۱۰- این کلمه مرکب است از دو کلمه زهرم و آینه و آینه در اصل آهنبه بوده است و چون در ابتدا

آهن را صیقلی میکردند نامشکس کننده صورتش را آهنبه خوانده اند بعضی ساخته شده از آهن

شوند مانند سایر السنه اروپایی که از خانواده وریشه آریایی هستند و باین ملاحظه در قسمت صرف قرار داده شد و در حقیقت قسمت حروف را باید فاصله واسطه میان صرف و نحو فارسی دانست

آگاهی «۳» - نظر باینکه حروف بسیار و بخصوص آنچه از عربی وارد زبان فارسی شده است زیاد و ما نخواستیم راجع به عربی بحث کنیم مگر کلماتیکه فارسی شده اند و بسیار زیاد مستعمل هستند بنابراین از ذکر سایر حروف باقی مانده صرف نظر شد و خواننده پس از دانستن آنچه تا کنون گفته شد در شناختن باقی مانده توانا خواهد بود و باین ترتیب شناختن و تشخیص طبقه آن ها آسان است

بخش سوم از کتاب ششم

۹۶۶ - آوازها «یا اصوات» در فارسی به سه دسته عمده تقسیم میشوند.

یکم آوازهای ندا: حروف یا اصوات ندا کلماتی هستند که برای خواندن کسی یا کسان یا حیوانی بکار برده میشوند و آنها بسیار اندک هستند و بعضی از آنها از زبان عربی گرفته شده اند. اصوات ندا اینها هستند یکم: الف در آخر اسم‌هایی که در حالت منادی هستند چون: خدایا، شاها، دوستا، وغیره و، ای، هی، آیا، یا، هلا، الا، وغیره

دوم: آواز یا اصواتی هستند که حیوان‌ها ادا میکنند یا از اشیا شنیده میشود و این دسته هر گاه عینا برای نمودن یعنی تقلید آواز حیوانی یا شبیهی استعمال شود بطوری که شنیده و در طبیعت هست جزو آواز باشد ولی در فارسی بیشتر این آوازا مانند اسم یا فعل استعمال میشوند مانند این جمله: «عوعو سک‌ها» یا «سک‌ها عوعو میکنند»

در جمله اول عوعو اسم است و در جمله دوم فعل غیر منصرف ولی این کلمات را اصوات نامیده اند. در بسیاری از زبان‌های دیگر اینطور نیست مثلاً در زبان انگلیسی «بارک» بمعنی پارس سک است و اسم است و همین کلمه فعل هم هست و حرف بی‌شود که معنی آن صدا کردن سک یا عوعو کردن سک باشد ولی «واو واو» تقلید صدای سک است و صوت حقیقی آن است.

در زبان فارسی اینطور نیست صوت یا آواز حقیقی بسیار کم استعمال میشود

و بیشتر اصوات اسم یا فعل هستند و بطور اسم یا فعل استعمال میشوند در این نیم قرن اخیر در اثر نفوذ زبان های اروپایی در زبان فارسی هم معمول شده است که گاهی نویسندگان و شعرا مانند زبان های اروپایی آوازه های حقیقی را در نوشته ها و اشعار خود میاورند و در آخر این فصل قطعه ای از یکی از شعرای معاصر را که چند تا از این آوازه ها مانند زبان های اروپایی یا بطور حقیقی آواز (صوت) استعمال کرده است ذکر کرده ایم

صوم :- اصوات یا کلماتی هستند که آن در مواقع مختلف بیان و ادا کنند و دلالت بر یکی از احساسات طبیعی انسان مینماید و با حالت و چگونگی گویند را نسبت به محیط و محوطه او اعلام میدارد و با آنکه حس نفرت یا تحمین یا ندامت گویند را دلالت میکند.

دسته اول حروف ندا

۱-۹۴۷ «الف» الفی که در آخر اسم ها در آید برای ندا یا خواندن

کسی یا چیزی

خدا یا تو این شاه درویش دوست	که آسایش خلق در ظل او است
خدا یا تو شبرو با تش مسوز	که ره میزند سبستانی بروز
عارفانو از معرف فارغی	خود همی بینی که نور بازغی
گفت شاه امید احسان تو است	پادشاهم کن که او آن توهت
عاشقا خروب نو آمد کزی	همچو طفلان سوی گز چون میزید،
مها از روز خوبی شب بر افکن	مولوی
دلایطع میر از لطف بی نهایت دوست	فغانو ناله در ره کشور افکن
	صعبدی
	چولاف عشق زدی سر بیاز جابک و چست
	حافظ

جانا به حاجتی که ترا هست باخدای
 ساقیا آمدن عید مبارک بادت
 آخردمی پیرس که مارا چه حاجت است
 وان مواعید که کردی مرواد از بادت
 حافظ
 شکایتی است مرا زین جهان بدانعال
 نجم الدین سنانی
 • جهان پناها، شاهنشها، خداوندا
 • د... پاکا خداوندی که نهایت عقول رادربسلايات معرفت او جز تعبير و تلاش
 دلیلی نه...»

مصباح الهدایة به تصحیح استاد علامه جناب آقای هایمی
 • بادا هزارسال بشادی وخرمی
 برهریک از هزار زیادت ششم هزار
 سوزنی
 • شها، شهریارا، جهان داورا
 فلک بایگه مشتری ییگرا
 فردوسی
 • خوشا وقتا که آنکه بود کاز تاثیر بغت خود
 بکوی دوست میرفتم رخ دلدار میدیدم
 سیف اسفرنگ

۹۴۸-ای : این حرف برای خواندن کسی و یا چیزی که بمنزله شخص فرض
 شود مانند دل، جان و غیره که خطاب به نفس شخص گوینده است استعمال شود و چون
 در شعر بعد از «و» بر گشتی (عطف) واقع شود گاهی برای وزن شعر الف آنرا حذف
 کرده «وی» گویند

مثال

ای در زمان عدل تو معمور بحرو بر
 وی در مسیر کلک تو اسرار نفع و ضر
 ای روزگار عادل و ایام فتنه سوز
 وی آسمان نابت و خورشید سایه ور
 انوری
 • ای دیده گشای دور بینان
 سرمایه ده درون نشینان
 امیر خسرو

وز فراقت شد بگردون آه درد آلود من امیر لاهیجی	ای وصال آرزوی جانم فرسود من
مگر این پنج روزه دریایی سعدی	ای که بنجاه رفت و درخواهی
جامه فد ترا هر سر مه گوی «۱» انگل کمال الدین اسمعیل	ای کربسی که کند چرخ زخورشید و هلال
هست از ذهنش کوچکی نقطه خال ای معتزلی بگو چه حال است این حال کمال الدین باوردی	در دایره رری بت مه نیشال موجود نه معدوم نه گویای سخن
۹۴۹ - آیا : این حرف نیز همان معنی «ای» دهد و حرف نداست و تفاوتی با «ای» ندارد مگر آنکه کمتر استعمال می شود و به معنی «ای کسیکه» نیز بکار میبرند	
هزار درستم باشی تو دوریکی جوشن عشق	آیا «۲» نبرده سواری که در صف میدان
بیخشا بر کسی کش زرنیاشد حافظ	آیا بر لعل کرده جام زرین
چه کوه رهاست در عان حافظ حاج ملاهادی سبزواری	آیا فراس دریای حقیقت
بر اسم جمع نیز داخل شود یعنی ممکن است مخاطب جمع باشد مانند:	
که خصمند با کیش خیر البشر عندلیب کاشانی	آیا ناکمان و زحق بیخبر

۱- انگل قرن فطلی باسکک های قدیم

۲- نبرده یعنی نبرد آزموده دلبر

۹۵۰- یا : این حرف عربی است و به معنی «ای» و «ایا» میباشد و در فارسی استعمال
میشده است ولی اکنون کم استعمال میشود و غالباً بعد از «الا» آید.

مثال

آلایا باد روح افزای مهرانگیز مشك افشان	خبرده كان نگار ماز حال ما شبیر دارد
الایا جفت تنهایی و یار روز نومیدی	میاد اجان آنکس کاز نوجان راد و ستر دارد
الایا مشعب شمال مقبر	بخار بخوری تو یا کرد عنبر عمق
الایا خیسکی خیه فرو هل	که یش آهنگ بیرون شد زمزل منوچهری
یارب آن نوگل خندان که - پردی به منش	میبارم به تو از چشم حدود چشم حافظ

آوازه‌های تحذیر

۹۵۱- الا: این حرف نیز در اصل عربی است و در فارسی زیاد استعمال شده و
میشود و برای تنبیه است و آن را حرف تنبیه نامند و معنی آن نزدیک است به «بدان»
«آگاه باش» و نزدیک به «هی» فارسی میباشد و در فارسی برای خواندن نیز استعمال
کنند مانند «ای»
مثال:

الایا خریدمند فرخنده خوی	هنر مند نشنیده ام عیبجوی
الایا بغفلت نخسبی که نوم	حرام است بر چشم سالار نوم
الایا تا درخت کرم پروردی	گرامیداری کازو برخورداری
الایا گر جفا کاری اندیشه کن	وفا پیش گیر و کرم پیشه کن
الایا ناگرید که عرش عظیم	بلرزد همی چون بگرید بشیم سعدی
الایا بادمشکین چو این نقش کردی	در آویزش از کردن آن سنگر
الایا خجسته بران سلیمان	یکی بر سر کوی معشوق بگذر

الا بادشاهی که از سهم تیغ

مونت شود در رحم ها مذکر

معنی

الا ای های هابون نظر

خجسته سروش و مبارک سیر

حافظ

۹۵۴ - هی : این آوازی با حرف پارسی است و معنی میدهد « آگاه باش » ، « بدان » و در

مقام تهدید و تخویف و هم تحسین استعمال میشود و تقریباً مطابق و مساوی آلی عربی است و گاهی جفتی نیز استعمال شود و جزو حروف جفتی محسوب گردد

سبب زنجش که هست روح نانی

در دست گرفتن از سر نادانی

دلدار به تهدید بین گفت که هی

جان بر کف دست مینهی نادانی

نقل از انیس العشق

چو گل نقاب بر افکند و مرغ زده هوهو

منه ز دست بیاله چه میکنی هی هی

حافظ

باستان در هی هی و چوبک زدن

گرم گشته خود هم او بد راه زن

مولوی

هشبار شو که مرغ سحر مست گشت هان

بیدار شو که خواب همه در بی است هی

سانی اگر ت هوای ما هی

جز باده مبار پیش ماشی

حافظ

گفت هی هی ابندعا دیگر مکن

بر مکن تو خوبش را از بیخ و بن

گفت هی هی گفت نزن ای دزم

نادرین و برانه خود فارغ کنم

گفت هی هی منی چه خوردستی بگو

گفت از آن خوردم که هست اندر سبو

مولوی

۹۵۴-هان : این حرف پارسی و برای تشبیه و نیز برای تأکید باشد در امری خواه

اهرو خواه نهی و معنی آن « آگاه باش » ، « جلد باش » ، بر حدت باش میباشد و گاهی نیز فقط

برای آگاهانیدن است و معنی آن نزدیک به «ای» میباشد.

مثال :

جز بزبر آن درخت میوه دار	هان مغسبای جبری بی اعتبار
مولوی	
اسباب تردد خرد منداند	اجرام که ساکنان این ابوانند
کانان که مدبرند سرگرداند	هان تاسرشته خرد کم نکنی
خیام	
صدهزار اندر هزارو یک تنند	هان وهان ایندلق پوشان مند
مولوی	
گویی زلب فرشته خویی رسته است	هر سبزه که بر کنار جویی رسته است
کان سبزه ز خاک لاله روی رسته است	هان بر سر سبزه با به خواری تنهی
خیام	
که کم در وقت جنگ از پیرزن	هان وهان منکر تودرزفتی من
مولوی	

۹۵۴- هین: این حرف مشترك است میان حرف اشاره و آواز. چون حرف باشد معنی این و اینک دهد لکن باین معنی کم استعمال شده است و چون آواز باشد معنی آن با هان، یکی است و حرف تنبیه و تحذیر و تخویف میباشد یعنی آگاه باش و باخبر باش با حذر یا بر حذر باش و بشتاب.

مثال:

من ز لاجول آ طرف افتاده ام	هین مکولاجول عمران زاده ام
تا بکلی نکذرد ایام گشت	هین مگو فردا که فرداها گذشت
چشم را از خس ره آوردی مکن	هین بجاروب زمین کردی مکن
سرفدم کن چونکه فرمودت تعال	هین رها کن بدگمانی و ضلال

لب گزیدش مصطفی یعنی که بس	همین بگویم یا فرو بندم نفس
راز دان بفعل الله مايشا	همین طلب کن خوشدمی عقده کشا
باربر گلاوست و بر گردون حنین	همین مشوغره بدان گفت حزین
آفتاب عمر سوی چاه شد	همین وهین این راه دو بیکاه شد

مولوی

۹۵۵- آگاهی « ۱ » در زبان پارسی بجز آوازهاییکه در شماره ۹۷۵ گفته خواهد شد حقیقتاً آوازه‌ها که فقط وضع با اختیار شده باشند برای آواز یا صوت کم و اندک است و بسیاری دیگر از کلمات و حروف و مخصوصاً قسمت‌های افعال بویژه امر افعال مانند اصوات استعمال میشوند چون: گوش؛ خاموش؛ زنه‌ار؛ آفرین؛ هشدار؛ اینک؛ افسوس؛ درد؛ در یغا؛ بنام ایزد؛ خوشا؛ بدای؛ اینت

و بسیاری از کلمات عربی خواه در عربی چیز و اصوات باشند و خواه جزو سایر طبقات در فارسی گاهی مانند اصوات استعمال کنند مانند: عجب! سبحان الله! نعوذ بالله لوحش الله! تعالی الله! حاشا! حاش لله! الله اکبر! بارک الله!

در این مبحث بعضی از آنها گفته شود. پس لازم است این نکته در نظر باشد که همه جا محتاج به توضیح و تکرار نباشیم.

۹۵۶- زنه‌ار «زینهار» این کلمه اسم است و معنی آن امان و مهلت و پیمان و عهد است و بمعنی پرهیز و اجتناب هم هست و چون این کلمه را مانند حرف تنبیه یا صوت استعمال کنند معنی آن نزدیک به بر حذر باش! اجتناب کن! به پرهیز میباشد و در سایر معانی حرف و صوت نیست.

مثال

مگذار که جز بشادمانی گذرد	چون هرنه است ز زندگانی گذرد
عراست چنان کش گذرانی گذرد	ز نه‌ار! که سر ما به این ملک وجود
گردنده فلک برای کاری بودست	بیش از من و تو لیل نهاری بودست

ز نهار! قدم بخاک آهسته نهی
 کان مردمک چشم نگاری بودست
 خیام
 ز نهار! از قرین بدز نهار!
 وقتا ربنا عذاب النار
 سمدی
 از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیزود
 ز نهار! از بن بیابان و بن راه بی نهایت
 حافظ
 * کرز با افتاده ام ز نهار دست از من بدار
 حیل در صیدم نیندازی که بسمل گشام
 نادم کیلانی

۹۵۷- دسته دوم: این طبقه آوازه‌های حقیقی هستند که اسم صوت یا آواز بر آنها حقاً صادق است زیرا آوازه‌های حیوان‌ها را چیزهاست بطوریکه در طبیعت شنیده میشود و این آوازه‌ها گاهی مانند اصوات و گاهی مانند مصدر یا اسم استعمال میشوند.

۹۵۸. طاق طاق: این آواز از خوردن چیزی یا چیزی دیگر یا کوفتن چیزی بر زمین احداث میشود و آنچه بگوش میاید شبیه بهمین کلمه یا حرف هست و به تنهایی طاق نیز گویند و طق هم میگویند و طراق نیز گویند و با اختلاف حرکت‌ها نیز میگویند چون طاق طوق یا طراق طروق، چون در عربی هم همین کلمه جز اصوات است و با «ط» و «ق» مینویسند در فارسی نیز تقلید شده و با «طوق» مینویسند و اگر «ادتوغ» هم بنویسند بهتر خواهد بود.

طاق طاق جامه کوبان منهن

کز طاقا طاق کردن‌ها زدن

مولوی

ططق نیز همان طاق طاق است

مجلس از خر می دگر گردد

ماهوک در میان چو در گردد

شادی و لهو و درهم آمیزد
 مسود سعد در صفت ماهوک رفاس

ططق بای او چو بر خیزد

همی رفت هر سوبه فرسنگ‌ها

* طر قاطر اق کران سنگ‌ها

هاتفی

۹۵۹ - کوکو، قوقو ، این کلمه را چون تنها و با آهنگ پرشن گویند ضمیر استفهامی باشد یعنی « کجاست او، و نیز تقلید از صوت یا آواز مرغی است که آنرا بملاحظه صدایی که میکند کوکو و قوقو مینامند و آنرا فاخته هم میخوانند و در بسیاری از زبان های دیگر هم اسم این مرغ کوکو میباشد و خیام بدو معنی یکی کجاویکی صدای مرغ هر دو استعمال کرده است گوید:

آن قصر که بر چرخ همیزد بهلو	بر در که اوشهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای	بنشته همبگفت که کوکو کوکو کو
• امروز هیچ فاخته کوکو نمیزند	کوبا بیاغ آن قد دلجو گنثه است
• فاخته چون نمه دلجو کند	بوم چراییده کو کو کند
	خسرودهلوی

۹۶۰ - فش فش: آواز ریختن آب میباشد با فشار و صدای مار را نیز گویند و آواز چند قسم از آتش بازی میباشد که در وقت سوختن آواز فش فش میکند بهمین مناسب آنها را فش فشه و غیره نامند و صدای تیرو کلوله نیز باشد و فشافش و با تشدید فشافش نیز گویند.

که ز فشافش تبرجان ستان	ابر آزاری خجل در امتحان
------------------------	-------------------------

مولوی

۹۴۱ - عوعو : تقلید از صدای سگ است

در شب مهتاب مه را برساک از سگان و عوعو ایشان چه باک

۹۶۲ - چیچاپ : صدای دهن است در وقت خوردن و نوشیدن مردمان بی ادب و آداب و صدای بوسیدن با آواز باشد.

۹۶۳ - جیز بز : صدای گوشت که روی آتش کباب شود یا بسوزد و صدای جوشیدن آهسته دیک

۹۶۴ - فش فش فش و فش فش غرغر : همه صدای بارچه ابریشم تازه بافته باشد.

• فشافش : صدایی است که از پرواز تیر بگوش می رسد

• شاشاب بیکان فشافاش تیر

برآمد ز ناورد بر ناویر

هاتفی

باز برسیدم ز مردی هوشمند

کاندرین عالم بگو آواز چند

گفت در عالم بسی آوازه است

زان چهاراست ای برادر سودمند

قلقل غرابه و چیچاپ بوس

جز بز قلبه فقس شلوار بند

قل از انجن آرای ناصری

۹۶۰- قلقل : صدای بیرون آمدن مایع از کوزه و هر ظرف دهان تنک

۹۶۶- غلغل : آواز در آوازا انداختن هزار دستان و سایر مرغان است و در هم شدن

آواز مردمان که از دور معلوم نباشد چه میگویند و صدای جوشیدن تندریک و هر مایعی دیگر قهقهه صدای خنده بلند و بی در پی می باشد.

قلقل شیشه شراب پیار

غلغل نمری ارناوند بجای

جام در قهقهه آید که کجاست منع

چنگ در غلغله آید که کجاست منکر

حافظ

۹۶۷- ژغ ژغ : صدای دندان است در وقت خوردن و بویژه از غضب و خلق تنک که

عوام امروز دندان «کروچه» گویند و دندان کروچیدن فعل آن است

جان شیران سیه میشد ز دست

ژغ ژغ دندان او دل میشکت

• شباشاب : هم صدایی است که از بر خوردن اشیا با آب برخیزد و هم آهنگی است

که از حرکت پیکان شنیده شود

بهر سوراخ کرد سبلا ب خون

• شباشاب بیکان الماسکون

برآمد ز ناورد بر ناو بیر

• شباشاب بیکان فشافاش تیر

هاتفی

• تانک تانک : صدای دف تانک است صدای رباب ترهه ترهه صدای دهل: جیغ جیغ

صدای نای انبان

به تانک تانک دف و جیغ جیغ نای انبان

• به تانک تانک رباب و ترهه ترهه دهل

بدیمی سینی

۹۶۸- هوهو: بروزن عوعو آوازی که گاهی از بادهای سخت شنیده شود و گاهی در گوش انسان نیز تصور آوازی میشود شبیه بان صدای هیاهوی مردم بسیار باشد صدای شیهه اسپرهم گویند هوهو بروزن کو کو صدای برخی مرغان نواخوان است وهم مرغ شب و غیره:

چو گل نقاب برافکند و مرغ زده هوهو مده ز دست بیاله چه میکنی هی هی

حافظ

اسبم هوهو کند چون دیدجو چون به بیند گوشت گربه کردمو

مولوی

۹۶۹- بزبز: وزوز غر غر صدای مکس و زنبور باشد و غر غر نیز صدای زنبور و حشرات دیگر شبیه بانها و (گفتیم صدای پارچه ابریشم تازه).

که غر غر کند و که بزبز به نوای عراقی و ماهور
از مؤلف است در قطعه فکاهی برای صدای زنبور

۹۷۰- مومو میومیو: آواز کربه را گویند . قل قو لولو - قو قو لیل آواز

خواندن خروس . قد قد صدای مرغ است در وقت تخم گذاردن و مضطرب و متوحش شدن او

میخواند خروسی به شبستان قو قو لیلو میگفت که ای فرقه مسان قو قو لیلو
کوبه بند کورستم دستان قو قو لیلو آوخ که خزان زد به کلستان قو قو لیلو
فریاد ز سرمای زمستان قو قو لیلو

اشرف الدین حبیبی

کربه بالای درخت از ترس آن بر شو در مومو افتاد و نشان
مولوی

کیش کیش کیش: آوازی است که برای راندن مرغان خانگی گویند.

چنچ چنچ، چنچ: چنچ هر سه شکل آوازی است که برای راندن سگ گویند.

پیش پیش پیش: آوازی است که برای خواندن و راندن کربه هردو گویند و پیشت! برای راندن است.

لای لای لای لای لای لای لای لای . آوازی است که مادران برای

بازداشتن از گریه و خوابانیدن اطفال شیرخوار گویند.

هاق هاق: هق هق. آوازی است که موقع آروغ زدن از گلو برآید و نیز در موقع

گریه زیاد و قتیکه گریه در گلو افتد شنیده شود و نیز موقع نزع بعضی مردم شنیده شود که از گلوئی آنها برآید

رود ، رود : رود به تنهایی اسم است و چندین معنی دارد: مخفف رودخانه است و

اسم سازی است و رود حیوان هارا نیز گویند و معنی فرزند نیز دهد و چون مانند صوت

گفته شود کلمه با آوازی است که مادران در وقت تألم برای اطفال یا در فقدان

فرزند گویند

چون این گونه آوازه در هر خانه مستعمل و جزو زبان است و در تمام زبان های این

کلمات در کتابهاشان ضبط است و حتی در فرهنگ های عربی کمترین و کوچکترین آواز

حتی معمول میان یک طایفه کوچک از عرب هم ضبط شده و در کتب فارسی ضبط نشده و حتی

بعضی از نویسندگان و فضلا و شعرا از گفتن آنها نیز اعراض کرده اند ما مخصوصاً

در جمع آوری آنها اهتمام کردیم و آنچه را که فقط در یک بیت ذکر شده برای آنکه

نگویند از خود و از پیش خود گفته است در اینجا آورده ایم شاعر شیرین زبان و فکاهی سرای معاصر

شادروان علی اکبر دهخدا (دخو) در اوایل مشروطه در قطعه ای چندتا از این آوازه را بسبک

اروپایی در اشعار خود آورده و اگرچه بعضی کلمات و افعال این قطعه بزبان

عوامانه و بیجه گانه گفته شده است ولی چون خالی از لطف و مزه نیست برای شاهد

آورده می شود.

(روئساء و ملت)

بخواب نه نه یک سرد و گوش <۲> آمده

خاک <۱> بر سرم بجه بهوش آمده

معانی کلمات عوامانه: (۱) خاک بر سرم ، (۲) یک سرد و گوش - اسمی است

که مادرها برای ترسانیدن اطفال کوچک بیک مخلوق نرزی دروغی می گویند

گر به می آد بز بزی (۴۴) رامی بره (۴۵)	گر به نکن لولو (۱۱) میاد (۲۲) میخوره (۳۳)
بتر کی (۴۸) ابن هه خوردی که (۴۹)	اه! اه! آخر نه نه چه (۶۶) اگشنه (۷۷)
لای لای جونم (۱۱) کلم (۱۲) باشی کیش کیش	چنچ چنچ اسک: نازی پیشی (۱۰) پیش پیش
گر به نکن فردا بهت (۱۵) نون (۱۶) میدم	از کشکی (۱۳) نه نه دارم خون (۱۴) میدم
گر به نکن دیزی داره (۱۸) سرمیره (۱۹)	ای وای نه نه جونم داره در میره (۱۷)
قف قف جونم به بین نه نه (۲۱) اخ (۲۲) شده	دستم، آخشی به بین (۲۰) چطو ریخ شده
نوی سر ششی بیته (۲۵) جامی که (۲۶)	سرم جرا اینفده (۲۳) جرخ میزنه (۲۴)
وای خاله اجشاش (۲۸) جرا افتاده به طاق	خخ خخ! جونم چت شد (۲۷) اهاق هاق
رنکش جرا خاک بسرم زرد شده	آخ! تنش بیابه بین سرد شده
ماند به من آمواسف رود رود!	وای بچه ام رفت ز کف رود رود!

دهخدا

- ۱- لولو = مخلوقی فرضی است که بدنش بشم و هیگلی مهیب داشته باشد و برای ترسانیدن بچه ها میگویند ۲- میاد - می آید ۳- می خوره - می خورد ۴- بز بزی = بز هاله ۵- می بره - میرد ۶- چنه - چه میشود ترا ۷- کشنه - گرسنگی است مرا - گرسنه ام ۸- بتر کی - باره شوی - بشکی ۹- که = کم است ۱۰- سگه - ای - ک نازی پیشی هر دو یعنی گرسنه است ۱۱- جونم - جانم ۱۲- کام باشی - کلزمن باشی ۱۳- کشکی - گرسنگی ۱۴- جون میدم - مساوی جان میدم ۱۵- بهت - به تو ۱۶- نون میدم - مان میدم ۱۷- در میره - در می رود به بیرون می رود ۱۸- داره - دارد یعنی در شرف مرگ است ۱۹- سره میره - سر رفتن یعنی بر شدن و بیرون ریختن از ظرف بادیک ۲۰- چطو - چه طور ۲۱- مه - پستان شیرمه ۲۲- آخ - به تلخ ۲۳- اینفده - اینقدر ۲۴- جرخ میزنه - میچرخد ۲۵- ششی بیته - شیش ۲۶- می که - مر که ۲۷- چت شد - چه شد ترا ۲۸- جشاش - چشمه هاش

مسلمانی و یارم کرده بدزود حوادث گشت عزم جمله بدزود

زهر چشم شده جاری دو صدر و در جوانانم شدن ای روم ایرود

از مرحوم ادیب المالک

۹۷۱- آگاهی «ا» چنانکه گفته شد گاهی از بعضی اصوات فعل میسازند و

گاهی بعضی اصوات را مانند مصدر و اسم مصدری استعمال میکنند ولی در جزو آوازا محسوب است.

مثال:

طمن قرآنرا برو نشه میکنی

ای سکه طامن نوعوعو میکنی

مولوی

چرتگیدن کرد های گران

سربی تنان و تن بی سران

فردوسی

بگردون شد از عارفان های هوی

جو آواز مردم بر آمد بکوی

سعدی

در شواهد زیرین برای تقلید آواز ذکر شده است و مانند اسم مصدری استعمال

شده ولی جزو آوازا است.

چکاچاک برخواست از هر سوی

زهازه بر آمد زهر بهلویی

زهر سو همی بر شده چاک چاک

بلند آسان چون زمین شد ز خاک

فردوسی

سر کجا که خود همی ننهیم شب

مابه بوش (۱۵) و عارض و طاق و طرف

مولوی

یکی خورده نیزه یکی خورده تیر

بر آمد خروش بگیر بگیر

هاتفی

• برآمد چکاچاک و ششیرها

کشید آن چکاچاک تادیرها

هاتفی

شاه: اگر اسم باشد آن را چند معنی است و اگر صوت باشد دو معنی دارد یکی آوازی میباشد که شطرنج بازان وقتیکه شاه حرف و طرف را • وارد حمله قرار میدهند ادا میکنند و امروز کیش میگویند دیگر آوازی است که برای کراهت و نفرت گویند.

گفت فایله! اه! شاه (۲۲) بر عقل من

که برو زانمی زمن افزون به فن

مولوی

۹۷۲- آگاهی «۴» در معنی زبانها چنانکه گفته شد آواز حیوانها با چیزها را بطور تقلید نقل میکنند ولی در پیاری غالباً آواز های حیوانات و اشیا را بایک فعل معلوم یا مجهول بیان میکنند و مثلاً میگویند سگ عو عو یا واق واق می کند یا صدای تیک تیک شنیده شد و کمتر بطریق نقل قول و تقلید استعمال کنند. بیشتر این آوازه را نیز جفت جفت میآورند مانند واغ و اغ و عو عو که آواز سگ است و شر شر که صدای آب است که از بلندی بریزد و طاق طاق یا ملق طق هم چنین تیک تیک صدای ساعت و غیره و زوز یا بزبز آواز مگس و زنبور او غغل که آواز مرغان است که در هم افتاده باشد و آواز مردمان و آشوب و قارقار که آواز کلاغ و مرغ خانگی است غرغر آواز قورباغه و آهسته سخن گفتن انسان که صد از دماغ پیچد و درست تشخیص داده نشود و عبور آب در لوله تنک و لند و لند و قهقهه یا قهقه که صدای خنده بلند است و دنگ دنگ آواز چکش و جرنک آواز زنک و ظروف بلور و چینی و خش خش آواز اشیا ی خشن و صدای لباس ابریشمی تازه و فش فش و غیره و گاهی تغییر یک حرف بایک حرکت آن تکرار کنند مانند خش و خوش یا خش و فش چاپ و چوپ طاق و طوق

جزبز آخ اوخ : آخ واخ و غیره .

دسته سوم اصوات چنانکه گفته شد این طبقه آوازا یا اصوات کلمه‌ماتی هستند که دلالت بر یکی از احساسات طبیعی انسان نمایند یا حالت و چگونگی کوبنده را نسبت به محیط معلوم میکنند و یا آنکه حس نفرت یا ندامت و یا تحسین کوبنده را دلالت می نمایند و این نیز خود چند دسته و طبقه است که در زیر گفته می شود.

اول : آوازه‌های تحسین و تمجید : آفرین ، زه ، خه ، زهی ، خنک ، احسنت ، خهی ، بنام ایرد ، اینت ، فری .

۹۷۳ - زه : این کلمه مشترك است میان اسم و آواز هر گاه اسم باشد چندین معنی دارد . ۱- روده تاییده را کوبند که به کمان جنگی و کمان حلاجی و غیره بندند . ۲- امر به زاییدن است از فعل و زاییدن و زایش را کوبند و به همین مناسبت زمینی که از آن آب بیرون آید زه آب کوبند و بچه‌دان حیوان را انسان را نیز کوبند و زهدان نیز نامند و چون آواز باشد کلمه ایست که در محل تحسین کوبند . چون آفرین بارک الله خوب و بسیار خوب .

قضاکت کبر و قدر گفته ملک گفت احسن فلک گفت زه

فردوسی

۹۷۴ - خنک - این کلمه اگر بزیر خوانده شود بر وزن خرس و معنی آن کج

و هر چیز سفید خصوصاً اسب را کوبند .

چون :

شهباز اخوش میدان آمدی کوبی بزین

خنک چو کانی چرخت رام شد درز بر زمین

حافظ

و اگر با اول زبر خوانده شود بر وزن جنک بذاتی و بدنیسی را کوبند و اگر به اول پیش و سکون کاف خوانند بر وزن عرب کوشه و بیغوله و نیز عاشق سرگشته و

شیدارا گویند هر گاه به «خ» پیشدارونون بیشدار و کاف عربی ساکن خوانند مشترك میان صفت و آواز باشد پیرا کرفت (مشارك با اسم) باشد معنی آن سرد و بارداست ضد گرم و اگر صوت باشد معنی آن خوش و خوشا باشد که بعربی طوبی گویند و امروز بجای این کلامه خوشا و خوشا بحال استعمال کنند

نیک و بد چون همی بیاید مرد خنک آنکس که کوی نیکی برد

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سر بر سلیمان علیه السلام

به آخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه بادانش و داد رفت

سندی

ای خنک آنرا که پیش از مرگ مرد یعنی او از اصل این زو بوی برد

ای خنک آنرا که او ایام پیش معسم داند گذارد و ام خویش

ای خنک آنرا که بیند روی تو یاد رفتند ناگهان در کوی تو

ای خنک آن زنده که خود درست شد در وجود زنده ای بیوسته شد

مولوی

خنک نسیم معینر شامه دلخواه که در هوای تو برخواست بامداد بگاه

حافظ

۹۷۵-زه از زه: تکرار زه باشد و همان تکرار تحسین است یعنی تأکید

در تحسین .

زه از زه بر آمد زهر بهلویی چکا چاک برخواست از هر سویی

• بشادی یکی انجمن بر شگفت شهنشاه عالم زه از زه گرفت

فردوسی

۹۷۶ - زهی: این حرف با صوت نیز از همان صوت زه گرفته شده است ولی

موزد استعمال و معنی آن کمی تفاوت کرده است و معنی بنگر، خوشا، به به، میدهد

این می، آخ زهی می، اصلی است نه می، تکراره و وحده چه ممکن است روده ناییده

راهم اگر بادی، و حده بگویند یعنی يك زه در صورت و تافظ با این زهی تفاوت ندارد

الادرمعنی

سر شهریاران گردون فراز	زهی چشم دولت بروی تو باز
بدررفت و بای بسر در رکیب	زهی ملك دوران سردر نشیب
سعدی	• بجان کندن ایام عمرم سرآمد
زهی تلخکامی زهی سخت جانی	سحر که بوی گل کا ز جانب گلزار می آید
امیدی تهرانی	بدستی باده احمر بدستی مصحف فتوی
زچین طره مشکین آن دلدار می آید	• زهی از روی تو غیرت گل صدبرک رعنارا
زهی ساقی کلرویان که صوفی وار می آید	• زهی خجسته زمانی که یار باز آید
باباکوهی	• زهی عطای تو بپیرایه بندهفت اقلیم
نسیم زلف نورو نوق شکسته مشک بویارا	• زه از روی تو غیرت گل صدبرک رعنارا
صدرالدین علی فخر شوشتری	• زهی زمانه نامهربان نادره کار
بکام غمزدگان غمگسار باز آید	
حافظ .	
خهی لفای تو سایه نکارنه مرعی	
بدرچاچی	
نسیم زلف نورو نوق شکسته مشک بویارا	
صدرالدین علی فخر	
زهی سپهر، کون سار ناکس غدار	
مجدهمگر	

۹۷۷-خه : این آواز نیز برای تحسین است و آن را مکرر نیز گویند یعنی خه خه

و معنی آن خوشا و خوش و زه و زهی میباشد.

چشم بد دور خه! بنامیزد

خوبت آراست ای فلام ایزد

سنائی

• **خهی** : همان معانی خه وزه را دارد و برای تحسین است.

هزمی عطای تو پیرا به بند هفت اقام **خهی** لقای تو سایه نگار نه مرعی

بدر چاچی

هزمی بوقت ادا کرده جو در هیچو سجود **خهی** بدست سخا داده مال همجو زیال

همگر

هزمی تفکر شکر تو عطر هر محفل **خهی** تغلس مدح تو زیب هر دفتر

شهاب الدین منوره

۹۷۸ - **خوشا**: این کلمه همان کلمه «خوش» صفت است که الف در آخر آن

افزوده مانند صوت استعمال کنند چه الف در آخر کلمات برای تمنی و آرزو نیز

آورده شود و معنی آن چنان باشد که خوش باد بر ... و خوشی باد بر ... و

خوش باد بحال...

ناگاه زسوز سینه صاحب حالی

از دفتر علم برگرفتم فالی

باری است چوماهی و شبی چون سالی

برگفت خوشا کی که اندر براو

منسوب به خیام

که هر فعلی و هر وقتی یکی حال دگر دارد

خوشا باد سحر گاهی که بر کلبن کند دارد

عشق

روی نشسته هنوز دست به می بردنا

خوشا وقت صبح و خوشامی خوردنا

منوچهری

خوشا دمی که زمیخانه بر کنم طلعی

دل گرفت ز سالوس و طبل زیر کلیم

حافظ

بکوی دوست میرفتم درخ و له ارمی دیدم

• **خوشا** وقتا که آنکه بود کاز تا تیر بغت خود

سیف اسلر نک

۹۷۹ اینت: این کلمه و معنی دارد یکم جمله ایست مخفف شده از «ترا هست

این» و «ترا باشد این» دیگر آوازی با صوت است برای تحسین بمعنی **زهی** خه خه، به به چه

خوب، و نیز معنی میدهد عجب! چه عجب! بنگر! اینک!

اینت فرخ شدن و اینت به هنگام سفر	رمضان شد جو غریبان به سفر بار دگر
امیر معزی	
وینت مشکل که من از وی دورم	دوست نزدیک ترا ز من به من است
سعدی	
از بی این گفت ذکری للبشر	اینت لشکرهای حق بی حدومر
ماه او چون میشود پروین کسل	اینت لطف دل که از یک مشت کل
اینت لاف خام و دام کول گیر	اینت مالغولیای ناپذیر
مولوی	

۹۸۰- بنامیزد: این آواز تحسین در اصل يك جمله بوده است «به نام ایزد» که هنوز هم میان مردم و زنان معمول است و گویند «نام خدا» بجای ماشاء الله و معنی آن نزدیک به ماشاء الله عربی و «خدا به بخشد» فارسی است و نیز بمعنی «چشم بد دور» میباشد و کم کم مانند يك حرف و يك آواز شده و کسره اضافه آن افتاده است و غالباً الف آنرا نیز حذف کنند و « بنامیزد » گویند و نظایر دیگر هم دارند مانند «چیستان» که بمعنی لغز استعمال کرده اند و اصل آن «چست آن؟» بوده زیرا غالب اشعار لغز باد چيست آن شروع میشود.

همه عالم بدین حدیث درند	دل و جانم به عشق تو نرنند
همه از یکدگر شکر فرزند	زلف و روی و لب و بنامیزد
مروزی	
چشم بد دور، خه ، بنامیزد	خوبت آراست ای غلام ایزد
سنائی	
که در بتخانه آذر نباشد	بنامیزد بتی سبب تنم هست
حافظ	
بنام ایزد بود نور علی نور	بلورین ساعد و جام بلورین
نقل از انیس العن	

درخت کشت ذات او بنامیز بنامیزد

که برگش نصرت و فتح است و نماید خطر بارش
مجیر یلقانی

۹۸۱- آفرین : این کلمه مشترك است میان اسم و فعل و آواز ۱۰ - امر فعل

آفریدن است یعنی بیافرین و ایجاد کن و در ترکیبها آید چون جهان آفرین و سخن آفرین ۲- اسم مصدری میباشد بمعنی آفرینش ۳- آواز تحسین است بجای به به، بازك الله مرحبا و غالبا مانند اسم استعمال شود.

آفرین خدای بر پدری که تو پروردو مادری که نوزاد

سعی

۹۸۲- فری : این صوت تحسین فارسی و معنی آن به به «خدا به بخشد»

«چشم بد دور» «بنازم» میباشد ولی امروز چندان معمول نیست و اصل آن از همان کلمه آفرین است.

فری آن فروزنده رخسار دلبر

فری آن فریبنده زلفین مشکین

یکی چون گل نافرود کرده از بر

یکی چون بنفشه فرو برده بر گل

فرخی سیستانی

دراوتند به عدو چون به سندروس شرر

فری ز نعل سندنک گاه نك شررش

ازدقی

فری قد بازانت چون عمر اختر

فری روی تابانت چون روی دولت

همی بر زمین آید از جرم ازهر

چو بنشین از بای گویی که گردون

منصور منطقی رامی

گر بن مشکین گزین مسکن فرین خوبان معین بزدان

علو نعت که و نعت فری کارت بری بارت

قری گرگانی

این کلمه را بعضی «فریش» هم نوشته اند و برهان قاطع فقط «فریش» را ضبط

کرده و آنچه از آرا ایراد کرده است اگر «فریش» در لغات فارسی باشد آن کلمه دیگر

است و به زعم نگارنده تاحدی حق با انجمن آراست و باین شکل جز دز یکی دو شکل از دقیقی ضبط نشده یا حقیر ندیده‌ام و گمان میکنم سهو کتاب باشد چنانکه در این بیت دقیقی ضبط شده است.

فریش آن روی دیارنک جینی که رشک آرد بر او کلبرک تبریر

دقیقی

و به عقیده‌ی نگارنده اینهم همان فری بوده است زیرا اگر فری هم بخوانیم شعر و وزن درست است و «ی» در نوشتن شبیه به شین شده است و بعد دیده اند این کلمه در فرهنگ هم هست نقطه گذارده اند و این اشتباه پیدا شده . «۱»

۹۸۳ - به به: آواز تحسین است یعنی خوب خوب، بهتر بهتر، چه بسیار خوب

هزار مرتبه و به از آن لب شکرینت خدا کند که نباشد اجل بقصد کینه

گویند نام معلوم

* بنج بنج نیز گویند.

• ای نشسته خوش روی به تغت کشیده نغ گرمخ و تغت بمانند چنین بنج بنج

ناصر خسرو

۹۸۴ - شادباش: این کلمه مشترك است میان اسم و آواز چون اسم باشد

معنی آن زریابول و انعامی است که به مطربان و رقاصان دهند یا نثار عروس و داماد

کنند و وقتیکه آواز است بمعنی « شادباش » و « زنده باد » میباشد و در عروسی ها

موقعیکه مطربان می‌وازند و رقاصان میرقصند این کلمه بسیار گفته میشود و میشاید

که مخفف شادباش یا شاه‌باش باشد و معانی اسمی آن یعنی پول و انعام بعد از اصطلاح

• ۱ - در فرهنگ رشیدی فریش را آورده و از نظامی ابن بیت را شاهد دارد

که خوبانی که در خورد فریش اند بعالم در کدامین بقعه پیشراند

و چون فریش قافیه است احتمال هیچگونه تغییر و نحولی در آن نبیر و بنابراین باید گفت فریش

هم بمعنی تحسین و آفرین هم آمده است و منوچهری آورده

که منظرها از و خار و سورد هارنده بخرها

فریش از نظر میمون آن فرخنده تر منبر

شده است :

گفت شاپاش و بدادش خلعتی

کوهر ازوی بستد آن شاهفتی
مولوی

۹۸۵- وه: این آواز برای تحسین است و معنی آن به! به! است و گاهی

بتکرار نیز آورده وه وه! ! گویند: این صوت گاهی برای نفرت و اظهار کراهت

و ملالت و نیز برای تعجب هم استعمال میشود.

وه! که چون تشنه دیدار عزیزان می بود

گویا آب جانش به جگر باز آمد

سنی

وه! چه راست اینکه در شهر دل مار و زوشب

زلف او دزد آمد و چشم سپه کارش حس

باباکوهی

وه! چه شب بود آنکه در یکدم رسول

رفت او از چرخ برتر نیم شب
باباکوهی

وه وه! زین جنبش و خرامش و خوبی

در خورد خلق گیتی بتر آمد
از شپه لندینه میرزا باقر بو انانی

۹۸۶- اصوات دیگر که در فارسی برای تحسین بکار میروند یکی: خهی!

می باشد و آوه و آوخ هر دو هم برای تحسین و هم برای اظهار اندوه و ملال
مستعمل هستند.

دوم: آوازه یا اصوات افسوس و تحسین و ندامت میباشد مانند آه! دریغ

افسوس! اف، آوخ و غیره

• ار عدل تو آوخ ارنودی

معماری کاینات مدغم

انوری

• بر توای فاخه آن فغ ترنجیده

ناگهان گریه بد نانکنی آوخ

ناصر خسرو

۹۸۷- آگاهی «آ» گاهی در آخر بعضی اسمها الفی از جنس الف دعاد آورده

آن کلمه را مانند آواز بکار برند و این الف هم دلالت بر اندوه و تحسین و پیشمانی

ومالات نماید وهم دلالت بر آرزو و خوشی ، مانند **دریغا ! حررتا ! خوشا !**
دردا ! وغیره:

۹۸۸- **دردا**: این کلمه از درد که اسم است گرفته شد. است با اضافه کردن

الف ومعنی «افسوس» «دریغ» «ای دریغ» «وردهست» «دردهست مرا» میدهد.

دردا! که راز بنهان خواهد شد آشکارا

دل میرود زدستم صاحب دلان خدا را

حافظ

چندانکه از جوانب انگیختم وسایل

دردا! بر در خود بارم نداد دلبر

بخواهد رفت آب زندگانی

دریغا! حررتا! دردا کازین جوی

حافظ

وین نفس حریم را شکر میباید

دردا! که طیب صبر می فرماید

سعدی

وز سر برون نی شود اندیشه و خیال

• **دردا** که خواهد از تن من جان برون شدن

فریدالدین احوال

۹۸۹- **افسوس**: این کلمه اسم است و با افعال معین صرف شود چون **افسوس**

خوردن و نیز مانند صوت استعمال شود.

وان تازه بهار شادمانی طی شد

افسوس! که نام جوانی طی شد

فریاد! ندانم که کی آمدگی شد

آن مرغ طرب که نام او بود شباب

خیام

در چنگ گرفته کله کبک اوس

مرغی دیدم نشسته بر باره طوس

کوبانک جرس هاو کجاناله کوس

با کله هبکت که **افسوس! افسوس!**

خیام

خبرد ز جهان هزار **افسوس**

• آن باز نما که چون زنی کوس

فیضی

• ترکش عربده جوولش افسوس کنان

نیم شب بر لب بالین من آمده نشست
حافظ

۹۹۰- آ: اسم آن نوعی نفس بادم است که در هنگام ناامیدی و آرزو و حسرت و شکایت با صدا بدرون سینه کشیده شود و نیز در موقع درد و الم از سینه بیرون داده شود و نیز گاهی جفت آوزند و جزو اصوات محسوب و یکی از آوازه‌های طبیعی است (۱)

مهر نوعی بر ما نینکند

آینه رویا آه! ازدلت آه!

حافظ

تو که بی زبور مشاطه چنین زیبایی

آه! اگر زلف زنی شاه ورخ آرای

شرف الدین رامی

آه! که آینه به زنک اندر است

هر نفس تیرگی دیگر است

آه! که دیوانه شدم تا بچند

درین ابن شیشه توان بود بند

وحشی باقی

صل تو گفتم رسد بیشترم از اجل

آه! که از بغت بداین نرسید آن رسیده

گوینده نامعلوم

• همچو شمع رفته جان سوخت آتشباره ای

آه، چون سازم که جز مردن ندارم چاره ای

بدیع سبزواری

• آن فر بوسعیدی آخر نه خود تودیدی

لب را تونا گزیدی گفتند آه! وویلا

محمد بدر جاجرمی

• بسی و دودانه لولو مکنون

زیر دولاله برکداری آه.

وخرگب

۱- ویلا و او بلا هم کله ایست که آوازا است و اسف و افسوس و درین را میرساند

آن فر بوسعیدی آخر نه خود تودیدی لب را تونا گزیدی گفتند آه و او ویلا

محمد بن بدر جاجرمی

آه از غم آن خوش بسر ترسم که عمرم شد بسر رفت و نیامد زو بسر جز محنت و رنج و منا

اوحدی مامری

شبی خیال نوگفتا چه رنج گشت تورا چو دید عشق تو گفت آه درد بی درمان

دفع لبنانی

آه اگر سوختگان آه بآه اندازند آورندت ز نهم جریخ و بچاه اندازند

بافرکاشی

۹۹۱ در یغ: این کلمه مشترك میان اسم و آواز است و چون اسم باشد معنی

مضایقت و نارواداشتن دهد و با افعال معین صرف شود چون در یغ داشتن ، در یغ کردن ، در یغ آمدن.

چو دارند کنج از سباهی در یغ در یغ آیدش دست بردن به تبع

سعدی

در بیت بالا هم اسم است و هم فعل اما چون آواز باشد معنی آن افسوس و دلالت

بر تحسر و پشیمانی نماید.

در یغ: آن هژ بر افکن کرد کبر دلبر و جوان و سوار و هژ بر

فردوسی

در یغا کردن طاعت نهادن گرش همراه بودی دست دادن

هر آنکو قلما نورزید و تیغ براوگر ببرد مکوای در یغ!

دست بردست میزند که در یغ نشینم حدیث دانشند

در یغا که بیسایسی روزگار بروید گل و بشکند نوبهار

سعدی

ای در یغا اشک من در یابدی تا نثار دلبر زیباشدی

ای در یغا مرغ خوش پرواز من ز انتها بریده تا آغاز من

ای در یغا مرغ خوش العان من داح روح و روزه رضوان من

ای در یغا مرغ کارزان بافتم زودروی از روی او بر تاهلیم

ای دریغا! ای دریغا! ای دریغ!

کان چنان ماهی نهان شد زیر میخ

مولوی

۹۹۴- وای: دلالت بر تحسر و درد و الم نماید و مکرر نیز کرده وای وای گویند.

وای! آن زنده که با مرده نشست

مرده گشت و زندگی از وی بجست

وای! آن شه که دلش این بود

جای هر دو دوزخ بر کین بود

وای! آن مرغی که نارو دیده بر

بر برد براوج و افند در خطر

مولوی

ای وای! بر آندل که در او سوزی نیست

سودا زده مهر دل افروزی نیست

روزی که تویی عشق به سر خواهی برد

ضایع تر از آن روز ترا در روزی نیست

خیام

• شادی دل جز زغم یار نیست

وای بر آن دل که گرفتار نیست

عبدی کنابادی

وای که هر چند کم اهنام

جزین این شیشه نیایم مقام

وحشی

۹۹۴- تفو: آواز تنفر و سرزنش است و بمعنی آب دهان انداختن نیز هست.

ز شیر شتر خوردن و سوسمار

مربدا بجایی رسیده است کار

که نخت کبان را کند آرزو

تفو بر نوای چرخ گردون تفو

فردوسی

۹۹۴- هلا: این آواز نیز فارسی و جزو حروف ندا و برای آگاهانیدن و تنبیه

و نیز طعنه استعمال شود.

هلا تیغ کوبالها برکشید

سیرهای چینی بر برکشید

فردوسی

بعضی جمله‌ها و صیغه‌های امر که مانند آوازه‌م استعمال میشوند اینها هستند

خاموش! باخبر، خبردار! هشدار! و غیره

هشدار که روزگار شورانگیر است	این منسبن که تیغ دوران تیز است
در کام تو کر زمانه لوزینه نهد	زنهار! فروه تیر که زهر آفتی است
• عرفی چکنی ز توبه نازش	هشدار! که شد خراب توبه
• جبله ابعث عروس جهان ولی هشدار	که این معدره در عقد کس نمی آید
• ای که از کوچه معشوقه ما میگذری	باخبر باش که سرمی شکند دیوارش
	حافظ

۹۹۵- آگاهی «۴» بعضی اصوات عربی در فارسی معمول و استعمال شده و بعضی

کلمات دیگر عربی نیز در فارسی مانند اصوات استعمال میشود و مثالی چند نمونه را در اینجا ذکر میشود.

تعالی الله .

تعالی الله چه دولت دارم امشب	که آمد ناگهان دلدارم امشب
	حافظ

حبذا .

حبذا آن مطبخ بر نور و قند	که سلاطین کلاه لبان و بند
حبذا آن خرمن صحرای دین	که بود هر خرمن او را خورشید بین
	مولوی

حاش لله

حاش لله تو برونی زین جهان	هم بوقت زندگی هم این زمان
	مولوی

• گر خوی تو چون عارض نیکوی تو باشد

حاشا که کسی را کله از خوی تو باشد

• یار گرفت و حق صحبت دیرین نشاخت

مولانا نرگسی

حاشا لله که روم من ز بی کار دگر

حافظ

احسنت

احسنت، زه ای نگار سرمست

زودت نهیم دامن از دست

صمدی

ویحک

گلت ویحک! خدای بشواند

مزد بدهد گناه بستاند

سنایی

تبارک الله

تبارک الله انساءت خجسته که بوه

که باز گشت مظفر ز ملک گرجستان

سید حسن لهرنوی

الله اکبر

دیده ام آن ماه را در نیمه شب

گفتم الله اکبر! نیمه شب

باباکوهی

ترا دیدم بهر رویی که دیدم

نویی مارا بجای دیده در سر

دو عالم بیش عید اوست قربان

بگشت او جمله را الله اکبر

باباکوهی

نعوذ بالله

وانکه بملی نعوذ بالله

مردار به آفتاب مرداد

صمدی

نعوذ بالله امروز مثل صابر نیست

که روزگار باشمار اوزندستان

عمق

• نفاقل نوبه یار خاطر آزاری است

نعوذ بالله اگر التفات فرمایی

صاحب

الله الله

دل بسی خون بگف آورد ولی دیده بر ریخت

هیئات!

عجب راهی است راه عشق هیئات

رود بخوابد و چشم از خیال تو هیئات

مهر از تو توان بریده هیئات

• کجا شود زرد و چشم خیال تو هیئات

تبارک الله روزی که در مصاف آبی

لوحش الله

• لوحش الله بدین نغمه که زدم طرب عشق

الله الله : که لطف کردو که اندوخته بود

حافظ

که چرخ هشتش هفتم زمین است

بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک

حافظ

صبر از تو توان گزید حاشاک

سعدی

بسان مرد مک دیده خانمان در چشم

انبر او مانی

نشسته قارن کردار بر گه قارن

عمق

عقده دام دل از دمدمه ساز گشود

حکیم صفا صفهانی

کتاب ہفتم
نحو

۹۹۶- تعریف- نام این علم یعنی کلمه «نحو» عربی است و معنی آن راه و نهاد و مانند و اعراب کلمات عربی میباشد و در اصطلاح دستوری زبان عربی نام علم و قوانینی میباشد که از اعراب مخصوصاً حرکات آخر کلمه های عربی گفته گو می کنند. (۱)

در زبان فارسی نحو علم قوانینی است که نسبت کلمه ها را بایکدیگر در ساختن جمله معین میکند و معلوم میدهد که کدام یک باید در پیش و کدام در پس واقع گردد و نسبت و تعلق آنها بایکدیگر چیست و نام اصطلاحی هر یک و سمت آنها در جمله ها چیست اعم از آنکه در صورت و ساختمان آنها تغییر حاصل شود یا نشود

۹۹۷- در این کتاب «نحو» در فصولی گفته میشود بشرح زیر :

۱- معلوم نیست نام این علم در زبان فارسی یا فارسی باستانی چه بوده است . در بیشتر زبانهای اروپایی آنرا « صفتا کس یا سینتا کس » مینامند . چون کلمه نحو بگوش ایرانیانیکه خواندن و نوشتن میدانند آشنا میباشد و معنی اصطلاحی آنرا کمایش میدانند بدین ملاحظه در این دستور همان اسم عربی آنرا که نحو میباشد انتخاب کردیم و بهتر از یک کلمه قلبه و تازه دانستیم .

بعضی از نویسندگان قدیم نوشته اند که نحو مخصوص زبان عربیست زیرا کلمه های عربی چون هنگام ساختن جمله در مقام های مختلف قرار گیرند حرکات آخر یا اعراب آنها تغییر میکنند و چون در هیچ زبانی دیگر برای این مقاصد حرکات آخر کلمات باین اندازه تغییر نمیکند پس مخصوص زبان عربی است زیرا نحو در چگونگی اعراب کلمه ها بحث میکند .

این فرض خطاست و مفسطه هر زبانیکه بشربان تکلم کند نحو دارد و زیادی و کمی قوانین نحوی مربوط به تدن و طرز تکلم و فکر و جمله بندی و چگونگی آن زبان و اختصاصات آن زبان است .

« پیش از آنکه وارد بحث در تجزیه وتر کیب و ساختن جمله شویم تا گزیر از چند بحث هستیم تا تجزیه را کاملاً بدانیم و در فهم اجزای جمله در نمایم »

۹۹۸- بحث اول: اضافه در زبان فارسی حالتی از کلمات است که هم در قسمت صرف بکار است و هم در قسمت نحو ولی چون آنچه راجع بحالت کلمه ها می باشد سوای تغییر بست که در نفس کلمه یعنی تدریف می باشد و در قسمت اول یعنی صرف وعده داده شده است که در نحو آنرا بسزای شرح خواهیم داد اینک بشرح مفصل آن پرداخته میشود:

۹۹۹- دوم اضافه حالتی «۱» است در کلمه ها که نسبت بین دو کلمه یا در دسته از کلمه ها را بایکدیگر لفظاً و معنأ معلوم میدارد و ناچار است از داشتن سه جزو دو لفظی و یک معنوی.

دو قسمت لفظی را مضاف «یا افزوده شونده» و مضاف الیه «یا افزوده شده» مینامند و قسمت معنوی آن ارتباط بین مضاف و مضاف الیه «یعنی افزوده شونده و افزوده شده» است زیرا اگر ارتباط و تعلق معنوی نباشد کلام دارای معنی نخواهد بود مثلاً «قالی سخن و زبان دویدن و شکستن اشک و خشم اطاق و آب و لنگی و هوش میز و آسمان شمشیر» چون ارتباط معنی و معنوی بین مضاف و مضاف الیه موجود نیست دارای معانی نبوده سخنان لغوی میباشند.

۱۰۰۰- علامت اضافه در زبان فارسی: این علامت حرکت زبر «کسره» است که با آخر مضاف در میآورد چون کلامن، خانه حسن، درخت بید، کاغذ سفید، دیوار خانه دندان، شانه روز آدینه، لباس پشمینه قد کمان، تیرمژگان، لب لعل، اعداب و غیره اضافه در زبان فارسی برشش قسم عمده است.

۱۰۰۱- یکم: اضافه مالکیت چون کتاب من و خانه حسن

اضافه مالکیت مخصوص جانداران و ذوی العقول میباشد یا شیئی که آنرا مانند

۱- این دو کلمه اصطلاح دستور عربی است و برای سهولت همین اصطلاح انتخاب شد.

جاندار و صاحب عقل تصور کنند و آن بهشش شخص ضمائر منفصل و متصل و با اسم اشخاص اضافه شود.

مثال:

تاخون رود از مفاصل من	گر تیغ زنده دست سبب
کازمن بعلاست قاتل من	کس را بقصاص من نکیرید
قدر تو بر سبهر بر آورد گاه تو	ای برگشته از ملکان پایگاه تو
سرتواند کشید بای زنجیر تو	مید بیابان عشق گر بغورد تیغ او
روزی رخس به بینم و تعلیم وی کنم	این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست
فرمای خدمتی که برابزد دست ما	رفتیم اگر ملول شدی از نشست ما
باز کردد با بر آید چیست فرمان شما	عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده

حال آنهارا دیدم و سخنان آنان را شنیدم گفتار اینان را پسندیدم و باعمال اینان خندیدم - همچنین ضمائر مشارکت و تاکید که خویش و خود باشد مضاف الیه واقع میشوند برای هر شش صیغه و شخص.

اول شخص مفرد

بچشم خویش دیدم در بیابان

که آهت سبق برد از شتابان

سده

دوم شخص مفرد

گر مراد خویش خواهی ترک وصل ما بگو

و در مرا خواهی رها کن اختیار خویش را

سوم شخص مفرد

بادشاهی که طرح ظلم افکند

بای دیوار ملک خویش بکند

اول شخص جمع

ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش

باید برون کشید از این ورطه رخت خویش

حافظ

دوم شخص جمع

گفت نرها نید از من جان خویش

تا نیاریدم ابا بگری به پیش

مولوی

سوم شخص جمع

حدزیبایی ندارند این خداوندان حسن

ای در بنا کر بخوردندی غم غمخوار خویش

سعدی

۱۰۰۴- مضاف الیه برای ضمائر مبهم

گر نبود دلیر همخواه پیش

دست توان کرد در آغوش خویش

۱۰۰۴- خویشتن: این ضمیر تا کیدی بیشتر برای تاکید استعمال میشود و بسیار

نادر مضاف الیه یا بجای ضمائر متصل استعمال گردد و غالباً در مورد ضمائر مبهم مستعمل است.

شاید پس کار خویشتن بنشستن

لکن توان زبان مردم بنشستن

سعدی

بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن است

بکش به غزه که اینش سزای خویشتن است

حافظ

کافه الله قدم مسکین بدم من

وا مگر بد از فرود خویشتن

مواوی

۱۰۰۴- ضمیر مشارکت تاکیدی «خود»

اول شخص مفرد :

پیش از آنکه روزگار خود مهر با ایشان به پایان آورم

دوم شخص مفرد

بشو از عقل خود ای انباردار کندم خود را به اربنراه سپار

سوم شخص مفرد

خلق بیربده جبد از جای خویش خون خود جو بد ز خون بالای خویش

اول شخص جمع

تا همه زان خوش علف نریه شوند هین که گر گانند مارا داشتند

نالہ فرغان خود را موقیم

این خران را طعنه ایشان کنیم

مولوی

دوم شخص جمع

شما به تکالیف خود رفتار کنید تا مورد بازخواست واقع نشوید

سوم شخص جمع

ایشان از بی کار خود رفتند آنها خدمت خود را با صمیمیت انجام دادند

۱۰۰۵- ضمائر مبهم مانند سوم شخص باشند

هر که مزروع خود بخورد بخوید وقت خرمش خوش باید چید

همه هستند سرگردان چو بر کار بدید آرنده خود را طلبکار

سعدی

۱۰۰۶- آگاهی «۱» مضاف همیشه اسم است یا قسمت هایی از فعل مانند مصدر

و اسم مصدر و غیره که از فعل گرفته شده مانند اسم استعمال میشوند یا قسمت های دیگر

که در جمله مانند اسم استعمال شوند

مثال

دور چون با عاشقان افتد تسلل بایدش	ساقیا در گردش ساغر تملل تا بچند
ناز پرورد و صالت معجو آزارش	دل حافظ که بدیدار تو خوگر شده بود
که از نهفتن آن دیک سینه میزد جوش	بصوت چنک بگویم آن حکایت ها
که کس مبادزگردار ناصواب خجل	یونب گل شدم از توبه شراب خجل
کاخر ملول کردی از دست و لب گزیدن.	بوسیدن لب یار اول زد دست مگذار

سده دوازدهم

دوستی مخلص و عزیز و کریم	هر مراد در میان قافله بود
زین سفر کردن بر فنج رهیم	گفتم اورا بگوی چون رستی
ناصر خسرو	چون مردم آواز مردم شنید
میان خطر جای بودن ندید	
سده بیستم	

۱۰۰۷- آگاهی «۲» ضمیرهای شخصی که در بسیاری از موارد مانند اسم استعمال میشوند و مقررات اسم بر آنها جاریست هیچکدام مضاف واقع نمیشوند مگر ضمیر اول

شخص منفصل مفرد که بر صفت اضافه میشود مانند: من بیچاره من زار: من دلخسته

هر کسی را هوسی در سرو کاری در بیش	من بیچاره گرفتار هوای دل خویش
نه من خام طمع عشق تو در زیدم و بس	که جو من سوخته در خیل تو بسیاری هست
خرده بر حرف درشت من آزرده مگیر	حرف آزرده در شتانه بود خرده مگیر.
دگری جز تو مرا اینبه آزار نکرد	هیچکس زین همه آزار من زار نکرد

از جفای تو من زار چو رفتم رفتم لطف کن لطف که این بار چو رفتم رفتم

وحشی بافقی

صلاح کار کجاو من خراب کجا بین تفاوت ره از کجاست تا کجا
در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

من سر گشته هم از اهل سلامت بودم دام را هم شکن طره هندوی تو بود

حافظ

۱۰۰۸- اسم اشخاص : و آن مانند سوم شخص مفرد و جمع باشد و قتی که مضاف الیه

واقع میشود

آینه سکندر جام جم است بنکر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

حافظ

گوی خوبی بردی از خوبان خلیج شاد باش جام گیشرو طلب کافر اسباب انداختی

بعد از کیان به ملک سلیمان نداد کس این ساز و این خزانه و این لشکر گران

قصر فردوس پادشاه عملی بخشند ما که رندیم و کدا دیر مغان مارا بس

۱۰۰۹- دوم: اضافه تعلق یا تخصیص چون درخت باغ، صدای کلاغ دیوار خانه

دندان شانه، اضافه تعلق در حقیقت نوعی از اضافه مالکیت است الا اینکه اضافه

مالکیت راجع باشخاص و ذوی العقول است و اضافه تعلق و تخصیص راجع بغير ذوی العقول

از جانداران و اشیاست

خیز در گامه سر آب طربناک انداز بیشتر زانکه شود گامه سر خاک انداز

عاقبت منزل ما وادی خاموشان است حالباغلفه در گنبد افلاک انداز

بیاله بر کفتم بند تا سحر گه حشر
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس

میوه نییده بکس باغ تفرجست و بنش
قصه فر دوس بیادش عمل می بخشند
دگر زمزل جانان سفر مکن درویش
بصدر مصطبه بنشین و ساغر می نوش
دلار فایق سفر بخت نبکخواهت بس

زین نسق اوصاف خانه میبشرد
یوسف وقتی خورشید سما
گر بیامسد مرادست و شکم

بوی گل و بانگ مرغ بر خاست

آب کوزه چون در آب جوشود

بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار

از روی تو ماه آسمان را

آن خرمن گل نه گل که باغت

بی زدل بیرم هول روز سناخیز
بوسه زن بر خاک آنوادی و مشکین کن نفس

جز بنظر نبرسد مینب و روخت قامتش
ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس
که سیر معنوی و گنج خانقاهت بس
که اینقدر ز جهان کسب مال و جاهت بس
نسیم روضه شیر از یک راهت بس

حافظ

وز دودیده اشک خونین میفشرد
زین چه وزندان بر آورده ننا
عشق آب از من نخواهد گشت کم

مولوی

ایام نشاط و روز صحراست

سعدی

معوگر دد روی و چون او شود

مولوی

چین قبای قمر و طرف کلاه کی

حافظ

شرم آمدوشد هلال باربک

نی باغ ارم که باغ میبوست

سعدی

۱۰۱۰- سوم: اضافه ییانی، و آن بردو نوع است

۱۰۱۱- یکم اضافه جنسی که جنس و ماده مضاف را بیان می کند چون :

تیر آهن، دیک مس، انگشتری نقره (۱)، نگین عقیق جام طلا (۲)، پیرهن حریر، درخت

بیدچوب، چنار

دیده در میفشاند در دامن کویا آستین مرجان داشت

مانامه باو سپرده بودیم او نایقه مشک اذفر آورد

بستان بار درخم کبوی تابدار چون گوی عاج درخم چو گمان آنوس

سده

نرگس ز برهنگی سرافکنده بزیر صد پیرهن حریر پوشیده ییاز

گوینده نامعلوم

اگر برنک عقیقی شد اشک من چه عجب که مهر خاتم لیل تو هست همچو عقیق

حافظ

۱۰۱۲- دوم اضافه توضیحی یا تکمیلی. چون، روز عید، عید نوروز، روز آدینه

بادشمال، باد صبا، وغیره .

۱-۲: دو کلمه نقره و طلا که نام فارسی آنها سیم و زر و نام عربی آنها فضه و ذهب است

فارسی نیست جمعی راجع باینها مقالاتی نوشته اند و لسی تحقیقات آنها به نتیجه نرسیده است این

دو کلمه در نوشته های دانشمندان ایرانی تا چندی پیش از فتنه مفلو دیده نشود و به ظن قریب

بیقین این دو کلمه ترکی ابخوریست که از آمیزش ترکان ابخوری و مفلوان در زبان فارسی

آمده است

«رخ»

مثال

جان دارویی که غم ببرد دردهای صبی	بادِ صبا ز عهد صبی یاد میدهد
از بار آشنا سخن آشنا شنید	بوی خوش تو هر که زیاد صبا شنید
که برون رفت ازین خانه بی نظم و نسق	ناف هفت بدوا ز ماهِ رجب کاف و الف
روز آدینه بحکم کرد کار ذوالنن	سادس ماهِ ربیع الاول اندر نیم روز
بسال هفتصد و شصت از جهان بشد ناگاه	بروز شنبه سادس ز ماهِ ذی الحجه
که مهنای دل افروز است و طرف لاله زاری خوش	شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان
حافظ	

۱۰۱۴- چهارم اضافه تشبیهی و آن نیز برد و قسم است

یکم- اضافه مشبیه بمشبهه به چون . کمان ابرو ، جادوی چشم ، کمند زلف

غنچه دهان، نرگس چشم سببِ ذقن ، تیرمژگان و غیره .	در قلم آورد حافظ قصه لعل لبش
آب حیوان میرود مردم ز افلام هنوز	مردم کمند زلفت میدی دگر بگیرد
بیگان غمزه در دل ز ابروی جون کمانت	من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنج ها
کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم	
حافظ	

سواد زلف چون بر برستو	لبان لعل چون خون کیونر
طافت ماندن نماند نکشد و ناموفت	عارف مجموع را در بس دیوار صبر

آهوی که نذر زلف خوبان

خود را به هلاک میسپارد

ترا نکشان مخضوش نبینی

که دست صبر بر پیچید و شکست

سعدی

۱۰۱۴- دوم: اضافه مشبهه به مشبهه، چون دل سنک لب لعل زوی ما، قدس رو ابروی

کمان و غیره

انگاس عیسی از لب لعلت اطمینه ای

آب خضر ز نوش ابانت کنایتی

سوی من لچه میکزی که مگوی

لب لعلی کزیده ام که مبرس

حافظ

لبان لعل چون خون کبوتر

سواد زلف چون بر برستو

چندان دل مشتاقان ربود لب لعلت

کارند ره شهر اکنون دل نیست که بر باید

سعدی

که ان ابروی جانان نبی پیچید سرا حافظ

ولکن خنده میابد بدین بازوی بی زورش

حافظ

۱۰۱۵- پنجم اضافه مجازی و آن استه مال مضاف است در غیر معنی حقیقی و

بکنایه و اشاره چون بیکان غمزه، گوی عشق، چو کان هوس خنده جام، زبان کلک

دست انتقام، دست جوز، زبان حال، چشم روزگار، پای ثبات، کمر همت، دیده عبرت، پای

استقامت و غیره

بسوخت سدی در دوزخ فراق و هنوز

طبع ز راحت دیدار بر نیگیرد

ایکه گفنی مرواندر بی خوبان زمانه

ما کجاییم در این بحر تفکر نو کجایی

اگر این داغ جگر سوز که بر جان منست

بر دل کوه نهی سنک با آواز آید

زکلیستان جمالش نصیب خار آید	خسان خوردند بر از باغ وصل او و مرا
بهار وصل ندانم که کی بهار آید	فراق یاریک بار بیخ صبر کند
جو بر امید وصال است خوشگوار آید	دلا اگر چه که تلخ است بیخ صبر و ایک
سعدی	
چرا که طالع وقت آنچنان نبینم	ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر
نشان یوسف دل از چه ز نخدانش	بدین شکسته بیت العزن که می آرد
حافظ	
بود کاز دست ایام بدست افتد نگاری خوش	عروس طبع را از یوز فکر بگر می بندم
زانکه گوی عشق نتوان زد بچو گمان هوس	عشق بازی کار بازی نیست ای دل سر یاز
بیا و نو گل این بابل غزلخوان باش	ز بور عشق نوازی نه کار هر مرغیت
با آن خجسته طالع فرخنده بی کنم	کو پیک صبح تا کله های شب فراق
حافظ	
از غایت کرم که نهان و آشکار کرد	لال است در دهان بلاغت زبان فضل
سعدی	
پیکان غمزه در دل زای روی چون کمانت	هر دم کند زلفت میدی دگر بگیرد
سایه دولت بر این گنج خراب انداختی	گنج عشق خود نهادی در دل و بران ما
حافظ	
چراغ عمر نهادت بر در ریچه باد	وجود عاریت و خانه ات برده سبل
سعدی	
۱۰۱۶- ششم : اضافه توصیفی در زبان فارسی معمولاً صفت پس از موصوف میاید	

و موصوف «اسم یا کلمه دیگری کد بجای اسم استعمال شد، باشد» بر صفت اعم از ساده بسیط یا مشتق یا مرکب اضافه میشود مانند: بر کِ سبز، جامه نو، درخت بلند میز کرد، رخ جانانه.

اطاعت بچگانه می دیرینه جامه پشمینه، حرکات نمکین، گریه خونین، زبان تازی، لهجه شیرازی، چشم بینا، زبان گویا، لب خندان، چشم گریبان، دل غمناک، خاطر هوسناک، لفظ گوهر افشان، قدسرو آسا، عارض کلکون، می لعل فام، چهره خورشیدوش دلیر شیرفش، مرغ سیه سار، مردم دیوساز، در شاهوار، درخت بازور امیر نامور، مرد هنرمند، درویش حاجت مند، درخت برومند، مرد مزدور، زن رنجور استاد زرگر، زن فسونگر؛ کیسوی مشکبار، ابر کهربار، ساقی گلغذار، پدر تاجدار، طره مشکسا، خنده دلکشا، شخص سخن چین، آدم بدبین، مردم ناسازگار، دنیای ناپایدار

ای خاک بر سر گهر پاک و برهنر

منسوب به عمق باظہیر

که کرد افسون نیر نکش ملول از جان شیرینم

حافظ

میر پیش او طاعت جاهلانه

ناصر خسرو

بر باد داد گوهر پاک و هنر مرا

جهان بیراستی بنیاد از این فرهاد کش فریاد

کشان دامن اندرره کوی جانان

زیرا که چنین ندید یارم	نشاخت مرا حریف دیرین
خدا را گرمی دیرینه داری	بفریاد خمار مفلان رس
حافظ	
بگفتا دیدن رخمار زیبا	غرض گفتا چه بود از روی زیبا
قناعی	
نشانی از دل ویران غنچه	دهد مردم لب خندان غنچه
کمال الدین اسمعیل	
چون زوگدازیده که بر قبر چکانیش	بگر به ستاره که بتازد سیس دیو
بزدوده به نظره سحری چرخ کیانش	مانند یکی جام یخین است شب آهنگ
ناصر خسرو	
زبان آتشینم هست لکن در نمیگردد	میان گر به میخندم که چون شمع اندر بن مجلس
مهندس رومی گفته است با منما	نوب (۱) عتابی گشته سلب قوس قزح
منوچهری	
وز جعد تا بدار تو بیتاب مانده ام	از چشم خوابناک تو بیخواب مانده ام
جامی	
دارد منشی عظیم غمناک	کان شیفته خاطر هوسناک
نظامی	
چه باشد گر بوصلم سردراری	بگو ایار سرو آسایم آخر
عمیق	

زان می‌عنا بگون در قدح آبگون

ساقی مهتابگون تر کی حورا نژاد

ای دلبری که قرطه ز نگار فام کل

منوچهری

از رشک چهره تو قباشد هزار بی

چو سال اندر آمد به هشتادوشش

ظہیر نادبایی

بیزمرد بالای خورشید و ش

بدون گفت کی خسرو شیرفش

فردوسی

بردی مگردان سر خویش کش

مخنوری که نمونگر شده است عہر او

می خلد دل من عہر فونگراو

امیر معزی

ای بیک رامتان خبر یار ما بگو

احوال کل به بلبل دستا نرا بگو

ذهن باریک بین و دور اندیش

حافظ

سخن او بیدید و حیران گشت

مسعود سده

خوش چمنی است عارضت خاصه که در بهار حسن

حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای او

تارفته چو خواب خوش از چشم اشکبار

حافظ

حقا که نیست در نظرم جز خیال تو

ترسم بر پلنگ تیز دندان

جامی

سنگاری بود بر گوسفندان

سعدی

ای شهنشاه بلند اختر خدا را امنی

تا بیوسم همچو اختر خاک ایوان شا

چنگ خمیده قامت میخواندت بمشرت

بشکوکه بندیران هیبت زیان ندارد

نکدری زین بعد سیصدساله تو

حافظ
تا که داری عشق این کوساله توطی مکان به بین وزمان در سلوک شمر
از بسکه دست میگزومو آه می کشممولوی
کابین طفل یکشبه ره صدساله میرود.
آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش

زمین هایش ز آب ابر شست

حافظ
در آن گل‌های رنگارنگ رست.

گل مدود خم زلف توام بر سر باد

وحشی باقی
کاندرین سایه فرار دل شیدا باشد

حافظ

۱۰۱۷- آگاهی «۳» هر گاه برای یک موصوف چند صفت ذکر شود اعم از

ساده بیط و مشتق و مرکب همه در حالت اضافه درمیآیند وزیر «کسره» در آخر آنها
افزوده میشود.

آن زردتن لاغر غدار سیه مار

زرد است و نزار است و چنین باشد کلغوار

مرد هنرمند خرد پیشه را

ناصر خسرو

تا یکی تجربه آموختن

عمر دو بایست در این روزگار

بادگری تجربه بردن بکار

سعدی

حریف گرانجان ناسازگار

چو خواهد شدن دست پیشش مدار

فان کابن لولیان شوخ شیرینکار شهر آشوب چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان بشارا

حافظ

در شواهد بالا «شیرینکار شهر آشوب» «خردپیشه» گرانجان، و نام ساز گار، صفت های مرکبه هستند.

بارب آن شاهوش ماهرخ زهره جبین در یکنای که و گوهر یکدانه کیست

حافظ

شاهوش، ماهرخ، زهره جبین، هر سه صفت مرکبند برای ضمیر غیر شخصی با ضمیر اشاره «آن»

۱۰۱۸- آگاهی «۴» در اضافه تعلق و نسبت نیز ممکن است دو بابیتر اسم

بر یکدیگر اضافه شوند.

باده گلرنگ تلخ نیز خوشخوار سبک نقلش از لعل نگار و لعلش از یاقوت خام

حافظ

چنانکه اولی - دومی اضافه شود و مضاف الیه اولی مضاف اسم دیگر واقع شود.

بیاوز نکت این طیب امید مشام جان مطر ساز جاوید

که این نانه ز چین جیب حورا است نه آن آهو که از مردم نفور است

چین در اینجا اضافه تعلق و نسبت است به جیب و جیب که مضاف الیه چین است

مضاف است بر حور

بیاو حال اهل درد شنو بلفظ اندک و معنی بسیار

بیمَنِ دَوْلَتِ مَنْصُورِ شامی

علم شد حافظ اندر نظم اشعار

حضورِ خلوتِ انس است دوستانِ جمیعند

وان یکاد بخوانید و در فراز کنید

حکایتِ شبِ هجران نه آن حکایتِ حالیت

که شه ای زبانش بصد رساله بر آید

حافظ

۱۰۱۹- آگاهی «ه» ممکن است اسمی که مضاف الیه نسبت و تعلق واقع شده

است مضاف بر صفت واقع گردد و آن بنوبه خود با صفت مضاف بر اسمی که موصوف است

اصافه شود چنانکه در بیت زیر کلمه «بیمروت» که «صفت مر کب است» و کلمه «ارباب»

را توصیف میکند به کلمه دنیا اضافه شده است.

بر درِ اربابِ بیمروتِ دنیا

چند نشینی که خواجه کی بدر آید

حافظ

پس کلمه «در» که اسم است نسبت تعلق دارد به کلمه ارباب که اسم است و

بیمروت که صفت برای ارباب است و ارباب نسبت تعلق دارد به

کلمه دنیا

چنین است در این بیت:

بر سَنَکَ غیر حسن بیاید که ناکسی

مقبولِ طبعِ مردمِ صاحبِ نظر شود

حافظ

کلمه «صاحب نظر» صفت مر کب است برای مردم و کلمات مقبول و طبع

و مردم مضاف و مضاف الیه نسبت و تعلق میباشند برای یکدیگر طبع مضاف الیه مقبول

و مضاف بر مردم است و کلمه صاحب نظر ؛ که صفت مر کب است صفت است برای کلمه

مردم و از همین نوع است در بیت های زیر

تاسر زلفِ پریشانِ تو محبوبِ من است	روزگارم به سر زلفِ پریشان ماند
ز شورِ عربده شاهدانِ شیرینکار	شکر شکسته سن ریخته رباب زده
بگوش و گردنِ حورانِ نکر که بر بست	برسم زیورشان در شاهوار سخن
شرح مشکین زلفِ خم اندر خم جانان	کونه نتواز کرد که این تصدراست
شرح اضافه نسبت و تعلق است به عریده و عریده اضافه نسبت و تعلق است به شاهدان و شیرینکار صفت شاهدان است	شور اضافه نسبت و تعلق است به عریده و عریده اضافه نسبت و تعلق است به شاهدان و شیرینکار صفت شاهدان است
تعلق و نسبت است برای زلف	تعلق و نسبت است جمله صفتی است برای زلف و جانان مضاف الیه
معلوم رای تست که بودند بقیاس	در روزگار دولت محمود دادگر
به یمن سایه چترِ فلکهای خداوندی	خراسان غیرت چین شد ز ترکان سر قندهی
رشد و طوطا	جامی

ای یار در تفکر آنم که باد را	باتاب سنبلِ صمن آرای توجّه کار
گر نیز گرد زلف تو کرد بسوزمش	از وصف آتشِ سرِ شمشیر شهریار
ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت	بامن راه نشین باد مستانه زوده
بجای در خلو تسرای خاص بگو	فلان ز گوشه نشینان خالک در سگه است
امسال بای در ره عشقِ تو چون نهد	جانف
در باغِ حسن عارضِ زیبای تو کلی است	آن کاو ز خونِ خویش نشسته است بار دست
	کابین بود بچیدن آن گل ز خار دست
	ضیاء الدین خجندی

«باغ» اضافه مجازست بر حسن و «حسن» اضافه تعلق و نسبت است به «عارض» و عارض اضافه توصیفی است بر «زیبا» که صفت عارض است و زیبا اضافه مالکیت است «بالواحق خود» بر «تو» ضمیر شخصی

۱۰۲۰- آگاهی «۶» در کلیه مواردی که در آگاهی های ۲- ۳ و ۴ و ۵ یعنی انواع اشاره مذکور گفته شده مکن است مضاف الیه ضمائر شخصی باشد و این ضمائر مضاف الیه مالکیت هستند.

افسوس که شد دلبر و در دیده گریان	تعب بر خیال خط او نقش بر آبست
گل بر رخ رنگین تو نالطف عرق دید	در آتش شوق از غم دل غرق کلاست
خدا چه صورت دایروی دل گشای تو بست	۳ شاد کارهن اندر کرشمه های تو بست

۱۰۲۱- آگاهی «۷» ضمائر شخصی منفصل هر گاه مضاف الیه واقع شوند چون مضاف الیه اضافه مالکیت هستند و دره وقع لزوم میتوان آنها را تبدیل بضمائر متصل کرد و در این صورت کسر مضاف بدل به زیر «فتمده» شود

زگر به مردم چشم نشسته درخونت

به بین که در طلبت حال مردمان چونست

حافظ

که «چشم» بجای «چشم من» میباشد.

چگونه شاد شود اندرون غمگینم

باختیار که از اختیار بیرونست

که غمگینم بجای «غمگین من» میباشد.

چشم بد دور کازان تفرقات بازت آورد

طالع نامورو دولت مادر زادت

حافظ

که دولت مادر زادت بجای «مادر زادت تو» میباشد و مادر زادت جمله صفتی است.

در دیر منان آمد یارم قدحی در دست

ست از می و میخواران از نرگس مستش مست

حافظ

نرگس مستش بجای «نرگس مست از» میباشد

۱۰۲۴- آگاهی «۸» - بطور استثنا گاهی میان مضاف و مضاف الیه کلمه «آن» یا

«این» که در دو حرف تعریف معین و نوعی مخصوص از صفت میباشد در آید و چون نوع

خاصی از صفت میباشد و (در شمار های ۵۱۲ تا ۵۱۶ شرح داده شده) کسره اضافه بر آنها

داخل نمیشود و بسبب این خاصیت صفتی پیش از مضاف الیه هم در می آیند.

خارست در سرمربی شراب

در اندوه آن نرگس بر خمار

نگارست رخساره من بخوان

زهجران رخساره آن نگار

رشید و طواط

۱۰۲۴ - آگاهی «۹» - يك قسم اضافه ظاهری نیز در فارسی هست که عبارت

است از اضافه حروف باقیود مستعمل در پیش اسم که مانند مضاف زیر «کسره» میگیرد

چون: زیر، بالا، رو، کنار، پایین، بهر، نزد، نزدیک و غیره که در کتاب حروف بتفصیل و در

کتاب ششم زاجع بهر يك بحث شده است

این حروف بعضی با اسم و قید مشترك هستند مانند: پیش، عقب، پس، درون، بیرون
 میان، بسان، اندرون، سو، مانند، نزد، نزدیک، بهر و غیره اینک چند شاهد برای نمونه
 این کلمه‌ها در مواردی که «روف» پیشین هستند و کسره آنها اضافه نیست بلکه جزو
 حرف و لازمه آنها می‌باشد مگر وقتی مانند اسم استعمال شده باشد که در آن وقت
 کسره آنها کسره اضافه است چون: «از درون مردم کسی آگاه نیست» و امثال این‌ها وارد.

فراق است میان آنکه بارش در بر

زیر پایت کر بدانی حال مور

سعدی

بدان خستگی باز جنک آمدند

فردوسی

دفت از بر من آنکه مرا مونس جان بود

حافظ

اگر احسان کنی با مستحق کن

نه از بهر ریای از بهر حق کن
 ناصر خسرو

چون عارض تو ماه نباشد روشن

مؤکانت همی گذر کند از جوشن

منسوب به عنصری عجمی فرخی و فردوسی است

نزد آنکس که نداند عقاش این

زلزله هست از بخارات زمین
 مولوی

بالای سرش زهوشندی

می نافت ستاره بلندی

سعدی

باط می‌گفت ماهی بی درن و نایب

بط گفت که چون من و تو کشتیم کرباب

خیام

نو درون چاره رفتنی زلاخ	چه گنه دارد جهانهای فراخ
پهلوی میی نشینم بعد از این	بر فراز آسمان چهارمین
جو آمد بدیدار از ایشان گناه	هیونی برافکنند نژدیک شاه
	فردوسی

غالباً در پیش کلمه «نژدیک» يك «ب» در افزایند و بنژدیک گویند در این حال

این «ب» «ب» ظرفیت باشد یعنی «در نژدیک» و بنا بر این کلمه «بنژدیک» حرف مر کب است.

جو بیژن بنژدیک مومان رسید	یکی آهنین کوه جوشن بدید
هر آنکس که بسیار گوید دروغ	بنژدیک شاهان نیابد فروغ
طلا به هیونی برافکنند زود	بنژدیک بیران بگردار دود
بگردار شیری که بر گورنر	زند چنک و گوراندر آرد بیر

فردوسی

۱۰۴۴- آگاهی (۱۰۵) - در بعضی لهجه های پهلوی ولجه آذری گاهی که صفت

و موصوف بطور ترکیب اسم خاص می شده است صفت را بر موصوف اضافه می کرده اند و غالباً يك «ه» ساکن در آخر صفت می افزوده اند و این موضوع از چند اسم خاص محل ها و دیه ها پیداست چون سرخه حصار در ورامین و سرخه ده در نزدیکی لشکرک که معنی آنها حصار سرخ و ده سرخ است و زرده بند که ده کوچکی است بین لشکرک و فشم که بند زرد معنی میدهد چون در آنجا بندی جلو آب می بستند و در آن محل زمین و تپه زرد رنگ است توضیح آنکه چون اضافه با کسره است سرخه حصار و سرخه ده تلفظ باید کرده بافتحه سرخه و زرده»

۱۰۴۵- دوم: مبحث افعال

راجع بافعال و ساختمان و صرف کردن زمانهای مختلف آنها در کتاب سوم افعال آنچه درخور و لازم قسمت صرف است بتفصیل گفته شده است در اینجا آنچه را راجع به نحو و شامل نکاتی مربوط بنحو است گفته میشود.

بطوری که در کتاب سوم گفته شده است زمانهای ماضی، مطلق، ماضی قریب، ماضی بعید، استقبال، اسم مفعول و منضمات آنها از مصدر و مضارع و شرطیه و اسم فاعل و اسم مصدر و صفت مشبیه و صفت حالیه از امر مشتق می‌شود.

تجزیه و ساختمان افعال: مصدر همیشه با «تن» یا «دن» ختم می‌شود. همیشه پیش از علامت مصدر یکی از بازده حروف زیر خواهد بود.

خ، س، ش، ف «یا آنکه» ا، ر، ز، م، ن، و، ی، خواهد بود و برای آنکه در یاد بماند جمله‌های فارسی خوش‌زمن، یا «زمین شوخ فارس»، «زمان خوشی سفر»، از آنها ساخته شده است چون آخرین حرف اصلی فعل پیش از علامت مصدر: خ، س، ش، ف باشد علامت مصدر تن خواهد بود و اگر آخرین حرف اصلی هفت حرف، ا، ر، ز، م، ن، و، ی باشد علامت مصدر دن خواهد بود.

تبدیل حروف: هر گاه آخرین حرف اصلی پیش از علامت مصدر حرف «خ» باشد همه جا در امر و مشتقات آن بدل بحرف «ز» شود.

آموختن پیاموز باختن بیاز ریختن برینز
 آمیختن بیامیز بیختن ؟ ساختن بساز
 آوریختن بیاویز پختن پیز سپوختن بسپوز
 افراختن برافراز پرداختن بپرداز سوختن بسوز
 انداختن بینداز تاختن بتاز کداختن بگداز

اندوختن بیندوز توختن بتوز کریختن بگریز
انکیختن بینکیز دوختن بدوز نواختن بنواز
مگر در فعل‌های زیر :

در شناختن «خ» بحرف «س» بدل شود شناختن بشناس

در فروختن «خ» بحرف «ش» بدل شود فروختن بفروش

در کسیختن «خ» بحرف «ل» بدل شود کسیختن بکسل .

از خفتن و سختن امر مخصوص نیامده و جای امر ماضی مفرد آنرا بیاورند : خفتن
خفت، سفتن سفت، از آختن فعل امر و مشتقات آن نیامده است.

می لعل نوشین بیاو بیار	جه می خسبی ای فتنه روزگار
مراقتنه خوانی و گویی مخفت	نگه کرد شوریده از خواب و گفت

یعنی مخواب

ماضی

چو بشنید عابد بخندید و گفت	چرا نیم نانی نخورد و نخفت
----------------------------	---------------------------

یعنی نخواید

ماضی بجای امر

شتر بجه با مادر خویش گفت	بس از رفتن آخر زمانی بخفت
--------------------------	---------------------------

یعنی بخواب

بگفت از بدست منستی مهار	ندیدی کسم بار کت در قطار
شند این سخن دزد معبوس و گفت	ز بیچارگی چند نالی بخفت

یعنی بخواب

سعی

۱۰۴۶- آگاهی «۱» - سه حرف «ب، ف، و» چون فریب المخرج اندیکدیگر

قلب میشوند.

۱۰۴۷- آگاهی «۲» چون حرف «و» و حرکت پیش «ضمه» از يك جنس میباشند

در موقع هایی یکدیگر تبدیل میشوند یا با وجود پیش يك «و» علاوه میشود

۱۰۴۸- آگاهی «۳» - چون الفو «و» و «ی» مانند زبان عربی حرف علت

(عله) هستند یعنی گاهی حروف و گاهی حرکات هستند در مواقعی یکدیگر تبدیل

می شوند:

در افعال زیر حرف «فی» که پیش از علامت مصدر است تبدیل به «ب» شود یا فتن بیاب

شتافتن، بشتاب، فریفتن بفریب، زوفتن بروب، آشفتن بیاشوب، کوفتن بکوب، در آشفتن
بمناسبت ضمه «ش» يك «و» پس از «ش» اضافه شده است.

در افعال زیر حرف «ف» قبل از علامت مصدر در امر و مشتقات آن به حرف «و» قلب

شود زفتن برو کافتن بکاو

کفتن بگو، باز کفتن بازگو، چون مزید فیه دارد غالباً «ب» گفته نشود

واکفتن واگو

چون قبل از حرف «ف» الف باشد حرف «ف» تغییر نکند و باقی بماند

بافتن بیاف (۱)

شکافتن بشکاف شگفتن بمعنی باز شدن امر ندارد و ماضی مفرد آنهم دیده

نشد که استعمال شده باشد، بجای امر از فعل سفتن امر نیامده است و بجای امر از فعل

سنیدن امر آن را بیاورند و بسبب کوبند در دو فعل گرفتن و پذیرفتن حرف «ف»

حذف شود و در گرفتن يك «ی» در وسط کلمه اضافه شود

گرفتن بگیر، پذیرفتن، به پذیر

تبدیل حرف «ش» - چون آخرین حرف قبل از علامت مصدر «ش» باشد و پیش

از آن الف باشد «ش» قلب به «ر» شود

انباشتن بینبار کاشتن بکار

انگاشتن بینگار گذاشتن بگذار

برداشتن «ا» بردار کماشتن بگمار

پنداشتن به پندار نکاشتن بنگار

داشتن بدار گذاشتن بگذر

کشتن بگرد «۲» برخلاف قیاس يك «د» هم اضافه شده است

کشتن مخفف کاشتن است و امر آن از کاشتن آید

۱۰۳۹- آگاهی «۴» چون حرف آخر امر الف یا و، باشد يك حرف «ی» در

افزاینده گویند- کو، بگوی، شو، بشوی، آراستن، بیار، بیارای، پیرا، پیرای

۱۰۴۰- آگاهی «۵» چون قبل از علامت مصدر «ش» باشد و پیش از آن الف نباشد

قاعده مخصوص نیست چون چند فعل بیشتر ندارد

در دو فعل بدل به «س» شود ریشتن بریس

نوشتن بنویس

و در فعل کشتن تغییری نکند کشتن بکش

آغشتن امر ندارد و امر آن از آغاییدن آید

در فعل هشتن امر ندارد و امر آنرا از فعل هلیدن گیرند : هشتن، بهل شفتن

امر ندارد امر آنرا از شنیدن و شنودن گیرند: شنودن بشنو کشتن امر ندارد و امر آنرا از

۱- در فعل «برداشتن» چون نخستین حرف «ب» است دیگر «ب» اضافه نشود و «بردار»

گویند.

۲- برخلاف قیاس يك «د» اضافه شده است -

فعل گردیدن گیرند: **گردیدن بگرد سرشتن امر ندارد** (۱)

تبدیل حرف سین - در افعال زیر حرف «س» که پیش از علامت مصدر است

حذف شود.

آزاستن ییارای دانستن بدان

پیراستن بیپیرای مانستن بمان

زیستن بزنی توانستن بتوان

زیستن بری گریستن بگری

از فعل یازستن امر نیامده است و شاهدهی دیده نشد. در نگریستن حرف «ی» هم

حذف شود.

هر گاه ما قبل «س» پیش داشته باشد که به «س» بخورد «س» حذف شود و مناسب بودن

ضمه «پیش» يك «و» افزوده شود و حرف «ی» آگاهی ۳ ملاحظه شود، اضافه شود

جستن (۲) بجوی

زستن بروی

شستن بشوی

در افعالی که پیش از «س» الف حرکت یا زبر که از جنس الف است باشد «س»

بد «ه» بدل شود

۱- عموماً در حرف زدن بجای بجوی و بشوی به اعلیٰ بجورد و بشورد گویند.

۲- اما فعل مضارع آن را که امروز متعمل نیست قداماً از جمله معرود عمد - همان بشکل

بسر شد آورده است

واکنون بخون دیده همی سر شد مرا

خردم بود گردش چرخ چو آسبا

کاستن بکاه جستن بجه

خواستن بخواه رستن بره

در فعل برخاستن الف بـ بدل به «ی» شود و حرف «خ» مطابق معمول بدل به «ز» شود و

چون در خود کلمه حرف «ب» در اول موجود است دیگر «ب» زینت یا «ب» امر نیاید

برخاستن برخیز

در فعل درخواستن چون حروف مزید فیه «در» موجود است حرف «ب» در اول امر

نیاید و در خواه گویند از فعل خستن امر نیاید و بجای امر ماضی مفرد آنرا آورده

خست گویند یا گویند خسته شو در دو فعل زیر سین حذف شود و بجای آن «ن» و «د»

افزوده شود.

بستن بیند

بیوستن بیوند

در فعل کسستن و شکل دیگر آن کسختن «ا» بطور «استثناء س» بدل به «ل» شود

و گفته میشود بکمل ، در دو فعل زیر «س» به «ن» بدل شود و در نشستن يك «ی» نیز

اضافه شود.

شکستن بشکن

نشستن بنشین

از دو فعل بایستن و شایستن که افعال ناقص هستند امر نیامده است اینک افعال

مشهور که صدر آنها با «ت-ن» تن ختم میشوند تمام شد.

از آن جهت این افعال را افعال قوی یا سخت نامیدیم که آنها نرم نیستند یعنی بقاعده

۱- دو فعل کستن و کسختن گاهی بطور لازم و گاهی بطور متمدی استعمال میشوند اولی

بیشتر لازم و دومی بیشتر متمدی باشد.

حرف نمی‌شوند و حروف آنها بواسطه سختی تبدیل به حروف نرم‌تره می‌شوند.

۱۰۴۱- تجزیه و ساختمان افعالی که مصدر آنها با «دن» ساخته شده است

تبدیل حرف «و» در افعالی که حرف ماقبل علامت مصدر «دن» آنها «و» ماقبل مضموم باشد در امر و مشتقات طبق آگاهی شماره ۳ و ۱ به الف بدل شود و طبق آگاهی شماره ۴ يك «ی» در آخر آن بیفزایند

آزمودن بیازمای ربودن بر بای

آسودن بیاسای ستودن بستای

افزودن بیفزای سودن بسای

آلودن بیالای سرودن بسرای

اندودن بیندای فرسودن بفرسای

بخشودن ببخشای فرمودن بفرمای

پالودن بیپالای کشودن بکشای

پیمودن بیپیمای نمودن بنمای

استثناء: در سه فعل زیر حروف آن تغییری نمی‌کند فقط حرکت ضمه بدل به زبر

شود: بشودن بشنو غنودن بفتود درودن ، بدر

در فعل شدن چون علامت مصدر بیفتد فقط يك «ش» باقی میماند و چون در فاعلی

بجز در سه مورد يك حرف کلمه نباشد طبق آگاهی شماره «۲» بمناسبت داشتن پیش يك «و»

بیفزایند و حرکت شین را نیز بدل به زبر کنند و گویند «بشو-شو»

در افعال زیر تغییری حاصل نشود.

گذاردن بگذار «ماخوذ از گذشتن» افکندن بیفکن الف اول مطابق آگاهی

«۳» قلب به «ی» شده است .

کماردن بگمار «ماخوزاز کماشتن» پراکندن پراکن
 کساردن بگسار آکنندن بیاکن «ی» اضافه شده است
 گستردن بگستر افشانندن بیفشان الف بدل به «ی» شده است
 ستردن بستر کادن، بگا

خوانندن بخوان

سپردن بسپر راندن بران
 شمردن بشمار ماندن بمان
 پروردن پیور ستردن و ستانندن بستان

توضیح آنکه سپردن و سپاردن و شمردن و شماردن یکی است و امر را ازدومی
 بیاورند در سه فعل الف قبل از علامت مصدر در امر بیفتد

نهادن بنه فتادن بیفت ایستادن بایست

فتادن مخفف افتادن «افتادن است» و الف اول آن تبدیل به «ی» شده است در دو
 فعل زیر الف قبل از علامت مصدر به «ه» قلب شده است

زاییدن زه زادن ده «در زاییدن» بعد از حذف شده است
 «زاییدن» در سه فعل زیر نیز حروف اصلی تغییر نکند مگر در فعل بردن که حرکت
 پیش بدل به زبر شو.

آوردن بیاور بردن بپر خوردن بخور

توضیح آنکه «و» در کلمه خوردن و امثال آن باصطلاح پیشینیان «و» معدوله
 است که در کتاب اول اسم شرح داده شده است یعنی در زبان قدیم فارسی يك «خ» مخصوصی
 بوده است که در تلفظ کمی مانند «دای» «و» نیز تلاطم می شده است و چون در خط عربی چنین حرفی

نبوده است هر جا که این «خ» در کلمه بوده است يك «و» دنبال آن مینوشتند تا دلالت بر آن «خ» مخصوص داشته باشد مانند خواستن و خوار و خواف و خوابیدن و بسیاری دیگر در تلفظ هم همان طور تلفظ میکرده اند چنانکه اکنون هم اهالی خوزستان و بختیاری و کردستان این کلمه ها را همان طور تلفظ میکنند ولی در سایر شهرها این تلفظ از میان رفته است. مثلاً خوردن را مثل اینک که خوردن تلفظ کنند می گفتند و استادان شعر همیشه مثلاً بخور را بایبر و بخر قافیه میکنند نه باذ و کروپر. پس تلفظ صحیح خوردن نیست خوردن است ولی امروز بایش تلفظ میکنند» (۱)

استثناء ها : بنظر میرسد که اصل آزردهن آزاردن بوده است چنانکه اسم که فعل از آن گرفته شده است آزار میباشد بنابراین آزردهن «آزاردن» امر آن و کسره بدل به ییاز اراست.

در فعل مردن اگرچه حروف اصلی تغییر نمیکنند ولی ضمه آن بدل به کسره «ی» شده است و امر آن بمیر آید

در فعل زدن چون علامت مصدر را حذف کنیم فقط يك «ز» میماند لهدا يك «ن» زیادی بیفزایند زن شود

۱- این تلفظ در آثار گویندگان متقدم دیده میشود از جمله در آثار سیف-اسفرنگ سوزنی سمرقندی و اوحدی مامرفی که برای نمونه چند شاهد آورده میشود بخصوص در کلمه خواستن

• تاباشارت بمن از تورساند سخن
• از غزه سرتیز توای مرهم دلها
• سیف اسفرنگ

• جزرای عشق نسیرم ورجان خواهی فرمان برم
• جان پیش خدمت آورم تندبشم از جور و جفا
• اوحدی مامرفی

فعل آمدن برخلاف قیاس «م» آن میافتد و ققط «آ» میماند و چون با، خوش تلفظ نبوده بعد از حرف «ب» يك هيء افزوده اند و دیگر در آخر آن مانند همه صیغه امر «ی» افزوده نمی شود آمدن بیا

در ترکیب با مزید فیه حرف «ی» در آخر افزوده شود در آمدن بدر آی

طیران مرغ دیدی تو زبای بند شهوت بدرای تابه بینی طیران آدمیت

سعی

آگاهی شماره «۶» حرف «ب» در اول امر اگر چه اصلی نیست و همان «ب» زینت و تاکید است و گاهی استادان امر را بدون حرف «ب» هم آورده و می آورند ولی آوردن «ب» در اول امر عهده ویت یافتند و ققط در فعل کردن، استادان غالباً بدون «ب» آورده اند و این زاد در کتاب سوم شرح داده ایم

۱۰۴۴- آگاهی شماره «۷» هر گاه در اول فعل الف متحرک «آ» باشد در امر

یس از افزودن «ب» برای سهولت تلفظ يك هيء بعد از «ب» بیفزایند

آزردن بیازار آکندن بیاکن

آزمودن بیازمای، آمدن بیا

آسودن بیاسای آوردن بیاور

آلودن بیالای

هر گاه الف اول فعل زیر یا پیش داشته باشد بعد از اضافه کردن «ب» الف را حذف کنند

و بجای آن «ی» بیاورند

اندودن بیاندای افکندن بیفکن

افزودن بیفزای «اوفتادن» افتادن بیفت

ازدودن آغشتن و افردن امر نیامده است

فشردن مخفف افشردن و افشردن مخفف افشاردن است که از استعمال افتاده است ولی امر آن از افشاردن آمده است. بفشار

این طبقه افعال را که با «دن» ختم می‌شوند افعال نیم قوی یا نیم سخت متوسط می‌نامیم زیرا حروف آنها زیاد خشن نیست و مانند افعال قوی حروف آنها نسبتاً زیاد تبدیل نمی‌شود.

طبقه سوم افعال نرم یا باقاعده

۱۰۴۳- این طبقه افعال مصدر آنها با «ایدن» ختم می‌شود یعنی همیشه حرف ماقبل علامت مصدری «دن» بحر کت زیر به «ی» می‌خورد مانند دیدن چریدن و غیره این طبقه مرکب از پنج گروه متمایز است.

گروه اول: گروه اول افعال است که ساختمان اصلی آنها اینطور بوده و اینگونه ساخته شده اند و مانند افعال قوی و نیم سخت تغییراتی در ساختن امر در آنها پیدا نمی‌شود مگر در چند فعل که تغییر مختصری در آنها ظاهر می‌شود. در پنج فعل يك «ن» زیادی از جنس «ن» زیادی در امر شکستن و نشستن در آنها افزوده می‌شود و در یکی «د» فعل آنها بدل به «ب» میشود آفریدن یا فرین کزیدن بگزین چیدن بچین دیدن بین زدن زن

در دو فعل زیر «۱» پاییدن و ساییدن که در اصل پاییدن و ساییدن است حرف «ی» اول بدل به الف حرکت شود و «ی» دوم باقی ماند پاییدن بیای ساییدن بسای در فعل موییدن حرف «ی» اول یا الف حذف شود موییدن به وی

۱۰۴۴- گروه دوم این گروه بنظر می‌رسد که در اصل زبان بوده یا در اوایل زبان

۱ - پاییدن اصلاً از باب «بای» مشتق است با داشتن معنی دوام داشتن. اخیراً بمعنی حفاظت

و در نظر داشتن و چشم داشتن استعمال میشود.

فارسی تازه ساخته شده اند و در ساختن امر تغییری در آنها پیدا نمی شود.

اندیشیدن بیندیش جنبیدن بجنب

امامیدن پیاماس چسبیدن بچسب

ارزیدن ببرز شوریدن بشور

بخشیدن ببخش کوشیدن بکوش

پوشیدن بپوش «۱» ماسیدن بماس

پرهیزیدن بپرهیز اولیدن بلول

پاشیدن بپاش سنجیدن بسنج

ترشیدن بترش نوشیدن بنوش

ترسیدن بترس نیوشیدن بنیوش

دوشیدن بدوش مالیدن بمال

دزدیدن بدزد نالیدن بنال

پیچیدن بپیچ لرزیدن بلرز

پسندیدن بپسند خیسیدن بخیس

۱۰۴۵- گروه سوم- این گروه افعال از اسم یا صفت یا قید و غیره در زمانهای

مختلف گرفته شده است با اضافه کردن «بیدن» و بدون تغییری در حرف آنها.

بوییدن بیوی از بو «بوی» اسم

بوسیدن ببوس از بوس «بوسه» اسم

انجامیدن بینجام از انجام اسم

۱ - ماسیدن بمعنی غلیظ شدن و صفت شدن و بستن است و صامت یعنی صفت و

آغازیدن بیاغاز : از آغاز اسم

خشکیدن بخشک از : خشک صفت

جنگیدن بجنگ : از جنگ اسم

رمیدن برم : از رم اسم

زاریدن بزار : از زار-زاری اسم

۱۰۴۶- گروه چهارم- این گروه افعالی هستند که با افزون «یدن» به آخر امر

افعال قوی یا نیم قوی یا نرم مصدر تازه می سازند ولی امر آن همان امر است و سایر مشتقات

آن نیز تغییر نیابد چون کشتن بکرد- کردم، کردی، کرد ، الخ .. می کردم، می کردی

می کردد الخ .. کردیم ، کردیدی ، کردید الخ و کردیده ام و کردیده بودم و خواهم

کردید، کرده، کرده، کرده، کرده بگرد.

مصدر فعل اولی و اصلی آن- امر آن- مصدر فعل ثانی- امر آن

آراستن بیارای آراییدن بیارای

بیندای اندودن

آسودن بیاسای آساییدن بیاسای

رستن بروی روییدن بروی

جستن بجوی جوییدن بجوی

کشتن بگرد کردیدن بگرد

تاختن بتاز تازیدن بتاز

باختن بباز بازیدن بباز

برستن	بریس	رِیسیدن	بریس
گرویدن	بگرای	گراییدن	بگرای
آسودن	بیاسای	آساییدن	بیاسای
سرودن	سرای	سراییدن	بسرائ
کاستن	بکاه	کاهیدن	بکاه
جستن	بجه	جهیدن	بجه
رستن	بره	رهیدن	بره
شنفتن	بشنو	شنودن	بشنو

تبدیل «و» به الف مانند شنیدن بشنو

نکاشتن	بنگار	نکاریدن	بنگار
شناختن	بشناس	شناسیدن	بشناس
چوکل	بشگفیدازمی	رخ نامداران و شاه نبرد	

۹

هم شناسید و ندادش صدقه‌ای
در نگاریدی امل از عوریش

مولوی

۱۰۴۷- آگاهی «۴» - از ششصد هفتصد سال پیش با این نظر نویسنده‌گان به خصوصاً

سخن سرايان در تنگی قافیه از این قاعده و روش استفاده کرده افعال تازه از اسم و صفت و قید ساخته اند که شمه‌ای در کتاب سوم افعال مذکور افتاده

اینک نمونه‌ای چند:

بقتدید با من که عفت کجاست . چودانی و برسی سوات خطاست

سعی

چون خری بایسته تند و از خری
ورنه تندیدی ز بند آن بوالفضول

هر دو بایش بسته گردد از سری
او نبودی خربدی شیر فعول
مولوی

گرفتند بسیار و بردند نیز

نماند از بدبخت مانیده چیز
فردوسی

چون ز بند دام باداو شکست

نفس لوامه براو یابید دست
مواوی

چو باسی از شب دیرنده بگذشت

بر آمد شعر بیان از کوه موصل
منوچهری

خزان خیره بر آورد لشکر جرار

بغارتید همه دست بافت های بیمار
فتح الله خان شیبانی

چو چشمش بروی گرامی رسید

زاسباندر آمد چنان چون سزید

چو آن نامه را باز پاسخ نوشت

بدید آورد اندرو خوب وزشت

وز آن پس بگردن کشان بنگرید

که تا جنک اودا که آید بدید

فردوسی

بعد از آن قوم دگر از روزنش

مطلع گشتند بر بافیدنش

ناف ما بر مهر او بیریده اند

عشق او در جان ما کاریده اند

چو طفل باهه بازید و بیوفایی کرد

مجبوتر آنکه نگشتند از آن یکی استاد

سعدی

هین عزیزا وانگر اندر خرت

که پیوسیده است و ریزیده برت

مولوی

و از این جمله هستند فهمیدن؛ طلبیدن و غیره که از کلمه ها و مصدر های عربی

گرفته اند و غلطیدن «غلتیدن» و غیره که از کلمه های فارسی آورده اند

گروه پنجم افعال و مصدری می باشند که تلفظ امر آنها سخت است بانیامده و اگر

بعضی از آنها تلفظشان آسان است در گفته‌استادان و شعرای بزرگ‌دیده نشده است.

آهنجیدن، الفنجیدن، یوسیدن، خلیدن، یاریدن، یازیدن، واخیدن،

نکوهیدن، پژولیدن، <۱> پژوهیدن، آغستن

بازید در قلبه جای خویش	زواره بر اندر فرامرزیش
فراز آرمیدند و بستند راه	چو شب تیره شد بیل پیش سپاه

فردوسی

حاجت بنگاریدن نبود رخ زیبارا	توماه بری بیکر زیبا و نکار بنی
چو سلطان نظر کرد اورا بدید	زد بدار او همچو گل بشکفید

سعدی

افعال معین

۱۰۴۸- در کتاب افعال انواع فعل های معین بتفصیل شرح داده

شده است

افعال از حیث مفهوم و استعمال دو نوع هستند: افعال مستقل، افعال معین

افعال مستقل، افعالی هستند که بربیک امر و حدثی دلالت دارند مانند: خفتن

رفتن، خوابیدن، شنفتن، آمدن، نشستن، از افعال لازم و: کشتن، زدن، گرفتن، دادن، فروختن

دریدن، شکافتن، خریدن، از افعال متعدی و همچنین: ماندن، سوختن، شکستن، بستن

ریختن، که هم بطور لازم و هم بطور متعدی هر دو استعمال میشوند

افعال معین سه گروه عمده و مهم هستند: اول: افعال معین اصلی دوم: افعال

معین تا کیدی یاد و گانه سوم: افعال معین فرعی. صرف این افعال و بعضی خصایص آنها

۱- ژولیدن و پژولیدن هر دو یکی است و بمعنی درهم برهم شدن است و «ب» آن همان «دب»

می باشد که در کلامه بدید شرح داده شد یعنی اصلاً «دب» فارسی است که در زبان پهلوی هم «دب» است و معنی

معیت و غیره میدهد

سنائی فرماید

موی پژولیده و ناشسته روی

میحکمان باز در آمد ز کوی

ماه همی کند ز تشویر روی

زان رخ ناشسته چون آفتاب

در کتاب سوم به تفصیل گفته شده است. اینک آنچه در نحو باید دانست به شرح زیر است.

افعال معین اصلی سه فعل یش نیست

۱- خواستن

۲- بودن «با انضمام هستن که مخفف آن استن است و باشیدن»

۳- شدن.

چون بدون یاری و معاونت این سه فعل زمانهای مختلف هیچ فعلی را نمی توان صرف کرد آنها را افعال معین اصلی مینامیم

۱- فعل خواستن: این فعل دوهوزد استعمال مختلف دارد. اول معنی اصلی و مستقل آن که بمعنی میل و آرزو و قصد داشتن است مانند: من کتاب میخواستم او کاغذ به من داد.

از خدا میخواه، توفیق ادب بی ادب محروم ماند از فیض رب
مولوی

وقتی که بمعنی مخصوص و مستقل استعمال شود مانند سایر افعال تمام وجوه و زمانها وصیغه های آن صرف می شود چون: خواهیم، خواهی، خواهد، خواهیم، خواهید، خواهند، می خواهیم، می خواهی الخ و: خواستم، خواستی الخ و می خواستم و خواسته ام و خواسته بودم و خواهند شده و خواسته شده و خواهان و خواهش.

و چون بخواهند زمان مستقبل آنرا^۱ بمعنی مستقل آن صرف کنندش صیغه

۱- مؤلف تصور میکند که در نزد ملل آریایی باستانی «مفهوم آینده و استقبال و میل داشتن» یکی تصور میشده است با این معنی که چون میخواستند بگویند خواهیم رفت میگفتند میل یا آرزو و خواهش دارم بروم بعداً این دو مفهوم را از یکدیگر نیز داده و برای تفکیک این دو معنی طریقه استعمال آنرا مختلف

مضارع آنرا صرف کنند و در بال هر يك سوم شخص مفرد ماضی خود همین فعل را بیاورند چون : **خواهم خواست، خواهی خواست، خواهد خواست؛ خواهیم خواست، خواهید خواست، خواهند خواست** که قسمت اول علامت استقبال و قسمت دوم بمعنی میل و آرزوست و اما فعل **خواستن** معین است برای استقبال چنانکه در کتاب سوم در صرف افعال گفته شده است اینک برای یاد آوری صرف آن برای زمان استقبال : **خواهم گفت؛ خواهی گفت، خواهد گفت، خواهیم گفت؛ خواهید گفت؛ خواهند گفت:**

۱۰۳۹ - تا اینجا دانسته شد که این فعل هم معین است برای صرف زمان استقبال و هم فعل مستقلی است بمعنی **خواستن** یعنی میل و آرزو داشتن. اکنون بیاید دانست که جزو افعال تا کیدی یا افعال معین دو گانه از قبیل **توانستن** و **یارستن** و **بایستن** و **شایستن** که در کتاب فعل گفته شده است نیز میباشد و دلالت دارد بر میل داشتن برای بجا آوردن فعلی دیگر چون: **میخواهم بروم، میخواهی بروی، می خواهیم برویم، می خواهید بروید، میخواهند بروند، و چون: میخواستم بروم، میخواست برود، میخواسته ام**

بقیه باور فی از صفحه قبل

کرد، اند چنانکه در زبان انگلیسی هم مانند زبان فارسی کلمه «ویل» برای این هر دو مفهوم استعمال میشود یعنی هم معین است برای زمان استقبال و هم معنی میل و آرزو و خواهش دهد هر گاه در مفهوم این دو معنی دقیق شویم می بینیم بر بخطاهم نیرفته اند زیرا خواهش و آرزو همیشه برای آینده است و برای گذشته آرزو و میل و خواهش معنی ندارد

پس **خواستن** و آرزو داشتن خود از نظری دلالت ضمنی بر استقبال دارد یعنی **خواستن** و آرزو داشتن

برای کاری و امریست که واقع شده است و کوبنده طالب وقوع و انجام آن است و این دارای معنی ضمنی استقبال است چنانکه از این آیات حافظ گو یا هر دو معنی است. اطمی شود

خواهم از زلف آن ناله کشایی کردن فکر دور است همانا که خضامی بینم

خواهم شدن بیسان چون غمچه باز آید و آنجا به یک نامی پیراهنی دریدن

بروم، میخواست است برود، خواسته بودم بروم، خواسته بودی بروی، و اگر میخواستم بروم و: شاید میخواستم بروم الخ... تمام وجود صیغه ها و زمانها، اما در استقبال: خواهم خواست بروم؛ خواهی خواست بروی، خواهد خواست برود، مانند سایر افعال خود همین فعل معین میشود برای استقبال چون باین معنی مخصوص هم این فعل معین با تا کیدی صرف میشود و ضمیر متصل با آخر آن منظم می شود و هم فعل اصلی در آخرش ضمیر متصل وصل میشود باین جهت آخر فعل معین دو گانه نامیدیم یعنی هم معین صرف میشود هم فعل اصلی اندکی صرف میشود یعنی ضمیر به آخر آنها وصل میگردد (۱)

اینک چند شاهد برای هر سه قسم شاهد برای فعل اصلی و مستقل

حضوری گرمی خواهی از او غافل مشو حافظ	منی مانلق من تهوی دغ الدنیا واهملها
گرچه بد نامست نزد عافلان	ما نمیخواهیم ننگ و نام را
در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست	ریش باد آندل که بادرد تو خوی اهد مرهمی
اگر باور نبداری رواز صورتگر چین برس	که مانی نسخه میخو اهد ز نوک کلاک مشکیم
نامم افزود آبرویم کاست	حافظ
عاشق روی جوانی خوش نو خاسته ام	بی نوابی به از مذمت خواست
جان در قدم تو ریخت سعدی	سعدی
ز سوزینه فریاد خواهان	وز خدادولت این غم بدعا خواسته ام
نمیخواستم ندرستی خویش	حافظ
مثال برای قسم دوم یعنی معین برای استقبال	و بن منزلت از خدای میخواست
	چنان برهیز کردندی که از سم
	که دیگر طیبیم نیاید به پیش

کنار آب رکن آباد و گلگشت معلا را

بده سافی می باقی که در جنت نخواستی بافت

۱- این معنی راهبچیک از نویسندگان تاکنون متذکر نشده اند و تعکبک نکرده اند که این فعل سه مورد مختلف استعمال دارد.

دل میرود ز دستم صاحب دلان خدارا	دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
بغت خواب آلود ماییدار خواهد شد مگر	زانکه زبردیده آبی روی رخشان شما.
من نخواهم کرد ترک لعل بارو جام می	زاهدان معذور داریم که اینم منسوب است
گرتو فارغی از مای نگار سکنیدل	حال خود بخوایم گفت بیش آصف تانی.

حافظ

در بیت زیر هر دو معنی مفهوم میشود یعنی هم معنی بدنام خواهم شد و هم می خواهم

بدنام بشوم

بده می که بدنام خواهم شدن خراب می و جام خواهم شدن
اما آنجا که فعل معین دو گانه یا نا کیدی است یعنی هم معنی فعل و خواهش دارد
و هم با فعل اصلی هم را صرف میشود « به کتاب افعال مراجعه شود »

یکی پنجه آهنین راست کرد که باشیر زور آوری خواست کرد
سندی

من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار
حافظ

کمان کیانی بزه راست کرد یکدم وجودش عدم خواست کرد
ملک را کمان کجی راست شد ز سودا براو خشم کین خواست شد
بیایست عذر خطا خواستن پس از شیخ صالح دعا خواستن
سندی

« دیگر افعال تا کیدی یاد و گانه یعنی : توانستن، یارستن، و نیز نایستن و شایستن

و غیره در کتاب سوم بتفصیل آمده است بدانجامر اجمعه شود »

۱۰۴۰- دوم فعل معین اصلی بودن « هستن و مخفف آن استن » و باشیدن

در قسمت صرف افعال در کتاب سوم اشاره شد که ظاهراً بنظر می رسد که این فعل در اصل

سه فعل مختلف بوده است یعنی بودن- هستن، باشیدن که مصدر آنها فعلا منحصر

به بودن شده است و هستن و باشیدن از میان رفته است و زمانهای ماضی و مشتقات از فعل

بودن گرفته شده زمان حال و مضارع آن از فعل استن « مخفف هستن » و همچنین مضارع و

و شرطیه و التزامی و تردید از باشند صرف می شود زیرا هیچ نظیری در زبان فارسی برای آن دیده نمی شود. حروف بعضی افعال چنانکه شرح داده شد در امر تبدیل می شود ولی تغییرات این فعل «یا افعال» سوای آنهاست چنانکه هیچیک از حروف بودن و استن در آن دیگری موجود نیست^۱ مشتقات از مصدر استن و قتیکه فعل معین اصلی است

۱- مثلا حرف «سخ» چنانکه دیده شد به ز و گاهی به س و گاهی به ل بدل شود چون: ریختن بریز شناختن بشناس، هشتن بهل و حرف «فی» بدل به و شود و گاهی بدل به حرف پ شود چون شنیدن بشنو تا فتن تباب اما اختلاف حروف افعال هشتن بودن باشین هیچ شباهتی با آنها ندارد و در هیچیک از آنها حروف اصلی دیگری موجود نیست پس ناچار باید قبول کرد که این سه قسمت از سه ریشه مختلف آمده است و این موضوع را در زبان های پهلوی و ارمنی نباید جستجو کرد بلکه سابقه آن را در زبان های قدیمی تری باید جستجو کرد زیرا می بینیم در بیشتر زبان های هند و اروپایی اینطور است

نه تنها ریشه همین فعل «یا افعال» موجود است بلکه همین اختلافات در وجوه و زمانها هم دیده میشود.

مثلا در زبان انگلیسی بعضی قسمت ها از مصدر بی (be) گرفته میشود چون inifibe «ایف آی بی» یعنی اگر من باشم یا بوم همان (بی) فارسی است

با باطاهر گوید:

هر آن بافی که نخلش سر بر روی
مدامش باغبان خونین جگر بی

همچنین کلمه ایز (iz) یعنی هست یا است که ایسی نوشته میشود و ایز خوانده میشود همان

است نامت فارسی است همچنین در زبان فرانسه (nct) که است نوشته میشود و این تملاظ میکنند عیناً همان «است» فارسی است.

در همه زبان های هند و اروپایی این فعل «یا افعال» کمابیش به همین شکل ها موجود می باشند

اما بعضی که اطلاعات کافی ندارند کلمه هست و مخفف آن است را دو چیز جدا و مختلف تصور کرده

۱- به یاد روی در صحنه بند

برای ساختن ماضی قریب، معین میشود.

آگاهی - «ه» - این فعل زمانیکه مستقل باشد معنی موجود و وجود دارنده میدهد برای آنکه با موقعیکه فعل معین اصلی است فرق داشته باشد تمام صرف می شود و چیزی از آن حذف نمی گردد ولی وقتیکه فعل معین اصلی با معین فرعی باشد هر پنج صیغه آن متخف شود مگر سوم شخص مفرد آن «است» که تمام خروف آن بجای مانده بشرح زیر:

گفته ام، گفته یی، گفته است، گفته اید گفته اند که بجای: استم، استی، است
استیم، استید، استند، می آیند «ام، یی، است، ایم، اید، اند»
اینک چند شاهد

دلم ربودی و جان میدهم بطیبت نفس	که هست راحت درویش در سبکباری
در اخبار شاهان پیشینه هست	که چون تکه بر تخت شاهی نشت
هر درد را که بینی درمان و چاره هست	درمان درد سمدی بادوست سازگاری سمدی

بقیه باورقی از صفحه قبل

هست را برای موجودیت داشتن « بدون مصدر» دانسته و است را رابط خوانده اند شادروان ملک الشعرای بهار در حاشیه این کتاب بعبط خود نوشته اند «است فعل نیست» در حالیکه نگارنده استن را مصدر فرضی نوشته ام ایشان در جایی همین مصدر فرضی را نوشته اند و باز هم حمی از استادان و دانشمندان «است» و سایر قسمت های آن را پس از آنکه فعل بودن آن را پس از سالها و دیدن کتابهای نگارنده قبول کرده اند همه را رابط بین مبتداء و خبر دانسته اند

چنین چیزی در هیچیک از زبان های آریایی نیست که بین مبتداء و خبر رابط موجود باشد اینکار اکل از قفاست و لازم نیست بین مبتداء و خبر رابط معین کنیم این موضوع را در فصلی دیگر مفصل تر بیان کرده ام

که دم از خدمت رندان زده ام تا هفتم	غایت چشم مداراز من میخانه نشین
حافظ	
حدیث دیگری بر خود نسیم	بمعنی مستقل یعنی موجود بودن
سعدی	ز خردی تا بدین غایت که هفتم
بدید آرنده خود را طلبکار	همه همتند سرگردان چو بر کار
نظامی	
در غنچه ای هنوز و صدت عنده لب هست	روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
هر جا که هست بر تو روی حبیب هست	در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
چون من در این دیار هزاران غریب هست	گر آدمم بکوی تو چندان غریب نیست
که ببتش بکس از ناج و تخت بروایی	ز ما مدد بکسی داده ام من درویش
خیال سبز خطی نقش بسته ام جایی	بچشم کرده ام ابروی ماه سیمایی
به آب زندگانی برده ام بی	لبش می بوسم و درمی کشم می
فراق باز نه آن می کند که بتوان گفت	شنیده ام سخنی خوش که پیر کعبان گفت
مسرت از خانه بیرون نماند بی یعنی چه	با کهان برده بر انداخته بی یعنی چه
فرصت باد که دیوانه نواز آمده بی	ایکه با اسلحه زلف دراز آمده بی
چشم بد دور که سس شده باز آمده بی	آب و آتش بهم آمیخته بی از لب لعل
حافظ	
با دیده و بعد از تو بروی نگریده است	افسوس بر آن دیده که روی تو ندیده است
از مشک سیه دایره بر رسم کشیده است	این کیست که پیرامن خورشند جالش
حلاوت کسی ده که محبت آنچه شید داست	ما از تو بغیر از تو نداریم تنها
سعدی	
سایه سیرغ هست بر خراب افکنده ایم	ما امید از طاعت و چشم از ثواب افکنده ایم
شاهدان در رسم و آفتاب در شراب افکنده ایم	عارف اندر بیرغ صوفی در سماع آورده ایم

رسنی باید که پیشانی کنه با دیو نفس کر بر او غالب شویم افراسیاب افکنده ایم

«شما شنیده اید و آنچه گفته اید ثابت کرده اید»

رضوان مکر- راجه فردوس درگشاد کابین حوریان بساحت دنیا خزیده اند

این لطف بین که با گل آدم سرشته اند وین روح بین که در تن عالم دیده اند

هنراست هندو آن بت سنگین پرست را بیچارگان مکرمت سبین ندیده اند

سعی

از شواهد بالا معلوم شد که چون فعل معین اصلی باشد و برای ساختن ماضی قریب سایر افعال بکار رود، مختصر و مخفف بیک الف «همزه» شود که به ضمائر متصل آخر افعال وصل شود چون رفته ام؛ رفته یی؛ رفته است؛ رفته ایم؛ رفته اید؛ رفته اند فقط سوم شخص مفرد مخفف نشود و «است» بجای ماند.

۱۰۴۱- آگاهی «ه» از تمام افعال فارسی فقط این فعل است که دو حرف «س»

و «ت» مصدری در زمان حال و مضارع آن باقی میماند و نیز مضارع و حال آن با ماضی مطلق سایر افعال این وزن و ساختمان یکی میباشد. مثلاً:

رستم، رستی، رست، رستیم، رستید، رستند، و: خستم، خستی، خست، خستیم

خستید، خستند، همچنین جستم، جستی، جست، جستیم، جستید، جستند و نیز: بستم

بستی، بست، بستیم، بستید، بستند، و شکستم، شکستی، شکست، شکستیم، شکستید، شکستند

و غیره همه ماضی مطلق هستند و هزار فعل هم که باین وزن و ساختمان باشند به همین وزن خواهد بود ولی این فعل زمان حالش مطابق زمان ماضی سایر افعال است از حیث وزن و

ساختمان چون: هستم، هستی، هست، هستیم، هستید، هستند، که زمان حال این فعل

است و بر وزن بستم، جستم، خستم، که ماضی است میباشد مخفف آن: استم، استی، است

استیم، استید، استند،

این فعل از این حیث در زبان فارسی بی نظیر و منحصر بفرد است یعنی مضارع آن برخلاف قیاس مانند ماضی سنایر افعال است «۱» بهمین علت از این فعل ماضی نیامده است و ماضی آن از فعل بودن آمده است

برون از خوردن و خفتن جهانی هست انسان را بجانان زندگانی کن که وصل جاودان دارد

سعدی

گفته شد که این فعل چون بمعنی مستقل خود استعمال شود معنی وجود داشتن و موجود بودن میدهد.

چون: من در خانه هستم و در عین حال مانند فعل معین نیز با همین معنی مستقل هم استعمال میشود چون «مردم همه ناراضی هستند» «تو شخص صادق و بی آزاری هستی» «چون من» نفی بر سر آن در آید حذف شود «او مرد بداخلاقی نیست» «ما از او راضی نیستیم» شما خوشحال هستید.

که تا بر فلک ماه و خورشید هست در این دفترت ذکر جاوید هست

هر چه هست از قامت ناسازی اندام ماست و ز نه تشریف تو بر بالا کس کوتاه نیست

لب چو آب حیات قوت فوت جان وجود خاکی ما را از اوست ذکر رواج

حافظ

در همه امثال فوق دیده میشود که اگر قافیه لازم میآورد بجای «هست» است می-

آورند و در معنی هیچ تفاوتی نیست یعنی استهخف هست می باشد و نیز دیده میشود که

همه جایست را در مقابل هست و است آورده اند بدون هیچ تفاوتی

۱- یادآور میشویم که این تحقیقات را بهجس ناقبل از انتشار دستور جامع در کتابی و جایی

متذکر شده است امیدواریم پس از نشر این اثر مدعیانی نیابیم که بگویند «سالها قبل چنین نوشته

و چنان گفت ایم» و اگر نقل مطلب و استناخ می کنند ما خدا را ذکر فرمایند

مثلاً اگر بگوییم: راحت درویش در سبکباری هست، یا بگوییم راحت درویش در سبکباری است، هر دو درست است بدون تفاوت یا همه چون پرگار سرگردانند فرقی با همتند سرگردان ندارد یا لب توجون آب حیات است یا چون آب حیات هست ابدأ فرقی ندارد یکی است پس، است رابطه نیست فعل است و مخفف همت می باشد.

۱۰۴۲-۱۳۳۵ هجری «۱۰» کلمه همت که سوم شخص مفرد زمان حال از مصدر

هستن می باشد معنی وجود دارنده می دهد یعنی معنی آن همان معنی اسم فاعل این فعل است و بهمین مناسبت آنرا مانند اسم هم استعمال کنند که معنی موجود دهد و ضد آنرا هم با اضافه کردن «ن» نفی در اول آن و انداختن «ه» بازم مانند اسم استعمال کنند نیست و معنی آن مساوی کلمه عربی معدوم می باشد.

بامرش وجود از عدم نقش بست

که داند جز او کردن از نیست همت

سده

۱۰۴۳-۱۳۳۵ هجری «۱۱» از کلمه همت و نیست اسم ماخوذی، یا مصدری، نیز

ساخته شده است یعنی همتی و نیستی که در برابر وجود و عدم است

که تا بر فلک ماه و خورشید همت

در این دفترت ذکر جاوید همت

در اخبار شاهان پیشینه همت

که چون تکه بر تخت شاهی نشست

سده

گفت می منی چه خوردستی بگو

گفت از این خوردم که هست اندر سبو

مولوی

ای دل مباش یکدم خالی ز عشق منی

وانکه رو که رستی از نیستی و همتی

طلبیل همتی عشقند آدمی و بری

ارادتی بنما تا سعادتی بیری

عاشق شوارنه روزی کار جهان سر آید

ناخوانده نقش مقصود از کار گاه همتی

اگر چه مستی عشق خراب کرد ولی

اساس همتی من زان خراب آباد است

حافظ

هست آن موی سیه همتی او

تاز همتیش نماند نار مو

مولوی

سیلاب نیستی سردر وجود من نه

کاز خاکدان همتی در دل غبار دارم

سعدی

۱۰۴۴- آگاهی «۱۴» این فعل چون با معنی مستقل بطور معین استعمال شود

غالباً آنرا کوچک و مختصر کرده به شکل الف «همزه» به ضمیرهای متصل وصل نمایند مگر سوم شخص مفرد آن چون : رفته‌ام ، رفته‌یی، رفته‌است، رفته‌ایم، رفته‌اید، رفته‌اند که غالباً تمام آرند چون ام، بی، است، ایم، اید، اند

ز بخت خفته ملولم بود که بیداری

بوقت فاتحه صبح بك دعا بکنند «یعنی ملول هستم»

عاشق روی جوانی خوش نو خاسته ام

وز خدا دولت این غم بدعا خواسته ام «نو خواسته هستم»

دوش در خیل غلامان درش میرفتم

گفت ای عاشق بیچاره تو باری چه کھی «چه کسی هستی»

حافظ

دوستان منع کنندم که چرا دل بتو دارم

باید اول بشو گفتن که چنین خوب چرایی «چرا هستی»

شعر اباید از این خانه برون بردن و کشتن

تا که همایه نداند که تو در خانه های بی «در خانه ماه هستی»

سعدی

حافظ! این حال عجب با که تو انگفت که ما بلبلائیم که دره و سیم کل خاه و شیم «بلبلانی هستیم که خاه و ش هستیم»

از جرعه نوخاک زمین درو لعل یافت بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم «کتر هستیم»

بگذار تا زشارع میخانه بگذریم کاز بهر جرعه ای همه محتاج این دریم «این در هستیم»

حافظ

چرا شما خاموشید شما هم یارور فیکو اهستید

۱۰۴۵- آگاهی شماره «۱۴» جای تعجب است و معلوم نیست چرا سخن سرایان

فارسی دوم شخص جمع از این فعل‌ها در اشعار خود نیاورده‌اند. البته چون دلیلی

برای بکار نبردن آن دیده نمی‌شود و ممکن است شواهدی یافت شود ولی

نگارنده نیافت

اینجا شکر می‌ست که چندین مگس‌اند یا بوالعجبی کاین همه صاحب هوسانند

ای قافله سالار چنین گرم چه رانی آهسته که در کوه و کمر باز پانند

آنانکه بیدار چنین میل ندارند سوگند توان خورد که بی‌مقل‌خانند

پیدا است که خف‌چندین مگس‌ان هستند، صاحب هوسان هستند، «بازبان

هستند» «خسان هستند» می‌باشد

عافلان نقطه بر کار وجودند ولی عشق داند که در این دایره سرگردانند

عهد ما باب شیرین دهان بست خدا ماهه بنده و این قوم خداوندانند

لاف عشق و کله از بارزهی لاف دروغ عشق بازان چنین مستحق هجرانند

حافظ

در بیت زیر از گفته سعدی فعل «عین نیست» و معنی موجود بودن دهد و فعل

مستقل است.

بکش چنانکه تودانی که سعدی آنکس نیست

که با وجود تودعوی کند که من هشتم > ۱ <

از مصدر «باشیدن» که فقط برای مضارع و شرطیه و تمنا و آرزو می باشد

گر بآتش بریم صدمه و بیرون آوری

زرنابم که همان باشم اگر بکدام

ترا بینم و خواهم که خاکبای تو باشم

مرا بینی و چون باد بگذری که ندیدم

سعدی

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم

چرا نه خاک سرکوی یار خود باشم

چو کار عمر نه پیدا است باری آن اولی

که روز واقعه پیش نگار خود باشم

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی

که بسی گل بدمد باز و نودر گل باشی

نقدصرت ببرد غصه دنیا بگزاف

گر شب و روز در بن غمه مشکن باشی

حافظا گرمدم از بخت بلندت باشد

صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی

من ارچه حافظ شهرم جوی نمی از زم

مگر نواز کرم خویش یار من باشی

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش

حریف خانه و گرمابه و گلستان باش

گرت هواست که با خضر همنشین باشی

نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش

وفا مجوی ز کس و در سخن نمی شنوی

بهرزه طالب سیرغ و کیمیای باش

حافظ

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز

تا ترا خود زمیان با که عنایت باشد

نقدصوفی نه همه صافی پیش باشد

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

هم دنیای دنی چند خوری باده بخور

حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

غمناک نباید بود از طمن حسودا بدل

شاید که چو آبینی خیر تودراین باشد

در کار کلاب و کل حکم ازلی این بود

کاین شاهد بازاری وان برده نشین باشد

حافظ

هر آدمی که حی و ناطق باشد

باید که چو عنذرا و چو وامق باشد

۱- از خواننده می پرسیم در کدام یک از شواهد «ام، ای، است، ایم، اید، اند» رابطه می باشند؟

آیا جز خبر چه چیز دیگری میباشند؟

هر کادو چن بود مناق باشد	• مردم نبود هر که نه عاشق باشد
فابوسنامه	
که دردست بجز ساغر نباشد	خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد
که هیچش لطف بر گوهر نباشد	کسی گیرد خطابر نظم حافظ
بی اده بهار خوش باشد	گل بودخ بار خوش نباشد
حافظ	
الا گرهوشمندی بشنوازم	چنین بند از پدر نشنیده باشی
چنان زی در میان خلق عالم	چو بزدا نت مکر مگرد و مخدوس
نباشد همچنان باشی مکر م	که گر وقتی مقام بادشاهیت
سعدی	
چوداد زمانه بخواهیم داد	بشادیش باید که باشیم شاد
فردوسی	
تا خیمه ز نیم درونافت	ماخود ز کدام خیل باشیم
تادل خلق نیک بخراند	نکنی دفع ظلم از مظلوم
گوسفندان هلاک هی باشند» ^۱	تانو برصید گرک بردازی
سعدی	
صد جو به تیر چار بر با کیش یکجا ریخته	• از زخم تیغ بر خطر باشد از آن شیران تر
فربدالین لحول	

۱۰۴۶- آگاهی شماره «۱۴» هر جا که «است» استعمال شود و پیش از «است»

کلمه ماقبل آن که قسمت ترکیبی آنست آخر الف با «و» یادی، باشد غالباً در نوشتن الف را حذف کنند چون: آنست، اینست، ولی بعقیده نویسنده اگر حذف نکنند بهتر است

مشتقات بودن، بودن، نیز مانند «استن» هم بطور مستقل استعمال شود و هم

۱- چنانکه در آگاهی بالا شماره ۱۳ گفته شد دروم شخص و سوم شخص جمع این قسمت نیز بسیار

نادر یافت شود معلوم نیست چرا استعمال نشده است

بطور فعل معین آنجا که فعل مستقل است معنی موجود دهد در زمان ماضی مانند

جهان بی ما بسی بوده است و باشد برادر جز نکو نامی میندوز

سعدی

زانکه منع او بد است این رای را سر امام آمد همیشه بای را

مولوی

و هم مانند مشتقات «هستن» جزو افعال معین اصلی می باشد و هم جزو افعال معین فرعی آنجا که جزو افعال معین اصلی است فقط برای ماضی بعید استعمال میشود چون:

اورفته بود؛ ما گفته بودیم؛ شما شنیده بودید؛ من نوشته بودم

مثال:

گفته بودم چون بیایی غم دل بانو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

ترا یآوری کرد فرخ سروش و گرنه زه آورده بودم بکوش

تا من در این سرایم این در ندیده بودم کامروز بیش چشم در بوستان کشادی

سعدی

گفته بودی که شوم مست و در بوست بدم وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه بک

حافظ

یکی را خوی در گل افتاده بود ز سوداش خون در دل افتاده بود

دل بسی خون بکف آورده ولی دیده بر بخت الله الله که تلف کرد که اندوخته بود

بک دو جامه دی سحر که اتفاق افتاده بود وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاد بود

حافظ

گفته بودم : دیروز که شما بمنزل ما آمدید نبودیم بشیمران رفته بودیم

رفته بودید : آیا شما دی شب به سینما رفته بودید

۱۰۴۷- آگاهی شماره «۱۵» از فعل «بودن» نیز سوم شخص مفرد آنرا

مانند فعل استن «هستن» چون اسم استعمال کنند به معنی چیزی که در گذشته وجود داشته

والحال وجود ندارد و همچنین نفی آنرا هم چون اسم استعمال کنند و این دورا غالباً با هم آورند «بود نبود» در مقابل هست نیست مضارع قسمت‌های «بودن» که چون فعل معین فرعی استعمال می‌شود.

بودم آنروز من از طایفه دردکشان

که نه از تان نشان بود و نه از تان نشان

حافظ

بودی:

چو از جنگال گرگم در بودی

بدیدم عاقبت گرگم تو بودی

هنوزت گر سر صلع است باز آی

کازان محبوب تر باشی که بودی

بر دوستان گذشتی یاد در بهشت بودی

شاد آمدی و خرم فرخنده بخت بادی

سعدی

بود:

مرارحت از زندگی دوش بود

که آن ماه رویم در آغوش بود

گوهر مخزن اسرار همانست که بود

حقه مهر بدان مهره نشان است که بود

یاد باد آنکه نهانت نظری ما ما بود

رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود

حافظ

سالکان را ما را محرم بدیم

ساکنان عرش را همدم بدیم

مولوی

بودید:

«دبر روز شما خوش حال بودید»

دشما از همه بزرگتر بودید»

بودند:

جز این نامداران لشکر همه

که بودند شاه جهان را همه

فردوسی

آمد الهامش که یک چندی بدند

که در این غم بر تو منکر میشدند
مولوی

بوی:

خبر بیاور از ایشان به من چو داده بوی

ز حال من بعقیقت خبر مرا ایشان را

ناصر خسرو

بود:

بود آبا که در می‌کده‌ها بکشایند

گره از کار فرو بسته ما بکشایند

ز بخت خفته ملولم بود که بیداری

بوقت فاتحه صبح يك دعا بکند

نیکنامی خواهی ای دل‌با بدن صحبت مدار

خود بسندی جان من برهان نادانی بود
حافظ

دنیا به عینه همچو حجاب است هیچ بوج

بوج است تادرت بود چون شکست هیچ

فخر رازی

برزمین کریمم کز راهی بود

آری مدام بی‌وهم و هم راهی رود

مولوی

بویم:

ما بوده ایم عاشق و حالی چنان بویم

آری مدام عاشق عشقیم و عاشقیم

بو:

تابو که دست در کمر او توان زدن

در خون دل نشسته چو باقوت احمریم

حافظ

بو که ز باغ رخت دیده من بر خورد

بیش که از طرف گل سبزه برون آوری

شمس طوسی

شرطیه و بجای «تا باشد» ده

بوید:

ما را و فاست مذهب و باران و راجفا

ما این چنین بویم و شما آنچنان بوید

بوند:

عاقبت بینان بوند اهل رشاد

در نگر والله اعلم بالساد

مولوی

۱۰۴۸- آگاهی شماره «۱۶» چنانکه در کتاب سوم و در کتاب ششم «کتاب

حروف» گفته شده است بود که و مخفف آن «بوکه» معنی تمنی و آرزو دهد و معنی

بلکه «شاید که» و «باشد که» دهد و در اینحال معنی آن تغییر کرده جزو حروف

محسوب گردد

زبخت خفته ملوام بود که بیداری بوقت فانه صبح بك دعا بکند

حافظ

هیچیک از افعال فارسی زانمی توان در تمام زمانها و جوه آنها بدون کمک افعال معین صرف کرد.

۲- زمانهای مختلف و جوه این فعل «یا افعال» «بودن- هستن- باشیدن» بندرت بمعنی مستقل خود صرف و استعمال میشوند و بیشتر بعنوان معین بکار میروند و اینکه برخی از دانشمندان محترم در کتاب های دستور خود این فعل را رابطہ یا فعل رابطہ معرفی فرموده اند درست نیست. در هیچ یک از زبانهای هند و اروپایی بین مبتدا و خبر رابطہ تشخیص نداده اند و باید گفت برخلاف عقیده سروران گرامی و استادان عالیقدر کلمه دیگری نمی تواند خبر کلام واقع شود مگر فعل و آنچه را که مولفان دانشمند از جمله «خبر» خوانده و این فعل را رابطہ نامیده اند چیزی نیست مگر کلمه که با قسمت های مختلف این فعل ترکیب شده و یک فعل مرکب و یا فعلی با متمم ساخته و آن فعل مرکب خبر کلام است و آن همته فعل خبر نیست بلکه با قسمت های این فعل ترکیب شده یک فعل مرکب تشکیل داده است و این فعل مرکب یا فعل و متمم خبر کلام میشود و چون شاید آقایان استادان محترم توجه نفرموده اند و متمم فعل را خبر دانسته فعل را رابطہ نامیده اند و در این صورت رابطہ معنی ندارد

البته این نظر برای استادان و نویسندگان عالیقدر بیشتر از آن جهت بوجود آمده است که صرف و نحو عربی را در نظر داشته اند مثلاً در جمله زید قائم زید فاعل و مبتدا و قائم که اسم فاعل است خبر جمله است که چون بفارسی ترجمه شود معنی تحت اللفظی آن می شود «زید ایستاده» و این کلام ناتمام است و باید «است» آورد تا کلام تمام شود بنابراین تصور فرموده اند که «است» رابطہ است نه خبر زیرا اگر تنها بگویند زید است

معنی ندارد و اگر بگویند زید ایستاده هم معنی ندارد پس رابطه لازم میاید و از اینجا است که این اشتباه پیش آمده است در حقیقت در زبان عربی تنوین آخر بمنزله خبر یا بقول و عقیده برخی رابطه است نه آنکه در فارسی «است» و سایر مشتقات این فعل از «بودن و باشیدن» همه رابطه باشند مثلاً تصور می کنند که در کلام «فریدون باهوش است» فریدون، مبتدا - باهوش، خبر و «است» ربط است و بین مبتدا و خبر را ربط می دهد.

بطوریکه گفتیم این نظر درست نیست و در هیچیک از زبانهای آریایی بین مبتدا و خبر رابطه تشخیص نداده اند و «است» فعل می باشد که خبر کلام واقع شده است

آگاهی «۱۷» بعضی افعال متعدی نه تنها «مانند سایر افعال متعدی» مفعول لازم دارند بلکه کلام یا کلمات دیگری هم لازم دارند تا خبر کلام کامل و تمام شود اینگونه افعال را افعال خبری ناقص نامند

مثال: مدیر جدید ، دبیرستان را بوضع خوبی در آورد : دبیرستان «مفعول»

بوضع خوبی «متمم» در آورد «خبر کلام است». این غم او را «مفعول» دیوانه «متمم» کرد «خبر» آنها او را «مفعول» خوشحال «متمم» ساختند «خبر» در این مثال ها می بینیم که کلام ها بدون متمم معنی ندارند در صورتیکه مبتدا یا فاعل و خبر یا فعل و مفعول هر سه در کلام موجود است. و مدیر جدید دبیرستان را در آورد یا این غم او را کرد، آنها او را ساختند همه ناقص و بی معنی می باشند

۱۰۴۹- آگاهی «۱۸» هنگامی که يك فعل بطور لازم استعمال می شود اثر

یا عمل آن فعل در خود فاعل متوقف می شود و بر کسی یا چیزی دیگر وارد نمگردد چون جانداران میمیرند، بچه میخواهد، فریدون دوید، مرغ میپرد، اما بعضی افعال لازم

با آنکه مفعول لازم ندارند مانند افعال متعدی احتیاج به متمم دارند از این قبیل میباشند افعال شدن؛ بودن، هستن «مخفف آن استن» کردن؛ نمودن، داشتن، گشتن، گردیدن «فعل‌های صیوره یعنی شدن» و بعضی افعال دیگر مانند فعل ساختن و غیره

در موارد خاص: البته این موارد جایی است که قسمت غیر منصرف فعل با فعل معین ترکیب نشده و فعل مرکبی از آن ساخته نمیشود. مثلاً «دریاد و روز است» «فریدن باهوش است» «خسرو آنجا بود» برک سبز است «او نقاش شد» در این مثالها دوروز بودن، باهوش بودن، آنجا بودن سبز بودن، نقاش شدن، هیچکدام فعل مرکب نیستند بلکه فعل‌ها خیر سلام و کلمات دیگر متمم فعل خبری هستند همیشه متمم این افعال با اسم است از هر رقم و نوع یا هر چه بجای اسم استعمال شود و قوه اسم داشته باشد یا صفت «ازهر نوع و قسم یا هر چه بجای صفت استعمال شود» یا قید است «ازهر رقم که باشد» این بود آنچه میخواستیم با اینهمه تفصیل ثابت کنیم

باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند	موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد
غم دنیای دنی چندخوری باده بغور	حیف باشد دل دانا که مشوش باشد
خوش بود گرمک تجربه آید بیان	ناسیه روی شود هر که در او غش باشد
چشم از آینه و اراغ خط و خالش گشت	لبم از بوسه ربایان برود و شش باد

حافظ

سوم: فعل معین اصلی «شدن» این فعل هم جزو افعال مستقل است و هم جزو افعال معین و قتیکه بمعنی مستقل استعمال شود دلالت بر رفتن و مردن دارد در رباعی زیر خیام بهر دو معنی آورده است

افسوس که نام جوانی طی شد	وان نازه بهار نو جوانی دی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب	افسوس ندانم که کی آمدگی شد

خیام

در در مصراع اول فعل معین است «طی شدن» یعنی پیموده شدن و تمام شدن و در مصراع آخر بمعنی رفتن است و مرادف یعنی مقابل آمد گفته شده است یعنی ندانم کی آمد و کی رفت مانند: فلانی با کسی آمد و شد ندارد.
مانند -

• می کشد مجنون من ز آمد شد مردم ملال با سبان ها از بلك وشیر می باید مرا
صائب

در ابیات زیر بمعنی رفتن است

یعنی رفت

زاهد خلوت نشین دوش بیخانه شد از سر پیمان گذشت بر سر پیمان شد

رفت از دستم

بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم بیابگو که ز عشقت چه طرف برستم
حافظ

و اما وقتی که فعل معین است یا جزو دو قسمت است اول جزو افعال معین اصلی ولی فقط در صرف افعال مجهول بکار می رود که در کتاب سوم بتفصیل شرح داده شده است ،
طریقه مجهول آنست که اسم مفعول فعلی که منظور است گرفته پس از آن « شدن »
داد صیغه های مختلف آن صرف میکنند چون: زده شوم: زده شوی، زده شود، زده شویم، زده شوید، زده شوند تا آخر تمام وجوه افعال

دوم: آنکه جزو افعال معین فرعی است برای صرف افعال بسیار دیگر

اسم فاعل یا اسم مفعول و صفت مشبیه فارسی یا عربی پیش از آن میاید چون: نامیده میشود و داننده شدم و عالم شدم و متمنیه میشود و خجل شد و مشرف شدند و مجروح شوند و هلاک شدند و نادم شدیم و صدها فعل دیگر و با کلمه های دیگر فارسی

از حیث معنی نزدیک بمعنی اسم فاعل یا اسم مفعول میباشد با کلمه صفت ها مانند هوشیار شدن، خوار شدن، اوستا شدن، سر اسیمه شدن، بیمار شدن، خسته شدن

گرسنه شدن . تشنه شدن ، سیر شدن ، سیراب شدن ، دیوانه شدن ، کم شدن ، کم شدن ، پیدا شدن ، دلگیر شدن ، روشن شدن ، تاریک شدن ، بزرگ شدن ، لاغر شدن ، فربه شدن ، دشمن شدن ، گیج شدن ، لوس شدن ، و مدافعل دیگر که با «شدن» ساخته میشود

صوفی مجلس که دی جام و قدح می شکست باریک جرع می عاقل و فرزانه شد

حافظ

«اینگونه افعال را در عربی «صیر و ره» گویند، به معنی «گردیدن» و «بحالی شدن»
و تمام این افعال ضرورتاً لازم میباشند نه متعدی

هر که آن بنجه مغضوب تو بیند گوید گر باین دست کسی گشته شود نادر نیست

سعدی

• شك نه در آن شد که عدم هیچ نیست شك بوجودست که هم هیچ نیست

نظامی

• خواش از جنگل شهباز رباینه تراست شوخ چشمیکه شکار من دلغست شد است

صائب

• صبحی نشد که ناله صبحم نشد بلند شامی نشد که گریه شامی نداشتم

شقایق

• بفکر وصل نوشد صرف حاصل عمرم جو مفلسی که بسودای کبیا افتد

سلیم نهرانی

• ضامن شدم از بهر نجات همه کس بر من بنویس سیئات همه کس

کامل خلغالی

• ضرورت شد این شغل را ساختن چنین نامه نقر برداختن

نظامی

• از زبانم قامت او بند بردارد که لال در قیامت عاجز از تفریر نتواند شدن

رفیع قزوینی

- بیاساقی آن جام مستی فزای
 • هر که علم شد به سخاو کرم
 • و دید چند انیکه سان لشکر افلاک را
 • خوش بود گرم محک تجربه آید ببیان
 • می بده نادهمت آگهی از سر قضا
 • ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد
 • مقام عجب میسر نمیشود بی رنج
 • سوزم بداغ هجر نیابم بسوی نو
 • دمبدم در عاشقی دل را ز بانای می شود
 • در کار تیره بغت فلک نیز عاجز است
 • گرتو گرم الفتی با کس شریک نان مشو
 • آن شعله را چه کار بنا بوت روز مَرک
 • جنس تو گر انقیبت و آن زلف پریشان
 • سوراخ میشود دل ما چون گل حسین
- که شد عبرت جام گیتی نای
 فاسمی آتابادی
 بند نشاید که نهد بر درم
 سعدی
 بر منجم طالع خصش نشد هرگز عبان
 انیر شیرازی
 ناسیه روی شود هر که در او غش باشد
 که بروی که شدم عاشق و از بوی که مست
 دل رمیده ما را انیس و مونس شد
 بلی بحکم بلا بسته اند عهد است
 حافظ
 نادر دلم زیاد شود آرزوی تو
 شرف فرو بینی
 هر زمان از عمر من آخر زمانی میشود
 فغانی
 از تیغ آفتاب فلم سر نمی شود
 طفرامنه‌دی
 سرد شد در آدم و حوا ز گندم اختلاط
 عالی شیرازی
 آتش چنان برک جویین سوار شد
 نظام شیرازی
 ابدل سر خود گیر که و داشتنی نیست
 حزین
 هر جا که ذکر واقعه کر بلا رود
 جلال آذری

- نشه چشان همه از لعل تو سیراب شدند
من همه می گزم انکشت که قسمت این است
سنجر کاشی
- آب را شد چشم هاروشن که شاهنشاه گل
بر سر بر شوکت آمد تازه روی و شاد کام
سلیمان ساوجی
- شب شد گر که تنگت را بیرگم
چون پر شکسته مرغ سری زیر برگم
فدوی شیرازی
- نا حاصل دردم سبب درمان شد
بسنیم بلندی شدو کفرایان شد
افضل کاشی
- آسمان جز از ره افتادگی
سبز نتواند شدن در کوی او
سلیم تهرانی
- از میده نهی خط غافل مشو
زود گردد سبز روی آفتاب
مخلص کاشی
- آن قدر مایه نماندست ز چشم ترما
کازنم گریه ما سبزشود اخترما
رافقه مهدی
- نغم آسودگی در خاک سفر سبزش شد
جت واله به عبت معنی مفروری را
واله هروی
- هر که شد خاک نشین برک و بری پیدا کرد
سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد
نوری اصفهانی
- در عاشقی جنون شفایی زیاده شد
چندانکه داغ بر سر دیوانه سوختم
حکیم سنائی
- خط مسلمی بکف صدق داده اند
هر گز راستی نشود شره سار بخت
رفیعی کاشانی
- شر منده از سبزه مشو کابینه عتاب
بابک کر شه نو مقابل نمی شود
شفا بی

قسم سوم : افعال معین فرعی

۱۰۵۰- اول «گشتن» که کردیدن از آن ساخته شده است .

این فعل نیز جزو افعال معین اصلی است درجاییکه برای مجهول کردن فعل و بجای فعل « شدن » استعمال شود و جزو افعال معین فرعی نیز میباشد که گفته خواهد شد این فعل وقتیکه مستقل باشد یعنی برای صرف کردن افعال دیگر استعمال نشود معنی ازحالی بحالی شدن و چرخیدن و بدور چیزی و رفتن و هم گردش کردن است

مثال

گردش کردی

باری مکتب بر رخ جانان نظر افتاد سرگشته چومن در ره آفاق بگشتی

یعنی تا بدنش را نمی چرخانید گردش نمی چرخید

ملکزاده ای ز اسب ادهم افتاد بگردن درش مهره درهم افتاد

چو پیش فرود رفت کردن بهم نگشتی سرش تا نگشتی بدن

یعنی گردش کردم

بسی چون تو گردیدم اندر سفر بتان دیدم از خویشتن بی خبر
سعدی

درشواهد بالا بمعنی اصلی و مستقل استعمال شده است

• کای ز هجرت کرده ایم روی درد بوار غم خیز کامد گاه آن کاز بغت گروی شاد کام
کمال اصفهانی

• کس چه دانست که این شادی بر غم گردد در چنان نهضت شادی گسل غم ادا بار
ابا اصفهانی

• عالم نور است نار می باید گشت باشدهم گر شراد می باید گشت
محمد اصفهانی

• ای گشته آفتاب ز روی تو شر محار خندید شمع روی تو بر مهر تابدار
کمال زنجانی

شرمنده گشت و عهد و فا کرد روزگار

عرفی

شکرانه این صید نهی کن قفسی چند

شفایی

کازان رو بر نوبی سرگرد شکارش

ظهوری

عمر من صرفی بریشان نظری میگرد

صائب

نوبت بیری رسیدا کنون بامر حضرت

سلطان

نه صید گشته بدام کسی نه صیادند

سوسنی

آن روز که آواز فکندند خزان را

فخر کرگانی

که ناصایع نکرد روزگارش

نظامی

گشته امید بخش توظمان

ظهوری

چون طاقت طاق گشته رفتیم

باقر کاشی

جمله عاجز گشته از از خط تعلیق کلاخ

بسحق شیرازی

در نو عاصی گشتن از ادبار و از خلدان بود

میزی نیشابوری

• چون فتنه های رفته شمردم بدامنش

• مرغی چو همای دل من گشته شکار

• نهد خور هر طرف دامی ز تارش

• همچو آینه که بر شارع عام آویزند

• در تنای حضرت عهد جوانی گشت صرفی

• مجردان که ز قید زمانه آزادند

• در باغ چمن ضامن گل گشت ز لیل

• پدر ترتیب کرد آموزگارش

• قرض بیوجه ناامیدی را

جفت غم و درد چند باشیم

• خوش نوبان لطایف با قلم های شکر

• هر که عاصی گشت از نومد برو مخدون شد

که ستر خود کنم معجون صفت و امان صحرا را

باقی کتابادی

بیکمال باید که گردد عزیز

سعدی

قلبم جو طلای دوسنی گشته عزیز

صادق شیرازی

جانان مرا بعرف چو بیچید و ااشدم

تضنا کابلی

عیان نگشت که خود رای من کدام شنید

فغانی

شیوه تو نشدش حاصل و بیمار بماند

لبم از بوسه ربایان برو دوشش باد

حافظ

بدیگر شکرا کشیدم ساط

که این پر نگشت و نشد آن تهی

سعدی

• بدستوری زار باب تعلق گشته ام عریان

• جو بوسف کسی در صلاح و نسیب

• ارسکه مهرشان بیازار و فنا

• چون نال ابجدم همه تن عقده گشته بود

• ز زبان دشمنی و نفع دوستی گفتم

گفت بیمار که چون چشم تو گردد ز کس
چشم از آینه داران خطو خالش گشت

بدیناری از پشت رانم نشاط

فرومایگی کردم و ابلهی

در شواهد بالا فعل معین فرعی و معنی شدن میدهد .

دوم فعل معین فرعی «کردن»: این فعل معنی انجام دادن و بجا آوردن و مطابق

کلمه های عربی عمل و فعل است ولی باین معنی مستقل کمتر استعمال میشود بیشتر

برای معاونت و کمک در صرف افعال مرکب است .

این فعل معین فرعی هم در ترکیب افعال لازم بکار میرود و هم افعال متعدی

ترکیب افعال لازم: درک کردن، فهم کردن، اخم کردن، ایج کردن، لجاجت کردن،

گوش کردن، نوش کردن، توبه کردن، مسافرت کردن، بیوفایی کردن، نمو کردن، ریشه کردن،

باد کردن، آماس کردن، تب کردن، بیمزگی کردن، گریه کردن، ناله کردن، زاری کردن،

لرز کردن، ناز کردن، بازی کردن، و صدها فعل دیگر .

عرض حال خود مرا بیست‌هلی الاجال کرد
بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست
حافظ

آن ترک مست بین که چه با خود خیال کرد
فغانی

که از تندیش غم نگیرد مقام
طنفرا

حمله بر نقاش این شیراز کشیدن میکند

الهام‌هروی

• بادشاه‌ها کرچه گستاخی است لیکن واجبست
• عرضه کردم دو جهان بردل کارافنده

• خنجر کشید و عریده با اهل حال کرد

• بیا سانی اشب عرق کن بجام

• از خیال عشق دل عزم ر میدان میکند

افعال متعدی: دزد کردن، انباز کردن، احازه کردن لوس کردن، چاپ کردن،

خرد کردن، منتشر کردن، باز کردن، پخش کردن، دشمنی کردن، دوستی کردن، فحاشی
کردن، تماشا کردن و صدها فعل دیگر.

در بعضی از این افعال متعدی غالباً پیش از مفعول يك حرف پیشین « حرف

اضافه، آورده میشود چون مخالفت کردن با... ممانعت کردن از... ستم کردن

به... مناظره کردن با... مبارزه کردن با... مباحثه کردن با... جلوگیری کردن

از... ظلم کردن به... نظر کردن به

که هر که بپنیر افتد نظر به عیب کند

که حافظ توبه از زهد ریا کرد

تا نکویند حربان که جرادوری کرد

چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد

آنچه خود داشت ز ییکانه تمنایم کرد

حافظ

هر شاعری که مدح ملوک اختیار کرد

سعدی که شکر نمت برورد گار کرد

سعدی

کمال سرّ محبت بین نه نفس گناه

بشارت بر بکوی می فروشان

آمد از برده به مجلس عرفش پاک کنید

گفتم مگر بگریه دلش مهر بان کنم

سالها دل طاب جام جم از مامی کرد

بالا گرفت و خلعت والا امید داشت

شاید که القاس کند خلعت مزید

- توجید کوی او نه بنی آدمندو بس
• که ناظم رابرآر از چاه تشویش
- هر بلیلی که زمزمه بر شاخار کرد
عزیزش کن بصر ۰ روزه خویش
ناظم هر وی
- بهار آمداز بهر دفع خزان
• عطف کنم لیک نه از بیم کس
- که عشرت توان کرد در بوستان
طغرا
از بی تمظیم شکوه تو بس
خسرو
- عقوبت مکن عذر خواه آدمم
• از آن می که چون طبع را خوش کند
- بدرگاه تو رو سیاه آدمم
عنان بر سر اسب سرکش کند
نظامی
- دل یقرا رود دولت دیدار مشکل است
• سید شاهان ملک شاه آن جهاندار بیکه چرخ
- کرتو عنایتی نکنی کار مشکل است
فغانی
نام او برنامه دوات همین عنوان کند
امیر معزی
- ای سک ملعون چه عوعو می کنی
• کرده ام عهد که کاری نکزینم جز هشق
- مثنویم را تو مثنو می کنی
مولوی
بی تامل زده ام دست بکاری که مبرس
صائب
- ساقی کوثر نمیدارد در بیخ از ما شراب
• گل در این طرف چمن نیست زخونابه دل
- عیش ها خواهیم کرد اینجا شراب آنجا شراب
سعدقی
عارض بلبل افسرده مکر غازه کنم
علی خراسانی
- آسیاهای فلک بردامن من آفت اند
• بغشندگی و سابقه لطف و رحمتش
- تادلی بر خویش می بندم غبارم کرده اند
سالک بزدی
مارا بحسن عاقبت امیدوار کر
سعدی

• غروب گردد سپهر کمال را خورشید
لباس نبلی از آن همچو آسان دارم
واله هروی

ای گل بشکر آنکه تویی پادشاه حسن
با بیدلان عاشق شیدا هکن غرور
حافظ

۱۰۵۹ - فعل معین فرعی «نمودن» : این فعل چون بمعنی مستقل خود استعمال
شود معنی ظاهر ساختن و نشان دادن و بنظر آمدن و پیدا ساختن و وانمود کردن دهد
چنانکه از قسمت‌های مختلف آن معلوم میشود مانند : نمایش، نمایشنامه، نمودار، نمود
و غیره مثلاً مسجد شاه تهران در مقابل مسجد سپهسالار نمودی ندارد.

باندازه بود باید نمود خجالت نبرد آنکه نمود و بود

سمی

یعنی باندازه آنچه که هست باید نشان داد :

کسی که چیزی داشت و خود نمایی نکرد و تظاهر نکرد خجالت نکشید.
مراپی که چندان دروغ می نمود چو دیدند هیچ درانبان نبود
یعنی ریا کاری که اینهمه زهد و تقوی نشان میداد چون وارسیدند در انباش
چیزی نبود.

توسر دل خویش منمائی زود که هر که خواهی توانی نمود
یعنی تو سر دل خود نشان مده که هر وقت بخواهی میتوانی آنرا نشان بدهی

وظاهر سازی.

که ای صورت همچو اهل نفاق و لکن بظاهر نمایی وفاق
کس از دست جور زبانها نرسد اگر خود نمایمت و گر خود برست
فرو مانده در کنج تاریک جای چه در باید از جام عیبتی نمایی
ترا تیره شب کی نماید دراز که غلطی ز بهلو به بهلوی ناز
جو بازوی بختم توی حال بود سطبری یلم ند مینمود
زخم دندان دشمنی تیراست که نماید به چشم مردم دوست
فضل و هنر ضایع است تا نماند عود بر آتش نهند و مشک بسابند

سمی

- روز هجرت گفت بنمایم غم دل‌سوز را
دارم امیدیکه بنماید خدا آن روز را
- سطحیان غور معانی نتوانند نمود
بیشتر آینه‌ها نقش و نگاری دارند
- نمود فاش بدانسان که گوشها نشیند
صاب
ملوك من سخن نارسیده بر لب را
صادق کیلانی
- روی نویسنده‌ها کازیس برقع نمود
چشم نویسنده‌ها کازصف مؤکان شکست
سلمان
• مگر عهدداری که همچون سکندر
ملوك زمین را تو قدرت نمایی
- کاربتان عشوه‌گر بازی نماید سر بر سر
زشتی سکزی
آنجاکه بر اهل نظر حسنت نماید کارها
فغانی
- رواق منظر چشم من آشیانه تست
گرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
حافظ
- باخود ازین سان گله ای مینمورد
وانچه بر سر گفت زدل می‌شود
خدر و
- زخم ما چون ماه نو تا گوشه ابرو نمود
نیغ چون دیوانگان زنجیر جوهر باره کرد
صاب
- بوالعجب دارم از این خلق که رویت چومه نو
مینمایند با گشت و تو خود بدر تمامی
موداست زیر دامن با گل در آستینت
- کجاست آنکه بانگت مینمورد هلال
بامشک در کربیان بنمای ناچه داری
سعدی
ز ابروان تو انگشت در امان ماند
سعدی

بوسیلت این فضیلت دل مشتاقان صید کنند و ارباب معنی به منادمت رغبت
نمایند «کستان سدی» به صحبت شادمانی کردند و به ناز و آبش دستگیری نمودند
«کستان سدی»

چو آن راه کج پیشان راست بود در راست در چششان کج نمود
کواکب مینمودی در زمانه چو چشم گربه در تاریکخانه
زلالی

از حقیقت حال زیارت استلام کردند گفت منهی «۱» من که در سر قنات است نموده بود که خان
ختن از دارالملك خویش بیرون آمده است و هنوز معلوم نیست که بکدام جانب متوجه است

«نقل از تجارب السلف»

بطوری که ملاحظه می شود در تمام شواهد بالا بمعنی اصلی و مستقل آن یعنی
بنظر آمدن و نشان دادن و پیدا ساختن و آشکار و هویدا کردن استعمال شده است
از هفت هشت قرن پیش و شاید بیشتر در بعضی موارد چون فعل کردن استعمال شده
اگر بمعنی آشکار کردن یا کردن فرقی نداشته است تصور شده است که بمعنی فعل معین
کردن نیز استعمال شده است و اینها معنی نقل شده و بمعنی جدید یعنی فعل معین «کردن»
استعمال کرده اند مثلاً در این بیت سعدی که گفت آن روی شهر آشوب بنمای - دگر باره
چو بنمودی فراموش

در «بنمای» همان معنی نشان دادنست و بنمودی مقابل معنی جدید شده است یعنی
یعنی «کردی» فراموش و چون گاهی و ندرتاً بمعنی «کردن» استعمال شده است بمعنی جدید غلط
نیست ولی بهتر است که بهمان معنی اصلی استعمال شود نه آنکه همه جا بمعنی «کردن»
بیاید که فصیح تر خواهد بود. بمعنی مستحدث
• حکایت زنده دل بکه با مردگان انس گرفته بود و از زندگانی فرار مینمود

جامی

۱۰۵۴- چهارم فعل معین ساختن این فعل نیز چون فعل معین برای صرف کردن افعال مرکب بسیار استعمال میشود. معنی مستقل این فعل بنای خانه و عمارت و اینگونه جایهاست باخشت و آجر و گل و گز و آهن و چوب و غیره و بهرور برای بنا کردن و درست کردن سایر چیزها مانند کشتی و قایق و پس از آن بهر چیزی که از چوب و آهن و غیره درست کرده شود استعمال شده است مانند ساختن مبل و پرده و غیره چون حلبی ساز، پرده ساز، بخاری ساز، و کارهای دیگر و پس از آن بطور مجازاً برای معانی هم بکار رفته است و کم کم بجای فعل معین کردن استعمال شده و می شود.

عمارت و بنا

- سایه آن سرور و باین دست از من مکش
میتوانی ساخت کار بیش با افتاده را
واله هروی
- شع را دیدم که از راز شب وصل آگه است
صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم
شریف تبریزی
- بهمد قامت او سرو بار دل از آن آرد
که هر ساعت به تقریبی دلی سازد گرفتارش
حسن تربتی
- نهان شد شمع در فانوس و بی تاب است بروانه
به تقریبی مکان خویش خوبان گرم می سازند
فنی کشمیری
- هر که آمد عمارت نو ساخت
رفت و منزل به دیگری پرداخت
شب از بهر درویش شبخانه ساخت
سعدی

شبه خانه و بنا

- ز آرزوی سایه جان می ساختند
از کلبی ساین می ساختند
مولوی

- گروسازیشم می ورخت هوش
که چشم تو خون بارد از رشك گوش
ظهوری
- بهر کشاد کار که در بستگی کم است
باقامت خبیده گره ساز می روم
واله عرووی
- بک ره در آ، بدیده و منی بهانه ساز
وین اشك لاله رشك شراب شبانه ساز
حزین اصلهانی
- زدیده ساخته ام شربتی رمی نخوری
اگر ز روزه تو را خوش بود خوشاروزه
خسرود هلووی
- شرمیکه بود ساخته مطلوب نباشد
شهباز نظر دوخته محبوب نباشد
صاب
- دی وعده داد و نامدبی وعده آمد امروز
هم سوخت از انتظارم هم ساخت شرمسارم
تانی مشهدی
- بعد از هزار ناز بسویم ز عشوه دید
شرمنده ساخت یخودی از روی او مرا
شاپور تهرانی
- ساخت زعاج سیدوسی دو شطرنج
لب زبان را و دستبرد بیان را
شرف اصفهانی
- ضرورت شد این شغل را ساختن
چنین نامه نثر برداختن
نظامی
- که این رزمگه بوستان ساختی
دل از کین ترکان ییرداختی
فردوسی
- یکی نثر کردون چوبین بساخت
بگرد اندرش نیخها در شناخت
فردوسی
- یکی ساخته نثر تنبور ساخت
همی رزم را پیش خود سورا ساخت
یکی راهبر ساختیم کینه دار

ساختن به معنی مدارا کردن - سازش کردن - مدارا کردن و با کسی بسر بردن و هم‌راه و هم‌زای شدن

زمانه باتو نواز و تو باز زمانه بازار

• بدین سپاس که مجلس منورست بدوست

گرت جوشم جفایی رسد بسوزو بازار
حافظ

بدو گفت کای ترک ناسازگار

بغندید روشن دل اسفندیار

چنین سستشان شد دل از روزگار

بگفتار ابن دبو ناسازگار

فردوسی

آب غربت ناز پرورد گلستان را ساخت

گل بدست گل فروشان رنگ بیماران گرفت

دانش مشهدی

• ضرورت با گردش ساختن

چون توان بر افلاک دست آختن

سعدی

برای امر بدی و خیانت و غدر با هم‌دیگر بر آمدن و انباز شدن و در این جا غالباً

در ساختن گویند

بباید براو ناظری برکاشت

چو مشرف دو دست از امانت بداشت

زم مشرف عمل در کن و ناظرش

وداو نیز در ساخت با خاطرش

سعدی

ساختن یعنی بنا کردن و دست کردن و غیره در راه و زمعانی

خوبش را اندکی باید شناخت

حلم او خود را اگر چه گول ساخت

مولوی

هرگز ندیده‌ام من زین سان سوار گیرد

• دلها اسیر گرد جان‌ها سازگار سازد

خسرو

که مصحف دادگرش بر آه از ناز میسازد

• بنیر از خط که بیچ دست بر روی دل آویزش

که شیشه ساز بود غنچه کاسه گر لاله

• مدار دست ز بنیاد جام در فصلی

صائب

گلرخان رفتند در گلزار صعبت ساختند

• روز گلگشت است یاران بزم عشرت ساختند

فغانی

- باهه تلخی فکرت زبی هر خسرو
چند فرهاد صفت قصه شیرین سازی
هر فی
- قفس ساز مرغان در این نوبهار
قفسی سازی آموخت از شاخسار
طفرای مشهدی
- از آن شد اژدم شمشیر راه عشق نازکتر
که هر کس با برون از راه بگذارد قلم سازد
صائب
- کهی می گساریدو که چنک ساخت
نوگفتی که هاروت نیرنک ساخت
فردوسی
- چه تدیر سازم چه درمان کنم
که از خم بفرسود جان و تنم
سعدی
- برای معاونت و صرف فعل بمعنی «کردن»
- همی چاره سازید و دستان و بند
حصار سقلا بپرداختند
که دانا بهر کار سازد درنک
بان شیخون یکی رزم سخت
- بازیم تا چون شود یاربخت
فردوسی
- باندیشه تدیر رفتن باز
سعدی
- شکته شود کربلان را بچنک
نمازند از آن بس بهامون درنک
فردوسی

۱۰۵۴- آگاهی شماره «۱۹» ممکن است بین فعل معین و کلمه‌ای که با کمک فعل

معین صرف میشود فاصله باشد یعنی کلمه‌های دیگرین آنها گذارده شود.

مثلا در بیت زیر

وفا از خواجگان شهر باهن کمال دولت و دین بو الوفا کرد

حافظ

اصل فعل مرکب «وفا کردن» است که هسته فعل یعنی «وفا» در اول مصراع اول و «کرد» که فعل معین است در آخر مصراع دوم آمده است و این طور معنی می‌دهد

از میان خواجگان شهر فقط ابو الوفا کمال دولت و دین باهن وفا کرد

شاید که انما س کند خلعت مزید سدی که شکر نعمت پروردگار کرد

«شکر کردن» فعل مرکب است که با معاونت «کردن» ساخته شده است ولی شکر که هسته این فعل مرکب است بواسطه مضاف الیه «نعمت» پروردگار از فعل معین خود دور افتاده است

مابکدام آبروز کرو صالت کنیم شکر و صالت هنوز چون نتوان توختن

سدی

ای بسا نازا که که گردد گناه افکنند مر بنده را از چشم شاه

مولوی

از چشم افکنیدن و یاه از چشم انداختن فعل مرکب است و فعل متعدیست و «از چشم افتادن» فعل لازم آنست اینجا مفعول بیواسطه را این هسته فعل و معین فعل آورده است.

دل داده را ملامت کردن چه سود دارد می باید این نصیحت کردن بدستانان

سدی

در این بیت بین فعل معین دو گانه تا کیدی «می باید» با نصیحت کردن صفت اشاره

«این» فاصله شده است

خطا کردی بقول دشمنان گوش

که عهد دوستن کردی فراموش

سده

در این بیت علاوه بر آنکه بین فعل معین «کردن» و گوش «بقول دشمنان» فاصله نده فعل معین ازن و هسته بعد از آن آمده است

۱۰۵۴- آگاهی شماره «۴۰» همچنین ممکن است بین افعال متعدی و مفعول فاصله

باشد و کلمه یا کلمانی وحتى جمله فاصله واقع شود

لبازلی چو چشم خروس ابلهی بود برداشتن بگنه بیهوده خروس

در این بیت «ازلی چو چشم خروس ابلهی بود» بین برداشتن که فعل متعدی

است و لب که مفعول آنست واقع شده است.

۱۰۵۵ - آگاهی « ۴۱ » در مورد افعال لازمی که محتاج بتمم میباشند

و بدون متمم معنی تمام نمی شود همینطور بین فعل و متمم ممکن است کلمات دیگر آورده فاصله شود.

کرد کردی را قرار هست زود بداد دوست من نتوانم گرفت بر سر آتش قرار

سده

«قرار گرفتن» فعل مرکب است و لازم بر سر آتش جمله ظرف و مید مکانی :

متمم فعل است

بین هسته و معین آمده است

دیگر حیوان به نفعه صور

ما زنده به ذکر دوست باشیم

که دل برداشتن کار بست مشکل

نباید بستن اندر چیز و کن دل

سده

زنده بودن فعل مرکب است «زنده باشیم» صیغه دوم شخص جمع زمان

مضارع است که «به ذکر دوست» بین هسته و فعل معین فاصله شده است. همچنین

«دل بستن» فعل مرکبی است معروف چنانکه «دل برداشتن» و بین «نباید بستن» و «دل»

« اندر چیز و کس ، فاصله شده است .

باز مشتاق کما خناه ابروی تو بود
 که کس مباد و ز کردار ناصواب خجل
 نیم ز شاهد و ساقی بهیج باب خجل
 شدیم در نظر رهروان خواب خجل
 که بیدریغ زند روزگار تیغ هلاک
 حافظ

دل که از ناولک مزگان تو در خون میکشت
 بوقت گل شدم از توبه شراب خجل
 صلاح ماهه دامره است و من زین بهت
 ز خون که رفت شب دوش از سراچه چشم
 برو بهره تو داری بخور در بیغ مغور

توضیحات زیادتری در تجزیه و ترکیب گفته خواهد شد .

در کتاب سوم « کتاب افعال » راجع به افعال معین فرعی تا آنجا که مربوط به صرف بود شرح کافی داده شد و برای نمونه چهار فعل آمدن - آوردن - انداختن و افتادن را ذکر کردم اینک برای روشن شدن مطلب توضیح داده میشود که بعضی از این افعال چون با کلمه هایی دیگر صرف می شوند معنی های مختلف دیگری از آنها مستفاد می شود چنانکه بعضی از قدیم بیان آنها را کنایات نامیده اند و چون این موضوع وشکافتن آن را دیگران ندانسته اند و ما برای خدمت به زبان فارسی و نشان دادن بسط زبان که عموماً متوجه نیستند برخی از این افعال را با معنی های مختلفی که دارند در اینجا می آوریم تا بدانند که آنچه در فرهنگها ضبط شده است نیمی از لغات فارسی نیست و چون این کلمات بگوش و ذهن آشنا می باشد به آنها اهمیت نداده اند اینک بعضی از آنها

۱۰۵۶ - کشیدن : خود این فعل وقتی بطور مستقل و تنها استعمال شود چند معنی و مورد استعمال دارد .

۱ - وزن کردن ۲ - چیزی را بطرف خود یا همراه خود جذب کردن ۳ - طراحی و نقش کردن چون صورت شیری کشید - نقشه تهران را کشید ۴ - شرب دود چون سیگار

کشیدن قلیان کشیدن تریاک کشیدن ۵ - عبور دادن چیزی را در چیزی چون میل کشیدن
در چشم و غیره، افعال معینی که با کشیدن ساخته و صرف می شوند .

• دست نا پیدا گریبان می کشد من بی دست و گریبان میروم

مولوی

۱ - دست کشیدن : دو معنی دارد اول با دست لمس کردن دوم کاری را رها و
سرف نظر کردن .

۲ - پا کشیدن: دو معنی دارد . اول کسی که نتواند پایش را مرتب بر دارد و
بگذارد گویند پایش را میکشد یا پایش را روی زمین میکشد دوم . محلی را ترك
کردن . از آن خانه پا کشیدم

۳ - سر کشیدن: چهار معنی دارد اول یاغی شدن و نافرمانی کردن . این فعل را
بیشتر با اسم ماخوزهی آن و «کردن» صرف کنند و گویند سر کشی کردن - بکاری و
امری بسیدگی کردن مثلا گویند بکار بناها هم سر کشی کن سوم از پشت جایی بلند
یا دیواری یا چیزی سر خود را نشان دادن برای دیدن ماورای آن بلندی . چهارم آب
یا مشروب یا داروی مایع را یکدفعه آشامیدن .

۴ - طول کشیدن : دیریدن - بدرازا افتادن ، بطول انجامیدن ، طولانی شدن

۵ - نفس کشیدن : دمزدن نفس کردن .

۶ - دراز کشیدن : روی زمین یا تخت خواب تمام تن را افقی قرار دادن

۷ - خجالت کشیدن : شرم کردن حیا کردن آزره آوردن

۸ - درد کشیدن : الم داشتن متحمل درد شدن .

۹ - زحمت کشیدن : تحمل مشقت کردن و کوشش کردن با تحمل خستگی

۱۰ - رنج کشیدن

۱۱ - وا کشیدن . راحت کردن و تنبل شدن و کار نکردن

- ۱۲ - آرزو کشیدن : در آرزوی چیزی بودن مشتاق و منتظر بودن
- ۱۳ - آب کشیدن : سهمنی دار یکم آب از حوض یا چاه یا آب انبار بر آوردن
 معانت زاهد سر در قدح باده نهاد بکه عادت بدمان آب کشیدن دارد
 کلیم همدانی
- دوم : غسله زادن چون : کاسه نجس شده است آب بکش
- سوم : چرك کردن زخم . شیشه دستش را بریده بود آب کشیده است یعنی
 چرك کرده .
- ۱۴ - کشیدن خوراك . خوراك‌های پختنی را از ديك بیرون آوردن و برای
 خوردن آماده کردن .
- ۱۵ - دیوار کشیدن : دور جایی یا زمین را دیوار بر آوردن .
- ۱۶ - سیم کشیدن : دو معنی دارد یکی سیم تلگراف یا تلفن یا چراغ برق در محلی
 استوار کردن و امتداد دادن دوم : ناسور شدن زخم . روی زخم را ناخن کشید ناسور شده
 است یا سیم کشیده است .
- ۱۷ - اسباب کشیدن : که غالباً بشکل اسباب کشی گفته می‌شود . اسباب‌خانه
 یا دکان . از جایی بجای دیگر نقل کردن .
- ۱۸ - دندان کشیدن : بیرون آوردن دندان از دهان توسط دندان‌ساز .
- ۱۹ - وسمه کشیدن : ترك کردن زنان ابروان خود را با آب برك بیل
- ۲۰ - صف کشیدن : مرتب ایستادن مانند صف سرباز یا صف نماز گذاران و غیره
- ۲۱ - جاروب کشیدن : جاروب کردن روفتن با جاروب
- ۲۲ - روغن کشیدن : روغن چیزی را با فشار از دانه یا چیزی بیرون آوردن

۲۳- زوزه کشیدن: صدا کردن سگ و شغال که سوای پارس است

۲۴- قلم کشیدن: «قلم گرفتن» روی اسم کشی یا یک مطلب یا یک مبلغ از حساب

قلم گرفتن یعنی آنرا باصل کردن یا نسخ کردن .

• ناز روی تو آفتاب کشد بار زلف تو مشکاب کشد

برکن سنانی در کن صاین»

۲۵- ناز کشیدن: دست تلافی بر سر طفل لمس کردن که گریه نکند یا اگر قهر

کرده آشتی کند یا اگر کسی یا طفلی ناز کند و در امری رضا نباشد با دست و زبان اظهار خوشنودی کردن و تملق گرفتن

۲۶- دم کشیدن: چای و مانند آنرا که آب جوش روی آن میریزند و میگذارند تا

برسد . مثلاً گویند چای را تازه دم کرده است هنوز دم نکشیده است

۲۷- دم در کشیدن: یعنی خاموش و ساکت شدن و نگفتن

• شنیدم که شاه و دردم در کشید چو خسرو بر اسبش قلم در کشید

سندی

۲۸- آم کشیدن حالتی است که از بی خوابی یا محرومیت بانسان دست میده

و نفس عمیق پیدا می شود که هوا را بیرون میطلبد .

• بی مزگان تر سودم در آن کوشام نومیدی کشیدم آب و جادویی ز بهر جلوه میدانرا

آصلی شیرازی

• رخصت نالیدم دادند خواهم گوشه ای تا بکام سینه آمی از دل شیدا کشیم

شفاکی

• تا نکیرد منصب بیدار جانان دیده ام آب و جارو میکشند از اشک و مزگان دیده ام

تأثیر اصفهانی

۲۹- بالا کشیدن: دو معنی دارد یکی چیزی را بالا یا طناب یا دست از پایین بیلا

بردن دیگر پول یا چیزی را بدون رضایت و دیدن صاحب و مالک برداشتن و تصرف کردن «کش رفتن» از همین اصل است یعنی دزدیدن .

۳۰- ور کشیدن: نومی ذوق کسی زدن و کسی را بیحرمت کردن و باصطلاح

کاشانیاں جماع کردن و سپوختن

۳۱- بر کشیدن: کسی را برگزیدن و ترقی دادن.

۳۲- در کشیدن: بیرون آوردن

۳۳- پیش کشیدن: طلبی را مطرح کردن و بمیان آوردن پیش کش هم از این

ریشه است.

۳۴- عقب کشیدن: پس رفتن بعقب رفتن جای خالی کردن لشکر و غیره

۳۵- به زنجیر کشیدن: زنجیر کردن کسی یا حیوانی را

۳۶- بمحاکمه کشیدن: کسی را تحت محاکمه و دادرسی در آوردن

یا انداختن.

۳۷- بمسیخ کشیدن: چیزی یا گوشت را بمسیخ بردن برای کباب کردن و غیره

۳۸- انتظار کشیدن: چشم داشتن و انتظار داشتن

۳۹- ابریشم کشیدن: باز کردن پيله ابریشم

۴۰- لشکر کشیدن: لشکر بجایی بردن برای جنگ و غیره

۴۱- لحاف کشیدن: یا جا کشیدن، زن فاحشه را برای مردزانی بردن ملحف

و جاکش از این بابو ریشه است.

۴۲- جار کشیدن: بصدای بلند طلبی یا حکمی را بگوش عموم رسانیدن

قبل از اختراع چاپ و انتشار روزنامه و اعلان احکام شاه و حکام را جارچی

بگوش مردم میرسانید دولت جارچی مخصوص داشت و جارچی عمومی هم علیحده بود

۴۳- قرعه کشیدن: لاتاری کشیدن، شماره ها را ناز کردن تا نتیجه قرعه

معلوم شود.

۴۴ - يدك كشيدين: اسب جنیبت بردن . یعنی برای احترام به شخص بزرگتر كريك اسب زین یراق کرده را يك نفر سوار اسب بدون سوار میبرد .

۴۵ - عرق كشيدين: عرق بیده شك و كاسنی و شراب و غیره درست کردن

۴۶ - جوجه كشيدين : خوابانیدن مرغ برای جوجه آوردن روی تخم مرغ

یا باماشین

۴۷ - انتقام كشيدين : کینه گرفتن از کسی

۴۸ - زمل كشيدين آلتی است از فلز كه روی آن چند قسمت شده و روی هر يك

چند نقطه كنده و نقر کرده اند و با انداختن آن پیش گویی میکنند

۴۹ - نعره كشيدين فریاد کردن

۵۰ - بو كشيدين: نفس را از دماغ درون بردن تا فهمیده شود چه بویست و از

كجاست

۵۱ - تخم كشيدين

كل افندشان يك ماند بجای
نظامی

جان او از باد باده میچشد

مولوی

يشك از لب است از گلزار كل

بحرف وجود قلم در گشد

ز خون ریختن دست باید كشید

فردوسی

موزه از پای تو ای سرو خرامان رفتار

وقتی مگر بخوابش در بر توان كشيدين

هام نیریزی

ه كل كشيدين: کلی مگر كشی برستون سرای

بوی خوش را عاشقانه میكشید

میكشی بوی و بظاهر نیست گل

چرا سر كشی زانکه كر سر كشد

سر بیكناهان نباید برید

در كشم از تو و بردامن خود باك كنم

باشد هام شبها در آرزوی خوایی

این دل شوریده تا آن جمد و کاکل بابدش

حافظ

بغانه در آوردش و خوان کشید

سعدی

گوید این خون نیست کاز دامان مجنون می چکد

طالب

بدوش و دیده کشد کج شایگان نرگس

عرفی

کشید بر رخس از داغ ها گواهان را

واله هروی

لای گزند می کشم از کاه سپند

قاسم مشهدی

این حکایت در میان عیب است عیب

ظهوری

بآن غرور و تکبر که کشته آنم

حافظ

رسید چون بسر تر بنم بگام کشید

سنجر کاشی

بایکی جان پراز محنت دو مشگل می کشم

علی خراسانی

در سر کشد به شکل زنان معجز آفتاب

انوری

تابه پشت همه چون بیده هلق نکشند

نجات اصفهانی

نازها زان نرگس مستانه اش باید کشید

بخلق و فریش گریبان کشید

• عشق چون گلگونه برد خاره لیلی کشید

• بصحن باغ ز کنجینه امانت او

• دل از غلامی غم خواست تارهد و اله

• هر فطره اشک ما به صد چشم زخم شد

• لب آه دندان کشی از حرف کنار

• و گرنه عقل بسنی فرو کشد لنگر

• چگونه کشتی ازین ورطه فنا ببرد

• هم اجل با من تفاعل دارد و هم زلف بار

• از تنو تاب خنجر ترکان لشکر

• همچو گل ساغر صهای مروق نکشند

• می کشد مجنون من ز آمدش مردم ملال

باسبان ها از بلنک و شیر می باید مرا

• هزار سال علامت کشیدن از بی او

صائب
توان و زان بت روزی جدا شدن توان

چه خوش گفت بهرام صحرا نشین

فرخی سیستانی
جو یکران نوسن زدش بر زمین

دگر ای بی از کله باید گرفت

که گرسر کشد باز شاید گرفت

دمادم شراب الم در کشید» ۱»

اگر تلخ بینند دم در کشید» ۲»

سعدی

آراستن، مجلس آراستن چهره، آراستن بزم آراستن، میدان آراستن

لشکر آراستن

نشستند و برخاستند

بی مشورت مجلس آراستند

۱۰۵۷- بردن: پناه بردن زنج بردن سود بردن رشک بردن حسد بردن خواب

بردن بسردن کرو بردن فرو بردن «بمعنی غوطه دادن در آب و بلعیدن» نماز بردن نام

بردن لذت بردن آبرو بردن سختی بردن تحکم بردن جور بردن گمان بردن بوی بردن

«یعنی اطلاع از چیزی یافتن» ظن بردن

ببرسید از رتبه های دراز

غربوید بسیار و بردش نماز

فردوسی

آبروی مرد لافی را ببرد

آمدند انجمن آن طفل خرد

مولوی

خو کرده نماز جور مردم بردن

سخت است بس از جاه تحکم بردن

سعدی

کاشکی خوابم ببردی ناخواب دیدمی

این تنایم به بیداری مسیر کی شود

چشم ز غمت نمیبرد خواب

سر از نو کسی نیاورد تاب

سعدی

پیمان شکنی سنگدلی عشوه گری چند

آهی ترشیزی

هوا برداز سرم فکر سرانجام

دانش مشهدی

در هر دلی که پنجه فرو برد ریشه اش

صائب

گرنو فرمان کردگار بری

کمال اصفهانی

تا برد فایده از عطسه بهار عطار

اهلی شیرازی

دعوی عشق کند کوتاه و فوغا ببرد

وحشی بزدی

عیب خود می پوشد از چشم خلاق عیب پوش

صائب

غم می برد ولی غم هجران که می برد
خسرو دهلوی

تابه میخانه پناه از همه آفات بریم

ره به برسیم مگر پی به مهیات بریم

گفتا شراب نوش و غم دل بیز زیاد

حافظ

بخوبستن نبرد کس گمان که نادانم

الا بر آنکه دارد بادلبری و عالی

سخنی و محنت نبرد بین دوز

منت از حاتم طائی نبرد

سعدی

• بردند قرار و خورد و صبرز آهی

• رسیدم فصل خویبهای ایام

• سروی است قامت تو که از جای میکند

• آفرینش تورا برد فرمان

• بید مجنون چو عروسان شده دامانش بهن

• هر زبان کا و سری جرم نخواهد بر باد

• برده مردم در بدن بردن عیب خود دست

• جانان مرا به جرتو هر مونی که هست

فته میبارد از این سقف مقرنس بر خیز

در بیابان فنا کم شدن آخر تا کی

دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد

گرا از بیست زمین عقل مندم گردد

هرگز حمله نبرد بر منصبی و مالی

گر بفریسی تند از شهر خویش

هر که نان از عمل خویش خورد

نخستین زشاه جهان برد نام فردوسی	بیاورد برزین یکی زرد جام
به می بفروش دل ما کازین بهتر نی اززد به آب زندگانی برده ام پی حافظ	دمی باقم بصر بردن جهان یکسر نی اززد لبش می بوسم و در می کشم می
با انکین می فبرد دوستی بر انوری	از عشق نقش خانم نست آنکه طبع موم
بوی بر از خد تا خد ای حکیم	بوی بر از جزو تا کل ای کریم
هیج بر خود ظن طاووسی هیر مولوی	ای شمال بی جمال بی هنر
چو در از حبیب خوشتر کاز مدعی رعایت حافظ	هر چند پردی آبه روی از درت تمام
که چون آب حیوان بظلمت درند سعدی	بسر و رفت شان خلق کی ره برند
کر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم حافظ	شرمان باد ز بشینه آلوده خویش
۱۰۵۸- بستن: «وتر کییات آن با حروف چون بر بستن و فرو بستن و غیرو» رخت	
بر بستن رنك بستن کمر بستن دم فرو بستن زیور بستن گرو بستن شرط بستن	دل از وحشت زندان سکندر بگرفت
رخت بر بندم و ناملك سلیمان بروم حافظ	این راه را نهایت صورت کجایان بست
کش صد هزار منزل پیش است در بدایت حافظ	
۱۰۵۹- دادن: پاسخ «جواب» دادن شیر دادن دشنام دادن باج دادن سزا دادن	
اجر دادن مکافات دادن آشتی دادن مزه دادن «طعم خوش به دهان دادن» بو دادن به	
دومعنی ۱- بوی از چیزی متصاء شدن چون این گل بو میدهد ۲- چیزی یادانه را روی	
آتش کباب کردن روی دادن دومعنی ۱- واقع شدن و اتفاق افتادن ۲- کسی را از کاری	
منع نکردن تاجری بشود. انجام دادن پیروزی دادن پرواز دادن ترك دادن	

پاداش دادن پس دادن و دادن « یعنی راحت کردن و تسلی کردن » پناه دادن نشان دادن
گواهی دادن مالش دادن پند دادن سو کند دادن یاد دادن باری دادن دل دادن
شواهد :

داد سو گندش که ای بدر منبر کن حذر ناشه نکردد زین خبیر
هر که او در مکسی بامینهد باری یاران دیگر می دهد

مولوی

دلم جز مهر مهر و بیان طریقی بر نیگیرد زهر سو می دهیم پندش و لکن در نیگیرد
نیست بر لوح دلم جز الف قامت بار چکم حرف دگر یادنداد استادم

حافظ

بس بند که عفلداد و من نشنیدم تا آخر کار آنچه دیدم دیدم

۱۰۶۰- داشتن: یاد داشتن پروا داشتن پاس داشتن خوان داشتن دست داشتن
' یعنی در کاری دخالت داشتن . غالباً محرمانه ، دوست داشتن رواداشتن شکیب داشتن
صبر داشتن حوصله داشتن کوش داشتن ' بمعنی محافظت کردن ، شگفتی داشتن
جاداشتن ' یعنی روا بودن و بموقع بودن ، چشم داشتن ' بمعنی انتظار داشتن امید داشتن
زوق داشتن نگاه داشتن نهان داشتن گرامی داشتن رواج داشتن و ترکیبات آن با
حروف و غیره چون برداشتن ' بمعنی بلند کردن انتخاب کردن و تصاحب کردن ، در
برداشتن ' بمعنی حاکی بودن و شامل بودن ، واداشتن دست بر داشتن ' بمعنی زها کردن
و ترك کردن ، از بر داشتن .

شبی یاد دارم که چشم نغفت شنیدم که بروانه با شمع گفت
یکی را که عادت بود راستی خطایی کند در گزارند از او
و کر نامور شد بقول دروغ دگر راست باور ندارند از او

سعدی

چشم دل از موی علت باک آر و آنکهان دیدار نصرش چشم دار
بک حکایت یاد دارم از بدر در نصیحت گفت روزی با بر

گوش دلرا يك نفساين سو بدار

تا بگويم باتو از اسرار بار

مولوی

کتاب حیلت چون آبزیر داری

مفتی بلخ و نسا بورو هریذانی

ناصر خسرو

۱۰۶۱ - دیدن : چون : آزار دیدن، آفت دیدن، غم دیدن، داغ دیدن، سود دیدن،

زیان دیدن، رنج دیدن، ستم دیدن، ظلم دیدن، بد دیدن، بدی دیدن، سان دیدن،
شکجه دیدن جفا دیدن .

• از سر کوش بحسرت وقت رفتن آفتاب

آفتاب عمر خود را بر سر دیوار دید

ظهوری

• گر خردمندی از او ناس جفایی بیند

تا دل خویش نیاز دارد در هم نشود

سعدی

• گران داشت این نکه را شهریار

زنان را بر دی ندید استوار

نظامی

• هه عاجزیم و اله دیده ایم

ز بیداد دوران ستم دیده ایم

قاسم کنابادی

• دلم چندین فسون از چشم ترکان خطا دیده

فرییم کی دهد تر کس که چشم چشم ها دیده

شریف تبریزی

• کای آفتاب رای چرادل فرده ای

افردگی ندید کسی در جهان صبح

حزین اصفهانی

• دانستی منت بگلزار روزگار

آن غنجه ای که آفت باد خزان ندید

آرزو اکبر آبادی

• صد بار کشت و گشته ز بیداد خود خجل

بکره نگفته معذرتی اعتماد بین

ظهوری ترشیزی

هر چند تند باد غمت رو بر آن نهاد صدفی استرآبادی	• اعجاز عشق یمن که چراغ دلم نبرد
زنار بست است مگر آفتاد یمن ظهوری	• در عشق بت کجاست برهن بصدق دل
در باغش آشیانه بلبل ندیده‌ام آرزو	جز خانمان خرابی از آن گل ندیده‌ام
دیده‌ام آفتاد اصلاح که باطل شده‌ام شاپور طهرانی	• ورق همنیم از هم بدرانید که من
دارد سری با سوختن اشکش بیمن آهش نگر حزین اصفهانی	• عشق آشنا شد شمع من طبع هوا خواش نگر

۱۰۶۴ - رسیدن : این فعل چون مستقل استعمال شود دو معنی و مورد استعمال

مختلف دارد یکی بمعنی « پخته شدن میوه و جا افتادن میوه بدبوته درخت میباشد »

• بند آئینی دگر چون دیر تر خندد بهار
بوی گل از غنچه‌های زود درس نشیده‌ام
اسیر شهرستانی

چنانکه گویند : این هندوانه رسیده است، این خر بوزه نرسیده است بزرد آلوهای
این درخت رسیده است ، دیگر آنکه : معنی واصل شدن به جایی و محلی میدهد چون :
ما اکنون بدرخانه رسیدیم ، تاشب نروی روز بجایی فرسی و گاهی واصل شدن
معنوی را میرساند چون : کوشش او بجایی فرسید ، اما چون بعنوان فعل مهین
استعمال شود چندین فعل‌های جدید پدید می‌آورد چون : بداد رسیدن به مطلب رسیدن ،
پایان رسیدن ، به آخر رسیدن ، گزند رسیدن .

• ز راجه به راحت رسید یکی معنی دیگر آمد بدید

- اگر به چیز دیگر سر فر ازیم نرسد
• بنفشه را طمع خوشدلی کجا باشد
- نمد پوش هم هست مفتون او
• بدل از بس رسیده زخم خوبان چون خورد تبری
- تا نرسد زخم زاهل خلاف
• مخرام بدین صفت • بادا
- این ده ویران جو اشارت رسید
• از تو آدم بهمارت رسید
- از مال و دستگاه خداوند عز و جاه
• از بسته نقشی بهر خانه ای
- چنان اشکم بغشک و تر رسیده
• کسی کا ز ملک معنی دور رسد خود را بوی بنما
- همین بس است که بر آستان تست قدم
• ظهیر فاربایی
- در آن ریاض که شادی به زعفران نرسد
• نجیب الدین جربادقانی
- بهر کس رسیدست صابون او
• وحید قزوینی
- زلفت می شناسد کاز کدامین کیش مآبد
• رشکی
- آمدت این بیغه گران درع باف
• جامی
- کاز چشم بدت رسد گزندگی
• سمدی
- از تو آدم بهمارت رسید
• نظامی
- چون راحتی بکس نرسد خاک بر سرش
• سمدی
- رسیده بهر کشور افسانه ای
• نظامی
- که جویم می نوزد آذر امروز
• نظیری نیشابوری
- که گرمس وانایی کیبیار ادرمغان بینی
• عرفی
- نه ادراک در کنه ذاتش رسد
• نه فکر ت بنور صفانش رسد
- سمدی

• شب هجر عاشقی را که اجل رسیده باشد

• به قیوب راد و دیده ز حسرت سفید شد

• همی رسد در گوشم آوازی ندانم از کجاست

• جوزین داستانم رسید آگهی

• زمانه مه روشنش تیره کرد

• رسیدست آفتاب بر لب بام بام از غبار خط

• بیا که در شب هجر تو چشم گریانم

• افسردگان بعالم بالانمی رسند

• زناله بس نکند زانکه کم رسد آسیب

• نظیری بس کن این آه و فغان دلخراش آخر

• زمین چو کاغذ آتش رسیده خواهد بود

• جان بلب از ضعف نتواند رسید

• ناتوا چشم لطف در بینی

• تباهی به چیزی رسد ناگزیر

• بچه درد مرده باشد که ترانندیده باشد

• رشکی همدانی

• آوازه ای ز مصر بکمان نمیرسد

حافظ

• ترک من گویا به عزم صید طبل باز بست

• فغانی شیرازی

• به اد تخت من باشد از بن نهی

نظامی

• ز دوران رسید آفتابش بزور

• دگر کی ای ستمگر مهربان خواهی بسا گشتن

صائب

• جوزخیم آب رسیده بهم نمی آید

غنی

• این آبهای مرده بدو ریانه میرسد

صائب

• بر آن درخت که مرغ صغیر زن باشد

ظهوری

• ببردم تا یکی آزار دل خواهد رسید از من

ظظیری

• رسد ز لاله اگر موج بر کنار امروز

وحید قزوینی

• ما بزور ناتوانی زنده ایم

غنی

• جان مردم رسید در بینی

خسرو دهلوی

• که باشد بگوهر نباهی بذیر

اسدی

شجر مقل در بیابانها

فرسد هرگز آفتی برش

سعی

در مواردی که بمعنی واصل شدن یا فعل معین باشد غالباً بامتمم ذکر شود و در پیش از متمم حرف «ب» مفتوح در آید. چون بیابان رسیدن به بازار رسیدن و غیره

۱۰۶۴ - ورزیدن: این فعل چون مستقلاً استعمال شود معنی کار و تکرار حرکات بدن برای مشق و قوی شدن و طاقت آوردن دهد و امروز بجای مصدر، اسم مصدری آنرا با فعل «کردن» استعمال کرده ورزش کردن گویند و برای پیدا آوردن و صرف فعلهای تازه با کلمه های دیگر ترکیب شود چون عشق ورزیدن کینه ورزیدن حسد ورزیدن دشمنی ورزیدن که در اینحال معنی مستقل آن مقصود نیست.

مثال:

گفتا ز ما هر بان اینکار کتر آید
 مهر ورزی تو با ما شهره آفاق بود
 تار یا ورزد و سالوس مسلمان نشود
 چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
 حافظ

گفتم ز مهر و رزان رسم وفا بیاموز
 بیش از اینت بیش از این اندیشه عشاق بود
 گر چه برو اعظا شهر این سخن آسان نشود
 عشق می ورزم و امید که این فن شریف

مسلم بود گو فراغت بورزد
 سعی

کسی را فراق چنین روی دیدن

ز فکر کینه خرم طبع و شادان
 تاره و رسم خویشتن ورزد

حسد و رزان بوسف بامداران
 دزدکی قفل خانام بگشاد

جاسی

خس بادریا چه حیلله ورزد چکنه
 سعایی استر آبادی

ه کمر رادر عشق لاف عقلی نرسد

ازین سپس تو و ما و بقای جاویدان

ه تو جهد و رز بدر گاه قاهر پیوند

بدر چایی

بندگی و رزم اگر عزت و اکرام نیست سعدی	نه بزرگ آمده ام تا بلامت بروم
خس بادریاچه حیل و زور چکند ازین سبب تو و ما و تباوی جاویدان	• کسی را در عشق لاف عقلی نرسد • توجه دور ز بد نگاه قاهر بیبوند
بدر چاچی بسکه با خود بخل و رز و هم ز غم خوردن خورد	• با جوال ز مردم اش غم بود قوت و هنوز
عرفی فارغ ز تو چون باشم اکنون که رخت دیدم ملاجاحی	• نادیده رخت صبری سودا بتو ورزیدم
جان معنی شدم و صورت بیجان رفتم عرفی	• شعر ورزیدم و از معرفت آنسوماندم
شهنشاه دانست و رز و عطا ظهوری	• ندانست واقع شد این ماجرا
تابیدان کینه جوید هست نیرو نیغ زن رافعی قزوینی	• تا بجلس مهر و رز و ده - ست ماه رود ساز
غره کردش شریعت غرا ظهوری	• چون نور ز غرور با اعدا
بخشد انصافی خدا بپلو نشینان تو را حسانی نطنزی	• کینه می ورزید با حسرت کشان دوره کرد
تا بدلهای قبول بای و ارز اوحدی کرمانی	• بردباری کن و قناعت ورز
بر او گر بپردد مگوای دریغ سعدی	• هر آنکاو فلم در انور زید و تیغ
بیا حافظ که تا خود را به ملک دیگر اندازیم حافظ	سخن دانی و خوش خوانی نمیورزند: رشیراز

۱۰۶۴-۱۴- زدن: چون این فعل مستقل استعمال شود معنی استکاء دادن چیزی

را به چیزی میدهد و بمعنی کتک «ضرب و شتم» باشد و از این روی نواختن آلات موسیقی را هم زدن میگویند چون تار زدن پیانو زدن سنطور زدن و نواختن نی را هم نی زدن گویند و اما چون فعل معین برای ساختن افعال زیادی بکار میرود چون گام زدن، کپ زدن بمعنی حرف زدن یا صحبت و گفتگو، چانه زدن پر زدن پیمانه زدن جام زدن چنگ زدن بدو معنی یکی پنجه زدن انسان و حیوان به چیزی دیگر نواختن ساز دیگری از آلات موسیقی، موسوم به چنگ طعنه زدن دم زدن زنک زدن بدو معنی یکی: نواختن زنک دیگر تبدیل آهن با اکسیژن یا مس یا نمک و غیره نوعی مرض گندم هم هست که بواسطه قارچ زده بینی پیدا میشود. سر باز زدن شانه زدن شیوه زدن دندان زدن چشم زدن گرم زدن چشمک زدن دست زدن بدو معنی یکی بر هم زدن دودست از روی شعف و غیره دیگر ملامسه کردن چیزی را با دست چاپ زدن بدو معنی یکی بطبع رسانیدن کتاب و غیره و دیگر لاف و کزاف گفتن، گوی زدن لگد زدن زدن زدن نم زدن برق زدن بدو معنی یکی جستن برق در ابرو دیگری شفاف بودن چیزی «اثاثه او آنقدر تمیز است که برق می زند» نمیب زدن همی زدن زخم زدن سر زدن بچند معنی یکی کاری و امری از کسی ظاهر شدن «از او هیچگاه امر خلافی سر نزده است»

دوم: سردرخت یا حیوان یا انسان را بریدن

سوم: بخانه یا محلی دیگر و یا نزد کسی رفتن برای امتحان و بازرسی و دیدن و غیره

تنه زدن چال زدن مثل زدن بوسه زدن راه زدن کاروان زدن قافل زدن خانه زدن این چهار فعل

اخیر هر چهار بمعنی دزدی کردن می باشد بانک زدن نیش زدن «گزیدن»

مثالها:

بیش رخت روز و شب غابشه جاگری

ای صنی کافناب لاف زنان می کند

ظہیر فارابی

بسکه خوردم بس زدم زخم گران

دل قویتر بوده ام از دیگران

اکنون دلت ز بنده سی ساله شد ملول

مولوی

دردل بطول مدت باید ملال راه

لیکن مثل ز نند جو مخدوم شد ملول

جوید گناه و بنده بیچاره بیگناه
رشید و طواط

خدا یا تو شبرو به آتش - روز

گه ره میزند سیستانی به روز

سعدی

ست بودند ورهیده از کند

های وهوی عاشقانه میزدند

وان مؤذن عاشق آواز خود

در میان کافرستان بانگ زد

آمدند و دست بروی میزدند

فاصله اجیزی نگفت آن ارجمند

مولوی

• بوسه ای زد بلب خویش در کرمستانه

رفتم از کار از این کش زدن مردانه

نجات اصفهانی

• میزند بنگ صرف مرشد جان

غافل از نوش باده عیبی است

کمال خجندی

• شاید کمی وفا نریزد

بر شیشه دل زدیم بندی

علی خراسانی

نومخوانم جفت کمتر زن بغل

جفت انصافم نیم جفت بغل

مولوی

رو بشارت بزنی که گفت یکی

با غلام خود آن امیر امروز

ابوری

• برهنه هر که زند حرفی در برابر خصم

حریف خویش بخاک افکند چو کشتی کبر

مخلص کاشی

• سز عبادات را برقع نیان زدن

زشتی اعمال را لوح و قلم داشتن

عربی

- راه بر از ستاره شد خنجر او چو پیر قزق
خود قمر دو پاره شد سهم چو در کمان گرفت
بدر چاچی
- بخیه از جوهر زخم بر چشم شوخ آبت
چهره محجوب او گردیده بان سازد مرا
صائب
- ز مسجد نمرهستان علم زد
موزن بانك زانجا بر قدم زد
سلیم تهرانی
- در آرزوی ناوك اوبال میزند
صید حرم که زود نگردد شکار کس
شفای
- بازار زد آنکس که گشاد از تودکانی
ز دکانداری تقوی فروشان
زده بازار اخلاص ریایی
ظهوری
- بیاساقی آن جام چون مهر و ماه
بده تازم بر فلک بارگاه
حافظ
- ای سلسله مشک فکنده بقمر بر
وی قفل ز مرد زده بر درج کهر بر
مختاری غزنوی
- آن خلیلم من که قفل الحذر
بردهان دوست مهمان میزنم
تائی مشهدی
- قلم زد سال تاریخ جلوسش در سقر مالک
یکی از ظالمان کم گشت تاریخ وفات او
واله هروی
- عمرها صائب بشهر عفل بودم کوجه بند
مدنی هم باغزالان صیر صحرا میزنم
صائب
- از غبارم شاخ گل بر سر ملایک میزنند
تابانان از نقش با گل بر مزار و بیخندند
ملا محمد علی - واحد
- بمن شاخ اگر مبهوه نلخ است و تیز
خود افتد چو بیش آبدش برک دیز
خسرو دهلوی

- گراز شوخی آن شوخ دم میزند
• به گیوی موجش نسیم هوس
- میخود آنیکه دم از زلف گره گیرزند
• چون غنچه که شبنم زده باشد برکش
- مرق بیرک کلت میدود شتاب زده
• می توخونابه کشان نوشرابی نزنند
- کنونکه گشت ام ای معتسب شراب زده
• ای شره زده غنچه ستور از تو
- شکوه از کج خلقی دوران ز تم بر می زدی
• شگافی زد بعدا فون و نیرنک
- در آن خیمه چو چشم خیمگی تنک
• زمانه بین که ز سر پنجه ستم هر دم
- فوفی بزدی
• جامی
- به بیخ گوش نشاطم همی ز تم شلاق
• فوفی بزدی
- به بسته های فلک همی زنده سازه شلنک
• زلالی
- عملشان خود را بهم میزند
• عرفی
- زند شان تازگی هر نفس
• طغرامشیدی
- شب در آغوش فنا بود که شبگیر زوند
• هر عضو تورا عضو گر آینه دار است
- ناکه گرم که این نقش را بر آب زده
• تاثیر صنفانی
- که زلفت جگر خویش گبابی نزنند
• صائب
- حیران و خجل نرکس مخمور از تو
• طهوری
- حافظ فروینی
• حافظ

بره زارش خوا-تم شمعی زخم خنجر زدم

زلالی

صلای فیض خاص و عام را بر خون بنمازد

زلالی

ازین به نیست مرد راه دورانته بردازی

واله هروی

دردل خاک قدم بر سر دریا زده آید

صائب

گر زنی آن چشم برین را فنی اهل فنی

جو یا کشبری

دهل بر در خویشن میزنم

نظامی

موکان مثال برک بروید گیاه را

طالب

غبار هستی کونین گرد با پوست

صائب

زخاموشی بزین شیرازه اوراق فغانم را

نظرت مشهدی

کی باک شود زچرک بیراهن صبح

علوی فرخ آبادی

مشرق و مغرب همه برهم زنند

خسرو دهلوی

زنم برهم صفت تدبیرها را

ناظم هروی

• خون شدم بر یکی های شهیدان مژه

• خداوند بکه شور معرفت در کتور مازن

قدم را تازه کلبانگی زدم برره نیدانم

• غوطه در بحر کهرز آبله بازده آید

• چندمی لایبده باشی در فنون عاشقی

• چه دانی که من خود چه فن میزنم

• بر مزرعی که قطره زند ابر کوبه ام

• در آن مقام که من قطره میزنم صائب

• مکن گویا بمرض مدعا بارب ز بانم را

• گر نور محبت نوصایون نزنند

• ز غضبش صدمه عالم زنند

• که از هم بگلم زنجیرها را

- بدن تاز شاهان اقلیم گیر
• در باغ چون ییاد تو صهبا زدیم ما
- نزدند موج کر به کرم صیقل
• بادشاه خوب رویان است چندان دور نیست
- چون شرر هر که دلش گرم خیال تو شود
• تاثیر اگر مگره نژد بار بر جبین
- زبسه سر زده مزکان او بدلهارفت
• صاحب جواهر سر زده بیجم بغویشن
- هست وحشی بلبل این باغ و مست از بوی گل
• در یاب که زد کار جهانی همه برهم
- فلک بی سرو با حلقه بیرون در است
• در دشت کربلا زره چاک سینه ام
- ز ند صورتی هر کسی بر حریر
• نظامی
- کلرا چو پنبه بر سره مینازدیم ما
• خالص اصفهانی
- خورد آینه غوطه در زنگار
• ظهوری
- سرو و شمشاد چن که پیش او زانوزند
• سلیم طهرانی
- رقص از کف زدن سنگ تواند کردن
• وحید قزوینی
- کی کار و بار عاشق شیدا خورد گره
• تاثیر یزدی
- حدیث شوخی و بی باکیش بهر جارفت
• کلیم هدایی
- موری اگر بسو شود با جمال من
• صائب
- از سرمستی است گرازوی نوایی سر ز دست
• وحشی
- چشم نو و عذرش همه اینست که منم
• سلمان ساوجی
- در مقامی که سرا پرده جانان زردند
• صائب
- لغت چگر سراسر بازار هیزدند
• زلالی

در بادیه میز نیم سرودی	بر داهروان زمن درودی
• بی سازشد از حشمت تو بر بطن ناهید	فیضی اکبر آبادی
• آسان بیخ کمال از خاک عالم بر کشید	زنگار زرد از هیبت تو خنجر بهرام
• نزده سکه از تو بالا تر	جمال اصهبانی
• گفته بودی که کنم ترک خلائق اشرف	توز نخ میزن که در مه کنج نقصانی کجاست
• نرمک اورا یکی سلام زدم	انوری
• مستانه صبادست در آن زلف میانداز	هیچکس بر سبیل جاه و جلال
• چند گویی که فراموش کن اورا خسرو	ظهوری
• می فند هر دو ز بر کادش شکست ناز ای	چونکه گفتی سخنی سکه بپر و باید زود
• دستش ز تیر دور تر افتد بخاک راه	اشرف مازندرانی
• لب از خط زده بر بای مسبحاز نجیر	کردزی من به نیم چشم آفتاب
• عشق هر جاشعله زد سوز و گدازش از منت	حکاک مروزی
	هشدار که بر هم تزی سلسله مشک
	طالب
	آخرا و از دل سودا زده چون خواهد رفت
	خسرو دهلوی
	من ز سوای سر زلف که سودا میزنم
	صائب
	آن ساده دل که زور زند بر کمان ما
	صائب
	زلفت انداخته بر گردن بیضا زنجیر
	منفید بلخی
	هر که نازی میکند چشم نیارش از منت
	صبری اصهبانی

- سکه مردان نداری معرفت کم خرج کن
فتنه‌ها دارد بنام پادشاهان زوزون
صائب
- و هشتم بر حلقه زنجیر سوهان میزند
همچو مجنون گر کنم هنگامه‌ای بر باخوش است
فطرت نمی
- چو قمری ایغ از کف اوزده
ز نادیدنش بانک کوکو زده
طنرای مشهدی
- ناله خشک زبان را اتری هست از آن
قدسی انگشت زوند بر لب بیمانه خویش
قدسی مشهدی
- بمن انگشت بی‌تابی مرا ای مدمی رلب
که زور باد من مهر بره‌ی گیرد از مینا
صائب
- باران همه انگشت زفان کردار زن
من در غم تو بمانده انگشت گزان
انوری
- بکاشاه‌ای باد اگر سر زوند
بی‌رخصت انگشت بر در زوند
ظهوری
- بقتل جد اجل نوعی صلاح زد
که جان از بوق خنجر است لارد
زلالی
- نریست سودی نمی بخشد چو استعداد نیست
بره‌س نایده‌می باید زون اکه میرا
انرشیرازی
- چون معله پرشد از هیهای میر
وز لگد بر در زون و زدارو گیر
مولوی
- همی زفند ثنار استارگان احسنت
همی کنند دعا را فرشتگان آمین
امیر معزی
- زنبور درشت بی‌مروت را گوی
باری چو عمل نمی‌دهی نیش هزن
سعدی

پشها سازنده ککرتصنده بندمچنگ زن

از سرشب تا سحر بودند در بزم بدن

از مولف دستور سخن

بپردی که بیش آیدت روشنی

اگر بوسه برخاک مردان زنی

طپانچه زنان بر سر روی و دوش

بفریاد از ایشان برآمد خروش

ببازوی خود کاروان میزند

هر آنکس که بردزد رحمت کند

که شرک است با بارو با خوبستن

اگر باری از خوبستن دم مزین

سعدی

کلداغی عوض بر سر دیوانه زد کند

• افر عقل چو بر تارک فرانه زدند

عالی شیرازی

که استفتا از آن بر حوض کونر میتوانم زد

• کشیدم دوش افضل ساغری از دست بدمستی

افضل اصفهانی

۱۰۶۵ - ۱۵ - خوردن: این فعل بمعنی چیزی را از دهان بیرون بردن مانند

غذا و آب می‌باشد و وقتی که فعل معین باشد برای ساختن افعال بسیاری بکار می‌رود

چون: سو کنند خوردن تکلیف خوردن تنه خوردن افسوس خوردن نیش خوردن غصه

خوردن فریب خوردن تاب خوردن بیکه خوردن ، «۱» چاپ خوردن ، «۲» و چوب

۱- بیکه خوردن چون کسی خبری که منتظر آن نیست یا حرفی که منتظر شنیدن آن نیست میشنود

بکنوع نکامی میخورد آن را بیکه گویند

۲- چرخ خوردن بهر خود چرخیدن است

خوردن «۱» زمین خوردن «۲» کتک خوردن زخم خوردن شکست خوردن گول خوردن
 رشوب خوردن قسم خوردن یاسو کند خوردن اندوه خوردن سکندری خوردن «۳» کرسنگی
 خوردن روزه خوردن غلت خوردن «غلط خوردن - از غلطیدن» آب خوردن زنهار خوردن
 «۴» غوطه خوردن «۵» شم خوردن تلو تلو خوردن «۶» پیچ خوردن «۷» دست
 خوردن جا خوردن «۸» پا خوردن پشیمانی خوردن لت خوردن «۱۰» لگد خوردن تنه خوردن
 چشم خوردن «۱۱»

بزرگش نغوانند و اهل خرد	که نام بزرگان بزشتی برد
مرا اینجا زبس انده که خوردم	فراش گشت رسم شادمانی
	معدی
	معدومد

- ۱- خوب خوردن تشبیهی باشد که باها را بفلک بندند و چوبهای نازک بر بای برهنه زنند از عقوبات قدیم است
- ۲- زمین خوردن؛ افتادن ناگهان بروی زمین
- ۳- سکندری خوردن: بهم پیچیدن باها در راه رفتن و از روی بروی زمین برت شدن
- ۴- زنهار خوردن: بکسی قول وفاداری و بی آزاری دادن و بقول خود رفتار نکردن
- ۵- غوطه خوردن بزیر آب یا مایعی رفتن از روی عمد یا ناچاری
- ۶- تلو تلو خوردن راه رفتن مستها که با بنظر طرف و آن طرف بی اختیار میروند
- ۷- چیزی را که بطور مرتب دره حلی گزاردن و اگر کسی آن را ملامه کند و پس و پیش کند گویند دست خورده است.
- ۸- جا خوردن چون حرفی که شخص منتظر آن نیست میشوند و خود را کم میکنند گویند جا خورد
- ۹- تنه خوردن اگر شانه و پهلوی کسی در راه رفتن به تن دیگری ملامه پیدا کند گویند خورد
- ۱۰- لت خوردن بمانی شکست در کعب و کار باشد این لغت معلی است و بجای اعتصاب هم است
- ۱۱- چشم خوردن صدمه خوردن بواسطه چشم بد

- چون حنظل تا چند پیش ابروت افراشتن
- بر سر رحم آمد از ناله فرو خوردنم
- نی باید فرو خورد از فرودان
- قلم بر آن دل آهن خورم که از سفتی
- هر که درد نیای فانی زاد عقبی جمع کرد
- میروی آفتاب و ش خلق چو سایه در قفا
- نرود پیش کار رسوایی
- نکوشد که بغمم لگد کوب شد
- زنا که بروی اندر افتاد طوس
- نخوردند از محبت انبیا لذت رسان زخمی
- بدل از بس رسیده زخم خوبان چون خورد تیری
- یکی آینه بودم خورده ز نك افنا ده در کنجی
- اشک حسرت را فرو خوردن گهر بنداشتن
- صاب
- تیر نیکنم نام کارگر افتاده است
- کلیم
- عجب کار چرخ دیگر بگذرانم
- ظهوری
- هزار طارح نهادت سنگ خادارا
- رود کی
- قیمت امروزه خورد و دل ز فردا جمع کرد
- صاب
- رخ بنای تا خورد ماه قفای روی تو
- سلمان ساوجی
- از ملامت اگر قفا نخورد
- ظهوری
- مرکب قلم خورده شد خوب شد
- رفیع قزوینی
- نو کویی زبیل دهان خورد کوس
- فردوسی
- که جان مست او نگذاشت بگزخم نابانش
- عرفی
- زلفت می شناسد کاز که امین کیش بیاید
- رشکی
- تو روشن کردی و بزودی از روی گهر نغم
- صحن

- سدی حجاب نیست تو آینه صاف دار
 ز نگار خورده کی بنماید حجاب دوست
 سدی
- چو دادم کسی را بخود زینهار
 نکشتم بران داده ز نهار خوار
 نظامی
- بدر زیم همی خورد با سر ز نهار
 سنان بچنگه بی پست با جگر پیمان
 رودکی
- بلبلی از آشفتنکی خود مگر
 خورد ز یانی و بی شور و شر
 خسرو دهلوی
- چنان سال خورد و سرو نوخیز
 بهم شناختی بیننده تیز
 سلمان ساوجی
- بعشق از بس سرمن خورد پرسنگ
 کند دایم بی بای ره روان درد
 سلیم نهرانی
- آری آری از کلبم خود چو با بیرون نهد
 کفش نماچی خورد سرپاز کفش ساغری
 فونقی بزدی
- مهر زن ردهن خنده که در بزم جهان
 سر خود می خورد آن بست که خندان گردد
 صائب
- کفت سرما خورده ام آتش بیار
 نیست بروای سخن معذور دار
 اسیری لاهیجی
- نصیب قسمت من کرد جوهری اسبی
 که نیست روزی او جز سکندری خوردن
 مقیم بغاری
- در راسته بازار شفاعت نرود
 قلبی که نخورده سکه نام علی
 یگانه نیشابوری
- اگر بآینه ای آفتاب سنگ خورد
 ز چشم سخت فلک آب بر نی آید
 صائب

- متاع دل بهر کس داده بودم باز میگیرم
بریشان طره ای دیدم که برهم خورد سودایم
کلیم
- آتش کشک از قلبه می پوشد لباس خسروی
هیخوردی از بی نیزی سیخ بر بهلو گباب
توقی بودی
- دون که نه دبای بفرق سران
سیلی گردون خورد از هر کران
خسرو دهلوی
- مگر شادی قدت خورد زر کس
که مست افتاده اندر بای سروست
کمال اصفهانی
- دوش از درم در آمد جانان شتاب خورده
از باده رنگ مستی از شعله تاب خورده
وحید قزوینی
- در بزم رشک برده برو شاخ در خزان
در بندل شرم خورده از او برد بهار
انوری
- بی لعل لبیت اگر شکر ناب خورم
گویی بجز خنجر تصاب خورم
زمانا - اردستانی
- بجز نسیم که آن زلف تابدار شکست
نخورده است با همزیک سواد شکست
سلیم تهرانی
- به قلم گرفتافل کرد مزگان سیه تابش
دام مدجا شکن خورده است از سنگینی خوانش
حزین اصفهانی
- سرسختی و شلاق خورد کله دراز
چون میخ برون خیمه جای تو خوشست
یحیی شیرازی
- با بهر جامی گذارم شتری در خاک هست
شیشه های آسان گویا که برهم خورده است
صاب اصفهانی
- که شد زین تلاطم تنم صدمه خوار
نیایی چرا از میان بر کنار
طفر انشیدی

• صیقل رخ نوتا زمی ناب میخورد

آینه بیج و تاب چو کرداب میخورد

• بر آری عدورا زینخ و بنه

بفید بلخی

• ضربت تیغ عشق هر دم خور

جو بر سر خوری ضرب چون اسکنه

• از تاب سینه شعله بر آورده داغ ما

و عید تزوینی

• گرمادفی نوعشوه از آن ترس خورد مخور

شربت جام هم دما دم کش

• معنای ماباعت آسایش ما شد

بدر چاچی

• سنجراگر خورد ز نوبت غرور

مرمر طپانچه ای نخورد از چراغ ما

ظهوری

ور مرد ره روی دم از بن ره دگر مزن

بدر چاچی

غار ت نخورد هر که نیندوخته باشد

نظیری

نوبت او بانک ره لید زدود

خسرود هلوی

بذامی که از ننگ او نام مرد

ظهوری

که نیست روزی او جز سنگداری خوردن

مبرز امقیم تبریزی

• بکامی که تلخی در او غوطه خورد

نصیب و قسمت من بود جوهری آسیبی

باهم بگر سنگی بره بر دیدیم

ابکاش در آن کرسنگی می مردیم

عطانی گلپایگانی

زند گر حلقه دورم ازدهایی

که کوبد حلقه بر درد آشنایی

حکیم رکناکاشانی

جمی که بهم گرسنگی میخوردیم

چون سیر شدیم دور کشتیم زهم

ز بس کاز آشنایان زخم خوردیم

چنان نابد کزدم بردل از وی

این چنین ضربت سزای هردنی است	آنچه من خوردم شمارا خورد نیست
چوب قهرش مر شمارا خوردنی است	دلت بر من برشاهم رفتنی است
مولوی	
دل قویتر بوده ام از دیگران	بسکه خوردم بر زدم زخیم گران
خویشتر را بهر جلوه ساختند	حیله را خوردند آن سو تاختند
مگر شاهان جهان را خورده بود	ازدها بد فکر فرعون عنود
خورد سو گند و چنین تقریر داد	هفت مصحف در زمان برهم نهاد
مولوی	
زبی و فایبی دور زمانه باد آرید	نه می خورید زمانی هم وفاداران
یعنی غلام شاهم سو گند می خورم	جوza سحر نهاد حمایل برابرم
حافظ	
بایکی در عمر خود ناخورده نیش	گفتن از زنبور بی حاصل بود
غم فردا نشاید خوردن امروز	بروشادی کن ای بار دل افروز
وعده هایش را و فاباری نمودی کاشکی	سعدی از جان می خورد سو گند و میگوید بدل
سعدی	
خوردنی در خانه ما هجر سر ما هیچ نیست	کردم از پوشیدنش صرف نظر اما چه سود
میرزا زبنتی	
آنگه از بیطاعتی برخاک میبردند زار	همجو آتش چوب می خوردند و میدادند زر
سلیمان ساوجی	
به از عمر هفتاد و هشتاد سال	دمی آب خوردن بس بدسکال
فردوسی	
نبرد اخنم تاغم دین خورم	ز سودا که آن بوشم و این خورم
قفا خوردی از دست مردم جودف	و گر هر که بر ببط گرفتنی بکف
خورند از برای گلی خارها	برند از برای دلی بارها

ولایت چه باشد عم خویش خو

که از عمر بهتر شد او بیشتر

نفر هارا تا مروض کرده ام

زین ستوران بس لکدها خورده ام

مولوی

۱۰۶۶-۱۶- گرفتن- چون این فعل بطور مستقل استعمال شود سه معنی دارد یکی بمعنی شنیدن و اخذ کردن و بدست داشتن و دریافتن و ناگهان ربودن است دیگر بمعنی سبز شدن و نمو کردن است چون قلمه‌ها که زده ایم همه گرفته‌اند: یعنی ریشه کرده و سبز شده‌اند

سوم اینکه بمعنی سفت شدن و چسبیدن است چون کچ ماوا و سقف گرفته است یعنی سفت شده و دیگر نمیریزد. شیری که ماست زده‌اند گرفته است یعنی ماست شده است

چهارم: بمعنی فرض کردن باشد

و اما چون فعل معین باشد برای معانی و فعل‌های بسیار بکار رود چون انجام گرفتن آرام گرفتن اوج گرفتن ایراد گرفتن آفتاب گرفتن « بمعنی کسوف خورشید ماه گرفتن « بمعنی خسوف ماه، باج گرفتن بال گرفتن بهانه گرفتن باز گرفتن یاد گرفتن بو گرفتن در گرفتن دل گرفتن دوش گرفتن بدوش گرفتن پند گرفتن پیش گرفتن « در پیش گرفتن، پس گرفتن پای گرفتن دست گرفتن دربر گرفتن رنگ گرفتن رونق گرفتن نزدیکی گرفتن زن گرفتن از سر گرفتن جشن گرفتن خشم گرفتن خطا گرفتن سر گرفتن دنبال گرفتن خنده گرفتن عبرت گرفتن عید گرفتن فرا گرفتن جای گرفتن مزد گرفتن ناخن گرفتن عزا گرفتن گوش گرفتن رام گرفتن باد گرفتن و بسیار دیگر

مثالها:

بنشینم و صبر پیش گیرم

در خنی که اکنون گرفته است پای

نه در هر سخن نعت کردن رواست

تونا بناز فکندی بچهره زلف سیاه

پند گیر از معائب دگران

لم جز مهر مهر و بان طریقی بر نمیگیرد

دل از وحشت زندان سکندر بگرفت

• چون دم شکوه ز با هم زخجالت گیرد

• با آن همه جاسوس خود گوش گرفتن

• خضر چون آب زهر ابدی میکند

• جهل روز خود را گرفتیم ز مام

• رخت بچشم ز خط چون نگیردش ز نگار

• آینه امده به صیقل رود تمام

دنباله کار خویش گیرم

به نیروی مردی بر آید ز جای

خطا بر بزرگان گرفتن خطاست

سعدی

فغان ز خلق بر آمد که آفتاب گرفت

ظہیر فاریابی

تا نگیرند دیگران ز تو بنده

سعدی

ز هر سو مبدعم پندش ولیکن در نمیگیرد

رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

حافظ

شرم زود آورد و راه شکایت گیرد

ملک قسی

خاموشی ما را چه زبان گیر بر آورد

ظہوری

که ز ششیر تو یک زخم نمایان گیرد

صاب

کادیم از چهل روز گردد تمام

نظامی

کسی که آینه جایی نهد که نم دارد

کمال خنجی

از بسکه زنگ گیرد و بازش جلا دهم

صوری هدانی

- سه‌سالتش پدر و از زان گاو شیر
 همی داد هشتاد زنهار گیر
 فردوسی
- از صراط مستقیم عقل بیرون رفته‌اند
 زه نمی‌گیرد بخود زور کان عاشقان
 صاحب
- چشمت گرفت زیر نگیں روزگار را
 مانند خاتم است تورا نامدار چشم
 مبدل‌بلی
- همای تربیت عشق جانور کندش
 اگر چه بیضه فولاد زیر بر گیرد
 کلیم
- ما سایه آن نخل گرفتیم که هرگز
 فیضی بکسی برک و بر او برسانید
 شطابی
- درین گلشن بود تا نخل تارش
 گرفته سایه‌ای دست از چنارش
 اشرف مازندران
- طوطی من سبق از سینه خود می‌گیرد
 بشت آینه مرا مانع گویابی نیست
 صاحب
- سپهر بر رخ خویش گیرد هدف
 دل کیست کانجا نگرود هدف
 بیدل
- بر خصم او کشیده‌سان چرخ در روزگار
 در پیش او گرفته سپهر ماه و آفتاب
 انوری
- چون لب جو سخت گیرد کار بر هر کس چنان
 از برای آب خوردن بایدش دندان - سنک
 سلیم نهرایی
- سوزن میسی همی باید که بغت سخت گیر
 در ره شونت مرا خاری برون از باکند
 آزاده آن شرار که در سنک خاره است
 کلیم
- بر من چنین که سخت گرفت است روزگار
 هر شکستی هست از خوبشان بخوبیشان میرسد
 نازیر
- افکنده موجی ز پایش تا خبالی سر گرفت

خیالی کرده‌ام با خویش اما سر نمیگیرم

بیانا هروی

غم دشمن خصوصاً دشمن نعت

خسرو دهلوی

به شادی بی کامرانی گرفت

نظامی

گفتی آن کشتی سکون در جیش لنگر گرفت

مزی

سگالش گرفتند هر گونه رای

فردوسی

که چون من مشتری بسیار دارم لعل سیراب

فغانی

فی الجبله هست بستن سودایان صواب

سلمان

ز خاک درش سر بلندی گرفت

فاسی کتابادی

سر مه از نور آفتاب گرفت

نصای مشهدی

کازو گیرد سعادت صبح ایان

ناظم هروی

شبهات بهر نوت گرفت

طنز شاهدی

مهجه ز سرخ را خود شرف این زمان گرفت

• بهای بوسه | سرمبدم چون زرنیگر

• نگیرد سهل مرکز صاحب بخت

• دل ناجور شادمانی گرفت

• شب چو کشتی بود مهرش لنگر و ملاح و ماه

• زیگانه بردخته کردند جای

• چه در گیر و باین يك مشت خون سودای من باتو

• سودا گرفت چشم از آترو به بستمش

• چوزان آستان ارجمندی گرفت

• دیده بخت ترك خواب گرفت

• بودی اخترم را ساز رخشان

• چو این مهر نقش بیوت گرفت

• کیسوی شب برابر قامت ترك روز شد

- زبس بعهده تولاهر شد از در باضت زهد
- شمرا و از شمرا تو چون بیشتر شهرت گرفت
- شد فزون ناله و افغان من از بغت سباه
- روز اُحد چون صف هیجا گرفت
- از بریشان حالی آخر کار من صورت گرفت
- شاهی از بن سرود هم طرز جنون گرفت دل
- در ته سایه زلفی نه نشینم هرگز
- ما عافیتی گرفته بودیم
- ای که در آغاز عشقی دل بعهده او میند
- اهل میخانه سلاب از گل صیبا بگیرند
- چون عرق بگیرد تو کوی سبیل در واد بسنی
- گر ماه و آفتاب ببرد عزت امیر
- گرفت بهلوی ناهید شکل موسیقار
هرفی
- گفت با کی نیست شمرا و همین شمرا من است
کاتبی نیشابوری
- سرمه حرفی است که گویند صداهم میگردد
مخلص کاشی
- تیر مخالف به تنش جا گرفت
جامی
- بسکه آمد موبه کلکم خامه تصویر شد
اشرف مازندرانی
- رخصت گفت که مده طبع سخن طراز را
امیرشاهی سبزواری
- هیچ طرفی دلم از طرف کلامی نگرفت
علی خراسانی
- دادی تو بما نشان بلارا
انوری
- عبرت می گیر از من و بنگر سر انجام مرا
ضمیری اصفهانی
- عرق نفته ز درد نه مینا بگیرند
سلیم تهرانی
- چون سبق جوید تو کوی باد در صحر استی
امیر معزی
- گر نبروز هر که کشته شود نوحه خوان نخواه
عربی

از خاق مکیر غیر عزلت
والهروی

چون بنالم عطر گیرد عالم از ربهان من

مولوی شمس

جاوه بیدان گرم بر گرفت
جاسی

که عیب گیرد و گوید چرا بفرق نرفتی
سعدی

آمد اندر تهنه خنده اش گرفت
صورتش بگذار و معنی را نبوش

مولوی

که ثنا و حمد گویم و جفا و ناز باشد

کاز دست میرود سر؛ ایدوست دست گیر
اگر از بلا بنرسی قدم مجاز باشد

سعدی

کوزهر بهردشمن و کومهره بهر دوست

انوری

چو سعدی زبان خوشت نیز نیست ۱

مسافر براکنده گفتن گرفت

تخت مزن جای دیگر بجز

شرف بابت دست درویش گیر

که مرغوبشتر را نگیری بچیز
سعدی

• هر چند کشی ز فانه عسرت

• چون خموش من ز گلزار تودیعان می برم

• عقده زهمیان گرم بر گرفت

• بکس مگوی که بایم بسنگ عشق بر آمد

زن چو بد آن سستی او از شکفت

این حکایت یاد گیر ای تیز هوش

نه چنین حساب کردم چو تودوست می گرفتیم

دل بر گرفتنی از برم ایدوست دست گیر

قدمی بر گرفتنی بوفاء عهد یاران

گیرم که مارچه به کند قد بشکل مار

گرفتم زسیم و زرت چیز نیست

بیکدم که چشمش خفتن گرفت

برو زین سپس کو سرخوایس گیر

چنین راه اگر مقبلی پیش گیر

نو آنکه شوی پیش مردم عزیز

۱۰۶۷- هیجدهم: جستن: چون مستقلاً گفته شود معنی یافتن و پیدا کردن می دهد

و در این حال معین است برای ساختن و صرف افعال بسیار چون: بیکار جستن بهانه جستن جنگ

جستن، پناه جستن، راه جستن، رزم جستن، پاداش جستن، و بسیاری دیگر

• بنام هنرهای فرخنده چسته
بیادت خردجام صبا گرفته

انوری

آه می ترسم که بدخو ترکند خوب مرا

با فرکاشی

خدایش بر آورد گامی که چست

سعدی

که هیچوید گنار از من بود کاودر کناره ن

فقیر دهلوی

اگر مد نبره از جا چسته باشد

طفرا

ورتاب شوم به پیش رویت دویم

امیر معزی

جویای متاع است تهیستی تو

یوسف کازرونی

که دست غیر گرفته است بای مادراو

انسی جنابندی

به پشت گرمی خورشید نور ماه شکست

صیدی نهرانی

هر چه صوابت همی باز چست

خسرود دهلوی

خالش اندر گلستان کرده وطن

امامی هروی

تا بیدان کینه جوید هست نیرو تیغ زن

رافعی قزوینی

• فتنه جویی طالب خود کرد مطاوب مرا

• دل از کفرو دست از جنایت بشت

• بمن آمیزش آن شوخ ابرو برق را ماند

• نگیرد خون ما آن کینه جورا

• گر آب شوم گذر بجویت جویم

• فرداست که دوست نقد فردوس بدست

• دلا محبت حیدر مجو ز بی بدری

• مدد ز صاف دلان جو که ظلمت شب را

• مصلحت ملک زرای درست

• زلفش اندر بر نیان چسته مکان

• تا بجلس مهرورزد هست ما مرود ساز

زکان سوی گنج گهر راه جست
فاسی گنابادی

برآشت چون شیر شرزه سیاه

نظامی

بی چاره شد ز چاره من چاره جوی من

صاب

شرم میگرداند اوراق کتاب رنگ را

وحید قزوینی

حساب و کتاب طوامیر و دفتر

رجایی اصفهانی

رویت ای دلستان بدیدندی

پیخبر دست ها بریدندی

پنخون خویش باشد دست شستن

که باییل دمان پیکار جوید

شود زدا بره بیرون بچستن پیکار

سدی

نباید از آهاز پیکار جست

فردوسی

هر گاه تمام افعالی که مانند معین بکار میروند باشواهد ذکر شود خود کتابی

مفصل میگردد و تا اینجا برای اطلاع کافیت اینک چند فعل دیگر را بادوسه ترکیب

و یک شاهد ذکر میکنیم. «۱»

گندن: چون جان گندن

زانکه مردن اصل بدناورده ای

جان بسی گندی واندر برده ای

مولوی

۱- نگارنده فرهنگی از افعال معین و معانی خاص آنها بشواهد فراهم آورده است که در حدود بیست هزار لغت است و امید است روزی به نشر آن توفیق یابد و این کار در زبان فارسی سابقه نداشته است.
رکن الدین هابونفرخ

- گشادبند قبای توخوش بود لیکن
 هزار بار از آن خوشتر آن قبا گندن
 مسیح کاشی
 ز جابر گند کوه را بی شکی
 ظهوری
 حاشا که ز گل گنده کسی کام بر آرد
 وحدت قبی
- بی گندن نقب بشناختند
 زمین بهر گوردو نافتند
 هانلی
- بستن: چون، کار بستن
 ای که مشتاق منزلی مشتاب
 اسب تازی دوتک رود بشتاب
 هر علم را که کار نبندی چه فایده
- گشاد صورت دولت بشکر شاه دهان
 چو بست زیور اقبال بر عروس جهان
 حسن لغز نوی
 ز هجران بهر ماساز نوی بر تار می بندد
 مومن استر آبادی
- فلک قانع نشد از نغمه طنبور افزودن
 که این صدهر که می بندد سکندر میتواند شد
 صاحب
- بهر خامشی مسدود کردم رخنه دل را
 در جوانی به که این زه بر کان بندد کسی
 صاحب
- چشم قمری در هوای جلوه اومی برد
 سرو شوختر نابآن بند قبازه همی ر بست
 آرزو
- نهه ز ضعف شکم بر زمین براق فلک
 اگر وفار نوبر بست او نه بندد زین
 هانلی

شکستن : چون توبه شکستن و امثال آن

هزار توبه شکسته است زلف برشکنش

کجا بچشم در آید شکست حال منش

ظهیر فاریابی

• کاری نشد از پیش به ترک می و ساقی

پسانه یارید که سوگند شکستیم

فغانی

• ملر هشاربست پامال خمار

سافری بر تارک متی شکن

ظهوری

• اینقدر داغ بر دلم مگذار

سرشکن بر تمام اعضا کن

ایاصفہانی

تافتن : . روی تافتن و مانند آن

از این بنج شین روی رغبت متاب

شب و شاهد و شهید و شمع و شراب

فردوسی

• نشاید تورا جز بتو بافتن

غان باید از هر دری تافتن

• روان کرد درخش عنان تابدا

برانکیست چون آتش آن آب را

• ملک را بوقت عنان تافتن

نشاید بدزدی ظفر بافتن

نظامی

• ز خاک رهت سر مه ای تافتست

فروغ جمالت برو تافتست

ظهوری

• چو تابدهوا بردخاش کند

بچرخ ار رسد جان در افتد به بند

ظهوری

پروردن:

فرزند بنده ایست خدارا محش معور

تو کبستی که به ز خدا بنده پروردی

سعدی

• مگر وقت وفا پروردن آمد

که فالم لا تدرنی فرداً آمد

حافظ

- آن کینه پروری که زبفص تودم زند
وان خون گرفته ای که به کینت کشرقم
- ناز پروردشتم نبرد راه بدوست
هاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
- توشاه هلهر پروروم بنده هنرمند
ابن هردو بیکبار چرابی انرآمد
- زان دو زلف و عارضم بیوسته در حیرت که چون
بیضه خورشید را زاغ وزغن می پرورد
- منم آن نکته پروری که مدام
صفت . . . بچه ها گویم
- «دل است اینک ز خمش نمک پرور است»
بعی شبرازی
- ظهوری

خواندن: معنی اصلی و مستقل آن

۱- تغنی و صوت که روح از آن تلذذ حاصل کند.

۲- نامیدن کسی و چیز را

۳- گفتن

۴- کسی را نام بردن و طلبیدن که امروز صدازدن میگویند . و اما فعل معین

است برای چندین معنی و فعل چون نماز خواندن ثنا خواندن آواز خواندن کتاب خواندن

درس خواندن سرود خواندن افسون خواندن آفرین خواندن نوا خواندن

مثال

• خداوندی که چون نامش بخوانی

باید در جوابش لن ترانی

نظامی

• گرمه و آفتاب ببرد عزا مگیر

گر نبروز هره کشته شود نوچه خوان مغواه

هرنی

- که خاموشی فسون بر مطربان خواند
نفس چون مار در سوراخ نی ماند
ناظم هروی
- چو این خطاب ز مایش جانفرو خوانی
بدست بوس دو آتش جو خاهه سجده کنان
بدر چاچی
خطبه تو خوان تا خطبدم زنده
نظامی
- کتاب هفت ملت گر بخواند آدمی عامی است
نخواند تا جزو آدمیت و استانی را
نظیری نیشابوری
بویی که کاکل او زد بر دماغ مردم
ظهوری
دعاهامی خواند کرد اندرش
فردوسی
- هرگز ملکی ملک به بیگانه ندادست
زود فتر شاهان جهان نیک فرو خوان
ناصر اصفهانی
سیبای آتش از دم حداد بشکند
وا حفظ زرویشی
دیوانه اش مخوان که مجب ما فلانه رفت
والهی نسی
چنان بزیر زبان بشکنم ترانه عشق
که مندلیب شود دماغ ریزه خوانی من
سالک بزدی
بران راه و رسم آفرین خوان شدند
شهنشاه را بنده فرمان شدند
نظامی
• که خاموشی فسون بر مطربان خواند
نفس چون مار در سوراخ نی ماند
ناظم هراتی

• يك خود را بعد سازد ظهوری خرج در مجلس کند نامدهی را زیر بالا خوانی دارد

ظهوری

• چون شود هنگامه گل گرم در طرف چمن بیشتر از مرغستان پیه شوانی میکنم

علی خراسانی

بزرگان برا خواندند آفرین که بی نومباد اسب و کوبال وزین

فردوسی

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد

سعدی

یافتن ؛ - انجام یافتن دست یافتن راه یافتن رستگاری یافتن بهبود یافتن توانایی یافتن بزرگی یافتن عزت یافتن سامان یافتن شکیب یافتن فیروزی یافتن ظفر یافتن ریاست یافتن مهمی یافتن آرام یافتن بهره یافتن آگاهی یافتن خبر یافتن دستور یافتن سزایافتن زیب یافتن و صدها دیگر

• در لک بیر عطارد زبی شومی شمر یابد از سوزش دل هر دو مهی صد بیداد

انیرالدین اومانی

سنان کش یکی نیر سی ارش بآب جگر یافته پرورش

نظامی

از گزرد و سبب و به و زگردگان لذت دو شاب یابی نواز آن

مولوی

۱۰۶۸- معرفه، نکره، واحد: چون این موضوع و بحث مهم تا کنون در

کتاب های زبان فارسی روشن نشده است در اینجا به تفصیل ذکر می شود.

نکره- اسم همینکه بر کل نوع دلالت کند نکره است: مثلاً در جمله «اسب باهوش

است» آیا مقصود يك اسب است یا صد تا هزار اسب؟ آیا مقصود اسب سفید است یا سیاه؟ اسب

تر کمنی است یا اسب عربی، غزل است یا گهر؟ اسب خمر و است یا اسب پرویز؟ اسب من

امت یا اسب تو؟ یا اسب او؟ هیچکدام به تنهایی مقصود نیست بلکه هم‌را بطور کلی و یکجا و مبهم، چون از کلمه اسب تمام نوع این حیوان بطور کلی و مانند يك فرد در نظر انسان متصور میشود (۱)

همچنین «درخت زیباست» یک‌درخت؟ صددرخت؟ آندرخت. درخت چنار یا کاج؟ درخت سیب یا انار؟ نه هیچکدام! مقصود کلیه آن نوع از رویدنی است که ریشه و تنه و شاخه و برگ دارد

در این مثال‌ها کلمه‌های اسب و درخت نکره هستند یعنی بطور خصوصی و انفرادی نزد ما متمایز و مشخص و معروف نیستند. اسم مصدر و اسم معنی ماخوذ یایی چون: سوزش: هوش، مستی؛ درازی و اصول افعال چون: لرز و خم و گریه و این نوع اسم‌ها همه نکره هستند.

۱۰۶۹- انواع نکره : بطور کلی نکره دو قسم است نکره نوعی، چون: اسب درخت، خانه، عقل و نکره فردی، چون: اسبی، درختی، کتابی، مرغی، مردی.

اینک چند شاهد برای نکره نوعی

درخت غنچه بر آرد و بلبلان مستند	جهان جوان شد و یاران بعیش بنشند
عجب است اگر تو انم که سفر کنم ز کوبت	بکجا رود کبوتر که امیر باز باشد
ندانم از لغایت لطف و حسن	که سیم و سمن با برودش بود
پروانه نی شکید از دور	ورقصد کند بسوزدش نور
شب و روز در بند زر بود و سیم	ز روسیم در بند مرد لیم
هنر باید و فضل و بخت و کمال	که گاه آید و گاه رود جاه و مال
بذل تو کردم تن و هوش و روان	وقف تو گردد دل و جان و ضمیر

سعی

نفس مکاراست مگری زابدت	گرنمازو روزه می‌فرمایدت
مولوی	
پیلبانی براب دریای نیل	همچنان در فکر آن‌بینم که گفت
همچو حال. تست‌زیر پای پیل	زیر پایت کربدانی حال‌مور
سعدی	
زنگار بیخندند تو‌گویی بسر‌فرار	شنگرف ریخندند تو‌گویی به گلستان
طیان‌ازاهل‌بیم	
تراگریه و وضوز وزاری جراست	که من عاشقم گر بسوزم رواست
سعدی	

۱۰۷۰ - تکره فردی: در تکلم بیشتر فرد استعمال می‌شود تا نوع

وقتی که ما می‌خواهیم راجع بیکی از افراد نوع چیزی بگوییم اما آن یکی هم تکره باشد يك «ی» ساکن باخر آن کلمه که مقصود است می‌افزاییم و حرف آخر آن کلمه را بازر «کسره» و صدای زیری به یا می‌زنیم چون کتابی؛ مردی، اسبی، درختی با این عمل يك فرد را از کل جدا می‌کنیم ولی بازم تکره است ولی این فرد یا يك يك بیش ازدو سه شمار نیست. مثلاً اگر گویی: «امروز اسبی خریدم» شنونده می‌فهمد که شمار روز جاری يك اسب خریده‌ای ولی نمی‌داند کدام اسب سفید است یا سیاه بلند است یا کوتاه گوینده هم مقصودش معرفی نیست فقط ذکر خرید يك اسب است سعدی در گلستان فرماید: «پادشاهی را شنیدم که بگشتن بیگناهی اشارت فرمود» در اینجا گوینده و شنونده توجهی بشماره ندارند و مقصود يك بیش ازدو نیست و آن شاه هم غیر معلوم است شنونده می‌فهمد که از پادشاهان يك شاه «کدام شاه»؟ در اینجا توجهی بشناختن او نیست شاه ایران یا شاه توران؟ بگشتن بیگناهی «کدام بیگناه؟ نا‌ش چه بوده؟» یا گوینده اسم و شخصیت او را نمی‌داند یا نمی‌خواهد بگوید شنونده هم در شناختن او ذینفع نیست اشارت کرده: دیگر معلوم نیست این شاه و بیگناه که بودند و نیز همین می‌شود که این شاه و

یگانه متعدد نیستند در اینجا یکی از نوع جدا شده اما معلوم نیست چگونه اشخاص و کیان بوده اند و چگونگی و خصوصیات گفته و معرفی نمی شود باین جهت این «ی» که این خاصیت را می بخشد «ی» نکره نامیده اند یعنی فا شناخته پس فایده «ی» نکره آنست که فردی از میان نوع و مفهوم کلی جدا می کنند ولی معلوم نمی شود که کدام و شمار هم مورد نظر نیست در حالیکه دلالت بر فرد هم می کند.

هر غلی دیدم نشسته بر ایوانی

منقار به کله مبره و خوش میگفت

دریش نهاده کله سلطانی

ایهواجه بردی و ندادی نانی

منسوب بخیم

گوش سخن شنو کجاده اعتبار کو

فراوشم نشد هرگز همانا

حافظ

همی گفت این معما باقریفی

یا دامی بنه کردانه داری

ولی سیرغ میباید شکارم

نم اشکی و با خود گفتم گویی

حافظ

تعالی الله چه هستی و چه دستی

مگر از ننگ چون من بت برستی

خواجہ حسن

بزرگی در آن ناحیت شهر بار

لوح سببش در کنار نهاد

سندی

رو که چنین قابل و موزون تهای

امیر حسن دهلوی

هر گل نوز گلرخ یاده می کند ولی

ببینم یاد هست از پیر دانا

که روزی ره روی در سرزمینی

که ای سالک چه در انبانه داری

جوابش داد گفتا دانه دارم

لب سر چشمه ای و طرف جویی

گرفتم سالگری از دست منی

بنی چون تو چرا در برده ماند

به شهری در آمد ز دریا کنار

پادشاهی بسر به مکتب داد

بلهوسی گفت به لیلی به طنز

بنام بزم محبت که آنجا	گدایی بشاهی برابر نشیند طیب اصلهانی
شوریده دلم از بی زیبا صنمی رفت	بیچاره گدایی که بی محتشمی رفت خطیب کنجه ای که دور از گل نفس به زآشبانه معتمد نشا ط
بیاغی داشت مرغی این ترانه	و ز شوق چشم مست هر گوشه یی خرابی گر میدمی ذکاتی یا میکنی ثوابی (۱)
ای از فروغ رویت هر ذره آفتابی روزی عید خود را دلشاد کن بیوسی	عید ز اکانی غیر از تو در این خانه کھی راه ندارد منصف
در سینه دلم گم شده نهمت به که بندم	به باید بردنت جور هزاران همچو محرابی و من چون عابدی لم نباشد کر بپیرد حاسدی سندی
دلا گردوستی داری بناچار	
معذب کوتاهه بیند روی دوست	
من چو آب زندگانی بافتم	

۱۰۷۱- آساهی «۱»- چون «ی» نکره یا واحده يك کلمه کامل نیست و به تنهایی معنی مقصود از آن مفهوم نمی شود و نمی توان آنرا بتنهایی استعمال کرد بنا بر این این «ی» را به آخر کلمه یی که مدخوز و موصوف آنست وصل میکنند.

۱۰۷۲- «ی» واحده: «ی» واحده افاده معنی فرد و يك کند و مقصود از استعمال آن بیشتر شمار در نظر است زیرا در «ی» نکره مقصود شمار نیست هر چند دلالت بر یکی هم میکند چنانکه «ی» نکره بر عدد يك هم وارد میشود

مانند:

یکی انجن لب بر از آفرین برفتند از ابوان شاه زمین
فردوسی

یکمی برسید از آن کم گشته فرزند	که ای روشن روان پیر خردمند
یکمی کرده بی آبروی بسی	چه هم دارد از آبروی کسی
یکمی را که عادت بود راستی	خطایی کند در گذارند از او

سده

« یکی از وزرا پسری کودک داشت پیش یکی از دانشمندان فرستاد که هر

این را ادبی کن تا غافل شود

«از گلستان سده»

در شواهد بالا ملاحظه شد که «ی» نکره بر عدد یک هم وارد شده است در حقیقت میتوان «ی» نکره و وحده را یکی دانست زیرا در عمل و خاصیت باندازه بی بهم نزدیک میباشد که تفکیک آنها گاهی دشوار بنظر میرسد چنانکه بعضی هر دو را یکی دانسته اند زیرا باندازه ای بهم نزدیک می باشند که گویی مانند الوان قوس قزح در هم هستند که حدود تفریق آنها آسان نیست توضیح آنکه وقتی «ی» نکره است بیشتر توجه و مقصود در ناشناختن آنست و توجه زیاد نسبت به شمار آن نیست و وقتی «ی» وحده است بیشتر توجه متوجه شمار است در حالیکه ناشناختی و غیر معلوم بودن آنرا هم می رساند.

اینک شواهد

شبی نرسی در روزی که دوستدارانت چگونه شب به سر میرند و صبح بنام

یعنی یکشب نرسی و یکروز نرسی ضمناً نکره هم هست

دست دراز از بی یک چه سیم به که بیرنده دانگی و نیم

سده

یعنی یکدانک و نیم

«مبهمان پیری بودم در دیار بکر که مالی فراوان داشت و پسری خوب روی شبی حکایت کرد

که مرا در عمر خویش بجز این فرزند نسبوده است درختی در این وادی زیارتگاه است که مردمان به حاجت خواستن آنجا روند. شبهای دراز در بای آن درخت نالیده ام تا مرا این فرزند بخشیده است. شنیدم که پسر یار فیسقان میگفت چه بودی که من آن درخت دانستمی که کجاست تاها کردمی پدرم بردی خواجه شادی کنان که فرزندم هافل است و پسر طمنه زنان که پدرم فوتوت

از گلستان سمدی

ز ماهی عجب است و خالایی طارنه	همه شده بغرابات جهل مست و خراب
نه زاهدی متشرع نه عالمی صالح	نه حکمرانی عادل نه خواجه بی بصواب
آنکس که اسپرنک و نام است هنوز	اندر ره عشق ناتمام است هنوز
دردا که مراد لی است کاز آتش شوق	عمری است که میسوزد و خام است هنوز
هر که را باغچه بی هست بهستان نرود	خواجه ابوالوفای خوارزمی
بارب شب و دوشین چه مبارک سحری بود	هر که مجموع نشسته است بریشان نرود
روی نتوان گفت که حسنش بچه ماند	کاورا بر گشته هجران گذری بود
	گویا که در آن نیمه شب از روز دری بود
	سمدی

نمود آن طره دوش از باد ماهی راست ماهی کج

که تاب زلف خود میداد ماهی راست ماهی <۱> کج

۱- در بسیاری از زبانهای هندواروپایی هم اینطور است یعنی که دلالت بر واحده یعنی یکی میکند در پیش از اسم که در آید آن اسم نکره میشود مثلاً در انگلیسی حرف A که اولین حرف هجاست علامت نکره است. اصل معنی لغوی آن و اشتقاق آن بك میباشد اما آنرا برای بك شماره که بیش از دو است استعمال نمیکنند کلمه ANE بك شماره است حرف A اسم باکله بعدی خود را نکره یا

وحده میکند

نه گیسوی نو بود از باد گاهی راست گاهی کج

که سنبل خیزد از بنیاد گاهی راست گاهی کج

حریف جندقی

۱۰۷۴- آگاهی «آ» گاهی با آنکه «ی» تنکیر در آخر کلمه بی موجود است

آن کلمه معرفه شده است و آن وقتی است که پس از ذکر کلمه نکره شده حرف «آ» که آنرا کاف توضیح و تفسیر و تعلیل مینامیم در آید.

مثال:

بس او ملول باشد از روی خوب دیدن

چشمی که دیده باشد روی بد انکویی

هام تیر بزی

یعنی آن چشم که

دست از حیرت بریدی چون زنان

صورتی که بوسف اردیدی عیان

یعنی آن صورت که

چون خیالی که بر آرد سر زدل

همجوکل پیشش بروید او ز گل

مولوی

مانند آن خیال

خاصه قومی که نام بوسه برند

نیرند از غم تو جان به کنار

میرزا ابراهیم همدانی

یعنی آن قوم که

سر شنگی که در لاله ماوی گرفت

به می ماند اندر عقیقین قدح

راجه بلخی

یعنی آن سرشک که

نیارد بکردار بهیج دست

کسی کاو بود باک و بزدان برست

فردوسی

یعنی آن کسی که او

بادل گفتم که ایدل احوال تو چیست

دل دیدو پر آب کردو بسیار گریست

یعنی آنکس که او

بازاری استرآبادی

گفتا که چگونه باشد احوال کسی
مرنجان معنشم را کوسک تست

کاودا براد دیگری باید زیت
سکی کا ندر و فای او شکمی نیست
معنشم کا شانی

یعنی آن سگ که

غمش در نهان خانه دل نشیند

بنازی که بلی به محل نشیند

اشکی که ز چشم من برون غلطیدست
از گوش برون آر که بدنامی تست

طیبب اصفهانی

در گوش کشیده می که مرواریدست
کانرا بر خم تمام عالم دیده است

هائشه یکی از بانوان سمرقند

یعنی آن اشک که

«بشماره ۵۲۹ کتاب صفت مراجعه شود»

صبحدمی که برکنم دیده بروشنایت

بردر آسمان ز من حلقه آشنایت.

یعنی آن صبحدم که

کسی که روی تو دیدست حال من داند

که هر که دل بتو برداخت صبر نتواند

یعنی آنکس که

در آتشی که بی تو دل داغدار سوخت

می سوخت آن چنان که دل روزگار سوخت

هر یک در آتشی من و پروانه سوختیم

آنرا وصال شمع و مرا هجر بار سوخت

یعنی آن آتش که

میرزا ابراهیم همدانی

۱۰۷۴- آگاهی «۳» چون «ی» نکره یا واحده بر کلمه‌یی که مختوم به «ی»

نسبت یعنی «ی» صفتی باشد در آید بشکل همزه نوشته شود و تلفظ هم مانند همزه باشد که بالای «ی» گذارده شده حرکت زیرین دارد .

مانند

ای برادر بود اندر ماضی شهری با روستای آشنا

مولوی

که برای سهولت کتابت بهتر است شهری بی نوشته شود

۱۰۷۵- کلمه «هیچ» بجای «ی» نکره: استادان و نویسندگان گاهی کلمه «هیچ»

را بجای «ی» نکره و وحده استعمال کرده اند. چون در این اواخر معنی آنرا همه کس درست نمیدانسته است و نکره هم برای همه کس روشن نبوده کمتر مورد استعمال قرار داده و میدهند. کلمه «هیچ» معانی و موارد استعمال مختلف دارد که در کتاب دوم ضمن صفت ها، و کتاب چهارم ضمن قیود و ظروف شرح داده شده است و امروزه بیشتر بمعنی منفی آن استعمال میکنند مانند این بیت

هیچکس در پیش خود چیزی نشد هیچ آمن خنجر تیزی نشد.

یا مانند این پاسخ در برابر پرسش: امروز چه خوردی؟ هیچ! اگر چه همین

معنی هم تقریباً شکلی از نکره است و این موضوع را پیش روشن کرده ایم اینک شواهد برای مواردی که بطور واضح و روشن بجای «ی» نکره است

از یاد تو غافل نتوان کرد به هیچم سر کوفه مارم توانم که نیچم

یعنی به چیزی

مکن ناز بر آن هیچکس که هیچ نکرد که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد

کسی که چیزی نکرد

گر فریدون شود به نعمت و مال بر هنر را به هیچکس شمار .

یعنی کسی شمار

تهیدست بر خوبروبان مبیح که بی هیج مردم نیرزد به هیج

یعنی بدون چیزی مردم بچیزی نیرزد

سعدی

مارا به منع عقل مترسان ومی یار کان شهنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

کاره بی نیست

حافظ

آینه و میزان کجا بندد نفس بهر آزار و حبابی هیچ کسی

یعنی کسی

مولوی

خاک درت از سجده احرار مجدر تا سجده برد هیچ شن هیچ صنم را

تابت پرستی بتی را سجده میکند

از شعله های آتش الوان مزین است

این آبکینه خانه گردون که روز و شب

تا هیچ در قتیله خورشید روشن است

بادا چراغواره فراش جاه تو

انوری

یعنی تاروغنی در قتیله خورشید هست

۱۰۷۶- آگاهی «۴» گاهی با بودن «هیج» «ی» نکره هم اضافه میکنند.

«گر کند هیج کسی زلف دو تنای تو کند»

منوچهری

یعنی يك کسی

ملاحظه میشود که اگر کلمه «هیج» ابیات بالا را با آن معنی نفی نفی بگیریم هیج

معنی ندارد و این نوع استعمال در اشعار و نوشته های نویسندگان قدیم زیاد است نمونه استعمال

امروز اینست «هیچکس بقدر او زحمت نمیکشد»

گاهی نیز با معنی منفی آن متمم افعال لازم می شود چون «پرسیدم از این سفر

چه آوردی؟ گفت «هیچ»

۱۰۷۷- آگاهی «۵» کلمه «چند» را معانی و موارد استعمال مختلفی هست

- ۱- قید مقدار است ۲- قید مقدار است و در ضمن از جمله ادوات پرسش هم هست مانند: بهای این خانه چندان است؟ امروز چند روز است که برادر شما رفته است؟ امروز چند ماه است ۳- صفت است و بر عددی غیر معین دلالت میکند چون: امروز چند جلد کتاب خریدم چند روز هوا سرد بوده.

در کتاب دوم ضمن صفات گفته و شرح داده شده است.

۱۰۷۸- «۴» چند: با آنکه خود برای عددی غیر معلوم است «ی» نکره هم گاهی

در آخر آن در آید و دلالت بر زمان کم و مختصر دارد.

«چون چندی بر این بر آمد» یعنی چون اندک زمانی بر این بگذشت، گاهی مقصود گوینده عددی نسبتاً زیاد و نه بسیار زیاد است و گاهی مقصود عده قلیلی است غیر معلوم چون امروز فقط چند نفر از او کلا به مجلس آمده بودند.

۵- چون در پیش از اسمی که بوا-طه حرف «ی» نکره شده است در آید دلالت بر عده

کم و در کمی قابل ملاحظه می کند و گاهی نیز در دنبال آن در آید

وانگهی چون لب حریف نوش باش

چند گاهی بی لب و بی کوش باش

وانگهی چون لب حریف جام شو
مولوی

چند گاهی بی لب و بی کام شو

چند روزی شوند با هم خوش

چهار طبع مخالف سرکش

دهی چند بودند و بگذاشتند.

به پیش از تو گردنکشان داشتند

بی نیکان گرفت و مردم شد
تاردهی چند که مانده است غنیمت شمرند

سك اصعاب كهف روزی چند
كاشکی قیمت انفاص بدانندی خلق

کنشتم بر طرف خرماستان
سعی

تسی چند در خرقة راستان

محرمی کو که فرستم بنویفاه چند

حسب حالی نوشتم و شد ایامی چند

بوسه‌ی چند بر آمیز به دشامی چند

نهی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

حافظ

گلکی چند تازه و جیده

وین همه چهره‌های بی دیده

نصرا له ابن عبدالعبید

ننهاده برون ز خویشتن گامی چند

بدنام کننده نکونامی چند

شیخ مفری

تند آمیخته با گل نه علاج دل‌نماست

هیب می‌جمله بگفتی هنرش نیز بگو

شاخکی چند نرگس رضا

آن همه دیده‌های بی چهره

نابرده بصبیح در طلب شامی چند

در کسوت خاص آمده‌ای عامی چند

معرفه

◆◆◆

کلمه در چند حال معرفه است.

۱۰۷۹- یکم- کلیه اسم‌های خاص اشخاص و جاها و چیزها نظر باینکه منحصراً

بفرد هستند یا منحصراً بفرد تلقی و تصور میشوند طبعاً معرفه هستند زیرا موسی و عیسی
 داریوش و نادر حافظ و سعدی ادریس و پاستور تهران و لندن تورا و قرآن شاهنامه و گلستان
 بحر خزر و بحر عمان در عالم بیش از یکی نیست اگرچه فریدون و فرهاد و علی و تقی نام
 در دنیا بسیار است ولی گوینده همیشه بکنفر معلوم و معروف نزد خود و شنونده را در نظر
 دارد والا شنونده می‌پرسد کدام فرهاد یا کدام علی پس همیشه گوینده یا نویسنده بکنفر
 بخصوص را در نظر دارد و اگر نزد شنونده معروف نباشد و سابقه نداشته باشد شنونده
 می‌پرسد کدام علی یا کدام تقی پس اسم خاص همیشه طبعاً معرفه است و وقتیکه شخص
 اسم خاص کسی یا مکانی یا چیزی را می‌شنود و یا می‌خواند بیش از یکی در نظر نمی‌آورد و
 آنرا یک نحوی و تا اندازه‌ی می‌شناسد

بنا بر این آن اسم معرفه است اینک چند مثال از هر نوع آن

فریدون فرخ فرشته نبود	زمشک وز عنبر سرشته نبود
زداد ودهش بافت این نیکویی	توداد ودهش کن فریدون تویی
عدل نوشیروان و ظلم معتصم افسانه گشت	سعدی
گویا برفت حافظ از یاد شاه منصور	وز بزرگیشان بنرد مردمان تماشای ماند
دنیا، آخرت به گاهی فروختیم	سنائی
چنان نعت سالی شد اندر دمشق	بارب به یادش آورد رویش بروردین
گرتو قرآن بدین نعت خوانی	حافظ
میان ماه من تا ماه کردون	سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی
ز فروردین جو بگذشتی مه اردی بهشت آید	کلیم کاشانی
	که یاران فراموش کردند عشق
	سعدی
	بیری رونق از مسلمانی
	تفاوت از زمین تا آسمان است
	سعدی
	بس از خرد داد و تیر آنکه امر دادت یغزاید

بس از شهر یور و مهر و آبان و آذرودی دان

که بر بهمن جزا سفندار مه مای نیغزاید	که بر بهمن جزا سفندار مه مای نیغزاید
ابونصر فرامی	ابونصر فرامی
زهره سازی خوش نمیبازد مکر عودش بسوخت	کس ندارد ذوق مستی میگساران راجه شد
بدین کمال ندارد حسن در کشمیر	حافظ
دو چشمش بیوسید و در بر گرفت	چنین بلیغ ندانند سر در بابل
	وز آنجا طریق یمن بر گرفت
	سعدی
گردرخبال چرخ فند عکس تیغ او	از یکدیگر جدا شود اجزای تو امان
	حافظ

یادباز فردوس کی رفت این نسیم
بارب از جنت که آورد این پیام
هر بنده‌ای که هست به بلغار دهند دروم
آن بنده را بسیم وزر خود خریده کیر
سعی

۱۰۸۰- دوم- دو حروف تعریف معین یعنی این و آن وقتیکه ضمیر نباشند و جمع نگیرند راجع باین دو کلمه در کتاب صفات شرح داده شده و در کتاب ضمایر در جاییکه ضمیر باشد نیز شرح و شواهد گفته شده است. خود این دو کلمه وقتیکه ضمیر باشند معرفه هستند و چون حرف تعریف معین یعنی جزو صفات باشند کلمه‌هایی که بعد از آنها میانند معرفه میشوند.

و وقتیکه مانند ضمیر استعمال شوند مرجع دارند و جمع هم میگیرند اما وقتیکه حرف تعریف معین باشند مانند سایر اقسام صفات با موصوف از حیث شمار مطابقت نمی‌کند یعنی چه موصوف آنها مفرد باشد چه جمع در آنها تأثیری ندارد.

اینک شواهدی چند

این خون کسی ریخته بامی سرخ است	بانوت سیاه است که بر جامه چکیده است
در این روش که تویی بر هزار چون سمدی	جفا و جور توانی ولی مکن بارا
آن روی بین که حسن پیوشیده مارا	و آن دام زلف و دانه خال سیاه را
مرا راحت از زندگی دوش بود	که آن ماهرویم در آهوش بود
در تو نرسید و پی غلط کرد	آن هرغ که بال و پر مینداخت
گریو فای کرد می بر لبه تا آن برد می	کان کافر اعدا میکشد و بن سنگدل احبارا

سعی

سوم - کلیه ضمایر منفصل یعنی: من، تو، او، وی، ما، شما، ایشان، «آنها»
من ندانم الا اول که تویی مهر و وفا می
عهد نابستن از آن به که به بندی و بایی

تو از هر در که باز آیی بدین خوبی و زیبایی
 بدو گفتم که مشکی یا عبیری
 ما را همه شب نمیبرد خواب
 گرمغیر بکندم بقیامت که چه خواهی
 دری باشد که از رحمت (۱) بروی خلق بگشایی
 که از بوی دل آویز تو مستم
 ای خفته روزگار در باب
 دوست ما را و همه نعمت فردوس شمارا
 «... گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید، گفت نماز را نیز قضا کن...»
 «گلستان سعدی»

۱۰۸۱- چهارم- و نیز کلیه کلمه‌هایی که بر ضمایر منفصل اضافه میشوند یعنی اضافه

مالکیت معرفی هستند.

تاخون رود از مفاصل من	کرتیغ زند بدست سبب
کازمن بحلاست قاتل من	کس را بقصاص من مگیرید
سعدی	
قدنو برسپهر بر آورده گاه تو	ای برگشته از ملک آن پایگاه تو
طهیرالدین فارابی	
سرتواند کشدبای زنجیر او	سید بیابان عشق گر بخورد تیر او
فرمای خدمتی که بر آید زدست ما	رفتم اگر ملول شدی از نصبت ما
سعدی	
باز گردد یا بر آید جیت فرمان شا	عزم زیدار نودارد جان بر لب آمده
حافظ	
آفتاب از جودشان زربفت بوش	آسمان در دور ایشان جرعه نوش
مولوی	

همچنین اسم‌هایی که بر ضمایر تا کیدی اضافه میشوند معرفی میشوند.

بشنو از عقلِ خودای انبار دار	گندمِ خود را به ارض الله سپار
ما آزموده ایم در این شهر بختِ خویش	باید برون کشید ازین ورطه رختِ خویش
ز جور زمانه دلِ خویش را	یکی طرفه العین خرم ندیدم
	ظهیر الدین شفروه
	۱۰۸۴ - پنجم - اضافه مالکیت که ضمایر شخصی متصل یعنی ام، ات، اش، مان
	تان، شان، باخر مضاف افزوده شده باشد این کلمه های مرکب هم معرفه هستند
در شب هجرتوش رمنده احسانم کرد	دیده از بس کهر اشک بدامانم کرد
	سغا
تا دیده دهد نور پرویت نکرم	تا قوت با بود به گویت کزدم
چون دیده ز نور و باز قوت ماند	بنشینم و جان بیاد رویت سپرم
	شیخ ابوسعید ابوالخیر
سرت را ز تن دور مانم نه دیر	چنان کاز قیارت فراوان دلیر
	فردوسی
یکی را چون به بینی کشته دوست	بد بگر دوستانش ده بشارت
بر احوال نابود علمش بصیر	ز اسرار ناگفته لطفش خبیر
	سعدی
کابن تفکر مان هم از ادبار دست	که صواب او شود در دل درست
رایتان این بود و فرهنگ و نجوم	طلب خوارانند مکاران و شوم
من شارا بردم آتش زدم	بینی و گوش و دهانتان بر کنم
گلت کای قوم دهل خامش کنید	نانگویم راز هامان تن زبید
	مولوی

۱۰۸۳ - ششم - اقسام مضاف‌های سوای اضافه مالکیت که گفته شده است

۱- مضاف توصیفی

شب دراز بامید صبح بیدارم
مگر که بوی تو آرد نسیم اسعارم
من از تو سیر نکردم و گرتش کنی ابرو
جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید
عروس زشت زیبا چون توان کرد
و گر در بر کند دیبای معلم

سندی

آگاهی : هیچ تفاوت ندارد که صفت یکی باشد یا زیاد تر یا صفت مرکب یا

جمله صفتی باشد

که بیخ اجر نشاند و بنای غیر نهاد

چنانکه صاحب فرخنده خوی مجدالدین

چراهی نکند بر دو چشم من رفتار

کجا می رود آن شاهد شکر گفتار

سندی

جمله صفتی

علامان قوی دست و قوی پشت

کنیزان کلید گنج در مهت

اضافه تحقیقی

ریاست من شب تا سحر نخفته چه دانی

ترا که دیده ز خواب خمار باز نباشد

سندی

اضافه تحقیقی

چو بلبل کاز نشاط گل فراغ از آشیان دارد

معجت با کسی دارم کازو با خود نیابم

سندی

ز زخم جهان هیچ مرهم ندیدم

ز باغ فلك يك سبرغم ندیدم

یکی طرفه العین خرم ندیدم.

ز جور زمانه دل خویشتن را

ظهراالدین شفروه

ز صیر سبزه مرا آرزوی یار آید.

ز رنگ لاله مراروی دلبر آید باد

ز گلستان جمالش نصب خاد آید.

خسان خوردند بر از باغ وصل او و مرا

فراق یاریکبار پیخ مبر بکند
نپندارم که در بستان فردوس

بهار وصل ندانم که کی بیار آید
بووید چون توسروی بر لب جوی

سغدی

دست آهنگر مراد در مارضعا کی کشید

گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من

خاقانی

لفس باد صبا مشک لشان خواهد شد

عالم پیردگر باره جوان خواهد شد

ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد

چشم نرگس بشقایق نگران خواهد شد

حافظ

زبان در دهان خردمند چیست

کلید در گنج صاحب هنر

سعدی

دوش در حلقه مانع کیسوی تو بود

تادل شب سخن از سلسله روی تو بود

بامدادان که ز خلوت گه کاخ ابداع

شمع خاوره فکند بر هده اطراف شمع

حافظ

۱۰۸۴- هفتم حالت فاعلی یا مفعولی برای اسم معرفه

پدر بعد از آن روز کاری شرد

بجان آفرین جان شیرین سبرد

اگر ملک بر جم بماندی و بغت

تراکی میسو شدی تاج و تخت

زهی ملک دوران سر در نشیب

پدر رفت و پای بر در کعب

بینداخت شمشیر و ترکش نهاد

چو بیچارگان دست برکش نهاد

منه بر جهان دل که بیگانه ایست

چو مطرب که هر روز در خانه ایست

چو آمد بر مردم کاروان

شنیدم که میگفت با ساروان

سعدی

۱۰۸۵- اسم بواسطه منادا ساختن معرفه می شود چون دلا - ساربان - دوستا

بدر گفتش اندر شب تیره رنگ
 همه سنگها باس دارای بسر
 ای نفس جهد کن که چو مردان قدم نهی
 ای دل بکام خویش جهان را تودیده گیر
 ای آینه ابینی که ناگاه

چهدانی که گوهر کدام است و سنگ
 که لعل از میانشان نباشد بدر
 و ربای بستیی بدعا دست بر گشا
 دروی هزار سال چونوح آرمیده گیر
 در تو رسد آه دردمندی.

سعدی

ولا بسوز که سوز تو کارها بکند

نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند

حافظ

ای گدایان لحرآبات خدایار شماست
 الا ای طوطی گویای اسرار

چشم انعام مدارید ز انعامی چند
 مبادا خالیت شکر ز منتقار.

حافظ

خیزیای دل و بیخ هم از باده دردم زن

مستقبل و ماضی را بگذار و دم از دم زن

مهیی مازندرانی

ای صبا ای صبا غلام توام

که گذاری کنی بدان منزل

خواججه عبدالله انصاری

مگه ار که دور از درخت ای یار بسیرم

بگره بگنر بر من و بگذار بسیرم

صاحبی بید کلی کاشانی

گفتنت دم مزن از عشق و لانشیمی
 ای دل از درد تو بیتابی و من بی طاق

ابن زمان خاطر خرم نه تو داری و نه من
 چاره صبر است که آنهم نه تو داری و نه من

شجاع

جانا دل شکسته سعدی نگاهدار

دانی که آه سوختگان را اثر بود
 سروران در ره سودای تو خاک قدمند

دلبرای پیش وجودت همه خوان عدمند

که مارا بند بر پای رحیل است

الای کاروان معطل برانید

ای مرغ اگر بری بسر کوی آن صنم

پیغام دوستان برسانی به آن بری

سعدی

ساقیا برخیزد و درده جام را

خاک بر سر کن غم ایام را

حافظ

۱۰۸۶- کلمه‌های «همین» و «همان» «چنین و چنان» چندین و چندان

همچنین و همچنان آنچه اینچنین همه ترکیبی از آن و این هستند و چون این دو «این و آن» گاهی مانند ضمائر استعمال میشوند چنانکه در باب ضمائر باشواهد ذکر شده است.

و گاهی مانند صفت یعنی حروف تعریف همین استعمال می‌شوند که بتفصیل در باب صفات و هم در این کتاب ذکر شده است تمام ترکیبات آنها نیز گاهی جزو ضمائر و گاهی جزو حروف تعریف استعمال میشوند

چنین و چنان در اصل چون- این و چون- آن بوده معنی آن اینطور اینگونه

و آن طور آنگونه است چنین بیشتر مانند صفت و گاهی مانند قید استعمال میشود

شواهد

اینگونه پادشاهان

چنین پادشاهان که دین پرورند

ببازوی دین گوی دولت برند

اینگونه پایه بلند

چنین مرتفع با به جای تونیت

که از من آمد خطای نوبست

با اینگونه مایه و پایه

در رخ آیدم با چنین مایه بی

که بینم ترا در چنین مایه بی

آنطور آنگونه

فرشته‌ات بدو دست‌ها نگه دارد

دلا معاش چنان کن که گریب‌زدبای

آنطور آنگونه

سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش

نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست

حافظ

بامعنی آنطور و آنگونه کمی اثر اغراق و زیادتی هم در آن احساس می‌شود.

مانند: آنطور آنقدر:

که نیست در نظرم هر چه در دو عالم هست
سعی

چنان بوی تو آشفته ام بیوی تو ممت

و ربیت دلا معاش ... و این بیت سعدی مانند قید استعمال شده است

در بیت زیر سعدی و در بیت بعد حافظ چنین را کاملاً مانند صفت ساده و معمولی

استعمال کرده آنرا مضاف الیه موصوف قرار داده‌اند

بستان و بده بگو و بشنوشبهای چنین نه وقت خواب است

ای سرور روان و گلبن زومه طلعت آفتاب بر تو

عشق بازان چنین مستحق هجرانند

لاف عشق و کله از یار زهی لاف دروغ

تنوری چنین گرم نانی نه بست

به هل نابدندان گزیدشت دست

سعی

گاهی این دو کلمه را مانند صفت بدون ذکر موصوف آوردند و شبیه بمعنی فلان

و بهمان استعمال کنند. «اگر کتاب مرا تقلید کنی چنین و چنان خواهم کرد»

یعنی مانند آن حرف تعریف مرکب

که دیگر بدست نیابد چنان

فناد. در روی ملامت کنان

که بر لاجوردی طبق بیضی

چنان نادر افتاده در روضه بی

سعی

یعنی مانند آن حرف تعریف مرکب

رسیده مژده که ایام غم نخواهد ماند

چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

حافظ

چندین و چندان، بمعنی هر قدر که و آن قدر که و این قدر که ضمناً دلالت بر بسیاری هم میکند. هر قدر که .

چندان که کنتم غم، باطیبان

درمان نکردند مسکین لهریبان

آنقدر زیاده که

دارم از زلف سیاهش کله چندان که مبرس

که چنان زوشده ام بی سرو سامان که مبرس

هر قدر که :

چندان که بر کنار جوهر کار میشدم

دوران چون نقطه ره بیانم نبی دهد

حافظ

تندی و بدی و زشتجویی چندانکه می کنی نکویی

فرمان برمت بهره چه گویی جان بر لب و گوش بر خطابت

سعدی

همچنان و همچنین: معنی میدهد مانند آن و مانند این، بیشتر مانند قید استعمال می شود

همانطور هماگونه

طالب لعل و کهر نیست و گرنه خورشید

همچنان در عمل معدن و کان است که بود

حافظ

همانطور هماگونه: «دوام ابراهم میرساند»

همچنان در بند آن بستم که گفت

بیلبانی بر لب دریای نیل

گر بدانی زیر پایت حال مور

همچو حال تست زیر پای بیل

سعدی

همان و همین مرکب است از هم آن و هم این و گاهی معنی تا کید هم علاوه بر آنکه حرف تعریف است از آن مفهوم میشود.

من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم

که عنان دل شیدا بلب شیرین داد
حافظ

وقتی در آبی تا میان دستی و بایی میزدم
با این همه دشنی که کردی

اکنون همان پنداشتم دریای بی بابا برا
باز آیی که دوستی همان است .
سعدی

همین و همان:

ای فدای تو هم دل و هم جان

وی نثار رخت همین و همان
هانف اصفهانی

۱۰۸۷- تجزیه: کلمه مرکب می شود از دو حرف یا بیشتر و دلالت دارد بر یک تصور

یا یک معنی ساده و تنه‌ها چون: خانه، گربه، کاغذ، آب، رفتن، خسرو، ما، تو، سفید

شتابان مردانه .

کلام یاسخن : ترکیبی از چند کلمه « دوتا یا بیشتر » که يك معنی تمام را

بفهماند کلام یاسخن مینامند چون : خرو آمد، باغبان مار را کشت، ترن بموی
اهواز حرکت کرد

۱۰۸۸- کلام از چهار نوع مختلف خارج نیست . اخباری و انشایی استفهامی
درخواست یا دستوری صدا

۱۰۸۹- اخباری و آن مثبت یا منفی باشد چون:

هر کس معمار خانه عمر خود میباشد او تقاضایی نکرد، هر چه کنی بخود کنی گر

همه نیک و بد کنی

ما بماندیم و سرزلف نوبیکجای مقیم

هر کس از دایره جمع بجای رفتند

الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم

مادگر کس نگر فتمیم بجای نوندیم

سدی

۱۰۹۰- دوم: استفهامی: کلام استفهامی ساخته می شود با اضافه کردن کلمه

آیا در آغاز جمله یا آوردن کلمه های کی کجا چه زمان چه وقت چه قدر چند
و اینگونه ادوات پرسش در کلام و پس و پیش آوردن کلمات کلام اخباری و بیاتنها
بوسیله آهنك پرسش.

آیا برادر تان را دیدید ؟ کتاب شاهنامه کجاست ؟ کی بیازار خواهید رفت ؟

چه وقت وارد تهران شدید؟ مدرسه میروید؟ نهار خورده اید؟

دیدنی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد؟

چون بشد لبر و بایار وفادار چه کرد؟
حافظ

با آهنگ پرشش

هزار راه مغالفت زده است برده چرخ

کسی شنیده که از من بر آمده است آواز؟
شاه شجاع

گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم

گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد
گفت: حافظ کله ای از شب بلدا میکرد.

گفتش سلسله زلف بتان از بی چیست؟

تا به کی در غم توناله شبگیر کنم.
حافظ

منما باغم عشق توجه تدبیر کنم؟

کنون ز آسمان خاست بانک کلنک

دل ماچرا کردی از آب تنک؟
فردوسی

گفته ای جایی شکایت کرده از هجرم نقی

حالش لاله کی کجا؟ کتب اقترا: بهتان: غلط
شیخ علی بنی کمره

۱۰۹۱- سوم: امر و خواهش و آن شامل تقاضا و تمنا و حکم و

دستور است.

مبلغی باو وام بده: اعتماد بکار و کوشش خود داشته باشید لعنت بر شیطان!

خدا از گناهان او در گذرد «گذرد» خدا کند که هیچوقت افسرده و غمناک

نباشی!

مده ای خضر فرییم بهیات جاودانی

من و خاک استانش تو و آبزندسانی
خیالی کاشانی

وقت بهار باده مغور جز بیوستان

از باده آن به است که در بوستان خورند

ادیب صابر

بادوستان خور آنچه تر است بیش از آنک

بعد از تو دشمنان تو بادوستان خورند

نرمنی

چه خوش بودی که بعد از آشنایی

نبودی در میان رسم جدایی

نامی در خسرو شیرین

۱۰۹۴- چهارم «صدا» آواز : و آن عبارت است از تقلید صداهای انسان و

حیوانات و اشیاء کلماتیکه بر تائر و تنفر و افسوس و تحذیر و تعجب و غیره دلالت کند

این طبقه همیشه از حیث معنی و آهنگ تلاف و شکل جمله بندی با بیان اخباری

و پرسش و امر اختلاف دارد اما از حیث اهمیت مانند سه نوع دیگر نیست ، افسوس !

مرحبا آفرین ! به به ! مر بزار ! عجب نانجیبی ! خه خه ؟ چقدر احمق ! خدایا ! یا رب

هی می ؟ هان ! زنهارا ! آخ ! اوه ، آوخ ! وه ! خنک ! دریغا ! و بعضی کلمه های عربی که

در فارسی مانند آواز استعمال میشود مانند یحک ! «وای بر تو» حاش الله ! جنذا ! احسنت

نعوذ بالله ! اللهواکبر ! خبردار ! باخبر و غیره . این نوع در کتاب ششم خردی

در فصل سوم آن با شواهد زیاد گفته شده بدانجام راجعه شود

فریاد که آن ... شکر لب سمرمت . دانست که مغرورم و جامی نرساد .

حافظ

تا اینجا دانسته شد که کلام از چهار نوع خارج نیست انشایی ، یا اخباری ،

«عام از مثبت و منفی» اسنهایی «پرسش» خواهش و تقاضا و دستور - آوازا :

اینک ساختمان کلام از حیث معنی و قوانین دستوری

مبتدا و خبر : کلمه یا کلمه هاییکه دلالت بر شخصی یا چیزی می کند که در باره

آن شخص یا چیزی اسنادی داده می شود آنرا فاعل یا مبتدا نامند و آنچه در باره آنها

شخص یا چیزی گفته میشود و اسناد داده میشود آنرا فعل یا خبر نامند مثلا فریدون

خواهد گنجشک پرید . خر گوش میدود . باران خواهد بارید

کلمه های فریدون ، گنجشک ، خر گوش ، و باران در این جمله ها فاعل و مبتدا

هستند و کلمه‌های خوابید پرید میدود خواهدبارید فعل یا خبر هستند پس فریدون و کنجشک و خرگوش و باران اشخاس با چیزهایی هستند که در باره آنها چیزی گفته می‌شود یا اسناد داده می‌شود و کلمه‌های خوابید پرید میدود خواهدبارید اسنادیت که بان اسم دارد می‌شود.

این جمله‌ها همه کوچک و ساده و در عین حال تمام هستند زیرا شنونده انتظاری برای تکمیل این تصورات ندارد. این جمله‌ها هر يك دارای دو قسمت ظاهری هستند که قسمت اول آنرا فاعل و مبتدا می‌نامند و قسمت دوم را فعل یا خبر می‌خوانند. پس از این در ضمن ذکر سایر مبحث‌ها تفاوت و مورد استعمال مبتدا را با فاعل و خبر را با فاعل خواهد دانست

۴۰۹۳ - مبتدا - یا فاعل همیشه اسم «اعم از مفرد - م ر کب - مشتق و ماخوذ» یا يك جمله م ر کب از چند کلمه که بجای يك اسم استعمال شود می‌باشد.

۴۰۹۴ - خبر : همیشه يك فعل زمانی یعنی قسمتی و صیغه‌ای از فعل که مقرر یکی از سه زمان گذشته حال یا آینده باشد، تنها یا با يك یا چند متمم خواهد بود.

۴۰۹۵ - ذکر افعال و چگونگی آنها: در کتاب فعل راجع بانواع فعل باندازه لازم بحث شده است اینک برای یادآوری گفته می‌شود که افعال از حیث معنی و اثر دو نوعند - «لازم و متعدی»

۱۰۹۶ - یکم: لازم - افعال لازم آنهایی هستند که دلالت بر صدور امری و کاری از طرف فاعل دارند بدون آنکه آن فعل از فاعل تجاوز کند و به دیگری برسد مثلاً «بهرام آمده» فعل آمدن از طرف بهرام صادر شده است اما به کسی، یا چیز دیگری سرایت و اثر نکرده شنونده انتظار شنیدن کلمه دیگری برای تکمیل جمله و معنی آن ندارد

اینگونه افعال را لازم مینامند. از این قبیل است خوابیدن، رفتن، آمدن، دیدن، نشستن، زویدن، او خوابید، من رفتم، بهرام آمد، خرگوش دوید، فریدون نشست، علف روید.

۱۰۹۷- دوم: افعال متعدی آنها بی هستند که باز کرفاعل و فعل معنی کلام تمام

و کامل نیست زیرا فعل از فاعل تجاوز می کند و به کسی یا چیزی دیگر وارد میشود از این قبیل است دیدن، شنیدن، زدن، کشتن، انداختن، شکستن، دوختن، دادن و غیره. مثلاً اگر بگوییم «بهرام شکست» معنی ناتمام است و شنونده منتظر میشود که چیز دیگری گفته شود تا معنی جمله تمام شود زیرا اگر چیزی گفته نشود شنونده می پرسد «بهرام چه چیز را شکست؟» اما وقتی که بگوییم «بهرام کوزه را شکست» دیگر شنونده انتظار شنیدن کلمه دیگری را ندارد. تمام افعال متعدی اینطور هستند. آنچه پس از فعل متعدی گفته میشود مفعول یا متمم مینامند: فرخنده کتاب را خواند، فریدون قلم را می تراشد؛ همایون مشق می کند، کفاش کفش میدوزد، نجار صندلی می سازد، آشپز آش میپزد، بچه کاسه را شکست. او پولس را کم کرد، آتش کاغذ را سوزاند، در هر یک از این جمله ها اگر مفعول ذکر نشود معنی ناتمام است.

اینک چند شاهد برای افعال لازم که باید فقط توجه بفاعل داشت

نویید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید	بیا که رایت منصور بادشاه رشید
رفرجه بر آمد به اوج ماه رسید	عزیز مصر برغم برادران غبور
نابرتو عرضه دارد احوال ملک دارا	آینه سکندر جام می است بنگر
جیست باران طریقت بعد از آن ندیر ما	دوش از مسجد سوی مبخانه آمد پیر ما
زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما	بخت خواب آلوده بیدار خواهد شد مگر
ست از می و میغواران از زر گس منش مست	در در مغان آمد یارم قدحی در دست

شمع دل دمازم به شمت جواو برخواست
 کر غالیه خوشبو شد در کبوی او پیچید
 و افغان نظر بازان برخاست چواو بنشت
 و دوسه کسانکش شد در ابروی او پیوست
 حافظ

۱۰۹۸- اینک چند شاهد برای افعال متعدی

چنان قطع سالی شد اندر دمشق
 که یاران فراموش کردند عشق
 سنی

در این بیت یاران فاعل و مبتدای کلام است فراموش کردند فعل و خبر کلام
 عشق مفعول یا متمم جمله و فعل

چو درویش بی برک دیدم درخت
 نه در داغ سبزه نه در باغ شیخ
 قوی بازوان ست و در مانده سخت
 ملخ بوستان خورد و مردم ملخ
 سنی

پدر بعد از آن روز گاری شمرد
 اجل بگسلاندش طناب امل
 بجان آفرین جان شیرین سپرد
 وفاتش فرو بست دست از عمل
 که گردن به الوند بر میفراشت
 (جمله منفی)

سنی

۱۰۹۹- تجزیه کلام ساده: وقتی که يك کلام دارای فقط يك فعل لازم باشد (۱)

۱- در نظر اول اینطور بذهن می آید که چون علم نحو مجموع از قوانینی میباشد که محل و نسبت کلمه ها را در جمله بندی و کلام می فهماند و می آموزد پس باید اول وارد بحث جمله بندی و کلام سازی شد ولی چون وارد عمل میشویم می بینیم برخلاف این تصور اول باید به عمل تجزیه آشنا شد و جمله و کلام ها را تجزیه کرد محل گذاردن و نشستن کلمه های مختلف را در کلام دانست و بطرز استعمال نسبت های سخن که در کتاب صرف دیده شد کاملاً آشنایی پیدا کرد و طرز جمله بندی و نشانیدن کلمه ها و کلام ها را در جای خود دید پس از آن به جمله بندی شروع کرد

تجزیه را میتوان به منزله پلی بین صرف و نحو فرض کرد که نه جزو صرف محسوب شود و نه جزو نحو ولی از نظری جزو هر دو قسمت است زیرا این دو قسمت را عمل تجزیه بهم مربوط میکند بنا بر این اول در تجزیه از نظر نحو گفتگو میشد و سپس به ذکر قواعد نحو یعنی ترکیب شروع میکنیم.

کلام ساده نامند

در کلامهای ساده که خبر آن فقط يك فعل لازم باشد از کان کلام دو است مانند:
 باد وزید، شاپور رفت، فریدون خوابید، بهرام نشست که قسمت اول اسم و مبتدای کلام
 و قسمت دوم فعل و خبر کلام است

در کلامهای ساده که افعال آنها متعدی باشند از کان اصلی کلام سه است
 چون: بهرام سگ را زد، خسرو کتاب را خرید، کودک شیشه را شکست. نادر شاه هند را
 فتح کرد.

که قسمت اول اسم و مبتدای کلام است و قسمت سوم فعل و خبر کلام و قسمت دوم اسم
 و مفعول فعل متعدی و متمم کلام است. در ساختن کلام مفعول و سبب ترین طریقه
 آنست که اول اسم که مبتدای کلام است می آورند بعد مفعول که متمم خبر است و پس
 از آن فعل را که خبر کلام است ولی استثنای این هست که پس از این گفته
 خواهند شد.

۱۱۰۰ - آگاهی ۱۰، هر يك از این از کان دو گانه یا سه گانه را ممکن است با
 ضمیمه کردن کلمه یا کلمه های دیگر بزرگ کرد چون باد گرم وزید شاپور خسته
 نشست فریدون ترسو خوابید. مرد کتاب خطی را خرید. که بزرگ گریه ساخت زد: مرد
 پیر ناگهان افتاد، کن الدین دانشمند است.

در این کلامها: گرم و خسته و ترسو و دانشمند صفت هستند برای اسمها و مبتداها را
 بزرگ کرده اند.

خطی صفت است برای کتاب که مفعول فعل است و آنرا بزرگ کرده است سخت و
 ناگهان قید چگونگی هستند و فعلهای زدن و افتادن را بزرگ کرده اند:

لشکر دشمن بیدرتك فرار کرده، فریدون درشن را در کمتر از يك ساعت فرما گرفت، نادرشاه دراندك زمانی تمام ایران را امن کرد، اسکندر مقدونی ناجوانمردانه ایرانرا خراب کرد.

تجزیه برای تمرین

لشکر: اسم جمع و فاعل فعل فرار کرد و مبتدای کلام
 دشمن: اسم عام مفرد مضاف الیه تعلق و نسبت برای لشکر
 فرار کرد: فعل لازم مرکب مفرد ماضی مطلق و خبر کلام
 بیدرتك: قید مرکب زمانی و متمم فعل که خبر کلام است
 فریدون: اسم خاص فاعل فعل فرا گرفت و مبتدای کلام
 درس: مفعول مستقیم فعل فرا گرفت و متمم فعل خبر و «ش» آخر آن ضمیر متصل مالکیت و ضمیمه مفعول
 را: علامت مفعول مستقیم
 در کمتر از يك ساعت: در - حرف پیشین یا حرف اضافه کمتر - قید مقدار
 «مشترک با صفت» در حال قیاس و سنجش - يك، صفت عددی، اسم عام رو به مرافقه يك
 بزرگ کننده فعل فرا گرفت

فرا گرفت: فعل مرکب متعدی و خبر کلام مفرد ماضی مطلق

نادر: اسم خاص فاعل فعل امن کرد و مبتدای کلام

شاه: اسم عام مفرد «جانشین کلمه نادر»

دراندك زمانی: در - حرف پیشین اندك - صفت عددی مقدار زمانی
 اسم عام یا علامت نکره رو به مرافقه ظرف زمانی مرکب است معنی فعل امن کرد را

بزرگ می کند

تهام: صفت مقدار معین، ایران را که اسم و مفعول فعل، امن کرده است بزرگ

و محدود می کند

ایران: اسم خاص مفعول مستقیم «لاواطه» فعل امن کرد

را: علامت مفعول مستقیم

امن کرد: فعل مرکب مفرد ماضی مطلق خبر کلام

اسکندر: اسم خاص مبتدای کلام و فاعل فعل خراب کرد

مقدونی: صفت ساخته شده از اسم خاص مقدونیه: با اضافه کردن «ی» ضمیمه

فاعل یا مبتدا که آنرا بزرگ کرده است

ناحوان مردانه: قید مرکب چگونگی که ضمیمه فعل و خبر را بزرگ

کرده است

ایران: اسم خاص مفعول فعل خراب کرد

را: علامت مفعول مستقیم

خراب کرد: فعل مرکب مفرد ماضی مطلق خبر کلام

۱۱۰۱- کلام یا سخن از حیث ساخته مان و ترکیب سه قسم است

۱۱۰۲- یکم: کلام ناقص. که در آن فعلی که مقرر یکی از زمان های سه گانه

گذشته، حال، آینده باشد در آن بکار رفته باشد یعنی مرکب از چند کلمه باشد ولی خبر نداشته

باشد مانند: در تمام ایران در اندک زمانی، خوردنی های بسیار با مزه؛ مناظر دیدنی

و سخنان شنیدنی بسیار، و امثال آنها؛ در جایهای مختلف بنام جمله اسمی و جمله

صفتی و جمله قیدی یا ظرفی و جمله حرفی و کلام ناتمام خوانده میشود

۱۱۰۳- دوم: کلام «یا جمله تمام» که دارای يك مبتدا و يك خبر تمام باشد اعم

از آنکه ارکان کلام ساده باشد یا بزرگ شده مانند بهار آمد، شب گذشت، باغبان مار را کشت، و چون: بهار فرح انگیز بزودی در میرسد، شب تاریک بانهایت تانی گذشت، باغبان دلیر مار سهمناک را با يك ضربت بیل کشت

۱۱۰۴- سوم: کلام مرکب که بیش از يك مبتدا و يك خبر در آن باشد و

آنرا کلام مختلط نیز نامیم چون:

رسیده مژده که آمد بهار و سبزه دمید وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

حافظ

۱۱۰۵- کلام ساده ممکن است، از چهار جزو متمایز تر کیب یابد یعنی مبتدا

۲- ضمیمه یا متمم مبتدا ۳- خبر ۴- ضمیده یا متمم خبر

از این چهار جزو یا از کن اولی و سومی یعنی مبتدا و خبر دو: کن اصلی و حتمی

کلام هستند و ممکن نیست کلام بدون آنها درست و تمام باشد اما جزو دوم و چهارم یعنی

متمم مبتدا و متمم خبر جزو یا از کن حتمی کلام نیستند آنها اضافاتی هستند که ممکن

است در کلام باشند و ممکن است نباشند و میتوان آنها را از کلام انداخت بدون آنکه

کلام خراب و ناقص شود.

۱۱۰۶- مبتدا همیشه اسم است یا چیزی که قوه و معنی اسم داشته و از آن

اسم

استنباط شود و بجای اسم استعمال شود و آن از هشت نوع بیرون نخواهد بود.

یکم- اسم خاص یا عام اعم از جنسی و ساده و مشتق و مرکب و اسم جمع و مرکبات

بایشاوندها و پساوندها و اسم فاعل و اسم مفعول و غیره چون فریدون آمد، اسب دوید

هوایما رفت، شش عدد خوبی است بهار فصل اول سال است، مشت نمونه خروار است

یوسف بجمال بارمن نیست	یعقوب بحال زار من نیست
سپهد بجای دلبران رسبد	بهامون برخاش شیران رسبد
درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند	جهان جوان شد و یاران به عیش بنشند
برك درختان سبز در نظر هوشیار	هرورقی دفتر بست معرفت کردگار
	سعدی
	سعدی

۱۱۰۷ - دوم ضمیر که بجای اسم می نشینند مانند او گفت آنها رفتند من

شنیدم ما دیدیم

من شمع جانکدازم تو صبح جانهای	سوزم کرت نینم میرم چورخ نمایی
ماید و می و مطرب و این کنج خراب	ندایی نیشاموری
آنانکه محیط فضل و آداب شدند	جان و دل و جام و جامه برد در شراب
ره زین شب تاریك نبردند برون	در جمع کمال شمع اصحاب شدند
	گفتند فاسه ای و در خواب شدند
	خیام
تو بشت سیاهی و سالار شاه	بر آورد و بر جرخ کعبان کلام
	فردوسی

۱۱۰۸ - سوم - مصدر: چون دروغ گفتن بد است . برخوردارن بیماری آورد .

راه رفتن نافع است

دانی چرا نغفتم ای بادشاه خوان

خفتن حرام باشد بر چشم باسانت

جان باختن آسانست اندر نظرت لکن
نالیدن دردناک سدی
خفتن عاشق یکی است بر سردیباو خار
این لاشہ نمی بینم شایدہ قربانت
بردعوی دوستی نشان است
چون نتواند کشید دست در آغوش یار
سدی

پیچیدن انفی بکدت ماند
جو رنجانیدن کس باشد آسان
آتش بہ سنان دیوبندت ماند
ازرنی
بدست آوردنش نبود بدانسان
ناصر خسرو

۱۱۰۹ - چهارم - اسم مصدر چون:

شورش بلبلان سحر باشد
گردش کینی کلرویش بریخت
آسایش دو کینی تفسیر این دو حرف است
خفته از صبح نیخبر باشد
خاربنان بر سر خاکش برست
بادوستان مروت با دشمنان مدارا
سدی
حافظ

۱۱۱۰ - پنجم حاصل مصدر چون کردار نیک بہتر از گفتار نیک است رفتارش

پسندیدہ است

۱۱۱۱ - ششم اسم ماخوذ اسم بادی، مصدری چون سواری ورزش خوبی است
ہوشیاری زان جهان است و جوآن
فالب آبدیت کردد این جهان
مولوی
دوستی با مردم دانا نکوت
دشن دانا بہ از نادان دوست

۱۱۱۲ - ہفتم: کلام ناقص «جملہ بدون فعل» چگونگی ساختمان آن بنا

ہمہ را متعجب ساخت

چنین کہ جین جین دردبار ماعام است
گشادہ روی آیینہ جای جیرانی است

۱۱۱۳ - ہشتم - کلام ناتمام با فعل زمانی «جملہ با فعل زمانی» ہر دی کہ اورا

پناه داده بود وی را تسلیم دشمن کرد

۱۱۱۴ - جزو دوم کلام ساده با بزرگ کننده فاعل «یا مبتدا» این جزو باید

صفت باشد یا کلمه‌هایی که قوه و حکم صفت داشته باشند و کار صفت از آنها ساخته شود

باین ملاحظه آنها را ضامم نعتی و یا متمم و بزرگ کننده فاعل و مبتدای نیز میخوانیم برف

سنگین بارید هوای گرم تمام شد خانه بزرگی خریدم درخت بلند خشکید آب سرد

بیاور ، کاروانی مرکب از پنجاه نفر آمد

دل حیرت کشی دارم خدایا

تن محنت کشی دارم خدایا

به سینه آتشی دارم خدایا

ز شوق مسکن و داد غریبی

با باطاهر عربیان

گل خوش لهجه سرو خوش حکایت

بت پرشکوه ماه پر شکایت

رواج آمویر کار بی رواجان

سرو سر کرده نازک مزاجان

ز سر تا پا نمک شیرین پر شور

نمک پاش جراحات های ناسور

وحشی بافقی

هوا بخوشی چون طبع مردم دانا

زمین بخوای چون روی دلبر گلرخ

مسعود سعد

دیوانه برون از همه آیین نوجوید

عائل بقوانین خرد راه نوبوید

هر کس بزبانی صفت حمد نو گوید

ناغچه نشگفته این باغ که بوید

بلبل به غزل خوانی و قبری به ترا.

مخمس شیخ بهانی بر غزل خیالی شاعر

کند مرد درویش را بادشا

زن خوب فرمانبر پارسا

سعدی

۱۱۱۵ - جزو سوم کلام ساده : جزو سوم خبر است و خبر باید يك فعل زمانی

باشد یا کلمه‌هایی شامل يك فعل زمانی كودك قرصيد، مادر گریست. بد می خندد
 غلام خواهد رفت . مرد رشید خواهید؛ برتر سو گریخت ، درخت کج خشک
 افتاد، هوا پیمای چهارموتوره سبز رنگ سقوط کرد، کیف چرمی بزرگ که دیروز
 خریده بودم سوخت

برگریزان گذشت و دیماه است خشک آنرا که خانه خرگاه است

نظام اصفهانی

۱۱۱۶- جزو چهارم کلام ساده: ضمائم یا اضافاتی که ممکن است برای خبر
 در کلام باشد یکی از قیود یا ظروف خواهد بود یا کلماتیکه قوه و حکم قید و ظرف
 داشته باشند و از این ملاحظه آنها را ضمائم یا اضافات قیدی و ظرفی مینامیم و میتوان آنرا
 بسط خبر نیز نامید مانند بچه رفت . پایین، مستخدم بالا آمد، آموزگار دیر کرد

دیر آمده‌ای مرو شتابان ای رفتن تو چو رفتن جان
 مخور غم فراوان زدوی خرد که کمتر زید هر که او غم خورد
 مغالطه‌ها کس باش * حدی خوش نه بای بند یکی کاغش بنالی زار

سعدی

که بندد طرف وصل از عشق شامی که با خورد عشق بازد جاودانه

حافظ

چو خانه بماند و برسد ایشان نخواستی تو ماندن همی جاودانه

ناصر خسرو

برهن نگه کرد خندان به من چو بتخانه خالی شد از انجن

سعدی

ای گل خوش نسیم من بلبل خوش رامروز کا از سر صدق میکند شب همه شب دعای تو

زبان کلمک تو حاض چه شکر آن گوید که گفته سخت میرند دست به دست

حافظ

باده خواران نشسته دوش به دوش هاتف	جاگران ایستاده صف در صف
زانگه برهستند از اسرار هو	حال تو داند یک یک مو به مو
مولوی	
من و چون من فسانه گویی چند	در هم آمیختیم خدا خند
نظامی گنجه ای	
بدم آورد خوش خوش بای نخجیر	بگفتار مسلسل همچو زنجیر
فناحی	
پای در گل چو فرو ماند برفتار شدیم	دست چون از همه در ماند بر کار شدیم
علی یارسیک تنهاری	
خوان نهادش بامدادان و شبان	آخرین کرت سه ماه آن بهلوان
مولوی	
شادی عید سانی مجلس قم	آمد فراز عید غدیر خم
صهبا بجای جام بده خم خم	هنر چو چین زلف بسا من من
طرب این های شیرازی بدر دانشندار چند معاصر آقای جلال هسانی	
کرده موشانه زمین سوراخها	همچو نخلی بر نیارد شاخها
مولوی	
میخرامد عربی وار پوشیده سلب	عجمی وار نشینم چو به بینم کازدوز
سنائی	
همی کرد فریاد دیوانه وار	سری پر زشورو دلی پر ز باد
از این حرف بس کن بنالید زار	باو گفتم ای کافر حق گذار
میر مرشد یزدجردی	

دو چیز آرد پس از پیری جوانی

دخ کلرنک و راح ارفوانی

از منوی بیرو جوان میرزا نصرالدین محمد

۱۱۱۷ - آگاهی «۱» آنچه راجع به کلام ساده و اجزای یازدهگان آن گفته

شد در صورتیست که فعل خبری آن فعل لازم باشد در صورتیکه فعل خبری کلام متعددی

باشد از گان اصلی آن سه و ضمایم وابسته بآن ها نیز سه خواهد بود یعنی کلیه اجزای

آن شش خواهد بود بدین شرح ۱ : فاعل یا مبتدا ۲ - فعل یا خبر ۳ : مفعول یا متمم خبر :

اینها سه رکن اصلی کلام هستند ۴ : ضمیمه یا بزرك کننده فاعل یا مبتدا

۵ - ضمیمه یا بزرك شده فعل یا خبر ۶ - ضمیمه و بزرك کننده مفعول یا وابسته

متمم خبر

کلمه هائیکه مفعول واقع میشوند عیناً همانهایی میباشند که فاعل « یا مبتدا»

واقع میشوند

۱۱۱۸ - یکم - اسم خاص یا عام و سایر اقسام اسم

که در بادشاهی زوالت مبار

حکیمی دعا کرد بر کیقباد

که حجاج رادست حجت به بست

بسودا چنان بروی افشاند دست

کابن چه ساق است و ساعد باریک

مکی گفت عنکبوتی را

بیش چشمت جهان کنم ناریک

گفت اگر در کمند من افتی

که روشن دل و دور بین دیده داشت

فریدون وزیری بسندیده داشت

کند هر دو درویش را پادشا

زن خوب فرمانبر بارسا

سعدی

برداشت تنی دو از جوانان

بگرفت عصا جو نانوانان

نظامی گنجه‌ای

۱۱۱۹- دوم: بدر اورا بنواخت سلطان آنها را بیخشید پدر مرا گفت، آنها
 ما را دیدند. آموزگار آنها را نصیحت می کرد. سلطان گفت ترا بخشیدم
 ۱۱۴۰- سوم: همه خواندن رادوست دارند. کود کان نوشتن رادیرمیا و وزند
 ۱۱۴۱- چهارم- دارو سوزش را فرو نشاند

برسیندن داور افزون کند ذدل گاوش دیو بیرون کند

فردوسی

آنرا که چوما سرشت باشد از گل بی غار شکی نباشد ای مهر کسل

من همچو تو ام زمن برای تو خجل تو خارش تن داری و من خارش دل

ابوالفرج رونی

۱۱۴۲- پنجم: گفتارش را شنیدم کردارش را دیدم رفتارش را نه پسندیدم

مشو غره بر حسن گفتار خویش به تحسین نادان و پندار خویش
 سعدی

۱۱۴۳- ششم:

بزرگی بابت بخشندگی کن که نادان نیشانی نروید

که اصل کند نیک بختی بزور برمه که بنیا کند چشم کور

خمعی

مکن گر آدمی بسیار (۱) خواری که سگ زین میکشد بسیار خواری (۲)

۱- بسیار خواری يك کلمه مرکب و معنی برخوردار است

۲- بسیار خواری دوپدو کلمه جداست. بسیار قید مقدار است و خواری اسم و بعضی ذات
 و خلت است.

فعل زمانی یعنی قسمتی از فعل که مقرر و شامل یکی از سه زمان گذشته- حال- آینده- باشد نه جمله

های مصدری و حاصل مصدر و غیره که قسمتی از فعل در آن هست اما زمان ندارد و بطور قطع دلالت
 بر وقوع امری و کاری نمیکند در يك زمان معینی

۱۱۴۴ - هفتم: کلام ناقص یا جمله «کلام بدون فعل (۱) زمانی» ما چگونگی

پیدایش عالم را نمیدانیم

کنیزان کلید گنج درمشت غلامان قوی دست و قوی پشت

وحشی

۱۱۴۵ - هشتم: کلام ناتمام: یا جمله با فعل زمانی «من اینرا چه بنام

نمیدانم»

۱۱۴۶ - ترکیب کلام

در زبان فارسی دری یا تازه و امروزی آخر بندی کلمه‌ها برای مقاصد نحوی که در بعض زبانها مانند عربی و آلمانی و روسی و غیره موجود است دیده نمی‌شود و معلوم نیست آخر بدیهه‌هایی که در زبانهای باستانی بوده در چه دوره و زمانی از میان رفته است. ظاهراً مشکل بنظر می‌آید که بدون آخر بندی کلمه‌ها بتوان به سهولت دانست که هر کلمه در جمله و کلام چه سمتی دارد و با وجود این اشکال زبان فارسی بقدری از حیث نحو انعطاف پذیر است و قابل فهم که در تغییر مکان ارکان کلام تا اندازه زیادی معنی تغییر نمی‌کند و آنچه که طبق قوانین و اصول نحو است با مختصر سواد و اطلاع میتوان آموخت و دانست

۱۱۴۷ - آگاهی (۲) - ساده ترین ترکیب کلام آنست که مبتدا یا فاعل اول ذکر

شود پس از آن خبر و پس از خبر مفعول یا متمم خبر «یا متمم فعل» اما دیده میشود که در عمل عموماً اینطور معمول نیست و باین جهت شاهد و مثال از نویسندگان و سرابندگان مشهور و نزک که دیده می‌شود ولی ما برای آنکه به سهولت فهمیده شود اول این ترتیب را نشان میدهم سپس از تغییر مکان ارکان و اجزای کلام بحث خواهیم کرد.

آگاهی (۳) - فرق بین فاعل و مبتدا و فعل و خبر آن است که چون فعلی دامری را

نسبت بیک اسم با چیزی که بجای اسم استعمال شده باشد بدیم آن اسم اگر تنها با باصفتی باشد هم فاعل فعل است از نظر صرف هم مبتدای کلام است از نظر نحو چون درخت خشکید هوشنک رفت، درخت و هوشنک از نظر صرف فعل خشکیدن و رفتن هستند و از نظر نحو مبتدای کلام

خشکیدن و رفتن فعل هستند از نظر صرف و خبر نامیده میشوند از نظر نحو اما در این کلام: درخت سیب سرخ که در آخر باغ بود از سر ما در هفته گذشته خشکید در اینجا درخت تنها فاعل است و باضمایم و ملحقات آن یعنی «درخت سیب سرخ که در آخر باغ بود» مبتدا میباشد خشکید تنها فعل است سوم شخص ماضی مطلق اما با ملحقات و ضمایم آن یعنی از «سر ما در هفته گذشته خشکید» خبر کلام است نه فعل

آگاهی «۴»- در زبان عربی مبتدای مبنی الیه و خبر را مبنی میگویند و مبتدای موضوع و محمول علیه نیز میخوانند و کسانی که خواسته اند دستور زبان فارسی بنویسند این آیات و اصطلاحات عربی را که درک معنی آنها برای مبتدیان و کسانی که عربی نخوانده باشند مشکل است ذکر کرده اند و ما با دقت زیاد مبتدا و خبر را اگر چه آنها هم عربی است ولی چون ساده تر و کوتاه تر است و الیه و علیه ندارد اختیار کردیم زیرا در کلمه مبتدا و خبر را بسوالات یاد میگیرند و از فهم الیه و علیه مستغنی میشوند.

من ندیدم براسنی همه عمر

کرتو دیدی به سرو برقری

سعدی

صبا جو غایب افشان گذشت در گلزار

شدم به بوی ریاحین ز خواب خوش بیدار

عزالدین ناصر خاغانی

گل مزباز است غنیمت شمریدش صحبت

که بیایغ آمد از این راه و از آن خواهد شد

حافظ

خلق میخندند بر گفتار او

بر طعمکاری و بر پیکار او

مولوی

سپاه اندر آمد بگرد سپاه

یکی بازک برخاست از رزمگاه

فردوسی

ابرآمد و باز بر سر سبزه گریست

بی باده ارغوان نمی باید زیست

این سبزه که امروز تماشا که ماست

تاسبزه خاک ما تماشا که کیست

عمر خیام

«ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چه باشد.

کس نیاید بخانه درویش

که خراج زمین و باغ بده

سعدی

مبدأ «که فاعل است» در حالت اضافه یا مضاف الیه

باد شمال میرسد جلوه نترن نگر

وقت سحر ز عشق گل لیلی مره زن نگر

شیخ طاهر

گلبن عیش میدمد ساقی گلنزار کو

باد بهار میوزد باده خوشگوار کو

حافظ

ممکن است چنده مضاف و مضاف الیه پشت سر هم دنبال فاعل «بیتدا» بیاید

درد دل ما نهفتنی نیست

وین درد بشر که گفتنی نیست

سعدی

همت پیغمبر روشنکنده

پیش خاطر آمدش آن گذشته

مولوی

پشت دو آتای فلک راست شد از خرمی

تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را

سعدی

ساکنان حرم ستر و عناف ملکوت

بامن راه نشن باده ستاه زدند

حافظ

در شواهدی که ذکر شد خلق فاعل و مبتدا و میخندند فعل و خبر کلام است
 سپاه فاعل و مبتدا اندر آمد فعل و خبر این فاعل و مبتدا
 ملك فاعل و مبتدا گفت فعل و خبر کسی فاعل و مبتدا نیاید فعل و خبر کلین
 عیش : اسم عام مرکب مفرد اضافه شونده بر عیش عیش اسم معنی مفرد اضافه شده
 بواسطه کلین و بهم فاعل و مبتدای کلام میدمد فعل و خبر کلام است
 بی‌پا و سران دشت خون آشامی . مرد ندبه حسرت و غم ناکامی
 خواجه آقایی

تجزیه بیت: باد شمال میرسد جلوه نترن نگر
 باد اسم عام جنس مفرد فاعل فعل میرسد . شمال اسم عام مفرد و مضاف الیه باد
 و بهم مبتدای کلام میرسد صیغه سوم شخص مفرد مضارع ازمص در فعل رسیدن خبر
 کلام.
 پشت دو تایی فلك راست شد از خرمی

پشت اسم عام مفرد فاعل فعل راست شد اضافه شونده بر کلمه صفت دو تا، دو تا صفت
 مرکب توصیف کننده و اضافه شده ، اضافه توصیفی مضاف بر فلك، فلك اسم عام مفرد
 مضاف الیه برای پشت و بهم حرفه سه کلمه مبتدای کلام، راست شد صیغه سوم شخص
 ماضی مطلق از فعل ناقص لازم شدن با متمم آن راست
 فریدون شکست کاسه را، فریدون فاعل و مبتدا، شکست فعل و خبر کاسه مفعول را
 علامت مفعول مستقیم

۱۱۴۸ - آگاهی «۵» در زبان فارسی بطوری که در کتاب ضمائر گفته شد فاعل
 فعلها بشکل ضمائر متصل با آخر فعل مانند بسیاری از زبانهای دیگر وصل و گفته میشوند
 چون رفتی رفتی رفتی رفتی رفتی رفتی که: ام، بی، بیم، بید، اند، ضمائر متصل هستند که در فعل

ماضی باآخر مصدر پس از انداختن نون مصدری متصل می‌شوند و در دوم شخص مفرد چون ضمیر مرخم متصل ندارد و از این حیث فرد است حرف پیش از نون مصدری بجای ضمیر فاعل محسوب می‌شود یعنی حرف «ت» آخر رفت و حرف «د» آخر زد و دوید بجای ضمیر فاعل نیز هست.

۱۱۴۹- آگاهی شماره «۳» گاهی همین ضمائر مرخم متصل علاوه بر آنکه فاعل فعل در کلام هستند مبتدای کلام نیز واقع میشوند چون: گفتم ای بخت بختیدی و خورشید دهید گفت با اینهمه از سابقه نوبه می‌شو که میم آخر گفتم «ت» آخر گفت هم فاعل فعل گفتن میباشد و هم مبتدای در هر دو مصراع . یعنی گفتم بجای من گفتم و گفت بجای او گفت می‌باشد اینک چند مثال دیگر

نگویند از سر باز بجه حرفی	کازان بندی نکیرد صاحب هوش
کردم ز شکوه منع دل زار خوبشرا	انداختم بروز جزا کار خوبش را.
رفتگی و نسی شوی فراموش	میآیی و میروم من از هوش
	سدهی
	نظیری نیشابوری
	سدهی

«ند» در نگویند هم فاعل است و هم مبتدای کلام «بجای آنها» می‌باشد «م» آخر کردم هم فاعل فعل و هم مبتدای کلام و نیز میم آخر انداختم هم فاعل فعل و هم مبتدای کلام است

حرف «د» آخر رفتی و نسی شوی فاعل فعل های رفتن و شدن و هم «بجای تو» مبتدای کلام است. همچنین «بی» در میآیی ولی «م» آخر میروم فقط فاعل فعل است زیرا ضمیر اول شخص مفرد «من» در کلام موجود و مبتدای کلام است

۱۱۳۰- بنا بر توضیحات و شاهد های گفته شده در هر کلامی که فاعل فعل یکی از ششگانه شخصی باشد ممکن است مبتدا را در همان ضمیر متصل اقتصار و اختصار کرد و جمله را از ذکر مبتدای جدا گانه بی نیاز ساخت و آنرا حذف کرد

۱۱۳۱- جای مبتدا در کلام . ترتیب معمولی و طبیعی آن است که مبتدا در اول کلام باشد چنانکه نام آن در عربی دلالت بر این معنی دارد یعنی در ابتدا واقع شوند و ولی در زبان فارسی در جای های مختلف کلام نیز ممکن است واقع شود

۱۱۳۲- در زیر شماره «۹۸۵» مبتدای ساده و مبتدای بزرگ شده و با ضمایم یعنی حال اضافه و یا با صفت که در اول کلام آمده است ذکر شد با شواهد اینک در جاهای مختلف کلام

دست بر هم زدند طیب ظریف چون خرف بیند او نناده حریف

سندی

در مصراع اول این بیت دست مفعول و کب بر هم زدند است بر هم زدن فعل و طیب فاعل و مبتدای کلام است که بعد از مفعول و فعل مرکب آمده است ظریف صفت فاعل و بزرگ کننده یا ضمیمه مبتدا میباشد

جانب دوست میکند عشق مرا که همچین جذب اوست سوی او راه نما که همچین

فیض کاشانی

جانب حرف اضافه دوست اسم عام، فرد مفعول با واسطه میکند سوم شخص، فرد مضارع استمراری عشق فاعل و مبتدای کلام هر مفعول بلا واسطه سه حرف ربط همچنین قید مرکب چگونه فاعل و مبتدای کلام پس از حرف اضافه و مفعول با

واسطه و فعل خبری آمده است^۱

چون شعر نفته هیچ گوهر
آن سوی فلک بر آرد آواز

زالماس ستاره چرخ اخضر
در خود جو فرو رود سخن ساز

مکتبی

«ز» مخفف از؛ از حروف پیشین «حرف اضافه» الماس اسم عام جنس مفرد مفعول منه «مفعول با واسطه» اضافه شونده بر ستاره «اضافه بیانی توضیحی» ستاره اسم عام مفرد مضاعف الیه الماس چرخ اسم عام بسیطه مفرد فعل فاعل نصفتن اضافه شونده بر اخضر «بمعنی سبز» است چون حرف اضافه موصوالی که مقایسه و سنجش میکند و ربط میدهد بین شعر و گوهر را شعر اسم عام مفرد مفعول با واسطه «غیر مستقیم» برای فعل نفته نفته سوم شخص زمان ماضی قریب از فعل سفتن - منفی متعدی که برای وزن شعر است، آن حذف شده است فعل و خبر است برای کلام هیچ صفت بزرگ کننده مفعول مستقیم گوهر اسم عام مفرد مفعول مستقیم «لا واسطه» کلام

در حرف اضافه خود ضمیر تاکیدی این دو کلمه رویهم قید مرکب مکانی چو مخفف چون چون ظرف زمانی فرورود سوم شخص مفرد مضارع از فعل مرکب فرورفتن فعل و خبر کلام سخن ساز اسم مرکب مفرد «که مقصود از آن شاعر است» فاعل و مبتدای کلام است که بعد از فعل خبر و ملحقات آن آمده است
آن صفت سوی اسم عام مفرد اضافه شده بر فلک فلک اسم عام مفرد مضاف الیه

۱ - چون توضیحات و بحث راجع به مبتدا می باشد توضیحات راجع بسایر قسمت های سخن باختصار

گفته میشود زیرا اگر اجماع بهر يك از اجزای سخن که در کلام شاهد است توضیحات کافی داده شود برای

هر يك کلام باید يك صفحه شرح داد و این روش در باره هر يك از اجزای سخن که مورد بحث واقع شود خواهد

بود مگر در آخر که راجع بشمار اجزای سخن پس از آنکه شرح داده شد و شواهد ذکر شد برای روشن

شدن ذهن خواننده راجع بشمار اجزای سخن شرح تمام ذکر خواهد شد

سو این سه کلمه رو بهمرفته قید مرکب مکانی جمله قیدی می باشد چون که پاسخ
 کجا میباشد بر آورد سوم شخص مفرد زمان مضارع از فعل بر آوردن خبر کلام آواز
 اسم عام آرد مفعول مستقیم فعل بر آرد در خود چو فرورود رو بهمرفته يك جمله
 یا کلام ظرف زمانی است

که در معنی بر آورد تاثیر میکند و معنی خبر را بزرگ می کند و مساویست به
 سخن ساز و قتیکه در خود فرورود آن طرف فلک صدا بر می آورد و این را کلام مرکب یا
 مختلط نامیم

بیچاره دلم جو محرم راز نیافت	و ندر نفس جهان هم آواز نیافت
در سایه زلف خور پرویان گشت	تاریک شبی بود و گش باز نیافت

ابوعمر

بیچاره، صفت مرکب از پیشاوند بی و اسم معنی «چاره» که دلم را توصیف می کند
 دلم، مرکب از دل و «م» ضمیر متصل مالکیت که بجای من میباشد، مضاف الیه بیچاره و
 فاعل و ابتدای کلام چو مخفف چون «معنی وقتیکه - بسبب آنکه» ظرف زمانی و
 محرم اسم مفعول فعل نیافت مضاف بر راز و راز اسم عام مفرد مضاف الیه محرم مضافه
 توضیحی، نیافت سوم شخص ماضی مطلق منفی از فعل یافتن فعل و خبر کلام و حرف
 عطف برای عطف کردن يك کلام دیگر بر کلام ذکر شده در حرف اضافه نفس اسم عام
 مفرد مفعول غیر مستقیم «مفعول فیه» برای فعل یافتن هم آواز اسم مرکب هم پیشاوند
 آواز اسم عام مفعول مستقیم نیافت صیغه سوم شخص مفرد ماضی مطلق منفی از فعل یافتن
 فعل و خبر کلام

در حرف پیشین «اضافه» سایه اسم عام مفرد مفعول با واسطه «مفعول فیه» گمشد
 اضافه شونده بر زلف؛ زلف اسم عام مفرد مضاف الیه توضیحی اضافه شونده بر خور پرویان

خوبرویان، اسم عام مرکب جمع مضاف الیه زان؛ کلید این چهار کلمه در سایه زلف خوبرویان يك جمله قیدمکانی مرکب که در معنی فعل کمشد تاثیر میکند کمشد بیغه سوم شخصی مفرد ماضی مطلق از فعل مرکب لازم صیروده کمشدن

۱۱۴۴- فعل و خبر کلام

در شب هجر تو شرمنده احسانم کرد . دیده از بس گهر اشک بدامانم کرد .

سغا

در حرف پیشین «حرف اضافه» شب اسم عام مفرد اضافه شده بر هجر؛ هجر اسم معنی مفرد مضاف الیه شب اضافه شونده بر تو «اضافه مالکیت» تو ضمیر شخص دوم شخص منفصل مضاف الیه هجر و بهم رفته این چهار کلمه در شب . هجر تو . يك جمله ظرف زمانی «جواب کی استفهامی» شرمنده اسم فاعل از فعل متروک «شرمیدن» که با فعل گردن يك فعل مرکب است و خبر کلام است احسان اسم معنی مفرد مفعول با واسطه «م» آخر آن ضمیر متصل اول شخص مفرد مفعول مستقیم فعل دیده اسم عام مفرد فاعل و ابتدای کلام از حرف اضافه گهر اسم عام مفرد مضاف بر اشک، اشک اسم عام مفرد مضاف الیه گهر اضافه توضیحی به حرف اضافه دامان اسم عام مفرد «م» آخر آن ضمیر متصل مالکیت به دامان کردن در اینجا يك فعل مرکب است . این هشت کلمه از بس - گهر - اشک به دامان - م - کرد رویم يك جمله قید مقدار برای شرمنده کردن است و تمام بیت يك کلام مختلط می باشد

در این بیت دیده میشود که کلمه دیده که مبتدای کلام است بعد از يك جمله تمام

آمده است «اسکندر رومی را پرسیدند دیار مشرق و مغرب بیچه گرفتی»

اسکندر اسم خاسر اضافه شده بر رومی رومی صفت که بواسطه حرف «ی»

نسبت از کلمه روم که اسم خاص است ساخته شد. است و مضاف الیه توضیحی است و مفعول بلاواسطه فعل پرسیدند، پرسیدند صیغه سوم شخص جمع ماضی مطلق از فعل پرسیدن «ند» ضمیر متصل فاعلیت فاعل و مبتدای کلام و یار اسم غام مفرد اضافه شوند بر مشرق و مغرب مشرق اسم عام و حرف عطف مغرب اسم عام «ب» حرف اضافه چه ضمیر مبهم از ادوات پرسش گرفته صیغه دوم شخص مفرد ماضی مطلق از فعل گرفتن «ی» آخر آن ضمیر متصل و فاعل فعل، این هفت کلمه دیار - مشرق - و مغرب - ب - چه - گرفتگی یک جمله تمام که مفعول غیر مستقیم فعل پرسیدند میباشد و متمم فعل پرسیدند محسوب می گردد:

۱۱۳۴- آگاهی «۴» هنگامی که چندین جمله تمام که فاعل آنها متعدد و مختلف ولی فعل و خبر و زمان آنها یکی باشد فاعل هارا یا «و» بیکدیگر عطف میکنند و بیک فعل خبری اختصار میکند

زهره و مشتری جیان نگرند بابه قدرت ای بزرگ معل

که یکی از زمین نگاه کند بتامل به مشتری و زحل

سده

که اینطور بوده اند: زهره چنان نگرند - مشتری چنان نگرند یعنی دو جمله تمام بوده است که بایک فعل خبری و یک «و» عطف بیک کلام مرکب تبدیل شده است

ایام نشاط و روز صحراست	بوی گل و بانگ مرغ برخاست
برادر خواندگان کاروانند	زن و فرزند و یار و قوم و پیوند
تا تو نانی تک آری و غفلت بخوری	ابرو بادومه و خورشید و فلک در کارند

سده

۱۱۳۵- آگاهی «۵» همچنین در جاییکه چند فاعل و مبتدا باشد که خبر

آنهایی که و دارای یک زمان باشد. ممکن است فعل خبری را پس از یک یا چند فاعل ذکر کنند و بقید فاعلها را بعد از آن نمایند

آرخ که چو روزگار برگشت
از من دل و صبر و یار برگشت

نوشیروان کجاشد و دار او یزدگرد
گردان شاهنامه و خاقان و قیصران

سده

و ممکن است فعل خبر را در آخر کلام پس از ذکر تمام فاعلها و مبتداها آورد

نه سام نریمان نه افراسیاب
نه کمری نه دارا نه جمشیدمانند

نوم دل مبنده ای خداوند ملک
چه کس را ندانی که جاویدمانند

۱۱۳۶- آگاهی «۶» در موردی که فعل خبر «وجه امری» باشد گاهی فاعل که مبتدا هم هست ذکر می شود چون:

توقف کنید ای جوانان چمت
که در کاروانند پیران ست

سده

«ای» حرف ندا، جوانان فاعل و مبتدای کلام چمت صفت برای جوانان و مضاف الیه اسم «جوانان» توقف کنید دوم شخص جمع وجه امری از فعل مرکب توقف کردن

آگاهی «۷» - اما گاهی که بخواهند و لازم دانند یا در شعر قافیه تقاضا کنند فاعل و مبتدا را چون بیت زیر آورند

خیزید و خز آرد که هنگام خزان است
باو خنک از جانس خوارزم و زان است

منوچهری

در این بیت بالا دو فعل امر صیغه دوم شخص جمع هست اولی لازم و دومی متعدی در این دو صیغه فاعل منفصل و جدا گفته نشده است و معلوم نیست مخاطب چه کسانی

هستند «آیا حاضرین-یا مستخدمین- یادروستان- یا اهل خانه یا...»

در هر حال وجه امری و مخاطب دوم شخص جمع است یعنی «ید» ضمیر کوچک شده متصل که بجای فاعل است بجای مبتدا نیز هست.

در دوم شخص جمع حاضر مخاطب چنانکه از شواهد دیده شد ، ید، اید فاعل فعل است اما در دوم شخص مفرد «تو» مانند خیز ، رو، کن ، گو و غیره ضمیر متصل هم وجود نیست و در فعل مستتر است و فقط از ساختمان کلمه پیداست که دوم شخص مفرد است غالباً مبتدای نیز افتاده ذکر نمی شود سایر صیغه های امر یعنی اول شخص و سوم شخص جمع معمول نیست و استعمال نمی شود مگر ندره یعنی نمی گویند بروم برود برویم بروند و یا بسیار کم استعمال می شود مگر با اضافاتی دیگر مانند : بگذار بروم ، بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران

اینک شواهد

ضعیفانرا مکن بردل گزندی	که درسانی بجور زور مندی
بدوست گر چه عزیز است راز دل مگشای	که دوست نیز مگوید به دوستان دگر
بدست آوردن و نباهتر نیست	یکی را کز توای دل بدست آر
ناندانی که سخن عین صوابت مگوی	وانچه دانی که نه بیکوش جواست مگوی

سمعی

هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

بیال و بر هر و از ره که نیر بر تابی

حافظ

چون کنند اندرو همی پرواز
راه کم گردگان ز هیبت باز
آغاجی

به هوا در زنگر که لشکر برف
داست همچون کبوتران سفید

خلاق از بی سود در زبان افتادست
ای وای بر آنکه در میان افتادست
بابا افضل کاشانی

این شور بیین که در جهان افتادست
به زان نبود که ماکناری گبریم

ممکن است فاعل را بعد از تمام اجزای اصلی و ضمائم آنها آورد مانند این بیت سعدی
روزی دهنی بخنده بگشاد- پسته دهن تو گفت خاموش- که بسته فاعل فعل گشاد است
و ابتدای جمله است بعد از سایر اجزا و در صراع بعدی آمده است

۱۱۳۷- جزو دوم جزو دوم از اجزای ششگانه کلام صفت است یا کلمه
و یا جمله دیگر که بجای صفت استعمال شود در حکم صفت باشد و انواع صفت در کتاب
دوم از شش جلد صرف شرح داده شده است بدانجا مراجعه شود ،

۱۱۳۸- استعمال صفات و جای آنها در کلام : موهولا در زبان فارسی صفت
بعد از اسم یا چیزی که بجای اسم استعمال شود میاید و اسم بر صفت اضافه می شود و صفت
مضاف الیه می باشد مانند خانه بزرگ، کارسترك قد بلند مرد خرده مند، هوای گرم، خاک
گرم ، چهره فزشت، جای پلشت ، صورت زیبا مردشکیبا

مضاف و مضاف الیه و انواع اضافه را در شماره های ۴۵ الی ۲۹، این جلد شرح

داده ایم

اینک موارد و طرق استعمال صفات و جای آنها در کلام:

۱۱۳۹- در زبان فارسی صفت دو مورد استعمال دارد یکی توصیفی که مضاف الیه
اسم واقع میشود چون برك زرد ، زن پیر ، جهان جوان ، آسمان صاف، که امثال و شواهد
برای انواع و اقسام آن در کتاب دوم صرف و در این کتاب داده شده است.

برك در لغت صبز در نظر هوشیار هرورقی دفتر بیت معرفت کردگار

سعدی

بیه دینار مانده آن دهان تنک در دل تنگم فکند آن بیه دینار نار.

امیر معزی

دل دیوانه در سر زلفش

کی به زنجیر هاشود عاقل

خواجہ عبدالہ انصاری

دیگری استعمال متمم خبری. در زبان فارسی چند فعل هست که با اینکه جزو افعال لازم میباشند مانند افعال متعدی مفعول یا متمم لازم دارند تا معنی آنها کامل شود و کلام نیز تمام و کامل گردد و از آن جمله اند فعل های بودن، هستن؛ باشیدن، شدن، گردیدن و چند فعل دیگر، این افعال نامتمم آنها شبیه بافعال مرکب هستند و هنگامی که صفت متمم آنها واقع شود دیگر آن صفت با وجود آنکه اسمی را توصیف می کند مضاف الیه آن اسم واقع نمی شود و متمم فعل های خبری که تنهایی دارای معانی نیستند میشوند و اسم یا چیز دیگری که بجای اسم و موصوف آنها می باشد بر آنها اضافه نشده است

اینک شاهد برای هر دو نوع

و آن جوان گوسا ترقی کرد، آن جوان از تشریق آموز کار گوسا شد

هوای روشن فرح بخشاست امروز هوا روشن است

شخص مست عقل ندارد آن شخص از خوردن مسکر مست شد

نور کینی فرورز چشمه هور زشت باشد به چشم موشک کور
سعی

آن مرد پریشان گریست، آن مرد از دیدن آن منظره پریشان گردید

شواهد برای نوع دوم

درخت فنجی برای آوردن بابلان مستند جهان جوان شد و باران بیش بنشینند

سعدی

شد جام طرب لبالب اشب آخر چه شب است یارب اشب

ناصر

نن آدمی شریف است بجان آده بیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

سعدی

شد پری واله و ملك واصل خواجه عبدالله انصاری	هستم آشفته بر رخى كه براد
ورز و دخرا ب افتى مى خوش خوش و كم كم زن غیبی مازندرانى	کز عمت نمى گردى بیانه بیایى کش
گر بر لب من نهى لب امشب ناصر	ناحشر شوم چو چشم تو هست
مى ده كه سرم ز شغل صير است نظامى كنجای	ساقى منشین كه روز دیر است
هر پیر كه خورد از او جوان شد سدى	آن مى كه چراغ رهروان شد
عالم پیرد گر باره جوان خواهد شد سدى	نفس باد صبا مشك فشان خواهد شد

۱۱۴۰- آگاهی «ا» ممکن است بین این افعال و متمم آنها کلمه‌ها فاصله شوند چنانکه در بیت دوم جام طرب که فاعل است بین شد و لبالب فاصله شده است و در بیت چهارم پری شد و واله آمده و در بیت ششم کلمه‌های چو چشم تو بین شوم و هست آمده است (۱)

۱۱ در چند جای این کتاب اشتباه بزرگی که دیگران راجع بفعل «استن» معنی «هستن» مرکب شده اند تذکر داده شده است آنها «است و استند» و سایر صیغه‌های این فعل و نیز فعل «شدن» و چند فعل دیگر را رابطه نامیده اند و متمم افعال خبری را خبر و بقول خودشان «مسند» نام گذارده اند اساس منطق و دستوری همه ربانها یکی است جز بیات و اصطلاحات و طرز تقیسات آنها که پیش فرق دارد.

این تعریف و تقسیم که آنها در کتابهای خودشان داده اند فراگیرندگان دستور زبان فارسی را سرگردان میکند در هیچیک از زبانهای زنده امروزه چنین چیزی نیست در تمام زبانهای آریایی «هسته» و اروپایی «خبر» نامند همیشه «فعل» است و ممکن است فعل خبری متمم زیاد داشته باشد ولی هیچ کلمه دیگری جز فعل نمیتواند «خبر» واقع شود

آن‌ها اعمال خبری را رابطه خوانده متمم افعال را خبر نامیده اند

خندان شده اشکوفه و گل‌جامه در برده * کاز - سوی عدم سنبله و باسن آمد

مولوی

جهان برنا کرپیر شد عجب نبود عجب تر آنکه کنون پیر بود شد برنا

مسعود سعد سلمان

باران بنصبتم چه گویند بنشین و صبور باش و مغروش

دانسته شد که در زبان فارسی صفت دوموزر استعمال دارد یکی استعمال توصیفی

چون:

آنچه کند دود دل مستمند

آتش سوزان نکند باسیند

تاچه خورم صیف و چه پوشم شنا

سر گرانمایه در این صرف شد

تومیندار که از ییل و مان اندیشد

تشنه سوخته در چشمه روشن جورسید

سعدی

دیگر استعمال متمم فعلهای لازم خبری چون

که شب وصال کوتاه و سخن دراز باشد

دگرش چو بازینی غم دل مگوی سعدی

بدانم بشنود بوین اعظم

سخن شیرین بود پیر کهن را

گرم بود آفتاب خیمه برویش بیند

روز برآمد بلند ای سر هوشند

سعدی

این قسمت را نیکو دانستیم و شواهد زیاده‌م گفته شده است

اکنون بیاید دانست که طریقه استعمال و استقرار یعنی قرار گرفتن صفت در جمله

نیز دو گونه است یکی آنکه صفت مضاف الیه موصوف واقع می‌شود و پس از موصوف می‌آید

چون آتش سوزان هوای گرم و بیشتر صفات باین طور استعمال می‌شوند.

دو دیگر آنکه موصوف پس از صفت آید. اگرچه این قسم دوم بسیار کمتر از قسم اول

است ولی خود چندین نوع است بشرح زیر

یکم - اعداد یا صفات عددی : اعداد یا صفات عددی همیشه پیش از معدود و موصوف خود درآید چون يك درخت دو مرد سه زن چهار اسب: طبقات مختلف اعداد با شواهد و خصوصیات آنها زیر شماره « ۳۴۳ » در کتاب دوم « صفت » شرح داده شده است

زعونش در عنایت چار عنصر زسیرش با سعادت هفت کشور

انوری

راهی طلب از غرور خالی

با يك دوسه رند لا ابالی

نظامی کنجه ای

۱۱۴۱- آگاهی «۹» گاهی صفات عددی را بعد از معدود و موصوف آورند بدون

آنکه کسره اضافه به آخر موصوف بیفزایند در عرض کسره غالباً با اضافه کردن يك دی، با آخر موصوف آنرا نکره کنند .

بار فیهی دو که دایم نتوان تنها بود

دوش در وقت بهارم هوس صحرا بود

سعدی

برداشت قتی دو از جوانان

بگرفت عصا چون ناتوانان

نظامی کنجه ای

غالباً این کار در شعر باشد و کثیر در نثر «صالی دو بر این برآمد او باشان معلت بنو بیوستند»

از گلستان سعدی

۱۱۴۲- آگاهی «۱۰» اعداد ترتیبی را بهر دو وجه استعمال کنند یعنی هم مانند

سایر صفات مضاف الیه موصوف خود واقع شود مانند زریف سوم، اشکوب پنجم، جلد یازدهم، و هم پیش از موصوف درآید در این حال يك «بن» به آخر آن بیفزایند چون ششمین

روز هفتمین

بر فراز چرخ هفتم کن کند

جون که از چرخ ششم کردی سفر

ماند نا صفت در سیم بر

قصه شهزادگان نامد به سر

مولوی

۱۱۴۴- دوم دو کلمه یا حروف تعریف معین «این-آن» این دو کلمه مشترک بین ضمیر غیر شخصی و صفت میباشند. در کتاب ضمائر آنجا که مانند ضمیر استعمال می شوند شرح داده شده و شواهد گفته شده است «در کتاب دوم صفت» در زیر شماره های ۱۲ و ۱۳ شرح داده شده و شاهد آورده شده است، اکنون باید دانست که چون این صفات بدان ماند که بموصوف اشاره می کنند و نشان میدهند چنانکه بعضی از قدیم آنها را اشاره نامیده اند، پیش از موصوف خود در آیند

که خانمان من این شوخ دیده باک برفت

بدوستان گله آغاز کرد و جت ساخت

سندی

مشام جان مطر ساز جاوید

بیاد بکفت این طیب امید

که این تنها بان تنها رساند

بگر خضر مبارک بی تواند

زند لاف ینایی اندر عدم

بده سانی آن می کاز و جام جم

حافظ

۱۱۴۴- آگاهی «۱۱» دو کلمه «چندان و چندین» که هر یک «از چند و این» و چند و آن، میباشند مشترک بین قید و صفت هستند و زمانی که مانند صفت استعمال شوند و پیش از موصوف خود بیایند، دلالت بر زیادتی و کثرت موصوف کنند گویا آنکه چندان

برای دوزو چندین برای نزدیک باشد

عهد با بیمانه بندم شرط با ساغر کنم

عهد و بیسان فلک را نسبت چندان اعتبار

حافظ

یعنی آنها

کازین نحس ظالم بر آید دمار

که چندان امانم ده از روزگار

سندی

این دو صفت بر عده زیاد و مقدار زیاد اما غیر معین دلالت کند، چندان بمعنی آنها و بسیار و هر قدر و چندین بمعنی بسیار «چند-این»

۱۱۴۵ - سوم: چند: این کلمه هم مشترك بين قيد و صفت است در کتاب قیدم گفته شده است دلالت بر پیش از دو دارد در حالیکه دلالت بر زیادی و کثرت هم دارد پیش از موصوف آید

باد و صد فرهنگ و دانش چند گس

فکر را بر میکشادند از هوس

تابدانی نخل و دغل بوستان

زان نباید چند صیب آن باغبان

مولوی

۱۱۴۶ - آگاهی «۴۴» چون قصد گوینده بیش از دو باشد ولی زیاد هم نباشد «ی» نکره در آخر موصوف در آورند و آنوقت چند را بعد از موصوف آورند بدون کسره اضافه

فرصت عیش نگهدار و بزنجامی چند

چون می از خم به سیورفت و گل افکند نقاب

نهی حکمت مکن از زور دل خامی چند

عب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو

حافظ

تادمی چند که مانده است غنیمت شمرند

کاشکی فیت انفاس بدانندی خلق

سعدی

۱۲۴۷ - چهارم: هر. این کلمه موصوف را محصور میکند و یکایک را از میان جمع برگزیده نشان می‌دهد

گوهر هر کس از این لعل توانی دانست

صوفی از بر تو می‌راز نهانی دانست

حافظ

سخن گفت با هر یک از هر دری
سعدی

طبیعت شناسان هر کشوری

موصوف بعد از آن گفته شود و همواره آنرا مفرد آورند

۱۱۴۸ پنجم: همه این کلمه هم محصور میکند موصوف خود را باز یاد نشان

دادن مقدار بنا عده آن و در پیش از موصوف در آید و باقیده مشترك است یعنی مانند قید نیر استعمال می شود

همه کس بیدان کوشش درند
ولی گوی بخشش نهر کس برند
همه شب در این فکر بود و سخت
دگر روز باهوشندان بگفت

سعدی

۱۱۴۹- ششم: اندک، بسیار. این دو کلمه که باقید مقدار نیز مشترك میباشند هم پس از موصوف مضاف الیه شده و هم پیش از موصوف هر دو آید

یا و حال اهل درد بشنو
بلفظ اندک و معنی بسیار
گفت این دنیا اگر چه اندک است
لیک موقوف غریب کودک است
مولوی

حافظ

بسیار سفر باید تا بخته شود خامی
اندک اثر ابله بر دو رخ یار
گویی که بنر کس است گل کرده نگار
ممود سعد سلمان

۱۱۵۰- ششم: با: این کلمه از جنس بسیار و بهمان معنی است و پیش از موصوف آید.

باکس بروز آیت صلح خواند
جوشب شد سیه بر سر خفته را د
سعدی

۱۱۵۱- هفتم: بس: کلمه بس از سه ریشه و به سه معنی است یکی بمعنی کافی و در این حالت قید است چون

چو بشنید دانای روشن نفس
نهندی بر آشت کی ننگه بس

سعدی

دو دیگر بمعنی تنها و فقط و اینهم قید است مانند

نیاساید اندر دبار توکس که آسایش خویش خواهی و بس
 سه و بیگر مخفف بسیار است و آن گاه قید و گاهی صفت است 'ایناک صفت:
 بسم حکایت دل هست بانسیم شعر ولی به بخت من امشب شعر نیباید
 ایشاه حسن چشم بحال گدا فکن کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید
 حافظ
 کاز ضرورت هست مرداری مباح بس فسادی که ضرورت شد صلاح
 مولوی

۱۱۵۴ - هشتم: فرخ؛ فرخنده: این دو صفت همیشه پیش از موصوف، آیند، بدان جهت که چون این صفت ها اسم خاص اشخاص نیز می باشند و اگره ضاف الیه اسم موصوف واقع شوند مشتبه به اضافه مالکیت می گردد از این جهت همیشه پیش از موصوف بیاورند ؟ در کتاب صفت هم شرح و توضیح کافی داده شده است ، «۱»

اینک چند شاهد :

شنیدم که دارای فرخ تبار ز لشکر جدا ماند روز شکار
 شنید این سخن مرد نیگو نهاد بنخدید کی بار فرخ نژاد
 ترا باوری کرد فرخ سر و ش و گرنه زه آورده بودم بگوش
 آه - بیوان تیره گون شد غم فرخ پی کجاست خون چکید از شاخ گل باد بهاران راجه شد
 حافظ
 جو فرخنده خوی این حکایت شنید ز گوینده ابروی درهم کشید
 شنید این سخن پیر فرخنده فال سخن دان بود مرد دیرینه سال
 سنه
 دگر لشکر بودشان وقت جنبش مناقب های شاه فرخ اختر
 عنصری

- به تیغ هندی از هندوان گرفته بقهر
دایلیکی و نیک اختری و فرخ فال
عنصری
- فرخ های دولت و سدسپهر ملک
ای آنکه سایه ات بجهان فرمی دهد
مجده مگر
- پیروز روز داد گر فرخ پی والا کهر
فرخنده عادات و سیر مبیون توانین و ستن
ابن خطیب فوشک
- پیرسدسالار فرخنده خوی
که اشک ز جور که آمد روی
سعدی
- مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام
خیر مقدم چه خبر دوست کجاراه کدام
- این دو صفت بجهانی که بیان شد مشترك با اسم عام نیستند و هیچگاه مانند اسم
عام استعمال نشوند

۱۱۵۴ - نهم - هیچ: این کلمه موارد استعمال مختلف دارد بشرح زیر

- ۱- بجای حرف تعریف غیر معاوم یا بجای «ی» نکره است چون
این آبگینه خانه کردون که روزوش
از شعله های آتش الوان مزین است
- باد اجرا غواره فراش جاه تو
تاهیح در قتیله خورشید روغن است
انوری

یعنی تاروغنی در قتیله خورشید هست

- خاک درت از سجده احرار مجدر
تاسجده برد هیچ شن هیچ صنوبرا
انوری

یعنی تا وقتیکه بت پرستی بتی را سجده میکند

- مکن نماز بران هیچ کس که هیچ نکرد
که عمر بر سر تحصیل مال کرد و نخورد

یعنی نماز بر کسی که کاری نکرد مکن

- گر فریدون شود به نعت و مال
بی هزارا به هیچ کس شمار
سعدی

یعنی کس شمار

۲ - نفی معنی مقصود از موصوف خود کند چون :

هیچکس در پیش خود چیزی نشد هیچ آهمن خنجر تیزی نشد

با اینحال و با این معنی فعلی که مربوط به جمله آنست منفی آورده میشود.

سوی آن حضرت نبود هیچ دلی آرزو با چنین کله‌رخ نخواهد هیچکس بایره‌ن

نهدست بر خوب رویان میج که بی هیچ مردم نبرد به هیچ

سده

هیچکدام نرفتند، هیچ جوابی به این سوال داده نشد، هیچ کشوری اینطور

نیست هیچ رنجی بی‌فایده نمی‌ماند، با این معنی هم همیشه پیش از موصوف آورده میشود

بزارید در خدمتش بارها که هیچش با مان نشد کارها

مرا بی که چندان ورع مبنود جویدند هیچش در انبان نبود

سده

۳. مانند سایر انواع صفات متمم افعال خبری هم واقع می‌شود بی‌معنی

نفی و انکار

بگفتا که ای سبکت بیج بیج زینجا چه آورده بی ، گفت هیچ

۴- معنی نزدیک به آیا و دی، نکرده دهد چون

این نظر آفتاب هیچ زبان دارد ؟ کردرو دبوار ما از نومور شود ؟

سده

با که از بانك و علاای سگان هیچ وا کردد ز راهی کاروان

مولوی

غبار نقد و فارا چو امتحان کردم ز وزن هیچ به میزان امتحان کم بود

سیف اسفرنك

۱۱۵۴- گاهی صفت بجای آنکه مضاف الیه موصوف واقع شود غالباً در نظم

پیش از موصوف آورند مثل آنکه آنرا بموصوف چسبانیده و يك کلمه مرکب ساخته اند

ممکن خراگر چه بی تیزاست

چون بارهی برد عزیزاست

سعدی

شوریده دلم از بی زیبا صنی رفت

بیچاره گدایی که بر معشای رفت

خطیب گنجه ای

گفته سخن جو سفته گهر باشد

ناگفته همچو کوه ناست

ابوالفروج رونی

به نوبهاران غواص کشت ابرهوا

که می برارد ناستفته لولو از دریا

مسعود سعد سلمان

باز سبید روضه انسی چه فایده

کاندر طلب جو بال بریده کیبوری

گر قدر خود بدانی قدرت افزون شود

نیکونهاد باش که پاکیزه منظری

سعدی

دیدم آشفته جوانی که جو سبل از غم عشق

اشک از دیده او دمبم آید بیرون

سیح کاشانی

در حلقه سواجان زلفت

بیچاره دلم فناه چون گوست

سعدی

۱۱۵۵- آگاهی «۱۴» وقتی که مقصود گوینده و تا کید جمله روی چیزی باشد شخصی

که موصوف بر آن دلالت دارد باشد علاوه بر آنکه صفت را پیش از موصوف آورند

يك هی، وحده که در آنجا بجای حرف تعریف معین یعنی آن است در آخر موصوف

اضافه کنند

چون :

نازك بدنی که می گنجد

درزیر قبا چوغنچه در پوست

سعدی

یعنی: آن نازك بدن، که باید متوجه بود که در این جا بدنی که نازك است مقصود نیست بلکه غرض از این کلام کسی که صاحب بدن نازك است می باشد نه خود بدن نازك.

ای سخت کمان سست پیمان

این شرط وفا بود که پیدوست

سعدی

سخت کمان و سست پیمان نیز کمان سخت و پیمان سست نیست بلکه مقصود دارنده و صاحب کمان سخت و پیمان سست است: یعنی ای تویی که دارای کمان سخت و پیمان سست هستی ^(۱)

بما تنك عيشان تلخی چشان

که آیند در حله دامن کشان

چو با کبزه نغان و صاحب دلان

بر آمیختند با جاهلان

سعدی

(۱) در ترکیب اسم های خاص بعضی محلها که صفت را بیش از موصوف آورده اند بسك ^(ه) ساکن که بجای حرکت زبر است. بآخر صفت افزوده اند چون سرخه حصار ^(ق) قریه است در ورامین کنار رود جاجرود و زرده بند ^(د) کوچکی است بالای لشکرک و جاهای بسیار دیگر در چند کلمه اسم های عام دیده میشود مانند نرمه جارو، که معمولا در خانه ها امروز جارو نرمه گویند مولوی فرماید

در کف او نرمه جارو بی که من

خانه را میروفتم بهر عطن

و گاهی این ^(ه) بدل حرکت را بآخر موصوف اضافه کرده اند چون زرد چوبه که ریشه زردی باشد که در خوراکها کنند چون اینها نظایر زیاد ندارد جزو قوانین آورده نشده است مار چوربه و، هوه چوبه که دارویی است نیز از این قبیل است بیخ آبه و دود میه هم از این ساختمان است مولوی فرماید کوزه می کاورد از بیخ آبه بود چون عرق بر ظاهرش پیدا شود: راجع به این ^(ه) در پایان کتاب نحو بخشی جداگانه آمده است

۱۱۵۶- آگاهی «۱۴» بطور کلی در زبان فارسی صفت‌ها با موصوف مطابق نمی‌کنند یعنی صفت جمع نمی‌گیرد خواه موصوف مفرد باشد خواه جمع، صفت مفرد است، اینکه اتفاقاً بعضی از استادان در آثار خود صفت را هم جمع آورده‌اند مانند ابیات زیر استثناء جزء چیزها نیست که برای شعرا جایز است و باید از پیروی ز خودداری شود.

بس در بسته به مفتاح دعا بکشاید

ایفای دل‌رندان صیلا حی ز دستان

حافظ

که از محبت بادوست دشمن خویشند

فلام هست رندان پاکبازانم

سعدی

ممکن است چند کلمه که بجای يك صفت استعمال شود مضاف الیه موصوف

باشد. چون

فلامان قوی دست و قوی پشت

کنیزان کلید گنج در مشت

متاع خانه‌ها بیرون نهادند

درون رفتند و درها برکشادند

وحشی

که امروز سالار و سر بنجه بی

تو آن کودک از مسرو نجه بی

سعدی

ابرویش خم چو کمان و مؤکان راست چونیر

آمد آن ترک فرو هشته ز گیموز نجیر

شهاب اصفهانی

چو پیران بکج فاعت نشن

جوانی سراز کبر و پندار مست

چون طفلدوان از پی کنجشك گرفته

بس در طلبت کوشش بیفایده کردم

سعدی

جزو سوم کلام: جزو سوم که فعل است معمولاً و قاعده باید پس از فاعل و

مبتدا آید.

ستاره‌یی بدرخشید و ماه مجلس شد

دل‌رمیسه مارا انیس و مونس شد

حافظ

کس نیاید بیای دیواری

که بر آن صورتت نگار کنند .

گل بتاراج رفت و خار بماند

گنج برداشتندو مار بماند .

درخت اندر بهاران برفشاند

زمستان لاجرم بی برک ماند

فریدون گفت نقاشان چین را

که بیرامون خرگاهش بدوزند

بدان دانیك دارای مرد هشیار

که نیکان خود بزرگ و نیک روزند

سعدی

۱۱۵۷- آگاهی «۱۵» چون ضمیرهای متصل که با خرصیعه‌های فعل میپیوندند

فاعل افعال است و در عین حال اغلب مبتدای کلام هم هست قرار گرفتن از کان و اجزای مختلف کلام در جاهای مختلف جمله امکان پذیر گشته ظاهراً موجب اشکال در تجزیه و ترکیب کلام است اما حقا باعث سهولت جمله بندی در نشر و نظم و شیرینی زبان فارسی شده است

در چند شاهد که در بالا ذکر شد فاعل و مبتدا اول ذکر شده است پس از آن فعل یا

خبر آمده است اینک چند فعل خبری که در آغاز جمله آمده است:

شود در در صدف بنهان و شکر آب اندر نی

در آید در تکلم گر لب لعل سخنگوی

مغنی

نمرد آنکه ماند بس از وی بجای

بل و بر که و خوان و مهبان سرای

گفتم دل تو را که دل من تو برده ای

گفتا کدام دل چه نشان؟ کی؟ کجا؟ که برد

نگفتم روزه بسیاری نیاید

ریاضت بگذرد سختی سراید؟

سعدی

میکنم هم من غلط هم میکند جانان غلط

شکوه من جور او این هم غلط هم آن غلط

گفته ای جایی شکایت کرده از هجرم نفی

حاشه کی؟ کجا؟ کلب؟ اقتراب؟ بهتان غلط؟

شیخ علی بنی کمره ای

سوخت از درد جدایی دل در آید وصال

مرهم داغ دل امیدوار من کجاست

فیضت یک ساعت قرار این جان بی آرام را

یارب آن آرام جان بقرار من کجاست

هلالی جفائی

دیدم آشفته جوانی که چو سیل از غم عشق

اشک از دیده او دمدم آید بیرون

مسیح کاشانی

در اشعار بالا در اول و دوم و پنجم و هفتم و هشتم جز ضمیر متصل مبتدای جداگانه هم ذکر شده است و در سوم و چهارم و ششم و نهم فاعل و مبتدا همان ضمیرهای متصل است و ده گرجداگانه ذکر نشده است

شگفت نرگس و بنمود دست سبب را

که روی لاله بخواهد مشاطه و آراست

بده ساقی شراب ارغوانی

حکیم امیر محمد ابن اسحق فغانی

بیاد بر گرس حادوی فرخ

حافظ

در بیت آخر فاعل امر بوده مستتر و بعداً ذکر شده یعنی ساقی فاعل و مبتدای کلام است .

کشید از سابه زلف عنبرینش

خط سنبل نکرد با سببش

عمیق بخارانی

در این بیت خبر اول آمده پس از آن مفعول با واسطه بعد از آن فاعل که مبتدا هم هست پس از آن صفت ، خط سنبل مفعول منقیم بگرد قید مکان یا صمیم مفعول با واسطه .

بس از يك يا دو قید و ظرف بابك جمله قیدی یا جمله ظرف زمانی آید چون

که شب دراز بود خوابگاه تنهارا

شب فراق نخواهم دواج دیبارا

سرد آنچه تو میکنی بجولان

هرگز نشنیده ام که کرده است

چندان دل صاحب نظران دست بدامان

دیگر یکجا میرود آن سرو خرامان

در این کشور اندیشه کردم بسی

بریشان تر از خود ندیدم کسی

جانب دوست میکشد عشق را که همچین

جذبہ اوست سوی او راه نما که همچین

بعد از مفعول و مبتدا آید

فیض کاشانی

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند

جهان جوان شد و باران بعیش بنشستند

بیماری من چون سبب پریش او شد

سعدی

میبرم از این غم که چرا بهترم امروز

عزیزا، مردی از نامرد ناید

آفتابی ساوجی

فغان و ناله از بی درد ناید

حقیقت شنو از بور فریدون

که شعله از تنور سرد ناید

بور فریدون

وقت بهار باده مخور جز بیوستان

از باده آن به است که بادوستان خوردند

ادیب صابر ترمذی

وقت بهار ظرف زمانی . باده مفعول بلا واسطه مخور خبر جز بیوستان قید

مکانی متمم خبر

از زر و سیم راحتی برسان

خویشتن هم تنمی برگیر

سعدی

از زر و سیم مفعول با واسطه «مفعول معد» راحتی مفعول بلا واسطه برسان خبر

برسان صیغه امر است که فاعل و مبتدا در آن مستتر است

عمر گر انمایه در این صرف شد

تا چه خورم صیف و چه بوشم شنا

سعدی

عمر گر انمایه عمر اسم و فاعل گر انمایه سفت زویم مبتدا در این قید مکانی

ضمیمه ، صرف شد فعل مرکب خبر کلام

ستمگران غم اهل نظر نمیدانند

جراحت دل و داغ جگر نبیدانند

فنائی

ستمگران فاعل فعل و مبتدا، غم اهل نظر مفعول مستقیم؛ نمیدانند خبر

ز باغ فلک یک سپر غم ندیدم ز زخم جهان هیچ مرهم ندیدم

ز جور زمانه دل خویشان را یکی طرفه العین خرم ندیدم

ظہیر الدین شفروہ

ز باغ فلک، مفعول غیر مستقیم «مفعول منه» هیچ صفت سپر غم اسم عام مفرد رویهم

مفعول مستقیم، ندیدم صیغه ماضی مفرد منفی خبر کلام

ز زخم جهان مفعول غیر مستقیم «مفعول منه» هیچ صفت، مقدار مرهم اسم مفرد

مفعول مستقیم ندیدم صیغه ماضی مفرد منفی خبر کلام

ز جور زمانه «ز» مخفف از، «از» حرف اضافه بین جور و زمانه را ربط میدهد جور،

اسم معنی مفرد مضاف بر زمانه اضافه تعلق و نسبت زمانه اسم معنی مفرد مضاف الیه جور

رویهم سه کلمه ز جور زمانه مفعول با واسطه «مفعول منه»، دل اسم مفرد مضاف بر خویشان

اضافه مالکیت، خویشان ضمیر تا کیدی مضاف الیه دل رویهم این دو کلمه دل خویشان مفعول

مستقیم «مفعول بلا واسطه»، علامت مفعول مستقیم یکی صفت عددی برای طرفه العین

بایای نکره طرفه العین یک جمله عربی با فعل ناقص رویهم یکی طرفه العین ظرف زمانی

مرکب خرم صفت متمم ندیدم، ندیدم فعل ماضی مفرد ماضی منفی فعل و خبر کلام «۱»

۱۱۵۸- جزو چهارم - جزو چهارم کلام، قید و ظرف است که بیشتر در معنی

۱- گاهی برای آنکه خواننده نیک در یاد تمام اجزای کلام را تجزیه کرده ایم ولی بیشتر فقط

شش جزو کلام را تجزیه و تفکیک کرده اسم میبریم زیرا غیر از این مطلب زیاد طولانی میشود کمتر

از اینهم غیر مفهوم است

فعل اثر می کند حقا یعنی ظاهراً بنظر می آید که همیشه بایستی در پیش فعل بالامحاله بلافاصله پس از فعل آید ولی بطوریکه گفته شد فیود و ظروف هم در جمله و کلام جایشان تغییر می کند ظروف زمانی غالباً در اول جمله و کلام می آیند و استادان و سخن سرایان زبان فارسی بیشتر ظرف زمانی را در اول کلام با شعر خود میاورده اند اخیراً نویسندگان باین موضوع توجهی ندارند اینک شواهدی چند

روزی نه که ابروی من باک نریخت

کان نیز ذراه دیده بر خاک نریخت

شیخ فریدالدین شکر گنج

عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس

سعی

چون شفق در خون نشید چشم خون بالای من

خاقانی

که می بر آرد ناسفته لولو از دریا

معورد سلسلیان

بر سبب توجیست نقطه غالبه گون

آن دانه بود که مینماید بیرون

عشان بن احمد هروی

شنیدم که پروانه باشم گفت

سعی

آن رحمتی که در حق ما بار داشتی

جمال الدین عبدالرزاق

نه تاب هجر دارم نه طاقت جدایی

ندایی نیشابوری

شب نیست که خون دل غمناک نریخت

باک شربت آب خوش نغورد مده عمر

امشب مگر بوقت نمی خوانند این خروس

صبحمدم چون کله بند آه دود آسای من

بنو بهاران غواس گشت ابرهوا

دی گفتش ای کشته دل از عشق تو خون

گفتا ز لطافتی که در سبب من است

شبی باد دارم که چشم نغفت

امصال با که داری کار ما بریده ای

زردیک این چنینم دور آنچنانکه گفتم

هیدوصال دوست علی رنم دشمن است	امشب براستی شب ماروز روشن است
امشب نظر بروی تواز خواب خوشتر است	دوش آرزوی خواب خوشم بود بگزمان
بوستان درغبرسارا گرفت از وی دوست	صبحدم خاکی بصر ابرو باد از کوی دوست
سندی	
که عشق گل به مادیدی چها کرد	سحر ببل شکایت باصبا کرد
گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد	سحرم دولت ییداریالین آمد
نهادم باده باچنکو چغاه .	سحر گاهان که مضمور شبانه
وان راز که دردل بنهفتم بدر افتاد	پیرانه سرم عشق جوانی بسرائفاد
شمع خاور نکند برهه اطراف شمع	بامدادان که زخلوتگه کاخ ابداع
حافظ	
حسن عهدم نکند ارد که نهم بای دگر	بامدادان که برون مینهم از منزل بای
سندی	
ناز کم کن که در این باغ بسی چون نوشگفت	صبحدم مرغ چین با گل او خاسته گفت
همی گفت این معما باقرینی	سحر گه رهروی در سر زمینی
حافظ	
روز همه روز بنالم چونک	شب همه شب زار بگریم چو شمع
محمود سعد سلمان	
هوا ز زاله کهر بست بر عذار سن	سپیده دم جو دمیدن گرفت بوی چین
مجدد همگر	
مست از خانه برون تاخته ای یعنی چه	ناهمان برده بر انداخته ای یعنی چه
حافظ	
موی بژولید و ناشسته روی	صبحگهان باز در آمد ز کوی
سنایی	

مستانه کاش در حرم و دیر بگذری	تاقبله گاه مومن و ترساکنم ترا
کنوفت که بارای گفتار هست	فروغی بطامی
پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد	گکوی برادر بلطف و خوشی
هر کجا تو بامنی من خوشدم	سعدی
کجا زر باشدم آنجا امیرم	وان داز که دردل بنهفتم بدر افتاد
هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی	حافظ
هرگز آواز مرغان را ندانم کس جز این سید	گر بود در قعر چاهی منزام
همچنان در بند آن بینم که گفت	مولوی
بلطافت چو بر نیاید کار	کجا خوش باشدم آنجا است جانم
راستی خانم فیروزه بواسطی	نقل از المعجم
	الابر آنکه دارد بامهوشی و صالی
	سعدی
	که فخر اهلری او بست و تاج صدر اصفاهان
	سنائی
	پیلبانی بر لب دریای نیل
	سربه بیحرمتی کشد ناچار
	از گلستان سعدی
	خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
	حافظ
قیود وظروف مختلف پیش از فعل یا کلمه دیگری که در معنی آن دخالت و	
تأثیر دارد،	
زان می که داد حسن و لطافت بارغوان	بیرمین فکند لطف مزاج از رخسار بخوی
برون رفت رویین رویین تن	حافظ
	آباده هزار از بلان ختن

همیدون نکشتند از اسبان جدا

نبودند بایکدیگر پادشا

نیک سهلاست زنده بیجان کرد

فردوسی

گشته را باز زنده نتوان کرد

سعدی

دور شوازم برم ای واعظ و بیهوده مگوی

من نه آنم که در گوش به تندویر کنم

چندانکه گفتم غم باطیبیان

درمان نکردند مسکین فریبان

کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت

من و شراب فرح بخش و بار حور سرشت

حافظ

دیر آمده ای مرو شتابان

ای رفتن تو چو رفتن جان

دیر آمدن و شتاب رفتن

آیین گل است در گلستان

۲

دامن گشان همی شد در شرب زر کشیده

صد ماهر و زرشکش جیب نهم در دیده

حافظ

قیود مختلف و ظروف دور از فعل یا کلمه‌ای که از آنها متأثرند واقع می‌شوند

خواه در پیش بادریس

شهیدوار بخون اندرون گرفته مقام

غریب وار بجان اندرون گرفته وطن

هشتی به کلیم جواختر به نیه شب

در انتظار نیر اعظم نشسته اند

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما

کمال الدین اسمعیل

که فردا جو بیک اجل در رسد

جیست باران طریقت بعد از این تدبیر ما

حافظ

بحکم ضرورت زبان در کشی

سعدی

فراوان ز رستم گرفتند باد

که او داد در جنگ هر جای ناد

فردوسی

شاهانه ماجرای گناه گدا بگو	هر چند ما بدیم تو ما را بدان مگیر
حافظ	
میخرامد عربی وار بیوشده سلب	عجمی وار نشینم چو بینم کاز دور
سنائی	
گفت اگر مشتیز نم من خصم وار	دید صوفی خصم خود را سخت زار
مولوی	
صبا بجای جام بده خم خم	عبر زچین زلف بسا من من
طربین های شیرازی	
« بدر دانشمند شهیر و استاد عالی مقام آقای جلال های »	
پیوسته بدام او شکاریم	ههواره به بند او اسیریم
سنائی	
زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک	نفس نفس اگر از باد بشنوم بویت
حافظ	
ازدک اندک درد دل او سرد شد	چونکه زشت و ناخوش و رخ زرد شد
غاط غاططان در خم چو گان عشق	گوی شو میکرد بر بهلوی عشق
مولوی	
بها مون طلابه گروه ها گروه	همی دیده بان دار بر تیغ کوه
اسدی طوسی	
می رود جویای مفلس سو بگو	کیسه های زر بدزدیده است او
در کلام آن بزرگ دین بگو	طول و عرس و وصف نم تو به تو
دید دوزخ را همینجا تو به تو	آنکه بابان دید احمد بود کاو
مولوی	
جرعه های عشق در دل در دل هشبار من	دمیدم از آسمان در بزم روح آباد قدس
عمق بخارایی	

گر بتوانم نظر چهره به چهره رو به رو
شرح دهم غم ترا نکته به نکته موبه و
میرود از فراق تو خون دل از دو دیده ام
دجله به دجله ایم به ایم چشمه بچشمه جو به جو

۱

گفت کم شد شهونم یکبارگی
گفت از پیر بست این بیچارگی
بیر در صدر و میکشان دورش
پاره‌های مست و پاره‌های مدعوش
بیا که قصر امل سخت است بنیاد است
بیار باده که ایام عمر بر باد است
رابگان مشک نروشی نکند هیچ کسی
ور کند هیچ کسی زلف و تالی تو کند
خ-رو پیرانه سر حافظ جوانی میکند
بر امید عفو جان بخش که فرسای تو

حافظ

منوچهری

۱۱۵۹- آگاهی «۱۶» بطوری که از شواهد زیاد که مذکور افتاد ملاحظه

می‌شود با آنکه فید و ظرف یکی از اجزای وارکان مهم ساختمان کلام است از حیث جا
مانند سایر اجزای کلام مقید نیست و تقریباً می‌توان آن را در هر جای کلام آورد. مثلاً در دو
شاهد و مثال زیر سخت فید چگونه است و دره است، که صفت است عمل میکند و دره یعنی آن

تأثیر دارد در یک بیت پیش از صفت آمده است و در بیت دیگر بعد از همان صفت آمده است

بیا که قصر امل سخت است بنیاد است
بیار باده که ایام عمر بر باد است

حافظ

سقف هزار میخه عجب دارم
صفت است سخت بابه ستوارش
ناصر خسرو

۱۱۶۰- آگاهی «۱۷» بعضی روابط و موصولان هستند که میتوان آنها را

جزو قیود محسوب داشت و آنها را قیدهای سبب و علت یا قیود موصول نامید که از آن جمله اند «بنابر این، برای اینکه، چونکه، پس همچنین»، کلمه‌های عربی لهذا، علیهذا، بالنتیجه، در نتیجه، چون این کلمه‌ها در معنی یکی از کلمه‌های جمله تاثیر نمی‌کند بلکه معنی يك جمله را با جمله دیگر مربوط ساخته در آن تاثیر میکند. اگر آنها را قیود یا موصولات قیدی هم بنامیم درست است.

۱۱۶۱- آگاهی «۱۸» بعضی از قیدها در آغاز جمله و کلام در می‌آیند و در معنی تمام

جمله تاثیر دارند از آن جمله اند «متاسفانه، خوشبختانه، بدبختانه، و غیره مثلاً: متاسفانه نادرشاه در اواخر سلطنتش بددل و آتشین مزاج شده مقبول گردید.

«بدبختانه جمعیت ایران کم است: خوشبختانه ایرانیان وطن پرست هستند»

در این جمله «اقیود متاسفانه، بدبختانه، در معنی يك کلمه فعل یا صفت و غیره تاثیر

ندارد بلکه تاثیر و دخالت آنها در معنی تمام جمله است

۱۱۶۲- آگاهی «۱۹» گاهی تغییر محل بعضی از قیود در کلام معنی و مقصود را

تغییر می‌دهد مثلاً فقط: او تعهد کرد يك سوره از قرآن را بخواند، اینجا فقط صفت است

و در معنی او تغییر و تاثیر میکند و مقصود آنست که او، نه دیگری تعهد کرد او فقط

تعهد کرد و امر دیگری انجام نداد «او تعهد کرد فقط که يك سوره از قرآن را

بخواند، «باز در اینجا صفت است و در معنی سوره تاثیر دارد و مقصود آنست که

يك سوره تعهد کرد بخواند نه بیشتر. او تعهد کرد که يك سوره از قرآن آنرا

فقط بخواند»

در اینجا قید است و در معنی فعل خواندن تاثیر میکند و مقصود آنست که او تعهد

کرد يك سوره قرآن را بخواند بدون آنکه آنرا معنی کند یا تفسیر نماید و غیره

البته باید توجه داشت که هر کلمه‌ای که تحت تاثیر قسوط واقع شده است هنگام گفتن سنگینی آواز روی آن کلمه واقع می‌شود در جمله اول تا کید صداروی کلمه او در جمله دوم روی کلمه تعهد کرد در جمله سوم روی کلمه‌های يك سوره در جمله چهارم روی کلمه بخواند واقع می‌شود اما در نوشتن در خط فارسی علامتی برای اینکساز موجود نیست: در آخر این کتاب علایمی برای اینگونه مقاصد اختیار شده است

آگاهی «۴۰» - ممکن است چند کلمه یا یک جمله بجای یک قید استعمال شود

مانند این بیت سعدی

نگه کرد رنجیده درون نقیه ننگه کردن عاقل اندر سفیه

مصراع دوم که پنج کلمه است بجای یک قید چگونگی است و در معنی ننگه مردم

تاثیر دارد.

۱۱۶۳ - جزو پنجم : جزو پنجم کلام مفعول است که تمریف و تجزیه آن بتفصیل

گفته شده است

بدیهی است تا فاعلی نباشد فعلی انجام نمی‌گیرد و چون فعل متعدی باشد ناچار باید او را مفعولی باشد پس طبیعتاً اول فاعل دوم فعل سوم مفعول تغییر پذیر است به نحوی که از این پس گفته می‌شود

۱۱۶۴ - مفعول دو نوع است

یکم مفعول مستقیم یا بلا واسطه دوم: مفعول غیر مستقیم یا با واسطه که آن

عبارت است از «مفعول به»، «مفعول منته»، «مفعول فیه»، «مفعول معه»

۱۲۶۵ - مفعول مستقیم نیز خود دو نوع تمیز و تشخیص داده می‌شود: یکم

مفعول مستقیمی که اسم نکره باشد چون «لحم و نهار خورد» و «امروز کتابی خواندم»

«دیروزنانوانان بخت»

مثال

برداشت سیدم نقاب از طرفی

بگشود نگارمن حجاب از طرفی

بگرفت عسا چو ناتوانان

میرزا عبدالغنی تفرشی

برداشت تنی دو از جوانان

راستی کن همیشه کازدو جهان

نظامی گنجه‌ای

بجز از راستیت نرهاند

مسعود سعد سلمان

هم عارفان عاشق دانند حال مسکین

گر عارفی نماند و رعاشقی بزراد

سنگران غم اهل نظر نی دانند

جراحت دل و داغ جگر نی دانند .

زرداری نتوان رفت بزور از دریا

زورده مرده چه باشد زویکرده بیار .

مشعل ای بر فروخت بر نو خورشید عشق

خرمن خاصان بسوخت خانقه عام رفت .

سعدی

هین که گذشت وقت گل سوی چمن نگاه کن

روح نسیم صبح بین ابر کلابزن نگر

ناآل بادشاه و ش تخت نهاد در چمن

لشکریان باغ را خیه سترن نگر

شیخ فریدالدین عطار

وقت بهار باوه مشور جز بیوسنان

از باده آن به است که باد وستان خوردند

ادیب صابر ترمذی

نصیحت کردن آسانست سرگردان عاشق را

ولکن با که میگوی چو نتواند پذیرفتن

سعدی

شکر ف ریغند تو گویی به گلستان

ز زنگار بیغند تو گویی به ره گزار

طیان از اهل بی

۱۱۶۶-۱۳۴۱ «۲۱» - ممکن است چند مفعول برای یکفاعل باشد

مانند

بدل تو کردم تن و هوش و روان وقف تو کردم دل و جان و ضمیر

سعدی

تندی و بدی و زشتخویی چندانکه می کنی نکویی

فرمان برمت بهر چه گویی جان بر لب و گوش بر خطاب است

خرقه بگیری می ده باده بیار و غم بپر بیخبر است عاقل از لذت هیش بییشان

سعدی

ای که داری چشم و عقل و هوش و گوش بندمن در گوش کن چون گوشوار

نارنج و بنفشه بر طبق نه منقل بگذار در شبستان

سعدی

۱۱۶۷- دوم: مفعول مستقیمی که اسم معرفه باشد چون «برادرت را دیدم»

«اورا میشناسم» در آن کتاب را خواندم، «تیریز را دیدم»، «شاهنامه را خریدم» علامت مفعول مستقیم که معرفه باشد آنست که در آخرش لفظ «را» در آید مگر گاهی که

برای تنگی قافیه و وزن و شعر و غیره لفظ «را» ذکر نشود و آن بسیار نادر است

اینک شواهد

از سر بنده نوازی چه شود که هر! بک شب آوار دهی

انیرالدین فنوحی

ترا چنانکه تویی من صفت نیارم کرد که مرض جامه بازار در نیکنجد

هارا همه شب نیبرد خواب ای خفته روزگار در باب

سعدی

صرت را ز تن دور مانم نه دیر چنان کاز نیارت فراوان دلیر

صرت را چنان دور مانم ز جای کازان پس بلسگر بیادت رای

فردوسی

درا فکنی بغرافات خنده ناک حججی	ترا سخن نه بدان داده اند تا تو زبان
ناصر خسرو	
چرا اختر طالعم گشت غایب	فلکرا همی گفتم از جور دورت
سلطان ساوجی	
یکی طرفه العین خرم ندیدم	ز جور زمانه دل خویشن را
ظہیر الدین شفره	
بینی و گوش و لبانتان برکنم	من شمارا بر درم آتیزنم
مولوی	
در سواد غم بیاضی شد بدید	چون سواد آن بخار را بدید
عفو آنرا که از او بگریختم	خویش را بر نعل او آویختم
کشکشان تا پیش قاضی شرمسار	ناکبان گیرند او را خوار و زار
مولوی	

۱۱۶۸- آگاهی «۱»- گاهی «لفظه را» بمعنی و بجای «از» به «از بهر» برای «در

برابر» استعمال میشود

قضارا من و بیری از فاریاب رسیدیم در خاک مغرب بر آب
سعدی

«قاضی همدان را حکایت کنند» یعنی درباره قاضی همدان حکایت کنند. «مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف به فغان آمده بود»

«گلستان»

یعنی درباره مشت زنی... از مشت زنی

هکیم می را بر رسیدند که سفارت بسندیده نراست باشاعت... «یعنی از حکیمی پرسیدند»- بکی

البادشاهانی عابد را که خیال بسیار داشت و کفایت اندک پرسید «یعنی از عابدی پرسید»

قضارا خداوندان آن یون دشت در آن حال متکرر بر او برگذشت: «یعنی از قضایا»

قضارا در آمد یکی خشکسال که شد بدر سیمای مردم هلال «از قضایا»

«قصای رادرمی چند برصوفیان گرد آمده بود»

«یعنی چند درمی از قصای برصوفیان گرد آمده بود»

«یکی از ملوک عرب را کنیزکی چینی آوردند»

یعنی برای یکی از ملوک عرب کنیزکی آوردند

«بخشایش الهی گه شده پی را در مناهای جراح توفیق فراراه داشت» یعنی برای گه شده پی.

کَلستان سعدی

خدارا ای نصیحت کو حدیث از مطربومی گو

حافظ

«از برای خدا ترا بخدا»

باید که بندد کمر خدمت و طاعت

آنرا که میسر نشود صبر و قناعت

«برای آنکس که میسر نشود صبر و ...»

که شب دراز بود خوابگاه تنهارا

شب دراز نخواهم دباح دیبارا

«برای خوابگاه تنهارا در خوابگاه تنهارا»

طافت ماندن نماید تنگ شود نام رفت

عارف مجموع رادریس دیوار صبر

«برای عارف مجموع طافت نماید»

که سگ بز او به غار در نیگنجد

خبر که میبرد امشب رقیب مسکین را

«که خبر برای رقیب مسکین برد»

الادمی که باری با همدمی برارد

بیحاصل است مارا اوقات زندگانی

«برای ما بیحاصل است اوقات زندگانی»

زانکه شمشیر آشنایی می زنند

آشنایان را جراحت مرهم است

«برای آشنایان جراحت مرهم است زیرا که ...»

کاز عشق بوستان گل و خارش یکی شود

اورا مسلم است تماشای نو بهار

«برای او تماشای نو بهار مسلم است که گل و خارش یکی شود»

ایمنی را در تندرستی را

آدمی شکر کرد نتواند

« برای ایمنی و تندرستی - در برابر ایمنی و تندرستی »

محمود سعد - امان

عقیق را ازابت آب در دهان آید

خدنک را زقت تاب در میان آید

« ازابت آب در دهان عقیق از قدرت تاب در که خدنک آید »

اشهری سرقندی

دگر آفتاب رویت منای آسمان را

که قدر ز شرمساری بشکت چون هلالی
د دیگر آفتاب رویت را با آسمان منای

سعدی

۱۱۶۹ - آگاهی «۳» : گاهی مضاف الیه فاعل را پیش از مضاف آورده لفظ را در بنال

آن آورند و مانند مفعول مستقیم محسوب دارند

غریبان رادل از بهر تو خونت دل خویشان نمیدام که چونت

« که در اصل اینطور بوده - دل غریبان از بهر تو خونت »

سعدی

« دل » فاعل خون، بودن مضاف بر غریبان، غریبان مضاف الیه دل .

بیت زیر نیز همینگونه است

تن گرد انگشش را وقت آن بود که تاج خسروی بر سر نهاری

سعدی

نازنینان حرم را موج خون بیدریغ ز استان بگذشت و ما را موج خون از آستین

سعدی

لیکن سموم قهرا جل را علاج نیست بسیار از این ورق که بیاد خزان برفت

سعدی

۱۱۷۰ - آگاهی «۳» - گاهی مبتدا با فاعلی که فعل آن داشتن است فعل داشتن

را بدل به فعل بودن و داشتن ، کنند منتهی از زمان فعل را همان زمان نگاهدارند و فاعل

را مفعول بلا واسطه، محسوب داشته لفظ « را » در دنباله آن در آورند زیرا، در جمله:

مثلاً «من کتابی دارم» یا «مراکتبایست» در حقیقت مفهوم آن تفاوتی ندارد و فقط صورت ظاهر ساختمان جمله متفاوت است اینک برای آنکه موضوع کامل روشن و مفهوم شود چنین شاهد و مثال را بشکل ساده تبدیل میکنیم

«خرد بودم از بزرگی بر سیدم که بلوغ را چه نشان است که بلوغ چه شان دارد» نشانه بلوغ چیست

.. که کز دم ولادت معهود ندارد
نیست بجای ندارد آمده است
دگلستان سعدی

حکما در تصانیف آورده اند که **کژدم را**
ولادت معهود نیست «و چنانکه سایر حیوانات
را چنانکه دیگر حیوانات را

که در اصل اینطور است عقل
طاقة سرینجه «مردم کردن»
عشق ندارد سوی

عقل را با عشق خود بان طاقه سرینجه نیست
باقضای آسمانی بر نیاید جهدهرد

حکیم راه نشین چه وقتی در بونان
دارد.

متاع من که خرد در دبار فضل و هنر
حکیم راه نشین «۱» رایه وقع در بونان

۱- در قدیم بعضی مطبیین مقداری حب های مختلف مانند حب کارکن حب سرفه حب مسکن و مقداری داروهای دیگر مانند دواي چشم و مسهل و غیره و بعضی روغن های مالیدنی برای جراحات روی میز کوچکی می گذاشتند و در کنار خیابان های نشسته و مرضی را مداوا میکردند آنها را حکیم راه نشین مینامیدند میرزا رضا کرمانی قاتل ناصرالدین شاه خود را حکیم راه نشین ساخته بود

قاروره میبرد به طبیبان راه نشین

بیچاره مفلسی که دارالشفای دین

این جان بیقرار یکساعت آرام ندارد
 در اینجا ندارد به جهت تبدیل شده است
 و فاعل بشکل مفعول مستقیم شده است
 هلالی جفایی

نست یکساعت قرار این جان بی آرام را
 یارب آن آرام جان بیقرار از من کجاست

من به خیر تو امید ندارم - یا بخیر تو
 امیدوار نیستم
 فاعل بواسطه لفظ را مبدل بشکل
 مفعول مستقیم شده و فعل ندارم تبدیل
 به نیست شده است
 سندی

امیدوار بود آدمی بخیر کسان
 مرا بخیر تو امید نیست شرمسازان

بوستانی دارم من - من فاعل بود
 و بوستان مفعول وای در این شکل بوستان
 بشکل فاعل و هر مفعول بلاواسطه شده
 و هست (است) بجای دارم آمده است
 کمال الدین مسعود

بوستانیست مرا از گل و از روی کمال
 به سرا آدمی ای بلبل خوشگو - رای

همیشه تا که زمین را بود شتاب و قرار
 سندی

همیشه تا که فلک را بود تفلب دور

«پیاره» {

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین
 هر زوال ملک منعم امیرالمومنین

درخت قدصنو، خرام انسان را
 مدام رونق نوباره جوانی نیست

یعنی درخت... مدام رونق جوانی ندارد

سعدی

ندرةً با بعضی افماز دیگر مانند فعل داشتن عمل میشود.

اگر طاقت نداری حور معشوق
 برو سعدی که خدمت را نشابی
 یعنی شایسته خدمت نیستی که در حقیقت «بی» جانشین فعل «استن» شده است
 آدمی را عقل باید در بدن
 ورنه جان در کالبد دارد حمار

سعدی

مساوی است به آدمی باید عقل در بدن داشته باشد، و اینجا با فعل تا کیدی باید
 اکتفا شده است

همچنین ترکیب این عبارت گلستان سعدی ساز و بعیدالذهن و زیباست
 فرماید: «یکی را از بزرگان ائمه پسری وفات یافت» در اصل و بطریق ساده
 «پسری یکی از بزرگان ائمه وفات یافت» بوده است که در اینجا بجای فاعل اصلی
 که پسر باشد کلمه یکی که صفت عددی مضاف الیه پسراست بشکل «فعل مستقیم در
 آمده است و علامت مفعول مستقیم «را» بدنبال آن آمده بعضی از اجزای جمله پس و
 پیش شده تغییر مکان یافته است

و نیز در این عبارت گلستان «پارسا زاده بی رانعت بیگران از تر که عمان
 بدست افتاد» پارسا زاده مفعول با واسطه «مفعول به» است که با تغییر محل و اضافه
 کردن لفظ را بشکل مفعول با واسطه در آمده اصل آن چنین است «نعمت بیگرانی از تر که
 عمان بدست پارسا زاده افتاد»

آگاهی «۷» - ممکن است اسم نکره‌ی را معرفه محسوب داشته لفظ «را» در دنبال آن در آورند و آن در صورتیست که ضمیری متصل یا منفصل یا ضمه‌ی اشاره یا حرف موصولی مقدر که از قرینه موجود مفهوم باشد و با آن اسم ارتباطی معنای داشته باشد

مانند این بیت

زلف را تاب می‌بازد می تا دل سوختگان بازدهی

انیرالدین فتوحی

زلف نکره است ولی چون ضمیر «تو» یعنی «ی»، آخر بازدهی قرینه و نشانه است که مقدر فرض شده یعنی تو زلف را تاب دهی بنابراین زلف که نکره بود زلفت را محسوب داشته آنرا معرفه کرده است «بواسطه ضمیر متصل مقدر» و را در دنبال آن آورده است

۱۱۷۱- آگاهی «۵» چون مفعول مستقیم بیک یا چند مضاف الیه اعم از توصیفی

با تخصیصی و غیره اضافه شده باشد لفظ «را» دنبال آخرین مضاف الیه در آید
مثال

مگر شکوفه بخندید و بوی عطر بر آمد که ناله در چمن افتاد بلبان حزین را

که بود مرد ستمکاره را چه نادان زن و طفل بیچاره را

سعدی

نرگس نیم‌ممت را عاشق زرد روی بین سوسن شیر خواره را آمده در سخن نگر

یاسمن لطیف را هم جو عروس بکر بین باد مشاطه فعل را جلوه گر سن نگر

شیخ فریدالدین عطار

ملامت گوی بی‌عاصل نداند حال مهدی را مکروفتیکه در کوی برویی مبتلاماند

بر در غیر به بینی زدر خویش مرانم که چنانست که روزی من مسکین گدا را

بوصال مرهمی نه چو با انتظار خستی	دل دردمند ما را که اسیر تست یارا
سمن سیارد هشیار را بمه لوی	سمن سیارد بیهوش را به بندوبلا
ناصر خرو	
که مدتی بگستند و باز بوستند	دو دوست قدر شناسند روز صحبت را
سمنی	
بسوی او نه دارم قاصدی ای باد شبگیری	رقم کردم ز خون دیده شرح روز هجران را
بنمای جندقی	
بشناس و بدان بوقت مجال	قدر این گوهر گرامی را
میرزا کاظم اصفهانی	
در چشم نرم چون مژه خشکیده نگاهم	تا گرمی رخسار ترا دیدنکه هم
فضلعلی بیگ کرچی	
دیگر بیابیده من آستین گذار	اول بگیر رخنه ظوفان نوح را
صائب تبریزی	
زلف را تا تاب داد و بردخ نابان نهاد	توبه و سوگند ما را تا تاب از هم باز کرد
استاد رشید سمرقندی	
بدریای آتش مزین خویش را	مرنجان دل گرم درویش را
میر محمد مهدی	
بزر بای نهادیم و پای بر سر هستی	بیا که ماسر هستی و کبریا و رعونت
خدا کوتاه سازد عمر ایام جدایی را	ز هجران دیده ام حالی که کافر از اجل بیند
سمنی	
هجران کشد و اجل کشد بدنامی (۱)	مجنبت زردگان وادی عشق ترا
خواجه آقایی	

۱- باذقت و مقابله و تفحص بسیار معلوم شد که تقریباً کلیه اسنادان زبان فارسی چون فردوسی و مسعود سعد لسان و ابهر ممزی، عنصری - عجمی، منجیک ترمذی - مختاری غزنوی - خاقانی - انبیر

۱۱۷۳- آگاهی «۶» گاهی که ضمیر شخصی را ذکر کنند و بعد اسمی را با ضمیر متصل همان شخص «صیغه» فاعل فعل قرار دهند این طرز جمله بندی را مناسب و روا ندانسته ضمیر منفصل را به شکل مفعول مستقیم در آورده لفظ «را» در دنبال آن در آورند و ضمیر منفصل را حذف کنند

ترا که دیده ز خواب خمار باز نباشد ریاضت من شب تا سحر نخفته چه دانی
سعی

در اصل اینطور بوده است «تو که دیده ات از خواب خمار با زنیست» و نزدیک باین

قبیل است این بیت

مرا هر شب چو دزدان خواب گرد چشم تر کردد دلم را باغمت بیدار بیند باز برگردد

که ساده آن اینطور است هر شب خواب مانند دزدان گرد چشم تر من میگردد

۱۱۷۳- مر: این لفظ نیز علامت دیگری برای مفعول مستقیم است: در ادبیات

متقدمین یعنی از سده های اول و دوم هجری تا سده دوازدهم دیده می شود که علاوه بر لفظ

«را» در دنبال مفعول مستقیم لفظ «مر» هم پیش از مفعول مستقیم گاهی اضافه می کرده اند

که در سده آخر چون احتیاج مبرمی بآن نبوده متدرجا از استعمال آن خودداری

بقیه باورنی صفحه قبل

اخسیکنی- سیف اسفرنگ- ابوحنیفه اسکافی- رودکی- ظهیر فاریابی، رشید وطواط و مولوی و سنائی

و کمال الدین اسمعیل و جمال الدین عبدالرزاق و سعدی و حافظ و جامی و به پیروی آنان متأخرین چه در

نظم و در نثر همه ترجیح میداده اند که مفعول مستقیم را بطریقی که زیر آگاهی های شماره ۲ و ۳ و ۴ و

شماره مسلسل از ۱۵۹ تا ۱۷۳ شرح داده شد بیاورند آنکه بطریق ساده و این بواسطه هوش و ذوق

سرشار ایرانی و استعداد زیاد ادبی و منطقی است که صفا مایل شده اند در ساختن جمله و کلام از سادگی،

عواملی که معمول و مخصوص اقوام وحشی و نیم وحشی است فراتر روند باین ملاحظه است که می بینیم در

تقریباً هر یکصد جمله در بیت و پنج جمله آن مفعول مستقیم را صاف و ساده آورده در هفتاد و پنج

دیگر باین اشکال و طرق آورده اند

شده است ولی چون در نوشته و اشعار یعنی ادبیات زبان فارسی زیاد دیده میشود و آن نوشته‌ها و اشعار از یاد کارهای نفیس زبان فارسی است چندیتی برای شاهد و نمونه و نشان دادن اصل و مورد استعمال آن آورده می‌شود

آن نزد براسب زد بر سگ کیش
شیره را زندان کنی نامی شود
هر یقین را علم او پویا شود
مولاوی

اگر چرب و شیرین دهی مهورا
از او چرب و شیرین نخواهی مزید
ابوشکور بلخی

گیرد نگار دست نگیرد نگار دست
وی غمگسار بر مکش از غمگسار دست
فریدالدین احوول
عزیزدار هر این جان آنجهانی را
ضیاءالدین فارسی

واجبه کان را داد زرد جمفری
مولاوی

به کام دولت و دنیا و دین ممتنع دار
کمترین دولت هم ایشان را بود خند بر

سعدی

لیک هر فرعون دادل بود جان
در شب و در روزها آرد دعا
چون رسد بر در می بندد کمر

گر بزد هر اسب را آن کینه کیش
تا ز سگ و اره دخوش بی شود
چون رسد در علم پس بر یا شود

در غنی که تلغش بود گوهرها
همان میوه تلخ آرد بدید

بخشای بر کسیکه هر او را ز حول دل
ای دوستدار بر آید دوستدار دل
در آرزوی تو جانم از آن جهان آمده

هر زبان را داد صد افسونگری

هر این یگانه اهل زمانه را یارب

نوحه لایق نیست بر خون شهیدان بهر آنک

بود عمران هم ز اسرا بلبان

آنچنان کن که دهانها هر ترا

هر سگی را اقمه نانی ز در

نکه شیران هر سخاوش را غلام
 او همی دیدش همی گفتش سلام
 کفت امکان نیست خامش والسلام
 که فلانم هر مرا این است نام
 در سه تاریکی شناسی باد خر
 چون ندانی هر مرا ای خیره سر

مولوی

» گفت ای خداوند بنده در این خطایی نمی بینم بلکه تقدیر حق عزاسه چنین بود
 که هر این بنده را مگر و همی رسد بس بدست تو اولی تر که سوابق نعمت بر این بنده داری و ابادی
 منت : گلستان سعدی»

» . . . وزیر گفت ای ملک چون گرد آمدن خاق موجب بادشاهی است تو هر خلق را چرا بر ایشان
 میکنی مگر سر بادشاهی نداری؟ گلستان»

اگر من نیستم مر او را هلاک
 شب کور چشمم نغسبد بخاک

سعدی

مهر زنان را خلعت و بخشش دهم
 کودکان را هم کلاه زر دهم

مولوی

همان گنج و دینار و کاخ بلند
 نخواهد بدنُ مر ترا سودمند
 فردوسی

۱۱۷۴- در - بر : همان طوری که برای مفعول مستقیم علامات «را» و «و» «مر» را

لازم میدانستند استادان زبان فارسی برای مفعول فیه لفظ «در» و برای مفعول به
 لفظ «بر» را لازم شمرده اند و همیشه حرف «ب» به اول کلمه مفعول
 میافزوده اند.

مثالها

چو پیش آمدت تا بزندان دری	نپندارمت مال مرم خوری
نه چون گرم یله به خود درتند	چو بروانه آتثر بخود در زند
کجا ماندش عیش در بوستان	یکی را بزندان درش دوستان
بگرما به در زشت بنگاشند	ترا سه گین روی بنداشند

کرا دانش وجود و تقوی نبود

بصورت درش هیچ معنی نبود

یکی چون معتصم دایم در افشانت در مجلس

یکی دانم به میدان و سرافشانست چون افشین

نظران

حدیث عشق بطو مار در نی کنجد

بیان شوق به گفتار در نی کنجد

بیخانه زور سنگ بر در زدند

کدو را نشاندند و کردن زدند

سعدی

۱۱۷۵ - آگاهی «۷» گاهی بجای در کلمه «اندر» به مان معنی و مقصود

آورده و می آورند

ز درویش خالی نبودی درش

مسافر به مهمان سرای اندرش

به چشم اندرش قدر چیزی نبود

ولیکن بدستش بشیزی نبود

شنیدم که در لحن خنیاگری

برفنم اندر آمد پری بیگری

هنوز آن حدیثم بگوش اندر است

چو بندش نهادند بر باو دست

سعدی

زمین دیلمان جایست محکم

بدو در لشکری از گیلو ذبلم

نخراالدین اسعد کرگانی

محال است اگر تیغ بر سر خورم

که دندان پهای سک اندر برم

به مقصود در پارسایی مقیم

زبانی دلاویز و قلمی سلیم

نه چون خواهی آمد بشیر از در

سرو تن بشوی ز گرد سفر

سعدی

۱۱۷۶ - بر : برای مفعول به

کمر بسته دارد بفرمان دیو

بگردون بر اذ دست چو درش غریو

من ندیدم براستی همه عمر

گر تودیدی بسرو بر فوری

که را جان بخواهد بلب بر نهی

ورت تیغ بر سر نهی سرنهی

یکی گفتش ای قدوه راستی

بدین بر چرا نیکویی خواستی

بيك نمره گوهی زجا بر کند بگردن در آتش در افتاده‌ای بمیخانه در سنک بر در زدند	بيك نامه شهری بهم بر برزند بیاد هوا سر بر داده‌ای. کدورا نشانند و گردن زدند.
حکم تضابود وین تضاً بدلم بر	سعدی حکم از آن شده که یاریار فضا شد
چو پروانه آتش بخود درزند	مروفی نه چون گرم یله بخود برتند
امروز اگر مراد تو برناید چندین هزار امید بنی آدم	سعدی فردا رسی بدولت ابابیر طوفی شده بگردن فردابیر ترکی ابلاقی معاصر سامانیان
بره بر یکی دکه دیدم بلند	تنی چند مسکین در آن بای بند سعدی

۱۱۷۷- آگاهی «ا» گاهی لفظ «مر» رافقط برای وزن و قایه شعر بدون آنکه

مفعولی باشد آورده اند .

بچشم عقل هر ابن خلق بادشاهانند	که سایه بر سر ایشان نکنده ای چوهای
مر آدمی نباشد اگر در نسوزدش	باری که بیند او خری افتاده در کلی «۱»

۱۱۷۸- جزو ششم ارکان ششمانه کلام : جزو ششم صفت است یا کلمه و

یا کلمه‌هایی که حکم و خاصیت صفت داشته باشند و بجای صفت بکار رود و معنی مفعول را بزرگ و زیاده کند و یا مضاف الیه و یا مضاف که مانند صفت معنی مفعول را بزرگ کند و هیچ تفاوتی با صفت‌هایی که معنی اسم یا فاعل را بزرگ می کنند ندارد برای نمونه شاهی چند ذکر میشود

۱- مبحث مر در، اندر بشرحی که در این کتاب گفته شد. کاملاً بگروهیج بك از نویسندگان

مناخر و منقذم باین ترتیب شرح نداده اند و روشن نکرده اند بنا بر این نقل و استنساخ مطالب این کتاب اگر با ذکر ماخذ نباشد سرعت ادبی است

گوش کجا که بشنود ناله زار خامشان
 شمشیر نگلاند بیوند مهر جانان
 ای سانی صبحی درده می شبانه
 خجل شدی چو بدیدی قد خرامانت
 که نیک نامی رستی بهم نیامیزند
 قوت بازوی عشق بیخ صبری بکند
 سعی
 بانگار من بر بغان کرده زلف عنبرین
 برده پرهیز گدان میدری
 دست از هزار عندا بردی بدلستانی
 خدای پاک به فضل و کرم بیمارزاد
 سعی

ساعت دست جادوان تیغ نهفته میزند
 باور مکن که من دست از دامنم بدارم <۲>
 بر میزند زمشرق شمع فلک زبانه
 اگر نه سرو که طوبی در آمدی در باغ
 بکیر جامه صوفی بیار جام شراب
 مثل رومی نداشت گلشن اصرار عشق
 این نصیم خاک شیراز است با مشک ختن
 خانه صاحب نظران می بردی
 خون هزار واهتی خوردی بدلفریبی
 آن روان پاک ابو نصر سعد زنگی را

۱۱۷۹- آگاهی «ه» در صورتیکه فاعل فعل و مبتدا یکی باشد و فعل هم یکی
 چند مفعول را با «و» یکدیگر معطوف ساخته بهمان فاعل و فعل اکتفا کنند
 مانند

کاو بیکره برداز من صبر و آرام و شکیب
 وان یکی دوزخ ندارد رشته و سوزن بکار
 منوچهری

ای مسلمانان فغان زان ترکس جادو فریب
 این یکی سوز ندارد آتش و مجمر به پیش

چه می کنند بیال و پر شکسته ما
 اسیری اصلهانی

گرفتم آنکه کشانید پای بسته ما

زدل دردد اندوه بیرون کند

خورش را کوارش می افزون کند

اسدی طوسی

۱۰ - خواجه حافظ همین مصرع را بدین صورت تضمین فرموده است

باور مکن که دست ز دامن بدارم

لادامن گلن تکشم زیر بار خاک

درنلم داشتن فلاح نماند . خنک آنرا که چنک و دوف دارد

خواجه معین الدین اصم

دقیقی چارخصات دوست دارد بکیتی از همه خوبی و زشتی

لب یا قوت رنگ و ناله چنک شراب لعل کیش زرد هشتی

دقیقی

و اما اگر فعل‌ها و فاعل‌ها و مفعول‌ها مختلف باشند هر فاعل و فعل

و مفعولی را جداگانه آورند : چون

شاهد بخوان و شعاع بر افروزومی بیار عنبر بای و عود بسوزان و گل بریز

صدی

۱۱۸۰ - آگاهی «۱۰» گاهی که برای وزن شعر یا طرز و سبک عبارت الفاظ نیز

مفعول‌ها ذکر نشده باشد ممکن است برای خواننده ابهام در کلام پیدا شود و موجب اشتباه

در فهم معنی و مقصود گردد مانند این بیت خواجه حافظ

نسیم مشک تاناری خجل کرد شمیم زلف عنبر بوی فرخ

بواسطه پس و پیش آوردن دو جمله و حذف لفظ «را» از دنبال تاناری در جمله

اول بنظر می‌رسد که نسیم مشک تاناری فاعل فعل خجل کرد است و شمیم زلف عنبر

بوی فرخ، مفعول، در صورتیکه مقصود خلاف آنست و معنی و مقصود آنست که

شمیم زلف عنبر بوی فرخ نسیم مشک تاناری را خجل کرد: بواسطه سایر آیات

این غزل و اینکه همه جا از فرخ مدح و تمجید میشود از قراین معلوم می‌گردد که شمیم زلف

نسیم مشک را خجل کرد و اگر این قراین نبود خلاف مقصود مفهوم می‌گردید البته استادان

در چنین مواقع اگر قراینی در کلام نباشد از حذف علامات و پس و پیش آوردن قسمت‌های

کلام خودداری می‌کرده و می‌کنند

۱۱۸۱- مبحث ضمائر- در کتاب چهارم ضمیر، راجع بضمائر آنچه مربوط به

صرف کلمات و شناختن آنها و انواع آنها بود گفته شد باشواهد بسیار

اینک آنچه از نظر نحو قابل دقت و ملاحظه است شرح داده می شود. «۱»

در قسمت صرف دانسته شد که ضمیرهای متصل چهار دسته مهم است

۱- ضمائر متصل مفعولیت ۲- ضمائر متصل مالکیت

۳- ضمائر متصل فاعلیت ۴- ضمائر متصل که مخفف و بجای افعال

استن «مخفف هستن» میباشد

ضمائر متصل مفعولیت. ضمیر اول شخص مفرد که کلمه «من» میباشد و در حالات

مفعولیت «مرا» و قتی که مفعول مستقیم است و به من، از من، در من، بامن، و غیره وقتی که مفعول

با واسطه باشد؛ اما ضمیر متصل آن «م» یعنی «م» ساکن ماقبل مفتوح است مانند «م»

در «دیم»، «دیمیم» در این بیت

چو خسرو فضیلت نهد برویم

ندانی که دشمن بود در لیم

بروی مرا- در پی مرا، مرا بر او فضیلت نهد

مثالها

دوران دهر عاقبتم سرسبید کرد

وز سر بدر نمیروم همچنان فضول

عاقبت سرم را سبید کرد، از سر بدر نمیروم مرا، از سرم بدر نمیروم

کنونم نکه کن بوقت سخن

بیفناده یکیک چو سوز کهن

اکنون مرا بوقت سخن نگاه کن

بر انداختم بیخشان از بهشت

کنونم بکین مینگارند زشت

اکنون مرا از روی کین زشت مینگارند

سمعی

۱- این مبحث بسیار جالب و گراست و تاکنون هیچیک از نویسندگان قدیم و جدید متوجه آن

نبوده و چیزی در این باره نگفته و تحقیقی نکرده اند که بکار آید اقتباس بدون ذکر ماخذ مجاز نیست

هر که بگویم جان محرم او توان شدن

بگذرم ا رهوس کنم ترك هوا که همچین

هر که بگوید مرا چسان میتوان ...

فیض کاشانی

{ در آن حال پیش آمدم دوستی
از او مانده بر استخوان پوستی

دوستی یش آمد مرا

سعدی

از برای آنکه در دوری چنین

فهم کرد آرید و باشیدم معین

معین باشید برای من - مرا

مهرسم دوش چون بودی بناریکی و تنهایی

شب هجرم چه میبری که روز وصل حیرالم

از من مبرس، از شب هجر چه میبری

اگرم نی بندی بدهم بدست دشمن

که من از تو برنگردم بجفای ناپسندان

اگر مرا نمی پندی - بده مرا بدست دشمن

{ مگر در دل دوست رحم آیدم
چو بیند که دشمن به بخشایدم

رحم بر من آید
چو بیند که دشمن بر من می بخشد

سعدی

{ مکن ارچه می توانی که ز خنده هم برانی
نزنند سایلی را که در دگر زدستند

از خدمت برانی مرا

سعدی

دوم شخص مفرد

تا هر چه گفته باشمت از خیر در حضور

بمدا از تو شرمسار نیاشم به معافلی

گفته باشم ترا در حضور

نگاه دار زبان تا بدوزخت نبرند

که از زبان بتراندر جهان زبانی نیست

تا ترا بدوزخ نبرند

ندانستمت خیره و نا بسند گمان بردم ترا - ندانستم ترا	گمان بردمت زبرک و هوشمند
گر سرو بوستانت بیند که میخرامی گر سرو بوستان ترا بیند که میخرامی	دیگر کمش نبیند در بوستان خرامان
که تیر آه من از آسمان بگردانی ندانم این سپر ترا از کجا بدست آمده	ندانمت ز کجا این سپر بدست آمد
که باری نگفتمت اینجا مبابی نگفتم ترا که اینجا توقف مکن	غلامی شکستش سرو دست و بای
چو دشمن بیرم سرت بیدریغ اگر ترا بار دیگر ببینم	گرت بار دیگر به بینم به تیغ
اگر عافلی بک اشارت بسخت نکو بدبتو بمراحت ترا	از این به نصیحت نکوبد گمت
بجان و دل گفتد مشتری لهر برداری مشتری تو را خریداری کنه	چو پرده از رخ چون آفتاب برداری
سمدی	
این زمان خاطر خرم نه تو داری و نه من ترا گفتم بنو گفتم	گفتمت دم مرز از عشق دلان نشیهی
شجاع	
لا هرا بس کلیت منبون کنم آخر بنو میگوید بس بطور کلی ترا که منبون کنم	آخرت گوید که گر افرون کنم
مولوی	
دگر چشم هیش از جوانی مدار چون بر سرت نشست - چون بر سر نشست ترا	چو بر سر نشستت زبیری لبار
چو انداختی دست و بایی بزین که ترا گفتمت - که بنو گفتمت	که گفتت به جیحون در انداز تن

کہ دھرت نہاند بگیتی بسی
 کہ دھرت را باقی نگذارد بسیار
 کہ ناگاہ خستی کنندت ز گل
 خستی کنند ز گل تو را
 سعی

بر آور بدرگاہ دادار دست
 هنوز اجل ترا دست خواہش نیست است
 چو دانم کہ دارد خدا دشمننت
 چرا ترا دوست بدارم چون میدانم کہ خدا ترا دشمن میدارد
 چہ پیش آمدت تا بزندان دری
 ترا نیندازم کہ مال مردم خور باشی چہ ترا پیش آمد کہ

کہ داد خود بستانم بیوسہ از ہنشن
 رہانیکنند او را در کنار من
 بدان ہی کند و در کشم بہ خویشتنش
 در کشم او را بغویشتن - بخودم
 سرش سبز و رویش برحمت صلیہ
 درخت امید او را برومنددار
 کہ بامداد بگاہش نوروی بنمایی
 در چہ ای ز بہشت برویش بگشایی
 میسرش نشود بعد از این شکیبایی
 بعد از این او را میسر نشود شکیبایی
 سرو تن بحمامش از گرد راه
 سرو تنش را بحمام
 عجب صبر داری تو بر چوب و سنک
 کسی او را گفت

مکن شادمانی ببرک کسی
 چہ بندی براین خست زربند دل
 هنوزت اجل دست خواہش نیست
 چرا دوست دارم بیاطل منت
 نینداز مت مال مردم خوری

سوم شخص ہفرد

رہانی کند ایام در کنار منش
 همان کند بگیرم کہ صید خاطر خلق
 برومند دارش درخت امید
 در چہ ای ز بہشت برویش بگشایی
 ہر آنکہ بانو و صالحش دمی میسر شد
 بشنند خدمتگذاران شاہ
 کسی گفتش ای شوخ دیوانہ رنگ

سر تاجور دیدش اندر مفاک	دو چشم جهان بینش آکنده خاک
چنانش بر او رحمت آمد ز دل	که بر شست از گریه بر خاک گل
چنین گفتش ابلیس اندر ره	که هرگز ندیدم چو تو ابلیس
	ابلیس در راهی باو چنین گفت

شکست آمدم کار قوی حال بود
 خداوند جاه و زرو مال بود

شکست آمدم را

که آن ناجوان مرد بر گشته بغت	که تابوت بینم منش جای تخت
خواجه اش میداشتی در کار پیش	بهترش دیدی زندان خویش
	اورا بهتر از فرزندان خویش میدید

۱۱۸۴. آگاهی «ی» چون اول شخص و دوم شخص و سوم شخص مفرد ضمایر مفعولیت هر کدام فقط یک حرف یعنی «م» ساکن ماقبل مفتوح «ش» و ساکن ماقبل مفتوح «ت» و «ش» ساکن ماقبل مفتوح است و در فارسی یک حرف ساکن را نمیتوان تلفظ کرد بنابراین این بدنبال تقریباً تمام کلمات می چسبند چنانکه در شواهد ملاحظه شد و ضمایر سه شخص جمع چون بیش از یک حرف می باشند کمتر بدنبال کلمه های دیگر نمی چسبند و در صورت لزوم غالباً بدنبال فعل مورد استعمال و بعد از حرف آخر فعل که نماینده فاعل هم هست ملحق میشود.

امتنان میکردشان زبرو زبر	کی بود سرمت را زینها خبر
گفتشان شاه مرا بفریفتید	از خیانت وز طامع نشکفتید

مولوی

ضمایر متصل مالکیت : اول شخص مفرد

تو نیز اربدی یینیم در سخن	بخلق جهان آفرین کار کن
در این هایت زشت باید کلن	تو نیز اگر در سختم بدی بینی
بر آوردم از یقراوی خروش	که مویم چو بنه است و رو کم بدن
که ای شوخ چشم آخرت چند بار	که مویم چون بنه و بدنم چون دوک است
در آن حال بیش آمدم دوستی	سعدی
یکی بندهم شکوه آورد بیش	بدر ناگهانم بسالید گوش
زدم تیشه بکروز بر تل خاک	بدر ناگهان گوشم را بسالید
	بگفتم که دستم ز دامن مدار
	آخر چند بار تو را گفتم دست از دامنم مدار
	از او مانده براستخوان بوستی
	در آن حال دوستی بیشم آمد
	علاش ندیدم بجز بند خویش
	یک زندانی شکوه بیشم آورد
	بگوش آمدم ناله درد ناک
	بگوشم آمد ناله درد ناک
	سعدی

آن لعبت جینی بیامد آمد

{ بیاد آمد آن لعبت چینیم
کندخار در چشم خود بینیم

دوم شخص ضمایر متصل مالکیت

کرم کن چنان گت بر اید ز دست	جهانبان در خیمه بر کس نیست
چه بندی بر این خشت زربنه دل	چنانکه از دستت بر آید کرم کن
	که ناگاه خشتی گنفتد ز کل
	که ناگاه از کلت خشتی کند
	سعدی

جو بر سر نشست ز پیری فبار
دگر چشم هیش از جوانی مدار
چون از پیری بر سر تن فبار نشست

سوم شخص ضمائر متصل مالکیت

رقیبان خبر یافتندش ز درد
دگر باره گفتندش اینجا مگرد
غلامی شکستش سرودست و بای
رقیبان از دردش خبر یافتند
که باری نگفتمت اینجا میای
غلامی، رودست و پایش را شکست
بترسد آنکه بر افتادگان نبخشاید
که گرز بای در آید گش بگیرد دست
که اگر از بای در آید کسی دستش نگیرد
سعدی

اگر مرغ دولت ز دامت بجست
هنوزش سر رشته داری بدست
قوام دولت و دینی محمد بن علی
هنوز سر رشته اش را بدست داری
که میدرخشدش از چهره فرزندانی
که از چهره اش میدرخشد
حافظ

۱۱۸۴-۱۳۲ هجری «۴» بطوری که از اشعار شواهد معلوم گردید سه شخص مفرد ضمائر متصل مالکیت هم مانند سه شخص مفرد ضمائر متصل مفعولیت چون بیش از یک حرف ساکن نیستند بدینال سایر کلمات ملحق میشوند و در ظاهر با ضمائر متصل مفعولیت هیچ تفاوت ندارند و فقط از مورد استعمال و قراین معلوم و همین می‌شوند که ضمائر مفعولیتند یا ضمائر مالکیت، مثلاً در موقع مالکیت می‌گوییم بوستانم، بوستانت بوستانش، از بوستانات چه کلی آوردی؟ اما در بیت زیر حرف «ت» آخر ضمیر متصل مفعولیت است.

دیگر گش نبیند در بوستان خرامان
کر سرو بوستانت بیند که میخرامی

«که مقصود اینست»

دیگر کسی اورا «سروبوستان» رادر بوستان خرامان نبیند اگر سرو بوستان ترا
بیند که میخرامی «همچنین در مقام مالکیت گوئیم دشمنم رفت. دشمنم گفت، دشمنم ترسید
و غیره اما در بیت زیر مقصود آنست که اگر او مرا دوست بدارد یا دشمن بدارد من اکنون
دم از دوستی می رزم .

من اینک دم از دوستی میزنم گراو دوست دارد و کردشمنم

سندی

همچنین در بیت زیر بنزد خودش نزدیک خود مقصود نیست بلکه «ش» ضمیر مفعولیت
است نه مالکیت ،

بسند آمدش حسن گفتار مرد بنزد خودش خواند و اکرام کرد
یعنی اورا بنزد خود خواند و اکرام کرد

ترا من خردمند نداشتم باسراد ملکت امین داشتم
به اسرار ملک ترا امین داشتم

که ای شوخ چشم آخرت چندبار بگفتم که دستم ز دامن مدار

چند بار ترا گفتم که دست از دامنم مدار

به قهر آر براند خدای از درم روان بزرگان شفیع آورم
اگر خدای از قهر براند مرا از در

که از دیدن عیش شیرین خلق فرو میشدی آب تلخش به حلق
آب تلخ به حلقش فرو میشد

چه بندی بر این خشت زردینه دل که ناگاه خشتی گنفتد ز گل

ناگاه از کلت «کلتو» خشتی کنند

سندی

۱۱۸۴- آگاهی «۳»- چون ضمیر متصل مالکیت یا ضمیر متصل مفعولیت «درسه

شخص مفرد» با آخر فعلی متصل شود با ضمیر مفرد متصل فاعلیت در ظاهر هیچ تفاوت ندارد

و فقط از مورد استعمال و قراین معلوم گردد و تمیز داده شود مثلاً «م» ضمیر در آخر کلمه «آمدم» ضمیر مفرد متصل اول شخص است چون: آمدم، آمدی، آمد، آمدم، آمدید؛ آمدند ولی در این بیت سعدی

در آنحال پیش آمدم دوستی از او مانده بر استخوان پوستی

ضمیر مفرد متصل مالکیت است

و معنی میدهد در آن حال دوستی پیشم آمد و «م» ضمیر مالکیت است نه ضمیر فاعلیت «م» در آخر و هم، بدهم ضمیر اول شخص مفرد امر است «یا، ضارع و غیره» از فعل دادن چون: دهم؛ دهی، دهد، دهیم، دهند، یا: بدهم، بدهی، بدهد، بدهید، بدهند اما در ابیات زیر ضمیر متصل مفعولیت است

تو بر خیر و نیکی دهم دسترس و گرنه چه خیر آید از من بگس

یعنی تو بر خیر و نیکی مراد دسترسی ده

اگر نمی بسندی بدهم بدست دشمن که من از تو بر نکردم بجفای ناپسندان

یعنی اگر مرا نمی بسندی بده مرا بدست دشمن

سعدی

مگرد دل دوست و رحم آیدم جویند که دشمن به بخشایدم

سعدی

شاید در دل دوست بر من رحم آید چون بیند که دشمن بر من می بخشاید

که مرهم نهادم نه در خورد ریش نه در خورد انعام و اکرام خویش

که مرهم نه در خورد زخمم «ریشم» نهاد بلکه در خورد اکرام خویش بر ریشم

مرهم نهاد

در بیت زیر سعدی ضمیر متصل مالکیت را باخر فعل وصل کرده است که در ظاهر

مانند ضمیر متصل مفعولیت است

تو نیز اربدی یینیم در سخن بخلق جهان آفرین کار کن
تو اگر بدی در سختم یینی چون خلق جهان آفرین کار کن،

سعدی

۱۱۸۵-۱۳۴۱ هجری «۷» کلمه خود چنانکه در کتاب ضمائر شرح داده شد یکی از سه ضمائر تا کید است که موارد استعمال آن باشواهد ذکر شده است امروز در گفتگو غالباً يك ضمير متصل هم به آخر آن میافزایند مثلاً بجای «من خود گفتم» میگویند «من خودم گفتم» «تو خودت گفتی» «او خودش گفت» استادان قدیم گاهی ضمائر متصل مفعولیت یا ضمائر متصل مالکیت با آخر آن اضافه میکردند و در ظاهر شبیه به طرز غلط و نادرستی که امروز در محاوره استعمال میکنند میگذشت.

این شیوه در سده های ششم و هفتم و هشتم هجری زیاد معمول بوده است چنانکه سعدی بسیار در اشعار خود باین شیوه سخن رانده و حافظ نیز در قصاید خود آورده است «۱»

بدست خودت چشم و ابرو نگاشت که معرم باغبان توان گذاشت

یعنی بدست خودش چشم و ابروی تو را نگاشت

سعدی

حسودی که بیند بجای خودم کجا بر زبان آورد جز بدم

حسودی که بجای خود مرا بیند

ز خصمت همانا که نشنیده ام نه آخر بچشم خودت دیده ام

نه آخر به چشم خود «خودم» ترا دیده ام

۱- از نویسندگان متقدم و متاخر هیچکس متوجه و متذکر این بعث نشده است فقط مرحوم علامه

قزوینی در حواشی حافظ که اصلاح نروده اند آنرا معنی کرده ولی شرحی از چگونگی

نزد خودش بردوا کرام کرد	بند آمدش حسن گفتار مرد
بیرهیز از آسیب چشم بدش	بنزد خود اورا خواند واکرام کرد
سده ولی بجلس خاص خودم نبغوانی	نگه دار بارت بلطف خودش بارت را به لطف خودت نگاهش دار
یعنی که مرکبم براد خودم بران	شنیده‌ام که زمن یاد میکنی که گاه خاص خودت مرا نمی‌خوانی
بارتو کبک بر سر چشم منش نشان	داده فلک عنان ارادت بدست تو یعنی تو مرکب مرا براد خود بران
باز	خصمت کجاست در کف بای خودش فکن یعنی در کف بای خود افکن اورا

در این بحث نشان داده شد که ضمائر متصل مالکیت و مفعولیت چگونه استعمال شده‌اند و شباهت‌هایی ظاهراً بین آنها موجود است، که بیکدیگر شباهت دارند و مشتبه می‌شوند در این بحث نشان داده می‌شود که هر يك از این ضمائر متصل مالکیت و مفعولیت بدنبال چه کلمه‌های دیگری درمی‌آیند.

چوبشید پیچاره بگریست زار که اینخواجه دستم زدامن مدار

سده

«م» آخر دستم ضمیر متصل مالکیت است اما محل اصلی آن «دست» نیست بلکه «دامن»

است یعنی اینخواجه دست از دامن من بردار. همچنین در بیت زیر

که ای شوخ چشم آخرت چندبار نگفتم که دستم زدامن مدار

که دست از دامنم مدار

رقیبان خبر یافتندش ز درد در گمراه گفتندش ای چاه کرد

«ش» آخر یافتندش ضمیر مالکیت

و محل اصلی آن پس از درد می باشد و اینجا بدنبال فعل ماضی سوم شخص جمع در

آمده است یعنی از دردش خبر یافتند

غلامی شکستش سرودست و پای که باری نگفتمت اینجا پای ؟

اینجا «ش» ضمیر که با آخر شکست افزوده شده است ضمیر مفعولیت نیست ضمیر

مالکیت است و محل اصلی آن پس از سرودست و پای است یعنی غلامی سرودست و پایش

را شکست . «ت» آخر نگفتمت ضمیر متصل مفعولیت است یعنی باری نگفتم ترا .

موجم این بار چنان کشتی طاقت را بشکست

که عجب دارم اگر نغمه بساحل برود

سعدی

«م» موجم ضمیر متصل مالکیت است اما محل آن موج نیست محل آن کشتی میباشد که

چون کشتی طاقت اضافه شده است باید در آخر طاقت بیاید یعنی موج این بار چنان کشتی

طاقتم را شکست که . . .

بآن زهره دستت زدم در رکاب که خود را نیاورم اندر حساب

سعدی

حرف «ت» آخر دستت ضمیر متصل مالکیت است ولی مربوط بدست نیست مربوط

بدرکاب است و مقصود آنست که بآن زهره دست در رکابت زدم .

نشسته خدمتگذاران شاه سروتن بحمامش از کرد راه

«ش» آخر حمام ضمیر مالکیت است اما مربوط بسروتن است یعنی خدمتگذاران

شاه سر و تنش را از کرد راه در حمام شستند

بچشم اندرش قدر چیزی نبود ولیکن بدشش بشیزی نبود .

«ش» که حرف اضافه افزوده شده است ضمیر متصل مالکیت است و محل آن پس

از چشم می باشد . یعنی در چشمش قدر چیزی نبود در چشمش چیز قدری

داشت

ز رحمت بر او شب نیارست خفت به ماوای خود بازش آورد و گفت

باز آوردن يك فعل مرکب است «ش» ضمیر مفعولیت که بدنبال قسمتی از فعل مرکب

چسبیده است و معنی می دهد به ما و ای خود باز آورد اورا (۱)

۱۱۸۶- آگاهی «۴» نباید این اندیشه پیدا شود که این نوع استعمال جزو استثناها

و مخصوص شعر و شاعران است نویسندگان بزرگ در نشر نیز بسیار بدین طریقه متوسل

شده اند چنانکه در گلستان سعدی کمتر صفحه ای توان یافت که از این نوع خالی باشد پس

این طریقه نحو فارسی است چنانکه فرماید

«دو بشکر اندرش مزید نعمت» .. دروی نظر نکند نظر بازش بخواند دگر بارش بنضرع

وزاری بخواند .. چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد .. یکی از متعلقان منش بر حسب واقعه

مطلع گردانید . دیدمش دامنی گل در بجان و سنبل و ضمیران

جز این عیبش نداستند که در سخن بطلی است .. تاحسن خطاب ورد جواب و سایر آداب

خدمت ملوکش در آموختند .. ابنای جنس او بر او حسد بردند و بخیانفش منم کردند گفتمش

بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی

از گلستان سعدی

گر بر نوروی افتد بر طارم افلاک

مهر روی بیوشاند خورشید خجل گردد

یعنی گر بر تو روی تو بر طارم افلاک افتد

۱- با ملاحظه قسمت های مختلفی که در مبحث اخیر ذکر شد چند نکته روشن و تایید میشود: نخست

آنکه نحو زبان فارسی بسیار نرم یا انعطاف پذیر است چنانکه ضمایر مالکیت و مفعولیت متصل بآخر

هر کلمه از بیک جمله ممکن است در آید و تا آنجا که بخواهد اطلاع دارد جز زبان عربی که تا اندازه ای در

این قسمت شبیه بفارسی است هیچیک از زبان های دیگر دارای چنین خاصیتی نیست و دیگر آنکه این

خصوصیات گفتن شعر را در زبان فارسی سهل می کند.

سده دیگر آنکه اشعار سعدی که آن قدر روان است و سعدی با سهولت تمام می تواند نام تغزلات

خود را نظم دادا کند یکی از علل آن همین موضوع است چون دیگران باین روش تا آنکه می دانند و

آشنا هستند چون عادت نکرده اند آرا نه قیوت نکرده اند و کار نکرده اند و در این کار تسلط نیافته اند

لهذا نتوانسته اند مانند سعدی روان و سهل شعر بگویند

ای عاقل اگر بای به سنگیت برآید فرهاد بدانی که چرا سنگ بریده است

سعدی

اگر بایت بسنگی برآید

از حضرت اولطف نهانی خوشتر... کنونم عقده می بر زمان است زبان نیست

هنوزم اگرستی در روان و توان است دور آن چنان نیست

شاطط اصلهانی

«... شاهد بر سر عبدالله چه فرات که بار خاطر خودتان و بار شاطر منشی قرار دادید...»

امیر نظام کردسی

حُرُوف «ه» و «وی»

در زبان پارسی

بحث جامع راجع به دو حرف «ه» و «وی» و تاثیر آنها در ساختن کلمه ها و ترکیب های مختلف در صرف و نحو زبان پارسی و اشتقاق کلمه ها:

...

در کتاب اول یا کتاب اسم شرحی راجع باین حرف و فذ کرده است بمناسبت موقع اینک بتکمیل آنها پرداخته می شود

«ه» آخر کلمه های فارسی دو نوع است :

یکم: «ه» اصلی یعنی جزو اصلی کلمه است و به تلفظ در می آید و در جمع اضافه باقی می ماند و تغییر و تبدیل پیدانمی کند چون زره، گره، ده، ره، راه، گاه، گاه، جاه، شاه، کوتاه، کوه، انبوه، و غیره که می شود زره ها، زره من، گره ها، گره کار، گرهی کلاه ها، کلاه او، کلاهی، انبوه ها، انبوه مردم، انبوهی همچنین تمام آنها

دوم: «ه» هاییکه بمنظورهای گوناگون به آخر کلمه ها افزوده می شود بعضی از آنها بجای زیر حرف ماقبل است که چون حرکات حروف یعنی زیر و زیر و پیش در خط امروز نرشته نمی شود بجای زیر آخر کلمه «ه» مینویسند تا حرف آخر کلمه به حرکت زیر متحرک باشد «امروز غالباً بغیر تلفظ میکنند» بعضی دیگر بجای «و» زبان های قدیم و زبان پهلوی می باشد چون این «ه» ها را لین یعنی نرم نیرمی نامند و آن بریست و یک قسم است.

۱- به سیغه امر مفرد افعال اضافه می شود برای ساختن اسم فاعل چون رو، رونده

دوز، دوزنده، سوز، سوزنده، گیر، گیرند، وغیره.

۲- به آخر صیغه سوم شخص مفرد ماضی افعال برای ساختن اسم مفعول افزوده می‌شود

چون: سوخت سوخته، ساخت ساخته و شکافت شکافته وغیره

• زمین از تف زهر آن جانور **شکافه** شکافه شده سر بر
از بر زو نامه مطاء بن یعقوب معروف به ناکوک

این «ه» های آخر اسم فاعل و اسم مفعول در جمع و اسم ماخوذ یایی هم در نوشتن و هم در تلفظ بدل به «ک» فارسی شود چون: گوینده گویندگان، پرند پرندگان، شکسته شکستگان و شکستگی

در اضافه در نوشتن باقی می‌ماند و در تلفظ مانند «ی» تلفظ می‌شود چون خواننده‌ی مجلس و برای این منظور نویسنده این کتاب این رسم الخط را سالها قبل پیشنهاد کرد و امروز اکثر نویسندگان آنرا بکار می‌برند.

سابق یك «ی» كوچك بروی «ه» می‌گذاشتند و بهتر است برای سهولت خواندن و نوشتن بدین صورت نوشت «خواننده‌ی»

۳- به آخر چند اسم اضافه شده است بدون آنکه تغییر زیادی در معنی داده باشد و بود و نبود آن یکسان می‌نماید چون: کنار کناره، گران گرانه، نشان نشانه، وغیره:

برو این دام بر مرغ دگره	که عتقارا بلند است آشیانه
آشین	
نهادم عقل را ره نوحه از می	ز راه همنیش کردم روانه
روان	
ز ساقی کمان آیدو شنیدم	که ای تیر ملامت را نشانه
نشان	
بندی زان میان طرفی کمروار	اگر خود را به بینی در میانه
میان	

اذا این دریای ناپیدا گرانه

بده کشتی می تاخوش برانیم

کران

حافظ

بیچاره آن کسی که ندانست چاره چیست

• از غیر دوست چاره بغیر از گنار • چیست

شجاع اصفهانی

کنار

که اینم کشم از مکر زمانه

نگار می فروشم عشوه می داد

زمان

حافظ

رخساره می دعوی به آب برهان

دردین بغراسان که شست جزمین

ناصر خسرو

رخسار

تا کجا باز دل نمزده می سوخته بود

دوش می آید و رخساره بر افروخته بود

حافظ

رخسار

۴- به آخر اصل بعضی افعال «یایس از حذف علامت مصدر» برای ساختن اسم

فعل افزوده شود چون: خندیدن خنده، لرزیدن لرزه، گریستن گریه، نالیدن ناله، اندیشیدن

اندیشه، پیرایه از پیراستن، ستیزیدن ستیزه، موبیدن مویه، پویدن پویه، مزیدن مزه،

انگیختن انگیزه

بارب از خاطرش اندیشه بیداد میر

دوش میگفت بیوگان درازت بکشم

حافظ

باربک شده زهویه چون موی

شمسوی دبار آن بری روی

نظامی گنجوی

چون در آید بیازی و خنده

خواجه باینده می بری رخسار

وین کشد باز ناز چون بنده

نه صعب گر چو خواجه ناز کند

سعدی

لبك چشم هوش را آن نور نیست	سَرَمَن از ناله‌ی من دور نیست
چشم گریبان چشمه فیض خداست	سگریه بر هر درد بیدرمان دواست
مولوی	
دشمن ز نهب تیغ من مویه کند	هر که که سمند عزم من پویه کند
سلطان‌شاه سلجوقی	
که ویران کند خاندان کهن	ستیزه بجایی رساند سخن

۵- باخر اصول بعضی افعال برای ساختن اسم آلت افزوده شود چون «۱» ریزه ریز از ریختن « آنچه ریخته میشود و میریزد، بنده از بستن، آویزه از آویختن « آنچه آویزان میشود، رنده که آلتی است نجاران را که با آن چوب تراش دهند از زدن و مالیه که آلتی است بنایان را که با آن کلو کچ و غیره را روی دیوار و غیره میمالند از مالیدن دیده بمعنی چشم که از دیدن گرفته شده است. همچنین آتشزنه و دستگیره و پاشویه و آستره بمعنی تیغ دلاکان و سلمانیان از ستردن از این جنس و ترکیب است

بیدیده شکید ز نمازای باغ	بی کلو نسرین برآرد دماغ
سعدی	

بر مثال سنک و آهن این ته	لبك هست اود در صفت آتشزنه
مولوی	
گرچه در خون من خسته شدی چون نشتر	بر سرم حکم نو چون آستره بر موی رواست
	کمال اسمعیل
صدای آستره اوست بسکه شورا نگیرد	ز سر تراشی او بای می جهد در خواب
	غنی

۱- امروز تکه‌های کوچک و خرد از چیزها را ریزه گویند و مجازاً بمعنی کوچک هم

• بهقارت مبین لباس مرا	دو جهان زیر رنده ای دارم
• بگذره ترا نکرده هبوار	ملا محمد باقر خورده
• چون عنکبوت جوله چالاک و تیزبای	نجار زمانز مشت رنده
• ردی که ز رنده ام بر آید	ابوالعباس سمرقندی
	نن بر مثال مالله و کف همچو ریسمن
	انبر اخیبکنی
	بر عارض حور جمده شاید
	خاقانی

این کلمه ها همه تنبها اسم می باشند و با هیچیک از قسمتهای دیگر مشترك نیستند
حرکت پیش از این «ه» ها در اصل زیر است ولی امروز بویژه در تهران بد زیر
تلفظ می کنند

۶- به آخر بعضی اسم ها برای نمایاندن شباهت اضافه شود چون چشم چشمه، یعنی
شبهه به چشم، دماغ دماغه، دهان دهانه، لب لبه، دندان دندان، زبان زبانه، گوش گوشه، کردن
کردنه، بدن بدنه، کمر کمره، ریش ریشه دست دسته، پای پایه پشت پشته، مشت مشت «۱»
ناخن ناخن، ناف نافه، دم (دنب) دنبه، پوز پوزه، روی رویه، آسمان آسمانه، «۲» (تخم تخمه)
زنجیر زنجیره، خمیر خمیره، خاک خاکه، دیوار دیواره، مهر مهره، شیر شیره، شاخ شاخه
کوز کوزه «۳»

۱- ناخن، رضی است در چشم در طب قدیم یوسفی طبیب داروی آنرا رویا دانسته و نیز
تخم گیاهست شبهه ناخن که از دست گرفته باشند و آنرا ناخنک نیز گویند عمل معده را قوی
و خشک کند

۲- آسمانه مانند آسمان سقف و غیره

۳- کوزه از کوزه گرفته شده است که امروز آنرا فوز می گویند و فاف در زبان فارسی نیست

زشت باشد بچشم موشك كور سمعی	نورگینی فروز چشمه هور
در باغ امیر بلند پایه ك..خ..	• بارست همه خلق را به جز من
بته ازو چشمه خورشید زنك امیر خسرو	• چتر دگر همچو فلک سبز رنگ
آب آن سر چشمه اونوشد دگر ابوسعید بر لغوش	• دیگری آرد بر آن منزل مفر
که فتحی نودهد هر روز از يك كوشه کیهان عسجدی	• خجسته دولت عالی همین کردای فلک پیمان
بر سر ناخنه سبل منهد خاقانی	• چشم شرع از شماست ناخنه دار
چندرا از گوشه ویرانه برس امیر حسینی هروی	• عندلیب مست داند قدر گل
بگناه ناخنه برداشتن لوبه کنی منجیک ترمذی	• بکیت رویی بینم چنان که مرخر را
شیره است هدای مردم یر نقل از ترجمان البلاغه	• شیراست غذای کودک خرد
از اوج چرخ هفتم صد پایه بر تراست سید حسن لغز نوی	آن خسروی که پایه‌ی اول ز قدر او
خورد فولاد را چون موربانه محمد قلی سلیم	• کشد چون آتش جو عش زبانه
در بند سر زلف نگاری بوده است دستی است که در گردن یاری بوده است خیام	ابن گوزه جو من عاشق زاری بوده است ابن دست که در گردن او می بینی

• بسی نافع مهر ناکرده باز	زنیفه بسی جامه دلنواز
• دندانه هر قصری بنسی دهدت نونو	بندسر دندانه بشنوزبن دندان
• سالها خون خورد نافع تا مگر	بوی مشکي برمشام اورسید
	ابیر - بنو هروی

۷- در آخر بعضی کلمه‌ها ساختمان را دلالت کند که از چه ساخته و ترکیب یافته است چون دوده: یعنی دارای دود یا ترکیب شده از دود و پنجه یعنی دارای پنج «انگشت» و هفته مر کب از هفت «روز» و از همین جنس است دهه و سده هزاره و غیره

مثالها

• بك پنجه برون ناورد فلك	چون پنجه رادش ز آستنن
	ابوالفرج رونی
• به بازوان توانا و قوت سردست آتش به نی قلم در افتاد	خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست و بن دوده که میرود در خان است
	سعدی
• امید از خواجه سالی پنجه و شصت	بشیمان شد چو شد هفتاد و هشتاد
	سوزنی سمرقندی
• مشاطه زلف یار بانگشتت می کشید	زانرو که نسبتی بقلم هست دوده را
	امیرشاهی سبزواری
• دل اگر دیوانه شد در االشفای صبر هست	میگم بك هفته اش زنجیر و عاقل میشود
	وحشی
• لیکن ز شرم اینکه در این هفته بیشتر	شب در شراب بوده ام و روز در رخسار
	انوری
• نبرد پنجه رو باه سر پنجه شیر	نکشد قبضه حلاج کمان رسنم
	امیدی تهرانی

۸- برای ساختن اسم از صفت به آخر بعضی از صفت‌ها افزوده شده است و آن را «ه»

اسمیه می‌نامیم چون زرده (۱) سفیده (۲) بنفشه (۳) سبزه (۴) سیاهه (۵) شوره (۶) خرابه (۷) خشکه (۸) ویرانه (۹) و غیره.

مثالها

چو کردی از بروت سفته مندیش سفاوت نامه ناخر خنرو	• قناعت کن بنان خشکه خویش
نگدارم زمانه که من سر بر آورم شانی تکلو	• چون سبزه در چرا که چون لاله در خزان
بنفشه بر زده سر هم چو سبزه از لب جو ترازی قهستانی	• صبا سبیده و بلفونه کرده بر گل سبب
چه خون که در جگر ناله‌های چین انداخت شاهی سبزواری	• خلت که سبزه بر اطراف با سببین انداخت
که دیده سبزه که از آتش این چنین برخاست کلامی لاری	• چه سبزه است کازان روی آتشین برخاست
در سبزه خرمی دمانین ظہیر تفرشی	• خاک اگر همه غبار خاطر بآب نرد ماغی
شب بنفشه و شورو روز یاسین سیا خاقانی	• دو چشمه اندیکی قیر و دیگری سیماب
کارو گل و ارغوان دیگر سوزنی	• در روی سر بنفشه کون نیخ
یکی راجون شمن بینی یکی راجون بت آذر ظهران	• بنفشه مرجن همتی فرازاوسن بینی
ویاکسته حورمین زبند زلف تارها فاآنی	• بنفشه رست از زمین بطرف جو بیارها
یاسبزه بگرد چشمی نوش چمن ز لطف هوا سکه بر جان گیرد حافظ	• این برک گل است با بنا گوش سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد
در باغ لاله رو بدو در شوره زار خس سعدی	• باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
بی باده ارغوان نمی باید زیست	• اگر آمدو باز بر سر سبزه گریست

۱- زرده آن قسمت زرد رنگ و وسط تخم مرغ ۲- سفیده قسمت سفیدی رنگ روی زرده و اولین روشی در در صبح ۳- سینه کلی است بنفش رنگ و چندین رقم و معروف است ۴- رویدنی های علفی مانند چمن زرد ۵- سیاهه است ائانه خانه و هزینه ۶- شوره ماده ایست شبیه نیک که در صنایع و زراعت بکار رود ۷- خرابه محل ویران ۸- خشکه آهنی که آب آنرا گرفته باشند ۹- ویرانه جای ویران و خراب و درهم

امروز که این صبره تاشا که ماست

تاسیزه‌ی خاک ما تاشا که کبک

خیام

۹- برای ساختن قید چگونگی و نیز ساختن صفت از اسم پس از افزودن الف و نون «ا - ن» جمع به آخر اسم افزوده شود چون روز روزان روزانه شاهان شاهانه خردمند خردمندان خردمندانه زیرک زیرکان زیرکانه . درحقیقت این «ه» معنی مانند و مثل به مدخول خود میدهد چنانکه شاهانه یعنی مانند شاهان وزیرکانه یعنی مانند زیرکان . توضیح آنکه این ساختمان و ترکیب در ابتدا فقط برای ساختن قید بکار میرفته است ولی بعداً برای صفت نیز بکار رفته و استعمال می‌کنند.

مثال برای جایبکه مانند قید استعمال شده است :

خس «خسانه»	میرود بر روی آب	آب صافی میرود بی اضطراب
هیچو نغلی	بر نیارد شاخها	کرده موشانه زمین سوراخ‌ها

مولوی

واردی که مانند صفت استعمال شده است :

مرا گوید ز چندین شعر	شاهان	ز چندین عاشقانه	شعر دلبر
درین بزمکه چند غافل	نشینی	ز صوت اغانی و جام	مغانه

جامی

ساکنان حرم سترو عفاف	ملکوت	بامن راه نشن	بادهی مستانه	زدند		
در خرقه از این بیش	منافق	توان بود	نیاد از این	شیومی	رندانه	نهادیم

حافظ

«دجله را امسال رفتاری مجب مستانه بود

بای در زنجیر کف بر لب مگرد بوانه بود

عبید

۱۰- به آخر صفت‌هایی که: بای - ن «بن» تمام میشود برای آنکه بدل به اسم

نمود اضافه شده است ولی بعدها در بعضی موارد با وجود آنکه «ه» اضافه شده است باز هم آنرا مانند صفت استعمال کرده و میکنند. این «ه» نیز «ه» اسمیه است : چون آبکینه پشمینه مادینه زرينه مردينه زرينه سيمينه خاکينه «خابه» کين- خابه. کينه خاکينه» .

اینک شواهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است .

هم از گنجینه جودش ستانند	کهرهایکه بر موبش فشانند
از بسکه برد قبت زرينه که بدل	از بسکه برد قبت سيمينه که جود
خواهد که دگر باره به کهسار شود این	خواهد که دگر باره سوی سنک شود آن
پشمینه بوش تند خو کاز عشق نشیده است بو	از مستیش رمزی بگوتاترک هشیاری کند
بسی حنجر بریده است او به دنبه	بریده است آهنینه بآبگینه
ز بهر این زن بد خوی بد مهر	چه باید بود با باران به کینه
که از دستش نخواهد دست بکتن	اگر مردينه باشد یا زرينه
• در دست پلنگینه شب از نور غزاله	هر جا که غزالی است سر اینده غزل شد
• این آهگینه خانه گردون که روز و شب	وز شعله های آتش سوزان منور است
	انیرا خبکتی
	انوری

در شواهد زیر مانند - صفت استعمال شده است .

سحرم هانف . بضا . به دولتخواهی	گفت باز آی که دیرینه ای این در گماهی
حافظ این خرقه ی پشمینه بند از که ما	از پس قافله با آتش آه آمده ایم
بفریاد حمار مغان رس	خدا را گرمی ده شینه داری
	حافظ

مواردی که مانند صفت استعمال شده است در کتاب صفت با شواهد گفته شده است.

پیا با مامورز این کینه داری که حق صعبت دیرینه داری
 ه کر کسی راهت بشی در کلاه معرفت جامه شهرت نسازد خرته پشمینه را
 سلیم نهرایی

۱۱- به آخر بعضی کلمه‌هایی که از يك اسم و يك صفت یا دو اسم ترکیب یافته وصل شود.

در این ترکیب نیز «ه» اسمیه است زیرا این ترکیب فقط مانند اسم استعمال شود و با هیچ یک دیگر قسمت‌های دیگر کلمه‌ها مشترك نیست چون: زردچوبه، مارچوبه، هوه چوبه، سرگیجه، گرمابه، یخ آبه، خونابه، آفتابه، پاشویه، شب‌پره و غیره.

مثالها

گیرم که مارچوبه کندند به شکل مار کوزه‌ر بهر دشن و کومهره بهر دوست
 انوری
 شب‌پره کروصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد
 سدی

۱۲- بعضی کلمه‌هایی که بین اسم و صفت و قید مشترك هستند یعنی گاهی مانند صفت و گاهی مانند قید استعمال میشوند چون این «ه» با آخر آنها وصل شود مطلق اسم باشند، چون: گوشواره، گاهواره، فغواره، ^۱ ماهواره، ^۲ نیواره، ^۳ مشتواره، ^۴ چراغواره، ^۵ راهواره، ^۶ دستواره، ^۷ و غیره.

۱- خاموش ساکت مانند بت- (فغ و بع یعنی خدا و بت- ساکت و خاموش)

۲- ماهواره مانند ماه- ماهیانه ۳- وردنه که با آن خیر بهن کنند

۴- مانند مشت- مشت از چیزی ۵- فانوس چراغدان

۶- راهواره ره آورد ارمنان (بترکی-وقات گویند)

۷- صا، چوب دست

چون

دست تهی نباید کردون بخدمت تو	مه برطبق برارد بر شرط راهواره
ای کرده جهانی جفا غمخواره	انیرالدین اخیکنی
زین مرد و گوشواره‌ی زیبا که از تو یافت	تاروی تو دیدم شدهام فغواره
این آبگینه‌خانه‌ی کردون که روز و شب	در گوش عرش حلقه‌ی منت کشیده‌ی
بادا چراغواره‌ی فراش جاه تو	کمال‌الدین اسمعیل
ه همیشه میکند از زین کناره	از شعله‌های آتش الوان مزین است
چه خوری نان دستواره‌ی او	تا هیچ در فتنه‌ی خورشید روغن است
در بلخ ایستند زهر شری	انوری
آزاد و بنده و برو دغز	چو طفل کینه‌جو از گاهواره
	محمدقلی سلیم
	نظری کن به دستواره‌ی او
	اوحدی
	میخوار و دزد و لوطی زنباره
	پیر و جوان و طفل به گهواره
	ناصر خسرو

ترکیب‌هایی که در بالا گفته شد فقط اسم هستند و با قسمت‌های دیگر کلام
شترک نیستند.

۱۳- در آخر فیده‌هایی که از یک اسم و یک صفت عددی ترکیب یافته اضافه شده‌فید

ر کب یا صفت مرکب باشد در کتاب‌های صفت و فید گفته شده است ، چون : یکمره

دوسره ، یکشبه ، چهارده ساله ، صدساله ، هزارساله و غیره
مثالها

وزان حایکه شد سوی میسره	غبن گشت لشکر همه یکمره
نخفته‌ام ز خیالی که می‌بزد دل من	فردوسی
	خمار صد شبه اندر شرابخانه کجاست

گرت مدام میسر شود زهی توفیق
چار تکبیر زدم بکمره بر هر چه که هست
کابن طفل یکشبه ره یکساله میرود
حافظ

چو صبح اول جام شراب یکدم بود
سبف اسفرنک

که توانند نگاهی بنگاه اندازد
بافر کاشی

که برد طاعت یکماهه جرم یکساله
ملاجامی

سنم ماله ستبر همیشه ملخ
ناصر خسرو

چون خرو کاوی به علف خوارگی
نظامی گنجوی

زنکی شب افکنده برخ تیره بلاسی
مه بر سر گردون شده چون سیمین طاسی
یکباره ببرد ازل من اندوه نیماز
داوری

می دو ساله و محبوب چهارده ساله
من هماندم که وضو ساختم از چشم عشق
طی مکان به بین و زمان در سلوک شمر

• مرابدور جوانی صبح چل ساله

• عاشقان زله صد ساله توانند گذاشت

• پاله کبر و ز آرایش گناه مترس

• ای چو گو ساله نباشدت همه ساله

ای شده خوشنود به یکبارگی

دوشینه همان زاول شب ناشده باسی
باقیر بیندوده پوشیده لباسی
آمد زور آن دلبر بی ترس و هراسی

۱۴- این «ه» به آخر بعضی اسم های مشترک با صفت که از یک اسم و صیغه امر يك فعل ترکیب شده اضافه می شود برای ساختن صفت «این صفت نیز گاهی مانند اسم هم استعمال شود» چون غمخواره، شرابخواره، زنهارخواره، شیرخواره، خاکروبه، پاشویه، سرگشته وغیره .

مثالها

وانکس که چو مایست در این شهر کدام است
حافظ

میخواره و سرگشته در ندیم و نظر باز

• شیرخورد و آن چنان مغزور که به آخر

زو نشکبی جوشیر خواره زبستان

ابوحنیفه اسکالی

• تا پر خمار سرم بکسر

مشق بدند بر من و غمخواره

ناصر خـرو

۱۵- برای تصغیر و نام و بچه‌های جانداران بزرك «تنومند» پس از «ر» مشدد

وصل شود چون بره «بجدی کوسفند» کره «بجعی اسب و فاطر و خر» هره «بجعی شتر وفیل» .

• هر هی نرم یش من بنهاد

من بسان یکی خرمسکه

حکاک

• تا خر کره بودی آن میسر

بودی من در غم تو میسر

سوزنی سمرقندی

آگاهی - «ه» آخر کلمه‌های جوجه و بچه نیز برای تصغیر است و در کتاب

اسم گفته شده است مثال: زمانه اسب حرون بود و کره‌ی توسن، به زیر دوات تو کرد
بیشه ره‌واری

۱۶- برای تصغیر و کوچکی جانداران و رویدنی‌ها پس از اضافه شدن «ل» به

آخر کاهه وصل شود چون توله «بچه سک و شیر و پلنک و غیره» بزغاله «بچه بز»
کوساله «ا» بچه گاو چغاله میوه نارسیده و کوچک چون چغاله بادام و
چغاله‌ی زردآلو و غیره و بنام غیر رویدنی هم اضافه شده است چون : زنگوله زنگ
کوچک و مرغوله .

• بیانک‌سامی بر بان و دریش بزغاله

بحرمت رسن و دلوو چاه گرمابان

بدیمی سیفی

• جل خود و شاخ بند و عیدافروز

از برای وجه کوساله

سوزنی

۱- بعضی کوساله‌را گاوساله یعنی گاو یکساله دانسته اند ولی کوساله از همان دقیقه تولد

کوساله نامیده میشود نه پس از یکسال در هر حال • علامت تصغیر است .

بعضی شدت بزغاله	• بهر گوی خجندی رواق
سوزنی	
گرم درمن فتاده سرد و زش	• اوست بزغاله ای که چون سکه ده
بور بهاجامی	
ستم ماله سنیر همیشه ملخ	• ای جوگوساله نباشدت همه ساله
ناصرخرد	

۱۷- در زبان فارسی قاعده و عادت بر این جاری شده است که حروف کلمه‌ها باید خوش آهنگ و هم آهنگ باشند چنانکه در صرف افعال دیدیم که گاهی حرفی که در اصل کلمه نیست در بعضی صیغه‌ها برای خوش آهنگی اضافه میشود مثلاً در صیغه امر فعل نشستن «ن» اضافه شده بنشین شده و در دیدن به بین گویند، بنظر میرسد که حرف «غ» در بزغاله و حرف «س» در گوساله برای این منظور می‌باشد زیرا بدون حرف «غ» بزاله و بدون حرف «س» کا و آله (گو- هم درست است) می‌شود و این تلفظ در زبان فارسی خوش آهنگ نیست همینگونه در تصغیر بازیچه که اسباب بازی کوچک مقصود است و کوچه که گوی کوچک مقصود است حرف «چ» علاوه شده است مثلاً در کلمه‌ی کوچه اگر حرف «چ» نباشد «کوی» خوانده میشود و خوش آهنگ نیست همینگونه است تمام تصغیرهایی که با «چه» ساخته شده است چون طاقچه و دریچه و باغچه و قالیچه و خوانچه و سراچه. بدیهی است چند کلمه دیگر که اینگونه نبوده است بالطبع حرف «چ» افزوده اند برای آنکه یکدک و اخت باشد.

آگاهی- در کلمه مژه حرف «چ» بحرف «ژ» بدل شده است و این کار نظیر بسیار دارد.

«وی» - «ویچه» - «ویژه» - «ژه»

مثالها

جمله بازیچه اند و ما اطفال

عالم و طبع دوهم و حس و خیال

- از گران سنگی کنجور سپهر آمده کوه
وز سبکباری بازیچه‌ی باد آمده خس
سنایی
- در این مقام مجازی بجز پیاله‌مگیر
در این سر اچه بازیچه لبر عشق مبار
حافظ
- ایکه در کوچه مشوته مامیگذری
باخبر باش که سر می‌شکنند دیوارش
- هفتت حافظ در این سر اچه عجب نیست
هر که به میخانه رفت بر خبر آید ،
حافظ
- ه انواع نبات اکنون چون مورچه در خاک
از جنبش بسیار مجدر کند آن را
ابوالفرج رونی
- بی گل باغچه مهر تو خورشید بود
بر شعاعی شده در دیده او چون خاری
- جان کرد در این میدان سر بیشکش تیغ
رفیع لبنانی
- صدی که نهیب او بر افکند
تا کوی صفت گردد بازیچه خال نو
سیف اسفرنگ
- به آب دیده چه چه بسوز سینه دیک
بنور حلقه سفره بهر سه بابای خوان
- گریه بیدر سهک صفتی پیش گرفت
پاچه‌ام را نکند زخم چرا در کشیر
بدیع سیفی
- چون بر ساحل رسیدند بیر بهجت و حسین برست و بر کنار دریا بشهری رسید چون کسی
طفرای مشهدی
- رانشناخت بردگانچه ای رحل اقامت انداخته بخت...»
- تاریخ نگارستان
- در نیم شب روان فلک جواز تو
ورنگدردز کوچه که خار آفتاب
- سیف اسفرنگ
- ... مرد پنداشت که درویش دوست وی است مرد دستارچه از آسین در آورد... فایوستامه»
- آسماهی - ۲۰ در دو کلمه‌ی پسر و دختره علاوه بر تصفیر دلالت بر تحقیر هم دارد

آگاهی «۳» - در دو کلمه مرد که وزن آن «هر چند عامیه اند» حروف «ک» و «ه» هم دلالت بر تصفیر دارد و هم دلالت بر تحقیر

۱۸- گاهی يك اسم و يك صفت که مضاف و مضاف الیه میباشند کسر می مضاف حذف شده و صفت پیش از اسم آمده و يك «ه» باخر آن افزوده شده و يك اسم مرکب شده است مانند جاروب نرم، نرمه جاروب شده است

در کف او نرمه جارویی که من
خانه را میروتم بهر عطن
مولوی

این ترکیب در نام خاص جاها بسیار دیده می شود. حصار سرخ سرخه حصار «۱» و بند زرد بنده «۲» شده است که هر دو اسم خاص «علم» مرکب میباشند

۱۹- گاهی به اصل یعنی ریشه ی بعضی فعل ها افزوده شده آن کلمه بجای اسم

مفعول و مصدر می باشد چون: رنجه ، شگنجه

هر که بالولاد بارون پنجه کرده
ساعت سبین خود را رنجه کرده
سعدی

۲۰- به آخر کلمه هاییکه از يك حرف ربط و موصول و يك اسم مرکب شده و مشترك بین اسم و صفت است اضافه شده و فقط مانند اسم استعمال می شود یعنی «ه» آخر «ه»

اسمیه است چون همخوابه و همشیره و غیره

علامانی همه کاره بیزم و رزم شایسته
همه چون شیه در مجلس همه چون شبرد میدان

۱- سرخه حصار دیهی است در ورامین نزدیک رودخانه جاجرود چون خاک آنجا سرخ رنگ است حصار با قلعه آنجا که سرخ رنگ بوده سرخه حصار نامیده اند

۲- زرده بند دیهی کوچک است کنار رودخانه بین راه لشکرک نزدیک نشم چون خاک آنجا زرد رنگ است و در آن نقطه رودخانه را پیش رسد باید می بستند آن بند را زرده بند که بند زرد باشد نامیده اند .

همه باتیر هرخت و همه بانیزه همخوابه

همه باشیر همشیره همه باپیل هم دندان

آب خوش کاور روح را همشیره شد

در غدیری زرد و تلخ و تیره شد

مولوی

۴۱- مختلف و متفرق: عده دیگری از کلمه‌ها که در آخر آنها حرف «ه»

اضافه شده است برای مقاصدی چند بکار میرود چون از هر نوع آن فقط يك یاد و نمونه بیشتر دیده نشد آنها را طبقه بندی نکردیم و جزء بجزء شرح ندادیم مثلاً کلمه‌هایی که با «کار» ترکیب شده و «ه» در آخر آنها افزوده شده است ظاهراً متعدد بنظر می‌رسد ولی هر يك از آنها يك نمونه است مثلاً با حروف تعریف معین «این و آن» و «هیچ» مرکب شده و هر کدام خود طبقه‌ایست و نمیتوان آنها را يك طبقه شمرد چون کاره اینکاره آتکاره هیچکاره و بعضی با صفت ترکیب شده‌اند چو بدکاره و با بابیشاوند «بی» ترکیب شده است چون ییکاره چنین است دروازه و آوازه چنبره دگر باره ییگانه «ایی کانک پهلوی» بجای کاف پهلوی، در پهلوی ایی کانک است» و غیره و غیره.

شاهد

مار از منغ عقل مترسان و می بیار

کان شهنه در ولایت ماهیچکاره نیست

فلانی اینکاره نیست. او همه کاره و هیچکاره است

باخر صفت عددی نیم وصل شده اسم غیر مشترك شده است یعنی با قسمت‌های

دیگر مشترك نیست و فقط اسم است

هر که این نیمه ببیند شك کند

هر که آن نیمه ببیند لك کند

مولوی

چو سالاری از دشمن افتد بچنك

بکشتن درش کرد باید درنك

که افتد بر آن نیمه هم سروری

بماند گرفتار در چنبری

سده

گون: بطوری که در کتاب اول دیدیم از جمله پساوندها می باشد و معنی رنگ به مدخول خود می دهد. کلگون بمعنی کلرنگ و مرکب از اسم و پساوند است و مشترک با اسم و صفت یعنی هم مانند اسم و هم مانند صفت استعمال می شود چون «ه» بآخر آن افزوده شده است مطلق اسم شده مشترک نیست و بمعنی غازه است که زنان بصورت خود مانند تاسرخ رنگ شوند «کلگونه»

شاهد

چون رخت را نیست در خوبی امید خواه نه کلگونه و خواهی مدید

مولوی

رنگ سبوت زرد شدای قرع زود چونکه از کلگونه بود اصلی نبود

و نیز بآخر گون که پساوند می باشد اضافه شده و این مرکب اسم شده است

مثال

ای رخ تو گونه‌ی شراب گرفته و عسلی تو عادت شراب گرفته

رشید و طواط

برای ساختن اسم اعداد توزیمی از صفات عددی اضافه شده است

یک یکان یگانه دو، دو کان دو گانه

شاهد

سراندردم یکدگر گشته نازان کسانت یگانه دو گانه سه گانه

انوری

یکی از معنی های کلمه «بار» و قتی که پساوند باشد ساحل دریا یا رودخانه است و جویبار یعنی ساحل جوی رودخانه جویبار که محله ایست از اصفهان و قدیم محله بهودیان بوده در کنار رود جوی است و برای آنکه اسم و غیر مشترک باشد یک «ه» اضافه شده

جویبار «جویبازه» خوانده‌اند یعنی «ه» آخر آن «ه» اسمیه است تخم به معنی بیضه عربی یا مرغانه فارسی است و نیز به معنی بذر هم که می‌کارند کلمه تخمه «ه» آن هم برای تصغیر است یعنی تخم کوچک و هم «ه» آن برای اختصا است و آن تخم یا بذر هندوانه و خر بوزه و کدومی باشد که می‌کارند و گاهی بوراده می‌خورند. این «ه» بسیار زیاد بکار رفته همین اندازه برای نمونه کافیست

حرف «ی» که در آخر کلمه های معمول زبان فارسی در میاید بچهار دسته

تقسیم می‌شود:

یکم «ی» ضمیر آخر صیغه دوم شخص مفرد که بجای تومی باشد

چون:

ز شوق لاله رخمی داغ بر جگر داری

شبهه ام که بگل چهره بی نظر داری

جامی

که بسی گل بدمد بارو تودر گل باشی

لوتپهار است در آن باش که خوشدل باشی

حافظ

دوم: «ی» می‌باشد که بیشتر باخر فعلها و اسم‌هایی که به الف حرکت یاد «و»

حرکت تمام می‌شود اضافه می‌شود. و نیز باخر کلمه‌هایی که آخرش الف با «و» باشد

در حالت اضافه

موی بزولیده و ناشسته روی

صبحکمان باز در آمد ز گوی

صبح همی کند ز تشویر روی

زان ریخ ناشسته ی چون آفتاب

آتش رویش بهشکس‌ای موی

ریخت همی آب شب و آب رور

سنائی

که آن جسم است و جانش خوی نیکو

الاتانگری در روی نیکو

کس ندیده‌تر، دوروز در یکجای

مطربی دور از این خجسته سرای

سعدی

ساقیاسا به ابراست و بهار و لب جوی
من نگویم چه کن اراهل دلی خود تو بگویی
نوی بکرنگی ازا بن نقش نی آید خیز
دل آلوده صوفی به می ناب شوی
دو نصیحت کنت بشنو و صد گنج پیر
از در عیش در آویزه عیب مپوی
خالق

سوم: «ی» نکره «ی» تنکیر در کتاب صفت و اول این کتاب «نحو» مفصل شرح داده شده است اینک برای یادآوری چند شاهد ذکر می شود

این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت
بر در میکده بی باد و نی نرسایی
گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد
وای اگر از بس امروز بود فردایی
جو سرو اگر بهرامی دمی بگلاری
خورد ز لیرت روی تو هر گلی خاری
ز کز زلف تو هر حلقه بی و آشوبی
ز سحر چشم تو هر گوشه بی و بیماری
شهر بست بر ظریفان و زهر طرف نگاری
چشم فلک ببیند زین طرفه نرجوانی
باران صلا ی صفت گر میکنند کاری
دردست کس نبیند زین خوبتر نگاری
حافظ

این سه قسم «ی» ها اصلی است یعنی برای مقاصد مختلف در آخر کلمه ها نمی آید بلکه در اصل خود جزو کلمه هاست و مستقل میباشند

قسم چهارم: «ی» های بست که برای مقاصد و مدانی مختلف با حر کاتمه ها افزوده می شود آن خود بر «۹» نوع است

یکم - «ی» شرط و آن در کتاب فعل به تفصیل گفته شده است اینک برای یادآوری چند شاهد آورده میشود.

اگر ملکت را زبان باشدی
نناگوی شاه جهان باشدی
نخواست ایزد اگر خواستی چنان شدمی
که من به رتبت بر گنبد کیان شدمی
مورد سعد

آن بت مجلس فروز امشب اکرم با ماستی

مجلس ما خرمستی کارما زیباستی

امیر معزی

دوم- «ی» تنوا و آرزو

گفته است که بکروزی جانت بپریم چون دل

من بندمی آرزوم ای کاش چنانستی

سنایی

گر مرا هفت به سختی گشت سهل است اینقدر

کاش اندک مایه نرمی در خطابت دیدمی

از منت دانم حجابی نیست جز بیم رقیب

کاش بنهان از رقیبان در حجابت دیدمی

سعدی

آن کاو ترا به سنگدلی کرد در هنمون

ای کاشکی که باش به سنگی بر آمدی

حافظ

سوم: «ی» باز گفت و تعبیر خواب

دیدم بنعواب دوش که ماهی بر آمدی

کار عکس روی او شب هجران سر آمدی

تعبیر رفت یار سفر کرده میرسد

ای کاش هر چه زود ترا ز در آمدی

حافظ

چهارم- «ی» استمرار و آن بسه طریق آورده میشود.

۱- مانند «ی» شرط با آخر فعل وصل شود. و در ظاهر بادی، شرط تفاوتی

ندارد

شاهد

سهمگین آبی که مرغابی در او این نبودی

کترین موج آسپاسنک از کنارش در بودی

سعدی

۲- بعلاوه يك «م» که میشود «می» و آن بیشتر پیش از فعل آید

سحر بباد می گفتم حدیث آرزو مندی

خطاب آمد که و اتق شو بالطف خداوندی

به شعر حافظ شیرازی همی رقصند و همی نازند

سپه چشان کشیری و ترکان سرفتمی

حافظ

۳ - بعلاوه يك «ه» و يك «م» «همی» و آن را پس از فعل و پیش از فعل

نیز آورند.

چرخ سپهرشعبه پیدا کند همی

در باغ کهر با رامینا کند همی
معمود سمد سلمان

بوی جوی مولیان آید همی

یاد بار مهربان آید همی
رودکی

همی بینم ازدور گردون شکفت

ندانم کرا خاک خواهد گرفت
حافظ

پنجم: «ی» ناقص التصرف که با آخر صیغه سوم شخص مفرد و جمع اضافه میشود چون: رفتی و رفتندی بکار بردن این «ی» در دوره سلاطین تیه وری زیاد معمول بوده و بعداً آه تروک شده است دوسه نفر از مورخین آن دوره زیاد استعمال کرده اند بعضی آن را با «ی» استمرار اشتباه میکنند شواهد در کتاب افعال گفته شده است.

ششم: «ی» نکره و وحده «یا حرف تعریف غیر معین» چون مردی، «سی» شهریاری

خانه بی، راجع به «ی» تنکیر و وحده در کتاب صفت و نیز در نحو به تفصیل شرح داده شده است در اینجا فقط برای نمونه دو بیت شاهد گفته میشود

این حدیثم چه خوش آمد که شعر که میگفت

بر در میکده بی بادف و نی ترسایی ،

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از بس امروز بود فردایی

دیدار یار لهایب دانی چه ذوق دارد

آبری که در بیابان بر تنه بی بیارد
سعدی

«پادشاهی را شنیدم که بکشتن بیگناهی اشارت فرمود».

هفتم: «ی» نسبت که بیشتر به آخر اسم های خاص «اسم علم» وصل شود و آن اسم را صفت سازد «ی» نسبت نیز در کتاب صفت و چند جای دیگر گفته شده است در اینجا فقط

چندشاهد برای یادآوری گفته میشود :

دارم دل از تنای تو بر زر جعفری امیرمزی	دارم دهان ز شکر تو بر در شاهوار
به بند اندرون شهری و روستایی مسود سعدسلیمان	همی شکر و مدح تو گویند دایم
نان چو را که دهد زیر می گرمانی ناصر خسرو	نکند با سفاها مرد سخن ضایع
به شمشیر هندی قوی دین تازی عشان مختاری	خداوند شاهان کینی که دارد
سازند که تران تو سد سگندری ای با کتر ز قطره باران به منی منجیک نرندی	ورسا به قبول تو از نار عنکبوت ه ای خوبتر ز بیکرد بیای ارمنی
کرد مرا پمکی و مازندری ناصر خسرو	ه دوستی هنرت و آل رسول

«ی» نسبت چنانکه ملاحظه شد با آخر اسم های خاص اشخاص و مکانها و آیدو آن اسم هارا صفت سازد .

هشتم: «ی» لیاقت و سزاواری، این «ی» به مصدر افعال اضافه شود و آن کلمه مشترک بین اسم و صفت باشد یعنی هم مانند اسم و هم مانند صفت استعمال شود .

مثال برای جاییکه مانند اسم استعمال شده است .

بیایستی ها تواناتری .	بگفتند کاز ما تو داناتری
چنین گفتنی ها به غیره مگوی	چراز بند بارزم چیزی معجوی
که بخش بسیار بخشودنی فردوسی	توانا و بیبا بهر بودنی

در شاهدهای زیر مانند صفت استعمال شده است .

ای بسر نیک ز خدمی بیری کار جمال
باچنان حسن ز تو صبر کنم اینت معال

چشم دارم که سخن گوئی با من اکنون
خون یک شهر ترار یختنی از غمزه
که چو طوطی شکر گشت ز مرد پروبال
فرست رحم کجا یابی با این احوال
رضی الدین نیشابوری

درد دل ما نهفتنی نیست
وین درد بتر که گفتنی نیست

سعدی

نهم: «ی» اسم ماخوز و که بعضی از قدیم آنرا «ی» مصدری نامیده اند که در آخر کتاب اسم بیست و دو نوع آن باشواهد بسیار گفته شد اینک برای نمونه چند بیت آورده میشود.

بیا موزمت کیبای سعادت
ز هم صحبت بد جدایی جدایی

حافظ

به داد و ستد در کند راستی
به بند در کژی و کاستی

فردوسی

چو رخت از مملکت بر بست خواهی
گدایی بهتر است از پادشاهی

سعدی

بزرگی بابت بخشنده گی کن
که دانه تا نیشانی نروید

سعدی

از بهر علم داد ترا ایزد
تبیز و هوش و فکر و بیداری

ناصر خسرو

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد
گود را با هم مصیبت جو ان مردی کوش

سعدی

نیکنامی خواهی ایدل با بدان صحبت مدار
بد پسندی جان من برهان نادانی

حافظ

اگر این درنده خوئی ز طبیعت میرد
همه عمر زنده باشی بروان آدمیت

سر به بیحرمتی کشد ناچار

سعدی

به لطافت چو بر نیاید کار

آن چنان که عاشقی بر سروری

مولوی

دانی که نیست آن خرمسکین را

جز جهل هیچ جرم و گنهکاری
ناصر خسرو

به سرخ رویی شکر ف و لب کبودی نیل

به زرد فامی زرنیخ و دل تباهی فار
کمال الدین اسمعیل

بر آن افراخته کو هم که گویی

مرا فرمود کردون دیده بانی
مسعود سعد

کند نام او فتح را رهنمایی

کند تیغ او ملک را پاسبانی
امیر معزی

که گرنه راستم اورا چونیر بادتم

جو کلک او به سیه رویی و تگونیاری
عنان مختاری

کشید نطق تو خط بر لب شکر سخنان

بدست چرب زبانی و نفز گفتاری
کمال الدین اسمعیل

چون یکی باشد همه نبود دویی

هم منی برخیزد آنجا هم تویی
مولوی

یعنی جو من و تویی ندارم

به گر زرقم دویی ندارم
نظامی گنجوی

پایان چاپ اول - کتاب اول اسم - ۱۳۲۴ «بنام دستور فرخ» پایان چاپ دوم دستور جامع

«هفت جلد» بیستم اسفند ۱۳۳۶

پایان چاپ سوم دستور جامع اسفند ماه ۱۳۳۸

رکن الدین - همایون فرخ

«۱» - خوانندگان گرامی که دستور من بنظرشان خواهد رسید ملاحظه خواهند فرمود که چندین بار در متن این دستور نگارنده وعده تحقیقات و اصلاحات برای خط داده‌ام متأسفانه در درمندی و ضعف پیری مهلت نداد چنانکه مایل بودم وعده‌های خود وفا کنم دیگر قادر به یکسطر نوشتن هم نیستم و از همه معذرت می‌خواهم و امیدوارم با بزرگی خود از این خلف وعده درگذرند و مرا معذورارند: از جمله چیزهایی که وعده کرده بودم نقطه گذاری و تقسیم جمله‌ها با علامت‌های نقطه و غیره بود که انجام نشد و پس از این جوانان دانش پرور و دانش‌جو اقدام خواهند فرمود: فقط در اینجا دو نکته پیشنهاد میکنم بطوری که اول کتاب اسم با جمله‌ی (من فردا صبح تنها پیاده خواهم رفت قم) دیدیم که سنگینی آواز روی هر يك از این هفت کلمه باشد معنی متفاوتی را میرساند همین‌طور در کلمه خاک‌ی اگر سنگینی آواز روی «خ» باشد کلمه اسم است و «ی» آخر آن «ی» نکره است و معنی می‌دهد يك خاک و اگر سنگینی آواز روی «کی» باشد کلمه صفت است و معنی می‌دهد از خاک یا خاک آلود و غیره

الحال دو علامت پیشنهاد میشود یکی برای روی حروف و یکی برای روی کلمه‌ها برای روی حروف این علامت (T) بعد از حرفی که سنگین آواز روی آن گذارده میشود و هر گاه سنگینی آواز روی کلمه باشد این علامت بعد از کلمه گذارده میشود و این دو علامت را باید مطبعه‌ها مقدراری تهیه کنند و داشته باشند و نویسندگان دقت فرمایند و بنویسند برای نمونه «۲»

- ۱- بطوریکه در زیر صفحه‌ی بعد در چاپ اول یاد آور شده‌ام این فست را شادروان استاد عبدالرحیم همایون‌نرخ روز دوم فروردین ۱۳۳۷ مرقوم داشتند چاپ دستور جامع در اسفند ماه ۱۳۳۶ پایان یافته بود ولی بعللی که در مقدمه آمده است انتشار آن بناخیر افتاد و اینجانب از این تاخیر استفاده و از مولف‌دانشند خواستم که این دو صفحه را رقمزدند.
- ۲- منظور دو علامت T و Y لاتین نیست بلکه دو علامت مانده‌هزه است که کوچک میباشد و این دو علامت را استاد فقید از روی الفبای پهلوی اقتباس نموده‌اند میباشد و چون در مطابع موجود نیست این دو حروف انتخاب شد

این جمله را ما با این علامت که تا کید حرف و تا کید کلمه است برای راهنمایی مینویسیم

علامت تا کید برای کلمه

من : ت دیگری	من T امروز پیاده تنها خواهم رفت قم
امروز نه فردا یا روز دیگری	من امروز T پیاده تنها خواهم رفت قم
پیاده نه سواره	من امروز پیاده T تنها خواهم رفت قم
تنها نه با کسی دیگر	من امروز پیاده تنها T خواهم رفت قم
آگاه باش که میروم	من امروز پیاده تنها خواهم رفت T قم
قم نه قزوین یا جای دیگر	

و اگر سنگینی آواز روی حرفی باشد این علامت را پس از حرف باید بگذارند

«مردی Y» سنگینی آواز روی «ی» می باشد و معنی آن یعنی «ردانگی نه زنی «ی» «ی»»

اسم ماخوز است

«مردی Y» سنگینی آواز روی «د» است و «ی» آن «ی» نکره است یعنی یک مرد

«کتاب Y بی» سنگینی آواز روی «ت» می باشد و «ی» آن «ی» نکره است یعنی یک کتاب

(غیر معلوم)

«کتابی Y» سنگینی آواز روی «ب» و «ی» (بی) می باشد و «ی» آخر آن «ی» صفتی است یعنی

کلمه کتاب را که اسم بود صفت کرده است و معنی می دهد بشکل کتاب

«دروغی Y غی» سنگینی آواز روی «ر» و «و» است و «ی» آن «ی» نکره است یعنی یک دروغ

(غیر معلوم)

«دروغی Y» سنگینی آواز روی «غ» و «ی» است و «ی» آن «ی» صفتی است یعنی از روی

کذب و ساختگی: (بدیه) است دو علامت T و Y که در اینجا آورده شده فعلا از حروف

لاتین است و مقصود دو علامت كوچك مانند همزه است شبیه باین دو حرف)

عبدالرحیم همایون فرخ

آخرین نوشته استاد

« فقید سعید استاد عبدالرحیم هجابونفرخ ناوابسین دم در اندیشه ادبیات عالمگیر زبان مادری خود بودند - در هفدهم تیرماه ۱۳۳۸ که احساس ناراحتی قلبی کرده بودند در همان روز آخرین وصیت نامه خود را مرقوم داشته اند و در آنجا متذکر شده اند که دیگر امید ادامه حیات ندارند و ندای رفتن را شنیده اند و روز هفدهم تیر پس از يك تب شدید به سکنه مغزی دچار شدند و ساعت يك بعد از ظهر روز نوزدهم تیرماه دیده از دنیا بستند و در آرامگاه ابدی آرمیدند باری در روز هفدهم تیرماه در چنان حالی بامداد با داشتنی برای اصلاح خط فارسی مرقوم فرموده بودند که نزد نگارنده بیادگار محفوظ است و آنرا بنام آخرین نوشته استاد در بابان دستور جامع مآورم.»

اصلاح خط فارسی: در چند جای دستور جامع وعده کرده ام که راجع باصلاح خط فارسی پیشنهادهائی خواهم داد. می بینیم که تمام جزئیات ملل تغییر میکند و روی به تکامل و سهولت میرود، خط امروز ما ناقص است و باعث کندی پیشرفت و ترقی ما میگردد حتماً باید اقدامی بکنیم تا عقب نمانیم. تغییر خط فارسی به عقیده حقیر و جمعی از دانشمندان به نفع فارسی زبانان نیست زیرا کتب گرانبهای ما از میان میزود و بیفایده و غیر قابل استفاده میشود و تازه کار مشکل تر میگردد و حاصلی عاید نمیدارد. فقط راه عقلائی که برای ما باز است آنست که بمرور همین خط را اصلاح کنیم بطوریکه هیچ تغییر اساسی نکند و فقط نقائص آن را مرتفع و خط را تکمیل کند.

چون حرکات جزو حروف نیست ابواب اشتباهات بازست و مافلا نمیتوانیم ترتیبی قرار بدهیم که حرکات جزو حروف بشوند .

در اوایل اسلام هم بسیاری باین نکته پی برده بودند که چون حرکات جزو حروف نیستو تعلیم و کتابت صحیح ممکن نیست وارد بحث و اقداماتی شدند . چنانکه در زمان خلافت مأمون این مبحث پیش آمد و مأمون عده ای از دانشمندان وقت را مأمور کرد که انجمن کنند تا راهی پیدا نمایند که حرکات هم جزو حروف نوشته شود . مدتی جمعی از دانشمندان وقت صرف کردند و تبادل نظر کردند و عقلشان بجایی نرسید و از مباحث خود نتیجه نگرفتند و دیگر این فکر و عقیده تعقیب نشد و این موضوع ضرب المثل شد که هر گاه میخواستند بگویند مگر تو کار مهم و نشدنی انجام داده ای میگفتند مگر حرکات را جزو حروف کرده ای ؟!

ما هم فعلا این امر را به آیندگان وامیگذاریم تا برور راهی مناسب و آسان پیدا کنند . اما بعضی اصلاحات جزئی را میتوانیم کم کم بمورد عمل و اجرا گذاریم . از جمله نقائص خط امروز فارسی (که اصلا عربی است) آنست که الف و «و» و «ی» این سه حرف هم جزو حرکات است و هم جزو حروف و این در زبانهای اروپایی مانند انگلیسی هم نظایر دارد چون W و U و Y در زبان عربی دلائلی ساخته و اینها را حروف عله نامیده اند . در فارسی هم ما در متن کتاب دستور جامع نشان دادیم که حروف گاهی تبدیل بیکدیگر میشوند ولی تبدیل شدن آنها مانع نمیشود که ما الف حرکت را با الف حرف «همزه» یک صورت نویسیم برای اصلاح خط و سهولت تعلیم پیشنهاد میکنیم که بدون قرض گرفتن از خطوط سایر ملل با استفاده از خطوط قدیم خودمان این نقص را اصلاح کنیم . بطور مثال برای نمونه سه حرف از حروف پهلوی را گرفته ایم ولی نیگوتیم که این سه حروف را انتخاب نمایند این برای مثال ونوبه است و راهنمایی

ادل الف - الف حرکت بشع در دور و قحی میماند نیز بطریقه در حکمت دشر -

داور - داد - دار - مدخله شود .

الفرد حرف است مثل (آ) در خط پهلوی فرض کرده شود پنج صورت «م»
 در الفتنه این شکل را که (E م) که در زشتن چینی شود (E مین)
 که ماسته؛ (این) و E م کون که م دسته؛ (اکنون) و (E م)
 بکار (آن) .

۴۲ - داد حرکت کثرفع (و) را خواهد است چون خوب - بود.
 (چوب) د داد حرکت را در پهلوی کثرفع بین کثرفع (ل) شد یوسیم
 وارونه (ل اردنه) - (ل زید) بکار زید

۴۳ - ی حرکت ها را حرکت کثرفع است چون فتم - فقر دی حرف
 بکثرفعی (پهلوی خواهد بود) هسه (ل) شد یوسیم یارب -
 ل ارب - (ل اور) بکار یارب (ل م بو) یارب - ل اردان که
 بکار اردان .

فهرست نام گویندگان و نویسندگان

نام و آثارشان در دستور جامع آمده است

ابوالفرج رونی : ۵۴ - ۷۹ - ۸۲ - ۸۵

۸۶ - ۱۴۴ - ۱۷۲ - ۱۸۲ - ۲۱۲

۲۴۴ - ۳۱۶ - ۳۴۷ - ۳۵۷ - ۳۷۷

۳۷۸ - ۳۸۰ - ۵۳۷ - ۵۴۲

۵۴۵ - ۵۷۰ - ۵۷۹ - ۶۱۰ - ۶۹۷

۷۹۳ - ۷۹۷ - ۹۹۹ - ۱۰۲۳

۱۰۷۵ - ۱۰۸۴

ابوالوفای خوارزمی : ۹۶۵

ابوالفرج سکزی :

ابوالقاسم نصرالبیان : ۴۶۰

ابوالمعالی اصفهانی : ۵۹۶

ابوحنیفه اسکافی : ۱۹۵ - ۲۷۹ - ۶۲۵

۱۰۸۲

ابوسعید برغوش : ۵۸۲ - ۱۰۷۴

ابوسعید عبدالعی ابن ضحاک کردبزی : ۴۸۵

ابوسعید ابوالخیر : ۳۱۹ - ۹۷۵

ابوشکور بلخی : ۸۳ - ۸۴ - ۱۸۵

۳۸۱ - ۱۰۴۹

ابوعلی سینا : ۷۶۲

آ

آ آرزو خوارزمشاهی : ۷۱۰

آ آذر - لطفعلی بیک صاحب آتشکده : ۲۱۰

آ آذری : ۲۸۱

آ آرزو - اکبر آبادی : ۹۵۵ - ۹۲۷ - ۲۲۶

آ آصفی شیرازی : ۹۱۸

آ آغاجی : ۲۵۲ - ۲۷۰ - ۱۰۱۱

آ آفتابی ساوجی : ۱۰۲۸

آ آهی ترشیزی : ۹۰۷ - ۹۲۳

ا

ا ابرقوهی : ۲۱۲

ا ابراهیم همدانی : ۹۶۶ - ۹۶۷

ا ابوالحسن عراقی : ۳۷۲

ا ابوالملای معری : ۳۵۴

ا ابوالملای شوشتری : ۲۶۰

ا ابوالعباس مروزی : ۶۹

ا ابوالعباس سمرقندی : ۱۰۷۳

ا ابوالفضل بیهقی : ۴۸۰ - ۴۸۷

ا ابوالفضل طالقانی

۷۵۷ ✪ احمد منصور: ✪
 ۸۱۹ ادیب الممالک فراهانی: ✪
 ۴۸۰ ادیب یشاوری: ✪
 ۱۰۳۸-۱۰۲۸-۹۸۴ ادیب صابر ترمزی: ✪
 ۷۴۴-۵۷۳ ✪ ادیب طبری: ✪
 ۲۴۱ ✪ اردستانی پیرجمال: ✪
 ۱۵۶-۱۵۴-۱۰۶ ازرقی هروی: ✪
 ۷۵۸-۶۵۳-۵۸۰-۲۳۶-۱۶۲
 ۹۹۴-۸۲۶
 ۸۶-۸۳-۸۲-۷۰-۵۳ اسدی طوسی: ✪
 ۱۳۸-۱۳۳-۱۳۲-۱۳۰-۱۰۱
 ۱۷۴-۱۷۲-۱۶۸-۱۶۰-۱۳۹
 ۳۰۰-۲۹۴-۲۴۴-۲۱۲-۱۸۲
 ۳۴۳-۳۲۵-۳۱۸-۳۱۱-۳۰۴
 ۳۶۰-۳۵۷-۳۵۲-۳۴۸-۳۴۷
 ۳۸۵-۳۸۱-۳۸۰-۳۷۵
 ۵۷۰-۵۶۸-۵۳۷-۴۱۲-۳۹۶
 ۹۲۹-۷۹۲-۷۵۸-۶۱۰-۶۰۰
 ۱۰۵۳-۱۰۳۴
 ۹۲۷-۷۹۸-۴۶۴ ✪ اسیر شهرستانی: ✪
 ۱۰۵۳ ✪ اسیری اصفهانی: ✪
 ۹۴۳-۸۰۸ ✪ اسیری لاهیجی: ✪
 ۴۵۲ اسعد گرگانی. فخرالدین: ✪

۹۷۲ ابونصر فراهی: ✪
 ۱۲۵-۱۲۴-۹۲-۵۳ ابن یسین: ✪
 ۴۶۳-۳۱۴-۲۸۰-۱۷۳
 ۷۸۶-۶۶۷-۵۲۵
 ✪ ابن خطیب فوشنگ: ✪ ۶۰۷-۶۰۰
 ۱۰۲۱-۶۱۱
 ۱۰۰۷ ابو عمر ابهری: ✪
 ۹۳۹ ✪ اثر شیرازی: ✪
 ۱۳۸-۸۴-۷۲ اثیرالدین اخسیکتی
 ۱۶۱-۱۵۵-۱۴۶-۱۴۵-۱۴۳
 ۲۰۰-۱۹۸-۱۹۴-۱۸۴-۱۷۲-۱۶۲
 ۲۵۸-۲۵۱-۲۲۷-۲۰۳-۲۰۲
 ۳۲۱-۳۱۱-۳۰۴-۳۰۰
 ۴۰۷-۴۰۰-۳۷۶-۳۲۹-۲۲۶
 ۱۰۴۷-۷۰۰-۶۰۶-۵۰۳-۴۶۴
 ۱۰۸۰-۱۰۷۸-۱۰۷۳
 ۱۰۴۶-۱۰۳۹ ✪ اثیرالدین فتوحی: ✪
 ۱۸۶-۱۵۳ ✪ اثیرالدین اومانی: ✪
 ۹۵۹-۸۳۵-۶۰۱-۲۷۸
 ۸۹۹ ✪ اثیر شیرازی: ✪
 ۳۲۶ ✪ احمد اشنانی: ✪
 ✪ احمدخان احمد کیابی: ✪ ۶۰۴-۶۰۲-۵۴۲

۱۰۷۶
 امیر لاهیجی : ۸۰۸
 امیر معزی : ۲۱۳-۱۶۰-۱۴۶-۱۳۴
 ۲۲۳-۲۳۰-۲۲۸-۲۲۳-۲۲۲
 ۲۹۴-۲۶۴-۲۵۸-۲۴۰-۲۳۶
 ۴۰۷-۴۰۶-۳۶۸-۳۵۵-۳۱۷
 ۵۳۷-۵۲۶-۵۰۰-۴۵۸-۴۵۲
 ۶۲۵ - ۵۹۵ - ۵۷۲ - ۵۳۹
 ۹۰۲ - ۸۲۵ - ۷۳۹ - ۷۱۰
 ۹۵۳-۹۵۱-۹۵۰-۹۳۹-۹۰۵
 ۱۰۹۲-۱۰۹۰-۱۰۸۹-۱۰۱۲

۱۰۹۴
 امیر نظام گروسی : ۱۰۶۸
 امین اصفهانی : ۳۰۷
 امین بلخی : ۳۷۸-۳۵۹
 انسی جنابنی : ۹۵۳
 انوری ایوردی : ۱۱۲-۸۳-۶۵-۶۳
 ۱۳۹-۱۳۸-۱۳۷ - ۱۲۵ - ۱۱۳
 ۱۶۵-۱۵۶ - ۱۵۵ - ۱۴۶ - ۱۴۴
 ۲۱۱ - ۲۰۰ - ۱۷۷-۱۷۳-۱۷۱
 ۲۸۰ - ۲۵۸ - ۲۴۹-۲۱۴
 ۳۰۷-۳۰۴ - ۳۰۳-۳۰۰ - ۲۸۳
 ۳۵۳-۳۳۶ - ۳۳۴ - ۳۱۴-۳۰۸

۸۱۶ اشرف الدین حسینی :
 اشرف‌مازندرانی : ۹۵۱-۹۴۹-۹۳۸
 اشهری سمرقندی : ۱۰۴۲
 اصم (خواجه معین‌الدین): ۱۰۵۴
 اعرج سیف‌اسفرنگ : ۶۸۱
 افر اصفهانی : ۷۴۰
 افضل اصفهانی : ۹۴۰
 افضل کاشانی «به بابا افضل مراجعه شود»
 المعجم فی معایر الاشعار العجم : ۱۸۲
 ۱۰۳۲-۲۸۴

الهام هروی : ۹۰۴
 امامی هروی : ۵۸۵-۵۸۳-۱۸۱
 ۹۵۳-۷۵۹-۶۱۶-۵۸۶
 امیدی تهرانی : ۱۶۲ - ۱۵۱ - ۱۱۴
 ۷۹۴-۷۷۰-۵۶۹-۳۸۰-۲۸۱
 ۱۰۷۵-۸۲۳
 امیر حسن دهلوی : ۹۶۲
 امیر حسینی هروی : ۱۶۶-۱۳۰-۸۴
 ۴۵۸-۴۳۰-۲۸۱-۲۷۹-۲۷۸
 ۷۹۹-۷۹۷ - ۷۶۸ - ۵۶۷
 ۱۰۷۵-۱۰۷۴
 امیر خسرو دهلوی : ۳۰۸-۱۴۸-۵۸
 ۱۰۷۴-۹۰۵-۸۱۴-۸۰۷-۶۱۴-۶۱۲
 امیرشاهی سبزواری : ۱۰۷۵-۹۵۱-۶۴

۹۶۷ بازاری استرآبادی :
 باقی : به وحشی مراجعه شود
 ۸۲۸ باقر بواناتی :
 ۶۱۲-۵۷۶-۵۲۷-۳۲۹ باقر کاشی :
 ۱۰۸۱-۹۵۳-۹۰۲-۸۳۱
 ۹۰۳ باقی گنابادی :
 ۱۰۸ بدایعی بلخی :
 ۶۰۷-۵۷۰-۵۲۰ بدرالدین جاجرمی :
 ۸۳۰ بدرچاچی : به چاچی مراجعه شود
 ۸۳۰ بدیع سبزواری :
 ۱۰۸۴-۱۰۸۲-۸۱۵ بدیمی سیفی :
 ۷۹۹ برهانی بدرامیرمیزی :
 ۲۱۲ برهان ابرقوهی :
 ۹۰۲ بسحق شیرازی :
 ۳۰۸ بندار رازی :
 ۵۹۵ بنایی :
 ۳۷۵ بوحنیفه اسکافی :
 ۱۸۶-۸۳ بوشکورد بلخی :
 ۲۵۲-۱۹۶-۸۴ بو طاهر خسروانی :
 ۷۰۷-۵۲۵ بهار ملک الشعرا :
 ۳۶۰ بهاء الدین بغدادی :
 ۵۹۶-۱۱۸ بهاء الدین مرغینانی :

۳۸۷-۳۷۶-۳۶۲-۳۶۱
 ۴۵۳-۴۳۱-۴۲۰-۴۱۹-۴۰۱
 ۵۲۰-۵۰۲-۴۵۸-۴۵۸
 ۵۸۵-۵۶۷-۵۴۴-۵۳۷
 ۶۹۶-۶۹۴-۶۵۸-۶۰۶
 ۷۷۱-۷۶۲-۷۲۱-۷۰۹
 ۸۰۷-۷۸۷-۷۱۸-۷۸۶
 ۹۳۳-۹۲۴-۹۲۱-۸۲۸
 ۹۵۱-۹۴۹-۹۴۴-۹۳۸
 ۱۰۱۶-۹۶۹-۹۵۳-۹۵۲
 ۱۰۷۹-۱۰۷۸-۱۰۷۵-۱۰۲۱
 ۱۰۸۷-۱۰۸۰
 ۹۳۱-۴۱۱-۲۹۵ اوحدی کرمانی :
 ۶۰۵-۵۹۵-۵۹۲ اوحدی مامرغی :
 ۸۶۹-۸۳۱-۶۲۴-۶۱۵
 ۳۷۲-۱۴۴-۱۲۹ اوحدی مراغه‌ای :
 ۱۰۸۰-۵۷۳
 ۹۲۳ اهلی شیرازی :
 ۶۰۴ ایما اصفهانی :
 ب
 ۱۰۱۱-۹۰۰-۷۹۸ بابا افضل کاشی :
 ۹۹۵-۸۸۱ بابا طاهر هریان :
 ۸۲۸-۸۲۳-۷۹۷-۴۲۰ بابا کوهی :
 ۸۳۴

ج

- جاسبی قسی : ۳۰۵
 جامی عبدالرحمن : ۷۶-۵۲-۴۷
 ۱۱۹-۱۱۴-۱۱۱-۱۰۸-۱۰۷
 ۱۷۷-۱۷۳-۱۵۹-۱۵۷-۱۲۱
 ۲۵۴-۲۴۶-۲۴۰-۱۸۴-۱۷۹
 ۲۹۹-۲۹۵-۲۶۳-۲۶۰-۲۵۷
 ۳۴۵-۳۴۲-۳۴۰-۳۳۰-۳۲۱
 ۳۷۲-۳۶۴-۳۶۳-۳۵۶-۳۵۲
 ۴۲۹-۴۲۸-۴۲۰-۳۹۳-۳۸۳
 ۵۴۳-۵۲۷-۵۱۷-۴۸۷-۴۷۸
 ۵۹۶-۵۸۱-۵۷۶-۵۷۱-۵۴۴
 ۶۶۱-۶۶۰-۶۵۹-۶۵۲-۶۴۹
 ۸۵۲-۸۵۱-۷۰۵-۶۹۱-۶۶۴
 ۹۳۱-۹۳۰-۹۲۸-۹۰۸-۸۵۶
 ۱۰۷۷-۹۵۲-۹۵۱-۹۳۵
 ۱۰۸۸-۱۰۸۱
 جلال آذری : ۸۹۹
 جلالی اردستانی : ۴۶۰-۳۹۵
 جمال اصفهانی : ۹۳۸ -
 جمال الدین عبدالرزاق : ۲۸۰-۲۷۳
 ۱۰۳۰

- بهرام : ۱۹۷
 بهرام سرخسی : ۷۴۲-۱۹۷
 بیانی هروی : ۹۵۰-۷۴۱-۵۹۵
 بیدل اصفهانی : ۹۴۹
 بیضا جوتقانی : ۴۱۷

پ

- پوربهاجمی : ۱۰۸۳-۷۳۹-۵۸۵-۲۸۲
 پورتکین میرعلی : ۳۰۷
 پور داود : ۱۳۲
 پورفریدون : ۱۰۲۸
 پهلوان محمودقنالی خوارزمی : ۳۷۴
 پیرجمال اردستانی : ۴۹۲-۴۶۳-۲۴۱
 ۴۹۳

ت

- تائیر اصفهانی : ۶۱۴-۶۰۵-۱۳۱
 ۹۴۹-۹۳۷-۹۳۵-۹۱۸-۷۸۹
 ترکی ایلاقی : ۱۰۵۲
 ترمذی : ۹۸۴
 تهظیمی مازندرانی : ۳۳۰
 تمنا کابلی : ۹۰۳
 تنهاشهرستانی : ۶۲۱-۵۹۶-۵۸۷-۱۹۳
 تنابلی مشهدی : ۹۵۰-۹۳۴-۹۱۰

۱۹۲-۱۸۴-۱۸۳-۱۸۱-۱۸۰
 ۲۰۰-۱۹۹-۱۹۸-۱۹۴-۱۹۳
 ۲۱۲-۲۱۱-۲۱۰-۲۰۵-۲۰۲
 ۲۲۰-۲۱۹-۲۱۵-۲۱۴-۲۱۳
 ۲۲۷-۲۲۴-۲۲۳-۲۲۲-۲۲۱
 ۲۳۳-۲۳۱-۲۳۰-۲۲۹-۲۲۸
 ۲۴۴-۲۴۳-۲۴۲-۲۴۱-۲۴۰-۲۳۸
 ۲۶۰-۲۵۷-۲۵۶-۲۵۴-۲۵۲-۲۴۵
 ۲۷۱-۲۷۰-۲۶۸-۲۶۶-۲۶۱
 ۲۹۴-۲۸۹-۲۸۱-۲۷۶-۲۷۵
 ۳۰۰-۲۹۸-۲۹۷-۲۹۶-۲۹۵
 ۳۱۲-۳۰۸-۳۰۷-۳۰۶-۳۰۵
 ۳۲۱-۳۱۸-۳۱۶-۳۱۴-۳۱۳
 ۳۲۸-۳۲۶-۳۲۴-۳۲۳-۳۲۲
 ۳۳۶-۳۳۵-۳۳۲-۳۳۱-۳۳۰-۳۲۹
 ۳۵۰-۳۴۸-۳۴۶-۳۴۵-۳۴۰-۳۳۹
 ۳۶۳-۳۶۱-۳۵۷-۳۵۵-۳۵۱
 ۳۸۵-۳۸۳-۳۷۸-۳۶۶-۳۶۴
 ۳۹۴-۳۹۳-۳۹۲-۳۹۱-۳۸۷
 ۳۴۶-۳۴۵-۳۴۰-۳۹۶-۳۹۵
 ۳۵۷-۳۵۵-۳۵۱-۳۵۰-۳۴۸
 ۳۸۳-۳۷۸-۳۶۶-۳۶۴-۳۶۳-۳۶۱
 ۳۹۳-۳۹۲-۳۹۱-۳۸۷-۳۸۵

جلال عضد :

۹۳۶ *جویا کشمیری :

۶۰۲-۵۹۴-۵۳۹ *جوهری زرگر :

۷۹۵-۶۰۵

ج

۵۳۷-۴۵۶-۱۱۹ *چاچی - بدر :

۹۳۴-۹۳۱-۹۳۰-۸۲۴-۸۲۳

۹۵۸-۹۴۵

ح

حافظ - شمس الدین محمد شیرازی : ۲۷

۶۶-۶۵-۶۳-۶۲-۶۱-۵۱-۴۸-۴۷

۷۶-۷۳-۷۲-۷۱-۷۰-۶۷

۹۳-۹۱-۹۰-۸۹-۸۶-۸۵-۸۳-۷۹

۱۰۰-۹۹-۹۸-۹۷-۹۶-۹۵

۱۰۷-۱۰۶-۱۰۳-۱۰۲-۱۰۱

۱۱۳-۱۱۲-۱۱۱-۱۱۰-۱۰۹-۱۰۸

۱۱۸-۱۱۷-۱۱۶-۱۱۵-۱۱۴

۱۲۵-۱۲۴-۱۲۲-۱۲۱-۱۲۰-۱۱۹

۱۳۶-۱۳۵-۱۳۴-۱۳۳-۱۳۰-۱۲۹

۱۵۱-۱۴۸-۱۴۵-۱۴۲-۱۳۸

۱۶۵-۱۶۲-۱۶۰-۱۵۸-۱۵۶

۱۷۷-۱۷۲-۱۷۰-۱۶۹-۱۶۸

Y13-Y12-Y11-Y10-Y09
Y21-Y20-Y19-Y18-Y17
Y48-Y47-Y46-Y45-Y44
Y70-Y71-Y07-Y06-Y05
Y73-Y70-Y78-Y77-Y76
Y81-Y80-Y77-Y70-Y75
Y90-Y89-Y88-Y85-Y83-Y82
Y99-Y98-Y97-Y95-Y93
A0A-A0Y-A07-A02-A01-A00
A17-A10-A13-A10-A09
A20-A25-A23-A22-A21
A30-A35-A33-A30-A29
A47-A46-A45-A43-A41-A40
A52-A51-A50-A49-A48
A58-A57-A56-A50-A53-A52
A80-A85-A80-A79-A78-A59
A92-A91-A90-A89-A88-A87
903-A99-A97-A96-A95-A93
910-913-911-907-906-905
930-929-920-925-922-921
907-948-947-950-935-931
975-972-971-969-971-907

ε01-εε9-ε.ε-ε97-ε90-ε9ε
ε70-ε09-ε08-ε07-ε07
ε77-ε76-ε75-ε72-ε71
ε92-ε91-ε87-ε83-ε79
017-003-002-ε98-ε90
0ε2-0ε9-0ε8-0ε7-018
051-067-066-063-0εε-0εε
081-080-079-077-076-072
092-091-080-083-082
70ε-703-701-090-09ε
713-710-709-707-700
720-719-718-717-716-710
727-720-725-723-722-721
7ε3-7ε1-7ε0-7ε7-7ε6-7ε0
700-7ε9-7ε8-7ε7-7ε6-7εε
770-709-708-702-701
770-778-077-77ε-771
777-77ε-773-772-771
782-781-780-779-778
791-790-780-78ε-783
798-797-797-790-79ε
Y07-Y00-Y01-Y00-799

۶۰۴ ✪ حفیظ اصفہانی :

۹۳۷-۲۸۲-۲۷۹ ✪ حکاک مروزی :

۱۰۸۱

۹۴۵ ✪ حکیم رکناکاشانی :

۵۰۳-۳۸۷-۳۰۸ ✪ حکیم صفا اصفہانی :

۸۳۵

۷۴۳ ✪ حکیم علی فرقی :

۵۰۸-۹۰ ✪ حمزہ عروضی :

خنظلہ بادغیسی :

۱۵۶ ✪ حمیدالدین احمد مستوفی :

۷۹۹ ✪ حیدرگاشی :

خ

۱۰۸-۹۴-۸۹-۸۳ - ۶۱ ✪ خاقانی :

۱۵۹-۱۵۵-۱۳۷-۱۳۱-۱۳۰

۳۵۶-۲۹۵-۱۸۴-۱۶۲-۱۶۱

۵۰۲-۴۶۳-۴۱۹-۴۰۳-۳۶۰

۶۹۹-۶۴۴-۶۱۹-۵۹۶-۵۰۴

۱۰۴۷-۱۰۳۰-۹۷۷-۷۶۳

۱۰۷۶-۱۰۷۵-۱۰۷۴-۱۰۷۳

۹۳۷ ✪ خالص اصفہانی :

۷۹۳ ✪ خیازی نیشابوری :

۳۱۰ ✪ خجندی - صدرالدین :

۹۸۰-۹۷۹-۹۷۸-۹۷۷-۹۷۵

۹۹۲-۹۸۸-۹۸۵-۹۸۴-۹۸۲-۹۸۱

۱۰۰۲-۱۰۰۱-۹۹۶-۹۹۴

۱۰۱۹-۱۰۱۸-۱۰۱۷-۱۰۱۱

۱۰۲۷-۱۰۲۶-۱۰۲۵-۱۰۲۰

۱۰۳۴-۱۰۳۳-۱۰۳۲-۱۰۳۱

۱۰۵۴-۱۰۵۳-۱۰۴۱-۱۰۳۵

۱۰۷۱-۱۰۶۵-۱۰۶۴-۱۰۶۱

۱۰۷۹-۱۰۷۸-۱۰۷۷-۱۰۷۶

۱۰۸۹-۱۰۸۸-۱۰۸۴-۱۰۸۱

۱۰۹۴-۱۰۹۱-۱۰۹۰

۱۸۲ ✪ حافظ شانہ تراش :

۶۰۴ ✪ حالی تهرانی :

۹۶۶ ✪ حریف جندقی :

۹۲۶-۹۱۰-۸۹۹ ✪ حزین اصفہانی :

۹۴۴-۹۲۷

۹۳۱-۵۰۴ ✪ حسانی نطنزی :

۹۰۹ ✪ حسن تربتی :

۳۱۴ ✪ حسین شیرازی :

۵۹۱ ✪ حشمتی خونساری :

۱۹۳ ✪ حصیری :

۴۶۴-۴۵۸-۴۵۰-۳۷۶-۳۵۵
 ۵۲۵-۴۹۷-۴۸۴-۴۸۰-۴۶۵
 ۵۸۲-۵۷۷-۵۷۲-۵۷۰-۵۲۶
 ۵۹۴-۵۹۲-۵۹۱-۵۹۰
 ۶۳۶-۶۱۷-۶۰۷-۶۰۴-۵۹۹
 ۷۲۰-۷۱۵-۶۷۱-۶۴۰-۶۳۸
 ۷۳۲-۷۳۱-۷۲۷-۷۲۶-۷۲۱
 ۷۷۷-۷۶۵-۷۶۴-۷۵۹-۷۵۷
 ۷۹۱-۷۸۸-۷۸۶-۷۸۵-۷۸۰
 ۸۱۴-۸۱۳-۸۱۱-۸۰۱-۷۹۶
 ۸۳۳-۸۳۲-۸۲۹-۸۲۴
 ۱۰۷۷-۹۹۳-۸۶۲-۸۹۶-۸۵۹
 ۹۸۴ خیالی کاشانی :
 د
 ۱۰۸۱-۵۷۷ داوری :
 ۹۱۱-۳۳۱-۱۳۰ دانش مشہدی :
 ۹۲۴
 ۵۴۲ دعوی دارقمی - رکن الدین :
 ۱۹۲-۱۷۸-۱۶۳-۱۴۲ دقیقی :
 ۲۷۴-۲۶۲-۲۶۱-۲۶۰-۲۴۲
 ۷۸۸-۵۰۳-۴۲۱-۳۷۶-۳۴۰
 ۱۰۷۷-۱۰۵۴-۸۲۷

۵۸۲-۵۲۶-۳۲۹ خسرو دہلوی :
 ۹۲۹-۹۲۳-۹۱۱-۹۱۰-۹۰۷
 ۹۴۴-۹۴۳-۹۳۸-۹۳۶-۹۳۴
 ۹۵۳-۹۵۰-۹۴۵
 ۱۹۷ ✨خسروانی :
 ۲۷۸-۲۷۶ ✨خسروی :
 ۱۰۲۳ خطیب کنجہ ای :
 ۲۷۳ خلاق الدمانی کمال الدین :
 ۳۶۵ خفاف :
 ۱۰۴۷-۱۰۰۲ خواجہ آقائی :
 ۹۶۲ خواجہ حسن :
 ۲۸۹ خواجہ شیراز :
 ۱۰۱۳-۹۷۸ خواجہ عبداللہ انصاری :
 ۱۰۱۴
 ۵۸۲ ✨خواجہ ناصر بخارائی :
 ۱۳۳-۹۷-۵۶ خواجہ جوی کرمانی :
 ۳۱۱-۳۰۸-۳۰۷-۱۸۳-۱۶۱-۱۵۱
 ۷۸۷-۷۴۸-۷۲۷-۷۱۹-۶۹۱-۵۳۸
 ۶۱-۵۶-۵۳-۵۲-۵۱-۵۰ خیام :
 ۱۲۲-۱۰۶-۸۶-۷۵-۷۰
 ۲۶۹-۲۶۴-۱۷۲-۱۴۲-۱۴۱
 ۲۹۹-۲۸۱-۲۷۹-۲۷۸-۲۷۲
 ۳۴۳-۳۳۲-۳۱۴-۳۱۰-۳۰۴

☆ رشکی همدانی : ۹۲۸-۹۲۹-۹۴۲

☆ رضی الدین نیشابوری : ۶۴۷-۶۵۳-۷۰۹

۱۰۹۳

☆ رفیع الدین لنبانی : ۱۹۷-۵۴۲-۵۹۷

۶۰۵-۶۱۳-۶۱۵-۸۳۱-۱۰۸۴

☆ رفیع الدین سیاف : ۵۱۲

☆ رفیع قزوینی : ۸۳-۸۹۷-۹۴۲

☆ رفیعی کاشانی : ۹۰۰

☆ رکن الدین دعوی دارقسی : ۵۴۲-۵۹۷

۶۱۲-۶۱۶

☆ رکن الدین هما یوز فرخ : ۱۳۲-۹۵۴

۱۰۹۴-۱۰۹۶

☆ رکن صابن سمنانی : ۷۹۷-۹۱۸

☆ روحانی : ۵۳۵-۶۱۸-۸۲۳

☆ رودکی : ۱۲۸-۱۶۲-۱۸۷-۱۹۹

۲۰۲-۲۷۴-۳۵۴-۳۶۷-۳۷۷

۳۸۲-۵۲۷-۶۱۱-۱۰۹۱

☆ روزبهان شیرازی : ۷۴۰

☆ رئیس فخر الدین محمود : ۶۰۴

ز

☆ زشتی سکزی : ۹۷۰

☆ زلالی خونساری : ۱۷۴-۳۸۳-۴۸۴

دهقان خوزی : ۷۲۹

دهخدا: دخو : ۸۱۷-۸۱۸

ذ

ذکاء الملك فروغی : ۴۰۵

☆ ذوقی اردستانی : ۳۱۹-۳۲۹-۵۹۴

ذوالفقار شیروانی : ۶۱۲

ر

رابعه بلخی : ۹۶۶

رابعه قضاری (قزداری - قصداری) :

۶۶۳-۸۰۳-۸۳۰

☆ راضی قزوینی : ۹۳۱-۹۵۳

☆ راقم مشهدی : ۹۰۰

ربیع بوشنگی :

☆ رجبی اصفهانی : ۹۵۴

☆ رخ : ۱۵۲-۱۸۷-۱۹۸-۲۵۶-۴۱۵

۴۱۹-۴۳۰-۴۵۲-۴۶۴-۴۸۳

۵۴۹-۵۷۹-۵۹۱-۷۱۰-۸۴۶

۹۴۲-۹۴۳

رستم بن شروین : ۴۸۵

☆ رشیدی سمرقندی : ۱۰۴۷

☆ رشیدوطواط : ۴۱-۳۶۲-۳۶۴-۳۶۶

۳۷۵-۳۸۷-۵۰۳-۷۰۹-۸۵۶

۸۵۸-۹۳۲-۱۰۸۷

۱۸۴-۱۷۶-۱۷۴-۱۷۲-۱۷۱
۱۹۹-۱۹۳-۱۹۲-۱۸۸-۱۸۷
۲۱۴-۲۱۳-۲۱۱-۲۱۰-۲۰۰
۲۲۶-۲۲۴-۲۲۲-۲۱۶-۲۱۵
۲۴۱-۲۳۷-۲۳۰-۲۲۹-۲۲۷
۲۵۹-۲۵۷-۲۵۵-۲۵۱-۲۴۴
۲۶۴-۲۶۳-۲۶۲-۲۶۱-۲۶۰
۲۷۸-۲۷۷-۲۷۵-۲۶۷-۲۶۶-۲۶۵
۳۰۰-۲۹۹-۲۹۸-۲۸۸-۲۷۹
۳۱۱-۳۱۰-۳۰۹-۳۰۷-۳۰۱
۳۲۲-۳۱۹-۳۱۸-۳۱۳-۳۱۲
۳۲۸-۳۲۷-۳۲۶-۳۲۵-۳۲۳
۳۳۳-۳۳۲-۳۳۱-۳۳۰-۳۲۹
۳۵۰-۳۴۹-۳۴۷-۳۴۵-۳۴۴
۳۷۲-۳۶۷-۳۶۰-۳۵۲-۳۵۱
۳۸۳-۳۸۲-۳۸۱-۳۷۸-۳۷۶
۳۹۱-۳۸۷-۳۸۶-۳۸۵-۳۸۴
۴۰۵-۴۰۰-۳۹۹-۳۹۷-۳۹۵
۴۱۳-۴۱۱-۴۰۹-۴۰۸-۴۰۷
۴۲۳-۴۲۰-۴۱۷-۴۱۵-۴۱۴
۴۵۶-۴۴۹-۴۳۰-۴۲۹-۴۲۵
۴۷۵-۴۶۲-۴۶۰-۴۵۹-۴۵۸

۹۳۸-۹۳۷-۹۳۶-۹۳۵-۹۰۸
۹۴۴ : زمانا اردستانی
۶۶۵-۵۹۴-۲۲۶ : زینبی علوی
۹۴۶ : زینتی میرزا
۷۹۵ : زیدری

س

۲۰۹ : ساغر اصفهانی
۱۹۷ : سالک قزوینی
۹۵۸-۹۰۵-۵۸۷ : سالک بزدری
۲۷۸ : سامانی، دهقان
۹۳۰ : سجانی استرآبادی
۱۰۰۸-۹۷۵ : سخا
۶۸۱ : سراج‌الدین
۵۳-۵۲-۵۱-۴۹-۴۷ : سعدی
۶۳-۶۲-۶۱-۵۸-۵۷-۵۵-۵۴
۸۵-۷۹-۷۲-۷۰-۶۷-۶۵-۶۴
۹۹-۹۸-۹۷-۹۶-۹۵-۸۷
۱۰۵-۱۰۴-۱۰۳-۱۰۲-۱۰۰
۱۱۶-۱۱۴-۱۱۳-۱۱۲-۱۱۱-۱۰۶
۱۲۸-۱۲۵-۱۲۳-۱۲۲-۱۱۸
۱۴۹-۱۳۸-۱۳۵-۱۳۰-۱۲۹
۱۷۰-۱۶۵-۱۵۹-۱۵۸-۱۵۵

700-704-747-743-74.
769-760-709-707-706
774-773-772-781-770.
780-778-777-776-770
788-787-786-780-784
798-797-796-790-794
803-802-801-800-799
819-812-809-807-806
828-826-820-823-822
840-834-832-831-829
847-846-843-844-841
853-852-849-848-847
874-870-870-809-877
882-880-879-876-870
888-886-889-884-883
898-892-891-890-889
900-904-903-901-899
911-909-908-907-906
921-918-914-913-912
927. 920-924-923-922
940-933-931-930-928.
948-947-946-943-941

843-841-839-838-836
843-841-832-837-844
894-893-892-887-884
007-004-898-897-896
011-010-009-008-007
019-018-016-013-012
038-028-027-026-020
077-043-042-041-040
080-083-081-080-079
701-099-098-097-096
711-707-700-704-703
717-710-714-713-712
720-721-720-719-718
747-740-738-737-736
763-708-707-701-747
774-772-771-770-767
781-779-778-777-776
790-794-780-784-783
704-700-798-797-796
712-711-707-706-700
731-730-721-718-714
738-737-734-733-732

۱۰۹۳-۱۰۹۱

سعدالدین کافی بخارائی : ۳۸۳-۳۶۲

۶۷۸

۹۰۵ *سعید قبی .

*سیدهروی: ۶۲۵-۵۸۶-۵۴۴-۵۳۸

۷۹۶

۱۰۷۲ سلطان‌شاه سلجوقی:

۳۰۷-۱۱۴-۱۰۹ سلمان ساوجی :

۶۴۷-۵۷۲-۴۶۰-۳۷۱-۳۳۵

۹۰۰-۷۶۰-۷۰۳-۶۹۴-۶۵۳-۶۴۸

۹۴۳-۹۴۲-۹۳۷-۹۰۷-۹۰۲

۱۰۴۰-۹۵۰-۹۴۶

*سلیم تهرانی، محمد قل : ۳۲۳-۷۲

۹۳۷-۹۳۴-۹۰۰-۸۹۸-۵۶۷

۱۰۸۷-۹۵۱-۹۴۸-۹۴۴-۹۴۳

۹۲۱-۹۰۰ *سنجر کاشی :

سنایی غزنوی : ۸۷-۸۶-۷۵-۶۱-۳۷

۱۰۲-۹۸-۹۷-۹۵-۹۱ - ۸۹

۱۲۳-۱۲۲-۱۲۰-۱۰۷-۱۰۵

۱۵۱-۱۴۹-۱۴۰-۱۳۴-۱۲۵

۱۶۳-۱۶۱-۱۶۰-۱۵۶-۱۵۲

۲۱۳-۲۱۲-۲۰۵-۱۸۴-۱۷۴

۲۴۰-۲۳۰-۲۱۹-۲۱۶-۲۱۴

۹۵۹-۹۵۶-۹۵۴-۹۵۳-۹۵۲

۹۶۴-۹۶۳-۹۶۲-۹۶۱-۹۶۰

۹۷۳-۰۷۲-۹۷۰-۹۶۹-۹۶۵

۹۸۰-۹۷۹-۹۷۸-۹۷۷-۹۷۵

۹۹۳-۹۸۸-۹۸۳-۹۸۲-۹۸۱

۱۰۰۱-۹۹۹-۹۹۸-۹۹۶-۹۹۴

۱۰۰۹-۱۰۰۵-۱۰۰۴-۱۰۰۲

۱۰۱۳-۱۰۱۲-۱۰۱۱-۱۰۱۰

۱۰۱۷-۱۰۱۶-۱۰۱۵-۱۰۱۴

۱۰۲۱-۱۰۲۰-۱۰۱۹-۱۰۱۸

۱۰۲۵-۱۰۲۴-۱۰۲۳-۱۰۲۲

۱۰۳۱-۱۰۳۰-۱۰۲۸-۱۰۲۶

۱۰۳۷-۱۰۳۳-۱۰۳۲-۱۰۳۲

۱۰۴۱-۱۰۴۰-۱۰۳۹-۱۰۳۸

۱۰۴۵-۱۰۴۴-۱۰۴۳-۱۰۴۲

۱۰۵۰-۱۰۴۸-۱۰۴۷-۱۰۴۶

۱۰۵۵-۱۰۵۴-۱۰۵۲-۱۰۵۱

۱۰۵۹-۲۰۵۸-۹۰۵۷-۱۰۵۶

۱۰۶۳-۱۰۶۲-۱۰۶۱-۱۰۶۰

۱۰۶۷-۱۰۶۶-۱۰۶۵-۱۰۶۴

۱۰۷۲-۱۰۷۱-۱۰۶۱-۱۰۶۸

۱۰۷۹-۱۰۷۶-۱۰۷۵-۱۰۷۴

۱۰۹۰-۱۰۸۸-۱۰۸۶-۱۰۸۵

۹۰۲ ☆سوسنی :

۵۸۶ ☆سهروردی شیخ شهاب الدین :

۵۳۸-۵۲۹ ☆سیفی نیشابوری :

۵۴۹ ☆سیف فرغانی :

۴۸۸-۴۲۰-۴۱۷ سیف اسفرنک :

۵۰۲-۴۹۳-۴۹۲-۴۹۱-۴۹۰

۶۰۸-۶۰۲-۵۶۷-۵۴۹-۵۴۱

۶۵۹-۶۵۲-۶۳۶-۶۲۴-۶۲۱

۸۲۴-۸۰۷-۷۱۳-۷۰۷-۶۸۱

۱۰۸۴-۱۰۸۱-۱۰۲۲ - ۸۶۹

۱۳۸-۷۳-۶۳ سید حسن غزنوی :

۱۵۷-۱۵۴-۱۵۰-۱۴۰

۱۹۸-۱۸۳-۱۷۷-۱۶۸

۳۸۷-۳۶۱-۲۶۴-۲۶۳-۲۱۰

۱۰۷۴-۹۵۵-۷۳۴-۳۹۵

ش

۹۲۷-۹۱۰-۷۷۰ ☆شاپور نهرانی :

۵۶۹ ☆شاکر بخاراوی :

۱۰۷۶-۳۷۶ ☆شانی نکلو :

۵۶۹-۳۸۸ ☆شانی مشهدی :

۹۸۴ شاه شجاع مظفری :

۹۷-۹۵-۴۹ شاه نعمت الله ولی :

۴۶۲-۴۵۷-۲۵۶-۱۸۴-۱۱۱

۲۵۴-۲۵۲-۲۴۶-۲۴۴-۲۴۱

۲۷۵-۲۷۴-۲۷۱-۲۶۳-۲۵۸-۲۵۶

۳۰۹-۳۰۶-۲۹۴-۲۸۱-۲۷۶

۳۴۳-۳۳۶-۳۲۳-۳۲۲-۳۱۶

۳۵۲-۳۴۸-۳۴۷-۳۴۶-۳۴۵

۳۶۶-۳۶۳-۳۶۱-۳۶۰-۳۵۶

۳۹۲-۳۸۱-۳۷۵-۳۷۲-۳۶۸

۴۲۹-۴۱۱-۴۰۹-۳۹۸-۳۹۶

۵۶۵-۵۶۳-۵۱۶-۵۰۲-۴۹۵

۶۲۰-۶۱۹-۶۱۰-۶۰۶-۵۶۷-۵۶۶

۶۹۷-۶۶۸-۶۵۲-۶۴۶-۶۲۲

۷۲۷-۷۱۳-۷۰۲-۷۰۰-۶۹۹

۸۳۴-۸۲۵-۸۲۳-۷۸۲-۷۶۴

۱۰۳۱-۹۹۷-۹۷۲-۹۰۰-۸۷۶

۱۰۸۸-۱۰۸۴-۱۰۳۴-۱۰۳۲

۱۰۹۰

۱۴۱-۱۳۸-۸۲-۶۸: سوزنی سمرقندی

۲۸۱-۲۷۹-۲۰۱-۲۰۰-۱۴۵

۳۵۴-۳۱۴-۳۰۰-۲۸۴-۲۸۲

۴۸۷-۴۳۲-۴۰۸-۴۰۸-۳۸۷

۸۰۷-۶۲۱-۶۱۱-۵۸۱-۵۰۴

۱۰۸۲-۱۰۷۶-۱۰۷۵ - ۸۶۹

۱۰۸۳

۷۸۷

- ۸۴ ☆ شمس فخری:
- ۱۰۲۵ شهاب اصفهانی :
- ۳۱۸ شهاب‌الدین شیخ :
- ۶۱۲-۶۰۷ ☆ شهاب‌الدین مہرہ :

۸۲۴

- ۲۷۸-۹۹ شہید بلخی :
- ۵۰ شیخ‌الرئیس قاجار :
- ۳۰۷ شیخ ابوالعرفا:
- ۷۲۷-۵۷۱-۵۶۵ شیخ بہابی:

۹۹۵

- ۵۸۶ شیخ شہاب‌الدین سہروردی :
- ۱۰۳۰-۲۹۸ شیخ فریدالدین شکرکنج:
- ۱۶۲-۱۴۱-۱۳۹ ☆ شیخ فیضی:

۵۷۴-۵۷۳-۱۶۵

- ۷۱۳-۳۰۸ شیخ محمود شبستری :
- ۹۷۱ شیخ ہفریبی:
- ۱۰۲۶-۹۸۴ شیخ علی نقی کمرہ‌ای :
- ۳۰۹ شیبانی فتح‌اللہ خان :

ص

- ۹۷۸ صاحبی بیدگلی کاشانی :
- ۹۰۳ ☆ صادق شیرازی:
- ۹۰۷ ☆ صادق کیلانی:

۵۸۲-۴۷۶

- ☆ شاہ طاہرانجدانی: ۴۷۹-۴۱۵-۳۸۲
- شجاع اصفہانی : ۱۰۷۲-۱۰۵۷
- شجاع کازرونی : ۹۷۸
- ☆ شریف اصفہانی : ۹۱۰

- شرف‌الدین رامی : ۸۳۰
- ☆ شرف‌الدین فضل‌اللہ قزوینی: ۵۰۲

۶۰۷-۵۹۷-۵۹۵-۵۷۱

- شرف شفرہ : ۲۶۴-۱۵۳
- ☆ شرف قزوینی : ۸۹۹

- ☆ شریف تبریزی : ۹۲۶-۹۰۹
- ☆ شفایابی : ۸۹۸-۶۲۵-۱۹۸-۱۳۰

۹۴۹-۹۳۴-۹۱۸-۹۰۲-۹۰۰

- شمالی دہستانی . ۶۲۶
- ☆ شمس‌الدین جاسبی قوی: ۳۰۵

- شمس‌الدین محمد ابراہیم : ۴۱۵-۳۸۲
- ☆ شمس‌الدین شرفشاہ : ۶۱۵-۶۱۰

- شمس‌المعالی قابوس : ۳۰۸
- ☆ شمس‌طیبی : ۵۹۷-۵۹۳-۵۹۲-۵۴۴

۸۹۳-۶۱۲-۶۰۳-۵۹۸

- شمس قیس رازی : ۶۸-۶۵-۶۳
- ۷۷۹-۷۶۹-۶۴۵-۵۶۶-۱۲۰

ض

- ☆ ضمیری: ۹۵۱-۳۲۶-۱۸۴
- ☆ ضیاء الدین فارسی: ۱۰۴۹
- ☆ ضیاء الدین بلخی: ۳۶۱
- ☆ ضیاء الدین خجندی: ۸۵۷

ط

- ☆ طالب هاملی: ۹۲۱-۵۸۲-۱۵۶

۹۳۸-۹۳۶

- ☆ طاهر الدین محمد: ۷۴۰-۴۱۵
- ☆ طاهر فضل: ۵۶۹
- ☆ طرب ابن همام: ۱۰۲۴-۹۹۷
- ☆ طرزی اذشار: ۵۳۶-۵۳۵
- ☆ ظفرای مشهدی: ۸۹۹-۷۹۴-۲۷۶
- ☆ ۹۳۹-۹۳۵-۹۱۲-۹۰۵-۹۰۴

۱۰۸۴-۹۵۳-۹۵۰-۹۴۴

- ☆ طلعه مروزی: ۳۵۵
- ☆ طوفان: ۹۹۳
- ☆ طیان بی: ۱۰۳۸-۹۶۱
- ☆ طیان مروزی: ۴۹۱-۲۸۰-۱۸۷

۷۹۳

- ☆ طیب اصفهانی: ۹۶۷-۹۶۳

صائب تبریزی: ۱۶۱-۱۲۳-۱۱۹

۳۹۵-۳۷۱-۳۵۷-۳۵۵-۱۶۳

۷۳۹-۷۰۰-۵۲۷-۵۰۳-۴۰۳

۸۹۸-۸۹۷-۸۳۴-۸۱۴-۷۴۱

۹۱۱-۹۱۰-۹۰۷-۹۰۵-۹۰۲

۹۳۴-۹۲۹-۹۲۳-۹۲۲-۹۱۲

۹۳۹-۹۳۸-۹۳۷-۹۳۶-۹۳۵

۹۴۹-۹۴۸-۹۴۴-۹۴۳-۹۴۲

۱۰۴۷-۹۵۵-۹۵۴

☆ صابن الدین شیرازی: ۶۱۸

☆ صبوح: ۴۲۱

☆ صبری اصفهانی: ۹۳۸

☆ صبوری همدانی: ۹۴۸

☆ صبوری مشهدی: ۳۶۸

☆ صدرالدین علی فخرشوشتری:

۶۲۳-۶۱۳

☆ صدر الدین خجندی: ۳۱۰

☆ صدفی استرآبادی: ۹۲۷-۱۸۱

☆ صفا اصفهانی: ۳۰۸-۱۷۲-۱۴۸

☆ صفی الدین بستی: ۳۵۹-۱۱۱

☆ صوفی مازندرانی: ۵۲۷

☆ صیدی تهرانی: ۹۵۳

۷۲۱-۷۲۰-۷۱۹-۷۱۷-۷۱۲

۷۹۳-۷۷۹-۷۴۸-۷۳۹-۷۳۰

۹۳۲-۹۲۸-۸۵۶-۸۵۲-۸۴۰

۹۷۳-۹۵۷-۹۵۶-۹۴۸

ظهیر ترشیزی : ۹۱۰-۹۰۲-۷۳۹

۹۳۱-۹۲۸-۹۲۷-۹۲۶-۹۲۱

۹۳۹-۹۳۸-۹۳۷-۹۳۵-۹۳۴

۹۵۶-۹۵۵-۹۴۸-۹۴۵-۹۴۲

۹۵۹-۹۵۸-۹۵۷

ع

عاشق اصفهانی : ۳۹۹

عالی شیرازی : ۹۴۰-۸۹۹

عایشه مروزی (سمرقندی) ۹۶۷

عبدی گنابادی : ۸۳۲-۵۷۴

عبید زاکانی : ۱۰۷۷-۹۶۳-۵۲۵

عبدالرحمن جامی : ۳۶۳

عبدالرزاق اصفهانی : ۲۷۳

عبدالواسع جبلی : ۳۶۲-۱۹۶

۵۷۶

عبدالغنی تفرشی : ۱۰۳۸

عثمان ابن احمد هروی : ۱۰۳۰

عثمان مختاری : ۳۲۰-۱۱۲-۱۰۸

ظ

ظهیر (ملا) . ۳۵۷

ظهیر الدین شفروه : ۹۷۶-۹۷۵

۱۰۴۰-۱۰۲۹

ظهیر تفرشی : ۱۰۷۶

ظهیر فاریابی : ۶۹-۵۵-۵۴-۵۲-۵۱

۸۷ - ۹۲-۸۹ - ۹۷-۹۶-۹۳

۱۳۷-۱۳۲-۱۲۵-۱۲۳-۱۰۱

۱۵۰-۱۴۸-۱۴۵-۱۴۲-۱۳۸

۱۶۸-۱۶۴-۱۶۰-۱۵۴-۱۵۱

۲۰۰-۱۹۳-۱۸۶-۱۸۱-۱۷۵

۲۵۴ - ۲۳۴ - ۲۱۶ - ۲۱۳

۳۱۲-۳۰۹-۲۷۵-۲۶۳-۲۶۱

۳۶۰-۳۵۹-۳۵۴-۳۲۸-۳۲۳

۳۷۴-۳۷۲-۳۶۸-۳۶۶-۳۶۱

۳۹۳-۳۹۲-۳۸۱-۳۷۸-۳۷۷

۴۱۸-۴۰۷-۴۰۵-۴۰۱-۳۹۸-۳۹۵

۴۶۲-۴۳۱-۴۲۹-۴۲۸-۴۱۹

۵۷۸-۵۷۳-۵۲۶-۴۸۱-۴۷۷

۶۰۵-۶۰۴-۵۹۹-۵۹۸-۵۹۵

۶۵۳-۶۵۲-۶۲۴-۶۱۴-۶۱۳

۷۱۰-۷۰۹-۷۰۶-۷۰۳-۷۰۰

۱۳۴-۱۳۳-۱۲۹-۱۲۳-۱۲۲
 ۱۵۰-۱۴۷-۱۴۵-۱۴۴-۱۳۷
 ۲۳۱-۲۲۸-۲۰۶-۱۷۱-۱۵۹
 ۲۹۴-۲۶۳-۲۶۱-۲۵۳-۲۳۸
 ۳۶۰-۳۴۸-۳۱۸-۳۰۶-۲۹۷
 ۳۹۶-۳۹۱-۳۷۴-۳۷۰-۳۶۲
 ۶۳۵-۶۲۰-۵۷۱-۴۲۰-۳۹۹
 ۸۰۹-۸۰۸-۸۰۱-۷۶۳-۷۰۹
 ۸۵۰-۸۳۵-۸۳۴-۸۲۴-۸۱۰
 ۱۰۳۴-۱۰۲۷-۹۴۱-۸۵۱
 ۵۹۹ : عبدالدین لوبکی
 ۸۰۸-۴۵۰ : عندلیب کاشانی
 ۱۴۳-۱۳۹-۹۰-۸۲-۶۱ : عنصری
 ۳۱۴-۲۷۰-۲۰۰-۱۹۷-۱۵۹
 ۳۷۷-۳۷۶-۳۷۱-۳۶۷-۳۱۸
 ۴۵۶-۳۹۶-۳۹۴-۳۸۵-۳۷۸
 ۵۴۵-۵۱۲-۴۹۶-۴۵۹-۴۵۷
 ۷۵۰-۷۴۴-۶۰۰-۵۹۶-۵۶۹
 ۱۰۲۱-۱۰۲۰-۷۹۶-۷۹۳-۷۶۳
 ۶۴۵ : عوفی
 غ
 ۶۰۴ : غروری شیرازی

۱۰۹۲-۸۵۷-۴۱۲-۳۹۹
 ۱۰۹۴
 ۱۷۷-۱۴۰-۸۳ : عرفی شیرازی
 ۵۸۲-۳۸۲-۲۹۵-۲۳۱-۱۸۱
 ۹۲۸-۹۲۱-۹۱۲-۹۰۲-۸۳۳
 ۹۵۱-۹۴۲-۹۳۵-۹۳۳-۹۳۱
 ۹۵۷
 ۱۰۰۱ : عزالدین کاشانی
 ۳۹۳-۲۷۸-۱۹۷-۱۶۰ : عسجدی
 ۱۰۷۴-۸۰۶-۷۵۰-۶۱۰-۵۶۹
 ۱۰۴۶-۱۰۳۸-۱۰۰۲ : عطار
 ۲۷۴ : عطاء رازی
 ۹۴۵ : عطائی گلپایگانی
 ۱۰۷۰-۳۸۹ : عطاء ابن یعقوب
 ۹۳۶ : علوی فرخ آبادی
 ۹۹۷ : علی یارسیبک
 ۹۲۱-۹۰۵ : علی خراسانی
 ۹۵۹-۹۵۱-۹۳۳
 ۷۹۳ : عماره مروزی
 ۱۰۰۲-۵۹۱-۲۶۳ : عمرخیام
 ۹۶-۶۹-۴۷ : عمق بخارانی
 ۱۱۶-۱۱۴-۱۰۷-۱۰۵-۱۰۳

۲۴۹ : ❖ فرالاری
 فرخی سیستانی : ۱۵۱-۱۴۸-۷۷
 ۲۷۹-۱۹۶-۱۷۸-۱۶۲-۱۵۶
 ۵۳۹-۴۵۲-۴۰۲-۳۶۷-۳۵۴
 ۹۲۲-۸۲۶-۷۷۲-۷۳۹
 فردوسی طوسی : ۵۸-۵۵-۵۴
 ۹۰-۸۹-۸۳-۸۲-۸۱-۷۵-۶۹
 ۱۴۱-۱۴۰-۱۲۲-۱۰۷-۹۲
 ۱۵۶-۱۵۴-۱۵۲-۱۵۱-۱۴۵
 ۱۷۱-۱۶۹-۱۶۵-۱۶۴-۱۵۹
 ۱۸۵-۱۷۹-۱۷۴-۱۷۳-۱۷۲
 ۱۹۹-۱۹۸-۱۹۷-۱۸۹-۱۸۶
 ۲۱۲-۲۱۱-۲۰۲
 ۲۵۵-۲۴۵-۲۴۳-۲۲۷-۲۱۶
 ۲۶۵-۲۶۰-۲۵۹-۲۵۷-۲۵۶
 ۲۷۲-۲۷۱-۲۷۰-۲۶۹-۲۶۷
 ۲۹۹-۲۹۸-۲۹۷-۲۹۵-۲۷۹
 ۳۰۹-۳۰۶-۳۰۵-۳۰۴
 ۳۲۵-۳۲۴-۳۱۸-۳۱۰
 ۳۶۲-۳۵۶-۳۵۰-۳۴۳-۳۳۱
 ۳۸۳-۳۸۱-۳۷۶-۳۷۰-۳۶۸
 ۴۱۰-۴۰۸-۴۰۷-۳۸۸-۳۸۷

۱۰۷ : ❖ غزالی مشهدی
 ❖ غضایری رازی : ۵۹۱-۳۱۷-۲۶۶
 ۶۹۵
 ❖ غنی کشمیری : ۹۲۹-۹۰۹-۹۱
 ۱۰۷۳
 ❖ غیاث حلوانی : ۵۹۴-۵۷۳
 ❖ غیبی مازندرانی : ۱۰۱۴-۹۷۸
 ف
 فتاحی نیشابوری : ۱۸۱-۱۳۲-۵۶
 ۵۷۱-۵۶۸-۳۴۸-۳۴۶-۲۹۴
 ۶۲۲-۶۲۱-۶۱۶-۵۹۶-۵۷۳
 ۹۹۷-۸۵۱
 فتح الله خان شیبانی : ۵۳۵-۳۰۹
 ۸۷۵-۵۳۹
 ❖ فتوت مشهدی : ۱۸۱
 ❖ فخرالدین اسعدگرگانی : ۹۰-۷۶
 ۲۷۴-۱۹۷-۱۹۶-۱۷۱-۱۵۳
 ۹۰۲-۶۰۰-۳۶۲
 فخرالدین فتح اله : ۷۳۲
 ❖ فخرالدین کندانی : ۵۹۶
 فخرالدین مروزی : ۶۶۶
 فخررازی : ۸۹۳

۸۹۰-۸۹۲-۹۱۰-۹۱۱-۹۱۲
 ۹۲۰-۹۲۲-۹۲۴-۹۴۲-۹۴۶
 ۹۴۹-۹۵۰-۹۵۴-۹۵۶-۹۵۸
 ۹۵۹-۹۶۳-۹۶۶-۹۷۵-۹۹۳
 ۹۹۶-۹۹۹-۱۰۰۲-۱۰۳۳-۱۰۳۹
 ۱۰۵۰-۱۰۸۰-۱۰۹۲-۱۰۹۳
 ۱۰۳۲-۵۸۱ : فروغی بظامی
 ۵۰۲-۵۰۳ : فریدالدین احوال
 ۶۰۹-۸۲۹-۱۰۴۹
 فضل علی بیک کرجی :
 ۱۴۱-۹۳۹ : فطرت قسی
 ۹۳۶ : فطرت مشہدی
 ۳۵۵-۸۹۹ : فغانی شیرازی
 ۹۰۳-۹۰۴-۹۰۵-۹۰۷-۹۱۱
 ۹۲۹-۹۵۶
 ۳۱۷ : فقہور لاهیجی
 ۹۵۳ : فقیر دہلوی
 ۷۴۰ : فکری اسفراینی
 ۵۶۹ : فلکی شروانی
 ۱۰۲۹ : فانی مشہدی
 ۹۳۵-۹۴۳-۹۴۴ : فوقی بزدی
 ۱۰۰۵-۱۰۲۸-۱۰۵۶ : فینش کاشانی

۴۱۳-۴۲۰-۴۲۸-۴۳۱-۴۴۴
 ۴۵۰-۴۵۱-۴۵۶-۴۶۰-۴۶۲
 ۴۶۴-۴۷۹-۴۹۰-۴۹۸-۵۰۰
 ۵۰۱-۵۰۴-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸
 ۵۰۹-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۶
 ۵۱۷-۵۳۵-۵۴۰-۵۶۶-۵۶۸
 ۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۶-۵۷۹
 ۵۸۰-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵
 ۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱
 ۶۰۳-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰
 ۶۱۴-۶۱۵-۶۳۷-۶۴۱-۶۴۵
 ۶۴۷-۶۵۱-۶۷۱-۶۷۵-۶۸۴
 ۶۹۱-۷۰۰-۷۰۲-۷۰۳-۷۰۵
 ۷۱۸-۷۲۶-۷۲۸-۷۲۹-۷۳۲
 ۷۳۴-۷۳۶-۷۳۷-۷۳۸-۷۳۹
 ۷۴۱-۷۴۲-۷۴۶-۷۴۷-۷۴۸
 ۷۴۹-۷۵۰-۷۵۵-۷۵۶-۷۵۸
 ۷۵۹-۷۶۵-۷۶۶-۷۷۱-۷۷۲
 ۷۷۴-۷۷۵-۷۷۸-۷۸۳-۷۹۵
 ۷۹۶-۷۹۸-۸۰۲-۸۰۷-۸۰۹
 ۸۲۱-۸۲۲-۸۳۱-۸۳۲-۸۵۲
 ۸۵۹-۸۶۰-۸۷۴-۸۷۵-۸۷۶

۲۸۲-۲۷۱-۲۷۰-۲۶۹-۲۶۸

۳۱۹-۳۱۷-۳۱۳-۳۰۶-۲۹۴

۳۵۲-۳۵۰-۳۳۶-۳۳۵-۳۲۰

۳۷۸-۳۶۳-۳۶۲-۳۶۰-۳۵۴

۴۱۲-۳۹۹-۳۹۶-۳۸۸-۳۸۳

۵۱۸-۵۰۰-۴۲۸-۴۲۶-۴۱۶

۶۵۳-۶۴۹-۶۴۶-۶۳۸-۵۷۶

۱۰۷۶-۱۰۵۱-۷۵۸-۶۹۷-۶۶۰

۱۰۸۲-۱۰۷۸

۸۲۶ ☆ قمری گرگانی:

۹۶۵ ☆ قوامی گنجه ای:

ك

۶۰۳-۳۷۷-۱۵۹ ☆ کاتبی نیشابوری:

۹۵۱

۱۰۴۷ ☆ کاظم اصفهانی:

۸۹۸ ☆ کامل خلخالی:

۳۷۷ ☆ کسای مروزی:

کبود جامه:

۱۰۷۶ ☆ کلامی لاری:

۹۷۲-۴۲۴ ☆ کلیم کاشانی:

۹۳۷-۹۱۷-۷۴۱ ☆ کلیم همدانی:

۹۴۹-۹۴۴-۹۴۲

۸۲۹-۱۷۷-۱۶۲ ☆ فیضی <شیخ>:

۹۳۸ ☆ فیضی اکبرآبادی:

ق

۱۰۷۶-۵۶۸-۵۲۷-۱۵۱ ☆ قآنی:

۹۲۱-۸۳ ☆ قاسم مشهدی:

۷۴۱-۵۲۷-۱۳۹ ☆ قاسمی گنابادی:

۹۵۴-۹۵۰-۹۲۶-۸۹۹

۳۸۳-۳۸۱ ☆ قاضی احمدغفاری:

۴۴۹ ☆ قاضی حمیدالدین:

۷۰۴-۶۸۲ ☆ قاینی وراق:

۹۰۰ ☆ قدری شیرازی:

۹۳۹ ☆ قدسی مشهدی:

۲۷۹-۱۹۳-۹۰ ☆ قربع الدهر:

۱۰۶۴ ☆ قزوینی علامه:

۹۵-۷۱-۶۳ ☆ قنران ارموی:

۱۴۸-۱۴۶-۱۴۲-۱۳۵-۱۰۲

۱۷۱-۱۷۰-۱۵۸-۱۵۷-۱۵۵

۱۹۳-۱۹۲-۱۸۴-۱۸۲-۱۷۳

۲۱۶-۲۱۴-۲۰۲-۲۰۱-۱۹۴

۲۳۲-۲۳۱-۲۲۹-۲۲۲-۲۱۹

۲۵۱-۲۳۷-۲۳۶-۲۳۵-۲۳۳

۲۶۶-۲۶۲-۲۶۱-۲۶۰-۲۳

کمال الدین اسمعیل اصفهانی :

۱۰۲-۹۶-۸۷-۶۱-۵۳

۱۲۲-۱۱۴-۱۰۸-۱۰۷-۱۰۳

۱۴۴-۱۴۳-۱۳۳-۱۳۰-۱۲۵

۱۷۳-۱۷۰-۱۶۸-۱۵۷-۱۵۶

۱۹۹-۱۹۸-۱۸۹-۱۸۴-۱۷۹

۲۲۷-۲۲۵-۲۲۲-۲۲۱-۲۲۰

۲۳۳-۲۳۲-۲۳۰-۲۲۹-۲۲۸

۲۶۷-۲۶۱-۲۵۳-۲۳۸-۲۳۵

۳۱۶-۲۹۸-۲۷۴-۲۷۳-۲۶۹

۳۵۳-۳۴۸-۳۴۵-۳۴۳-۳۲۰

۴۱۳-۳۹۸-۳۹۳-۳۹۲-۳۵۶

۵۷۱-۵۴۳-۵۰۳-۵۰۲-۴۷۸

۶۱۴-۵۹۶-۵۹۲-۵۷۸-۵۷۲

۶۲۴-۶۲۳-۶۲۲-۶۲۰-۶۱۸

۶۷۴-۶۶۶-۶۵۱-۶۵۰-۶۴۲

۷۴۴-۷۱۲-۷۰۳-۶۹۹-۶۹۸

۸۰۸-۷۹۳-۷۸۶-۷۸۴-۷۷۵

۱۰۳۳-۹۴۴-۹۲۳-۹۰۱-۸۵۱

۱۰۹۴-۱۰۸۰

کمال الدین باوردی : ۸۰۸

کمال الدین زیاد اصفهانی : ۳۰۸-۱۶۱

کمال الدین عمید بخارانی : ۴۱۹-۳۷۱

کمال الدین مسعود : ۱۰۴۴

کمال زنجانی : ۹۰۱

کمال خجندی : ۷۳۹-۶۹۹-۳۹۵

۹۴۸-۹۳۳-۷۶۲

کمال غیاث : ۶۹۸

ک.خ. : ۱۰۷۴

ل

کلامعی کرگانی : ۲۵۹-۱۵۱-۱۴۲

۳۱۹-۳۱۸-۳۱۷-۳۰۵-۲۶۹

۶۱۵-۶۱۰-۶۰۶-۶۰۱-۵۷۰

۷۴۴

لبیبی : ۴۰۰-۲۹۴-۱۸۸

م

مجدخوانی : ۴۸۴

مجد همگر : ۴۰۵-۳۶۲-۳۴۶

۸۲۴-۸۲۳-۵۶۸-۴۵۸-۴۱۴

۱۰۳۱-۱۰۲۱

مجیر بیلقانی : ۸۲۸-۶۱۳-۲۸۰

معتشم کاشانی : ۹۵۷-۷۹۲-۵۳۷

۹۶۷

محمد اصفهانی : ۹۰۱

۱۵۳-۱۵۱-۱۴۶-۱۴۱-۱۳۸
۱۷۱-۱۷۰-۱۶۶-۱۶۵-۱۵۹
۲۱۲-۲۰۲-۲۰۱-۱۸۵-۱۸۳-۱۸۲
۲۳۳-۲۳۱-۲۲۶-۲۲۵-۲۲۴-۲۱۵
۲۴۳-۲۴۰-۲۳۷-۲۳۶-۲۳۵-۲۳۴
۲۵۹-۲۵۳-۲۵۲-۲۵۰-۲۴۶
۲۶۸-۲۶۶-۲۶۳-۲۶۲-۲۶۱
۳۴۷-۳۳۴-۳۲۰-۲۷۰-۲۶۹
۳۸۰-۳۷۹-۳۷۰-۳۵۴-۳۵۳
۳۹۲-۳۸۹-۳۸۸-۳۸۷-۳۸۳
۴۰۷-۴۰۶-۳۹۶-۳۹۴-۳۹۳
۴۳۱-۴۲۱-۴۱۷-۴۱۵-۴۱۰
۴۷۶-۴۶۳-۴۶۲-۴۵۷-۴۵۲
۴۹۴-۴۹۲-۴۷۹-۴۷۸-۴۷۷
۵۷۰-۵۶۸-۵۱۸-۵۰۲-۴۹۶
۵۹۵-۵۹۱-۵۸۳-۵۷۵-۵۷۱
۶۲۷-۶۲۳-۶۲۰-۶۰۶-۵۹۹
۶۶۰-۶۵۷-۶۵۳-۶۵۱-۶۴۹
۸۶۵-۸۵۲-۸۱۳-۶۶۸-۶۶۱
۱۰۲۳-۱۰۱۹-۱۰۱۵-۹۹۵-۹۴۰
۱۰۴۲-۱۰۳۸-۱۰۳۱-۱۰۳۰
۱۰۹۴-۱۰۹۲-۱۰۸۹-۱۰۸۶
۱۰۲۳-۹۵۵-۳۵۷ : ❖ مسیح کاشانی

۳۶۴-۸۰۱-۹۳ : محمد بن حسن آملی
۶۲۱ : ❖ محمد بن بدر جاجر می
۵۶۸-۵۰۳ : ❖ محمد باقر خورده
۱۰۷۳-۷۷۳-۷۷۱
۶۳-۶۲ : ❖ محمد عبده
۲۸۴ : محمد عراقی
۵۶۷-۱۵۸-۱۴۴ : ❖ محمد قلی سلیم
۱۰۸۰-۱۰۷۴
۱۰۶۴-۶۴۵-۱۳۲ : محمد قزوینی
۹۶۳ : محمد نشاط افغانی
۶۶۶ : محمودی خراسانی
۲۱۶-۱۳۹-۱۳۸ : مختاری غزنوی
۲۵۸-۲۴۳-۲۳۴-۲۳۱-۲۲۴-۲۲۲
۳۹۲-۳۸۰-۳۴۳-۳۳۶-۲۷۸
۹۳۴-۸۰۲
۹۰۰-۷۴۱-۱۳۱ : ❖ مختص کاشی
۹۵۱-۹۳۳
۸۲۵ : مروزی
۸۷-۷۷-۵۱ : مسعود سعد سلمان
۱۱۱-۱۰۸-۱۰۵-۱۰۰-۹۹-۹۷
۱۳۷-۱۳۵-۱۳۴-۱۱۷-۱۱۶

✱ منصور منطقی رازی : ۱۳۱-۲۶۲

۸۲۶-۳۱۷

✱ منوچهری : ۵۲-۵۴-۷۵-۷۶

۸۷-۱۰۵-۱۱۱-۱۳۲-۱۳۷-۱۴۰

۱۴۷-۱۵۲-۱۵۷-۱۶۰-۱۷۱

۱۸۱-۱۸۳-۱۸۵-۱۸۶-۱۹۴

۱۹۸-۲۰۵-۲۰۶-۲۱۳-۲۴۳

۲۴۹-۲۵۰-۲۵۲-۲۵۶-۲۵۹

۲۶۲-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۷۲

۲۷۳-۲۷۷-۲۷۸-۲۸۲-۲۹۸

۲۹۴-۲۹۵-۳۱۷-۳۲۱-۳۲۲

۳۲۴-۳۳۴-۳۳۵-۳۴۷-۳۴۸

۳۵۰-۳۵۳-۳۵۶-۳۶۱-۳۶۲

۳۸۵-۳۸۷-۴۷۸-۵۲۰-۵۳۵

۵۳۹-۵۴۱-۵۴۵-۵۵۸-۵۶۷

۵۷۶-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۶۲۲

۶۵۷-۶۵۹-۶۸۵-۷۰۳-۷۲۱

۷۳۱-۷۶۱-۷۶۴-۷۶۸-۸۰۹

۸۲۴-۸۲۷-۸۵۱-۸۵۲-۸۷۵

۹۶۹-۱۰۱۰-۱۰۳۵-۱۰۵۳

۱۸۱ موبد الدین :

۲۱۱ موبد مهناى :

۷۲۷ ✱ موفق استرآبادى :

۱۰۲۷

✱ مشهور شیرازی : ۶۲۵

مظفر کرمانی : ۱۴۵

مظهری : ۴۸۳

✱ معروفی : ۹۰-۱۷۸-۱۰۵۹

معین الدین اصم : ۱۰۵۴

✱ مفید بلخی : ۷۴۱-۹۳۸-۹۴۵

۹۴۹

✱ مقیم بخارایی : ۹۴۳

مقیم تبریزی : ۹۴۵

✱ مکنبی : ۴۰۳-۱۰۰۶

✱ ملاظفر : ۳۵۷

ملائظمی : ۴۷۹

ملاهادی سبزواری : ۸۰۸

ملك الشعراء بهار : ۱۱۹-۱۳۲

۶۰۹-۶۲۸-۶۴۶-۷۵۰

✱ ملكشاه سلجوقی : ۷۶۶

✱ ملك قمی : ۵۲۶-۹۴۸

منشوری سرقندی : ۳۱۷

✱ منجيك ترمنى : ۴۶۲-۶۹۴-۷۹۳

۱۰۷۴-۱۰۹۲

منصف : ۹۶۳

۳۵۸-۳۵۷-۳۵۶-۳۵۳-۳۵۲
۳۷۲-۳۶۸-۳۶۶-۳۶۵-۳۶۴
۳۸۷-۳۸۳-۳۸۱-۳۷۸-۳۷۵
۳۹۸-۳۹۷-۳۹۴-۳۸۹
۴۱۱-۴۰۹-۴۰۸-۴۰۵-۴۰۴
۴۷۷-۴۳۲-۴۳۰-۴۱۳-۴۱۲
۴۹۸-۴۹۵-۴۹۱-۴۹۰-۴۸۰
۵۲۰-۵۱۲-۵۰۸-۵۰۱-۴۹۹
۵۴۰-۵۳۹-۵۳۵-۵۲۴-۵۲۳
۵۶۴-۵۶۳-۵۴۴-۵۴۳-۵۴۲
۵۷۶-۵۷۲-۵۷۱-۵۶۸-۵۶۶
۵۸۶-۵۸۴-۵۸۳-۵۷۹-۵۷۸
۵۹۹-۵۹۸-۵۹۲-۵۹۱-۵۹۰
۶۰۹-۶۰۶-۶۰۴-۶۰۳-۶۰۲
۶۲۴-۶۲۳-۶۱۶-۶۱۵-۶۱۱
۶۴۰-۶۳۹-۶۳۸-۶۳۷-۶۳۶
۶۵۸-۶۵۷-۶۴۸-۶۴۷-۶۴۶
۶۶۸-۶۶۷-۶۶۶-۶۶۳-۶۶۲
۶۷۷-۶۷۶-۶۷۵-۶۷۴-۶۷۲
۶۹۸-۶۸۴-۶۸۲-۶۸۱-۶۷۹
۷۱۲-۷۰۷-۷۰۳-۷۰۲-۷۰۱
۷۲۶-۷۱۷-۷۱۶-۷۱۴-۷۱۳

• ولوی بلخج روی : ۵۱-۴۸-۴۷
۷۴-۷۳-۷۰-۶۳-۶۱-۵۷-۵۶
۹۶-۹۵-۹۳-۸۷-۸۳-۸۱-۸۰
۱۱۲-۱۱۰-۱۰۹-۱۰۸-۱۰۲
۱۲۲-۱۱۸-۱۱۵-۱۱۴-۱۱۳
۱۴۰-۱۳۲-۱۲۸-۱۲۵-۱۲۴-۱۲۳
۱۵۳-۱۵۲-۱۴۸-۱۴۶-۱۴۱
۱۵۸-۱۵۷-۱۵۶-۱۵۵-۱۵۴
۱۷۴-۱۷۲-۱۷۰-۱۶۳-۱۶۱
۱۸۷-۱۸۲-۱۸۰-۱۷۶-۱۷۵
۲۰۲-۱۹۹-۱۹۳-۱۹۲-۱۸۹
۲۱۴-۱۱۳-۲۱۱-۲۱۰-۲۰۶
۲۳۷-۲۳۰-۲۲۹-۲۲۶-۲۱۵
۲۵۱-۲۵۰-۲۴۷-۲۴۶-۲۳۹
۲۶۴-۲۶۱-۲۵۷-۲۵۶-۲۵۲
۲۷۲-۲۷۱-۲۶۹-۲۶۸-۲۶۷
۲۸۱-۲۸۰-۲۷۸-۲۷۷-۲۷۴
۲۹۹-۲۹۷-۲۹۶-۲۹۵-۲۸۳
۳۱۲-۳۱۱-۳۰۶-۳۰۵-۳۰۲
۳۲۳-۳۲۱-۳۱۸-۳۱۴-۳۱۳
۳۲۹-۳۲۸-۳۲۷-۳۲۵-۳۲۴
۳۳۵-۳۳۴-۳۳۳-۳۳۱-۳۳۰
۳۵۰-۳۴۸-۳۴۷-۳۴۶-۳۳۶

۱۰۹۴-۱۰۹۳
 ۹۵۵ : مومن استرآبادی
 ۳۰۷ : میرزا امین اصفهانی
 ۴۵۵-۴۲۵ : میرزا حبیب اصفهانی
 ۹۹۷ : میرمرشد یزدگردی
 ۱۰۴۷ : میرمحمد مهدی

ن

۸۱۳ : نادم گیلانی
 ۹۵۸ : ناصر اصفهانی
 ۱۰۱۳-۵۸۲ : ناصر بخارایی

۱۰۱۴

ناصر خسرو قبادبانی : ۵۶-۵۴-۵۲
 ۷۱-۶۹-۶۷-۶۶-۶۵-۶۱
 ۸۳-۸۲-۷۸-۷۷-۷۶-۷۴
 ۱۱۷-۱۰۲-۱۰۰-۹۶-۸۹-۸۶-۸۵
 ۱۴۸-۱۴۴-۱۳۷-۱۲۴-۱۲۳
 ۱۶۶-۱۵۷-۱۵۳-۱۵۰-۱۴۹
 ۱۸۱-۱۸۰-۱۷۳-۱۷۱-۱۷۰
 ۲۱۴-۲۱۲-۲۱۱-۱۹۹-۱۸۳
 ۲۲۷-۲۲۵-۲۲۱-۲۱۹-۲۱۵
 ۲۳۸-۲۳۵-۲۳۳-۲۳۲-۲۳۱
 ۲۶۳-۲۵۱-۲۴۳-۲۴۱-۲۳۹
 ۲۸۳-۲۷۰-۲۶۷-۲۶۵-۲۶۴

۷۳۶-۷۳۳-۷۳۱-۷۲۸-۷۲۷
 ۷۶۱-۷۵۷-۷۴۶-۷۴۴-۷۴۳-۷۳۷
 ۷۶۹-۷۶۵-۷۶۴-۷۶۳-۷۶۲
 ۷۸۳-۷۸۲-۷۷۳-۷۷۱-۷۷۰
 ۷۹۴-۷۹۲-۷۹۱-۷۸۸-۷۸۴
 ۸۱۰-۸۰۶-۸۰۴-۸۰۳-۸۰۲-۸۰۰
 ۸۱۶-۸۱۴-۸۱۳-۸۱۲-۸۱۱
 ۸۲۸-۸۲۵-۸۲۲-۸۲۰-۸۱۹
 ۸۴۵-۸۴۲-۸۴۱-۸۳۳-۸۳۲
 ۸۷۵-۸۷۴-۸۶۰-۸۵۹-۸۵۳
 ۸۹۲-۸۹۱-۸۸۷-۸۸۶-۸۷۷
 ۹۱۳-۹۱۱-۹۰۹-۹۰۵-۸۹۳
 ۹۲۵-۹۲۴-۹۲۲-۹۲۰-۹۱۶
 ۹۴۷-۹۴۶-۹۳۹-۹۳۳-۹۲۶
 ۹۶۶-۹۶۱-۹۵۹-۹۵۴-۹۵۲
 ۹۷۵-۹۷۴-۹۷۰-۹۶۹-۹۶۸
 ۱۰۱۶-۱۰۱۵-۱۰۰۲-۹۹۷-۹۹۴
 ۱۰۲۱-۱۰۱۹-۱۰۱۸-۱۰۱۷
 ۱۰۳۴-۱۰۳۲-۱۰۲۴-۱۰۲۲
 ۱۰۵۰-۱۰۴۱-۱۰۴۰-۱۰۳۵
 ۱۰۷۷-۱۰۷۲-۱۰۵۹-۱۰۵۷
 ۱۰۹۶-۱۰۸۷-۱۰۸۶-۱۰۸۵

۱۰۷۰ : ناکوک : عطایمقوب :
 ۹۸۵ : نامی :
 ۵۴۴-۵۱۱-۴۰۵-۳۹۹ : نامعلوم :
 ۸۴۶-۸۳۰-۸۲۷-۶۷۳-۵۶۷
 ۱۰۳۵
 ۹۳۳-۹۲۱ : نجبات اصفهانی :
 ۸۰۷-۶۰۱ : نجم‌الدین سمنانی :
 ۵۹۸-۵۳۱ : نجیب‌الدین جبر بادقانی :
 ۹۲۸-۶۱۴-۶۱۳
 ۵۳۸-۶۳ : نجیب‌الدین گلپایگانی :
 ۱۰۳۰-۹۹۳ : ندائی نیشابوری :
 ۸۳۴ : نرگسی :
 ۱۰۷۶-۶۲۳ : نزاری قهستانی :
 ۶۱۲ : نسبتی تھانسیری :
 ۱۰۶۸ : نشاط اصفهانی :
 ۹۷۱-۴۸۶ : نصرالله ابن عبدالحمید منشی :
 ۳۸۹-۱۹۹ : نصیر ادیب :
 ۹۹۸ : نصیرالدین محمد تنوی :
 ۱۶۲ : نصیرا :
 ۴۸۱ : نظامی سمرقندی :
 ۱۲۴-۸۳-۶۲-۵۶ : نظامی گنجوی :
 ۱۵۵-۱۴۶-۱۴۵-۱۲۸-۱۲۵
 ۱۷۷-۱۷۳-۱۶۵-۱۶۱-۱۵۹-۱۵۷

۳۱۱-۳۰۶-۲۹۸-۲۹۴-۲۹۳
 ۳۴۱-۳۴۰-۳۳۹-۳۲۲-۳۱۷
 ۳۵۵-۳۴۹-۳۴۸-۳۴۷-۳۴۶
 ۳۷۲-۳۷۱-۳۷۰-۳۶۳-۳۶۲-۳۵۶
 ۳۸۱-۳۸۰-۳۷۹-۳۷۷-۳۷۵-۳۷۳
 ۳۹۴-۳۹۳-۳۹۲-۳۸۶-۳۸۵-۳۸۲
 ۴۲۰-۴۱۷-۴۱۱-۴۰۵-۴۰۳-۳۹۷
 ۴۵۷-۴۵۶-۴۵۱-۴۵۰-۴۲۸
 ۴۸۸-۴۷۸-۴۷۷-۴۶۲-۴۵۹
 ۵۰۲-۴۹۶-۴۹۱-۴۹۰-۴۸۹
 ۵۳۸-۵۲۱-۵۱۸-۵۱۱-۵۱۰
 ۵۷۹-۵۷۰-۵۶۸-۵۶۷-۵۶۶-۵۳۹
 ۶۴۵-۶۲۶-۶۱۲-۶۰۶-۵۸۲
 ۶۵۷-۶۵۶-۶۵۰-۶۴۸-۶۴۶
 ۹۶۹-۶۶۸-۶۶۷-۶۵۹-۶۵۸
 ۷۰۲-۷۰۰-۶۸۵-۶۸۴-۶۸۱
 ۸۰۷-۷۴۸-۷۴۶-۷۲۹-۷۲۷-۷۱۱
 ۸۵۳-۸۵۱-۸۵۰-۸۴۳-۸۲۸
 ۹۹۶-۹۹۴-۹۲۶-۸۹۳-۸۵۹
 ۱۰۷۱-۱۰۴۷-۱۰۴۰-۱۰۳۵
 ۱۰۸۱-۱۰۸۰-۱۰۷۸-۱۰۷۷-۱۰۷۶
 ۱۰۹۳-۱۰۹۲-۱۰۸۳-۱۰۸۲
 ۱۰۹۴
 ۹۵۸-۹۵۰-۹۰۵ : ناظم هروی :

☆والهروی: ۱۹۸-۳۸۹-۹۰۰-۹۰۶

۹۰۹-۹۱۰-۹۳۴-۹۳۶-۹۵۲-۹۵۳

☆والهی قمی: ۹۵۸

☆وحدت قمی: ۹۵۵

☆وحدت گیلانی: ۲۵۲

وحشی باققی: ۶۴-۷۱-۱۱۵-۱۲۲-

۱۲۳-۲۱۱-۲۲۹-۲۵۷-۲۵۶-۳۷۸

۳۹۲-۴۲۱-۵۷۸-۶۳۵-۶۶۵-۶۸۲

۶۹۸-۷۰۱-۷۶۱-۸۳۰-۸۳۲-۸۴۴

۸۵۳-۹۲۲-۹۳۷-۹۹۵-۱۰۰۰-۱۰۲۵

۱۰۷۵

☆وحیدفروبنی: ۳۲۹-۶۱۲-۹۲۸-۹۲۹

۹۳۷-۹۴۴-۹۴۵-۹۵۴

وصال: ۴۲۱

وطواط: ۳۶۲

☆وهمی قمی: ۳۸۸

ه

هاتف اصفهانی: ۱۲۹-۵۷۱-۵۷۸

۶۷۴-۷۵۹-۹۸۲-۹۹۷-۱۰۳۵

☆هاتفی: ۱۱۹-۱۵۹-۱۷۷-۳۵۷

۵۷۱-۸۱۳-۸۱۵-۸۱۹-۸۲۰

۹۵۵

۱۸۱-۱۸۳-۱۸۵-۱۸۶-۲۱۶

۲۳۰-۲۳۱-۲۳۹-۲۴۹-۲۵۴

۲۷۷-۲۸۱-۲۹۹-۳۰۲-۳۰۳

۳۰۵-۳۱۰-۳۱۲-۳۴۸-۳۵۷-۳۸۶

۴۵۸-۴۵۷-۵۷۰-۵۷۸-۵۸۰

۵۹۵-۶۰۷-۶۱۷-۶۲۳-۶۷۴

۶۷۶-۷۰۴-۷۶۱-۷۸۴-۷۸۵

۸۰۰-۸۵۱-۸۸۳-۸۹۸-۸۹۹

۹۰۲-۹۰۵-۹۱۰-۹۲۰-۹۲۶

۹۲۷-۹۲۸-۹۳۶-۹۳۷-۹۴۳

۹۴۸-۹۵۰-۹۵۴-۹۵۶-۹۵۷

۹۵۸-۹۵۹-۹۹۷-۹۹۸-۱۰۱۴

۱۰۱۶-۱۰۳۸-۱۰۷۵-۱۰۷۸

۱۰۸۱-۱۰۹۴

نظام اصفهانی: ۹۶۶

☆نظیری نیشابوری: ۱۴۰-۹۲۸-۹۲۹

۹۴۵-۹۵۸-۱۰۰۴

☆نوری اصفهانی: ۹۰۰

☆نیازی بلخی: ۳۱۸

و

☆واحد ملامحمدی: ۹۳۴

☆واعظفروبنی: ۷۷۱-۷۹۳-۹۳۵-۹۵۸

واقف: ۶۴۲-۶۵۳

۱۰۴۷	بفمای جندقی :	۳۸۰	هدایت رضاقلینخان :
۹۴۳	✱ بیگانه نیشابوری :	۱۰۴۴-۱۰۲۷	هلالی جفتائی :
۷۴۱	یمنی سمنانی :	۹۹۷-۸۰۷	✱ همائی جلال الدین :
۳۹۳	✱ یمنی غز نوی :	۷۷۴-۳۲۶-۳۰۹	هام تبریزی :
۳۸۳	یوسفی طیب :		۹۶۶-۹۲۰
۹۵۳	✱ یوسفی کازرونی :		ی
		۹۵۷-۹۴۴	✱ یحیی شیرازی :

نام کتابهایی که در دستور جامع از متن آنها

شاهد آورده شده است

۶۶۸	: حدیقه سنایی	۲۱۰	: آتشکده آذر
۶۵۵-۴۲۵	: دستور سخن	-۸۱۵-۲۰۰-۱۸۳	: انجمن آرا
۵۸۲-۴۵۷	: روشنائی نامه ناصر خسرو	۸۱۰-۷۸۴-۷۸۰-۶۹۷	: انیس العشق
۶۹۱	: روضة الانوار	۸۲۵	
۴۸۴	: روضه خلد مجد خوانی	۳۷۵	: بهار عجم
۴۸۵	: زین الاخبار گردیزی	۱۰۷۰-۳۸۹	: برز و نامه عطا یعقوب
۴۷۸-۴۵۱	: سعادت نامه ناصر خسرو	۷۰۷	: تاریخ بلعی
۱۰۷۶		۷۰۷	: تاریخ سیستان
۴۶۰	: سلم السماوات	۱۰۸۳-۳۸۲	: تاریخ نگارستان
۸۲۷-۱۵۲	: فرهنگ رشیدی	۱۴۴	: تاریخ هراة
۳۸۲-۳۵۷-۳۲۲-۲۷۶	: قابوسنامه	۹۰۸	: تجارب السلف
۸۹۰-۵۱۲-۴۵۷		۵۱۱-۲۸۱-۲۷۸	: ترجمان البلاغه
۷۷۴-۷۶۰-۷۳۱-۷۲۸	: کلیله و دمنه	۱۰۷۴	
۷۷۸-۷۷۶		۴۵۷-۳۷۰	: جامع حکمتین ناصر خسرو
		۶۷۵-۶۰۲	

۴۸۱	مرزبان نامه :	۲۵۹-۲۳۰-۱۵۵-۵۲
۸۰۷	✦ مصباح الهدایه :	۳۴۲-۳۳۲-۳۳۱-۳۳۰-۳۲۵-۳۱۹
۵۹۴-۵۹۳	معیار المعجم :	۶۱۴-۵۴۴-۵۲۷-۵۱۳-۵۱۲-۴۸۴
۳۲۲	✦ مقامات طاهر الدین محمد :	۱۰۱۶-۹۷۴-۹۶۵-۹۶۴-۷۵۱-۶۶۷
۳۷۵	✦ مناظره منغ و مسلم اسدی :	۱۰۶۶-۱۰۴۳-۱۰۴۱-۱۰۴۰-۱۰۳۲
۹۹۸	مثنوی بیرو جوان :	۳۷۵
۷۹۵	نفثة الصدور زیدری :	۶۴۵
۴۵۲	ویس و رامین :	✦ مثنوی مرکز دوار شیخ فیض : ۱۶۲-۱۷۷

در این کتاب از بانصد و هشت (۵۰۸) تن گوینده و نویسنده اشعار و آثار شاعر
آورد شده است که از این تعداد دو بیت و پنجاه (۲۵۰) نفر در چاپ دوم افزوده شده اند
و با علامت ✦ مشخص گردیده اند .

تفریظ و انتقاد



جرالد و مجلات پایتخت پس از نشر کتاب دستور جامع نویسنده دانشمندش را ستودند و چنانکه شایسته مقام این محقق عالیقدر بود کوشش او را در احیای زبان فارسی تقدیر و ستایش کردند. اینک بنام مولف نیکنام دستور جامع از آنان سپاسگذاری میکنم و چون جاب تمام مطالبی که درباره این کتاب نشر یافته صفحات متعددی را شامل خواهد شد و بر حجم کتاب بیش از حد انتظار خواهد افزود ناچار به چاپ چند تفریظ بسنده میشود.

نکته ای را که در اینجا یادآوری آنرا لازم میدانم اینست که در برابردهها مطالب تقدیر آمیز مقاله انتقادی نیز بقلم آقای پروین گناباری در مجله راهنمای کتاب نشر یافت که این انتقاد و پاسخ بدان در پایان کتاب بجا رسیده است.

روزنامه اطلاعات دوشنبه شانزدهم فروردین ماه ۱۳۳۸ (۱)

۱ - روزنامه وزین اطلاعات پس از نشر دستور جامع مقاله مفصلی در تقدیر از زحمات نویسنده منتشر ساخت که مناسفانه در دسترس نبود و ناچار مقاله دوم آن روزنامه که پس از اعلام برندگان جوایز سلطنتی نشر یافته است نقل گردید.

برندگان جوایز سلطنتی

کسانیکه کتابهای آنها بهترین کتاب سال شناخته شد

کتاب دستور جامع زبان فارسی تألیف استاد عبدالرحیم همایون فرخ امسال از بهترین کتاب سال شناخته شد و برنده جایزه سلطنتی گردید .

آقای همایون فرخ ۷۶ سال قبل در شهر کاشان با برعهه وجود گذارد . پدر ایشان از اطباء زمان بود و در فن خود شهرتی داشت و ضمناً به پیشه بازرگانی نیز اشتغال میورزید و به هندوستان و قسمتی از چین و ترکستان و روسیه مسافرت کرده بود . خاندان پدری آقای همایون فرخ تا شش پست از علمای دین وجد ایشان معروف به حاج ملا آقا جان از مجتهدین بنام کاشان بوده و شرح حال خاندان آقای همایون فرخ در تاریخ بنی شیبان تألیف شادروان مجیرالدوله شیبانی نگاشته شده است . آقای همایون فرخ شرح حال خود را اینطور مینویسد : « تحصیلات مقدماتی را نخست در کاشان و سپس در تهران با نظارت دقیق دایمی دانشمند شادروان مجیرالدوله شیبانی که سمت معاونت وزارت انطباعات را بعهده داشت نزد استادان وقت فرا گرفتم .

در هفده سالگی براهنمائی شادروان میرزا جهانگیر خان صوراسرافیل که از شهدای بنام آزادی است برای تحصیل مقدمات عربی نزدیک بدو سال از محضر مرحوم علامه شهیر میرزا محمدخان قزوینی استفاده و استفاضه کردم و همچنین در دارالفنون برای فرا گرفتن زبان انگلیسی که در آن موقع توسط دکتر «بازیل» تدریس میشد به تحصیل پرداختم

وچندی نیز در مدرسه آمریکاییها به تکمیل زبان انگلیسی و تدریس زبان فارسی اشتغال داشته‌ام در بیست و یک سالگی هنگامیکه مرحوم میرزا محمد آخوند (ندیم السلطان) وزیر انطباعات مظفرالدین شاه بود بسمت مترجم رسمی زبان انگلیسی وزارت انطباعات پذیرفته شدم و در سال ۱۳۱۷ به پیشنهاد آقای علی اصغر حکمت بعضویت فرهنگستان ایران انتخاب گردیدم.

معرفی کتاب .

برای تألیف کتاب مفید دستور جامع زبان فارسی مؤلف متجاوز از چهل سال زحمت کشیده و موفق گردیده که حتی الامکان نقض بزرگ زبان فارسی را از نظر داشتن يك دوره کامل و بدون دستور زبان تا حدی رفع نماید. در این کتاب سعی شده که قوانین زبان فارسی از خود زبان یعنی آثار سخنوران برگزیده تا قرن هشتم استخراج گردد. بدیهی است برای حصول باین مقصود مطالعات فراوانی لازم است.

مؤلف در این کتاب برای تهیه ۸ هزار بیت از دو بیت و شصت گوینده استفاده کرده است .

در دستور جامع برای اولین بار مباحث جدیدی بررسی شده ، نحو زبان فارسی نیز در این کتاب بصورت جامع و کامل و جداگانه تنظیم گردیده است .

نمودارهاییکه برای اولین بار درباره اسم و صفت و فعل و پیشوندها و بساووندها و غیره در این کتاب برشته تحریر درآمده میتواند بهترین معرف کتاب باشد .

نویسنده کتاب علاوه بر دریافت جایزه سلطنتی موفق بدریافت دو قطعه نشان علمی درجه يك نیز گردیده . کتاب مزبور بهمت فرزند مؤلف آقای رکن الدین همایون فرخ انتشار یافته است .

سایر آثار

تراجم و تألیفات دیگر ایشان عبارتست از کتابهای :

تاریخ بختیاری بهمت شادروان سردار اسعد بزرگ با چاپ سنگی منتشر شده
ضمناً به مناسبت هفتمین سال تألیف و تصنیف گلستان بخواهش اولیای فرهنگ و نمایشنامه
بنامهای عمرولیت و هشت فرشته نیز از آقای همایون فرخ چاپ شده و بالاخره سایر تألیفات
ایشان داستان تاریخی افشین و بسا بک چاپ سال ۱۳۲۴، رساله‌ای در هیئت جدید،
کتابی در آئین نگارش، تحقیقاتی در واقعه کربلا که از انگلیسی ترجمه شده.

اطلاعات :

آقای همایون فرخ آثار دیگری نیز دارد که هنوز چاپ نشده از طرفی ایشان بر اثر
کهولت و کسالت مزاج شخصاً قادر نیست که سایر آثار خود را طبع و در دسترس عامه
بگذارد چقدر بوقع و بجا خواهد بود که وزارت فرهنگ و دانشگاه تهران کمک‌های مادی
و معنوی با استاد همایون فرخ نمایند و آثار نفیس ایشان را چاپ و منتشر کند یکی از
آثار نفیس ایشان که هنوز چاپ نشده فرهنگ لغات و اصطلاحات علمی و ادبی از انگلیسی
به فارسی است که میتواند مورد استفاده اطباء ریاضی دانان و مهندسیین و ادبا واقع گردد.
ضمناً در آینده قرار است وزارت فرهنگ از فصول کتاب دستور برای تدریس دو
دیرستانها استفاده نماید.

نقل از مجله سپید و سیاه - شماره ۲۵۴ جمعه ۲۷ تیر ۱۳۴۷

تقریظ : از کاظم رجوی (ایزد)

دستور جامع زبان فارسی

تألیف - آقای عبدالرحیم همایون فرخ

اخیراً کتابی بعنوان فوق ، هفت جلد در یک مجلد و در حدود ۱۲۰۰ صفحه و زبری

تألیف استاد روشندل و دانشمند جناب آقای عبدالرحیم همایون فرخ ، با مقدمه‌ای از استاد

مجتبی مینوی و مقدمه دیگر بقلم آقای رکن الدین همایون فرخ، فرزند بر و همد مولف
از طرف بنگاه مطبوعاتی علی اکبر علمی، انتشار یافته.

برای اینکه اهمیت کار بزرگ مولف روشن و دانسته شود که این پیرمرد دانشمند و
روشن ضمیر، در راه تالیف کتاب خود تا چه اندازه زحمت کشیده و چند سال از عمر
گرانمایه خود را در این راه نهاده است، اجازه بفرمائید چند سالی بعقب برگردیم و
دفتر خاطرات نگارنده را پیش از فراموشی اندکی ورق بزنیم:

بیست و اند سال پیش، هنگامیکه در دانشکده ادبیات و دانشرای عالی تهران
مشغول گذراندن دوره تحصیلات عالی بودم، نه ماه از هر سال را در پایتخت بسر میبرد
و سه ماه تعطیل تابستان را برای زیارت شادروان پدرم و دیگر خویشاوندان و دوستان،
به تبریز که محل اقامت ایشان بود میرفتم اگر درست بخاطرم مسانده باشد، در فاصله
سالهای ۱۳۱۰ - ۱۳۱۳ خورشیدی شادروان ادیب السلطنه سمعی استاندار آذربایجان
بود و در منزل شخصی خود در تبریز، در یکی از روزهای هفته (بنظرم سه شنبه‌ها) انجمن
ادبی کوچکی داشت که اعضای آن همه از مردان دانشمند و علاقمند بزبان و ادبیات فارسی
بودند: مرحوم فیلسوف الدوله پزشک دانشمند و مولف «کتابی چند در اخبار حکماء و
اطباء» مرحوم محمود غنی زاده مدیر روزنامه (سهند) نویسنده و گوینده زبردست، جناب
آقای اسماعیل امیرخیزی رئیس دبیرستان (فردوسی) تبریز، گوینده و مولف دانشمند
جناب آقای باقر (حکمت) و استاد دانشمند علوم طبیعی، مرحوم برهان از فضات
پیرداد گستری آذربایجان و عده دیگر از گویندگان و نویسندگان آذربایجان و سایر نقاط
ایران از اعضاء ثابت آن انجمن بودند و هر مسافر گوینده و نویسنده نیز تا در تبریز بود
در آن جلسات شرکت میکرد.

نگارنده را نیز مرحوم محمود غنی زاده که با پدرم سوابق دوستی دیرینه داشت
و اولین مشوق و ناشر آثار منظوم و منثور در روزنامه (سهند) هم بود بعنوان عضو وابسته
بآن انجمن معرفی کرد.

از جمله کارهای خوب و با ارزش آن انجمن این بود که در انحصار نظم نبود بلکه علاوه بر خواندن اشعار در هر جلسه، دو کار دیگر در باره شعر، انجام میگرفت. یکی خواندن و مقابله نسخ «تاریخ آذربایجان» تألیف مرحوم نادر میرزا آراسته بود که کتابی است بسیار نفیس و علاوه بر اطلاعات تاریخی مهم از لحاظ نثر فارسی نیز شایان مطالعه می باشد و بسبب تاریخ بیهقی نوشته شده است و انجمن خیال داشت آن را با جمع آوری تصاویر و حواشی و تعلیقات از اهالی مطلع محلی چاپ و منتشر سازد دیگری مطالعات و مباحثات راجع بدستور زبان فارسی بود که خود مرحوم ادیب السلطنه بدان علاقه ای داشت.

تا وقتی که در جلسات تابستانی آن انجمن شرکت داشتم، گاهی مرد کامل موقر و متینی را میدیدم که در آنجا حاضر میشد و همیشه «کارتن» بزرگ بقچه مانندی همراه داشت و هنگامیکه نوبت سخن با او میرسید، آن کارتن را باز میکرد و کاغذهای نیم ورقی بزرگی از میان صدها برگ آن بیرون میکشید و شروع بخواندن میکرد. همه سراپا گوش میشدیم زیرا این اوراق محتوی اطلاعات استقرائی کاملی، درباره قواعد صرف و نحو فارسی، با شواهد بسیار از اشعار شعرای قدیم بود.

با مولف کتاب «دستور جامع زبان فارسی» نخستین بار در آن جلسات پرسود آشنا شدم. گویا در آن موقع ماموریتی در تبریز داشت و ساکن آنجا بود. گاهی هم گذارش بانجمن ادبی میافتاد و در آن جا ما را مستفیض میفرمود.

بقراری که در آن موقع میگفت سالیانی بود که این کار را شروع کرده و تازه از تدوین و تکمیل آن فراغت یافته بود.

...

سالها گذشت نگارنده در این مدت تحصیلات دانشکده ادبیات دانشرای عالی را پایان رسانید، بلافاصله خدمت افسری و وظیفه را انجام داد و چهار سال اول خدمت فرهنگی

خود را در آذر بایجان گذرانید عاقبت در سال ۱۳۱۸ خورشیدی تهران منتقل گردید در این سالها آقای همایون فرخ راهیج ندیدم ولی بطوریکه بعدها میگفتند دنباله کار خود را گرفته و همواره مشغول تحقیقات گرانبهای خود بوده اند .

دوره دوم دیدار ما از سال ۱۳۱۸ بعد ، در محافل ادبی تهران آغاز شد درست بخاطر دارم که در همان سال ایشان را ، باز با همان « کارتن » قطور ، هر هفته در انجمن (علم و ادب) منزل آقای ضیاء شببانی واقع در خیابان بوعلی ، میدیدم من که همواره چشم براه دیدار مجدد آقای همایون فرخ و در آرزوی تجدید جلساتی نظیر جلسه منزل مرحوم سببمی در تبریز بودم تصادفاً گمشده خود را در انجمن (علم و ادب) مزبور یافتم . در همین انجمن ناجور بود که دوباره بفیض دیدار آقای همایون فرخ رسیدم و باز همان « کارتن » را که چون معشوقی در بغل می فشرد ، با وی دیدم . در اینجا نیز وقتی نوبت سخن آقای همایون فرخ میرسید مقداری از تحقیقات دستوری خود را برای اعضای انجمن قرائت میکرد خوشبختانه در آن موقع استاد همایون فرخ در نزدیکی منزل من اقامت داشت و یکی از فرزندان او در دبیرستان نظام از شاگردان من بود بدین جهت و جهت اساسی نزدیکی ذوق و فکر ، دوستی و رفت آمد خصوصی ما افزونتر شد بارها با هم می نشستیم و پرونده « دستور جامع » را در پیش می نهادیم و چون خوان پر فایده ای از آن بهره بر می گرفتیم و بحثها در اطراف جملات و کلمات و حروف راه می انداختیم . خوشبختانه این رابطه دوستی ادبی ما دیگر فترتی پیدا نکرد و تا کنون پایدار مانده است . آقای همایون فرخ همیشه عقیده داشت که تحقیقاتش باید تکمیل شود و هر روز در انرا استقراء دیگر نوشته های خود را حك و اصلاح و گاهی دوباره پاکنویس میکرد .

خلاصه تمام اوقات خارج از کارهای اداری خود را مصروف این یگانه محصول عمر خود میساخت ولی من که بارزش تحقیقات ابتکاری وی بی برده بودم ! همواره تشویقش میکردم که کتابرا جلد جلد و بتدریج چاپ کند البته چاپ اینگونه کتب تحقیقی هم در این کشور آسان نیست و استاد بهر دری میرفت نو میدبر میگشت و با اینکه همه کار او را میستودند

و با مدال و نشان و تقدیر نامه قدر دانیش می‌کردند اما عملاً از فراهم آوردن وسیله چاپ کتابش که بگانه آرزوی تمام عمر او بود - شانه تهی می‌کردند با وجود این در سال ۱۳۲۴ بهمت فرزندش آقای رکن الدین همایون فرخ، بنگاه نشر آذر جلد اول آن را که در حدود ۳۰۰ صفحه و زبیری و فقط درباره اسم است، بچاپ رسانید (درست توجه فرمائید. سیصد صفحه مطلب تنها درباره اسم!) و استاد يك نسخه از آنرا با شرح تفقد آمیز و متواضعانه ای که از گردن فرازان نکوست و در صفحه اول کتاب بخط خود مرقوم داشته اند بمن اعطا فرمودند من که بدین مژده (یعنی انتشار کتب) بی اندازه مسرور و سرخوش گردیده بودم، نخستین تفریظ را درباره کتاب اسم در مجله (امید) نوشتم و آرزو داشتم که جلد های دیگر آنرا نیز یکی پس از دیگری چاپ شده به بینم، ولی متأسفانه چنین نشد و بحران کاغذ و عدم توجه خریداران بکتاب تحقیقی دنباله چاپ را متوقف ساخت و جلد های ششگانه دیگر چاپ نشد.

خوشبختانه این آرزوی دیرینه مؤلف بر آورده شد و این کتاب بزرگ گرانبها که در موضوع خود بی نظیر و بی سابقه و نتیجه قریب ۴۰ سال زحمات بی دری پیرروشدل و کوشا و مطلقاً است بزبور طبع آراسته شد و در دسترس علاقمندان بیابرداری زبان فارسی، یعنی نشانه بارز ملیت و استقلال میهن عزیز قرار گرفت زحمات آقای رکن الدین همایون فرخ در تهیه مقدمات کتاب و غلط گیری دقیق و مشکل و نمونه های چاپ که مدت یکسال بطول انجامید و واقعاً قابل تقدیر است. زیرا اگر مردم محققى مثل او نبود هیچکس دیگر در مطابع ما قادر باینکار نبود خود استاد که در اثر کحولت و کالت

چندین سال است خانه نشین میباشد و توانائی انجام کارهای پر زحمت چاپ و غلط گیری را نداشت مقدمه فاضلانه و محققانه ای هم که بقلم دانشمند ارجمند جناب آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران و وابسته فرهنگی ایران در ترکیه در مقدمه کتاب چاپ شده است سزاوار همه گونه تقدیر و سپاس است

من از طرف خود و اعضاء انجمن ادبی سعدی این موفقیت بزرگ را بجناب آقای عبدالرحیم همایونفرخ مؤلف کتاب و دوست ارجمندم آقای رکن‌الدین همایونفرخ مباشر طبع آن ، تبریک میگویم و امیدوارم خوانندگان کتاب شناسی که خوشبختانه کم نیستند قدر این اثر نفیس را بدانند و از مطالعه و استفاده آن غفلت نورزند .

تهران خرداد ماه ۱۳۳۷

نقل : از کتابهای ماه نشریه انجمن ناشران کتاب
سال دوم شماره ۴۰ مرداد و شهریور ۱۳۳۷

کتابهای تازه

دستور جامع زبان فارسی

تألیف عبدالرحیم همایونفرخ - از انتشارات مؤسسه علی اکبر علمی -

وزیری هفت جلد در یک جلد - سی و یک + ۱۱۴۲ ص

یکی از نقائص بسیار ناگواری که در ادبیات ما هست بدست نداشتن دستور زبان فارسی است . درین زمینه فرنگیها بیش از خود ما تألیفات دارند و علت هم آنست که بیگانه برای فراگرفتن هر زبانی به دستور آن زبان نیازمندست تا از قواعد درست نوشتن آگاه شود .

در میان ایرانیان نیز از چهار سال باینسوی شوقی پیدا شده و تألیفات و تحقیقاتی چند در این موضوع بطبع رسیده است که بسیاری از آنها برای تدوین دستور زبان فارسی مورد استفاده تواند بود .

شاید خوانندگان می‌دانند که یکی از افراد دانشمند در طی سالیان دراز در صد تالیف دستور زبان فارسی بود و درین طریق کتابهای بسیار را بررسی کرد و رنج بسیار برد. وی در سال ۱۴۴۴ یک جلد از آن کتاب را که درباره «اسم» بود انتشار داد و آن خود کتابی در سیصد صفحه بود و نشانی بود از کار عظیم مولف و فایده کثیری که تمام کتاب در بر داشت.

متأسفانه سالها گذشت و جلد های دیگر کتاب انتشار نیافت و بالطبع آتش شوق مشتاقان چنین آثار تحقیقی و عالمانه همچنان فروزان ماند.

اینک پس از دوازده سال کتابی گران حجم و بسیار سود بنام دستور جامع زبان فارسی که جامع تمام مجلدات کتاب مذکور در فوق است نشر شده است. این کتاب یکی از مهمترین کتاب هائی است که در این سالهای اخیر در عالم مطبوعات ایران انتشار یافته.

بررسی دقیق و نقد کامل این کتاب همچنانکه تالیفش عمری را در بر گرفته است فرصتی دراز میخواهد. باید این کتاب را که بزرگترین تالیف در دستور زبان است بدقت تمام خواند و هر نکته آنرا با متون زبان فارسی و گفتار و سخن مردم سنجید و عقاید مولف دانشمند را سبک و سنگین کرد.

این کتاب، مخزن عظیم و بسیار پر گوهری است که مولف در طی سالیان دراز تحقیق و تجسس توفیق یافته تا مواد بسیاری را در آن جمع آورد و عقایدی را در باب هر دقیقه و نکته ای بیان کند.

کتاب حاضر در هفت جلد است: اسم، صفت، فعل، قیود، ضمیرها، حرف اضافه، نحو.

هر کتاب به بخشهای مختلف و هر بخشی تحت شماره ها به بندها و سراسر کتاب به ۱۱۶۸ بند تقسیم شده است و در هر یک از این بندها قاعده و آگاهی و نکته ای نهفته است و میتوان گفت که ۱۱۶۸ قاعده و نکته دستوری درین کتاب مورد بحث قرار گرفته است.

مؤلف در ذیل هر قاعده امثله متعددی از کتب و آثار قدما نقل میکند که غالباً از آثار شعری است. بسیار بجا بود که از متون نثری نیز شواهدی استخراج میشد. همچنین بسیار بجا بود که از نوشته‌های دوران حاضر نیز شواهد درست و صحیح و مطابق قاعده نیز بدست داده شده بود.

بهر تقدیر تاکنون کتابی راجع بدستور زبان فارسی باین عظمت و فایده در زبان فارسی تدوین نشده بود و بهمین سبب باید نسبت به کوششهای بسیار گرانقدر مؤلف و همتی که درین کار دشوار مصرف داشته است اظهار قدردانی و ستایش بسیار کرد.

نقل از مجله سپاهان شماره ۵ خرداد ۱۳۳۸

معرفی کتاب :

دستور جامع زبان فارسی برنده جایزه سلطنتی

بهترین کتاب سال

یکی از پایه‌های استقلال هر ملت زبان و فرهنگ اوست - ملت ایران استقلال و آزادی خود را طی قرون و اعصار بیش از هر چیز مدیون زبان و فرهنگ غنی خود میباشد - هجوم اسکندر - غلبه عرب - تهاجم مغول - همه با آن شدت و وحشت دیری نپاییده و فرهنگ ایرانی ، ملل مهاجم را تحت الشعاع خود قرارداد و سرانجام سیطره و برتری خود را بر مهاجمین تحمیل کرده است .

متأسفانه زبان فارسی با داشتن آثار گرانقدری که هر يك از آنها برای عظمت و برتری ملتی کافی است تاکنون صرف و نحو کاملی نداشت و این نقص برای زبان فارسی شایسته و پسندیده نبود و همتی بلند میخواست که سالیان دراز رنج مطامه و مذاقه و تحقیق و تتبع را بر خود هموار سازد و با غور و بررسی کامل در آثار بزرگان ادب فارسی قوانین

زبان را چنانکه در زبان حکومت میکند استدرک و استنباط و از آن استخراج کند . و چون اقدام باین امر خطیر کاری آسان و سهل الحصول نبود قرن‌ها انجام این آرزو جامه عمل بخود نپوشید و اگر کسانی هم در این راه دامن همت بر کمر بسته بوده‌اند پیش از آنکه شاهد مقصود را در آغوش کشند نقاب خاک بر چهره کشیده‌اند .

سال گذشته با طبع و نشر دستور جامع زبان فارسی آرزوی دوستاران ادب و فرهنگ فارسی برآورده شد و این امر خطیر با همت و پشتکار دانشمندی ارجمند از قوه بفعل آمد و زبان فارسی برای همیشه از دستبرد حوادث مصون و استحکام و استقلال یافت .

دستور جامع زبان فارسی تصنیف استاد عبدالرحیم همایون فرخ شاهکاری است که در نوع خود بی نظیر است . کسانی که آنرا با دقت مطالعه کنند درمی یابند که مصنف دانشمند این اثر بی نظیر برای تصنیف اثر خود چه اندازه متحمل زحمت و صرف وقت شده است . دستور جامع زبان فارسی هفت جلد در یک مجلد است که ۶ جلد صرف و یک جلد نحو میباشد و رویهمرفته یک هزار و دو بیست صحیفه و زیری است و در این کتاب بیش از هفت هزار بیت از آثار گویندگان طراز اول زبان فارسی منال و شاهد آورده شده است . مولف و مصنف دانشمند برای آنکه چگونگی استعمال کلمات را نشان داده باشد برای هر کلمه شواهد متعدد از گویندگان بنام زبان فارسی شاهد آورده است .

در کتاب دستور جامع آنچه بیش از همه قابل ملاحظه است طبقه بندی کلمات است و این امر نشان میدهد که مصنف دانشمند تا چه پایه بر صرف و نحو زبان فارسی در اثر ممارست و مطالعه و تحقیق طولانی مسلط و چیره است . کلمات با این طبقه بندی مشخص شده‌اند آنجا که چون اسم استعمال شده‌اند با شواهد ذکر گردیده و خواننده بخوبی درک میکند این کلمه آنگاه که اسم است چگونه استعمال میشود و آنگاه که صفت است چگونه و اگر قید باشد چگونه استعمال میگردد . در این کتاب برای نخستین بار صرف از

نحوه در زبان فارسی جدا شده و کتاب نجوم مستقلاً در حدود دو بیست و پنجاه صفحه است .
نمودارهای بی نظیری که در این کتاب ترسیم گردیده شاهد زنده است از تسلط مصنف
دانشمند آن بصرف و نحو زبان فارسی . باید گفت هر فارسی زبانی اگر این کتاب را با
دقت بخواند و قواعد آنرا بخاطر بسیار بقواعد زبان فارسی مسلط میشود و در نوشتن و
خواندن زبان فارسی راه خطا نمی رود و نویسنده ای مبرز و ورزیده میگردد .

استاد عبدالرحیم همایون فرخ طی چهل سال صرف وقت توانسته است چنین
شاهکاری عظیم و ارزنده بوجود آورد و حقاً باید گفت همتی بلند داشته است تا توانسته
چنین اثری نفیس بوجود آورد آری

همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند بجائی رسیده اند

بهترین معرف ارزش این اثر گر انقدر استقبال بی نظیری است که از آن بعمل
آمده و طی هشت ماه که از انتشار آن میگذرد نسخ آن نایاب گردیده و در محافل علم و
ادب با تبجیل و بزرگداشت از مصنف و اثر آن یاد میشود .

بزرگداشتی که از طرف مراجع فرهنگی از نویسنده این کتاب بعمل آمده میتواند
گواه دیگری بر ارزش و عظمت این اثر باشد این کتاب تاکنون بدریافت دو قطعه
نشان درجه اول علمی مفتخر گردیده و امسال نیز برنده اول جایزه سلطنتی
گردید و آنرا بهترین کتاب سال دانستند و اعلیحضرت همایون شاهنشاه
نویسنده دانشمند آنرا مورد تفقد خاص قرار دادند و از مصنف آن نیز کتباً
تقدیر فرموده اند . فارسی زبانان جهان در استفاده ازین ارمغان بی نظیر ادبی مدیون
و مرهون زحمات فوق العاده آقای رکن الدین همایون فرخ فرزند برومند مصنف میباشند
که در نشر و معرفی آن با تحمل زحمات بسیار سهمی بسزا دارند و جای خوشوقتی است
که گذشته از این اثر جاودانی از مصنف دانشمند خلف الصدق شایسته ای نیز بجاست که
آثار تحقیقی و ادبی ایشان در ادبیات مقامی ارجمنده دارد و امیدواریم در شماره های آینده
دوباره آثار ایشانهم مطالبی نشر دهیم .

« بطوریکه گذشت در مجله راهنمای کتاب شماره سوم سال اول مقاله انتقادی بقلم آقای پروین گنابای نشر یافته و چون مطالب آن بنظر نگارنده وارد نبود در همان تاریخ پاسخ مستدل بمطالب ایشان داده شد که متأسفانه مجله راهنمای کتاب بعذر محدود بودن صفحات مجله از درج کامل آن خودداری و پاسخ این جانب را مثله کرده نشر دادند و بدیهی است مقاله ای که مطالب آن مسخ و مثله شود تا چه اندازه نامفهوم خواهد بود اینک با اغتنام فرصت بمنظور احترام به نظرات مخالف و انتقادی درباره این کتاب عین مقاله مندرج در شماره سوم سال اول مجله را هنمای کتاب و سپس پاسخ این جانب که قسمتی از آن در مجله مذکور نشر یافته درج میگردد و قضاوت در صحت و سقم نظرات ابراز شده را بخوانندگان گرامی وا میگذارم.»

انتقاد کتاب

دستور جامع زبان فارسی

هفت جلد در يك مجلد - تألیف عبدالرحیم همایونفرخ - ناشر
 موسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی - قطع وزبری - ۸+ سی و یک
 ۱۱۴۲ صفحه - بها ۴۰ تومان

از جمله تحقیقاتی که زبان فارسی بسیار نیازمند آنست و نویسندگان و ادیبان ایران چنانکه باید حق آنرا ادا نکرده اند یکی تتبع واستفتاء در لغت و تدوین فرهنگی جامع و دقیق بفارسی و دیگر دستور زبان فارسی با همین شرایط است، هر چند که کتب لغت و دستور زبان در فارسی بسیار تألیف شده است.

اغلب زبانهای زنده اروپائی که خویشاوند زبان فارسی هستند درین دو کار فرسنگها از ما پیش اند و شاید بنا بمثل معروف بتوان گفت که: «آرد خود را بیخته و آرد بیزرا آویخته اند». اما جای این خوشوقتی هست که درین روزگار همتهای بسیار بدین کار مصروف میشود و درین زمینه آشناری زینت بخش ادب فارسی میگردد که از آنجمله لغت نامه دهخدا را در لغت نویسی باید نام برد. در زمینه دستور زبان نیز درین سالهای

اخیر چند کتاب توسط نویسندگان ایرانی و اروپایی تألیف یافته که یکی از آنها همین «دستور جامع زبان فارسی» است که نتیجه چهل و چند سال عمر مؤلف ورنج وی در تهیه آن است.

از مزایای این تألیف که در آن تردید نمیتوان کرد، امثله و شواهد بسیاری از گویندگان و نویسندگان پارسی است که در کتاب آمده است.

اکنون نظری بندرجات کتاب بیفکنیم:

در صفحه بیست و هفت باین عنوان بر میخوریم: «در فهرست نام گویندگان و نویسندگانی که در کتاب دستور جامع باآثار آنان استناد شده است» و آنوقت بترتیب حروف تهجی از استاد ازرقی تایمینی غزنوی نام شاعران و نثر نویسندگان آمده است و در صفحه سی و یک پس از پایان نامها در داخل پرانتز نوشته اند: «از دویت و پنجاه و شش نفر گوینده» اما در عین حال بجای نام اشخاص در داخل فهرست نام کتب ذیل هم آمده است: «مرزبان نامه کلبله و دمنه - نفثة الصدور زیدری - تجارب السلف (۲) - انجمن آرای ناصری - المعجم - انیس المشاق. البته در اینجا شاید کلمه ای (کتب) هم در عنوان بوده و در غلط گیری افتاده است».

نکته‌ی مهم درباره این کتاب اینست که نام هیچیک از کتب دستور درین فهرست نیست و گویا مؤلف میخواهد وانمود کند که از هیچ کتاب دستوری استفاده نکرده و این دستور را تنها از روی آثار نظم و نثر متقدمان و بویژه اشعار شاعران فراهم آورده اند و اگر اتفاقاً مقاله محققانه دانشمند معظم آقای مجتبی مینوی در صدر کتاب چاپ نمیشد - خواننده عادی می‌بداشت تا قبل از این مؤلف هیچکس در دستور زبان فارسی کار نکرده و اگر هم یکی دو تن کتبی در دستور نوشته اند کمترین ارزش علمی ندارد زیرا مؤلف در مقدمه خود تنها نام میرزا حبیب را یاد کرده اند و مینویسند: «ولی بواسطه آشنا بودن به صرف و نحو عربی تنها مانند سایر قدمای زبان فارسی را عربی یا تابع عربی دانسته و در حقیقت دستور او یکذووع خلاصه صرف و نحو عربی است که شامل بعضی اطلاعات مفید راجع

بزبان فارسی نیز هست. از این پس هرچه بیشتر برای یافتن يك كتاب دستور زبان فارسی جامع کوشش کردم کمتر یافتیم. « (ص بیست و يك) آنگاه از مقدمه برهان قاطع و انجن آرای ناصری هم نام میبرند ولی نقائص گفته‌های آنان مؤلف را بتألیف این کتاب جامع برمی‌انگیزد و پس از مدتی تلاش درمی‌یابند که «سبب گمراهی من همان کوره راهی بود که نخستین روز سفر آنرا شاهرآه دانسته و به تقلید دیگران راه خود را از آن آغاز کرده‌ام» (ص بیست و دو)

سپس دیده‌اند «مهره‌هایی چند اینجا و آنجا افتاده و پراکنده است... حسن اتفاقاً کیسه‌هایی چند با خود آورده بودم که چون بگنج برسم آنها را برکنم تا ذخیره روزهای پیریم باشد. از این پس شروع به تفحص کردم و کارم همواره جستجوی مهره بود» - (ص بیست و دو)

بعقیده ایشان «چندتن دیگر هم در حین تفرج بکرانه این صحرا رسیده و مشتی مهره که با سنگریزه و خر مهره مخلوط شده یافته از نیمه راه بازگشته و با چند گوهر اصل و مشتی خزف، دکان گوهر فروشی باز کرده و متاع خود را بی‌بازار آورده بودند اما من قانع «۱» نشده و هر روز تدبیری تازه میاندم... تا کم کم مهره‌ها کم و نایاب شد» (ص بیست و سه)

«چندبار نیز دچار غولان بیابانی شده‌اند» اما از دستبرد آنان مصون مانده‌اند سپس بدستور نویسان معاصر بدینسان می‌تازند: «متأسفانه بعضی از دانشمندان ما یا کسانی که خود را باین نام وابسته‌اند مانند نابخردان بخته خور یعنی منتظر و در کمین هستند تا دیگران خون دل بخورند و بارنج و صرف عمر حاصلی تهیه کنند و آنها مانند باشه یا کرکس فرود آیند و حاصل زحمت و عمر او را بر بایند و بنام خود فضل‌فروشی کنند» (ص بیست و سه) و درخاته می‌نویسند: انتظار دارد با انتشار این کتاب که تاکنون چنین اثری برای دستور زبان فارسی تنظیم و تدوین نگردیده (و بهترین مدعی خود کتاب است) نشر آن برای شیدان ادب وسیله تقلید نگردد و باتلخیص و سرقت آن بمقام تضییع حقوق

۱- چنین است دراصل

منصف بر نیایند « سپس در (ص ۸) می‌نویسند: « اخیراً چند نفری هم خواسته‌اند از روی شالودهٔ زبانهای اروپائی یعنی فرانسه و انگلیسی دستور بنویسند ولیکن آنها نیز بهمان تقلید اصطلاحات قناعت کرده و حاضر نشده‌اند که بیست‌بسی یا اقلاده سال دائماً بمطالعه و استقصاء دقیق پردازند و اختصاصات زبان را از روی خود زبان که گفته‌نویسند کان و سخن سنجان بزرگ است استخراج کنند و بیشتر مقصودشان انجام فوری و نفع مادی و معنوی آنی بوده است نه تحقیق تعمق» و در صفحه ۱۰ مینویسند: دیگر کسی نمیتواند بگوید که زبان فارسی دستور یا صرف و نحو ندارد و آنچه که دارد هم صرف و نحو بهم آمیخته است و قابل انفکاک نیست »

و در صفحه ۱۱ مینویسند: « نویسنده حق دارد که سرافراز و خوشحال و سپاسگذار حق باشد که توفیق یافت این مختصر خدمت را نسبت بزبان مادری و کشور بنماید (هر گاه حدودان و دزدان اجازه بدهند) و در صفحه ۱۸ مینویسند: « جدا کردن قسمت صرف و نحو از یکدیگر چه این کتاب تنها صرف است و نحو آن منضم باین دستور منتشر میشود این کار در زبان فارسی بیسابقه و نظیر است چنانکه هر کس خواسته است راجع به فارسی چیزی بنویسد بسبب اشکالات فراوان و ندانستن گفته است فارسی نحو ندارد و یا صرف و نحو فارسی مختصر و در هـ م و برهم است و نمیتوان از یکدیگر جدا ساخت »

از این قبیل ادعاها و حملات بدبگران در ضمن الفاظی چون: « شیادان و دزدان » باز هم در صفحات دیگر بسیار دیده میشود. اکنون ببینیم مؤلف محترم تا چه حد در این ادعا صادقند و آیا واقعاً دزدان و شیادانی قبل از انتشار کتاب ایشان ابتکارات و ابداعات معظمه را ربوده‌اند یا مؤلف خواسته است بابکار بردن اینگونه تهدیدات و دشنامها دیگران را بترساند که درباره ادعاهای ایشان تذکراتی ندهند هر چند چنانکه نشان دادیم مؤلف محترم نام هیچیک از کتب دستور بجز دستور میرزا حبیب را یاد نکرده و آنرا هم تقلیدی از عربی دانسته‌اند در هر حال درباره اینکه خود را مبتکر جدا ساختن

صرف از نحو میدانند باید گفت قبل از ایشان نخست صاحب نهج الادب صرف را از نحو جدا کرده : هر چند روش او صرفاً تقلید از عربی است : پس از وی در سال ۱۳۲۸ در مجله هفتگی آشفته يك دوره دستور در ظرف يكسال مرتباً منتشر شد و مولف آن صرف را از نحو جدا کرد ، چنانکه نام این دستور در کتاب الندریبه هم آمده است. گذشته از این در برخی از کتب فارسی کلاسی متداول در دبیرستان های کنونی نیز در قسمت دستور صرف و نحو را از هم جدا نوشته اند و شکی نیست انتشار کتب مزبور مقدم بر انتشار دستور ایشان است و حق این بود مولف نام کتب مزبور را مینوشت و اگر روش آنان غلط بود آنرا انتقاد میکرد و مدعی نمیشد که من مبتکر این امر هستم. اما شیوه مولف اینست که دیگران را از انتقاد بترساند تا هیچکس جرئت نکند تذکر دهد بسیاری از مطالب دستور ایشان همان مطالب دستور های قریب و دیگر استادان است با این تفاوت که آقای فرخ مطالب را بیکار و باینان ذیل شماره آورده و برای هر موضوع روشن و ساده بی دهمها شاهد نقل کرده است ولی برای تهدید در ص ۹۴۱ درباره ی فعل (است) مینویسد: «این فعل از این حیث در زبان فارسی بینظیر و منحصر بفرد است یعنی مضارع آن برخلاف قیاس مانند ماضی سایر افعال است بهمین علت از این فعل ماضی نیامده است و ماضی آن از فعل بودن است» حق این بود که مولف علاوه بر جمع آوری شواهد از کتب نظم و نثر متقدمان کلبه یا قسمت عمده کتب دستوری را هم که دیگران نوشته اند مطالعه میفرمودند و صحیح و سقیم آنها را متذکر می شدند و هر ابتکاری را بصاحب آن نسبت میدادند. ایشان نمیتوانند ادعا کنند کسانی که درین نیم قرن دستور تألیف کرده اند همه راه خطا پیموده اند و آثار آنان بهیچ رو قابل مطالعه نیست در صورتیکه با صرف نظر از برخی انتقادات کتب آقای قریب و دستوری که چندتن از استادان نوشته اند بسیار مطالب سودمند و جامع دارد و اگر بگفته آقای مینوی میان مطالب دستور آنها هم آهنگی نیست ولی هر يك از استادان مزبور قسمت مربوط بخود را محققانه نوشته است و در این باره باز هم در ضمن مطالب بعثت خواهیم کرد چون درباره این دستور تبلیغات فراوان شده و قبل از انتشار به نشان علمی درجه

يك مفتخر شده است ممكن است خوانندگان برخى از نكات را بر غرض حمل كنند، از اينرو لازم ديدم بيش از بعث درباره اصول كلي اين دستور جامع قسمتى را بنظر خوانندگان برسانم تا يقين كنند هيچ شياى كه جاى خود ارد بلكه هيچ ابهى هم حاضر نخواهد بود چنين تحقيقاتى را بخود نسبت دهد و آنها را بگفته مولف «بدزد»

ص ٦٨٥ شماره ٧٤٣ آگاهى ١٢ - ضمير سوم شخص مفرد يا جمع خواه راجع بنوى العقول باشد خواه راجع بنير ذوى العقول معمولاً بايد مرجعش قبل از ذكر شده باشد چون :

باغبان گر پنجروزي صحبت گل بايدش

در جفاى خار هجران، صبر بلبل بايدش

كه مرجع ضمير كلمه باغبان است و شين در آخر مصراع اول و دوم ضمير متصل و باغبان راجع است اما گاهى براى ضرورت شعري با تزئين كلام ممكن است مرجع بعد از كلمه ضمير آورده شود بعد از چند «١» يا در مصراع بعد و شايد در بيت بعد چنانكه در ابيات زير آمده است :

مجمع خوبى و لطف است عذار (٢) چو مهبش

ليكنش مهر و وفا نيست خدايا بدهش

دلبرم شاهد و طفل است به بازي روزى

بكشد زارم و در شرع نباشد گنهش

حافظ

در بيت اول كه مطلع غزل است حافظ مرجع ذكر نكرده ضمير آورده و آنرا در آخر كلمات : مه - ايكن - بده - ملحق کرده و در بيت دوم مرجع ضمير كه كلمه دابر باشد آورده و بعد از آن نيز بهمان كلمه دابر راجع است . گاهى مخصوصاً در نظم بدون ذكر مرجع ضمير آورده اند :

١- در اینجا آقای پروین کنابادی در مقاله خودشان جمله کتاب را تحریف کرده اند در کتاب

چنين است : بعد از كلمه ای چند و پنج مصراع بعد

٢- در متن بلفظ عذار است و در غلطنامه هم صحيح نشده است

چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش
بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش
کجاست همفسی تا بشرح عرضه دهم
که دله چه می کشد از روزگار هجرانش
حافظ

در این ابیات و تا آخر غزل حافظ مرجعی ذکر نکرده است که ضمیر آخره صراع بدان راجع گردد ولی خواننده میفهمد و میدانند که مقصود و مرجع ضمیر محبوب حافظ است و این طریقه یکی از طرق فصاحت و آزادی زبان فارسی است که بیان و شعر را سهل میسازد...»

اگر مولف محترم در «۱» شعر اول «مجمع خوبی و لطف» هم بحذف مرجع ضمیر قائل می شدند بهتر نبود تا حافظ را بیکچنین خلاف قیاس مضحکی نسبت ندهند و اساساً در علم (معانی) که بیشتر مباحث آن بانحو سروکار دارد، (قلب) و (حذف) اجزای جمله و کیفیت لزوم و جواز آنها اینگونه مشکلات را حل میکنند بویژه که آقای قریب در دوره سوم دستور خود بطور ایجاز باین مباحث اشاره کرده اند. در باره خاصیت ترکیب پذیری و پساوند و پشاوند و ریشه و ترکیبات گوناگون زبان شیرین پارسی که در صفحه ۱۹ خود رامتکبر «۲» این خاصیت می شمرند نیز باید گفت که پیش از انتشار کتاب ایشان مقالات بسیاری در مجلات و رساله های مختلف منتشر شده است و بویژه از ایرانیان، دانشمند گرامی آقای ذبیح الله بهروز در این باره شرح مفصلی در رساله نئی مربوط بمقایسه ی فارسی و عربی نوشته اند و مرحوم احمد کسروی رساله نئی بنام کافنامه و دیگری کتابی بنام وندهای پارسی نوشته اند و سزا بود یا در حاشیه و یا در مقدمه باینگونه رسالات اشاره می شد تا همچنانکه مولف محترم انتظار دارند حقوق ایشان محفوظ بماند حقوق دیگران نیز تضییع نشود

باری مولف محترم مدعی است که در تنظیم مطالب بهیچ رو از صرف و نحو عربی تقلید نکرده و هر چند زبان پارسی را با زبانهای اروپائی از یک ریشه میدانند. تقلید صرف

۱- ۲- در اصل مقاله که در مجله راهنمای کتاب چاپ شده است بهین صورت است

از زبان‌های اروپایی را نیز جایز نمی‌شمرند و چنین وانمود میکنند که این کتاب را از خصوصیات نظم و نثر فارسی‌زبانان استنباط کرده‌اند و بسبب اینکه آقای قریب و دیگر دست‌نویسان بجای مبتدا و خبر که ایشان برگزیده‌اند مسندالیه و مسند و رابطه بکار برده‌اند فصول بزرگی تنظیم کرده‌اند تا ثابت کنند (مسند و رابطه) غلط است و باید مانند زبان‌های اروپایی فقط بمبتدا و خبر اکتفا کرد.

بعقیده ایشان دیگران این روش را از اینرو برگزیده‌اند که کلمه‌ای (۱۶) مشکل عربی (مسندالیه) را بکار برند و با اصطلاح فضل‌فروشی کنند و گرنه (مبتدا و خبر) ساده‌تر از مسندالیه و مسند است و خلاصه مولف محترم که در مقدمه بتفصیل از عربی و قواعد آن انتقاد و ابراز نفرت فرموده‌اند اصطلاحات متداول دستور را بدینسان تغییر داده‌اند:

حرکات: جنبشها - کلمه: واژه - حرف: گپ - جمله: سخن - اسم: نام - صفت: فروزه - فعل: کنش - ظرف و قید: معنی افزا - حروف اضافه: حروف پیشین - حروف بند و پیوند و صدا - تغییر پذیر: گردیدنی - اسم خاص: نام ویژه - اسم عام: نام همگانی - اسم جمع: نام گروه - اسم مرکب: نام برنشانده - اسم مشتق: نام برگرفته - اسم مأخوذ: نام واگرفته.

اما گذشته از اینکه مولف محترم در متن این اصطلاحات را کمتر بکار برده‌اند ترکیبات عربی دیگری از قبیل: جدید الکشف - ذوی العقول و غیر ذوی العقول - ناقص - التصریف - قدیم الترکیب - ظاهر الترکیب - غیر منصرف و منصرف بمعنی غیر منصرف و متصرف - افعال صیرورة استعمال کرده و مفعول بواسطه را که آقای قریب و دیگر دست‌نویسان در فارسی يك نوع شمرده و نوشته‌اند: «هر کلمه پس از یکی از حروف اضافه واقع شود مفعول بواسطه است» ایشان بشش قسم تقسیم کرده و برای آنها این اسامی را وضع فرموده‌اند:

۱- مفعول معه چون: «من با او دیده شدیم» که مثال آن درست نیست و باید «دیده

۱- چنین است در اصل

شدم» باشد زیرا (با) حرف ربط یا عطف نیست که فعل را جمع بیاورند .

۲- مفعول فیه چون : من در او این عقیده را یافتم .

۳- مفعول منه ، چون: «من از او این انتظار را داشتم» و اگر بر حسب عقیده خود مولف که افعال مرکب عجیبی در قسمت مبتدا و خبر آورده اند، انتظار داشتن را مصدر مرکب بدانیم آنوقت (را) لازم نخواهد بود.

۴- مفعول به ؛ چون . «من با او این مطلب را گفتم»

۵- مفعول استثنایه «۱» و سلبیه، چون: «من بی او (بدون او) آورده نیستم» و معلوم نیست چرا استثنایه و سلبیه را مونث آورده اند باینکه در فارسی مذکر و مونث علامت خاصی ندارد .

۶- مفعول الیه ، چون : «من بسوی او (بطرف او) رفتم» . اما برای اینکه کسی اعتراض نکند پس چرا مفعول علیه و مفعول له و همچنین . . . مفاعیل دیگر نیآورده می نویسد: «می شاید که مام مفعول های ششگانه بالا را مفعول حروف نامید زیرا در حقیقت همه تحت نفوذ و یا مفعول این حروف که در جلو آنها درمی آیند هستند یا بطور خلاصه آنها را مفعول با واسطه نامید» ص ۶۸۵

نکته ی مهمی که در اینجا کشف شده اینست که معلوم گردید : حروف هم مفعول میگیرند در صورتیکه تا کنون چنین متداول بود که فعل یا مصدر یا صفت ، مفعول با متمم میگیرند و باز بسیار شگفت آور است که مولف باینکه از روش خود منصرف شده و بتقلید عربی اینهمه مفاعیل آورده اند نامی از مفعول مطلق نبرده اند که در نظم و نثر متقدمان بسیار آمده است :

فروود آور بدرگاه امیرم فرود آوردن اعشی بیاهل

منوچهری

با اینکه مولف مدعی هستند این دستور را از روی آثار متقدمان گرد آورده اند. و اما در باره تقسیم کلمات و تفسیر دادن اصطلاحاتی که قریب نیم قرن است جوانان

۱- چنین است در اصل

در مدارس آنها را فرا گرفته‌اند و معلمان بر اساس تقسیمات و اصطلاحات مزبور روش تدریس خویش را برمیگزینند هنگامی میتوان تصمیم جدیدی اتخاذ کرد که ثابت شود تقسیمات و اصطلاحات پیشین غلط است و با اساس زبان و تعلیم و تربیت زبان میرساند. و گرنه در صورتیکه مولفان بر حسب امیال و احساسات خویش مجاز باشند هر روز تقسیمات و اصطلاحات علوم را تغییر دهند بیشک هر چه جادوی بیدار می‌آید و کار آموزش و پرورش دشوار میشود.

آقای عبدالعظیم قریب نخستین بار برای مدارس دستوری در سه دوره تألیف کرد. چون زبان پارسی با زبانهای اروپائی نزدیک است، کلمه را مانند گرامر فرانسه به سه قسم تقسیم کرد و از روش آنکه کلمه (۱) را بتقلید از عربی به گونه تقسیم کرده بودند احتراز جست و روی جلد کتاب نوشت:

باسلوب السنه مغرب زهین. یعنی این کتاب از لحاظ روش تعلیم دارای ترین‌های گوناگونست و بزبانی ساده که درخور فهم کودک باشد نوشته شده است و مانند کتب مدارس قدیم نیست که بعلت خطوط بدو حواشی گنبد و بارگاه محصل را گیج می‌کنند (۲) این کتاب در سراسر کشور قریب نیم قرن تدریس شد و هر چند نکات قابل انتقادی هم دارد اما از لحاظ اسلوب هنوز هم کتابی به تراز آن در دسترس فرهنگیان گذاشته نشده است. در دستوری که آقای قریب با چند تن از استادان دیگر نوشته‌اند نیز از نظر تقسیم کلمات و اصطلاحات تغییراتی دیده نمیشود و بنا بر این نمیتوان گفت تمام استادان این کشور در ظرف نیم قرن درک نکرده‌اند که کلمه باید برشش قسم باشد نه ۹ قسم. اما آقای فرخ این تقسیم متداول را تغییر داده و کلمه را به شش قسم تقسیم کرده است بی آنکه دلایل قانع کننده‌یی بیاورد.

در باره اجزای جمله نیز آقای فرخ معتقد است چون در زبانهای اروپایی قطعی و فاعل با مبتدا و خبر متداولست «رابطه» غلط است و یگویی بنده استادان بتقاید از جمله، ای عربی نظیر: زید قائم به رابطه قائل شده‌اند و آنوقت چندین فصل برای اثبات این

مطلب که (است) یا (استن)؟! محتاج به متمم است آورده‌اند چون در زبان های اروپائی مثلا:

هو اسر د است؛ راجنین تجزیه وتر کیب می‌کنند: هو امبتدا - است خبره - سرد متمم خبر بنا بر این درپاریسی نباید گفت: سرد (مسند) است (رابطة).

اینگونه مباحث درست شبیه مناقشات طلاب قدیم بود (۱۶) که می گفتند چرا (بدان) گفتو (بخوان) نگفت زیرا هر خواندنی را دانستن لازمست و هر دانستنی را خواندن لازم نیست یا چرا مولف گفت برسه «گونه» است و نگفت برسه (قسم) است چون مولف بخارائی بود. و باز مولف دستور جامع چون عددرا بتقلید از اروپاییان در مبحث صفت و کنایات و مهمات را در ضمن حروف آورده ناگزیر بجزو بحثهای طولانی شده است در صورتیکه منظور از تدریس دستور زبان اینست که جوانان را بر خواندن و نوشتن صحیح زبان مادری توانا کنیم تا بتوانند بآموختن دانشها بپردازند و هرچه بکوشیم قواعد زبان را ساده تر و منقح تر کنیم زودتر نتیجه مطلوب میرسیم.

سالها در مدارس بکودکان می آموختند صفت جمع بسته نمیشود و اگر آنرا جمع بیندند جانشین موصوف محذوف است و مثلا (بدان) را می گفتند جانشین (مردمان) است یعنی مردمان بد که موصوف برای اختصار حذف شده است اما در دستور جامع صفات بدو گونه صفات اسمی و صفات مشترك تقسیم گردیده است و برای اثبات این تقسیم بندی صفحات بسیاری پر فصل صفت افزوده اند و آنوقت برای معلم و محصل تا چه حد مشکلاتی برای تشخیص دادن صفات اسمی و صفت غیر اسمی پدید می آید در صورتیکه بگفته آقای مینوی مشکل عمده ما اینست که همین قواعد ساده را بدانش آموز نمی آموزند و سالهاست همین قواعد املائی و انشائی در مدارس متداولست اما باز هم می بینیم حتی برخی جوانان تحصیل کرده هم قادر بر نوشتن صحیح نیستند.

کتاب دستور مخصوص فرهنگیان هنگامی تمرینش خواهد بود که دارای تمرینات عملی گوناگون باشد و آموزگار و دبیر هم با روشهای جدید قواعد

را مانند ریاضیات و طبیعیات آن‌چنان بیاموزد» (۱) که در مغز جوان (۲) نقش بندد
و هرگز فراموش نشود.

مؤلف دستورجاءم يك كلمه را هم جزو اسامی و هم جزو صفات و هم جزو افعال
آورده‌اند و این گونه تقسیم بسیار گیج‌کننده است، چنانکه در ص ۷۱ ذیل «اسمهای مشتق»
آمده است: کننده با اسم فاعل و آن خود بر دو گونه است ...

و در صفحه ۷۲ مینویسند: «اسم فاعل در فارسی مشترك با صفت است» و باز در حاشیه
همان صفحه آمده است: «باد آوری» اگرچه اسم فاعل چون قسمتی از فعل است و از فعل
گرفته میشود بایستی در قسمت فعل بیاید ولی بملاحظه آنکه یکی از اقسام اسم نیز هست،
در صورتیکه در دستورهای متداول این کلمه را ذیل صفات فاعلی مشتق آورده و قید کرده‌اند
از ریشه‌های فعل (امر) گرفته میشود؛ و شواهدی را که مؤلف دلیل بر اسم بودن آن
آورده‌اند بدینسان توجیه میکنند:

از حادثه جهان زاینده مترس... از رفته میندیش و ز آینه مترس. کشته ببرد
آن دوتن را روان... در مثال نخست: زاینده صفت (جهان) و در مثال دوم «آینه» صفت
(زمان) موصوف محذوف و در مثال سوم «کشته» صفت موصوف محذوف «شخص» یا
کلمه‌ای نظیر آن اما مؤلف محترم که در مقدمه‌ی کتاب مدعی شده‌اند دستورهای
دیگر یا تقلید از عربی و یا تقلید از گرامرهای اروپائیان است خود در اینجا تقلید از
عربی صفت فاعلی را ذیل اسم آورده و باز چون در کتب نحو عربی مصدر و اسم فاعل و
صفت مشبیه و دیگر صفات مشتق را از لحاظ گرفتن متمم یعنی مفعول ذیل عنوان «اسماء
متصله بافعال» آورده‌اند ایشان نوشته‌اند:

«چون قسمتی از فعل است» در صورتی که اسم فاعل را نمیتوان قسمتی از فعل شمرد
و اشتقاق کلمه‌ی از فعل با عمل کردن کلمه‌ی نظیر فعل دلیل بر این نمیشود که آن را قسمتی
از فعل بشماریم.

از سوی دیگر مؤلف در حاشیه ص ۲۹۷ مینویسند: اینکه بعضی نوشته‌اند که در فارسی

صفت گاهی بجای اسم می‌نشیند... این تعریف و توضیح کافی ورسا نیست و مقنع ورسا نمی‌باشد و در تمام موارد صدق نمی‌کند. اما مولف محترم بجای اینکه دلیل نارسا بودن این «تعریف» را ذکر کنند و یکی از مواردی را که «صدق نمی‌کند» بیاورند می‌نویسند. «در زبان انگلیسی گاهی صفت بجای اسم می‌نشیند اما مقررات اسم بر آن جاری نیست و آن در مقام مخصوص است. و در همان حاشیه دلیلی آورده‌اند که میتوان يك کلمه را هم اسم و هم فعل و هم صفت شمرد بدینسان . « بعضی کلمه‌ها در آن زبان (انگلیسی) مشترك بين چند دسته است یعنی مثلا هم اسم است هم صفت است، هم فعل است و هم جزو قسمتهای دیگر .

اما دستور مخصوص عموم را مشکل است یکفرد بنویسد آنهم بی آنکه بکتاب دیگران درین باره مراجعه کند برای تالیف دستوری جامع باید تمام کتب نظم و نثر بررسی شود و مانند مقالاتی که مرحوم قزوینی و بهار و بهمنیار و دیگر استادان درباره خصوصیات صرف و نحوی تمام کتب در آغاز یا پایان آنها مینوشتند تحقیقاتی درباره خصوصیات صرف و نحوی تمام دیوان‌های شاعران بزرگ چون فردوسی و مولوی و حافظ و سعدی و دیگران و کتب نثر ترجمه طبری و بیهقی و تاریخ سیستان و غیره بعمل آید و با خصوصیات صرف و نحوی آنرا معاینه و اصلاحات «۱» عامه مردم مقایسه شود و از مجموع آنها دستوری جامع فراهم آید و پیدا است که چنین اقدامی کاریکتن و دوتن نیست.

در دستور جامع مباحث آنچنان درهم آمیخته شده که خواننده کمتر ممکنست يك موضوع را سهواً دریابد و بنیجه قطعی برسد.
 با اینکه صرف و نحو از یکدیگر جدا شده اما بسیاری از مباحث صرف در ضمن نحو و برعکس آمده است، اصوات در مبحث حروف آورده و موقع آنها را در جمله و تعریف صحیح آنها را بیان نکرده و بسیاری از لغات صوتی را با اصوات در آمیخته‌اند. در ص ۹۵۵ کلمه مرادف را بمعنی مقابل گرفته‌اند و مینویسند «(شد) مرادف یعنی مقابل آمد گفته شده است».

در صفحه ۸۹۳ مضاف و مضاف الیه را که در همه دستورها یعنی نسبت داده شده ،
و نسبت داده شده با ترجمه کرده اند ایشان (افزوده شونده) و (افزوده شده) آورده اند
در صورتیکه در مضاف و مضاف الیه نسبت میان دو کلمه مورد نظر است نه افزایش کلمه
بر کلمه‌ی دیگر.

از اینگونه نکات بسیار اند و تذکر دادن بکلیک آنها در یک مقاله نمیگنجد چنانکه
زحمات مولف را نیز که در مدت چهل سال صدها دیوان شعر و کتاب نثر
مطالعه کرده و شواهدی از آنها فراهم آورده اند نمیتوان درین مقاله بیان
کرد. شکی نیست که مولف هدفی بلند داشته و در راه این هدف بلند متحمل
رنج بسیار گردیده و در برخی از مباحث دستور مانند قسمتی از معانی حروف
و ترکیبات اسم و صفت و دیگر نکات تحقیقات سودمندی کرده اند اما نه بی‌زانی
که خود ایشان مدعی شده و دیگران را «شاید» و «دزد» خوانده اند. اگر این زحمات را با
حقیقت‌سناسی از دیگر دستور نویسان با انتقاد صحیح آثار آنان توأم میکردند بی‌شبهه کار ایشان
چندین برابر ارزش مییافت.

در خاتمه پیرخی از عبارات و کلمات ست و نادرست متن کتاب نیز اشاره
می‌شود .

برخی از عبارات ست و مغلوط متن کتاب: حاصل مصدر ساخته میشود از افزودن
الف حرکت به‌راء ساکن خورده در آخر صیغه ماضی مفرد فعل و از ققط چند فعل آمده
است ص ۴۸۸

شرح استعمال این (را) در کتاب ششم که کتاب حروف است و کتاب نحو داده
شده است ص ۶۸۵

گاهی معدود که قبلاً ذکر با اشاره شده است حذف میکنند و گاه بدون آنکه مذکور
با اشاره شده باشد معدود را حذف کرده اند ص ۳۲۸

گاهی استادان شعر و صوف که معدود صفت عددی است استثناء مقدم بر صفت عددی
آورده اند ص ۳۲۶

آنها می که با اسم مشترك نیستند اینهاست. ص ۳۰۱
انجام این کار هرگز از عهده یکنفر بر نیامده ص ۱۱
بنابر این اسمهاییکه از فعل گرفته میشود هم در اینجا می آوریم. ص ۷۲
کلیه اعداد اصلی مشترك بین اسم و صفت میباشد و گاهی هم مانند اسم نیز شده و
میشود ص ۳۲۰

اضافه کردن موصوف بر صفت ص ۹۹

این کار در زبان فارسی بیسابقه و نظیر است ص ۱۸

این کار باید از روی يك قاعده منظم و معینی انجام گیرد ص ۱۸

يك معنی مخصوص و مختلف را دلالت میکند ص ۳۴

من فردا صبح سواره خواهم روت قم ص ۳۵

چند نفر از آنان خواهش کردند که نزد من فارسی بیاموزد ص نوزده

ادیب السلطنه سمعی نیز مجدداً وسیله وزارت دربار ص بیست و پنج

وسیله بنگاه مطبوعاتی علمی ص بیست و شش

و با تخلیص و سرقت آن بمقام ترضیع حقوق مصنف بر نیایند زیرا کلیه حقوق (اعم از

تخایص برای مدارس و یادانگاه و دیگر موارد) برای مصنف و ناشر آن محفوظ است

ص بیست و شش.

در زبان فارسی جدید از تقریباً همه اقسام دیگر اسم ساخته میشود ص ۲۰۶

در دو کلمه مرد که و زن که (هر چند عامیانه اند) حروف کاف و هاء هم دلالت تصغیر دارد

و هم دلالت بر تحقیر ص ۱۱۲۸

ابن موضوع را بزودی در فصلی دیگر روشن کرده ایم ص ۹۲۷

و بقیه از آن طرف دیوار چین گرفته و در تاشکند و سمرقند و بخارا و خیوه و افغانستان

و هندوستان تا قفقاز و بین النهرین و ترکیه و شام و مصر و سایر ممالک متفرق هستند .

ص ۲۳

ممکنست این کلمه را مرکب از (نام آور) که جزء اسمهای مرکب که در قسم نهم اسم

مرکب ذکر شده نیز محسوب داشت ص ۱۴۱

برخی از اغلاط املائی و لغوی متن کتاب که در غلطنامه هم تصحیح نشده است .

بالسداد بجای بالسداد ص ۹۵۲ ، بالجمله بجای بالجمله ص ۶۶۵ ، طریقه ها و
وجوه ها بجای و وجوه ص ۵۰۷ ، اتقی من شربجای اتق ص ۹۰ ، مفرق بجای مفرغ ص
۱۲۹ ، نهار بجای نهار ص ۶۸۵ ، مکفی بجای کافی ص بیست و پنج ، غزل بجای قزل ص
۹۹۰ ، به پیچید بجای پیچید ص ۵۰۴ ، به بینیم بجای بینیم ص ۲۲ ، تشریک بجای اشتراک
ص ۹۵۲ گرام بجای گرامی ص ۹۳۵ ، ضمن بجای در ضمن ص ۶۲ ، ندرتاً بجای
ندرة ص ۹۰ ، حقیقتاً بجای حقیقة ص ۴۸۵ ، نسبة بجای نسبتة ص ۴ ، صورتاً بجای
صورة ص ۳۶ ،

در صورتیکه در بعضی صفحات ندره بصورت صحیح هم آمده است .
مؤلف صفت مشبهه را که بهمین صورت در کتب دستور می نویسند در همه جا (مشبهه)
نوشته اند اما در مواردی که در زبان فارسی مطابقت صفت با موصوف روانیست بتقلید از عربی
های اسمیه ، جمله شرطیه بجای هی اسمی و جمله ی شرطی آورده اند .

محمد پروین گنابادی

اینک پاسخ به آقای پروین گنابادی که خلاصه آن در مجله راهنما کتاب نشر شده است
آقای ایرج افشار نویسنده دانشمند و محقق ارجمند و مدیر محترم مجله راهنمای کتاب
بطوریکه با اطلاع جناب عالی رسانیده ام چون آقای عبدالرحیم همایون فرخ نویسنده
و مؤلف دستور جامع اینک چند سالی است که بیمار و بختری و یارای خواندن و نوشتن ندارند
ناچار انتقادی را که آقای پروین گنابادی درباره اثر نفیس ایشان در آن مجله نشر داده اند
مطالعه و چون مطالب آنرا برخلاف واقع و حق دیدم به تقدیم پاسخ مبادرت و استدعا دارم
آنرا بنام دفاع از زحمات چهل ساله مردی که تنها بعشق خدمت بزبان فارسی رنجی گران
متحمل و گنجی گرانها فراهم آورده است دستور درج فرمایند .

انتقاد شده است که چرا در فهرستی که عنوان نام گر بندگان و نویسندگان را دارد . نامشش
جلد کتاب آورده شده است و شایسته بود که ذکر کتاب هم در عنوان میشد . بعد تصور کرده اند
که کتب در غلط گیری افتاده است . اگر به عنوان توجه میگردند متوجه میشدند که فهرست
شامل گویندگان (شعرا) و نویسندگان است و چون در کتاب مکرر یا آثارشش نن نویسنده

۱-چنین است در اصل

استناد شده است و همراه نام برخی کتب نام نویسنده نیز هست و از طرفی نام کتب معروف تر از نام نویسندگان آن بوده لذا لازم ندانست که برای شش جلد کتاب فهرست جداگانه تنظیم کند و انگهی تنظیم فهرست گویندگان کاری زائد بوده و اساساً به دستور زبان فارسی ارتباطی نداشته و خطائی بر متن کتاب وارد نیاورده است که درخور انتقاد باشد .

نوشته اند « نکته مهم در باره این کتاب این است که نام هیچیک از کتب دستوری در این فهرست نیست و گویا مولف میخواهد وانمود کند که از هیچ کتاب دستوری استفاده نکرده و این دستور را تنها از روی نظم و نثر متقدمان و بویژه اشعار شاعران فراهم آورده اند »

البته این نکته بسیار مهم است و ایشان نباید شك کنند آنچه مسلم است این کتاب مستقلاً تألیف شده و نویسنده آن به هیچ کتاب دستور دیگری نظر نداشته و آنرا بطوریکه خود کتاب هم شواهدات فقط از روی آثار منظوم متقدمان فراهم آورده و قوانین زبان را از آثار آنان استخراج کرده اند و این حقیقت مسلم را همه می بینند و میخوانند و می فهمند حال اگر ایشان شك کرده اند و با نوشتن يك چنین جمله ای خواسته اند وانمود سازند که مولف دستور جامع از آثار دیگران استفاده کرده و نامشان را نیاورده بجا و شایسته بود بجای فحاشی و نثار کلمات رکیک به مولف مواردی را که مولف دستور جامع از آثار دیگران گرفته و بدون ذکره، آخذ و نام نویسنده جا زده است باز ذکره، آخذ و نام کتاب و سطر سرت شده نشان میدادند و منتی عظیم بر نویسنده و خوانندگان مجله میگذاردند و گرنه بصرف ادعا که « میشود رحمت نویسنده ای را پایمال کرد و ناچیز ملوه گر ساخت. مولف دستور جامع کتب دستوری را که دیده است در کتاب خود بآنها اشاره کرده و در باره مطالب آنها نیز اظهار نظر ورای کرده است لیکن در باره کتبی که ندیده است به عقیده آقای پروین گنابادی لازم بود که بدروغ نام آنها را بیاورد گرفتار این اهانت آقای منقد محترم نمی شد معلوم نیست این چه منطقی است که اگر کسی کتبی را ندیده و نخوانده باشد باید بزعم آقای پروین گنابادی بدروغ بگوید و نویسد که خوانده و دیده ام ؟ نویسنده دستور جامع

در خود هیچ اجباری نمی‌دید که دروغ بگوید و دروغ پیردازد و اینک نیز با کمال صراحت اعلام میدارد که نویسنده دستور جامع کتب دستوری که آقای پروین گنابادی میگوید ندولی نام آنها را فاش نمیکنند ندیده است و انگهی آقای پروین گنابادی به جمله‌ای که از کتاب در مقاله خودشان نقل کرده و آورده اند توجه نکرده اند که مواف دستور جامع چه نوشته است، و لف دستور جامع نوشته اند « برای یافتن يك كتاب دستور زبان فارسی جامع هر چه كوشش كردم كمتريافتم » پس مسلم است با نوشتن این جمله ایشان منکر نشده اند که دستور زبان فارسی نوشته نشده است بلکه دستور جامع نوشته نشده بوده است بفرض محال اگر از کتب خیالی که ایشان مدعی هستند نویسنده دستور جامع از آنها سرقت کرده است. مطالب استفاده شده صحیح است که بحثی نیست و اگر نادرست است ایراد آن به نویسنده دستور جامع وارد نیست. در این صورت هم باید اول نشان میدادند که نویسنده دستور جامع از چه کتبی و چه مطالبی از آنها سرقت کرده است بعد می نوشتند که آنها باین دلائل غلط گرفته اند و دستورها تیکه نوشته شده است از دو حال نمیتواند خارج باشد. یا به اشتباه رفته و نتوانسته اند چنانکه قوانین زبان حکومت میکنند دستور خود را تألیف و تنظیم کنند و یا شافی و کافی بوده و از همه لحاظ منقح و کامل و اساسی بوده است. پس اگر اشتباه رفته اند مطالعه آنها چه سودی برای مولف دستور جامع میتواند داشته باشد؟ اگر دستور جامع و کاملی تألیف کرده بوده اند دیگر نیازی به تألیف دستور جامع نبود و در این صورت این دستورها جامع و کامل و منقح چه نام دارند و کجا هستند و چرا تا کنون این کشف بزرگ خود را آقای پروین گنابادی به فارسی زبانان جهان اعلام نفرموده اند و يك چنین گنجهای گرانقدری را از برده خفا و فراموشی بیرون نیاورده و معرفی نفرموده اند؟؟

آنچه مولف دستور جامع اطلاع دارد دستورها تیکه نوشته شده است هیچیک نتوانسته است در باره زبان فارسی نکات مبهم و تاریک را روشن کند و از این رهگذر نویسنده نیازی بمطالعه دستورهای دیگران نداشته و بجای اینکه خود را بمطالعه کتب دیگران گمراه سازد و در چهار دیوار فکر دیگران زندانی گردد مستقلاً بکار برداخته و بطوریکه خود کتاب حاکی است دستور خود را بر اساس توانی که در زبان حکومت میکرده و میکند استوار ساخته و بنیان گذاشته است.

آقای پروین گنابادی پس از نقل قسمتی از مقدمه کتاب در باره اینکه شهادانی قصد بودن کتاب دستور جامع را داشته اند می نویسند « اکنون به بینیم مولف محترم تا چه حد

در این ادعا صادقند و آیا واقعاً دزدان و شیادانی قبل از انتشار کتاب ایشان ابتکارات و ابداعات معظم له را ربوده‌اند یا مولف خواسته است با بکار بردن اینگونه تهدیدات و دشنامها دیگران را بترساند که درباره ادعاهای ایشان تذکراتی ندهند هر چند چنانکه نشان دادیم مولف محترم نام هیچیک از کتب دستور بجز دستور میرزا حبیب را یاد نکرده و آنرا هم تقلید از عربی دانسته‌اند در هر حال درباره اینکه خود را مبتکر جدا ساختن صرف از نحو میدانند باید گفت قبل از ایشان نخست صاحب نهج‌الادب صرف را از نحو جدا کرده (هر چند روش او صرفاً تقلید از عربی است) پس از وی در سال ۱۳۲۸ در مجله هفتگی آشفته بکدوره دستور در ظرف یکسال مرتباً منتشر شد و مولف آن صرف را از نحو جدا کرد گذشته از این در برخی از کتب فارسی کلاسی متداول در دبیرستانهای کنونی نیز در قسمت دستور صرف و نحو را از هم جدا نوشته‌اند و شکی نیست! انتشار کتب مزبور مقدم بر انتشار دستور ایشان است و حق این بود مولف نام کتب مزبور را مینوشت و اگر روش آنان غلط بود آنرا انتقاد میکرد و مدعی نمیشد که من مبتکر این امر هستم)

بطوریکه خواهیم گفت تمام این قسمت سفسطه است. آقای پروین گنابادی در تمام مقاله انتقادی خود یک نکته مهم و قابل توجه را تماماً و مخصوصاً از نظر دور داشته‌اند و این نکته مهم تاریخ تألیف دستور جامع و هم چنین نشر قسمتی از آن در سال ۱۳۲۴ است. و بدیهی است اگر خود را با این نکته آشنا میکردند دیگر مطلبی نداشتند که بنویسند و بر نویسنده دستور جامع خرده بگیرند.

دستور جامع بیست و پنج سال پیش قسمت مهم آن تألیف یافته و در همان زمان به نظر ارباب ادب و معرفت نیز رسیده است در اینجا عین گفته مولف دستور جامع را برای اطلاع آقای پروین گنابادی می نویسم : « بیاد دارم که روزی در منزل شادروان سلیم ایزدی گوینده خوش قریحه بودم در آنجا افتخار آشنایی با جناب آقای فروزانفر استاد دانشمند و معظم را یافتم . و چون کتاب دستور جامع چند روزی برای مطالعه نزد شادروان سلیم ایزدی بود سخن از دستور این جانب بمیان آمد و جناب آقای فروزانفر راجع به تعریف شرحی بیان کردند، و هم چنانکه در مقدمه کتاب بطور مشروح آمده و آقای پروین گنابادی نخواسته‌اند بخوانند و بدانند دستور جامع در سال ۱۳۱۶ درشش جلد به پیشنهاد شادروان

ادیب السلطنه سیمی تحت شماره از وزارت در باره وزارت فرهنگ فرستاده شده و از طرف وزارت فرهنگ رسماً برای اظهار نظر و مطالعه به شادروان استاد ملک الشعراء بهار سپرده شد و بیش از یک سال نزد شادروان ملک الشعراء بهار بوده و آن استاد همدکتاب را دقیقاً مطالعه و کتباً نظر داده اند و سپس جلد اول اسم با مقدمه مشروحه از چگونگی تألیف در سال ۱۳۲۴ بنام دستور درخ نشر یافته . با اینحال آیا تاریخ نشر مجله آشفته در سال ۱۳۲۸

میتواند مقدم بر نشر و تألیف دستور جامع باشد ؟

آقای پروین گنابادی معتقدند کتابی که در سال ۱۳۱۶ تألیف آن پایان یافته و در سال ۱۳۱۷ بدریافت نشان نائل آمده و در سال ۱۳۲۴ نشر یافته باید از کتبی که در سال ۱۳۲۸ آنهم بصورت جزوه منتشر شده و از مطالب کتاب دستور جامع بصورت ناقص استفاده کرده اند یاد میشده است ؟ واقعاً مغلطه و سفسطه‌ی عجیبی است .

تصور میشود که با این استدلال شکی باقی نماند که مبتکر جدا ساختن و تهیه و تنظیم صرف و نحو جداگانه نویسنده دستور جامع است و با اعتراف خود ایشان صاحب نهج الادب صرف و نحو خود را به تقلید از عربی نوشته در این صورت صرف و نحو عربی زیاد است و منحصر به کتاب صاحب نهج الادب نیست بحث از دستور زبان فارسی است که از زبان فارسی الهام گرفته باشد و برای زبان فارسی نوشته شده باشد .

اما در مورد کتاب دستور مدارس . اگر آقای پروین گنابادی بپدمه دستور زبانی که برای مدارس تألیف یافته و تاریخ نشر آن ۱۳۲۵ است مراجعه نمایند ملاحظه خواهند فرمود که مؤلف آن نوشته است «در برخی موارد رأی من عوض شده و تغییر یافته» و البته تغییر رأی پس از نشر دستور جامع (جلد اول اسم) است و اگر دقت بفرمایند خواهند دید که چگونه از افکار و ابداعات بدون ذکر مأخذ استفاده میکنند و نام از اثر نشر یافته نمیبرند . حق این بود که آقای پروین گنابادی انتقاد بر این گونه نویسندگان میکردند نه بر نویسنده دستور جامع .

و اما درباره (دزدان و شیادان) نویسنده دستور جامع نمیخواست پرده‌داری کند و

حقایق تلخی را که بر او گذشته است برشته تحریر آورد اینک که آقای پروین گنابادی از اشارات نویسنده درباره دزدان و شیادان برنج آمده‌اند و نویسنده نپیداند این اشارات چرا ایشان را متالم و متأثر و ناراحت ساخته و چه ارتباطی با ایشان داشته است ناگزیر جریان برخورد با غولان و شیادان را روشنتر مینویسد تا ایشان از آنچه بر مولف دستور جامع از دزدان و شیادان گذشته است بهتر واقف شوند و بنویسنده حق بدهند که از ستم شیادان بنالد. «۱۶» در اینجا عین مطالبی را که استاد همایون فرخ ضمن خاطرات خود در این باره مرقوم داشته اند نقل میکنم

«پس از اینکه دستور جامع از طریق وزارت فرهنگ در سال ۱۳۱۶ به قید سمیع شادروان ملك الشعراء بهار برای اظهار نظر سپرده شد يك سال و نیم کتاب نزد ایشان بود شادروان استاد بهار به نویسنده دستور جامع در اوائل پائیز ۱۳۱۷ پس از تبجیل و تقدیر از زحمات نویسنده دستور جامع باروحی افسرده و سیاهی گرفته اظهار داشتند که در دماوند با جریانی روبرو شدم که مرا بسیار متأثر ساخت و چون میخواهم کتاب دستور جامع را برای اظهار نظر بوزارت فرهنگ بازگردانم خواستم شما را از واقعه‌ای مطلع و هوشیار سازم که اگر پیش آمدی کرد گناه آن دامنگیر من نشود.

سپس اظهار داشتند: فلانی که در همین زمینه‌ها کار میکند و بنام دستور دفترچه‌ای برداخته بدین من آمد و پس از صحبت از هر دری سخن را به دستور جامع کشانید و بدون شرم و حیا گفت: این کتابی را که مشغول مطالعه آن هستی (اشاره به دستور جامع) مزاحم ماست و شنبه‌ام که مشت ما را باز میکند و برای ما بدنامی بار می‌آورد و انبگهی معنی ندارد شخصی که اینکار حرفه او نبوده است کار ما را بکند برای حفظ آبروی يك عده رفقا آنرا در این دره‌ها سنك قلاب کن. این کتاب نان ما را آجر میکند باید بهر طریقی است این سنك را از پیش پای ما برداری؟

گفتم: فلانی گذشته از اینکه من اهل اینکارها نیستم و نمی‌توانم نتیجه‌سالیان دراز عمر کسی را که بمنظور خدمت بادب و دبان فارسی رنج برده است از میان ببرم کتابها را در برابر نامه رسمی که از دربار بوزارت فرهنگ آمده و از وزارت فرهنگ

۱- علت اینکه چرا ایشان از این یاد آدرها متأثر و ناراحت شده‌اند پس از نشر این مقاله بودیم و حقیقت بر ما روشن شد که در پاسخ مقاله دوم ایشان شرح داده‌ایم خواننده گرامی در آنجا مطالعه خواهند فرمود.

بمن نوشته‌اند و رسید داده‌ام از میان ببرم، ازمن برنیاید که بخاطر این و آن آبرویم را بخطر اندازم .

با دلی رنجیده از نزد من رفت و چون چند سال قبل هم يك نسخه از کتابی که در زمینه تحقیق در زبان فارسی یکی از دانشمندان هندوستانی نوشته و بوزارت فرهنگ فرستاده بود و آنرا هم برای مطالعه و اظهار نظر بن دادند و الحق نویسنده زحمتی بسزا کشیده بود و برای نویسنده آنهم تقاضای اعطای نشان کردم پس از اینکه کتاب را بوزارت فرهنگ پس دادم که برای نویسنده باز پس بفرستند یا بچاپ برسانند متأسفانه کتاب مفقود شد . با این تجربه تلخ شما یاد آور می‌شوم هوشیار باشید و نگذارید کتاب بلا تکلیف بماند . «

مدتی نگذشت از چند تن دیگر نیز مطالبی در همین زمینه شنیدم و کوشش‌هایی که برای عدم انتشار کتاب میشد همه مویده مطالبی بود که از شادروان ملك الشعراء بهار شنیده بودم و با اینکه دوبار برای طبع دستور جامع اعتبار در وزارت فرهنگ معین کردند همانطور که در مقدمه نوشته‌ام نگذاشتند کتاب بطبع برسد. از این ماحرای تلخ جنابان آقایان مطیع الدوله حجازی و دکتر رضازاده شفق نیز کم و بیش مستحضر می‌باشند. «
نمیدانم آقای پروین گنابادی نام این قبیل اعمال را چه می‌گذارند ؟ و کسانی که پیرامون این قبیل اعمال تنگین می‌گردند بچه نام می‌خوانند ؟ ..

آقای پروین گنابادی مرقوم داشته‌اند: « اما شیوه‌ی مولف اینست که دیگران را از انتقاد بترساند تا هیچکس جرئت نکند تذکر دهد . بسیاری از مطالب دستور ایشان همان مطالب دستورهای قریب و دیگر استادان است ، با این تفاوت که آقای فرخ مطالب را بـبـك اروپائیان ذیل شماره و برای هر موضوع ساده‌دها شاهد نقل کرده‌است و برای تهدید در صفحه‌ی ۹۴۱ درباره فعل (است) می‌نویسد : این فعل از این حیث در زبان فارسی بینظیر و منحصر بفرد است یعنی مضارع آن برخلاف قیاس مانند ماضی سایر افعال است بهمین علت این فعل و ماضی آن از فعل بودن است «

خوانندگان محترم توجه فرمایند که مطلقه یعنی همین مطالبی که آقای پروین-
گنابادی مرقوم فرموده‌اند، و قطعاً معنی تهدید را فهمیده‌اند. معلوم نیست بیان اینکه
فعل (است) مضارعش برخلاف قیاس مانند ماضی سایر افعال است چه ربطی به تهدید
دیگران برای انتقاد بر دستور جامع دارد

مطالب دستور جامع هیچ مشابهتی با مطالب دستور استاد قریب ندارد و اگر
مقصود ایشان از جمله (همان مطالب دستورهای قریب و دیگران) آوردن اسم و فعل و
حروف، و سایر اصطلاحات دستوری است که چه عرض کنم و اگر بحث درباره تحقیق
است که هر ذیشعوری با خواندن این دو دستور میتواند خود قضاوت کند.

در مورد انتقاد: برخلاف گفته آقای پروین گنابادی نویسنده دستور جامع در مقدمه
«کتاب اسم» از دانشمندان و صاحبان نظر و رای تقاضای انتقاد بر مطالب کتاب خود کرده
بود و این نوشته چاپ شده و موجود است و کتمان کردنی نیست. آنچه از نوحای کلام و
نحوه انتقاد آقای پروین گنابادی مستفاد است اینکه: منظور از شرحی که بنام انتقاد بر
دستور جامع نوشته اند بی‌ارج ساختن کار مولف دستور جامع و قدح او و مدح شخصی
مورد نظر خودشان میباشد و گرنه چرا بجای پرداختن بمطالب مقدمه وارد متن نشده و
اگر ایرادی داشتند از هزار صحیفه و هزار و صدو شصت موضوع و مطالب آن انتقاد
می‌کردند.

ایشان يك جا نوشته‌اند (صحیفه ۲۵۰ سطر ۱۰ و ۱۱ و ۱۲) شکی نیست که مولف
هدفی بلند داشته و در راه این هدف بلند متحمل رنج بسیار گردیده و در برخی از مباحث
دستور مانند قسمتی از معانی حروف و ترکیبات اسم و صفت و دیگر نکات تحقیقات
سودمندی کرده‌اند) و در جای دیگر مینویسند «بسیاری از مطالب دستور ایشان همان
مطالب دستورهای قریب و دیگر استادان است با این تفاوت که آقای فرخ مطالب را
بسبک اروپائیان ذیل شماره آورده و برای هر موضوع ساده ده‌ها شاهد نقل کرده است»
حال کدام يك از این دو نظر صائب است چه عرض کنم از خودشان باید پرسید.

سپس مینویسند: حق این بود که مولف علاوه بر جمع آوری شواهد از کتب نظم و نثر متقدمان کلیه با قسمت عمده کتب دستوری را هم که دیگران نوشته‌اند مطالعه میفرمودند و صحیح و سقیم آنها را متذکر میشدند و هر ابتکاری را به صاحب آن نسبت میدادند «

آقای پروین گنابادی در سطوری که قبلا آورده شد مدعی هستند که نویسنده دستور جامع دستور های دیگران را دیده و از آنها مطالب خود را اخذ کرده و نامشان را ذکر نکرده و در اینجا مینویسند: حق این بود... پس اینجا از نظر اول خود عدول کرده و معتقدند که نویسنده دستور جامع کتب دستوری را که دیگران نوشته‌اند مطالعه نکرده است. معلوم نیست کدام يك از این دو نظر خودشان را قبول دارند؟ اگر دستورهای دیگران را مطالعه نکرده است چگونه ابتکار آنها را دریافته و بخود نسبت داده؟ و اما درباره صحیح و سقیم مطالب دستورهای دیگران و تقدیر آن باید گفت این وظیفه مولف دستور جامع نیست هر کس دستور جامع را مطالعه کند و دستورهای دیگران هم دیده باشد بداند و خود تشخیص میدهد که که سقیم گفته و که صحیح گفته است.

نوشته‌اند: «چون درباره این دستور تبلیغات فراوان شده و قبل از انتشار بدریافت نشان علمی مفتخر شده است ممکن است خوانندگان برخی از نکات را بر غرض حمل کنند.» متأسفانه بطوریکه نشان دادیم غرض از سرپای مقاله میبارد و نکته سنجان موقوفه را دریافته‌اند. اگر ناشر کتاب چند آگهی در روزنامه داده است که فلان کتاب نشر یافته، آیا این تبلیغات فراوان است؟ و اگر استاد بهار و استاد فروزانفر دستور جامع را پس از یکسال و نیم مطالعه در خور تحسین و تمجید دانسته و بر آن نکته ای نگرفته‌اند و در حواشی کتاب شادروان ملك الشعراء بهار بخط خود بکرات به بزرگداشت نویسنده پرداخته و سپس برای قدردانی از زحمات مولف تقاضای اعطای نشان کرده است و وزارت فرهنگ پیشنهادشان و استاد فروزانفر در سال ۱۳۱۷ بمولف دستور جامع پیاپی تألیف چنین اثری ارزنده نشان اعطا

کرده است این هم یکی از دلایلی حاصل بودن کار نویسنده دستور جامع و در خور انتقاد است... باید گفت: اما یک نشان نیست و دو نشان است و یک نشان علمی هم جناب آقای دکتر صدیق اعلم وزیر فرهنگ وقت بابت کار خودشان پیاس این تألیف بنویسنده آن عطا فرموده اند و اگر آقای پروین گنابادی از این اقدام ناراضی و ناراحت هستند مزایای این دو نشان را بایشان و امیگذاریه و اگر آگهی انتشار و چاپ آن در روزنامه را تبلیغات فراوان دانسته اند سی برابر این تبلیغات در باره ترجمه مقدمه ابن خلدون شده و میشود .

و اما تبلیغاتی که ایشان دست آویز کرده اند و مدوچین ایشان را ناراحت داشته استقبال بی نظیری است که روشن فکران و دانشمندان و محققین داخلی و خارجی از دستور جامع بعمل آورده اند و اگر این استقبال و اقبال ایشان را رنجور داشته است گناه آن بر نویسنده دستور جامع وارد نیست و نمیتواند آن هم نقطه ضعفی در تحقیق مطالب دستور باشد .

در باره پساوند و پیشاوند نوشته اند : «در باره خاصیت ترکیب پذیری و پساوند و پیشاوند و ریشه ترکیب گوناگون زبان شیرین پارسی که در صفحه ۱۹ خود را مبتکر این خاصیت می‌شمرند نیز باید گفت که پیش از انتشار کتاب ایشان مقالات بسیاری در مجلات و رساله‌های مختلف منتشر شده است و بویژه از ایرانیان گرامی آقای ذبیح الله بهروز در این باره شرح مفصلی در رساله‌ی مربوط بقایه‌ی فارسی عربی نوشته‌اند و مرحوم کسروی رساله بنام کافنامه و دیگری کتابی بنام وندهای پارسی نوشته است و سزا بود یا در حاشیه و یا در مقدمه باینگونه رسالات اشاره میشد . »

معلوم نیست آقای پروین گنابادی که رنج تحریر مقاله انتقادی بر دستور جامع را بعهده گرفته‌اند چه تعهدی و تعهدی دارند که مطالب را قلب و مقلوب کنند و از مطالب مفهوم‌های دیگری بگیرند و بزعم خود آنرا توجیه و تفسیر کنند... در باره پساوند و پیشاوند در ذیل صحیفه ۱۹ مقدمه نوشته شده است «کلمه پساوند از قدیم بوده و در فرهنگها ضبط است و آنرا قافیه معنی کرده‌اند چنانکه لیبی خراسانی راجع به شعر یکی از

شعرا گفته است: همه بوج و همه خام و همه ست. معانی از چکامه تا پساوند - از ساختمان کلمه پیداست که معنی آن منحصر بقافیه نیست بلکه ممکن است هر چیزی که در آخر وصل شود پساوند خوانند ما در ۱۳۰۸ از روی پساوند که کلمه تر کیبی است پشاوند را قیاساً تر کیب کردیم و برای ادواتیکه در جلو و دنبال کلمات درمیآیند اختیار کردیم و در سال ۱۳۱۶ نیز به پیشنهاد جناب آقای علی اصغر حکمت رساله ای برای پساوند و پشاوندها تهیه و در فرهنگستان ایران مطرح مذاکره قراردادیم و بعد با انتشار آن رساله و جلد اول دستور در سال ۱۳۲۴ دیگرار هم این پیشنهاد را پذیرفته و به کار بردند ولی برخی برای اظهار عقیده آن را به پسوند و پیشوند تبدیل ساختند و خواستند ابتکاری از خود نشان داده باشند.

بطوریکه خوانندگان ملاحظه میفرمایند نوشته ما جز آن است که آقای پرویر - گنابادی از آن مطالب استنباط کرده اند ما انتخاب دو کلمه پساوند و پشاوند را برای ادواتیکه در جلو و دنبال کلمات درمیآیند بجای سوفیکس و برفیکس از خود دانسته ایم. جمله ای که ایشان مرقوم داشته اند فارسی عجیبی است مرقوم داشته اند «در باره خاصیت تر کیب پذیری و پساوند پشاوند و ریشه تر کیبات گوناگون... خود را مبتکر این خاصیت می شمرند.» ما کجا خود را مبتکر این خاصیت شمرده ایم؟ کسی نمیتواند خود را مبتکر خاصیت پساوندها و پشاوندها بشمارد. این خاصیت در زبان فارسی هست همچنانکه گفته شده است، انتخاب دو نام پساوند و پشاوند از نویسنده دستور جامع است و بی بردار به خاصیت پساوندها و پشاوندها نخستین بار از طرف نویسنده دستور جامع مطرح شده است و جناب آقای بهروز دانشمند ارجمند نیز یقین بدانید از این بی انصافیها که نسبت بنویسنده دستور جامع شده است پس از اطلاع متأسف و متأثر خواهند شد.

آقای پروین گنابادی معتقدند که چون نویسنده دستور جامع در تألیف دستور جامع مدعی است که تابع قواعد صرف و نحو زبان عربی نبوده است لازم بود در دستور جامع از استعمال اصطلاحات صرف و نحو عربی پرهیز میکرد.

واقعا عجب ایرادی است . اگر آقای پروین کنابادی حتی مقدمه یست و شش صحیفه ای دستور جامع را دقیقاً خوانده بودند چنین اظهار نظر نمیکردند.. متأسفانه بطوریکه مشهود است ایشان حتی مقدمه دستور جامع را هم کاملانخوانده اند چه رسد به هزار و دو یست صحیفه متن دستور .

اگر جز این بود آقای پروین کنابادی نینوشتند «از عربی وقواعد آن انتقاد و ابراز نفرت فرموده اند» در مقدمه دستور جامع نوشته شده است صفحه ۱۲ «این نکته را نیز لازم میدانیم تذکر دهیم که ما زبان عربی را دشمن نمیداریم بلکه آن را يك زبان فصیح و بر مایه و خوب میدانیم که از حیث صرف و نحو و سایر شعب ادبی و لغت کمتر نظیر دارد بخصوص بعد از اسلام که خود اعراب و ایرانیان در توسعه هر يك از شعب آن زحمت کشیده اند» .

خوانندگان ملاحظه می فرمایند که آقای منقد چگونه مطالب را تعریف و جعل مطلب فرموده اند. آیا آنچه ما نوشته ایم اظهار نفرت و انتقاد از عربی وقواعد آن است؟ ایشان نوشته اند چون دستور جامع در قواعد و اصول پیروی از زبان عربی نکرده است لازم بوده است اصطلاحات صرف و نحو را هم بزبان فارسی می آوردیم.

در دستور جامع نوشته ایم که برابر اصطلاحات صرف و نحو عربی میتوان نامهای فارسی آورد ولی چون اصطلاحات صرف و نحو بزبان عربی معروفتر بود گفتیم که ترجیح میدهیم همان اصطلاحات را که مردم فهم تر و رایج تر است بیاوریم . نوشته اند «در باره تقسیم کلمات و تغییر دادن اصطلاحاتی که قریب نیم قرن است جوانان در مدارس آنها را فرا گرفته اند و معلمان بر اساس تقسیمات و اصطلاحات مزبور روش تدریس خویش را برمیکزینند هنگامی میتوان تصمیم جدی اتخاذ کرد که ثابت شود تقسیمات و اصطلاحات پیشین غلط است .»

ملاحظه میفرمائید؛ درجائی ایشان انتقاد میکنند چرا اصطلاحات صرف و نحو عربی آورده شده و در جای دیگر انتقاد میشود که چرا اصطلاحات صرف و نحو را عوض کرده اند.

باسخ این قسمت داده شد لیکن در نحوه تقسیم کلمات.. باید گفته شود اگر آنچه را که دستور نویسان پیشین آورده اند صحیح و بر اساس زبان استوار بود دانشجویان بخوبی آنرا هضم و فهم میکردند و از قواعد دستور زبان خودشان سردر میآوردند و چیزی فرا میگرفتند متأسفانه در طی همین نیم قرن که ایشان مدعی هستند آنچه در مدارس به دانشجویان آموخته شده است آموزگار و دانشجو هیچک چیزی نفهمیده اند و بهترین دلیل آنکه امروز اکثریت تحصیل کرده ها خود معتقدند از قواعد زبان مادری خودشان بی اطلاع هستند و این بی اطلاعی تا بحدی است که مستشرق معروف آمریکائی افسوس میخورد که زبان فارسی دستور و قاعده ندارد. مسلم است اگر دستورهایی نوشته شده و تقسیمات آنها برابر قوانینی بود که در زبان حکومت میکند اینهمه بی خبری و دشواری پیش نمی آمد.

آقای پروین گنابادی در مقاله انتقادی خود در چند جا نوشته اند که این دستور برای معلمین و کودکان غیر قابل فهم است و یا « کتاب دستور مخصوص فرهنگیان هنگامی نریختن خواهد بود که دارای تمرینات عملی گوناگون باشد و آموزگار و دبیر هم باروشهای جدید قواعد را مانند... » ایشان اگر نظر خاصی در نوشتن مقاله انتقادی نداشتند در صحیفه ۲۴ مقدمه دستور جامع خوانده بودند که « این دستور را برای مبتدیان آماده نکردیم بلکه مقصودمان تحقیق در زبان فارسی امروزه بود تا تکیه گاه دستورها میکه برای دبستانها و دبیرستانها فراهم میشود بوده باشد و کلیه قواعد و اطلاعات را جمع بزبان فارسی در یکجا جمع شده باشد و برای هر نکته و موضوعیکه احتیاج افتد رجوع بدان کنند زیرا بیشتر قواعد زبان در جوهر آورده بود و در یکجا تحت یک نظم مرتب ضبط نشده بود».

در اینصورت چگونه آقای پروین گنابادی نتوانسته اند استنباط کنند که دستور جامع برای دانش آموزان نیست؟ اما هویدا است چرا ایشان این موضوع را چند جا بازگو کرده اند و اساس مقاله انتقادی هم بر این پایه و شالوده نوشته شده است زیرا کسانی که

سالیان درازا از راه فروش دستور برای مدارس سود برده‌اند اینک بیم آن دارند که مبادا زمانی خلاصه این دستور برای مدارس اختصاص یابد و کتب آنها از بازار فروش خارج شود و منافع هنگفت سالیانه بخطر افتد و از میان برود و نتیجه این بیم و هراس را در مقاله انتقادی آقای پروین گنابادی منعکس می‌بینیم. ولی انتظار داریم همانطور که مرقوم فرموده‌اند که هیچکس این تحقیقات ابلهانه را بخود نسبت نخواهد داد و از آن سرفت نخواهد کرد تمنی دارم این نظر برای مدو حین ایشان هم محترم باشد و از سرفت و استفاده تحقیقات و تقسیم بندیهای ابلهانه این کتاب استفاده نکنند. و مطالب کتب خود را همچنانکه تا امروز نوشته بودند و نمونه‌های آن درست است محفوظ بدارند و با انتشار دستور جامع مجدداً تغییر نظر و عقیده ندهند و مثلاً همچنان «است» را رابطه بدانند و آنرا فعل بشمار نیاورند زیرا این تحقیق ابلهانه است.

جالب‌ترین قسمت مقاله انتقادی آقای پروین گنابادی این قسمت است که نوشته‌اند «در خاتمه بیرخی از عبارات و کلمات ست و نادرست متن کتاب نیز اشاره میشود» سپس چندین سطر ناقص از صحایف مختلف کتاب آورده‌اند بدون اینکه در هر یک از سطور ایراد خود را بین کنند و معلوم نیست نظرشان چه بوده و ایرادشان کدام ؟ با اینهمه میگوییم که در صحیفه ۲۴ سطر ۷ دستور جامع نوشته‌ایم «تا درجه‌ای که امکان داشت کوشش بعمل آمده است که این دستور به آسان‌ترین و ساده‌ترین زبان معمولی امروز نوشته شود چنانکه هر خواننده و آموزنده بتواند بدون آموزگار این کتاب را بخواند و بفهمد» و همچنین در تمام کتاب دستور جامع شما نمیتوانید سطری بیابید که در آنجا ادعا کرده باشیم ما نصیح‌ترین نثر فارسی را نوشته‌ایم و یا قصد نرسل داشته‌ایم... وانگهی برای کنایه که منظور و مقصود ثبت قوانین زبان و تحقیق در آن بوده است نویسنده برای طبقه بندی قوانین زبان امکان و توجه خود را معطوف داشته است و هزار و دوست صحیفه را شامل گردیده اگر میخواست برای تحریر نرفصیح آن هم صرف وقت و دقت کند از مقصود

اصلی بازمی ماند هم چنانکه استاد ارجمند جناب آقای مینوی مرقوم فرموده اند « تصور نباید کرد که هر که صحیح می نویسد قدرت این را دارد که قواعدانشاء و صرف و نحو زبان را استخراج و تشریح و تدوین نماید با هر که میتواند دستورزبانی را مدون کند حتماً نویسنده خوبی است» نویسنده دستور جامع هم ادعا نکرده است که همانند گلستان نثری پرداخته است

آقای پروین گنابادی در يك كتاب هزار و دوست صفحه‌ای که مشحون از اغلاط چاپی است و عنذر این تفصیر را خود در مقدمه خواسته ایم چند جمله راست یافته و آنرا وسیله انتقاد قرار داده اند اما در يك مقاله هشت صفحه‌ای خودشان که انتقاد بر کتاب دستور جامع است مرتکب اشتباهات دستوری عجیب شده و پرازا اغلاط چاپی است که در غلط نامه هم نیامده است .

برای نمونه دوسه مورد می آوریم و از بحث بیشتر در این باره که مربوط به این مقال نیست میگذریم و به مقاله دیگری حواله میدهیم . از جمله نوشته اند « مانند کتب مدارس قدیم نیست که بعلت خطوط بدو حواشی گنبد و بارگاه محصل را گیج می کنند» در این جمله زمان ماضی را از مضارع تمیز نداده اند و بجای میگردند می کنند آورده اند و یا « که دارای تمرینات عملی گوناگون باشد و آموزگار و دبیر هم باروهای جدید قواعد را مانند ریاضیات و طبیعیات آنچنان بیاموزد» که باید بیاموزند باشد.

آقای پروین گنابادی اغلاط چاپی کتاب را هم بحساب نویسنده گذاشته و پس از ذکر ۱۸ مورد غلط چاپی نظر داده اند که (این کلمات را غلط نوشته اند در صورتیکه در در بعضی صفحات ندره بصورت صحیح هم آمده است) گمان میکنم ایشان معتقدند اگر ندره در بعضی صحایف بصورت صحیح آمده است آنرا حروف چنین صحیح نوشته و گرنه در اصل غلط بوده و در غیر این صورت انتقاد ایشان و تذکر بی مورد بود . جای تعجب است اگر ایشان با چاپ کتب سروکار داشته اند باید بدانند که چاپ کتابی آنهم اگر خود نویسنده سرپرستی و غلط گیری نکند چه بلایی به سرانراو میآوردند. ترجمه مقدمه این

خلدون را که ایشان ترجمه کرده‌اند و بطوریکه شنیده‌ام مصحح اهل فن آنرا تصحیح و سرپرستی میکرده معذالك پراست از اغلاط چاپی بخصوص جملات عربی آن و همین مقاله انتقادی که ایشان نوشته‌اند نزدیک بیست غلط چاپی دارد از جمله صفحه ۲۴۲ سطر ۲۴ قانع بجای قانع صفحه ۲۴۹ سطر ۲۸ اصطلاحات بجای اصطلاحات سطر ۲۱ کلمه بجای کلمه وکننده می بجای کننده ای و.....)

اینک می پردازیم پیاخ انتقاد ایشان بر مطالب دستوری متن کتاب.

در صفحه ۲۴۶ از سطر ۱۷ تا پایان صفحه ۲۴۷ مجله مطالبی آورده و خواسته‌اند اینطور وانمود کنند که در دستور جامع کلمات برشش قسمت تقسیم شده در حالیکه بهیچوجه چنین نیست؛ ایشان قصد و نظرشان بر مخالطه بوده و یا نخواسته‌اند بخوانند و بفهمند زیرا شش جلد را شش قسمت خوانده و فرض کرده‌اند در حالیکه در دستور جامع پنج قسمت (اسم. صفت. فعل ضمیر. قید) که دارای معنی مستقل و زیادتر بوده هر یک را در یک جلد نوشته و برای سه دیگر (حروف اضافه. حروف ربط و عطف. صداها) که دارای معنی مستقلی نیستند و کمتر میباشند یک جلد اختصاص داده شد و برای هر یک فصلی جداگانه ذکر گردیده و روپهرفته هشت قسمت است درشش جلد نه شش قسمت .

در مورد اشتراك کلمه ها چون ایشان بزبانهای اروپائی آشنائی ندارند نتوانسته‌اند درك کنند برای بهتر فهمیدن این بحث بکسانیکه در زبانهای اروپائی تبهر دارند و با بجناب آقای پورد اوداستاد معترم دانشگاه مراجعه و پاسخ مقنع دریافت دارند صفحه ۲۴۷ سطر ۴ تعجب کرده‌اند که گفته شده است حروف هم مفعول میکیرند این کاملاً صحیح است اگر دلیلی برد آن دارند مرقوم فرمایند ما نگفته‌ایم حروف هم مفعول می گیرند گفته‌ایم بوسیله حروف فعل مفعول می پذیرد.

صفحه ۲۴۸ از سطر ۱-۹ و صفحه ۲۴۴ از سطر ۵-۸ در مورد فعل (است) که گفته‌ایم رابطه نیست و فعل است و در دستور جامع این بحث ابتکاری برای نخستین بار نشر یافته ایشان به بحث مخالطه آمیز پرداخته و خواسته‌اند از کسانیکه گفته‌اند (است) رابطه است با

دفاع پیردازد آنوقت بجای ادای مطالب منطقی بسفطه پرداخته و نوشته اند.

«اینگونه مباحث درست شبیه مناقشات طلاب قدیم بود که میگفتند چرا بدان گفت و بخوان نگفت؟» این جمله چه ارتباطی بانفی کردن نظریه مادارد آنچه مسلم میباشد (است) فعل است رابطه نیست ایشان اگر مدعی هستند بهتر بود ادله خود را می آوردند نه مطلقه بفرمایند در صفحه ۲۴۶ سطر ۱۹-۳۱ و صفحه ۲۴۷ سطر ۲-۸ همانطور که در صفحه ۶۸۴ آگاهی ۱۱ دستور جامع آمده و در چهارده سطر ذکر کرده دیده مطلب کاملاً روشن است و مولف بمناسبت قیاس و آشنائی مفاعیل ششگانه را آورده است چنانکه در صفحه ۶۸۴ سطر ۸ و ۹ آگاهی ۱۰ آمده (برای تشخیص نسبت کلمات بایکدیگر در مصرف و نحو لازم است آنها را بشناسیم) در مورد مفعول که مثال دستور جامع (من با او دیده شدیم) صحیح است و اگر بگوییم (من با او دیده شدم) غلط است زیرا «او» ضمیر است و ضمیر برای دفع تکرار اسم می آید یعنی او (یکنفر) که با «من» میشود دو نفر و باید برای دو نفر فعل جمع آورد نه مفرد جای تأسف است آقای محترمی که تا این اندازه در مطالب دستوری وارد نیست قلم بر میدارد و بردستور جامع انتقاد مینویسد.

سایر مطالب انتقادی ایشان از مفعولهای ششگانه نیز از هر نظری میمورد است زیرا مولف آنها را جزء دستور زبان فعلی نیاورده است.

صفحه ۲۴۸ سطر ۲۶-۲۸ آقای پروین گنابادی بخشنده را صفت فاعلی مشتق خوانده اند. و بر ما ایراد گرفته اند است در مثال از حادثه جهان زاینده بترس . . . ما گفته ایم زاینده صفت است پاینده هم صفت است و آینه اسم است. اگر جز این است صحیح آن چیست. در این مورد هر نظری را استادان محترم آقایان مینوی- فروزانفر- هائی بفرمایند مورد قبول است.

ایرادهاییکه بر جملات دستور جامع در صحایف ۱۱-۹۹-۱۸-۳۴-۳۵-۳۰۱-۳۳۶-۴۸۸ دارند چیست؟ صحیح آن کدام است چرا ایراد را ذکر نکرده اند تا پاسخ بشنوند .

در مورد انتقاد بردستور جامع ایشان در مقاله خودشان بکرات ذکر کرده اند که

نویسند، دستورجامع دیگران را تهدید کرده است که بمقام انتقاد بر نیابند معلوم نیست این تهدیدات چیست و چگونه است ما اگر گفته ایم «است» مصدر استن است. این تهدید است برای اینکه خودشان بدانند تا چه حد بی انصافی کرده اند عین جمله ای را که در دستورجامع نوشته و خود را مصون از خطا ندانسته ایم و گفته ایم اگر انتقادی دارند مرقوم دارند تا در آینده دستورجامع و کاملی برای زبان فارسی فراهم آید نقل میکنیم «صفحه ۲۵ هر انسانی در معرض سهو و خطا میباشد و ما نیز دعوی نداریم که معصوم و از خطا مبرا هستیم لیکن میتوانیم بگوئیم تا جائیکه مادر دستور زبان فارسی کاوش کردیم و پیش رفتیم شاید قبل از ما کسی تا آنجا نرفته و نرسیده باشد.

ما بنیان و پی بنارا استوار و محکم ریختیم و نازک کاری و سلیقه های لطیف و ظرافت کاری و نقاشی و رنگ آمیزی را باید آیندگان بمرور بکفرن اضافه کنند و انجام دهند و ما را بذکر خیر یاد نمایند.»

رکن الدین همایون فرخ

مقاله دوم آقای پروین گنابادی

دستور زبان فارسی

آقای محمد پروین گنابادی مینویسند

در پاسخ نوشته آقای رکن الدین همایون فرخ یادآور می‌شوم. نگارنده نوشته‌ام، «در صفحه بیست و هفتم [کتاب دستور جامع زبان فارسی] باین عنوان بر می‌خوریم - در فهرست نام گویندگان و نویسندگان که در کتاب دستور جامع آثار آنان استناد شده است - و چون در ذیل این عنوان علاوه بر نام شاعران و نویسندگان اسامی کتبی هم مانند: کلیله و دمنه و نغمة المصدور و المعجم و جز اینها هست حق بود مولف نامهای کتب را در ذیل این عنوان نینوشت بلکه برای آنها فهرستی جداگانه تنظیم میکرد یا عنوان را تغییر میداد.

آقای رکن الدین همایون فرخ بجای پذیرفتن چنین نکته و اضحی بجمله ای که در پایان این تذکره نوشته شده است: «نکته مهم درباره این کتاب این است که نام هیچک از کتب دستوری درین فهرست نیست» پاسخ داده‌اند «که این کتاب مستقلاً تألیف شده و نویسنده به هیچ کتاب دستور دیگری نظر نداشته ...»

سرانجام مینویسد: «اگر دستور جامع و کاملی تألیف کرده بودند دیگر نیازی به تألیف دستور جامع نبود». در صورتیکه نظر نگارنده اینست که برای حق شناسی از زحمات دیگران هر کس در هر رشته ای که بخواهد بتحقیق پردازد دو کتاب «عامی» بنویسد بعنوان تاریخ آن دانش با موضوع هم که باشد از آثار گذشتگان نام میبرد و بفرض که در

آنها مسائلی نادرست نیابد با نقاد آنها می‌پردازد. بویژه که «جامع» بودن این دستور را باید جامعه ادب تصدیق کند نه ادعای مولف، زیرا اگر آنچنانکه مولف مدعی است این دستور «جامع» می‌بود همه متون نظم و نثر متقدمان مورد مطالعه و تحقیق معظم له واقع میشد در باره یکی از مسایل ساده دستور یعنی (را) دچار چنین اشتباهی نمی‌گردید.

اما اینکه مولوی (در بیان اینکه حیرت مانع بحث و فکرت است) فرماید:

آن یکی زد سیلی مرزید را حمله کرد او هم برای کبیرا

که هم در جلو کلمه کید «برای» و هم در دنبال آن «را» آورده و نیز در این بیت که می‌فرماید:

هر زدن بهر نوازش را بود هر گله از شکر حاکی میشود

که در جلو کلمه نوازش «بهر» آورده و هم در دنبال آن «را». اگر در آیات فوق تصحیفی روی نداده باشد البته از جمله چیزهایی است که برای شعرا در نظم مجاز است. و الا مولوی بزرگوار است که در هر چیز میتوان با واقفان و اقتدا کرد مخصوصاً در کلمات و قوانین زبان فارسی و اینگونه انحراف اگر مجاز نبودی بعید مینمودی.

(ش ۷۵۶ دستور جامع). در صورتیکه اگر مولف محترم در دیگر کتب نظم و نثر متقدمان تتبع میکرد و بجای آوردن شواهد بسیار برای يك مطلب ساده و واضح، شواهدی برای اینگونه موارد گرد می‌آورد از شعر مولانا علیه الرحمه دچار حیرت نمیشد و استعمال استاد سخن مولوی را در زمره مسائلی یاد نمی‌کرد که برای شاعران مجاز است. زیرا این شیوه یعنی آوردن (را) پس از «برای» و «از بهر» و «بهر» و (از پس) و «از جهت» و مانند اینها اولاً منحصر بآن دو بیت مولوی نیست و ثانیاً در نظم و نثر دیگر متقدمان هم بکرات آمده است. چنانکه شواهد زیر نشان میدهد:

گفت تدبیر آن بود کان مرد را حاضر آریم از پس این درد را

(مولوی)

باردیگر سر برون کن از حجاب از بسرای عاشقان دنك را

(کلیات شمس تصحیح آقای فروزانفر ص ۱۰۹ ج ۱)

از برای صلاح مجنون را بازخوان ای حکیم افسون‌دا
(کلیات شمس ج ۱ ص ۱۵۳) تصحیح آقای فروزانفر
ای مطرب دل برای یاری را در پرده زیر گوی زاری را
(کلیات شمس ج ۱ ص ۷۳) تصحیح آقای فروزانفر

شواهد نثر

«و چون هیچ خبر نستم مگر آن علمه و اندر خزینه بنهاد از بهر فال را». (ترجمه
طبری بلعی).

«بهریک سال چهار شب همه بهم آیند از بهر توالدر». (حدود العالم، بنقل از مقدمه
نصیحة الملوك ص یو)

«بس هر دو بکارند از جهت احتیاط را». (التفهیم ص ۲۵۶)
«گروهی از فرزندان آدم یکدیگر را میخورند از بهر حطام عاریت را و آنگاه خود
میگذارند و میروند». (بیہقی)

«من این آیات مر کفارت بعضی از آنرا گفتم از برای خدای و دوستی رسول و فرزندان
وی را». (کشف المحجوب چاپ ژو کوفسکی ص ۹۲)

«لکن بچه هفت ماهه را نیز آفتی هست و آن آنست که بیشتری زود بمیرند از بهر شش
سبب را». (ذخیره خوارزمشاهی)
«اما پسر پادشاه درین معنی حریرتر بودی از جهت چند سبب را». (نوروزنامه
منسوب بنیام)

«حکایات که در کلیله و دمنه بر زبان حیوانات نهاده اند موضوعات (ی) است برای
فوائد و تجارب را». (تاریخ بیہق بنقل از سبک شناسی ج ۲ ص ۳۶۷)
«هر دو برنشستند از بهر نماز آدینه را». (تاریخ سیستان)
«و گفت دنیا را بگیر از برای تن را و آخرت را بگیر از برای دل را». (تذکره -
الاولیای عطار)

«آخزاین باخت از بهر برد و مات را بود». (کتاب المعارف)

شواهد نظم از دیگر شاهدان

جهان پر ز کردن بدو کاومیش	ز بهر خورش را همیراند پیش (فردوسی)
کاشکی کارمن و تو بدرم راست شدی	تامن از بهر ترا کردمی ازدیده درم (فرخی سیستانی)
رسم ناخفتن بروز است و من از بهر ترا	بی و سن باشم همه شب و روز باشم باوسن (منوچهری)
روی و ریش و گردنش گمتی برای خنده را	دریابان زافه ای ترکیب کردی باکشف (حاشیه فرهنگ اسدی نسخه کتابخانه نجفوانی)
کور گیرد شیر دشتی لیکن از بهر ترا	گور سازد شیر گیتی خویشان را بی دهن (ناصر خسرو)
هر آن مثال که توفیق تو بر آن نبود	زمانه طی نکند جز برای حسنی را (انوری)
من نیز اگر چه ناشکیم	روزی دو برای مصلحت را
بنشینم و صبر پیش گیرم	دنباله کار خویش گیرم (سعدی)

و چون مولف نوشته اند «اگر در ابیات فوق تصحیفی روی نداده باشد»، دوست ارجمند آقای رضاتقی که در گردآوری شواهد بالا از باری باینجانب دریغ نکردند بچاپهای معتبر مشنوی نیز مراجعه نمودند و بر حسب یادداشت ایشان بیت نخست «آن هر زدن بهر...» «همین صورت در مقاله آقای گنابادی چاپ ده است» ص ۲۱۷ سطر ۲۵ چاپ علاء الدوله و ص ۱۹ و ۳۴ چاپ بهمنی ۱۲۷۳ و چاپ کلاله خاور ص ۱۵۳ س ۳ و چاپ نیکلسن مطبعه بریل لندن ۱۹۲۹ م. دفتر سوم ص ۵۷ بیت شماره ۹۹۱ و بیت دیگر «آن یکی زد...» نیز در

مثنوی علاءالدوله ص ۲۲۷ س ۱۸ و چاپ خاور ص ۱۵۹ و چاپ نیکلسن ص ۷۸ دفتر سوم بیت شماره ۱۳۸۰ و چاپ ببئی ص ۲۶ ج ۳ س ۱۲ سال ۱۲۷۳ هجری قمری چاپ شده است .

در خصوص پساوند و پشاوند که در ستون ۱ ص ۱۶۳ اعتراض فرموده اند برای اینکه بشیوه درست انتقاد بر انتقاد واقف شوند تصدیق می کنم عبارت نگارنده آنچنان که در مجله چاپ شده است بقول جناب عالی «فارسی عجیبی است» زیرا با افتادن کلمه «کشف» از جمله «خود را مبتکر این خاصات میسرند» بهانه خوبی بدست آمده است که باینجانب بتازند و درباره آن بقلم فرسانی پردازند.

نگارنده نخستین رساله ای را که درباره پساوند و پشاوند یا پسوند و پیشوند دیده ام بقلم آقای ذبیح بهروز بوده است و اکنون که جناب عالی مدعی هستید مولف دستور جامع نخستین بار این کلمه هارا بجای سوفیکس و پرفیکس متداول کرده اند و نوشته اید «آقای بهروز نیز یقین بدانید از این بی انصافیها که نسبت بنویسنده ی دستور جامع شده است پس از اطلاع متأسف و متأثر خواهند شد» حرفی ندارم و هرگز بتأسف و تاثر دانشمند ارجمند آقای بهروز راضی نیستم.

البته تحقیق این امر بر عهده ی کسانی است که بخواهند در آینده تاریخ صحیح دستور را بنویسند و بی غرضانه هر مطلبی را به گوینده یا نویسنده حقیقی آن نسبت دهند .

آقای رکن الدین همایون فرخ در بسیاری از موارد بجای اینکه عین عبارت نگارنده را بنویسند و سپس آنرا رد کنند از پیش خودشان مطالبی نقل کرده و آنها را باینجانب نسبت داده و سپس بدان پاسخ فرموده اند. چنانکه در ستون ۱۱ ص ۱۶۴ مینویسند: «آقای پروین گنابادی معتقدند که چون این جانب در تالیف دستور جامع مدعی است که تابع قواعد و نحو زبان عربی نبوده است لازم بود در دستور جامع از استعمال اصطلاحات دستوری عربی پرهیز میکرد.»

واقعا ایراد و انتقاد عجیبی است. ایشان نوشته اند چون دستور جامع در قواعد و

اصول پیروی از زبان عربی نکرده است لازم بوده است اصطلاحات صرف و نحو را هم بزبان فارسی می‌آوردیم. . . در صورتیکه نگارنده چنین نوشته‌ام: «مؤلف محترم که در مقدمه بتفصیل از عربی وقواعد آن انتقاد و ابراز نفرت فرموده‌اند اصطلاحات متداول دستور را بدینسان تغییر داده‌اند: حرکات: جنبشها، کلمه: واژه، حرف: کپ، جمله: سخن، اسم نام، صفت: فروزه و.. اما گذشته از اینکه مؤلف محترم در متن این اصطلاحات را کمتر بکار برده‌اند ترکیبات عربی دیگری از قبیل: جدید الکشف - ذوی العقول و غیر ذوی العقول ناقص التصریم - «در مقاله آقای گنابادی چنین است» قدیم‌تر کیب ظاهر التر کیب... استعمال کرده و مفعول بواسطه را که آقای قریب و دیگر دستور نویسان در فارسی يك نوع شمرده‌اند.. ایشان به شش قسم تقسیم کرده و برای آنها این اسامی را وضع فرموده‌اند: مفعول معه - مفعول فیه - مفعول منه - مفعول به. . و جز اینها...». ازین عبارات چگونه مفهوم میشود که نگارنده «معتقدم» ایشان تابع قواعد و نحوه زبان عربی نبوده‌اند. از کجا استنباط میشود که «لازم بوده است اصطلاحات صرف و نحو بزبان فارسی» بیاورند. منظور، تناقض گویی معظم له از یکسو و بکار بردن کلمه‌های الف و لام دار نامانوس و اصطلاحات غیر لازم از قبیل مفعول منه و مفعول فیه در زبان فارسی است و بخصوص منظور انتقاد از مثال غلطی است که برای مفعول منه؛ بدینسان آورده‌اند: «من با او دیده شدیم که فل را جمع آورده‌اند و معتقدند او «مفعول معه!» است یعنی فعل را بافاعل و مفعول معه مطابقه داده‌اند. آیا این تذکر «واقماً انتقاد و ایراد عجیبی است؟» یا نوشتن چنین مطالبی بنام دستور جامع؟ و آیا تغییر دادن و مثله کردن عبارت دیگری که نوعی جعل بشمار میرود عجیب است؟ یا ذره‌ای بانصاف نزدیک نشدن و اعتراف بحقیقت نکردن؟

باز در سطر ۷۴ همان ستون مینویسند:

«آقای پروین گنابادی در مقاله انتقادی خود در چند جا نوشته‌اند که این دستور

برای معلمین و محصلین و کودکان غیر قابل فهم است .. »
در صورتیکه هرچه در مقاله خود تفحص کردم بچنین عباراتی بر نخوردم، بویژه که نگارنده «معلمین» و «مصلین» و «غیر قابل فهم» در انشاء بکار نمیبرم. ولی نویسنده محترم پس از ذکر عبارت جعلی و قسمتی از عبارات نگارنده در گیومه پاسخ می‌دهند:
« این دستور را برای مبتدیان آماده نکردیم بلکه مقصودمان تحقیق در زبان فارسی امروزه بود تا تکیه گاه دستورهاییکه برای دبستانها و دبیرستانها فراهم میشود بوده باشد »

آنچه نگارنده نوشته‌ام چنین است : « برای معلم و محصل تاحدی مشکلاتی جهت تشخیص دادن صفت اسمی و صمت غیر اسمی پدید می‌آید . »
اینجمله در دنباله شرح مفصل انتقاد از روش دستور جامع است که اصطلاحات را تفسیر داده و بتقلید زبان انگلیسی صفت اسمی و صفت غیر اسمی درست کرده اند ، بجای تتبع در آثار متقدمان و تداول عامه برای یافتن انواع صفت بسیط و مرکب ، بتقسیمات غیر- لازمی پرداخته اند . در صورتیکه اگر مقاله استاد فروزانفر که در مجله دانشگده ادبیات چندین سال پیش منتشر شده است بدقت میخوانند و نمونه‌ای از تقسیمات صفت را در همان کتاب دستور « پنج استاد » که وزارت فرهنگ منتشر کرده است بررسی میکردند درباره صفات و انواع آن بتقلید از زبان‌های بیگانه متوسل نمیشدند و مشکلاتی ایجاد نمی‌کردند اکنون خوانندگان ملاحظه میفرمایند که چگونه عبارات را مثلث میکنند . « ایجاد مشکلات » کجا و « غیر قابل فهم » کجا ؛ آنوقت پاسخ ایشان با انتقاد نگارنده واقفاناً بگفته خود ایشان عجیب است .

در پاسخ عبارات و کلمات سست و نادرست که بنظر ایشان « جالبترین قسمت مقاله انتقادی است مینویسند :

« برای کتابی که منظور و مقصود ثبت قوانین زبان و تحقیق در آنست نویسنده

افکار و توجه خود را بطبقه بندی قوانین زبان معطوف داشته است ، همچنانکه آقای مینوی مرقوم فرموده اند: تصور نباید کرد که هر که صبیح مینویسد قدرت این را دارد که قواعد انشاء و صرف و نحو را استخراج و تشریح و تدوین نماید یا هر که میتواند دستور زبانی را مدون کند حتماً نویسنده خوبی است»

اما اگر خود مولف محترم در صفحه ۲۸ مینوشتند: «دستور زبان یعنی علم قوانینی که مطابق آنها شخص بتواند در زبانی درست و بدون غلط سخن بگوید بنویسد» در این باره نگارنده هم با انتقاد نمی بردا ختم ، اینک که ایشان گفتار استاد مینوی را پذیرفته اند میتوان گفت تنها موردی است که تا حدی اعتراف کرده اند .

در صفحه ۱۶۴ اواخر ستون دوم و اوایل ستون اول ص ۱۶۵ از تقسیم بندی شش قسم کلمه عدول فرموده و آنرا هشت گونه شمرده اند ، ولی شکفت آور اینست که اصوات را در زمره حروف آورده اند و مینویسند : دارای معنی مستقلی نیستند . در صورتیکه چه از نظر رفی و چه از لحاظ نحوی اصوات مستقل اند ، یعنی از لحاظ معنی کلمه های ای - ابا - زینهار - احسن و مانند آنها استقلال دارند و برای درک معنی آنها برخلاف حروف (از-به-که-چه-ر-جز اینها) آوردن کلمه های دیگر ضرورت ندارد و نیاز صوت ندابنادی همچون نیاز فعل به فاعل یا مفعول است . از نظر نحوی نیز اصوات خود مستقل اند و هیچگاه نمیتوان آنها را جزء جمله ای بنداشت بلکه در سر عبارت بمنزله جمله مستقلی میباشد که در برخی فعل (صوت ندا) و در برخی متمم آنها «صوت تحسین» محذوف است و بعضی از اصوات هم خود معنی فعل میدهند مانند : زینهار و الا . در این صورت چگونه میتوان اصوات را در زمره حروف آورد و نوشت : دارای معنی مستقلی نیستند؟

گذشت از اینها ، ولف در مبحث اصوات اسمهای صوتی را با اصوات در آمیخته و آنها را یکسان بنداشته اند ، در صورتیکه میان آنها تفاوت از زمین تا آسمانست . چه اصوات کلماتی هستند که هنگام دست دادن احساسات نیک و بد یعنی شادی یا اندوه یا حسرت و افسوس و خشم و دیگر انفعالات آنها را بیان میکنیم ولی نامهای صوتی اسم

هایی هستند که از صدای چیزی یا کسی حکایت می کنند .

درس ۶۸۵ کتاب نوشته اند : «درحقیقت همه (مفعولها) تحت نفوذ و یا فاعل این حروف که در جلو آنها درمی آیند هستند.» نگارنده نوشته ام ، نکته مهمی که در اینجا کشف شد اینست که معلوم گردید : حروف هم مفعول میگیرند...

آقای رکن الدین همایون فرخ درس ۱۶۵ مجله ستون ۱ مینویسند : «مانگفته ام حروف مفعول میگیرند . گفته ایم بوسیله حروف فعل مفعول میپذیرند !» معلوم نیست چرا «میپذیرند» جمع است ؟ بسیار خوب نگارنده هم از این اعتراف جناب عالی سپاسگذارم ، هر چند جمله کتاب با این جمله بسیار متفاوت است .

درستون ۱ ص ۱۶۵ درباره بحث «است» مینویسند :

« در مورد فعل «است» که گفته ایم رابطه نیست و فعل است خواسته اند از کسانی که گفته اند «است» رابطه است بدفاع پردازند. اما بنظر ما «است» فعل است و رابطه نیست . ایشان اگر مدعی هستند دلایل خود را ارائه دهند .»
این پاسخ درست مانند گفته کسی است که گفت : من میگویم وسط زمین همینجاست اگر تو مخالفی گز بیار و ذرع کن .

نگارنده در مقاله انتقادی خود نظر بدفاع از کسی نداشتم . بلکه تذکر دادم تاکنون در مدارس متداول بود که اینگونه جمله ها را : هوا روشن است یا فریدون در مدرسه است ، چنین تجزیه و ترکیب میکردند : هوا - فریدون مسندالیه یا «فاعل» - روشن - در مدرسه - است رابطه (فعل رابطه) . ایشان نوشته اند این روش غلط است و باید بشیوه زبان انگلیسی آنها را چنین تجزیه و ترکیب کنند : هوا - فریدون - مبتدا - روشن است - در مدرسه است - خیر (فعل مرکب) .

نگارنده اولاً ، معنی چنین افعال مرکبی از قبیل : روشن بودن - در مدرسه بودن را نفهمیدم . چون واجد خصوصیتی نیستند که در دیگر افعال مرکب از قبیل : حرف زدن

کار کردن، راه رفتن یافت می‌شود و نانی‌اند کردادم تفسیر اصطلاحات متداول هنگامی باید صورت پذیرد که غلط بودن آنها محرز شود، آنهم بوسیله دستگامی (چنین است در اصل) صلاحیت‌دار تا هرج و مرج روی ندهد. بسیار متأسفم که بازهم ایشان از نگارنده دلیل می‌خواهند.

در موضوع اینکه در یک کتاب علمی نباید همکاران خود را « دزدان و شیادان » خطاب کرد و اگر بفرض کسی قسمتی از آثار ایشان را دزدیده است صریحاً و براسوا سازند بازهم «شیاد و دزد» را معرفی نفرموده‌اند بلکه کسانی را که در گذشته اند شاهد آورده‌اند که گویا رقباً قصد استفاده بردن یا از میان بردن کتاب مذکور را داشته‌اند « ولی چنین عملی روی نداده است و بنا بر این به‌شاید موهوم حمله بردن شایسته مولف چنین کتابی نیست

در باره اینکه مولف دستور جامع مبتکر جدا ساختن صرف از نحو نبوده‌اند بجای اینکه اعتراف کنند مولف نهج الادب مقدم بر مولف دستور جامع بوده است شرحی در اثبات تقدم نگارش دستور جامع بر مجله آشفته مورخ ۱۳۲۸ نوشته‌اند در صورتیکه اولاً منظور نگارنده تاریخ «انتشار» است نه تاریخ نگارش و تألیف. نانی‌قسمتی از دستور جامع که سال ۱۳۲۴ انتشار یافته در باره اسم است نه نحو و قضاوت اینکه مرقوم فرموده‌اند « و بدیهی است اگر خود را باین نکته آشنا می‌کردند دیگر مطلبی نداشتند که بنویسند و بر نویسنده دستور جامع خرده بگیرند » باخوانندگان است.

آخرین اعتراض آقای رکن‌الدین همایون فرخ بر مقاله نگارنده اینست که «آینده» را صفت فاعلی مشتق از «آمن» میدانند و میگویند اسم است و مینویسند اگر جز این است صحیح آن چیست؟ در این باره هر نظری را که آقای مینوی، فروزانفر، همایی بفرمایند مورد قبول است. « نگارنده هم نظر آقایان محترم را در مورد این بحث می‌پذیرم.

البته هر دانشی هنگامی رو به تکامل میرود که مورد بحث و انتقاد قرار گیرد. بویژه دستور زبان فارسی از مسائلی است که هنوز آنچنانکه باید در باره آن تحقیقات

وافی نشده است. در مقاله انتقادی خویش نیز یادآور شدم هنگامی می‌توان در بساطه بسیاری از مطالب مورد اختلاف دستور حکم قطعی صادر کرد که بوسیله اهل فن همه کتب نظم و نثر استادان زبان فارسی معاصر در ایران و دیگر کشورهای فارسی‌زبان و اختلاف نظرهای گوناگون استادان مقایسه شود و آنگاه این اطلاعات در یک کتاب مدون گردد. چنین کتابی را توان دستور جامع نامید. انتقاد از دستور جامم مرحوم همایون فرخ دلیل برین نیست که کسی منکر زحمات ایشان بشود. بدون تردید زحمات مولف را که در مدت چهل سال صدها دیوان شعر و کتاب نثر مطالعه کرده و شواهدی از آنها فراهم آورده‌اند باید سپاس گزارد.

شکی نیست که مولف هدفی بلند داشته و در راه این هدف متحمل رنج بسیار گردیده و در برخی از مباحث دستور مانند قسمتی از معانی حروف و ترکیبات اسم و صفت و دیگر نکات تحقیقات سودمندی کرده‌اند. اما اگر این زحمات را با حقیقت‌سناسی از دیگر دستورنویسان یا انتقاد صحیح از آثار آنان توأم می‌کردند بی‌شبهه کار ایشان چندین برابر ارزش مییافت (۱).

۱- بحث در مباحث دستوری مربوط بزبان فارسی دامنه وسیع دارد و محتاج آن است که اهل ادب و تحقیق مطالب را بنویسند و استدلال کنند. اما متأسفانه در مجله راهنمای کتاب بیش از این مجال این بحث نیست. بهمین جهت با درج نامه آقای پروین گنابادی موضوع را خاتمه یافته تلقی میکنیم. البته ناگفته نمی‌گذاریم که مرحوم همایون- فرخ از مردان فاضل بود و در تألیف و تهیه دستور مورد بحث رنج فراوان برد. هر دوستدار زبان فارسی برای آن مرحوم آمرزش و بخشایش جاودانی مالت دارد:

راهنمای کتاب

پاسخ بمقاله دوم آقای پروین گنابادی

چون مجله راهنمای کتاب پاسخ اینجانب - بانتقاد آقای پروین گنابادی را مثله کرده بچاپ رسانیدند و پاسخ مثله شده درحقیقت شیربی یال و دم و اشکم بود و این حق کشی را اینجانب نمی نوانست نادیده بگیرد باتوجه بااینکه مجله راهنمای کتاب پاسخ مجدد آقای پروین گنابادی را منتشر ساخته بودند و در پایان پاسخ ایشان نوشته بودند متأسفانه درمجله راهنمای کتاب بیش از این مجال این بحث نیست بهمین مناسبت بادرچ نامه آقای پروین گنابادی فعلا موضوع را خاتمه یافته تلقی می کنیم و بدین ترتیب خواسته بودند با اینجانب یاد آور شوند که این سخن بگذارنا وقت دگر. و مشاهده شد آقای پروین گنابادی با مطالعه يك پنجم مقاله حقیر تنها به قاضی رفته و شادمان مراجعت فرموده بودند اینجانب نیز پاسخ بمقاله مجدد ایشان را مقتضی این موقع و مقام دید و بسا سپاسگذاری از مجله راهنمای کتاب که نگارنده را ناچار به بحث مجددی فرموده اند سطاب مقاله آقای پروین گنابادی پاسخ لازم تقدیم میگردد .

نکته ای که ایشان در مقاله خود مجدداً تجدید مطلع کرده اند اینست :
« در صورتیکه نظر نگارنده اینست که برای حق شناسی از زحمات دیگران هر کس در هر رشته ای که بخواهد بتحقیق بپردازد و کتاب «جامی» بنویسد بعنوان تاریخ آن دانش یا موضوع هم که باشد از آثار گذشتگان نام میبرد و بفرض که در آن ها مسائلی نادرست بیاید بانتقاد آنها بپردازد بویژه که «جامع» بودن این دستور را باید جامعه ادب تصدیق کند نه ادعای مولف ، زیرا اگر آنچنانکه مولف مدعی است این دستور «جامع» می بود و همه متون نظم و نثر متقدمان مورد مطالعه و تحقیق معظم له واقع می شد در باره یکی از مسائل ساده دستور یعنی (را) دچار چنین اشتباهی نمیگردید.»

بااینکه در پاسخ نخستین چنانکه باید مابین نکته پاسخ داده ام ولی مجدداً در اینجا مندرک میشود که : آقای پروین گنابادی معلوم نیست چرا و به چه حق برای نویسنده و مصنف اثری تکلیف معین میکنند ؟؟ و این چنین حق را چه کسی ایشان

داده است ۲۲ ایشان چه مقام صلاحیت‌داری هستند که چنین اظهار رأی و عقیده می‌فرمایند ۲۲۲

مسلم است که نویسنده و مصنف دستور جامع مختار و مجاز بوده است نسبت به جوهر تدوین و تنظیم مطالب کتاب خود ذوق و نظر خود را ملحوظ و محفوظ بدارد . بدیهی است سلیقه ایشان بنحوی بوده است که بر آن اساس کتاب خود را تنظیم فرموده بودند !

نکته دیگر آنکه : ایشان تاریخ دستور زبان فارسی نوشته‌اند که در آن بحث از نویسندگان دستور زبان فارسی می‌فرمودند و یا بی‌بحث و انتقاد مطالب سایر دستور های پرداختند .

زحمت تألیف اینچنین اثر را نویسنده دستور جامع برای آقای پروین گنابادی گذاشتند که همت بخرج بدهند و با اطلاعات وسیع (!) و «جامعی» که در دستور زبان فارسی دارند و نمونه این اطلاعات «جامع و وسیع» را در پایان این مقاله می‌آوریم تاریخ زبان و دستور زبان مرقوم بفرمایند و برگردن اهل زبان منت بگذارند . آنچه لازم است گفته شود اینکه : ذکر نکردن نام کسانی که دستور نوشته‌اند در مقدمه کتاب چه ربطی باصل موضوع دارد آیا اینهم دلیل بر این شد که دستور جامع «جامع» نیست و نباید نامش را دستور جامع گذارد ؟؟

دیگر آنکه : انتخاب نام «دستور جامع» چرا اینهمه ایشان را بالتهاب آورده است ؟ بر نویسنده مجهول است! مولف نام کتاب خود را دستور جامع گذاشته و حق هم همین بوده است و البته خوانندگان گرامی با مطالعه مقدمه‌ای که اینجانب آورده و در آن از مطالب دستور های گذشته یاد کرده است در جامع بودن دستور جامع بر ایشان شك و شبهه‌ای باقی نخواهد گذاشت

و اما در مورد اینکه بنظر ایشان وقتی میتوان نام دستور را جامع گذاشت که « همه

متون نظم و نثر متقدمان مورد مطالعه و تحقیق معظم له واقع می‌شد »

لازم است قبلانکه ای راند کر دهد و آن اینکه: در متن کتاب دستور جامع در دو مورد این موضوع تذکر داده شده است که: در آوردن شواهد بمقدار بیشتر از نظم تعدد بوده است. زیرا متون فارسی چه نظم و چه نثر از تحریف و اشتباه مصون نیست و چون اکثر متون ادبی فارسی بچاپ نرسیده و نسخ خطی مفلوط و قابل اعتماد نیست و بهمین لحاظ در نظم چون تحریف و اشتباه از نظروزن و معنی شعر را مخدوش میسازد و هر گونه تحریفی رخ داده باشد بهتر مشهود است و از همین لحاظ نحوه استعمال کلمات در نظم بیشتر مورد اعتماد است و میتواند مورد مثال و شاهد قرار گیرد و به آن استناد شود.

لیکن دستبردگی ها و انحراف ها در نثر بیشتر است و اگر در موارد مورد بحث به آثار نثری استناد شود کسانی که بی بهانه میگردند مانند آقای پروین گنابادی برایشان بسیار سهل است که بنویسند «این جملات ست و مخدوش است و بهیچوجه معلوم نیست که در اصل چنین بوده است». لکن با آوردن ده شاهد از گویندگان درجه اول در هر مورد، دیگر راه این تعرض و انکار مسدود است.

دیگر آنکه متون نثر فصیح نسبت به نظم بسیار ناچیز است و اما اینکه مدعی هستند بایدمولف دستور جامع همه متون زبان فارسی را مطالعه و تحقیق میگردند. تا دستور ایشان میتواند بنام دستور جامع خوانده میشد.

چه انتظار عجیبی، بیان این مطلب آنهم از آقای پروین گنابادی که خود را اهل مطالعه و ادب میدانند بسیار بعید و بل مستبعد است.

ایشان باید بفرمایند چطور و چگونه یک نفر میتواند «همه متون نظم و نثر متقدمان» فارسی را مطالعه و تحقیق کند.

متون ادبی فارسی اعم از نظم و نثر آنچه فهرست در دست است از ده هزار جلد متجاوز است و بدیهی است این تعداد شامل همه متون نظم و نثر نیست و به تحقیق «همه متون نظم و نثر متقدمان» از این تعداد بیشتر است.

بامراجعه به کتب ترجمان البلاغه - لباب الالباب - تذکره دولتشاه - نفعات الانس -
تذکره سامی - تذکره خزانة عامره و تذکره نصر آبادی - تذکره امیر علی شیر - و دهها تذکره
دیگر خواهیم دید که گویندگان فارسی زبان فقط از ده هزار شاعر بیشتر است و آثار
آنها هم فعلا جزو متون ادبی فارسی است.

آنچه کتب در حکمت - فلسفه - کلام - تاریخ - عرفان - تصوف نوشته شده است همه
از آثاری است که باید آنها را هم جزو متون دانست اگر کسی بخواهد همه متون نظم و
ثر متقدمان را مطالعه کند (تحقیق بماند) و تصور کنیم برای مطالعه هر کتاب فقط پنج روز وقت
صرف کند صدوسی و هفت سال عمر لازم دارد. با این ترتیب اگر کسی صدوسی و هفت سال عمر
کند و تمام این مدت بدون وقفه تمام ۲۴ ساعت صرف مطالعه (آنها را با شتاب) بکنند نمیتوانند
از متون ادبی فارسی را مطالعه کنند و ما قبول می کنیم همه آنها را با این همه چه نتیجه ای از این مطالعه
عجولانه عاید و حاصل است؟!

اما تحقیق: اهل فن میدانند که تحقیق در يك اثر لا اقل دو سال (حداقلا) و گرنه سی
سال) وقت و فرصت میخواهد.

همانطور که گفتیم برخی از آثار ادبی فارسی هست که باید لا اقل سی سال وقت صرف
تحقیق آن بشود مثلا آثار مولانا - حافظ - سعدی - خاقانی - نظامی ... - سنایی -
رودکی - سوزنی سمرقندی .. و ... (بدیهی است از کسانی که شریب هر يك بنحوی
و در موردی).

با این حساب بسیار ساده و مختصر چگونه آقای پروین گنابادی انتظار دارند که باید
کسی «همه متون» را مطالعه و تحقیق کند آنوقت دستور جامع بنویسد ؟
بفرض معال کسی عمر نوح کرد و «همه متون» را مطالعه و تحقیق کرد . چه نتیجه
حاصل است . مگر هر متنی قابل تحقیق است ؟

اگر منظورشان مطالعه و تحقیق برای دستور زبان فارسی است آیا کافی نیست که
مرد محقق آثار برگزیده گان ادب فارسی را در حدود چهارصد اثر را مطالعه و تحقیق کرده
باشد ؟ استادان طراز اول فارسی زبان که آثارشان میتواند برای فارسی زبانان سند

باشد آیا بیش از چهارصد نفرند؟».

نویسنده دستور جامع کسی است که در روی آثار بیش از چهارصد نفر از گویندگان و نویسندگان زبان فارسی مطالعه و تحقیق کرده است! به فهرستی که ضمیمه این کتاب است مراجعه بفرمایید تا حقیقت را دریابید!

این فهرست زبان گویایی است بر این حقیقت و بخصوص نشان میدهد که مولف دانشمند «دستور جامع» برای اینکه راه ایراد و تعرض مغرضان را مسدود کرده باشد در هر موردی که شاهد و مثال از گویندگان آورده اند مخصوصاً از چندین گوینده بنام هم شاهد آورده اند بطوریکه فهرست حاکی است تقریباً در تمام صفحات، کتاب از - فردوسی - سعدی - حافظ - مولوی - سنایی - شاهد آورده شده است.

آیا بنظر آقای روین گنابادی این کافی نیست که از فصیحای نظم و نثر فارسی شاهد و مثال آورده شده باشد و بآثار آنان استناد شده باشد؟!

آیا پانصد اثر از فصیحای زبان فارسی کافی نیست - قطعا ایشان با مراجعه به فهرست مدتی وقت صرف خواهند کرد و سپس خواهند نوشت:

پور فریدون - یا - بهلوان محمود قتالی و یا ابوسعید برغوش و اثیر الدین فتوحی و ابوالعلائی شوشتری و اوحدی مامرغی و امثال آنها معروف نیستند.

آنچه مسلم است متون ادبی فارسی متعلق به امثال همین گویندگان است که از متقدمان اند و بدیهی است معروف نیستند و یا آثارشان بسیار نیست و در دسترس نیست و هم چنین فصیحای معروف زبان فارسی از پنجاه نفر تجاوز نمی کنند!

اینکه نوشته اند: بویژه که «جامع» بودن این دستور را باید جامعه ادب تصدیق کند نه ادعای مولف برای اینکه ایشان بدانند جامعه ادب جامع بودن دستور شادروان استاد عبدالرحیم هما و نفرخ را تصدیق و تأیید کرده است می نگارم.

۱- دستور جامع برنده جایزه اول سلطنتی گردید. و آنچه مسلم است نویسنده دستور جامع تا روزیکه چشم از جهان پوشید نمیدانست هیتنی که رأی به کتاب ایشان دادند

چه کسانی بودند !!

۲- کتاب دستور جامع همانطور که در چاپ اول نوشتیم قبل از چاپ بدریافت دو قطعه نشان درجه اول مفتخر گردیدو کسانی که رأی به اعطای نشان بمولف دستور جامع داده بودند دو تن از ایشان را می شناسم یکی شادروان ملك الشعراء بهار و دیگری استاد عالی مقام جناب آقای بدیم الزمان فروزانفر بودند .

و باز لازم است آقای پروین گنابادی بدانند که مولف عالیقدر «دستور جامع» آتقدر بلند طبع و سعه صدر داشت که هیچگاه بدنبال نشان (این در و آن در نمیزدند) و دست بدامان این و آن نمی شدندو نشان بارز این حقیقت آنکه مدتها بود برای ایشان نشان اعطا شده بود نشانی منزلشان را نمیدانستند که برایشان بفرستند و خود مولف هم از اعطاء نشان بی اطلاع بود تا روزی بر حسب تصادف در خیابان جناب آقای رهنما را ملاقات کرده بودند و ایشان بمولف دستور جامع اظهار داشته بودند مدتهاست برای شما نشان اعطا شده ولی چون نشانی منزل شما را نمیدانستیم . سرگردان مانده ایم - مایه عجب است همه بدنبال نشان و مدال میدوند ولی باید نشان و مدال بدنبال شما بدود .»

۳- قبول خاطر . این بحث بسیار «جامع» است و اگر بخوایم چنانکه شایسته است در این باره سخن گویم خود «کتابی جامع» میشود و از حوصله این مقال خارج است. همین اندازه بسنده میکنم که کتاب دستور جامع بدون اینکه بکسی تحمیل شود و یا موسساتی در فروش آن تبلیغ کنند و با همه کارشکنی ها که می شود برای شکست آن (مقاله انتقادی) نشر می یافت. معذالک پس از ۷ ماه از روز انتشار چاپ اول آن، تمام نسخه های آن بفروش رفت و بلافاصله شروع به تجدید چاپ آن شد و برای چاپ دوم آن (اگر نمیدانید بدانید) موسسات نشر کتاب به یکدیگر سبقت می جستند لکن این جانب خلاف اخلاق دید که چاپهای دیگر آنرا با همه خرابکارها و پهاپکه در چاپ اول شده بود بموسسه دیگری واگذار نمایم و خوشبختانه احتیاج نبود که ناشر آن کتاب را بحراج بگذارد! و بدیهی است

تجدید طبع کتابی نظیر دستور جامع که از کتابهای سنگین و بعلت حجم بزرگ لا علاج بهای آنهم سنگین و گران است موقیت بزرگی برای نویسنده آن محسوب است و بهترین نشان بر آنست که قبول خاطر یافته و جامه ادب آن را تأیید و تصدیق کرده است .

حال می بردازم بقسط اخیر مقاله ایشان که نوشته اند « اگر چنانکه مولف مدعی است..... در باره یکی از مسائل ساده دستور یعنی « را » دچار چنین اشتباهی نمیگردید »

لازم است به بینیم مولف دستور جامع در باره « را » چه گفته و چه تحقیق کرده است :

گذشته از اینکه در دستور جامع کتاب سوم فعل در باره « را » علامت مفعول بلا واسطه بحث شده است در کتاب ششم حروف از شماره ۸۱۴ - ۸۱۷ یعنی از صحیفه ۷۰۲ - تا پایان صفحه ۷۰۵ موارد استعمال « را » تحقیق و بحث نموده است از جمله مولف میگوید : « را » که آن را علامت مفعول بی واسطه نامیده اند قسمی از حروف پیشین محسوب میشود زیرا در حقیقت بجای یکی از حروف پیشین از قبیل: از - برای - ب . استعمال شود . یعنی تفاوتی نکند که کلمه « برای » در جلوی کلمه در آوریم یا در آخر آن « را » یفزائیم و بعدشواهد و امثال متعدد آورده است و در پایان صفحه ۷۰۳ گفته است : پس هر جا که حرف « برای » در جلو کلمه باشد دیگر دنبال آن « را » نیاید و هم چنین اگر در آخر کلمه « را » باشد دیگر در جلو آن احتیاج به « برای » نخواهد بود . برخی از گویندگان بندرة آورده اند مثلاً ظهیر فاریابی ساخته است « زمانه طی نکند جز برای حنا را » و این هم درست مانند استعمال « وقت سحر گاه » و « سحر گاهان یالیس کمنله شیئی میباشد . -

مولف پس از آوردن امثله دیگر در متن کتاب دو مثال از مولانا آورده است و میگوید

: و اما اینکه مولوی فرماید :

آن یکی زد سیلئی مرزید را حمله کرد اوهم برای ید را

که هم در جلو کلمه کید برای وهم در دنبال آن را آورده و نیز در این بیت که میفرماید

هر زدن بهر نوازش را بود هر گله از شکر حاکی میشود

که در جلو کلمه نوازش «بهر» آورده وهم در دنبال آن «را» اگر در ایات فوق تصحیفی روی نداده باشد البته از جمله چیزهایی است که برای شعر ادر نظم مجاز است والا مولوی بزرگواری است که در هر چیز میتوان با واقفنا و افتدا کرد مخصوصا در کلمات و قوانین زبان فارسی، و اینگونه انحرافی اگر مجاز نبودی بعید مینمودی که مولانا بکار برده باشد بهر حال «را» را برای تأکید آورده اند و برخی از گویندگان نیز بهمین صورت و در این مورد بکار برده اند

یکی از مواردی که آقای پروین گنابادی از انتقاد خالی از عناد خودشان بدست داده اند همین مورد است .

اولا خوانندگان گرامی نحوه نقل مطلب را در مقاله ایشان که در صفحہات قبل بچاپ رسیده است ملاحظه میفرمایند که چگونه مطلب کتاب را مثلث میکنند و سرونه آن را «ش» میروند و اما اصل موضوع

بطوریکه خوانندگان ملاحظه میفرمایند محقق ارجمند و مولف دانشمند دستور جامع - بحث شافی و کافی درباره «را» فرموده اند و حتی مورد استثناء را هم آورده اند و از نظر تیزبین ایشان این مورد شاذ و نادر هم دور نمانده است و شاهد هم آورده اند لیکن میگویند هر جا که حرف «برای» در جلو کلمه باشد دیگر دنبال آن «را» نیاید... و اگر در آخر «را» باشد دیگر در جلو آن احتیاج به «برای» نخواهد بود پس از آن نوشته اند «و اینگونه انحرافی اگر مجاز نبودی بعید مینمودی که مولانا بکار برده باشد»

مولف دستور جامع گفته است . استعمال این موارد استثناء و غیر لازم مجاز است در شعر و ممکن است در نثر هم بکار برد ولی احتیاجی برای بکار بردن آن نیست .

و مولف دستور جامع نوشته است که استعمال «را» پس از (بهر و برای) منحصر بآن دویت مولانا است .

منظور مولف دستور جامع در این مورد قطبک یادآوری و تذکر بوده است؟! آقای پروین گنابادی نفرموده اند که در بیان این مطلب و موضوع چه اشتباهی رخ داده است؟! و هم چنانکه مولف دستور جامع آورده و متذکر شده است آبا استعمال «وقت سحرگاه» را چون چند شاعر و چند نویسنده بکار برده اند درست است؟! جمع «را» تعلیلی با کلمه «برای» «از بهر» در نثر و نظم دیده میشود ولی احتیاجی به آوردن آن نیست مولف دستور جامع دچار حیرت شده است امانه از اشعار مولانا بلکه از استنباط و درک مطلب و مغلطه بازبهای منقد محترم!

جمله ای که مرقوم داشته‌اید مینویسم که خودتان مجدداً بخوانید «در صورتیکه اگر مولف محترم در دیگر کتب نظم و نثر متقدمان تتبع میکرد و بجای آوردن شواهد بسیار برای یک مطلب ساده و واضح . شواهدی برای اینگونه موارد کرد می‌آورد از شعر مولانا علیه‌الرخمه دچار حیرت نمی‌شد.»

مؤلف دستور جامع با آوردن نزدیک به ده هزار بیت شاهد از پانصد نفر گوینده و نویسنده کار عبثی کرده است و هرچه در این کتاب شاهد و مثال آورده شده است برای مطالب ساده و واضح بوده و فقط این مورد بفرنج و ساده نبوده که مؤلف برای آن سه شاهد آورده است و چون مولف دستور جامع چند نفر را در اختیار نگرفته است که در کتاب‌های چایی بتفحص بردازند و برای موارد استعمال این «را» شاهد گرد آورند «در دیگر کتب نظم و نثر متقدمان» تتبع نکرده است!؟

و اسد جلد دیوان خطی و صدها جلد آثار نویسندگان بنام زبان فارسی هیچکدام از آثار متقدمان نظم و نثر نبوده است و بنظر آقای پروین گنابادی نویسنده دستور جامع فقط بموش و گربه مولانا عبید مراجعه کرده و بآن استناد جسته است!

آقای پروین گنابادی که برای فراهم آوردن ۲۲ مثال و شاهد از کتب چایی آنهم در مورد

يك موضوع نتوانسته اند خودشان به تنهایی از عهده آن برآیند و آقای رضا شفتی راهم
بدك كشيده اند حق ندارند برای کسی که در مورد هزار مطلب صهزار بار به هزار جلد
کتاب مراجعه کرده و ده هزار شاهد فراهم آورده است بنویسند : «مولف محترم اگر
تبع میکرد» بهتر است این شك را در مورد خودشان بفرمایند و کار نیکان را
قیاس از خود نگیرند .

در مورد پساوند ویشاوند در پایان این مقال با آقای پروین گنابادی مفصل تر صحبت
خواهم کرد اما اینکه مرقوم داشته اند « در خصوص پساوند ویشاوند که درستون ۱ ص
۱۶۲ اعتراض فرموده اند، برای اینکه بشیوه درست انتقاد بر انتقاد واقف شوند تصدیق
میکنم عبارت نگارنده آنچنان که در مجله چاپ شده است بقول جناب عالی «فارسی عجیبی
است» زیرا با افتادن کلمه « کشف» از جمله « خود را مبتکر این خاصیت میسرند»
بهانه خوبی بدست آمده است که باین جانب بتازند و درباره آن بقلم فرسائی بپردازند.»
باید خدمت آقای پروین گنابادی عرض کنم که «شیوه انتقاد» را از ایشان آموخته ام
و حق گله ندارند زیرا :

«حقیر سراپا تقصیر» پس از اینکه نامه مجله راهنمای کتاب را برای فرستادن دو
جلد دستور جامع بمنظور مطالعه برای طرح انتقاد بر آن در مجله دریافت داشتم- با تقدیم
دو جلد کتاب دستور جامع شرحی نیز خدمت آقای ایرج افشار نویسنده و نقد ارجمند
عرض شد که چون محظوراتی در پیش بود در چاپ دستور جامع شتاب شد و کتاب
مفلوط بچاپ رسیده و غلط نامه آن حاوی تمام اغلاط کتاب نیست. در نقد بر کتاب باین
موضوع توجه داشته باشند و اغلاط چاپی کتاب را بحساب نویسنده آن نگذارند.
متاسفانه مشاهده شد منقده محترم نه تنها اغلاط چاپی کتاب را وسیله حمله بر نویسنده
قرار دادند حتی در پایان مقاله انتقادی خود نوشتند «برخی از اغلاط املایی و لغوی متن
کتاب که در غلطنامه تصحیح نشده است . . نسبتاً. بجای نسبتة (!) صورتاً بجای صورتة
در صورتیکه در بعضی صفحات ندره بصورت صحیح هم آمده است».

بسیار خوب. اگر در بعضی صفحات ندره بصورت صحیح هم آمده است دیگر چرا نقد محترم انتقاد فرموده اند که اغلاط املایی و لغوی کتاب سه در غلطنامه هم تصحیح نشده است !!

مفهوم این انتقاد اینست که اگر کلمات مورد انتقاد ایشان احبانا در بعضی صفحات بصورت صحیح آمده است خوانندگان تصور نفرمایند که نویسنده درست نوشته است.

خیر. بلکه اتفاقاً حروف چینی بر حسب عادت درست و صحیح چیده است! زیرا: اگر نظر منقد محترم جز این بود چه الزامی داشتند که آنرا متذکر شوند آنهم با آن نحو بیان؟

باعرض این مطلب یادآور میشود با اینکه نگارنده قبل از تحریر نقد بر دستور جامع بطور مشروح سخن از اغلاط بی شمار چاپی دستور بیان آورده است و خود متذکر آن بوده که اغلاط بیشماری در کتاب هم هست که در غلطنامه نیامده است. و در مقدمه هم این مطلب را تذکر داده بوده با اینهمه آقای پروین گنابادی سراسر مقاله انتقادی خود را متوجه اغلاط چاپی کتاب دستور جامع فرموده اند؛ و ضمناً مجله راهنمای کتاب که مقالات انتقادی آن سراسر بحث از اغلاط چاپی کتب است و اساساً توجهی بوضع و مقصود نویسندگان کتب ندارند و هر چه بحث و انتقاد در مجله هست همه پیرامون اغلاط چاپی کتابها و زیبایی آنها. از لحاظ چاپ و نفاست چاپ و کاغذ و تجلید است.

و وجود اغلاط چاپی را در کتب گناهی نابخشودنی میدانند. آیا در این صورت باید مجله هفتاد هشتاد صفحه ای را که بچاپ می رسانند بر از غلط باشد. اگر احتراز از اغلاط مطبعی و چاپی غیر ممکن است. باید این حق را برای سایرین هم محفوظ داشت. اگر ممکن است. چرا سراسر مجله راهنمای کتاب که خود انتقاد بر این روش دارد مشحون و مملو است از اغلاط چاپی.

اما در مورد جمله آقای پروین گنابادی بنده برخلاف ایشان اغلاط چاپی و مطبعی مقالاتشان را نادیده گرفتم و در پایان این مقاله اغلاط چاپی در مقاله ایشان را می آورم و

به همین منظور در نقل مقالات ایشان از نظر اینکه مرتکب «جعل» نشده باشم عین همان اذلاطرا در چاپ آورده‌ام. لیکن از سقط کلمه از میان جمله اطلاع نداشتم زیرا آنچه مسلم است حقیر «علم غیب نمیداند» و نوشته را نمیتواند بخواند.

بقیه مطالب مقاله دوم ایشان را در پاسخ بر مقاله اول داده‌ایم و چون متن کامل پاسخ نخستین بچاپ رسیده است از تکرار مطلب و بحث مجدد خود داری میشود و در اینجا به بحث مطالب دیگر میپردازیم.

اساسا باید بیک موضوع و اصل مهم توجه داشت و آن اینکه منقدهر اثری باید درباره مطلبی که بیعت و انتقاد میپردازد بر نویسنده و محقق آن اثر افضل باشد و در آن رشته بخصوص صاحب‌رای و نظر و تخصص باشد در حالیکه آقای پروین گنابادی در این دانش صاحب نظر و رای نیستند و متأسفانه فاقد این صلاحیت می‌باشند و برای اینکه خوانندگان گرامی باین مطلب توجه بیشتری فرمایند درباره اطلاعات ایشان در صرف و نحو فارسی مختصر بختی میکنم

در سال ۱۳۳۶ در ضمن يك کتاب قرائت (۱) فارسی که برای مدارس تالیف شده است قسمت دستور آن را آقای پروین گنابادی بمهده گرفته‌اند و يك اثر عظیم (!) و ارزنده بر رای نخستین بار (!) در ۲۲ صفحه در صرف و نحو زبان فارسی بوجود آورده‌اند که روی هم رفته ۳۴۷ سطر است. و البته از این ۲۲ صفحه ۳۴۷ سطر هم شامل تمرین است نه علم دستور.

و همین اثر برجسته است که بایشان حق داده است در علم دستور صاحب نظر و رای بشوند و بردستور جامع انتقاد بنویسند و اطلاق کلمه جامع را بردستور هفت جلدی هزار و سیصد صفحه‌ای، مجاز نشناسند، و عجب تر آنکه: تحقیقات نویسنده دستور جامع را ابلهانه بشمارند.

لازم است در اینجا نظری بردستور حجیم و این اثر عظیم بیافکنیم و از مطالب و تحقیقات عمیق و عتیق آن حوشه چنین بهره بگیریم و علم آموزیم و حقایق ناگفته باز

۱- ممکن است منقد محترم انتقاد فرماید که رسم الخط قرائت غلط و باید نوشت قرائت و یا قرائت هم چنین در برخی از کلمات دیگر لکن باید توجه داشته باشند که اینجانب متوجه این نکات بوده ولی رسم الخط معمولی را مرجع شمرد.

گوئیم و راز انتقاد و حمله بر نویسنده دستور جامع را دریابیم.

مطالب دستور ۲۲ صفحه‌ای که ۲۲ درس است اساساً بهم ارتباطی ندارد و گوئی هر درس برای خود مطلبی است مستقل، و آنچه بر حیرت نویسنده دستور جامع افزود این بود که اکثر مطالب این ۲۲ درس مانند: متمم اجزای جمله - تقدیم و تاخیر ضمیرها - پساوندها و پیشاوندها از دستور جامع پیروی گردیده .

بدیهی است ایشان انتظار داشته‌اند که مصنف دستور جامع در کتاب خود از این اثر عظیم یاد می‌کرده و بخصوص متذکر می‌شده که مطالب خود را از دستور ۲۲ صفحه‌ای ایشان اخذ کرده و ابتکار مطالب و تحقیقات با نویسنده دستور ۲۲ صفحه‌ای بوده است و ایشان حق تقدم داشته‌اند و چون از دستور ۲۲ صفحه‌ای در دستور جامع یاد نشده حق نویسندگان و محققین متقدم تضحیح شده و بدیهی است آقای پروین گنابادی بدفاع از حق نویسندگان دستور های متقدم بر آمده‌اند و بر نویسنده دستور جامع خرده گرفته‌اند و به ایشان تاخته‌اند .

حال ببینیم اطلاعات وسیع (!) ایشان در دستور زبان فارسی تا چه اندازه است و دستور ۲۲ صفحه‌ای جناب ایشان چگونه است.

آقای پروین گنابادی در انتقاد بر دستور جامع مدعی شده‌اند که چرا مصنف دستور جامع يك قسمت از صفات را در زبان فارسی با اسم مشترك دانسته و صدها مورد نشان داده و شاهد آورده است . و بدیهی است در انتقاد خود علیه نظر به مستند و مستدل مصنف دستور جامع دلیل اقامه نمی‌کنند و تنها دلیل متقن ایشان بر اینکه تحقیق مصنف دستور جامع اشتباه میباشد اینست که « و لفظ دستور جامع گفته » قطماً اگر دیگری میگفت و مینوشت صحیح و غیر قابل تردید میباشد . و اگر هم از ایشان دلیل بر رد نظریه خواسته شود خواهند فرمود « من می گویم این جامر کز زمین است میگوئی نه بردار و ذرع کن (کز کن) »

و اما خودشان در دستور ۲۲ صفحه‌ای يك درس از ۲۲ درس را اختصاص داده‌اند به بحث (اشترک صفت و قید) در حالیکه در زبان فارسی نمی‌توان بیش از ده مورد یافت که صفت و قید مشترك باشند .

آری بر نگارنده مجهول است که چرا :

روا باشد انالعلق از درختی روا نبود چرا از نیکبختی

اشتراک صفت و قید که از موارد شاذ و نادر است و در زبان فارسی نمونه های آن از ده مورد تجاوز نمیکنند چون از طرف آقای پروین گنابادی عنوان شده است رواست ولی - اشتراک اسم و صفت در زبان فارسی که از چند صد هم تجاوز میکنند در متن کتاب دستور جامع شواهد بسیار آورده شده است چون از طرف مصنف دستور جامع که بحق تنها محقق خبیر و بصیر و صاحب اطلاع دستور زبان بود اقامه شده است نارواست !!!

در قسمتهای دیگر دستور ۲۲ صحیفه ای آقای پروین گنابادی مانند : متمم اجزای جمله ترتیب ارکان جمله تاخیر و ترتیب اجزای جمله - تقدیم و تاخیر ضمایر همه عین همان تحقیقات دستور جامع است و عجب است که تاکنون جز در دستور جامع این تحقیقات در جای دیگر دیده نشده است ؟ و اگر دم خروس دیده نمیشد ممکن بود این توارد در تحقیق راقبول کرد . اما دم خروس ...

هفت صفحه از دستور ۲۲ صفحه ای یعنی يك سوم آن اختصاص یساوندها و ییشاوند ها دارد و بطوریکه در مقاله اول نوشتیم و اینک روشن میشود که آقای پروین گنابادی چرا ایراد گرفته اند که نویسنده دستور جامع و دستور فرخ چاپ سال (۱۳۲۴) نوشته است که تحقیق درباره یساوندها و ییشاوند و انتخاب این دو نام از مصنف دستور جامع است زیرا آقای پروین گنابادی در دستور ۲۲ صحیفه ای خود چاپ سال ۱۳۳۶ راجع به این دو موضوع بحث فرموده اند و متذکر نشده اند که این بحث را از کجا اقتباس فرموده اند و برای اینکه باین اقتباس تن در دهند و از خود ابتکاری فرموده باشند دچار اشتباه عجیب و غریب شده اند از جمله :

ایشان کلمه «سرا» را که در زبان فارسی بمعنی خانه و مکان (نه منزل و) است و یساوند نیست - یساوند پنداشته و جزو یساوندها آورده اند (صفحه ۱۵۶ و ۱۵۵ کتاب

هرات فارسی شامل دستور ایشان) و نوشته‌اند (از جمله پساوندهای مرکب!) «سرا:
چون مهمان سرا - دولت سرا - دانش سرا» واقفاً که دست مریزاد بر این تحقیق و
تبع - (۱)

آقای پروین گنابادی منقد محترم و نویسنده ارجند دستور ۲۲ صفحه ای گویا
فراموش فرموده اند که در دستور فرخ چاپ ۱۳۲۴ آورده شده است که اینها اسم های
مرکب هستند. و ازدو اسم ترکیب یافته اند.

سپس کلمه «سر» رادر سنگر - رودسر - کچر - پساوند محسوب! (فرموده اند).
واقفاً که باید از این وسعت تحقیق و اطلاع جناب ایشان در دستور زبان فارسی عجب
کرد و در قبال اینهمه تبع و ابتکار سر تعظیم فرود آورد.

همچنین «ران» را در نامهای - شمیران - تهران - و «رم» راسمیرم - پساوند
دانسته اند. و «دم» را در صبحدم و سپیده دم پساوند بشمار آورده اند.

در حالیکه همه میدانند «دم» مخفف دمدن است و بمعنی لب و کنار وهم بمعنی
رسیدن - استعمال میشود - چون - دم در خانه - و یا جای و برنج دم کشیده است.

«آن» رادر بهاران و بامدادان - پساوند شمرده اند و نفرموده اند این پساوند،
چه معنی بدخول خود میدهد. . . . تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجلد در باره فعل
«است» که آقای پروین گنابادی تجدید مطلع فرموده و در اینکه «است» فعل نیست و
رابطه میباشد دلیل اقامه فرمودند و دلیلشان اینست «من میگویم اینجا مرکز زمین است
...» البته این دلیل برای خود ایشان قانع کننده است و چون حقیر با این زبان و منطق
آشنا نیست خدمتان عرض میکنم که: پاسخ ما برای اهل فن و تحقیق منطقی است و
بحث شافی و کافی و دلیل و سند در متن کتاب دستور ارائه شده است حق این بود ایشان
که مدعی هستند و این تحقیق را «بلهانه» میخوانند بررد آن دلیل وارد اقامه
میفرمودند نه اینکه با آوردن ضرب المثل موضوع را درز میگرفتند و بعد در چند

سطر باین تراز گفته خودشان باین زودی عدول نیفرمودند و در تجزیه نمی نوشتند .
 « ... است » رابطه (فعل رابطه) ... خوانندگان توجه فرمایند : تا قبل از انتشار
 تحقیقات استاد همانفرخ «است» رابطه بود . . . بعد ایشان در مقاله اول خود باین
 تحقیق ناخستند و در مقاله دوم هم از اینکه چرا اسناد همایونفرخ گفته اند . «است» فعل
 است و مصدر فرضی آن «داشتن» میباشد مجدداً مطالبی خارج از موضوع بیان فرموده اند
 ولی در تجزیه جمله نوشته اند «است . رابطه (فعل رابطه)» عجب تا بحال رابطه بود
 ولی پس از تحقیق «ابلهانه» استاد همایونفرخ کم کم تبدیل به (فعل رابطه) شد و قطعاً
 پس از چندی برور زمان رابطه هم از آن ساقط میشود و میماند (فعل) !! و با گذشت
 زمان عین همین تحقیقات ابلهانه ، در دستور ۲۲ صفحه ای آقای گنابادی و ممدوح ایشان
 رخنه میکند ولی . . . هر تحقیقی منته شده و با کلمه بدنبال خواهد داشت که معلوم نباشد
 « سرقت ادبیانه » است .

در مورد مبحث اصوات مطالبی که عنوان فرموده اند بی اساس است ، کتاب حاضر
 بهترین گواه مدعاست بجاست و آقای پروین گنابادی مجدداً این مبحث را بخوانند تا
 دریابند آنچه نوشته اند خلاف حقیقت و فرضیه خود ایشان است .

در جمله « گفته ایم حروف فعل مفعول می پذیرند . » باید خدمتشان عرض کنم در
 نامه حقیر « می پذیرد ! » بوده و در مجله می پذیرند چاپ کرده اند و در کتاب دستور جامع
 هم چاپ حاضر « می پذیرد » چاپ شده

در اینکه مولف دستور جامع مبتکر جدا ساختن صرف از نحو میباشد و آقای پروین
 گنابادی توجه نکرده اند که خودشان درباره کتاب نهج الادب نوشته اند « گرچه دستور
 او صرفاً تقلید از عربی است » که آنچه مسلم است صرف و نحو عربی از هم مجزاست بحث
 در دستور زبان فارسی است و اینکه دستور زبان فارسی تابع قوانین دستور زبان عربی
 نیست و خود مستقل است : در زبان فارسی تا کنون صرف و نحوی به روش تحقیقی
 دستور جامع نوشته نشده است و نویسنده این سطور پیش از شصت جلد دستور زبان
 فراهم آورده که تا کنون (قبل از دستور زبان دستور جامع) نوشته شده است و صورت آنها

را ضمن فهرست جامعی در مقدمه کتاب آورده است این کتابها به پیروی از صرف و نحو عربی نوشته شده و هیچیک درباره نحو فارسی گفتگو نکرده است آنها مستقلا و مجرا و اینکار را استاد همایونفرخ انجام داده و این افتخار جاوید نصیب اوست و بس و اما در دستور فرخ چاپ ۱۳۲۴ هم در مقدمه وهم در پایان آن شرح کامل از دستور جامع و آنکه ۶ جلد صرف است و یک جلد نحو داده شده و مطالب دستور جامع بطوریکه دانشمند ارجمند آقای کاظم رجوی در مجله سپید و سیاه نوشته اند سالها در محافل و مجامع ادبی از طرف مولف دستور جامع مطرح می شد و « رندان » آنچه بقدر استعداد درک میفرمودند بنام تحقیقات و ابتکارات شخصی بقالب چاپ میزدند .



اینک چند نکته در پیرامین مطالب مقاله نخستین وهم چنین مقاله دوم آقای پروین گنابادی متذکر می گردم .

هر کسی که مانند آقای پروین گنابادی عینک غرض بر چشمانش نگذاشته باشد با مطالعه دستور جامع بخوبی در مییابد که نویسنده چنین اثری که کوچکترین نکات زبان فارسی را دریافته و در ترازوی سنجش آورده و با اصطلاح ماسترا از موی زبان کشیده است و عمری را در مطالعه و تصفح و تفحص و تجسس و تدقیق و تحقیق زبان فارسی گذرانیده بوده است و بیشتر آثار ادبی زبان فارسی را بمعک سنجش در آورده و غث و نثین آنرا دریافته بوده است محقق است که چنین مردی اگر میخواست دبیری کند و قصد انشاد مبداء داشت از تحریر مصنوع و بوجود آوردن ثری فصیح عاجز نبود لیکن هم چنانکه خود مولف دستور جامع در مقدمه کتاب آورده است .

« غرض و نظر ایشان از تبحر بر دستور جامع ترسل و مقامه نویسی نبوده بلکه قصدشان از تحریر تدوین قوانین زبان فارسی آنها با ساده ترین زبان معمول روز که دروازه تکلف و تصنع و عام فهم باشد بوده است . »

اگر نیش قلم آقای پروین گنابادی بزهر غرض آلوده نبود مجددا این مطلب را در

مقاله دوم عنوان نیک کردند

در مقاله اول آقای پروین گنابادی که در صفحه ۱۱۵۶ همین کتاب بچاپ رسیده است نوشته اند « بسیاری از مباحث صرف در ضمن نحو و برعکس آمده است»

آنچه از این مطلب آنچه استنباط میکنم اینست که آقای پروین گنابادی دستور جامع را سرسری خوانده اند و هیچ بمطالب آن توجه نفرموده اند.

بهمین علت بهتر است یکبار دیگر کتاب را مطالعه بفرمایند و دریابند که : اگر در صرف مطالبی بانحو ارتباط داشته و مشترك بوده است مولف باتذکر این نکته آنچه را که مربوط به صرف بوده بیان کرده اند و آنچه مربوط بنحو بوده است به کتاب نحو حواله داده اند و هم چنین بعکس . . . آیا این توضیحات و اشارات دلیل بر آنست که مطالب صرف در نحو و برعکس آمده است.

آقای پروین گنابادی مینویسد (به ص ۱۱۵۶ همین کتاب مراجعه شود) « . . . در ص ۹۵۵ کلمه مرادفرا بمعنی مقابل گرفته اند و مینویسند « شد» مرادف یعنی مقابل « آمد» گفته شده است» اینهم نوعی و طرزی انتقاد است .

آقای پروین گنابادی ممکن است مجددا پاسخی مرقوم دارند و در آنجا متذکر شوند که چرا در نشر مقاله ایشان «متکبر» را که غلط «متکبر» چاپ شده بوده است اینجانب نیز بهمین صورت در کتاب بچاپ رسانیده ام باید عرض کنم بهمان دلیل که ایشان هم تلخیص را که تلخیص چاپ شده ابراد گرفته اند همچنین (عامیانه) را که اشتباه چاپی عامیانه بوده است باتمسخر در میان دو ابرو بچاپ رسانیده و از موارد مهم انتقاد بر دستور قرار داده اند.

حال باید گفت چطور برای ایشان و دوستان هم قلمشان در مجله راهنمای کتاب غلط چاپی مجله اجتناب ناپذیر است ولی برای دیگران گناه نابخشودنی است.

آقای پروین گنابادی در مقاله نخستین خود نوشته اند « با اینکه صرف و نحو از

یکدیگر جدا شده اما بسیاری از مباحث صرف در ضمن نحو و برعکس آمده در دستور جامع مباحث آن چنان درهم آمیخته شده که خواننده کمتر ممکن است يك موضوع را سهولت در یابد و نتیجه قطعی برسد»

در صورتیکه در جای دیگر خود ایشان مینویسند «آقای فرخ مطالب را بسبک اروپا- بیان ذیل شماره آورده است.»

آقای پروین گنابادی باید توجه داشته باشند که :

۱- مطالب کتاب دستور جامع کاملاً از یکدیگر تفکیک شده است.

۲- هر قسمت در جلد جدا گانه است و مطالبی که در هر جلد با جلد دیگر کوچکترین

ارتباطی داشته است به شماره های ردیف آن اشاره و حواله شده است و هر منصفی باین حقیقت آشکار اعتراف و اذعان دارد و یکی از محسنات این کتاب عظیم و اثر بر جسته همین نکته است .

آقای پروین گنابادی کوشیده اند در مقاله دوم خود وانمود کنند که اینجانب مطالب ایشان را تحریف و جعل کرده ام بخصوص در مورد اینکه نوشته ام ایشان چند جا در مقاله خودشان آورده اند که کتاب مخصوص فرهگیان و دانش آموزان . . . این گفته را اینجانب جعل کرده ام حال عین مطلب مقاله ایشان را مجدداً می آورم :

. . . سالها در مدارس بکودکان میآموختند صفت جمع بسته نمیشود . . .

. . . در صورتیکه منظور از تدریس دستور زبان این است که جوانان را بر خواندن و نوشتن صحیح زبان مادری توانا کنیم . . . کتاب دستور مخصوص فرهگیان هنگامی نمره بخش خواهد بود که دارای تمرینات عملی گوناگون باشد و آموزگار و دیرم با روش های جدید قواعد را مانند ریاضیات و طبیعیات آن چنان بیاموزد که در مغز جوان نقش بندد و هرگز فراموش نشود . <

آیا در این جملات مقصود آقای پروین گنابادی این نیست که دستوریکه برای

فرهنگیان و مدارس و آموزگاران و دانش‌آموزان نوشته میشود باید چنان و چنین باشد و دستورجامع فاقد این مزایاست .

آیا آنچه گفته‌ام جعل مطلب بوده است. آیا ایشان علناً نهمت زده‌اند، معذالك مجدداً می‌نویسم که: دستورجامع برای اهل تحقیق است و همانطور که در مقدمه آمده است باید پایه و شالوده کتاب دستور برای مدارس قرار گیرد.

در پایان مقال برای اینکه ارزش واقعی اثر گرانقدی را که استاد عبدالرحیم همایون فرخ فراهم آورده اند برای آقای پروین گنابادی بهتر روشن شود و حدود مقاله مفرضانه خود را دریابند نکته‌ای را که از کتاب هزارایشه تألیف نویسنده نامی آقای جمال‌زاده است نقل میکنم « کتاب صرف و نحو فرانسه را چهل تن از اعضاء فرهنگستان فرانسه در مدت سیصدسال نوشته‌اند و متجاوز از صدسال هر روز با آنها در باب پیشرفت آن صحبت داشتند و عاقبت در پنجاه هزار نسخه بچاپ رسید نکته خوشمزه آنکه باوجود این عاری از اغلاط نیست و بعضی از علما و نحویین فرانسه ایرادات وارد ساخته‌اند که از قضا بی‌اساس هم نیست. »

آقای پروین گنابادی ملاحظه بفرمایید. چهل نفر پس از چهارصدسال اثری که فراهم آورده‌اند عاری از غلط نیست و ایرادات وارده هم بی‌اساس نیست. با این مقایسه مردی که به تنهایی چهل‌سال زحمت کشیده آنهم در زبانی که قوانین مدون نداشته یک چنین اثری بوجود آورده واقعاً شاهکار باید شمرد و بدیهی است نمیتواند خالی از ایراد و چاپ آنهم خالی از غلط باشد ولی اگر انصاف و سنجشی در میان باشد نویسنده یک چنین اثری را تبخیر می‌کنند نه کار او را ابلهانه می‌خوانند - گرچه ممکن است در این روزگار کسی که چهل‌سال عمر گرامی خود را بدون چشم‌داشت مادی و مقام دنیوی صرف این امور کند حق باشما باشد !!

.. آنچه در پایان مقال میتوانم خدمت آقای پروین گنابادی عرض کنم

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد از خدا جوئیم توفیق ادب از درگاه‌خدا یکتا و توانا مسئلت دارم که همه ما را براه راست هدایت فرماید و از لغزش و ذلل باز دارد - آمین بارب العالمین - بنده کمترین - رکن الدین همایون فرخ

مردادماه ۱۳۳۸